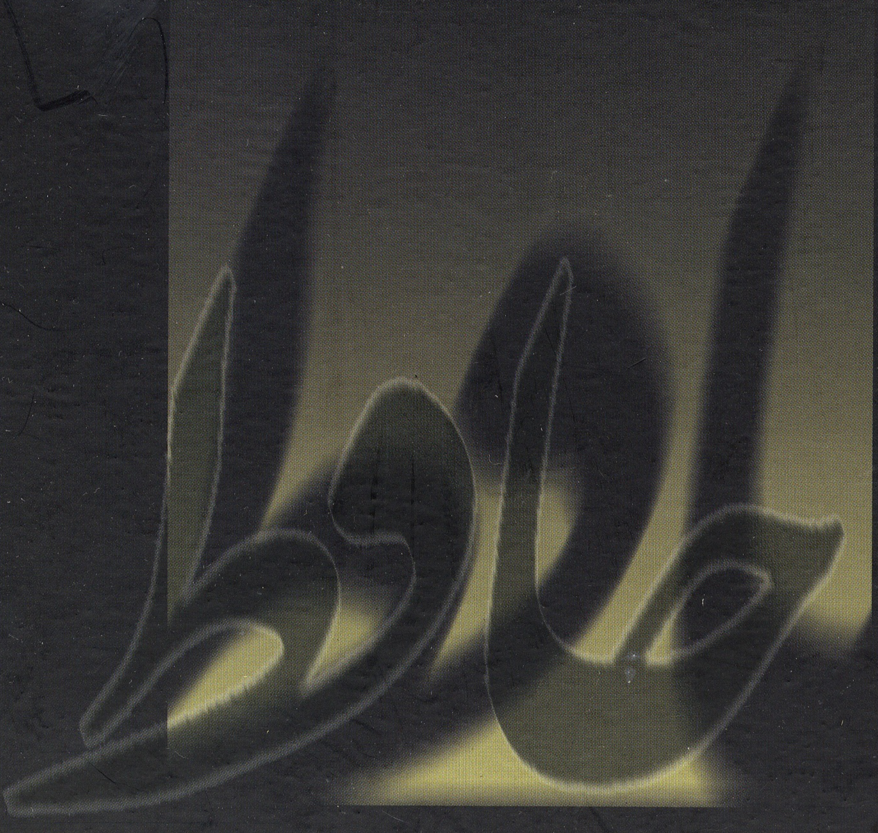
درس حافظ

نقد و شرح غزل های حافظ

دکتر محمد استعلامی



درس حافظ

استعلامی، محمد، ۱۳۱۵ -
درس حافظ: نقد و شرح غزل‌های خواجه شمس‌الدین محمد حافظ / از محمد استعلامی. ـ تهران: سخن، ۱۳۸۲.
۲ ج. (۱۳۳۶ ص).
ISBN 964 - 372 - 060 - 8 (دوره). ـ ISBN 964 - 372 - 058 - 6 (ج. ۱). ـ
ISBN 964 - 372 - 059 - 4 (ج. ۲)
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه.
نمایه.
ج. ۱ ـ ۲ (چاپ دوم: ۱۳۸۳).
مندرجات: ج. ۱. شامل چهار مقدمه کتاب و شرح غزل‌های ۱ تا ۲۵۰. -- ج. ۲. شامل شرح غزلهای ۲۵۱ ـ ۴۹۵ و فهرست‌ها.
۱. حافظ، شمس‌الدین محمد، ـ ۷۹۲ق. دیوان -- نقد و تفسیر. ۲. شعر فارسی -- قرن ۸ ق. -- تاریخ و نقد. الف. حافظ، شمس‌الدین محمد، - ۷۹۲ ق. دیوان. شرح. ب. عنوان. ج. عنوان: نقد و شرح غزل‌های خواجه شمس‌الدین محمد حافظ.
۸ فا ۱ / ۳۲ PIR۵۴۳۵ / الف ۴۶ د ۴
الف ن / د ۱۹۸ ح
۱۳۸۲
کتابخانه ملي ایران ۸۲-۳۰۷۸۲م

درس حافظ

نقد و شرح غزلهای خواجه شمس‌الدّین محمد حافظ

(جلد اوّل)

دکتر محمد استعلامی

استاد زبان و ادب فارسی

چاپ دوّم

تهران ـ ۱۳۸۳

انتشارات سخن

درس حافظ (جلد اوّل)

نقد و شرح غزلهای خواجه شمس‌الدّین محمد حافظ

دکتر محمد استعلامی

چاپ دوّم: ۱۳۸۳

تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه

حروفچینی: گنجینه

لیتوگرافی: صدف

چاپ: گلرنگ یکتا

خیابان انقلاب ـ مقابل دانشگاه تهران، شمارهٔ ۱۳۹۲ تلفن: ۶۴۶۰۶۶۷

شابک ۶ ـ ۰۵۸ ـ ۳۷۲ ـ ۹۶۴ ISBN 964 - 372 - 058 - 6

شابک دورهٔ ۲ جلدی ۸ ـ ۰۶۰ ـ ۳۷۲ ـ ۹۶۴

ISBN 964 - 372 - 060 - 8 (2 Vol. Set)

عزیزانم!

شما، که این «درس حافظ» را می‌خوانید، از من و از این کتاب، چه انتظاری دارید؟

ـ می‌خواهید دیوان حافظ را درست و آسان بخوانید و چنان که هست بفهمید؟

ـ می‌خواهید من اظهارنظرهای بزرگان و درگیری‌های آنها را دربارهٔ کلام حافظ کنار هم بگذارم، و شما هم با سلیقهٔ خودتان طرف یکی را بگیرید و دیگری را نفی کنید و بی‌ارزش بشمارید؟

ـ می‌خواهید فقط شعری بخوانید و حالی کرده باشید؟

ـ می‌خواهید من هم یک مشت سخن رطب و یابس در ردّگفته‌های دیگران برای شما بگویم و عظمت علمی(!) خود را به‌رخ شما بکشم؟!

ـ می‌خواهید با هم یک هیاهوی تازه دربارهٔ کلام حافظ برپا کنیم؟

ـ می‌خواهید... ؟

بگذارید همین جا حسابم را با خودم روشن کنم: من هیچ شک و تردیدی ندارم که به‌عنوان یک معلم و یک پژوهشگر، وظیفهٔ من این است که پاسخگوی صادق و بی‌غرضی برای پرسش اول باشم، و اگر انتظار شما چیزی جز درست خواندن و درست فهمیدن سخن حافظ است، با این کتاب کاری ندارید، و باز اگر پیش از این تصمیم خودتان را گرفته‌اید و حافظی موافق ذوق و سلیقهٔ خودتان در ذهن ساخته‌اید و نمی‌خواهید از او روی بگردانید، نه با این کتاب کاری دارید و نه با کتاب دیگر!

صمیمانه می‌گویم که من برای همهٔ پژوهشگرانی که روی دیوان حافظ کار کرده‌اند احترام بسیار قائلم و از بیشتر آنها درس گرفته‌ام و مدیون حق تعلیم آنها هستم، اما اگر یک بار دیگر آن اولین سؤال بالا را با هم نگاه کنیم، می‌بینیم که هنوز جای یک «حافظ آشنا و برای همه» که پاسخگوی پرسش‌های همهٔ خوانندگان سخن حافظ باشد، خالی است. روی یک بیت حافظ ممکن است بتوانیم ساعت‌ها حرف بزنیم، و همهٔ آن حرف‌ها

هم ممکن است ربط و مناسبتی با کلام او داشته باشد، اما آن هموطن روستایی ما که در کنار مزرعه‌اش فال حافظ می‌گیرد، آن بانوی خانه‌داری که همراه با پخت و پز و کارهای دیگرش، در یک لحظه فراغت به‌سراغ دیوان لسان‌الغیب می‌رود، آن نوجوانی که هنوز جرأت ندارد سخن عشق را بر زبان آورد،و نخستین لرزش‌های دل را در درون دارد، آن پدر یا مادر جوانی که می‌خواهد «یک حرف و دو حرف بر زبانِ» فرزند خردسالش بگذارد، و اندک‌اندک، او را با دریای بی‌کرانهٔ فرهنگ هزاران سالهٔ ایران آشنا کند، آن معلم دلسوزی که برای شاگردان خود، در جستجوی پاسخ‌های روشنی دربارهٔ کلام حافظ است، آن فرزانه‌یی که در کنار مشغله‌های علمی و فرهنگی خود، اندک فرصتی برای پرداختن به‌عوالم ذوقی پیدا می‌کند، هر یک از آنها، اگر با حاشیه رفتن‌ها و پرگویی‌های ما استادان و پژوهشگران رو به‌رو شود، و فهمیدنِ کلام حافظ را دشوار بیابد، آیا ما این دنیای دلاویز را برای او دلگیر نمی‌کنیم؟

در این کتاب، سخن از درست خواندن و درست فهمیدن غزل حافظ است. حرمت و ارزش آثار دیگری که پیش از این کتاب نشر شده، نیز همواره پیش چشم من خواهد بود. در شرح کلام حافظ، علاوه بر معانی واژه‌ها و تعبیرها، شکافتن ساختار دستوری کلام، اشاره به‌آیات و احادیث و اخبار، سابقهٔ مضمون‌های سخن حافظ در آثارگذشتگان، بیان حال و هوای هر غزل که فهم معنی آن را آسان می‌کند، و از همهٔ اینها مهم‌تر، توجه دائم به‌زیربنای فکری و شخصیتی که حافظ را در برابر جامعهٔ همزمان او نشان می‌دهد، همهٔ اینها، در شرح و تفهیم کلام او ضرورتی اجتناب‌ناپذیر دارد. اما، این مطالب را اگر با زبان اهل تخصص و به‌صورت یک درس سنگین دانشگاهی بیان کنیم، پاسخی است مناسب برای آن دانش‌پژوهی، که خود می‌خواهد پژوهشگر یا استاد درس حافظ باشد، و «حافظ برای همه» نخواهد بود. در این کتاب، روی سخن به‌کسانی است که اهل تخصص نیستند، که اکثریت دوستاران حافظ‌اند، و برای پرسش‌های خود نیاز به‌پاسخ‌های درست، ساده و هم کس فهم دارند. این پاسخ‌های درست، برای کسانی که می‌خواهند مدرسِ دیوان حافظ باشند نیز سودمند خواهد بود، و در موارد بسیاری آنها را نیز یاری خواهد کرد که در پاسخ‌گویی به‌شاگردان خود کمتر گرفتار زبان تخصص بمانند.

تا اینجا حساب من با شما هم روشن شد، و می‌دانید که من چه کار می‌خواهم بکنم؟

اما، اگر قرار باشد که در این کتاب «غزل‌های حافظ را درست و آسان بخوانید، و چنان که هست بفهمید» یک شرط اساسی هم دارد: کتاب، پس از این یادداشت، چند مقدمهٔ کلیدی و به‌هم پیوسته دارد که اول باید آن مقدمه‌ها را بخوانید. در این مقدمه‌ها با واقع‌بینی و بی‌تعصب، از خاصه‌های شخصیت حافظ و درکی که با توجه به‌همهٔ غزلها از طرز فکر او می‌توان داشت ـ و نه فقط با تکیه بر یک بیت یا یک مصراع ـ سخن گفته‌ام. آن‌گاه به‌سراغ زبان حافظ و الفاظ و تعبیرات خاصی رفته‌ام که آنها را حافظ می‌جوید یا می‌آفریند، و تکرار آنها در غزل‌های مختلف، سیر اندیشهٔ او را نشان می‌دهد، و درک معنی ابیات و غزل‌ها را آسان می‌کند. بخش دیگری از این مقدمه‌ها،کوششی است برای به‌دست دادنِ کلیدی، که خوانندهٔ دیوان حافظ را به‌منطق و ضابطه‌یی برساند، تا‌گاه خود اوگره‌گشای مشکلات خود باشد، و با آن ضابطهٔ روشن، دریابد که حال و هوای هر غزل چگونه است؟ کجا می و باده، شراب انگوری است؟ و کجا اشاره به‌مفهومی یا حقیقتی در عالم معناست؟ معانی و تعبیرهای عارفانهٔ شعر حافظ را چگونه باید از مضامین عاشقانه بازشناخت؟ و با این همه اشاره‌های طنزآمیز ـ و گاه تحقیرآمیز ـ به‌صوفی و خرقه و خانقاه و صومعه و «زرق» و شعبده‌یی که حافظ در «دلق ازرق» صوفیان ـ و نه عارفان ـ می‌بیند، آیا می‌توان او را صوفی دانست؟ این بخش سوم مقدمه ـ یا مقدمهٔ سوم ـ سرگیجه‌یی را که بعضی از مفسران دیوان حافظ برای خوانندگان دیوان او پدید آورده‌اند، ان‌شاءالله برطرف می‌کند یا تسکین می‌دهد. در پایان این مقدمه‌ها، توضیح فشرده و روشنی هم دربارهٔ متن غزلها و کارهای پژوهشگران دیگر، که تکیه‌گاه این اثر است، داده‌ام، تا بار دیگر، حرمت و حق آنها را بر زبان آورده و سپاس‌گزارده باشم.

در چاپ و نشر این کتاب، سرمایه‌گذاری انتشارات سخن، توجه و علاقهٔ آقای علی‌اصغر علمی، کوشش صمیمانهٔ آقای حسن نیک‌بخت مدیر حروفچینی گنجینه و دقت و هشیاری خانم لیلا طیّبی در این کار، زحمات کارکنان لیتوگرافی صدف و چاپ گلرنگ یکتا را نیز باید با سپاس و امتنان یاد کنم.

به‌خدایتان می‌سپارم

محمد استعلامی

مونتریال، کانادا، خرداد ۱۳۸۲ خورشیدی

لطفاً این چند نکته را با دقت بخوانید و در نظر داشته باشید:

این کتاب کوششی است برای آن که غزل‌های حافظ را درست بخوانیم و معنی آنها را درست و آسان بفهمیم.

چهار مقدمهٔ این کتاب، کلید فهم منطقی کلام حافظ است، و خواندن آنها، درک توضیحات زیر غزل‌ها را برای شما آسان می‌کند.

مقدمه‌ها و توضیحات زیر غزل‌ها، پاسخ سؤال‌های منطقی و مربوط را دربر دارد، اما به‌زبان ساده و نه به‌زبان تخصص و پر از اصطلاحات.

در شرح غزل‌ها، سه حال و هوای عارفانه، عاشقانه و رندانه، طبقه‌بندی موضوعیِ شعر حافظ است.

شماره‌هایی که در مقدمه‌ها و توضیحات زیر غزل‌ها داخل دو هلال آمده، و نام کتابی با آنها همراه نیست، شمارهٔ غزل و بیت در متن این کتاب است. مثلاً (۵:۱۸۳) یعنی بیت پنجم از غزل ۱۸۳. نگاه‌کردن به‌آن موارد در غزل‌های دیگر، به‌دریافت روشن‌تر از سخن حافظ کمک می‌کند، و در این ارجاعات، ما در واقع شعر حافظ را با کمک حافظ معنی می‌کنیم.

فهرست مطالب جلد اول و دوم

درس حافظ

نقد و شرح غزل‌های خواجه شمس‌الدین محمد حافظ

از
دکتر محمد استعلامی
استاد زبان و ادب فارسی

جلد اوّل، شامل:
چهار مقدمهٔ کتاب و شرح غزل‌های ۱ تا ۲۵۰

مقدمه‌هایی بر نقد، و شرح غزل‌های حافظ

مقدمهٔ اول: حافظ کیست؟ و چگونه می‌اندیشد؟

مقدمهٔ دوم: زبان حافظ و تعبیرهای خاصّ او

مقدمهٔ سوم: درک منطقیِ کلام حافظ

و مقدمهٔ چهارم: گفتنی‌های دیگر...

مقدمهٔ اوّل: حافظ کیست؟ و چگونه می‌اندیشد؟

شناختِ شخصیت و قلمروِ اندیشهٔ بزرگان ما ـ فردوسی، خیام، مولانا جلال‌الدّین، سعدی، حافظ و... ـ برای بسیاری از راویان سرگذشت آنها ناممکن بوده است و به‌همین دلیل، روایات تذکره‌ها و مندرجات مناقب نامه‌ها، گاه قصه‌های بی‌ربط و متناقضی است که شاید راویان هم خود، آنها را باور نداشته‌اند. مسئولیت علمیِ یک پژوهشگرِ امروزی هم در زمانهٔ آنها مطرح نبوده است تا از نقل مطالب بی‌پایه و باورنکردنی بپرهیزند. این‌گونه روایات را سرِ هم می‌کرده‌اند تا شبی در مجلس امیری یا پادشاهی بخوانند، و از آنچه اتفاق نیفتاده بود تعجب کنند، یا کرامتی را که هرگز ظاهر نشده بود، به‌چشم ستایش و تحسین بنگرند. شاید در میان آن راویان و ورّاقان بازار، کسانی هم بوده‌اند که نقل این‌گونه روایات را برای مردم عادی نیز سودمند یا آموزنده می‌دیده‌اند، یا همین که از فروش یک دست‌نوشته، به‌لقمهٔ نانی می‌رسیده‌اند، به‌قضایای دیگر کاری نداشته‌اند. بی‌پایگیِ روایات هم از این است که راوی، چون عظمت فردوسی، بلندایِ اندیشهٔ خیّام، اوج کلام مولاناجلال‌الدّین، لطافت غزل سعدی، و صلابت و پرمایگی شعر حافظ را نگاه می‌کرده، فهمیده و نفهمیده، میان خود و این بزرگان فاصله‌یی از زمین تا آسمان می‌دیده، و باور نمی‌کرده است که این بزرگی‌ها بی‌هیچ معجزه و کرامتی پدید آمده باشد. پس باید هر یک از این مردان استثنائی، با یک واقعهٔ استثنائی به‌چنین نقطهٔ اوجی پرتاب! شده باشد، و حافظ هم از این حکم مستثنا نیست. راوی او را در بیرون شیراز به‌درون «چاه مرتضی علی» ـ یا مرتاض علی ـ می‌فرستد، تا چهل شب، بیشتر یا کمتر ـ بی‌هیچ ترس و بیمی از مار و کژدم! ـ در تَهِ چاه عبادت کند و ناگهان در نیمه‌شبی همهٔ معارف بشری به‌او ابلاغ و در سینهٔ او ثبت شود. چاه مرتضی علی هم فضائی است در

بالای کوه چهل مقام، که ظاهراً در روزگاران گذشته زاهدی به‌نام علی در آن بیتوته می‌کرده است، و هنوز کسانی می‌پندارند که آن زاهد، حضرت مولا علی بوده است (نگ: حافظ شیرین سخن، ص ۴۴۰ و ۴۴۱). برای این راوی شناخت حافظ امر محال است، او بر پایهٔ درکِ محدود و تصوّرات سادهٔ خود، از انسان‌های بزرگ، انسان‌های کوچکی مانند خود می‌سازد تا بتواند آنها را دوست داشته باشد. او شاید هیچ خبر ندارد که مثلاً شیخ فریدالدّین عطّار، غیراز داروفروشی و نسخه‌پیچی، سوادِ شعر و ادب هم دارد. در کلامِ مولانا جلال‌الدّین می‌خواند:

عقل هر عطّار کاگه شد از او
طبله‌ها را ریخت اندر آب جو (مثنوی ۶:۶۳۰)

خوب! مگر این عطّار با عطّارهای دیگر فرق دارد؟ پیر نیشابور هم باید در پیِ یک واقعهٔ استثنائی «دکان به‌تاراج داده باشد!». سخن عطار را نخوانده است که «بی‌سببی از کودکی باز، دوستی این طایفه در جانش موج می‌زده، و همه وقت مفرّحِ دل او سخن ایشان بوده» (تذکرةالاولیاء، تصحیح صاحب این قلم، چاپ ۱۲، ص ۸). در یک غزلِ عارفانهٔ حافظ به‌ترکیب «شاخ نبات» برمی‌خورد (۱۸۳: ۷)، معنی ابیات را نمی‌فهمد، از «شاخ نبات» هم که دهنش شیرین نمی‌شود، ناچار یک دختر بلندبالای شیرازی را، که هرگز وجود نداشته، «شاخ نبات» می‌نامد، و او را، در پیش روی خواجهٔ شیراز چنان به‌رقص می‌آورد، که «در نماز هم، یاد خَمِ ابروی او» خواجه را رها نمی‌کند و «حالتی می‌رود که محراب به‌فریاد می‌آید» (۱:۱۷۳).

صادقانه به‌شما بگویم: اگر می‌خواهید حافظ را چنان‌که بوده است بشناسید، رواياتِ قدما را باور نکنید، مگر با مجموع کلام او ـ و نه فقط با یک بیت یا یک مصراع ـ جور بیاید. چنین روایتی هم در تذکره‌ها و مناقب‌نامه‌ها به‌ندرت می‌یابید. از قدما که بگذریم، مشکلِ دیگر این است، که با وجود بیش از شصت سال نقدِ این روایات، در آثار بزرگانی چون محمّد قزوینی و بدیع‌الزّمان فروزان‌فر، و پس از آن در آثار استادان دیگر، هنوز بعضی از دوستان به‌دنبال روایات می‌روند، و دربارهٔ حافظ هم گفته‌های نامعقول راویان را ـ که با گفته‌های خود او جور نمی‌آید ـ باور می‌کنند، و به‌درد سر می‌افتند. کلام حافظ،

پر از واژه‌ها و ترکیب‌های صوفیانه است. می‌نشینیم، و تک‌بیت‌هایی را از آن بیرون می‌کشیم، و خواجه را در منازل سلوک به‌سیر و گردش درمی‌آوریم: این بیت در منزل «طلب» است، این دیگر در منزل «عشق»، و این سومی در مرحلهٔ «حیرت»... و این دو بیت آخر، از رسیدن به‌فنائْ فِی‌الله و بقاءُ بِالله حکایت دارد. اگر هوشیاری در میان مستان پیدا شد و حرف ما را جدی نگرفت، تاریخِ سال و ماه هم زیر ابیات می‌گذاریم، تا هیچ شیر پاک خورده‌یی نتواند سیر و سلوک خواجه و تعلّقِ او را به‌مرشد و خانقاهش با شک و تردید تلقی کند.

بیش از سی بار در غزل‌های حافظ، واژهٔ «صوفی» به‌کار رفته، و در بیشترِ آن موارد صحبت از این است که «صوفی نهاد دام و سرِ حُقّه باز کرد» (۱:۱۳۳). به‌سراغ «دلق» و «خرقه» و «خانقاه» و «صومعه» می‌رویم، می‌بینیم که آن واژه‌ها را هم با لحنِ طنز برزبان می‌آورد. به‌کار بردن واژه‌های صوفیانه با صوفی بودن خیلی فرق دارد، تربیت انسانی و روحانیِ مکتب تصوف نیز، گاه با آنچه در بسیاری از خانقاه‌ها جریان داشته، متفاوت بوده، و این که سخن از طلب و عشق و حیرت و فنا و بقا در شعر حافظ هست، او را صوفیِ خانقاهی نمی‌کند، اما معانی عارفانه در بسیاری از غزل‌ها مطرح است، و حافظ بی‌گمان تربیت انسانیِ مکتب عرفان را می‌پسندد و می‌ستاید.

خاصّهٔ ممتاز شخصیت حافظ این است که او خود را شناخته است، می‌داند کیست، و نمی‌خواهد جز آن باشد یا بنماید. باید کسی به‌این نقطهٔ رهایی و آزادگی رسیده باشد، تا چون او بی‌باک، به‌هر چه نادرستی و ناراستی است، بتازد. حافظ با هرکه مردم را بفریبد، سرِ جنگ دارد، و سلاح او، کلامی است پر از طنز و شوخ‌طبعی، اما برنده و نافذ و به‌یادماندنی. مردی را می‌بیند که به‌نام درویشی و طریقت صوفیان، دکان فریب و ریا باز کرده است، زبانِ خود او و اصطلاحات صوفیان را می‌گیرد، و با همان سلاحْ «صوفیِ دجّال فعلِ مُلحِد شکل» را رسوا می‌کند (۶:۲۴۲). زاهد و واعظ را می‌بیند، که «چون به‌خلوت می‌روند، آن کارِ دیگر می‌کنند» (۱:۱۹۹) و در کوچه و بازار مستان نیمه‌شب را به‌چوب می‌بندند. حافظ از می‌خوارگی حرف می‌زند، چرا؟ که در نظر او گناه می‌خوارگی و مستی «بهتر ز طاعتی که به‌روی و ریا کنند» (۸:۱۹۶). گناه بودن آن را رد نمی‌کند امّا برای چنین گناهی ـ که آزارکَسَش در پی نیست (۳:۲۷۱) ـ آسمان را به‌زمین

نمی‌آورد، سخن از می‌خوارگی در کلام او، ستایشِ لاُابالیگری، و بدمستی نیست. به‌صراحت می‌گوید که این یک مقایسه است:

باده‌نوشی که در او روی و ریایی نبود
بهتر از زهدفروشی که در او روی و ریاست (۴:۲۰)

این که حافظ خود می‌خوارگی هم می‌کرده؟ یا فقط برای مقابله با ریا حرف آن را می‌زده؟ یک بحثِ جنبی است که به‌آن هم می‌رسیم. مفهوم و الفاظِ «می و می‌خوارگی» سلاح حافظ در مقابله با ریاکاران است، و ریاکار، در نظر او هرکسی است که دروغ بگوید و قیافهٔ حق به‌جانب داشته باشد: یک واعظ، یک زاهد، یک صوفی، یک حاکم، یک معلم، یک کارگزار مالی حکومت، یا یک کاسب بازار.

گرفتاری ما این است که حافظ را فقط یک شاعر می‌دانیم، مثل بسیاری از شاعران، که به‌لطف پروردگار شمارِ آنها در تمام اعصار و قرون برابر با نیمی از جمعیت سرزمین ما بوده است! از خود نمی‌پرسیم که چرا چندین شاعر(!) با نام حافظ تُرشیزی، حافظ حلوائی، حافظ شربتی که در همان روزگاران و اندکی بعد از حافظ می‌زیسته‌اند، هرگز به‌یاد ما نمی‌آیند و شعری از آنها در خاطر نداریم؟ و از خود نمی‌پرسیم که چرا اسم فردوسی و خیّام و مولانا و سعدی و حافظ را این همه برزبان می‌آوریم؟ و چرا در بسیاری از وقایع زندگی روزانه به‌مناسبت، شعری از این بزرگان بر زبان ما می‌آید؟ آیا آنچه در آن لحظه‌های مناسب می‌خوانیم، فقط شعری از حافظ و سعدی و مولاناست، یا بازتاب واقعیّت‌ها و مسائل و دردهای جامعه‌یی است که فریاد دل خود را از زبان حافظ و سعدی و مولانا می‌شنود؟ در آغاز و انجام داستان‌های شاهنامه، در رباعی‌های ساده و پرمغز خیّام، در طنزهای حدیقهٔ سنائی، در لطیفه‌های شیرین منطق‌الطّیر و مصیبت‌نامهٔ عطّار، در آنجا که کلام مولانا از سطح پایینِ قصه یکباره به‌اوج آسمان پرمی‌کشد، در نقدهای ملایمی که با هر قصهٔ کوتاه گلستان و بوستان همراه است و در بیشترِ غزل‌های حافظ، که اندیشهٔ سیاسی و اجتماعی در آنها بیش از مضامین عاشقانه و عارفانه است، در آثار این بزرگان جامعه‌یی سرد و گرم چشیده در هزاران سالْ تاریخ، از رنج‌ها، مصیبت‌ها، ریاکاری‌ها و زاهدنمایی‌ها گله سرمی‌دهد. طنین دیگرِ این فریاد در شعر

هزل‌آمیز فارسی است. انوری و سوزنی و عبید، و در روزگار ما ایرج، نیز از همین درد سخن می‌گویند و در نگاهی به‌روزگاران دورتر، می‌بینیم که دیوانگی ذوالنّون و مستی بایزید و غرّش حلاّج هم، طنینِ دیگر همین فریاد است.

بله! حافظ شاعر است، یک شاعر استثنائی، که جلوه‌های هنر او برای همیشه در فرهنگ بشر می‌ماند، اما فقط یک شاعر نیست، او یک انسان متعهّد و مسئول است که نمی‌تواند از کنار درماندگان و ستم‌دیدگان جامعه بگذرد، و فقط به‌فکر این باشد که با صلهٔ شعر خود «از نقره دیگدان و از زر آلات خوان بسازد.» ـ چنان که خاقانی، عنصری را بدین‌گونه می‌بیند (دیوان ص ۹۲۶) ـ حافظِ متعهّد و مسئول، مدح هم می‌گوید، صله هم می‌گیرد، چون رسم روزگار او با روزگار من و شما فرق دارد، اما صله از فرمانروایی می‌گیرد که به‌نسبت زمان آزادمنش است و روشن‌بین. واقعیّت این است که حافظ مانند عنصری و فرخی و امیر مُعزّی و جمال‌الدّین اصفهانی ستایشگر شاهان و امیران نیست، و در دیوان او غزل‌هایی که به‌مدح پایان می‌پذیرد غالباً آن بیتِ مدحش با حال و هوای غزل بیگانه است، و انگار که آن بیت را در هنگام نیاز بر غزلی که در حال و هوای عاشقانه یا عارفانه‌یی سروده، افزوده است. برای نمونه، غزل یازدهم را نگاه کنید که در آن به‌دنبال مضامین و تعبیرهایی عارفانه و عاشقانه، ناگهان و بی‌مناسبتی «دریای اخضر فلک و کشتیِ هلال» در نعمت حاجی قوام غرق می‌شود. بسیار کم است در کلام حافظ، که مانند غزل ۳۰۴ در مدح شاه یحیی، تمام غزل یک ستایش نامه باشد. او هرگز شعری برای خوش‌آیندِ فرمانروایانی چون امیر مبارزالدّین محمد نگفته و از «محتسب شهر» (۷:۱۵۰) صله نگرفته است، از ابواسحاق اِنجو و شاه‌شجاع هم بیگمان انتظار آزمندانه نداشته و همین که «وظیفه‌گر برسد، مصرفش گل است و نبید» (۱:۲۳۹) او را بس! اما در یک قرن اخیر که ما آوای ناقوسِ بیداری غرب را از دور شنیده، و در بسترِ بی‌خبری اندکی بر این پهلو و آن پهلو غلتیده‌ایم، کسانی از اهل قلم پنداشته‌اند که باید تمام آثار کهنِ ادب و هنر ما را به‌دیدهٔ تحقیر نگریست و گویا نخستین بار پیش از سال ۱۳۰۰ ش. این کج‌اندیشی در روزنامه‌یی به‌نام «زبان آزاد» مطرح شده، و پس از آن، حمله به‌سعدی و مولانا و حافظ، در آثار برخی از پژوهشگران که مراتب فضل آنها نیز قابل انکار نیست، تکرار شده و سستی‌ها و بی‌حالی‌های مردم عادی را هم ـ که با آثار این بزرگان سر و

کاری ندارند ـ به‌پای این بزرگان نوشته‌اند (نگ: نقشی از حافظ، چاپ اول، ص ۱۱۲ و ۱۱۳)، و پژوهشگری در پایهٔ احمد کسروی نیز که می‌گفت: دین و دانش و هر تلاش ذهنی «باید با خرد بسازد!»، در خردوَرزی تا آنجا رفته بود که در «کتاب سوزانِ» خود دیوان حافظ را هم به‌آتش می‌افکند. اگر کسروی حافظ را درست می‌شناخت، می‌دید که او و حافظ هر دو از یک درد به‌فریاد آمده‌اند.

گفتم که حافظ فقط یک شاعر نیست، یک متفکّرِ مسئول و دلسوز است، و من هیچ نگرانی ندارم که بگویم یک فیلسوف است. این متفکّر اجتماعی، شاید یک تنه، در برابر همهٔ ریاکاران روزگار خود و روزگاران پس از خود ایستاده است، و آنچه می‌خواهد بگوید، امروز بر زبان من و شما هم هست، زیرا سخن او سخن همهٔ روزگاران است. اما ببینیم ریاکارانی که حافظ تازیانهٔ سخن را برای سرزنش آنها برآهیخته، چه کسانی هستند؟

وقتی که حافظ می‌گوید: «آتش زهدِ ریا خرمن دین خواهد سوخت» (۸:۴۰۷)، جانِ کلام این است که زهدی در کار نیست، زاهد دروغ می‌گوید، پشت این سیمای حق به‌جانبِ او نفسِ امّاره فرمانروایی دارد. منِ حافظ هم، اگر دیدید که چون زاهدان و صوفیان خرقه‌یی، یا جامهٔ خشنی به‌تن دارم، بدانید که:

خرقه‌پوشی من از غایت دین‌داری نیست
پرده‌یی بر سر صد عیب نهان می‌پوشم (۳۴۰: ۷) و می‌دانم که:

خدا ز آن خرقه بیزار است صد بار
که صد بت باشدش در آستینی (۳:۴۸۳)

گفتم که بیش از سی بار در غزل‌های حافظ کلمهٔ «صوفی» به‌کار رفته است و معنی آن در کلام حافظ به همان زاهد ریاکار بسیار نزدیک است:

صوفی نهاد دام و سرِ حقّه باز کرد
بنیاد مکر با فلکِ حقّه‌باز کرد (۱:۱۳۳)

صوفی ار باده به‌اندازه خورد نوشش باد
ور نه، اندیشهٔ این کار فراموشش باد (۱:۱۰۵)

چرا؟ برای این که اگر از اندازه بگذرد، آنچه در درون اوست، بر همه آشکار می‌شود. اگر محیط مساعد باشد، می‌بینید که این صوفی بیش از بت‌پرستان از راه خدا دور است:

بیفشان زلف و صوفی را به‌پابازی و رقص آور
که از هر رقعهٔ دلقش هزاران بت بیفشانی (۳:۴۷۴)

این داوری حافظ، تنها صوفیان عادی و مریدان خانقاه‌ها را در بر نمی‌گیرد. او به‌سراغ شیخِ آنها هم می‌رود، و در کلام او «شیخ» بیشتر اشاره به‌شیخ خانقاه است، و اهل منبر و علمای مدرسه را، غالباً با عنوان‌هایی چون فقیه و مفتی و واعظ یاد می‌کند. در مورد شیخ خانقاه نیز، او غرور و خودبینی مرشدان را در برابر می و می‌گساری می‌گذارد اما با طنز دیگری، که این «عُجب خانقاهی» را با آب خرابات باید شست، تا پاک شود:

ساقی بیار آبی از چشمهٔ خرابات
تا خرقه‌ها بشوییم از عجب خانقاهی (۹:۴۸۹)

و واضح است که چیزی را با شراب نمی‌شویند، و این طنزِ شستن با شراب، اتفاقاً حکایت از آن دارد که حافظ هم باده را پاکِ پاک نمی‌داند اما خرقهٔ زهدِ ریا را ناپاک‌تر می‌بیند، و می‌گوید اگر آن را با «آب خرابات» بشویند، باز اندکی پاک‌تر می‌شود. در برابر چنین خانقاه و صومعه‌یی است که فریاد او بلند می‌شود:

دلم ز صومعه بگرفت و خرقهٔ سالوس
کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا؟ (۲:۲)

و خود را نیز از این گونه آلودگی‌ها دور نمی‌بیند، چنان‌که خرقهٔ او و خود او را هم باید با شراب بشویند تا کمی پاک‌تر بشود (نگ: ۹:۱۶ و ۷:۲۲)

گفتم که حافظ با هر کس که در او دروغ و ریا ببینند، سر جنگ دارد، و در هر طبقهٔ جامعه، در هر صنف، چنین کسانی هستند، واعظ، مفتی، فقیه مدرسه، قاضی و امام

جماعت هم از آحاد جامعه‌اند، و اگر یکی از آنها در کارش ریا و فریبی باشد، از سرزنش طنزآمیز حافظ در امان نمی‌ماند. اما در برابر مفتیان و فقیهان و اهل مدرسه، غالباً می‌خوارگی در مقابله با منافع نامشروعی است که بعضی از آنها به‌جیب خود سرازیر می‌کنند. فقیهی که نمی‌دانیم نامش چه بوده، ظاهراً دستی بر اوقاف فارس داشته، و از آن منافع بسیاری می‌برده است. وقتی که چنان فقیهی برای مؤمنان فتوای حلال و حرام می‌دهد ـ و معلوم نیست که او خود، آن فتوا را گردن می‌نهاده است یا نه؟ ـ حافظ آنچه را از قرائن و احوال او درمی‌یابد، به‌ما می‌گوید:

فقیه مدرسه، دی مست بود و فتوا داد
که: «می‌حرام!»، ولی به ز مال اوقاف است (۳:۴۴)

و حافظ خود چنین آلودگیی ندارد:

بیا، که خرقهٔ من گرچه رهنِ میکده‌هاست
ز مال وقف، نبینی به‌نام من درمی (۳:۴۷۱)

در این میان، گویی واعظان که کارشان نصیحت و اندرز است، و «چون به‌خلوت می‌روند آن کار دیگر! می‌کنند» (۱:۱۹۹) بیشتر هدف زخم زبان حافظ‌اند، و داوری حافظ دربارهٔ آنها با صراحت بیشتری همراه است:

واعظ ما بوی حق نشنید، بشنو این سخن
در حضورش نیز می‌گویم، نه غیبت می‌کنم (۳:۳۵۲)

و آنجا که واعظ شهر دست در دست ارباب قدرت می‌گذارد، حافظ تبسمی بر لب دارد:

واعظ شهر، چو مهرِ ملک و شحنه گزید
من اگر مهر نگاری بگزینم، چه شود؟ (۴:۲۲۸)

حافظ با دین‌داران راستین هیچ ستیزه‌یی ندارد، سخن او در دفاع از دین‌داری است:

حافظا! می‌خور و رندی کن و خوش باش، ولی
دامِ تزویر مکن چون دگران قرآن را (۱۰:۹)

همه را گفتیم، قاضی شهر را هم از نظر دور نداریم که شب زنده‌داری او و شیخ خانقاه، خود قصهٔ دیگری است:

احوال شیخ و قاضی و شُربُ الیهودشان
کردم سؤال، صبحدم، از پیر می‌فروش
گفتا: نه گفتنی است سخن! اگرچه محرمی
درکَش زبان و پرده‌نگه‌دار و می بنوش (۳:۲۸۵ و ۴)

وقتی که امیر مبارزالدّین محمد در فارس به‌حکومت می‌رسد، به‌حلقه‌های زنجیر فریب و ریا، یک حلقهٔ دیگر افزوده می‌شود، و «محتسب» هم در کنار زاهد، صوفی، شیخ، مفتی، واعظ و قاضی می‌آید. حافظ که از سوابق این مبارز دین (!) خبر دارد و می‌داند که در او صلابت پادشاهی هم نیست، اسمش را «محتسب» می‌گذارد، یعنی داروغه، پاسبان شب:

محتسب شیخ شد و فسق خود از یاد بِبُرد
قصهٔ ماست که در هر سر بازار بماند (۴:۱۷۸)

و اینجاست که در برابر سخت‌گیری‌های محتسب، صحبت از «جنسِ خانگیِ» صوفیان به‌میان می‌آید، که اگر محتسب میخانه‌ها را می‌بندد، صوفیان در خلوت شراب می‌اندازند و از عیش پنهان باز نمی‌مانند:

محتسب نمی‌داند این قدر که صوفی را
جنس خانگی باشد همچو لعلِ رُمّانی (۸:۴۷۳)

چرا محتسب نمی‌داند؟ چون هم آن صوفی و هم این حافظ، محتسب را خوب می‌شناسند که با او دوستی نباید کرد و هم‌پیاله نباید شد. او می‌آید، با تو باده می‌خورد، و بعد به‌سراغ تو می‌آید و جام و سبوی تو را می‌شکند:

باده با محتسب شهر ننوشی، زنهار!
بخورد باده‌ات، و سنگ به‌جام اندازد (۷:۱۵۰)

بار دیگر بگویم که در این مبارزهٔ تمام عمر، او سخن از می و می‌خوارگی و مستی را، مانند شمشیر برنده‌یی به‌کمر بسته است و هرجا که زاهد، صوفی، واعظ، شیخ، مفتی و محتسب، «قرآن را دام تزویر می‌کنند» (۱۰:۹) این شمشیر را از غلاف بیرون می‌کشد بی‌آن که خود را بهتر از آنها بنمایاند:

می خور، که شیخ و «حافظ» و مفتی و محتسب
چون نیک بنگری، همه تزویر می‌کنند (۱۰:۲۰۰)

مستی در نظر او با پرهیز از فریب خلق، با راستی و پاکدلی پیوند دارد:

جام می گیرم و از اهل ریا دور شوم
یعنی از اهل جهان پاک‌دلی بگزینم (۲:۳۵۵)

این را هم بگویم که مضامین می و می‌خوارگی در شعر او بیشتر با لحن طنز همراه است و می‌خوارگی به‌عنوان کاری پسندیده مطرح نیست. حرف او را درست باید خواند و فهمید: این همه از روز محشر و کیفر می‌خوارگی حرف می‌زنید، من از روز محشر می‌ترسم، پس:

پیاله برکفنم بند، تا سحر گهِ حشر
به‌می، ز دل بِبَرم هولِ روز رستاخیز (۵:۲۶۶)

در گور یک مسلمان، آیا کسی می‌تواند پیالهٔ شراب بگذارد؟ این بیت فقط یک شوخی است.

* * *

اما این که «او می هم می‌خورده است یا نه؟» سؤال دیگری است که قابل گفتگوست. میان حافظ‌پژوهان و دوستاران غیرمتخصص حافظ، و از سوی دیگر فقیهان و صاحبان فتوا بر سرِ این می و می‌خوارگی و بودن یا نبودن آن در زندگی حافظ، بحث‌های دور و

درازی بوده است که غالباً با تعصب از یک سو همراه شده است. یک مسلمان پاک‌دل، که اهل می و می‌خوارگی نیست، طبعاً می‌خواهد که نه تنها حافظ، منوچهری و خیّام، حتی اپیکور را هم از این گناه دور کند. صاحبان فتوا هم که خاصّه در مذهب شیعه، می خوردن را بی‌قید و شرط تحریم کرده‌اند. اما در قرآن، مسئلهٔ دیگری هم با بحث «خمر» همراه شده است. در آیه‌های ۲۱۹ سورهٔ بقره و ۹۰ و ۹۱ سورهٔ مائده، سخن از نوشیدن «خمر» است، و در هر سه آیه «خمر» درکنار «مَیسِر»، قمار خاصی که میان اعراب رایج بوده، آمده، و هر حکمی که باشد، خمر و مَیسِر هر دو را دربر می‌گیرد. در آیهٔ ۲۱۹ سورهٔ بقره می‌خوانیم: از تو دربارهٔ خمر و مَیسِر می‌پرسند. بگو که با آنها گناهی بزرگ همراه است و منافعی هم برای مردم دارد، اما گناه آنها بیشتر از نفع آنهاست... آیهٔ ۹۰ سورهٔ مائده خطاب به‌همهٔ مؤمنان است، که خمر و مَیسِر و پرستیدن سنگها پلیدی است، از نوع کارهای شیطان است. از آن بپرهیزید تا رستگار شوید. در آیهٔ ۹۱ هم صحبت از این است که در این کار شیطان میان شما بغض و کینه پدید می‌آورد، و شما را از یاد خدا، و از نماز بازمی‌دارد. در هر سه آیه، دو واژهٔ «خمر» و «مَیسِر» با هم آمده، و حکایت از وضع خاصی در جامعهٔ عربِ آن روز دارد، که اعراب به‌دنبال می خوردن و برد و باخت در «مَیسِر»، به‌جان هم می‌افتادند و آن «عداوت و بَغضاءِ» مندرج در سورهٔ مائده، به‌خونریزی و کشت و کشتار می‌کشید. در چنان شرایطی «فَاجْتَنِبُوه» البته به‌معنی «حَرِّمنا» یا «حُرمَت» است و در این بحثی نیست که اگر کاری از نوع «کارهای شیطان» باشد، گناه است. اما بعضی از فقهای اهل سنت از این آیه‌ها چنین برداشتی ندارند، و خاصّه در مذهب ابوحنیفه که عمل خلاف، ایمان را نفی نمی‌کند و سیّئاتِ مؤمنان مشمول عفو پروردگار می‌شود، این گناه هم بخشودنی است. در مورد حافظ، با این که بسیاری از دوستاران او کوشیده‌اند که او را شیعه بدانند، به‌نظر نمی‌رسد که او، شیعه‌یی مانند این دوستاران خود باشد، گسترهٔ مذهب شیعه نیز، در ایرانِ عصر حافظ، خاصّه در شیراز، به‌اندازهٔ چهارصد سال اخیر نبوده است. در کلام حافظ نیز - در آنچه مسلّماً سرودهٔ اوست - گرایشِ خاصِ شیعی نمی‌بینیم. غزلی به‌مطلعِ «ای دل غلام شاه جهان باش و شاه باش» و قصیده‌یی به‌مطلعِ «مُقدِّری که ز آثار صنع کرد اظهار» که به‌عنوان دلایل شیعه بودنِ حافظ مطرح شده، در نسخه‌های معتبر و کهن دیوان حافظ

نیست. در بیت آخر غزل ۲۹۶ هم، اشاره به«شاه نجف» می‌تواند ابراز ارادت یک سنّی باشد، و می‌دانیم که سُنّیان هم، مولا را خلیفهٔ پیامبر می‌دانند و او را همیشه با حرمت یاد می‌کنند. از پیشوایان اهل سنّت نیز شافعی و ابوحنیفه همواره حرمت امامان شیعه را نگه‌داشته‌اند (نگ: دایرةالمعارف بزرگ اسلامی: ابوحنیفه) در این باره، پژوهشگر بزرگی چون علامهٔ قزوینی هم تصریح دارد که غیراز آن «قصیده و غزل مشکوک مذکور» دلیلی بر تشیع حافظ نداریم (نگ: مجلهٔ علم و هنر شمارهٔ بهار ۱۳۰۷).

واقع‌بین باشیم، و بپذیریم که حافظ یک سنّیِ بی‌تعصب است، و می خوردن را، گناهی می‌داند که بخشودنی است (نگ: ۸:۶۴ و ۲۸۴: ۱ تا ۳)، اما باز نمی‌توان حکم کرد که او خود می می‌خورده، و جرّ و بحث بر سرِ ردّ و اثبات این امر هم کودکانه است و بی‌نتیجه! در غزل‌هایی که حافظ از پایان ماه رمضان سخن می‌گوید، همیشه «هلال عید به‌دورِ قدح اشارت می‌کند» (۱:۱۳۱) و ساقی باز می‌گردد تا «آن مواعید را که کرده است» به‌جای آورَد (۱:۱۸) و بزم رندان را دوباره برپا کند، و این موارد نیز تأیید آن است که او دربارهٔ می به‌تسهیلاتی که در بعضی از فتاوای اهل سنت هست تمایل بیشتری دارد، و باز مسلّم نیست که او شراب می‌خورده است یا نه؟ سخن از متفکر بزرگی است که ریاکاری را مصیبتِ روزگار خود می‌بیند، و تهمتِ می‌خوارگی را، بهانه‌یی در دست ریاکاران، برای آزار هرگنهکار یا بی‌گناهی. پس او مبارزه با ریا و دروغ و ستم را، صمیمانه، وظیفهٔ خود می‌داند، و از این نظرگاه، بی‌آن‌که صوفی باشد، ملامتی است و از قلندران حقیقت (۷:۶۶) نه آن‌که از قلندری فقط بی‌بند و باری را آموخته باشد:

بر در میکده، رندان قلندر باشند
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی (۳:۴۸۸)

واضح است که سخن از اعطای مقام سلطنت به‌کسی، یا گرفتن مقام سلطنت از کسی نیست. سخن از مردی است که «زیر چرخ کبود، ز هر چه رنگ تعلّق پذیرد آزاد است» (۲:۳۷). پرواز اندیشهٔ او را ضوابطی که نامش دینداری، بی‌دینی یا انتساب به‌یک سیستم خاصِ فکری و فلسفی است، مهار نمی‌کند اما اگر برای دین حقیقتی و جوهری قائل باشیم، از هر متدینی متدین‌تر است (نگ: نقشی از حافظ، ص ۱۳۰). او با تکیه بر روح مقتدر

و بی‌نیاز خود، با ریاکاری می‌جنگد، به‌آیین جوانمردان، ستم را به‌مبارزه می‌خواند، و باز تکرار می‌کنم که تظاهر به‌می‌خوارگی در سخن حافظ، یک مبارزهٔ سیاسی و اجتماعی است. چنین مبارزی، البته باید از آداب می‌گساری آگاه باشد، از آیین خسروانیِ «جرعه بر خاک افشاندن» (۱:۲۹۹)، هم یاد کند و بداند که می خوردن، آدابی هم دارد:

روز در کسب هنر کوش، که می خوردنِ روز
دلِ چون آینه، در زنگِ ظَلام اندازد
آن زمان وقتِ میِ صبح فروغ است، که شب
گردِ خرگاهِ افق، پردهٔ شام اندازد (۵:۱۵۰ و ۶)

سخن را بیش از این به‌درازا نکشانیم. دنیای روحی و روحانی حافظ بسیار بزرگ‌تر و بالاتر از این زندگی کوچه و بازار است. گفتنی‌های بسیارِ دیگری هست که به‌آنها باید پرداخت:

* * *

ببینیم این شاعر، این متفکرِ مسئول، این مبارز سیاسی و اجتماعی، که یک تنه در برابر این همه تزویر و ریا قد برافراشته، در مقابل زاهد و صوفی و شیخ و مفتی و محتسب، بر خود چه نامی می‌گذارد؟ و آن‌که در روزگار او و روزگاران پیش از او و پس از او شایستهٔ ستایش و حرمت است، کیست؟ حافظ خود را «رند» می‌نامد، و واژه‌یی که مکتب فکری او را بهتر توصیف می‌کند، «رندی» است، اما رند به‌چه معنی؟ در روزگاران گذشته و همین امروز، «رند» کسی است که دانش و تربیت درستی ندارد، به‌آداب و قوانین جامعه وقعی نمی‌گذارد، و سودی ناچیز، او را به‌هرکار ناشایستی راغب می‌کند. روزی که بوسهل زوزنی ـ «مردی امامزاده و محتشم!... که شرارتی و زعارتی در طبع او مؤکّد شده» ـ مسعود غزنوی را، تحریض می‌کند تا امیر حسنک وزیر را به‌دار آویزد، مردم جسمِ نحیفِ پیرمرد را سنگ‌باران نمی‌کنند، و بیهقی می‌نویسد: «... همه زار زار می‌گریستند، خاصّه نیشابوریان، پس مشتی رند را سیم دادند تا سنگ زنند، و مرد خود مرده بود» (تاریخ بیهقی، ص ۱۸۷). امروز هم «رند» و «مردِ رند» به‌کسی می‌گوییم که پایبند تکالیف خود، و حقوق دیگران نیست، و برای سود و زیان خویش نیرنگ و دروغ در کار

می‌آورد. گویا نخستین کسی که در معنی «رند» تصرّفی کرده، و رند را بهتر از «زاهدان سالوس» یافته، خیّام است:

هر ناله که رندی به‌سحرگاه زند
از طاعت زاهدان سالوس به است

و سعدی هم در یکی از غزلهای طیّباتش، این رند را بی‌گناه‌تر از «صوفیِ شاهدباز» دیده:

محتسب در قفای رندان است
غافل از صوفیان شاهدباز

اما «رند» حافظ از اینها بالاتر است. نه بی‌سر و پای کنار خیابان است، و نه مردی بریده از دین و ایمان. انسانی است آگاه و بی‌باک که در برابر معتقدات بی‌پایه و خرافی می‌ایستد:

راز درون پرده، ز رندان مست پرس
کاین حال، نیست زاهد عالی مقام را (۲:۷)

دل او پر از درد است، اما نه دردی که آن ریاکاران آن را درک، یا درمان کنند:

پیش زاهد از رندی دم مزن، که نتوان گفت
با طبیب نامحرم، حال درد پنهانی (۴:۴۷۳)

و آنجا که آزادگی و شرف در کار است، و مرد باید به‌دردمندان بیندیشد و ستم‌دیدگان را بازپرسد، این رند، با «مصلحت‌بینی» کاری ندارد، تا از گفتن سخن حق بپرهیزد:

رند عالم‌سوز را با مصلحت بینی چه کار؟
کارِ مُلک است آن که تدبیر و تأمّل بایدش (۳:۲۷۶)

او غریب است، کسی هم‌دل و هم‌زبان او نیست، سخنش به‌مذاق آنها که عاشقِ خویشتن‌اند، خوش نمی‌آید، تنهاست و از گذرگاه‌های زندگی اجتماعی نیز تنها و نگران می‌گذرد: جریده رو، که گذرگاه عافیت تنگ است (۲:۴۵) غربت این رند، همان غربت

دل آزاری است که بایزید و ذوالنّون و حلاّج و عین‌القضات را با خلق بیگانه می‌کند، و شُکرِ کلامشان را شهرآشوب می‌سازد، و همان غربت است که شمس تبریز را ـ «از خود ملول» و در «جستجوی کسی» (مقالات شمس، ج ۱، ص ۲۱۹) ـ سرگشتهٔ کوه و بیابان می‌کند و در هر شهر که مدّعیان و دکان‌داران سخن او را می‌شنوند تهمتِ کفر و بی‌ایمانی بر او می‌نهند، و باز آواره‌اش می‌کنند، و در این مورد، تنها مولانا جلال‌الدّین است ـ «غریبی چون شمس» (مثنوی، ۱۱۹:۱) ـ که این دو غریب در یک لحظهٔ استثنائیِ تاریخ، یکدیگر را می‌یابند، یکدیگر را ویران می‌کنند و دوباره می‌سازند. رندِ حافظ به‌شمس تبریز بسیار شباهت دارد. می‌فهمد، می‌داند، پنهان نمی‌کند، شجاعتِ آن را دارد که دست در گریبان هر ریاکاری بزند، و پرده از راه و رسم نادرست او برگیرد. او خدا را بهتر از زاهدان و صوفیان ریاکار می‌شناسد، به‌او عشق می‌ورزد، و به‌بخشایش او امیدوار است:

از نامهٔ سیاه نترسم که روز حشر
با فیض لطف او، صد از این نامه طی کنم (۵:۳۵۱)

می‌گوید: دستگاه قدرت حق عظمتی دارد که چرخش آن تابع کار نیک یا بدِ ما نیست:

بیا، که رونق این کارخانه کم نشود
به‌زهدِ همچو تویی، یا به‌فسقِ همچو منی (۴:۴۷۷)

زاهد و عُجب و نماز، و من و مستی و نیاز
تا تو را خود، ز میان با که عنایت باشد؟! (۳:۱۵۸)

«حافظ ملحد نیست، منکر معاد و مسئلهٔ ثواب و عِقاب نیست... سخت‌گیری‌های قشریانِ متعصب را شایستهٔ درگاه کبریائی نمی‌داند، زیرا خشم و کین و سایر انفعالات نفس آدمی عَرَض است، و عَرَض بر وجود باری‌تعالی روی نمی‌دهد...» (کاخ ابداع، ص ۳۴). حافظ ـ که واقعاً نمی‌دانیم لب به‌می آلوده است یا نه؟ ـ در همان مستی و راستی بیش از یک زاهد ریاکار با خدای خود صداقت دارد:

زاهد! چو از نماز تو کاری نمی‌رود

هم مستیِ شبانه و راز و نیاز من (۹:۴۰۰)

در نظر این رند، عبادت، نیاز بنده است، نه نیاز پروردگار. در آن قصهٔ معروفِ موسی و شبانِ مولانا، خداوند موسی را، برای شکستن دل چوپان سرزنش می‌کند و می‌گوید:

من نگردم پاک از تسبیح‌شان

پاک، هم ایشان شوند و دُرفشان (مثنوی ۲:۱۷۶۴)

و اینجاست که راز و نیاز شبان عاشق ـ به‌قول موسی: «بیهوده گفتن‌ها» ـ از عبادت موسی در پیشگاه حق پذیرفته‌تر است، و آن «بیهوده‌ها» بیهوده نیست:

کمالِ سرِّ محبّت ببین، نه نقصِ گناه

که هرکه بی‌هنر افتد، نظر به‌عیب کند (۲:۱۸۸)

دربارهٔ «رندِ» حافظ ـ یعنی خود حافظ ـ آنچه گفتنی بود گفتم، و تنها یک نکته می‌ماند که هنوز جمعی از حافظ‌پژوهان روی صوفی بودنِ حافظ اصراری ـ یا حرف‌هایی ـ دارند که نیازی به‌بازگفتن آنها نیست، اما نظر دکتر حسن انوری را نادیده نمی‌توان گرفت که در بعضی از ابیات حافظ کلمهٔ صوفی «بار معنایی مثبت دارد» (نگ: یک قصّه بیش نیست، ص ۱۱۰ و ۱۱۱) یعنی زبان نقد و طنز و کنایه دربارهٔ صوفی و صوفی‌گری، در آنها نیست، و در همان شواهدِ مورد نظرِ دکتر انوری هم، حافظ خود را صوفی نمی‌گوید: «صوفیِ صومعهٔ عالم قدسم» (۶:۳۶۱) یعنی صوفی خانقاهی نیستم و نخواهم بود. اگر «صوفیان رخت خود را از گروِ می بازمی‌ستانند و تنها دلق حافظ در خانهٔ خمّار می‌ماند» (۳:۱۷۸) باز یعنی او صوفی نیست تا مانند صوفیانی از آن دست، با خمّار کنار بیاید و دلق خود را از گروِ می درآورَد.

در دیوان حافظ مواردی هست که سخن او تصویری از خود او به‌دست می‌دهد. نظرِ من به‌تصویرهایی نیست که پشمینه‌پوشی، فقر مادی و زندگی فارغ از تجمّل و جاه و مقامِ او را پیش چشم می‌آورد، تصویری است که به‌ما می‌گوید در درون حافظ چه می‌گذرد؟ و او در زیستن با مردم روزگار خود چه طرز فکر و رفتاری را درست‌تر می‌داند؟ این غزل را

باهم بخوانیم (غزل ۳۹۳):

منم که شهرهٔ شهرم، به‌عشق ورزیدن
منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن
وفا کنیم، و ملامت کشیم، و خوش باشیم
که در طریقت ما کافری است رنجیدن
به‌پیر میکده گفتم که: چیست راه نجات؟
بخواست جام می، و گفت: عیب پوشیدن!
مرادِ دل ز تماشای باغِ عالم چیست؟
به‌دست مردمِ چشم، از رخ تو گل چیدن
به‌می پرستی، از آن نقشِ «خود» بر آب زدم
که تا خراب کنم نقشِ خود پرستیدن
به‌رحمتِ سرِ زلف تو واثقم، ور نه
کشش چو نبود از آن سو، چه سود کوشیدن؟
عنان به‌میکده خواهیم تافت زین مجلس
که وعظِ بی‌عملان، واجب است نشنیدن
ز خطِ یار بیاموز، مهر با رخ خوب
که گردِ عارض خوبان، خوش است گردیدن
مبوس جز لب ساقی و جام می، حافظ!
که دست زهدفروشان خطاست بوسیدن

عشق ورزیدن، از خاصه‌های طبیعی هر انسانی است، عشق ورزیدن به‌کسی که او را دوست می‌داریم، یا عشق ورزیدن به‌زیبایی‌ها و ارزش‌هایی که در هستی وجود دارد، به‌گل، به‌سبزه، به‌نسیم بهاری، به‌روی خوش و رفتار نیک، به‌سخن شیرین، به‌زمزمهٔ جویبار، به‌نوای بلبل، به‌صدای ساز، و به‌همهٔ خوبی‌ها، و در نظر حافظ، عشق ورزیدن به‌تمامی هستی، که چشم او «به بد دیدن آلوده نیست» و زشتی نقش را زشتیِ نقاش نمی‌داند (نگ: مثنوی، ۳:۱۳۷۳). حافظ به‌دوستی وفادار است، «ملامت» می‌کشد، و پیروِ

«پیر میکده» است، نمی‌رنجد و نمی‌رنجاند. در نظر او، و در نظر پیر او، «راه نجات» در ندیدن و نگفتنِ عیب دیگران است، مگر عیب آنها که خلق را می‌فریبند. «می‌پرستی» در چشم او ویران کردنِ «خودپرستی» است نه ستایشِ بدمستی و آزار خلق. در بیت هفتم، با همان حافظی رو به‌رو هستیم که در این مقدمه، او را در مقابله با زاهد و صوفی و شیخ و واعظ و مفتی و محتسب، همواره تماشا کرده و دیده‌ایم که او زهد آنها را ریاکارانه و اندرز آنها را ناشنیدنی می‌داند. از پای «وعظ بی‌عملان» برمی‌خیزد، و به «میکده»یی می‌رود که خلوت رندان و درگاه «پیر مغان» است، و انسان‌های «آزاد از رنگ تعلق» یکدیگر را در آنجا بازمی‌یابند. تکلیف بیت آخر غزل هم روشن است که این رند «دست زهدفروشان را نمی‌بوسد». می‌بینیم که در این غزل حافظ به‌زبانی ساده می‌گوید که حافظ کیست؟

اما، ببینیم که این رند چه کسی را صمیمانه شایستهٔ حرمت و ستایش می‌داند؟ گفتم و شواهد روشنی به‌دست دادم که حافظ از شیخ خانقاه و واعظ و مفتی، و از زاهدان و صوفیان دل خوشی ندارد. مرید هیچ خانقاهی هم نبوده، و منازل سلوک را زیرنظر شیخی نپیموده است. او مسلمان آزاده‌یی است که ارزش‌های انسانی اسلام و عرفان را با حرمت می‌نگرد. با این حال، آن کمال مطلوبی که او از انسان انتظار دارد، فراتر از این ارزش‌هاست، و شاید هرگز چنان کسی را در زندگی خود نیافته و نشناخته است. از مجموع تعبیرهایی که حافظ برای آن انسان کامل و مطلوب بر زبان می‌آورد، خاصّه‌های آن نایافته را می‌توان بیان کرد. بسیاری از آن تعبیرها پیش از حافظ در ادب فارسی یا نیست، یا هست اما چنان بار معناییِ سنگینی ندارد. در میان فرزانگانِ حافظ‌شناس روزگار ما، بهاءالدّین خرّمشاهی چه خوب این واقعیت را بازگفته است که حافظ، با این تعبیرها اسطوره می‌سازد، و حتی «رند» هم یکی از این اسطوره‌هاست (نگ: حافظ نامه، ص ۲۵ تا ۲۸). انسان کاملِ حافظ، گاه همین رند است، و گاه، کسی است که این رند، در روز روشن با چراغ در پی اوست، و می‌خواهد بگوید: «یافت می نشود، جُسته‌ایم ما» (مولانا، دیوان شمس ۱۵:۴۴۱). آشناترین تعبیری ـ یا اسطوره‌یی ـ که در کلام حافظ، از آن نایافتنی سخن می‌گوید «پیر مغان» است، و او مردی نیست که در قرن هشتم هجری در شیراز بوده و حافظ روزها و ساعت‌ها پای صحبت او نشسته باشد. این نایافتنی، در چنان مرتبهٔ

بلندی از مراتب کمال است که حافظ «مرید پیر مغان» و «بندهٔ پیر مغان »می‌شود (۷:۱۴۵ و ۶:۱۵۸)، هر مشکلی را با او در میان می‌گذارد و او «به‌تأیید نظر، حلّ معما می‌کند» (۳:۱۴۲)، «جناب پیر مغان، جای دولت است» (۳۵۳: ۷) یعنی آزادگانی چون حافظ را از آنچه دنیادوستان به‌آن دل می‌بندند، بی‌نیاز می‌کند، و «به‌یمن عاطفت او، هرگز جام حافظ از میِ صافِ روشن تهی نمی‌ماند» (۲:۳۴۳) و «میِ صافِ روشنِ» او آرامشی است معنوی و روحانی، که حافظ را «ز هر چه رنگ تعلق پذیرد» آزاد می‌کند (۳۷: ۲). از این پیر، حافظ با تعبیرهای دیگری هم یاد می‌کند، چون پیر پیمانه‌کش (۶:۳۸۷)، پیر خرابات (۱۰:۷۱ و ۴۰۵: ۱)، پیر دُردی کش (۱۲۳: ۳)، پیر سالکِ عشق (۳:۲۷۴)، پیر گلرنگ من (۸:۲۰۳)، پیر میخانه (۸:۱۸۲ و ۵:۳۶۱)، پیر می‌فروش (۱:۱۰۰ و ۱۷۵: ۱)، پیر می‌فروشان (۵:۱۴۹) و پیر میکده (۳:۳۹۳)، و در همهٔ این تعبیرها، نظر به‌آن مرتبهٔ کمال انسانی است، که فراتر از جاه و مال و شهرت و قدرت این جهانی است. برای این مرتبهٔ بلند ـ و شاید تحقق‌ناپذیر! ـ تعبیرهای دیگری ـ نه با واژهٔ پیر ـ در کلام حافظ هست، تعبیرهایی چون ادیب عشق (۲:۴۸۷)، خضر پی خجسته (۷:۱۹۵ و ۷:۳۱۳)، خضر راه (۴:۱۲۹)، خضر فرخ‌پی (۲:۱۶۹)، طایر خجسته لقا (۲:۴۱۶)، طایر قدس (۳:۳۲۸)، مرغ سلیمان (۲:۳۱۹) مسیح دَم (۴۷۱: ۵) و فرشتهٔ رحمت (۴۲۱: ۵)، و این تعبیرها نیز، همه ناظر به‌آن نمونهٔ والای انسان است، و آنها را نمی‌توان با کسی از معاصران خواجهٔ شیراز که نام و نشان آنها در کتابها آمده تطبیق داد. تعبیرهایی چون گوشه‌نشینان (۵:۴۴) و مرغان قاف (۵:۴۸۹) را هم اشاره به‌همان نایافتنیِ نادیده می‌توان گرفت، و در همهٔ این تعبیرها، ما حافظ را، چون دیوژِنس می‌یابیم که «ملول از دیو و دد، در روز روشن، چراغ برگرفته و گردِ شهر می‌گردد که: انسانم آرزوست!» (نگ: دیوان شمس: غزل ۱۵:۴۴۱)، و آن «انسان»، کسی است برتر و بالاتر از همهٔ آنهایی که صورت، و حتی سیرت انسانی دارند، و حافظ، برای او یک تعبیر دیگر هم دارد، که شاید بیش از تعبیرهای دیگر پرمعنی و قابل تأمّل است:

شهر خالی است ز عُشّاق، بُوَد کز طرفی
مردی از خویش برون آید و کاری بکند؟ (۱۸۹: ۶)

آن که در این جهانِ پر از ریا و تزویر کاری خواهد کرد، مردی است که از خویش برون

آید، یعنی «از رنگ تعلّق آزاد باشد»، و او را، شاید چون سیمرغ در اسطوره‌ها باید جُست!

در پایان این مقدمهٔ اول، یک توضیح دیگر هم باید اضافه کنم: کاربردِ تعبیرهایی چون پیر مغان، پیر می‌فروش، پیر می‌فروشان، پیر میکده، و پیر خرابات، با کاربردِ می و می‌خوارگی و می‌گساری در برابر ریاکاری مربوط است. می‌دانیم که پس از استقرار اسلام، ایرانیانِ پیروِ مذاهب دیگر ـ یهودان، مسیحیان و زردشتیان که می‌خوردن در دین آنها حرام نبود ـ به‌تولید و فروش شراب نیز دست می‌زدند، و رندانی که می‌خواستند «غم زمانه را به‌میِ چون ارغوان» درمان کنند (۱:۳۵۸)، ناچار به‌سراغ مغان یا یهودان یا ترسایان می‌رفتند. در کلام حافظ نیز، کاربردِ تعبیرهای پیرمغان، پیر می‌فروش،... و نیز مغ‌بچهٔ باده‌فروش و ترسابچهٔ باده‌پرست و ترکیب‌های دیگری از این دست، در واقع بهره‌گیری از مفاهیم موجود در زندگیِ جاریِ جامعه، برای بیان طرز فکر رندانِ دل‌آگاه است. اما، این که چند تنی از دوستاران حافظ اندیشه‌های او را نیز اقتباس از مغان و زردشتیان یا نشان اعتقاد او به‌مکتب‌های ایرانی پیش از اسلام دانسته‌اند، از عشقِ پاک آنها به‌ایران و فرهنگ کهن ایران است، و برای اثبات آن نظرها دلیل کافی در دست نیست. کسانی از دوستاران حافظ نیز مغ‌بچه و ترسابچه را به‌معنی پسران تن‌فروش گرفته‌اند، و از این معنی گویا غافل بوده‌اند که فروشندگان شراب و ساقیان در میخانه‌های مغان و یهودان و ترسایان، ظاهراً جوانان خوش‌رویی بوده‌اند، و در این گونه ترکیب‌ها، بچه یعنی جوان، و نه ساده‌رویی که مطلوب آن جماعت است. مغ‌بچهٔ باده‌فروش، ترسابچهٔ باده‌پرست، و نیز صنم باده فروش، با همان معنای ساقی در شعر حافظ به‌کار رفته است، و حتی در آنجا که سخن از «مغ‌بچه‌یی راهزن دین و دل» است، «زاهدی خلوت خویش را ترک می‌گوید، به‌میخانه می‌رود، و در پی آن آشنا از همه بیگانه می‌شود» (۴:۱۷۰) و این مغ‌بچه هم ساقی است، و امّا آن که در پی او به‌میخانه می‌رود، کیست؟ «صوفی مجلس که دی جام و قدح می‌شکست» (۲:۱۷۰). در غزل دیگری هم که «هوای مغ‌بچگان» خودِ حافظ را از «ورع» دور می‌کند، باز جان سخن این است، که او «می و مطرب» را بهتر از آن پارساییِ خود یافته و به‌میخانه رفته است، و باز مغ‌بچگان همان ساقیان‌اند. (نگ: شرح بیشتر در توضیح ۲:۲ و ۳:۹ و ۴:۱۷۰ و ۶:۲۹۶ و توضیح معنی شاهد ۷:۱۱ و ۱:۱۵ و ۳:۱۷۰ و ۴:۳۷۵).

مقدّمهٔ دوم: زبان و تعبیرهای خاصِّ حافظ

زبان فارسی که زبان هزاران سال تمدّن و فرهنگ است، در واقع مراحل رشد و تکامل خود را پیش از غلبهٔ اعراب پیموده، و در روزگار ساسانیان، زبانی بوده است صیقل یافته و دارای ساختار و دستوری ساده. به‌همین دلیل در چهارده قرنی که از سقوط تیسفون می‌گذرد، و در هزار و صد سالی که از عصر سامانیان گذشته، تحوّلِ ساختاری و دستوریِ بسیاری در آن رخ نداده، و ما امروز شعر رودکی و شهید و کسائی را می‌خوانیم و می‌فهمیم. اما در طولِ این هزارهٔ شعر فارسی به‌نقطه‌هایی نیز می‌رسیم که باید ایستاد و تأمّل کرد و باید پرسید و آموخت، زیرا جدا از ساختار و دستور زبان، از یک سو مباحث سنگین فکری و فلسفی در شعر فارسی وارد شده، و از سوی دیگر، تعبیرات و اصطلاحات خاصِّ آن مباحث، فهم کلام شاعرانی چون نظامی، خاقانی، انوری و حافظ را دشوار کرده است، و برای فهم سخن، دانش آن مباحث و زبان آن مباحث را باید دانست. خاصّه حافظ، که علاوه بر آن معانی و تعبیرات، اجزاء کلام را نیز، چنان به‌هم می‌پیوندد و در قالب می‌ریزد، که در نظر اوّل، ممکن است فهم سخن او را آسان بیابیم، اما باگذشت زمان، و با دوباره و چند باره خواندن، می‌بینیم که هر بار، دریافتی عمیق‌تر و عالی‌تر از سخن او داریم، و به‌این تعبیرِ منسوب به‌استاد بهار می‌رسیم که شعرِ حافظ با انسان پیر می‌شود، یعنی با افزایش دانش و تجربهٔ ما، انگار شعر حافظ هم محتوای بیشتری پیدا می‌کند.

پس از رسیدن به‌آن دانش و تجربه و آگاهی از آن مباحث فکری و فلسفی، یکی دیگر از نکته‌های کلیدیِ درک کلام حافظ، توجه به‌این واقعیت است که در شعر او، معانی و تعبیرهایی در غزل‌های مختلف به‌تکرار می‌آید، که برای درک معنی آنها، تنها دانستن

معنی یک واژه یا یک اصطلاح کافی نیست. بسیاری از آن تعبیرها بیان‌کنندهٔ اندیشه‌ها و نظرهای خاصّی است که درک درستِ آنها، با ربط دادن بیتی در یک غزل با ابیاتی در غزل‌های دیگر ممکن می‌شود. به‌بیان دیگر، علاوه بر دانستن معانی لغات و اصطلاحات و مُفادِ آیات و احادیثِ مربوط، در موارد بسیاری، شعر حافظ را با شعر حافظ باید معنی کرد، و این یکی از کلیدهای درک کلام اوست و خاصِّ او هم نیست. دیوان شمس و مثنوی مولانا جلال‌الدّین را هم با چنین کلیدی آسان‌تر و بهتر می‌توان فهمید. اما باز، در کلام حافظ، این «آسان‌تر» که ممکن است، به‌همین آسانی هم ممکن نیست. حافظ گاه یک مفهوم را با چند تعبیر متفاوت بیان می‌کند، و در ارجاع بیتی از یک غزل به‌ابیاتی در غزل‌های دیگر، گاه باید یک تعبیر مورد نظر را با عین آن، و نیز با تعبیر مشابه یا معادل آن نیز مربوط کنیم. حافظ با ریای زاهد و ریای صوفی هر دو سرِ جنگ دارد، و گاه مفهوم لفظی آن دو را درهم می‌آمیزد، چنان‌که زاهد همان «صوفیِ دجّال فعل» (۶:۲۴۲) و صوفی همان زاهد ریاکار است. صومعهٔ زاهد و خانقاه صوفی هم، گاه در ذهن حافظ یکی است. جایی که دل او «از صومعه و خرقهٔ سالوس می‌گیرد» (۲:۲)، آنجاکه «در صومعه، یک پیرِ شناسای حق نمی‌یابد» (۴:۲۰۹) و آنجاکه او «از دلق‌پوش صومعه، بوی ریا می‌شنود» (۳:۲۴۳)، این صومعه همان خانقاه است، و این گله از همان زاهدی که صوفی است، و خرقه و دلق او نشان پارسایی و پرهیزگاری نیست. یکی از مواردِ این تعبیرهای دوگانه و چندگانه برای یک مفهوم، همان اسطوره‌ترین اسطورهٔ حافظ «پیر مغان» است، که پیر پیمانه‌کش، پیر خرابات، پیر می‌فروش، و پیر میکده هم اوست، و او همان ادیب عشق، همان خضر پی خجسته، و همان مرغ سلیمان است، و اگر به‌مقدمهٔ اوّل بازگردیم، سراغ همهٔ این گونه تعبیرها را با شمارهٔ بیت و غزل بازمی‌یابیم. همهٔ اینها اشاره به همان «نایافتنی» است که گفتم او در شیرازِ خواجه حافظ حضور عینی و صوری نداشته، و همان است که آزادگانی چون حافظ در همهٔ اعصار و قرون، با چراغ در پی او گشته و او را نیافته‌اند هرچند که همهٔ آن جویندگان جلوه‌یی از سیمای درخشان او را در دل خویش به‌تماشا نشسته‌اند. با این توضیح، هرجاکه در سخن حافظ به«پیر مغان» می‌رسیم، ارجاع آن به‌موارد دیگرِ همین تعبیر، و نیز به‌تعبیرهای مشابه و معادل آن ـ پیر پیمانه‌کش، پیر خرابات، ادیب عشق، خضر پی خجسته، و... ـ مناسب و مفید است، و تکرار می‌کنم که

بازگشت به‌آن تعبیرهای دیگر یکی از کلیدهای درک کلام حافظ است.

در گفتگو از زبان و تعبیرهای خاصِ حافظ، یکی دیگر از نکته‌های مهم، توجه به‌ایهام و دوپهلوییِ تعبیرهای اوست. در شماری از غزل‌های حافظ، یک بیت ممکن است دو یا سه تفسیر متفاوت بپذیرد، و حافظ پژوهانی که دانشِ زیربنایی را برای فهم کلام حافظ دارند، نیز ممکن است روی دو یا سه تفسیر متفاوت با هم بحث کنند، و هر یک از آنها یکی از وجوه تفسیر را درست‌تر بداند. این اختلاف نظرها از نارساییِ دانشِ مفسّران نیست، اما این هم درست نیست که با سهل‌انگاری بگوییم «هرکس به‌قدر فهمش فهمیده مدّعا را» و در تفسیر کلام حافظ هرچه بگویند، برای آن مَحمِلی بتراشیم. در اینجا جان سخن این است که شماری از تعبیرها، مصراع‌ها یا بیت‌های حافظ ـ و نه همهٔ آنها ـ دو معنی یا سه معنی دارد، و به‌احتمال زیاد، خود او نیز، از این دو معنایی یا چند معناییِ شماری از تعبیرها یا ابیاتش آگاه بوده است. خوب فکر کنیم: تمام دیوان حافظ کمتر از پانصد غزل است، و اگر عمرِ فعّالِ ذهن حافظ را پنجاه سال از شصت و پنج سال او بدانیم، با آن همه دانش وذوق و شور و حال، و با آن فراغتی که از هرگونه «رنگ تعلّق» دارد، بعید است که جز این غزل‌ها شعر دیگری نگفته باشد. آنچه می‌خواهم بگویم، بیش از یک حدس ساده به‌واقعیت نزدیک است که حافظ مکرر اشعار خود را حکّ و اصلاح کرده، و آنچه را طبعِ دیرپسندِ او نپسندیده دور ریخته ـ و بعضی را هم دور نریخته! ـ و در همین کمتر از پانصد غزل نیز، واژه‌ها و تعبیرهایی را برداشته و واژه‌ها و تعبیرهای دیگری به‌جای آنها گذاشته، و در این مرحله، با دقت، واژه‌ها و تعبیرهایی را وارد شعر خود کرده که با اجزاء دیگر عبارت مناسبت‌های لفظی و ذوقی داشته، و صناعات ادبیِ زیبایی پدید می‌آورده است. همین مناسبت‌ها چنان در ترصیعِ کلام او به‌جا افتاده که گاه اجزاء یک بیت یا تمام آن را می‌توان به‌دو وجه تفسیر کرد، و هر دو تفسیر هم درست است. اما باز تکرار می‌کنم که این ایهام و دو معنایی یا چندمعنایی، در شماری از ابیات است، نه در تمام دیوان حافظ، این مثال را با هم می‌خوانیم:

مستی به‌چشم شاهد دلبند ما خوش است
ز آن رو سپرده‌اند به‌مستی زمام ما (۷:۱۱)

این بیت در میان غزلی آمده که تعبیرهای صوفیانه و عارفانه دارد اما تمام غزل تفسیر عرفانی نمی‌پذیرد، خاصّه که در بیت آخرش سخن از نعمت حاجی قوام‌الدّین است و صلهٔ حافظ. در این بیت مناسبتِ تعبیرها و نحوهٔ جایگزینی آنها را در دو مصراع نگاه می‌کنیم: سخن از معشوق حافظ است. اگر «مستی» را به‌معنی حالت مستانهٔ چشم او بگیریم، معنی مصراع اول این است که «مستیِ چشم شاهد دلبند ما زیبا و دوست داشتنی است» اما می‌توان بدینگونه هم تفسیر کرد که «مستی» مستیِ عاشق است، و این به‌چشمِ آن شاهد دلبند، خوش می‌آید، او دوست می‌دارد که عاشقان مستِ عشق او باشند. در مصراع دوم، این که «زمام ما را به‌مستی سپرده‌اند» باز دو تفسیر می‌پذیرد، که با هر دو تفسیر مصراع اول نیز جور می‌آید: چشم شاهد دلبند ما چنان مستانه می‌نگرد که عاشق را بی‌قرار و از خود بیخود، و با آن نگاه، اختیار عاشق را از او سلب می‌کند. یا نه! شاهد دلبند ما این مستی عاشقان را دوست می‌دارد، پس ما باید همواره مست باشیم، تا رضای خاطر او فراهم باشد. می‌بینید که هر یک از دو مصراع دو تفسیر می‌پذیرد، و آن دو تفسیر با هر یک از دو تفسیر مصراع دیگر نیز مناسبت دارد و این سلیقهٔ من یا شما نیست که یکی را بر دیگری ترجیح بدهیم، کلام را حافظ ـ احتمالاً به‌عمد ـ چنان جور کرده که هر دو تفسیر آن درست است. این گوشهٔ بحث در زبان و تعبیرهای حافظ را، در شرح غزل‌های او بیشتر و بهتر می‌توان شکافت، و مثال‌های بیشتر و روشن‌تری از این دو معنایی و چندمعنایی به‌دست می‌توان داد.

باز، یکی دیگر از نکته‌های قابل بحث در زبان و تعبیرهای شعر حافظ، طنزهای اوست یعنی مصراع‌ها و بیت‌هایی که خنده بر لب ما می‌آورد اما از دردها سخن می‌گوید، و در همان لحظه‌هایی که می‌خندیم، به‌حال خود و اجتماع خود تأسّف می‌خوریم. در مقابلهٔ حافظ با دروغ و ریای زاهد و صوفی و شیخ و مفتی و محتسب، گاه خطاب او مستقیم است و عیب آنها را به‌صراحت با آنها، و با ما نیز، بر زبان می‌آورد، و گاه بیان او چنان است که باید کمی فکر کنیم تا جان کلام حافظ را دریابیم، و در واقع، انتقاد و نکته‌گیری او چنان با طنز او آمیخته است که نمی‌توان این دو خاصّهٔ سخن او را از هم جدا کرد. گاه نیز طنز او پیچ و تابی برمی‌دارد که همان مخاطب هم باید بشنود، بیندیشد، و بعد بفهمد:

بیا، که رونق این کارخانه کم نشود
به‌زهد همچو تویی، یا به‌فسق همچو منی (۴:۴۷۷)

«این کارخانه» دستگاه آفرینش است که نیک و بدِ عمل ما نه آن را به‌کار می‌اندازد، و نه از کار می‌اندازد، اما به‌اعتقاد یک مؤمن، فسق وگناه به‌هر حال ترک حرمت خداوند، و زهد و پرهیزگاری مقبول درگاه اوست. در این بیت، ظرافت طنز حافظ در این است که او «زهدِ» زاهد و «فسقِ» خود را برابر می‌نهد، چنان که هردو، ممکن است «رونق این کارخانه راکم کنند» نه این که زهد، رونق آن را بیفزاید. این مثال دیگر را هم بخوانیم:

احوال شیخ و قاضی و شُربُ‌الیهودشان
کردم سؤال صبحدم از پیر می‌فروش
گفتا: «نه گفتنی است سخن! گرچه محرمی
درکش زبان و پرده نگه‌دار و می‌بنوش» (۲۸۵: ۳ و ۴)

حافظ این سؤال را «صبحدم» از پیر می‌فروش می‌پرسد، که هنوز خبرهای دیشب فراموش نشده و پیر می‌داند که شیخ و قاضی چه شب زنده‌داری‌ها که نکرده‌اند! در این نگفتن، چه گفتنی‌هایی از پرده بیرون می‌ریزد، و این «زبان درکشیدن و پرده نگه‌داشتنِ» حافظ، کوس رسواییِ شیخ و قاضی است که بر سرِ بازار تاریخ به‌صدا درآمده. چه طنز رندانه‌یی! مثال‌های بسیاری از این طنز رندانهٔ حافظ را در شرح غزل‌ها باید ببینیم.

برای درک زبان و تعبیرهای حافظ، یک ضرورت دیگر آگاهی از مضامین قرآنی و احادیث و روایات است که همراه با الفاظ و اصطلاحات صوفیان، زبان حافظ را سنگین و درک کلام او را دشوار می‌کند. در مقدمهٔ اول، از غربتِ دل‌آزاری که حافظ ـ همچون ذوالنون و بایزید و حلاج و عین‌القضات و شمس تبریز ـ گرفتار آن بوده سخن گفتم، و دیدیم که در جامعهٔ قرن هشتم هجری، این غریب فرزانه در آن مرتبهٔ روحانی و معنوی جای دارد، که همهٔ دلخوشی‌ها و جلوه‌های بزرگان عصر را حقیر می‌بیند، و هرگز آرزوی این جیفه‌های دنیایی را در سر نمی‌پروراند. اگر روایات تذکره‌هاگاه او را بر مسند تدریسِ حدیث و تفسیر قرآن می‌نشاند، مستند نیست اما ریشه در این واقعیت دارد که حافظ، بیش از معاصرانِ اهل مدرسهٔ خود، از علوم اسلامی و قرآنی بهره‌مند بوده، و شاید در آن

مقامِ استغنای خویش، گاه طالبِ علمی را هم زیر بال خود می‌گرفته و از دانش خود بهره‌یی به او می‌رسانده است. این که حافظ از محتوای قرآن، روایات گوناگون قرائت و تفسیر آن و دیگر زمینه‌های مطالعات اسلامی آگاهیِ گسترده‌یی داشته، در غزل‌های او چنان جلوهٔ آشکاری دارد که شاهد آن تمام دیوان اوست.

تا اینجا، از زبان و تعبیرهای حافظ، هرچه گفتم، ناچار بحث الفاظ بود، اما در همین بحث الفاظ، از یک نکتهٔ دیگر نباید غافل بود: موسیقیِ کلام حافظ! در طول هزارهٔ شعر فارسی، از همان آغاز، رودکی را می‌بینیم که «چنگ برمی‌گیرد و می‌نوازد»، روستایی‌زادهٔ سیستان، فرخی را در داغگاه امیر چغانیان می‌یابیم، که قصیدهٔ داغگاه را با نوای چنگ خود به‌گوش امیر می‌رساند، و در شعر منوچهری دامغانی ـ اگر ساز و آوازی هم نباشد ـ زمزمهٔ جویباران و نغمهٔ پرندگان هستی را سرشار از موسیقی می‌کند. گویی در این دنیای بیکرانِ ادب فارسی هیچ کوچه و پس‌کوچه‌یی نیست که از آن نغمهٔ سازی برنخیزد، و سخن جان و دل با آن همنوایی نکند... چهارصد سالی از رفتن رودکی می‌گذرد، که حافظ چشم به‌دنیا می‌گشاید، در زمانه‌یی پر از فساد و بی‌سامانی، که همان اندوه حکیمانهٔ خیّام و همان دلتنگی از بی‌پناهیِ انسانِ اندیشه‌مند را بر جان او می‌نشاند. اما حافظ در برابر آن اندوه از پا درنمی‌آید، «گل برمی‌افشاند و می در ساغر می‌اندازد»، و هرچند که نمی‌تواند، به‌آن می‌اندیشد که «فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم!» (۱:۳۷۴).

حافظ گله‌های تلخِ خیّام را، غالباً با رویی گشاده بر زبان می‌آورد، و همه را به شادی می‌خواند:

به‌صوت چنگ بگوییم آن حکایت‌ها

که از نهفتن آن دیگِ سینه می‌زد جوش (۳:۲۸۳)

چرا به‌صوت چنگ؟ زیرا که این غریبِ دلخسته از دروغ و ریای زمانه، خوب می‌داند که نالیدن حکایتِ درد است اما درمان درد نیست، و به‌ما هم پدرانه نصیحت می‌کند:

چنگِ خمیده قامت، می‌خواندت به‌عشرت

بشنو، که پند پیران، هیچت زیان ندارد (۵:۱۲۶)

و در برابر محتسب ـ همان امیر مبارزالدّین یا هر داروغهٔ دیگر! ـ به‌طنز می‌گوید:

خدا را محتسب! ما را به‌فریادِ دف و نی بخش

که سازِ شرع از این افسانه بی‌قانون نخواهد شد (۴:۱۶۵)

سخن از دف و چنگ و عود و رود، و سخن از رقص و پایکوبی، حکایت از آشناییِ حافظ با موسیقی دارد، اما این که کسانی به‌احتمال ـ و گاه به‌قطع و یقین ـ گفته‌اند که از علم موسیقی نیز آگاه بوده است، حدس و گمانی است، که می‌تواند ـ و نمی‌تواند ـ چنین بوده باشد. کسانی از حافظ‌پژوهان نیز گفته‌اند که چون او حافظ قرآن بوده و از ضوابط قرائت قرآن آگاهیِ همراه با تبحّر داشته، از آنجا به درک لطایف موسیقی راه یافته است اما همهٔ این سخن‌ها را کسانی گفته‌اند که تجربهٔ شاعریِ حافظ را نداشته‌اند. به‌تقریب همهٔ غزل‌های حافظ وزن‌های ملایم و نرمی دارد، به‌گوش خوش می‌آید و بر زخمهٔ ساز خوش می‌نشیند و این نه از علم موسیقی است و نه از ضوابط قرائت قرآن. گوش و هوش این اعجوبهٔ روزگار است که همراه با یافتن هزاران مضمون و تعبیر دلاویز، وزن‌های گوناگون شعر را نیز با هم می‌سنجد و از آن میان نرم‌تر و ملایم‌تر را برمی‌گیرد.

دربارهٔ زبان و تعبیرهای خاصّ حافظ، ایهام، طنز، مضامین قرآن و حدیث، و موسیقیِ کلام او، کلیّاتی را که در یک مقدمهٔ فشرده می‌توان گفت، گفتم اما یک نکتهٔ دیگر ناگفته مانده است: این که، آیا تمام این سرمایهٔ فضل و هنر را، باید تراوشِ مطلقِ ذهنِ حافظ بدانیم؟ پیداست که: نه! من و شما، قرارمان این نیست که مانند راویانِ کم‌مایهٔ مناقب‌نامه‌ها و تذکره‌ها، حافظ را در چاه مرتاض علی به‌خلوت و ریاضت بنشانیم تا نیمه‌شبی ناگهان و به‌مصداقِ «اَمْسَیْتُ کُردیاً و اَصْبَحْتُ عَرَبیاً»، این همه سخنان نغز و پرمایه از خامهٔ او بر دفترِ روزگار فرو ریزد. در شرح غزل‌های حافظ، خواهیم دید که او شعر فارسی قرون گذشته را خوانده، «نسیم جوی مَولیان» رودکی به‌مشام او رسیده، شادیانه‌های منوچهری بر دل او نشسته، گله‌هایِ تلخ خیّام را به‌گوش جان شنوده، قلندریّاتِ عارفانه و شعر خراباتیِ سنائی مایهٔ آفرینش اسطوره‌هایی چون «رند» و «پیرمغان» در کلام او بوده، تعبیرهای سنگین و پرمعنای انوری و خاقانی را می‌شناخته، با محتوای آثار نظامی گنجوی، کمال‌الدّین اسماعیل، فریدالدّین عطّار، سعدی، عراقی، امیرخسرو، خواجو، و سلمان ساوجی آشنا بوده، و بسیاری از مضمون‌ها و تعبیرهای آنها را به‌خاطر سپرده، و سرمایهٔ کار شاعری خود ساخته است.

اگر چند تنی از دوستاران صمیم حافظ، سالیانی دراز بنشینند و سابقهٔ مضمون‌ها و تعبیرهای او را در دیوان‌ها و منظومه‌های پیش از او جستجو کنند، حاصل این جستجوها حجم قابل ملاحظه‌یی پیدا می‌کند. از حافظ‌پژوهان این روزگار، بهاءالدّین خرّمشاهی در مقدمهٔ کتاب «حافظ‌نامه» ص ۴۰ تا ۹۰، و رحیم ذوالنّور در شرح سودمند خود - «در جستجوی حافظ» - بسیاری از این موارد مشابهت، یا اقتباس! و تقلید! را از دیوان‌های شاعران پیش از حافظ بیرون کشیده و نقل کرده‌اند، و این کار سودمندی است که اتمام آن هم کار یک یا دو پژوهشگر نیست. باید افزود که خواجهٔ شیراز، از آنچه می آموخته و آنچه می‌دانسته، مضمون‌ها و تعبیرهای تازه می‌آفریده است. کسی که شعر حافظ را خوب می‌شناسد، می‌داند که حتی تقلیدها و اقتباس‌های مسلّم نیز در شعر حافظ، تولّدی دیگر می‌یابد، چنان که مُهرِ تقلید و اقتباس بر آنها نمی‌توان زد.

گاه نیز عین یک مضمون یا یک تعبیر، ممکن است روزی به‌ذهن سنائی یا عطّار آمده، و دویست سال بعد به توارُد، از خاطر حافظ نیز گذشته باشد، بی آن که او در آن لحظه آن سخن سنائی یا عطّار را در یاد داشته باشد، و این گونه توارُد - در مضمون و تعبیر - می‌تواند صورت بگیرد، و این نه تقلید است و نه اقتباس. مواردی هم هست که در یک بیت حافظ - یا منسوب به‌حافظ - نام خواجو و سلمان ساوجی و ظهیر فاریابی می‌آید:

چه جای گفتهٔ خواجو و شعر سلمان است؟
که شعر حافظ شیراز، به ز شعر ظهیر!

این بیت در دستنویس‌های معتبر دیوان حافظ نیست، و باید از افزوده‌های نسخه‌برداران قرون بعد باشد که در پایان غزل ۲۵۶ آمده، زبان آن هم صلابت زبان حافظ را ندارد. یک مثال دیگر بیت آخر یکی از غزل‌های حافظ است:

غزلیّات عراقی است سرود حافظ
که شنید این رَهِ دلسوز که فریاد نکرد؟ (۹:۱۴۴)

کسانی این بیت را اشاره به‌فخرالدّین عراقی پنداشته‌اند و دلیلی هم برای آن ندارند. در اینجا، عراقی یک صفت نسبی است، منسوب به‌منطقهٔ مرکزی ایران و جنوب جبال

البرز، که آن را عراق می‌گفته‌اند، و «غزلیّات عراقی» یعنی غزلیّاتی به‌پارسیِ عراقی، نه آن زبانی که در ولایت فارس به‌کار می‌رفته، و با زبان خراسان و عراق تفاوت‌هایی داشته است (نگ: توضیح ۹:۱۴۴).

دربارهٔ سه شاعر بزرگ و نامدار پیش از حافظ - خیّام و مولانا و سعدی - و تأثیرِ اندیشه و هنر آنها در کار حافظ، سخن به‌گونهٔ دیگری است: خیّام و حافظ در مقابله با دروغ و ریای زاهد و صوفی و شیخ و مفتی و محتسب، در یک سنگر اند، با این تفاوت که در همان اندیشه‌ها و مضمون‌های مشترک، زبان خیّام صریح و ساده و بی‌پرده است، اما کلام حافظ سنگین و آمیخته با کنایه و طنز. صادق هدایت که حافظ را «یکی از بهترین و متفکّرترین پیروان خیّام» می‌داند، می‌نویسد: «شراب حافظ، اگرچه بعضی جاها به‌طور واضح همان آب انگور است، ولی به‌قدری زیر اصطلاحات صوفیانه پوشیده شده که اجازهٔ تعبیر را می‌دهد و یک نوع تصوّف می‌شود از آن استنباط کرد»، و در پی این مقایسه حافظ را «بانزاکت‌تر و ترسوتر از خیّام» می‌گوید (مقدمهٔ ترانه‌های خیام، ص ۵۶ و ۵۷). در مقایسهٔ خیّام و حافظ، علی دشتی دید دیگری دارد که حافظ را پیروِ خیّام نباید گفت. حافظ «صادق‌ترینِ هم‌فکرانِ خیّام است، و همان روحی که در قالب خیّام بوده و زبان او را به این اندیشه‌های اصیل گشوده، در درون حافظ نیز غوغایی برپا کرده است، ولی با یک قلندری و لاأُبالیگریِ خاصّی که مخصوص خود حافظ است...» (نگ: نقشی از حافظ، چاپ اوّل، ص ۲۳۷).

دربارهٔ سعدی، باید گفت که حافظ به‌صراحت از او یاد نمی‌کند اما مضمون‌ها، و گاه مصراعی از سعدی را در شعر او می‌بینم (نگ: ۷:۴ و ۹:۷۰ و ۶:۳۲۳) با این حال نمی‌توان گفت او مقلِّدِ سعدی است، یا می‌خواهد که پیروِ شیوهٔ او باشد. «... مزاج عقلی، پَرِشِ اندیشه، مشرب فلسفی، متانت و پختگی، به‌کار بردن استعارات و کنایات در بیان مطلب، دور بودن از آنچه متداول است، برتر بودن از سطح فکر و معتقدات عمومی، خصوصیّت‌های کوچک دیگر و علل گوناگونی که شخصیت را تشکیل می‌دهد، او را حافظ کرد، نه پیروِ سعدی» (نقشی از حافظ، ص ۱۹۸).

دربارهٔ مولانا و حافظ، روشن است که در نظر هردویِ آنها وجههٔ انسان‌سازِ عرفان و تصوّف - و نه سیرِ ظاهری در منازل سلوکِ خانقاهی - اهمیت داشته، و به‌همین دلیل

خطوط فکری مشترک میان مولانا و حافظ بسیار است، اما این که حافظ دیوان شمس و مثنوی را دیده و از آنها تقلید و اقتباسی کرده باشد، بعید می‌نماید. نشر دستنویس‌های آثار مولانا در درون مرزهای ایران بزرگ ـ در خراسان و عراق و فارس ـ در قرن نهم هجری و نخستین بار در مکتب هرات و به‌همّتِ نورالدّین عبدالرّحمان جامی آغاز شده، و پیش از آن، در نیمهٔ اوّل قرن هشتم، که نخستین بار نامی از «مولانای رومی» در مجالس علاءالدّولهٔ سمنانی ـ رسالهٔ اقبالیّه ـ دیده می‌شود، حکایت از یک آشنایی کلی با شعر مولانا دارد، و نخستین کسی که از مولانا و خاصّه از نی‌نامهٔ آغاز مثنوی سخن گفته، جامی است (نگ: سِرّ نی، ص ۷۶۷). یک روایت بی‌اساس هم در مناقبُ‌العارفین شمس‌الدّین افلاکی هست که یکی از غزل‌های مولانا را در قرن هفتم به‌شیراز می‌برد، سعدی را با آن غزل بی‌قرار می‌کند و به‌زیارت مولانا به‌روم می‌فرستد، و آن هم روایتی است که جزئیّات آن با هیچ مدرک و محاسبهٔ تاریخی جور نمی‌آید. در مقدمهٔ مبسوطی که من بر مثنوی مولانا افزوده‌ام، بی‌پایگی این روایت را هم نشان داده‌ام (چاپ ششم، انتشارات سخن، ۱۳۷۹، ج ۱، ص ۴۳ تا ۴۵). ناگفته نگذارم که در یکی از غزل‌های حافظ، مضمون‌ها و تعبیرها با غزلی که در نسخه‌های دیوان شمس آمده و شهرتی هم دارد، مشابه است. این غزل حافظ:

حجاب چهرهٔ جان می‌شود غبارِ تنم
خوشا دمی که از این چهره پرده برفکنم (۳۴۲)

که تعبیرها و مضمون‌هایی مشابه دارد با غزلی که در بعضی از چاپ‌های دیوان شمس آمده:

روزها فکر من این است و همه شب سخنم
که: چرا غافل از احوال دل خویشتنم؟

و این غزل، در دستنویس‌های معتبر دیوان شمس نیست، شور و حال غزل‌های مولانا را هم ندارد، و غزلی است که زبان آن با شعر دورهٔ بازگشت ادبی بیشتر شباهت دارد. در شعر حافظ، مضمون‌ها و تعبیرهایی هم هست که نظیر آنها را در دیوان شمس و مثنوی

می‌یابیم، اما باز از همان مضمون‌ها و تعبیرهایی است که بدون دسترسی به‌آثار مولانا هم می‌تواند به‌ذهن حافظ آمده باشد، و بسیاری از آنها در آثار شاعران پیش از مولانا هم هست. جان کلام این که آثار مولانا نباید در عصر حافظ به‌شیراز رسیده و روی شعر حافظ اثر مستقیم گذاشته باشد، اما این که حافظ هم مانند علاءالدّولهٔ سمنانی اسمی از مولانا شنیده، و به‌اتفاق از شعر مولانا نمونه‌هایی دیده باشد، بعید نیست.

در ارتباط شعر حافظ با آثار شاعران پیش از حافظ، این هم ناگفته نماند که در دیوان حافظ غزل‌های بسیاری هست که وزن و قافیهٔ آنها ـ و طبعاً الفاظ قافیه‌ساز و مضامین مربوط به‌آن الفاظ ـ شباهتی را میان غزلی از حافظ، و غزلی از خاقانی، ظهیر، عطّار، سعدی، عراقی، خواجو، سلمان و شاعران دیگر نشان می‌دهد. این تشابه وزن و قافیه هم دلیل تقلید و اقتباس حافظ از آنها نیست. یک متشاعرِ گمنام هم ممکن است نظمی سرِهم کرده باشد با وزن و قافیهٔ یکی از غزل‌های حافظ، و بدیهی است که ما حافظ را مقلِّدِ او نمی‌دانیم.

در این جستجو به‌یک نکتهٔ دیگر هم برمی‌خوریم که گاه یک غزل یا رباعی ـ عیناً، یا با اندک تفاوت ـ در دیوان حافظ و در دیوان شاعر دیگر آمده (نگ: گلگشت در شعر و اندیشهٔ حافظ، ص ۳۷۷ تا ۳۹۶) و از جمله، سه رباعی و غزل ۲۲۳ در دیوان حافظِ تصحیح علاّمهٔ قزوینی که آنها را در دیوان ناصر بخارایی (درگذشت: ۷۷۳ ق.) نیز می‌بینیم. این هم نتیجهٔ بی‌قیدی و نیز کم‌مایگی نسخه‌برداران است، و گاه پس از همهٔ بررسی‌ها نمی‌توان گفت که غزل مورد نظر از حافظ است یا ناصر بخارایی؟ این غزل ۲۲۳ را در دیوان ناصر بخارایی تصحیح دکتر مهدی درخشان می‌بینیم، و استاد خانلری، در تصحیح دیوان حافظ آن را از حافظ ندانسته و حذف کرده است.

مقدّمهٔ سوم: درکِ منطقیِ کلام حافظ

این مقدمهٔ سوم در واقع نتیجه‌گیریِ منطقی از مقدمه‌های اوّل و دوّم است، و کلیدهایی راکه در شناخت شخصیت و اندیشه و زبان و تعبیرهای حافظ به‌دست داده‌ام، در این مقدمه به‌نحوی محسوس‌تر و با مثال‌های تازه‌تر پیش چشم شما می‌آورم. در مقدمه‌های اول و دوم، گفتم که حافظ ـ یا فردوسی و خیّام و مولانا و سعدی ـ را از طریق روایاتِ ورّاقان بازار و تذکره‌نویسان نمی‌توان شناخت. گفتم که خاصّهٔ ممتاز شخصیت حافظ این است که او با هر که دروغ بگوید و مردم را بفریبد، سرِ جنگ دارد. گفتم که او فقط یک شاعر نیست، یک انسان متفکّر و مسئول است. از مقابلهٔ او با زاهد و صوفی و شیخ و مفتی و واعظ و محتسب نیز سخن گفتم، و تکرار کردم که او صوفی نیست اما با وجههٔ انسان‌ساز تصوّف و عرفان ایران موافق است. دربارهٔ می خوردن یا نخوردن او، گفتم که بحث در مثبت یا منفی بودن پاسخ به‌این سؤال بی‌نتیجه است و مطرح نیست و می و می‌خوارگی شمشیری است که او برای مبارزه با هر که «دین و قرآن را دامِ تزویر می‌کند» به‌کمر بسته است، و حافظ، این سلاح خود را خوب می‌شناسد و به‌خواصّ و آداب آن باید آشنا باشد و هست. در مقدمهٔ اول معنی «رند» را هم توضیح دادم، و اعتلائی را که حافظ به‌این کلمه اعطا کرده است، مطرح کردم، و دانستیم که این «رندِ عالَم‌سوز» (۳:۲۷۶) نمونهٔ اعلای درستی و راستی و شرف و مردم‌دوستی است، و شهامت آن را دارد که در برابر زاهد و صوفی و شیخ و مفتی و واعظ و محتسب، یک تنه بایستد، و این مبارزه را به‌اعصار و قرون پس از خود نیز گسترش دهد، و خود را در برابر خدا نیز روسفید بداند، که «مستی شبانه و راز و نیاز» او (۹:۴۰۰) در پیشگاه پروردگار، کمتر از زهد زاهد و صوفی نیست.

در مقدمهٔ دوم گفتم که درک کلام او آسان، و در همان حال دشوار است، زیرا اگر زیربنای فرهنگی و اشارات و دوپهلویی‌های آن را درست نشناسیم، در تفسیر کلام او به‌بیراهه می‌افتیم اما با افزایش دانش و تجربه درک ما از حافظ نیز عمیق‌تر و منطقی‌تر می‌شود. از تکرار یک تعبیر و تعبیرهای مشابه و معادل آن، نیز با شما سخن گفتم، و افزودم که مقایسهٔ آن مواردِ مکرر با یکدیگر، دریافتِ درست‌تری از سخن او به ما می‌دهد و این، یکی از کلیدهای درک کلام حافظ است. از ایهام و دوپهلوییِ کلام او نیز با شما سخن گفتم، خاصّه از این که گاه ـ و نه همیشه ـ دو یا سه تفسیرِ یک بیت او ممکن است هر دو یا هرسه درست باشد، و گویا خود او هم از این دومعنایی یا چندمعنایی آگاه است. از طنز او نیز با شما حرف زدم، خاصّه آنجا که طنز پیچ و تابی دارد و زود درک نمی‌شود. به‌بهره‌مندی حافظ از قرآن و احادیث و روایات، به‌موسیقی کلام حافظ، و به‌آنچه او از چهارصد سال ادبیات پیش از روزگار خود گرفته است نیز اشاره‌هایی گذرا کردم، و در مورد خیّام و سعدی و مولانا، آن اشاره‌ها با توضیح بیشتری همراه بود، و اکنون، پس از این نگاه سریع به‌خطوط اصلیِ مقدمه‌های اول و دوم، آنچه را دربارهٔ درکِ منطقیِ کلام حافظ می‌توان گفت، با شما در میان می‌گذارم که شاید باز گوشه‌هایی از دو مقدمهٔ پیش در آن به‌ضرورت تکرار شود.

از همین جا، ما باید از به‌کار بردن عبارت‌هایی از قبیلِ «من فکر می‌کنم، من این طور می‌فهمم، اگر این طور بگوییم بهتر است، حدس می‌زنم که...» و از هر سخنی که نشانِ تردید یا مسامحه دارد، بپرهیزیم و بدانیم که این پرهیز پایهٔ درک منطقی کلام حافظ است. برای بسیاری از مردم آسان است که با یک بیت، حتی با یک مصراع از شاعری، او را جبری، قدری، معتزلی، اشعری، شیعی، سنّی، و حتی در یک مفهوم کلی، مؤمن یا کافر بگویند، و ادعا کنند که تمام سخن او را فهمیده‌اند. این‌گونه سهل‌انگاری تا آنجاکه با مسئولیّت یک پژوهشگر یا یک معلم ربط ندارد، شاید در نظر خود آنها قابل چشم‌پوشی باشد، اما وقتی که من و همکاران من کتابی به‌دست شما می‌دهیم و شما آن را به‌عنوان معلم به‌خانه می‌برید، مسئولیّتِ درستیِ مُفادِ آن را باید جدی گرفت. حافظ از «جنگ هفتاد و دو ملّت» فارغ است. کلام پرمایه و با صلابت او نه جبری است و نه قدری، نه اشعری و نه معتزلی. در شرح کلام او، اگر مضمون و لفظ یک بیت، با آنچه در کتاب‌های

اشعریان یا معتزلیان خوانده‌ایم، صددرصد مطابق درآید، باز نباید نتیجه گرفت که او اشعری یا معتزلی است. این گونه تفسیر، دو اشکال جدّی در پی دارد: یکی این که در جای دیگری از دیوان او با مضمونی مغایر خود برمی‌خورد، و به اصحاب نقد! هم فرصت می‌دهد که کوس رسوایی مفسّر را بر سربازار روزگار بکوبند. اشکال دوّم این است که لطف مضمون و تعبیر حافظ را از چشم دوستاران او پنهان می‌کند، و ساده‌تر بگوییم: با این گونه حواشیِ آقا معلّمانه! ما نمی‌گذاریم که مردم حرف حافظ را درست بفهمند.

برای درک منطقیِ سخن حافظ ـ و هر شاعر دیگر ـ اول باید از خودمان بپرسیم که او کِی و کجا زندگی می‌کرده است؟ اولین فایدهٔ این سؤال این خواهد بود که ما حافظ را، و فردوسی و خیّام و سعدی و مولانا را، با موازین علوم امروزی و برداشت‌های جامعه‌شناسانه و روشنفکرانهٔ امروز نگاه نکنیم. حافظ در جامعه‌یی و در زمانی به‌دنیا آمده است که در آن، نظام‌های آموزشی و مدرسه‌هایی با تجهیزات و کتابخانه‌ها و آزمایشگاه‌های امروزی نبوده. آن روزها در سرزمین ما همه جا، طفل نوآموز اگر پدر و مادر باسوادی داشت، مقدماتی را از آنها می‌آموخت، و بعد آن پدر و مادر اگر توانایی مالی داشتند او را به‌مکتب‌داری می‌سپردند و در سنّ و سال بالاتر، شاید او را نزدِ یک معلمِ اصول و فقه و کلام و تفسیر می‌فرستادند، و باز اگر روزگار مساعد بود، فرزندشان به‌سفرهایی در سرزمین‌های همسایه و نزدیک می‌رفت و با استادانی ـ در زمینه‌های غالباً مطالعات اسلامی، و به‌ندرت فلسفه و علوم و معارف دیگر ـ نیز آشنا می‌شد. جامعه هم به‌او چیزهایی می‌آموخت که برنامهٔ قطعی و فلسفهٔ آموزش خاصی در زیربنای آن نبود. اگر فرزندِ یک انسان خطاکار به‌راه پدر می‌رفت، دیگران به‌این نتیجه می‌رسیدند که «عاقبت، گرگ‌زاده، گرگ از آب درمی‌آید»، و اگر هشیاری و فهم و تربیت و پیش آمدها او را به‌سرمنزل بهتری هدایت می‌کرد، این بچهٔ آدم که سهل است، می‌گفتند: «سگ اصحاب کهف هم، چون پی نیکان گرفت، مردم شد» (نگ: گلستان سعدی، باب اول، حکایت چهارم). حافظ هم در همان شرایطی که هیچ قطعیتی در آن نبود، مقدّمات زبان و ادب فارسی و عربی، قرآن و روایات قرائت و تفسیر آن، و دیگر زمینه‌های مطالعات اسلامی را آموخت، و با هشیاری خود و پیش‌آمدهای مساعد به‌درکِ عالی‌تری از آن مفاهیم، و از

فرهنگ ایرانی و اسلامی، و ادب چندصدسالهٔ فارسی دست یافت. اما، حافظ به‌همین اکتفا نکرد، رویِ همهٔ آن دانسته‌ها اندیشید، آنها را سبک و سنگین کرد، غثّ و سمینِ آنها را شناخت، و از ترکیب و امتزاج آنها، اندیشه‌ها و سخنان و دانستی‌های تازه‌یی آفرید، و بازیافته‌ها را در کلامی با صلابت و استوار و موزون و دلنشین به‌اوراق دفتر سپرد. عمق عرفان آریایی و اسلامی را دریافت، اما سلوک خانقاهیِ صوفیان بر دل او ننشست. مفاهیم فلسفی را هم خواند و خوب فهمید، اما به‌برجِ عاجِ حکیمان نرفت تا از حقیقت انسان و واقعیت زندگی دور نیفتد. اهلِ سفر نبود، و در شعر او نیز سخن از سفر و فراق وطن اندک است(غزل ۳۳۳)، اما درکِ او از زندگی و خاصّه‌های روان آدمی چنان بود، که گویی دردهای درون همهٔ صاحب‌دلان را در تمام اعصار و قرون دریافته و بازگفته است و این، یکی از رازهای جاودانگی سخن اوست. در جامعهٔ پرآشوب قرن هشتم ـ خاصّه در شیراز که هرچندگاه، کسی از یک گوشهٔ آن سر برمی‌آورد و مفهوم تازه‌یی از دین و حکومت را بر سرِ خلق می‌کوبید ـ حافظ «فراغتی و کتابی و گوشهٔ چمنی» را از جلوه و جلای زندگی نامدارانِ موقتِ زمانه بهتر می‌دید (۱:۴۷۷) اما نگاه طنزآلود خود را از سیمای آن جماعت برنمی‌گرفت، و آنچه را در دل آنها می‌گذشت، با تیزبینی و هشیاری، و با ظرافت و نکته‌سنجی بر زبان می‌آورد، و قصهٔ رسواییِ تزویرها را، با چنان بانگ بلندی بر سرِ بازار تاریخ می‌گفت، که به‌گوش من و شما هم می‌رسید.

دراین گفتگو از «درک منطقیِ کلام حافظ» من خود نگران نکته‌یی هستم که در صفحهٔ ۳۷ این کتاب نوشته‌ام، و با همهٔ صراحت و روشنی که در سخنم بوده، می‌ترسم که آن بحثِ ایهام و دوپهلویی، و دومعنایی و چند معناییِ بعضی از تعبیرها و ابیات را، شما عزیزان به‌تمام دیوان حافظ تعمیم بدهید. یک بار دیگر بگویم که «فقط شماری از تعبیرها و بیت‌ها»، ممکن است دو یا سه تفسیر بپذیرد، و دریافتن آن تفسیرهای دوگانه یا سه‌گانه هم باز، با سلیقه و حدس و گمان نیست، و آنجا که سخن دو تفسیر می‌پذیرد، هر دو تفسیر، با اجزاء دیگرِ کلام و با سابقهٔ کاربرد آن تعبیر در ابیات دیگر حافظ پیوند دارد، یا مواردی است که ما سابقهٔ کاربردِ تعبیری را با قطع و یقین در آثار پیش از حافظ می‌توانیم نشان بدهیم. این، نکته‌یی نیست که با یک یا دو مثال بر ذهن بنشیند، و در تمام دیوان حافظ به‌کار آید. تعبیرها و ابیاتی که این حالت را دارد، هر یک در جای خود و در حال و

هوای خاص هر غزل، می‌تواند به‌دو صورت تفسیر شود، پس بگذاریم تا در شرح غزل‌ها به‌موارد گوناگون آن برسیم.

یکی از مواردی که در «درک منطقی کلام حافظ» کار آن به‌جرّ و بحث کشیده، وگاه هر دو سوی جرّ و بحث هم در آن تعصب ورزیده‌اند، مفاهیمی است که با فرهنگ کهن ایران و معارف آریایی مربوط است. شعر حافظ به‌روشنی حکایت از آن دارد که او شاهنامهٔ حکیم طوس را خوانده است، و اسطوره‌های ایرانی و برداشت‌های حکیمانهٔ فردوسی را در ذهن دارد، و هرگاه که به‌ناپایداری و بی‌وفایی این جهان خاکی می‌اندیشد، اندوهی به‌تلخی اندوه خیّام، بر دل شاد و روشن او می‌نشیند، و گویی با دو حکیم طوس و نیشابور به‌سرزمین اسطوره‌های ایرانی سفر می‌کند، و در آنجا، با زبان خاقانی و نظامی و انوری، از این «طرب‌خانهٔ خاک» سخن می‌گوید. روشن است که حافظ با خواندن آثار فردوسی و خیّام و خاقانی ـ و شاید با خواندن منابع بسیار دیگر ـ دانشی از فرهنگ روزگاران درخشان تاریخ ایران به‌دست آورده، و در خاطر داشته، و خواه ناخواه مضمون‌هایی مربوط با آن معلومات در شعر او می‌آمده است و می‌بینیم که در چنان لحظه‌هایی، او هرگز به‌یاد دربار محمود غزنوی یا ملکشاه و سنجر و الپ ارسلان نمی‌افتد، زیرا در سرگذشت آنان عظمتی برباد رفته نمی‌بینند. موارد اشارهٔ حافظ به‌گذشته‌های دور تاریخ و روزگاران اسطوره‌یِی ایران بسیار است. بیش از چهل بار از جم و جمشید یاد می‌کند، از کی‌خسرو شش بار، از خسروپرویز، گاه خسرو وگاه پرویز، هفت بار، و از سیامک و سیاوش و بهمن و قباد وکسری و تهمتن نیز یاد می‌کند، و با این یادها بر واژه‌های شاد و تعبیرهای شورانگیز او غبار اندوه می‌نشیند، و زمزمهٔ غمگین خیّام از آن به‌گوش می‌رسد:

قدح به شرط ادب گیر، ز آن که ترکیبش
ز کاسهٔ سر جمشید و بهمن است و قباد
که آگه است که کاووس و کی کجا رفتند؟
که آگه است که چون رفت تخت جم بر باد؟
ز حسرتِ لب شیرین، هنوز می‌بینم
که لاله می‌دمد از خون دیدهٔ فرهاد (۴:۱۰۱ و ۵ و ۶)

اما جمشید، در شعر حافظ، همیشه آن شاهنشاه اسطوره‌یی نیست. او از این اسطوره، اسطورهٔ دیگری می‌آفریند که گاه همان نایافتنی، همان «پیرِ مغانِ» اوست، و جام جهان‌نمای جمشید هم دل آزادگان و آگاهان است و در آن سرّ غیب را می‌توان دید:

گرت هواست که چون جم به‌سرِّ غیب رسی
بیا و همدم جام جهان‌نما می‌باش (۴:۲۷۴)

و این جمشید است که آزادگانِ دل‌آگاهی چون حافظ را «جرعه نوش مجلس جم» (۳:۴۱۳) می‌کند، و در اینجا آنچه در جام اوست، نمی‌تواند شراب انگوری باشد، سرّ غیب است:

گوهر جام جم از کانِ جهانی دگر است
تو، تمنّا زگِلِ کوزه‌گران می‌داری؟ (۷:۴۵۰)

حافظ از این نکته نیز آگاه است که در مشرق‌زمین، اسطوره‌ها سفر می‌کنند، توجه دارد که اجزائی از اسطورهٔ آریایی جمشید با اسطورهٔ سلیمان در فرهنگ یهود درآمیخته و این آمیختگی در شعر و ادب فارسی بیشتر شده است، اما در چشم او سلیمان و جمشید هر دو جلوه‌یی از شکوه و جلال‌اند، و اگر «انگشتری سلیمان» را «خاتم جم» بگوید و آن را به‌جای «جام جم» بنشاند، خطایی در کار شاعری او نیست، حتی اگر در همان بیت، وزیر مورد ستایش او به‌آصف وزیر سلیمان تشبیه شده باشد (۴:۲۸). این خاتم، در غزل دیگری هم به‌بارگاه جمشید می‌رود و در کنار «جام‌جم» می‌نشیند:

دلی که غیب‌نمای است و جام جم دارد
ز خاتمی که دمی گم شود، چه غم دارد؟ (۱:۱۱۹)

در غزل دیگر، که باز نام سلیمان و آصف در مطلع آن می‌آید، مورِ بارگاه سلیمان از بارگاه جمشید سر درمی‌آورد:

بر تخت جم، که تاجش معراج آسمان است
همّت نگر، که موری با آن حقارت آمد (۶:۱۷۱)

همهٔ این مضمون‌ها و اشاره‌ها، بازتابِ دانشی است که حافظ از فرهنگ ایران کهن دارد اما این که چند تنی از حافظ‌پژوهان این روزگار، دوست می‌دارند که زیربنای اندیشه‌ها و سخن‌های حافظ را به‌تمامی یا بیشتر، در فرهنگ آریایی بجویند ـ درست یا نادرست ـ یک تلاش موفق نیست. جان کلام این است که حافظ ایرانی است، عظمت ایران کهن و فرهنگ ایرانی را می‌شناسد، و خوب می‌داند که پس از سقوط تیسفون، هیچ یک از فرمانروایان و کارگزاران نتوانسته است عظمت گذشته را به‌ایران بازگرداند، خاصّه در قرن هشتم که ایران، درهم شکسته و پریشان، در دست حکومت‌های بی‌ریشه و ناتوان بود، و هر ایرانی پاک دل بر کنگره‌های ویرانهٔ تیسفون، بار دیگر «فاختهٔ» خیّام را می‌دید، «بنشسته، و می‌گفت که: کو؟ کو؟ کو؟ کو؟»، و از حافظ می‌شنید:

سرود مجلس جمشید، گفته‌اند این بود
که: جام باده بیاور، که جم نخواهد ماند (۱۷۹: ۵)

آنچه واقع‌بینانه و بی‌تعصب می‌توان گفت، این است که در عرفان ایران، خاصه پس از طلوع شیخ اشراق، تأثیر فرهنگ خسروانی انکارناپذیر است و طبعاً مضمونها و تعبیرهای شعر حافظ هم از روشنایی آن بی‌بهره نمانده است. همین!

نکتهٔ دیگری که آن را پیش از این هم کسانی از دوستاران حافظ دریافته و گفته‌اند، این است که در کلام حافظ، گاه بیت‌های یک غزل مستقل از یکدیگر است و در تمام بیت‌ها یک موضوع واحد دنبال نمی‌شود. در یک غزل عاشقانه، یکباره به‌بیتی می‌رسیم که تعبیرهای آن عارفانه است و گویی در حالتی متفاوت، یا در زمانی جدا از ابیات دیگر سروده شده. غزل سوم ـ اگر آن ترک شیرازی به‌دست آرد دل ما را ـ یک غزل عاشقانه است، اما بیت چهارم:

ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است
به‌آب و رنگ و خال و خط، چه حاجت روی زیبا را؟

ذهن را به‌طرف معانی عارفانه می‌برد، هرچند که تمام غزل در یک حال و هوای عاشقانه است. در غزلی دیگر، که در مقدمهٔ اول کتاب آن را به‌عنوان تصویری از چهرهٔ حافظ در

برابر جامعهٔ زمان او مطرح کردم ـ غزل ۳۹۳: منم که شهرهٔ شهرم به‌عشق ورزیدن ـ یکی از رندانه‌ترین غزل‌های حافظ را می‌خوانیم و در آن بیش از هر موضوع دیگر مقابلهٔ با ریا را تماشا می‌کنیم اما یکباره در بیت ششم:

به‌رحمت سرِ زلف تو واثقم، ور نه
کشش چو نبود از آن سو، چه سود کوشیدن؟

ذهن خواننده به‌سراغ یک رهروِ راه حق می‌رود، و عنایتی که از جانب حق باید او را برکشد و این که، اگر آن کشش نباشد، این کوشش بی‌فایده است. گاه، ظهور ناگهانی یک اندیشهٔ تازه، باز حال و هوای رندانه یا عارفانه یا عاشقانهٔ غزل را عوض نمی‌کند. نمونهٔ روشن و قابل توجهی از استقلال ابیات در یک غزل را، در غزل پنجم می‌توانیم ببینیم ـ دل می‌رود ز دستم، صاحب‌دلان خدا را ـ که بیت‌های آن، به‌دلیل مضمون‌ها و تعبیرهای جالب روی زبان‌ها افتاده، و غزل بسیار مشهوری است، اما انگار که هر بیت آن، در زمان و مکان خاصی سروده شده، یا در طیّ سالیان عمر، حافظ آن بیت‌ها را دوباره و سه باره حکّ و اصلاح کرده و در نتیجه، حال و هوای ثابتی در آنها باقی نمانده، و این، یک عیب کار حافظ است که تفسیر کلام او را مشکل می‌کند (نگ: غزل ۴۸۶).

یکی از گرفتاری‌ها، مشکلی است که با بعضی از «شهسوارانِ» حافظ‌شناسی داریم: در مقدّمهٔ اوّل گفته‌ام که حافظ اصولاً مانند عنصری و فرّخی و امیر معزّی مدیحه‌گوی شاهان نیست و در بسیاری از غزل‌های او که برای شاهان و کارگزاران کشوری فرستاده، آن بیت‌های مدحی، با مضامین و حال و هوای غزل فاصله دارد (نگ: ص ۱۹) امّا کسانی از مؤلّفانِ تذکره‌ها و تاریخ‌ها، و به‌پیروی از آنها کسانی از حافظ‌شناسان معاصر، حافظ را مانند عنصری و فرّخی و امیر معزّی شاعر درباری دیده و با زحمت، ابیاتی از غزل‌های او را تأویل به‌مدح شاهی یا وزیری کرده‌اند. مثلاً هرجا که حافظ معشوق را «شهسوار» خطاب کرده، این کلمه را ـ بی‌هیچ قرینه ـ ترجمهٔ «ابوالفوارس» لقب شاه شجاع مظفّری دانسته‌اند، و توجّه نکرده‌اند که اگر «علاج ضعف دل ما به‌لب حوالت کن» (۴:۳۴) خطاب به‌شاه شجاع باشد، کار به‌کجا می‌کشد؟ شاه شجاع باید صلهٔ حافظ را با بوسه‌یی از لب مبارک ملوکانه اعطا کنند! از این گونه تأویل‌های سبک و سهل‌انگارانه در آثار حافظ‌پژوهان کم نیست. در «درکِ

منطقیِ کلام حافظ» یکی از نکته‌های اساسی این است که او اصولاً شاعر درباری نیست و مدح شاهان و وزیران در سخن او بسیار کم است.

یک نکتهٔ کلیدی دیگر، معنی کردن واژه‌های مغبچه و ترسابچه و شاهد است که اصحاب قیاس به‌نفس آنها را به‌معنی پسران ساده روی و تن‌فروش می‌گیرند. پیش از این گفته‌ام که در عصر حافظ هیچ مسلمانی شراب‌اندازی و می‌فروشی نمی‌کرده و این کار به‌دست ترسایان و زردشتیان و گاه یهودان بوده، و رندانی که به‌میخانه‌های پنهان آنها می‌رفته‌اند از جوانهای مغ و ترسا محبّت می‌دیده و آنها را می‌ستوده‌اند. مغبچه و ترسابچه ساقیان میکده‌ها بوده‌اند. حال اگر «زاهد خلوت‌نشینی» (غزل ۱۷۰) سر از میخانه در می‌آورد و مغبچهٔ ساقی او را به‌یاد آلودگی‌های گذشته‌اش می‌اندازد و عشق پیری در او می‌جنبد، وصلهٔ فساد او را به‌حافظ نباید چسباند. اگر شما در آن غزل شاهد را موافق طبع ناپاک او به‌معنی پسری تن‌فروش بگیرید، جزوی از نقد و سرزنش حافظ است و باز نباید تهمتی بر خود حافظ باشد. بیش از پانزده بار حافظ کلمهٔ شاهد را به‌کار برده، و در بیشتر آن موارد بسیار روشن است که اشاره به‌زنی زیباست و موارد دیگر را هم با قطع و یقین نمی‌توان به‌معنی پسران ساده‌روی گرفت (نگ: توضیح ۷:۱۱ و ۷:۱۶۲ و ۱:۱۹۷).

تا اینجا، همهٔ نکته‌های کلیدی که در مقدمه‌های اول و دوم و در این مقدمهٔ سوم مطرح شد، اگر در خاطر شما بماند، به«درک منطقیِ کلام حافظ» کمک بسیاری خواهد کرد اما یک نکتهٔ بسیار مهم دیگر هست، که توضیح کامل آن در این مقدمه‌ها ممکن نیست، و آن به‌دست شماست، که هر وقت دیوان حافظ را باز می‌کنید و غزلی را می‌خوانید، گرفتار معنی یک لفظ یا یک تعبیر نشوید. غزل را یک بار تا به‌آخر بخوانید، و ببینید که:

ـ آیا حال و هوای آن با یک تفسیر عارفانه جور می‌آید؟

ـ آیا یک غزل عاشقانه است؟

ـ آیا غزلی است که در آن حافظ زاهد و صوفی و شیخ و مفتی و واعظ و محتسب را به‌چوب سرزنش بسته، و در یک حال و هوای رندانه است؟

آنچه من آن را «حال و هوای یک غزل» می‌گویم، این نیست که همهٔ بیت‌های آن یک

موضوع واحد را دنبال کند، و این در تعریف غزل هم نیست. این تعبیرِ «حال و هوا» را باید به‌مقدمهٔ دوم و ظرایف زبان حافظ برگردانیم که آیا زبان و بیان غزل حکایت از آن دارد که در سرودن آن، حافظ به‌یک مبحث فلسفی یا عرفانی می‌اندیشیده است؟ در غزلی که می‌خوانیم، آیا روی به‌عالم معنا و حضرت پروردگار است؟ اگر چنین است، به‌جاست که باده و میکده را هم عارفانه تأویل کنیم، و این تأویل، بی‌منطق نیست. «باده از جام تجلّیِ صفاتم دادند» (۲:۱۸۳) بی‌هیچ تردید، اشاره به‌ادراکی از عالم معناست، و آن را هرگز به‌معنیِ مایعی که در آن چند درصد الکل باشد، نمی‌توان گرفت، یا در جایی که حافظ می‌گوید:

بیا تا در میِ صافیت، راز دهر بنمایم

به‌شرط آن‌که ننمایی به‌کج‌طبعانِ دل‌کورَش (۵:۲۷۸)

واضح است که راز دهر درون یک مایع سکرآور نیست تا حافظ با اشاره به‌آن ما را از راز دهر آگاه کند، و این نظر را مصراع دوم تأیید می‌کند که تو آن راز را به«کج‌طبعان دل‌کور» که استعداد درک آن را ندارند، نباید بگویی. این‌گونه مضمون‌ها در تعبیرهای حدیقهٔ سنائی یا در مثنوی مولانا جلال‌الدّین این پیچیدگی‌ها را ندارد، این که سنائی می‌گوید: «از شرابِ خدای مست شوی» سخن او بسیار ساده و روشن است. تعبیرهای مولانا در مثنوی هم هیچ ایهام و تفسیرپذیریِ خاصی ندارد: شرابِ جان (مثنوی، ۱: ۲۳۰)، شرابِ حق (۳۲۴:۱)، می احرار (۳۹۳۶:۶)، میِ دین (۸۰۹:۶)، ... و نیز مقابلهٔ بادهٔ شیطان با میِ رحمان در این بیت (مثنوی، ۶۶۳:۶):

فهمِ تو، چون بادهٔ شیطان بود

کی تو را وهمِ میِ رحمان بود؟

همهٔ این تعبیرها روشن است و شما به‌آسانی فرق بادهٔ شیطان و میِ رحمان را درمی‌یابید، اما این سادگی و روشنی در کلام حافظ نیست، و به‌همین دلیل، من روی حال و هوای غزل تکیه می‌کنم و آن را یکی از کلیدهای «درک منطقی کلام حافظ» می‌دانم. آنجا که او زاهد و صوفی را ـ غایب یا مخاطب ـ به‌چوب سرزنش می‌بندد، و در برابر

ریاکاری آنها می‌ایستد، می و باده به‌همان معنی است که مردم کوچه و بازار می‌فهمند، و در مقدمه‌های اول و دوم مکرّر گفته‌ام که این می و می‌خوارگی، سلاح حافظ در مبارزه با ریا و فریب است و آنچه می‌گوید ستایشِ لاُابالی‌گری و بی‌اخلاقی نیست، و این که خود او هم می می‌خورده یا نه؟ مکرر گفته‌ام: «جرّ و بحث بر سرِ ردّ و اثبات این امر کودکانه است و بی‌نتیجه!»

سخن را به‌درازا نکشانیم، جان کلام این است که حافظ غزل‌هایی دارد که حال و هوای آنها عرفانی است و در آنها، ارزش‌های انسانی تصوف و عرفان را می‌ستاید، بی‌آن که خود صوفیِ خانقاهی باشد. غزل‌هایی هم دارد که عاشقانه است، زبان حال یک شیرازیِ عاشق که در همین روزگار هم، عاشقی چون او را در شیراز یا هر شهر دیگر پیدا می‌کنید، غزل‌هایی هم دارد که قالب آنها غزل است، اما نه عارفانه است و نه عاشقانه، و پیش از این مکرّر گفته‌ام که آن غزل‌ها کوس رسوایی ریاکاران است که حافظ آن را برسرِ بازار تاریخ به‌صدا درآورده، و دراین غزل‌هاست، که حافظ بیشتر، از می‌گساری و می‌خوارگی سخن می‌گوید، و گناه آن را در برابر گناه تزویر و ریا ناچیز می‌بیند و نابخشودنی نمی‌داند. بر این غزل‌ها، اگر عنوانی مناسب باید نهاد، «غزل‌های رندانه» است. این را هم بگوییم که زبان این غزل‌های رندانه و غزل‌های عاشقانهٔ حافظ، آشناتر و ساده‌تر از غزل‌های عارفانهٔ او و به‌هم نزدیک است. با توجّه به‌آنچه دربارهٔ استقلال معنی بیت‌ها در غزل‌های حافظ گفته‌ام، گاه در یک غزل عرفانی هم ممکن است که یک بیت مضمون عارفانه‌یی را افاده نکند، یا در یک غزل رندانه یا عاشقانه، بیتی زبان و تعبیر عارفانه داشته باشد، بی‌آن که حال و هوای رندانه یا عاشقانهٔ آن غزل را درهم بریزد. نمونهٔ آن غزل ۳۹۳ است که در مقدّمهٔ اول، آن را تصویری از حافظ گفتم، و در این مقدمه هم استقلال لفظ و مضمون را در بیت ششم آن مطرح کردم.

آخرین سخن در «درک منطقی کلام حافظ» این است که با همهٔ آنچه در مقدمه‌های اول و دوم گفتم و با آنچه در این مقدمهٔ سوم بر آنها افزودم، باز باید یک نکته را تکرار کنم، که شعر حافظ را در موارد بسیاری با شعر حافظ باید معنی کرد، و با مقایسهٔ مواردی که تعبیر و بیان خاصّی در سخن او به‌تکرار می‌آید.

مقدّمهٔ چهارم: گفتنی‌های دیگر . . .

در مقدمه‌های اول و دوم و سوم این کتاب، دربارهٔ شخصیت و اندیشهٔ حافظ، زبان و تعبیرها و مضامین شعر او، و درک منطقیِ کلام او با شما سخن گفتم، و نکته‌های کلیدی را مطرح کردم. اما برای یک دانشجوی هشیار و کنجکاوِ مکتب حافظ، پرسش‌های دیگری هم پیش می‌آید، که پاسخ آنها او را در درک روشن‌تری از کلام حافظ یاری خواهد کرد، و در این مقدمهٔ چهارم، بار دیگر من خود بر جای چنان دانشجویی می‌نشینم تا آن پرسش‌ها را بیابم و به‌آنها پاسخ‌هایی ساده و روشن بدهم: در شمار آن پرسش‌ها، بی‌گمان سخن از سرگذشت حافظ و وقایع زندگی این جهانی او، سفرها و روابط اجتماعی او با معاصرانش به‌میان خواهد آمد، و نیز این که پس از حافظ و خاصّه در روزگار ما چه کسانی روی غزل‌های او به‌صورت‌های پژوهش و ویرایش و شرح و تحلیل کار کرده‌اند؟ و این که بهره‌مندی از این کتاب و پیوست‌ها و فهرست‌های آن چگونه آسان‌تر و مؤثّرتر خواهد شد؟ و در چه مواردی معلومات وسیع‌تر را در آثار دیگران باید جستجو کرد؟ با هم، به‌جستجوی پاسخ برای این گونه سؤال‌ها، این مقدمهٔ چهارم را ادامه می‌دهیم:

از سرگذشت حافظ می‌پرسید؟ نومیدتان نکنم، اما می‌دانید که سرگذشت بزرگان ما ـ جز در مواردی نادر و استثنائی ـ پس از مرگ آنها و گاه قرنها پس از مرگ آنها، و به‌دست کسانی که قادر به درک جامعی از آثار آنها نبوده‌اند، نوشته شده است. تذکره‌های شاعران هم در روزگاران گذشته هرگز به‌عنوان یک سند تاریخی تألیف و تدوین نمی‌شده، و چنین انتظاری از آنها مطرح نبوده است، بنابراین، روایاتی که از گذشتگان در دست داریم، آنچه دربارهٔ حافظ و بزرگان دیگر به ما می‌دهد، بیشتر شنیده‌ها و تخیّلاتی

است که با هم و با سخنان و اندیشه‌های این بزرگان هماهنگ نیست. یک نگاه کلی به‌صدها صفحه روایت و نتیجه‌گیری و برداشت‌های محققانهٔ استاد گرانقدر ما دکتر محمد معین در کتاب حافظ شیرین‌سخن، و در اضافات و ضمائم آن کتاب که در سال‌های اخیر به‌همت فرزند گرامی ایشان انتشار یافته، حکایت از آن دارد که در منابع و تذکره‌های قدما، کمتر روایت معقول و قابل اعتمادی دربارهٔ وقایع زندگی حافظ می‌توان یافت. آنچه با اطمینان می‌توان گفت فقط این است که نام حافظ شمس‌الدّین محمد بوده، او در شیراز می‌زیسته، بیش از یکی دو بار از زادگاه خود سفر نکرده، و نام پدر و مادر و بستگانش را هم نمی‌دانیم. برای آگاهی از دانش و تحصیلات او، بیش از هر منبع دیگر باید به‌محتوای دیوان او تکیه کنیم. عمر او به‌احتمالِ قوی‌تر شصت تا شصت و پنج سال بوده، و در سال ۷۹۱ یا ۷۹۲ هجری قمری درگذشته است. آنچه دربارهٔ سیر و سلوک او در منازل تصوف نوشته‌اند نیز برداشت‌هایی است که از کاربرد اصطلاحات صوفیان در دیوان او برگرفته‌اند، بی‌آن که در همان ابیات به‌این نکتهٔ واضح توجه کنند که او با صوفی‌گریِ خانقاهی نظر موافقی ندارد. این هم، که او را مدرس تفسیر و حدیث گفته‌اند نیز در هیچ منبع معتبری تأیید نمی‌شود، و سخن کوتاه، این که حافظ، با سطح بالای تفکر و دانش و تیزهوشی که در غزل‌هایش می‌بینیم، وجودی است برتر و متعالی‌تر از این مراتبی که در چشم عوام مایهٔ حرمت و بزرگی است. اگر بخواهیم تصوری یا تصویری از سیمای معنوی و روحانی حافظ پیش چشم خود داشته باشیم، باید به‌مقدمهٔ اول این کتاب برگردیم و سیمای واقعی او را در میان سخنانش به تماشا بنشینیم.

می‌پرسید که پس از حافظ، دیگران و خاصه پژوهشگران این روزگار دربارهٔ او و شعر و اندیشهٔ او چه گفته‌اند و چه نوشته‌اند؟ پاسخ این پرسش نمی‌تواند کوتاه باشد، مگر این که ما به‌یک فهرست کلی از آن کارها ـ و تنها توضیح مختصری در موارد مهم‌تر ـ قناعت کنیم، و شما عزیزان، هرگاه که کنجکاوی بیشتری را مناسب می‌بینید، آن آثار مورد نظر را به‌راهنماییِ این فهرست کلی پیدا کنید. این کارها را می‌توان زیر عنوان‌های ویرایش و تصحیح دیوان، زندگی‌نامه، تحلیل و نقد، تفسیر و تدریس حافظ، و واژگان و فهرست‌های دیوان حافظ، طبقه‌بندی کرد:

در ویرایش و تصحیح متن دیوان، بیش از هفتاد سال کوشش‌هایی عالمانه و سودمند

به‌انجام رسیده و چاپ‌های گوناگونی از دیوان حافظ در دسترس مشتاقان است، و از جملهٔ آنها تصحیح بسیار دقیق علامهٔ قزوینی با همکاری دکتر قاسم غنی، تصحیح استاد پرویز ناتل خانلری با نکته‌سنجی‌ها و تیزبینی‌های خاص او، تصحیح دقیق و متواضعانهٔ دکتر یحیی قریب، و اخیراً کار هوشنگ ابتهاج (سایه) را باید از بهترین عرضه‌های دیوان حافظ شمرد، و این بدآن معنی نیست که کار کسانی چون استاد نذیر احمد و جلالی نایینی، انجوی شیرازی، دکتر رشید عیوضی و دکتر بهروز، پژمان بختیاری، و حتی چاپ معروف به‌حافظ قدسی را بی‌اعتبار بشماریم. پیش از تصحیح علامهٔ قزوینی هم نشر دیگری از دیوان به‌تصحیح سید عبدالرّحیم خلخالی به‌چاپ رسیده که یک نشر دقیق دیوان حافظ نیست، اما حرمت پیش‌کسوتی او را نباید نادیده گرفت. چندین سال پیش احمد شاملو هم نشر دیگری از دیوان حافظ عرضه کرد که تصرفات او در غزلها قابل تأمّل بود بی‌آن که اعتبار محققانه‌یی به‌کار او بدهد. در این کتابِ «درس حافظ»، متن غزل‌ها براساس تصحیح قزوینی و دکتر غنی، و در موارد بسیاری همراه با مقایسه‌یی با کارهای استاد خانلری، دکتر قریب، و هوشنگ ابتهاج بوده، و در چند مورد خاص، با دلایل روشن، صورتی راکه در تصحیح خانلری یا قریب یا سایه درست‌تر دیده‌ام به‌متن وارد کرده‌ام. نخستین چاپ دیوان حافظ، چاپ سنگی ۱۲۰۶ هـ. درکلکتهٔ هند است و پس از آن چاپ ۱۲۴۳ هـ. در بولاق و نخستین چاپ آن در ایران در ۱۲۵۳ هـ. انجام شده که هیچ یک متن انتقادی و دقیق دیوان حافظ نیست (نگ: شرح بیشتر در رسالهٔ حافظ بهاءالدین خرمشاهی ص ۲۵۳ تا ۲۸۲).

دربارهٔ سرگذشت حافظ، گفتم که از منابعی مانند تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی، بهارستان جامی، آتشکدهٔ آذر بیگدلی، و مجمع الفصحاء رضاقلی‌خان هدایت، معلومات روشن و دقیقی به‌دست نمی‌آید، و با نقل و نقد روایات آنها نیز به جایی نمی‌رسیم که با اطمینان بگوییم در شیرازِ قرن هشتم هجری، حافظ در کجای شهر می‌زیسته؟ با چه کسانی دوستی داشته؟ پوشش و جلوهٔ صوری او چگونه بوده؟ و...؟ و بازمی‌گردم به‌آنچه در مقدمهٔ اولِ این کتاب گفته‌ام: حافظ را ـ و فردوسی و خیام و مولانا و سعدی را ـ در آثارشان باید دید، و سخنان آنها را باید درست خواند و فهمید. با این حال، اگر دوست می‌دارید که آن روایات را هم بخوانید، کتاب سترگِ «حافظ شیرین‌سخن»

استاد معین را در دسترس دارید، که آن را استاد در سال ۱۳۱۶ ش. انتشار داده، و پس از آن تا پایان عمر پربارش معلومات بسیار دیگری بر آن افزوده، و سالها پس از مرگ زودرس و نابه‌هنگامش، فرزند فرزانهٔ او دکتر مهدخت معین، همهٔ آنها را تدوین کرده و به‌چاپ‌های مکرر رسانده است. از پژوهشگران نامدار این روزگار، دکتر قاسم غنی هم کوشیده است که سرگذشت حافظ را به‌تفصیل بنویسد اما پس از تألیف یک جلد تاریخ عصر حافظ، ظاهراً نوشتن سرگذشت مشروح او را ناممکن یافته است. علامهٔ قزوینی هم که در همهٔ کارهای پژوهشی خود همواره برای یافتن جزئی‌ترین معلومات تا نهایت امکان پیش می‌رفته، در مقدمهٔ مبسوط خود بر دیوان حافظ به‌جزئیات سرگذشت او نپرداخته است. سه نشر معتبر دیگر از دیوان حافظ هم که به‌همت استاد پرویز ناتل خانلری، دکتر یحیی قریب، و هوشنگ ابتهاج به‌بازار آمده، در مقدمه‌ها و پیوست‌های آنها جزئیات سرگذشت حافظ را نمی‌بینیم.

در نقد و تحلیل و تفسیر و تدریس دیوان حافظ، کارهای بسیار و گوناگونی انتشار یافته که بسیاری از آنها راهگشا و آموزنده و پرمایه است. شماری از آنها هم خواننده را سخت به‌بیراهه می‌برد و راهِ گشودهٔ عقل سالم را هم بر او می‌بندد. در این قسمت از مقدمهٔ چهارم کتاب، مسئولیت من به‌عنوان یک پژوهشگر و یک معلم، اقتضا می‌کند که «هیچ آدابی و تدبیری نجویم» و آنچه را باید گفت بگویم. اما این را هم دوست ندارم که با تخطئهٔ کار دیگران خودنمایی کنم. در حدود سی سال پیش، نشر کتابی به‌نام «حافظ خراباتی» در پنج مجلد به‌قطر دیوار چین ـ که پس از سال ۱۳۵۷ ش. از خرابات گریخت و «حافظ عارف!» شد ـ اعصاب بسیاری از حافظ‌شناسان صاحب دل را سخت آزار داد، و در آن سال‌ها تنها پهلوانی که نقدی به‌حق بر آن نوشت سعیدی سیرجانی بود، و کسانی از صاحب‌نظران! ـ بی‌آن‌که نظری بر آن افکنده باشند ـ بر آن تقریظ نوشتند. کار دیگری در شرح کلام حافظ ـ که نه چون «حافظ خراباتی» است اما جای حرف دارد ـ «شرح سودی بر حافظ» است. سودی که از مردم ترک زبان ایالت بُسنی در شمال یوگسلاوی بوده و ظاهراً زبان فارسی را، یا دست کم ظرافت‌های کلام حافظ را خوب نمی‌شناخته، در درک شعر حافظ خطاهای بسیاری کرده، و بسیار به‌جا بوده است که مترجم فاضل کتاب خانم عصمت ستارزاده، ترجمهٔ اثر را با زیرنویس‌های اصلاحیِ بسیار همراه

می‌کرده، تا رنج سالیان دراز مؤلف و مترجم خوانندگان را به‌بیراهه نبرد.

از «حافظ خراباتی» و «شرح سودی» که بگذریم، می‌توانیم از نقدها و تحلیل‌ها و تفسیرهایی سخن بگوییم که کوتاهتر، اما پرمایه‌تر و عالمانه‌تر و طبعاً سودمندتر است: در سال ۱۳۰۷ ش. کتابی به‌نام «حافظ تشریح» از عبدالحسین هژیر به‌چاپ رسیده، و او که در آن روزگار جوانی بیست و شش ساله بوده، به‌شیوه‌یی محققانه کلام حافظ را خوانده و مفاهیم و موضوعات آن را طبقه‌بندی کرده بود، و هنوز می‌توان کار او را از مراجع خوب حافظ‌شناسی شمرد. کار دیگری که در این شمار باید از آن یاد کرد، کتابی است به‌نام «حافظ چه می‌گوید؟» از دکتر محمود هومن، و او گویا نخستین پژوهشگری است که از نظر فلسفی به‌شعر حافظ نگاه کرده و او را به‌عنوان یک متفکر و فیلسوف مطرح کرده است. این کار سودمند و قابل تأمّلِ هومن را، پس از درگذشت او و اسماعیل خویی با پیوست‌هایی با عنوان «حافظ محمود هومن» به‌چاپ رسانده است. پس از نشر «حافظ چه می‌گوید؟» در سال ۱۳۱۷ ش. سید احمد کسروی هم کتابی با همان عنوان انتشار داد که در آن ارزش‌های روحانی و عرفانی کلام و اندیشهٔ حافظ را نفی کرده بود، و مانند بیشتر نوشته‌های انتقادی او رنگی از «تعصب در مبارزه با تعصب» داشت. در سال ۱۳۳۴ ش. دکتر منوچهر مرتضوی کتابی به‌نام «جام‌جم» انتشار داد که صورت دقیق و کامل آن با عنوان «مکتب حافظ، یا مقدمه بر حافظ‌شناسی» ده سال بعد منتشر شد، و این اثر در راهگشایی برای درک سخن حافظ در شمار مفیدترین کارهای پژوهشی است. در همان سالها دکتر عبدالحسین زرین‌کوب «از کوچهٔ رندان» را نوشت و به‌موازات چاپ‌های مکرر و موفق این کتاب، مقالات او نیز در مجله‌های پژوهشی مختلف تکملهٔ سودمندی بر کتاب او بود. شماری از همان مقالات نیز بار دیگر در مجموعهٔ «نقش بر آب» به‌چاپ رسیده است. در سال ۱۳۳۶ ش. «نقشی از حافظِ» علی دشتی تحلیل ادیبانهٔ دیگری بود که راهی فراتر از شیوهٔ ادیبان سنتی پیش پای خوانندگان می‌گشود و بررسی واقع‌بینانه‌یی در کار حافظ را پیشنهاد می‌کرد. اثر دیگر دشتی با عنوان «کاخ ابداع» نیز تکمله‌یی بر «نقشی از حافظ» بود. دشتی پس از آن «قلمروِ سعدی» و «دمی با خیام» و «سیری در دیوان شمس» و چند کتاب دیگر را در همین مایه نوشت، که پژوهشگران را به‌فکر راه و روش تازه‌یی می‌انداخت، و روشنفکر نمایانی را که منکر

ارزش ادب و فرهنگ کهن بودند به‌مقابله برمی‌انگیخت. اما کارهای دشتی سرانجام مکرر و با تجدید نظر چاپ شد و خاصّه «دمی با خیّام» او به زبانهای دیگر نیز ترجمه شد. «راهی به‌مکتب حافظ» از دکتر علیقلی محمودی بختیاری هم تحلیلی از شعر حافظ بود، باگرایش‌های میهن‌پرستانهٔ مؤلّف، که در همان سالهای چهل منتشر شد و اثری جذّاب و قابل تأمّل بود. در سال ۱۳۴۹ ش. عبدالعلی پرتو علوی «بانگ جرس» را نوشت، که صورت کاملتر آن با عنوان «عقاید و افکار خواجه» در سال ۱۳۵۸ ش. به‌بازار آمد و تلاش سودمندی بود، و در همان سالها محمدعلی بامداد ـ پژوهشگری فرزانه و فروتن و کم‌آوازه ـ زندگی‌نامهٔ فکری و فرهنگی حافظ را زیر عنوان «حافظ‌شناسی یا الهامات خواجه» نوشت که اثر سودمندی بود و مکرّر به‌چاپ رسید. بهاءالدین خرمشاهی نخست «ذهن و زبان حافظ» را نوشت که یک پژوهش سودمند بود اما ذهن او در پی کاری پرمایه‌تر و جامع‌تر در تدریس و شرح دیوان حافظ بود که در سال ۱۳۶۸ ش. با عنوان «حافظ‌نامه» انتشار یافت و دویست و پنجاه غزل حافظ را با حواشی بسیار پیش چشم مشتاقان گذاشت و این کار او تا این لحظه که من این عبارت را می‌نویسم یازده چاپ موفق داشته است. پیش از این دو کار خرمشاهی، پژوهشگر دیگر، رحیم ذوالنور، «در جستجوی حافظ» را تألیف کرد که مرجعی سودمند و آسان برای مدرسان و دانشجویان درس حافظ بود و با موفقیت به‌چاپ‌های مکرر رسید. در سال ۱۳۷۰ ش. «شرح جنون» سید احمد بهشتی شیرازی منتشر شد که با ایمان و اعتقادی راسخ لفظ به لفظِ دیوان حافظ را به‌عالم لاهوت و ملکوت می‌برد. همزمان با ذوالنور و خرمشاهی و بهشتی، دکتر حسن انوری کتاب «یک قصّه بیش نیست» را نوشت که زیربنای مفیدی برای تدریس کلام خواجه است و معلم و دانشجو را یاری می‌کند. «گلگشت در شعر و اندیشهٔ حافظ» عنوانی متواضعانه است برای مباحث و مقالات رهگشا و سودمند استاد محمدامین ریاحی، که بسیاری از مشکلات درک کلام حافظ را گشوده و با بیانی بسیار روشن پیش چشم خوانندگان گذاشته است. چاپ‌های مکرر و موفق این کتاب را بسیاری از دوستاران حافظ با اشتیاق خوانده و دوستاران دیگری در ایران و سرزمین‌های دیگر همواره در جستجوی آن‌اند.

علاوه بر پژوهش‌هایی که دربارهٔ آنها سخن گفتم، کارهای تحلیلی و تفسیری دیگری

را هم می‌توان نام برد، اما کتاب‌هایی که اشاره‌یی کوتاه به‌آنها کردم، مهم‌ترین کارها در این زمینه است، و آنچه باز جای گفتگو دارد، کتابهایی است که به‌صورت مرجع الفبایی در کنار دیگر آثار حافظ‌شناسی تألیف شده و از آن جمله «حافظ و موسیقی» اثر استاد حسین علی ملاّح، «آیینهٔ جام» اثر استاد عباس زریاب خویی، «فرهنگ اشعار حافظ» از دکتر احمدعلی رجائی بخارایی، «واژه‌نمای حافظ» از دکتر مهین صدیقیان، «کلک خیال‌انگیز» از دکتر پرویز اهور و «واژه‌نامهٔ غزل‌های حافظ» از حسین خدیو جم را باید یاد کرد که هر یک به‌جای خود در تفهیم کلام خواجه سودمند است. کارهای تحلیلی و تفسیری دوستان یاد شده ـ و از جمله حافظ‌نامهٔ خرمشاهی و دیوان تصحیح انجوی شیرازی نیز تعلیقات و فهرست‌های الفبایی دارد که به‌کمک آن فهرست‌ها می‌توانیم شرح واژه‌ها و تعبیرها را در صفحات هر کتاب پیدا کنیم. همراه با یکی از نشرهای دیوان حافظِ تصحیح علامهٔ قزوینی هم کشف‌الابیاتی برای تمام غزلها و قصاید و رباعیات حافظ به‌همت رحیم ذوالنور به‌چاپ رسیده که خدمتی با ارزش و شایستهٔ ستایش است. در این نشر دیوان، ذوالنّور تمام کار قزوینی را با حافظ استاد خانلری مقایسه کرده و همهٔ موارد اختلاف آن دو کار را در زیرنویس نشان داده است.

با همهٔ مطالبی که در این چهار مقدمه خوانده‌ایم، باز باید از ساختار این کتاب و بهترین راه استفاده از آن با شما سخن بگویم، و این هم یکی دیگر از «گفتنی‌های دیگر» است که در این مقدمهٔ چهارم باید بیاید: یک بار دیگر می‌گویم که هدف این کار، آسان خواندن و درست فهمیدن کلام حافظ است. مقدمه‌های چهارگانهٔ کتاب کلیدهایی است که اگر آنها را نخوانده باشید در زیرنویس غزل‌ها، با همهٔ روشنی و سادگیِ سخن به‌مشکل‌هایی برمی‌خورید. در توضیح هر غزل، نخست یادداشت کوتاهی با علامتِ * می‌بینید که حال و هوای آن غزل را برای شما می‌گوید، و آن‌گاه با شمارهٔ هر بیت توضیح آن بیت را می‌یابید و در هر توضیح، مواردی که زیر غزل‌های دیگر شرح داده شده با شمارهٔ آن غزل و بیت مربوط می‌آید و شما می‌توانید آن توضیح بیشتر را در جای دیگر کتاب پیدا کنید. توضیح واژه‌ها، تعبیرها و معنی هر بیت به‌ساده‌ترین عبارت بیان شده، چنان‌که خواننده به‌آسانی می‌فهمد حافظ چه می‌خواهد بگوید و اگر در کلام او تناسب یا تضادّ واژه‌ها رابطه‌هایی را که صنایع بدیعی می‌گوییم ایجاد کرده باشد، من از آن سخن

نگفته‌ام، مگر در جایی که اشاره به‌آن به‌فهم کلام حافظ کمک می‌کند. در توضیح غزل‌ها، هرجا که شرح سخن حافظ مورد اختلاف مفسران بوده، نظرها را با نام مآخذ آنها آورده‌ام، و در جایی که یک توضیحْ منطقی و مورد قبول هر عقل سالم است، چنین ضرورتی ندیده‌ام. واضح است که من در این کتاب، از همهٔ ویراستاران و پژوهشگرانی که آنها را در مقدمه‌ها یاد کرده‌ام، فیض برده‌ام و گفته‌ام که خود را مدیون آنها می‌دانم، و نیازی نیست که در زیرنویس‌ها نام هر یک از آنها صدها بار تکرار شود.

با توجّه به‌هدف این کتاب ـ درست خواندن و آسان فهمیدن کلام حافظ ـ دراینجا کار من تصحیح متن و مقابلهٔ دست‌نویس‌های کهن نیست. متن غزل‌ها در این کتاب براساس دیوان تصحیح علامهٔ قزوینی است، و تنها در مواردی که یک تعبیر در تصحیح استاد خانلری یا ویراستاران دیگر با دلایل قابل قبول درست‌تر به‌نظر می‌رسد، آن را به‌متن برده‌ام. در این کتاب تمام غزلهایی که در نسخهٔ قزوینی بوده، و همهٔ ابیات آنها نقل و تدریس شده است اما قصاید و رباعیات و قطعه‌ها راکه در همهٔ ویرایش‌های دیوان روی تعلق بعضی از آنها به‌حافظ بحث است و بعضی بی‌تردید سرودهٔ دیگران است، نیاورده‌ام، و می‌دانیم که هیچ شاهکار بزرگی هم در آن بخش دیوان او نیست. دربارهٔ رباعی‌هایی که در دیوان حافظ هست و شمار قابل توجّهی از آنها سرودهٔ شاعران دیگر است، بحث مبسوط استاد محمّدامین ریاحی را درکتاب «گلگشت در شعر و اندیشهٔ حافظ» ص ۳۷۷ تا ۳۹۶ می‌توانید بخوانید. در مورد غزلها نیز، هرجا که مصراعی یا بیتی یا تمام غزل از شاعر دیگری است، دربارهٔ آن همراه با شرح آن غزل سخن گفته‌ام. از پنج غزلی که در تصحیح استاد خانلری هست و در تصحیح علاّمهٔ قزوینی نیست، نیز غافل نبوده‌ام. از آن پنج غزل دو غزل را که با دلایل روشن می‌تواند اثر حافظ باشد با شمارهٔ ۲۳۷/۱ و ۲۶۹/۱ پس از غزلهای ۲۳۷ و ۲۶۹ آورده و توضیح داده‌ام امّا سه غزل را که در تصحیح استاد خانلری به‌شماره‌های ۱۴، ۲۳۴ و ۳۵۷ آمده و گاه تحریر دیگری از یک غزل حافظ است نقل نکرده‌ام. در مجموع، تعداد غزلها در این کتاب ۴۹۷ است و شمارهٔ ترتیب آنها تابع دیوان تصحیح علاّمهٔ قزوینی است.

نقد و شرح

غزل‌های خواجه شمس‌الدّین محمّد حافظ

۱

اَلا یـــا اَیُّـــهاالسّـاقی! اَدِر کأسـاً وَ نـاوِلْها

که عشـق، آسـان نـمود اوّل، ولی افـتاد مُشکـلها

بـه‌بوی نـافه‌یی کآخِـر صبا ز آن طُـرّه بگشـاید

ز تابِ جَـعدِ مُشکـینش چـه خـون افـتاد در دلـها

مرا در منزل جانان، چه اَمنِ عـیش؟ چـون هـر دم

جـرس فـریاد مـی‌دارد کـه: «بـربندید مَـحمِلها!»

به‌می، سجّاده رنگین کن، گَـرَت پـیر مـغان گـوید

کـه سـالک، بی‌خبر نـبود ز راه و رسـمِ مـنزلها

شب تاریک و بیم مـوج و گـردابـی چـنین هـایل

کـجا دانـند حـال مـا سـبکباران سـاحلها؟

هـمه کـارم ز خـودکامی بـه‌بـدنامی کشـید آخِـر

نـهان کـی مـانَد آن رازی کـزو سـازند مَـحفلها؟

حضوری گر همی خواهی، از او غایب مشو حافظ!

مَـتیٰ مـا تَـلْقَ مَـن تَـهویٰ، دَعِ الدّنـیا وَ اَهْـمِلْها

* اگر شما مقدّمه‌های این کتاب را نخوانده باشید، این زیرنویس‌ها ممکن است به‌نظرتان نارسا بیاید. در مقدّمهٔ سوّم گفته‌ام که غزل‌های حافظ گاه عارفانه است وگاه عاشقانه، وگاه غزل‌هایی است که رنگ سیاسی و اجتماعی دارد و در مبارزه با ریا و فریب است، و من آنها را غزل‌های «رندانه» می‌گویم. این غزل اوّل یک غزل عارفانه است، و نه صوفیانه! در مقدّمهٔ اوّل نشان داده‌ام که حافظ یک صوفیِ خانقاهی نیست امّا تربیت انسانی تصوّف و عرفان را دوست می‌دارد.

۱ـ معنی مصراع اوّل این است: هان ای ساقی! جام باده‌یی بیاور و به‌من بـنوشان. سـودی

بُستَوی که «شرح سودی بر حافظ» او شهرتی دارد، این مصراع را صورتِ دست‌کاری شده‌یی از یک شعر یزیدبن معاویّه می‌داند. سخن او پایه‌یی ندارد، و این که اصل این سخن از یزیدبن معاویّه باشد یا نباشد، نیز در فهم کلام حافظ اثری ندارد ـ امّا اگر شما دوست می‌دارید که در این باره بیشتر بدانید، ردِّ سخن سودی را در مقاله‌یی از علاّمهٔ قزوینی، مجلهٔ یادگار، سال اوّل، شمارهٔ ۹ بخوانید، یا خلاصهٔ کلام را در حافظنامهٔ بهاءالدّین خرّمشاهی، ص ۹۱ ـ در مصراع دوّم این بیت، عشق سیر روحانی است برای رسیدن به‌حقیقت هستی و درک اسرار حقّ، که در راه آن «مشکل‌ها» بسیار است. ای ساقی! روزنه‌یی برمن بگشای تا شاید این مشکل‌ها را بر خود آسان کنم. در چنین حال و هوایی، جام و باده به‌معنی ادراکات و بهره‌های سیر روحانی است (نگ: بیا تا در می صافی‌ت راز دهر بنمایم ـ ۵:۲۷۸). مضمون مصراع دوّم در غزل‌های دیگر حافظ هم هست (۲:۳۰۷).

۲ـ در بیت دوّم، بوی به‌معنی امید و آرزوست، و البتّه در کنار کلمهٔ نافه (کیسهٔ مُشکِ آهوی ختا) معنی اوّل کلمه یعنی بوی خوش هم از آن فهمیده می‌شود. طُرّه موی بالای پیشانی است، و «بوی نافه از طُرّهٔ معشوق» یعنی توجّه معشوق به‌عاشق. «جعد مُشکین» هم زلف سیاه او و جلوهٔ زیبایی اوست که عاشق را بی‌تاب می‌کند. «خون در دلها افتادن» هم غم خوردن عاشقان است. در حال و هوای عارفانهٔ این غزل، معنی بیت این است که عاشقان حق در آرزوی این که عنایت حق به‌عشق آنها پاسخی بدهد، غصّه‌ها خورده‌اند (نگ: ۲:۳۰).

۳ـ منزل جانان کوی معشوق است که اگر عاشق را بدآن راه بدهند، باز ممکن است او را از آنجا برانند. نیز منزل جانان را در این غزل عارفانه، به‌معنی این جهان می‌توان گرفت، منزلی که از آن حقّ است. عیش در کلام حافظ به‌معنی زندگی خوش و خوش‌گذرانی است. جرس زنگ کاروان است، و «بر بستنِ مَحمِل‌ها»، بستن بارها بر مرکب‌ها، یعنی آمادگی برای رفتن. من در این منزلِ دنیا آسوده و ماندگار نخواهم بود ـ مرگ در پیش است ـ و نمی‌دانم که پیش از پایان این زندگی، به‌حاصلِ سلوکِ روحانی خود خواهم رسید یا نه؟

۴ـ در این بیت چهارم، می شراب انگوری است. سجّاده که بر آن نماز می‌گزارند، باید پاک باشد و آلودن آن به‌می، گناه است. امّا در هدایت رهروان حق، گاه مرشد ترک عبادت را بهتر از عبادت می‌بینند، تا غرور و خودبینی مرید درهم بشکنند، یا توجّه پروردگار به‌صورت عتاب و سرزنش به‌سراغ او بیاید (نگ: حکایت ذوالنّون مصری و مرید او، تذکرةالاولیاء، ص ۱۴۵). در این بیت، سالک به‌معنی رهرو یا مرید نیست، همان پیر مغان و انسان کامل در ذهن حافظ است که سلوک را به‌پایان برده و «راه و رسم منزلها» را می‌داند. حافظ در غزل‌های دیگر نیز او را پیر سالک

یا عارف سالک گفته است (۴:۲۴۳ و ۳:۲۷۴). پیرمغان را هم در مقدّمهٔ اوّل این کتاب گفته‌ام که فردی با نام و نشانی خاصّ در شیراز عصر حافظ نیست، آن وجود نادیده و نایافتنی است که گویی فراتر از این جهان خاکی، حافظ او را می‌بیند و از او ارشاد و تعلیم می‌گیرد (نگ: ص ۳۲).

۵ـ در مصراع اوّل سخن از همان «مشکل‌های» راه عشق است (بیت ۱)، و «سبکباران ساحلها» اشاره به‌کسانی است که بر ساحل مانده و خود را در «بیم موج و گرداب هایل» این دریا گرفتار نکرده‌اند. ایمان و اعتقادی دارند امّا از عالم عاشقان حق بی‌خبرند. اگر بگوییم نظر به«سبکبارانِ» واصل به‌حق است، درست نیست، زیرا آنها از حالِ عاشقان دیگر بی‌خبر نیستند.

۶ـ خودکامی یعنی به‌فکر خود و آسایش خود بودن. خودکامان نمی‌توانند عاشق حق باشند، دعوی عاشقی را کسی از آنها نمی‌پذیرد، و راز آنها در محفل‌های یاران بر سر زبانها می‌افتد و کارشان «به‌بدنامی می‌کشد». بیت بعد این معنی را روشن‌تر می‌کند.

۷ـ حضور در کلام عارفان یعنی این که دل مرد حق همواره متوجّه حق باشد. غیبت در بسیاری از آثار صوفیان فراموشی خلق است امّا در این بیت «غیبت از او» یعنی فراموشی حق که در مقابل حضور قرار می‌گیرد. حضور قلب در صورتی ممکن است که همواره در یاد حق باشی ـ «خودکامان» به‌یاد حق نیستند ـ و این معنی با مصراع دوّم هم جور می‌آید: هرگاه به‌آن که دوست می‌داری رسیدی، دنیا را، رها کن و آسان بگیر. وجود آن محبوب ازل و ابد، تو را بس!

۲

صلاح کار کجا، و من خراب کجا؟	ببین تفاوت ره از کجا تا به کجا؟
دلم ز صومعه بگرفت و خرقهٔ سالوس	کجاست دیر مغان؟ و شراب ناب کجا؟
چه نسبت است به رندی صلاح و تقوی را؟	سماعِ وعظ کجا؟ نغمهٔ رَباب کجا؟
ز روی دوست، دل دشمنان چه دریابد؟	چراغِ مرده کجا؟ شمعِ آفتاب کجا؟
چو کُحلِ بینش ما خاک آستان شماست	کجا رویم؟ بفرما، از این جَناب کجا؟
مبین به سیبِ زنخدان، که چاه در راه است	کجا همی روی ای دل بدین شتاب؟ کجا؟
بشد، که یاد خوشش باد، روزگار وصال	خود آن کرشمه کجا رفت؟ و آن عتاب کجا؟

قرار و خواب ز حافظ طمع‌مدار ای‌دوست!
قرار چیست؟ صبوری کدام؟ و خواب کجا؟

* می‌دانیم که غزل‌های حافظ گاه عاشقانه، گاه عارفانه، و گاه رندانه است و در مقابله با ریاکاران، و نیز در مقدمهٔ سوم این کتاب گفته‌ام که گاه همهٔ بیت‌های یک غزلِ او موضوع واحدی را دنبال نمی‌کند و در یک غزل عاشقانه یا رندانه، ممکن است یک بیت آن تعبیر و مضمون عارفانه داشته باشد (ص ۵۲ و ۵۳). این غزل دوّم، ابیات رندانه و عاشقانه را با هم دارد. سخن از زیبایی معشوق است، و مقابله با مدّعیان «صلاح و تقوی» که «چراغ مردهٔ» فهم آنها از عاشقی چیزی درنمی یابد.

۱ـ تکرار کلمهٔ کجا در پایان دو عبارت پیاپی ـ مصراع اوّل این بیت و مصراع دوّم در بیت‌های سوّم و چهارم ـ به‌این معنی است که این دو مفهوم از یکدیگر دوراند و با هم ربط ندارند. در این بیت اوّل، صلاح کار یعنی این که رفتار و کردار کسی با آداب ظاهری دین و اخلاق هماهنگ باشد. منِ رندِ مست و خراب، کاری با صلاح و تقوای مدّعیان ندارم (نگ: ۱:۲۴). در پایان این بیت اوّل «تا به کجا؟» را باید با سکون حرف «ب» بخوانیم تا قافیهٔ بیت با بیت‌های بعد درست درآید. از نظر عروضیان، این بیت یک نقص قافیه دارد، امّا اگر حافظ مانند بسیاری از عزیزان شیرازی این روزگار، آن را با سکون «ب» ـ تا بْ کجا ـ تلفّظ کرده باشد، نقص قافیه مطرح نیست.

۲ـ صومعه در این بیت و بیت‌های دیگری از کلام حافظ (۷:۷۴، ۴:۲۰۹، ۳:۲۴۳ و...) عبادت‌گاهِ صوفیان است و قبل از حافظ هم به‌این معنی به‌کار رفته است (تذکرةالاولیاء، ص ۶۰-۶۳). در غزلهایی که حافظ با زاهد و صوفی روبه‌روست، خانقاه و صومعه و خرقه و دلق هم نشانهٔ پارسایی نیست (نگ: ۷:۲۱ و ۱:۳۷۵). در مقابله با این صومعه و خرقهٔ سالوس، شراب ناب حکایت از راستی و بی‌ریایی دارد، و در مقدمه‌های این کتاب مکرّر گفته‌ام که در غزل‌های رندانهٔ حافظ می و می‌خوارگی سلاح مقابله با ریا و فریب است (ص ۲۴ تا ۲۶). تعبیر دیرمغان هم که با مضمون می‌خوارگی و بی‌ریایی همراه است، ریشه در این واقعیّت دارد که پس از استقرار اسلام در ایران، تولید و فروش شراب راکسانی از زردشتیان و یهودان و ترسایان پیشهٔ خود می‌ساختند، و از قرن پنجم هجری دیر مغان با معنایی نزدیک به‌میخانه و خرابات و نیز با جلوه و جلایی از رندی و آزادگی به‌کار می‌رفته، امّا باز آن معنای بلندی راکه در کلام حافظ و در پناه پیر مغان دارد، نداشته است. در میخانه‌های مغان و ترسایان هم جوانهایی بوده‌اند که کارشان ساقی‌گری یا فروش باده بوده است (نگ: ص ۳۴). در کلام حافظ هم مغبچهٔ باده‌فروش (۳:۹) و ترسابچهٔ باده‌پرست (۸:۱۲۳) همان ساقی است و گاه محبوبیّت این جوانان در غزل به‌پایه‌یی می‌رسد که از آنها چون معشوق یاد می‌شود، چنان که ساقی هم در کلام حافظ گاه معنایی آمیخته با معنی معشوق دارد (۵:۲۳۹ و ۶). معنی بیت دوّم این است که من از این مدّعیان صلاح و تقوی و از خرقهٔ سالوس آنها بیزارم و می‌خواهم به‌عالم رندان و آزادگان بپیوندم.

۳ـ این رند ـ حافظ ـ صلاح و تقوای صومعه‌نشینان خرقه‌پوش را ریاکارانه می‌بینند. «چه نسبت است؟» یعنی این دو با هم ربطی ندارد، چنان که میان گوش دادن به‌سخن یک واعظ و گوش دادن به‌ساز یک مطرب هیچ مناسبتی نیست، و گوش دادن به‌ساز مطرب بهتر از نشستن پای وعظ کسی است که خود به‌آنچه می‌گوید عقیده ندارد (نگ: ۱:۱۹۹ و ۲ و ۳). در این بیت سماع به‌معنی مطلقِ شنیدن است و اصطلاح صوفیانه نیست (نگ ۵:۱۳۶) رَباب هم ساز سیمی معروف است که گویا بر کاسهٔ بزرگ آن همیشه پوست آهو می‌کشیده‌اند و شمارهٔ تارهای آن در دوره‌های مختلف تاریخ موسیقی ایران بینِ دو تا شش بوده است.

۴ـ دوست یعنی کسی که حافظ او را دوست می‌دارد، معشوق یا یکی از رندان و آزادگان. دشمنان یعنی همان مدّعیان صلاح و تقوی که جلوه‌های معشوق یا پاکدلی رندان را درنمی‌یابند. چراغ مرده یعنی چراغ خاموش و منظور حافظ درکِ محدود همان مدّعیان است. شمع آفتاب درک کسانی است که عشق و رندی را می‌فهمند، و این دو گونه درک با هم خیلی فرق دارد.

۵ـ این بیت پنجم طنزآمیز است و خطاب به‌همان مدّعیان صلاح و تقوی است. کُحل سرمه

است که در نظر قدما دید چشم را تقویت می‌کند. حافظ به‌طنز با مدّعیان صلاح و تقوی می‌گوید: ما چنان به‌شما معتقدیم که خاک درگاه شما را چون سرمه به‌چشم می‌کشیم و به‌هدایت شما نیاز داریم، امّا جان سخن این است که شما هرگز نمی‌توانید راه درستی پیش پای ما بگذارید.

۶ـ سیب زنخدان، گردیِ چانهٔ زیبایان است و فرو رفتگی وسط چانه را در غزل فارسی چاه زنخدان گفته‌اند، و افتادن در چاه زنخدانِ کسی یعنی عاشق او شدن، و عاشق شدن هم که دور افتادن از صلاح و تقوی است. به‌دنبال بیت قبل، مخاطب می‌تواند همان مدّعی باشد: به‌زیبایی‌ها نگاه نکن، عاشق می‌شوی و صلاح و پرهیزت بر باد می‌رود. نیز می‌توان گفت که حافظ با دل خود حرف می‌زند که ای دل! عاشق نشو، هرچند که عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشد (۵:۱۵۹).

۷ـ بشد، یعنی گذشت و تمام شد. این بیت مستقلّ از ابیات بالاتر است (نگ: ص ۵۲ و ۵۳). حافظ از روزگاری یاد می‌کند که معشوق را می‌دیده، و او گاه کرشمه‌یی داشته و دل می‌برده، و گاه ناز و عتابی می‌کرده است. حافظ در حسرت آن کرشمه و آن عتاب است که عتاب معشوق باز از فراق بهتر است.

۸ـ در این بیت هشتم بی‌تابی عاشق به‌اوج می‌رسد، و دیگر از او انتظار صبر و قرار و خواب نباید داشت، و مگر عاشقی جز این باید باشد؟

۳

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را
به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

بده ساقی میِ باقی، که در جنّت نخواهی یافت
کنار آبِ رکن‌آباد و گلگشتِ مصلاّ را

فغان، کاین لولیانِ شوخِ شیرین‌کارِ شهرآشوب
چنان بردند صبر از دل، که ترکان خوان یغما را

ز عشق ناتمام ما، جمال یار مستغنی است
به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را؟

من از آن حُسنِ روزافزون که یوسف داشت، دانستم
که عشق از پردهٔ عصمت برون آرد زلیخا را

اگر دشنام فرمایی وگر نفرین، دعا گویم
جواب تلخ می‌زیبد لب لعلِ شکرخا را

نصیحت گوش کن جانا! که از جان دوست‌تر دارند
جوانان سعادتمند پند پیر دانا را:

حدیث از مطرب و می‌گو، و راز دهر کمتر جو
که کس نگشود و نگشاید به‌حکمت این معمّا را

غزل گفتی و دُر سفتی، بیا و خوش بخوان حافظ!
که بر نظم تو، افشاند فلک عِقدِ ثریّا را

* این غزل حال و هوای عاشقانه دارد (نگ: ص ۵۴) و اگر بیت چهارم آن را هم عارفانه تفسیر کنیم، یک بیت مستقلّ است (نگ: ص ۵۲). حال و هوای ابیات دیگر تفسیر عارفانه نمی‌پذیرد، خاصّه که در بیت هشتم نصیحت پیر دانا این است که: راز دهر کمتر جو!

۱ـ از روزگاران کهن، زیبایان قبایل ترک آسیای مرکزی را به‌عنوان برده یا خدمتگزار به‌سرزمین‌های دیگر می‌برده‌اند، و به‌تدریج ترک به‌معنی زیباروی و نیز به‌معنی معشوق به‌کار رفته است. ترک شیرازی یعنی زیباروی شیرازی، و این که به‌گفتهٔ کسانی از حافظ پژوهان بازمانده‌هایی از سپاه چنگیز و هلاکو و تیمور باشد یا به‌زبان ترکی سخن بگوید، از حاشیه رفتن‌های مفسّرانی مثل سودی بُسنوی است، و درست یا نادرست بودن این تفسیر هم در درک منطقی کلام حافظ اثر ندارد. در غزل فارسی از سیصد سال پیش از حافظ ترک به‌معنی زیباروی و معشوق به‌کار رفته است. در این بیت خال هندو هم یعنی خال سیاه (= خال مشکین ۴:۱۴) و باز این که منظور همان خال یا پولکی باشد که زنان هند میان دو ابرو یا برگونه‌های خود می‌گذارند، فقط یک تفسیر بر پایهٔ حدس و گمان است. امّا داستان بخشیدن سمرقند و بخارا به‌خال هندوی معشوق، و روایت این که تیمور لنگ در شیراز حافظ را دیده و از او گله کرده است که چرا پای‌تخت مرا به‌خال روی معشوق خود بخشیده‌ای؟ (نگ: حافظنامه ص ۱۱۱ و ۱۱۲) از آن روایاتی است که نشان می‌دهد دولتشاه سمرقندی جان کلام این بیت را درنیافته. معنی بیت این است که هرچه داشته باشم فدای معشوق می‌کنم، و سمرقند و بخارا در آن روزگار یعنی مجموعهٔ بزرگی از قدرت و ثروت.

۲ـ میِ باقی یعنی باقی‌ماندهٔ می، پیالهٔ آخر (نگ: ۷:۴۶۰) و در حال و هوای این غزل، تفسیر به‌بادهٔ بهشتی یا معرفت عالم غیب جایی ندارد، خاصّه که در مصراع دوّم سخن از جنّت در مقابلِ باده‌نوشی در کنار آب رکن‌آباد است، و این می‌باقی مصراع اوّل باید بادهٔ انگوری باشد. رکن‌آباد هم قناتی بوده که ظاهراً رکن‌الدّولهٔ دیلمی در شمال شیراز ایجاد کرده و آب آن در تنگ الله‌اکبر جاری بوده است. گلگشت مصلاّ یا خاک مصلّی هم محلّ حافظیّهٔ امروز است. معنی بیت دوّم این است: ساقی شراب باقی مانده را هم بیاور که چنین جای مناسبی برای می‌زدن را در بهشت هم نخواهی یافت.

۳ـ لولی، آوازخوان دوره‌گرد است امّا در اینجا که این لولیان کارهای شیرین می‌کنند، شهر را به‌آشوب می‌کشند، و صبر از دل می‌برند، سخن از همان ترک شیرازی است که خال سیاه او به‌بهای قلمرو تیمور لنگ می‌ارزد (نگ: دلم رمیدهٔ لولی‌وشی است شورانگیز ـ ۱:۲۶۶). امّا ترکان در مصراع دوّم همان مهاجمان ترک‌اند که یغمای آنها از روزگاران اسطوره‌ها تا عصر حافظ همواره تکرار می‌شده است. کلمهٔ شهرآشوب هم صفت معشوق است و ربطی به‌اصطلاح ادبیِ شهرآشوب ـ شعری دربارهٔ نیک و بدِ یک شهر ـ ندارد (نگ ۱۲:۱۲۰ و ۵:۳۴۶). معنی سادهٔ بیت این است: وای از دست این زیبایان شیراز که چه دلربایی‌هایی دارند.

۴ـ عشق ناتمام تعبیری است برای عشق ورزیدن کسی که خود نزد معشوق جایی ندارد. زیبایی این معشوق آن خط و خال یا آن آب و رنگ حاصل از موادّ آرایشی نیست (نگ: آنی دارد، ۱:۱۲۵). این بیت چهارم در این غزل تفسیر عارفانه می‌پذیرد و جمال یار را به‌معنی جمال محبوب ازلی می‌توان گرفت، امّا حال و هوای ابیات دیگر این غزل، عاشقانه است.

۵ـ قصّهٔ یوسف و زن فرمانروای مصر که عاشق یوسف شد، از قصّه‌های قرآن است و خوانندهٔ کلام حافظ نباید به‌بازگفتن آن نیازی داشته باشد. دربارهٔ تلفظِ درست نام زلیخا، یک نظر قطعی و نهائی وجود ندارد، و به‌یقین نمی‌توان گفت که نام راحیل یا رحیلا در منابع یهود، کی و چگونه به‌زلیخا تبدیل شده است؟ سخن از حسن روزافزون یوسف هم ناظر به‌این معنی است که یوسف نوجوانی بود و رشد می‌کرد و همواره برای زلیخا جذّاب‌تر می‌شد، یا چون به‌حفظ پاکدامنی خود می‌کوشید، زلیخا را بیشتر بی‌قرار می‌کرد (آن زلیخا از سپندان تا به‌عود / نام جمله چیز یوسف کرده بود ـ مثنوی، ۴۰۳۵:۶). از پردهٔ عصمت برون آمدن زلیخا هم اشاره به‌این نکته است که زلیخا هنگامی که به‌یوسف عشق می‌ورزید، هنوز همسر فرمانروای مصر بود.

۶ـ دشنام یا نفرین معشوق، حافظ را از عشق ورزیدن باز نمی‌دارد، چرا که باز توجّهی از جانب معشوق است. لب لعل شکرخا، لب معشوق است که سرخی لعل دارد و هرچه بگوید ـ حتّی دشنام و نفرین ـ شیرین است (۲:۲۰۴). این بیت یادآور مصراعی از ترجیع‌بند معروف سعدی است ـ فحش از دهن تو طیّبات است ـ بی‌آن‌که بگویم اقتباس یا تقلید از سعدی است.

۷و ۸ـ مخاطب این دو بیت نباید آن معشوق ابیات بالاتر باشد. مخاطب هر کسی است که راز دهر را می‌جوید و می‌خواهد به‌حکمت این معمّا را بگشاید و نمی‌تواند (اسرار ازل را نه تو دانی و نه من / وین حرف معمّا، نه تو خوانی و نه من ـ خیّام).

۹ـ در بیشتر غزل‌های حافظ، بیت آخر خطاب به‌خود اوست و این از لوازم تخلّص نیز هست. ستایش شعر خود نیز در آثار گذشتگان سنّتی رایج و مقبول بوده است. دُر سفتن یعنی سوراخ کردن و به‌رشته کشیدن مروارید، و تعبیری است برای شعر خوب گفتن. حافظ! صلهٔ شعر تو زر و سیم و جواهر نیست. آسمان باید مجموعهٔ ستاره‌های ثریّا ـ در فارسی: پروین ـ را از بالای برج ثور برگیرد و بر شعر تو نثار کند. خوش بخوان، اشاره به‌فصاحت و روشن‌خواندن شعر است و این که نوشته‌اند حافظ آواز خوشی داشته، در روایات تذکره‌هاست و درستی و نادرستی آن را با قطع و یقین نمی‌توان گفت (نگ ۹:۲۵۸ و ۹:۳۳۳).

۴۶

صبا! به‌لطف بگو آن غزال رعنا را — که: سر به کوه و بیابان تو داده‌ای ما را

شکرفروش، که عمرش دراز باد، چرا — تفقّدی نکند طوطیِ شکرخا را؟

غرورِ حُسنت اجازت مگر نداد ای گل — که پرسشی نکنی عندلیب شیدا را

به خُلق و لطف توان کرد صیدِ اهلِ نظر — به بند و دام نگیرند مرغ دانا را

ندانم، از چه سبب رنگِ آشنایی نیست — سهی قدانِ سیه‌چشمِ ماه‌سیما را؟

چو با حبیب نشینی و باده پیمایی — به یاد دار مُحبّانِ بادپیما را

«جز این‌قدر نتوان گفت در جمال تو عیب» — که وضعِ مهر و وفا نیست روی زیبا را

در آسمان، نه عجب گر به‌گفتهٔ حافظ
سرود زهره به رقص آورد مسیحا را

* این غزل یکی از غزل‌های عاشقانهٔ حافظ است و ابیات آن تفسیر عارفانه نمی‌پذیرد. سعدی دو غزل با همین وزن و قافیه دارد، یکی به‌مطلعِ «شب فراق نخواهم دواجِ دیبا را» و دیگری به‌مطلعِ «اگر تو فارغی از یاد دوستان یارا». منظور این نیست که این غزل حافظ اقتباس یا تقلید از سعدی است امّا سعدی غزل دیگری دارد به‌مطلعِ «تو را سری است که با ما فرو نمی‌آید»، و مصراع اوّل از بیت سوّم آن غزل، در این غزل حافظ، مصراع اوّل بیت هفتم است، و با قطع و یقین نمی‌توان گفت که آیا حافظ به‌این اقتباسِ مصراعی از سعدی توجّه داشته؟ یا آن را زمانی به‌خاطر سپرده و زمانی دیگر با پندارِ این که از خود اوست در این غزل آورده؟ یا به‌توارد مصراعی ساخته که اتّفاقاً عین مصراع سعدی درآمده است؟ در غزل سعدی مصراع دوّم بیت سوّم این است: «که مهربانی از آن طبع و خو نمی‌آید»، و می‌بینیم که مصراع دوّم بیت هفتم حافظ هم مضمونی نزدیک به‌آن دارد.

۱ـ صبا را به‌معنی باد بهار، بادی که از شمال می‌وزد، و بادی که صبح از مشرق می‌آید، تعریف کرده‌اند، و معقول‌ترین تعریف آن باد لطیف بهاری است که در غزل فارسی هم قاصد عشق است (نگ: ۲:۱ و ۲:۹ و ۴:۸۷). غزال معشوق است که چون آهو از عاشق می‌گریزد، و رعنا

در غزل فارسی یعنی مغرور، و صفت معشوق است که بی‌مهری او عاشق را سرگشتهٔ کوه و بیابان می‌کند. میان غزال و کوه و بیابان هم تناسبی است که اهل ادب به‌آن مراعات نظیر می‌گویند، و در بسیاری از بیت‌های دیوان حافظ نظیر این تناسب را می‌بینیم.

۲ـ شکرفروش خودِ معشوق است که هرچه می‌کند ـ حتی دشنام و نفرین او (۶:۳) ـ برای عاشق دلپذیر و شیرین است. طوطی شکرخا، خود حافظ است که شیرین سخن می‌گوید و انگار شکر در دهان دارد. تفقّد یعنی باز جُستن یا باز پرسیدن کسی که از یاد رفته، و در اینجا یعنی توجّه به‌عاشق (۵:۲۴۷). معنی بیت این است که چرا «آن غزال رعنا» با ما مهربان نیست؟

۳ـ این بیت مضمون کلّی بیت پیش را با تعبیرهای دیگر تکرار می‌کند. غرورِ حُسن یعنی مغرور بودن به‌زیبایی خود، همان رعنایی در بیت اوّل. «مگر» در این بیت، هم معنی پرسش دارد و هم می‌تواند به‌معنی «شاید» به‌کار رفته باشد، و در هر دو صورت معنی بیت این است که از غرور به‌عاشق توجّه نداری.

۴ـ در این بیت عاشق از خود سخن می‌گوید که «اهل نظر» است یعنی آدم کوچکی نیست، او را نباید دست کم گرفت. حافظ کسی نیست که آسان به‌دام معشوق بیفتد، این «مرغ دانا» را «به‌خُلق و لطف» باید گرفت (نگ: مرغ زیرک ۴:۴۶۷). تعبیرهای این بیت تفسیر عارفانه هم می‌پذیرد امّا حال و هوای غزل عاشقانه است (نگ: استقلال بیت‌ها، ص ۵۲ و ۵۳).

۵ـ رنگ آشنایی یعنی راه و روش مهربانی و مهرورزی و توجّه به‌دیگران، و تعبیر دیگر آن در بیت هفتم «وضعِ مهر و وفا»ست. معشوق بلندبالای سیه‌چشم با چهره‌یی به‌لطافت مهتاب، با عاشق مهربان نمی‌شود. حافظ می‌گوید: «نمی‌دانم چرا؟» ولی می‌داند که عاشقی همین است.

۶ـ در این بیت مخاطب همان «غزال رعنا»ست که دور از چشم عاشق دوستانی دارد و با آنها به‌بزم می‌نشیند. «مُحبّان بادپیما» عاشقان‌اند (نگ: تا باد نپیمایی ۴:۴۹۳) ـ و نیز حافظ ـ که از توجّه او بهره‌یی ندارند و به‌جای باده «باد» می‌پیمایند (نگ: یعنی از وصل تواش نیست به‌جز باد به‌دست ۷:۲۴).

۷ـ مصراع اوّل این بیت راگفتم که در یک غزل سعدی هم هست. در مصراع دوّم «وضع مهر و وفا نیست» یعنی برای زیبایان شرط نیست که با عاشق مهربان باشند. در غزل فارسی معشوق غالباً بی‌وفاست، و برای او «مهر و وفا وضع نشده است».

۸ـ زهره ـ در فرهنگ ما ناهید ـ از ستاره‌های منظومهٔ شمسی، و در فرهنگ کهن مشرق‌زمین ربّ‌النّوع شادی است (نگ: چنگ زهره ۹:۳۳۳، زهرهٔ چنگی ۳:۲۸۷ و غزل‌سرایی ناهید ۹:۲۵۸). گاه شعر حافظ را هم زهره با چنگ می‌خواند. در این بیت «به‌گفتهٔ حافظ» یعنی با خواندن شعر

حافظ. زهره، با شعر حافظ چنان شوری بر پا می‌کند که عیسای مسیح در فلک چهارم به‌رقص و پایکوبی برمی‌خیزد. مطابق روایات مسیحی و اسلامی، عیسی پس از عروج در فلک چهارم مانده، و او که نمونهٔ اعلای آرامش است به‌رقص آوردنش کاری است که فقط در خیال شاعرانهٔ حافظ ممکن می‌شود.

۵

دل می‌رود ز دستم، صاحب‌دلان خدا را — دردا، که راز پنهان خواهد شد آشکارا

کشتی‌شکستگانیم، ای بادِ شُرطه! برخیز — باشد که باز بینیم دیدار آشنا را

دَه روزه مهرِ گردون، افسانه است و افسون — نیکی به جای یاران، فرصت شمار یارا!

در حلقهٔ گُل و مُل، خوش خواند دوش بلبل: — «هاتِ الصَّبوحَ، هُبُّوا یا اَیُّهاالسُّکاریٰ»

ای صاحبِ کرامت! شکرانهٔ سلامت — روزی تفقّدی کن، درویش بی‌نوا را

آسایش دو گیتی تفسیرِ این دو حرف است: — با دوستان مروّت، با دشمنان مدارا

در کوی نیک‌نامی ما را گذر ندادند — گر تو نمی‌پسندی، تغییر کن قضا را

آن تلخ‌وَش، که صوفی اُمُّ الْخَبائِث خواند — اَشْهیٰ لَنا وَ اَحْلیٰ مِن قُبلَةِ الْعَذاریٰ

هنگام تنگدستی، در عیش کوش و مستی — کاین کیمیای هستی، قارون کند گدا را

سرکش مشو، که چون شمع از غیرتت بسوزد — دلبر، که در کف او موم است سنگ خارا

آیینهٔ سکندر، جام می‌است، بنگر — تا بر تو عرضه دارد احوال مُلکِ دارا

خوبانِ پارسی‌گو، بخشندگان عمرند — ساقی! بده بشارت رندان پارسا را

حافظ به‌خود نپوشید این خرقهٔ می‌آلود

ای شیخ پاک دامن! معذوردار ما را

* ابیات این غزل پنجم بیشتر ملامتی و رندانه است، و گاه همراه با یک نومیدی عاشقانه. بیت‌ها هر یک مضمون و تعبیر ادیبانه و خوش‌آیندی دارد امّا انگار هر بیت در حال و هوایی جز حال و هوای ابیات دیگر سروده شده، و این جز آن است که در مقدّمهٔ سوّم این کتاب دربارهٔ استقلال بیت‌ها نوشته‌ام (نگ: ص ۵۲ و ۵۳) با همهٔ شهرتی که این غزل دارد، نباید از سروده‌های سالهای پختگی و کمال حافظ باشد امّا ممکن است در سالهای کمال، حافظ آن را تجدید نظر و حکّ و اصلاح کرده باشد، و می‌بینیم که زبان و تعبیرها خام و جوان نیست. در دو بیت چهارم و هشتم، تحریر کلمهٔ آخر بیت باید با الف مقصوره و به‌شکل «یٰ» باشد، و با این که در بیشتر چاپ‌های دیوان حافظ و حتّی در نسخهٔ علاّمهٔ قزوینی با الف ممدود نوشته شده، تحریر درست آن در یک جملهٔ عربی، همین است که در اینجا می‌بینید: سُکاریٰ جمع سَکران به‌معنی

مست، و عَذاریٰ جمع عَذراء به‌معنی دوشیزه است.

۱ـ این بیت اوّل پناه بردن یک عاشق است به‌صاحب‌دلان که عشق را می‌فهمند (نگ: اهل دل، ۱:۲۲): بگویید چه کنم، دل عاشق پیشه را نمی‌توانم از عشق ورزی بازدارم، و این راز را به‌زودی همه خواهند فهمید.

۲ـ عاشق نومید چون مسافر دریاست که کشتی او شکسته باشد. شُرطه باد موافق برای راندن کشتی‌های بادبانی، و گویا کلمهٔ هندی است یا به هر حال واژه‌یی که ملوانان سواحل غربی هندوستان به‌کار می‌برند، و با شرطهٔ زبان عربی به‌معنی پاسبان ربطی ندارد. «دیدار» به‌معنی چهره است و دیدار آشنا روی معشوقه است. در بعضی از دست‌نویس‌های دیوان حافظ کشتی‌نشستگان به‌جای کشتی شکستگان، تصرّف نامعقول کاتبان است و نسخه‌های معتبر آن را تأیید نمی‌کند.

۳ـ روی سخن به‌معشوق است. «ده روزه مهر گردون» یعنی دورهٔ کوتاهی که جوانی و زیبایی و محبوبیّت برجاست، و زود «افسانه» خواهد شد، و خواهی دید که «افسونی» بیش نبوده است. «به‌جای...» یعنی در حقِّ... در این روزهای جوانی با عاشقان مهربان باش. مخاطب بیت می‌تواند کسی جز معشوق هم باشد، امّا این تفسیر عاشقانه معقول‌تر به‌نظر می‌آید.

۴ـ «حلقهٔ گُل و مُل» یعنی باغ و باغچه‌یی که در آن بساط باده هم جور باشد. دیشب در باغ بلبل می‌خواند و خوش می‌خواند و گویی می‌گفت: «بساط باده‌نوشیِ بامدادان را بیاور، ای مستان بیدار شوید». صبوح و صبوحی با یاء نسبت، باده‌نوشی در بامداد است (نگ: ۱۳: ۱).

۵ـ کرامت در اینجا اصطلاح صوفیانه نیست. کرامت یعنی بخشندگی و بزرگواری (نگ: کرامت ۷:۲۱)، و تفقّد یعنی احوال پرسی و توجّه (۲:۴) و در اینجا «تفقّدی کن» به‌این معنی هم هست که پولی به«درویش بی‌نوا» بده.

۶ـ تفسیر در این بیت یعنی تفهیم به‌خود یا دیگری، و پذیرفتن دو نکته‌یی که حافظ در مصراع دوّم بیان می‌کند: کسی که به‌دوستان مهربانی و کمک می‌کند، و با دشمنان هم درنمی‌افتد، در این جهان آسوده است و در آن جهان به‌پاداشِ نیکی مورد لطف پروردگار است.

۷ـ نیک‌نامی در کلام حافظ غالباً کاربرد طنزآمیز دارد، آن شهرت خوبی که زاهد و صوفی، با تظاهر به‌نیکی و پاکی به‌دست می‌آورند، و حافظ نمی‌خواهد او را در کوی آن نیک‌نامان راه بدهند. در مصراع دوّم طنز را رها نکرده است: اگر نمی‌خواهی که این طور باشد، قضای حق را تغییر بده، و پیداست که نمی‌توانی تغییر بدهی (نگ: گر نیستت رضائی، حکم قضا بگردان، ۷:۳۸۴).

۸ـ تلخ‌وش یعنی چیزی که مزهٔ آن به‌تلخی شبیه است و تلخ مانند تریاک یا برخی از گیاهان دارویی نیست، و شاید حافظ با همین احتیاط تلخ‌وش گفته است. در مواردی دیگر مانند خیّام صفت تلخ را به‌کار می‌برد (۲۷۸: ۱). اُمُّ‌الخبائث یعنی مادر پلیدی‌ها و تبه‌کاری‌ها. حدیثی به‌پیامبر اسلام منسوب است که اَلْخَمْرُ اُمُّ الخَبائث! و در منابع کهن حدیث نیست. حافظ هم اگر به‌چنان حدیثی برخورده بود، حرمت پیامبر را نگه می‌داشت و در مصراع دوّم سخنی مخالف آن نمی‌گفت. او این تعبیر را از یک صوفی نقل می‌کند، و در مصراع دوّم هم به‌آن صوفی که ظاهراً در او ریایی هم سراغ دارد، جواب می‌دهد، و این بیت از ابیات رندانهٔ حافظ است. در داستان معروف شیخ صنعان در منطق‌الطّیر عطّار هم این تعبیر به‌کار رفته است ـ بس کسا کز خمر ترکِ دین کند / بی‌شکی اُمُّ‌الخبائث این کند ـ امّا عطّار هم آزاده‌یی مانند حافظ است و صوفی خانقاهی نیست. معنی بیت این است: آن شراب تلخ‌گونه‌یی که ریاکاران آن را مادر تباهی‌ها می‌گویند، برای ما از بوسهٔ دوشیزگان هوس‌انگیزتر و شیرین‌تر است.

۹ـ عیش در کلام حافظ خوش‌گذرانی است. کیمیا امکان تبدیل فلّزی کم‌بها به‌طلا و نقره است که از آرزوهای نابرآوردهٔ بشر بوده، و اگر امروز با تصرّف در الکترون‌های اتمِ یک فلزّ هم ممکن باشد، به‌صرفه نیست. قارون از ثروتمندان یهود و به‌روایتی عموزادهٔ موسی بوده، که در نتیجهٔ کفر و عصیان با ثروتش به‌زمین فرو رفته، و هنوز در حال فروتر رفتن است! (نگ: ۱۱:۴۹ و ۲:۴۵۴). معنی بیت این است که گدای تنگدست، اگر استغنای طبع داشته و به‌ناداری خرسند باشد، آسوده‌تر از قارون خواهد زیست (نگ: درویش خرسند، ۷:۴۴۰).

۱۰ـ این بیت دهم زبان و تعبیرهایی دارد که تفسیر عارفانه می‌پذیرد، و اگر آن را مستقلّ از ابیات دیگر تفسیر کنیم، حافظ به‌خود می‌گوید: اگر در برابر پروردگار نافرمان باشی، «غیرت حق» ـ خشم پروردگار از توجّه بنده به‌غیر ـ تو را چون شمع می‌سوزاند، و اگر سنگ خارا هم باشی، هرچه بخواهد با تو می‌کند (نگ: بازی غیرت ۷:۷۴).

۱۱ـ باز به‌مضامین رندانهٔ حافظ برمی‌گردیم. در اسطوره‌های ما، جلوه‌گاه اسرار جام کیخسرو است، امّا حافظ مکرّر آن را «جام جم» گفته (نگ: ۱:۱۷۷، ۴:۲۷۴ و ۳:۴۳۳). «احوال ملک دارا» یعنی پایان امپراطوری هخامنشی که شکست داریوش سوّم از اسکندر مقدونی است در حدود ۳۳۰ پیش از ولادت مسیح. «آیینهٔ اسکندر» هم برجی است که آن را در حدود نیم قرن پس از درگذشت اسکندر، بطلمیوس (ptolemaios) دوّم ـ یکی از شانزده تن فرمانروایان مصر که عنوان پتولمایوس داشته‌اند ـ ساخته، نه کار اسکندر است و نه کار بطلمیوسِ ستاره‌شناس و عالم جغرافیا و مؤلف المَجَسْطی. برج اسکندریّه را یکی از عجایب هفت‌گانهٔ دنیای کهن

دانسته‌اند. در اینجا حافظ از آمیختن جام جهان‌نمای کیخسرو، جام جمشید که در اسطوره‌ها کشف شراب انگور به‌او منسوب است، و آیینهٔ برج اسکندریّه، مضمون تازه‌یی ساخته، یا به‌مناسبتِ نام دارا و فناپذیری جلوه‌های این جهانی، اسکندر را نیز یادکرده است. به‌هر حال جان کلام او این است که «جام می» نیز اسرار و اخبار گذشته را باز می‌گوید، می بنوش که این دنیا نمی‌پاید (بیا تا در می‌صافی‌ت راز دهر بنمایم ـ ۵:۲۷۸). امّا نسبتِ آینه‌سازی به‌اسکندر سابقه‌یی هم در اسکندرنامهٔ نظامی دارد (شرح بیشتر در ۱:۱۷۷).

۱۲ـ خوبان پارسی‌گو زیبایان خوش آواز یا شیرین‌سخن‌اند که دیدارشان گویی عمر انسان را بیشتر می‌کند. (نگ: بت شیرین دهن ـ ۳:۵۰) در مصراع دوّم تعبیر «رندان پارسا» خالی از طنز نیست. رند ادّعای پارسایی نمی‌کند امّا حافظ رند را پارساتر از زاهدان می‌داند (نگ: ۷:۲۷۴). پیام حافظ به رندان این است که از صحبت «خوبان پارسی‌گو» نپرهیزید، تا بر عمر خود بیفزایید.

۱۳ـ به‌خود، یعنی به‌میل خود. «خرقهٔ می‌آلود» نشانهٔ آن است که حافظ مدّعی پرهیزگاری نیست (پرده‌یی بر سر صد عیب نهان می‌پوشم ـ ۷:۳۴۰). در مصراع دوّم «شیخ پاکدامن» هم تعبیری است طنزآمیز: ای شیخ که خود را بی‌گناه می‌دانی، ما چون تو خرقهٔ صلاح و تقوی به‌تن نداریم، و نمی‌خواهیم داشته باشیم. (نگ: زاهد عالی‌مقام ۲:۷)

به مُلازمان سلطان، که رساند این دعا را؟ — که به شکرِ پادشاهی ز نظر مران گدا را

ز رقیبِ دیوسیرت به خدای خود پناهم — مگر آن شهابِ ثاقب مددی دهد، خدا را

مژهٔ سیاهت، ار کرد به خون ما اشارت — ز فریب او بیندیش، و غلط مکن نگارا!

دلِ عالَمی بسوزی، چو عِذار برفروزی — تو از این چه سود داری که نمی‌کنی مدارا؟

همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی — به پیام آشنایان، بنوازد آشنا را

چه قیامت است جانا! که به عاشقان نمودی؟ — دل و جان فدای رویت، بنما عِذار ما را

به خدا، که جرعه‌یی ده تو به حافظ سحرخیز
که دعای صبحگاهی اثری کند شما را

* از غزل‌های عاشقانهٔ حافظ است که نه تفسیر عارفانه می‌پذیرد، و نه در مقابله با ریاکاران است که بگوییم غزل رندانه است (نگ: ص ۵۴ و ۵۵). آنچه در روایات و در بعضی از آثار حافظ‌پژوهان آمده که حافظ این غزل را پس از پیروزی شاه شجاع بر شاه محمود، و هنگامی که هنوز شاه‌شجاع بیرون دروازهٔ شیراز بوده ـ در سال ۷۶۷ هـ. ـ برای او فرستاده، خالی از تأمّل نیست. بعید می‌نماید که حافظ در سنّی بیش از چهل سال، آن قدر خام بوده باشد که در چنان هنگامی برای شاه غزل عاشقانه بفرستد، و خود را گدا بگوید و درخواست وجهی یا توجّهی بکند (نگ: یادداشت زیر غزل ۴۸۹)!

۱ـ کلمهٔ سلطان در این بیت نباید به‌پادشاهی اطلاق شده باشد. حافظ معشوق را سلطان می‌گوید (نگ: سلطان خوبان، ۱:۱۴) و به‌اقتضای این تشبیه برای او ملازمانی هم تصوّر می‌کند (نگ: ۵:۲۳ و بارگاه تو ۴:۱۱۴) خاصّه که ابیات دیگر غزل هم، همه خطاب به‌معشوق است.

۲ـ مضمون بیت دوّم اقتباس از قرآن است ـ آیهٔ ۱۰ سورهٔ الصّافات یا آیهٔ ۵ سورهٔ المُلک ـ و ترکیب «شهاب ثاقب» که ستارهٔ دنباله‌دار است و در آسمانِ شب شیطان را دنبال می‌کند، در سورهٔ الصّافات آمده. حافظ در این بیت دعا می‌کند که خدا رقیب را که چون شیطان است از سر راه او برگیرد.

۳ـ مژهٔ سیاه، یعنی زیبایی چشم معشوق، عاشق‌کُش است و حافظ به‌معشوق می‌گوید: این چشم سیاه تو که همه را می‌فریبد، می‌تواند تو را هم بفریبد، به‌او گوش نده. «غلط مکن» در زبان ادب ـ و هنوز در فارسی افغانستان ـ آن بار منفیِ «غلط نکن» در فارسی ما را ندارد. معنی آن همین است که اشتباه نکن، گول نخور.

۴ـ عذار یعنی چهره، و چهره برافروختن یعنی خشم و تندی معشوق که با عاشق «مدارا نمی‌کند» یا سرخ و سپیدی چهرهٔ او که او را زیبا و با طراوت نشان می‌دهد (نگ: نه هر که چهره برافروخت... ۱۷۷:۱).

۵ـ در غزل فارسی «نسیم صبحگاهی» (نگ: باد صبا، ۴:۱) پیک عاشقان است. «آشنایان» یعنی همهٔ آنها که با یکدیگر پیوندی عاشقانه دارند و «نسیم صبحگاهی» پیام آنها را می‌آورد و می‌برد. «آشنا» یکی از همان عاشقان ـ حافظ ـ است که پیامی از معشوق را امید دارد.

۶ـ «قیامت نمودن» در این بیت آزار دادن عاشقان است (نگ: بیت قبل: دل عالمی بسوزی). کسانی که در این بیت قیامت را به‌معنی قامت معشوق گرفته‌اند، توجّه ندارند که معشوق نزد عاشق نیست تا آن قیامت بر پا شود، و حافظ تمنّا می‌کند که او بیاید و «عذار بنماید».

۷ـ «جرعه دادن» هم در اینجا توجّه از جانب معشوق است، و او هنوز نیامده است تا برای حافظ جرعه‌یی در جام بریزد. معنی بیت این است که به‌من توجّهی بکن تا دعاگوی تو باشم. صفت «سحرخیز» هم به‌مناسبت «دعای صبحگاهی» در این بیت آمده است.

۷

صوفی! بیا که آینه صافی است جام را — تا بنگری صفای میِ لعل‌فام را

راز درون پرده ز رندان مست پرس — کاین حال، نیست زاهد عالی‌مقام را

عنقا شکار کس نشود، دام بازچین — کآنجا همیشه، باد به دست است دام را

در بزمِ دَور یک دو قدح درکش و برو — یعنی طمع مدار وصالِ دوام را

ای دل! شباب رفت و نچیدی گلی ز عیش — پیرانه‌سر، مکن هنری، ننگ و نام را

در عیشِ نقد کوش، که چون آبخور نماند — آدم، بهشتْ روضهٔ دارالسّلام را

ما را بر آستان تو بس حقّ خدمت است — ای خواجه! بازبین به‌ترحّم غلام را

حافظ مرید جامِ می است، ای صبا! برو
وز بنده بندگی برسان شیخِ «جام» را

* می‌دانیم که غزل‌های حافظ یا عارفانه، یا عاشقانه، و یا رندانه و در مقابله با ریاکاران است، و نیز می‌دانیم که در یک غزل عاشقانه یا رندانه هم، گاه یک بیت تفسیر عارفانه می‌پذیرد (نگ: ص ۵۲ تا ۵۴). این غزل هفتم از غزلهای رندانهٔ حافظ است.

۱ـ صوفی صفت نسبی از صوف به‌معنی پشم است، یعنی پشمینه‌پوش و آن که لباس فاخر ندارد (نگ: صوف برکش ز سر و بادهٔ صافی درکش ـ ۲۵۷:۶). هر شرح لغوی که اشتقاق این کلمه را از صفا و صُفّه بگوید بی‌پایه است. صفت نسبی از صفا و صفّه، صوفی نمی‌شود. می‌دانیم که حافظ صوفی خانقاهی نیست و با صوفی و دلق و خرقه و خانقاه نظر خوشی ندارد (نگ: ص ۱۶ تا ۲۰). نیز می‌دانیم که سخن از می‌خوارگی سلاح حافظ در مبارزه با ریاکاران است و نه تبلیغ بدمستی (نگ: ص ۱۷ و ۱۸ و ۲۴ تا ۲۶). این که می‌گوید: جام را آینه صافی است، یعنی جام می و مستی حاصل از آن آینه‌یی است که لک ندارد و همه چیز را چنان که هست می‌نماید و آینهٔ جام خود جام است (۱۱۱:۱). ای صوفی به‌بزم رندان بیا و ببین که همه چیز روشن و صادقانه است.

۲ـ راز درون پرده یعنی اسرار هستی، امّا در اینجا واقعیّت باطن آدمی و خاصّه زاهد و صوفی

مورد نظر است. رندان می‌دانند که زاهد و صوفی ریاکارند. در این بیت زاهد عالی‌مقام لحن طنز دارد. در نظر حافظ زاهد ریاکار، عالی مقام نمی‌شود (نگ: شیخ پاک دامن ۱۳:۵). حال و مقام هم در اینجا به‌معنی لغوی به‌کار رفته، و اصطلاح صوفیانه نیست.

۳ـ عنقا ـ و سیمرغ ـ در اسطوره‌ها پرنده‌یی است نادیده و نادیدنی که کارهای خارق عادت از او برمی‌آید، و در کوه قاف ـ که آن هم اسطورهٔ دیگری است ـ زندگی می‌کند. امّا در کلام حافظ، عنقا و سیمرغ و مرغان قاف (۶:۲۷۴ و ۵:۴۸۹) و نیز گوشه‌نشینان (۵:۴۴) اشاره به‌آن مرتبهٔ کمال است که انسان را از رنگ تعلّق آزاد می‌کند (نگ: ص ۳۲). حافظ و هر که از رنگ تعلّق آزاد است، به‌دام صوفی و زاهد نمی‌افتد. دام بازچین یعنی دام را جمع کن. باد به‌دست است، یعنی چیزی در دست نیست، این دام زهد تو نمی‌تواند آزادگان را اسیر کند.

۴ـ این بیت دنبالهٔ سه بیت بالاتر نیست (نگ: استقلال ابیات، ص ۵۲ و ۵۳). بزم دَور یعنی بزمی که در آن ساقی به‌نوبت جام‌های باده را می‌گرداند (نگ: اَدِر کأساً، ۱:۱) و در اینجا بزم دور دنیاست که در آن هر کسی پنج روز نوبت اوست (۸:۵۶). مخاطب حافظ خود اوست یا کسی که زبان حافظ را خوب می‌فهمد: زندگی جاودانه نیست، از آن بهره‌یی بگیر و برو. وصال دوام هم یعنی همیشه ماندن. و وصال هم در اینجا اصطلاح عرفانی نیست.

۵ـ ای دل! در زبان غزل بیشتر خطاب به‌خود شاعر است. گل چیدن از عیش، یعنی بهره بردن از روزهای خوش زندگی، خاصّه از جوانی (شباب). ترکیبِ ننگ و نام، و نام و ننگ به معنی خوشنامیِ بی‌اعتبارِ دنیادوستان و خاصّه ریاکاران است. مکن هنری، یعنی لازم نیست از خود هنری نشان بدهی. سرِ پیری بهتر است جوانی نکنی. در بعضی از دست‌نویس‌های دیوان حافظ «بکن هنری» آمده، و در غزل دیگری هم می‌خوانیم: پیرانه سر هوای جوانی است در سرم (۳:۳۲۹) امّا معنی مصراع اوّل با «مکن هنری» مناسب است.

۶ـ عیش نقد، یعنی خوشی‌هایی که در این زمان مقدور و مناسب حال است. مضمون بیت با آیه‌های ۱۲۵ تا ۱۲۸ سورهٔ طٰه مربوط است: فرمان پروردگار این بود که آدم و حوّا در بهشت ـ روضهٔ دارالسّلام، آیهٔ ۱۲۷ سورهٔ الانعام ـ از همهٔ نعمت‌ها برخوردار باشند امّا میوهٔ درخت جاودانگی ـ شجرةُالخُلد ـ را نخورند. شیطان آنها را از مرگ می‌ترساند و آنها میوهٔ ممنوع را می‌خورند و از بهشت رانده می‌شوند. در تورات ـ سِفرِ پیدایش ۱۷:۲ـ سخن از میوهٔ معرفت است و در کلام حافظ سخن از گندم (۶:۳۴۰). در مصراع دوّم «بهشت» فعل ماضی از هشتن است به معنی واگذاشتن و رفتن.

۷ـ مخاطب این بیت هفتم معلوم نیست، و اگر با توجّه به‌کلمهٔ خواجه در مصراع دوّم، آن را

خطاب به‌یکی از وزیران و کارگزاران معاصر حافظ به‌حساب آورده باشند، باز حکم قطعی نمی‌توان کرد که روی سخن با کدام خواجه است؟ بی‌گمان، مخاطب در مقامی بوده که حافظ از او انتظار توجّه یا صله‌یی داشته، امّا نمی‌دانیم کیست؟

۸ـ باز به‌کلام رندانهٔ حافظ برمی‌گردیم: مرید جام می بودن، یعنی این که حافظ رسم مراد و مریدی خانقاه‌های صوفیان را بی‌اعتبار می‌داند. در مصراع دوّم هم شیخ جام همان خود جام می است که حافظ مرید اوست. ابراز بندگی به‌شیخ جام معروف ـ احمد نامقی جامی، صوفی قرن ششم ـ از حافظ بعید است. شیخ جام از صوفیانی است که در تأکید بر ظاهر شریعت افراط می‌کرده، و حافظ به‌چنان کسی ابراز بندگی نمی‌کند. این نکته را هم ناگفته نگذاریم که علامّهٔ دهخدا در کنار یک نسخهٔ چاپی دیوان حافظ نظری داده که شاید در هر دو مصراع این بیت هشتم به‌جای جام، خام درست باشد: خام می در برابر می پخته و کهنه، و شیخ خام به معنی شیخ ناآگاه و دور از راه حق. مورد استناد علامّهٔ دهخدا هم بیت چهارم از غزل ۱۵۰ است که در آن زاهد خام و می خام به‌کار رفته است. با این حال، نسخه‌های معتبر دیوان حافظ، ضبطِ خام می و شیخ خام را برای این بیت تأیید نمی‌کند، و شیخ جام چنان که گفتم همان جام می است و حافظ خود را در مصراع اوّل همین بیت مرید جام می گفته است.

۸

ساقیا! برخیز و دَردِه جام را	خاک بر سر کن غم ایّام را
ساغر می برکفم نِه، تا زِ بَر	برکَشَم این دلقِ ازرق‌فام را
گرچه بدنامی است نزد عاقلان	ما نمی‌خواهیم ننگ و نام را
باده دَردِه، چند از این بادِ غرور؟	خاک بر سر نفسِ نافرجام را
دود آهِ سینهٔ نالانِ من	سوخت این افسردگانِ خام را
محرم راز دل شیدای خود	کس نمی‌بینم، ز خاص و عام را
با دلآرامی مرا خاطر خوش است	کز دلم یکباره برد آرام را
ننگرد دیگر به سرو اندر چمن	هرکه دید آن سروِ سیم اندام را

صبر کن حافظ! به‌سختی روز و شب
عاقبت، روزی بیابی کام را

* این غزل هشتم از غزل‌های عاشقانهٔ حافظ است که در آن مقابلهٔ عاشق و عاقل، کنایه‌یی به‌مدّعیان صلاح و تقوی را نیز با خود دارد، و خاصّه بیت سوم آن که با زبان غزلهای رندانهٔ حافظ از «عاقلانِ» دنیادوست سخن می‌گوید:

۱ـ ساقی در لغت کسی است که در بزم یا در میخانه جام‌های باده را پر می‌کند و به‌باده‌نوشان می‌دهد، امّا در کلام حافظ، خاصّه در غزل‌های عرفانی او، مقامی برتر از یک خدمتگزار بزم دارد (نگ: ۱:۱۱). در این غزل همان خدمتگزار بزم است. «درده» یعنی بده، و در این بیت و بیت چهارم، دردادن پر کردن و گردانیدن جام‌های باده است و پیشاوندِ «در» معنی خاصّی نمی‌افزاید. می بده تا غم روزگار خوار شود و از دل برود.

۲ـ زِ بَر برکشم، یعنی از تن درآورم، و تعبیری است که شکل خرقه را هم نشان می‌دهد، به‌این معنی که خرقه و دلق از جلو باز نبوده و فقط از بالا یقه داشته است (نگ: ۷:۱۷). دلق و خرقه را از پارچه‌های خشن و کم‌بها، یا با گردآوردن تکّه‌های جورواجور و به‌هم دوختن آنها درست

می‌کردند ـ که به‌آن مرقع می‌گفته‌اند ـ و رنگ خرقه بیشتر ازرق (کبود) بوده که چرک‌تاب است و شاد نیست، امّا کلام حافظ مکرّر این ازرق را با زرق به‌معنی فریب و حیله ربط می‌دهد (نگ: ۸:۲۰۳ و ۱:۳۷۵). ساغر می را به‌دست من بده تا این ظاهر صوفیانه را از خود دور کنم.

۳ـ عاقلان در این بیت با لحن طنز همراه است، یعنی آنها که خود را عاقل می‌دانند و نیستند، و ما رندان را گمراه می‌بینند. ننگ و نام، درکلام حافظ یعنی خوشنامیِ همان عاقلان و کسانی که با چهرهٔ حق به‌جانب، عاشقان و رندان را ملامت می‌کنند، و آنچه در نظر آنها «بدنامی» است رندان همان بدنامی را ترجیح می‌دهند (نگ: کوی نیک‌نامی، ۷:۵ ـ نیز نگ ننگ و نام ۵:۷).

۴ـ بادِ غرور، خودبینیِ همان عاقلان دنیایی است. خاک بر سر این نفس آدمی که آنها می‌خواهند به راه عقل و صلاحش بیاورند، و او نمی‌خواهد چنین «فرجام» خوبی داشته باشد. باز همان لحن طنزِ بیت پیش ادامه دارد که آنها خود در راه عقل و صلاح نیستند..

۵ـ افسردگان خام هم همان «عاقلان» و زاهدنمایان‌اند، که از نافرجامی نفس خود افسرده‌اند، و اگر چون رندان، مست و عاشق بودند، افسرده نبودند. «آه سینهٔ نالانِ» عاشقان آنها را می‌آزارد زیرا لطیفهٔ عاشقی را نمی‌فهمند.

۶ـ در مقدّمهٔ اوّل این کتاب خوانده‌ایم که حافظ مانند همهٔ آزادگان غریب است، غریبی چون ذوالنّون و بایزید و حلّاج، چون عین‌القضاة و شمس تبریزی (ص ۲۸ و ۲۹). امّا در اینجا آن غربت روحانی مطرح نیست. غزل عاشقانه است و عاشق همزبانی ندارد تا با او از عشق خود سخن بگوید.

۷ـ مرا خاطر خوش است، یعنی با یاد او خوشم، نه این که معشوق در کنار من است. دو مصراع این بیت، لفظاً تضادّ و تناقض دارد. معشوق را دلارام می‌گوید، و دلارام اگر درکنار عاشق نباشد، دل‌آرام نیست. تناقض در لفظ است نه در معنی دو مصراع.

۸ـ معنی بیت توضیح نمی‌خواهد. سرو سیم اندام یعنی بلندبالایی که تنی سپید و لطیف دارد، سیمین تن است.

۹ـ به‌سختی، یعنی در برابر سختی‌ها و مصائب عاشقی. صبر کن، روز و شب، همیشه صبر کن.

۹

رونـق عـهد شباب است دگر، بستان را — می‌رسد مژدهٔ گل بـلبلِ خوش‌اَلحان را

ای صـبا! گر بـه جـوانـان چـمن بـازرسی — خدمتِ ما بِرَسان سرو و گـل و ریـحان را

گـر چـنین جلوه کـند مغبچهٔ باده‌فروش — خـاک‌روبِ درِ مـیخانه کـنم مـژگان را

ای که بر مَـه کشی از عنبرِ سارا چوگان — مُضطربْ حالِ مگردان مـنِ سرگردان را

ترسم این قوم که بـر دُردکشان مـی‌خندند — در سـرِ کـارِ خـرابـات کـنند ایـمان را

یار مردانِ خـدا بـاش، کـه در کشتیِ نـوح — هست خاکی، کـه بـه‌آبی نـخرد طـوفان را

برو از خانهٔ گـردون بـه در، و نـان مَـطلب — کآن سیه‌کاسه، در آخر بکُشد مـهمان را

هرکه را خوابگهِ آخِر، مشتی خـاک است — گو: «چه حاجت که به افلاک کَشی ایوان‌را؟»

ماهِ کنعانیِ من! مسندِ مصر آنِ تـو شـد — وقت آن است کـه بـدرود کـنی زنـدان را

حافظا! می خور و رندی‌کن‌وخوش‌باش،ولی

دامِ تـزویر مکـن چـون دگران قـرآن را

* غزلی است عاشقانه و رندانه، که بیشتر ابیات آن مستقلّ از یکدیگر تفسیر می‌پذیرد. (نگ: ص ۵۲) سخن از زیبایی‌های بهار است و می‌گساری و عاشقی، و همراه با این سخن، مقابله بـا «آن قـوم کـه بـر دُردکشان می‌خندند» و معلوم نیست که روزی چون رندان سر از خرابات درنیاورند.

۱ـ در بیت اوّل «دگر» یعنی دوباره، از نو، بار دیگر. بوستان رونق پیشین خود را بازیافته، و بلبل خوش‌آواز را مژده داده‌اند که گل ـ گل سرخ، وَرد، در زبان‌های اروپایی رُز ـ خواهد شکُفت. در زبان ادب، گل، گل سرخ است، و گل‌های دیگر هر یک نامی دارد.

۲ـ صبا باد صبح بهار است (۱:۴) و جوانان چمن همان «سرو و گل و ریحان» در مصراع دوّم است. خدمت ما برسان یعنی سلام ما را برسان. ریحان هم جز اسپرغم، که همان سبزی معروفِ خوردنی است، به‌انواع گل ـ جز گل سرخ ـ اطلاق شده است.

۳ـ پیش از این در مقدّمهٔ اوّل کتاب و نیز در شرح غزل دوّم (۲:۲) گفته‌ام که پس از استقرار

اسلام در ایران، کار تولید و فروش شراب را کسانی از زردشتیان و یهودان و ترسایان پیشهٔ خود می‌ساخته‌اند، و در میخانه‌ها و می‌فروشی‌ها، ساقی و می‌فروش جوانان یا نوجوانان زردشتی و ترسا بوده‌اند. در کلام حافظ نیز «مغبچهٔ باده‌فروش» و «ترسابچهٔ باده‌پرست» همان ساقی است، نه کودک تن‌فروش. در شرح موارد دیگری که این گونه تعبیرها در کلام حافظ می‌آید، نیز این نظر تأیید خواهد شد (نگ: ص ۳۴). در مصراع دوّم این بیت «خاک روب» همان جاروب است. اگر آن جوانِ ساقی میکده همیشه با من مهربان باشد، سر بر آستان میکده می‌گذارم، چنان که گویی با مژگان خود خاک در میکده را می‌روبم. باز جان کلام این است که در چشم من ساقی میکده عزیزتر از زاهدان ریاکار است (نگ: ترسابچهٔ باده‌پرست، ۸:۱۲۳ و صنم باده‌فروش ۳:۴۹۰).

۴ـ می‌دانیم که در غزل‌های حافظ، گاه یک بیت مستقلّ از ابیات دیگر است (نگ: ص ۵۲). این بیت سوّم خطاب به معشوقی ناشناخته، مَه صورت او، و عنبرِ سارا موی سیاه اوست که بوی عنبر خالص دارد. عنبر مادّهٔ تیره‌رنگ خوشبویی است که در دستگاه گوارش نوعی پستاندار دریایی معروف به‌ماهی عنبر، ایجاد می‌شود. تشبیه زلف به چوگان با توجّه به‌خمیدگی سر زلف است. زلف معشوق، ماهِ صورت او را در خود گرفته، چنان که چوگان گوی را در برمی‌گیرد. معنی بیت این است: ای که روی و موی زیبا داری، مرا بی‌تاب نکن.

۵ـ باز حافظ به سراغ زاهد و صوفی می‌رود که رندان را گمراه می‌شمارند. دُرد رسوب تَهِ خمِ شراب است، و گویا می‌فروشان شراب آمیخته به‌دُرد را ارزان‌تر می‌فروخته‌اند، و این مطلوب رندان و درویشان بوده است. دُردکشان یعنی رندان که شراب را بـا دُرد آن مـی‌نوشند (۵:۲۶). خرابات جمع خرابه، و خرابه‌های بیرون شهرها خلوتگاه رندان بوده است. به‌تدریج خرابات به‌معنی میخانه، و نیز به‌معنی روسپی‌خانه به‌کار رفته است. کسانی از حافظ‌شناسان نیز این کلمه را به‌ضمّ «خ» می‌خوانند، و آن را «خورآباد» معبد یا شادی خانهٔ مهرپرستان می‌دانند. امّا در کلام حافظ خرابات معنی عمیق‌تری دارد و نزدیک به‌مفهوم دیر مغان، که در آن از ریا و تزویر اهل ظاهر نشانی نیست، به‌کار رفته، و مانند می و می‌خوارگی، سنگری برای مقابله با ریاکاران است (نگ: خرابات طریقت، ۳:۱۰) معنی بیت این است که این مدّعیانِ صلاح و پارسایی هم سرانجام به‌راه ما خواهند رفت. (که ره از صومعه تا دیر مغان این همه نیست ۷ ـ نگ: ۲:۲۸۵ و ۱:۳۵۷).

۶ـ «مردان خدا» در این بیت اشاره به زاهد و صوفی نیست، سخن از کسانی است که ظاهر حق به جانب ندارند امّا دل آنها با خداست. نوح پیامبر را هم قوم او در راه حق نمی‌دانستند و حتّی برای نجات از طوفان ـ جز تنی چند ـ به‌کشتی او ننشستند (نگ: تمام سورهٔ نوح و آیه‌های ۲۴ به‌بعد در سورهٔ هود). می‌گویند که نوح جسد آدم و حوّا را هم با خود به‌درون کشتی برد، و «خاکی

که ...» جسد آدم است. این روایت سند معتبری ندارد، و از سوی دیگر، خود نوح و مردان همراه او نیز «خاک» بوده‌اند. «به‌آبی نخرد طوفان را» یعنی طوفان را یک جریان گذرا و کوچک هم به‌حساب نمی‌آورد. «چون تو را نوح است کشتی‌بان ز طوفان غم مخور» (۲۵۵:۶). معنی بیت این است که اگر با پاک‌دلان یار باشی، از حوادث روزگار آسیب نمی‌بینی.

۷ـ خانهٔ گردون، یعنی خانه‌یی که درون افلاک است، این دنیای «سیه‌کاسه»، این دنیای خسیس. نان مَطلَب، یعنی انتظار سود از این دنیا نداشته باش، که سرانجام همهٔ ما مهمانان خود را می‌کشد.

۸ـ خوابگهِ آخر یعنی خوابگاهی که هر که در آن خفت، برنمی‌خیزد. چون هرکسی سرانجام باید درون مشتی خاک بخوابد، چرا برای این چند روزه عمر خانه‌های مجلل بسازیم و به‌جلوه‌های دنیایی دل ببندیم؟

۹ـ در این بیت سخن از روح انسان است، و حافظ روح را که اسیر زندگی تن است، به‌یوسف تشبیه کرده، که به‌صورت یک زرخرید به‌بارگاه فرمانروای مصر راه یافت؛ زلیخا زن فرمانروای مصر عاشق او شد، او را متّهم کرد و به‌زندان انداخت، و یوسف پس از چندی با تأویل یک خواب فرمانروای مصر از زندان آزاد شد (۵:۳). روح انسان در زندگی تن زندانی است، و اگر «از رنگ تعلّقِ» این جهانِ خاکی آزاد شود، راه درک عالم معنا را بر او می‌گشایند (نگ: تو را ز کنگرهٔ عرش می‌زنند صفیر، ۵:۳۷). کسانی از حافظ‌شناسان این بیت را اشاره به‌دوران حبس جلال‌الدین تورانشاه وزیر شاه‌شجاع دانسته‌اند که او نیز پس از زندان دوباره بر مسند وزارت نشست، و هیچ سند قطعی هم این ارتباط را تأیید نمی‌کند.

۱۰ـ این بیت آخر، تخلّصی است که از حال و هوای کلّی غزل فاصله دارد، امّا باز در آن حافظ را می‌بینیم که سرخوش و رندانه، با سلاح می به‌جنگ مدّعیان صلاح و تقوی می‌رود: هر گناهی می‌خواهی بکن، اما با استناد به‌قرآن، مردم را فریب نده. باز تکرار کنم که سخن از می‌خوارگی مبارزهٔ حافظ با ریاکاری است، نه توجیه یا تجویز می‌خوارگی (نگ: ص ۱۷ و ۱۸، و ۲۴ تا ۲۶).

دوش، از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما
چیست یاران طریقت! بعد از این تدبیر ما؟

ما مریدان، روی سوی قبله چون آریم؟ چون
روی سوی خانهٔ خمّار دارد پیر ما

در خرابات طریقت، ما به هم منزل شویم
کاین چنین رفته‌ست در روز ازل تقدیر ما

عقل، اگر داند که دل در بند زلفش چون خوش است؟
عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیر ما

روی خوبت، آیتی از لطف بر ما کشف کرد
ز آن زمان، جز لطف و خوبی نیست در تفسیر ما

با دل سنگینت، آیا هیچ درگیرد شبی
آه آتشناک و سوز سینهٔ شبگیر ما؟

تیرِ آهِ ما ز گردون بگذرد، حافظ خموش!
رحم کن بر جان خود، پرهیز کن از تیر ما

* مضامین و تعبیرهای این غزل عارفانه است و حتّی در ابیاتی که سخن از زنجیر زلف معشوق و آهِ آتشناک و سوز سینهٔ عاشق است، باز حال و هوای کلام تفسیر عارفانه می‌پذیرد. بسیاری از حافظ‌شناسان در سه بیت اوّل این غزل، خاطره‌یی از حکایت شیخ صنعان ـ یا سمعان ـ در منطق‌الطّیر عطّار را می‌یابند، که خوابی می‌بیند و به روم سفر می‌کند، عاشق دختری ترسا می‌شود و به‌خدمت او درمی‌آید، امّا سرانجام به‌راه صلاح و تقوی برمی‌گردد و معشوق ترسا نیز پیرو او می‌شود، و برای شیخ و مریدان او، این عشق نیز تجربهٔ دیگری در راه کمال روحانی است. امّا در ابیات این غزل اشاره‌یی به‌عطّار و شیخ صنعان نیست. شاید در زمان حافظ هم شیخی از «آن قوم که بر دُردکشان می‌خندند» (۵:۹) راه رندان را پیش گرفته و سر از خرابات درآورده، و حافظ هم میان سرنوشت او و شیخ صنعان شباهتی می‌دیده است!

۱ـ یاران طریقت، یعنی مریدانی که در سایهٔ ارشاد یک شیخ سیر و سلوک دارند، امّا از یاد نبریم که حافظ خود صوفی خانقاهی نیست، انسانی است فراتر از این معیارهای مدرسه و خانقاه (نگ: مقدّمهٔ اوّل کتاب ص ۱۶ تا ۲۰). مخاطب این بیت هم صوفیان نیستند، همان رندان و صاحب‌دلان‌اند که زبان حافظ را می‌فهمند و یاران طریقتِ آزادگی‌اند. در بیت سوّم می‌بینیم که این طریقتِ رندان، «خرابات طریقت» دارد نه خانقاه طریقت. این «پیر ما» هم ـ شیخ صنعان باشد یا یکی از معاصران خواجه ـ اگر روزی پیر مسجد و خانقاه بوده، دیگر نیست، و در آخر بیت اول «تدبیر» حافظ برای بازگرداندن او به« مسجد» خالی از طنز نیست!

۲ـ حافظ و یاران او ـ مانند مریدان صمیم شیخ‌صنعان در قصهٔ عطّار ـ به‌همان راهی می‌روند که پیر در پیش پای آنها گذاشته است. «خانهٔ خمّار» ـ و در قصّهٔ عطار «دیر مغان» ـ همان عالم رندان و آزادگان است، عالمی که در آن «آداب‌دانان دیگرند» و «سوخته‌جان و روانان دیگر» (نگ: مولانا جلال‌الدین، مثنوی، ۲: ۱۷۶۸، قصهٔ موسی و شبان). در حکایت عطّار هم می‌خوانیم که: چون نهاد آن شیخ بر زنّار دست / جمله را زنّار می‌بایست بست (نگ: ۷۷: ۶).

۳ـ سخن از طریقتی است که در «خرابات» سامان می‌گیرد، نه در صومعه و خانقاه (نگ: خرابات ۹: ۵) و پیوستن به‌این پیر خرابات را، رندان «تقدیر ازلی» خود می‌دانند و آن را صمیمانه می‌پذیرند (نگ: نصیبهٔ ازل، ۹: ۱۶). این نکته را هم از نظر دور نداریم که در حکایت شیخ صنعان هم، سفر روم و عشق دختر ترسا، بریدن از دین و ایمان نیست، تکاملی است که با تجربهٔ عشقِ این جهانی صورت می‌پذیرد، و می‌دانیم که گاه در تربیت رهروان حق ترک عبادت، عبادت است (نگ: ۴: ۱ـ نگ: مقالهٔ «حدیث غربت جان»، مجلهٔ ایران‌شناسی، سال ۷ شمارهٔ ۲).

۴ـ سخن از آن عقلی است که به‌سود و زیان این جهان می‌اندیشد. این عقل لطیفهٔ عاشقی را نمی‌شناسد، و مقابلهٔ عشق با این عقل، در غزل فارسی هزاران مضمون بدیع و دلاویز آفریده است. در این بیت، حافظ از زبان آن پیر ـ که عشق بیدارش کرده است ـ می‌گوید: اگر عاقلان دیگر هم لطیفهٔ عاشقی را دریابند، خود را به دیوانگی می‌زنند، یا راستی دیوانه می‌شوند.

۵ـ این بیت زبان عارفانه‌تری دارد. پیر عاشق ـ شیخ صنعان یا هرکس دیگر ـ از خوبی مطلق و تجلّی آن در دل عارفان سخن می‌گوید: عاشق حق هرچه می‌بیند، اوست، و آنچه را می‌بیند و درک می‌کند، به‌خوبی و لطف، تأویل یا تفسیر می‌کند.

۶ و ۷ ـ در غزل فارسی، معشوق غالباً بی‌رحم و سنگین‌دل است، و عاشق با آه سوزناک از غم فراق و نامهربانی معشوق می‌نالد تا شاید به‌هنگام شبگیر ـ سحر، پایان شب ـ این آه سوزناک اثر کند. زبان حال عاشقان حق نیز همین است و در روایات صوفیان، رهروانی را می‌بینیم که

خلوت و ریاضتِ آنها را پروردگار لبّیک نمی‌گوید ـ و چه بسا که حقّ‌شان همین است! ـ حافظ خود در غزل عاشقانه غالباً شاد است و کمتر از معشوق می‌نالد. در این دو بیت او از زبان عاشق دیگری که دل سوخته است سخن می‌گوید، و آن عاشق دل سوخته به‌حافظ می‌گوید: از آه من بترس. این دو بیت را هم می‌توان عارفانه، یا عاشقانه تفسیر کرد (نگ: استقلال ابیات، ص ۵۲ و ۵۳ ـ نیز نگ: ایهام در شعر حافظ، ص ۳۷ و ۳۸).

۱۱

ساقی! به نور باده برافروز جام ما — مطرب! بزن، که کار جهان شد به‌کام ما
ما در پیاله، عکس رخ یار دیده‌ایم — ای بی‌خبر ز لذّتِ شُربِ مُدامِ ما
هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق — ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما
چندان بود کرشمه و نازِ سَهی قدان — کآید به جلوه سروِ صنوبر خُرام ما
ای باد! اگر به‌گلشنِ احباب بگذری — زنهار! عرضه ده به بَرِ جانان پیام ما
گو: نام ما ز یاد به عَمدا چه می‌بری؟ — خود آید آن که یاد نیاری ز نام ما
مستی به چشم شاهدِ دلبندِ ما خوش است — ز آن رو سپرده‌اند به مستی زمام ما
ترسم که صرفه‌یی نَبَرَد روزِ بازخواست — نانِ حلال شیخ ز آبِ حرام ما
حافظ! ز دیده دانهٔ اشکی همی فشان — باشد که مرغِ وصل کند قصدِ دام ما
دریای اخضرِ فلک و کشتیِ هِلال — هستند غرقِ نعمت حاجی قوام ما

* بیشتر ابیات این غزل تعبیرها و مضمون‌های عارفانه دارد. بیت هشتم را باید مستقلّ از ابیات دیگر، درکنار غزل‌های رندانهٔ حافظ گذاشت. در بیت نهم، غزل تمام است و به‌تخلّص می‌رسد، اما ظاهراً در یک لحظهٔ نیاز، یا به رسم سپاس از لطف حاجی قوام کارگزار مالی شاه شیخ ابواسحاق، حافظ این غزل را با افزودن یک بیت ـ که هیچ تناسبی با ابیات دیگر ندارد ـ برای او فرستاده است (نگ: مدایح حافظ، ص ۱۹ و ۵۳).

۱ـ ساقی در لغت یعنی کسی که به می‌خواران شراب می‌دهد، جام‌ها را پر می‌کند و می‌گرداند و خدمتگزار بزم است (۱:۸) امّا در کلام حافظ این کلمه هم مانند رند و خرابات و میکده، عزّت و شرف خاصّی دارد. درکلام حافظ گاه ساقی در پایهٔ معشوق یا ممدوح است و حافظ از او با محبّت یاد می‌کند، گاه زن زیبای سیم ساق است (۸:۱۹۲)، گاه مغبچهٔ باده‌فروش (۳:۹) و گاه ترسابچهٔ باده‌پرست (۸:۱۲۳). گاه معشوقی است که یک کرشمهٔ او دل از دست

می‌برد (۶:۲۳۹)، گاه در مقامی چون پیر مغان حلّال مشکلات رندان و صاحب‌دلان است (۴:۴۴) و گاه آن ساقی که بادهٔ معرفت را به‌رهروان حق می‌نوشاند ـ توضیح جامع‌تر آن را در حافظ نامهٔ بهاءالدین خرمشاهی ص ۱۵۸ تا ۱۶۲ ببینید ـ در ادامهٔ شرح این بیت اول، باید بگویم که باده در نظر حافظ نور دارد (نگ: آفتاب می ۱:۲۳۴) و خاصه در غزل‌هایی که کلام او به‌معرفت عالم معنا و اسرار حق ربط می‌یابد (نگ: در خرابات مغان نور خدا می‌بینم ـ ۱:۳۵۷- نیز نگ: توضیح ۲:۱۸۳) و این بیت با توجه به‌ابیات بعد، یکی از آن موارد است. در مصراع دوّم «بگو» ناظر به‌این واقعیّت است‌که در سنّتِ نوازندگی شرق، آن‌که ساز می‌زند، خواننده هم هست، و از روزگاران کهن نیز باربدها و نکیساها، هم شاعر بوده‌اند و هم نوازنده و هنوز در موسیقی سنّتی و سماع درویشان در هند و پاکستان و افغانستان، «قوّال» به‌همین معنی به‌کار می‌رود. امّا این که حافظ می‌گوید: کار جهان شد به‌کام ما، توضیح آن را در بیت بعد می‌آورد:

۲ـ در این بیت دوّم، عکس رخ یار، تجلّی حق در دل آزادگان و رندان، و پیاله هم دل روشن و بیدار آنهاست (نگ: جام تجلّی صفات، ۲:۱۸۳). شُربِ مُدام در لغت دو معنی دارد ـ مدام به‌معنی پیوسته و پیاپی، یا مدام به‌معنی شراب ـ و با توجه به‌معنی بیت، درست‌تر است که آن را به‌معنی پیاپی نوشیدن بگیریم، و این لذّتی است که آن را مدّعیان «بی‌خبر» درنمی‌یابند امّا برای مردان راستین راه حق، سیرِ اِلَی‌الله و لذّت آن پاینده است.

۳ـ عشق، عشق ورزیدن به‌کلّ هستی است (۱:۳۹۳). چنین عاشقی خود را در پیوند با هستی مطلق، جاودانه می‌بینند، و جاودانگی او بر دفتر هستی ـ جریدهٔ عالم ـ ثبت می‌شود، و هرگز نمیرد، به‌همین معنی است، نه این که جسم در این دنیای مادّی پایدار بماند. این عشق نوری است در دل آزادگانی چون حافظ، فراتر از تعریف‌هایی که در مصطلحات صوفیان می‌بینیم.

۴ـ سَهی قدان ـ زیبایانی که اندام موزون و کشیده دارند ـ معشوقان این جهانی‌اند. صنوبر، سرو یا کاجِ مُطبّق است، نیاز به‌توضیح ندارد که صنوبر و هر درخت دیگر ریشه در زمین دارد و نمی‌خرامد. تعبیر «سروِ صنوبر خُرام» باز به‌معنی زیبای خوش‌اندام است امّا در مقابلهٔ دو مصراعِ بیت، این سرو صنوبر خرام دیگر معشوق این جهانی نیست. همان تجلّی «رخ یار »در پیالهٔ دل مرد حقّ است (بیت ۲). معنی بیت این است که زیبایان این جهانی تا هنگامی نازشان خریدار دارد، که انسان زیبایی عالم معنا را درک نکرده باشد.

۵ و ۶ـ مضمون این دو بیت بیشتر عاشقانه است تا عارفانه (نگ: استقلال ابیات، ص ۵۲ و ۵۳) و «جانان» آن یاری نیست که «عکس رخ» او را اهل معنا در پیاله می‌بینند (بیت ۲). حافظ از محبوبی گله دارد که دیری از او حالی نپرسیده است. و «باد» باد صباست که قاصد عاشقان است

(۱:۴) نیازی نیست که بگویی: یادم رفت. عمر می‌گذرد و همه از یاد می‌رویم، و روزی می‌رسد که من به‌راستی از یاد تو خواهم رفت.

۷ـ این بیت یکی از ظریف‌ترین نمونه‌های ایهام در کلام حافظ است که هر مصراع آن دو تفسیر می‌پذیرد، و هر تفسیر با دو تفسیر مصراع دیگر جور می‌آید: آن مستی و دلربایی که در «چشم شاهد دلبند ما»ست، زیبا و دوست‌داشتنی است، یا مستی عاشقان او به‌چشم او خوش می‌آید. در مصراع دوّم «زمام ما را» به‌مستی چشم او سپرده‌اند، یا به«مست بودن» سپرده‌اند چنان که باید همیشه مست باشیم تا این به‌چشم او خوش بیاید. هر دو تفسیر بی‌هیچ ترجیحی درست است و با هم جور می‌آید. کلمهٔ شاهد در غزل فارسی به‌معنی زیبای روی و شاهد زیبایی آفرینش است، و اگر نوشته‌اند که به‌پسران ساده‌روی اطلاق می‌شده، درست نیست. بیش از پانزده بار در دیوان حافظ، این کلمه به‌معنی زیباروی به‌کار رفته و در بیشتر آن موارد نمی‌توان گفت که نظر به‌پسری زیباروی بوده است مگر در جایی که صوفی یا یک زاهد خلوت‌نشین سر از میخانه درمی‌آورد و «شاهد عهد شباب» به‌خوابش می‌آید (غزل ۱۷۰).

۸ـ این بیت هشتم نیز مستقلّ از ابیات دیگر است، و بیشتر مناسب با غزل‌های رندانه است که در آنها حافظ را در برابر ریاکاران می‌یابیم. «صرفه بُردن». یعنی در مقایسه یا به‌نسبت بهتر بودن و شرایط مساعدتر داشتن (نگ: ۹:۱۲۸ و ۳۶۷: ۱۰). «آب حرام» باده است، و حافظ می‌گوید: آنها که حلال و حرام را مراعات می‌کنند و می‌خوردن ما راگناه می‌دانند، آیا در پیشگاه پروردگار بیش از ما آبرو دارند؟ (نگ: ۹:۲۴۶).

۹ـ در این بیت، دانهٔ اشک می‌تواند از فراق معشوق این جهانی باشد (بیت‌های ۵ و ۶) یا برای رسیدن به‌آن «سرو صنوبر خرام» عالم معنا (بیت ۴). مرغ وصل کند قصد دام ما، یعنی وصال دوست میسر شود، و در تفسیر عارفانه، یعنی عنایت حق ما را دریابد.

۱۰ـ این بیت بیرون از حال و هوای غزل است، و ستایشی مبالغه‌آمیز دربارهٔ قوام‌الدین حسن تمغاچی، کارگزار مالی و مستوفی شاه شیخ ابواسحاق اینجو است که حافظ از او محبّت‌هایی دیده و مرگ او را در سال ۷۵۴ هـ. در مادّه تاریخی یاد کرده است ـ آن مادّه تاریخ را در دیوان تصحیح علامهٔ قزوینی ص ۳۷۰ می‌توانیم بخوانیم ـ در این بیت «اخضر» یعنی سبز، و حافظ غالباً رنگ آسمان را سبز می‌بیند و از «مزرع سبز فلک» سخن می‌گوید (۱:۴۰۷). معنی بیت این است که «نعمت حاجی قوام» به همهٔ خلق عالم می‌رسد، و حتی آسمان و ماه و ستارگان زیر بار منّت او هستند!

۱۲

ای فروغِ ماهِ حُسن از روی رخشان شما
آب روی خوبی از چاهِ زنخدان شما

عزمِ دیدار تو دارد جانِ بر لب آمده
باز گردد یا برآید؟ چیست فرمان شما؟

کَس به دَورِ نرگست طرفی نبست از عافیت
به که نفروشند مستوری به مستان شما

بختِ خواب‌آلود ما بیدار خواهد شد مگر
ز آن که زد بر دیده آبی روی رخشان شما

با صبا همراه بفرست از رُخَت گل‌دسته‌یی
بو که بویی بشنویم از خاکِ بُستان شما

عمرتان باد و مراد، ای ساقیانِ بزمِ جم!
گرچه جام ما نشد پُر می به دوران شما

دل خرابی می‌کند، دلدار را آگه کنید
زینهار ای دوستان! جان من و جان شما

کی دهد دست این غرض یارب که همدستان شوند
خاطرِ مجموعِ ما، زلف پریشان شما؟

دوردار از خاک و خون دامن، چو بر ما بگذری
کاندر این رَه کشته بسیارند، قربان شما

می‌کند حافظ دعایی، بشنو، آمینی بگو:
روزیِ ما باد لعلِ شکّرافشان شما

ای صبا! با ساکنان شهر یزد از ما بگو
کِای سرِ حق ناشناسان گوی چوگان شما!

گرچه دوریم از بساطِ قُرب، همّت دور نیست
بندهٔ شاه شماییم و ثناخوان شما

ای شهنشاه بلنداختر! خدا را همّتی
تا ببوسم همچو اختر خاکِ ایوان شما

* این سیزده بیت نه غزل عاشقانه یا عارفانه است، و نه از آن سروده‌های رندانهٔ حافظ که در برابر زهد و پرهیز ریاکاران است. مدیحه‌یی است در قالب غزل، و یکی از شش غزلی است که حافظ در ستایش شاه یحیی (مقتول در ۷۹۵ هـ.) برادرزادهٔ شاه شجاع سروده است (نگ: غزل‌های ۲۱۲، ۳۰۴، ۳۹۲، ۴۲۱ و ۴۳۳). شاه یحیی دیری فرمانروای یزد بود. تیمور لنگ در سال ۷۸۹ هـ. او را به‌ولایت فارس گماشت، و در ۷۹۵ هـ. او را کشت. این غزل مربوط به‌سالهای حکومت یزد است. در ردیف این غزل کلمهٔ «شما» گاه خطاب به‌شاه یحیی است، گاه خطاب به‌درباریان او. گاه تعبیرهای مناسب با یک غزل عاشقانه برای همان مخاطبان به‌کار می‌رود، و به‌هر حال زبان این غزل و خاصّه ردیف «شما» تکلّف‌آمیز است، و می‌دانیم که اصولاً مدح‌گویی برای حافظ تکلّف است (نگ: ص ۱۹ و ۵۳)!

۱ـ ماهِ حُسن اضافهٔ تشبیهی است یعنی خود زیبایی، و فروغ ماه حسن یعنی جلوه و جلای زیبایی. چهرهٔ زیبا و درخشان شما، جلوه‌گاه زیبایی است. چاه زنخدان فرورفتگی وسط چانهٔ زیبایان است (نگ: سیب زنخدان، ۶:۲) و معنی مصراع دوّم هم این است که اگر خوبی ـ باز به‌معنی زیبایی ـ جلوه‌یی دارد، همین زیبایی شماست.

۲ـ این بیت دوّم بیشتر یک شوخی است. حافظ اهل سفر نبوده، و ظاهراً قصد سفر به‌یزد هم نداشته، و با این شوخی عذرِ نرفتن به‌یزد را خواسته است. مضمون بیت و تعبیرهای آن یادآور بیتی در یکی از غزل‌های خاقانی است: خاقانی است جانی از غم به‌لب رسیده / چون امر تو درآید، هم در زمان برآید (دیوان، ص ۵۷۹).

۳ـ نرگس، چشم معشوق است و دَورِ نرگست یعنی سالهایی که تو جوان و زیبایی، و همه عاشق تو اند. عافیت، دور ماندن از گرفتاری این عشق است، و مستوری در مصراع دوم هم به‌همین معنی است. امّا مستوری فروختن یعنی این که کسی ادّعا کند که هرگز نمی‌لغزد و عاشق نمی‌شود. مستان شما یعنی چشمان مست شما، همان نرگس در مصراع اوّل. معنی بیت این است که همه عاشق تو اند، و بهتر است که مدّعیانِ صلاح و تقوی ادّعا نکنند که در این دام نمی‌افتند. بدیهی است که به‌مناسبت مدح شاه یحیی در این غزل باید گفت که این بیت عاشقانه

هم خطاب به‌اوست، و در یک مدیحه، معنی آن این است که همه بندهٔ درگاه شمایند و جز این نمی‌تواند باشد.

۴ـ «مگر» در اینجا حرف تردید است. در این بیت «روی رخشان شما» کنایه از توجّه ممدوح است. گویی از توجّه شما «بخت خواب‌آلود ما بیدار خواهد شد» و این توجه و لطف مثل آبی است که بر چشم خواب‌آلود بخت ما زده باشند (نگ: بخت خواب زده ۹:۴۲۱).

۵ـ صبا باد صبح بهار و پیک عاشقان است (۱:۴). گلدسته‌یی از رخ معشوق ـ یا در اینجا ممدوح ـ یعنی توجّه او. «بو که...» یعنی شاید، باشد که... اگر به‌حضور شاه یحیی نمی‌آیم، اما انتظار توجه ـ یا پرداخت وجهی! ـ از او دارم.

۶ـ جم، در اینجا جمشید شاهنشاه بزرگ اسطوره‌های ایرانی نیست. حافظ شاه یحیی را ـ که در تاریخ ایران کسی هم نیست ـ به‌جمشید تشبیه کرده، و معنی بیت این است: ای کارگزاران حکومت یزد! هرچند که هنوز از شما توجّهی ندیده‌ام ـ صله‌یی نگرفته‌ام؟ ـ آرزو دارم که عمرتان بلند و زندگی به‌مرادتان باشد. مناسبت کلمه‌های ساقی و جام و می، و دوران را ـ که به‌معنی گردانیدن نیز هست ـ از نظر دور نداریم.

۷ـ «خرابی» در اینجا یعنی بی‌قراری (۳:۱۹). زینهارا یعنی هشیار و مراقب باشید. «جان من و جان شما» یعنی به‌محبّت شما تکیه دارم، انگار که جان من و شما یکی است. شما را به‌جان هر دومان قسم، «دلدار را» ـ و در اینجا لابد شاه یحیی را ـ از دل بی‌قرار من آگاه کنید، که مشتاق دیدار او و توجّه او هستم (نگ: زیرنویس ۲).

۸ـ غرض در اینجا یعنی مقصود. خاطر مجموع یعنی خیال راحت، فکر آسوده. همداستان شدنِ فکر عاشق با زلف معشوق یعنی این که دیداری دست دهد و خاطر عاشق آسوده شود. به‌عبارت دیگر معنی بیت این است که آیا دیدار شاه یحیی و درباریان او ممکن خواهد شد؟

۹ـ این رَه، راه دوستی شاه یحیی و یاران اوست. در راه محبّت شما حافظ اشک خونین بر خاک می‌افشاند. اگر از این راه می‌گذرید، دامن قبای خود را بالا بگیرید که آلوده نشود، که جز حافظ، بسیار کسان دیگری قربانی این محبّت‌اند.

۱۰ـ این بیت هم بیان آرزوی دیدار است، و معنی مصراع دوم این است که خدا کند حافظ به‌حضور شاه برسد و کلام شیرین او را بشنود. من دعا می‌کنم که چنین پیش آید، و تو ـ ای خوانندهٔ سخن حافظ، یا ای دریافت‌کنندهٔ این مدح ـ بگو: آمین! (نگ: زیرنویس ۲).

۱۱ و ۱۲ـ ساکنان شهر یزد، شاه یحیی و یاران او هستند. حق ناشناسان اشاره به‌کسانی است که شاید به‌فرمانروایی شاه یحیی گردن نمی‌نهاده‌اند و نمی‌توان گفت دقیقاً اشاره به‌چه کسانی

است؟ روزگاری بوده است که حکومت‌های حقیر و بی‌ریشه با یکدیگر در جنگ بوده‌اند. در بیت ۱۲ بساط قرب، دربار شاه یحیی، و همّت، توجّه باطنی و علاقهٔ حافظ به‌اوست.

۱۳ـ این بیت سیزدهم تنها بیتی است که زبان مدح در آن است. «بلنداختر» یعنی کسی که بخت بلند دارد. «خدا را، همّتی!» یعنی برای خدا به‌من توجّهی بکنید تا به‌درگاه شما بیاییم، و مانند اختران آسمان خاک درگاه را ببوسم، یعنی این حکومت شاه یحیی، جایی بالاتر از آسمان‌ها دارد! ای کاش، نسخه‌برداران دیوان حافظ، این غزل را در تحریر خود از قلم می‌انداختند! شاه یحیی کسی نبوده است که برای او چنین مدح مبالغه‌آمیزی بگویند. که راستی در شأن حافظ نیست.

۱۳

می‌دمد صبح و کِلّه بسته سحاب — اَلصَّبوح! اَلصَّبوح! یا اَصحاب!
مـی‌چکد ژاله بـر رخِ لاله — المُدام! المُدام! یا احباب!
مـی‌وزد از چـمن نسیم بـهشت — هان! بنوشید دم به‌دم مـی‌ناب
تختِ زُمُرُّد زده‌ست گل به‌چمن — راحِ چون لعلِ آتشین دریاب
درِ میخانه بسته‌اند دگر — اِفْتَتِح یا مُفَتِّحَ الاَبواب!
لب و دندانْتْ را حقوق نمک — هست بر جان و سینه‌های کباب
این چنین مَوسِمی عجب باشد — که ببندند میکده به‌شتاب!
بر رخ ساقیِ پری پیکر — همچو حافظ، بنوش بادهٔ ناب

* این غزل سیزدهم، باید از غزل‌های روزگار جوانی حافظ باشد که در سالهای کمال او نیز در آن تجدید نظری صورت نگرفته است. بستن میخانه‌ها نیز به‌دستور مبارزالدّین محمّد ـ به‌قول حافظ: محتسب ـ در سالهای جوانی حافظ بوده است (نگ: غزل ۲۰۲). مضمون‌ها و تعبیرهای این غزل، پختگی سالهای کمال حافظ را ندارد، و به‌هر حال غزلی است که در آن جاهای خالیِ وزن، گاه با قیدهایی نه چندان مناسب پر شده است (دم به دم، به‌شتاب) و الفاظ و عبارات عربی آن هم چندان به‌جا نیفتاده!

۱ـ کِلّه به‌معنی چتر و خیمه است، و «کلّه بستنِ سحاب» یعنی این که ابر تمام آسمان را پوشانده باشد. صبوح، می خوردن در بامداد است، و الصّبوح! یعنی بساط می‌گساری بامداد را برپا کنید (نگ: توضیح ۴:۵).

۲. اکنون که شبنم بر چهرهٔ لاله می‌افتد ـ در این بامداد با صفا ـ می بنوشید. باز «المُدام!» یعنی شراب! بساط می‌گساری را برپا کنید (نگ: شُرب مدام ما ۲:۱۱).

۳ـ معنی بیت روشن است. قید «دم به‌دم» چیزی بر معنی کلام نمی‌افزاید و فقط وزنِ شعر را پر می‌کند.

۴ـ زُمُرُّد به‌اقتضای وزن شعر با سکون میم و حذف تشدید «ر» خوانده می‌شود، و تخت

زمرّد، سبزه‌های باغ است که گل سرخ روی آنها چون پادشاهی بر تخت نشسته است. می‌دانیم که گل در زبان ادب گل سرخ است و گلهای دیگر نامهای دیگری دارند. راح، شراب و جام شراب است. چون لعل، یعنی قرمز، و آتشین یعنی شرابی که می‌خوار راگرم می‌کند یا گلوی او را می‌سوزاند، باده‌یی با درصد بالایی از الکل.

۵ـ «دگر» در این بیت یعنی از این پس، از حالا به‌بعد. معنی مصراع دوّم این است که ای گشایندهٔ درها! درِ میخانه را بگشای. عبارت عربی مصراع و فعل امرِ اِفتتح از باب افتعال، درست نیست (نگ: دل قوی‌دار که از بهر خدا بگشایند ۲:۲۰۲).

۶ـ حقوق نمک، یعنی حق محبّت و حمایت کسی بر زیردست (نگ: ۱:۳۰۱). معشوق بر سینه‌های کباب عاشقان در صورتی حقّ نمک دارد که به‌آنها توجّهی کرده باشد، و در غزل فارسی عموماً معشوق مغرور و بی‌رحم است. نمک زدن به‌کباب هم با این بیت مناسبتی ندارد. در بسیاری از دست‌نویس‌های دیوان حافظ ـ و نیز در تصحیح استاد پرویز ناتل خانلری ـ این بیت حذف شده است.

۷ـ «به‌شتاب» در اینجا قیدی است که وزن را پُر و قافیه را جور کرده است و بر معنای بیت چیزی نمی‌افزاید. در این بهار خوش چرا میکده را بسته‌اند؟ این پرسش با شتاب و بی‌شتاب ندارد.

۸ـ بر رُخِ... یعنی به‌سلامتی روی او، یا با حضور او و در برابر او.

گفتم: ای سلطان خوبان! رحم کن بر این غریب
گفت: در دنبالِ دل، ره گُم کند مسکینْ غریب

گفتمش: مگذر زمانی، گفت: معذورم بدار
خانه‌پروردی چه تاب آرَد غَمِ چندین غریب؟

خفته بر سنجابِ شاهی نازنینی را، چه غم؟
گر ز خار و خاره سازد بستر و بالین غریب

ای که در زنجیر زلفت جای چندین آشناست
خوش فتاد آن خالِ مُشکین بر رخ رنگین غریب

می‌نماید عکسِ می در رنگِ رویِ مَهوَشت
همچو برگِ ارغوان بر صفحهٔ نسرین، غریب

بس غریب افتاده است آن مورخط گرد رُخَت
گرچه نبود در نگارستان خط مُشکین غریب

گفتم: ای شام غریبان طُرّهٔ شبرنگ تو
در سحرگاهان، حذر کن چون بنالد این غریب

گفت: حافظ! آشنایان در مقام حیرت اند
دور نبود گر نشیند خسته و غمگین غریب

* این غزل از غزل‌های عاشقانهٔ حافظ است و تنها در بیت آخر آن، تعبیر «مقام حیرت» ذهن ما را به‌سوی یک تفسیر عارفانه می‌کشاند، و آن هم با حال و هوای ابیات دیگر مناسب نمی‌نماید. در دیوان حافظِ تصحیح علاّمهٔ قزوینی قافیهٔ بیت اوّل و آخر هر دو «مسکین» است. متن بالا در بیت آخر تابع حافظ استاد خانلری است، و روشن است که «خسته و غمگین نشیند» معنی روشن دارد و تعبیری است معقول‌تر از «خسته و مسکین نشیند». این یکی از چند موردی است که بی‌گمان نظر استاد خانلری را باید درست‌تر شمرد. در دو نشر معتبر دیگر، تصحیح دکتر قریب و تصحیح هوشنگ ابتهاج (سایه) نیز چنین است. تکرار

«غریب» در ردیف این غزل را بعضی از دوستان اشاره به سفر حافظ به شهر دیگری دانسته‌اند ـ کِی؟ به‌کجا؟ ـ که در متن غزل هم اشارهٔ صریحی به آن نیست. دوستان باید تجربه کرده باشند که عـاشق، اگـر هـمدم معشوق نباشد، در شهر خود نیز غریب است.

۱ـ «سلطان خوبان» یعنی زیباتر از همهٔ زیبایان. معنی مصراع دوّم این است که هرکه عاشق شد نمی‌داند به‌کجا می‌رود، بیچاره به‌غربت می‌افتد. غربت در سفر یا در حضر، و می‌دانیم که حافظ مرد سفر نبوده است.

۲ـ «مگذر زمانی» یعنی یک لحظه بِایست. «خانه پرورد» یعنی آن که سر و سامانی دارد و در خانهٔ مرفّهی بزرگ شده است (نگ: خانه پرور ۳۹:۱، و ناز پرورد تـنعّم ۵:۱۵۹). ایـن نـاز پـرورده حوصلهٔ آن را ندارد که برای عاشقان سرگشتهٔ خود غم‌خواری کند.

۳ـ «خفته بر سنجاب شاهی» یعنی کسی که بر بستری نرم از پوست سنجاب می‌خوابد. او چه غم دارد اگر غریب عاشق بر بستری از خار و گیاهان خشک بخوابد؟ و زیر سرش به‌جای بالش پاره‌سنگی باشد!

۴ـ آشنا، در کلام حافظ بیشتر عاشقی است که راهی به‌کوی معشوق دارد و غریب نیست، و در این غزل او را هم در بیت آخر «در مقام حیرت» می‌یابیم. خال مشکین یعنی خال سیاه (خال هندو، ۱:۳). رخ رنگین یعنی صورت خوش آب و رنگ. ای که این همه عاشق داری، آن خال سیاه بر چهرهٔ خوش آب و رنگ تو چه خوب جا افتاده است.

۵ـ عکس یعنی بازتاب، و عکسِ می، برافروختگی چهرهٔ کسی است که می‌خورده بـاشد. سرخیِ گونه‌های می‌زدهٔ تو بر چهرهٔ روشن تو، مانند آن است که گلبرگ ارغوان بر گلبرگ سپید نسرین افتاده باشد، و این چنان زیباست که غریب می‌نماید.

۶ـ موزخط، یعنی موهای ظریف و کم‌پشتِ بناگوش. این خطّ ریز و سیاه دور صورت تو مثل نوشته‌یی است که درکنار نگارستان ـ در یک مجموعهٔ آثار هنری ـ باشد و عجیب هم نیست که در یک مجموعهٔ آثار هنری، دست نوشتهٔ سیاهی هم باشد، این هم زیباست. (نگ: خطّ یار ۸:۳۹۳)

۷ـ طُرّه موی بالای پیشانی است که در اینجا سیاهی آن به «شام غریبان» تشبیه شده، یعنی به‌شب‌های فراق عاشقان. اگر این روزها صاحب نظری! پیدا شد که از این شام غریبان به یاد واقعهٔ کربلا افتاد، بدانید که این شام غریبان آن شام غریبان نیست (نگ: نماز شام غریبان ۱:۳۳۳). معنی بیت این است که از نالهٔ سحرگاه عاشقان بترس.

۸ـ این بیت هشتم جواب معشوق به‌حافظ است: در این عشق‌ورزی، آنها که به من نزدیک‌اند، سرگردان‌اند، و اگر غریبی چون حافظ که سابقه و پیوندی با معشوق نداشته «خسته و غمگین» باشد، تعجّب ندارد، جای گله نیست. در واقع معشوق گفته است که از نالهٔ سحرگاه این عاشق بیمی ندارد، و نگران احوال این عاشق نیست.

۱۵

ای شاهدِ قدسی! کِه کَشَد بندِ نقابت؟ — وِ ای مرغِ بهشتی! که دهد دانه و آبت؟
خوابم بشد از دیده، در این فکر جگرسوز — کآغوشِ که شد منزلِ آسایش و خوابت؟
درویش نمی‌پرسی، و ترسم که: نباشد — اندیشهٔ آمرزش و پروایِ ثوابت!
راهِ دلِ عشّاق زد آن چشمِ خُماری — پیداست ازاین شیوه، که مست‌است شرابت
تیری که زدی بر دلم از غمزه، خطا رفت — تا باز چه اندیشه کند رایِ صوابت؟!
هر ناله و فریاد که کردم، نشنیدی — پیداست نگارا! که بلند است جنابت
دور است سرِ آب از این بادیه، هش دار — تا غولِ بیابان نفریبد به‌سرابت
تا در رهِ پیری، به‌چه آیین رَوی ای دل! — باری، به‌غلط صرف شد ایّامِ شبابت
ای قصر دل‌افروز، که منزلگهِ اُنسی — یارب! مَکُناد آفتِ ایّام خرابت

حافظ، نه غلامی است که از خواجه گریزد
صُلحی کن و بازآ، که خرابم ز عِتابت

* این غزل پانزدهم یک غزل عاشقانه است که در آن تعبیرهای عارفانه و مضامین رندانهٔ غزل‌های دیگر را نمی‌بینیم (نگ: ص ۵۴ و ۵۵). در بیت‌های پنجم و ششم هم تغزّل و طنز همراه است. آن ذلّت و بیچارگیِ عاشقان که در غزل فارسی عمومیّت دارد، غالباً در غزل حافظ نیست و گویی حافظ در عشق‌ورزی هم خود را می‌شناسد و جای خود را خوب می‌داند (نگ: به‌بند و دام نگیرند مرغ دانا را ـ ۴:۴).

۱ـ شاهد یعنی زیباروی که شاهد جلوه‌های خوب آفرینش است، و شاهد قدسی یعنی محبوبی که زیبایی او ملکوتی است، انگار از این جهان خاکی نیست. اگر شاهد را به‌معنی پسر زیباروی گرفته‌اند، درست نیست و خاصّه در این بیت. (نگ: توضیح ۷:۱۱). مرغ بهشتی هم در مصراع دوّم به‌همین معنی است. چه کسی «بند نقاب تو را می‌کشد؟» یعنی چه کسی حق دارد روی تو را ببیند؟ «که دهد دانه و آبت؟» باز تعبیر دیگری از همین مضمون است: تو همسر کیستی؟

۲ـ فکر جگرسوز، یعنی فکر آزاردهنده، و واضح‌تر، یعنی غبطه و حسادت.

۳ـ درویش نمی‌پرسی، یعنی از این عاشق فقیر سراغی نمی‌گیری (نگ: روزی تفقدی کن، درویش بی‌نوا را ۵:۵). درویش در زبان سعدی و حافظ غالباً به‌معنی بی‌بضاعت است و در مقابل توانگر، امّا در بعضی از غزل‌های حافظ به‌معنی انسان بلندطبع و وارسته است (نگ: ۷:۴۴۰ و نیز تمام غزل ۴۹). در این بیت مصراع دوّم زبان تغزّل ندارد. هیچ عاشقی به‌معشوق نمی‌گوید که برای آمرزش و ثوابِ روز قیامت احوالی از ما بپرس! مگر این را هم از نوع طنز بشماریم!

۴ـ راهِ دل زدن، یعنی دل بردن. خماری صفت نسبی است از خمار ـ در فارسی امروز خمار را به‌جای خماری به‌کار می‌بریم و درست‌تر این است که حافظ به‌کار برده است ـ این شیوه یعنی این طرز رفتار یا این دلربایی. شرابت مست است، یعنی تأثیر آن بسیار عمیق است یا تو خود شرابی هستی که همه را مست عشق خود می‌کنی. این معنی هم به‌ذهن می‌آید که آن چشم خماریِ تو مثل شراب گیرنده‌یی است که همه را مست می‌کند (نگ: بادهٔ مست ۶:۲۶).

۵ـ غمزه نگاه همراه با دلربایی است، و در غزل فارسی به‌تیری که بر قلب عاشق می‌نشیند تشبیه شده. حافظ با معشوق هم به‌زبان طنز سخن می‌گوید. «رای صواب» هم طنز دیگری است: تیر غمزهٔ تو بر دل من ننشست. ببینیم دفعهٔ بعد به‌هدف می‌زنی یا باز تیر غمزات به‌خطا می‌رود!؟

۶ـ جناب، درگاه یا آستانهٔ خانه‌های مجلّل و کاخ‌هاست. مثل این که درگاه خانهٔ تو ـ و به‌طور کلّی بنای خانه ـ بسیار بلند است، و تو آن بالا صدای کسی را نمی‌شنوی. این بیت هم خالی از طنز نیست.

۷ـ سرِ آب یعنی جایی که از آنجا آب برمی‌گیرند، سرچشمه، چشمه (نگ: ۷:۲۹)، و این بادیه (بیابان خشک) دنیاست. در این دنیا آسان به‌مقصود نمی‌توان رسید. عوامل بسیاری هست که تو را به‌بیراهه می‌افگند. غول بیابان، در تصوّر عوام موجودی است که مسافران را به‌بیراهه می‌کشاند و دار و ندارشان را می‌رباید، و در کلام مولانا جلال‌الدین مکرّر به‌معنی علائق دنیایی است که انسان را از راه حق دور می‌کند، و با توجه به‌این معنی، این بیت حافظ هم تفسیر عارفانه‌یی می‌پذیرد. امّا این تفسیر با حال و هوای این غزل مناسب نیست. در اینجا غول بیابان رقیب است که می‌تواند معشوق را بفریبد و از چنگ این عاشق درآورد. سراب نقطه‌یی است که بخارهای سطح زمین یا وجود لایه‌های نمک در نور آفتاب می‌درخشد و از دور مانند آب به‌نظر می‌آید.

۸ـ «تا...» یعنی ببینیم که...

۹ـ قصر دل‌افروز، دل عاشق است که خانهٔ انس و محبت است، و آفت ایّام عواملی است که انسان را از محبّت و عشق دور می‌کند، و این ویرانی دل است. «یارب!» یعنی ای پروردگار، امّا گاه در آغاز جمله‌های دعایی لحن خطاب ندارد، و در اینجا هم مخاطبِ کلام، دل است و یـارب معنایی نزدیک به «ای کاش» دارد.

۱۰ـ در روزگارِ برده‌داری، گاه برده‌یی از ستم ارباب خود سر به بیابان می‌گذاشت. حافظ که «از عتاب معشوق خراب است» باز می‌خواهد با او وفادار بماند. کلمهٔ «خواجه» هم اشاره به شخص خاصّی نیست. حافظ معشوق را سلطان هم می‌گوید (نگ: ۱:۶ و ۱:۱۴) و این هم که یکی از مفسّران فرموده‌اند که معشوق از اولاد ذکور آدم ابوالبشر بوده، درست نیست. معشوق بند نقاب دارد (بیت ۱ ـ نگ: توضیح ۷:۱۱).

خَمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت — بـه قـصد جـانِ مـنِ زار نـاتوان انـداخت
نـبود نـقش دو عـالَم کـه رنگِ اُلفت بـود — زمانه طرحِ محبّت نـه ایـن زمـان انـداخت
به یک کرشمه، که نرگس به‌خودفروشی کرد — فریب چشم تو، صد فتنه در جهان انـداخت
شراب خورده و خَوی کرده می‌روی به‌چمن — که آبِ روی تو آتش در ارغـوان انـداخت
بـه‌بـزمگاه چـمن دوش، مست بگـذشتم — چو از دهان توام غـنچه در گُـمان انـداخت
بـنفشه طُـرّهٔ مـفتول خـود گـره مـی‌زد — صبا حکـایت زلف تـو در مـیان انـداخت
ز شـرمِ آن‌کـه بـه‌روی تـو نسبتش کـردم — سمن به‌دست صبا خاک در دهـان انـداخت
من از وَرَع می و مطرب ندیدمی زین پیش — هـوای مـغبچگانم در ایـن و آن انـداخت
کـنون بـه‌آبِ مِیِ لعل خـرقه مـی‌شویم — نـصیبهٔ ازل از خـود نـمی‌توان انـداخت
مگر گشایشِ حـافظ در ایـن خـرابی بـود — که بـخششِ ازلش در مـیِ مـغان انـداخت
جهان به‌کام من اکنون شود، که دورِ زمـان
مـرا بـه‌بـندگیِ خـواجهٔ جـهان انـداخت

* غزلی است عاشقانه که در بعضی از ابیات آن، تعبیرها عارفانه است، و در بیت آخر اشاره به «بندگی خواجهٔ جهان» آن را به‌یک مدیحه تبدیل می‌کند و با توجه به‌این که تخلّص حافظ در بیت بـالاتر آمده، ممکن است این غزل هم در یک لحظهٔ نیاز، با افزودن این بیت آخر به «خواجهٔ جهان» ـ که درست نمی‌دانیم کیست؟ ـ تقدیم شده باشد (نگ: ۱۰:۱۱) و می‌بینیم که در بیت آخر از حال و هوای عاشقانه و زبان عارفانهٔ غزل خبری نیست!

۱ـ کمان وقتی خم می‌شود که در آن تیر می‌گذارند و آن را می‌کشند، و در غزل، تیرِ کمانِ ابرو نگاه معشوق است. نیز «خم به‌ابرو انداختن» یعنی عتاب و تندخویی، و در این بیت هر دو معنی با هم می‌تواند باشد. معشوق تندخویی می‌کند و تیر نگاه او هم بر جان عاشق می‌نشیند. معنی بیت این است که تو مرا عاشق خود کرده‌ای.

۲ـ در این بیت زبان غزل عارفانه است. در آیهٔ ۵۴ سورهٔ مائده سخن از محبّت پروردگار به بندگان و محبّت بندگان به پروردگار است ـ یُحِبُّهُم و یُحِبُّونَه ـ و در آیهٔ ۷۲ سورهٔ احزاب هم می‌خوانیم که پروردگار امانت اسرار هستی را بر آسمانها و زمین عرضه کرد، و ملائک و دیگر آفریدگان از پذیرفتن این امانت بیم داشتند، امّا انسان درک اسرار الهی را پذیرفت، و عشق حق نتیجهٔ این پیمان ازلی میان پروردگار و نوع انسان است. در آیهٔ ۱۷۲ سورهٔ اعراف هم می‌بینیم که در ازل به موجب میثاقی میان پروردگار و بندگان، خداوند از آنها پرسیده است که أَلَسْتُ بِرَبِّكُم؟ و بندگان به پروردگاری او شهادت داده‌اند. از مجموع این آیات برمی‌آید که محبّت میان پروردگار و بندگان، ازلی و ابدی است (نگ: توضیح ۱:۱۵۲ و ۴:۲۰۶) و امری حادث و گذرا نیست که «در این زمان» صورت گرفته باشد، و هر عاشقی هم عشق خود را ابدی و جاودانه می‌بیند.

۳ـ کرشمه نگاه یا حرکات دلفریب است. خودفروشی، در اینجا یعنی خودنمایی، و کرشمهٔ نرگس، جلوهٔ زیبایی صوری و این جهانی است که به نگاه دلفریب تشبیه شده است. گل نرگس می‌خواست زیبایی خود را جلوه دهد، اما چشم تو چنان همه را مفتون خود کرد که جلوهٔ او را کسی ندید، و صد فتنه هم یعنی این که خیلی‌ها چنان عاشق تو شدند که زیبایی‌های دیگر از نظرشان افتاد.

۴ـ خوی که در فرهنگها با فتح «خ» ضبط شده، به معنی عرق است. وقتی که شراب بدن را گرم می‌کند بر چهرهٔ می‌خوار عرق می‌نشیند و رنگ چهره برافروخته می‌شود. چمن در زبان حافظ به معنی مطلقِ باغ است. آبِ روی، یعنی آب و رنگ و برافروختگی چهره. گل ارغوان سرخ مایل به بنفش است. و حافظ غالباً رنگ می و رنگ روی می‌زدگان را ارغوانی می‌بیند (چهره ارغوانی کن، ۸:۱۹۵ و میِ چون ارغوان، ۹:۸۷). معنی بیت این است که تو مست به باغ می‌روی، و سرخی و برافروختگی روی تو موجب حسدِ گل ارغوان می‌شود. تو از ارغوان زیباتری.

۵ـ دیشب به باغ رفته بودم. غنچهٔ گل سرخ را که دیدم، مانند دهان کوچک تو بود (نگ: ۶:۲۴)، و یادِ لب و دهان تو مرا مست کرد، چنان که مستانه از باغ می‌گذشتم. در خواندن این بیت، تکیه روی کلمهٔ «مست» است.

۶ـ طرّه، موی بالای پیشانی است، و مفتول یعنی تاب داده. حافظ دسته گل بنفشه را مانند زلف تاب دادهٔ معشوق دیده است و می‌گوید: دیشب گل‌های بنفشه جلوه‌یی داشتند، امّا باد صبا ـ باد بهاری ـ از زلف تو سخن گفت و دیگر برای «طرّهٔ مفتول بنفشه» جلوه‌یی نماند (نگ: تاب بنفشه می‌دهد، طرّهٔ مشک‌سای تو، ۱:۴۱۱).

۷ـ سمن ـ و یاسمن ـ گلی است خوشبو با رنگ‌های سفید یا زرد یا سرخ، که عطر آن هم شهرت دارد. نسبت کردن، در اینجا یعنی تشبیه کردن. خاک در این بیت گرده‌های گل است که با

باد بهاری از روی یک گل به روی گل دیگر می‌نشیند. در این بیت، حافظ مفاهیم و تشبیهات متعدّدی را درهم آمیخته است: گل یاسمن را در باغ دیدم و گفتم که مانند روی معشوق من است، امّا یاسمن از این تشبیه چنان شرمنده شد که گویی می‌گفت: خاک به دهنم! من کجا به زیبایی او هستم؟

۸ـ ورع، پرهیز از خوردن حرام است یا آنچه در آن شُبههٔ ناپاکی باشد، و در تربیت صوفیان یکی از مقامات سلوک است که دوام آن در سیر روحانی سالکان اهمیّت دارد. در کلام حافظ، ورع مانند دیگر مفاهیم زهد و تصوّف، گاه با بیان طنزآمیز همراه است (نگ: ۴:۴۱). در این بیت هم «ورع» حافظ چنان متزلزل است که در برابر می و مطرب و مغبچه (= ساقی) تاب نمی‌آورد (مغبچه نگ: مقدّمهٔ ۱ ص ۳۴، و ۲:۲ و ۳:۹ و ۸:۱۲۳). در نظر حافظ، و در مقابلهٔ او با زاهد و صوفی، خدمتگزاران میکده و ساقیان عزّتی دارند و ابراز علاقه به آنها نیز مانند ابراز علاقه به می و میکده جلوه‌یی از آن مقابله است (نگ: ۴:۱۷۰، ۴:۲۰۲، ۳:۴۲۱ و ۲:۴۲۳). در این و آن انداخت، یعنی گرفتار می و مطرب کرد. من هم اهل ورع و پارسایی بودم، امّا چون در این ساقیان بیشتر صداقت دیدم، به می و مطرب روی آوردم.

۹ـ دنبالهٔ مضمون بیت قبل است. آبِ می‌لعل، اضافهٔ تشبیهی است، یعنی خودِ می. باز حافظ با خرقه‌یی که نشانهٔ زهد صوفیانه است، سرِ شوخی دارد: اگر شراب پاک نیست، ریاکاری از آن ناپاک‌تر است. من خرقه‌ام را با میِ لعل‌گون ـ نه با آب ـ می‌شویم، و این نصیبهٔ ازل است یعنی قضای حق این بوده است که من سر از میخانه درآورم و آلودگیِ ریا را از خود و خرقهٔ خود بشویم (نگ ۹:۴۸۹). بیت بعد توجیه پرمعنایی برای این قضای ازلی است:

۱۰ـ بخشش ازل، همان نصیبهٔ ازل است امّا به صورت لطف و بخشش. لطف حق به حافظ در این بوده است که او «در این خرابی» بیفتد، یعنی سر از میخانه درآورد، تا ریا را از خود بزداید. می‌مغان، در ظاهر همان می است که در میخانه‌های مغان و ترسایان می‌فروشند، امّا در کلام حافظ ـ با توجّه به اعتلایی که او به دیر مغان و پیر مغان داده ـ ناظر به ارزش‌های روحانی و معنوی نیز هست (نگ: می‌مغانه، ۴:۱۵۴).

۱۱ـ این بیت، چنان که گفتم، با بیت‌های دیگر غزل مناسبتی ندارد. «خواجهٔ جهان» هم درست نمی‌دانیم کیست؟ حاجی قوام تمغاچی یا قوام‌الدین صاحب عیار؟ یا کسی دیگر؟ به هر حال می‌دانیم که حافظ اصولاً مدیحه‌سرا نبوده و گاه به دلیل نیاز یا به مناسبتی دیگر مدح شاهی یا وزیری را می‌گفته، و در مواردی، غزلی را که مدیحه نیست با افزودن یک بیت برای ممدوح می‌فرستاده است (نگ: ص ۱۹ و ۵۳ ـ نیز توضیح ۱۰:۱۱).

۱۷

سینه از آتشِ دل در غمِ جانانه بسوخت · آتشی بود در این خانه، که کاشانه بسوخت

تنم از واسطهٔ دوریِ دلبر بگداخت · جانم از آتش مهرِ رخ جانانه بسوخت

سوز دل بین، که ز بس آتشِ اشکم، دل شمع · دوش بر من ز سرِ مهر، چو پروانه بسوخت

آشنایی، نه غریب است که دلسوز من است · چون من‌از خویش برفتم، دل بیگانه بسوخت

خرقهٔ زهد مرا آبِ خرابات بِبُرد · خانهٔ عقل مرا، آتش میخانه بسوخت

چون پیاله، دلم از توبه که کردم، بشکست · همچو لاله، جگرم بی‌می و خُم‌خانه بسوخت

ماجرا کم کن و بازآ، که مرا مردم چشم · خرقه از سر به‌درآورد، و به‌شکرانه‌بسوخت

ترکِ افسانه بگو حافظ، و می نوش دمی
که نخفتیم شب، و شمع به‌افسانه بسوخت

* حال و هوای غزل عاشقانه است و تعبیرهای آن تفسیر عارفانه نمی‌پذیرد. از آن غزل‌های رندانه هم نیست که در آنها حافظ می و می‌خوارگی را سلاح مبارزه با ریاکاران می‌کند (نگ: ص ۵۴ و ۵۵). بیت هفتم این غزل هم که بر سر تفهیم آن نظرهای متناقضی ابراز شده، چندان مبهم نیست، و با توجّه به‌ابیات دیگر معنی روشن به‌دست می‌دهد!

۱ـ «آتش دل در غم جانانه» با هم خوانده می‌شود. البتّه روشن است که تمام این پنج کلمه یک ترکیب دستوری نیست امّا معنی یک ترکیب اضافی را می‌رساند: آتش غم یا غم فراق! در مصراع دوّم هم، کاشانه همان سینه در مصراع اوّل است، کاشانهٔ دل عاشق که می‌سوزد.

۲ـ «از واسطهٔ...» یعنی به‌دلیلِ... به‌خاطرِ... معنی بیت روشن است.

۳ـ در این بیت چند تشبیه و استعاره به‌هم آمیخته است: آتش اشک اضافهٔ تشبیهی است به‌معنی خود اشک، اشک سوزان. اشک من چنان سوزان بود که دل شمع هم بر من سوخت، و این «از سر مهر» بود، سوختنی چون سوختن پروانه در کنار شمع.

۴ـ آشنا در این بیت یا دوستان‌اند که دلسوز حافظ‌اند، یا همان شمع است که مونس شبهای

اوست. عجیب نیست که دل آشنایان بر من بسوزد. آنها که چنین انسی با حافظ ندارند، نیز دلشان به‌حال این عاشق می‌سوزد. من از خویش برفتم، یعنی بی‌قرار شدم، چنان که «دل آشنا و بیگانه» بر من سوخت.

۵ـ درکلام حافظ خرقه و دلق، نه نشانهٔ ظاهری زهد و پرهیز است، نه دلیل پاکی و پارسایی، و او خرقهٔ خود را نیز «پرده‌یی بر سر صد عیب نهان» می‌داند (۷:۳۴۰). عشق نیز درکلام او غالباً با رندی همراه است و راهی به‌خرابات و میخانه دارد. آب خرابات و آتش میخانه، هردو می‌است، و عاشق با آب خرابات، زهد و عقل هر دو را از خود می‌زداید (نگ: عشق و رندی ۸:۱۵۴ و ۲:۲۰۱ و ۲:۳۰۷ ـ خرابات، نگ: ۵:۹ و ۳:۱۰ ـ آب خرابات، نگ: ۹:۴۸۹).

۶ـ عاشق با توبه ـ چنان که با زهد و عقل ـ کاری ندارد. توبه کردم امّا همین توبه دلم را شکست، چنان که پیالهٔ شراب از دست بیفتد و بشکند. در مصراع دوّم هم می‌گوید: توبه کردم و چندی به‌میخانه نرفتم امّا جگرم از غصّه سوخت. برای عاشق، آب خرابات و آتش میخانه داروی غم است، و اگر نباشد، جگر عاشق از غصّه «همچو لاله» می‌سوزد، مثل گل شقایق که گویی یک پارچه آتش است. لاله در شعر توصیفی و تغزّلی لالهٔ صحرایی، همان شقایق است.

۷ـ این بیت چند صد سال مورد بحث دوستاران حافظ بوده است، و بسیاری از کسانی که به‌تفسیر آن پرداخته‌اند، با حاشیه رفتن‌های خود بر ابهام آن افزوده‌اند. برای یک تفسیر منطقی و معقول، به‌چند توضیح لفظی و لغوی نیاز داریم: درکلام صوفیان «ماجرا» یعنی دیدار اهل خانقاه برای رفع کدورت میان دو صوفی، یا تذکار و اصلاح رفتار و کردار یکی از صوفیان. در چنین دیداری، درویشِ خطاکار ممکن است هدیه‌یی هم در حدّ توان خود به‌خانقاه بدهد، و این هدیه می‌تواند خرقهٔ او باشد (نگ: ماجرا ۵:۴۱۵ و ۷، و غرامت ۳:۲۱). خرقه هم در نظر حافظ نشانهٔ پارسایی و پرهیزگاری نیست ـ ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد (۱:۱۵۹) ـ و سوختن آن نشانهٔ ترک ریا و دورویی است. از سر به‌درآوردن خرقه هم ناظر به‌شکل خرقه است که جلوی آن مانند قبا باز نبوده و آن را از سر می‌پوشیده و درمی‌آورده‌اند (۲:۸ و ۵:۲۵۷ و ۶). مردم یا مردمک چشم هم قسمت میانی عنبیّه است که عبور نور از آن باعث دیدن اشیاء می‌شود، وگناه عاشق هم به‌گردن این مردمک است که می‌بینند. امّا حافظ در این بیت با معانی عرفانی این کلمات کاری ندارد و حال و هوای این غزل هم عارفانه نیست. ماجراکم کن، یعنی جرّ و بحث نکن، بیا (نگ: ۶:۲۲۰ و ۳:۳۶۹ و ۵:۴۱۵) که چشم من با دیدن تو بساط زهد و عقل و توبهٔ مرا درهم پیچیده، و گویی خرقهٔ زهد مرا، این مردمک چشم از سر من به‌در آورده و به‌شکرانهٔ ترکِ ریا و دورویی ـ یا به‌شکرانهٔ آمدن تو که خواهی آمد! ـ آن را در آتش افگنده است. من دیگر صوفی خرقه‌پوش

نیستم، عاشقم.

۸ـ افسانه در اینجا، یا همان زهد و پرهیز و توبه است که دیگر نیست، یا عشق حافظ است که امید وصالی در پی ندارد، و حافظ تمام شب را با افسانهٔ این عشق بی‌حاصل به‌سر آورده و شمع هم با او سوخته و تمام شده است. پس ای حافظ! دیگر از آن افسانه حرف نزن. می بنوش تا غم را از یاد ببری.

۱۸

ساقیا! آمدن عید مبارک بادت — و آن مَواعید که کردی، مَرَواد از یادت

در شِگِفتم که در این مدّتِ ایّام فراق — برگرفتی ز حریفان دل، و دل می‌دادت؟

بِرَسان بندگیِ دخترِ رز، گو: «به‌در آی — که دم و همّتِ ما، کرد ز بند آزادت»

شادیِ مجلسیان در قدم و مقدمِ توست — جای غم باد هر آن دل که نخواهد شادت

شکرِ ایزد که ز تاراج خزان رخنه نیافت — بوستانِ سمن و سرو و گل و شمشادت

چشم بد دور، کز آن تفرقه‌ات باز آورد — طالعِ نامور و دولتِ مادر زادت

حافظ از دست مده دولت این کشتی نوح
ورنه طوفان حوادث بِبَرَد بنیادت

* حال و هوای این غزل رندانه و عاشقانه است (نگ: ص ۵۴ و ۵۵). این که گفته‌اند این غزل اشاره‌یی به پیروزی شاه شجاع بر برادرش شاه محمود در سال ۷۶۷ هـ. است، نیز سند قطعی ندارد (نگ: غزل ۶). سخن از پایان ماه رمضان است و این که دوباره بزم رندان می‌تواند سر و سامان بگیرد، مضمونی که حافظ در غزل‌های دیگر نیز به آن اشاره می‌کند یا به‌صراحت از آن سخن می‌گوید (نگ: ص ۲۶، و توضیح ۱:۲۰ و ۱:۱۳۱ و ۶:۱۶۴).

۱ـ ساقی در این غزل به‌همان معنی لفظی به‌کار رفته است، کسی که در بزم جام باده‌نوشان را پر می‌کند (نگ: ۸:۱۱ و ۱:۱۱). آن مواعید، اشاره به‌این است که در رمضان بزمی در کار نبوده، و اکنون «هلال عید به‌دور قدح اشارت کرده است» (۱:۱۳۱) و وعدهٔ ساقی این بوده است که پس از ماه رمضان به‌فکر می خواران باشد (۶:۱۶۴). مَرَواد، صیغهٔ دعایی از رفتن است، خدا کند که از یادت نرود.

۲ـ معنی بیت روشن است. دل می‌دادت؟ یعنی چه طور دلت به‌آن راضی می‌شد که...

۳ـ دخترِ رز، از روزگار سامانیان به‌معنی انگور و شراب به‌کار می‌رفته (۶:۶۴)، و در اینجا شراب است: به‌می سلام برسان و بگو از خُم‌خانه بیرون بیاید که توجّه ما یا دعای ما او را از بند ـ

از ممنوعیّت در ماه رمضان ـ آزاد کرده است. همّت، در کلام صوفیان توجّه باطنی مرد حق است که طیّ طریق را بر سالک آسان می‌کند، امّا در اینجا آن معنی را نمی‌رساند و به‌معنی توجّه به‌چیزی است.

۴ـ قدم و مقدم، هر دو به‌معنی آمدن و ورود است. مخاطب بیت ساقی است که بازآمدنش رندان را شادکرده است. در مصراع دوم «مر آن دل» در تصحیح علاّمهٔ قزوینی درست نیست. «مر» پیش از فاعل و مسندالیه نمی‌آید. متن مطابق است با تصحیح استاد خانلری، دکتر قریب، و هوشنگ ابتهاج، و نیز با بسیاری از نسخه‌های کهن دیوان.

۵ـ باز مخاطب ساقی است، و او ظاهراً پس از پایان ماه رمضانی که در پاییز بوده، به‌بزم رندان باز آمده، و حافظ خدا را شکر می‌کند که او همچنان جوان و شاداب است. در مصراع دوّم سمن و سرو و گل، چهره، قد و بالا، وگونه‌های گلگون ساقی است و شمشاد هم زلف او یا باز قد اوست، و همین تشبیهات حکایت از آن دارد که شعر برای شاه شجاع سروده نشده است.

۶ـ آن تفرقه، دوران جدایی ساقی از حریفان یا دوری حریفان از یکدیگر است، و مفسّران، همین بیت را بیشتر به‌شاه شجاع و رانده شدن او از شیراز و بازگشت به‌شیراز در سال ۷۶۷ ه. مربوط کرده‌اند که باز اشارهٔ صریحی به‌آن واقعه در آن دیده نمی‌شود.

۷ـ در این غزل سخن از ساقی و باده مناسبت دارد که کشتی نوح را هم ساغری بدانیم که آن را به‌شکل کشتی می‌ساخته‌اند. امّا در پایان یک غزل رندانه و آن هم در عید رمضان، اگر بگوییم سخن حافظ اشاره به‌یک حدیث نبوی است، نیز مناسبتی دارد، این حدیث که: امّت من ـ یا اصحاب من ـ چون «کشتی نوح»اند. هرکه در این کشتی بنشیند نجات می‌یابد و آن‌که از آن روی بگرداند غرق می‌شود (مَثَلُ اُمَّتی ـ یا مَثَلُ اصحابی ـ کَمَثَلِ سَفینَةِ نوحٍ، مَن رَکِبَها نَجا وَ مَن تَخَلَّفَ عَنْها غَرِقَ).

۱۹

ای نسیم سحر! آرامگهِ یار کجاست؟ — منزل آن مَهِ عاشق‌کُشِ عیّار کجاست؟

شبِ تار است و رهِ وادیِ اَیمَن در پیش — آتشِ طور کجا؟ موعدِ دیدار کجاست؟

هر که آمد به‌جهان، نقشِ خرابی دارد — در خرابات، بگویید که هشیار کجاست؟

آن کس است اهل بشارت که اشارت داند — نکته‌ها هست بسی، محرم اسرار کجاست؟

هر سرِ موی مرا با تو هزاران کار است — ما کجاییم و ملامتگرِ بیکار کجاست؟

باز پرسید ز گیسوی شکن در شکنش — کاین دل غمزده، سرگشته، گرفتار کجاست؟

عقل دیوانه شد، آن سلسلهٔ مُشکین کو؟ — دل ز ما گوشه گرفت، ابروی دلدار کجاست؟

ساقی و مطرب و می، جمله مهیّاست، ولی — عیش، بی‌یار مهیّا نشود، یار کجاست؟

حافظ از باد خزان در چمنِ دهر مرنج — فکر معقول بفرما، گلِ بی‌خار کجاست؟

* این غزل نوزدهم حال و هوایی عارفانه دارد امّا دو بیت آخر آن ما را به‌عوالم این جهانیِ حافظ برمی‌گرداند و او را در چمن دهر می‌بینیم که انتظار گلِ بی‌خار را از این زندگی ندارد.

۱ـ آرامگه و آرامگاه در اینجا خانه و کاشانه است. با توجّه به‌حال و هوای کلّی غزل، این یار، این مَهِ عاشق‌کُشِ عیّار، نباید یک معشوق این جهانی باشد. یاری است که وصال او آسان به‌دست نمی‌آید، و حافظ نشانی او را از نسیم سحر می‌پرسد، و گویی پاسخی نمی‌شنود.

۲ـ باز سخن از احوال عاشقان حقّ است، و در روایات تورات و قرآن، موسی یکی از این عاشقان است که وقتی از مَدیَن به‌مصر می‌رفت، در وادیِ طُویٰ شبی سرد و تاریک به‌جستجوی آتش ره می‌سپرد، و ناگهان بر طورِ (= کوه) سینا شعله‌یی دید و به‌سوی آن رفت، و آن شعله درختی بود که خطاب پروردگار از آن درخت به‌گوش موسی رسید (آیهٔ ۵۲ سورهٔ مریم) پس از آن کوه سینا قرارگاهی شد که موسی بر فراز آن با حق سخن می‌گفت، و یک بار که موسی از پروردگار تمنّا کرد که خود را به‌او بنماید ـ اَرِنی اَنْظُرْ اِلَیک ـ پروردگار به‌او گفت: مرا نمی‌توانی

ببینی ـ لَن تَرانی ـ امّا به‌کوه بنگر، اگر با تجلّی من کوه بر جای بماند، تو هم می‌توانی مرا ببینی. تجلّی حق، کوه را از هم شکافت، و موسی بی‌هوش بر زمین افتاد ـ خَرَّ موسی صَعِقاً، آیهٔ ۱۴۳ سورهٔ اعراف ـ ترکیبِ «وادیِ اَیمن» را هم حافظ از آیهٔ ۳۰ سورهٔ القَصَص گرفته است. در دو مورد دیگر که در قرآن به‌خطاب حق با موسی اشاره شده، آن نقطهٔ اَیمن، کوه است ـ الطُّور الأَیمن ـ و به‌هر حال وادی طُوی و طور سینا در آیات قرآن در یک نقطه است. در این بیت عاشق حق مانند موسی در وادی طُوی نگران است که آیا عنایت حق چشم باطن او را به‌نور عالم غیب روشن خواهد کرد؟

۳ـ خرابی به‌معنی مستی (نگ: منِ خراب ۱:۲) و به‌معنی بی‌قراری (۷:۱۲) هر دو معنی با این بیت مناسب است، و به‌قرینهٔ این کلمه، خراباتِ مصراع دوّم هم این جهان خاکی است. آفریدگان در این جهان خاکی همه مست و بی‌قرارند، امّا آن که راه به‌حقیقت می‌برد، کیست؟ پاسخ سؤال در بیت بعد می‌آید.

۴ـ بشارت مژدهٔ تجلّی حق در دل مرد حق است، و این بشارت به‌آن دلی می‌رسد که آثار عنایت حق را می‌شناسد، گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش (۵:۲۸۶).

۵ـ معنی مصراع اوّل این است که همهٔ ذرّات وجود من عاشق توست، و ملامت‌گر، کسی است که این عشق رهروان حق را نمی‌فهمد، و بی‌کار است، یعنی کاری نمی‌کند که او را به‌درک اسرار حق برساند (نگ: ۲:۱۸۵). تکرار «کجا» در پایان دو عبارت این مصراع، بیان فاصلهٔ بسیار میان دو فکر یا دو مطلب است (نگ: ۱:۲). دو چیزی که به‌هم ربط ندارند.

۶ـ گیسوی شکن در شکن، در یک غزل عاشقانه نیاز به‌توضیح ندارد، اما در شعر عارفانه تعبیری است برای هزاران پیچ و خم که در راه درک اسرار حق وجود دارد و رهروان باید از آنها بگذرند. دل این عاشق چنان در گیسوی شکن در شکنِ معشوق گم می‌شود، که باز یافتن آن دشوار است. زنهار از این بیابان، وین راه بی‌نهایت (۷:۹۲). در کلام صوفیان این مرحله را مقام حیرت می‌گویند.

۷ـ در غزل فارسی عقل دنیادار از عشق چیزی نمی‌فهمد، و عاقلان عاشقان را دیوانه می‌دانند، و اوج عاشقی هنگامی است که عقل هم دیوانه می‌شود (۲:۴۲۷)، و زنجیر این دیوانه زلف معشوق است (نگ: غیرآن زنجیر زلف دلبرم / گر دو صد زنجیر آری، بر دَرَم ـ مثنوی: ۱۹۱۹:۵). دل ز ما گوشه گرفت، یعنی از ما دور شد، به‌کجا رفت؟ به‌گوشهٔ ابروی دلدارا (گوشهٔ ابروی توست منزل جانم، ۷:۱۲۷) در این غزل همهٔ این تعبیرها بیان احوال عاشقان حق است، و حکایت از پیوند و رابطه‌یی میان محبوب ازلی و عاشقان او دارد، و باز یادمان باشد که در کلام حافظ سخن

از یک سیر روحانی است، بی‌آن که این طیّ طریق با آداب خانقاه، یا حافظ، صوفیِ خانقاهی باشد (نگ: ص ۱۷).

۸ـ این بیت را می‌توان در حال و هوای عارفانهٔ غزل تفسیر کرد که عنایت حق باید یاران اهل معنا را در کنار هم بیاورد تا عیش روحانی آنها مهیّا شود. در مصراع دوّم کسانی به‌جای مهیّا، مهنّا را ترجیح داده‌اند، و معقول‌تر ـ و نیز مطابق نسخه‌های معتبر ـ آن است که مهیّا تکرار شود تا ارتباط منطقی دو مصراع هم بر جای بماند.

۹ـ بیت نهم را باید جدا از ابیات دیگر و «در چمن دهر» ـ در این جهان خاکی ـ تفسیر کرد و معنی آن هم روشن است (نگ: استقلال ابیات، ص ۵۲ و ۵۳).

۲۰

روزه، یک سو شد، و عید آمد، و دلها برخاست
مَی ز خُم‌خانه به‌جوش آمد، و می باید خواست

نوبهٔ زهدفروشانِ گران‌جان بگذشت
وقتِ رندی و طرب کردن رندان پیداست

چه ملامت بود آن را که چنین باده خورَد؟
این چه عیب است بدین بی‌خردی؟ وین چه خطاست؟

باده نوشی، که در او روی و ریایی نبود
بهتر از زهدفروشی که در او روی و ریا ست

ما، نه رندانِ ریاییم و حریفانِ نفاق
آن که او عالِمِ سِرّ است، بدین حال گُواست

فرضِ ایزد بگزاریم و به‌کس بد نکنیم
وآنچه گویند: روا نیست، نگوییم: رَواست

چه شود گر من و تو چند قدح باده خوریم؟
باده از خونِ رَزان است، نه از خون شماست

این چه عیب است کز آن عیب خلل خواهد بود؟
ور بود نیز، چه شد؟ مردم بی‌عیب کجاست؟

* این غزل نه عاشقانه است و نه تفسیر عارفانه می‌پذیرد. از غزل‌هایی است که در آنها روی سخن با مدّعیان صلاح وپرهیزگاری است و در مقدّمهٔ سوّم کتاب آنها را غزل‌های رندانه گفته‌ام (ص ۵۴). در بیت‌های پنجم و ششم، حافظ بیش و کم ملاحظهٔ زاهد و واعظ را کرده و گویی کوشیده است که دل آن‌ها را به‌دست آورد. زبان سادهٔ غزل هم قرینه‌یی است بر این که این غزل از سروده‌های روزگار جوانی حافظ است که او هنوز دلیرانه بر اهل ظاهر نمی‌تاخته.

۱ـ روزه یک سو شد، یعنی ماه رمضان تمام شد. در شعر حافظ، این معنی مکرّر می‌آید که با پایان یافتن ماه روزه، رندان دگربار می‌توانند به‌بزم بنشینند (نگ: ۱:۱۸ و ۱:۱۳۱ و ۶:۱۶۴) و دلها برخاست، یعنی دلهای ما شاد شد، به‌حال آمد. در مصراع دوّم «می‌باید خواست» یعنی باید بخواهیم، و «میِ» استمرار در اینجا معنی تأکید را می‌رساند. مَی به‌معنی شراب اگر در اینجا تکرار شود معقول نیست و به‌زبان اهل ادب حشو است.

۲ـ نوبه یعنی نوبت، و زهدفروشان گران‌جان، یعنی زاهدنمایان سخت‌گیر (نگ: گران‌جانی، ۸:۲۱۸). در مصراع دوّم «پیدا ست» یعنی واضح است، همین حالاست که رندان باید شادی کنند.

۳ـ اگر کسی «چنین» (= واضح، با صراحت، بی‌روی و ریا) باده بنوشد، ملامت ندارد. ماه رمضان تمام شده است و «وقت طرب کردن رندان» است. در مصراع دوّم «این چه عیب است بدین بی‌خردی؟» یعنی این چه عیب‌جویی بی‌خردانه‌یی است؟

۴ـ روی و ریا، هر دو به‌معنی فریب و دورویی است (۳:۶۹ و ۸:۱۹۶). این بیت مثال واضحی است بر این که سخن از می‌خوارگی در کلام حافظ، تبلیغ می‌خوارگی نیست (نگ: ص ۲۴ و ۲۶).

۵ـ رندان ریا، یعنی کسانی که از رندی و آزادگی حرف می‌زنند امّا رند و آزاده نیستند. حریف نفاق هم یعنی منافق که ظاهر و باطنش فرق دارد و در اینجا همان «رندِ ریا»ست. حافظ خدا را گواه می‌گیرد که من منافق و ریاکار نیستم (نگ: آیهٔ ۳ سورهٔ الانعام: یَعْلَمُ سِرَّکُم وَجَهْرَکُم).

۶ـ فرض ایزد بگزاریم، یعنی تکالیف شرعی خود را انجام می‌دهیم، و در مصراع دوّم می‌گوید که ما با احکام شرع مخالفت نمی‌کنیم، امّا در بیت بعد با لحنی دوستانه این معنی را تعدیل می‌کند:

۷ـ حالا «من و تو» ـ حافظ و یک دوست او، یا حافظ و آن فتوای دهنده ـ اگر یک بار گناه بکنیم و چند قدح بخوریم، آسمان به‌زمین نمی‌آید (نگ: گفت ببخشند گُنه، می بنوش ۱:۲۸۴). این معنی در مصراع دوّم با طنزی ادامه می‌یابد: ما خون درخت انگور را می‌خوریم، نه خون مردم را، و این سخن با احتمال نزدیک به‌یقین متأثّر ازگفتهٔ معروف خیّام است: تو خون کسان خوری و ما خون رزان / انصاف بده، کدام خونخوارتریم؟

۸ـ به‌مضمون بیت سوّم برمی‌گردیم: این عیبی نیست که در کارگاه هستی خللی پدید آورد (نگ: آزار کَسش در پی نیست، ۳:۲۷۱ و ۴:۴۷۷). معنی مصراع دوّم هم این است که اگر هم عیب است، همه عیب دارند، ما هم مثل دیگران. گفتم که زبان و مضمون‌های این غزل پختگی و اعتلای غزل‌های سال‌های کمال حافظ را ندارد.

۲۱

دل و دینم شد، و دلبر به‌ملامت برخاست گفت: با ما منشین، کز تو سلامت برخاست
که شنیدی که در این بزم دمی خوش بنشست که نه در آخرِ صحبت، به‌ندامت برخاست؟
شمع اگر ز آن لبِ خندان به‌زبان لافی زد پیش عُشّاق تو شبها به‌غرامت برخاست
در چمن، باد بهاری ز کنار گل و سرو به‌هواداریِ آن عارض و قامت، برخاست
مست بگذشتی و از خلوتیانِ ملکوت به‌تماشای تو، آشوب قیامت برخاست
پیشِ رفتار تو، پا برنگرفت از خجلت سروِ سرکش که به‌ناز از قدوقامت برخاست
حافظا! این خرقه بینداز، مگر جان ببری
کآتش از خرقهٔ سالوس و کرامت برخاست

* این غزل از غزل‌های عاشقانه‌یی است که تعبیرهای آن تفسیر عارفانه هم می‌پذیرد، و بیت آخر آن هم در مقابله با مدّعیان زهد و پرهیز است و در آن حافظ به‌مضامین رندانهٔ خود بازمی گردد، و کرامت مدّعیان را در کنار سالوس و ریا می‌گذارد (نگ: ص ۵۴ و ۵۵).

۱ـ عاشق شدم، دل و دین را در راه معشوق از کف دادم، بی‌آن که معشوق را بر سر لطف بیاورم. «ملامت» به‌معنی لغوی خود ـ سرزنش ـ به‌کار رفته و اصطلاح صوفیانه نیست. سخن از همان مضمون رایج در غزل است که هر که عاشق می‌شود، دیگران او را ملامت می‌کنند، اما در اینجا آن که حافظ را ملامت می‌کند، معشوق است. سلامت یعنی برکنار ماندن از رنج و ملامتِ عاشقی، و برخاستن سلامت هم یعنی بدنام شدن عاشق، و این که راز او از پرده بیرون بیفتد، و مطابق بیت بعد موجب ندامت شود.

۲ـ این بزم، بزم عاشقان، و نیز به‌معنی این جهان است، و در هر دو صورت، شادی بزم به‌خستگی و پشیمانی می‌انجامد. این بیت را می‌توان عارفانه هم تفسیر کرد: آن که به‌جهانی وَرای این جهان خاکی عشق می‌ورزد، از بزم این جهان خسته و پشیمان برمی‌خیزد.

۳ـ آن لب خندان، زیبایی معشوق است. روشنایی شمع را هم به‌خندهٔ شمع تعبیر کرده‌اند، و

زبان، در اینجا شعلهٔ شمع است. اگر شمع روشنایی خود را مانند جلوه‌های زیبایی معشوق بگوید، لاف زده است و به‌کیفر این لاف زدن باید تا صبح بر سر پا بماند، درست مانند صوفی خطاکاری که در خانقاه او را بر پا نگه می‌دارند تا گناهش بخشوده شود. «غرامت» در اصطلاح صوفیان مراسم عذرخواهی درویش خطاکار است که باید در حضور پیر و یاران برپا ـ یا بر یک پا! ـ بایستد تا عذر او را بپذیرند (نگ: ماجرا ۷:۱۷).

۴ـ چمن در کلام حافظ به‌معنی باغ است (۲:۹ و ۳:۱۳). روی معشوق مانند گل سرخ و قد او مانند سرو است، امّا حافظ می‌گوید: باد بهاری، اگر در باغ می‌وزد، به‌هواداریِ عارض و قامتِ یار است، نه برای سرو و گل. او دیگر با سرو و گل کاری ندارد، از کنار آنها برخاسته است و به‌هواداری یار می‌وزد.

۵ـ خلوتیان ملکوت، فرشتگان آسمان‌اند که در خلوت خود با زیبایی‌های این جهان کاری ندارند. امّا حافظ جلوهٔ معشوق را چنان می‌بیند که حتّی ملایک آسمان در تحسین آن آشوب قیامت برپا می‌کنند. مضمون آیهٔ ۷۲ سورهٔ احزاب و این که امانت اسرار حق را انسان پذیرفت و فرشتگان به‌درک آن قادر نبودند، با این بیت ربط پیدا نمی‌کند، چرا؟ که «فرشته عشق نداند که چیست» (۴:۲۶۶) امّا این معشوق چنان زیباست که فرشتگان را هم عاشق خود می‌کند.

۶ـ سرو در باغ برخاسته بود که به‌قد و قامت خود بنازد، امّا چون تو به‌باغ رفتی، از خجلت، قدم برنداشت و پایش به‌زمین چسبید (!) و این هم اغراق زیبای دیگری است. رفتار در اینجا به‌معنی راه رفتن است.

۷ـ در مقدّمهٔ اوّل این کتاب دیدیم که واژه‌های زاهد و صوفی و دلق و خرقه و خانقاه و صومعه در کلام حافظ بار مثبتی از پارسایی و پرهیزگاری ندارد، و حافظ چنان خرقه‌یی را «مستوجب آتش» می‌داند (۱:۱۵۹) و به‌صراحت می‌گوید که این زهد دروغین «خرمن دین خواهد سوخت» (۸:۴۰۷). در چنان شرایطی اگر خود نیز خرقه‌یی دارد آن را به‌دور می‌اندازد و جان خود را آسوده می‌کند. معنی مصراع دوّم هم این است: هر فتنه‌یی که هست از سالوس و ریای کسانی است که مردم را می‌فریبند (خرقهٔ سالوس، ۲:۲ و ۱:۳۷۵). کرامت، در زبان صوفیان کارهای خارق عادتی است که به‌پیران صوفیه نسبت می‌دهند، و بسیاری از بزرگان این مکتب دعوی کرامت نداشته‌اند: «مرا کریم می‌باید، نه کرامت» (بایزید بسطامی، تذکرةالاولیاء، ص ۱۸۱). و بوسعید که اشراف او را بر ضمایر مریدان انکار نمی‌توان کرد، می‌گوید: «صاحب کرامات را در این درگاه بس منزلتی نیست» (اسرار التّوحید، ج ۱، ص ۳۸۵). از کرامات بوسعید و عرفای دیگر، آنچه می‌توان پذیرفت، اشراف آنها بر ضمایر مریدان و استنباط و درک هشیارانهٔ آنها از احوال و

سخنان دیگران است. شاید معقول‌ترین داوری دربارهٔ امکان و عدم امکان کرامات، سخن استاد جلال‌الدّین همایی است که «.. اگر به‌مبانی و اصول این امور آشنا شویم و افراط و تفریط را کنار بگذاریم، می‌بینیم که صدور پاره‌یی از کرامات و خرق عادات که از آن به‌کشف و شهود و اشراف بر ضمیر و امثال آن عبارت می‌کنند، از حدود امور طبیعی خارج نیست، و تا حدّی صدور امور و احوال غریبه را از بشر باور توان کرد، امّا به‌این شرط که از سرحدّ امکان عقلی خارج نشود» (مقدّمه بر مصباح‌الهدایهٔ عزّالدین محمود کاشانی، ص ۹۱).

۲۲

چو بشنوی سخن اهل دل، مگو که خطاست	سخن‌شناس نه‌ای جان من! خطا اینجاست
سرم به‌دُنیی و عُقبی فرو نمی‌آید	تَبارَکَ الله از این فتنه‌ها که در سرِ ماست
در اندرون منِ خسته‌دل ندانم کیست	که من خموشم و او در فغان و در غوغاست؟
دلم ز پرده برون شد، کجایی ای مطرب؟	بنال هان! که از این پرده کارِ ما به‌نَوا ست
مرا به‌کار جهان هرگز التفات نبود	رخ تو در نظر من چنین خوشش آراست
نخفته‌ام ز خیالی که می‌پزد دل من	خمارِ صد شبه دارم، شراب‌خانه کجاست؟
چنین که صومعه آلوده شد ز خون دلم	گرم به‌باده بشویید، حق به‌دست شماست
از آن به‌دیرِ مُغانم عزیز می‌دارند	که آتشی که نمیرد همیشه، در دل ماست
چه ساز بود که در پرده می‌زد آن مطرب؟	که رفت عمر و هنوزم دماغ پُر ز هواست

ندای عشق تو دیشب در اندرون دادند
فضای سینهٔ حافظ هنوز پر ز صدا ست

* غزلی است عارفانه که در آن «سخن اهل دل» به‌گوش می‌رسد و گفتگو از فغان و غوغای درونِ عاشقانِ عالم معناست و سیر درونی آنها. در بیت هفتم حافظ به‌مضامین رندانهٔ خود باز می‌گردد: رندان اگر در صومعهٔ صوفیان باشند، خون دل می‌خورند، و آنها را به‌باده باید شست که باده اگر ناپاک است، از زهد ریایی پاکتر است (نگ ص ۱۷ تا ۲۳ و ۴:۲۰).

۱ـ اهل دل، کسی است که به‌ظواهر زندگی این جهانی دل نمی‌بندد (= صاحب دل ۱:۵). این تعبیر در شعر و نثر عارفانه به‌رهروان راه حق اطلاق شده (نگ: مثنوی ۷۲۹:۱) و در شعر حافظ معنی آن با رندی هم پیوند دارد، و حافظِ اهل دل در بیت هفتم از صومعه که همان خانقاه صوفیان است، خون دل دارد. سخن‌شناس هم در این بیت کسی است که «سخن اهل دل» را می‌فهمد و می‌پذیرد (نگ: ص ۳۶).

۲ـ دُنیی و عُقبی، هر دو در این بیت با یاء ممدود خوانده می‌شود. اهل دل، که رهروِ راستینِ

راه حقّ است، خدا را برای رسیدن به‌نعمت‌های بهشت یا گریختن از کیفرهای دوزخ، یا برای این جهان مادّی نمی‌خواهد، و این در نظر آنها که در پی قبول خلق‌اند یا قصد فریب خلق را دارند «فتنه» است زیرا مشت آنها را باز می‌کند (۷:۹۵، ۵:۳۵۴ و ۳:۴۰۳). حافظ این فتنه‌ها را می‌ستاید و نمی‌خواهد آنها را از سر بیرون کند. تَبارَکَ‌الله یعنی خدا پاک است امّا برای تعریف از چیزی هم به‌کار می‌رود. چه خوب است که این فتنه‌ها (این آگاهی) در سر ماست!

۳ـ بسیاری از مفسّرانِ سخن حافظ، معنی این بیت را ظاهراً واضح دیده‌اند و نگفته‌اند که در اندرون حافظِ خسته‌دل، کیست که در فغان و غوغاست؟ امّا این سؤالی نیست که به‌این آسانی از آن بگذریم. حافظ از سرشناسان زمان خود فرزانه‌تر و آزاده‌تر است، امّا وقتی «طوطی را کم از زغن» می‌یابد (۴:۱۶۰) و می‌بیند که «خزف بازار لعل را می‌شکند» (۳:۲۷۷) و به‌زبان ساده‌تر شایستگی حرمت ندارد و مردم مدّعیان صلاح و تقوی را بیشتر می‌پسندند، ناچار خموش می‌نشیند و فغان و غوغای درون را بر زبان نمی‌آورد و در برابر جهل «نزاع و مُحاکا» نمی‌کند (۱۰:۳۳). معنی غوغا را هم شما می‌دانید امّا به‌شیوهٔ اهل علم باید عرض کنم که غوغاء در زبان عرب ملخی است که تازه پر در آورده، و نیز نوعی پشهٔ ریز و پر سر و صدا ست، و مجازاً به‌جماعت بیکاره و ولگرد و ماجراجو اطلاق شده، و ما آن را به‌معنی آشوب و سر و صدا به‌کار برده‌ایم.

۴ـ دلم ز پرده برون شد، یعنی تحمّل من دارد تمام می‌شود (نگ: ۲:۱۷۸ و ۷:۳۷۷). فغان و غوغای درون را تا کی می‌توان در پشت خاموشی و سکوت پنهان کرد؟ در چنین حالی حافظ به‌مطرب یا ساقی پناه می‌برد: بنال، یعنی بخوان و با نوای غمگین بخوان. در مصراع دوّم پرده به‌معنی آهنگ است. دستگاه‌های موسیقی را هم پرده می‌گویند (۸:۱۴۴ و ۶:۱۸۶) و بسیاری از این دستگاه‌ها از موسیقی روزگار ساسانیان است، امّا «نوا» در پایان این بیت، دستگاهِ «نوا» نیست. «به‌نوا» یعنی به‌سامان، رو به‌راه.

۵ـ این بیت پنجم، هم می‌تواند یک بیت مستقلّ عاشقانه و خطاب به‌معشوق این جهانی باشد، و هم می‌تواند به‌اقتضای حال و هوای غزل، تفسیر عارفانه بپذیرد، و این وجه دوّم بیشتر قابل قبول است. معنی بیت این است که کار دنیا وقتی مطلوب و دلپذیر است که جلوهٔ جمال ازلی را در آن بتوانیم ببینیم.

۶ـ خیال چیزی را پختن، یعنی به‌کاری دشوار و دور از امکان اندیشیدن (۴:۶۶، ۶:۱۵۳ و ۳:۲۹۰). در این بیت نظر به‌همان فغان و غوغای درون و سر به‌دنیا و عقبی فرو نیاوردن و مقابله با اهل ظاهر است که حافظ در ابیات بالاتر از آنها سخن گفته است. در مصراع دوّم شراب‌خانه

همان میکده است امّا حافظ همیشه می و می‌خوارگی را از زهد همراه با ریا و تزویر بهتر می‌داند و به‌آن پناه می‌برد (نگ: ص ۱۸ تا ۲۳ ـ و نیز ۴:۲۰ و ۲:۳۵۵). بیت بعد این معنی را روشن‌تر می‌کند:

۷ـ باز یادآوری می‌کنم که حافظ زاهد و صوفی و خرقه و خانقاه و صومعه را با اعتقاد نمی‌نگرد (نگ: ص ۱۸ تا ۲۵). او در صومعهٔ صوفیان غریب است و به‌حالِ خود «خون» می‌گرید، و خون ناپاک است. خود حافظ را هم که از «خون دل» آلوده شده است، باید بشویند، امّا به‌طنز می‌گوید که مرا با شراب بشویید، چراکه باده اگر پاک نیست، از ریا و فریب اهل صومعه پاک‌تر است (نگ: به‌آب روشن می عارفی طهارت کرد، ۱:۱۳۲ ـ نیز نگ: ۹:۱۶ و ۹:۴۸۹). حق به‌دست شماست، یعنی این کار درست است، این کار را بکنید.

۸ـ می‌دانیم که حافظ والاترین مفهوم انسان را در «پیر مغان» می‌جوید، آن کسی که شاید او را در هیچ جایی و در هیچ زمانه‌یی نتوان یافت (نگ: ص ۳۲ و ۳۳). عالم رندان و آزادگان را هم به‌همین مناسبت «دیر مغان» می‌گوید، و اگر دیر مغان را لفظاً معبد زردشتیان بگوییم در آن «آتشی» باید باشد که «هرگز نمیرد». حافظ هم در دل، آتشی ماندنی دارد که اشتیاقِ درک اسرار غیب است و همواره چون آتش دیر مغان شعله‌ور می‌ماند. مضامینِ برگرفته از فرهنگ ایران کهن را هم گفته‌ام که در سخن حافظ نمی‌توان دلیل اعتقاد او به‌ادیان کهن ایران دانست (نگ: ص ۵۱ و ۵۲). سابقهٔ وجود آتشکده‌یی به‌نام انوش آذر یا آتش جاودان در فارس، نیز به‌این سخن حافظ ربط پیدا نمی‌کند.

۹ـ سخن از مطربانِ بزم‌آرا یا سازهای بادی و زهی نیست. سخن از مطرب عشق است که «نقش هر نغمه که زد راه به‌جایی دارد» (۱:۱۲۳) و نغمه‌های او «در این گنبد دوار» همیشه می‌ماند (۸:۱۷۸).

۱۰ـ دیشب، اشاره به‌لحظه‌یی است که روح مرد حق از دنیا فارغ است، و درک اسرار بر او آسان می‌شود (نگ: دوش وقت سحر از غصّه نجاتم دادند ۱:۱۸۳) و شب خاصّی که پیش از سرودن این غزل بوده، منظور حافظ نیست. او می‌گوید: از هنگامی که راهی به‌درک اسرار غیب یافته‌ام، نغمه‌های ساز مطرب عشق همواره در سینه‌ام نواخته می‌شود.

۲۳

خَیال روی تو در هر طریق هَمرهِ ماست	نسیم موی تو، پیوندِ جانِ آگهِ ماست
به‌رغمِ مدّعیانی که منعِ عشق کنند	جمال چهرهٔ تو، حجّتِ مُوَجَّهِ ماست
ببین که سیبِ زنخدان تو چه می‌گوید:	«هزار یوسف مصری فتاده در چَهِ ماست»
اگر به‌زلف دراز تو دست ما نرسد	گناه بخت پریشان و دستِ کوتهِ ماست
به‌حاجبِ درِ خلوت‌سرای خاص بگو:	«فلان ز گوشه‌نشینانِ خاک درگهِ ماست
به‌صورت از نظر ما اگرچه محجوب است	همیشه در نظر خاطرِ مرفَّهِ ماست

اگر به‌سالی، حافظ دری زند بگشای
که سالهاست که مشتاق‌روی‌چون مَهِ ماست»

* از غزل‌های عاشقانهٔ حافظ است، و اگر برخی از تعبیرهای آن ذهن ما را به‌سوی معانی عارفانه ببرد، حال و هوای غزل با تفسیر عارفانه جور نمی‌آید (نگ: ص ۵۴ و ۵۵).

۱ـ در هر طریق، یعنی هر جا که می‌رویم. جانِ آگه، یعنی روحی که آگاهانه عشق را پذیرا شده، و نسیم موِی معشوق ـ یعنی کشش عشق ـ پیوند جانِ او شده است و او را زنده نگه می‌دارد.

۲ـ مدّعیان یعنی آنها که خود را عاقل و آگاه می‌دانند و عاشق را سرزنش می‌کنند. حافظ می‌گوید: همین زیبایی روی تو برای عاشق بودن ما دلیل کافی است و منع مدّعیان ما را از این عشق باز نمی‌دارد. (نگ: ز روی دوست دل دشمنان چه دریابد؟ ۴:۲).

۳ـ سیب زنخدان، گردی چانه است و فرورفتگی قسمت پایین چانه را چاه زنخدان می‌گویند (۱:۱۲) و در غزل فارسی افتادن در چاه زنخدان به‌معنی عاشق شدن است. هزار یوسف مصری، یعنی بسیاری از کسانی که خود به‌زیبایی شهرت دارند. معنی بیت این است: زیبایی تو به‌حدّی است که همهٔ زیبایان عاشق تو اند.

۴ـ معنی بیت روشن است امّا تعبیر «زلف دراز» اشاره‌یی هم به‌راه دراز وصال معشوق دارد.

از سوی دیگر دست به‌زلف دراز بهتر باید برسد امّا اگر بخت عاشق با او یاری نکند، نمی‌رسد.

۵ـ حافظ در غزل‌های عاشقانه گاه معشوق را چون شاهی یا فرمانروایی می‌بیند، و بی‌منطق هم نیست. معشوق بر جان عاشق سلطنت دارد (نگ: سلطان خوبان، ۱:۱۴). در این بیت نیز با چنین تصوّری به‌معشوق می‌گوید: به‌کارگزاران خود بگو هوای ما را داشته باشند (نگ: ملازمان سلطان، ۱:۶ و بارگاه تو ۴:۱۱۴) و آنچه او باید به‌کارگزاران بگوید، در دو بیت بعد نیز دنبال می‌شود.

۶ـ بگو که اگر حافظ در درگاه حضور ندارد و خدمتی نمی‌کند، ما به‌او عنایت داریم. در نظر خاطر مرفّه ما، یعنی مورد توجّه ما.

۷ـ حافظ سالهاست که مشتاقِ دیدار معشوق است امّا نه چنان که هر روز و هر ساعت بر درگاه باشد. سالی یک بار به‌سراغ او می‌رود و باز انتظار دارد که معشوق به‌حاجبِ درِ خلوت‌سرای خاصّ بگوید که در بر او بگشاید. سه بیت اخیر را با هم بخوانید و ببینید که حافظ در برابر معشوقی که «هزار یوسف مصری» گرفتار «سیب زنخدان» او هستند، باز از عجز و درماندگی سخن نمی‌گوید (به‌بند و دام نگیرند مرغ دانا را ـ ۴:۴). اصرار دوستانی که در این غزل به‌دنبال پادشاهی یا وزیری می‌گردند که باید ممدوح حافظ بوده باشد! به‌جایی نمی‌رسد و منطقی ندارد. این فقط یک غزل عاشقانه است.

۲۴

مَطلَب طاعت و پیمان و صلاح از منِ مست
که بـه‌پیمانه کَشی شُهره شدم روزِ اَلَست

من همان دم که وضو ساختم از چشمهٔ عشق
چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست

مـی بـده، تـا دَهَـمَت آگـهی از سرِّ قـضا
که به‌روی تو شدم عاشق و از بوی تو مست

کـمرِ کـوه کـم است از کـمرِ مـور ایـنجا
نـاامید از درِ رحمت مشو ای باده‌پرست!

به‌جز آن نرگس مستانه کـه چشـمش مَـرَساد
زیر این طارَمِ فـیروزه کسـی خـوش نـنشست

جـان فـدای دهـنش بـاد، کـه در بـاغ نـظر
چمن آرای جهان خوش‌تر از این غنچه نـبست

حـافظ از دولتِ عشـقِ تـو سلیمانی شـد
یعنی از وصلِ تواش نیست به‌جز باد بـه‌دست

* حال و هوای این غزل و بیشتر تعبیرها و مضامین آن عارفانه است، و در سه بیت آخر هم که زبان غزل‌های عاشقانه غلبه دارد، باز حال و هوای غزل تغییر نمی‌کند و مانع تفسیر عارفانه نیست. در مقدّمهٔ سوّم کتاب هم گفته‌ام که در غزل‌های حافظ، گاه بیت‌ها مستقلّ است و جدا از یکدیگر، تفسیر یا حال و هوای دیگر دارد (ص ۵۴ و ۵۵).

۱ـ روز اَلَست، ناظر به‌آیهٔ ۱۷۲ سورهٔ اعراف است و این که در ازل پروردگار از بندگانی که هنوز آفرینش این جهانی آنها صورت نگرفته بود، پرسید که اَلَسْتُ بِرَبِّکُم؟ قالوا: بَلیٰ (آیا من پروردگارتان نیستم؟ گفتند: چرا! هستی) و این تعبیرِ روز اَلَست و عهد اَلَست یا پیمان اَلَست در

شعر عارفانهٔ فارسی همواره پایهٔ این معنی است که عشق حق در انسان سابقهٔ ازلی دارد و به‌موجب آیهٔ ۷۲ سورهٔ احزاب نیز انسان تنها آفریده‌یی است که امانتِ درک اسرار حق را پذیرفته است (نگ: توضیح ۲:۱۶ و ۳:۱۸۴) و در این کلام حافظ پیمانه‌کشی با بادهٔ ازل (۷:۴۵) ربط دارد، و هرچه بر او می‌گذرد بالاتر از میزان و معیارِ «طاعت و پیمان و صلاحِ» دیگران است، و حکم ازلی است.

۲ـ وضو ساختن از چشمهٔ عشق، تعبیر دیگری است برای همان پیمان الست که عاشق را از ماسِوَی‌الله آزاد می‌کند. چار تکبیر، نمازی است که بر مرده می‌خوانند و در آن اهل سنّت چهار بار الله‌اکبر می‌گویند و شیعیان پنج بار. چار تکبیر زدن، به‌معنی ترک کردن و نابوده انگاشتن است. حافظ می‌گوید: من از ازل در بند علائق و بهره‌های این جهان فانی نبوده‌ام.

۳ـ در حال و هوای این غزل، می شراب انگوری نیست، و مخاطبِ حافظ هم ساقی یک میخانه نیست. روی سخن به‌عزیزی است که ناگفتنی‌ها را به‌او می‌توان گفت. می بده، یعنی با من همدمی کن. در مصراع دوّم هم عاشق شدن و مست شدن، در برابر چنان محبوبی است که سرّ قضا را به‌او می‌توان گفت (نگ: بیا تا در میِ صافی‌ت راز دهر بنمایم ـ ۵:۲۷۸).

۴ـ کوه مثالِ استواری و تحمّل است، امّا رسیدن به‌اسرار غیب ـ همان سرّ قضا در بیت پیش ـ باری بسیار سنگین است، کمر مرد را خم می‌کند. با وجود این حافظ خود و خداجویان دیگر را به‌رحمت حق امید می‌دهد که او راهِ درکِ «سرّ قضا» را هموار خواهد کرد. این که بعضی از مفسّران در این بیت اشاره‌یی به‌قصّهٔ موسی و انفجار طور سینا در برابر تجلّی حق (آیهٔ ۱۴۳ سورهٔ اعراف) دیده‌اند، رابطه‌یی است که به‌ذهن ما می‌رسد امّا چنان اشارهٔ صریحی هم در این بیت نیست.

۵ـ زبان این بیت و دو بیت بعد بیشتر عاشقانه است امّا باز مضمون‌ها به‌ابیات بالاتر مربوط است. جان کلام در مصراع دوم این است که زیر این چرخ کبود، در این جهان، کسی شاد و خوش نیست، مگر آن که چشم مست و زیبایش محبوب دیگران است ـ که خدا او را از چشم بد حفظ کند ـ و آن که در این جهان خاکی در جستجوی راز دهر و سرّ قضاست، شادمان نمی‌تواند باشد.

۶ـ باز سخن از همان نرگس مستانهٔ بیت پیش است. او چه دهان کوچک و زیبایی دارد، و گویی خدا در آفرینش، هیچ غنچهٔ گلی نیافریده که زیباتر از دهان او باشد (غنچه و دهان محبوب، نگ: ۵:۱۶). باغ نظر در زبان عارفان دید باطنی مرد حقّ است که در آن اسرار غیب تجلّی می‌کند امّا در این بیت منظور همین جهان آفرینش است (نگ: نرگس باغ نظر، ۶:۴۵۰). چمن‌آرای جهان هم پروردگار است که باغ این جهان را می‌آراید (چمن به‌معنی باغ، نگ: ۲:۹ و ۳:۱۳ و ۴:۲۱).

۷ـ باز خطاب به‌همان نرگس مستانه است که ظاهراً معشوق مشخّصی نباید باشد امّا حافظ در دو بیت ۵ و ۶ او را ستوده است و اکنون گله دارد که وصال او هرگز دست نخواهد داد. مضمون بیت از آیهٔ ۸۱ سورهٔ انبیاء است که باد از سلیمان فرمان می‌برد. امّا «باد به‌دست کسی بودن» یعنی بی‌حاصلی و هیچ نداشتن، که حافظ آن را به‌طنز با قصهٔ سلیمان ربط داده است. سلیمان بودنِ حافظ «در معرضی که ملک سلیمان رود به‌باد» همین بی‌نیازی و «دل نهادن به‌هیچ» است (۴:۱۰۰).

۲۵

شکفته شد گلِ حَمرا، و گشت بلبل مست
صلایِ سرخوشی، ای صوفیان باده‌پرست!

اساسِ توبه، که در مُحکمی چون سنگ نمود
ببین که جامِ زجاجی چه طُرفه‌اش بشکست

بیار باده، که در بارگاهِ استغنا
چه پاسبان و چه سلطان، چه هوشیار و چه مست

از این رباطِ دودر چون ضرورت است رحیل
رواق و طاقِ معیشت چه سربلند و چه پست

مقامِ عیش، مُیسّر نمی‌شود بی‌رنج
بلی، به‌حکم بلا بسته‌اند عهدِ الست

به‌هست و نیست مرنجان ضمیر و خوش می‌باش
که نیستی‌ست سرانجامِ هر کمال که هست

شکوهِ آصفی، و اسبِ باد، و منطقِ طیر
به‌باد رفت و از او خواجه هیچ طَرْف نبست

به‌بال و پر، مرو از رَه، که تیرِ پرتابی
هواگرفت زمانی، ولی به‌خاک نشست

زبانِ کِلکِ تو حافظ! چه شکر آن گوید؟
که گفتهٔ سخنت می‌برند دست به‌دست

* این غزل بیشتر حدیث نفس است و سخن از بی‌اعتباری دنیا، و تعبیرها و مضامین آن حال و هوای عارفانه دارد، و گاه کنایهٔ رندانه‌یی است به‌مدّعیان زهد و پرهیز (نگ: ص ۵۴ و ۵۵).

۱ـ توصیف بهار است: گل سرخ باز شده و بلبل شاد است. در بعضی از دستنویس‌های

نه‌چندان معتبرِ دیوان حافظ به‌جای گل حمرا، گل خَمری آمده، و گفته‌اند که گل خمری گلی است به‌رنگ خمر (شراب) و این با مستی بلبل (!) مناسب است! (و نمی‌دانسته‌اند که از آغاز خلقت تا امروز هیچ بلبلی شراب نخورده است). صلا، در زندگی قبایل عرب آتشی بوده است که در هنگام شب می‌افروخته‌اند تا کاروانیان در بیابانِ تاریک به‌سوی آن بروند و مهمان قبیله باشند و به‌آن نارُالضّیافه هم می‌گفته‌اند. صلای سرخوشی، یعنی دعوت به‌شادی و شادخواری. صوفیان باده‌پرست، که به‌این سرخوشی دعوت شده‌اند، همان صوفیانی هستند که حافظ زهد و پرهیز آنها را باور ندارد (نگ: ص ۱۶ تا ۲۰) و اگر شرایط مساعد باشد به‌باده‌نوشی هم می‌نشینند. در بیت بعد هم آن توبه‌یی که می‌شکند، توبهٔ همین صوفیان است.

۲ـ این بیت لحن طنز دارد: صوفیان باده‌پرست بارها توبه کرده‌اند و ظاهراً توبهٔ آنها هم بسیاری جدّی بوده! و مثل سنگ به‌نظر می‌رسیده امّا این سنگ را جام شراب که از شیشه بوده به‌آسانی شکسته است. جام زجاجی، یعنی جامی از شیشه یا بلور. چه طرفه! یعنی چه عجب، چه جالب!

۳ـ بارگاه استغنا درگاه پروردگار است که از نیک و بدِ کارهای ما در آن تأثیری و تغییری رخ نمی‌دهد. حافظ باده‌نوشی را گناهی می‌داند که بخشودنی است (۱:۲۸۴ و ۲) و مکرّر می‌گوید که رونق کارخانهٔ آفرینش «به‌زهد همچو تویی یا به‌فسق همچو منی» کاسته نخواهد شد (نگ: ص ۲۹ـ نیز نگ: ۴:۴۷۷).

۴ـ این رباطِ دودَر، دنیاست، و رحیل، رفتن از این دنیاست. در این دنیای ناپایدار، زندگی مجلّل یا فقیرانه، فرقی نمی‌کند (۸:۹) معیشت، یعنی زندگی، چه خوب و چه بد.

۵ـ حافظ عیش را غالباً به‌معنی زندگیِ خوش یا خوش‌گذرانی به‌کار می‌برد و امروز هم این کلمه بیشتر همین معنی خوش را دارد ـ در زبان عرب مطلقِ معیشت و گذران است ـ این زندگیِ خوش، آسان به‌دست نمی‌آید. مصراع دوّم باز اشاره به‌همان پیمان ازلی میان خدا و انسان است که بنی‌آدم در برابر اَلَسْتُ بِرَبِّکُم؟ گفته است: بَلیٰ! (۱:۲۴) امّا در اینجا حافظ «بَلیٰ» به‌معنیِ «آری» را با «بلا» به‌معنی رنج و آزمون الهی درآمیخته و ایهامی در کلام خود آورده: نوع بشر به‌پروردگاری او اذعان دارد و بلای این زندگی دوروزه را هم باید بپذیرد.

۶ـ هر کمال که هست، یعنی هر چیزی که با معیارهای این جهان به‌حدّ کمال رسیده باشد. دانش، جاه و مال، شهرت، قدرت، همه فناپذیر است.

۷ـ آصف در روایات مذهبی وزیر مقتدر سلیمان است. اسبِ باد اشاره به‌این است که باد از سلیمان فرمان می‌برد (آیهٔ ۸۱ سورهٔ انبیاء). منطقِ طیر هم اشاره به‌این است که سلیمان زبان مرغان

را می‌دانست (آیهٔ ۱۶ سورهٔ النّمل). در مصراع دوّم، خواجه هرکسی است که در دنیا قدرتی دارد. قدرت آصف و سلیمان هم به‌آنها وفا نکرد. این که خواجه را اشاره به‌حاجی قوام مستوفی شاه شیخ ابواسحاق، یا به‌قوام‌الدّین صاحب عیار وزیر شاه شجاع مربوط دانسته‌اند، قرائن روشنی در این بیت آن را تأیید نمی‌کند.

۸ـ بال و پر، در اینجا یعنی امکانات و جاه و مال این دنیا. این را هم می‌دانیم که بر تیرهای کمان، پر مرغ می‌بسته‌اند تا حرکت تیر را به‌سوی هدف هماهنگ کند، در حالی که آن پر عاریت است. مرو از ره، یعنی گول نخور، گمراه نشو. تیرِکمان با پرِ عاریت، به‌هوا می‌رود امّا سرانجام به‌خاک می‌نشیند. بالا رفتن تو هم فرود آمدنی در پی دارد.

۹ـ زبان کلک تو، یعنی نوک قلم تو، و به‌کنایه قدرت بیان تو. حافظ می‌گوید: شعر من بر دل خلق می‌نشیند و مثل شاخ نبات (۷:۱۸۳) برای آنها شیرین است و من نمی‌توانم این توجّه آنها را سپاس بگویم. در مصراع دوّم، گفتهٔ سخنت، ترکیب خوبی نیست و به‌اصطلاح «حشو» دارد، گفته‌ات یا سخنت کافی است، امّا وزن شعر هم باید با همین حشو پر شود (نگ: که مانی نسخه می‌خواهد ز نوک کلک شیرینم ۷:۳۵۶).

۲۶

زلف آشفته و خَوی کرده و خندان لب و مست
پیرهن چاک و غزل‌خوان و صراحی در دست

نـرگسش عـربده‌جوی و لبش افسـوس‌کُنان
نیم شب، دوش، به‌بـالین مـن آمـد، بـنشست

سـر فـراگـوش مـن آورد و بـه‌آواز حـزین
گفت: «ای عاشق دیرینهٔ من! خوابت هست؟»

عـاشقی را کـه چـنین بـادهٔ شـبگیر دهـند
کـافرِ عشـق بـود، گـر نشـود بـاده‌پرست

بـرو ای زاهـد! و بـر دُردکشـان خُـرده مگیر
که ندادنـد جـز ایـن تـحفه بـه‌مـا روزِ اَلَست

آنـچه او ریـخت بـه‌پـیمانهٔ مـا، نـوشیدیم
اگر از خمرِ بهشت است، و گـر از بـادهٔ مست

خـندهٔ جـام مـی و زلفِ گِـره‌ گـیرِ نگـار
ای بسا توبه، که چـون تـوبهٔ حـافظ بشکست

* غزلی عاشقانه است و در آن یکی از زیباترین پرده‌های نقاشی را که ذهن آدمی تواند خلق کند، پیش چشم خود می‌بینیم. در سه بیت آخر غزل، تعبیرها عارفانه است امّا حال و هوای عاشقانهٔ غزل را عوض نمی‌کند.

۱ و ۲ـ معشوق زیباست، مست است، خنده بر لب دارد، از گرمیِ می عرق کرده (۴:۱۶)، زلفش پریشان است، گریبان پیرهنش باز مانده است، غزل می‌خواند و با تُنگِ شراب بر بالین حافظ می‌آید. چشم او ـ نرگسش ـ چنان دل می‌بَرَد که گویی می‌خواهد عـاشقان را بـه‌عـربده کشیدن ـ به‌فریاد ـ وادارد، و در همان حال لبخندش آنها را تمسخر می‌کند (نگ: افسوس‌کنان،

۲:۴۲۳). این شاهکار خلقت، نیم شب بر بالین عاشق غم زده می‌آید و کنار بستر او می‌نشیند و...

۳ـ حزین را به‌معنی غمگین نمی‌توان گرفت. چنان دلبری که در دو بیت پیش تـصویر یـا تصوّر او را تماشا کردیم، غمگین نمی‌تواند باشد. در اینجا، آواز حزین یـعنی آوازِ حـاکـی از غم‌خواری و دلسوزی. فراگوش من، یعنی نزدیک گوش من.

۴ـ شبگیر، یعنی سحرگاه (۶:۱۰) و بادهٔ شبگیر، یعنی شرابی که به‌عـاشقی شب نـخفته و غمگین برسانند، بادهٔ صبحگاهی نیست (نگ: صبوحی، ۴:۵ و ۱:۱۳). «کافرِ عشق» یعنی کسی که منکر عشق است یا عاشق نیست و دروغ می‌گوید. اگر کسی به‌راستی عاشق باشد، با این «بادهٔ شبگیر» باید «باده‌پرست» شود، و هرگز از این باده‌نوشی روی نگرداند.

۵ـ دُردکشان در کلام حافظ همان رندان‌اند که بادهٔ آمیخته با رسوبِ تَهِ خُم را از میخانه‌ها می‌گیرند و می‌نوشند (نگ: توضیح ۵:۹) روزِ اَلَست، یعنی روز ازل (نگ: توضیح ۲:۲۴ و ۵:۲۵). این تحفه، همین دُرد نوشیدن و رندانه زیستن است، و حافظ می‌گوید: این تـحفهٔ ازلی لطف پروردگار به‌ما رندان است، و در خلقتِ ما تمایل به‌زهدِ ریایی نیست. (۹:۱۶).

۶ـ «او» ساقی ازل و محبوب ازلی است (۴:۴۴ و ۶:۸۷)، و آنچه او ریخت به‌پیمانهٔ ما، یعنی آنچه مشیّت پروردگار برای ما خواسته است. خمر بهشت، باده‌یی است که در قرآن بیش از ده بار به‌آن اشاره شده، و در یکی از چهار جوی بهشت، شراب ناب روان است (آیهٔ ۱۵ سورهٔ محمّد) و این شراب برای آنها که به‌بهشت راه می‌یابند «لَذَّةٌ لِلشّارِبین» است. شَراباً طَهوراً (آیـهٔ ۲۱ سـورهٔ الانسان) تعبیر دیگر آن است. بادهٔ مست، شراب انگوری است و نوع تند و تیز آن که گویی خودِ باده هم مست است (نگ: مست است شرابت ۴:۱۵).

۷ـ خندهٔ جام، و خندهٔ می (۱:۱۱۱). یعنی آنچه اهل حال را به‌خوردن می راغب مـی‌کند. زلف گره‌گیر، یعنی موی مجعّد، و در اینجا زیبایی معشوق. می و معشوق نمی‌گذارند که انسان از گناه دور بماند، و «ای بسا» کسانی که زاهد و پرهیزگار بوده‌اند و توبهٔ آنها مکرّر شکسته شده است (نگ: توضیح ۲:۲۵).

۲۷

در دیـــــر مـــغان آمـــد یـــارم، قـــدحی در دست
مست از می، و می‌خواران، از نرگسِ مستش مست

در نــــعلِ ســــمندِ او، شکـــلِ مَـــهِ نــو پــیدا
وز قـــــدّ بــــلند او، بــــالای صـــنوبر پست

آخر به‌چه گویم: هست از خود خبرم؟ چـون نـیست
وز بهرِ چه گویم: نیست، با وی نـظرم؟ چـون هست

شـــمعِ دلِ دمســـازم، بـنشست چـو او بـرخـاست
وَ افــغان ز نـظربازان بـرخـاست، چـو او بـنشست

گــر غــالیه خــوشبو شـد، در گـیسوی او پـیچید
ور وَسـمه کـمان کَش گشت، در ابـروی او پـیوست

بـــاز آی، کـــه بـاز آیـد عـمرِ شـدهٔ حـافظ
هـرچند کـه نـایَد باز، تـیری کـه بشـد از شست

* از غزل‌های عاشقانهٔ حافظ است، و آوردن «دیر مغان» در بیت اوّل حال و هوای رندانه یا عارفانه به‌آن نمی‌دهد و ابیات دیگر تا پایان غزل عاشقانه است (نگ: ص ۵۴ و ۵۵). تصوّر دیدن یار در دیر مغان که پناه رندان و آزادگان است، نیز تخیّلی بیش نیست، و در بیت آخر می‌بینیم که تازه حافظ از معشوق می‌خواهد که باز آید، و گویا امیدی هم ندارد:

۱ـ دیر مغان، در کلام حافظ هر جایی است که رندان و آزادگان آسوده از ریا و تزویر، یا تحقیر و تعزیر بنشینند و شادمان باشند، و تعبیرهایی چون میخانه و میکده و درگاه پیر مغان و سرای مغان نیز به‌همین معنی است، امّا این که حافظ یار را، قدح در دست، در چنان جایی دیده باشد، یک تخیّل است و نه یک واقعیت. او معشوق را مست با جام باده تصوّر می‌کند که پای در محفل رندان می‌گذارد و همه مستِ چشم زیبای او ـ نرگس مستش ـ می‌شوند.

۲ـ در این تخیّل، یار سوار بر اسبی سپید یا بور ـ سمند ـ می‌آید، و نعل اسب او مثل هلال می‌درخشد. قد و بالای یار چنان کشیده است که قد و بالای صنوبر ـ کاج مطبّق ـ در برابر او جلوه‌یی ندارد. در اینجا معقول این است که «پَست» را به‌معنی کوتاه نگیریم، زیرا این که قدّ کسی از سرو و کاج بلندتر باشد، خنده‌آور است. «پَست» در اینجا یعنی چنان که جلوه‌یی نکند، ناموزون.

۳ـ به‌چه گویم، و در مصراع دوّم، از بهر چه گویم، هر دو یعنی چرا بگویم؟ من به‌او نظر دارم و در برابر او از خود بی‌خبرم، این را باید بگویم.

۴ـ دل دمساز، یعنی دلی که دمساز من بود، شاد بود، و در اینجا دل به‌شمعی تشبیه شده که برخاستن و رفتن یار آن را خاموش کرده، و در مقابل، حضور یار (چو او بنشست) اهل نظر و عاشقانِ جلوه و جمال را از شادی به‌فغان آورده است. نظربازان، در کلام حافظ کسانی هستند که زیبایی را دوست می‌دارند و می‌ستایند، و حافظ از این که بگوید نظرباز است باکی ندارد (نگ: ۱:۱۹۳ و ۲:۳۱۱).

۵ـ غالیه عطری است از مشک و عنبر و گاه همراه با موادّ خوشبوی دیگر، و چون رنگی تیره دارد، موی سیاه را به‌آن تشبیه می‌کنند. وسمه هم یک رنگ گیاهی است که با آن ابرو را آرایش می‌کنند و بالای چشم را سایه می‌زنند، و این آرایش را وسمه کشیدن می‌گویند، و «کمان‌کش گشتنِ» وسمه یعنی زیبا کردن ابرو. حافظ می‌گوید: غالیه و وَسمه هر جلوه‌یی دارند از گیسوی او و ابروی اوست.

۶ـ گفتم که حضور معشوق در محفل رندان نظرباز، تخیّل است، و در این بیت می‌بینیم که حافظ نومیدانه از او می‌خواهد که بازگردد و نزد حافظ بیاید، و اگر بیاید عمر دوباره است (عمر دوباره‌ست بوسهٔ من و هرگز / عمر دوباره نداده‌اند کسی را ـ فرخی سیستانی). شست، حلقه‌یی از عاج یا استخوان است که درکشیدن کمان، زه را با آن می‌گیرند و می‌کشند، زهگیر. تیری که بشد از شست، یعنی تیری که رها شد، و دیگر برنمی‌گردد. کاری که شده است.

۲۸

به‌جان خواجه و حقِّ قدیم و عهدِ درست	که مونسِ دمِ صبحم دعای دولت توست
سرشک من که ز طوفان نوح دست بَرَد	ز لوح سینه نیارَست نقشِ مِهرِ تو شست
بکن معامله‌یی، وین دلِ شکسته بخر	که با شکستگی ارزد به‌صد هزار درست
زبان مور به‌آصف دراز گشت و رَواست	که خواجه خاتمِ جم یاوه کرد و باز نَجُست
دلا طمع مَبُر از لطف بی‌نهایت دوست	چو لافِ عشق زدی، سر بباز چابک‌وچست
به‌صدق کوش، که خورشید زایَد از نَفَست	که از دروغ، سیه روی گشت صبحِ نخست
شدم ز دست تو شیدای کوه و دشت و هنوز	نمی‌کنی به‌ترحّم نطاقِ سلسله سست
مرنج حافظ! و از دلبران حفاظ مجوی	گناه باغ چه باشد؟ چو این گیاه نَرُست

* این غزل بیست و هشتم به‌صورت یک مدیحه آغاز می‌شود و با زبان یک غزل عاشقانه پایان می‌پذیرد. «خواجه» مخاطب در مصراع اوّل را با قطع و یقین نمی‌توان گفت کدام وزیر یا کارگزار معاصر حافظ است؟ تشبیه به‌آصف وزیر سلیمان در بیت چهارم قرینه‌یی است که این مخاطب قوام‌الدّین صاحب عیار یا جلال‌الدّین تورانشاه یکی از دو وزیر شاه شجاع است، و باز این یک نظر قطعی نیست.

۱ـ حق قدیم، سابقهٔ دوستی و آشنایی چندین سالهٔ حافظ با این خواجه است، و حافظ به‌جان خواجه و دوستی دیرین، و به‌عهد درست ـ به‌پیمان دوستی استوار، به‌وفاداری ـ سوگند می‌خورد که هر روز دم صبح ـ هنگام دعای سحرگاه ـ به‌یاد خواجه است و به‌او دعا می‌کند!

۲ـ طوفان نوح در روایات یهود، و نیز در قرآن، یکی از انقلاب‌های جوّی مشرق‌زمین در روزگاران پیش از تاریخ است که در آن همهٔ دنیا را ـ دست‌کم بیشتر خاورمیانه را ـ سیلاب فرو می‌گیرد و فقط نوح و معتقدانش در یک کشتی پناه می‌گیرند و پس از فرو نشستن آب، کشتی آنها بر کوه جودی (= آرارات!؟) به‌خشکی می‌نشیند. در این بیت حافظ چنان دل‌شکسته است که اشک او بیش از سیلاب‌های طوفان نوح است (دست بردن: پیش افتادن و سبقت گرفتن)، و با

این حال علاقهٔ به‌این ممدوح، همچنان در دل حافظ مانده است!

۳ـ معامله کردن، نه کار حافظِ رند و آزاده است و نه زبان اوست. به‌شما گفته‌ام که حافظ وقتی مدیحه می‌سازد، گویی بیانش کند می‌شود (نگ: ص ۵۳ و ۵۴) و در اینجا هم فروختنِ دل شکسته، سطح کلام او را پایین می‌آورد. کلمهٔ «درست» به‌معنی اصل این کلمه ـ سالم و بی‌عیب ـ به‌کار رفته است و ربطی به «درستِ زر» یعنی سکّهٔ طلای تمام عیار ندارد. این دل غمگین من بیش از دلهای شاد دیگران به‌تو محبّت دارد.

۴ـ در مقدمهٔ سوّم کتاب گفته‌ام که در ادب فارسی ـ و خاصّه در شعر حافظ ـ گوشه‌هایی از اسطورهٔ جمشید با سرگذشت سلیمان درآمیخته و پیش از ادب فارسی این آمیختگی را در متن تورات هم می‌بینیم (نگ: ص ۵۱). در این بیت هم، خاتم جم همان انگشتری سلیمان است که مطابق روایات چند صباحی گم می‌شود و به‌دست دیوی می‌افتد و آن دیو بر جای سلیمان فرمان می‌راند (نگ: توضیح ۲۲۷: ۴). اما این که آصف وزیر سلیمان آن را گم کرده، و مور آصف را سرزنش کرده باشد، روایت یکسانی در منابع یهود و تفسیرهای قرآن ندارد، و در اینجا هم حافظ این قصه را تمثیلی برای رابطهٔ خود با این خواجه ـ وزیر شاه شجاع یا کسی دیگر ـ ساخته است. مور اشاره به‌خود حافظ است و خاتم جم، دل اوست، همان دلِ شکسته در بیت پیش، و دل حافظ ظاهراً از کم‌توجّهیِ این خواجه گله دارد و دیری است که خواجه حالی از او نپرسیده و این خاتم جم را گم کرده است و به‌همین دلیل زبان حافظ دراز شده و گله سر داده است.

۵ـ با همهٔ کم‌لطفی، هنوز حافظ به‌لطفِ خواجه امیدوار است و خود نیز می‌کوشد که در دوستی، سر ببازد، یعنی هرچه پیش آید بپذیرد. در ضمن حافظ خود را نیز سرزنش می‌کند که تاکنون «لاف عشق زده» و در بیت بعد مخاطبِ خود اوست که باید به‌صدق بکوشد:

۶ـ به‌صدق کوش، یعنی راست بگو. خورشید زاید از نَفَست، یعنی آنچه می‌گویی روشن باشد و در دیگران اطمینان و رضایت پدید آورد. در مصراع دوّم صبح نخست، روشنایی کمرنگی است که در هنگام سحر در آسمان دیده می‌شود و پایدار نیست، و پس از آن روشنی صبح ـ صبح صادق ـ می‌آید. صبح اوّل، یا صبح نخست، یا صبح کاذب، صبح نیست، و در پی آن هوا دوباره تیره می‌شود. حافظ به‌خود می‌گوید: لاف عشق نزن، عاشق باش و سر بباز چابک و چست، یعنی در راه عشق از همه چیز خود بگذر.

۷ـ می‌دانیم که در غزل حافظ، گاه بیت‌ها مستقلّ است، و در این بیت دیگر سخن از آن خواجهٔ بیت اوّل نیست. نطاقِ سلسله یعنی تسمه یا باریکهٔ چرمی که برگردن شکار می‌اندازند و شکار را با زنجیر به‌دنبال خود می‌کشانند. حافظ به‌معشوق می‌گوید: بیچاره شدم، مرا رها کن تا

بروم.

۸ـ باز در این بیت معشوق را هم تبرئه می‌کند: حفاظ و محافظت در اینجا یعنی مراقبت و توجّه. از معشوق نباید انتظار توجّه به‌عاشق داشته باشی. در باغ عشق مهر و وفای معشوق نمی‌روید (نگ: که وضع مهر و وفا نیست روی زیبا را ۷:۴).

۲۹

ما را ز خیال تو، چه پروای شراب است؟
خُم، گو سرِ خود گیر، که خُم‌خانه خراب است

گر خمر بهشت است، بریزید، که بی‌دوست
هر شربتِ عَذبم که دهی، عین عذاب است

افسوس! که شد دلبر، و در دیدهٔ گریان
تحریرِ خیالِ خطِ او نقش بر آب است

بیدار شو ای دیده! که ایمن نتوان بود
زین سیلِ دَمادَم که در این منزلِ خواب‌است

معشوق، عیان می‌گذرد بر تو، ولیکن
اغیار همی بینند، از آن بسته نقاب است

گل بر رخ رنگین تو، تا لطفِ عرق دید
در آتشِ شوق از غم دل غرقِ گلاب است

سبز است در و دشت، بیا تا نگذاریم
دست از سرِ آبی، که جهان جمله سراب است

در کُنجِ دِماغم، مطلب جای نصیحت
کاین گوشه پر از زمزمهٔ چنگ و رَباب است

حافظ، چه شد ار عاشق و رند است و نظرباز؟
بس طورِ عجب، لازمِ ایّام شباب است

* غزل عاشقانه‌یی است که حافظ در «ایّام شباب» سروده، و در آن عاشقی و رندی و نظربازی خود را پنهان نداشته است (۲:۳۱۱). تعبیرهای غزل، گاه عارفانه است امّا مضامین در همان حال و هوای عاشقانه می‌ماند.

۱ـ همین که خیال تو ـ یاد تو ـ با ما هست، دیگر به‌شراب نیازی نیست. با یاد تو مستیم. به‌خم هم بگویید دنبال کار خودش برود. خم‌خانه هم خراب شود، باکی نیست.

۲ـ اگر معشوق اینجا نباشد، هر شربت شیرینی هم که به‌من بدهید، لذّتی از آن نمی‌برم (نگ: بی‌روی تو، ای سرو گل اندام حرام است ۳:۴۶). حتّی اگر شراب بهشتی باشد که مطابق آیهٔ ۱۵ سورهٔ محمّد در جوهای بهشت روان است.

۳ـ تحریر خَیالِ خط او، یعنی باز نمودن آنچه از زیبایی معشوق در خاطر عاشق مانده است (۲:۱۳۷) معشوق رفته است و در چشم گریان عاشق باز نمودن آن زیبایی‌ها ممکن نیست. مثل این است که کسی روی سطح آب ـ و در اینجا روی اشک‌ها ـ بخواهد تصویری بکشد (نگ: خیال ۳:۲۹ و ۳:۲۸ ـ نگ: نقش برآب ۱:۳۲۰ و ۷:۴۰۰).

۴ـ این سیل دمادم، اشک عاشق است که باز نمی‌ایستد و عاشق از آن «ایمن» نیست یعنی نمی‌تواند خود را از گریستن باز دارد. این بیت را به‌صورت دیگری هم تفسیر کرده‌اند که «منزل خواب» دنیاست، و دیده چشم باطن است، و سیل، گرفتاری‌های پیاپی زندگی است. تفسیر قابل تأمّلی است، که با حال و هوای این غزلِ عاشقانه مناسبت ندارد.

۵ـ در این بیت، مخاطب خود حافظ است: اگر معشوق به‌تو روی نشان نمی‌دهد، برای این است که تو را در کنار کسانی می‌بیند که «اغیار»اند و لطیفهٔ عشق را درک نمی‌کنند. این بیت را هم عارفانه تفسیر می‌توان کرد، که درک حقایق عالم معنا با صدق و خلوص ممکن است.

۶ـ لطفِ عَرَق، یعنی لطافت قطره‌های عرق بر چهرهٔ زیبایان، و این در چشم شاعران، گویا خوش آیند بوده است (نگ: خوی کرده، ۱:۲۶). گل سرخ چون دانه‌های عرق را بر چهرهٔ خوش‌آب و رنگ تو دید، به‌شوق آمد، یعنی عاشق تو شد، و حالا از غم دل اشک می‌ریزد و غرق در اشک است، و «گلاب» اشکِ همان گل است که تو را دیده و عاشق تو شده است. در دیوان حافظِ تصحیح استاد خانلری، و نیز تصحیحِ دکتر قریب و هوشنگ ابتهاج (سایه) به‌جای «شوق»، «رشک» آمده، و می‌تواند درست باشد. متن مطابق تصحیح علاّمهٔ قزوینی است.

۷ـ سرِ آب، را حافظ به‌معنی سرچشمه، جویبار یا جایی که آب و سبزه باشد به‌کار می‌برد (۷:۱۵). با سبزیِ در و دشت، دنبالهٔ کلام هم به‌این معنی است که بیا با هم به‌کنار چشمه‌سار برویم، که دنیا فریبی بیش نیست. «دست از سرِ آبی نگذاریم» را بعضی از دوستان به‌این معنی گرفته‌اند که فرصت را برای می خوردن از کف ندهیم یعنی آب را به‌معنی شراب گرفته‌اند! دور نیست که حافظ مضمون این بیت را از بیت معروف سعدی گرفته باشد:

بیا که وقت بهار است تا من و تو به‌هم   به‌دیگران نگذاریم باغ و صحرا را

۸ـ مرا نصیحت نکن که از عاشقی دست بردارم. در من اثر نمی‌کند. کنج دماغ من، و «گوشهٔ» ذهن من جایی برای شنیدن نصیحت ندارد. رَباب، ساز سیمی است که آن را از قدیم با کمانه (= آرشه) می‌نواخته‌اند. گویا کمانچه ـ و در مغرب زمین ویلن ـ از روی رباب ساخته شده است.

۹ـ چه شد؟ یعنی چه می‌شود؟ چه عیب دارد؟ نظربازی حافظ، این است که زیبایی را دوست می‌دارد و می‌ستاید (۴:۲۷). طورِ عجب، یعنی رفتار عجیب، اطوار غیرعادی، که برای حافظ نه عجیب است و نه غیرعادی. جوانی و عاشقی با هم مناسب است، آن هم برای جوانی چون او که رند و نظرباز است.

۳۰

زلفت هزار دل به‌یکی تارِ مو ببست
راه هزار چاره‌گر از چار سو ببست

تا عاشقان به‌بوی نسیمش دهند جان
بگشود نافه‌یی، و درِ آرزو ببست

شیدا از آن شدم که نگارم چو ماهِ نو
ابرو نمود، و جلوه‌گری کرد و رو ببست

ساقی به‌چند رنگ، می اندر پیاله ریخت
این نقش‌ها نگر، که چه خوش در کدو ببست

یارب! چه غمزه کرد صراحی؟ که خونِ خُم
با نعره‌های قُلقُلش اندر گلو ببست

مطرب چه پرده ساخت؟ که در پردهٔ سماع
بر اهلِ وجد و حال درِ های و هو ببست

حافظ! هرآن که عشق نورزید و وصل خواست
اِحرامِ طوفِ کعبهٔ دل، بی‌وضو ببست

* غزلی است عارفانه ـ و نه صوفیانه (نگ: ص ۱۶ تا ۲۰) ـ و در تمام ابیات تعبیرها و مضامین با تفسیری عارفانه مناسبت دارد (نگ: حال و هوای غزلها، ص۵۴ و ۵۵).

۱ـ روی سخن به‌حق، به‌حقیقت هستی و هستی مطلق است که آفریدگان بیشماری به‌او عشق می‌ورزند، و در این بیت، زلف رشتهٔ محبت پروردگار است که دل‌های عاشقان ـ هزار دل به‌یک تار موی او ـ آویخته است، و آنها‌که به‌تار موی این محبوب ازل و ابد آویخته‌اند، گریزی و گزیری از این عشق ندارند و راهشان از چارسو ـ از همه طرف ـ بسته است.

۲ـ بوی نسیمش، تجلّی محبوب ازل یا عنایت اوست که عاشقان برای آن جان می‌دهند، یعنی سخت مشتاق آن تجلّی و عنایت‌اند. امّا آنچه به‌آنها می‌رسد همین بوی است و درِ آرزوی وصال بسته است. مثل این که کیسهٔ مشک آهوی ختا را بگشایند و باز ببندند (نگ: به‌بوی نافه‌یی کآخر صبا ز آن طرّه بگشاید... ـ ۱:۲).

۳ـ مضمون کلّی این بیت با بیت پیش یکی است. ابرو نمودن، مانند نافه گشودن عنایتی است که راه وصال را نمی‌گشاید، و حافظ این تجلّی را به‌رؤیت هلال در آغاز ماه تشبیه می‌کند که دیر نمی‌پاید. کسانی از مفسّرانِ حافظ هم میان شیدایی و ماه نو، رابطه‌یی دیده و گفته‌اند که نوعی جنون یا مالیخولیا وجود دارد‌که با آغاز ماه‌های قمری دور تازه‌یی می‌گیرد، و شیدا، در این بیت، به‌معنی سرگشته و دیوانه است، و این معنی در ذهن شاعران ما بوده است (نگ: مثنوی ۵: ۱۸۹۰ و ۱۸۹۱).

۴ـ چند رنگ می اندر پیاله، اگر بریزند درهم می‌آمیزد و یک رنگ می‌شود، پس اینجا سخن از می انگوری و ساقی بزم نیست. ساقی همان محبوب ازل است که در «پیالهٔ» آفرینش جلوه‌های گوناگون می‌کند، و کدو، که نوعی تُنگِ شراب است، در اینجا کنایه از قدرت آفرینش است که در آن می‌های رنگارنگ درکنار یکدیگرند و رنگ‌های آنها ـ که کثرت این جهان مادّی است ـ درهم نمی‌آمیزد و هر یک جلوه و جلای خود را دارد.

۵ـ غمزه، در اینجا غمّازی و سخن‌چینی است و به‌کنایه باز گفتن رازی که نباید گفت. کوزهٔ میِ آفرینش، چند رنگ میِ هستی را، در پیالهٔ این جهان ریخته و رازها را از پرده بیرون افکنده است. خون خُم هم می‌است که از خم به‌صراحی و از صراحی به‌پیاله می‌آید. صراحی نمی‌بایست همهٔ آن رنگها را بیرون بریزد، و به‌همین خاطر، خون خم درگلویش گیرکرده، و قُلقُلِ گلوی صراحی از این است. در این گونه مضامین، می رازهای عالمِ معنا نیز هست (بیا تا در میِ صافی‌ت راز دهر بنمایم ـ ۵:۲۷۸).

۶ـ مطربِ این بیت همان ساقیِ بیت چهارم است. پرده، آهنگ است، امّا پرده‌یی که این مطرب می‌سازد، تحوّلی است که در درون رهروان پدید می‌آورد. پردهٔ سماع در آداب صوفیان جایی است که در آن محفل سماع دایر می‌شود امّا اینجا سراپردهٔ دل است که این «مطربِ عشق در آن ساز و نوایی دارد» (۱:۱۲۳). در مصراع دوّم این بیت، اهلِ وجد و حال، رهروانی هستند که با درک اسرار غیب یا مشاهدهٔ تجلّی محبوبِ ازل به‌شور و هیجان می‌آیند، و در اینجا پرده‌یی که این مطرب ساخته چنان اهل وجد و حال را به‌حیرت افکنده که شور و هیجان خود را پنهان می‌کنند. آنها گویی به‌رازهایی آشنا شده‌اند که اگر بگویند، مانند صراحی، نعره‌های قلقل در گلویشان گیر می‌کند، چرا؟ که راز حق را از این گلو و با این زبانِ «حرف و صوت» نمی‌توان گفت

(نگ: حدیث عشق که از حرف و صوت مستغنی است ۲:۲۱۵).

۷ـ عشق ورزیدن، در اینجا و با توجّه به‌ابیات بالاتر، فقط بر زبان آوردن عشق نیست، سخن از معشوقی است که به‌یک تار موی او هزار دل آویخته است، و عشق ورزیدن به‌او یعنی ترک همهٔ علائق دیگر و بریدن از ما سِوَی‌الله و زیارتِ کعبهٔ دل. اگر چنین عشقی در رهروان نباشد، مثل این است که زایرِ کعبه با تن ناپاک، «بی‌وضو احرام بندند» و دور کعبه طواف کنند.

۳۱

آن شب قدری که گویند اهلِ خلوت، امشب است
یارب! این تأثیرِ دولت در کدامین کوکب است؟

تا به‌گیسوی تو دست ناسزایان کم رسد
هر دلی از حلقه‌یی در ذکرِ «یارب یارب» است

کشتهٔ چاه زنخدان توأم، کز هر طرف
صد هزارش گردنِ جان زیر طوقِ غبغب است

شهسوارِ من، که مَه آینه‌دارِ روی اوست
تاجِ خورشید بلندش خاکِ نعلِ مرکب است

عکسِ خَوی بر عارضش بین، کآفتابِ گرم رَو
در هوای آن عَرَق، تا هست، هر روزش تب است

من نخواهم کرد ترکِ لعلِ یار و جام می
زاهدان! معذور داریدَم، که اینم مذهب است

اندر آن ساعت که بر پشت صبا بندند زین
با سلیمان چون برانم من؟ که مورم مرکب است

آن که ناوک بر دل من زیر چشمی می‌زند
قوتِ جانِ حافظش در خندهٔ زیر لب است

آب حیوانش ز منقارِ بلاغت می‌چکد
زاغِ کلکِ من، به‌نام ایزد، چه عالی مشرب است

* حال و هوای این غزل، عارفانه است و تعبیرهای عاشقانهٔ آن هم در این حال و هوا، تفسیر عارفانه می‌پذیرد. این که گفته‌اند این غزل در ستایش شاه شجاع است، ناشی از این اشتباه است که در بیت چهارم «شهسوار» را ترجمهٔ ابوالفوارس لقب شاه شجاع دانسته‌اند (نگ: ص ۵۳ ـ نیز نگ: غزل ۳۴).

۱ـ شب قدر، در سورهٔ ۹۷ قرآن شبی است که در آن نزول قرآن آغاز شده، و در نظر مؤمنان و رهروان حق شبِ پذیرش نیاز و دعاست، شبی که نور معرفت در دل عاشقان حق می‌تابد (آن شب قدر که این تازه براتم دادند ـ ۳:۱۸۳). شیعیان شبهای نوزدهم، بیست و یکم و بیست و سوّم ماه رمضان را شب‌های قدر می‌گویند امّا در سورهٔ قدر می‌خوانیم که شب قدر بیش از هزار ماه می‌ارزد و تا بامداد آن آرامش است و تو نمی‌دانی شب قدر چیست؟ ـ یا کدام است؟ ـ و به‌همین استناد مردان حق همهٔ شبها را به‌عبادت و نیاز می‌گذرانند تا در آن شبی که شب قدر است، لبّیکِ حق را به‌گوش جان بشنوند. در مصراع دوّم اشاره به‌دولت (= بخت موافق) و کوکب، حکایت از آن دارد که حافظ به‌تأثیر کواکب و پیش‌گویی‌های منجّمان اعتنایی ندارد. امشب یک شب روحانی است، کدام ستاره می‌تواند چنین بخت موافقی پدید آورد؟

۲ـ سخن از پیروان آیین‌های گوناگون است که همه در ذکرِ یارب یارب‌اند امّا همه سزاوار درک اسرار غیب نیستند و دست آنها به‌گیسوی محبوب ازل نباید برسد. ناسزایان، کسانی هستند که توانایی درک اسرار غیب را ندارند یا قادر به‌نگه‌داری راز نیستند و راز را با نااهل بازمی‌گویند. حافظ «گدا» را هم به‌این معنی به‌کار می‌برد. (۹:۳۳). تعبیر مولانا برای این ناسزایان، ناشسته رو یا روی ناشسته است (نگ: مثنوی ۲:۳۳۵۵ و ۳:۳۰۳۵).

۳ـ در این بیت هم سخن از محبوب ازل است و چاه زنخدان و طوق غبغب، کنایه از جمال اوست، آن که از هر طرف ـ در هر کیش و آیین ـ گردن صد هزار عاشق گرفتار طوق بندگی اوست، و بیشتر این عاشقان کشته می‌شوند و دستشان به‌گیسوی او نمی‌رسد (چاه زنخدان، نگ: ۱:۱۲ و ۳:۲۳).

۴ـ باز سخن از همان معشوق است. مَه آیینه‌دار روی اوست، یعنی زیبایی ماه بازتاب جمال اوست، و مرتبهٔ او فراتر و بالاتر از این جهان و افلاک است، چنان که گویی نعلِ مرکبش از فراز خورشید می‌گذرد. دکتر قاسم غنی در تاریخ عصر حافظ «شهسوار» را ترجمهٔ ابوالفوارس لقب شاه شجاع دانسته، و جز این هم دلیلی برای ارتباط این غزل با شاه شجاع نیافته است (نگ: ص ۵۳ و ۵۴ ـ نیز ۷:۳۴ و ۴:۱۶۷).

۵ـ در غزل فارسی، خَوی ـ عرق چهرهٔ ساقی یا معشوق که با می‌زدگی و مستی مربوط است ـ زیباست (۱:۲۶) و حافظ می‌گوید: زیبایی محبوب ازل به‌حدّی است که در هوای آن، آفتاب همواره تب دارد. آفتاب گرم رَو، یعنی آفتاب آسمان که داغ است و به‌تندی از فراز آسمان می‌گذرد.

۶ـ لعل یار، یعنی لب لعل‌گون یار، زیبایی یار، و جام می، در اینجا یعنی مستی از عشق او.

مصراع دوّم خطاب به‌زاهدانی است که عشق را درک نمی‌کنند (نگ: ص ۱۹ و ۲۰ ـ نیز نگ: چراغ مرده کجا؟ شمع آفتاب کجا؟ ۴:۲).

۷ـ در این بیت سلیمان عارفِ واصل است که باد به‌فرمان اوست (آیهٔ ۸۱ سورهٔ انبیاء) و گویی «زین بر پشتِ باد صبا می‌بندد» و سوار بر مرکب باد به‌هرجا می‌رود (۷:۲۵) امّا حافظ که خود را از واصلان نمی‌داند، همراهی با واصلان را در توان خود نمی‌بیند. مور، اشاره به‌آیهٔ ۱۶ سورهٔ نَمل در قرآن است، و در آنجا سخن از موری است که موران دیگر را هشدار می‌دهد تا به‌لانه‌های خود بگریزند که مبادا سلیمان و سپاهش آنها را لگدکوب کنند. مضمون آیه با این مصراع حافظ ربط ندارد امّا مور و سلیمان در کلام حافظ همیشه تمثیلی است برای مقایسهٔ ناتوانی و قدرت.

۸ـ زیرچشمی، یعنی پنهانی، چنان که درست دیده نشود، و در حال و هوای این غزل، سخن از عشق به‌عالم غیب است که ناوکِ آن ـ پیکانِ تیرش ـ بر دل حافظ می‌نشیند، امّا آن خندهٔ زیر لبِ معشوق، و عنایت او حافظ را زنده نگه می‌دارد تا باز عشق بورزد.

۹ـ کلک قلم است و چون مرکّبِ تحریر عموماً سیاه بوده، قلم به‌زاغ تشبیه شده است. این زاغ منقاری دارد امّا منقار این زاغ، بلاغت و رسایی کلام حافظ است و سخنی که از این قلم می‌چکد، مثل آب حیوان زندگی‌بخش است. «به‌نام ایزد» در این گونه موارد یعنی که خدا آن را حفظ کند. مَشرب یعنی محلّ آب نوشیدن یا برگرفتن آب، سرچشمه. قلم من چه مرتبه‌یی دارد که از سرچشمهٔ آب حیوان سیراب می‌شود و شعری که از منقارش می‌چکد نیز آب حیوان است. مصراع اوّل این بیت در غزل دیگر ـ ۵:۴۱۰ ـ تکرار شده و در آنجا قلم به‌طوطی خوش‌لهجه تشبیه شده است (نیز نگ: که مانی نسخه می‌خواهد ز نوک کلک مُشکینم ۷:۳۵۶). این که بعضی از دوستاران حافظ، مضمون و تعبیر «زاغِ کلک» را به‌افسانهٔ اسکندر و آب حیات ربط داده‌اند، نیز قابل تأمّل است که اسکندر پس از بیرون آمدن از ظلمات، تنها توانسته بود یک مَشک از آب زندگی برگیرد، و آن را به‌درختی آویخت، زاغی با نوک خود آن را سوراخ کرد، نوک زاغ تر شد، و آب به‌پای درخت ریخت، و اسکندر از آن لب تر نکرد. آن درخت، سرو بود، و سبزی چهار فصلِ سرو و عمر دراز زاغ از آن آب حیات است. جزئیّات روایت در اسکندرنامه‌های نقّالان یکسان نیست (نگ: حافظ استاد خانلری، ص ۱۱۸۹). در هرحال، ربط دادن بیت با افسانهٔ اسکندر و زاغ، تفسیر کلّی بیت را عوض نمی‌کند، و جان کلام بیان ارزش کلام حافظ است.

۳۲

خــدا چــو صــورتِ ابــروی دلگشــای تــو بست
گشــادِ کــار مــن انــدر کــرشمه‌های تــو بست

مــرا، و ســروِ چــمن را، بــه‌خــاک راه نشــاند
زمــانه تــا قَــصَبِ نــرگسِ قــبای تــو بست

ز کــار مــا و دلِ غــنچه، صــد گــره بگشــود
نســیمِ گــل، چــو دل انــدر پــیِ هــوای تــو بست

مــرا بــه‌بــندِ تــو، دوران چــرخ راضــی کــرد
ولی چه‌سود؟ کــه ســررشته در رضــای تــو بست

چــو نــافه، بــر دل مســکــین مــن گِــرِه مـفگن
کــه عــهد بــا سرِ زلفِ گــره‌گشــای تــو بست

تــو خــود وصــالِ دگــر بــودی ای نسیمِ وصــال!
خــطا نــگر کــه دل، امّــید در وفــای تــو بست

«ز دستِ جور تو» گفتم: «ز شــهر خــواهــم رفت»
به‌خنده گفت که: «حافظ! برو، که پای تــو بست؟»

※ از غزل‌های عاشقانهٔ حافظ است و در بیشتر ابیات میان بست و گشاد، گشودن و بستن، گره افگندن و گره گشودن تضادّی هست که به‌کلام حالت تصنّع می‌دهد و گویی حافظ در حکّ و اصلاح غزل، به‌آوردن و تکرار این صنعت اصرار ورزیده است!

۱ـ صورت چیزی را بستن، یعنی آن را شکل دادن، و در کار خدا یعنی آفریدن. کرشمه، دلربایی معشوق است با رفتار و نگاهی که عاشق را می‌خواند و می‌راند. از آن هنگام که خدا تو را چنین زیبا و دلفریب ساخته، امید من به توجّهِ دلربایانهٔ توست که به‌آن، هم امید دارم و هم ندارم.

۲ـ در این بیت دوّم عقل می‌گوید که به‌جای قصبِ نرگس، نسخه بدلِ «قصبِ زرکش» ـ که در

زیرنویس تصحیح علاّمهٔ قزوینی و در بسیاری از دست‌نویس‌ها هست ـ معنی روشن‌تری دارد (نگ: طراز پیرهن زرکش ۳۴۲:۶) امّا در بسیاری از نسخه‌های معتبر نیز «قصب نرگس» است، و اگر این صورت را درست بدانیم، قصب پارچهٔ لطیف کتانی یا حریر است و در زبان امروز عرب ـ خاصّه در مصر ـ پارچه‌یی است که در آن تارهای زر به‌کار رفته و نام آن در فارسی زری یا زرکش است. نرگس و نرگسی هم نوعی پارچهٔ لطیف است. در هر صورت مصراع دوّم این بیت ابهام دارد و «قصب زرکش» به‌معنی لباس لطیف زرکش معنی واضح‌تری به‌دست می‌دهد. این اختلاف را دست‌نویس‌های دیوان حافظ به‌یک پاسخ قطعی نمی‌رساند. امّا معنی کلّی بیت این است: از وقتی که روزگار تو را در جامه‌یی زیبا جلوه داد، از آن روز مرا به‌خاک راه نشاند، یعنی روزگار، مرا عاشق بی‌قرار تو کرد، و نیز سرو چمن را به‌خاک راه نشاند، یعنی در برابر جلوهٔ اندام موزون تو، سرو دیگر جلوه‌یی نداشت. البته می‌دانیم که ریشهٔ سرو هم در خاک است. اشاره‌یی به‌این معنی هم در کلام حافظ هست که گویی با جلوهٔ تو سرو از رفتن باز مانده و به‌جای خود میخ‌کوب شده است (۲۱:۶).

۳ـ نسیم گل، یعنی نسیمی که از روی گل سرخ می‌گذرد، بوی گل. نسیم گل، که اندر پی هوای تو ـ یعنی با عشق به‌تو ـ در باغ به‌حرکت درآمده بود، غنچه‌های دیگر را گشود و از کار ما هم گره‌هایی گشود، یعنی با یاد تو ما را هم شاد کرد.

۴ـ من به‌این که در بند عشق تو باشم راضی شدم، امّا این گشایش نبود چون شرطِ رضای تو در برابر آن بود. رضایت من کافی نبود و من به‌وصال تو نرسیدم.

۵ـ نافهٔ آهوی ختا را اگر نگشایند بوی خوش از آن برنمی‌خیزد. نافهٔ دل من، می‌خواهد در «سرِ زلف تو» بیاویزد چنان که مُشکِ زلف تو را خوشبوی می‌کند. بر این دل گره مفگن، یعنی آن را غمزده نکن و بگذار به‌عهدی که با تو بسته است، وفادار بماند.

۶ـ نسیم وصال، باد خوش بهاری است که پیک عاشقان است (صبا) و گاه ممکن است عاشق را به‌وصال معشوق امیدوار کند. امّا امید حافظ به‌نسیم وصال «خطا» بوده است (نگ: صبا ۱:۴ و ۲:۹) وصالی دست نخواهد داد.

۷ـ معنی بیت هفتم روشن است.

۳۳

خلوت گزیده را، به تماشا چه حاجت است؟
چون کوی دوست هست، به‌صحرا چه حاجت است؟

جانا! به‌حاجتی که تو را هست با خدا
کآخِر، دمی بپرس که ما را چه حاجت است؟

ای پادشاهِ حُسن! خدا را، بسوختیم
آخر سؤال کن که: گدا را چه حاجت است؟

اربابِ حاجتیم، و زبان سؤال نیست
در حضرتِ کریم، تمنّا چه حاجت است؟

محتاجِ قصّه نیست گَرَت قصدِ خونِ ماست
چون رَخت از آنِ توست، به‌یغما چه حاجت است؟

جامِ جهان‌نماست ضمیرِ مُنیرِ دوست
اظهارِ احتیاج، خود آنجا چه حاجت است؟

آن شد، که بارِ منّتِ مَلاّح بُردمی
گوهر چو دست داد، به‌دریا چه حاجت است؟

ای مدّعی! برو، که مرا با تو کار نیست
احباب حاضرند، به‌اَعدا چه حاجت است؟

ای عاشقِ گدا! چو لبِ روح‌بخش یار
می‌داندَت وظیفه، تقاضا چه حاجت است؟

حافظ! تو ختم کن، که هنر، خود عیان شود
با مدّعی، نزاع و مُحاکا چه حاجت است؟

* غزلی است که حال و هوای عاشقانه دارد امّا بعضی از تعبیرها و مضامین آن، بیش از آن که سخن از عشق باشد، حسب حال و گله از دوستان و بی‌وفایی اهل روزگار است و «نزاع و مُحاکا» با حسودان.

۱ـ تماشا در لغت یعنی با هم راه پیمودن، گشت و گذار. حافظ در کوی دوست، خلوت گزیده است و نمی‌خواهد به‌جای دیگری برود، تا شاید دوست ـ یا معشوق؟ ـ حالی از او بپرسد.

۲ـ به‌حاجتی که تو را هست با خدا، یعنی سوگند به‌آن نیازی که تو با خدای خود داری... و هرکسی با خدای خود دارد.

۳ـ پادشاه حسن، یعنی آن که از همهٔ زیبایان زیباتر است و انگار با زیبایی خود بر دیگران سلطنت دارد (نگ: سلطان خوبان ۱:۱۴ و پادشاه حسن ۲:۲۵۴). «بسوختیم» سوختن از فقر و نیاز، یا سوختن از غم نامهربانی معشوق، هر دو معنی می‌تواند باشد.

۴ـ نیازمندیم و نمی‌دانیم چگونه باید نیاز خود را بر زبان آوریم، شاید هم گفتن ما ضرورت ندارد زیرا دوست خود می‌داند که نیاز ما چیست؟ و بزرگواری دارد و آن را برآورده می‌کند. اگر این بیت را با حال و هوای عاشقانهٔ غزل معنی کنیم، حافظ دارد به‌معشوق تلقین می‌کند که ناز و غرور را کم کند. حضرت کریم را به‌معنی درگاه حق هم می‌توان گرفت، امّا ابیات دیگر در این حال و هوای عارفانه نیست.

۵ـ قصّه، در اینجا یعنی عرض حال و طرح دعوا. رخت، یعنی همه چیز ما. در پی بهانه نباش. بکش، راحتم کن. رخت از آن توست، یعنی من هرچه دارم در راه عشق تو نهاده‌ام.

۶ـ ضمیر مُنیر، یعنی باطن روشن. جام جهان نما، در اسطوره‌های آریایی جامی است که کیخسرو با نگریستن در آن، نهفته‌ها را در نقاط دور از دسترس جهان می‌دید، و در شعر حافظ دل مرد آگاه جام جهان‌نماست و تعبیرهایی چون جام جهان‌بین (۶:۸۱) و جام جم (۴:۴۷ و ۱:۱۴۲) نیز غالباً به‌همین معنی است. در حال و هوای این غزل، معنی مصراع اوّل این است که دوست از حال ما خبر دارد.

۷ـ ملاّح در اینجا به‌معنی غوّاص به‌کار رفته که باید به‌عمق دریا فرورود و گوهری بیرون بیاورد. گوهر چو دست داد، یعنی اگر توجّه معشوق یا وصال او صورت پذیرد. ملاّح و دریا در این مورد واسطه‌ها و وسیله‌های دنیایی است.

۸ـ مدّعی در کلام حافظ غالباً کسی است که به‌صلاح و تقوی تظاهر می‌کند، امّا در حال و هوای این غزل یعنی مخالف، و در مصراع دوّم هم اعدا، اشاره به‌اوست و صحبت از کسانی است که هنر حافظ را درک نمی‌کنند.

۹ـ بازگشتی است به‌مضمون بیت چهارم: وظیفه، یعنی آنچه برای کمک به‌کسی در فاصله‌های زمانی معیّن ـ ماهیانه یا سالیانه ـ پرداخت می‌شود (۱:۲۳۹). در اینجا یعنی توجّه دوست یا معشوق، و وظیفه‌یی که لب روح‌بخش یار به‌حافظ می‌دهد، سخن موافق او یا بوسهٔ

او، اگر مستمرّی هم باشد، باید گفت که حافظ با ظرافت و رندی حساب خود را با دوست روشن کرده است. گدا، در این گونه موارد، کسی است که انتظار دارد و حق ندارد (نگ: ناسزایان ۲:۳۱ و ۲:۱۱۹).

۱۰ـ ختم کن، در اینجا یعنی بس کن. اگر رقیبان هنر تو و شعر تو را قبول ندارند، نگران نباش. ارزش هنر را آنها که باید بدانند، می‌دانند (۷:۷۸). مُحاکا، و اصلِ آن مُحاکاة. یعنی برای یکدیگر حکایت گفتن، امّا در اینجا حافظ آن را به‌معنی پرگویی و جرّ و بحث به‌کار برده است. گله از کسانی که شعر حافظ را نمی‌پسندند یا با او در این کار رقابت می‌کنند، درکلام حافظ مکرّر می‌آید (نگ: مدّعی گر نکند فهم سخن، گو سر و خشت ۸۰: ۴۰).

۳۴

رواقِ منظرِ چشم من آشیانهٔ توست / کرم نما و فرود آ، که خانه خانهٔ توست

به‌لطفِ خال و خط از عارفان ربودی دل / لطیفه‌های عجب زیر دام و دانهٔ توست

دلت به‌وصل گل ای بلبلِ صبا خوش باد / که در چمن، همه گلبانگ عاشقانهٔ توست

علاجِ ضعفِ دلِ ما به‌لب حوالت کن / که این مُفرّح یاقوت در خزانهٔ توست

به‌تن مقصّرم از دولتِ ملازمتت / ولی خلاصهٔ جان خاکِ آستانهٔ توست

من آن نی‌ام که دهم نقدِ دل به‌هر شوخی / درِ خزانه به‌مُهرِ تو و نشانهٔ توست

تو خود چه لُعبتی ای شهسوار شیرین کار / که توسنی چو فلک رامِ تازیانهٔ توست

چه جای من؟ که بلغزد سپهر شَعبده‌باز / از این حِیَل که در انبانهٔ بهانهٔ توست

سرودِ مجلست اکنون فلک به‌رقص آرَد / که شعر حافظ شیرین سخن ترانهٔ توست

❋ غزل عاشقانه‌یی است که آن را بی‌هیچ دلیل معقولی به‌شاه شجاع ربط داده و مدحی برای او به‌شمار آورده‌اند. تعبیرهایی چون ملازمت، شهسوار و سرود مجلس، ذهن آنها را به‌دربار یک پادشاه متوجّه کرده است (نگ: توضیح ۴:۳۱) و از خود نپرسیده‌اند که آیا ممدوح صلهٔ شاعر را «به‌لب حوالت می‌کند؟» یا شاعرِ مدیحه‌گو به‌ممدوح می‌گوید که «تو یک انبان حیله با خود داری؟». توجیه یکی از بزرگان حافظ‌شناس هم برای این انتساب غلط، این است که ابراز علاقه به‌مردی نوخط سنّتِ غزل بوده است، یعنی حافظ به‌شاه شجاع هم نظر داشته است (!؟) بگذریم و به‌شرح ابیات بپردازیم.

۱ـ رواق قسمت بیرونی یک خانه است که سقف دارد امّا در و پنجره‌یی آن را از فضای بیرون جدا نمی‌کند. منظر هم جایی است که غالباً در بالای یک ساختمان که به‌فضای اطراف چشم‌انداز بیشتری دارد. نیز منظر مصدر میمی به‌معنی نظر است و رواق منظر یعنی کاسهٔ چشم. معنی مصراع اوّل این است که تو همیشه پیش چشم منی، همیشه به‌یاد توام. در مصراع دوّم هم می‌گوید: بیا و در این خانهٔ خودت بمان، یعنی واقعاً پیش چشم من باش.

۲ـ حافظ به‌معشوق می‌گوید: زیبایی خط و خال تو به‌حدّی است که حتی عارفان دل از دست می‌دهند. در مصراع دوّم هم، دام و دانه همان خط و خال است که زیبایی آن چیزی جز این زیبایی‌های ظاهری است. لطیفه‌های عجب، یعنی خاصّه‌هایی که شاید وصف آن با واژه‌ها ممکن نیست. جذّابیّتی وَرای زیبایی خط و خال در پشت این خط و خال پنهان است (نگ: لطیفه‌یی است نهانی که عشق از آن خیزد ۵:۶۶ و آنی دارد، ۱:۱۲۵).

۳ـ می‌دانیم که صبا ـ باد صبح بهار ـ پیک عاشقان است (۶:۱۴۴)، و بلبل صبا، یعنی بلبلی که با باد صبح بهار شوری برپا می‌کند. در تصحیح استاد خانلری و دکتر یحیی قریب، به‌جای بلبل صبا، «بلبل سحر» آمده که با بعضی از دست‌نویس‌های معتبر هم تأیید می‌شود، امّا بلبل صبا، هم معنی‌دارتر است و هم شاعرانه‌تر. گلبانگ عاشقانهٔ او هم همیشه در چمن (= باغ ۲:۹ و ۴:۲۱) به‌گوش می‌رسد، و فقط در «سحر» نیست تا او را «بلبل سحر» بگوییم.

۴ـ ضعف دل، یعنی بیماری دل، عاشقی (۶:۱۴۵). مفرّح یاقوت شرابی است که در آن گَردِ سنگ‌های قیمتی و از جمله یاقوت می‌ریخته‌اند و ظاهراً می‌خواران لذّت بیشتری از آن می‌برده‌اند! در اینجا لب سرخ معشوق به‌مفرّح یاقوت تشبیه شده است.

۵ـ به‌تن، یعنی به‌شخص خود، شخصاً. خلاصهٔ جان، یعنی تمام جانم، جان من با تمام خلوص و صداقت. اگر در نزد تو نیستم «لیکن به‌جان و دل ز مُقیمانِ حضرتم» (۸:۳۱۳).

۶ـ شوخ، به‌معنی دل فریب و به‌معنی بی‌شرم، هر دو در اینجا درست است. دل من خزانه‌یی است که در آن تنها تو راه داری. من عاشقِ هرکسی نمی‌شوم (نگ: خزینهٔ دل حافظ ۹:۷۶).

۷ـ لعبت یعنی عروسک و در غزل به‌زنی ظریف و دل‌فریب لعبت می‌گوییم. شهسوارِ شیرین کار هم سوارکاری است که چابک است و بر حرکات و رفتار اسب تسلّط دارد. توسن، مَرکبی است که رام نیست، اسب سرکش. حافظ به‌معشوق می‌گوید: تو در دلربایی مثل سوارکاری هستی که فلک را هم رام می‌کند. این بیت را گفتم که بعضی از دوستان مدح شاه شجاع دانسته‌اند امّا نمی‌دانم هیچ مدیحه‌گویی به‌ممدوح خود می‌تواند بگوید: تو چه لعبتی هستی!؟ بیت بعد را هم نگاه کنید:

۸ـ چه جای من؟ یعنی من که چیزی نیستم و اهمیتی ندارم. شَعبده، و ضبط دیگرِ آن شَعوَذه به‌معنی چشم‌بندی و تردستی است، و سپهر شَعبده‌باز یعنی آسمانی که در سرنوشت انسان کارهای عجیب و خلاف انتظار می‌کند. انبانهٔ بهانه، یعنی بهانه‌های بسیاری که معشوق می‌آورد و عاشق را محروم می‌گذارد. معنی بیت این است که از بس تو بهانه می‌آوری و مرا سرگردان می‌کنی، من که هیچ، آسمان حیله‌گر هم فریب تو را می‌خورد.

۹ـ معنی بیت روشن است و با ابیات بالاتر و مضامین عاشقانهٔ آنها ربط ندارد، و کسانی که این غزل را به‌شاه شجاع بخشیده‌اند، بیشتر روی این بیت تکیه کرده‌اند. می‌توان گفت که مانند موارد دیگری در دیوان حافظ، این غزل عاشقانه ممکن است برای شاه شجاع یا ممدوح دیگری، با افزودن این بیت آخر یا حکّ و اصلاحی در آن، فرستاده شده باشد، نه این که «لعبت حیله‌گرِ» دو بیت قبل را وصف یا مدح شاه شجاع بدانیم (نگ: ص ۱۹ و ۵۳، و شرح ۱۰:۱۱).

۳۵

برو به‌کار خود ای واعظ! این چه فریاد است؟
مــرا فــتاد دل از ره، تــو را چــه افــتاده ســت؟
مــیان او، کــه خــدا آفــریده است از هیچ
دقیقه‌یی است، که هیچ آفرید نگشــاده ســت
بــه‌کــام تــا نــرساند مــرا لبش، چــون نــای
نصیحتِ هــمه عــالم بــه‌گــوش مــن بــاد است
گدای کوی تــو از هشت خُــلد مســتغنی است
اســیر عشــق تــو از هــر دو عــالم آزاد است
اگــر چــه مســتیِ عشــقم خــراب کــرد، ولی
اســاس هســتیِ مــن ز آن خــراب، آبــاد است
دلا! مَــنال ز بــیداد و جــور یــار، کــه یــار
تو را نصیب همین کرد، و ایــن از آن داده‌ست
بــرو، فســانه مخوان و فســون مَــدَم حــافظ!
کز این فسانه و افســون مــرا بســی یــاد است

※ حال و هوای این غزل، هم عاشقانه است و هم رندانه. نخست روی سخن با واعظ است که عشق را منکر است و نمی‌فهمد. بعد دو بیت دربارهٔ معشوق است، و از بیت چهارم خطاب به‌معشوق، با تعبیرهایی که تفسیر عرفانی هم می‌پذیرد. یک نکتهٔ دیگر هم هست که شاید این غزل از سلمان ساوجی باشد، و در دست‌نویسی از جمشید و خورشید سلمان که در زمان حیات حافظ کتابت شده، به‌نام سلمان آمده است (نگ: گلگشت در شعر و اندیشهٔ حافظ، ص ۴۷۲). در قافیهٔ این غزل مواردی هست که قافیه‌ها فعل ماضی نقلی است و تحریر آن متفاوت، امّا تلفّظ کلمات قافیه در همهٔ سطرها یکی است.

۱ـ برو به‌کار خود، یعنی دنبال کار خودت برو، دست از سر ما بردار، من نصیحت‌پذیر نیستم.

مرا فتاد دل از رَه، یعنی من دلم از راه به‌در شد، عاشق شدم، تو که عاشق نیستی چه می‌گویی؟

۲ـ میان او کمر معشوق است. کمر او چنان باریک است که گویی خدا آن را «از هیچ آفریده است». در اینجا مفهوم آفرینش از عدم نیز به‌ذهن می‌آید امّا مناسب با این توصیف عاشقانه نیست. دقیقه، یعنی نکتهٔ دقیقی که درک آن آسان نیست. زیبایی اندام او حیرت‌انگیز است. در ضمن این که کمر او راکسی نگشوده است، یعنی هیچ کس به‌وصال او نرسیده است.

۳ـ من باید به‌وصال او برسم و تا نرسیده‌ام مانند نی نالان خواهم بود، و اندرز هیچ واعظی را هم نخواهم شنید. این نکته را هم از نظر دور نداریم که نَفَسِ نی زن که در گوش نی دمیده می‌شود نیز «باد» است.

۴ـ گدای کوی تو، یعنی عاشق تو، کسی که عشق تو را در سر دارد، همین برای او بس است و نه تنها بهشت، همهٔ مزایای این جهان و آن جهان ـ دو عالم ـ را نمی‌خواهد. هشت خلد اشاره به‌مضمون روایاتی است از این دست که بهشت هشت دروازه دارد یا هشت مرتبه است و در فرهنگها نام آنها را به‌این صورت آورده‌اند: خلد، دارالسّلام، دارالقرار، جنّت عدن، جنّةُالمأویٰ، جنّةالنّعیم، عِلّیّن، و فردوس، و این هشت عنوان کلمه‌ها و ترکیب‌هایی است که غالباً به‌معنیِ مطلق بهشت در قرآن آمده است.

۵ـ مستی و خرابی در کلام حافظ معنایی نزدیک به‌هم دارد (۱:۲) امّا در اینجا خراب یعنی بی‌سامان و بی‌اعتنا به‌آنچه دیگران می‌پسندند. عاشق این خرابی را بیشتر می‌پسندند (نگ: مگر گشایش حافظ در این خرابی بود، ۱۶: ۱۰).

۶ـ عاشق از بیداد و جور یار، نباید گله کند. «لاف عشق و گله از یار، زهی لاف دروغ» (۷:۱۹۳) معنی مصراع دوّم این است که تصمیم با اوست. از آن داده‌ست، یعنی به‌همان دلیل این جور و بیداد را نصیب تو کرده است. نصیب تو نباید جز این باشد.

۷ـ اگر تو دم از وصال می‌زنی، وصال او افسانه‌یی بیش نیست و دست نخواهد داد. «فسون مَدَم» یعنی ورد و افسون نخوان که دل معشوق را به‌دست‌آوری. در این بیت حافظ از زبان آن هاتفی که در درون او ندا درمی‌دهد با خود سخن می‌گوید، و در غزل فارسی این شیوهٔ خطاب شواهد بسیار دارد. اگر این غزل از سلمان ساوجی باشد، این بیتِ تخلّص با مشکل روبه‌رو می‌شود، که آن راکاتبان افزوده‌اند؟ یا اصلاً غزل به‌اشتباه وارد آثار سلمان شده است؟

۳۶

تا سرِ زلف تو، در دست نسیم افتاده‌ست
دلِ سوداززده، از غصّه دونیم افتاده‌ست

چشم جادوی تو، خود عینِ سوادِ سِحر است
لیکن این هست که این نسخه سقیم‌افتاده‌ست

در خم زلف تو آن خال سیه، دانی چیست؟
نقطه‌یی دوده که در حلقهٔ جیم افتاده‌ست

زلف مُشکین تو در گلشنِ فردوسِ عِذار
چیست؟ طاووس که در باغِ نعیم افتاده‌ست

دل من در هوسِ روی تو ای مونسِ جان!
خاکِ راهی است که در دستِ نسیم‌افتاده‌ست

همچو گرد، این تن خاکی نتواند برخاست
از سرِ کوی تو، ز آن رو که عظیم افتاده‌ست

سایهٔ قدّ تو بر قالبم ای عیسی دم!
عکسِ روحی‌است که بر عظمِ رَمیم‌افتاده‌ست

آن که جز کعبه مُقامش نَبُد، از یاد لبت
بر در میکده دیدم که مقیم افتاده‌ست

حافظ گم شده را با غمت ای یار عزیز!
اتّحادی است که در عهد قدیم افتاده‌ست

* از غزل‌های عاشقانهٔ حافظ است که در قافیهٔ دشوار آن، گاه الفاظی نه‌چندان مناسبِ غزل به‌کار رفته، و گویی حافظ قافیه‌ها را بیش و کم با تکلّف جور کرده است.

۱ـ در دست نسیم افتادنِ سر زلفِ معشوق، یعنی اینکه نسیم بر زلف او بوزد و بوی خوش زلف او را به‌مشام عاشق برساند. در چنین حالی دل سودازدهٔ عاشق چنان غصّه‌دار می‌شود که گویی آن را به‌دو نیم کرده‌اند، یعنی با تیغی یا خنجری شکافته‌اند.

۲ـ چشم جادو، چشم زیبای معشوق است که‌گویی عاشق را جادو می‌کند. «عین سوادِ سحر» یعنی اصلِ نوشته یاکتابی که در آن شیوه‌های جادوگری نوشته شده باشد. در مصراع دوّم «لیکن» برای بیان امری مغایر با مصراع اوّل به‌کار نرفته است. لیکن، یعنی علاوه بر این، از طرف دیگر... (نگ: توضیح ۲:۵۵). سقیم، یعنی بیمار و در غزل فارسی چشم بیمار تعبیری است برای زیبایی چشم معشوق. معنی بیت این است که چشم تو، هم مرا مسحور می‌کند و هم زیباست. گفتم که قافیه‌های این غزل خالی از تکلّف نیست.

۳ـ خمیدگی زلف به‌حرف «ج» تشبیه شده، و خال سیاه چهرهٔ معشوق مثل نقطهٔ جیم است.

دوده هم یعنی مرکّب.

۴ـ گلشن فردوس یعنی باغ بهشت، و عِذار ـ روی معشوق ـ به‌باغ بهشت تشبیه شده است. زلف مُشکین یعنی زلفی که بوی مشک دارد یا مثل مشک سیاه است. گیسوی معشوق که روی صورت او قرار گرفته، مثل طاووسی است که در باغ بهشت باشد. باغ نعیم، هم می‌تواند ترجمهٔ «جنّات‌النّعیم» باشد که در قرآن به‌کار رفته است (نگ: هشت خلد، ۴:۳۵).

۵ـ معنی مصراع دوّم این است که دل به‌اختیار من نیست، با آرزوی دیدار تو مثل یک غبار در دست باد، به‌هرجا می‌رود.

۶ـ این تن خاکیِ من در کوی تو ماندگار است و نمی‌تواند به‌جای دیگر برود. عظیم افتاده‌ست، یعنی سخت در اینجا ماندگار شده است. باز می‌بینیم که قافیه و ردیف خالی از تکلّف نیست.

۷ـ اشاره به یکی از معجزات منسوب به‌عیسی است که نَفَس او مرده را زنده می‌کرد (آیهٔ ۴۹ سورهٔ آل عمران ـ نگ: ۶:۵۷ و ۵:۸۶). عظم رمیم، یعنی استخوان پوسیده (سورهٔ یاسین، آیهٔ ۷۸). اگر تو بر بالین من بیایی و سایهٔ تو بر جسم من بیفتد، مثل این است که نَفَس عیسی بر استخوان پوسیده دمیده شود و آن را زنده کند. عکس در اینجا به‌معنی بازتاب و تأثیر است (نگ: توضیح ۵:۳۶۷).

۸ـ آن که جز کعبه مُقامش نَبُد، یعنی کسی که معتکف کعبه بود، زاهدی که در کنار کعبه به‌عبادت می‌پرداخت. از عشق تو، چنان زاهدی را دیدم که معتکف در میخانه شده است.

۹ـ گم شده، یعنی عاشق و سرگردان. حافظ با غم عشق تو پیوندی ازلی دارد (نگ: نصیبهٔ ازل، ۹:۱۶). «زمانه طرح محبّت نه این زمان انداخت» (۲:۱۶).

۳۷

بیا که قصرِ اَمَل، سخت سُست بنیاد است / بیار باده، که بنیاد عمر بر باد است
غلام همّتِ آنم که زیر چرخ کبود / ز هرچه رنگ تعلّق پذیرد، آزاد است
چه گویمت که به‌میخانه دوش مست و خراب / سروشِ عالَمِ غیبم چه مژده‌ها داده‌ست؟
که: «ای بلندنظر شاهبازِ سِدره نشین / نشیمنِ تو نه این کنجِ محنت آباد است
تو را ز کنگرهٔ عرش می‌زنند صفیر / ندانمت که در این دامگه چه افتاده‌ست؟»
نصیحتی کُنَمت، یادگیر و در عمل آر / که این حدیث ز پیر طریقتم یاد است
غمِ جهان مخور و پند من مَبَر از یاد / که این لطیفهٔ عشقم ز رهروی یاد است:
رضا به‌داده بده، وز جبین گره بگشای / که بر من و تو، درِ اختیار نگشاده‌ست
مجو درستیِ عهد از جهانِ سست نهاد / که این عجوز، عروسِ هزارداماد است
نشانِ عهد و وفا نیست در تبسّمِ گل / بنال بلبل بیدل، که جای فریاد است
حسد چه می‌بری ای سست نظم بر حافظ؟
قبولِ خاطر و لطفِ سخن خداداد است

* تعبیرها و مضامین این غزل بیشتر عارفانه است امّا در بیت آخر «شاهبازِ سِدره نشین» به« محنت آباد» این جهان فرود می‌آید و با حاسدان خود به‌مقابله برمی‌خیزد. در این غزل وزن و قافیه و بسیاری از تعبیرها با دو غزل ـ یکی از اوحدی مراغه‌یی و یکی از خواجوی کرمانی ـ شباهت دارد.

۱ـ «بیا» در آغاز بسیاری از ابیات حافظ به‌این معنی است که بیا تا با تو بگویم، با من بنشین و به‌آنچه می‌گویم گوش بده. قصرِ اَمَل یعنی کاخ آرزو. سست بنیاد، یعنی متزلزل و ناپایدار. آرزوهای این دنیا ـ اگر برآورده شود ـ دیر نمی‌پاید و لذّت آنها دوام ندارد. بنیاد عمر بر باد است، یعنی عمر هر لحظه ممکن است به‌پایان برسد. به‌گفتهٔ خواجو: این که گویند که بر آب نهاده‌ست جهان / مشنو ای خواجه! که چون درنگری، بر باد است.

۲ـ همّت توجّهِ باطنی وعلاقه و دلبستگی، و در نتیجه کوشش برای دست یافتن به‌چیزی است (۳:۱۸) و غلام همّتِ کسی بودن، یعنی ستایش بلندنظری و شخصیّت او. زیر چرخ کبود

یعنی در این دنیای خاکی. هرچه رنگ تعلّق پذیرد، یعنی آنچه این دنیا را برای ما خوش‌آیند و ما را به‌آن وابسته می‌کند. من کسی را می‌ستایم که هیچ دلبستگی دنیایی و مادّی ندارد. در کلام صوفیان، ترک و تنزیه معنایی نزدیک به‌این مضمون دارد.

۳ـ چه گویمت؟ یعنی چه طور می‌توانم به‌تو بگویم؟ بیان آن آسان نیست، یا شاید باور نکنی. میخانه، که محلّ باده‌نوشی و پیاله‌فروشی است، در حال و هوای این غزل محفل آزادگان و رندان است (نگ: ص ۲۴ تا ۲۶) و مست و خراب، هم معنایی مناسب این مقام دارد (جام می گیرم و از اهل ریا دور شوم ـ ۲:۳۵۵). سروش عالم غیب، هاتفی است که با گوشِ دلِ آزادگان سخن می‌گوید، و هنگامی سخن می‌گوید که دل مرد حق، ز هرچه رنگ تعلّق پذیرد آزاد است.

۴ـ مژده‌هایی که سروش عالم غیب داده، در این بیت می‌آید: شاهباز، باز سپید بلندپرواز است و در سنّت‌های کهن مشرق‌زمین نیز باز سپید را شاهان برای شکار پرورش می‌داده و عزیز می‌داشته‌اند. در ادبیّات عرفانی ما انسانِ آزاد از رنگ تعلّق راکه نظر به‌عالم بالا دارد، به‌بازِ شاهی تشبیه کرده‌اند. سِدره ـ سِدرَةُالمُنْتَهیٰ ـ در فرهنگ قرآن درختی است در مرز این جهان و بارگاه الهی که پیامبر در معراج خود، با جبرئیل تا پای سدره رفت و از آن پس جبرئیل پیش‌تر نمی‌توانست برود و پیامبر تنها به‌حضرت حق راه یافت. این درخت را، به‌همین دلیل سِدرَةُالمُنْتَهیٰ گفته‌اند (نگ: مرصادالعباد، ص ۱۳۲ و مثنوی ۱:۱۰۷۴ و سورهٔ النَّجم آیه‌های ۱۴ و ۱۶). محنت‌آباد، این دنیای مادّی است که برای روح آزادهٔ ناظر به‌عالم بالا، زیستن در آن محنت است (۱:۳۴۲ و ۲). سروش عالم غیب به‌حافظ می‌گوید که ای عزیز درگاه حق ـ ای شاهبازی که باید بر درخت بارگاه الهی بنشینی ـ این دنیای مادّی جای تو نیست، و بیت بعد نیز ادامهٔ سخن سروش است:

۵ـ کنگره برجستگی‌های دیوار کاخ‌ها را می‌گفته‌اند. عرش در فرهنگ قرآن تخت‌گاه پروردگار است که چون یک مفهوم مادّی ندارد، مفسّران قرآن دربارهٔ آن به‌تعریف واحدی نرسیده‌اند. از کنگرهٔ عرش، یعنی از فراز آسمانها، از عالم ملکوت. صفیر، تقلید صدای پرنده است که شکارگران با آن پرندگان را به‌دام می‌انداخته‌اند، و صفیر زدن یعنی فراخواندن (۳۳۲:۱۰). انسانی که او را از فراز عرش صدا می‌زنند، نباید در این دامگه ـ در دنیای خاکی ـ گرفتار شود (نگ: قفس ۲:۳۴۲ و منزل ویران ۱:۳۶۰). مژدهٔ سروش عالم غیب به‌حافظ این است که تو محبوب عالم ملکوتی و از این دام دنیا باید رها شوی، «وقت آن است که بدرود کنی زندان را» (۹:۹).

۶ـ می‌دانیم که در غزل حافظ گاه تمام بیت‌ها یک موضوع ثابت را دنبال نمی‌کند (نگ: ص ۵۲ و ۵۳). در اینجا مژده‌های سروش عالم غیب گفته شده، و اکنون حافظ خود به‌خوانندهٔ سخنش اندرز می‌گوید. این نکته را هم می‌دانیم که حافظ صوفی خانقاهی نیست و «پیر طریقتِ»

خانقاهی ندارد (نگ: ص ۱۶ تا ۲۰ـ نگ: خرابات طریقت ۱۰: ۳۰). پیر طریقتِ این رند، همان پیر مغان و پیر میکده و ادیب عشق و خضر راه است، آن نمونهٔ انسان کامل که روز روشن با چراغ به‌دنبال او باید گشت (نگ: ص ۳۲ و ۳۳). اندرز حافظ و پیر طریقت او را در بیت‌های بعد می‌خوانیم:

۷ـ در مصراع دوّم، لطیفهٔ عشق یعنی نکته‌یی که عاشقان آزاد از رنگ تعلّق می‌فهمند. رهرو ترجمهٔ سالک است امّا در اینجا رهروی است که سلوک را به پایان برده و لطیفهٔ عشق را دریافته است (نگ: عارف سالک ۴:۲۴۳ و ۳:۲۷۲ـ نیز نگ: تا راهرو نباشی، کی راهبر شوی ۱:۴۸۷).

۸ـ رضا، در اصطلاح صوفیان این‌ست که بنده از آنچه بر او عارض می‌شود، گله نکند، گره از جبین بگشاید، یعنی در همهٔ احوال شاد باشد. اختیار، و نقطهٔ مقابل آن جبر، در حکمت و عرفان بحث دور و درازی است که بنده در آنچه می‌کند و آنچه بر او می‌گذرد به‌تمامی در دستِ مشیّتِ پروردگار است یا خود نیز مختار و مسئول است؟ در مثنوی و دیگر آثار مولانا جلال‌الدّین، انسان مسئول است و «جبریان» که همهٔ خطاهای خود را نیز به‌ارادهٔ پروردگار معطوف می‌کنند و کیفری در پی آن نمی‌شناسند، مورد سرزنش مولانا هستند (نگ: مثنوی، تصحیح و توضیح و فهرست‌ها از صاحب این قلم، ج ۷، فهرست تعبیرها و مباحث مولانا: جبر و اختیار). امّا حافظ در بسیاری از غزلها می‌گوید «که بر من و تو درِ اختیار نگشاده‌ست». با این حال حافظی که مکرّر به‌زاهد و صوفی و شیخ و مفتی و واعظ و قاضی و محتسب می‌تازد و آنها را به‌دلیل ریا و فریب و دیگر خطاهایشان سرزنش می‌کند (نگ: ص ۱۶ تا ۲۴) بی‌شک انسان را از مسئولیّت و اختیار مبرّا نمی‌داند.

۹ـ جهانِ سست‌نهاد، همان کاخ «سست‌بنیادِ» آرزوهای ما و زندگی این جهانی ماست. مضمون مصراع دوّم را حافظ از اوحدی مراغه‌یی یا خواجوی کرمانی باید گرفته باشد که هر دو این معنی را تقریباً با همین تعبیر دارند. اوحدی عین مصراع دوّم را دارد، و خواجو در غزلی با وزن دیگر می‌گوید: دل در این پیرزن عشوه‌گرِ دهر مبند / کاین عروسی است که در عقدِ بسی داماد است.

۱۰ـ تبسّم گل، دلخوشی‌های این دنیاست که پایدار نیست، و بلبل بیدل، آزاده‌یی است که مراد خود را در این جهان مادّی نمی‌یابد.

۱۱ـ این بیت آخر با حال و هوای غزل مناسبت ندارد. غزلی عارفانه و پرسوز دل را خوانده‌ایم و ناگهان حافظ روی به‌مدّعیان شاعری می‌کند و از لطف سخنِ خود سخن می‌گوید! قبول خاطر یعنی ذهن خلاّق حافظ یا مقبولیّت سخن او در خاطر دیگران، و هر دو معنی مناسب این مقام است.

۳۸

بی‌مِهرِ رُخَت، روزِ مرا نور نمانده‌ست وز عمر، مرا جز شبِ دَیجور نمانده‌ست

هنگام وداع تو، ز بس گریه که کردم دور از رخ تو، چشم مرا نور نمانده‌ست

می‌رفت خیال تو ز چشم من، و می‌گفت هیهات! از این گوشه که معمور نمانده‌ست

وصل تو اجل را ز سرم دور همی داشت از دولتِ هجر تو، کنون دور نمانده‌ست

نزدیک شد آن دم که رقیب تو بگوید: دور از رُخَت، این خستهٔ رنجور نمانده‌ست

صبر است مرا چارهٔ هجران تو، لیکن چون صبر توان کرد؟ که مقدور نمانده‌ست

در هجر تو گر چشمِ مرا آبْ روان است گو: خون جگر ریز که معذور نمانده‌ست

حافظ ز غم از گریه نپرداخت به‌خنده ماتم‌زده را داعیهٔ سور نمانده‌ست

* از غزل‌های عاشقانهٔ حافظ است، نه تعبیرهای آن تفسیر عارفانه می‌پذیرد، و نه در آن روی سخن به‌زاهد و صوفی ریاکار است که آن را غزل «رندانه» بگوییم (نگ: ص ۵۴ و ۵۵).

۱ـ مهر، به‌معنی خورشید و روی معشوق به‌خورشید تشبیه شده است. دَیجور، یعنی تاریک. چون تو با من نیستی، روزهای عمر من شب تاریک است.

۲ـ دور از رخ تو، یعنی در فراق روی تو. معنی دیگری هم به‌ذهن می‌آید که دور از رخ تو یعنی خدا نکند که این برای تو پیش آید (نگ: بیت ۵)، امّا در این بیت این معنی دوّم چندان مناسب نمی‌نماید.

۳ـ «خَیال» یعنی تصوّر ذهنی که عاشق از معشوق پیش چشم خود می‌آورد (۳:۲۹ و ۱:۳۳۹) و در حال گریستن نمی‌تواند این تصوّر را پیش چشم بیاورد (نگ: نقش بر آب است، ۳:۲۹) و در اینجا آن «خیال» که در اشک عاشق محو می‌شود، می‌گوید: افسوس که این گوشه (= چشم) ویران است. هیهات! یعنی دور است، افسوس! دریغ! و معمور، یعنی آباد.

۴ـ با تو بودن برای من زندگی بود و اجل را از من دور می‌کرد امّا حالا که تو با من نیستی،

مرگ از من دور نیست. از دولت هجر تو، یعنی اکنون که بخت مرا از تو دور کرده است، و عبارت بیش و کم طنزآمیز است زیرا دولت بیشتر به‌معنی بخت موافق به‌کار می‌رود.

۵ـ رقیب یعنی مراقب یا سرپرست معشوق و در غزل فارسی بیشتر کسی است که او نیز به‌معشوق نظر دارد یا محافظ معشوق و مراقب است که این عاشق به‌معشوق دست نیابد. معنی بیت این است که به‌زودی رقیب به‌تو خبر خواهد داد که منِ عاشق دیگر ماندنی نیستم. در این بیت که صحبت از مرگ عاشق است، «دور از رُخَت» یعنی خدا تو را از آن حفظ کند، امّا معنیِ دوری از دیدار معشوق هم به‌ذهن می‌آید (نگ: توضیح ۲).

۶ـ معنی بیت روشن است، و مقدور نمانده‌ست، یعنی قدرتی نمانده است که صبر کنم یا نکنم. به‌دست من نیست.

۷ـ در دوری تو، اشک من باید «خون جگر» باشد نه آب. عذری نمانده است که من خون جگر از دیده روان نکنم. امید وصالی در کار نیست.

۸ـ از گریه به‌خنده پرداختن، یعنی گریه را پایان دادن و خندیدن، و سور هم یعنی شادی و مهمانی، و داعیهٔ سور، یعنی دلیل و بهانهٔ شاد بودن. جای شادی و خنده نیست.

۳۹

باغ مرا، چه حاجتِ سرو و صنوبر است؟ / شمشادِ خانه پرورِ ما، از که کمتر است؟

ای نازنین پسرا! تو چه مذهب گرفته‌ای؟ / کِت خون ما حلال‌تر از شیر مادر است

چون نقشِ غم ز دور بینی، شراب‌خواه / تشخیص کرده‌ایم، و مداوا مقرّر است

از آستانِ پیر مغان سر چرا کَشیم؟ / دولت در آن سرا و گشایش در آن در است

یک قصّه بیش نیست غم عشق، وین عجب / کز هر زبان که می‌شنوم، نامکرّر است

دی وعده داد وصلم، و در سر شراب داشت / امروز تا چه گوید؟ و بازش چه در سر است؟

شیراز و آبِ رُکنی و آن بادِ خوش نسیم / عیبش مکن، که خالِ رخِ هفت کشور است

فرق‌است از آب خضر که ظلمات جای‌اوست / تا آب ما که منبعش الله‌اکبر است

ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم / با پادشه بگوی که روزی مقدّر است

حافظ! چه طُرفه شاخ نباتی است کلک تو / کِش میوه دلپذیرتر از شهد و شکّر است

* حال و هوای این غزل، در بیشتر ابیات عاشقانه است و در بعضی ابیات تعبیرهای عارفانه هم دارد امّا نه چنان که بتوانیم همهٔ ابیات را عارفانه تفسیر کنیم. بیشتر ابیات را هم مستقلّ از یکدیگر باید معنی کرد، و می‌دانیم که در درک منطقی غزل حافظ این استقلال ابیات مطرح است (نگ: ص ۵۲ و ۵۳). در بیت دوّم هم خطابِ «ای نازنین پسرا!» را بعضی از مفسّران حافظ، هم‌جنس‌گرایانه معنی کرده‌اند، و توجّه نداشته‌اند که این «نازنین پسر» در مطلع غزل «شمشادخانه پرور» حافظ و به‌احتمال قوی فرزند اوست، همان فرزندی که دو غزل ۵۴ و ۱۳۴ حکایت از مرگ بی‌هنگام او دارد (نگ: قُرّةُالعَیْنِ من آن میوهٔ دل یادش باد، ۳:۱۳۴ـ نگ: یوسف عزیزم رفت، ای برادران رحمی! ۸:۴۷۳).

۱ـ خانه‌پرور، یعنی آن که در پناه خانواده به‌دنیا آمده و رشد کرده باشد (۲:۱۴ و ۵:۱۵۹) و شمشاد خانه‌پرور ما، یعنی فرزند ما، که باغ زندگانی حافظ با او سبز و خرّم است و نیازی به‌سرو و صنوبر ندارد. کسانی از حافظ‌شناسان شمشاد خانه‌پرور را بدون توجّه به‌معنیِ «خانه‌پرور» معشوق یا همسر حافظ پنداشته‌اند، و توجّه نکرده‌اند که اشارهٔ حافظ باید به «نازنین پسرِ خانه

پروردی» باشد که فرزند اوست (نگ: غزل ۱۳۴).

۲ـ یادداشت ستاره‌دار بالا را دوباره نگاه می‌کنیم. این «نازنین پسر» چه فرزند حافظ، و چه ساقی میخانه، در هر دو حال مورد محبّت حافظ است و در مصراع دوّم این بیت حافظ به‌او می‌گوید: جانم فدایت، اگر خون ما را هم بخوری خوشا حلالت! و این را پدری به‌فرزند می‌تواند بگوید.

۳ـ از این پس، بیت‌های این غزل را مستقلّ از یکدیگر باید معنی کرد: هرگاه دیدی که غمی دارد به‌سراغ تو می‌آید، شراب فراهم کن. در مصراع دوّم مداوا یعنی همان شراب، و مداوا مقرّر است، یعنی درمانِ درست و قطعی همین است و مجرّب است (نگ: توضیح ۸۸:۶).

۴ـ پیر مغان نمونهٔ اعلای کمال انسانی است و می‌دانیم که او کسی با نام و نشان خاصّ در عصر حافظ نیست (نگ: ص ۳۲ و ۳۳). امّا حافظ سر بر آستان او دارد یعنی تصوّری از آن انسان کامل را مرشد خود می‌داند و «دولت» و «گشایش» در سیر روحانی خود را از او می‌داند (نگ: درگه پیر مغان ۳۲۱:۶ـ و نگ: حافظ جناب پیرمغان جای دولت است ۷:۳۵۳).

۵ـ این معنی در ادبیّات عرفانی فارسی به‌تکرار آمده است که هستی سرشار از عشق است و همهٔ کشش‌ها و کوشش‌های روح آدمی از عشق برمی‌خیزد امّا عشق تعریف روشنی که در الفاظ بگنجد، نمی‌پذیرد. به‌گفتهٔ مولانا جلال‌الدّین (مثنوی ۱:۱۱۲): هرچه گویم عشق را شرح و بیان / چون به‌عشق آیم، خجل باشم از آن. حافظ هم به‌زبان دیگر همین معنی را می‌گوید که هیچ تعریفی عشق را به‌تمامی تعریف نمی‌کند.

۶ـ اینجا سخن از معشوق است که در سر شراب دارد، یعنی مست است و هرچه بگوید ممکن است به‌آن وفا نکند، در حال مستی وعدهٔ وصل به‌عاشق داده است و «امروز» که مستی دیشب پایان یافته، کسی نمی‌تواند بگوید که او چه در سر دارد؟

۷ـ آب رکنی، قنات رکن‌آباد است (۲:۳) که رکن‌الدّولهٔ دیلمی در شمال شیراز ایجاد کرده و آب آن به‌صورت نهری در تنگِ الله‌اکبر به‌سوی شیراز جریان داشته است. چشم‌انداز شیراز از تنگِ الله‌اکبر بسیار زیباست. هفت کشور، در جهان‌شناسی قدیم هفت اقلیم شناخته شدهٔ مشرق‌زمین بوده و ایران در میان شش کشور دیگر آن قرار می‌گرفته است (همه عالم تن است و ایران دل ـ هفت پیکر نظامی) و خال رخ هفت کشور، یعنی زیباترین نقطهٔ هفت اقلیم.

۸ـ آب خضر، در اسطوره‌های شرق چشمه‌یی است در تاریکی که خضر از آن نوشیده و زندگی جاودان یافته است. حافظ پس از ستایش شیراز که خال رخ هفت کشور است، می‌گوید: آب رکن‌آباد هم بهتر از آب حیات خضر است، چون در چشم‌انداز زیبای الله‌اکبر جریان دارد و نه

در تاریکی.

۹ـ فقرِ عارفان بی‌نیازی از خلق و نیاز به‌حقّ است و این با قناعت ـ نداشتن و نخواستن ـ همراه باید باشد. در اینجا حافظ از پادشاه وقت ـ که شاید توجّهی به‌او نکرده ـ چیزی درخواست نمی‌کند و پیغام می‌دهد که روزی ما با خداست، و شاید نظر به‌آیهٔ ۶ سورهٔ هود باشد: عَلَی‌اللهِ رزقاً.

۱۰ـ حافظ! قلم تو «شاخ نباتِ» عجیبی است، تو حرف‌هایی می‌زنی که از شهد و شکر شیرین‌تر است. شاخ نبات را حافظ به‌معنی سخن شیرین یا لذّتی معنوی به‌کار می‌برد (۷:۲۸۳)، و اگر شنیده‌اید که نام معشوق او بوده است، این سخن هیچ پایه‌یی ندارد (نگ: مقدّمهٔ ۱ ص ۱۶).

۴۰

اَلمِنّةُ لِلّه، که درِ میکده باز است — ز آن رو که مرا بر درِ او روی نیاز است
خُم‌ها همه در جوش و خروش اند ز مستی — و آن می‌که در آنجاست، حقیقت، نه مَجاز است
از وی، همه مستی و غرور است و تکبّر — وز ما، همه بیچارگی و عجز و نیاز است
رازی که بَرِ غیر نگفتیم و نگوییم — با دوست بگوییم، که او محرم راز است
شرحِ شکنِ زلفِ خَم اندر خَمِ جانان — کوته نتوان کرد، که این قصّه داز است
بارِ دل مجنون و خَمِ طُرّهٔ لیلی — رخسارهٔ محمود و کفِ پای ایاز است
بردوخته‌ام دیده چو باز، از همه عالَم — تا دیدهٔ من بر رخِ زیبای تو باز است
در کعبهٔ کوی تو هر آن کس که بیاید — از قبلهٔ ابروی تو در عین نماز است

ای مجلسیان! سوز دل حافظ مسکین
از شمع بپرسید، که در سوز و گداز است

* از غزل‌های عارفانهٔ حافظ است که در تمام ابیات آن، این حال و هوای عارفانه برقرار می‌ماند (نگ: ص ۵۳ و ۵۴). نوشته‌اند که این غزل را حافظ پس از دوران امیر مبارزالدّین و در آغاز سلطنت شاه شجاع که میخانه‌های شیراز بازگشایی شد، سروده است. این یک حدس قابل قبول است امّا حال و هوای عارفانهٔ غزل به‌آن میخانه‌ها ربط ندارد. سخن از «میِ حقیقت، نه مجاز است.»

۱ـ میکده در اینجا «آستان پیر مغان» (۴:۳۹) است و نقطهٔ پیوند رندان و صاحب‌دلان با عالم معنا، و روی نیاز بر درگاه این میکده نهادن، عبادت عاشقان حق است. حافظ خدا را سپاس می‌گوید که درِ این میکده باز است و صاحب‌دلان به‌هم پیوسته‌اند.

۲ـ در این میکده، نه تنها می‌گساران و می‌خوارگان، خُم‌ها همه، مست‌اند (نگ: بادهٔ مست، ۶:۲۶). گویی این خم‌ها همان رندان و مریدان پیر مغان‌اند، و در درون آنها بادهٔ انگوری نیست، آنچه خم را به‌جوش و خروش آورده، ذوق آشنایی با عالم معناست: حقیقت، نه مجاز.

۳ـ وی، یعنی محبوبِ ازل و ابد، یعنی حقیقت هستی و هستی حقیقی، که مقصد سلوک

عارفان است، و عاشقان در برابر «مستی و غرور و تکبّر» او، با بیچارگی و عجز و نیاز، سر تعظیم فرود می‌آورند. تکبّر هم، در اینجا مقتضای عظمت پروردگار است، کبریاست، نه تکبّر به‌آن معنی که در انسان نکوهیده است، که الکبریاءُ رِدائی وَالْعِزَّةُ إزاری (هست الوهیّت ردای ذوالجلال، مثنوی ۵:۵۳۴).

۴ـ رازی که بر غیرنباید گفت، همان «حقیقت»، همان اسرار هستی است که صاحب‌دلان درک می‌کنند و با غیر در میان نمی‌گذارند و اگر با غیر بگویند، غیرت حق آنها را کیفر می‌دهد یا سرزنش می‌کند. در سرگذشت حسین منصور حلاّج می‌خوانیم که پس از کشتن و سوزاندن او، پروردگار فرمود: «او را اطّلاع دادیم بر سرّی از اسرار خود، و او فاش کرد. پس جزاء کسی که سرّ ملوک فاش کند این است» (تذکرةالاولیاء ص ۵۹۴ـ نگ: ۸:۱۴۲).

۵ـ زلف خَم اندر خَمِ جانان، اسرار درهم پیچیدهٔ عالم معناست که درک آنها و بازگشودن آنها کار هر نومریدی نیست. «ز تاب جعد مُشکینش چه خون افتاد در دلها» (۱:۱). راه رسیدن به‌اسرار غیب راه درازی است که بیشتر رهروان را در نیمه راه از پا درمی‌آورد.

۶ـ «قصّهٔ دراز» عاشقان حق از قصّه‌های عاشقان این جهانی هم جدا نیست: غمی که در دل مجنون است، خَمی که در گیسوی لیلی است و دام دل مجنون می‌شود، حتّی افسانهٔ عشق محمود و ایاز، راهی به‌عشق متعالیِ روحانی دارد و «عاقبت ما را بد آن سر رهبر است» (مثنوی مولانا جلال‌الدّین ۱:۱۱۱). ناگفته نگذاریم که ایاز اویماق‌ـ غلام ترکی در دستگاه محمود غزنوی بوده که هشیاری و لیاقتی داشته، مورد اعتماد محمود بوده و به‌مقاماتی هم رسیده است، و افسانهٔ عشق محمود و ایاز که در منابع غیرتاریخی آمده و به‌شعر فارسی هم راه یافته، می‌تواند برساختهٔ حسودان او باشد (نگ مثنوی، ۵:۱۸۵۹، تعلیقات از صاحب این قلم).

۷ـ مخاطب این بیت، محبوب صاحب‌دلان و پروردگار این جهان است که تجلّی او در دیدهٔ باطن، مرد حق را از همهٔ عالم بی‌نیاز می‌کند. مصراع اوّل این بیت اشاره به‌شیوهٔ تربیت باز شکاری است که بازداران با کلاه کوچکی چشم باز را می‌پوشانده و با برداشتن کلاه، او را رها می‌کرده‌اند تا در پی شکار به پرواز درآید (۵:۴۸۹).

۸ـ کویِ تو، در خطاب به‌محبوب ازل، یعنی عالم رهروان حق که چون کعبه مقدّس است و کسی که در درون کعبه باشد، به‌هر طرف که رو کند، روی به‌حق دارد که در درون کعبه رسم قبله نیست (مثنوی، ۲:۱۷۷۲) و او، هشیاری و مستی‌ش همه عین نماز است (فخرالدّین عراقی). در غزل عارفانهٔ فارسی هلالِ ابروی معشوق به‌محراب و به‌قبله تشبیه شده است. اگر دل با خداست، به‌هر سو بنگرید، خدا را عبادت کرده‌اید (فَأَيْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ‌الله... آیهٔ ۱۱۵ سورهٔ بقره).

۹ـ مجلسیان، دوستان حافظ‌اند، همان صاحب‌دلان و رندان که «محرم راز» حقّ اند و از «شکن زلف خم اندر خم جانان» قصّه‌ها دارند، و حافظ در جمع آنها مثل شمع سوز و گدازی دارد، می‌سوزد و روشنی می‌بخشد.

۴۱

اگرچه باده فرح‌بخش و باد گل‌بیز است / به‌بانگ چنگ مخور می، که محتسب تیز است

صُراحیی و حریفی گَرَت به‌چنگ افتد / به‌عقل نوش، که ایّام فتنه‌انگیز است

در آستینِ مرقّع پیاله پنهان کن / که همچو چشم صراحی زمانه خونریز است

به‌آبِ دیده بشوییم خرقه‌ها از می / که موسمِ وَرَع و روزگارِ پرهیز است

مجوی عیشِ خوش از دورِ باژگونِ سپهر / که صافِ این سرِ خُم، جمله دُردی‌آمیز است

سپهرِ بَرشُده، پرویزنی است خون افشان / که ریزه‌اش سرِ کسریٰ و تاجِ پرویز است

عراق و فارس گرفتی به‌شعرِ خوش حافظ! / بیا که نوبتِ بغداد و وقتِ تبریز است

* از غزل‌هایی است که در آنها روی سخن با ریاکاران است و در این کتاب آنها را غزل‌های رندانه می‌گوییم (نگ: ص ۱۹ تا ۲۳ و ۵۴ و ۵۵). در مطلع این غزل، اشاره به‌محتسب حکایت از آن دارد که حافظ آن را در بهار یکی از سالهای ۷۵۴ تا ۷۵۹ هـ. سروده است که روزگار قدرت امیر مبارزالدّین محمّد و تاخت و تاز او برای اجرای ظواهر احکام شرع بوده است.

۱ـ فصل بهار است، باد شکوفه‌های درختان را در هوا می‌پراگند، و بهار شیراز باده را از همیشه بیشتر فرح‌بخش می‌کند امّا، «محتسب» سخت مراقب اجرای احکام و حدود شرعی است. احتیاط کنید که از بزم می‌خواران صدای سازی به‌گوش یاران محتسب نرسد. در سکوت، و پنهانی می بنوشید (نگ: پنهان خورید باده که تعزیر می‌کنند ۱:۲۰۰).

۲ـ در بیت دوّم همان توصیهٔ بیت اوّل با تعبیرهای دیگری می‌آید: اگر یک تنگ شراب و یک رفیق موافق داری، عاقل باش، و پنهان و بی‌سر و صدا می بنوش.

۳ـ بعضی از درویشان، تکّه‌های پارچهٔ کهنه را از هرجا ـ و گاه از میان خاکروبه‌ها ـ جمع می‌کردند و می‌شستند و بر هم می‌دوختند، و به‌این لباس که از رُقعه‌ها پدید می‌آمد «مرقّع» می‌گفتند، و این کلمه به‌تدریج به‌معنای دلق و خرقه که لباس صوفیان است به‌کار رفته. در این

بیت، باز حافظ به‌سراغ صوفیان ریاکار می‌رود که با همهٔ تظاهر به‌زهد و پرهیز، پنهان می می‌خورند. خرقهٔ درویشان هم آستین‌های کوتاه دارد و در آن چیزی پنهان نمی‌توان کرد (نگ: آستین کوته و دست‌دراز ـ ۵:۱۳۳) و کنایهٔ این بیت همین است که راز صوفی می‌خواره پنهان نمی‌ماند. چشم صراحی، دهانهٔ تُنگیِ شراب است که شراب قرمز از آن مثل اشک خونین فرو می‌ریزد، و در اینجا حافظ میان ریختن شراب و خونریزی‌های محتسب شباهتی دیده است. باز معنی بیت این است که می بخور امّا پنهان از چشم یاران محتسب (نگ: ص ۲۳).

۴ـ خرقه‌های رندان می آلود است و رندان در این «موسم وَرَع و روزگار پرهیز!» که صداقتی در آن نیست، چنان غصّه‌یی دارند که باید با سیل اشک خود خرقه‌هاشان را بشویند (نگ: ص ۲۳ ـ وَرَع، نگ: ۸:۱۶).

۵ـ عیش خوش، یعنی خوش‌گذرانی (نگ: ۳:۱ و ۹:۵). از گردش آسمان انتظار خوشی نباید داشت. با این که سپهر چون گنبدی است که باژگونه بر بالای این جهان دیده می‌شود، در اینجا «باژگون» صفتِ «دور» است و دور باژگون، یعنی گردش افلاک و اختران که موافق با آرزوهای ما نیست. صاف، بادهٔ صاف است (۱:۴۴). دُردی‌آمیز یعنی آمیخته با رسوب تهِ خُم شراب. سرِ خُم، یعنی قسمت بالای خم شراب که باید شراب آن صاف و روشن باشد امّا در خُمِ «سپهر»، در درون این دنیا، هرچه هست ـ حتّی بالای خُم ـ شراب آمیخته با رسوب است. دنیای خوبی نیست (دُرد و دُردی، نگ ۵:۹ و ۵:۲۶). مصراع دوم می‌تواند ترجمهٔ این مثل معروف عرب باشد: اَوَّلُ الدَّنِّ دُردِیٌّ.

۶ـ سپهرِ برشده یعنی آسمانی که در بالای این جهان قرارگرفته. پرویزن، یعنی غربال. ریزه، یعنی آنچه از غربال می‌ریزد. آنچه از غربال آسمان می‌ریزد، ذرّات خاک شدهٔ سر خسرو انوشه‌روان و تاج خسروپرویز است، یعنی این سپهر، این سرنوشت، همهٔ جلوه‌های قدرت و شکوه این جهان را نابود می‌کند (نگ: ص ۵۰ تا ۵۳).

۷ـ عراق ایران مرکزی است، جنوب کوههای البرز. شعر حافظ در شهرهای مرکز و جنوب ایران شهرت دارد، و اکنون هنگام آن است که بغداد و تبریز ـ دو شهر بزرگ دیگر ـ را نیز تسخیر کند. دربارهٔ این غزل و بیت آخر آن گفته‌اند که شاید اشاره‌یی به دربار سلطان اویس جلایر و علاقهٔ حافظ به پیوستن به دربار او باشد. بله! شاید و نه حتماً (نگ: یادداشت‌های زیر سه غزل ۱۹۰ و ۲۶۷ و ۴۷۲).

۴۲

حالِ دل با تو گفتنم هوس است — خبرِ دل شنُفتنم هوس است

طمعِ خام بین که قصّهٔ فاش — از رقیبان نهفتنم هوس است

شبِ قدری چنین عزیز و شریف — با تو تا روز خفتنم هوس است

وه! که دُردانه‌یی چنین نازک — در شب تار سُفتنم هوس است

ای صبا! امشبم مدد فرمای — که سحرگه شکُفتنم هوس است

از برای شرف، به‌نوک مژه — خاکِ راهِ تو رُفتنم هوس است

همچو حافظ، به‌رغمِ مدّعیان
شعرِ رندانه گفتنم هوس است

* غزلی است عاشقانه و رندانه که تعبیرها و مضامین آن با روزگار جوانی یک شاعر بیشتر مناسبت دارد امّا با حافظ روبه‌رو هستیم که گاه می‌گوید: «پیرانه سر مکن هنری، ننگ و نام را» (۵:۷) و گاه می‌گوید: «پیرانه سر هوای جوانی است در سرم» (۳:۳۲۹).

۱ـ می‌خواهم از بی‌تابی‌های دل با تو سخن بگویم، و بشنوم که دل تو در چه حال است؟ آیا تو هم مرا دوست می‌داری؟ در مصراع دوّم سخن از «خبرِ دلِ» معشوق است، یا خبر دل عاشق، که به‌دام افتاده و از آن خبری نرسیده، و هر دو معنی مناسبت دارد.

۲ـ طمع خام، یعنی انتظار بی‌جا و غیرمنطقی. من نمی‌توانم عشقی را که همه از آن خبر دارند، از رقیبان ـ از عاشقان دیگر تو، یا از مراقبان و نزدیکان تو ـ پنهان کنم.

۳ـ شب قدر، شب نزول قرآن، شب پذیرش دعای مؤمن و شب تجلّی نور حق در دل مرد راه حقّ است (نگ: ۱:۳۱). امّا در اینجا شب وصال است که برای عاشق «عزیز و شریف» است، نه آن شب قدری که مؤمن در یاد حق بیدار می‌ماند. این عاشق «هوسِ خفتن تا روز» در سر دارد.

۴ـ دُردانه یعنی دانهٔ مروارید، و نازک، یعنی لطیف و ظریف. سُفتن، به‌معنی سوراخ کردن و به‌رشته کشیدن مروارید است، امّا اینجا «سفتن دُردانه‌یی چنین نازک» همآغوشی با معشوق

است، و ظاهراً برای نخستین بار! (معنیِ سفتن واضح است و توضیح بیشتر ضرورت ندارد).

۵ـ صبا باد صبح بهار و پیک عاشقان است، که سحرگاه وزش آن، گلها را می‌شکفد. در اینجا منظور حافظ این است که پس از خفتن با معشوق، سحرگاه خوشی داشته باشد و باد بهاری او را شاد کند.

۶ـ روی سخن به‌معشوق است که اگر بیاید حافظ راه او را آب و جارو می‌کند، امّا جاروبِ خواجه مژه‌های اوست، و این رُفتنِ راه معشوق با نوک مژه را «برای شرف» یعنی با افتخار می‌پذیرد. مضمونِ رُفتن با مژه از نوع اغراق‌های رایج در غزل است.

۷ـ در این بیت آخر، مدّعیان یعنی آنها که با ادّعای زهد و تقوی، عاشق را سرزنش می‌کنند و حافظ برای مقابله با آنها بی‌پرده از هوس‌های خود سخن می‌گوید. این مقابله با ریاکاران در کلام او غالباً با تظاهر به‌می‌خوارگی همراه است (نگ: ص ۱۷ و ۱۸ و ۲۴ تا ۲۶) امّا در این غزل شعر رندانهٔ او، زبان و بیانی متفاوت دارد، و همین به‌غزل او رنگ و جلای جوانی می‌دهد.

۴۳

صحنِ بُستان ذوق بخش و صحبت یاران خوش است
وقتِ گل خوش باد، کز وی وقتِ می‌خواران خوش است

از صبا، هر دم مَشامِ جان معطّر می‌شود
آری، آری، طیبِ اَنفاسِ هواداران خوش است

ناگشوده گُل نقاب، آهنگِ رفتن ساز کرد
ناله کن بلبل! که گلبانگِ دل‌افگاران خوش است

مرغ خوش‌خوان را بشارت باد، کاندر راهِ عشق
دوست را با نالهٔ شبهای بیداران خوش است

نیست در بازارِ عالَم خوش‌دلی، ور ز آن که هست
شیوهٔ رندی و خوش‌باشیِ عیّاران خوش است

از زبانِ سوسنِ آزاده‌ام، آمد به‌گوش
کاندر این دیرِ کهن، کارِ سبکباران خوش است

حافظا! ترکِ جهان گفتن طریقِ خوشدلی است
تا نپنداری که احوالِ جهان‌داران خوش است!

* این غزل مانند غزلهای رندانهٔ حافظ، مقابله با زاهد و صوفی و شیخ و مفتی و محتسب نیست (نگ: ص ۵۴ و ۵۵) امّا صحنهٔ آن بزم می‌خواران است و در آن «خوش‌دلی در بازار عالم را در شیوهٔ رندی و خوش‌باشی عیّاران» می‌بینیم که ما را به همان حال و هوای غزل‌های رندانه می‌برد.

۱ـ صحن بستان، فضای باغ است که تماشای آن لطفی دارد و صحبت یاران هم بر لذّت تماشای آن می‌افزاید. ذوق در اینجا به‌معنی احساس لذّت است و اصطلاح عارفانه نیست، و ذوق‌بخش هم یعنی لذّت‌بخش. وقتِ گل یعنی بهار که موسم گل سرخ است. وقتِ دوّم، یعنی حال... می‌خواران حال خوشی دارند و این نتیجهٔ حال خوش و شادابی گل سرخ است (گل = گل

سرخ، نگ: ۱:۹) که ای کاش شاداب بماند.

۲ـ صبا، باد صبح بهار، بوی عطر گلها را می‌آورد. «مَشام» جمع «مَشَمّ» (مصدر میمی یا اسم مکان به‌معنی حسّ شامّه) است امّا «مشام جان» درک و لذّتی است که صاحب‌دلان و اهل معنا از بهار و بوی گلها دارند. طیبِ انفاسِ هواداران ـ پاکی یا بوی خوش نفس‌های دوستان ـ یعنی لذّتی که از صحبت یاران دست می‌دهد. این بیت مضمون مصراع اوّل غزل را با تعبیرهای دیگر تکرار می‌کند.

۳ـ نقاب گشودن گل، شکفتن آن است. گل چند روزی بیش نمی‌پاید، و بلبل که عاشق گل است باید بنالد. گلبانگ دل‌افگاران، یعنی نالهٔ عاشقان که دلشان از فراق افسرده است. در غزل فارسی و در موسیقی ایرانی، سخن از فراق و هجران بسیار است و گویی سخن از فراق با همهٔ تلخی نقل مجلس عاشقان است! بیت بعد را نگاه کنید:

۴ـ مرغ خوشخوان، همان بلبل عاشق است و حافظ به‌این عاشق مژده می‌دهد که از این فراق نباید غمگین باشد. چرا؟ که معشوق نالهٔ عاشق را دوست می‌دارد. در سیر عارفانه هم این معنی مطرح است، و محبوب ازل هم نالهٔ رهروان را می‌خواهد (نگ: نالم ایرا ناله‌ها خوش آیدش / از دو عالم ناله و غم بایدش ـ مثنوی، ۱:۱۷۸۴).

۵ـ بازار عالم، این دنیای مادّی است که برای اهل معنا «خوش‌دلی» ندارد. «شیوهٔ رندی و خوش‌باشی عیّاران» هم در اینجا بی‌اعتنایی به‌خوش‌دلی‌های دنیادوستان است، نه مبارزهٔ رندانهٔ حافظ با اهل ریا، و نه رفتار خاصّ جوانمردان و آداب و رسوم عیّاران. رندان و عیّاران هردو خوش‌دلی‌های دنیاداران را دوری از راه حق می‌دانند.

۶ـ سوسن گلی است از نوع زنبق، و سوسن آزاد، سوسن سفید است. در شعر حافظ به‌زبان سوسن یعنی پرچم‌های وسط این گل و این که زبان سوسن سخنی دارد، مکرّر اشاره شده (۳:۱۷۴ و ۶:۱۷۵ و ۵:۲۹۵ و...) و در این بیت هم سوسن آزاده در این «صحن بستان» به‌حافظ می‌گوید که در این دیر کهن ـ در این بازار عالم که خوش‌دلی در آن نیست ـ آنها که دل به‌دنیا نمی‌سپارند، خوش‌ترند. سبکباران، در اینجا وارستگان‌اند که از رنگ تعلّق آزادند (۲:۳۷) و عیّاران هم در شمار آن وارستگان‌اند.

۷ـ خوش‌دلی، که در بازار عالم نیست، چگونه به‌دست می‌آید؟ با ترک آنچه دنیادوستان در پی آن اند، و جهانداران همان دوستاران دنیای مادّی‌اند که احوال خوشِ سبکباران را ندارند.

۴۴

کنون که بر کفِ گل جامِ بادهٔ صاف است
به صد هزار زبان بلبلش در اوصاف است

بخواه دفترِ اشعار و راه صحرا گیر
چه وقتِ مدرسه و بحثِ کشفِ کشّاف است؟

فقیه مدرسه، دی مست بود و فتوی داد
که: «می حرام!» ولی بِه‌ز مال اوقاف است

به‌دُرد و صافْ، تو را حکم نیست، خوش دَرکش
که هرچه ساقیِ ما کرد، عین الطاف است

بِبُر ز خلق، و چو عنقا قیاسِ کار بگیر
که صیتِ گوشه‌نشینان ز قاف تا قاف است

حدیثِ مدّعیان و خیالِ همکاران
همان حکایتِ زردوز و بوریاباف است

خموش حافظ، و این نکته‌های چون زرِ سرخ
نگاه دار، که قلّابِ شهر صرّاف است

* از غزل‌های رندانهٔ حافظ است که بعضی از تعبیرهای آن را می‌توان عارفانه تفسیر کرد امّا حال و هوای کلّی غزل عارفانه نیست و در آن با حافظی رو به رو هستیم که روی به‌باغ و صحرا دارد و می‌خواهد از مدّعیان و «قلّابانِ شهر» دوری کند.

۱ـ گل (= گل سرخ، ۱:۹) مانند جامی است که پر از شراب صاف و روشن باشد، و آواز بلبل «اوصاف گل» را مکرّر می‌گوید، چنان که گویی «صد هزار زبان» دارد. معنی سادهٔ بیت این است که بهار است و فصل گل سرخ، و فصل گل سرخ در غزلهای رندانهٔ حافظ وقت می خوردن است (۲:۳۴۶ و ۱:۳۵۱).

۲ـ دفتر اشعار، دست‌نویس آثار شاعر است که به‌دست خود او تحریر می‌شده، و در دیدارها و مجالس همراه شاعر بوده، و این رسم هنوز در میان شاعران ما رایج است. حافظ در موارد دیگر سفینهٔ غزل را هم به‌همین معنی به‌کار می‌برد (۱:۴۵ و سفینهٔ حافظ ۴۹۱:۱۰). در مصراع دوّم کشّاف، نام تفسیر قرآنِ ابوالقاسم زمخشری است، و بر این تفسیر چند شرح و ذیل نوشته شده که از آن جمله «الکَشف عن مشکلاتِ الکشّاف» اثر سراج‌الدّین عمربن عبدالرّحمان فارسی است که معاصر حافظ بوده. معنی بیت این است که روزِ گشت و گذار است و مناسب نیست که در مدرسه بنشینیم و روی مباحث تفسیر گفتگو کنیم. این که حافظ را مدرّس تفسیر و حدیث گفته‌اند، ممکن است روایت آن از مضمون این بیت تراوش کرده باشد (نگ: ص ۴۰).

۳ـ این بیت سوّم از رندانه‌ترین سروده‌های حافظ است. فقیه مدرسه، یعنی کسی که هم فقیه و صاحب فتوی است، و هم در مدرسهٔ علوم دینی حضور و تدریس دارد، و زندگی او از درآمد «اوقافِ» مدرسه تأمین می‌شود. در این بیت جان کلام حافظ این است که این فقیه ـ که نمی‌دانیم کیست؟ ـ خود به‌فتوایی که می‌دهد عمل نمی‌کند. مست است و می‌گوید که «می حرام!». بسیار خوب، امّا منِ حافظ می‌گویم که گناهِ می خوردن کمتر از گناهِ خوردن مال اوقاف است (نگ: ص ۲۲).

۴ـ دُرد و صاف، یعنی شرابی که با رسوب خُم همراه است، و شرابی که صاف و روشن است (۵:۴۱) و در اینجا یعنی بد و نیکِ این دنیا، پیش‌آمدهای بد و خوب. زندگی خوب و بدی دارد که به‌اختیار تو نیست، هر دو وجه آن را با روی خوش بپذیر. «ساقی ما» در اینجا یعنی آن که سرنوشت ما به‌دست اوست، پروردگار (۱:۱۱ و ۴:۳۰) و هرچه او برای ما بخواهد لطف محض است (نگ: ۸:۳۷).

۵ـ عنقا یا سیمرغ در اسطوره‌های مشرق‌زمین در بیرون از این جهان ما ـ در کوه قاف و دور از خلق ـ زندگی می‌کند (۳:۷). از خلق دوری کن، مثل سیمرغ باش و بدان که گوشه‌نشینان بیشتر روی زبان خلق می‌افتند و مورد توجّه قرار می‌گیرند. در اسطوره‌های ما کوه قاف کوهستانی است که همهٔ اطراف دنیا را احاطه کرده است. ز قاف تا قاف، یعنی از این سر دنیا تا آن سر دنیا، همه جا (نگ: مرغان قاف ۵:۴۸۹).

۶ـ مدّعی در اینجا با توجّه به‌بیت بعد کسی است که ارزش هنر حافظ را نمی‌فهمد یا با او به‌مقابله برمی‌خیزد (نگ: ۱۰:۳۳). حدیث مدّعیان، یعنی سخن کسانی که هنری ندارند، و خیال همکاران، یعنی این که بعضی از دوستان کار آنها را قبول دارند. حرمت نهادن به‌این مدّعیان مثل این است که ما کسی را که زردوزی یا زری‌بافی می‌کند با یک حصیرباف یکسان نگاه کنیم.

مضمون این مصراع دوّم یادآورِ بیتی از گلستان سعدی است، و دور نیست که حافظ آن بیت را خوانده و در اینجا به‌یاد آورده باشد: بوریاباف اگر چه بافنده‌ست / نبرندش به‌کارگاه حریر.

۷ـ زر سرخ یا زر مغربی ظاهراً گرانبهاتر از طلای زرد بوده ـ یا عیار سکّه‌های کشورهای مغرب در بعضی از دوره‌های اسلامی بیشتر از سکّه‌های زر ایران بوده است ـ و به‌هر حال نکته‌های چون زر سرخ، یعنی سروده‌های پرمغز حافظ. حافظ که دفتر اشعار خود را برداشته و راه صحرا گرفته، به‌خود می‌گوید: شعر خود را برای این مدّعیان نخوان، چراکه در این شهر ارزش زر سرخ را کسی باید تعیین کند که خود سکّه‌های قلب می‌سازد. قُلاّب، صورت فارسی شدهٔ «قَلّب» در زبان عرب است و در فارسی با الف زاید به‌کار می‌رود، و صفتِ قُلاّبی از آن ساخته شده. در منابع لغت با فتح قاف ـ بر وزن بقّال، عطّار، صرّاف و... ـ نیز ضبط شده، که درست نیست و یک ضبطِ قیاسی است.

۴۵

در این زمانه رفیقی که خالی از خَلَل است — صراحیِ میِ ناب و سفینهٔ غزل است
جَریده رو، که گذرگاهِ عافیت تنگ است — پیاله‌گیر، که عمرِ عزیز بی‌بَدَل است
نه من ز بی‌عملی در جهان ملولم و بس — ملالتِ علما هم ز علمِ بی‌عمل است
به‌چشمِ عقل، در این رهگذارِ پرآشوب — جهان و کار جهان بی‌ثبات و بی‌محل است
بگیر طُرّهٔ مَه چهره‌یی، و قصّه مخوان — که: «سعد و نحس ز تأثیر زُهره و زُحل‌است»
دلم امید فراوان به‌وصلِ روی تو داشت — ولی اجل به‌رَهِ عمر رهزنِ اَمَل است
به‌هیچ دور نخواهند یافت هشیارش — چنین که حافظ ما مستِ بادهٔ ازل است

* این غزل چهل و پنجم از غزلهایی است که در آن یک حال و هوای ثابت ـ عارفانه، عاشقانه، یا رندانه ـ نمی‌یابیم (نگ: ص ۵۲ و ۵۳). گله از روزگار است و گاه، دل به طرّهٔ مَه چهره‌یی دادن و انکارِ بخت و تأثیر کواکب، و در انجام سخن، حافظ را در سیر عارفانه و مستِ بادهٔ ازل می‌یابیم!

۱ـ رفیقِ خالی از خلل، یعنی رفیق صمیم و وفادار. سفینهٔ غزل، مجموعهٔ شعرهای یک شاعر است (نگ: دفتر اشعار ۲:۴۴، و سفینهٔ حافظ ۱۰:۴۹۱). حافظ در برابر ریاکاران جام می و صراحی می را نشانه‌یی از راستی و بی‌ریایی می‌بیند (جامِ می گیرم و از اهل ریا دور شوم ـ ۲:۳۵۵).

۲ـ جریده، یعنی مجرّد و فارغ از رنگ تعلّق (۲:۳۷) سبکبار (۶:۴۳). عافیت، یعنی در امان بودن از سرزنش و بدنامی، یا در امان ماندن از دام عشق (۳:۱۲). گذرگاه عافیت تنگ است، یعنی در امان بودن از بدنامی دشوار است. بی‌بدل، یعنی جبران‌ناپذیر. معنی بیت این است: از خلق و از جلوه‌گری در میان خلق دوری کن. پیاله، ساغر شراب است. و پیاله‌گیر، یعنی دم را دریاب، که عمر می‌رود و بازنمی‌گردد.

۳ـ بی‌عملی، به‌معنی انجام ندادن تکالیف شرعی یا نداشتن شغل و مقام، هردو می‌توانند باشد، امّا در اینجا معنی کلّی‌تری دارد: احساس بی‌حاصلی عمر. علم بی‌عمل، یعنی این که کسی

عالم به‌احکام شرع باشد و خود به‌آن احکام گردن ننهد. معنی بیت این است که من از عمر بی‌حاصل خود، و علما از علم بی‌عمل، همه افسرده‌ایم (نگ: بی‌عملان، ۷:۳۹۳).

۴ـ عقل در اینجا عقل حقیقت‌بین است، و رهگذار پرآشوب، این دنیاست که کارهای آن ثباتی ندارد، و بی‌محل است، یعنی اعتباری ندارد و روی آن نمی‌توان حساب کرد.

۵ـ طُرّه، موی بالای پیشانی است امّا در اینجا به‌طور کلی یعنی زلف (۷:۱۴ و ۶:۱۶). گرفتن زلف ماهرویان یعنی عاشق شدن و هرچه را جز آن است فراموش کردن. خوش بودن به‌عاشقی. قصّه مخوان، یعنی حرف بی‌پایه نزن (نگ: فسانه مخوان، ۷:۳۵) و در مصراع دوّم توضیح این حرف بی‌پایه را می‌خوانیم: بیهوده نگو که خوشبختی و بدبختی از تأثیر ستاره‌هاست. در اعتقاد منجّمان ـ که حافظ به‌آنها اعتقادی ندارد (۳:۳۱). ـ زهره و مشتری ستاره‌های خوشبختی‌اند، و زحل ستارهٔ نحس است.

۶ـ در این بیت ششم، مخاطب می‌تواند آن مَه چهرهٔ بیت پنجم باشد، یا محبوبِ ازل و ابد که در بیت هفتم حافظ را مستِ بادهٔ ازل ساخته است، و در هر دو صورت حافظ امید وصال ندارد.

۷ـ بادهٔ ازل، اشاره به‌رابطه‌یی است که در ازل، پیش از خلقت صوری انسان، میان او و پروردگار بوده، و انسان به پروردگاری او ایمان آورده و عشق حق و درک اسرار غیب را پذیرا شده است (نگ: شرح بیشتر در ۲:۱۶). حافظ ما، مست این پیوند و این عشق است و هرگز هشیار نخواهد شد (نگ: نصیبهٔ ازل ۹:۱۶، جام دوست ۴:۶۲ و میِ الست ۵:۱۴۸).

۴۶

گل در بر، و می در کف، و معشوقه به‌کام است
سلطانِ جهانم، به‌چنین روز غلام است

گو: شمع مَیارید در این جمع، که امشب
در مجلس ما، ماهِ رخ دوست تمام است

در مذهب ما، باده حلال است، ولیکن
بی روی تو ای سروِ گل‌اندام! حرام است

گوشم همه بر قولِ نی و نغمهٔ چنگ است
چشم همه بر لعلِ لب و گردشِ جام است

در مجلس ما، عطر مَیامیز، که ما را
هر لحظه ز گیسوی تو خوش بویْ مشام است

از چاشنیِ قند مگو هیچ، و ز شکّر
ز آن رو که مرا از لبِ شیرین تو کام است

تا گنجِ غمت در دل ویرانه مقیم است
همواره مرا کوی خرابات مُقام است

از ننگ چه گویی؟ که مرا نام ز ننگ است
وز نام چه پرسی؟ که مرا ننگ ز نام است

می‌خواره و سرگشته و رندیم و نظرباز
وآن کس که چو ما نیست در این شهر، کدام است؟

با مُحتسبم عیب مگویید، که او نیز
پیوسته چو ما در طلبِ عیشِ مُدام است

حافظ! منشین بی می و معشوق زمانی
کایّامِ گل و یاسمن و عیدِ صیام است

* از غزل‌های رندانه و عاشقانهٔ حافظ است که مضامین و تعبیرهای آن تفسیر عارفانه نمی‌پذیرد (نگ: ص ۵۴ و ۵۵). در کلام حافظ مکرّر می‌بینیم که پایان ماه رمضان و رسیدن عید فطر، بازگشت او به‌مضامین رندانه و سخن از ساقی و بزم و باده است (نگ: غزلهای ۱۸، ۲۰، ۱۳۱ و ۱۶۴) و این غزل هم باید در عید فطری سروده شده باشد که همزمان با روزهای بهاری بوده است.

۱ـ همهٔ اسباب شادی فراهم است، و معشوقه به‌کام است، یعنی به‌کام عاشق و در کنار اوست، و عاشق دیگر چه می‌خواهد؟ پادشاهی دنیا را هم به‌او بدهند، لطفی ندارد.

۲ـ ماه رخ دوست تمام است، یعنی روشنی و شادی دیدار معشوق کافی است، و این معنی که روی معشوق مانند قرص ماه یا ماه شب چهاردهم است، نیز به‌ذهن می‌آید. مضمون این بیت یادآور بیتی از یک غزل معروف سعدی است، بی‌آن‌که تضمین سخن سعدی باشد: شمع را باید از این خانه برون بردن و کشتن / تا که همسایه نداند که تو در خانهٔ مایی.

۳ـ در مورد حلال و حرام بودن باده و آنچه حافظ دربارهٔ آن می‌اندیشد، در مقدّمهٔ اوّل کتاب سخن گفته‌ام (نگ: ص ۲۴ تا ۲۶) امّا در اینجا حافظ یک مضمون ظریف عاشقانه را در کلام خود آورده و بحث حلال و حرام شرعی مطرح نیست: باده‌نوشی اگر در کنار معشوق باشد لذّت دارد (۲:۲۹).

۴ـ قولِ نی، یعنی نوایی که از نی به‌گوش می‌رسد. گردش جام، یعنی این که جام‌های می، پیاپی پر می‌شود و به‌دست می‌خواران می‌رسد. امشب گوش به‌نوای نی و نغمهٔ چنگ دارم، لب سرخ معشوق و زیبایی او را و گردش جام‌های می را تماشا می‌کنم.

۵ـ عطر مَیامیز، یعنی موادّ خوشبو پخش نکن، بوی خوش زلف تو کافی است (مشامّ، نگ ۲:۴۳). در کلام حافظ، گاه ساقی و معشوق یکی است (۱:۱۱).

۶ـ چاشنی یعنی مزه. در برابر شیرینی لب تو ـ بوسهٔ تو یا سخن تو ـ شیرینی قند و شکر لطفی ندارد.

۷ـ گنج غمت، یعنی غم عشق تو که مثل گنج برای عاشق عزیز است (نگ: گنج غم عشق، ۳:۳۷۱). گنج را در ویرانه‌ها باید یافت و دل عاشق مثل ویرانه است. خرابات هم که جای رندان و می‌خواران است، در آغاز به‌ویرانه‌های بیرون شهرها اطلاق می‌شده که رندان دور از انظار خلق در آنجا یکدیگر را می‌یافته‌اند (۵:۹). معنی بیت به‌زبان ساده این است: از روزی که عاشق تو شده‌ام، نمی‌توانم با مردم عادی حشر و نشر داشته باشم.

۸ـ این بیت، رُویهٔ ملامتی شخصیّت حافظ را نشان می‌دهد: من از خوشنامی و آوازه‌یی که

دیگران به‌آن دل خوش می‌کنند، ننگ دارم، و به‌آنچه دیگران ننگ می‌دانند می‌بالم (نگ: ص ۲۶). «در کوی نیک نامی ما راگذر ندادند» (نگ: ۷:۵ و ۳:۸).

۹ـ نظرباز، کسی است که زیبایی را می‌فهمد و می‌ستاید و پنهان نمی‌کند (۴:۲۷، ۱:۱۹۳ و ۲:۳۱۱). مصراع اوّل توصیف کامل یک رند ملامتی است (نگ: ص ۲۸ تا ۳۰) و حافظ می‌گوید: دیگران هم که به‌زهد و پرهیزگاری تظاهر می‌کنند، در نهان مثل ما هستند و همین کشش‌ها و هوس‌ها را دارند.

۱۰ـ محتسب در اینجا می‌تواند امیر مبارزالدّین محمد باشد (نگ: ص ۲۳) یا هر کس دیگر که خود را موظّف به‌اجرای حدود و احکام شرع بداند یا به‌آن تظاهر کند. نیازی نیست به‌داروغهٔ شهر بگویید که حافظ می‌خواره و رند و نظرباز است. داروغه هم مثل ماست. عیش مُدام، یعنی خوش‌گذرانی دائم، یا خوش بودن با مدام به‌معنی شراب (نگ: چون نیک بنگری، همه تزویر می‌کنند ۱۰:۲۰۰).

۱۱ـ بیت آخر حکایت از آن دارد که این بزم شبانهٔ حافظ در بهار و همزمان با عید فطر بوده است، و گفته‌ام که در کلام حافظ، هرجا سخن از پایان ماه رمضان است، سخن از باز آمدن ساقی و برپاییِ بزم رندان با آن همراه می‌شود (نگ: مطلع غزل‌های ۱۸ و ۱۳۱ـ نیز ۶:۱۶۴).

۴۷

به‌کوی میکده هر سالکی که رَه دانست — دری دگر زدن، اندیشه‌یی تَبَه دانست

زمانه افسرِ رندی نداد جز به‌کسی — که سرفرازیِ عالَم در این کُلَه دانست

بر آستانهٔ میخانه هر که یافت رهی — ز فیضِ جامِ می، اسرارِ خانقه دانست

هر آن که راز دو عالَم ز خطِّ ساغر خواند — رموزِ جام‌جم از نقشِ خاکِ رَه دانست

وَرایِ طاعتِ دیوانگان ز ما مَطلب — که شیخِ مذهبِ ما، عاقلی گنه دانست

دلم ز نرگسِ ساقی امان نخواست به‌جان — چرا؟ که شیوهٔ آن تُرکِ دل سیه دانست

ز جورِ کوکبِ طالع، سحرگهان چشمم — چنان گریست، که ناهید دید و مَه دانست

حدیث حافظ و ساغر که می‌زند پنهان — چه جای محتسب و شحنه؟ پادشه دانست

بلندمرتبه شاهی که نُه رواقِ سپهر — نمونه‌یی ز خَمِ طاقِ بارگَه دانست

* این غزل از غزل‌های رندانهٔ حافظ است (نگ: ص ۵۴ و ۵۵). رندی کلاهی است که «سرفرازی عالم» در آن است، و رند از «فیض جام می» و مستی، آنچه را در خانقاه صوفیان می‌گذرد، می‌داند و عالم غیب را بهتر از زاهد و صوفی می‌شناسد (نگ: ص ۲۷ تا ۳۰).

۱ـ سالک رهرو راه حقّ است امّا در اینجا رند است که راه کوی میکده یعنی عالم رندان و آزادگانِ از رنگ تعلّق را می‌شناسد، و رفتن به‌راه دیگر را، اندیشه‌یی تباه و نادرست می‌داند. ممکن است بعضی از دوستاران حافظ تفسیر عارفانه‌یی روی بیت بگذارند و کوی میکده را راه حق و درگاه حق بگویند، و هر دو تفسیر را می‌توان پذیرفت.

۲ـ افسر رندی، اضافهٔ استعاری یا تشبیهی هر دو می‌تواند باشد: رندی مانند سلطنت است و تاجی دارد، یا رندی خود مانند تاج است چون رند را به‌سلطنتِ استغنا می‌رساند. این تاج را روزگار بر سر کسی می‌گذارد که ارزش آزادگیِ رندان را درک می‌کند.

۳ـ رندانی که به‌میخانه می‌روند ـ و به‌خانقاه نمی‌روند ـ می‌دانند که در بسیاری از خانقاه‌ها

آنچه تربیت انسانی مکتب عرفان است جریان ندارد (نگ: ص ۲۱ـ نیز نگ: راز درون پرده ز رندان مست پرس ۲:۷).

۴ـ خطّ ساغر، یعنی خط‌هایی که مطابق روایات اسطوره‌یی در جام جهان‌نمای کیخسرو بوده و در ادب فارسی خط جام‌جم شده، و در ساغر می نیز خط‌هایی نظیر آن تصوّر کرده‌اند. نام این هفت خط به ترتیب از بالای جام عبارت است از: جَوْر، بغداد، بصره، ازرق، ورشکر یا اشک، کاسه‌گر، و فرودینه، و پیالهٔ جور یعنی جام لبریز از شراب. در اسطوره‌ها می‌خوانیم که کیخسرو با نگاه کردن در جام خود از احوال عالم باخبر می‌شده، و در شعر حافظ نیز گاه جام جم دل مرد حقّ است که در آن اسرار هستی را می‌توان دید (نگ: یادداشت غزل ۱۴۲ و توضیح ۴:۲۷۴). در این بیت، راز دو عالم را از خط ساغر خواندن، تعبیری است برای درک اسرار هستی، و رموز جام جم، تعبیر دیگری برای آن اسرار است. کسی که دل روشن دارد، در نقش خاک راه ـ در همین خلقت مادّی ـ هم اسرار غیب را می‌بیند.

۵ـ ما رندان و آزادگان برای عبادت راه و رسمی داریم که اهل ظاهر نمی‌پسندند و شاید ما را دیوانه می‌دانند. امّا همان دیوانگی طاعت و عبادت ماست (۹:۴۰۰). شیخ مذهب ما یعنی کسی که راه و رسم ما را تأیید می‌کند و این شیخ همان پیر مغان حافظ است (نگ: ص ۳۲ و ۳۳ و ۴:۳۹). او نمی‌خواهد که ما راه عاقلانِ دنیادوست را بپیماییم (نگ: شیخی که خانقاه ندارد ـ ۶:۱۲۷).

۶ـ ساقی، در اینجا معشوق است (۱:۱۱ و ۵:۴۶). چشم معشوق چنان دل می‌برد که گویی عاشق را می‌کشد، و من از او امان نمی‌خواهم، زیرا می‌دانم که می‌کشد. تُرکِ دل سیه، چشم معشوق است که وسط آن ـ یعنی مردمک آن ـ سیاه است (نگ: چشم دل سیه ـ ۵:۱۲۷).

۷ـ کوکبِ طالع، یعنی ستارهٔ بخت، امّا حافظ به طالع و تأثیر کواکب در زندگی انسان اعتقاد ندارد (نگ: ۱:۳۱ و ۵:۴۵) و در اینجا، جورکوکب طالع، یعنی پیش‌آمدهای نامساعد که عاشق را از وصال معشوق دور می‌کند. من از ناکامی چنان گریستم که ستارگان آسمان هم دیدند و باخبر شدند.

۸ـ داستان می خوردن پنهان حافظ را همه می‌دانند. محتسب، کارگزار اجرای احکام شرع، و گاه مرادف با شحنه و داروغه و به‌معنی پاسبان شب است، و حافظ غالباً امیر مبارزالدین محمّد را محتسب می‌گوید (نگ: ص ۲۳) امّا در این مورد کلمهٔ محتسب به‌معنی لفظی آن به‌کار رفته است، و حال و هوای غزل حکایت از روزگاری پس از دوران مبارزالدّین دارد (نگ ۴۶: ۱۰).

۹ـ می‌بینیم که غزل در بیت هشتم به تخلّص رسیده و تمام است. حال و هوای ابیات بالاتر

هم با این بیت نهم ـ که گویا مدح شاه شجاع است ـ مناسبتی ندارد. یک بار دیگر این حدس به‌واقعیّت نزدیک می‌نماید که حافظ غزل را در حال و هوای دیگری ساخته، و چندی بعد، به‌اقتضای نیاز، این بیت آخر را افزوده و برای ممدوح فرستاده است (نگ: ص ۱۹ و ۵۳). نُه رواق سپهر، یعنی طبقات آسمان، و خَمِ طاقِ بارگاه، یعنی طاق هلالی یا گنبدیِ بارگاه شاه. این ممدوح در چنان مرتبه‌یی است که گویی رواق‌های سپهر را نمایشی یا بازتابی از قصر خود می‌داند.

۴۸

صوفی از پرتوِ می، راز نهانی دانست — گوهر هرکس از این لعل توانی دانست
قدر مجموعهٔ گل، مرغ سحر داند و بس — که نه هر کو ورقی خواند، معانی دانست
عرضه کردم دو جهان بر دلِ کارافتاده — به‌جز از عشق تو، باقی همه فانی دانست
آن شد اکنون، که ز ابنای عوام اندیشم — محتسب نیز در این عیش نهانی دانست
دلبر آسایش ما مصلحتِ وقت ندید — ور نه، از جانب ما دل‌نگرانی دانست
سنگ و گِل را کند از یُمنِ نظر لعل و عقیق — هرکه قدرِ نَفَسِ بادِ یمانی دانست
ای که از دفترِ عقل آیتِ عشق آموزی — ترسم این نکته به‌تحقیق ندانی دانست
می‌بیاور، که ننازد به‌گلِ باغ جهان — هرکه غارتگریِ باد خزانی دانست

حافظ، این گوهر منظوم که از طبع انگیخت
اثرِ تربیت آصف ثانی دانست

* غزلی است با معانی و تعبیرهای عارفانه که با یک بیت در ستایش یکی از دو وزیر شاه شجاع ـ قوام‌الدّین صاحب عیار یا جلال‌الدّین تورانشاه ـ پایان می‌پذیرد و هشت بیت دیگر زبان مدح و ستایش ندارد (نگ: توضیح ۱۰:۱۱ و ۹:۴۷ و مقدّمهٔ ۱ ص ۱۹ و ۵۳).

۱ـ در شعر حافظ می نور دارد (۱:۱۱) امّا این پرتوِ می ـ که راز نهانی را به‌صوفی می‌گوید ـ تحوّلی است که صوفی را از زهد و ریاضتِ خشک بیرون می‌آورد، و در مصراع دوّم، این لعل، همان می است که گوهر و شایستگی هر کسی را نمایان می‌کند. این صوفی دیگر صوفی ریاکار نیست و به‌عالم رندان دل‌آگاه نزدیک شده است.

۲ـ به‌اقتضای حال و هوای عارفانهٔ این غزل، مجموعهٔ گل هم تجلّیات محبوب ازل و مرغِ سحر، عاشقی است که این تجلّیات را درک می‌کند، و درک این تجلّیات با خواندن ورقی (= مختصری) از علم مدرسه امکان ندارد، «که علم عشق در دفتر نباشد» (۶:۱۶۲).

۳ـ روی سخن با محبوب ازل است. دو جهان، یعنی بهره‌های زندگی این جهانی و پاداشی که

در آن جهان به‌نیکان وعده داده‌اند. کار افتاده یعنی ریاضت کشیده، دلی که دیری در غم فراق حق سوخته است. باقی، یعنی بقیّه، هرچه جز از عشق حق است، ما سِوَی‌الله. معنی بیت این است: دل غم دیدهٔ من نه این دنیا را می‌خواهد و نه بهشت آن دنیا را، و تنها عشق تو این دل را شاد می‌کند.

۴ـ شد، یعنی گذشت، تمام شد. ابنای عوام، یعنی مردم کوچه و بازار که احوال رهروان حق را درنمی‌یابند. من از خلق کناره می‌گیرم و با آنها کاری ندارم و این عیش نهانیِ من است، یعنی با خلوت خود خوشم، و این را محتسب ـ داروغهٔ شهر که به‌کارِ همه کار دارد ـ نیز می‌داند. با توجّه به‌بیت آخر غزل و زمان شاه شجاع، این محتسب اشاره به‌امیر مبارزالدّین محمّد نیست (نگ: ص ۲۳) و کلمهٔ محتسب به‌معنی لفظی خود به‌کار رفته است.

۵ـ در حال و هوای این غزل، دلبر، محبوبِ ازل است که دل نگرانیِ عاشقان را می‌داند، و آسایش را مصلحت آنها نمی‌بیند (نگ: دوست را با نالهٔ شبهای بیداران خوش است ۴:۴۳) چراکه آنها هنوز راه درازی تا وصال حق دارند.

۶ـ نَفَسِ باد یمانی، اشاره به‌روایتی است در سرگذشت اویس قَرَنی، زاهدی که در زمان پیامبر اسلام، در وادی عُرَنَه شتربانی می‌کرده، و نوشته‌اند که نادیده با پیامبر پیوندی روحانی داشته، و پیامبر نیز می‌گفته است: «اِنّی لَاَجِدُ نَفَسَ‌الرَّحمٰنِ مِن قِبَلِ الْیَمَن، یعنی نفسِ رحمن از جانب یمن می‌یابم» (تذکرةالاولیاء ص ۱۹). نظر، در این بیت تأثیر روحانی مرد حق است و یُمنِ نظر، یعنی مبارکی تأثیر روحانی یا نظر مبارک مرد حق (نگ: اهل نظر ۴:۴). معنی بیت این است: هرکس که این پیوند روحانی را درک کند و قدر آن را بشناسد، خود نیز قادر خواهد بود که سنگ و گِل را به‌لعل و عقیق بدل کند. یعنی به‌مرتبه‌یی از کرامت برسد که ماهیّت اشیاء را عوض کند. ناگفته نگذاریم که حافظ کرامت را به‌معنی تصرّف در ماهیّت مادّه ادّعایی می‌داند که در کنار سالوس و ریا قرار می‌گیرد (۷:۲۱) و در اینجا، تصرّف در خاک و گِل را باید تصرّف در این انسان خاکی و تغییر روحانی در وجود او دانست.

۷ـ عقل به‌معنی عقل مادّی و دنیایی در غزل فارسی با عشق مقابله دارد (۳:۸ و ۴:۱۰)، و عشق حق نیز با این عقل و با آنچه از دفتر و کتاب و قیل و قال مدرسه (۳:۳۵۱) آموخته می‌شود، کاری ندارد. عقل دنیایی و علم مدرسه راهی به‌شناخت اسرار غیب نمی‌یابد. «ندانی» به‌جای «نتوانی» در شعر فارسی مکرّر به‌کار رفته است و در کلام حافظ هم شواهد دیگری دارد (۸:۴۸۸).

۸ـ حالا که شناخت اسرار غیب آسان نیست و باد خزانی هم گل باغ جهان را غارت می‌کند ـ یعنی به‌دوام زندگی و رسیدن به‌اسرار امیدی نیست ـ باید شادمانه زیست. «می‌بیاور» در این

حال و هوا، می‌تواند اشاره به یک شادیِ گذرا باشد، نه نوشیدن میِ انگوری. دربارهٔ می خوردن یا می نخوردن حافظ در مقدّمهٔ اوّل کتاب سخن گفته‌ام (نگ: ص ۲۴ تا ۲۶).

۹ـ این گوهر منظوم، همین غزل حافظ است. می‌گوید اگر من چنین شعر زیبایی گفته‌ام، نتیجهٔ حمایت و پرورش جناب وزیر است ـ قوام‌الدّین صاحب عیار یا جلال الدّین تورانشاه! ـ که مانند «آصف» وزیر سلیمان لایق و کارساز است. مصراع دوّم این بیت در دیوان تصحیح علاّمهٔ قزوینی «ز اثر...» ضبط شده است، و ضبط نسخه‌های معتبر دیگر ـ استاد خانلری و دکتر قریب و سایه ـ مطابق متن، با حذف «ز» معقول‌تر است.

۴۹

روضهٔ خُلدِ بَرین، خلوتِ درویشان است — مایهٔ محتشمی، خدمت درویشان است

گنجِ عزلت که طِلِسمات عجایب دارد — فتح آن در نظرِ رحمت درویشان است

قصر فردوس که رضوانْش به‌دربانی رفت — منظری از چمنِ نُزهت درویشان است

آنچه زر می‌شود از پرتوِ آن قلب سیاه — کیمیایی است که در صحبت درویشان است

آن که پیشش بِنَهَد تاجِ تکبّر خورشید — کبریائی است که در حشمت درویشان است

دولتی را که نباشد غم از آسیبِ زوال — بی‌تکلّف بشنو: دولت درویشان است

خسروان قبلهٔ حاجات جهان‌اند، ولی — سببش بندگیِ حضرت درویشان است

روی مقصود که شاهان به‌دعا می‌طلبند — مظهرش، آینهٔ طلعت درویشان است

از کران تا به‌کران لشکرِ ظلم است، ولی — از ازل تا به‌ابد، فرصت درویشان است

ای توانگر! مفروش این‌همه نخوت، که تو را — سر و زر در کَنَفِ همّت درویشان است

گنج قارون که فرو می‌شود از قهر هنوز — خوانده باشی، که هم از غیرت درویشان‌است

حافظ! ار آبِ حیاتِ ازلی می‌خواهی — منبعش خاکِ درِ خلوت درویشان است

من غلامِ نظرِ آصفِ عهدم، کو را — صورتِ خواجگی و سیرت درویشان است

* در این سیزده بیت سخن از ارزش‌های روحانی درویشانی است که در کارشان خلوص و صداقتی هست. مضمون‌ها از نوع مضمون‌های رایج در غزل نیست امّا در طبقه‌بندی غزل‌های حافظ، آن را در شمار غزل‌های عارفانه باید گذاشت (نگ: ص ۵۴ و ۵۵). بیت سیزدهم مانند موارد مشابه آن در این کتاب با دوازده بیت دیگر ارتباط معنوی ندارد و تخلّص حافظ در بیت دوازدهم نشانهٔ پایان غزل است. ظاهراً حافظ این بیت سیزدهم را هنگام تقدیم غزل به‌وزیر شاه شجاع بر آن افزوده است (نگ: ص ۱۹ و ۵۳ ـ نیز ۱۰:۱۱ و ۹:۴۷).

۱ـ خلد برین، یعنی جاودانگی در ورای این جهان، و آنچه پاداش اعمال نیکوکاران است، و

روضهٔ خلد برین، یعنی باغ بهشت. خلوت درویشان، یعنی روزها و ساعات بسیاری که درویش در تنهایی با یاد پروردگار و با عبادت و پرهیز از ناشایست می‌گذراند و غالباً دوران چهل روزهٔ آن را که در تربیت صوفیان رایج است چلّه می‌گویند. معنی بیت این است: درویشان در خلوت خود حال خوشی دارند که انگار در بهشت برین اند. خدمت به‌درویشان برای کسی که چنین خدمتی را می‌پذیرد، مایهٔ بزرگی و حشمت است.

۲ـ عزلت یعنی کناره‌گیری از خلق، و در واقع همان خلوت درویشان است که در اینجا به‌گنج تشبیه شده. طلسم، تکّهٔ سنگ یا فلزّی بوده که بر آن نقش‌ها یا وِردهایی حکّاکی می‌شده، و مردم می‌پنداشته‌اند که اگر طلسمی روی گنج باشد، دزد به‌گنج دست نمی‌یابد. طلسماتِ عجایب در اینجا یعنی موانع رسیدن به‌گنج عزلت، و آنچه ما را از عزلت دور می‌کند. نظرِ رحمتِ درویشان، توجّه آنها یا دعای خیر آنهاست که این طلسمات را از سر راه ما برمی‌دارد.

۳ـ قصر فردوس، قصرهایی است که در بهشت به‌مؤمنان وعده داده‌اند. رضوان در تفسیرهای قرآن دربان یا باغبان بهشت است، و معنی کلمه رضایت و خشنودی است، و آنچه درِ بهشت را به‌روی مؤمن می‌گشاید، نیز خشنودی پروردگار از اوست. چمن نزهت درویشان، یعنی صفای باطن آنها، و معنی بیت این است که بهشت، منظری از صفای باطن درویش است.

۴ـ کیمیا، دانشِ ـ یا بهتر بگویم آرزویِ ـ تبدیل فلزّهای کم‌بها به‌طلاست (۸:۵) و قلبِ سیاه، همان فلزّ است و در اینجا معنیِ دلی که در آن نور معرفت نیست به‌ذهن می‌آید. معنی بیت این است که دوستی درویشان دلها را به‌نور معرفت روشن می‌کند.

۵ـ تاج تکبّر پیشِ کسی نهادن، یعنی در برابر قدرت او تسلیم شدن. کبریاء، بزرگی پروردگار است ـ اَلکبریاءُ رِدائی (۳:۴۰) ـ و در اینجا تجلّی کبریای حق در مردان حق است. معنی بیت این است که خورشید با تمام عظمت در برابر حشمت و بزرگی درویشان سر فرود می‌آورد.

۶ـ دولت، بخت موافق است. بی‌تکلّف، در اینجا یعنی با وضوح و بی‌هیچ تردید و نگرانی. بی‌تردید و درکمال روشنی می‌گویم: تنها درویشان‌اند که بخت موافق آنها زوال ندارد زیرا جاه و جلال مادّی و دنیایی نیست که زوال داشته باشد.

۷ـ قبلهٔ حاجات، به‌کسی می‌گویند که دیگران برای حاجات خود به‌او روی می‌آورند. هر پادشاهی که خدمتگزار درویشان و مورد توجّه آنها باشد قبلهٔ حاجاتِ مردم می‌شود.

۸ـ روی مقصود، یعنی ظهور و برآمدن آرزوها. طلعت، یعنی دیدار و در اینجا حضور درویشان. آرزوهایی که شاهان به‌دعا می‌طلبند، در صورتی برآورده می‌شود که درویشان نیز با آنها روی خوش و نظر محبّت داشته باشند.

۹ـ فرصت، در این بیت به‌معنی فراغت خاطر است. در این دنیا که در هرگوشهٔ آن ظلم و ستمی جریان دارد، تنها درویشان‌اند که خاطر آسوده دارند زیرا توقّع‌شان از زندگی زیاد نیست.

۱۰ـ درکنف همّت درویشان، یعنی در پناه توجّه آنها (همّت، نگ: ۳:۱۸ و ۲:۳۷). جان و مال توانگران را توجّه یا دعای درویشان حفظ می‌کند.

۱۱ـ گنج قارون، ثروت بی‌کرانْ اوست که به‌نفرین موسی با خود او به‌زمین فرو رفت و همچنان در حال فروتر رفتن است! (نگ: ۹:۵ و آیهٔ ۸۰ سورهٔ القَصَص). حافظ می‌گوید: این قهر الهی است، خشم خدا برگنهکاران و عاصیان است، امّا قهر خدا وقتی بر سر عاصیان فرود می‌آید که درویشان از نخوت توانگران به‌غیرت می‌آیند و آنها را نفرین می‌کنند (غیرت، نگ: ۵:۱۰).

۱۲ـ آب حیات را می‌دانیم چشمه‌یی است که خضر از آن نوشید و جاودان شد (نگ: توضیح ۹:۳۱ و ۸:۳۹) امّا آب حیات ازلی، چشمهٔ معرفت اسرار هستی است (نگ: آبی که دلها را توانگر می‌کند ۵:۱۹۹) که آن را در خدمت و دوستی درویشان می‌توان یافت، و می‌دانیم که نظر حافظ به‌صوفیان و تربیت خانقاهی نیست (نگ: ص ۱۶ تا ۲۰).

۵۰

به‌دام زلف تو، دل مبتلای خویشتن است	بکُش به‌غمزه، که اینش سزای خویشتن است
گَرَت ز دست برآید مرادِ خاطر ما	به‌دست‌باش، که‌خیری به‌جای خویشتن است
به‌جانت ای بتِ شیرین‌دهن! که همچون شمع	شبانِ تیره، مُرادم فنای خویشتن است
چو رای عشق زدی، با تو گفتم: «ای بلبل!	مکن، که آن گلْ خندان برای خویشتن است»
به‌مُشکِ چین و چِگِل نیست بوی گل محتاج	که نافه‌هاش ز بندِ قبای خویشتن است
مرو به خانهٔ اربابِ بی‌مروّت دهر	که گنجِ عافیت در سرای خویشتن است

بسوخت حافظ و در شرط عشق بازی او
هنوز بر سرِ عهد و وفای خویشتن است

* غزلی عاشقانه است و اگر بعضی از دوستاران حافظ تفسیر عارفانه‌یی بر بعضی از تعبیرهای آن بیفزایند، حال و هوای کلّی غزل آن را تأیید نمی‌کند (نگ: ص ۵۴ و ۵۵).

۱ـ مبتلای خویشتن است، یعنی اگر مبتلاست، گناه خود اوست. در مصراع دوّم ساختار کلام چنان است که ضمیر «ش» (اینَش) به‌دل مربوط می‌شود، امّا «دل را بکش» تعبیر رایج در غزل نیست و منظور باید این باشد که مرا ـ صاحب این دل را ـ بکش، و این سزای من است. غمزهٔ معشوق عاشق‌کش است.

۲ـ به‌دست باش، یعنی دست به‌کار باش، این کار را بکن (نگ: ساقی به‌دست باش که غم در کمین ماست ـ ۴:۴۷۹).

۳ـ شیرین‌دهنان، یعنی زیبایان خوش‌سخن، و این تعبیر را حافظ مکرّر به‌همین معنی به‌کار برده است (۴:۱۹۳ و ۱:۳۸۷). شب‌های تاریک در فراق تو مثل شمع می‌سوزم و گویی می‌خواهم خود را نابود کنم.

۴ـ در این بیت دیگر معشوق مخاطب نیست. بلبل، خود حافظ است. به تو گفتم عاشق نشو، که معشوق دلش برای عاشق نمی‌سوزد. سه کلمهٔ آخر مصراع دوّم را به‌دو صورت می‌توان

خواند. «برای خویشتن است» یعنی به‌تو فکر نمی‌کند، یا چنان‌که استاد خانلری خوانده است «به‌رای خویشتن است» یعنی هرکار خودش بخواهد می‌کند. در هر دو صورت باز این معنی را می‌رساند که دل او برای تو نمی‌سوزد.

۵ـ مُشک چین، همان مُشکِ آهوی ختاست، و ختا یا خُتن در شمال چین بوده است. چِگِل هم شهری در ترکستان شرقی و در اصل نام یکی از قبایل ترک است. نافه، کیسهٔ مشک زیر شکم آهوی ختاست. بند قبا هم قسمت جلوی قباست که بسته و باز می‌شود (نگ: فرق خرقه و قبا در توضیح ۷:۱۷ و ۷:۱۳۰ و ۵:۱۳۶). کسی به‌گل عطر و مشک نمی‌زند. بوی خوش گل از درون آن است، و معشوق هم نیازی به‌این شعرها و غزل‌های من ندارد و جلوه‌های زیبایی‌اش در هر حال برقرار است (نگ: به‌آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را؟ ۴:۳).

۶ـ این بیت مستقلّ از ابیات دیگر غزل است (نگ: ص ۵۲ و ۵۳). ارباب بی‌مروّت دهر، یعنی دنیادارانی که به‌فکر نیازمندان نیستند. (نگ: ارباب بی‌مروّت دنیا ۴:۲۳۲). عافیت، در اینجا به‌این معنی است که انسان زیر بار منّت دیگران نباشد و معنایی نزدیک به‌استغنا دارد. تو که استغنای طبع داری، نباید با دنیاداران از نیازهای خود سخن بگویی (نگ: عافیت ۳:۱۲ ـ نیز نگ: سلامت ۱:۲۱).

۷ـ معنی بیت روشن است. «عهد و وفا» با واو عطف درست است یعنی عهدی که بسته است و وفایی که به‌آن معتقد است. در بعضی از دست‌نویس‌های دیوان «عهدِ وفا»ست که باز یعنی به‌آنچه گفته است وفادار خواهد بود.

۵۱

لعلِ سیرابِ به‌خون تشنه، لبِ یار من است — وز پیِ دیدن او دادن جان کار من است
شرم از آن چشم سیه بادَش و مژگان دراز — هر که دل بردن او دید و در انکار من است
ساروان! رخت به‌دروازه مَبَر کآن سرِ کو — شاهراهی است که منزلگهِ دلدار من است
بندهٔ طالع خویشم، که در این قحطِ وفا — عشق آن لولیِ سرمست خریدار من است
طبلهٔ عطرِ گل و زلفِ عبیرافشانش — فیضِ یک شَمّه ز بوی خوشِ عطّار من است
باغبان! همچو نسیم ز درِ خویش مَران — کآبِ گلزار تو از اشکِ چو گلنار من است
شربتِ قند و گلاب از لب یارم فرمود — نرگس او که طبیب دل بیمار من است
آن که در طرزِ غزل نکته به‌حافظ آموخت — یار شیرین سخنِ نادره گفتار من است

* از غزل‌های عاشقانهٔ حافظ است و تعبیرهای آن تفسیر عارفانه نمی‌پذیرد (نگ: ص ۵۴ و ۵۵).

۱ـ لعل شفّاف و روشن را لعل آب‌دار یا خوشاب می‌گویند امّا در اینجا سخن از لب یار است، لعلِ آبداری که به‌خون عاشق تشنه است. و معنی بیت این است که من برای دیدن او حاضرم جانم را فداکنم.

۲ـ در مشرق زمین چشمِ سیاه، به‌زیبایی شهرت دارد و در غزل حافظ مکرّر به‌این معنی اشاره می‌شود، و در اینجا که مژه‌های بلند معشوق هم زیبایی چشم او را دو چندان می‌کند، خجالت داردکه کسی به‌حافظ بگوید: چرا عاشق شده‌ای؟

۳ـ حافظ درکوی معشوق، خود را چون مسافری تصوّر کرده است که ساربان قافله‌اش می‌خواهد بارها را ببندد و از دروازهٔ شهر بیرون ببرد. رخت به‌دروازه مبر، یعنی نرو، همین جا بمان. دلدار در آن سرِ کو، در آن سوی این محلّه، خانه دارد و عاشق می‌خواهد اینجا بماند. شاهراه، در اینجا راه بیرون شهرها نیست. منزلگه دلدار، اگر در پس‌کوچه‌یی هم باشد، آن پس‌کوچه را عاشق شاهراه می‌بیند یعنی گذرگاه شاهانه (نگ: شاه خوبان ۹:۱۷۷).

۴ـ در غزل حافظ مواردی هست که معشوق بر سرِ مِهر است و ناز و عتاب ندارد، و در اینجا هم، آن لولی سرمست، در این دنیایی که در آن وفایی نیست «خریدارِ» عشق حافظ است. معنی دیگری هم به‌ذهن می‌رسد که عشق او، و نه خود او، خریدار حافظ است یعنی عشق، حافظ را چون بنده‌یی خریده است. حافظ معشوق را بارها با کلمهٔ لولی ـ رقّاصهٔ آوازخوان، آوازخوان دوره‌گرد (۳:۳ و ۱:۲۶۶) ـ یاد کرده است و با این کلمه همیشه مفهوم دل‌ربایی همراه است.

۵ـ طبله، پیش‌خوانِ عطرفروشان است، و عطرِ گل، عطر گل سرخ است (۱:۹). عبیرافشان هم یعنی خوشبو و زلف عبیرافشان، در ساختار دستوری این مصراع به‌گل برمی‌گردد و باید به‌معنی گلبرگ‌های خوشبوی آن باشد. عطّارِ من، در مصراع دوّم معشوق است، و شَمّه یعنی بوی، آنچه در یک نوبت با حسّ شامّه درک می‌شود. معنی بیت این است: آنچه در پیش‌خوان عطّاران است و آنچه از بوی خوش گلها به‌مشام می‌رسد، اثر یک نسیم خوشبوی است که از معشوق به‌سوی ما می‌آید. این بوی خوش می‌تواند به‌معنی توجّه معشوق باشد، خاصّه این معشوق که خریدار عشق حافظ است.

۶ـ باغبان می‌تواند خطاب به‌خود معشوق باشد یا به‌رقیب یعنی آن‌که مراقب است تا عاشق و معشوق یکدیگر را نبینند. عاشق مانند نسیم باید در باغ باشد تا باغ خرّم بماند. آب گلزار تو، یعنی طراوت یا جلوه و آب روی باغ تو. اشک عاشق هم برای جلوهٔ معشوق لازم است، هیچ باغبانی نسیم را ـ و آب را ـ از باغ خود بیرون نمی‌کند.

۷ـ در این بیت، حافظ با رندی خاصّ خود از معشوق بوسه می‌خواهد: دل من بیمار عشق است، چشم معشوق طبیب این دل بیمار است و تجویز فرموده است که من باید از لب شیرین معشوق بوسه‌یی بگیرم تا بیماری دل شفا یابد. خدا همهٔ بیماران را شفا دهد! (نگ: گاه پیش درد و گه پیش مداوا میرمت ۵:۹۲).

۸ـ حافظ خودش می‌داند که در این غزل و خاصّه در بیت پیش چه نکته‌هایی گفته است. «عشق آن لولی سرمست» هم که خریدار عشق اوست، پس همین روی موافق معشوق حافظ را به‌شوق می‌آورد، و معشوق است که این نکته‌ها را به‌او می‌آموزد (نگ: ۴:۵۲). طرز غزل، یعنی شیوهٔ غزل‌سرایی، و ظاهراً معشوق در این غزل «سیه‌چشم نادره گفتاری» است یعنی زیبارویی که حرف‌های جالبی هم می‌زند (نگ: غزلهای ۱۹۸ و ۲۳۱).

۵۲

روزگاری است که سودای بتان دین من است
غم این کار، نشاطِ دل غمگین من است

دیدن روی تو را، دیدهٔ جان‌بین باید
وین کجا مرتبهٔ چشمِ جهان‌بین من است؟

یار من باش، که زیب فلک و زینت دهر
از مَهِ روی تو و اشکِ چو پروین من است

تا مرا، عشق تو تعلیمِ سخن گفتن کرد
خلق را وردِ زبان، مِدحت و تحسین من است

دولت فقر، خدایا! به‌من ارزانی دار
کاین کرامت، سببِ حشمت و تمکین من است

واعظِ شحنه‌شناس، این عظمت گو مفروش
زآن که منزلگهِ سلطان دل مسکین من است

یارب! این کعبهٔ مقصود تماشاگهِ کیست؟
که مُغیلانِ طریقش گل و نسرین من است

حافظ! از حشمتِ پرویز دگر قصّه مخوان
که لبش جرعه کَشِ خسروِ شیرین من است

* غزلی است با حال و هوای رندانه و عاشقانه، که در آن سخن از عاشقی است، همراه با مقابلهٔ حافظ با «واعظِ شحنه‌شناس» که در پی منافع دنیایی خویش است. بیت‌هایِ پنجم و هفتم تفسیر عارفانه هم می‌پذیرد و بیش و کم مستقلّ از ابیات دیگر است (نگ: استقلال ابیات، ص ۵۲ و ۵۳).

۱ـ سودای بتان، یعنی عشق زیبارویان. دین من است، یعنی آنها را با تمام وجودم دوست می‌دارم. مضمون مصراع دوّم که غم عشق برای عاشق شیرین است، در غزل فارسی شواهد

بسیاری دارد و در کلام حافظ نیز (۷:۴۶ و ۴:۴۰۴).

۲ـ دیدهٔ جان‌بین، چشمی است که لطافت روح را می‌بیند، درک باطن است، و در مقابل آن چشم جهان‌بین، یعنی همین چشم ظاهر که دید محدودِ این جهانی دارد (۲:۸۹). در مراتب هستی، جان بالاتر از تن و خرد برتر از جان است. حکیم فردوسی در وصف تهمینه دختر شاه سمنگان، که «روانش خرد بود و تن جانِ پاک» می‌خواهد بگوید که او خلقتی برتر از آدمیان دیگر داشت، و حافظ به‌همین معنی نظر دارد: تو خلقتی برتر از زیبایان دیگر داری و گویی من آن دید باطن را که قادر به‌درک تو باشد ندارم.

۳ـ زیبایی و جلوهٔ این دنیا هم از ماه آسمان و مجموعهٔ ستاره‌های پروین یا ثریّا نیست. این عشق ماست که دنیا را زیبا می‌کند: روی زیبای تو، و اشک‌های من که در نور ماهِ روی تو مانند مجموعهٔ پروین می‌درخشد.

۴ـ عشق تو باعث شده است که من شعرهای زیبایی بگویم، و دیگران شعر مرا تحسین کنند (نگ: آنکه در طرز غزل نکته به‌حافظ آموخت ۸:۵۱).

۵ـ فقر در زبان صوفیان نیاز به‌حق و بی‌نیازی از خلق است، و اگر کسی به‌این مرتبهٔ بی‌نیازی برسد، این «دولت» است یعنی خوشبختی است. کرامت هم در این بیت لطف خداست و اصطلاح صوفیانه نیست. تمکین هم معنی لفظی خود را دارد: ثبات و استقرار. خدایا مرا از توجّه و تحسین خلق بی‌نیاز کن که این به‌من ثبات و آرامش می‌دهد. ظاهراً این با «تحسین خلق» در بیت پیش منافات دارد امّا این طور نیست: خلق غزل حافظ را تحسین می‌کنند و حافظ هم در پناه «دولت فقر» از این تحسین بی‌نیاز است. بیت بعد این معنی را روشن‌تر می‌کند:

۶ـ واعظ شهر با «شحنه» ـ مأمور نظم شهر؟ داروغه؟ امیر مبارزالدّین (نگ: ص ۲۳) ـ دوستی دارد و به‌قدرت او تکیه می‌کند (نگ: ۴:۲۲۸) و این را برای خود «عظمت» و افتخار می‌داند، امّا حافظ با «دولت فقر» و با لطف حق از این جلوه‌ها بی‌نیاز است و دل او «منزلگهِ سلطان» است، یعنی همان «دولت فقر» و همان «تمکین» بر دل او سلطنت دارد. دور نیست که حافظ به‌این حدیث قدسی هم نظر داشته باشد که پروردگار گفته است: من در آسمانها و زمین نمی‌گنجم امّا در دل بندهٔ مؤمنم می‌گنجم (.. یَسَعُنی قَلبُ عَبدیَ‌الْمُؤْمِن).

۷ـ این کعبهٔ مقصود، همان «دولت فقر» و استغناست که دل را «منزلگه سلطان» می‌کند، و در راه رسیدن به‌آن مرتبه، دشواری‌ها قابل تحمّل است و (نگ: سرزنش‌ها گر کند خار مغیلان، غم مخور ۷:۲۵۵). مغیلان خارهای خشک بیابان است، گل، گلِ سرخ، و نسرین گل خوشبویی از تیرهٔ نرگس است.

۸ـ حافظ به‌حال و هوای عاشقانهٔ غزل باز می‌گردد. جلال و شکوه شاهان در مقابل عشق جلوه‌یی ندارد. پرویز با همهٔ جلال و شکوهِ سلطنت ساسانی در برابر عشق به‌زانو درآمد. آن که من عاشق او هستم از همهٔ خوبی‌های این جهان زیباتر است و گویی پرویز ساسانی هم تشنهٔ چنین عشقی است. خسروِ شیرین من، یعنی معشوق، که چون پادشاهی بر دل من سلطنت دارد (نگ: ۴:۱۹۰ و ۲:۴۷۵)، و شیرین در اینجا صفت این معشوق است.

۵۳

منم که گوشهٔ میخانه، خانقاه من است — دعای پیر مغان، وِردِ صبحگاه من است

گرم ترانهٔ چنگِ صبوح نیست، چه باک؟ — نوای من به‌سحر، آهِ عذرخواه من است

ز پادشاه و گدا، فارغم بِحَمدِالله — گدای خاکِ درِ دوست پادشاه من است

غرض ز مسجد و میخانه‌ام وصال شماست — جز این خیال ندارم، خدا گواه من است

مگر به‌تیغِ اجل خیمه برکَنَم، ور نی — رمیدن از درِ دولت نه رسم و راه من است

از آن زمان که بر این آستان نهادم روی — فرازِ مسندِ خورشید تکیه‌گاه من است

گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ! — تو درطریق ادب باش، گو: «گناه‌من‌است»

* این غزل، حسب حالِ رندی است که راهی با خدا دارد. غزل عاشقانه یا عارفانه نیست و بیشتر در حال و هوای غزل‌های رندانهٔ حافظ است (نگ: ص ۵۴ و ۵۵).

۱ـ می‌دانیم که حافظ صوفی خانقاهی نیست امّا تربیت انسانی مکتب عرفان را می‌ستاید (نگ: ص ۱۷). میخانه هم ـ علاوه بر مکان می‌فروشی و باده‌نوشی ـ پناه رندان، و خانقاهِ طریقتِ رندان و آزادگان است (نگ: خرابات طریقت ۳:۱۰ و سرای مغان ۱:۴۲۱). در چنان خانقاهی به‌جای ذکر و وِرد صوفیان، رندان از پیر مغان ـ نمونهٔ والای کمال انسانی (نگ: ص ۳۲ و ۳۳) ـ یاد می‌کنند، به‌او دعا می‌کنند، و سلوک روحانی آنها همین است.

۲ـ در بیت اوّل سخن از وِردِ صبحگاه است، و صَبوح نیز بزم صبحگاهی است (نگ: ۴:۵ و ۱:۱۳). ترانه در اینجا سرود یا آهنگ است. حافظ می‌گوید: اگر ما رندان بساطِ بزم صبحگاهی نداریم، در عوض راهی با خدای خود داریم و آه سحرگاهی ما عذرخواه ماست (نگ: هم مستی شبانه و راز و نیاز من ۹:۴۰۰).

۳ـ دوست، در اینجا پروردگار است، دوستِ آزادگان و رندان. حافظ به‌آنها که از قدرت و آسایش دنیایی بهره دارند و آنها که ندارند، کاری ندارد. در چشم او کسی عزّت دارد که «گدای

خاکِ در دوست» باشد و فقیر درگاه حق (فقر، نگ: ۹:۳۹ و ۵:۵۲).

۴ـ مخاطب این بیت آزادگان و رندان‌اند، که حافظِ «فارغ از پادشاه و گدا» همه جا در جستجوی آنها و مشتاق دیدار آنهاست.

۵ـ درِ دولت نیز همان دیدار آزادگان است و حافظ از این درگاه روی نمی‌گرداند، مگر روزی که اجل خیمهٔ هستی او را برکند، تا زنده‌ام مرید رندان و آزادگان خواهم بود (نگ: آن روز بر دلم درِ معنی گشوده شد، کز ساکنان درگهِ پیر مغان شدم ۶:۳۲۱).

۶ـ این آستان هم آستان پیر مغان، و همان «درِ دولت» است که حافظ اگر روی بر این آستان نهد ـ یعنی بر این درگاه به‌خاک بیفتد ـ برای او افتخار است چنان که گویی بر مَسندی در بالای آسمان تکیه زده است.

۷ـ در کلام حافظ ـ و در معتقدات اشعری و حنفی ـ عمل انسان به‌قدرت و مشیّت حق مربوط است امّا نه این که انسان با تکیه بر جبرِ مطلق خود را غیرمسئول بداند (نگ: مثنوی ۶۲۱:۱ این نه جبر، این معنی جبّاری است). در مصراع دوّم نیز جان کلام همین است که با وجود اعتقاد به‌قدرت مطلق پروردگار، خود را نیز مسئول بدان (نگ: ۸:۳۷).

۵۴

ز گریه، مردمِ چشمم نشسته در خون است	ببین که در طلبت حال مردمان چون است
به‌یادِ لعلِ تو و چشمِ مستِ میگونت	ز جامِ غم، میِ لعلی که می‌خورم، خون است
ز مشرقِ سرِ کو، آفتابِ طلعت تو	اگر طلوع کند، طالعم همایون است
حکایت لب شیرین، کلام فرهاد است	شکنجِ طُرّهٔ لیلی، مقام مجنون است
دلم بجو، که قدت همچو سرو، دلجوی است	سخن بگو که کلامت لطیف و موزون است
ز دَورِ باده، به‌جان راحتی رسان ساقی!	که رنج خاطرم از جورِ دورِ گردون است
از آن دمی که ز چشمم برفت رود عزیز	کنار دامن من، همچو رود جیحون است
چگونه شاد شود اندرون غمگینم	به‌اختیار؟ که از اختیار بیرون است

ز بی‌خودی طلبِ یار می‌کند حافظ
چو مُفلسی که طلب‌کارِ گنج قارون است

* در این غزل، و در غزل‌های ۳۹ و ۱۳۴ سخن از فرزند حافظ است که درست نمی‌توانیم بگوییم او کی و کجا درگذشته است؟ «شمشاد خانه پرورِ» حافظ (۱:۳۹) و «قُرّةالعین» او (۳:۱۳۴) و «رود عزیز» در همین غزل، پسری است که گویا ناگهان از دست رفته و این سه غزل را حافظ باید در سوگ او سروده باشد (نگ: یوسف عزیزم رفت ۸:۴۷۳).

۱ـ معنی مصراع اوّل روشن است: از فراق تو خون می‌گریم. در مصراع دوّم طلب، آرزویی است که برآورده نمی‌شود، و حال مردمان، دو معنی دارد: حالت چشم‌های خونبار حافظ، یا حال آن مردمی که در غم او شریک‌اند و دوستان و یاران حافظ‌اند.

۲ـ مخاطب این بیت همان فرزند از دست رفته است، و تعبیرهای عاشقانهٔ بیت هم با عشق پدر به‌فرزند نامناسب نیست: لعل تو، یعنی لب تو و در اینجا سخن گفتن آن فرزند. چشم مست میگون یعنی چشم زیبایی که خواب‌آلوده است و سرخی آن به‌سرخیِ می می‌ماند (۱:۵۷). در مصراع دوّم سخن از می خوردن نیست، می‌خوردن از «جام غم» است یعنی غصّه خوردن.

۳ـ در خواندن این بیت، تأکید روی «اگر» است. اگر تو را ببینم که از سر کوچه می‌آیی، چه خوشبختم! امّا می‌دانم که تو دیگر نمی‌آیی.

۴ـ در این بیت ـ نومید از باز یافتن فرزند ـ به‌یاد دو عاشق نامداری می‌افتد که امیدی به‌وصال معشوق نداشته‌اند: فرهاد فقط از لب شیرین حکایت می‌کند و هرگز آن لب را نخواهد بوسید، و مجنون دل در خم گیسوی لیلی دارد، بی‌آن‌که وصال او را میسّر بیابد (فرهاد، نگ ۶:۱۰۱).

۵ و ۶ـ می‌دانیم که در غزل‌های حافظ، گاه تمام ابیات یک غزل یک موضوع واحد را دنبال نمی‌کند و بیت‌ها را در آن موارد باید مستقلّ از یکدیگر معنی کرد (نگ: ص ۵۲ و ۵۳). در این دو بیت حافظ به‌ساقی پناه می‌برد تا ساقی برای او غمخواری کند و با «کلام لطیف و موزون» خود با او سخن بگوید، جام‌های باده را به‌گردش درآورد (دور باده)، و راحتی به‌جانِ حافظ برساند. جورِ دورِ گردون، یعنی ستم سرنوشت که با ربودنِ فرزند، خاطر حافظ را رنجانیده است.

۷ـ رود یعنی فرزند، و معنی مصراع دوّم هم روشن است که از غم او همواره گریانم.

۸ـ به‌دست من نیست که خود را از این غم آزاد کنم. به‌اختیار، یعنی با تصمیم خود.

۹ـ یار در این بیت یعنی دوستی که با این داغ‌دیده همدردی کند. ز بی‌خودی، یعنی از این که حال خود را یا واقعیّت و شرایط را نمی‌تواند بفهمد. حافظ نباید انتظار همدردی از کسی داشته باشد. این کار مثل این است که فقیر درمانده‌یی در پی گنج قارون باشد (قارون نگ: توضیح ۹:۵ و ۱۱:۴۹).

۵۵

خَمِ زلف تو، دامِ کفر و دین است ز کارستانِ او یک شَمّه این است

جمالت مُعجِزِ حُسن است، لیکن حدیثِ غمزه‌ات سِحرِ مُبین است

ز چشم شوخ تو، جان کی توان بُرد؟ که دایم با کمان، اندر کمین است

بر آن چشمِ سیه صد آفرین باد که در عاشق‌کُشی سِحرآفرین است

عجب علمی است علمِ هیئتِ عشق که چرخِ هشتُمش هفتم زمین است

تو پنداری که بدگو رفت و جان برد حسابش با کِرام‌الکاتبین است

مشو حافظ! ز کیدِ زلفش ایمِن که دل برد، و کنون در بندِ دین است

* غزلی است در حال و هوای عاشقانه، که با همهٔ تناسب‌های لفظی و بدیعی که دارد، صلابت کلام سالهای پختگی حافظ در آن نیست و باید از آثار سال‌های جوانی او باشد. بعضی از تعبیرهای آن هم تفسیر عارفانه می‌پذیرد امّا این گونه تفسیر با حال و هوای عاشقانهٔ غزل مناسب نیست.

۱ـ سخن از معشوقی است که همه را ـ کافر و مؤمن را ـ از راه به‌در می‌کند. کارستان، یعنی رفتار و کردار کسی که از او کارهای بسیاری برمی‌آید. «یک شَمّه» یعنی یک بوی یا یک بار بوییدن، امّا در فارسی به‌معنی یک نمونه یا یک مثال به‌کار می‌رود. کاربرد کلمهٔ کارستان غالباً با شگفتی و تحسین همراه است.

۲ـ مُعجِزِ حُسن، یعنی از همهٔ زیبایی‌ها زیباتر و زیبایی در حدّ اعجاز. سِحرِ مُبین، یعنی جادوی آشکار، و در قرآن (سورهٔ مائده آیهٔ ۱۱۰ و سورهٔ انعام آیهٔ ۷) به‌معنی سخنی است که با وحی پروردگار بر زبان بنده می‌آید. حدیثِ غمزه‌ات، یعنی آنچه غمزهٔ تو با دل عاشقان می‌کند. کلمهٔ «لیکن» در میان دو جملهٔ بیت برای بیان این نکته است که مطلب دوّم اهمیّت بیشتری دارد (نگ: توضیح ۲:۳۶): زیبایی تو در حدّ اعجاز است امّا آنچه با نگاه دلفریب خود می‌گویی بیش از زیبایی تو ما را دیوانه می‌کند.

۳ـ شوخ در اینجا یعنی دل‌فریب. کمان، ابروی معشوق است و تیر این کمان همان نگاهِ چشمِ شوخِ اوست. ممکن نیست کسی تو را ببیند و عاشق تو نشود.

۴ـ چشم سیاه از خاصّه‌های زیبایی شرقی است (۲:۵۱) و حافظ هم از این خاصّهٔ زیبایی در معشوق مکرّر سخن می‌گوید: چشم سیاه تو چنان عاشق را گرفتار می‌کند که گویی او را گرفتار جادو کرده است. صد آفرین بر آن چشم سیاه (نگ: ۲:۳۶).

۵ـ علم هیئت، دانش افلاک و سیر کواکب است و در اینجا عشق به‌علم هیئت تشبیه شده است. جهان‌شناسی قدما، آسمان را شامل هفت فلک، و عالم خاک را نیز دارای هفت طبقه تصوّر می‌کرد. چرخ هشتم، یعنی جایی بالاتر از هفت فلک که باید عالم ملکوت باشد. هفتم زمین هم پست‌ترین طبقهٔ جهان خاکی است. علم هیئت عشق، با این آسمانها و زمین‌ها کاری ندارد، و در چنان مرتبهٔ بلندی سیر می‌کند، که انگار عالم ملکوت برای آن مانند پایین‌ترین طبقهٔ این عالمِ خاکی است.

۶ـ سخن از کسی است که حافظ را ـ یا شعر حافظ را ـ دوست نمی‌داشته، و اکنون مرده یا از شیراز رفته است. جان بُرد، یعنی جان به‌در برد (نگ: بیت ۳). کرام‌الکاتبین، فرشتگانی هستند که کارنامهٔ اعمال ما را می‌نویسند (آیهٔ ۱۱ سورهٔ انفطار: كِراماً كاتِبينَ يَعلَمُونَ ما تَفْعَلوُنَ). معنی مصراع دوّم این است که در قیامت باید جواب بدگویی‌ها را بدهد.

۷ـ باز حافظ از معشوق سخن می‌گوید که «خم زلف او دام کفر و دین است» و دل حافظ را که برده، باز کارش تمام نیست و باید «دین» او را هم بر باد دهد.

۵۶

دل، سرا پردهٔ محبّت اوست	دیده، آیینه دارِ طلعت اوست
من که سر درنیاورم به دو کَوْن	گردنم زیر بار منّت اوست
تو و طوبیٰ، و ما و قامتِ یار	فکر هرکس به‌قدرِ همّت اوست
گر من آلوده دامنم، چه عجب	همه عالم گواه عصمت اوست
من که باشم در آن حرم، که صبا	پرده‌دارِ حریمِ حرمت اوست؟
بی‌خَیالش مَباد منظرِ چشم	زآن که این گوشه جای خلوت اوست
هر گلِ نو، که شد چمن‌آرای	اثرِ رنگ و بویِ صحبتِ اوست
دَورِ مجنون گذشت و نوبت ماست	هرکسی پنج روز نوبت اوست
مُلکتِ عاشقی و گنجِ طرب	هرچه دارم، ز یُمنِ دولت اوست
من و دل گر فدا شدیم، چه باک؟	غرض اندر میان سلامت اوست

فقرِ ظاهر مَبین، که حافظ را
سینه، گنجینهٔ محبّت اوست

* ابیات این غزل را می‌توان عارفانه یا عاشقانه تفسیر کرد و هر دو تفسیر هم بر دل می‌نشیند، امّا تعبیرها و مضامین حاکی از حضور یک معشوق این جهانی در خاطر حافظ نیست و حال و هوای غزل یک حال و هوای عارفانه است (نگ: ص ۵۴ و ۵۵). «او» در بیشتر ابیات محبوبِ ازل و ابد است.

۱ـ معنی مصراع اوّل روشن است. در مصراع دوّم «آیینه‌دار» یعنی کسی که برای آرایش یا پیراستن موی دیگری، او را در برابر آینه می‌نشاند ـ سلمانی یا آرایشگر ـ امّا در کلام حافظ، آیینه‌دارِ طلعتِ معشوق چشم حافظ است. در مصراع دوّم حافظ می‌گوید: خَیالِ معشوق ـ تصوّری از چهرهٔ او (۳:۲۹) ـ در چشم من است و جز آن به‌چیزی توجّه ندارم (خیال، نگ: ۳:۲۹ و ۳:۳۸ و ۲:۱۳۷).

۲ـ معنی مصراع اوّل این است که من به‌جاه و جلال این جهان و به‌آنچه در آن جهان وعده

داده‌اند، توجّه ندارم. دو کَوْن، یعنی دو هستیِ این جهانی و آن جهانی (نگ: ۲:۲۲ و ۵:۳۵۴). سر در نیاورم، یعنی سر فرود نمی‌آورم. معنی مصراع دوّم این است که با این حال از پروردگار منّت دارم، چراکه او مرا به‌این مرتبهٔ بی‌نیازی رسانده است.

۳ـ طوبیٰ مطابق روایات مفسّران قرآن، درختی است در بهشت که همه جور میوه دارد و شاخه‌هایش در تمام خانه‌های بهشت گسترده است. مخاطب مصراع اوّل این بیت، مؤمنان و زاهدان‌اند. تو که زاهد و عابدی، برای بهشت عبادت کن، و «من که سر در نیاوردم به‌دو کَوْن»، به تجلّیِ محبوبِ ازلی می‌اندیشم. همّت، توجّه باطنی مرد حق به‌سیر در راه حق است (۲:۳۷) و در اینجا یعنی آنچه او از سیر و سلوک انتظار دارد.

۴ـ آلوده دامن، یعنی گنهکار یا بدنام. اگر من ـ یا ما همهٔ بنی‌آدم ـ گنهکار باشیم، تعجّب ندارد، انسان خاکی همین است. «عصمت او» را به‌معنی بی‌گناهی پروردگار نباید گرفت و چنین سخنی دربارهٔ او کفر است. عصمت او در این است که او بندگان را از لغزش نگه می‌دارد (آیهٔ ۲۷ سورهٔ یونس و آیهٔ ۳۳ سورهٔ مؤمن). اگر عصمت او به‌ما یاری نکند، همهٔ ما آلوده دامن خواهیم شد.

۵ـ آن حرم که صبا پرده‌دار حریم حرمت اوست، پیشگاه حق و عالم معناست، که هر کسی به‌درک اسرار آن راه ندارد، و صبا ـ باد صبح بهار و پیک عاشقان (۱:۴) ـ هم پَرده‌دار است و به‌درون آن سراپرده نمی‌وزد (نگ: ۳:۵۸).

۶ـ خَیال، تصوّر عاشق از جمال معشوق است (۳:۲۹) و منظرِ چشمِ حافظ، جای خلوتِ آن خیال است، یعنی جز خَیال معشوق چیزی در خاطر این عاشق نمی‌گذرد.

۷ـ در آغاز مصراع دوّم این بیت، نسخهٔ علاّمهٔ قزوینی «ز اثرِ...» است (مانند ۹:۴۸) و در بسیاری از نسخه‌های معتبر «ز» حذف شده که به‌گوش خوش‌آیندتر می‌شود و در معنی کلام هم حذف این حرفِ اضافهٔ مخفّف اثری ندارد. معنی بیت این است که همهٔ زیبایی‌های این جهان تجلیّات جمالِ محبوبِ ازل و ابد است.

۸ـ دور مجنون، یعنی روزگار قصّه گفتن از عاشقان این جهانی. هرچه از آنها گفتیم بس است (باید از عشق حق و عاشقان حق سخن گفت).

۹ـ در این بیت نیز نسخهٔ علاّمهٔ قزوینی با «همّت اوست» پایان می‌پذیرد که تکرار قافیهٔ بیت سوّم است، و در بسیاری از نسخه‌های معتبر ـ از جمله تصحیح استاد خانلری، دکتر یحیی قریب و هوشنگ ابتهاج ـ به‌جای همّت، «دولت» است که در متن غزل نیز من آن را ترجیح داده‌ام. «دولت او» یعنی بخت موافقی که از عنایت او دارم. از مبارکی لطف حق، من سلطنت عشق را دارم و شادی از این عشق، گنجِ پادشاهی من است.

۱۰ـ سلامت او، سلامت معشوق است و در اینجا بقای حق و جاودانگی اوست. سالک راه حق، خود را در راه حق فنا می‌کند و به‌حق می‌پیوندد، و از آن پس هرچه هست بقای حق است.

۱۱ـ عاشقی که محبّت او را در دل دارد، سینه‌اش خزانهٔ معرفت است، و اگر ظاهر او فقیرانه باشد، باکی نیست.

۵۷

آن سیَه چَرده که شیرینیِ عالم با اوست	چشمِ میگون، لب خندان، دل خرّم با اوست
گرچه شیرین‌دهنان پادشهان‌اند، ولی	او سلیمانِ زمان است، که خاتم با اوست
روی خوب است و کمالِ هنر و دامنِ پاک	لاجرم همّتِ پاکانِ دو عالَم با اوست
خالِ مُشکین، که بدآن عارضِ گندم‌گون‌است	سِرّ آن دانه که شد رهزنِ آدم، با اوست
دلبرم عزمِ سفر کرد ـ خدا را ـ یاران!	چه کنم با دل مجروح؟ که مرهم با اوست
با که این نکته توان گفت که آن سنگین دل	کُشت ما را، و دَمِ عیسیِ مریم با اوست

حافظ از معتقدان است، گرامی دارَش
زآن که بخشایشِ بس روحِ مکرّم با اوست

* غزلی است عاشقانه که همهٔ تعبیرهای آن خطوط سیمای یک زیباروی سبزهٔ شیرازی را تصویر می‌کند، و این معشوق هنر و کمالی هم دارد. آیا او همان یار سفرکردهٔ حافظ در غزل‌های ۸۸ و ۸۹ نیست؟

۱ـ معشوق، سیه‌چرده است، یعنی پوست سبزهٔ تندی دارد، بسیار شیرین و دلرباست که گویی شیرینی عالم را با خود دارد، شیرینی در حرکات و رفتار و گفتار. چشمِ میگون دارد یعنی چشم او سرخیِ خواب‌آلوده دارد (نگ: توضیح ۲:۵۴) و این همان حالت است که در غزل فارسی به‌چشم بیمار هم تعبیر می‌شود و در نظر عاشق زیباست (۶:۲۸۷ و ۱:۳۱۴).

۲ـ شیرین‌دهنان زیبایان خوش سخن‌اند، و حافظ این تعبیر را مکرّر به‌کار می‌برد و در آن به‌شیرینی بوسهٔ معشوق نیز نظر دارد(۳:۵۰ و ۴:۱۹۳ و ۱:۳۸۷ و...)، امّا این شیرین‌دهن، با شیرین‌دهنان دیگر فرق دارد و بر جان و دل عاشق چون سلیمان سلطنت می‌کند. خاتم، انگشتری سلیمان است که مطابق روایات، راز فرمانروایی بر جنّ و انس در آن خاتم بوده است، امّا در این غزل عاشقانه، خاتم جذّابیت و دل‌رباییِ خاصّ دلبر است که «آنی دارد» (۱:۱۲۵). مصراع دوّم این بیت را بعضی از دوستان با افزودن یک «امّا» بدین صورت معنی کرده‌اند که او ـ ممدوح حافظ، هر که باشد! ـ سلیمان زمان است و... امّا در این غزل عاشقانه چنان تفسیری بی‌مورد است و

سخن از ممدوحی نیست.

۳ـ معنی مصراع دوّم این است که به‌دلیل زیبایی و شایستگی و پاکدامنی، همهٔ پاکان دو عالم، یعنی انسان‌های پاک‌دل و فرشتگان آسمان، به‌او توجّه دارند و این توجّه باطنی آنها، او را در امان نگه می‌دارد (نگ: همّت ۲:۳۷ و ۳:۵۶).

۴ـ گندم‌گون چهره‌یی است که سفید نیست، و سیه چرده هم نیست امّا اگر به‌این تفاوت‌های جزئی بپردازیم، از لطف کلام حافظ دور می‌افتیم. سخن از همان سبزهٔ شیرین است که خال سیاهی هم دارد (۴:۱۴). بیچاره آدم گندمی خورد و از بهشت رانده شد (نگ: آدم بهشتْ روضهٔ دارالسّلام را ـ ۶:۷) و حافظ می‌گوید «خالِ مشکینِ این عارضِ گندم‌گون» هم می‌تواند چنان بلایی بر سر عاشق بیاورد.

۵ و ۶ـ مرهمِ دلِ مجروحِ حافظ، وصال معشوق است که مانند دم عیسی اگر دوباره فراهم شود، این کشتهٔ فراق را زنده می‌کند (آیهٔ ۴۹ سورهٔ آل عمران ـ نگ: ۷:۳۶).

۷ـ مخاطب این بیت می‌تواند همان سیه‌چردهٔ شیرین دهن باشد، یا دوستی که حافظ به‌او «معتقد» است و این غزل را برای او فرستاده است (!). در هر حال حافظ در این بیت ـ مانند مواردی دیگر و از جمله بیت ۴ غزل ۴ ـ ارزش روحانی و معنوی خود را ناگفته نمی‌گذارد: بخشایش بس روح مکرّم، یعنی لطف و عنایت مردانی که از نظر روحانی مورد تکریم‌اند، و توجّه آنها مایهٔ دلگرمی حافظ است. حافظ راگرامی بدار که مورد عنایت عزیزان حقّ است.

۵۸

سـرِ ارادت مـا، و آسـتانِ حـضرت دوست   که هرچه بر سر مـا مـی‌رود، ارادت اوست

نظیر دوست ندیدم، اگـرچـه از مَـه و مِـهر   نـــهادم آیـــنه‌ها در مــقابلِ رخ دوست

صبا ز حال دل تـنگ مـا چـه شـرح دهـد؟   که چون شکنجِ ورق‌های غنچه تو بر توست

نه من سـبوکشِ ایـن دیـرِ رنـدسوزم و بس   بسا سرا که در این کارخانه سنگ و سبوست

مگـر تـو شـانه زدی زلفِ عـنبرافشـان را؟   که بادْ غالیه‌سا گشت و خـاکْ عـنبربوست

نثارِ رویِ تو هر برگِ گل که در چـمن است   فدای قدّ تو هر سروبُن که بـر لب جـوست

زبانِ نـاطقه، در وصـف شـوق نـالان است   چه جای کِلکِ بُریده زبـانِ بـیهده‌گـوست؟

رخ تـو در دلم آمـد، مـراد خـواهـم یـافت   چرا؟ که حال نکـو در قـفای فـال نکـوست

نه این زمان دل حافظ در آتشِ هوس است
کـــه داغ‌دارِ ازل هــمچو لالۀ خــودروست

* غزلی است که بیشتر تعبیرها و مضامین آن عارفانه است و سخن از حضرت دوست، که هرچه در این جهان رخ می‌دهد، به‌مشیّت او بستگی دارد و حافظ در عشق او «داغ‌دار ازل» است (نگ: عهد الست ۲:۱۶ و ۱:۲۴ و ۵:۲۶).

۱ـ حضرت دوست، پیشگاه پروردگار است، و ارادت او مشیّت است که بودن و نـبودن و شدن و نشدنِ هر کار به‌آن بستگی دارد. ما «سر ارادت بر آستان حضرت دوست» داریم و هرچه می‌کند، به‌رضای او راضی هستیم.

۲ـ ماه و خورشید بالاترین مصداق روشنی و درخشندگی در این جهان‌اند، امّا رخ دوست، یعنی تجلّی او در دل عاشقان از ماه و خورشید درخشان‌تر است و این دو جرم نورانیِ آسمان آینۀ جمال حق نمی‌توانند باشند.

۳ـ شکنج ورق‌های غنچه، یعنی درهم رفتگیِ گلبرگهایی که درون یک غنچه است و هنوز از هم باز نشده. در دل تنگ عاشقان حق، نیز آرزوها و جست‌وجوها به‌همین صورت درهم پیچیده

است، و صبا، که پیک عاشقان است نمی‌تواند احوال عاشقان حق را شرح دهد (نگ: ۵۶:۵).

۴ـ این دیر رند سوز، دنیاست که رندان و آزادگان را رنج می‌دهد. رندان برای رهایی از غـم به‌باده پناه می‌برند، و سبوکش یعنی کسی که سبوی باده را از جایی به‌جایی می‌برد و در واقع یعنی می‌خواره. سنگ و سبوست، یعنی در خطر است، مثل سبوی باده در برابـر سـنگی کـه به‌سوی آن پرتاب می‌شود. این دیر رندسوز، نه تنها سبوی بادۀ رندان، سر آنها را هم می‌شکند.

۵ـ در یک غزل عارفانه، نه زلف رشتۀ گیسوی یک زن زیباست، و نه عنبر و غـالیه مـادّۀ خوشبویِ بازارِ عطرفروشان است. این گونه تعبیرها تجلّی حق را در دل عاشقان حق بیان می‌کند. غالیه عطری است که از آمیختن چند مادّۀ خوشبو می‌سازند (۵:۲۷ و ۷:۳۶۸) و غالیه‌سا، یعنی آمیخته به‌غالیه، یا کسی که آن عطر را می‌آمیزد و آماده می‌کند. باد غالیه‌سا و خاک عنبربو، یعنی باد و خاکی که بوی خوش دارد.

۶ـ جان کلام این است که همۀ خوبی‌های صوری و مادّیِ این جهان را باید فدای تجلّیات حق کرد.

۷ـ ناطقه، یعنی قوّۀ بیان. کلک، قلم است و چون نوک قلمِ نی را با قلم‌تراش قط مـی‌زنند، بریده زبان است، و نیز، این که قلم زبان بریده است یعنی حرف نمی‌زند. (نگ: کلک زبان بریدۀ حافظ ۷:۱۳۸). در جایی که قوّۀ بیان من، در وصف شوق نالان ـ یعنی ناتوان ـ است، از نوشتن چه کاری برمی‌آید؟

۸ـ آمدن رخ معشوق «در دلِ» عاشق یعنی تجلّی حق. این تجلّی را به‌فال نیک گـرفتم، کـه گفته‌اند فال زدن به‌خوبی، پیش‌آمد خوب درپی دارد. تَفْأَلُوا بِالْخَیْرِ تَـجِدُوهُ از امـثال عـرب و به‌روایتی از احادیث است، امّا حافظ فال زدن را بیشتر به‌معنی نیّت خیر به‌کار می‌برد (۶:۶۸ و ۷:۱۱۴ و ۱:۱۶۶).

۹ـ آنچه در این غزل از حافظ شنیدیم، شرح هوس‌های جسمانی او نبود. حافظ از ازل داغ‌دارِ عشق دیگری است، درست مثل لاله‌های خودروی بهار، مثل شقایق‌های سرخ (نگ: زمانه طرح محبّت نه این زمان انداخت ـ ۲:۱۶ ـ). داغ‌دارِ ازل یعنی کسی که از ازل عاشق حق بوده است (نگ: توضیح ۲:۱۶).

۵۹

دارم امید عاطفتی از جناب دوست
کردم جنایتی و امیدم به عفو اوست

دانم که بگذرد ز سرِ جُرمِ من، که او
گرچه پری‌وَش است، ولیکن فرشته‌خوست

چندان گریستیم که هرکس که برگذشت
در اشک ما، چو دید روان، گفت: این چه جوست؟

هیچ است آن دهان، و نبینم از او نشان
موی است آن میان، و ندانم که آن چه موست؟

دارم عجب ز نقشِ خَیالش، که چون نرفت؟
از دیده‌ام که دَم به‌دَمش، کارْ شُست‌وشوست

بی‌گفت‌وگوی، زلف تو دل را همی کَشَد
با زلفِ دلکشِ تو، که را رویِ گفت‌وگوست؟

عمری است تا ز زلف تو بویی شنیده‌ام
ز آن بوی، در مشامِ دلِ من هنوز بوست

حافظ! بد است حال پریشان تو، ولی
بر بوی زلفِ یار، پریشانی‌ات نکوست

* از غزل‌های عاشقانهٔ حافظ است که سه بیت اوّل آن توبه‌نامهٔ یک عاشق خطاکار و شاید اشاره به‌واقعیتی در زندگی حافظ و رنجشی میان او و محبوب یا همسر اوست.

۱ـ عاطفت در اینجا به‌معنی محبّت، و با توجّه به‌مصراع دوّم، گذشت و بخشایش است. جنایت، یعنی گناه و این که حافظ چه کرده است که معشوق را رنجانیده، نمی‌دانیم. شما هر حدسی بزنید، جواب این سؤال نیست، و هست.

۲ـ پری‌وش است، یعنی زیبا و دلرباست. «ولیکن»، در میان دو جملهٔ این مصراع، یعنی بالاتر و علاوه بر آن... (نگ: توضیحِ لیکن در ۵۵: ۲). بسیار زیباست و علاوه بر آن گذشت و مهربانی دارد.

۳ـ معنی مصراع دوّم این است: چون اشک ما را روان دید، دربارهٔ آن گفت...

۴ـ دهان معشوق چنان کوچک است که به‌چشم نمی‌آید، و کمرش چنان باریک است که مانند یک مو و از مو هم باریک‌تر. این گونه اغراق دربارهٔ دهان و کمر معشوق در غزل فارسی از مضامین کهن است و به‌شعر عراقی و هندی اختصاص ندارد (نگ: تشبیه دهان به‌جوهر فرد در ۵:۶۸).

۵ـ «نقش خَیال» تصوّری است که عاشق از معشوق پیش چشم خود می‌آورد (۳:۲۹) و آن را سیل اشک از پیش چشم می‌شوید و می‌برد، امّا در اینجا معشوق چنان عزیز است که نقش خیال او از دیدهٔ حافظ محو نمی‌شود.

۶ـ این که زلف معشوق «بی‌گفت و گوی» دل می‌برد، یعنی بی‌شک این طور است و جای حرف ندارد.

۷ـ منظور این است که من مثل همیشه عاشق توام.

۸ـ معنی مصراع اوّل روشن است و در مصراع دوّم سخن این است که اگر پریشانیِ حال کسی از آرزوی زلف معشوق ـ یعنی از آرزوی دیدار و وصال ـ باشد، پریشانی خوبی است.

۶۰

آن پیکِ نامور، که رسید از دیار دوست — آورد حِرزِ جان ز خط مُشکبار دوست

خوش، می‌دهد نشانِ جلال و جمال یار — خوش، می‌کند حکایتِ عزّ و وَقار دوست

دل دادمش به‌مژده، و خجلت همی بَرَم — زین نقدِ قلبِ خویش که کردم نثار دوست

شکر خدا که از مددِ بختِ کارساز — برحسبِ آرزوست همه کار و بار دوست

سیرِ سپهر و دورِ قمر را چه اختیار؟ — در گردش‌اند بر حَسَبِ اختیار دوست

گر بادِ فتنه هر دو جهان را به‌هم زند — ما و چراغِ چشم، و رهِ انتظار دوست

کُحْلُ الجواهری به‌من آر ای نسیم صبح! — زآن خاکِ نیک‌بخت، که شد رهگذار دوست

ماییم و آستانهٔ عشق و سرِ نیاز — تا خوابِ خوش که را بَرَد اندر کنار دوست؟

دشمن به‌قصدِ حافظ اگر دم زند، چه باک؟ — منّت خدای را که نی‌ام شرمسار دوست

* این غزل حال و هوایی خاصّ خود دارد که نه عارفانه است، نه عاشقانه، و نه از غزل‌های رندانهٔ حافظ است که با مدّعیان و ریاکاران مقابله دارد. ظاهراً پاسخ نامه‌یی مهرآمیز از یک دوست حافظ است، و این نامه پس از مدّتی انتظار به حافظ رسیده.

۱- پیک نامور، قاصدی است که نامهٔ دوست را برای حافظ آورده، و نام او در نظر حافظ عزیز است، نه این که او خود شخصیّت مشهوری باشد. حرزِ جان، یعنی محافظ جان حافظ، نامه‌یی که مانند یک دعا باید آن را نگه‌داشت. خط مشکبار، به‌این معنی است که نامهٔ دوست گویی بوی خوش دارد، یا واقعاً معطّر بوده است. رنگ سیاه مرکّب هم با این تعبیر بی‌ارتباط نیست.

۲- منظور این است که عبارات نامه حاکی از آن بوده که دوست از هر جهت وضع خوبی دارد و حافظ هم از این بابت خوشحال است.

۳- حافظ به‌عنوان مژدگانی دل را به‌آن قاصد دوست داده است، یعنی قاصدِ دوست را هم دوست می‌دارد، و این مژدگانی ناقابل است و باعث شرمندگی. در مصراع دوّم «قلب» هم به‌معنی

دل است و هم «نقد قلب» به‌معنی سکّه‌یی که عیار آن پایین است و هر دو معنی با کلام مناسبت دارد.

۴- معنی بیت چهارم روشن است.

۵- این بیت را اگر مستقلّ از ابیات دیگر معنی کنیم، «دوست» محبوبِ ازل است که در برابر مشیّت او هیچ قدرت و اختیاری نیست. امّا اگر آن را به‌ابیات دیگر غزل مربوط کنیم، حافظ با مخاطب خود تعارف مبالغه‌آمیزی کرده است که همهٔ امور به‌اختیار شماست.

۶- این بیت بیان اشتیاق حافظ برای دیدار مخاطب است: من در هر شرایطی چشم به‌راه شما دارم.

۷- کُحل الجواهر، سُرمه‌یی است که آن را با گردِ سنگ‌های قیمتی می‌آمیختند و در چشم می‌کشیدند و می‌پنداشتند که در تقویت بینایی از سرمهٔ ساده مؤثّرتر است، و در اینجا حافظ آرزو می‌کند که نسیم صبح، غبار کوی دوست را با خود بیاورد، و او آن را به‌جای سرمه در چشم خود بکشد.

۸- اگر دیدار میسّر نباشد، باز حافظ آرزو دارد که در «خواب خوش» خود را در کنار دوست ببیند.

۹- دشمن در اینجا کسی است که شعر و هنر حافظ را ارج نمی‌گذارد، یا به‌او حسد می‌ورزد (نگ: تخلّص غزل‌های ۳۳ و ۳۷ و ۴۴).

٦١

صبا! اگر گذری افتدت به‌کشور دوست — بیار نفحه‌یی از گیسوی مُعنبر دوست

به‌جان او، که به‌شکرانه جان برافشانم — اگر به‌سوی من آری پیامی از بر دوست

وگر چنان که در آن حضرتت نباشد بار — برای دیده، بیاور غباری از در دوست

من گدا، و تمنّای وصل او؟ هیهات! — مگر به‌خواب ببینم خیالِ منظر دوست

دلِ صنوبری‌ام، همچو بید لرزان است — ز حسرت قد و بالای چون صنوبر دوست

اگر چه دوست به‌چیزی نمی‌خرد ما را — به‌عالمی نفروشیم مویی از سر دوست

چه باشد ار شود از بند غم دلش آزاد؟ — چو هست حافظ مسکین غلام و چاکر دوست

* از غزل‌های ساده و عاشقانهٔ حافظ است که بیشتر ابیات آن به توضیح نیاز ندارد.

۱ـ صبا باد صبح بهار ـ پیک عاشقان است (۱:۴ و ۶:۱۴۴). کشور دوست یعنی شهری یا دهی که معشوق آنجاست. کشور به‌معنی اصطلاح جغرافیایی مطرح نیست. نفحه یعنی نَفَس و در اینجا نسیم، و نسیم همراه با بوی خوش. معنبر یعنی آغشته به‌عنبر، مادهٔ خوشبویی که از دستگاه گوارش نوعی نهنگ (ماهی عنبر) و بیشتر در اقیانوس هند، به‌دست می‌آید.

۲ـ معنی بیت روشن است و مخاطب، همان باد صباست.

۳ـ اگر تو را نزد معشوق راه ندادند، غبار کوی او را بیاور تا من آن را مثل سرمه به‌چشم خود بکشم.

۴ـ گدا در غزل حافظ به‌معنی ناشایسته در نظر معشوق، به‌کار می‌رود (۹:۳۳ و ۳:۷۷ و ۱۰:۱۱۱). خَیال منظر دوست، یعنی تصوّری از چهرهٔ او (۳:۲۹). به‌بیداری او را نخواهم دید، مگر به‌خواب ببینم.

۵ـ دل صنوبری، اشاره به‌شکلِ تقریباً مخروطیِ دل است که به‌میوهٔ کاج می‌ماند. از شوق قد و بالای معشوق، دلم مثل بید می‌لرزد.

۷ـ دلش، یعنی دل حافظ. معنی بیت این است که خدا کند معشوق عشق مرا بپذیرد.

٦٢

مرحبا ای پیک مشتاقان! بده پیغام دوست — تا کنم جان، از سرِ رغبت، فدای نام دوست

واله و شیداست دایم، همچو بلبل در قفس — طوطیِ طبعم، ز عشق شکّر و بادام دوست

زلف او دام است، و خالش دانهٔ آن دام، و من — بر امید دانه‌یی، افتاده‌ام در دام دوست

سر ز مستی برنگیرد تا به‌صبح روز حشر — هرکه چون من، در ازل یک جرعه خورد از جام دوست

بس نگویم شمّه‌یی از شرح شوق خود، از آنک — درد سر باشد، نمودن بیش از این ابرام دوست

گر دهد دستم، کشم در دیده، همچون توتیا — خاک راهی کآن مشرّف گردد از اَقدام دوست

میل من سوی وصال، و قصد او سوی فراق — ترکِ کام خود گرفتم، تا برآید کام دوست

حافظ! اندر دردِ او می‌سوز و بی درمان بساز — زآن که درمانی ندارد دردِ بی‌آرام دوست

* این غزل شصت و دوّم، حال و هوایی عاشقانه دارد، و تنها در بیت چهارم، تعبیرها تفسیر عارفانه هم می‌پذیرد، امّا در حال و هوای این غزل، آن یک بیت را هم منطقی‌تر این است که عاشقانه معنی کنیم.

۱ـ پیک مشتاقان همان باد صبا قاصد عاشقان است (۱:۴ و ۱:۶۱). اگر باد صبا پیامی از معشوق بیاورد، جان فدای آن پیام خواهم کرد. واضح است که این پیام آوردن فقط یک تصوّر شاعرانه است که در کلام حافظ و دیگران مکرّر می‌آید.

۲ـ طبعم یعنی هستیِ و طبیعت من، و نیز نیروی خلاّقهٔ ذهن من. شکّر و بادام، لب و چشم معشوق است، و طبع، به‌مناسبت شکّر و بادام به‌طوطی تشبیه شده است. امّا این طبع در قفس فراق زندانی است و گویی شعر خوبی نمی‌تواند بسازد (نگ: کِی شعرِ تر انگیزد، خاطر که حزین باشد؟ ۱:۱۶۱).

۳ـ دانه در مصراع اوّل خال رخ معشوق است (۴:۵۷) امّا در مصراع دوّم دانه یعنی لذّت وصال معشوق (نگ: زلف و خال، دام و دانه ۲:۳۴).

۴ـ این بیت، جدا از بیت‌های دیگر تفسیر عارفانه می‌پذیرد، و جرعه‌یی از جام دوست در ازل، می‌تواند اشاره به پیوند ازلی انسان و درک اسرار عالم غیب باشد (نگ: توضیح ۲:۱۶ و ۷:۴۵ و ۵:۱۴۸) امّا در حال و هوای عاشقانهٔ این غزل، تفسیر منطقی‌تر این است که عاشق شدن در این جهان، از ازل در سرنوشت ما بوده است.

۵ـ بس نگویم، یعنی بسیار نمی‌گویم، مختصر می‌کنم. شَمّه یعنی بو (۵:۵۱) امّا در اینجا شمّه‌یی یعنی مختصری، اندکی. اِبرام یعنی پافشاری و به‌ستوه آوردن. اگر بیشتر بگویم، معشوق حوصلهٔ آن را ندارد.

۶ـ توتیا، اکسید روی است و به‌معنی سرمه ـ که از سولفور آهن یا نقره یا سولفور انتیموان می‌ساخته‌اند ـ نیز به‌کار رفته، و در زبان ادب هر دو واژهٔ توتیا و سرمه به‌معنی گردی تیره رنگ است که دید چشم را تقویت می‌کند (نگ: کُحل الجواهر ۷:۶۰). خاکِ مشرّف از اقدام دوست، یعنی خاکی که دوست روی آن پا گذاشته باشد، خاک کوی دوست (نگ: غباری از در دوست، ۳:۶۱).

۷ـ در مصراع دوّم منظور این است که به‌رضای او راضی‌ام (نگ: فراق و وصل چه باشد؟ رضای دوست طلب ۹:۴۹۱).

۸ـ معنی بیت روشن است.

۶۳

روی تو کس ندید، و هزارت رقیب هست / در غنچه‌ای هنوز، و صدَت عندلیب هست
گر آمدم به‌کوی تو، چندان غریب نیست / چون من، در آن دیار، هزاران غریب هست
در عشقِ خانقاه و خرابات فرق نیست / هرجا که هست پرتو روی حبیب هست
آنجا که کارِ صومعه را جلوه می‌دهند / ناقوسِ دیرِ راهب و نام صلیب هست
عاشق که شد که یار به‌حالش نظر نکرد؟ / ای خواجه! درد نیست، وگرنه طبیب هست
فریادِ حافظ، این همه، آخر به، هرزه نیست / هم قصّه‌یی غریب و حدیثی عجیب هست

* در این غزل، سخن از «قصّه‌یی غریب و حدیثی عجیب» است. زبان سادهٔ غزل به آن حال و هوایی عاشقانه می‌دهد امّا در همین عبارات ساده، معانی عارفانه است و جان سخن، این است که به‌گفتهٔ مولانا جلال‌الدّین (مثنوی ۱۱۱:۱) عاشقی گر زین سر و گر ز آن سر است / عاقبت، ما را بد آن سر رهبر است.

۱ـ روی سخن به‌محبوبِ ازل است که مشاهدهٔ جمال او تصوّری بسیار شاعرانه در ادب عارفانهٔ فارسی است، و بحث در امکان یا عدم امکان رؤیت او، قرنها مورد بحث اشعری و معتزلی و فرقه‌های دیگر بوده و به‌جایی نرسیده است. حافظ، فراتر از جرّ و بحث‌های کلامی، با محبوبِ ازل و ابد، سر و سرّی خاصّ دارد و در غزل‌های عارفانه‌اش با زبان دل سخن می‌گوید. رقیب در اینجا یعنی کسی که مراقب معشوق است و نه رقیب عشقی حافظ (۵:۳۸ و ۷:۳۰۱) این معشوق مثل غنچهٔ ناشکفته است و هنوز بر عاشقان تجلّی نکرده است امّا عاشقان بسیاری دارد که چون بلبل در عشق او آواز می‌خوانند.

۲ـ در این بیت دوّم، حافظ می‌گوید: من هم یکی از عاشقان غریب کوی این معشوقم، و غریب نیست که در این راهم. دو بیت بعد معنی این بیت را روشن‌تر می‌کند:

۳ـ عشق خانقاه، سیر و سلوک صوفیان است، و عشق خرابات، احوال و عوالم رندان و پیروان پیر مغان، که هر دو آرزوی تجلّی جمال معشوق را دارند (همه جا خانهٔ عشق است، چه

مسجد، چه کُنشت ـ ۳:۸۰). مضمون این بیت نزدیک به‌آیهٔ ۱۱۵ سورهٔ بقره است: وَلِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِب فَاَیْنَما تُوَلّوُا فَثَمَّ وَجْهُ‌الله.

۴ـ صومعه که همان دیر راهبان است، در کلام حافظ به‌معنی خانقاه یا عبادت‌گاه صوفیان نیز به‌کار می‌رود، و در اینجا جلوه دادن کار صومعه، یعنی این که صوفیان عبادت و ریاضت خود را به‌رخ دیگران می‌کشند، یا برتر از عبادات فرقه‌های دیگر می‌دانند. امّا جلوهٔ صوفیان و عبادت راهبان، هر دو راه به‌یک سر منزل می‌برد، و اگر پذیرفته باشد، هر دو در درگاه حق پذیرفته است و فرقی ندارد (نگ: جنگ هفتاد و دو ملّت ـ ۴:۱۸۴ـ نگ: توضیح بیت قبل).

۵ـ اگر کسی به‌راستی عاشق حق باشد، از عنایت او بی‌بهره نمی‌ماند، و درد، همان عشق صادقانه است (چو درد در تو نبیند، که را دوا بکند؟ ۴:۱۸۷). مضمون بیت به‌آیهٔ ۶۹ سورهٔ عنکبوت نیز، نزدیک است: اَلَّذینَ جاهَدوا فینا، لَنَهْدِیَنَّهُم سُبُلاً (نگ: هرکه عاشق دیدی‌اش، معشوق دان ـ مثنوی ۱: ۱۷۵۰).

۶ـ و حافظ اگر ناله و فریادی دارد، از همان درد است، همان عشق صادقانه. به‌هرزه یعنی بیهوده یا بی‌دلیل. و این عشق قصّهٔ غریبی است، سخن عجیبی است، باید چون حافظ عاشق بشوی تا آن را دریابی.

۶۴

اگــرچـه عـرضِ هـنر پـیش یـار، بـی‌ادبـی است
زبـان خـموش، ولیکـن دهـان پـر از عـربی است

پـری، نـهفته رخ، و دیـو در کـرشمهٔ حُسـن
بسوخت دیده ز حیرت، که این چه بوالعجبی است؟

در ایـن چـمن، گـل بـی‌خار کس نـچید، آری
چـراغ مـصطفوی بـا شـرارِ بـولهبی است

سبب مپرس که: چرخ از چه سفله‌پرور شد؟
کـه کـام بـخشیِ او را، بـهانه بـی‌سببی است

بـه‌نـیم جـو نـخرم طـاقِ خـانقاه و رَبـاط
مـرا کـه مـصطبه ایـوان، و پـای خُـم طـنبی است

جـمال دخـتر رز، نـور چشـم مـاست مگـر؟
کـه در نـقاب زجـاجی و پـردهٔ عـنبی است

هـزار عـقل و ادب داشـتم مـن، ای خـواجـه!
کـنون کـه مستِ خـرابـم، صلاحْ بـی‌ادبـی است

بـیار مـی، کـه چـو حـافظ هـزارم اسـتظهار
بـه‌گـریهٔ سـحری و دعـای نـیمه شـبی است

* این غزل نه عاشقانه است و نه عارفانه. بازتابی از اوضاع زمانهٔ حافظ است و «سفله‌پروری» روزگار که در برابر جلوهٔ ناشایستگان «عرض هنر» را برای حافظ دشوار می‌کند (نگ: توضیح ۳:۲۲) از نظر موضوع و مضمون، این غزل را در شمار غزل‌های رندانهٔ حافظ باید گذاشت (نگ: ص ۵۴ و ۵۵).

۱ـ عرض هنر، یعنی ابراز وجود و نشان دادن ذوق و درک و دانش. یار در اینجا معشوق نیست، روی سخن به‌اهل مدرسه است که به‌دانش خود می‌بالند. در مصراع دوّم ـ که خالی از

طنز نیست ـ حافظ می‌گوید: آنچه شما مدّعیان دانش و اهل مدرسه می‌دانید، من هم می‌دانم و می‌توانم مشتی عبارات «عربی» بر زبان بیاورم، امّا خاموش می‌نشینم و حرمت شما را نگه می‌دارم. عربی در اینجا تعبیری طنزآمیز برای دانش اهل مدرسه است که کتابهای آنها بیشتر به‌زبان عرب است و اهل مدرسه آن را امتیاز می‌دانند. حافظ هم چنان که همین دیوان او نشان می‌دهد و با استناد به‌آنچه گردآورندهٔ دیوان گفته، علوم مدرسه و حدیث و تفسیر قرآن می‌دانسته و در آن زمینه کمتر از آن مدّعیان نبوده است. در بیت‌های بعد زبان حافظ دیگر خموش نیست و آنچه باید بگوید، می‌گوید:

۲ـ پری، کنایه از وجود شایسته‌یی است که باید جلوه کند و نمی‌کند، و دیو همان مدّعیان ناشایسته‌اند که جلوهٔ به‌ناحق دارند. بوالعجب یعنی کسی که کارهای شگفت‌انگیز می‌کند، شعبده‌باز، تردست، و گویا در روزگاران قدیم، یک شعبده‌باز با همین کنیه هم وجود داشته است. بوالعجبی یعنی شعبده‌بازی و تردستی و چشم‌بندی، و در اینجا همان جلوهٔ به‌ناحق است که حافظ حیرت می‌کند: این چه طور ممکن است!؟ حافظ بوالعجب را به‌صورت صفت هم به‌کار برده است (۳:۴۷۰).

۳ـ این چمن، دنیاست که هر خوبی آن یک بدی در کنار دارد. بولهب ـ عبدالعُزّیٰ پسر عبدالمطّلب و عموی پیامبر ـ از آغاز بعثت، دین محمّد را انکار کرد و کافر از دنیا رفت و سورهٔ صد و یازدهم قرآن نفرین به‌او، و سرزنش او و همسر اوست. دنیا همین است: در کنار نور هدایت مصطفی، کفر والحاد بولهب را هم باید دید. به‌آیهٔ سوّم سورهٔ لهب نیز اشاره‌یی در این بیت هست: سَیَصْلیٰ ناراً ذاتَ لَهَبٍ.

۴ـ چرخ یعنی گردش روزگار و پیش‌آمدهای زندگی که غالباً سفله (ناشایسته) را می‌پرورد و به‌او کامروایی می‌بخشد، و سبب آن را نمی‌توان و نباید پرسید.

۵ـ از این بیت زبان حافظ بازتر می‌شود: نه در خانقاه صوفیان و نه در رباط و قلعهٔ فرمانروایان دنیا، نشانِ ارزش‌های انسانی و معنوی نمی‌بینم. جو، واحد کوچک وزن است و برای سنجش طلا و نقره بیشتر به‌کار می‌رفته. نیم جو، از آن هم کمتر است و به‌نیم‌جو نخرم، یعنی ارزشی برای آن قائل نیستم. در مصراع دوّم مَصطبه یا مِصطبه شاه‌نشین و سکّوی بلند تالار است امّا در شعر رندانهٔ حافظ سکّوی درون میخانه است (۴:۸۴). ایوان یعنی تالار مجلّل، و در فارسی امروز به‌جای رواق ـ فضای سقف‌دار جلوی ساختمان ـ هم به‌کار می‌رود. طَنَبی تالار یا آلاچیق در خانه‌های مجلّل است. معنی بیت این است: من در همین میخانه برای خود تالار و شاه‌نشین دارم و میخانه را از خانقاه صوفیان و کاخ فرمانروایان بهتر می‌دانم (نگ: ص ۱۶ تا ۲۰).

۶ـ دختر رز، در خمریّه‌های پیش از حافظ انگور است و در شعر حافظ بیشتر شراب (۳:۱۸ و ۲۶۳:۶) و آنجاکه شراب را «خون دختر رز» می‌گوید (۴:۱۳۲) دختر رز انگور است. در ادب عرب هم بنت العنب به‌همین معنی به‌کار رفته، و به‌همین صورت به‌شعر فارسی راه یافته است. نقاب زجاجی یعنی پوششی از شیشه، و پردهٔ عنبی یعنی پرده‌یی مانند یک دانهٔ انگور. در ساختمان چشم نیز، زجاجیّه و عنبیّه دو پرده از کرهٔ چشم است و «جمال» را هم با چشم می‌توان دید. حافظ با این تشبیهات و استعاراتِ درهم پیچیده، می‌گوید: دیدن شراب ـ و نوشیدن آن! ـ مایهٔ شادی من است، و شراب هم از «عنب» به‌دست می‌آید و در شیشه نگه‌داری می‌شود، چنان که نور بینایی در پرده‌های زجاجیّه و عنبیّه است.

۷ـ در دیوان شمس غزلی هست با همین قافیه و بدون ردیفِ «است». در بیت دوّم آن، مصراع اوّل، همین مصراع اوّل بیت هفتم است و مصراع دوّم بدین صورت: کنون چو مست و خرابم، صلای بی‌ادبی. باید گفت که مخاطب حافظ همان عالمِ مدرسه‌یی است که در بیت اوّلِ غزل با او روبه‌رو هستیم، و حافظ با همان ادبی که در بیت اوّل مراعات می‌کند، او را خواجه خطاب کرده است. این بیت در حافظ تصحیح استاد خانلری و نیز در تصحیح دکتر یحیی قریب در متن نیامده است.

۸ـ حافظ می‌داند که در قرآن، خاصّه در آیهٔ ۲۱۹ سورهٔ بقره، می خوردن گناه است امّا در نظر او این گناهی است که آن را پروردگار می‌بخشد (نگ: ص ۲۴ تا ۲۶ و نیز: گفت ببخشند گنه، می بنوش ـ ۱:۲۸۴). در این بیت هم سخن از راز و نیازی است که او در نیمه شب‌ها با پروردگار دارد و به‌بخشایش گناهان خود امیدوار است، و باز ناگفته نماند که تظاهر به‌می‌خوارگی در کلام حافظ، سلاح مبارزه با ریاکاران است نه تبلیغ یا تأیید می‌گساری (نگ: ص ۲۴ تا ۲۷).

۶۵

خوش‌تر ز عیش و صحبت و باغ و بهار چیست؟
ساقی کجاست؟ گو: سبب انتظار چیست؟

هر وقتِ خوش که دست دهد، مغتنم شمار
کس را وقوف نیست که انجام کار چیست؟

پیوند عمر، بسته به‌مویی است، هوش‌دار!
غم‌خوار خویش باش، غم روزگار چیست؟

معنی آب زندگی و روضهٔ اِرَم
جز طرفِ جویبار و می خوش‌گوار چیست؟

مستور و مست، هر دو، چو از یک قبیله‌اند
ما دل به‌عشوهٔ که دهیم؟ اختیار چیست؟

راز درون پرده چه داند فلک؟ خموش!
ای مدّعی! نزاع تو با پرده‌دار چیست؟

سهو و خطای بنده، گرش اعتبار نیست
معنی عفو و رحمت آمرزگار چیست؟

زاهد شراب کوثر، و حافظ پیاله خواست
تا در میانه، خواستهٔ کردگار چیست؟

* سخن از عیش و صحبت و باغ و بهار، و نگاه تردیدآمیز به عواقب کارهای نیک و بد انسان، این غزل را در شمار غزل‌های رندانهٔ حافظ قرار می‌دهد (نگ: ص ۵۴ و ۵۵).

۱ـ عیش، خوش گذراندن است و صحبت، همنشینی با دوستان همدل و همزبان، و در چنین حال و هوایی، ساقی هم باید به یاری رندان بیاید. انتظار یعنی این که ساقی درنگ کند و نیاید، و انتظار می‌خواران ادامه یابد. سبب انتظار چیست؟ یعنی چرا نمی‌آید؟

۲ـ انجام کار، یعنی این که در آن جهان کیفری باشد یا بخشایشی؟ معنی دیگر این است که آیا این وقت خوش دوباره دست خواهد داد؟ (۵:۱۵۷) و این معنی دوّم با بیت بعد مناسب‌تر است.

۳ـ بسته به‌مویی است، یعنی به‌آسانی می‌برد و تمام می‌شود. غمخوار خویش باش، یعنی از زندگی بهره ببر، دم را دریاب.

۴ـ آب زندگی، آب حیات خضر است که زندگی جاودان می‌بخشد (۸:۳۹ و ۱۲:۴۹) روضهٔ اِرَم باغی است که مطابق روایات شدّادبن عاد به‌تقلید و مقابله با بهشت موعود ساخته بود. (قرآن، سورهٔ فجر، آیهٔ ۷: اِرَمَ ذاتِ العِماد). عمر جاودان و بهشت همین خوشی‌های زندگی است.

۵ـ مستور یعنی آن که از گناه دوری می‌کند و تکالیف شرعی خود را انجام می‌دهد (۳:۱۲ و ۶:۲۲۲) و این که بی‌گناه و گنهکار از یک قبیله‌اند، یعنی در کار هر دو عیب و ایرادی هست. در مصراع دوّم، عشوه یعنی فریب. هر دو ممکن است ما را فریب بدهند، چه باید کرد؟

۶ـ راز درون پرده یعنی اسرار آن جهان و این که در نزد پروردگار چه کسی مقبول‌تر است؟ (نگ: توضیح ۲:۲۷). این راز را از گردش افلاک و کواکب نمی‌توان آموخت. مدّعی کسی است که می‌گوید اسرار آن جهان را می‌داند ـ و نمی‌داند ـ و چون کار به‌مراد او نیست، از فلک گله می‌کند و فلک پرده‌دار آسمان است که میان این جهان خاکی و عالم بالا پرده‌داری می‌کند. چرا با کواکب و افلاک سر جنگ دارید؟ آنها در سرنوشت ما نقشی ندارند (نگ: توضیح ۵:۴۵).

۷ـ گرش اعتبار نیست، یعنی اگر به‌حساب نمی‌آید، یا اگر گناه ما را به‌حساب سهو و خطا نگذارند و نبخشند... باید کیفری در کار باشد تا معنی بخشایش تحقّق پذیرد.

۸ـ زاهد خدا را عبادت می‌کند و زندگی را بر خود سخت می‌گیرد تا به‌بهشت برود و جامی از حوض یا نهر کوثر بنوشد. امّا حافظِ رند (نگ: ص ۲۷ تا ۳۰) جام می را ترجیح می‌دهد، تا ببینم که داوری پروردگار با هریک چه می‌کند؟ کوثر در تفسیرهای قرآن نهر، و در روایات شیعه بیشتر حوض است و ساقی کوثر مولا علی است. مضمون این بیت و این که گناه رندان و می‌خواران را به‌صفای باطن آنها می‌بخشند، در کلام حافظ مکرّر می‌آید (۸:۶۴ و ۳:۱۵۸ و ۵:۳۵۱ و ۹:۴۰۰).

۶۶

بنال بلبل، اگر با مَنَت سرِ یاری است
که ما، دو عاشق زاریم، و کار ما، زاری است
در آن زمین که نسیمی وزد ز طرّهٔ دوست
چه جای دم زدنِ نافه‌های تاتاری است؟
بیار باده که رنگین کنیم جامهٔ زرق
که مست جام غروریم، و نامْ هشیاری است
خیال زلف تو پختن، نه کار هر خامی است
که زیر سلسله رفتن، طریق عیّاری است
لطیفه‌یی است نهانی، که عشق از آن خیزد
که نام آن نه لب لعل و خطّ زنگاری است
جمالِ شخص، نه چشم است و زلف و عارض و خال
هزار نکته در این کار و بار دلداری است
قلندرانِ حقیقت، به نیم جو نخرند
قبای اطلس آن کس که از هنر عاری است
بر آستان تو مشکل توان رسید، آری
عُروج بر فلکِ سروری، به‌دشواری است
سحر، کرشمهٔ چشمت به‌خواب می‌دیدم
زهی مراتب خوابی که به ز بیداری است
دلش به ناله میازار، و ختم کن حافظ!
که رستگاری جاوید در کم‌آزاری است

* ابیات این غزل در یک حال و هوای ثابت نیست که بگوییم عارفانه است یا عاشقانه؟ بیت‌های چهارم و هشتم و نُهم بیشتر تفسیر عارفانه می‌پذیرد و مخاطب آنها معشوق این جهانی نیست.

۱ـ اگر با منت سر یاری است، یعنی اگر می‌خواهی همدم من باشی و مرا تسکین بدهی.

۲ـ طرّهٔ دوست زلف معشوق است (۷:۱۴ و ۶:۱۶) بوی زلف معشوق از بوی مشک آهوی ختا خوش‌تر است. می‌توان این بیت را تفسیر عارفانه کرد: در برابر زیبایی‌ها و خوبی‌های محبوبِ ازل، خوبی و زیبایی این جهان جلوه‌یی ندارد.

۳ـ زرق به‌معنی فریب و دورویی (۲:۸) و جامهٔ زرق خرقه و دلق زاهد و صوفی است که در نظر حافظ نشانهٔ پرهیزگاری نیست. در این بیت حافظ خود را نیز در صف آن خرقه‌پوشان می‌گذارد و می‌گوید: این جامهٔ زرق را باید می‌آلوده کرد تا همه بدانند که ما چندان پرهیزگار هم نبوده‌ایم. (نگ: که در این خرقه چه نادرویشم ۵:۳۴۱) غرور همان غرور مدّعیانِ زهد و پرهیز است. در ظاهر، ما مدّعیان زهد و پرهیز مست نیستیم امّا از غرور و خودبینی مستیم. مستی و هشیاری، بحثِ سکر و صحو را نیز به‌خاطر می‌آورد که در اینجا سخن از آن دو شیوهٔ سلوک نیست: شیوهٔ بایزید و حلّاج که مست عشق حق‌اند، و شیوهٔ صحوِ جنید بغدادی که سیر عارفانهٔ او بیشتر متشرّعانه است و همراه با رعایت ظواهر شرع.

۴ـ خیال چیزی را پختن یعنی آرزوی آن را داشتن (۶:۲۲). روی سخن به‌معشوقی است که هر خامی نمی‌تواند راه عشق او را بپیماید، چنان که هر آدم بی‌دست و پایی نمی‌تواند به‌عیّاران بپیوندد و خطرهای عیّاری را تحمّل کند. عیّار یعنی چابک و زرنگ، و در اصطلاح به‌کسانی گفته می‌شود که در حمایت از ستم‌دیدگان و نیازمندان، خود را به‌خطر می‌افکنند. شیوهٔ تربیت و ارشاد آنها شباهت و نزدیکی بسیاری با آداب صوفیان دارد و مکتب فتوّت و جوانمردی نقطهٔ کمال طریقت عیّاری است. سلسله یعنی زنجیر و اشاره به‌کمربندی است که نشانهٔ پایبندی به‌آداب جوانمردان است. میان سلسله و زلف هم تناسبی هست که در غزل زلف به‌زنجیر تشبیه می‌شود (نگ: رهروی باید، جهانسوزی، نه خامی، بیغمی ـ ۶:۴۷۰).

۵ـ باز سخن از عشقی است که با «لب لعل و خط زنگاری» ـ با جلوه‌های صوری و مادّی زیبایی ـ کاری ندارد. خط زنگاری یا خط سبز، موی بناگوش است که سایهٔ زیبایی درگرد صورت می‌آفریند و نشانهٔ جوانی هم هست. عشقِ اهل معنا با این جلوه‌های صوری کاری ندارد. لطیفهٔ نهانی یعنی آن کیفیّت وصف‌ناپذیری که آن را با الفاظ نمی‌توان بیان کرد (نگ: آنی دارد ـ ۱:۱۲۵).

۶ـ این بیت تکرار مضمون بیت پنجم است: جمال شخص یعنی زیبایی حقیقی هر موجود، جلوهٔ کسی یا چیزی در نظر اهل معنا. کار و بار دلداری یعنی شیوه‌ها و ظرافت‌های دلبری و دل‌ربایی. دل ربایی به‌ظواهر زیبایی بستگی ندارد.

۷ـ قلندر کسی است که به‌مقرّرات و ضوابط جامعه بی‌اعتناست (نگ: شرح ۷:۷۷ و ۲:۳۷۳) و

معنایی نزدیک به‌رند در کلام حافظ دارد، و قلندران حقیقت یعنی رندان آگاه که بهتر از مدّعیان زهد و پرهیز اسرار حق را درمی‌یابند. در حافظ تصحیح استاد خانلری به‌جای قلندران حقیقت، مجرّدان طریقت است که باز یعنی کسانی که در سلوک راه حق از دیگران کناره می‌گیرند و با حق پیوندی باطنی دارند. متن بالا که مطابق تصحیح علاّمهٔ قزوینی است با ذهنیّت رندانهٔ حافظ مناسبت بیشتری دارد (نگ: راز درون پرده ز رندان مست پرس ۷:۲). آن کس که از هنر عاری است، در اینجا یعنی کسی که درک این عوالم روحانی را ندارد، و هنر یعنی شایستگی و درک باطن. رندان، به‌ظاهرِ آراستهٔ کسانی که معرفت عوالم آنها را ندارد، ارزش نمی‌دهند (نگ: نیم‌جو، ۵:۶۴).

۸- مخاطب این بیت معشوق اهل معناست که وصال او «عروج بر فلک سروری» است و رسیدن به‌آن، کار هر کسی نیست. مضمون بیت با بیت چهارم یکی است.

۹- کرشمهٔ چشم یعنی توجّه معشوق، و در زمینهٔ عرفانی این بیت یعنی عنایت حق به‌عاشقان حق. اگر مرد حق در خواب با عنایت حق به‌معرفت حق دست یابد، ارزش آن خواب از بیداری بیشتر است. (نگ: خواب بیداری است چون با دانش است، مثنوی ۳۹:۲).

۱۰- معنی بیت روشن است و با توجّه به‌ابیات بالاتر، حافظ به‌خود می‌گوید: صبور باش تا عنایت حق تو را دریابد. مصراع دوّم به‌صورت ضرب‌المثل هم به‌کار می‌رود و ممکن است متأثر از یک مصراع مخزن‌الاسرار نظامی باشد: دولت باقی ز کم‌آزاری است.

67

یارب! این شمع دل‌افروز ز کاشانهٔ کیست؟ — جان ما سوخت، بپرسید که جانانهٔ کیست؟

حالیا، خانه براندازِ دل و دین من است — تا در آغوشِ که می‌خسبد؟ و هم‌خانهٔ کیست؟

بادهٔ لعل لبش، کز لب من دور مباد — راحِ روحِ که و پیمان دِهِ پیمانهٔ کیست؟

دولتِ صحبتِ آن شمعِ سعادت پرتو — باز پرسید خدا را، که به‌پروانهٔ کیست؟

می‌دمد هرکسش افسونی، و معلوم نشد — که دل نازک او مایل افسانهٔ کیست؟

یارب! آن شاه‌وَشِ ماه‌رخِ زهره‌جبین — دُرِّ یکتای که و گوهر یکدانهٔ کیست؟

گفتم: آه از دلِ دیوانهٔ حافظ بی‌تو!
زیر لب خنده‌زنان گفت که: دیوانهٔ کیست؟

* غزل عاشقانه‌یی است که زبان و تعبیرهایش به غزل‌های رندانهٔ حافظ نزدیک‌تر است (نگ: ص ۵۴ و ۵۵) و در بیت آخر، معشوق نیز به حافظ جواب رندانه می‌دهد (نگ: غزل‌های ۱۹۸ و ۲۳۱).

۱- شمع دل‌افروز یعنی زیبارویی که دلها از دیدن او شاد و روشن می‌شود (۶:۶۹).

۲- خانه‌براندازِ دل و دین، یعنی زیبارویی که عشق او دین و ایمان را هم ویران می‌کند (نگ: دل و دین می‌برد از دست، بد آن سان که مپرس ۴:۲۷۱).

۳- لبش به‌رنگ لعل است و بوسه‌اش مستی‌آور، و حافظ با همان زبان رندانه می‌گوید که الهی این لب از لب من دور نماند، و باز می‌پرسد که این لب، مست‌کنندهٔ چه کسی است و به‌کی تعلّق دارد؟ آوردن پیمان و پیمانه در تعبیرهای حافظ شواهد دیگری هم دارد (نگ ۷:۳۲۷ و ۶:۳۸۷) و در اینجا پیمان‌دِه پیمانه یعنی ساقی که در ساغر می‌خواران شراب می‌پیماید.

۴- دولت صحبت، یعنی بخت و فرصت هم‌نشینی. شمع سعادت پرتو، یعنی زیبارویی که روشنی‌بخش مجلس است و نور دیدار او خوشبختی هم‌نشینان اوست (نگ: سعادت فروغ ۲:۳۱۳). به پروانهٔ کیست؟ یعنی در اختیار کیست؟ از چه کسی باید اجازه بخواهیم تا با او دیداری داشته باشیم؟

۵ـ افسون دمیدن، یعنی به‌گوش کسی ورد خواندن و کوشش برای به‌دست آوردن دل او. در تصحیح علامهٔ قزوینی به‌جای می‌دمد «می‌دهد» آمده، که بسیاری از نسخه‌های معتبر، آن را تأیید نمی‌کند و در کلام حافظ هم افسون با دمیدن می‌آید (۷:۳۵). همه می‌خواهند دل او را به‌دست آورند و او به‌کسی توجّه ندارد.

۶ـ یارب، در موارد زیادی بیان دعا و نیاز نیست، و بیشتر هیجان حاصل از دیدن شگفتی‌ها را می‌رساند چنان که در فارسی امروز هم می‌گوییم؛ خدایا! چه لعبتی است!؟ در مطلع غزل هم به‌همین معنی است با هیجانی کمتر. زهره ستارهٔ شادی است و زهره جبین، یعنی دارای چهرهٔ روشن که دیدن او دیگران را شاد می‌کند. دُرّ یکتا یعنی مروارید بی‌مانند، و نیز تک‌دانهٔ مروارید در درون یک صدف، که آن را درّ یتیم هم گفته‌اند. گوهر یک‌دانه هم یعنی گوهر بی‌مانند، هر سنگ قیمتی که نظیر آن آسان پیدا نمی‌شود، و همهٔ این تعبیرها یعنی زیبارویی متفاوت با دیگر زیبایان.

۷ـ مصراع دوّم جواب رندانه‌یی از آن زیباروی است، و معنی آن این‌ست: می‌دانم که دیوانه‌ات کرده‌ام! و زیر لب گفتن این جواب هم خود دلربایی دیگری است.

۶۸

ماهم این هفته برون رفت، و به‌چشمم سالی است
حالِ هجران، تو چه دانی که چه مشکل حالی است!

مردمِ دیده ز لطف رخ او، در رخ او
عکس خود دید، گمان برد که مُشکین خالی است

می‌چکد شیر هنوز از لب همچون شکرش
گرچه در شیوه‌گری، هر مژه‌اش قتّالی است

ای که انگشت‌نمایی به‌کرم در همه شهر
وَه! که در کار غریبان عجبت اهمالی است

بعد از اینم، نبود شایبه در جوهر فرد
که دهان تو در این نکته، خوش استدلالی است

مژده دادند که بر ما گذری خواهی کرد
نیّت خیر مگردان، که مبارک فالی است

کوهِ اندوهِ فراقت، به‌چه حالت بکشد؟
حافظ خسته، که از ناله تنش چون نالی است

* از غزل‌های عاشقانهٔ حافظ است. سخن از یار سفرکرده‌یی است که جوان و لطیف است و به‌کرم و بزرگواری در شهر (شیراز؟) انگشت‌نماست، و وعده داده است که باز به دیدار حافظ خواهد آمد، و «گذری» که در بیت ششم به آن اشار می‌شود همان امید بازآمدن اوست. (نگ: یار سفرکرده ۳:۸۸ و ۲:۸۹)

۱ـ معنی بیت اوّل روشن است.

۲ـ لطف رخ او، یعنی لطافت چهره‌اش. چهره‌اش لطیف و چنان روشن است که عکس هر چیزی را مثل آینه در خود نشان می‌دهد. مردمک چشم من ـ که نقطهٔ سیاهی است ـ عکس خود را در آینهٔ صورت او دید و پنداشت که صورتش خال سیاهی دارد (خال مشکین، ۴:۱۴).

۳ـ لب او مثل شکر شیرین است، و چنان لطیف که چون کودکی شیرخوار، گویی لبش از شیر مادر مرطوب است (نگ ۴:۲۸۹) امّا با این همه جوانی و لطف، مژه‌هایش ـ و نگاهش ـ مثل تیر بر دل عاشق می‌نشیند. نگاهش عاشق‌کش است.

۴ـ روی سخن به‌خود معشوق است: همهٔ مردم شهر تو را مهربان و بزرگوار می‌دانند، امّا به‌من که غریب این دیارم (و عاشق در دیار خود نیز غریب است، نگ: غزل ۱۴) محبّتی نمی‌کنی و درکار این غریب اهمال می‌کنی.

۵ـ جوهر فرد یعنی جزء بسیار کوچک از یک عنصر یا یک مادّه که قابل تقسیم به‌اجزاء کوچک‌تر نباشد، و معنایی نزدیک به‌اتم دارد، و چنین تصوّری در جهان‌شناسی قدما بوده است. در غزل فارسی، دهان کوچک و کمر باریک معشوق به‌نقطه و به‌موی تشبیه شده است، و در این بیت مبالغه‌یی دیگر صورت گرفته و دهان معشوق، نه به‌نقطه، به‌آنچه دیدنش ممکن نیست، تشبیه شده است (نگ: هیچ است آن دهان و نبینم از او نشان ـ ۴:۵۹).

۶ـ نیّت خیر مگردان، یعنی این تصمیم خوب را تغییر نده. آنچه را گفته بودی، من به‌فال نیک گرفتم، و امیدوارم که این کار را خواهی کرد (فال، نگ: توضیح ۸:۵۸).

۷ـ به‌چه حالت، یعنی با چه امکانی، من که توانایی آن را ندارم. تنش چون نالی است، یعنی بدنش از غصهٔ فراق مانند نی لاغر ـ و ناتوان ـ شده است.

۶۹

کس نیست که افتادهٔ آن زلفِ دو تا نیست
در رهگذرِ کیست که دامی ز بلا نیست؟

چون چشم تو دل می‌برد از گوشه‌نشینان
همراه تو بودن، گنه از جانب ما نیست

روی تو، مگر آینهٔ لطف الهی است
حقّا که چنین است، و در این روی و ریا نیست

نرگس طلبد شیوهٔ چشم تو، زهی چشم!
مسکین خبرش از سر، و در دیده حیا نیست

از بهر خدا، زلف مَپیرای، که ما را
شب نیست که صد عربده با باد صبا نیست

باز آی، که بی روی تو، ای شمع دل‌افروز!
در بزم حریفان اثرِ نور و صفا نیست

تیمار غریبان، اثرِ ذکرِ جمیل است
جانا! مگر این قاعده در شهر شما نیست؟

دی می‌شد، و گفتم: صنما! عهد به‌جای آر
گفتا: غلطی خواجه! در این عهد، وفا نیست

گر پیر مغان مرشد من شد، چه تفاوت؟
در هیچ سری نیست که سرّی ز خدا نیست

عاشق چه کند گر نکشد بار ملامت؟
با هیچ دلاور، سپرِ تیرِ قضا نیست

در صومعهٔ زاهد و در خلوتِ صوفی
جز گوشهٔ ابروی تو محرابِ دعا نیست

ای چـنگ فـرو بـرده بـه‌خـون دل حـافظ
فکـرت مگـر از غـیرتِ قـرآن و خـدا نـیست؟

* حال و هوای این غزل عاشقانه است و گاه مضامین عارفانه و رندانه نیز در آن می‌آید.

۱ـ زلف دو تا یعنی زلف خمیده و دارای چین و شکن، و در مصراع دوّم دام بلا همان زلف دوتاست که در غزل فارسی مانند کمند دل عاشق را به دام می‌اندازد. افتادهٔ آن زلف دو تا، یعنی افتاده در این دام.

۲ـ گوشه‌نشینان در زبان حافظ گاه به‌معنی وارستگان و مجرّدان از خلق به‌کار می‌رود (۵:۴۴) امّا در اینجا معنی سادهٔ کلمه مناسب‌تر می‌نماید. این گناه ما نیست که همراه تو می‌آییم. دام زلف تو ما را می‌کشاند و از گوشه‌نشینی درمی‌آورد. مصراع دوّم این بیت با اندک تفاوت ـ دنبال تو، به‌جای همراه تو ـ در طیّبات سعدی مصراع اوّل یک بیت است و مصراع دوّم آن این است: با غمزه بگو تا دل مردم نستاند.

۳ـ مگر، پرسش واژه‌یی است که گاه پاسخ مثبت را افاده می‌کند، یعنی حتماً چنین است. خلقت زیبای تو تجلّی لطف پروردگار است. روی و ریا در اینجا به‌معنی فریب و دورویی نیست (۴:۲۰ و ۸:۱۹۶). روی و ریا نیست، یعنی مجامله و تعارف نیست، واقعاً این‌طور است.

۴ـ چشم معشوق در غزل فارسی مکرّر به‌نرگس تشبیه شده است، امّا همیشه زیباتر از گل نرگس بوده است. طلبد شیوهٔ چشم تو، یعنی می‌خواهد مثل چشم تو جلوه کند ـ و نمی‌تواند ـ زهی چشم! اشاره به‌چشم معشوق است: وای چه چشمی! گل نرگس چه بی‌حیاست که می‌خواهد مانند این چشم به‌نظر آید (۳:۱۶ و ۷:۱۷۸).

۵ـ پیراستن یعنی کوتاه کردن موهای بلند و نامنظّم، امّا ظاهراً در این بیت به‌معنی مطلق آرایش است. موهایت را شانه نزن که بوی خوش آن را باد صبا ـ پیک عاشقان (۱:۴) ـ به‌سوی ما بیاورد و ما را به‌فریاد وادارد. عربده، نعرهٔ مستان و بدمستان است و در اینجا نالهٔ عاشقان.

۶ـ شمع دل‌افروز یعنی وجودی که روشنی (= شادی) به‌دلها می‌بخشد (۱:۶۷).

۷ـ تیمار غریبان یعنی توجّه به‌عاشقان ـ عاشق در وطن خود نیز غریب است چون مورد ملامت است. ذکر جمیل یعنی شهرت خوب. کسی که بزرگواری و محبّت او را همه بر زبان دارند ـ و در اینجا همان معشوق (انگشت‌نمایی به‌کرم، ۴:۶۸) ـ باید به‌عاشقان توجّه کند. معنی مصراع دوّم این است که مگر تو این را قبول نداری؟

۸ـ دی می‌شد، یعنی دیروز یا دیشب داشت می‌رفت. «و» یعنی و در همان هنگام. «عهد به‌جای آر» یعنی به‌عهد خود وفا کن و بازگرد. در مصراع دوّم «در این عهد» دو معنی دارد، و هر دو درست است: در این زمانه، یا در این که من به تو وفا خواهم کرد. «غلطی خواجه!» یعنی: آقا! اشتباه می‌کنی.

۹ـ پیر مغان را می‌دانیم که حافظ به‌معنی آن نمونهٔ کمال انسانی به‌کار می‌برد که مصداق آن در جامعه نایافتنی است (نگ: ص ۳۲ و ۳۳). در اینجا پیر مغان مرشد من شد، یعنی من مرید این پیران خانقاه نیستم. رابطهٔ می و می‌خوارگی و مبارزه با ریا و فریب در کلام حافظ و رابطهٔ این گونه مضامین با میکده و دیر مغان و پیر مغان را، نیز مکرّر در مقدّمه‌های این کتاب و در غزلها دیده‌ایم (نگ: ص ۱۷ و ۱۸ و ۲۴ تا ۲۶) و می‌دانیم که در نظر حافظ، هر دلی راهی به‌حق دارد و جنگ هفتاد و دو ملّت حاصل جهل و بی‌خبری است (۴:۱۸۴) و او در خرابات مغان و در میکده‌یی که محفل رندان و صاحب‌دلان است، نور خدا می‌بیند (۱:۳۵۷).

۱۰ـ عاشق شدن تیر قضای الهی است که بر دل عاشق می‌نشیند (نصیبهٔ ازل ۹:۱۶) و انسان هرچند دلیر و جنگ‌آور باشد، نمی‌تواند خود را از آسیب تیر قضا در امان نگه دارد. عاشق می‌شود و ملامت عاشقی را هم می‌کشد. وَاللهِ ما رَأَینا حُبّاً بِلا مَلامَه (۵:۴۲۶).

۱۱ـ این بیت یازدهم را اگر مستقلّ از ابیات دیگر، عارفانه تفسیر کنیم (نگ: ص ۵۲ و ۵۳) منطقی است: پیروان همهٔ ادیان و مکتبها به‌قدرت مطلقِ یک وجود برتر از این جهان مادّی دل‌بسته‌اند. تعبیر «محراب» و ابروی معشوق در کلام حافظ مکرّر می‌آید، و دلیل ظاهر آن شباهت هلال بالای محراب و هلال ابروست (نگ: ۷:۱۹ و ۲:۹۵ و ۲:۱۲۷ و ۵:۱۳۱).

۱۲ـ حافظ، حافظ قرآن است و قرآن را با روایتهای چهارده‌گانهٔ قرائت آن و با تفسیر آن در سینه دارد (۱۱:۹۴). دل عاشق‌پیشهٔ حافظ هم در همان سینه است. معشوق اگر چنین عاشقی را بیازارد، به‌قرآن هم بی‌حرمتی کرده است. غیرت خدا یعنی این که پروردگار از بی‌توجّهی به‌حرمت قرآن و حافظ قرآن، به‌خشم آید، امّا در زبان عرفان و تصوف، غیرت حق این است که حق از دلبستگی رهروان به‌بهره‌های این دنیای مادّی، خشمگین شود (نگ: توضیح ۵:۱۰ و ۹:۸).

۷۰

مردمِ دیدهٔ ما جز به‌رُخت ناظر نیست
دل سرگشتهٔ ما غیرِ تو را ذاکر نیست

اشکم، اِحرامِ طوافِ حَرَمت می‌بندد
گرچه از خونِ دلِ ریش دمی طاهر نیست

بستهٔ دام و قفس باد چو مرغ وحشی
طایرِ سِدره، اگر در طلبت طایر نیست

عاشق مفلس، اگر قلبِ دلش کرد نثار
مَکُنَش عیب، که بر نقد روان قادر نیست

عاقبت دست بدآن سروِ بلندش برسد
هر که را در طلبت، همّت او قاصر نیست

از روان‌بخشیِ عیسی، نزنم دم هرگز
ز آن که در روح‌فزایی چو لبت ماهر نیست

من که در آتش سودای تو آهی نزنم
کی توان گفت که بر داغْ دلم صابر نیست؟

روز اوّل که سرِ زلف تو دیدم، گفتم
که پریشانی این سلسله را آخر نیست

سرِ پیوند تو، تنها نه دل حافظ راست
«کیست آن کش سرِ پیوند تو در خاطر نیست؟»

* این غزل نه یک غزل سادهٔ عاشقانه است و نه در شمار غزل‌های رندانه‌یی که در آنها روی سخن با ریاکاران است. زبان حال بندهٔ مؤمنی است که با حق راز و نیازی دارد و در پایان غزل به این نکته می‌رسد که تنها دل حافظ نیست که چنین عالمی با پروردگار دارد، همه عاشق حقّ‌اند. این غزل در شمار غزل‌های عرفانی حافظ قرار می‌گیرد (نگ: ص ۵۴ و ۵۵).

۱ـ مردمِ دیده، مردمک چشم است امّا سخن در رؤیت عینیِ چیزی نیست. در حال و هوای این غزل، سخن از چشم باطن است که به‌غیر حق توجّه ندارد. دل حافظ در این راه سرگشته است و راه به‌جایی نمی‌برد، امّا از یاد حق هرگز غافل نمی‌ماند (۷:۹۴). ذاکر یعنی یادکننده.

۲ـ طواف حرم، چرخیدن در اطراف کعبه در مراسم حجّ است که برای آن باید اِحرام بست، و در این مراسم، بدن باید پاک باشد. اشک من می‌خواهد به‌زیارت تو بیاید امّا پاک نیست زیرا اشکی است آلوده به‌خون دل مجروح من، که زخم فراق دارد، و خون در اسلام ناپاک است.

۳ـ سدره ـ سِدرةالمُنْتَهیٰ ـ درختی است در مرز این جهان و عالم بالا (۴:۳۷) و طایر سدره بنده‌یی است که راهی به‌عالم بالا دارد و هنوز به‌وصال نرسیده است (نگ: شاهباز سدره‌نشین ۴:۳۷). نه من و نه هر بندهٔ دیگر، حتّی آن پرنده‌یی که بر فراز سدرةالمنتهی پرواز دارد، اگر پرواز او در طلب تو و برای وصال تو نیست، بهتر که در دام و قفس گرفتار شود و از پرواز بازماند.

۴ـ قلبِ دل یعنی دل این عاشق که گاه از یاد حق غافل می‌ماند و مانند سکّهٔ قلب است. نقد روان یعنی سکّهٔ بی‌عیب و دلِ فارغ از علائق دنیایی. این عاشق بیچاره با همین دلی که دارد، عاشق است و همین قلبِ دل را بر تو نثار می‌کند. از او بپذیر.

۵ـ همّت، توجّه باطنی مرد حق است که سیر در راه حق را بر او یا بر دیگری آسان می‌کند، و همّت قاصر توجّهی است که خالصانه نیست یا دوام نمی‌یابد. اگر همّت سالک بلند باشد، به‌وصال حق می‌رسد.

۶ـ مطابق قرآن و انجیل (آیهٔ ۴۹ سورهٔ آل عمران و باب ۱۱ و ۱۲ انجیل یوحنّا) عیسیٰ مرده را زنده می‌کرد. در اینجا، لب، عنایت محبوبِ ازل است. اگر عیسی به‌مرده زندگی جسمی و این جهانی می‌داد، عنایت تو به‌رهروان حیاتی روحانی می‌بخشد که جاودانه است، و این دیگر کار عیسی نیست. آن طایری که سیر به‌سوی حق دارد و «همّت او قاصر نیست» دستش به«آن سرو بلند» می‌رسد و به‌بقای حق جاودانه می‌شود.

۷ـ سودای تو یعنی آرزوی وصال تو. من در این فراق آه و ناله نمی‌کنم، پس صبر و تحمّل لازم برای پیمودن این راه را دارم.

۸ـ زلف در غزل فارسی به‌زنجیری تشبیه می‌شود که دل عاشق در آن گرفتار است (۱۴۲:۱۰). حافظ می‌گوید: می‌دانستم و می‌دانم که در راه وصال حق، پریشانی عاشقان و دشواری‌های راه بسیار است، و راه زود به‌پایان نمی‌رسد (نگ: زنهار از این بیابان، وین راه بی‌نهایت ـ ۷:۹۴). پریشانی از نظر لفظ با زلف هم رابطه دارد و زلف پریشان جلوه‌یی از زیبایی معشوق است.

۹ـ تنها حافظ نیست که گام در این راه نهاده است. همهٔ آفریدگان پیوندی با آفریدگار خود

دارند. مصراع دوّم این بیت از سعدی و آغاز یکی از غزل‌های طیّبات اوست: کیست آن کش سر پیوند تو در خاطر نیست / یا نظر با تو ندارد، مگرش ناظر نیست! البتّه غزل سعدی عاشقانه است و «مگرش ناظر نیست!» یعنی اگر چشمش دنبال تو نباشد، لابد چشم ندارد. اگر کور نیست باید این زیبایی را ببیند.

۷۱

زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست
در حق ما هرچه گوید، جای هیچ اکراه نیست

در طریقت، هرچه پیش سالک آید خیر اوست
در صراط مستقیم ای دل! کسی گمراه نیست

تا چه بازی رخ نماید، بیدقی خواهیم راند
عرصهٔ شطرنجِ رندان را، مجال شاه نیست

چیست این سقفِ بلندِ سادهٔ بسیار نقش؟
زین معمّا، هیچ دانا در جهان آگاه نیست

این چه استغناست یارب، وین چه قادر حکمت است؟
کاین همه زخمِ نهان هست و مجال آه نیست

صاحبِ دیوان ما، گویی نمی‌داند حساب
کاندر این طُغرا، نشان حِسْبَةً لِلّٰه نیست

هرکه خواهد گو بیا، و هرچه خواهد گو بگو
کبر و ناز و حاجب و دربان بدین درگاه نیست

بر در میخانه رفتن، کار یکرنگان بود
خودفروشان را به‌کوی می‌فروشان راه نیست

هرچه هست، از قامتِ ناسازِ بی‌اندامِ ماست
ورنه، تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

بندهٔ پیر خراباتم، که لطفش دائم است
ورنه لطف شیخ و زاهد، گاه هست و گاه نیست

حافظ، ار بر صدر ننشیند، ز عالی مشربی است
عاشقِ دُردی‌کَش، اندر بندِ مال و جاه نیست

* حال و هوای این غزل رندانه است (نگ: ص ۵۴ و ۵۵) و در آن سخن از ظاهرپرستی زاهد، و مقابلهٔ حافظ با زهد ریایی است. حافظ دانایان این جهانی را بی‌خبر از معمّای آفرینش می‌بیند (۸:۳ و ۲:۱۰۱) و به میخانه، یعنی به‌عالم رندان و آزادگان روی می‌آورد، و از صدرنشینی دنیاداران دوری می‌کند.

۱ـ معنی این بیت اوّل روشن است و در پایان آن «جای هیچ اکراه نیست» یعنی من از آنچه زاهد می‌گوید نمی‌رنجم. اهمیّتی ندارد تا برنجم.

۲ـ طریقت در نظر حافظ سیر و سلوک خانقاهی نیست، و آنچه او آن را صراط مستقیم می‌گوید، آزادگی رندان و صاحب‌دلان است که خود عوالمی بیرون از سیر و سلوک خانقاهی دارند و برای آنها سیر کمالی انسان همان است (نگ: ص ۲۷ تا ۳۰ـ نیز خرابات طریقت ۳:۱۰) و تا هنگامی که در آن طریقت‌اند هرچه پیش آید، آن را خیر و صلاح خود می‌دانند. صراط مستقیم تعبیری است مکرّر در قرآن، و اینجا اشاره به‌آیهٔ خاصّی نیست.

۳ـ تا چه بازی رخ نماید، یعنی تا چه پیش آید! به‌دست من نیست، آنچه در توانِ من است می‌کنم، مانند شطرنج‌بازی که نمی‌تواند بازی بعدی را پیش‌بینی کند، و مهره‌های بزرگ را حرکت نمی‌دهد. من هم بیدقی (پیاده‌یی) را حرکت می‌دهم. در مصراع دوّم منظور این است که ما رندان دعویِ درکِ اسرار هستی را نداریم، و خود را چون اهل ظاهر، کاشفِ اسرار نمی‌دانیم (نگ: بیت بعد).

۴ـ سقف بلند سادهٔ بسیار نقش، آسمان صاف و پرستاره، و در معنی کلّی‌تر این جهان و دستگاه آفرینش است. این بیت با بیت قبل مربوط است، و هیچ دانا، یعنی هیچ یک از آنها که خود را دانا می‌شمارند و هیچ رندی آنها را دانا نمی‌داند (نگ: ص ۲۷ تا ۳۰ـ نیز نگ: که‌کس نگشود و نگشاید به‌حکمت این معمّا را ۸:۳).

۵ـ استغنا بی‌نیازی از غیرحق و نیاز به‌حقّ است (نگ: فقر ۹:۳۹). و در مورد پروردگار، بی‌نیازی مطلق اوست از آنچه ما بندگان در راه او می‌کنیم. قادر حکمت هم حکمت پروردگار است که راز هر نیک و بد را می‌داند و ما از آن بی‌خبریم. رند صاحب‌دل «این همه زخم نهان» در سینه دارد امّا گله نمی‌کند و فریادرسی نمی‌جوید، چرا؟ که هر چه پیش سالک آید خیر اوست، و از مشیّت حق گله نباید کرد (نگ: رضا ۸:۳۷).

۶ـ صاحب دیوان مقامی هم‌پایهٔ وزیر، و دیوان هم به‌معنی وزارت‌خانه است، امّا اینجا که «حساب» مطرح است، صاحب دیوان استیفا یعنی وزیر دارایی یا کارگزار مالی دولت است، و باز حافظ معنی دیگری از آن در نظر دارد که پس از توضیح مصراع دوّم باید بگوییم: طغرا نام پادشاه

یا فرمانروایی است که حکمی صادر می‌کند و نام او را به‌خطّ زینتی خاصّی بالای فرمان می‌نویسند، و این کلمه به‌معنی مطلق فرمان نیز به‌کار می‌رود. حِسْبَةًلِلّه یعنی در راه خدا، رایگان یا برای رضای خدا، و این تعبیر را کارگزاران مالی روی مُهر خود نیز حکّاکی می‌کرده‌اند. حافظ گله دارد که چرا کار دنیا به‌مراد رندان نیست: آن که کارها را می‌گرداند، گویی حساب حق و باطل را نمی‌داند، و فرمان‌های او هم نشانی از توجّه به پروردگار ندارد.

۷ و ۸ـ این درگاه، محفل رندان و به‌تعبیر بیت هشتم کوی می‌فروشان است، و هرکسی می‌تواند در آن قدم بگذارد، مگر خودفروشان، که همان زاهد ظاهرپرست و همان دانایان‌اند که از اسرار هستی خبر ندارند، و به‌آنچه نمی‌دانند می‌بالند. ورود به‌عالم رندان ـ بر در میخانه رفتن ـ راستی و یکرنگی می‌خواهد که آن مدّعیان ندارند.

۹ـ این بیت بیرون از حال و هوای رندانهٔ غزل است (نگ: استقلال ابیات، ص ۵۲ و ۵۳). مخاطب حافظ پروردگار است: تشریف لباس خاصّ یک مقام و به‌اصطلاح آشناتر خلعت است. تشریف تو یعنی عنایت و لطفی که به‌بندگان می‌کنی، و اگر ما شایسته باشیم، آن خلعت را که درک اسرار هستی است بر تن ما می‌پوشانی. ناساز بی‌اندام یعنی نامناسب و بدقواره (نگ: ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است ۴:۳).

۱۰ـ پیر خرابات، مرشد رندان و آزادگان است و در کلام حافظ معنایی نزدیک به‌پیر مغان دارد که مصداقِ نایافتنیِ کمال معنوی و روحانی است (نگ: ص ۳۲ و ۳۳). پیر خرابات همیشه با رندان و آزادگان برسرِ مِهر است (نگ: توضیح ۳:۱۴۲ و ۶:۳۲۱). نه چون شیخ و زاهد که دوستی آنها به‌احوال و منافع‌شان بستگی دارد.

۱۱ـ صدر، شاه‌نشین مجلس است (نگ: ایوان و طنبی ۵:۶۴). برای رند، پای خم صدر مجلس است، و میخانه کاخ و ایوان است، و حافظ صدر مجلس بزرگان و دنیاداران را دوست ندارد. عالی مشربی یعنی بلندنظری و مناعت طبع. دُرد رسوب خم شراب، و دُردی شراب تهِ خُم است، و دردی‌کش تعبیر دیگری برای رند است که از نیک و بد خشنود است و در بندِ مال و جاه نیست و نمی‌خواهد از جاه و مال این دنیاداران نصیبی داشته باشد (نگ: به‌نیم‌جو نخرم طاق خانقاه و رباط ۵:۶۴).

۷۲

راهی است راه عشق که هیچش کناره نیست — آنجا، جز آن که جان بسپارند، چاره نیست

هرگه که دل به‌عشق دهی، خوش دمی بود — در کار خیر حاجتِ هیچ استخاره نیست

ما را، ز منعِ عقل مَتَرسان، و می‌بیار — کآن شِحنه، در ولایت ما هیچ کاره نیست

از چشم خود بپرس که ما را که می‌کُشد؟ — جانا! گناهِ طالع و جُرمِ ستاره نیست

او را به‌چشم پاک توان دید، چون هِلال — هر دیده جای جلوهٔ آن ماهپاره نیست

فرصت شمر طریقهٔ رندی، که این نشان — چون راه گنج، بر همه کس آشکاره نیست

نگرفت در تو گریهٔ حافظ به‌هیچ روی — حیرانِ آن دلم، که کم از سنگ خاره نیست

* غزلی است که عاشقانه آغاز می‌شود و در آن عشق و رندی با عقل دنیایی مقابله دارد امّا بیت پنجم آن چنان عارفانه است که به ابیات دیگر نیز حال و هوای عارفانه می‌دهد (نگ: استقلال ابیات ص ۵۲).

۱ـ کناره یعنی ساحل و در اینجا یعنی پایان راه و سرمنزل. جان سپردن در سفر عشق، تعبیری است به‌معنی گذشتن از خویشتن و ترک علائق مادّی که نهایت آن فنای در حق و پاداش آن جاودانگی در هستی مطلق اوست، بقاء بالله.

۲ـ استخاره یعنی طلب خیر، جستجوی راه درست. امّا این که با تسبیح یا با گشودن قرآن و تفأل با آن روی کاری تصمیم می‌گیریم، آن را فقهای سنّی منع کرده‌اند و در منابع شیعه نیز سخنی از امام صادق نقل شده که این کار را نکنید (نگ: حافظ‌نامه ص ۳۷۵ تا ۳۷۸). در این بیت حافظ، استخاره بیشتر به‌معنی لفظی آن به‌کار رفته است: کار خیر، کار خیر است، طلب خیر مطرح نیست. (نگ: عاشق شو، ار نه روزی کار جهان سرآید ۲:۴۳۵).

۳ـ عقل در اینجا عقل دنیادار است که حفظ ظاهر را توصیه می‌کند، و رند و عاشق با او کاری و از او بیمی ندارد. درکلام حافظ با عقل دیگری هم روبه‌رو هستیم که هوای رندان و عاشقان را دارد: مشورت با عقل کردم، گفت: حافظ می بنوش (۳۹۰: ۱۰). شحنه، داروغه و مسئول نظم یک

شهر است که مجری حدود و احکام شرعی نیز بوده است، کارگزاری که زیردست محتسب کار می‌کند (نگ: مفتیِ عقل ۷:۲۰۷). حافظ می‌گوید: عقل دنیایی هرچه می‌خواهد بگوید، ما رندان و عاشقان به‌این داروغه گوش نمی‌سپاریم.

۴ـ مخاطب، معشوق و در حال هوای عرفانی غزل می‌تواند محبوبِ ازل و ابد باشد. این تأثیر کواکب و بخت و اقبال نیست که ما عاشق شده‌ایم. این چشم معشوق یا عنایت محبوب ازل و ابد است که همه را عاشق خود می‌کند. عامل صوری و این جهانی لازم نیست.

۵ـ این بیت کاملاً حال و هوای عارفانه دارد. چشم پاک، دید باطن عاشقان حق است که از علائق مادّی و رنگ تعلّق آزاد است. هر چشمی ـ چشمِ سر، یا چشم باطنی که از تعلّق آزاد نباشد ـ نمی‌تواند جمال ازل و ابد را نظاره کند. در مصراع اوّل، این توضیح را هم ناگفته نگذارم که برای دیدن ماه نو، آدابی یا معتقداتی در میان ما هست که بدن باید پاک باشد، یا دیدن هلال در هر ماه با نگاه به‌یکی از خوبیهای این جهان باید همراه باشد، نگاه به‌آینه، نگاه به‌آب، نگاه به‌فیروزه یا سنگ‌های گرانبهای دیگر (نگ: بر رخ او نظر از آینهٔ پاک انداز ـ ۳:۲۶۴).

۶ـ طریقهٔ رندی، علاوه بر مقابلهٔ حافظ با اهل ریا، در اینجا معنای سیر روحانی عاشقان حق را نیز دربر دارد، و باز یادآوری این نکته ضرورت دارد که منظور حافظ سیر صوفیانه و خانقاهی نیست و سیر رندانهٔ او با آداب خانقاه ربطی ندارد (نگ: ص ۱۶ تا ۲۰ـ نیز نگ: خرابات طریقت ۳:۱۰). در همین بیت هم می‌گوید که این طریقت رندان مانند اسرار گنجی است که در جایی نهفته‌اند، و راز آن را، یا جای آن را هرکسی نمی‌داند.

۷ـ دل معشوق ـ یا دل محبوبِ ازل ـ آسان به‌دست نمی‌آید، و اگر عاشق شایسته نباشد، آن دل بی‌رحم است.

۷۳

روشن از پرتوِ رویت، نظری نیست که نیست
منّتِ خاکِ درت، بر بصری نیست که نیست

نـاظرِ روی تـو، صاحب‌نظران‌اند، آری
سِرِّ گیسوی تو در هیچ سری نیست که نیست

اشکِ غمّازِ من، ار سرخ برآمد چه عجب
خجل‌از کردهٔ خود، پرده‌دری نیست که نیست

تـا بـه‌دامـن نـنشیند ز نسیمت گـردی
سیل خیز از نظرم، رهگذری نیست که نیست

تـا دم از شـامِ سرِ زلف تـو هرجا نـزند
باصبا، گفت‌وشنیدم، سحری نیست که نیست

من از این طالعِ شوریده بـه‌رنجم، ور نـی
بهره‌منداز سرِ کویت، دگری نیست که نیست

از حیای لب شیرین تـو، ای چشمهٔ نـوش!
غرقِ آب‌وعرق اکنون شکری‌نیست که‌نیست

مصلحت نیست که از پرده بـرون افـتد راز
ورنه درمجلس رندان خبری نیست که نیست

شـیر، در بـادیهٔ عشـق تـو روبـاه شـود
آه ازاین راه، که در وی‌خطری‌نیست‌که‌نیست

آبِ چشمم که بر او منّتِ خـاکِ درِ تـوست
زیر صدمنّتِ او، خاکِ دری نیست که نیست

از وجودم قَدَری نام و نشان هست که هست
ورنه‌از ضعف، در آنجا اثری‌نیست که نیست

غیراز این نکته که حافظ ز تو ناخشنود است
در سراپای وجودت، هنری نیست که نیست

* این غزل هفتاد و سوّم را در شمار غزل‌های عارفانهٔ حافظ باید آورد، و در بیت هشتم آن هم که سخن از مجلس رندان است، باز رندان همان آگاهان‌اند که راهی به عالم معنا دارند و اسرار غیب را می‌دانند (نگ: طریقهٔ رندی ۷۲: ۶).

۱ـ مخاطب بیت، محبوبِ ازل و ابد است که اگر بر عاشقان تجلّی کند، پرتو رویش روشنیِ چشم عاشقان است. بصر، چشمِ سر است نه دید باطن، و عاشقان حق که بر درگاه او سجده می‌کنند، چشم بر خاک درگاه می‌گذارند، و خاک درگاه حق بر آنها منّت دارد.

۲ـ صاحب نظران یعنی آنها که درک عالمی برتر و فراتر از این جهان مادّی را دارند، و آنها

می‌توانند ناظر تجلّی محبوبِ ازل باشند. امّا در مصراع دوّم سخن دیگری است: با این همه در هیچ سری نیست که سرّی ز خدا نیست (۹:۶۹). گیسو در غزل عارفانه کنایه از راه دراز عاشقان حق است.

۳ـ وقتی که عاشق اشک می‌ریزد، راز او را همه می‌فهمند، پس اشک غمّاز است، رازدار نیست و از این پرده دریدن خجل است. (نگ: غمّازی اشک ۲:۱۹۵ و ۵:۲۵۸ و ۴:۲۹۴). انسان از خجالت رویش سرخ می‌شود، و حافظ می‌گوید: سرخی اشک خونین من از خجالت پرده‌دریِ خود اوست.

۴ـ در مصراع اوّل، حافظِ تصحیح علاّمهٔ قزوینی «نسیمش» آورده است امّا درنسخه‌های معتبر دیگر و از جمله تصحیح استاد خانلری، مطابق متن، و مانند ابیات دیگر، معشوق مخاطب است: تا به‌دامن تو گردی ننشیند، اشک من در هر جا که رهگذر توست، سیل روان کرده است. من همه جا از شوق تو می‌گریم.

۵ـ در این بیت پنجم هم، علاّمهٔ قزوینی «دم از... نزنند» ضبط کرده، و متن مطابق تصحیح استاد خانلری و فعل مفرد است، و درست همین است که صبا از زلف سیاه تو دم نزند. در تفسیر عرفانی این بیت، صبا کنایه از جریان یا روزنه‌یی است که راز عالم غیب را بر ما می‌گشاید، و چون هرکسی شایستهٔ درکِ اسرار غیب نیست، حافظ از صبا می‌خواهد که آن رازها را به‌هرکسی نگوید. تعبیر «شام سر زلف» هم به‌این معنی است که زلف کنایه از راه دراز عشق است و این راه برای نااهلان چون شبْ تاریک، و زلف نیز سیاه است.

۶ـ حافظ که غالبا به‌بخت و طالع اعتقاد ندارد (۴:۷۲) اینجا از محبوبِ ازل گله نمی‌کند و گناه را به‌گردن بخت خود می‌اندازد. دیگر عاشقان در کوی معشوق عنایتی می‌بینند امّا من از شوریدگی بخت خود بی‌نصیبم.

۷ـ در غزل فارسی لب معشوق شیرین است و با شهد و شکر مقایسه می‌شود و همیشه از شهد و شکر شیرین‌تر از آب درمی‌آید، و شهد و شکر در قیاس خود با لب معشوق شرمنده می‌شوند و عرق شرم بر آنها می‌نشیند. امّا شکر ـ به‌معنی مطلقِ قند ـ را در آب حل می‌کنند، و حافظ در این بیت چنین می‌بیند که آن آبِ حلاّل، عرقِ خجالت است که شکر را در خود حل می‌کند. جان کلام این است که تو از همهٔ خوبی‌ها خوب‌تری. در ضمن شیرین و شکر هم نام دو معشوق خسروپرویز است که محبوب ازل و ابد از آن دو محبوب‌تر است.

۸ـ رند در کلام حافظ دانای اسرار غیب است و حقایق را بهتر از زاهد و صوفی و شیخ و واعظ می‌داند (نگ: ص ۲۷ تا ۳۰ ـ نیز ۲:۷ و ۳:۴۷) امّا راز عالم غیب را به‌هرکسی نمی‌گوید

(۴:۷۲) و اگر بگوید بر سرِ دار می‌رود، هرچند که دار از او سربلند می‌شود (نگ: آن یار کز او گشت سردار بلند ۸:۱۴۲).

۹ـ باز سخن در این است که در طریق معرفت عالم معنا، رهرو همیشه در خطر است، صیّادی است که خود به‌دام می‌افتد. شیری که روباه می‌شود، رهروی است که خود را شایستهٔ طیّ طریق می‌داند، امّا از پا درمی‌آید، که عشق آسان نمود اوّل ولی افتاد مشکلها (۱:۱).

۱۰ـ در مطلع غزل، چشمِ عاشقان است که از خاک درِ معشوق منّت دارد، و اینجا آب چشم است که منّتِ خاکِ درگاه حق ـ یعنی عزّت دل به‌عشق دادن ـ او را چنان عزیز می‌کند که درگاه فرمانروایان این جهان از او «صد منّت» دارند و خود را در برابر اشک چشم این عاشق ناچیز می‌بینند.

۱۱ـ قَدَری نام و نشان، یعنی اندک اثری و اسمی، نه این که وجودی واقعی در کار باشد. من در راه عشق فنا شده‌ام. معنی مصراع دوّم هم این است که همهٔ نشانه‌های درماندن و از پا درآمدن را در من می‌توان دید، و شیرِ وجود من روباه شده است.

۱۲ـ مصراع دوّم این بیت را پیش از مصراع اوّل باید معنی کرد: آنچه خوبان همه دارند تو تنها، داری امّا حافظ از عنایت تو بی‌نصیب مانده است، به‌او لطفی بکن.

۷۴

حاصلِ کارگهِ کَون و مکان این همه نیست
باده پیش آر، که اسباب جهان این همه نیست

از دل و جان، شرفِ صحبت جانان غرض است
غرض این است، وگرنه دل و جان این همه نیست

منّتِ سدره و طوبیٰ، ز پیِ سایه مکش
که چو خوش بنگری، ای سروِ روان! این همه نیست

دولت آن است که بی خونِ دل، آید به‌کنار
ورنه با سعی و عمل، باغِ جنان این همه نیست

پنج روزی که در این مرحله مهلت داری
خوش بیاسای زمانی، که زمان این همه نیست

برلبِ بحرِ فنا، منتظریم ای ساقی!
فرصتی دان، که ز لب تا به‌دهان این همه نیست

زاهدا! ایمن مشو از بازیِ غیرت، زنهار!
که رَه از صومعه تا دیر مغان این همه نیست

دردمندیِ منِ سوختهٔ زار و نزار
ظاهراً، حاجتِ تقریر و بیان این همه، نیست

نام حافظ رقمِ نیک پذیرفت، ولی
پیش رندان، رقم سود و زیان این همه نیست

* این غزل زبان حال رند صاحب‌دلی است که به‌هستی این جهانی و به‌وعده‌های آن جهان هر دو به چشم بی‌اعتنایی می‌نگرد، آسودن در سایهٔ درخت طوبی آرزوی او نیست و بر لب بحر فنای این جهان، در انتظار لطفی از جانب پروردگار است که بی‌خون دل او را به‌شرف صحبت جانان ـ به‌درک اسرار و پیوند باطنی با حق ـ برساند.

۱ـ کارگهِ کَون و مکان، دستگاه آفرینش است و خاصّه این خلقت صوری و مادّی، که حاصل آن، اگر ما و این زندگی ماست، ارزشی ندارد. در مصراع دوّم هم اسباب جهان، باز یعنی همین زندگی، و آنچه ابزارکار این دنیاست (نگ: دو کَون ۵۶: ۲ و کَون و مکان ۱۴۲: ۲).

۲ـ شرف صحبت جانان، یعنی رسیدن به‌آن مرتبهٔ کمال معنوی و روحانی که انسان با حق پیوند باطنی دارد و انگار خداوند یار و همدم اوست. اگر در خلقت ما، جز این تن، دل و جانی هست، برای آن است که از راه دل و جان شرف صحبت جانان را به‌دست آوریم، وگرنه دل و جان بیش از تن خاکی ارزش ندارد.

۳ـ سدره، سِدرَة المنتهی (۴:۳۷) درختی است در مرز این جهان و عالم غیب، و آن که راه به‌فراتر از سدره دارد، در سایهٔ طوبی در درون بهشت می‌آرامد (نگ: طوبی ۳:۵۶). با این همه حافظ می‌گوید: مرد راه حق نباید به‌امید رسیدن به‌سدره و آرمیدن در سایهٔ طوبی دل خوش کند. آن که عظمت حق و تجلّی جمال ازلی را می‌شناسد، بهشت را هم آرزو نمی‌کند (نگ: من که سر در نیاورم به دو کَون ۵۶: ۲). سرو روان یعنی معشوق که قدی چون سرو دارد امّا پای در گِل نیست، روان است (۲۶۸: ۱).

۴ـ دولت در ادب صوفیانه عنایت حق به‌سالکان راه حقّ است و معنایی است فراتر و برتر از تلاش و عبادتی که ما را به‌باغ بهشت می‌برد. عمل در اینجا همان عبادت و خاصّه انجام فرایض است. دولتِ عنایت پروردگار پاسخ سعی و عمل ما نیست چراکه پاداش نیست، عنایت است.

۵ـ پنج روز یعنی دوران کوتاه عمر (۸:۵۶). این دنیا را آسان بگیر که دورهٔ زندگی ما در این دنیا ارزشی ندارد، (باز تکرار مضمون بیت اوّل است به‌زبان و تعبیری ساده‌تر).

۶ـ این دنیا ساحل بحر فناست، یعنی در اینجا هیچ‌کس نمی‌ماند، و همه باید بر موج دریای نیستی سفر کنند، پس ای ساقی در این زمان کوتاه فرصت را غنیمت بشمار و «باده پیش آر» که عمر کوتاه است و شاید به‌ما فرصت ندهد که بادهٔ تو را از لب جام به‌دهان برسانیم. در این بیت سخن از فنای سالک در حق، که بقای به‌حق را در پی دارد، نیست. فنا فنای همین هستی مادّی است.

۷ـ غیرت، غیرت حق است که گاه حاصل سعی و عمل و عبادت را ـ خاصّه در مورد زاهد ریاکار ـ به‌روی او می‌کوبد، و آزادگان دیر مغان را به‌بارگاه عنایت خود می‌پذیرد، یا دست‌کم هر دو را یکسان می‌پذیرد و می‌بینیم که روز حشر عنان بر عنان روند، تسبیح شیخ و خرقهٔ رند شراب‌خوار (۹:۲۴۶ ـ دیر مغان، نگ: ص ۲۴ تا ۲۶ ـ صومعه، نگ ۲:۲ و ۴:۲۰۹).

۸ـ رند آزاده‌یی که در آرزوی دولتِ بی‌خون دلِ عنایت حقّ است، آسان به‌مراد نمی‌رسد، و از این روی «سوختهٔ زار و نزار» است امّا این که واضح است و این همه گفتن ندارد. قید ظاهراً در این بیت ظاهراً زاید است و وزن شعر را پر می‌کند، امّا می‌توان آن را یک قید حالت گرفت: در حالی که برای همه ظاهر و روشن است (تقریر و بیان، نگ ۵:۸۹).

۹ـ رقمِ نیک یعنی خوشنامی، به‌نیکی رقم خوردن. حافظ شهرت خوبی دارد یا به‌خوبی شهرت دارد، امّا این هم سود و زیان این جهانی است و باز ارزشی ندارد. مرد حق در پی سود و زیان این دنیا نیست.

۷۵

خوابِ آن نرگسِ فتّان تو، بی چیزی نیست	تاب آن زلف پریشان تو بی‌چیزی نیست
از لبت شیر روان بود، که من می‌گفتم:	این شکر گِردِ نمکدان تو بی‌چیزی نیست
جان درازیِ تو بادا، که یقین می‌دانم	در کمان، ناوکِ مژگان تو بی‌چیزی نیست
مبتلا ایِ به‌غمِ محنت و اندوهِ فراق.	ای دل! این ناله و افغان تو بی‌چیزی نیست
دوش باد از سر کویش به‌گلستان بگذشت	ای گل! این چاک گریبان تو بی‌چیزی نیست

دردِ عشق، ارچه دل از خلق نهان می‌دارد
حافظ! این دیدهٔ گریان تو بی‌چیزی نیست

* یک غزل سادهٔ عاشقانه است و گرفتاری ایهامی را که در ابیاتی از غزل‌های دیگر می‌بینیم، ندارد. ردیف این غزل ـ بی‌چیزی نیست ـ یعنی بی‌دلیل نیست، حکمتی در آن است.

۱ـ نرگس فتّان چشم فریبندهٔ معشوق است امّا خوابِ چشم معشوق حالت خمارآلود چشم است که در نظر عاشق جلوه‌یی از زیبایی اوست (نگ: نرگس مست ۶:۱۱۸ و ۵:۳۰۵). چشم خواب‌آلود تو برای این است که مرا مفتون کند، و تاب زلف تو برای این است که چون کمند، دل عاشق را اسیر کند.

۲ـ از لبت شیر روان بود، یعنی هنوز کودک بودی. من از همان روزها می‌دانستم که مرا ـ یا همه را ـ عاشق خود می‌کنی. وضع عادی نبود، آن شیرینی و لطف کودکی در گردِ نمکدانِ دهان تو، از همان روزها دل می‌برد.

۳ـ جان درازی یعنی عمر بلند. ناوک تیر کوچک است و مژهٔ معشوق یا نگاه او مثل تیری است که از کمان ابرو رها می‌شود و بر دل عاشق می‌نشیند. عمر تو دراز باد که من می‌دانم نگاه تو عاشقان را خواهد کشت.

۴ـ ای دل، در غزل خطاب عاشق به‌خود عاشق است. معنی بیت روشن است.

۵ـ مخاطب این بیت گُل است، گل سرخ (۱:۹ و ۵:۵۱). دیشب باد بوی خوش معشوق را با

خود آورد، و تو ای گل سرخ از رشک آن بوی خوش، گریبان خود را دریده‌ای.

۶ـ در مصراع اوّل، فاعل جمله دل است. دل درد عشق را پنهان می‌کند و نمی‌گوید، امّا چشم گریان پرده از راز عاشق برمی گیرد. اشک غمّاز است (۳:۷۳ـ نگ: سرشکم آمد و عیبم بگفت روی به‌روی، شکایت از که کنم؟ خانگی است غمّازم ۸:۳۳۳).

۷۶

جز آستانِ توام، در جهان پناهی نیست	سر مرا به‌جز این در، حواله‌گاهی نیست
عدو، چو تیغ کشد، من سپر بیندازم	که تیغ ما به‌جز از ناله‌یی و آهی نیست
چرا ز کوی خرابات روی برتابم؟	کز این بِهَم، به‌جهان هیچ رسم و راهی نیست
زمانه گر بزند آتشم به‌خرمنِ عمر	بگو: بسوز! که بر من به‌برگِ کاهی نیست
غلام نرگسِ جمّاشِ آن سَهی سروم	که از شراب غرورش به‌کس نگاهی نیست
مباش در پیِ آزار و هرچه خواهی کن	که در شریعتِ ما غیر از این گناهی نیست
عنان کشیده رو، ای پادشاه‌کشورِ حُسن	که نیست برسرِ راهی که دادخواهی نیست
چنین که از همه سو، دامِ راه می‌بینم	به‌از حمایتِ زلفش مرا پناهی نیست

خزینهٔ دل حافظ به‌زلف و خال مده
که کارهای چنین، حدِّ هر سیاهی نیست

* غزلی است عاشقانه که ابیات آن‌گاه دور از یکدیگر به‌نظر می‌آید و در یک حال و هوا نیست (نگ: ص ۵۴ و ۵۵). اگر در جایی خوانده‌اید که اشاره به‌آستان تو و پادشاه کشور حسن - بیت‌های ۱ و ۷ - اشاره به‌کسی چون شاه شجاع و این غزل مدیحه است، حدس و گمانی بیش نیست.

۱- حواله‌گاه، یعنی جایی که برای کاری باید به‌آن مراجعه کرد، و در اینجا آستان خانهٔ معشوق، یعنی تنها نقطه‌یی که عاشق به‌آن پناه می‌برد. بیت هشتم این معنی را تأیید می‌کند.

۲- عدو در این بیت نمی‌توان گفت که دقیقاً اشاره به‌کیست؟ رقیب عشقی حافظ؟ یا کسی که مراقب معشوق است و عاشق او را دشمن می‌داند؟ (نگ: رقیب ۵:۳۸) یا کسی که عاشقان را ملامت می‌کند، زاهد؟ هرکه هست، حافظ در برابر او مقاومتی نمی‌کند امّا با ناله و آه سحرگاهی به‌جنگ او می‌رود، و از دست او به‌خدا می‌نالد.

۳- در این بیت عاشقیِ حافظ با رندی می‌آمیزد، و در کلام حافظ عاشقی و رندی، غالباً یکی است (نگ: توضیح ۸:۱۵۴ و ۲:۲۰۱ و ۲:۳۰۷). عاشق رند به‌کوی خرابات می‌رود، آنجا که زبان

دل او را می‌فهمند. خرابات پناهگاه روحی و معنوی رندان است که در آن کسی عاشق را ملامت نمی‌کند و از ریای زاهد و صوفی هم نشانی نیست. در مصراع دوّم، از این بهم، یعنی بهتر از این برای من، و «م» ضمیر مفعولی است. رسم و راه یعنی شیوهٔ زندگی رندان در خرابات.

۴- بر من به‌برگِ کاهی نیست، یعنی در نظر من ارزشی ندارد. اگر مراعات وزن شعر نبود، باید آن را «بر من» می‌خواندیم. برای عاشق نومید زندگی چه ارزشی دارد؟

۵- نرگس جمّاش یعنی چشم دلفریب. معشوق بلندبالای حافظ چنان مست زیبایی خویش است که به‌عاشقان نگاهی و توجّهی ندارد (نگ: نرگس جمّاش شیخ شهر ۶:۱۳۱).

۶- این بیت بیرون از حال و هوای این غزل به‌نظر می‌رسد امّا باز سخن رندان و آزادگان است که در چشم آنها گناهی بزرگتر از آزار خلق نیست (نگ: استقلال بیت‌ها، ص ۵۲ و ۵۳).

۷- عنان کشیده، یعنی در حالی که سوارکار افسار مرکب را می‌کشد تا آن را از رفتن باز دارد، یا به‌طور کلّی اختیار مرکب در دست اوست. عاشقان تو، همه جا بر سر راه تو منتظرند تا شاید به‌آنها توجّهی بکنی.

۸- دام راه در اینجا می‌تواند به‌معنی فریب ریاکاران باشد یا فریب دلربایان. حمایت زلف او یعنی عاشق او بودن، که دل در دام زلف او باشد. از دام‌های دیگر به‌این دام پناه می‌برم.

۹- دل عاشق گنج راز عشق را در خود دارد، امّا عشق حافظ به‌زلف و خال - به‌ظواهر زیبایی معشوق - نیست (نگ: صید اهل نظر ۴:۴ - نگ: خزانه ۶:۳۴). خزانه‌داری این گنجینه را به‌هر معشوقی نمی‌توان سپرد. «هر سیاه» اشاره به‌رنگ زلف و خال معشوق است، و می‌دانیم که در خانه‌های بزرگان از روزگاران قدیم خدمتگزاران سیاه نیز بوده‌اند، و این که حافظ اشاره‌یی بیش و کم تحقیرآمیز به‌آنها کرده باشد؟ پاسخ مثبت یا منفی ندارد. نمی‌توان حکم کرد (نگ: سیاه کم‌بها ۳:۱۱۷).

۷۷

بلبلی، برگ گلی خوش‌رنگ در منقار داشت
واندر آن برگ و نوا، خوش ناله‌های زار داشت

گفتمش: در عینِ وصل این ناله و فریاد چیست؟
گفت: ما را جلوهٔ معشوق در این کار داشت

یار اگر ننشست با ما، نیست جای اعتراض
پادشاهی کامران بود، از گدایی عار داشت

در نمی‌گیرد نیاز و نازِ ما، با حُسنِ دوست
خرّم آن کز نازنینان بختِ برخوردار داشت

خیز تا بر کِلکِ آن نقّاش جان‌افشان کنیم
کاین همه نقشِ عجب در گردش پرگار داشت

گر مرید راه عشقی، فکر بدنامی مکن
شیخ صنعان خرقه رهنِ خانهٔ خمّار داشت

وقتِ آن شیرین قلندر خوش، که در اطوارِ سیر
ذکرِ تسبیحِ مَلَک در حلقهٔ زُنّار داشت

چشم حافظ زیر بام قصرِ آن حوری سرشت
شیوهٔ جَنّاتِ تَجری تَحتَهَاالأنهار داشت

* غزلی است عارفانه، و در آن سخن از محبوبِ ازل و ابد است که با عاشقان بیشمارش همدم و همنشین نمی‌شود و از گردش پرگار آفرینش او «این همه نقش عجب» پدید می‌آید (نگ: ساقی به چند رنگ، می اندر پیاله ریخت ـ ۴:۳۰).

۱ـ این بلبل حافظ است یا هر رهروی که از عالم معنا سخنی دارد امّا فقط برگ گلی ـ اندک سخنی ـ در منقار اوست. برگ و نوا یعنی لوازم و امکان. او با همین آشنایی اندک، ناله‌های

عاشقانه سر می‌دهد و اگرچه زار می‌نالد، خوش می‌نالد، چرا؟ که غم عشق هم برای او شیرین و دلنشین است (نگ: غم این کار نشاط دل غمگین من است ۱:۵۲).

۲ـ در بیت دوّم، حافظ از این عاشق ـ که خود او یا دیگری می‌تواند باشد ـ می‌پرسد که تو با معشوق پیوند داری، پس این همه ناله و فریاد برای چیست؟ و پاسخ مصراع دوّم حکایت از آن دارد که هنوز وصالی دست نداده، و تنها جلوه‌یی از معشوق است که بلبل عاشق را به ناله واداشته است. بیت سوّم همین معنی را دنبال می‌کند:

۳ـ محبوبِ ازل و ابد، فراتر از آن است که همدم این عاشقان شود، جای اعتراض هم نیست (نگ: ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است ـ ۴:۳). گدا در کلام حافظ عاشقی است که شایستگی قبول در نزد معشوق ندارد (۹:۳۳ و ۴:۶۱).

۴ـ ناز ما، یعنی ناز کشیدن ما، و در اینجا ناز هم به‌معنی نیاز است که در هر حال در برابر جمال معشوق به‌حساب نمی‌آید و در او اثر نمی‌کند. در مصراع دوّم مطلب کلّی است و تفسیر عرفانی ندارد: خوشا به‌حال کسی که معشوق به‌او عنایتی دارد. و نیاز و ناز او با حسن دوست درمی‌گیرد.

۵ـ نقّاش در این بیت پروردگار، و این همه نقش عجب، مظاهر و جلوه‌های آفرینش اوست. پرگار هم ـ جز ابزاری که در هندسه برای ترسیم دایره به‌کار می‌بریم ـ به‌معنی فلک، مدار هستی، سامان و نظم، و نیز به‌معنی قضا و قدر است (۶:۱۴۰). بر کلک او جان افشان کنیم، یعنی خود را در راه آن فداکنیم. جلوه‌های قدرت آفرینش چنان زیبا و گوناگون است که برای درک آن باید جان فدا کرد. این بیت را، بعضی از حافظ‌پژوهان اشاره به‌فناء در حق دانسته‌اند امّا نه! فقط ستایش قدرت پروردگار است (نگ: قلم صنع ۳:۱۰۵، کلک مشّاطهٔ صنع ۷:۱۴۴ و کلک خیال‌انگیز ۴:۱۶۱).

۶ـ گر مرید راه عشقی، یعنی اگر به‌راستی عاشقی. عاشق از ملامت دیگران بیم ندارد (نگ: در کوی نیک‌نامی ما راگذر ندادند ـ ۷:۵). شیخ صنعان در منطق‌الطّیر عطّار، عارف یا زاهد وارسته‌یی است که خوابی می‌بیند، به‌روم سفر می‌کند، عاشق دختری ترسا می‌شود و در راه عشق او زهد و پارسایی راکنار می‌گذارد، و سرانجام بار دیگر به‌راه صلاح و تقوی بازمی‌گردد و معشوق ترسای او نیز پیرو او می‌شود، و این روزگار عاشقی، برای او و مریدانش تجربهٔ دیگری در سیر الی‌الله است (نگ: یادداشت غزل ۱۰). خرقه رهنِ خانهٔ خمّار داشت، یعنی خرقه‌اش را گرو گذاشت تا به‌او می بدهند، و در قصّهٔ منطق‌الطّیر، شیخ صنعان چنین کاری نکرده است. این خود حافظ است که خرقه جایی گروِ باده و دفتر جایی (۱:۴۹۰). معنی مصراع دوّم این است که شیخ صنعان در راه عشق از همه چیز گذشت و قَداستِ روحانی خود را نیز فداکرد.

۷ـ قلندر، رند آزاده‌یی است که در راه عشق فکر بدنامی نمی‌کند (نگ: شرح ۷:۶۶ و ۲:۳۷۳). در این بیت، آن شیرین قلندر ـ آن رند آزاده‌یی که به‌عشق دل‌خوش است ـ می‌تواند اشاره به‌شیخ صنعان در بیت پیش باشد، یا به‌هر رند آگاه و صاحب‌دلی که در ظاهر شایستهٔ ملامت است و در درون با فرشتگان در ستایش پروردگار همراه است. زنّار کلمهٔ یونانی به‌معنی کمربند است، به‌کمربند خاصّ زردشتیان ـکُستی ـ نیز اطلاق شده، و در قرون اوّل اسلامی نیز ترسایانِ اهل ذِمّه را مجبور کرده بودند که کمربندی خاصّ ببندند تا در کوچه و بازار از مسلمانان متمایز باشند. در ادبِ صوفیانهٔ فارسی این کلمه نشانهٔ مسلمان نبودن است، و قلندران که مراعات ظواهر شرع را نمی‌کرده‌اند، در نظر عوام مانند گبر و ترسا بوده‌اند. حافظ با برداشت از این مفهوم جاری در زبان مردم، می‌گوید: آن شیرین قلندر، شیخ صنعان یا هرکس دیگر، اگر چه در ظاهر چون گبر و ترسا بود، امّا زبان دل او در ستایش حق بود. اطوار سیر، یعنی مراتب تکامل روح در سیر الی‌الله، که در منابع صوفیّه هفت مرحله است و آن را اطوار سبعه یا لطایف سبعه می‌گویند. در این هفت مرحله، سالک مراتبِ طبع، نفس، دل، روح، سِرّ، خفی، و اَخفیٰ را طی می‌کند و به‌درک اسرار حق نائل می‌شود، و این شیرین قلندر، اگرچه به‌ظاهر چون گبر و ترساست، آن مراتب را پیموده است، یا می‌پیماید.

۸ـ آن حوری‌سرشت یعنی آن که زیبایی چون زیبایان بهشت بود (۱:۷۹) و در حال و هوای این غزل، نظر به‌محبوبِ ازل است و قصر او عالمی فراتر از این هستی خاکی است که حافظ یا هر رهروِ راستین از شوقِ درکِ آن عالم اشک می‌ریزد. اشک حافظ مانند نهرهایی است که در پای خانه‌های بهشت جریان دارد، و جَنّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهار (باغ‌هایی که در آنها نهرها جاری است) توصیف باغ‌های بهشت است، مضمونی که بیش از ده بار در قرآن با همین تعبیر آمده، و در این بیت اشاره به‌آیهٔ خاصّی نیست.

۷۸

دیدی که یار جز سرِ جور و ستم نداشت / بشکست عهد، وز غم ما هیچ غم نداشت

یارب! مگیرش، ارچه دلِ چون کبوترم / افگند و کشت، و عزّتِ صیدِ حرم نداشت

بر من جفا ز بخت من آمد، وگرنه یار / حاشا که رسمِ لطف و طریقِ کرم نداشت

با این همه، هر آن که نه خواری کشید از او / هرجا که رفت، هیچ کَسَش محترم نداشت

ساقی! بیار باده و با محتسب بگو: / «انکارِ ما مکن، که چنین جامْ جم نداشت»

هر راهرو که ره به‌حریمِ درش نبرد / مسکین برید وادی، و ره در حرم نداشت

حافظ! بِبَر تو گوی فصاحت، که مدّعی / هیچش هنر نبود، و خبر نیز هم نداشت

* غزلی عاشقانه‌یی است که در بیت پنجم، زبان و بیان آن رندانه می‌شود، و در بیت آخر، حافظ به‌مقابله با کسانی برمی‌خیزد که فصاحت کلام او را نمی‌فهمند.

۱ـ سرِ چیزی داشتن یعنی تصمیم داشتن برای انجام آن کار. معنی بیت روشن است.

۲ـ مگیرش، یعنی گرفتارش نکن، انتقام مرا نگیر. عزّتِ صیدِ حرم، اشاره به‌این اعتقاد است که مطابق آیهٔ ۹۵ سورهٔ مائده، در ایّام حج، کسی که در احرام باشد، پرندگان درون حرم را نباید صید کند (و مفسّران این معنی را، گاه به‌همهٔ مکان‌های مقدّس تعمیم داده‌اند). در اینجا کبوتر حرم دل حافظ، و حرم کوی معشوق است.

۳ـ این بیت با مطلع غزل تضادّ کامل دارد، و حافظ انکار می‌کند که یار «سرِ جور و ستم داشته است». «رسم لطف و طریق کرم» یعنی این که مهربانی و بزرگواری شیوهٔ همیشگی او بوده، و با جور و ستم او که در مطلع غزل با تأکید گفته می‌شود، جور نمی‌آید، و این از آن مواردی نیست که می‌گوییم ابیات مستقلّ است (نگ: ص ۵۲).

۴ـ هرکس از او خواری کشید، پیش همه عزیز می‌شود. این معنی هم در صورتی که این بیت چهارم را عارفانه تفسیر کنیم، می‌تواند توجیهی داشته باشد، که باز با این مفهوم قرآن که عزّت و

ذلّت به‌ارادهٔ مطلق پروردگار است، تناقض پیدا می‌کند (نگ: آیهٔ ۲۶ سورهٔ آل عمران).

۵ـ این بیت پنجم خارج از حال و هوای عاشقانهٔ غزل، و یک بیت رندانه است (نگ: ص ۵۴ و ۵۵). محتسب ـ داروغه، پاسبان شب ـ در مواردی اشاره به‌امیر مبارزالدّین محمّد است (نگ: ص ۲۳) و در این بیت روی سخن می‌تواند به‌او یا به‌هر داروغه‌یی باشد. جام می در کلام رندانهٔ حافظ با رازدانی و دل‌آگاهی رندان مربوط است و جام‌جم نیز در اینجا اشاره به‌جلال و شکوه بارگاه جمشید، و مفهومی است جز آن ساغری که با «گِلِ کوزه‌گران» ساخته می‌شود (۷:۴۵۰). حافظ در مقابله با محتسب و داروغه، جام بادهٔ رندان را از جام جم هم برتر می‌شمارد. چرا؟ که «راز درون پرده» را رندان مست می‌دانند (۲:۷ و ۴:۲۷۴) و جام رندان نیز اشاره به‌دل آگاه آنهاست (نگ: بیا تا در می صافی‌ت راز دهر بنمایم ۵:۲۷۸).

۶ـ این بیت ممکن است در حال و هوای عاشقانهٔ غزل تفسیر شود، و حرم و حریم کوی معشوق باشد، یا آن را جدا از ابیات دیگر، عارفانه تفسیر کنیم که رهرو راه حق باید به‌لطایف سیر و سلوک آشنا باشد تا راهی به‌معرفت حق پیدا کند و عنایت محبوبِ ازل و ابد او را بپذیرد. وادی زمین پست میان دو کوه است، درّه. دور نیست که حافظ وادی را به‌جای بادیه به‌کار برده باشد که ریگزار عربستان و گذرگاه مسافران مکّه بوده است.

۷ـ این بیت نه عاشقانه است، نه عارفانه و نه رندانه. حافظ با آن مدّعی که ارزش شعر حافظ را نمی‌فهمد یا قبول نمی‌کند، مقابله دارد (۳۳:۱۰). گوی فصاحت بردن یعنی بهتر از همه شعر گفتن، و مدّعی که خود هنری ندارد و از بی‌هنری خود نیز بی‌خبر است، نمی‌پذیرد که حافظ از همه بهتر شعر می‌گوید.

۷۹

کنون که می‌دمد از بوستان نسیم بهشت — من و شرابِ فرح‌بخش و یار حورسرشت

گدا چرا نزند لافِ سلطنت امروز؟ — که خیمه سایهٔ ابر است و بزمگه لبِ کشت

چمن حکایتِ اردیبهشت می‌گوید — نه عاقل است که نسیه خرید و نقد بهشت

به‌می عمارتِ دل کن، که این جهان خراب — بر آن سر است که از خاک ما بسازد خشت

وفا مجوی ز دشمن، که پرتوی ندهد — چو شمعِ صومعه افروزی از چراغِ کنشت

مکن به‌نامه سیاهی ملامتِ منِ مست — که آگه است که تقدیر بر سرش چه نوشت؟

قدم دریغ مدار از جنازهٔ حافظ — که گرچه غرق گناه است، می‌رود به‌بهشت

* غزلی است رندانه که در آن حافظ از شراب فرح‌بخش سخن می‌گوید، و این که در این جهان خراب، دل را به‌می باید شاد کرد، و آنها که این رندی را ملامت می‌کنند، نمی‌دانند که تقدیر با زهد آنها چه خواهد کرد. این را هم می‌دانیم که تظاهر به‌می خوارگی در کلام حافظ، بیشتر سلاح مبارزه با ریاکاران است (نگ: ص ۱۷ و ۱۸). مضامین و تعبیرهای این غزل بیشتر یادآور رباعیّات حکیم نیشابور عمر خیّام است.

۱ـ در مصراع دوّم حرف «و» معنی ملازمت و همراهی دارد و معنی سخن حافظ این است که من در این موسم بهار به‌می و معشوق می‌پردازم و نه به‌چیز دیگر. یار حورسرشت یعنی معشوقی که مانند زیبایان بهشتی است (نگ: حور ۸:۷۷ و ۲:۱۲۵ و ۵:۱۸۴).

۲ـ سایهٔ ابر و لبِ کشت، یعنی هوای ابری و کنار مزرعه و سبزه‌زار را حافظ دوست می‌دارد (نگ: ساقیا سایهٔ ابر است و بهار و لب جوی ۱:۴۸۵) و در چنان فضایی اگر بادهٔ فرح‌بخش و یار حورسرشت هم باشد، حافظ خود را پادشاه می‌بیند. گدا در این بیت مترادف با رند است (نگ: منِ گدا ۷:۲۲۴).

۳ـ چمن در کلام حافظ یعنی باغ (۲:۹ و ۴:۲۱). سبزی و خرّمی باغ، انگار حرف می‌زند و می‌گوید: ماه اردیبهشت است، شاد باید بود. در مصراع دوّم، نقد همان بادهٔ فرح‌بخش است، و

نسیه باده‌یی که در بهشت به‌مؤمنان وعده داده‌اند (آیهٔ ۱۵ سورهٔ محمد). عاقل هم در اینجا یعنی واقع‌بین، نه آن عاقلی که رند و عاشق را ملامت می‌کند (نگ: حاشا که من به‌موسم گل ترک می‌کنم. من لاف عقل می‌زنم، این کار کی کنم؟ ۱:۳۵۱).

۴ـ عمارت دل یعنی آسوده کردن دل از غصّه و نگرانی. در مصراع دوّم منظور این است که عمر کوتاه است و این جهان خراب ما را خواهد کشت، پس از این فرصت کوتاه باید بهره گرفت و شاد باید بود.

۵ـ دشمن همان جهان خراب است که می‌خواهد از خاک ما خشت بسازد. دشمن اگر به‌ظاهر دوستی کند، به‌وفای او امید نباید داشت. صومعه عبادت‌گاه زاهدان است و کنشت معبد یهودان، و در ذهنیّت جامعهٔ مسلمان، کنشت جای عبادت صادقانه نیست، و اگر به‌یاری جهودان شمع صومعه را روشن کنند، عبادت در آن صومعه نیز مقبول درگاه حق نخواهد بود. امید بستن به‌زندگی این جهان مانند عبادت و زهد در نور چراغ یهودان است!

۶ـ نامه سیاهی، یعنی گناهکاری، که نامهٔ اعمال ما را سیاه می‌کند. حافظ در برابر آنها که به‌عبادت خود مغرورند می‌گوید: نمی‌دانیم که داوری پروردگار در آن جهان چگونه خواهد بود؟ (نگ: تا تو را خود ز میان با که عنایت باشد ۳:۱۵۸ـ نیز نگ: ۵:۳۵۱ و ۴:۴۷۷).

۷ـ این بیت خالی از طنز نیست. مخاطب همان ملامت‌گر بیت قبل است که اگر حافظ بمیرد، به‌تشییع جنازهٔ او نخواهد رفت، و حافظ می‌خواهد بگوید که اگر تو خود را اهل بهشت می‌دانی، ما هم آنجا با تو خواهیم بود.

۸۰

عیبِ رندان مکن ای زاهد پاکیزه‌سرشت!
که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت

من اگر نیکم و گر بد، تو برو خود را باش
هرکسی آن دِرَوَد عاقبت کار، که کشت

همه کس طالب یارند، چه هشیار و چه مست
همه جا خانهٔ عشق است، چه مسجد، چه کنشت

سرِ تسلیمِ من، و خشتِ درِ میکده‌ها
مدّعی گر نکند فهم سخن، گو: سر و خشت!

ناامیدم مکن از سابقهٔ لطفِ ازل
تو پسِ پرده چه دانی که که خوب است و که زشت؟

نه من از پردهٔ تقوی به‌در افتادم و بس
پدرم نیز بهشتِ ابد از دست بهشت

حافظا! روز اجل گر به‌کف آری جامی
یکسر از کوی خرابات بَرَندت به‌بهشت

* یکی دیگر از غزل‌های رندانهٔ حافظ را پیش چشم داریم و باز جان کلام حافظ این است که پس پرده چه دانی که که خوب است و که زشت؟ به‌زهد و عبادت خود نمی‌توان امیدوار بود.

۱ـ زاهد پاکیزه سرشت تعبیری طنزآمیز است (نگ: شیخ پاک دامن ۱۳:۵ و زاهد عالی‌مقام ۲:۷) در نظر حافظ، زاهدی که دیگران و خاصّه عاشقان را ملامت می‌کند، متظاهر و ریاکار است (نگ: ص ۲۰) معنی مصراع دوّم یادآور آیهٔ ۱۵ سورهٔ اسریٰ است: وَلا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ اُخریٰ.

۲ـ خود را باش یعنی به‌فکر خود باش. در تفسیر این بیت نوشته‌اند که ترجمهٔ سخنی منسوب به‌مولا علی است: مَن نَظَرَ فی عُیوبِ نَفْسِه، اِشْتَغَلَ عَن عُیوبِ غَیْرِه، امّا عربیِ این

عبارت باید محصول ولایت خودمان باشد. مضمون بیت حافظ هم می‌تواند بر ذهن و زبان هرکسی بیاید و نیازی به‌مرجع بالاتر نیست. مصراع دوّم این بیت به‌صورت ضرب‌المثل در زبان ما به‌کار رفته است و پیش از حافظ هم از حکیم طوس می‌شنویم: نگر تا چه کاری، همان بِدرَوی.

۳ـ همه کس طالب یارند، یک معنی کلّی دارد که هرکسی بسته به‌درک و مرتبهٔ کمال خود در پی آرزویی است، امّا یار را به‌معنی محبوبِ ازل و ابد نیز می‌توان گرفت و گفت: پیروان همهٔ مذاهب و طریقه‌ها، به‌راه و رسم خاصّ خود در طلب وصال حقّ‌اند، و در این صورت، مستْ اشاره به‌حافظ و رندان دیگر است و هشیار ـ بیش و کم با طنز ـ اشاره به‌همان زاهد پاکیزه‌سرشت! کنشت معبد یهود است و در نظر زاهد ظاهرپرست (۱:۷۱) معبد و عبادت یهود ارجی ندارد امّا برای آزادگانی چون حافظ در عشقِ خانقاه و خرابات فرق نیست (۳:۶۳).

۴ـ معنی مصراع اوّل این است که من از مسجد و صومعه و کنشت، از همه روی می‌گردانم و به‌درگاه میکده پناه می‌برم و خشت در میکده‌ها را بالین خود می‌کنم، و البته میکده عالم رندان و آزادگان است و گدایی درِ میخانه طرفه اکسیری است (۴:۱۴۳). مدّعی در اینجا همان زاهد پاکیزه سرشت! است و کسانی که چون او منکرِ رندیِ حافظ‌اند. او نمی‌فهمد گرایش به‌میکده و می در کلام حافظ چیست؟ چون نمی‌فهمد، به‌او بگو: «سر و خشت»، و این دو کلمه معنی دیگری دارد: اگر نمی‌فهمی، سرت را به‌سنگ بکوب. با تو حرف زدن فایده ندارد.

۵ـ لطف ازل، عنایتی است که پروردگار پیش از این خلقت مادّی به‌آفریدگان ابراز کرده، و انسان را چنان آفریده که شایستهٔ درک اسرار حق باشد (نگ: توضیح ۲:۱۶ و ۱:۲۴ و ۷:۴۵ و ۳:۱۸۴) و رهروِ راستین راه حق، با این سابقه به‌وصال حق امیدوار است (گفت با این همه از سابقه نومید مشو ـ ۳:۴۰۷). در مصراع دوّم باز جان کلام این است که معلوم نیست که این زاهد پاکیزه‌سرشت! نزد خدا عزیزتر از ما باشد (۸:۱۱).

۶ـ تقوی در اینجا آنگونه پرهیزگاری است که زاهد مدّعیِ آن است، دین‌داری با معیار اهل ظاهر. اگر معیار این باشد، نه تنها حافظ، آدم ابوالبشر هم میوهٔ ممنوع یا گندم را خورد و از بهشت رانده شد (۶:۷ و ۳:۳۱۷ و ۶:۳۴۰) امّا تقوای رندان و آزادگان، قلبی و باطنی است و با این معیارها سنجیده نمی‌شود.

۷ـ مضمون این بیت از شوخی‌های رندانهٔ حافظ است و معنی بیت روشن است. حافظ به‌لطف و بخشایش پروردگار امیدوار است و به‌طنز می‌گوید که مستان عشق حق را، یکسر از کوی خرابات به‌بهشت می‌برند (نگ: پیاله بر کفنم‌بند تا... ـ ۵:۲۶۶).

۸۱

صبحدم، مرغ چمن با گُلِ نوخاسته گفت:
ناز کم کن، که در این باغ بسی چون تو شکفت

گل بخندید که: از راست نرنجیم، ولی
هیچ عاشق سخنِ سخت به‌معشوق نگفت

گر طمع داری از آن جامِ مرصّع میِ لعل
ای بسا دُر که به‌نوکِ مژه‌ات باید سُفت

تا ابد، بوی محبّت به‌مشامش نرسد
هرکه خاکِ درِ میخانه به‌رخساره نَرُفت

در گلستانِ اِرم دوش، چون از لطف هوا
زلفِ سنبل به‌نسیم سحری می‌آشفت،

گفتم: ای مَسندِ جم! جامِ جهان‌بینت کو؟
گفت: افسوس که آن دولتِ بیدار بخُفت

سخن عشق نه آن است که آید به‌زبان
ساقیا! می‌ده و کوتاه کن این گفت و شنفت

اشک حافظ، خرد و صبر به‌دریا انداخت
چه کند؟ سوز غم عشق نیارَست نهفت

* غزلی است که با تمثیلی عاشقانه آغاز می‌شود، امّا حال و هوای آن و مضمون و تعبیرهای بیشتر ابیات تفسیر عارفانه می‌پذیرد (نگ: استقلال ابیات ص ۵۲ و ۵۳).

۱ـ مرغ چمن بلبل است و می‌دانیم چمن در شعر حافظ به‌معنی باغ است. معنی بیت روشن است.

۲ـ راست یعنی سخن راست، حرف درست. سخن سخت یعنی حرف تند، تحقیر، سرزنش

یا گله‌گزاری (نگ: سخن‌های سخت ۵:۲۹۱).

۳- از این بیت زبان غزل عارفانه می‌شود. جام مرصّع یعنی جام بادهٔ جواهرنشان و گرانبها، که در عالم واقع چنین چیزی در خانه و زندگی درویشان و رندان نیست. و جام مرصّع باید تعبیری برای جام بادهٔ عالم معنا و درک اسرار حق باشد. در مصراع دوّم، دُر، دانه‌های اشک است که وقتی از نوک مژه می‌چکد، مثل این است که دانه‌های مروارید را به‌رشته کشیده‌اند و حالا دارد از آن رشته جدا می‌شود و می‌افتد. دُر سفتن یعنی به‌رشته کشیدن مروارید. معنی بیت این است که برای درک اسرار آن جهان یا برای وصال حق باید رنج‌های آن راه را بپذیری، که عشق آسان نمود اوّل، ولی افتاد مشکلها (۱:۱).

۴- محبّت هم در اینجا محبّت میان پروردگار و بندگان است - یُحِبُّهُم وَ یُحِبّونَه، آیهٔ ۵۴ سورهٔ مائده - و میخانه هم عالم معناست (نگ: میکدهٔ عشق ۲:۱۳۱) و خاک در میخانه را به‌رخساره رُفتن یعنی روی به‌درگاه حق آوردن در کمال صدق و خلوص (نگ: توضیح ۴:۸۰). چنین کسی بوی محبّت پروردگار را می‌تواند با شامّهٔ باطن خود درک کند (نگ: مشام، ۲:۴۳).

۵ و ۶- این که گلستان اِرم در این بیت همین باغ اِرم شیراز است؟ یا گردش‌گاهی بوده که شاه شجاع ساخته؟ یا معنی عامّ باغ و گردش‌گاه دارد؟ سؤال‌هایی است که جواب قطعی ندارد. در بهار شیراز همه جا گلستان ارم است. سنبل در کلام حافظ آن گل پیازیِ رنگارنگی نیست که ما بر سفرهٔ هفت‌سین می‌گذاریم. گلی است رشته‌رشته و شبیه زلف که رنگی تیره نزدیک به‌سیاه دارد و در جنوب ایران و در سرزمین هند می‌روید. در بیت ششم، مسندِ جم یعنی تخت فرمانروایی جمشید، که می‌تواند سرزمین فارس پایتخت جمشید باشد، یا جم را به‌معنی سلیمان بگیریم و مسند او همان باد یا نسیم، و خوانده‌ایم که باد به‌فرمان سلیمان تخت او را به‌هر جا می‌بُرد (آیهٔ ۸۱ سورهٔ انبیاء) در مقدّمه‌های کتاب هم خوانده‌ایم که میان اسطوره‌های جمشید و سلیمان و جام جم و جام کیخسرو و خاتم سلیمان در کلام حافظ و شعرای دیگر آمیختگی بسیار است (نگ: توضیح ۶:۳۱ و ۴:۴۷ و ص ۵۰ تا ۵۲). معنی دو بیت این است که دیشب به‌نسیم سحری گفتم: ای مرکب سلیمان (یا جمشید)! بر این تختگاه تو جامی هم باید باشد. گفت: دیگر از آن شکوه و جلال خبری نیست. جام جهان‌بین در اسطوره‌های ما جام کیخسرو است که در کلام حافظ بیشتر جام‌جم شده، و در مواردی تجلّی‌گاه اسرار غیب و نیز دل آگاه مرد حق است. این بیت ششم را، کسانی اشاره به‌عزل و قتل شاه شیخ ابواسحاق اِنجو دانسته‌اند، و این هم فقط یک حدس است.

۷- بازگشتی است به‌معانی عارفانه در کلام حافظ، و این که عشق انسان به‌عالم غیب و بیان اسرار حق با الفاظ و کلمات عادیِ زبان توصیف نمی‌پذیرد (هرچه گویم عشق را شرح و بیان /

چون به‌عشق آیم، خجل باشم از آن - مثنوی ۱:۱۱۲). حافظ با پناه بردن به‌ساقی و می، می‌خواهد از این گفت و شنید بی‌نتیجه رها شود.

۸- به‌دریا انداختن یعنی از میان بردن، بر باد دادن. اشک در غزل فارسی راز عاشق را از پرده بیرون می‌اندازد و عاشقی که بگرید، راز عشق او را همه می‌دانند (نگ: اشک غمّاز من ۳:۷۳) و دیگر خرد و صبر از او انتظار نمی‌توان داشت.

۸۲

آن تُرکِ پری‌چهره که دوش از برِ ما رفت ‌‌‌‌‌‌‌‌ آیا چه خطا دید که از راه خطا رفت؟

تا رفت مرا از نظر، آن چشم جهان‌بین ‌‌‌‌ کس واقفِ ما نیست که از دیده چه‌ها رفت؟

بر شمع نرفت از گذرِ آتش دل، دوش ‌‌‌‌ آن دود که از سوز جگر بر سر ما رفت

دور از رخ تو، دم به‌دم از گوشهٔ چشمم ‌‌‌‌ سیلابِ سرشک آمد و طوفانِ بلا رفت

از پای فتادیم، چو آمد غمِ هجران ‌‌‌‌ در درد بمردیم، چو از دست دوا رفت

دل گفت: وصالش به‌دعا بازتوان یافت ‌‌‌‌ عمری است که عمرم همه در کارِ دعا رفت

اِحرام چه بندیم؟ چو آن قبله نه اینجاست ‌‌‌‌ در سعی چه کوشیم؟ چو از مروه صفا رفت

دی گفت طبیب از سرِ حسرت، چو مرا دید: ‌‌‌‌ هیهات! که رنج تو ز قانونِ شِفا رفت

ای دوست! به‌پرسیدن حافظ قدمی نه

ز آن پیش که گویند که: از دار فنا رفت

* زبان و تعبیرهای این غزل، عاشقانه است، و نوشته‌اند که این مرثیه‌یی برای شاه شیخ ابواسحاق اینجوست، و باز باید این هم حدس و گمان مفسّران باشد. شاه شیخ ابواسحاق چندان پری‌چهره هم نبوده، و اگر این شعر در رثاء او بود، در بیت آخر، حافظ از آن مرحوم نمی‌خواست که به‌دیدنش بیاید!

۱ـ می‌دانیم که تُرک در غزل فارسی از سیصد سال پیش از حافظ به‌معنی معشوق به‌کار می‌رفته است (۱:۳). راه خطا یعنی راه جدایی و بریدن از عاشق، و نامهربانی. برای عاشق راه درست این است که معشوق با او مهربان باشد. کاربردِ خطا ـ به‌جای ختا، ترکستان ـ با ترک در مصراع اوّل هم مناسبتی دارد.

۲ـ چشم جهان‌بین در این غزل عاشقانه، معنی و تفسیر عرفانی ندارد (نگ: توضیح ۲:۵۲). معشوق برای عاشق مثل چشم عزیز است. از دیده چه‌ها رفت، یعنی چه اشک‌هایی که ریختیم.

۳ـ دودی که از سوز جگر ما ـ از غصّهٔ فراق ـ از سرِ ما رفت، یعنی آه سوزناک یا نالهٔ ما. شمع از گذرِ آتشِ دل، یعنی از شعله‌اش دود از سرش برمی‌خاست، امّا دودِ آهِ ما بسیار بیش از آن بود.

۴ـ دور از رخ تو، به‌دو معنی در کلام حافظ به‌کار می‌رود: دور از جان تو، یا در فراق تو. در اینجا معنی دوّم مناسب‌تر است (نگ: توضیح ۲:۳۹ و ۵). در فراق تو هر لحظه از چشم من سیل اشک سرازیر می‌شود و طوفان برمی خیزد. در این بیت، آمدن و رفتن، هر دو تقریباً به یک معنی ـ اتّفاق افتادن ـ به‌کار رفته است.

۵ـ معنی بیت روشن است. دوا در اینجا خود معشوق و وصال اوست (نگ: گفته‌ای لعل لبم هم درد بخشد، هم دوا ـ ۵:۹۲).

۶ـ معنی بیت روشن است، و در مصراع دوّم منظور این است که دعا هیچ اثری نداشت.

۷ـ در این بیت جان کلام این است که با فراق کاری نمی‌توان کرد، امّا حافظ با آوردن مراعاتِ نظیری از واژگانِ آداب حج این معنی ساده را پیچیده کرده است. اِحرام دو تکّه پارچهٔ نادوخته است که در مراسم حج تنِ زایر را می‌پوشاند. مروه و صفا دو کوه است که حاجیان باید فاصلهٔ آن دو را هفت بار با دویدن طی کنند و سعیِ بین صفا و مروه همین است. آن ترک پری‌چهره رفته است و آمادگی برای دیدار او یا سعی برای به‌دست آوردن دل او فایده ندارد. در مصراع دوّم صفا به‌معنی لفظی نیز هست، که میان ما و او دیگر صفایی نمانده است (نگ: بیت اوّل: از راه خطا رفت).

۸ـ باز معنی سادهٔ بیت این است: طبیب با حسرت گفت که درد تو درمان ندارد. درمانْ معشوق است و او در دسترس نیست. امّا قانون کتاب طبّ ابن سیناست و شفا کتاب عظیم او در فلسفه، و حافظ با این دو اسم خاص یک ترکیب اضافیِ عام ساخته: قانون شفا یعنی/طریقهٔ شفا دادن بیمار. معنی بیت این است که با روش‌های درمانی طبیبان، درد هجران دوا نمی‌شود. (نگ: طبیب راه‌نشین درد عشق نشناسد ۵:۴۷۱).

۸۳

گر ز دستِ زلفِ مُشکینت خطایی رفت، رفت
ور ز هندوی شما، بر ما جفایی رفت، رفت

برق عشق، ار خرمنِ پشمینه‌پوشی سوخت، سوخت
جورِ شاهِ کامران، گر بر گدایی رفت، رفت

در طریقت، رنجش خاطر نباشد، می بیار
هر کدورت را که بینی، چون صفایی رفت، رفت

عشق بازی را تحمّل باید، ای دل! پای دار
گر ملالی بود، بود و گر خطایی رفت، رفت

گر دلی از غمزهٔ دلدار باری بُرد، بُرد
ور میان جان و جانان ماجرایی رفت، رفت

از سخن‌چینان، ملالت‌ها پدید آمد، ولی
گر میان همنشینان ناسزایی رفت، رفت

عیبِ حافظ، گو: مکن واعظ، که رفت از خانقاه
پایِ آزادی چه بندی؟ گر به‌جایی رفت، رفت

* غزلی است که چندان هم غزل نیست، و بیشتر حسب حالی است که در آن، گویی حافظ در روزگار فراق با خود سخن می‌گوید. زبان و تعبیرها هم گاه صوفیانه می‌شود و یکدست نیست.

۱ـ زلف مُشکین زلف سیاه است یا زلفی که بوی مشک دارد، و خطای آن این است که دل عاشق را می‌رباید اگرچه عاشق این را از جان و دل می‌خواهد. میان خطا ـ یا ختا، ترکستان ـ و مُشک نیز مناسبتی هست. هندو یعنی سیاه و باز در اینجا خال رخ معشوق است (نگ: خال هندو ۱:۳ و ۳:۹۵) و جفای این هندو مانند خطای زلف مشکین، همان دل بردن است. تکرارِ «رفت» در ردیف غزل، بیشتر به‌این معنی است که اگر چنین کاری اتّفاق افتاده، باشد، چه می‌توان کرد؟

۲ـ پشمینه‌پوش یعنی درویش، یا صوفی (نگ: توضیح ۱:۷ و ۶:۲۵۷) و در اینجا حافظ به‌خود اشاره می‌کند، و خرمن این صوفی ـ که می‌دانیم صوفی خانقاهی نیست (ص ۱۶ تا ۲۰) ـ حاصل عمری عبادت و تقوای اوست که عشق آن را سوخته و بر باد داده است. شاه کامران اشاره به‌معشوق است که خودکامران است و عاشق را ناکام می‌گذارد (نگ: سلطان خوبان ۱:۱۴ و پادشاه حسن ۳:۳۳) و گدا عاشقی است که معشوق او را لایق خود نمی‌داند (۴:۶۱).

۳ـ در طریقت یعنی در سلوک صوفیانه، امّا در حال و هوای این غزل معنای دیگری دارد: میان ما رندان و آزادگان (نگ: خرابات طریقت ۳:۱۰). چون صفایی رفت، یعنی وقتی که کدورت به‌صلح و صفا بدل شد. در این بیت «رفت» به‌دو معنای متفاوت به‌کار رفته است: چون صفا برقرار شد، کدورت از میان رفت.

۴ـ معنی بیت روشن است و شاید مصراع دوّم توضیح بخواهد که اگر دلتنگی بود، بود و دیگر نیست، و اگر خطایی پیش آمد، پیش آمد و تمام شد. حرف آن را نباید زد.

۵ـ غمزه، ناز و عشوهٔ معشوق است، و در غزل فارسی به‌تیری تشبیه می‌شود که بر دل عاشق می‌نشیند. در مصراع دوّم ماجرا به‌معنی جرّ و بحث و گفتگوست، و در اینجا اصطلاح صوفیانه نیست (نگ: شرح ماجرا در ۷:۱۷).

۶ـ مصراع اوّل را به‌دو صورت می‌توان معنی کرد که هر دو صورت به‌هم نزدیک است: ملالت و دلتنگی را سخن‌چینان به‌وجود می‌آورند، یا اگر «جان و جانان» ملالتی دارند از یکدیگر ندارند، از سخن‌چینان رنجیده خاطرند. همنشینان یعنی دوستان، یا همان عاشق و معشوق، که اگر کار ناسزایی از آنها سرزد، تمام شد و رفت.

۷ـ واعظ در این بیت کلمهٔ غریبه‌یی است و نسخه‌های معتبر دیوان هم همه مطابق متن است، و با توجّه به‌کلمهٔ خانقاه در همین بیت، باید واعظ شیخ خانقاه باشد که مریدان را موعظه می‌کند. حافظ در خانقاه و تربیت خانقاه، کمال مطلوب خود را نیافته و رفته است. «آزادی» را با یاء وحدت باید خواند. حافظ یک فرد آزاد است، پای او را نمی‌توان بست، به‌هر جا دلش بخواهد می‌رود.

۸۶

ساقی بیار باده، که ماهِ صیام رفت   در دِه قدح که مَوسمِ ناموس و نام رفت

وقت عزیز رفت، بیا تا قضا کنیم   عمری که بی حضورِ صراحی و جام رفت

مستم کن، آن‌چنان که ندانم ز بیخودی   در عرصهٔ خیال، که آمد؟ کدام رفت؟

بر بویِ آن که جرعهٔ جامت به‌ما رسد   در مَصطبه، دعای تو هر صبح و شام رفت

دل را که مرده بود، حیاتی به‌جان رسید   تا بویی از نسیمِ می‌اَش در مشام رفت

زاهد غرور داشت، سلامت نَبُرد راه   رند از رهِ نیاز به‌دارالسّلام رفت

نقدِ دلی که بود مرا، صرفِ باده شد   قلبِ سیاه بود، از آن در حرام رفت

در تابِ توبه، چند توان سوخت همچو عود؟   می‌دِه، که عمر در سرِ سودای خام رفت

دیگر مکن نصیحتِ حافظ، که ره نیافت
گم‌گشته‌یی که بادهٔ نابش به‌کام رفت

* بار دیگر به‌غزلی می‌رسیم که در آن به‌پایان ماه روزه اشاره شده (۱:۱۸ و ۱:۱۳۱) و همیشه حافظ در چنین زمانی، ساقی را به‌برپاییِ بزم رندان فرامی‌خواند و می‌دانیم که در کلام حافظ می خوردن گناهی است که مورد بخشایش پروردگار واقع می‌شود (نگ: ص ۲۴ تا ۲۶ ـ نگ: ۱:۲۸۴) و این غزل را در شمار غزل‌های رندانهٔ حافظ باید گذاشت.

۱ـ ماه صیام ماه رمضان است، در دِه یعنی بده (۱:۸). ناموس در لغت یعنی قانون، امّا در ادبِ صوفیانه شهرت خوب یا شهرت‌طلبی است و مرادف با نام در همین بیت (۳:۸). موسم ناموس و نام، یعنی ماه رمضان که در آن همه می‌کوشیدند خود را پرهیزگار و دین‌دار بنمایند.

۲ـ وقت عزیز، یعنی روزهای عزیز ماه رمضان که برای مؤمن عزیز است، و برای رندی چون حافظ، با این که حرمت دارد، به‌هر حال عمری است که می‌گذرد و از دست می‌رود. قضا کردن یعنی انجام عبادتی که به‌هنگام انجام نشده، و در اینجا یعنی جبران کردن. در ماه رمضان به‌حرمتِ «وقت عزیز» می نخورده‌ایم، و حالا باید جبران کنیم. امّا چه طور؟ بیت بعد را بخوانید:

۳ـ مرا چنان مست کن که خود را فراموش کنم، و نه تنها کسی را در اطراف نبینم، در خیال من

هم یاد کسی نیاید و نرود.

۴ـ بوی به‌معنی امید و آرزوست (۲:۱). مصطبه سکّو یا شاه‌نشین میخانه است و در اینجا معنی کلّی‌تری دارد: محفل رندان (نگ: توضیح بیشتر در ۵:۶۴). در طول ماه رمضان، هر صبح و شام، به‌تو دعا می‌کردیم که به‌سلامت بیایی و باز جرعه‌یی از جام شراب تو بنوشیم.

۵ـ بوی شراب دلِ مردهٔ رندان را زنده می‌کند یعنی آنها را شاد می‌کند (مشام، نگ: ۲:۴۳).

۶ـ در نظر حافظ، زهد و پرهیز زاهدان و سیر و سلوکِ صوفیانِ خانقاهی غالباً همراه با اعجاب و خودبینی است، و راز و نیاز شبانهٔ رندان در پیشگاه پروردگار پذیرفته‌تر از آن عبادتِ آمیخته به‌خودبینی است. زاهدِ مغرور همیشه نگران فردای خویش است و آرامش ندارد، و رند با نیاز و خلوص به‌آن آرامش می‌رسد. سلامت در اینجا به‌معنی آرامش خاطر است. دارالسّلام بهشت موعود است. به‌دارالسّلام رفت یعنی به‌آرامش و سلامت خاطر رسید. رند خدا را برای بهشت یا از بیم دوزخ عبادت نمی‌کند (تو بندگی چو گدایان به‌شرط مزد مکن ـ ۳:۳۷۹).

۷ـ مضمون این بیت با بیت قبل مربوط است. در منِ رند، نه زهدی بود و نه غروری. دل را به‌مستی خوش کردم. مصراع دوّم خالی از طنز نیست. می‌گویید: باده حرام است؟ بله! این دلی هم که ما به‌باده دادیم، ظاهراً نقد و سکّه خالص بود، امّا در نظر شیخ و زاهد سکّهٔ خالص نبود ـ قلبِ سیاه بود ـ ما هم آن را به‌می فروش دادیم و باده گرفتیم. سکّه‌یی که عیار آن درست نباشد در برابر محک رسوا ـ و روسیاه ـ می‌شود. گویا در میان سرمایه‌داران و بازرگانان قدیم هم رسمی بوده است که شمش طلا را با دوده سیاه می‌کرده‌اند تا چشمگیر نباشد و از آسیب دزد در امان بماند (نگ: مثنوی ۴: ۲۱۷۳).

۸ـ تابِ توبه، یعنی فشار و رنجی که توبه‌کار باید تحمّل کند و از آنچه آرزو دارد، دور بماند. به‌زبان ساده‌تر یعنی پشیمانی از توبه، و مصراع دوّم هم این معنی را تأیید می‌کند: می‌دِه که... و سودای خام همان آرزویی است که توبه‌کار و زاهد در پی آن‌اند (نگ: چون پیاله، دلم از توبه که کردم، بشکست ـ ۶:۱۷).

۹ـ روی سخن به‌زاهد و واعظ است. ره نیافت، فعل ماضی به‌معنی مضارع یا مستقبل است: ره نمی‌یابد، یا ره نخواهد یافت. فاعل فعل، گم‌گشته‌یی که... در مصراع دوّم است. حافظ در چشم زاهد و واعظ، گمراهی است که باده نوشیده و از راه صلاح و تقوی به‌دور افتاده است. نصیحت هم فایده ندارد. این بیت هم طنزآمیز است.

۸۵

شربتی از لب لعلش نچشیدیم و برفت | رویِ مه‌پیکرِ او سیر ندیدیم و برفت

گویی از صحبت ما نیک به‌تنگ آمده بود | بار بربست، و به‌گَردَش نرسیدیم و برفت

بس که ما فاتحه و حِرز یمانی خواندیم | وز پی‌اش سورهٔ اخلاص دمیدیم و برفت

عشوه دادند که بر ما گذری خواهی کرد | دیدی آخر که چنین عشوه خریدیم، و برفت

شد چمان در چمنِ حُسن و لطافت، لیکن | در گلستانِ وصالش نچمیدیم و برفت

همچو حافظ همه شب ناله و زاری کردیم
کای دریغا به‌وَداعش نرسیدیم و برفت

* یک غزل سادهٔ عاشقانه است و باید از آثار سالهای جوانی حافظ باشد.

۱ـ مصراع اوّل حکایت از آن دارد که وصالی دست نداده، و در مصراع دوّم می‌گوید که دیدار هم مکرّر نبوده است. رویِ مه‌پیکر یعنی چهره‌یی مانند ماه، امّا در غزل فارسی عموماً ترکیب با کلمهٔ پیکر برای تمام بدن به‌کار می‌رود نه برای یک جزء بدن، و روی مه‌پیکر ترکیب پخته‌یی نیست.

۲ـ نیک در اینجا یعنی کاملاً، بی‌نهایت.

۳ـ بس که، در اینجا یعنی چه بسیار! (این ترکیب در فارسی امروز به‌صورت اختصارِ «از بس که» معنای متفاوتی دارد). حرز یمانی دعای سفر است و دعایی نیز در منابع شیعه نقل شده که پیامبر اسلام در هنگام سفری که مولاعلی به‌دستور او رهسپار یمن بود، آن دعا را به‌او آموخت، و مؤمنانی هستند که آن دعا را در سفر و حضر همیشه با خود دارند (نگ: تعوید ۸:۸۶). سورهٔ اخلاص همان سورهٔ توحید است: قُل هوالله احد... و این سوره را نیز بسیاری از مؤمنان به‌هنگام سفر می‌خوانند و پشت سرِ مسافر فوت می‌کنند.

۴ـ عشوه دادن یعنی فریب دادن. با توجه به‌این که معشوق در ابیاتِ غزل، سوّم شخص است، در این مصراع هم «خواهد کرد» مناسب‌تر می‌نماید و در بعضی نسخه‌های قدیم ـ و نه

چندان معتبر ـ سوّم شخص است امّا متن با معتبرترین نسخه‌ها مطابق است. در ضمن مصراع اوّل بیت با اندک تفاوت تکرار مصراع اوّل بیت ششم در غزل ۶۸ است که در آنجا «مژده دادند که بر ما گذری خواهی کرد» آمده. در مصراع دوّم، چنین عشوه خریدیم یعنی دیدی که چنین فریبی را باور کردیم؟ بدجوری گول خوردیم!

۵ـ چمان یعنی خرامان و در حال عبور، امّا در چمنِ حسن و لطافت چمان شد، یعنی در باغ زیبایی و در میان همهٔ زیبایان جلوه کرد. در گلستانِ وصالش نچمیدیم، یعنی به‌وصالش نرسیدیم (بیت ۱).

۶ـ در مصراع دوّم یک قید «حتّی» باید به‌کلام اضافه کنیم تا معنی درست تفهیم شود: حتّی فرصت وداع با او را هم پیدا نکردیم.

۸۶

ساقی! بیا که یار ز رخ پرده برگرفت   کار چراغِ خلوتیان باز درگرفت
آن شمعِ سرگرفته، دگر چهره برفَروخت   وین پیر سالخورده جوانی ز سر گرفت
آن عشوه داد عشق که مفتی ز رَه برفت   و آن لطف کرد دوست، که دشمن، حذرگرفت
زنهار از آن عبارتِ شیرین دلفریب   گویی که پستهٔ تو سخن در شکر گرفت
بارِ غمی که خاطر ما خسته کرده بود   عیسی دمی خدا بفرستاد، و برگرفت
هر سروقد که بر مَه و خور حُسن می‌فروخت   چون تو درآمدی، پی کار دگر گرفت
زین قصّه، هفت گنبد افلاک پُر صَداست   کوته‌نظر، ببین، که سخن مختصر گرفت
حافظ! تو این سخن ز که آموختی؟ که بخت   تعویذ کرد شعر تو را و به‌زر گرفت

* از غزل‌های شاد و عاشقانهٔ حافظ است که در آن سخن از وصال معشوق، و در آغاز روی سخن با ساقی مجلس است. از بیت چهارم، معشوق خود مخاطب حافظ می‌شود. در خلال ابیات نیز، حافظِ رند از اشاره‌یی به‌مفتی، و مقابله‌یی با آن کوته‌نظر که قصّهٔ عشق را نمی‌فهمد، غفلت نمی‌کند.

۱ـ معشوق می‌آید و پرده از رخ برمی گیرد، یعنی باز حافظ او را می‌تواند ببیند. خلوتیان، رندان و عاشقان‌اند و محفل آنها بدون ساقی رونقی ندارد (نگ: خلوتیان ۸۷:۲). چراغ آنها درگرفت، یعنی روشن شد. امّا در اینجا حافظ با معشوق خلوتی دارد و دیدار اوست که چراغ این خلوت را روشن می‌کند.

۲ـ شمع پس از آن‌که مدّتی می‌سوزد، باید قسمت سوختهٔ فتیله‌اش را قیچی کنند تا بهتر نور بدهد. در لغزِ شمعِ منوچهری دامغانی می‌خوانیم: چون شوی بیمار، بهتر گردی از گردن زدن. در اینجا شمعِ سرگرفته یعنی شمعی که نوک فتیله‌اش را چیده‌اند. این پیر سالخورده هم خود حافظ است که با دیدار دوست، مانند آن شمع سرگرفته، جوانی را از سر گرفته است (۳۳۶:۶).

۳ـ عشوه دادن یعنی فریب دادن (۸۵:۴). عشق چنان فریب دهنده است که مفتیِ احکام شرع

را هم از راه به‌در می‌کند. در مصراع دوّم منظور این است که دشمن ـ رقیب یا کسی که عاشق را سرزنش می‌کرد ـ با دیدن مهربانی معشوق، دیدکه مقابله با این عاشق یا ملامت او بی‌فایده است (نگ: رقیب ۳۸:۵ و ۱۵۸:۳).

۴ـ زنهار در این بیت به‌معنیِ احتیاط و پرهیز نیست. معنی تحسین و اعجاب دارد. روی سخن با معشوق است. آن عبارت شیرین دلفریب، سخن محبّت‌آمیزی است که معشوق گفته است. پستهٔ تو یعنی دهان تنگ تو. آنچه گفتی آن‌قدر شیرین بود که انگار دهانت سخن را با پوششی از مواد شیرین پوشانده است.

۵ـ عیسی دم یعنی کسی که مانند عیسی نَفَس او مرده را زنده می‌کند (سورهٔ آل عمرن، آیهٔ ۴۹ـو ۵۷:۶) و در اینجا خود معشوق است: خدا تو را فرستاد که بار سنگین غم را از خاطر ما برداری.

۶ـ حسن فروختن یعنی زیبایی خود را جلوه دادن و به‌آن مغرور بودن (نگ: حسن‌فروشان ۱۵۶:۲) تا آنجاکه کسی خود را از ماه و خورشید هم زیباتر بداند. تو چنان زیبایی که با حضور تو همهٔ زیبایان که خود را زیباتر از ماه و خورشید می‌دانستند، از خودنمایی دست برداشتند.

۷ـ این قصّه، قصّه عشق است که آواز آن در تمام آسمانها می‌پیچد (نگ: صدای سخن عشق ۱۷۸:۸). ملامت‌گر هرکه باشد، کوته‌نظر است و قصّهٔ عشق را نمی‌فهمد و آسان می‌گیرد. یا ارزش سخن حافظ را درک نمی‌کند.

۸ـ سخن حافظ سخنی نیست که در هر مدرسه‌یی بتوان آموخت. تعویذ دعایی است که بربازوی کسی می‌بندند تا از آسیب در امان بماند (نگ: حرز یمانی ۸۵:۳). خانواده‌های مرفّه، دعای حفاظت را در قاب طلا می‌گرفته، بر بازو می‌بسته یا به‌گردن می‌آویخته‌اند. معنی بیت این است که شعر حافظ چنان اثری داردکه آن را بخت، در قاب طلا می‌گیرد و بر بازوی خود می‌بندد.

۸۷

حُسنت، به‌اتّفاقِ ملاحت، جهان گرفت
آری، به‌اتّفاق، جهان می‌توان گرفت

افشای رازِ خلوتیان خواست کرد شمع
شکر خدا، که سرّ دلش در زبان گرفت

زین آتش نهفته که در سینهٔ من است
خورشید، شعله‌یی است که در آسمان گرفت

می‌خواست گُل، که دم زند از رنگ و بوی دوست
از غیرتِ صبا، نَفَسش در دهان گرفت

آسوده بر کنار، چو پرگار، می‌شدم
دوران، چو نقطه، عاقبتم در میان گرفت

آن روز شوقِ ساغرِ می خرمنم بسوخت
کآتش ز عکسِ عارضِ ساقی در آن گرفت

خواهم شدن به‌کوی مغان آستین‌فشان
زین فتنه‌ها که دامنِ آخِر زمان گرفت

می خور، که هرکه آخِرِ کار جهان بدید
از غم سبک برآمد، و رطل گران گرفت

بر برگ گل، به‌خون شقایق نوشته‌اند
کآن کس که پخته شد، میِ چون ارغوان گرفت

حافظ! چو آبِ لطف ز نظم تو می‌چکد
حاسد، چگونه نکته تواند برآن گرفت؟

* غزلی است که تعبیرها و مضامین آن، تفسیر عارفانه می‌پذیرد و از بیت هفتم مضامین و تعبیرهای غزل‌های رندانه هم به‌آن می‌پیوندد، و هر دو حال و هوا در آن هست.

۱ـ حُسن معشوق تنها زیباییِ نقش صورت نیست، ملاحت و دلربایی هم با آن همراه است و جهانی را عاشق او می‌کند. مصراع دوّم بیت یک معنی کلّی دارد، و گاه به‌صورت ضرب‌المثل به‌کار می‌رود.

۲ـ خلوتیان در اینجا رندان و عاشقان‌اند (۱:۸۶) و در خلوت آنها، اگر شمع روشن باشد، راز آنها را همه می‌فهمند (نگ: گر خود رقیب شمع است، اسرار از او بپوشان ـ ۸:۱۲۶) شمع می‌خواست که راز عشق ما را فاش کند امّا زبانش سوخت و نتوانست سخنی بر زبان بیاورد. سِرّ دل شمع مانند آتش عشق در سینهٔ عاشقان بود، و سخنی نبود که آسان بر زبان آید. بیت بعد را نگاه کنید:

۳ـ آتش نهفته، آتش عشق است، و چنان سوزان است که خورشید آسمان شعله‌یی از آن می‌تواند باشد. (نگ: آتش دل ۱:۱۷ و ۱:۳۴۰) و به‌حرمت این آتش نهفته است که عاشق را در محفل رندان ـ (به‌دیر مغان ۸:۲۲) عزیز می‌دارند.

۴ـ باد صبا ـ قاصد عاشقان (۱:۴) ـ بوی معشوق را با خود می‌آورد، و اگر گل (= گل سرخ، ۱:۹) بخواهد از رنگ و بوی معشوق سخن بگوید ـ و خود را با آن مقایسه کند ـ باد صبا دهان گل سرخ را می‌گیرد و او را از دم زدن باز می‌دارد. غیرت یعنی رشک و حسد، و در اینجا معنی خشم دارد و با اصطلاح غیرت در شعر عارفانه ربط پیدا نمی‌کند (۱:۵ و ۹:۸).

۵ـ می‌دانیم که پرگار، ابزاری است دو شاخه که یک شاخهٔ آن روی مرکز دایره تکیه دارد، و شاخهٔ دیگر برای ترسیم دایره دور می‌زند. حافظ پرهیزگاری خود را به‌حالت شاخهٔ بیرونی پرگار تشبیه کرده که پای در درون دایره نمی‌گذارد، امّا دوران ـ گردش زمانه ـ او را نیز چون نقطهٔ مرکز دایره، به‌گرداب عشق می‌کشاند.

۶ـ شوقِ ساغر می، تعبیری است برای کشیده شدن حافظ به‌عالم رندان و عاشقان. سوختنِ خرمن، همان عاشق شدن است که خرمن زهد و پرهیز عاشق را می‌سوزاند (۲:۸۳). عکس عارضِ ساقی یعنی بازتاب چهرهٔ او، و در این مورد ساقی معشوق است (۲:۱۱). مضمونِ بازتابیدن چهرهٔ معشوق در جام می در کلام حافظ مکرّر می‌آید (۲:۱۱ و ۱:۱۱۱). این بیت را جدا از حال و هوای عاشقانهٔ غزل، می‌توان عارفانه هم تفسیر کرد (نگ: استقلال بیت‌ها، ص ۵۲ و ۵۳) و در آن صورت «آن روز» روز ازل است و ساقی محبوبِ ازل و ابد است.

۷ـ کوی مغان محفل رندان و عاشقان است که حافظ بیشتر آن را دیر مغان می‌گوید (۲:۲ و ۸:۲۲ و ۱:۲۷). آستین‌فشان یعنی بی‌اعتنا به‌اطرافیان، رقص‌کنان، و خوشحال، و در اینجا معنی اوّل مناسب‌تر است. فتنه‌های آخر زمان، در اینجا معنی روشن ندارد امّا می‌دانیم که در روزگار حافظ آرامش و امنیّت در جامعهٔ ایران متزلزل است، و فریبکاری‌های زاهد و صوفی و شیخ و

مفتی و محتسب (نگ: ص ۱۹ تا ۲۳) نیز در نظر حافظ فتنهٔ زمانه است، و غالباً در برابر این‌گونه فتنه و فریب است که حافظ به‌عالم رندان رو می‌کند (۸:۲۲۶). و گاه نیز فتنهٔ چشم معشوق، حافظ را از شرّ فتنهٔ آخر زمان پناه می‌دهد، و عشقْ او را آسوده می‌کند (۸:۳۲۱) و در هر یک از این احوال، حافظ به‌سراغ باده و ساقی می‌رود و غمِ کهن را به‌میِ سالخورده دفع می‌کند (۶:۸۸). بیت بعد را نگاه کنید.

۸ـ آخرِ کار جهان، یعنی آنچه در جهان دیگر بر سر ما می‌آید، تقدیر، و هیچ کس نمی‌داند که داوری پروردگار چه خواهد بود. (۶:۷۹ و ۳:۱۵۸ و ۵:۳۵۱). دیدن آخرِ کار جهان هم به‌این معنی است که ما بدانیم که تقدیر را نمی‌دانیم، و آن که می‌داند که نمی‌داند، غم او سبک می‌شود، و می می‌نوشد آن هم با رطلِ گران، در پیمانهٔ بزرگ (۶:۱۲۷) یعنی از حیرت به‌باده‌نوشی پناه می‌برد.

۹ـ شقایق، لالهٔ خودروی صحرایی، عمر بسیار کوتاهی دارد. گل (گل سرخ) هم چند روزی بیش نمی‌پاید، کمی بیشتر از شقایق. حافظ می‌گوید: سرخی ناپایدار گل مانند نوشته‌یی است که آن را با خون لالهٔ صحرایی نوشته‌اند، و این نوشته به‌ما می‌گوید که دل‌آگاهان در برابر حیرت از اسرار این جهان به‌باده پناه می‌برند، باده‌یی به‌رنگ گل ارغوان، و حافظ رنگ می و رنگ روی می‌زدگان را ارغوانی می‌بیند (نگ: توضیح ۴:۱۶ و ۸:۱۹۵).

۱۰ـ حافظ از حال و هوای عاشقانهٔ غزل خود بیرون می‌رود، انگار که ناگهان به‌یاد یکی از عیب‌جویان افتاده است، و این که آن حاسد نکته‌یی بر شعر حافظ گرفته، و در تخلّص این غزل باید جواب او را هم بدهد، و بگوید: تو نمی‌فهمی، شعر حافظ سراپا ذوق و لطف طبع است.

۸۸

شنیده‌ام سخنی خوش، که پیر کنعان گفت:
«فراق یار، نه آن می‌کند که بتوان گفت»

حدیثِ هولِ قیامت که گفت واعظ شهر
کنایتی است که از روزگار هجران گفت

نشان یار سفرکرده از که پرسم باز؟
که هرچه گفت بَریدِ صبا، پریشان گفت

فغان! که آن مهِ نامهربانِ مِهر گُسل
به‌ترکِ صحبتِ یاران خود چه آسان گفت

من و مقام رضا بعد از این و شکرِ رقیب
که دل به‌درد تو خو کرد و ترک درمان گفت

غم کهن، به‌میِ سالخورده دفع کنید
که «تخمِ خوش‌دلی این‌است» پیر دهقان‌گفت

گره به‌باد مزن، گرچه بر مراد رَوَد
که این سخن به‌مَثَل، باد با سلیمان گفت

به‌مُهلتی که سپهرت دهد، ز راه مرو
تو را که گفت که این زال، ترکِ دستان گفت؟

مزن ز چون و چرا دم، که بندهٔ مقبل
قبول کرد به‌جان، هر سخن که جانان گفت

که گفت: حافظ از اندیشهٔ تو باز آمد؟
من‌این نگفته‌ام، آن کس که گفت، بهتان گفت

* غزلی است عاشقانه، و زبان و تعبیرهای عارفانه‌یی که در یکی دو بیت آن به‌کار رفته، حال و هوای عارفانه به‌آن نمی‌دهد. سخن از فراق «یار سفرکرده» است (۵:۵۷ و ۲:۸۹ و ۱:۱۰۲ و ۲:۴۳۹) نه محبوب ازل و ابد که همیشه هست و همه جا هست.

۱ـ پیر کنعان، یعقوب پیامبر یهود است که فرزندش یوسف را برادران ناتنی او از حسد به‌چاهی انداختند و به‌پدر گفتند که او را گرگ ربوده و کشته است. یوسف به‌دست یکی از کاروانیان رهگذر از چاه نجات می‌یابد، به‌رسم بردگی به‌فرمانروای مصر فروخته می‌شود، زن فرمانروای مصر به‌او دل می‌بازد، یوسف از راه به‌در نمی‌رود امّا به‌تهمت خیانت به‌زندان می‌افتد. پس از رهایی و در سالهای قحط و گرسنگی مردم، فرمانروای مصر او را کارگزار توزیع غلّه می‌کند. در این دوره است که همان برادران برای دریافت سهم غلّهٔ خود، دو بار نزد او می‌روند و در بار دوّم به‌درخواست او، برادرِ تنی یوسف بنیامین را هم می‌برند و آگاه می‌شوند که یوسف

در چاه کنعان نمرده است. یوسف پیرهن خود را برای پدر می‌فرستد و بوی تن یوسف چشم نابینای یعقوب را بینا می‌کند (نگ: سورهٔ یوسف و خاصّه آیهٔ ۹۳ ـ نگ: توضیح ۵:۳ و ۹:۱۹۶). در مصراع دوّم یار، یوسف است که محبوب‌ترین فرزند یعقوب بوده است.

۲ـ واعظان و اهل منبر از روز محشر و کیفر گنهکاران قصّه‌هایی دارند که ترس در دل مؤمنان می‌افکند ـ این بیت خالی از طنز نیست ـ امّا معنی سخن حافظ این است که فراق عزیزان از هر چیزی بدتر است.

۳ـ بَرید یعنی قاصد و چاپار، و باد صبا قاصد عاشقان است، امّا حافظ می‌گوید که سراغ یار سفرکردهٔ خود را از این قاصد نمی‌تواند بپرسد. در عالم واقع هم این نقشِ باد صبا فقط یک تخیّل شاعرانه است. در غزل بعدی هم سخن از «یار سفرکردهٔ» حافظ است، و این ممکن است در زندگی او واقع شده باشد (نگ: ۲:۸۹).

۴ـ مِهر گُسِل یعنی کسی که رشتهٔ دوستی را پاره می‌کند، و حافظ با شگفتی بسیار می‌گوید: به‌این آسانی!؟ او چه بی‌وفا بود!

۵ـ مقام رضا، در زبان تصوف دورانی از تربیت صوفیان است که در آن سالک هرچه را که پیش آید مشیّت پروردگار می‌داند و خاصّه از پیش‌آمدهای نامطلوب گله نمی‌کند. در این بیت آن معنی صوفیانه مطرح نیست و مقام رضا، رضا دادن به‌فراق است. امّا شکر رقیب، یعنی چه؟ رقیب کسی است که به‌معشوق نظر دارد یا کسی که سرپرست و ناظر زندگی معشوق است و عاشق را از او دور می‌کند (۵:۳۸) و کار او را عاشق شکر نمی‌گوید. بنابراین شکر در اینجا مقابل شکایت است یعنی شکایت نکردن و به‌آنچه هست رضا دادن. دردِ تو، هم یعنی فراق تو که درمان ندارد و آن را باید پذیرفت (۵:۹۲).

۶ـ غم کهن یعنی اندوهی که زمانی دراز در دل عاشق بوده و هنوز هست، غم سالهای فراق. امّا این که شراب کهنه ـ میِ سالخورده ـ اثری بیش از شراب تازه دارد، بیشتر یک مضمون شاعرانه است، و خاصّه در این بیتِ حافظ در برابر غم کهن آمده، و سخن از خاصیت شراب کهنه نیست. در مصراع دوّم پیر دهقان، ذهن ما را به‌طرف حکیم فردوسی می‌برد امّا اشارهٔ حافظ به‌شخص معیّنی نیست. در زندگی مرفّهِ خاندان‌های اصیل ایران قدیم ـ دهقانان، مالکان روستاها و مزرعه‌ها ـ شراب انداختن و داشتن امکان و لوازم این کار، جزوی از زندگی بوده، و در خمریّه‌های قرن چهارم و پنجم هجری، آن که به‌این کار دست می‌زند، غالباً «دهقان» است، خاصّه در خمریّهٔ معروف بَشّار مرغزی ـ رز را خدای از قِبَلِ شادی آفرید ـ دهقان است که خون دختر رز را در میان سنگ، در خمرهٔ سنگی، پنهان می‌کند و در بهار سال بعد که درِ خم را

می‌گشاید «شعاع زهره و بوی گلاب» از آن برمی خیزد، و بشار مرغزی می‌گوید: دانا کلید قفلِ غمش نام کرد، از آنک / جز می ندید قفل غم و رنج را کلید. در شعر حافظ، مضامین خمریّه‌های شعر خراسانی مکرّر می‌آید (نگ: غم‌های جهان چو زهر و تریاقش می ـ خیّام).

۷ـ گِره زدن به‌باد، ممکن است اشاره به‌یکی از شیوه‌های جادوگری باشد: ورد خواندن و همراه با آن ریسمانی را گره زدن (قرآن، سورهٔ الفلق، آیهٔ ۴: النَّفّاثاتِ فِی‌العُقَد). گره زدن به‌معنی دخیل بستن به‌چیزی که آن را مقدّس می‌دانند، نیز یکی از دلخوشی‌های مؤمنان است. باد هم چیزی مانند ریسمان نیست که آن را گره بزنند. در این بیت به‌طور کلّی امیدوار بودن مطرح است، و آن هم به‌باد که اگر از سلیمان فرمان می‌بُرد (آیهٔ ۸۱ سورهٔ الانبیاء) از من و شما فرمان نمی‌برد. جان کلام این است که از آنچه بر وفق مراد پیش می‌آید، نباید زیاد دلخوش و به‌ادامهٔ آن امیدوار باشیم. امّا این که باد این سخن را به‌سلیمان گفته باشد، در آیات قرآن نیست، و حافظ هم می‌گوید: به‌مثل، یعنی سخنی که گویندهٔ معیّنی ندارد. باد می‌توانست به‌سلیمان بگوید: مغرور نشو! در حافظ تصحیح سایه، مور با سلیمان گفت، قابل تأمّل است و روایتی هم در قصص‌الانبیاء هست که مور گفت: تخت تو را باد برمی گیرد امّا این باد است. معنی کلّی بیت در هر دو صورت این است که به‌کار دنیا امیدوار نباش.

۸ـ سپهر یعنی آسمان و در اینجا به‌طور کلی دنیا و سرنوشت. زال یعنی پیرزن و باز دنیا. (نگ: این عجوز ۹:۳۷) دستان هم یعنی حیله و نیرنگ ـ این که زال نام پدر رستم است و او را دستان هم می‌گفته‌اند، در اینجا مطرح نیست ـ جان کلام این است که به‌دلخوشی‌های دنیا مغرور نشو، که این پیرزن حیله‌گر است و دست از حیله‌گری برنمی‌دارد.

۹ـ چون و چرا یعنی دلیل خواستن و جرّ و بحث کردن. بندهٔ مقبل هم بنده‌یی است که خداوندش به‌او عنایتی دارد، و در اینجا بنده‌یی است که مشیّت حق را بی‌چون و چرا می‌پذیرد (نگ: بیت ۵).

۱۰ـ از اندیشهٔ کسی باز آمدن، یعنی دیگر به‌او فکر نکردن. من هرگز نگفته‌ام که تو را فراموش خواهم کرد. بهتان گفت، یعنی دروغ گفت، نسبت ناروا به‌من داد.

۸۹

یارب! سببی ساز که یارم به‌سلامت | باز آید، و برهاندم از بندِ ملامت
خاکِ رهِ آن یارِ سفرکرده بیارید | تا چشم جهان‌بین کنمش جای اقامت
فریاد! که از شش جهتم راه ببستند | آن‌خال و خط و زلف و رخ وعارض و قامت
امروز که در دستِ توام، مرحمتی کن | فردا که شَوَم خاک، چه سود اشکِ ندامت؟
ای آن که به‌تقریر و بیان دم زنی از عشق | ما با تو نداریم سخن، خیر و سلامت!
درویش! مکن ناله ز شمشیرِ اَحِبّا | کاین طایفه از کشته ستانند غرامت
در خرقه زن آتش، که خمِ ابروی ساقی | برمی‌شکند گوشهٔ محرابِ امامت
حاشا که من از جور و جفای تو بنالم | بیدادِ لطیفان همه لطف است و کرامت

کوته نکند بحثِ سرِ زلف تو، حافظ
پیوسته شد این سلسله تا روز قیامت

* این غزل هم یکی از غزل‌های عاشقانهٔ حافظ است، و شرح فراق یار سفرکرده‌یی که حافظ نمی‌خواهد از جور و جفای او بنالد، امّا می‌بینیم که می‌نالد. حافظ از این یار سفرکرده در غزلهای ۵۷ و ۸۸ و ۱۰۲ و ۴۳۹ نیز سخن می‌گوید.

۱ـ پروردگار است که سببی می‌سازد تا عاشق به‌مراد برسد، امّا این که یار چگونه عاشق را از بندِ ملامت می‌رهاند؟ باز آمدن یار ناله و زاری عاشق را پایان می‌دهد و ملامت‌گران دیگر ناله‌یی نمی‌شنوند تا عاشق را ملامت کنند.

۲ـ این مضمون که خاک راه معشوق یا خاک درگاه او و کوی او را عاشق مانند سرمه و توتیا به‌چشم می‌کشد، از مضمون‌های رایج در غزل فارسی است (۳:۶۱ و شرح بیشتر در ۶:۶۲). چشم جهان‌بین همین چشمِ سر است (نگ: دیدهٔ جان بین و چشم جهان بین ـ ۲:۵۲). غبار راه یار را به‌چشم کشیدن یعنی اشتیاق بی‌حد به‌دیدار او.

۳ـ شش جهت یعنی پیشِ رو، پشت سر، راست، چپ، بالا، و پایین، امّا ترکیبِ از شش

جهت، یعنی از همه طرف (۷:۳۳۸). حافظ شش جزء زیبایی معشوق را در برابر شش جهت آورده، و معنی بیت این است: فریاد از این عشق که راه گریزی برای من نگذاشته است.

۴ـ خطاب به‌همان یار سفر کرده است، با این تخیّل که اگر یار را دوباره ببینم، باید به‌او بگویم: تا من زنده‌ام، محبّتی به‌من بکن.

۵ـ مخاطب این بیت کسی است که از عشق سخن می‌گوید امّا عشق را درک نمی‌کند: آدم عاشق‌پیشه‌یی که به‌راستی عاشق نیست، یا شیخ خانقاهی که از محبوبِ ازل سخن می‌گوید و فقط سخن می‌گوید. حافظ با هیچ یک از آن دو کاری ندارد: برو، تو به‌خیر و ما به‌سلامت!

۶ـ درویش خود عاشق است، حافظ به‌خود می‌گوید: رسم عاشقی این است که معشوق تو را می‌کشد و نه تنها دیهٔ قتل تو را نمی‌پردازد، چیزی هم طلب‌کار می‌شود. قاتل از مقتول تاوان می‌خواهد. جان کلام: معشوق غم عاشق را نمی‌خورد. مشابه این مضمون از ابوبکر واسطی صوفی قرن سوّم هجری نقل شده است: بکشند و از کشته دیت خواهند (نگ: ملحقات تذکرة الاولیاء، چاپ چهاردهم، ص ۶۴۸).

۷ـ خرقه در کلام حافظ نشانهٔ زهد و پرهیز نیست (نگ: ص ۱۶ تا ۲۰) و خرقهٔ زهد ریاکارانه را در آتش باید انداخت (نگ: توضیح ۱:۱۵۹ و ۸:۲۱۱ و ۳:۲۷۲). در شعر حافظ مشابهت میان هلال ابروی معشوق و هلال بالای محراب مکرّر می‌آید (۱۱:۶۹ و ۲:۹۵ و ۵:۱۳۱ و ۱:۱۷۳ و...) و همیشه ابروی معشوق بر محراب و عبادت و امامت برتری دارد: اگر عاشق شدی، از زهد و پرهیزگاری حرف نزن. برمی‌شکند، در اینجا یعنی از ارزش و اعتبار می‌اندازد. کلمهٔ گوشه هم ربطی با زهد و تظاهر به‌زهد دارد و پناه به‌گوشهٔ محراب بردن به‌منظور جلب نظر دیگران.

۸ـ این بیت با بیت ششم مربوط است که از شمشیر معشوق ناله نکن. امّا در مصراع دوّم سخن از کشتن و تاوان خواستن معشوق نیست. معشوق اگر تو را آزار می‌دهد، این هم لطف اوست، چرا؟ که نشانهٔ توجّهی است که به‌تو دارد. کرامت هم در اینجا یعنی بزرگواری و توجّه و محبّت، و اصطلاح صوفیانه نیست.

۹ـ بحث سر زلف، یعنی وصف زیبایی معشوق. حافظ چنان عاشق توست که تا قیامت از خوبی تو سخن خواهد گفت. میان سلسله و زلف هم در غزل فارسی رابطه‌یی هست که زلف مانند زنجیر دل عاشق راگرفتار می‌کند یا دست و پای او را می‌بندد (نگ: ۸:۷۰ و ۱۰:۱۴۲ و ۱:۲۱۰ و...) امّا در اینجا این سلسلهٔ پیوسته همان وصف زلف و زیبایی معشوق است که پایان نخواهد یافت.

۹۰

ای هـدهدِ صبا! بـه‌سَبا مـی‌فرستمت	بنگر کـه از کـجا بـه‌کـجا مـی‌فرستمت؟
حیف است طایری چو تو در خاکدانِ غم	ز ایـنجا بـه‌آشیانِ وفـا مـی‌فرستمت
در راه عشق، مرحلهٔ قُرب و بُعد نـیست	مـی‌بینمت عیان، و دعـا مـی‌فرستمت
هر صبح و شام قـافله‌یی از دعـای خـیر	در صـحبتِ شِـمال و صـبا مـی‌فرستمت
تا لشکرِ غـمت نکند مُـلکِ دل خـراب	جـانِ عـزیزِ خود بـه‌نـوا مـی‌فرستمت
ای غایب از نظر! که شدی هـمنشین دل	مـی‌گویمت دعـا، و ثـنا مـی‌فرستمت
در روی خود تـفرّجِ صُـنعِ خـدای کـن	کآیـینهٔ خـدای‌نـما مـی‌فرستمت
تا مـطربان ز شـوقِ مَـنَت آگـهی دهـند	قول و غزل به‌ساز و نـوا مـی‌فرستمت
ساقی! بیا که هاتفِ غیبم به‌مـژده گـفت:	«با درد صبر کـن، کـه دوا مـی‌فرستمت

حافظ! سرود مجلس ما ذکر خیر تـوست
بشتاب هان! که اسب و قبا می‌فرستمت»

* از غزل‌های دشوار حافظ است که در آن یک حال و هوای روشن و ثابتِ عارفانه، یا عـاشقانه، یـا رندانه و انتقادی، نمی‌توان دید، و دوستانی که به‌شرح غزل‌های حافظ پرداخته‌اند، غالباً نظر قاطع و روشنی روی این غزل ندارند. ظاهراً حافظ در سالهای کمال بسیاری از غزل‌های خود را حکّ و اصلاح کرده، و در این حکّ و اصلاح، گاه رابطهٔ روشن ابیات محو شده است (نگ: ص ۵۳، و توضیحات غزل ۵).

۱ـ در اسطورهٔ سلیمان، هدهد قاصدی است که نزد بلقیس ملکهٔ شهر سبا می‌رود، و او را به‌دوستی و بیعت با سلیمان دعوت می‌کند (۴:۲۸ و ۵:۱۴۵ و ۱:۱۷۴). از آنجا هـمین هـدهد به‌ادب صوفیانهٔ ایران راه می‌یابد و در منطق الطّیرعطّار، مرشدِ مرغان دیگر می‌شود و آنـها را به‌سوی سیمرغ هدایت می‌کند. باد صبا هم که پیک عاشقان است (نگ: توضیح ۱:۴ و برید صبا ۳:۸۸) و تشبیه او به‌هدهد، حکایت از آن دارد که باید پیام حافظ را به‌عالَمی ورای این زندگی دنیایی برساند. این پیک می‌تواند دل حافظ یا روح حافظ باشد که در این رابطه نقشی همانند

هدهد سلیمان دارد، و بیت دوّم این معنی را تأیید می‌کند. امّا سرزمین سبا در این بیت باید کوی دوست باشد، و حافظ دل یا روح خود را مانند هدهد سلیمان رهسپار آن سبا می‌کند.

۲ـ در کلام حافظ روح متعالیِ انسان پرنده‌یی از عالم غیب است که در قفس تن گرفتار شده (۲:۳۴۲) و نشیمن این شاهبازِ سِدره‌نشین کنجِ محنت‌آباد این جهان نیست (۴:۳۷). ایـن روح متعالی را حافظ از این زندگی خاکی دور می‌کند و به‌عالَم اهل معنا می‌فرستد، و آنجاست که آشیان وفاست. این سفر، سفرِ دل یا روح است نه بیرون رفتنِ جسم از این جهان، و در بیت بعد راه عشق تعبیر دیگری برای همین سفر است:

۳ و ۴ـ برای آن که این مسافرِ دل یا روح، به‌آشیان وفا، به‌پناه عنایت حق و مردان حق راه یابد، حافظ به‌او دعا می‌کند، و در تمام راه او را می‌بیند، عیان و آشکار می‌بیند، قُرب و بُعدی در کار نیست. همواره دعا می‌کند، هر صبح و شام، و دعای خود را با باد صبا و باد شمال می‌فرستد.

۵ـ از این بیت، دیگر مخاطب حافظ آن هدهد صبای بیت اوّل نیست. گویی هـدهد صبا به‌آشیان وفا رسیده است و از زبان حافظ با یاری صاحب دل سخن می‌گوید: برای آن‌که ملکِ دلِ تو را، غم ویران نکند، من جان خود را به‌رسم گروگان نزد تو می‌فرستم. نوا در اینجا یعنی گروی.

۶ـ این بیت هم خطاب به‌همان یار صاحب‌دل است که از نظر، از چشم ظاهر، غایب است امّا دل حافظ همواره با اوست و با او همنشین و همراه است.

۷ـ صنع خدای یعنی جلوه‌های زیبای آفرینش. محبوب، هر که بـاشد ـ معشوق یـا یک دوست صاحب‌دل ـ در نظر حافظ جلوهٔ زیبای آفرینش است. آیینهٔ خدای‌نما، دل عاشقان حقّ است (آیینهٔ شاهی ۲:۴۹۰). در این دلی که نزد توست خود راکه جلوهٔ زیبای آفرینشی، تماشا کن.

۸ـ در یک بزم سنّتی، برنامهٔ موسیقی باید شامل چهار مرحلهٔ قول، غزل، ترانه و فروداشت باشد. ساز و نوا هم یعنی سازهای نوازندگان و آهنگی که می‌نوازند. حافظ برای مجلس آن عزیز، قول و غزل می‌فرستد، و ساز و نوای بزم را از مطربان او می‌خواهد، تا با خواندن غزل حافظ، اشتیاق و محبّت حافظ را به‌گوش آن عزیز برسانند. اگر دوستی از دوستاران حافظ، این غزل را مدیحه‌یی برای فلان شاه یا فلان وزیر گفته باشد، فقط حدس زده است!

۹ و ۱۰ـ ظاهراً از حال و هوای عارفانهٔ غـزل دور مـی‌شویم و حـافظ بـه‌ساقی و بـاده و شادخواری میل می‌کند امّا این گرایش نتیجهٔ مژده‌یی است که هاتف غیب به‌او می‌دهد، و سه مصراع بعد تا پایان غزل، باید سخن هاتف غیب باشد: اگر صبرکنی، فراق پایان خواهد یافت. هاتف غیب است که به‌حافظ می‌گوید: سرود مجلس ما ذکر خیر توست. این که شعر حافظ را برفراز آسمانها می‌خوانند، و با گفتهٔ او «سرود زهره به‌رقص آورد مسیحا را» در شعر او مکرّر

می‌آید (۸:۴ و ۹:۲۵۸ و ۳:۲۷۸ و ۹:۳۳۳). هاتف غیب حافظ و شعر حافظ را به‌بزم عـالم بـالا دعوت می‌کند امّا فرستادن اسب و قبا تعبیر طنزآمیزی است که حافظ برای این دعوت به‌کار می‌برد، و دعوت هاتف غیب را با طنز بازمی‌گوید، نه با خودبینی و اعجاب: بله! ما را به‌عالم بالا دعوت کرده‌اند، و گفته‌اند که اسب و خلعت هم در راه است! می‌بینید کـه مـا از عـزیزان خـدا هستیم!؟ طنز حافظ باخود حافظ!

ای غـایب از نـظر! بـه‌خدا مـی‌سپارمت / جـانم بسـوختی، و بـه‌دل دوست دارمت

تـا دامـنِ کـفن نکشم زیـرِ پـایِ خـاک / بـاور مکـن کـه دست ز دامـن بـدارمت

مـحرابِ ابـرویت بـنما، تـا سـحرگهی / دستِ دعـا بـرآرم و در گـردن آرمت

گـر بـایدم شـدن سـوی هـاروتِ بـابِلی / صـد گـونه جادویی بکنم، تـا بـیارمت

خواهم که پیشْ میرَمَت ای بی‌وفا طبیب! / بـیمار بـازپرس، کـه در انـتظارمت

صـدجوی آب بسـته‌ام از دیـده بـر کـنار / بـر بـویِ تـخمِ مِـهر کـه در دل بکـارمت

خونم بـریخت، وز غـمِ عشقم خـلاص داد / مـنّت پـذیرِ غـمزهٔ خـنجر گـذارمت

مـی‌گریم، و مـرادم از ایـن سیلِ اشکبار / تـخم مـحبّت است کـه در دل بکـارمت

بارَم دِه از کرم سوی خـود، تـا بـه‌سوز دل / در پـای، دم بـه‌دم، گـهر از دیـده بـارمت

حافظ! شراب‌وشاهدو رندی، نه وضع توست / فـی‌الجـمله، مـی‌کنی، و فـرو مـی‌گذارمت

* غزل عاشقانه‌یی است که گاه سخن عاشق با معشوق در آن به‌طنز می‌آمیزد. تکرار قافیه در بیت اوّل و دوّم، تکرار مضمون و قافیه در بیت ششم و هشتم، و کاربردِ صفتِ بی‌وفا برای طبیب در بیت پنجم، و فروگذاشتن به معنی چشم‌پوشی کردن در بیت آخر، همه حکایت از آن دارد که این غـزل از سـروده‌های سال‌های کمال حافظ نیست. بسیاری از نسخه‌های معتبر و از جمله نسخهٔ اساسِ حافظِ استاد خانلری بیت هفتم و هشتم را ندارد و این دو بیت را ممکن است خود حافظ در یک تجدید نظر حذف کرده باشد.

۱ـ غایب از نظر، معشوق است که از عاشق دور است. معنی بیت روشن است.

۲ـ کفن را به‌جامه‌یی یا قبایی تشبیه کرده که دامنی دارد، و دامن کشیدن یعنی رفتن. پای خاک خود استعارهٔ دیگری است. خاک به‌انسانی تشبیه شده که پایی دارد و هرکه از این دنیا می‌رود، خاک بر او پای می‌فشارد و او دامن‌کشان به‌زیر خاک می‌رود. معنی بیت این است که تا زنده‌ام دست از دامن تو برنمی‌دارم.

۳ـ این بیت سوّم یکی از طنزهای ظریف و زیبای حافظ است. تشبیه هلال ابروی معشوق به‌هلال بالای محراب و ربط دادن دعا به‌این محراب، مضمونی است که مکرّر به‌ذهن حافظ می‌آید (۱۱:۶۹ و ۷:۸۹ و ۲:۹۵ و ۵:۱۳۱ و ۱:۱۷۳). امّا در این طنز، دعایی مطرح نیست. بیا تا تو را ببینم، و دست در گردن تو بیندازم (نگ: دست حافظ تعویذ چشم زخم است ۸:۳۰۷). بیت بعد هم خالی از طنز نیست:

۴ـ هاروت و ماروت در آیهٔ ۱۰۲ سورهٔ بقره، دو فرشته‌اند که خود را از آلودگی به‌شهوات و علائق جهان مادّی برحذر می‌پندارند، امّا وقتی که پروردگار آنها را به‌میان خلق عالم می‌فرستد، به‌هر فسادی دست می‌زنند و در چاهی در سرزمین بابِل زندانی می‌شوند ـ در فرهنگ ایران هم این دو فرشته، دو مشابه به‌نام خورداد و اَمُرداد دارند که در شمار امشاسپندان یا ملایک مقرّب‌اند، و اصلِ روایتْ آریایی و ایرانی است ـ در تفسیر آیهٔ ۱۰۲ سورهٔ بقره نوشته‌اند که اگر کسی بر سر چاه بابِل برود، می‌تواند از هاروت جادوگری بیاموزد. در این بیت جان کلام این است که برای وصال تو هرکاری بتوانم می‌کنم، حتّی آموختن سحر از هاروت، که در ذهن فرهیختهٔ مردی چون حافظ نمی‌تواند یک امر جدّی باشد، و طنز بیت در همین است.

۵ـ پیش میرمت، یعنی پیش‌مرگِ تو بشوم یا در پای تو و برای تو بمیرم، و هر دو معنی در اینجا مناسب است. خطابِ طبیب به‌معشوق هم در غزل فارسی هست امّا ترکیبِ وصفیِ طبیبِ بی‌وفا لطفی ندارد و مثلِ یار بی‌وفا در غزل جا نمی‌افتد.

۶ـ بوی به‌معنی انتظار و امید به‌چیزی است (۲:۱ و ۴:۸۴). صد جوی آب یعنی اشک فراوان، و حافظ می‌خواهد با این اشکها تخم مهر را در دل معشوق بکارد. بیت هشتم تکرار همین مضمون و همین قافیه است.

۷ـ این بیت در بسیاری از نسخه‌های معتبر دیوان حافظ و به‌پیروی از آنها در حافظِ استاد خانلری نیست، و ممکن است که حافظ خود در یک تجدید نظر، آن را متناقض یافته و حذف کرده باشد. در غزل فارسی، وقتی که معشوق خون عاشق را می‌ریزد، یعنی او را عمیقاً عاشق خود می‌کند، و از غم عشق خلاص نمی‌کند. در اینجا خنجرِ غمزهٔ معشوق دو کار متناقض انجام داده است و حذف بیت در نسخه‌های کهن و معتبر به‌دلیل ضعف بیت است، و در یادداشت زیر این غزل گفتم که نباید از سروده‌های سال‌های کمال حافظ باشد.

۸ـ تکرار مضمون و تکرار قافیهٔ بیت ششم است، و این بیت در حافظ استاد خانلری نیست. این احتمال را هم نادیده نگیریم که این بیت تحریر دیگری از بیت ششم بوده و هر دو تحریر در نسخهٔ اساس تصحیح علاّمهٔ قزوینی آمده است.

۹ـ بگذار تا نزد تو بیایم و با سوز دل به‌پای تو اشک بریزم!

۱۰ـ شاهد به‌معنی مطلق زیباروی و معشوق است و بعضی از دوستاران حافظ این کلمه را به‌معنی پسری زیبا می‌دانند. در بیشتر مواردی که حافظ کلمهٔ شاهد را به‌کار می‌برد، زنی زیبا مورد نظر است یا روشن نیست که اشاره به‌زنی است یا به‌پسری ساده‌روی، و ترجیح وجه دوّم معقول نیست. (نگ: توضیح ۷:۱۱ و ۱:۱۵ و ۵:۱۱۳ و ۱:۱۲۵ و مثالهای بسیار دیگر). رندی هم که در کلام حافظ معنای بلندی دارد (نگ: ص ۲۷ تا ۳۰) در اینجا بیشتر بی‌اعتنایی به‌رسوم و مقبولات جامعه است، و نه آن رندی همراه با آگاهی از اسرار هستی (۸:۷۳). نه وضع توست، یعنی مناسب تو نیست و از تو انتظار نمی‌رود (نگ: وضع مهر و وفا نیست ۷:۴). معنی مصراع دوّم این است: در هر حال، تو این کارها را می‌کنی و من هم چیزی نمی‌گویم. فروگذاشتن هم برای این معنی یا برای مفهوم مشابهِ نادیده گرفتن، تعبیر مناسبی نیست.

۹۲

میرِ من! خوش می‌روی، کاندر سر و پا میرمَت
خوش خُرامان شو، که پیش قدِّ رعنا میرمت

گفته بودی: کی بمیری پیشِ من؟ تعجیل چیست؟
خوش تقاضا می‌کنی، پیشِ تقاضا میرمت

عاشق و مخمور و مهجورم، بتِ ساقی کجاست؟
گو که بخرامد، که پیش سروِ بالا میرمت

آن که عمری شد که تا بیمارم از سودای او
گو: نگاهی کن، که پیشِ چشمِ شهلا میرمت

گفته‌ای: لعلِ لبم هم درد بخشد، هم دوا
گاه پیشِ درد، و گه پیشِ مداوا میرمت

خوش خُرامان می‌روی، چشم بد از روی تو دور
دارم اندر سر، خیالِ آن که در پا میرمت

گرچه جای حافظ اندر خلوتِ وصل تو نیست
ای همه جای تو خوش، پیشِ همه جا میرمت

* از غزل‌های عاشقانه‌یی است که پختگی سالهای کمال حافظ را ندارد، و تعبیرهای مشابه و مترادف در آن تکرار می‌شود. میرمت، در بیشتر ابیات به‌همان معنی است که امروز می‌گوییم: قربانت بروم!

۱ـ میر به‌معنی سرور خطاب به‌معشوق است چنان که حافظ به‌معشوق، پادشاه و سلطان هم خطاب می‌کند (نگ: سلطان خوبان ۱۴: ۱، شه خوبان ۱۲۱: ۸). اندر پای تو بمیرم یعنی فدای تو، قربانت بروم، امّا «اندر سر...» یعنی جانم فدای سرت، و در مجموع یعنی قربان تمام وجودت بشوم. در مصراع دوّم می‌گوید: حالا که داری می‌روی، برو، خرامان برو، قربان قدّت که چه خوب می‌خرامد. رعنا به‌معنی خودپسند است امّا در غزل به‌معنی زیبا و موزون به‌کار رفته

است.

۲ـ معشوق، ظاهراً به‌شوخی، گفته است: اگر می‌خواهی برای من بمیری، کی می‌میری؟ و در مصراع دوّم حافظ می‌گوید: چه عجله‌یی داری! هرچه می‌خواهی بگو. قربان سخن گفتن تو، حتّی اگر سخن از مرگ من بگویی.

۳ـ مخمور یعنی خمارزده، نیازمند می. مهجور یعنی دورمانده از معشوق. بتِ ساقی خود معشوق است، و می‌دانیم که حافظ ساقی را به‌معنی معشوق هم به‌کار می‌برد (۲۳۹: ۶). معشوق کجاست؟ از زبان من به‌او بگویید: بیا که قربان سروِ قدت بروم.

۴ـ بیمارم از سودای او، یعنی عاشق او هستم. قدما در انسان چهارگونه مزاج ـ مبتنی بر وجودِ چهار خلطِ سودا، صفرا، خون و بلغم ـ می‌شناختند، و عاشقی را نتیجهٔ غلبهٔ مزاج سودایی می‌دانستند، امّا کلام حافظ را به‌این خلطها آلوده نکنیم. سودای او یعنی عشق به‌او. شهلا ـ درستِ آن در عربی شهلاء، صفت مؤنّثِ اَشهل ـ یعنی کبود. به‌آن که عمری است بیمار عشق او هستم، بگویید: توجّهی به‌من بکن، قربان چشم زیبایت بروم.

۵ـ دردی که لب معشوق می‌بخشد، همین سوداست که عاشق را عاشق او می‌کند، و دوای او بوسه‌یی است که به‌عاشق می‌دهد (۵۱: ۷). هم برای آن درد می‌میرم و هم برای آن درمان. قربان درد عاشقی، و قربان بوسهٔ معشوق!

۶ـ چشم بد از روی تو دور، یعنی خدا تو را حفظ کند. می‌خواهم به‌پای تو، در راه عشق تو، جان بدهم. بسیار بعید است که حافظ به‌«چشم بد» اعتقاد داشته باشد. این گونه تعبیرها در شعر او، برداشت از معتقدات جاری جامعه است، نه قبول آن خرافه‌ها.

۷ـ معنی مصراع اوّل روشن است. در مصراع دوّم همه جای تو، یعنی همهٔ جلوه‌های وجود تو، و در واقع این مصراع تکرار یا خلاصهٔ ابیات دیگر غزل است.

۹۳

چه لطف بود که ناگاه، رَشحهٔ قَلَمت حقوقِ خدمتِ ما عرضه کرد بر کَرَمَت؟
به‌نوک خامه رقم کرده‌ای سلامْ مرا که کارخانهٔ دوران مباد بی‌رقمت
نگویم از منِ بی‌دل به‌سهو کردی یاد که در حسابِ خرد، نیست سهو بر قلمت
مرا ذلیل مگردان، به‌شکر این نعمت که داشت دولتِ سرمد عزیز و محترمت
بیا که با سرِ زلفت قرار خواهم کرد که گر سرم برود، برندارم از قدمت
ز حالِ ما دلت آگه شود مگر، وقتی که لاله بردمد از خاکِ کشتگانِ غمت
روانِ تشنهٔ ما را به‌جرعه‌یی دریاب چو می‌دهند زلالِ خِضَر ز جامِ جمت

همیشه وقت تو ای عیسیِ صبا خوش باد
که جانِ حافظِ دلخسته زنده شد به‌دمت

* این غزل نه عاشقانه است و نه عارفانه. بیشتر می‌تواند نامه‌یی دوستانه باشد، به‌کسی که حافظ از او جواب تقاضایی را دریافت کرده است، و در برابر این محبّت به‌او نامهٔ دیگری می‌نویسد. اشارهٔ بیت پنجم به‌سر زلفِ مخاطب هم، حال و هوای عاشقانه به‌این غزل نمی‌دهد. مخاطب، با توجّه به‌بیت هفتم احتمالاً مقامی هم داشته، و به‌هر صورت نمی‌دانیم کیست؟ اگر دیگران با حدس و گمان، این غزل را به‌وزیری یا کارگزاری از روزگار حافظ مربوط کرده باشند، فقط حدس و گمان است.

۱ـ رَشحه یعنی چکّه یا تراوش، و رشحهٔ قلم یعنی نوشته، همان نامه‌یی که به‌حافظ رسیده. حقوق خدمت یعنی سوابق دوستی و آشنایی. این قلم تو سوابق دوستی ما را برکرم و بزرگواریِ تو عرضه کرد، یعنی موجب شد که تو به‌آن سوابق دوستی توجّه کنی و آن را به یاد بیاوری.

۲ـ خامه یعنی قلم. رقم کردن یعنی نوشتن، مرقوم داشتن. کارخانهٔ دوران یعنی دنیا و زندگی جاری جامعه. تو به‌من سلامی نوشته‌ای. امیدوارم همیشه کارها به‌دست تو باشد، و امور را رقم تو، یعنی حکم و دستور تو، به‌جریان بیندازد. کارخانه، کارگاه هستی، و کارگهِ کَون و مکان به‌معنی دنیا و امور دنیا در شعر حافظ مکرّر به‌کار رفته است (۴:۵۸ و ۱:۷۴ و ۵:۱۸۶ و ۲:۴۳۵).

۳ـ به‌سهو، یعنی ناخواسته و اتّفاقی. اطمینان دارم که به‌من لطف داری، و این که یاد من کرده‌ای، اتّفاقی و ناخواسته نبوده است. تو همهٔ کارهایت حساب دارد و سهو در کار تو و در نوشتهٔ تو نیست.

۴ـ مرا ذلیل مگردان، در حال و هوای این نامه، یعنی فراموشم نکن. اگر توجّه تو نباشد، گویی من ذلیل و بیچاره‌ام. دولت سرمد یعنی بخت موافق و ماندگار. به‌پاس مقام و مرتبه‌یی که بخت موافق به‌تو داده است، مرا دریاب.

۵ـ قرار با سر زلف، تعبیری است مناسب با غزل‌های عاشقانه، امّا در اینجا بیان محبّت حافظ به‌مخاطبِ نامه است: من در دوستی تو چنان پایدارم که اگر پای جان مطرح باشد، سرم را به‌پای تو می‌افکنم.

۶ـ این بیت هم زبان و تعبیری عاشقانه دارد و پیداست که حافظ دیری در انتظار نامهٔ این دوست بوده است. مگر، یعنی شاید، نکند این‌طور باشد که... می‌ترسیدم جواب نامهٔ مرا روزی بدهی که مرده باشم و بر خاک من لاله روییده باشد.

۷ـ معنی مصراع اوّل این است که لطفی بکن یا شاید پولی بفرست. در مصراع دوّم، به‌تو زلال خضر می‌دهند یعنی عمر جاودان خواهی داشت، و در جام جم می‌دهند، یعنی آن را همراه با جاه و جلال می‌دهند، چنان که دربارگاه شاهان جام می برای پادشاهی می‌برند (زلال خضر، آب خضر، نگ ۸:۳۹ و ۴:۳۲۹).

۸ـ این بیت آخر بیرون از حال و هوای غزل است. صبا ـ پیک عاشقان ـ پیام معشوق را می‌آورد، و در ابیات بالا صحبت از نامه است نه پیغام. به‌هر حال نَفَسِ حیات‌بخشِ باد صبا را به‌دم عیسی تشبیه کرده است، و اگر آن را به‌ابیات دیگر غزل مربوط کنیم، می‌خواهد بگوید که این نامهٔ دوست، مثل پیام معشوق است که آن را باد صبا آورده باشد. می توان گفت که این بیت تخلّص، یک بیت مستقلّ است و در غزل حافظ این استقلال ابیات نمونه‌های بسیار دارد (نگ: ص ۵۲ و ۵۳).

۹۴

ز آن یارِ دل‌نوازم، شکری است، با شکایت
گر نکته‌دانِ عشقی، بشنو تو این حکایت

بی‌مزد بود و منّت، هر خدمتی که کردم
یارب مباد کس را، مخدومِ بی‌عنایت

رندانِ تشنه‌لب را، آبی نمی‌دهد کس
گویی ولی‌شناسان رفتند از این ولایت

در زلفِ چون کمندش، ای دل مپیچ، کآنجا
سرها بریده بینی، بی‌جرم و بی‌جنایت

چشمت به‌غمزه ما را خون‌خورد، ومی‌پسندی
جانا! روا نباشد خونریز را حمایت

در این شبِ سیاهم گم‌گشت راهِ مقصود
از گوشه‌یی برون آی، ای کوکبِ هدایت

از هر طرف که رفتم، جز وحشتم نیفزود
زنهار از این بیابان، وین راهِ بی‌نهایت

ای آفتابِ خوبان! می‌جوشد اندرونم
یک ساعتم بگُنجان در سایهٔ عنایت

این راه را نهایت صورت کجا توان بست؟
کش صد هزار منزل بیش است در بدایت

هرچند بُردی آبم، روی از دَرَت نتابم
جور از حبیب خوش‌تر، کز مدّعی رعایت

عشقت رسد به‌فریاد، ور خود به‌سان حافظ
قرآن ز بر بخوانی، در چارده روایت

* غزلی است که در آن تعبیرها و مضامین عاشقانه و عارفانه به‌هم آمیخته، بیت دوّم و هشتم آن تکرار قافیه دارد ـ و بیت هشتم در بسیاری از نسخه‌های معتبر و از جمله در حافظ تصحیح استاد خانلری نیست ـ و بیت آخر آن که حافظِ قرآن بودن حافظ را با تأکید بر آگاهی او و از روایات مختلف قرائت قرآن تصریح می‌کند، از معروف‌ترین ابیات حافظ است.

۱ـ حافظ از معشوق، هم سپاس دارد و هم گله. دل‌نواز یعنی یاری که دیدارش دل را آرام می‌کند، دلارام. در مصراع دوّم نکته‌دان عشق یعنی کسی که می‌داند عشق چه لطفی و چه گرفتاریهایی دارد، کسی که عاشقی را تجربه کرده است. شکایت از معشوق را بیت بعد روشن می‌کند:

۲ـ خدمت در اینجا مراتب عشق‌ورزی است و مخدوم معشوق است که عنایتی نکرده و قدر

محبّت عاشق را ندانسته. اگر مفسّران به‌حدس و گمان گفته باشند که در اینجا گله از وزیری یا پادشاهی مطرح است، به‌حدس و گمان گفته‌اند!

۳ـ می‌دانیم که حافظ در عشق‌ورزی ذلیلِ معشوق نیست و ارزش‌های خود را فراموش نمی‌کند و به‌معشوق نیز می‌گوید. از معشوق انتظار توجّه دارد: به‌بند و دام نگیرند مرغ دانا را (۴:۴). در اینجا هم رندان تشنه‌لب، عاشقان رند و آزاده را، در مرتبهٔ اولیاء حق می‌گذارد، و گله دارد که معشوق، و اهل ولایت معشوق، ارزش‌های آزادگان را نمی‌دانند و اندک توجّهی به‌آنها ندارند. این نظر که حافظ خود را به‌طنز در مرتبهٔ اولیا قرار داده، نیز قابل قبول است، و باز ذلّت در برابر معشوق در کلام او نیست.

۴ـ پیچیدن در اینجا یعنی گرفتار شدن، و پیچیدن دل در زلف معشوق یعنی عاشق شدن. عاشق او نشو، که بی‌گناه کشته می‌شوی، کاین طایفه ازکشته ستانند غرامت (۸۹:۶). از اینجا زبان غزل بیشتر عارفانه می‌شود. در تفسیر مصراع دوّم این بیت، دوستان سخن حافظ را به‌حکم ازلی پروردگار و تقدیر او که چون و چرا ندارد (۸۸:۹) و خاصّه به‌نظر اشعری‌ها ربط داده‌اند، و برای من این سؤال مطرح است که اگر کسی اشعری نباشد، چنین حرفی نمی‌تواند بزند؟ این سخن به‌اقتضای گرفتاری‌های عاشقی است و ربطی به‌اشعری بودن یا نبودن گوینده ندارد.

۵ـ غمزهٔ معشوق و نگاه او را به تیری تشبیه کرده‌اند که بر دل عاشق می‌نشیند. این بیت لحن طنز دارد: تو چرا می‌پسندی که نگاهت ما را بکشد؟ چرا از قاتل طرفداری می‌کنی؟

۶ـ شب سیاه، کنایه از سرگردانی عاشقی است که معشوق به‌او لطفی ندارد، امّا این بیت معنای عمیق‌تری هم دارد و تفسیر عارفانه هم می‌پذیرد: کوکب هدایت ستاره‌یی‌است که مسافران شب در بیابان جهت را باکمک آن پیدا می‌کنند، امّا در اینجا عنایتی است که عاشق را از سرگردانی درمی‌آورد. در این بیت کوکب هدایت یاریِ پروردگار است و حافظ در ابیات بعد هم این حال و هوای عارفانه را دنبال می‌کند.

۷ـ باز این بیابان و این راه بی‌نهایت، راه معرفت عالم غیب و راه وصال حقّ است. شبِ تار است و رهِ وادیِ اَیمن در پیش (۲:۱۹). در بعضی از نسخه‌های به‌نسبت معتبرِ دیوان حافظ به‌جای وحشت «حیرت» آمده، که باز درست است و حیرت مرحله‌یی است که آشنایی با عالم غیب آغاز شده امّا به‌سرمنزل وصال نرسیده است.

۸ـ این بیت در حافظِ تصحیح استاد خانلری نیست، و قافیهٔ آن هم تکرار قافیهٔ بیت دوّم است امّا در نسخه‌های معتبری که اساس کار علاّمهٔ قزوینی بوده، هست. آفتاب خوبان یعنی آن که از همهٔ زیبایان زیباتر است. جوشیدنِ اندرون یعنی بی‌قراری و بی‌تابیِ عاشق که اگر در سایهٔ عنایت

معشوق قرار گیرد، قرار خواهد یافت. صرف نظر از این که این بیت در همهٔ نسخه‌های معتبر نیست، کلمهٔ «بگنجان» در آن غریبه است و به‌کلام حافظ نمی‌برد. دست‌رسی به‌همهٔ نسخه‌ها هم ندارم که شاید صورت دیگری را مناسب‌تر بیابم. در زبان عارفان، عنایت، توجّه محبوبِ ازل و ابد است که راه وصال حق را برای سالک هموار می‌کند (۴:۱۹۶).

۹ـ صورت بستن یعنی تصوّر کردن (۱:۳۱۴). مصراع اوّل همان مضمون بیت‌های ششم و هفتم را با بیان دیگری تکرار می‌کند. معنی مصراع دوّم این است که حتّی مراحل آغازین راه حق خود هزاران منزل دارد و این منزل‌ها یعنی گذشتن از دشواری‌های راه. در متون عارفانهٔ ما از هفت منزلِ منطق‌الطّیر عطّار و سفر مرغان به‌سوی سیمرغ تا هزار منزلِ خواجهٔ انصاری، همه تفسیر همین دشواری‌هاست (نگ: در جستجوی حافظ، ص ۲۱۰).

۱۰ـ عاشق حق، راه و رسم زاهد و عابد را راه وصول بـه‌حـق نـمی‌دانـد و مـورد مـلامت آنهاست. بُردی آبم، یعنی مرا دچار ملامتِ اهل ظاهر کردی. امّا مـن رعـایت و تـوجّه آنـها را نمی‌خواهم و روی از درگاه تو برنمی گردانم. ستم معشوق بهتر از دوستی آن مدّعیان است، یا دوستی آنها که مدّعیِ دوستی‌اند (۴:۳۶۰).

۱۱ـ این بیت آخر یکی از نقطه‌های روشن زندگی حافظ را باز می‌نماید. حافظ قرآن را از بر می‌خواند و تمام آن را در حافظه دارد، و همراه با آن می‌داند که موارد اختلاف قراآت که گاه در معنی آیات نیز اثر دارد، چیست؟ پس از تدوین نهائی قرآن در زمان خلافت عثمان در سالهای ۲۴ تا ۳۰ هجری، و گردآوری نظرهای قاریانی که آیات را از پیامبر و صحابهٔ او شنیده و به‌حافظه سپرده بودند، در نهایت هفت قاری معتبر یا خبره انتخاب شدند، و از روی نسخهٔ نهائی عثمان، رونویس‌های دیگری تحریر شد، و هر یک از قاریان خبره با نسخه‌یی معتبر به‌یکی از شهرهای بزرگ حوزهٔ خلافت ـ شام، بصره، کوفه، مکّه، مدینه و ؟ ـ فرستاده شد تا تعلیم قرآن به‌مسلمانان براساس نسخه‌های معتبر صورت گیرد. نسل بعدیِ قاریان کسانی هستند که شیوهٔ قرائت قرآن را از آن هفت تن آموخته‌اند و از میان آنها، برای هر قاری معتبر دو مقلّد یا راویِ معتبر انتخاب و پذیرفته شده‌اند که با توجّه به‌شمارهٔ آنها چهارده روایت پدید آمده است. معنی چهارده روایت هم این نیست که آن راویان در سراسر قرآن با هم اختلاف نظر دارند. در موارد بسیاری یک قرائت خاصّ را بیشتر آنها و گاه همهٔ آنها به‌صورت یکسان پذیرفته‌اند، امّا آنجا که در تلفظ یک کلمه یا در نقطه‌ها و شیوهٔ نگارش یک لفظ اختلافی پیش می‌آید، پژوهشگر باید نظرهای آن چهارده راوی را بخواند و به‌یک پاسخ روشن برسد. با همهٔ کوشش‌هایی که در زمان خلافت عثمان صورت گرفته، باز تا چند قرن جرّ و بحث بر سر قرائت یک کلمه یا یک عبارت قرآن در جهان

اسلام جریان داشته و حتی شمارهٔ قاریان معتبر را به‌ده، و راویان معتبر را به‌بیست رسانده‌اند. تفصیل این ماجرا را، در حافظ‌نامهٔ بهاءالدّین خرمشاهی، ص ۴۴۲ تا ۴۴۸ می‌توانید بخوانید. امّا معنی این بیت آخر غزل: در خواندن این بیت، تکیه روی کلمهٔ عشق است. اگر تو مانند حافظ، قرآن را درست بخوانی و خوب بفهمی ـ به‌عبارت دیگر همهٔ آنچه را علمای مدرسه می‌دانند بدانی ـ باز آنچه تو را به‌معرفت عالم معنا می‌رساند، این دانش نیست، عشق است، محبّتی که میان بنده و پروردگارست و راه وصال حق را هموار و روشن می‌کند (نگ: شرح بیشتر در توضیح ۲:۱۶ و ۳:۱۸۴). در مصراع اوّل بیت «ور خود» مطابق حافظ تصحیح استاد خانلری و سایه است و «ار خود» در تصحیح علاّمهٔ قزوینی با بسیاری از نسخه‌های معتبر تأیید نمی‌کند.

۹۵

مُدامَم مست می‌دارد، نسیمِ جعدِ گیسویت
خرابم می‌کند هر دم، فریبِ چشم جادویت

پس از چندین شکیبایی، شبی ـ یارب ـ توان دیدن
که شمعِ دیده افروزیم در محرابِ ابرویت؟

سوادِ لوحِ بینش را، عزیز از بهر آن دارم
که جان را نسخه‌یی باشد ز نقشِ خالِ هندویت

تو گر خواهی که جاویدان، جهان یکسر بیارایی
صبا را، گو که بردارد زمانی بُرقع از رویت

وگر رسمِ فنا، خواهی که از عالم براندازی
برافشان، تا فرو ریزد هزاران جان ز هر مویت

من و باد صبا، مسکین دو سرگردانِ بی‌حاصل
من از افسون چشمت مست و او از بوی گیسویت

زهی همّت که حافظ راست، از دُنیی و از عُقبی
نیاید هیچ در چشمش، به‌جز خاکِ سرِ کویت

* از غزل‌های عاشقانه‌یی است که در آن تعبیرها و مضمون‌های زیبا و صلابت و استواری کلام، حکایت از سالهای کمال حافظ دارد.

۱ـ نسیم جعد گیسو، یعنی بوی خوش پیچ و تاب زلف. خراب، هم به‌معنی مست است و هم کسی که اختیار گفتار و کردار خود را ندارد. چشم جادو هم یعنی چشمی که سخت دل می‌برد، انگار عاشق را جادو می‌کند. از بوی زلف و فریبندگی چشم‌های تو همیشه مست و بی‌قرارم (نگ: من خراب ۱:۲).

۲ـ چندین شکیبایی، یعنی این همه صبر کردن و انتظار کشیدن. کلمهٔ یارب در وسط این گونه

جمله‌ها خطاب مستقیم به پروردگار نیست، کاربردی است مانند این که در فارسی امروز می‌گوییم: ای خدا می‌شود که...؟ و این فقط بیان آرزو و احساس است. معنی مصراع دوّم این است که با دیدن تو چشم ما روشن شود. تشبیه هلالِ ابروی معشوق به هلال بالای محراب که در شعر حافظ مکرّر می‌آید (۸:۸۹ و ۳:۹۱) در اینجا در حاشیه قرار گرفته و سخن حافظ کاری با عبادت و محراب ندارد. جان کلام این است که آیا ممکن است تو را ببینم؟

۳ـ لوح بینش در اینجا مردمک چشم است، و مردمک چشم و خال هندوی معشوق، خال چهرهٔ او، هر دو سیاه است (نگ: همین تشبیه در ۶۸:۲). حافظ می‌گوید: سیاهی چشم خود را برای این عزیز می‌دارم که مانند خال سیاه توست، و نسخه در اینجا یعنی نمونهٔ مشابه (نگ: توضیح ۶۸:۲ و ۸:۱۷۷).

۴ـ جاویدان در اینجا یعنی برای مدّتی دراز. یکسر یعنی سراسر، از این سر تا آن سر. برقع نقاب یا نوعی روسری است که صورت را هم می‌پوشاند. به باد صبا بگو که نقاب تو را کنار بزند، تا سراسر دنیا برای مدّتی دراز از نور روی تو روشن بماند.

۵ـ رسم فنا یعنی وقوع یا امکان مردن و فانی شدن. جان‌های عاشقان در دام موی تو گرفتارند. مویت را بیفشان تا جانها فرو ریزند و عاشقان جان خود را بازیابند و زنده بمانند.

۶ـ افسون در اینجا یعنی فریبندگی. زیبایی و فریبندگی چشم تو مرا سرگردان کرده است، و بوی زلفت باد صبا را. من و باد صبا، هر دو بی‌هیچ حاصلی از وصال تو، همچنان سرگردانیم. مشابهت میان حرکت باد و سرگردانی هم تخیّل زیبایی است.

۷ـ همّت توجّه باطنی به امری است (۳:۱۸ و ۲:۳۷ و ۳:۵۶ و ۵:۷۰) خاصّه به امور معنوی و فراتر از این زندگی مادّی. آفرین به حافظ که از همهٔ دنیا فقط به تو توجّه دارد (دنیی و عقبی ۲:۲۲ و ۵:۳۵۴) و آرزوی دیگری در این جهان و آن جهان ندارد. خاک سر کوی دوست، تعبیری است برای نزدیکی به معشوق، و نیز در غزل، خاک کوی دوست را در چشم کشیدن، یعنی این که عاشق در کوی دوست سر بر زمین بگذارد و بگرید، و غالباً این دو معنی با هم می‌آید. (نگ: با خاک کوی دوست به‌فردوس ننگریم ۵:۳۷۲).

۹۶

دردِ مـا را نـیست درمان، الغیاث! هـجرِ مـا را نـیست پایان، الغیاث!
دین و دل بُردند، و قـصد جـان کـنند الغـیاث از جـور خـوبان، الغیاث!
در بـهای بـوسه‌یی، جـانی طـلب مـی‌کنند، ایـن دلـستانان، الغیاث!
خـون مـا خـوردند ایـن کـافردلان ای مسلمانان! چه درمان؟ الغیاث!
همچو حافظ روز و شب، بی‌خویشتن
گشـته‌ام سـوزان و گـریان، الغیاث!

* غزل عاشقانه‌یی است که در بعضی از نسخه‌های معتبر دیوان حافظ، و از جمله در تصحیح استاد خانلری نیامده، و دور نمی‌نماید که حافظ خود در یک تجدید نظر آن را کنار گذاشته باشد، و حق هم این بوده است. غزلی است که صلابت و کمال سخن حافظ در آن نیست، و ردیف «الغیاثِ» آن هم برای مناجات و ندبه بیشتر مناسب است تا برای غزل عاشقانه!

۱ـ الغیاث یعنی کمک کنید، به‌فریاد من برسید، پناه به‌خدا. معنی بیت روشن است.

۲ـ دل ما را این زیبایان بردند، زهد و دین‌داری را از ما گرفتند و حالا دارند جان ما را هم به‌لب می‌رسانند.

۳ـ مثل این که برای یک بوسه، ما باید جان خود را مایه بگذاریم، پناه به‌خدا!

۴ـ کافردل یعنی بی‌رحم، و در اینجا کاربردِ این توصیف در مقابله با مسلمانان در مصراع دوّم است.

۵ـ بی‌خویشتن یعنی بی‌خود، چنان که اختیار خود را ندارم. بی‌قرار.

۹۷

تویی که بر سرِ خـوبانِ عـالَمی چـون تـاج سـزد اگـر هـمهٔ دلبـران دهـندت بـاج
دو چشمِ شوخ تو، برهم زده خطا و حَبَش به‌چینِ زلف تو، مـاچین و هـند داده خـراج
بیاضِ روی تو روشن، چو عارضِ رخ روز سـوادِ زلف سـیاه تـو هست ظـلمتِ داج
دهـانِ شـهدِ تـو داده رواج آبِ خِـضَر لبِ چو قـندِ تـو بُـرد از نـباتِ مـصر رواج
از این مرض، به‌حقیقت شفا نخواهـم یـافت که از تو دردِ دل، ای جان! نمی‌رسد به‌علاج
چرا هـمی شکـنی جـان مـن! ز سـنگ‌دلی دلِ ضعیف، که باشد به‌نازکی چـو زجاج؟
لب تو خضر، و دهان تـو آب حـیوان است قد تو سرو، و میانْ موی و بر به‌هیئتِ عاج
فتاد در دل حـافظ، هـوایِ چـون تـو شـهی
کـمینه ذرّهٔ خـاکِ درِ تـو بـودی کـاج!

* غزل عاشقانه‌یی است که در نسخه‌های اساس تصحیح علاّمهٔ قزوینی بوده، و در تـصحیح اسـتاد خانلری و سایه نیامده. زبان و بیشتر تعبیرهای این غزل نشانِ سالهای کمال حافظ را ندارد و خاصّه قافیهٔ دشوار آن، لطف کلام را کاهش داده است. دور نیست که حافظ خود در یک تجدید نظر، دست نوشتهٔ این غزل را کنار گذاشته باشد و به‌همین دلیل، در تدوین دیوان او هم در بعضی نسخه‌های معتبر نیامده است.

۱ـ در مصراع اوّل این بیت، دیوان تصحیح علاّمه قزوینی «خوبان کشوری» ضبط کـرده، و مـتن مـطابق دست‌نـویس ۸۶۲ هـ. است کـه اسـاس تـصحیح دکـتر یـحیی قـریب بـوده و از دست‌نویس‌های معتبر دیوان حافظ است. تاج سر خوبان عالم، یعنی کسی که از همهٔ زیبایان زیباتر است، و مطابق مصراع دوّم، دیگر زیبایان هم باید او را زیباتر از خود بدانند. امّا باج دادن را چه بگوییم که در غزل مفهوم بیگانه‌یی است، و زیبایان هم به‌کسی باج نمی‌دهند!

۲ـ خطا تحریر نادرستی از ختا (ترکستان شرقی، شمال چین) است. حبش همان سرزمین شرق افریقاست. ماچین یعنی چین بزرگ و منظور بخش اصلی و مرکزی کشور چین است. چشم‌های تو این سوی و آن سوی جهان، همه جا را به‌هم زده است. چین زلف تو، یعنی زیبایی

تو چنان قدرتی یا اهمیّتی دارد که باید دولت‌هایی چون چین و هند خراج‌گزار آن باشند (!؟).

۳ـ بیاض روی، یعنی روشنی و سپیدی روی، امّا عارضِ رخِ روز، خالی از ضعف و اشکالی نیست. عارض همان رخ است و اگر رخ را به معنی گونه بگیریم، عارضِ رخ بی‌معنی‌تر می‌شود. در مصراع دوّم هم داج یعنی تاریک، و عموماً صفت شب است. ظلمتِ داج یعنی ظلمتِ تاریک (!) و صفت در اینجا نقش تأکید هم ندارد.

۴ـ شهد در اینجا به‌صورت صفت به‌کار رفته، و دهان شهد، یعنی دهانی که سخنش یا بوسه‌اش شیرین و لذّت‌بخش است، امّا این که آب خضر یعنی آب حیوان را رواج (!) داده، یعنی بوسهٔ تو زندگی جاودان می‌دهد یا به‌اندازهٔ عمر جاودان می‌ارزد. در مصراع دوّم، رواج بردن از چیزی، یعنی آن را از رواج انداختن و بی‌رونق کردن. نبات مصر هم ظاهراً قند یا شیرینی خاصّی بوده که از مصر می‌آورده‌اند. معنی مصراع دوّم این است که لب تو از نبات مصر شیرین‌تر است (نگ: قند مصری ۵:۲۷۹).

۵ـ این مرض، با توجّه به مصراع دوّم گرفتاری فراق است و «درد دل» هم به همین معنی است، و باز تعبیرهای مناسب غزل نیست.

۶ـ سنگ‌دلی یعنی بی‌رحمی، نازکی یعنی ظرافت و شکنندگی، و زجاج یعنی شیشه. معنی بیت روشن است و ربط میان شکستن و سنگ و شیشه هم در غزل فارسی شواهدی دارد امّا در این بیت لحن کلام بیشتر اندرزگونه است، نه عاشقانه.

۷ـ خضر و آب حیوان و زندگی جاودان مضمونی است که با آن آشنا هستیم. تشبیه قد به‌سرو، و کمر باریک به‌موی هم روشن است. بر به‌هیئتِ عاج، یعنی سینهٔ تو مانند عاج سفید است اما «به‌هیئتِ...» یعنی به‌شکل چیزی و در این مورد کاربردی نامناسب است.

۸ـ معشوق در غزل به‌شاه و سلطان تشبیه می‌شود و حافظ هم این گونه تشبیه و تعبیر را بارها به‌کار برده است (۱:۱۴ و ۸:۱۲۱). کمینه ذرّه، یعنی کمترین یا ناچیزترین جزء. کاج یعنی کاش، ای کاش. ای کاش من بر درگاه تو بودم یعنی به تو نزدیک بودم.

۹۸

اگر به مذهب تو خونِ عاشق است مُباح   صلاحِ ما همه آن است کآن تو راست صلاح

سوادِ زلفِ سیاه تو جاعلُ الظُّلُمات   بیاضِ روی چو ماهِ تو، فالِقُ الْاَصباح

ز چینِ زلفِ کمندت کسی نیافت خلاص   از آن کمانچهٔ ابرو و تیرِ چشمْ نَجاح

ز دیده‌ام شده یک چشمه در کنارْ روان   که آشنا نکند در میان آن، ملّاح

لبِ چو آب حیاتِ تو، هست قوّتِ جان   وجودِ خاکیِ ما را از اوست ذکرِ رَواح

بداد لعلِ لبت بوسه‌یی، به صد زاری   گرفت کامْ دلم زو، به صد هزار اِلحاح

دعای جانِ تو، وردِ زبانِ مشتاقان   همیشه، تا که بود متّصل مَسا و صَباح

صلاح و توبه و تقوا ز ما مجو حافظ!   ز رند و عاشق و مجنون، کسی نیافت صلاح

* این غزل مانند غزل ۹۷ عاشقانه‌یی است که نشانِ سالهای کمال حافظ را ندارد، قافیهٔ دشوار آن هم، همان‌طور که در غزل ۹۷ دیدیم، به‌لطف کلام آسیب زده است، و باز در تصحیح استاد خانلری حذف شده، و متن مطابق با حافظِ تصحیح علاّمهٔ قزوینی است.

۱ـ مُباح یعنی کاری که در شرع نه ثواب و پاداشی دارد و نه کیفر و کفّاره‌یی، امّا در اینجا مباح به‌معنی مجاز و مشروع به‌کار رفته و خالی از تأمّل نیست. معنی بیت روشن است.

۲ـ جاعل الظّلمات یعنی پدید آورندهٔ تاریکی، و احتمالاً برگرفته از «جَعَلَ الظُّلُماتَ والنّور» در آغاز سورهٔ آل عمران است و اقتباسِ مناسبی نیست، زیرا آن توصیف دربارهٔ پروردگار است. فالقُ‌الاصباح به‌معنیِ گشایندهٔ بامدادان نیز از آیهٔ ۹۶ سورهٔ انعام و باز توصیف پروردگار است. و سیاهی زلف و سپیدی صورت معشوق را با اوصاف الهی ستودن، به‌هر حال ترک ادب شرعی است. یک بار دیگر یادآوری کنم که این غزل و غزل‌های مشابه آن در دیوان حافظ، نشان سالهای کمال او را ندارد و باید از آثار دورهٔ جوانی او باشد.

۳ـ زلف کمند باید موی بلندی باشد که دنبالهٔ آن تابی دارد و می‌تواند به‌کمند یا چوگان

تشبیه شود، و زلف چین‌دار عموماً به‌سنبل یا بنفشه تشبیه می‌شود (۱۶:۶ و ۴۱۱:۱). به‌هر حال معنی مصراع اوّل این است که اگر کسی به‌دام زلف تو بیفتد، رها نخواهد شد. در مصراع دوّم هم نجاح یعنی رستگاری و رهایی، و «نیافت» به‌قرینهٔ مصراع اوّل از آن حذف شده است (؟). کاربردِ کمانچه به‌جای کمان هم جای حرف دارد زیرا اگر کمانِ کوچک باشد، اسباب بازی است و رهایی از خطر آن معنی ندارد. باز در این گونه مضمون‌ها آنچه به‌تیر تشبیه می‌شود، مژه یا نگاه معشوق است نه چشم او، مگر آن که بگوییم تیر چشم یعنی نگاه چشم. خلاصهٔ معنی بیت این است که اگر کسی عاشق تو بشود، گرفتار تو خواهد ماند.

۴ـ اشک‌های من به‌صورت چشمه‌یی روان است امّا در این چشمه هیچ ملاّحی شنا نمی‌کند. باز مشکل این است که ملاّح شناگر دریاست، و تصوّر شنای او در چشمه معنی ندارد.

۵ـ لب تو ـ یعنی بوسهٔ تو ـ مانند آبِ حیاتِ خضر عمر جاودان می‌بخشد، وجود خاکی ما به‌یاد آن، ذکر شبانه دارد، یعنی هر شب از لب تو یاد می‌کنیم ذکر رواح یعنی ذکر و دعای نیمه‌شب.

۶ـ معنی مصراع اوّل روشن است و مصراع دوّم هم تکرار همان معنی است که با اصرار زیاد به‌لذّت آن بوسه رسیدم.

۷ـ معنی مصراع دوّم این است: همیشه تا هنگامی که شب و صبح در پی یکدیگر می‌آید، تا دنیا دنیاست...

۸ـ قافیهٔ این بیت تکرار قافیهٔ بیت اوّل است، و نیافت صلاح، یعنی صلاح و تقوایی در او ندید، و باز کاربردِ یافتن در این ترکیب جای حرف دارد.

۹۹

دل من در هوای روح فرّخ	بود آشفته همچون موی فرّخ
به‌جز هندوی زلفش هیچ کس نیست	که برخوردار شد از روی فرّخ
سیاهی نیک‌بخت است آن که دایم	بود همراز و هم‌زانوی فرّخ
شود چون بیدْ لرزان، سروِ آزاد	اگر بیند قدِ دلجوی فرّخ
بده ساقی! شراب ارغوانی	به‌یاد نرگسِ جادوی فرّخ
دو تا شد قامتم، همچون کمانی	ز غم، پیوسته چون ابروی فرّخ
نسیمِ مُشکِ تاتاری خجل کرد	شمیمِ زلفِ عنبربوی فرّخ
اگر میلِ دلِ هر کس به‌جایی است	بود میلِ دلِ من سوی فرّخ
غلامِ همّتِ آنم که باشد	چو حافظ بنده و هندوی فرّخ

* غزل عاشقانه‌یی است که صلابت سروده‌های سال‌های کمال حافظ در آن نیست. فرّخ در ایران عموماً نامی است که به‌مردها می‌دهند امّا دست کم یک موردِ حیّ و حاضر در تهران، بانویی به‌نام فرّخ‌لقا را همهٔ نزدیکان فرّخ می‌نامند. در این غزل توصیف زلف هندوی فرّخ که هم‌زانوی فرّخ است، یعنی ـ لابد در حالتِ نشسته! ـ تا زانوی فرّخ می‌رسد، و نیز اشاره به‌نرگس جادو و شمیم زلفِ عنبر بوی فرّخ، بیشتر به‌معشوق زن می‌آید. امّا کسانی که غالباً شاهد و ساقی و ترسابچه و مغبچه را در کلام حافظ اشاره به‌پسران ساده‌رویِ تن‌فروش می‌دانند، حتماً ترجیح می‌دهند که این فرّخ هم پسری ساده‌روی باشد (نگ: ص ۳۴). این که امیر فرّخ نامی از آل جلایر در دربار شاه شجاع بوده و این غزل به‌او مربوط باشد، نیز سندیّت ندارد، و کسی که در جنگ آذربایجان همراه شاه‌شجاع بوده امیر فرج بوده است نه امیر فرّخ (نگ: تاریخ عصر حافظ، دکتر قاسم غنی ص ۲۹۶).

۱ـ هوای روح فرّخ یعنی آرزوی دیدار او. معنی بیت روشن است.

۲ـ هندوی زلف یعنی زلف سیاه، و این زلف سیاه تنها موجودی است که روی فرّخ را

می‌بینند.

۳ـ سیاه نیک‌بخت، همان هندوی زلف است، موی بلند معشوق که همراز اوست، و دل عاشقان در کمند همین زلف است، و هم‌زانوی فرّخ است یعنی موی بلندی است که تا زانوی او می‌رسد و نمونهٔ چنین زلف سیاه بلندی را، بسیار در مشرق‌زمین می‌توان دید.

۴ـ این زیباروی چنان قد موزون و دلربایی دارد که سرو آزاد را به‌رشک می‌آورد و سرو از حسد این قد و بالا مثل بید می‌لرزد (!) و می‌دانیم که تعبیر لرزیدن مثل بید، به‌معنی ترس است! و در اینجا مناسبتی ندارد.

۵ـ ارغوان گلی است که رنگ آن سرخ مایل به‌بنفش است، امّا حافظ رنگ شراب و رنگ روی می‌زدگان را ارغوانی می‌بیند (۴:۱۶ و ۹:۸۷ و ۸:۱۹۵). نرگس جادو یعنی چشم فریبنده، و رنگ نرگس هم ارغوانی نیست!

۶ـ دو تا شدنِ قامت یعنی پیر شدن یا زیر بار سنگینی ماندن، و در اینجا معنی دوّم مناسب‌تر است که با بار غم در مصراع دوّم جور می‌آید. کلمهٔ پیوسته هم می‌تواند قید برای دو تا شدن قامت باشد، و در ضمن اشاره‌یی به‌ابروان پیوستهٔ فرّخ که در نظر گذشتگان ما از خاصّه‌های زیبایی زن بوده، و شکل آن هم به‌کمان شباهت بیشتری داشته است.

۷ـ شمیم یعنی بوی یا نسیم خوشبوی. بوی زلف آمیخته به‌عنبر او چنان خوش است که مُشک آهوی ختا را شرمنده می‌کند (نگ: گیسوی معنبر دوست ۱:۶۱).

۸ـ همّت توجّه قلبی و باطنی، و نیز بلندنظری است (۳:۱۸)، و غلام همّت کسی بودن، یعنی نظر بلند او را ستایش کردن و در او به‌چشم احترام نگریستن (۲:۳۷). هندوی فرّخ در این بیت یعنی غلام او، بندهٔ زرخرید او.

دي، پیر می‌فروش، که ذکرش به‌خیر باد — گفتا: شراب نوش و غم دل ببر ز یاد

گفتم: به‌باد می‌دَهَدم باده نام و ننگ — گفتا: قبول کن سخن، و هرچه باد باد

سود و زیان و مایه، چو خواهد شدن ز دست — از بهر این معامله غمگین مباش و شاد

بادت به‌دست باشد، اگر دل نهی به‌هیچ — در مَعرضی که تخت سلیمان رود به‌باد

حافظ! گرت ز پند حکیمان ملالت است

کوته کنیم قصّه، که عمرت دراز باد

* غزلی است که حال و هوای رندانه دارد و در آن، حافظ اندرز پیر می‌فروش را می‌پذیرد، و پند ملامت‌کنان را موجب ملال و دلتنگی می‌بیند (نگ: ص ۲۷ تا ۳۰ و ۵۴ و ۵۵).

۱ـ دی یعنی دیشب یا دیروز. پیر می‌فروش تعبیری است مترادف با پیر مغان که نمونهٔ والای کمال انسانی است و در مقدّمه‌های این کتاب خوانده‌ایم که پیر مغان، پیر میکده، پیر می‌فروش، خضر پی خجسته، و تعبیرهایی از این دست اشاره به‌شخص معیّنی در عصر حافظ نیست، و به‌تعبیر مولانا باید روز روشن با چراغ در پی او گشت (نگ: ص ۳۲ و ۳۳). شراب در این بیت و باده در بیت دوّم رهایی از رنگ تعلّق است (۲:۳۷) و یا آزادی از زهد و پرهیزگاریی که در آن خلوص و صداقتی نیست.

۲ـ در «می‌دهدم» ضمیر «میم» حالت اضافی دارد و به‌نام و ننگ مربوط می‌شود: باده نام و ننگم را به‌باد می‌دهد، و نام و ننگ یعنی دلبستگی به‌خوش‌نامی و پرهیز از بدنامی، روی هم یعنی کوشیدن برای آن که دیگران دربارهٔ ما حسن اعتقادی پیدا کنند (نگ: توضیح ۵:۷ و ۳:۸). پیر می‌فروش به‌حافظ می‌گوید: فکر آن را نکن، در پی نیک‌نامی نباش. بند بگسل، باش آزاد ای پسر (مثنوی ۱۹:۱).

۳ـ دنبالهٔ اندرز پیر می‌فروش است، یا سخن حافظ در تأیید آنچه پیر گفته است: سود و زیان و مایه ـ یعنی سرمایه ـ و به‌طور کلّی یعنی لوازم آسودگی و سربلندی در زندگی این جهانی. این

معامله یعنی آنچه را دنیاوی و این جهانی است. در برابر رندی و آزادگی از دست دادن سرمایه و سود یا خوش‌نامی در میان خلق، در هر حال چیزی نیست که از داشتن آن شاد و از نداشتن آن غمگین باشی (نگ: آزادی از رنگ تعلّق، ۳۷: ۲).

۴ـ دل نهادن به‌هیچ، باز یعنی آرزوهای دنیایی را رها کردن و همان آزادی از رنگ تعلّق. در مصراع دوّم اشاره به‌آیهٔ ۸۱ سورهٔ انبیاء است که باد به‌فرمان سلیمان بود و تخت او را از شهری به‌شهری می‌برد ـ وَلِسُلَیْمٰنَ الرّیحَ عاصِفَةً بِاَمْرِه... ـ و معرضی که تخت سلیمان رود به‌باد، یعنی این دنیا که در آن قدرت و سلطنت هم پایدار نیست. معرض یعنی نمایشگاه. معنی بیت این است: در این جهان که هر قدرت و شکوه و جلالی فناپذیر است، اگر از این دلبستگی‌ها آزاد باشی، قدرت واقعی داری چنان که باد به‌فرمان سلیمان بود. ترکیبِ باد به‌دست بودن را حافظ به‌معنی هیچ نداشتن هم در جای دیگر به‌کار برده است (نگ: ۳:۷ ـ نگ: سلیمان ۷:۲۴ و ۷:۲۵ و ۷:۸۸).

۵ـ این بیت، پند حکیمان را در برابر اندرز پیر می‌فروش می‌آورد. آنچه حکیمان، در اینجا نصیحت‌گویان و ملامت‌کنان، می‌گویند، ملال‌آور است، به‌عکس سخنان پیر می‌فروش که به‌حافظ فراغت و آسایش می‌دهد. حافظ! اگر از پند حکیمان خسته‌ای، بسیار خوب! دیگر با تو حرف نمی‌زنم. بگذریم.

۱۰۱

شراب و عیش نهان چیست؟ کار بی‌بنیاد	زدیم بر صفِ رندان، و هرچه بادا باد
گره ز دل بگشا، وز سپهر یاد مکن	که فکر هیچ مهندس چنین گره نگشاد
ز انقلابِ زمانه عجب مدار، که چرخ	از این فسانه، هزاران هزار دارد یاد
قدح به‌شرطِ ادب گیر، ز آن که ترکیبش	ز کاسهٔ سر جمشید و بهمن است و قباد
که آگه است که کاووس و کَی کجا رفتند؟	که آگه است که چون رفت تختِ جم بر باد؟
ز حسرتِ لبِ شیرین، هنوز می‌بینم	که لاله می‌دمد از خون دیدهٔ فرهاد
مگر که لاله بدانست بی‌وفاییِ دهر؟	که تا بزاد و بشد، جام می ز کف ننهاد
بیا بیا، که زمانی ز می خراب شویم	مگر رسیم به‌گنجی، در این خراب آباد
نمی‌دهند اجازت مرا، به‌سیر و سفر	نسیم بادِ مصلّا و آبِ رکن‌آباد

قدح مگیر، چو حافظ مگر به‌نالهٔ چنگ
که بسته‌اند بر ابریشمِ طربِ دلِ شاد

* از غزل‌های بلند و پرمایهٔ حافظ است که زبان و تعبیرهای آن در حال و هوایی رندانه است (نگ: ص ۵۴ و ۵۵) و مضمون بسیاری از ابیات آن ما را به یاد خیام می‌اندازد. توضیح بیت‌ها را ملاحظه کنید:

۱ـ در مصراع اوّل این بیت تکیه روی کلمهٔ «نهان» است. عیش را هم می‌دانیم که حافظ بیشتر به‌معنی خوش‌گذرانی و خوش‌باشی به‌کار می‌برد (۳:۱ و ۹:۵ و ۶:۷). می‌خواری و خوش‌گذرانی اگر پنهانی باشد، کار مهمل و بی‌معنایی است. چه باید کرد؟ مابه‌رندان پیوستیم و پنهان‌کاری نمی‌کنیم، هرچه می‌خواهد، بشود (رند عالم سوز را با مصلحت‌بینی چه کار؟ ۳:۲۷۶).

۲ـ گره ز دل بگشا، یعنی غم را از دل بیرون کن. سپهر در اینجا یعنی سرنوشت و ربط دادن وقایع به‌سعد و نحس ستاره‌ها که حافظ به‌آن اعتقادی ندارد (۵:۴۵). مهندس در لغت یعنی اندازه‌گیر و حساب‌گر ـ از هندسه که خود معرّبِ اندازه است ـ و در اینجا مهندس یعنی کسی که بتواند جواب مسائل پیچیده را بدهد، حکیم، فیلسوف. هیچ حکیم و فرزانه‌یی راز سرنوشت را

نمی‌داند و گروِ این سؤال را ـ و گروِ غم را از دل ما ـ نمی‌تواند بگشاید (که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معمّا را، ۸:۳).

۳ـ انقلاب یعنی آشوب و فتنه و دگرگونی ناگهانی، و در اینجا تحوّلات پیش‌بینی نشدهٔ زندگی. این چرخ، این آسمان، این روزگار، هزاران هزار مرتبه از این دگرگونی‌ها دیده، و این وقایع تلخ و شیرین را چون افسانه‌هایی از پیش چشم گذرانده است. مثالهایی از این افسانه‌ها در سه بیت بعد می‌آید.

۴ـ قدح جام شراب است و مضامین شعر فارسی مکرّر حکایت از آن دارد که قدح و کوزهٔ شراب را از گِل ـ سفال ـ می‌ساخته‌اند. این که خاک این سفال، جسمِ خاک‌شدهٔ بزرگان و عزیزان است، مضمونی خیّامی است، و اوست که پیش از حافظ، کوزه‌گر را هشدار داده است که: انگشت فریدون و کف کیخسرو / بر چرخ نهاده‌ای، چه می‌پنداری؟ جمشید در اسطوره‌های ایران درخشان‌ترین چهرهٔ فرمانروایان در روزگاران پیش از تاریخ است، و می‌دانیم که در فرهنگ یهود بسیاری از مظاهر قدرت سلیمان ـ با توجّه به‌دیرینگی تمدّن آریایی ـ باید برگرفته از اسطورهٔ جمشید باشد (نگ: ص ۵۱ تا ۵۳). بهمن در شاهنامه پسر اسفندیار کیانی است، و قباد در خاندان کیان، کیقباد پدر کیکاووس، و در خاندان ساسانی پدر انوشه‌روان است. قدح شراب را از خاک این بزرگان ساخته‌اند، آن را با رعایت ادب به‌دست بگیر.

۵ـ همان مضامین خیّامی در این بیت نیز می‌آید. کاووس، کیکاووس (۴:۳۵۱) پادشاه مقتدر و بیش و کم دیوانهٔ خاندان کیانی، و کَی به‌معنی پادشاه، عنوان همهٔ فرمانروایان آن خاندان است. بر باد رفتن تخت جم مضمونی است که در کلام حافظ با همین تعبیر برای سلیمان هم به‌کار می‌رود (۴:۱۰۰) و در آن سخن از فناپذیری همهٔ قدرت‌های این جهانی است.

۶ـ در اسطوره‌های کهن ایران از فرهاد کوه‌کنی که در قصّهٔ خسرو و شیرین، رقیب عشقی خسروپرویز است و در منظومهٔ زیبای نظامی صدای تیشهٔ او در بیستون می‌پیچد، خبری نیست، امّا صُوَرِ خیالِ شاعر به‌فراتر از مرزهای واقعیّت و تاریخ راه می‌جوید. اگر نظامی گنجوی این کوه‌کن عاشق را نمی‌آفرید، بسیاری از لطیف‌ترین عاشقانه‌های شعر فارسی نیز آفریده نمی‌شد. لالهٔ صحرایی، شقایق، گل خودروی آغاز بهار، در شعر عاشقانهٔ فارسی گویی از خاک کشتگان عشق می‌روید، خاصّه به‌گفته باباطاهر «دمی که مهوشان آین به‌گلگشت». امّا در این غزل حافظ، لاله تنها از کشتگان عشق سخن نمی‌گوید. بیت بعد را بخوانیم:

۷ـ لاله فقط بازگوی ناکامی عاشقان نیست، در این بیتِ حافظ، لاله بی‌وفایی روزگار را با جمشید و بهمن و کیقباد و کیکاووس، و نیز با فرهاد عاشق، می‌بیند، و چون رندان پیالهٔ شراب

برمی‌گیرد و گویی از غم به‌می پناه می‌برد، و هرگز آن را زمین نمی‌گذارد، تا عمر بسیار کوتاهش پایان پذیرد.

۸ـ بیا بیا، در این بیت علاوه بر فراخواندن، معنیِ بنشین، گوش بده، بگذار تا... هم دارد، و خراب را حافظ به‌معنی مست مکرّر به‌کار می‌برد (۲:۲ و ۵:۹). گنجی که حافظ در این بیت به‌آن می‌اندیشد، فراموشی غم است، و خراب‌آباد، این دنیاست که به‌ظاهر آباد است، و آباد نیست.

۹ـ حافظ اشتیاقی به‌سفر ندارد، شیراز را، تنگِ الله‌اکبر و آب رکن‌آباد را، و خاک مصلاّ را که پس از مرگ نیز در آن خفته است، دوست می‌دارد (رکن‌آباد، نگ ۲:۳). در مصراع دوّم این بیت «نسیم خاک مصلاّ» هم در نسخه‌های معتبر آمده است و می‌تواند درست باشد، امّا بادِ مصلاّ بادی است که در حافظیّهٔ امروز هم می‌وزد، و «نسیم باد» یعنی بوی خوشی که با باد همراه است، و در کلام حافظ ترکیب اضافیِ نسیم باد مکرّر به‌کار رفته است (۱:۱۴۷ و ۱:۴۵۴) و ترکیبِ خوش‌نسیم به‌معنی همراه با بوی خوش نیز شاهدی دارد (۷:۳۹).

۱۰ـ در این بیت باید پس از «قدح مگیر» یک لحظه سکوت کنیم، و «چو حافظ مگر» را با هم بخوانیم: قدح مگیر، مگر مانند حافظ همراه با نالهٔ چنگ، که اگر دل شاد می‌خواهی، دل شاد به‌سیمِ ساز بسته است. ابریشم، تارهای چنگ است که آنها را از زه یا ابریشم تابیده می‌ساخته‌اند و تارهای فلزی که امروز در سازها به‌کار می‌برند درگذشته به‌کار نمی‌رفته است. بر ابریشمِ طرب بسته‌اند، یعنی شادی بدون ساز نمی‌شود.

۱۰۲

دوش آگهی ز یارِ سفرکرده داد باد — من نیز دل به‌باد دهم، هرچه باد باد
کارم بدآن رسید که همراز خود کنم — هر شام برقِ لامع، و هر بامداد باد
در چینِ طُرّهٔ تو دلِ بی‌حفاظِ من — هرگز نگفت: مسکنِ مألوف یاد باد
امروز قدرِ پند عزیزان شناختم — یارب روانِ ناصحِ ما از تو شاد باد
خون شد دلم به‌یاد تو، هرگه که در چمن — بندِ قبای غنچهٔ گل می‌گشاد باد
از دست رفته بود وجود ضعیف من — صبحم، به‌بوی وصل تو، جان باز داد باد

حافظ! نهادِ نیک تو کامت برآورَد
جانها فدای مردم نیکونهاد باد

* از غزل‌های عاشقانهٔ حافظ است، و زمان سرودن آن با غزل‌های ۸۸ و ۸۹ باید یکی باشد، که در هر سه غزل سخن از «یار سفرکردهٔ» حافظ و نگرانی و بی‌تابی از فراق اوست (۳:۸۸ و ۲:۸۹).

۱ـ دیشب باد خبری از یار سفرکرده آورد، در واقع یعنی هیچ خبری از او نرسیده است. دل به‌باد دادن، با توجّه به‌مصراع اوّل یعنی دل نهادن به‌خبری که باد می‌آورد، امّا به‌باد دادن، به‌معنیِ از دست دادن هم هست و این معنی هم در اینجا درست است. هرچه باد باد (۲:۱۰۰ و ۱:۱۰۱).

۲ـ برق لامع آذرخش است، برقی که همراه با باد و باران می‌درخشد و ناپدید می‌شود. در فراق یار مونسی ندارم. شبها روشنی خلوت من از برق آسمان است، گذرا و ناپایدار و روزها، هم‌صحبتِ من باد است، یعنی هیچ‌کس نیست. برق لامع و باد را در این بیت به‌معنی آه سوزان و آه سرد هم می‌توان گرفت.

۳ـ دل بی‌حفاظ من، یعنی دل عاشق‌پیشهٔ من که به‌اختیار من نیست (نگ: دیدهٔ معشوقه‌باز من ۲۰:۴۰۰ و منِ معشوقه‌پرست ۸:۴۹۰). این دل در چین زلف معشوق مانده است و نمی‌خواهد به‌جای خود بازگردد. مسکن مألوفِ این دل، آرامشِ پیش از روزهای عاشقی است.

۴ـ عزیزان یعنی آنها که سلامت نفسی دارند و عاشق نمی‌شوند، و پیش از این حافظ را پند

داده‌اند که: عاشق نشو. ناصح در مصراع دوّم یکی از همان عزیزان است که حافظ به‌او دعا می‌کند: خدایا هرچه می‌خواهد به‌او بده.

۵ـ گل (= گل سرخ ۱:۹ و ۵:۵۱ و ۵:۷۵) وقتی که غنچه‌اش باز می‌شود، مثل این است که جلوی قبای معشوق را باز می‌کنند. قبا لباس بلندی است که از جلو باز می‌شود (نگ: گره بند قبای غنچه ۷:۱۲۰). وقتی که باد غنچهٔ گل سرخ را باز می‌کند، من هم آرزو می‌کنم که بند قبای تو را بگشایم و تو را در آغوش بگیرم، و چون تو با من نیستی، دلم از فراق خون می‌شود.

۶ـ نسیم صبح، صبا، پیک عاشقان، بوی تو را با خود آورد، و جسم ناتوان من که از دست رفته بود، دوباره جان گرفت. گویی باد صبح جانِ رفته را به‌من بازگرداند.

۷ـ نهاد نیک یعنی باطن خوب. حافظ! تو با باطن خوبت به‌مراد می‌رسی. قربان آنها که باطن خوبی دارند.

۱۰۳

روز وصل دوستداران یاد باد / یاد باد آن روزگاران، یاد باد

کامم از تلخیِ غم چون زهر گشت / بانگِ نوشِ شادخواران یاد باد

گرچه یاران فارغ‌اند از یاد من / از من ایشان را هزاران یاد باد

مبتلا گشتم در این بند و بلا / کوششِ آن حق‌گزاران یاد باد

گرچه صد رود است در چشمم مُدام / زنده رود و باغِ کاران یاد باد

راز حافظ بعد از این ناگفته ماند

ای دریغا! رازداران یاد باد

* این غزل حسب حالی است از روزهایی که حافظ، ظاهراً پس از سفری به اصفهان، یاد روزهای سفر را، همراه با غربتی که در زادگاه خود احساس می‌کند بر زبان می‌آورد. زمان و مدّت این سفر در جایی ثبت نشده و دربارهٔ جزئیّات آن، هرچه پیش از این گفته‌اند، جز حدس و گمان نیست. زبان و تعبیرهای این غزل حکایت از سالهای کمال حافظ ندارد و باید از سروده‌های روزگار جوانی او باشد.

۱ـ دوستداران، دوستانی هستند که در سفر اصفهان حافظ را پذیرا شده‌اند، یا همهٔ کسانی که حافظ روزگاری از آنها محبّت دیده، و اکنون از آنها دور مانده است.

۲ـ شادخواران یعنی مستان و می‌گساران، آنها که در دیدارهای گذشته ـ در اصفهان؟ ـ با حافظ بوده‌اند.

۴ـ این بیت چهارم ابهام دارد: حافظ در کدام بند و بلا گرفتار است؟ هیچ جا سخن از این نیست که او را به‌زندان افگنده باشند، پس بیشتر می‌تواند اشاره به‌همان روزهای تنهایی پس از سفر اصفهان باشد. در مصراع دوّم، حق گزاران ـ آنها که حق را ادا می‌کنند، یا محبّت را به‌نهایت می‌رسانند ـ باید همان دوستداران باشند که در اصفهان او را پذیرا شده‌اند.

۵ـ زنده‌رود همان زاینده‌رود است. باغ کاران یکی از باغهای چهارگانه‌یی است که در زمان سلجوقیان بیرون چهاردروازهٔ اصفهان ساخته شده، و گویا در هر باغ قصری هم بوده است. در

مصراع دوّم «زنده‌رود و باغ کاران» در حافظِ تصحیح علاّمهٔ قزوینی بدون واو عطف است (!) و متن مطابق نسخه‌های معتبر دیگر باید واو عطف داشته باشد.

۶ـ فعل ماضیِ ماند در اینجا به‌معنی مستقبل است: خواهد ماند. رازداران و دوستانِ اهل دل دیگر درکنار حافظ نیستند تا راز خود را ـ غصّه‌های خود را؟ ـ با آنها درمیان گذارد.

۱۰۴

جمالت آفتابِ هر نظر باد	ز خوبی روی خوبت خوب‌تر باد
همایِ زلفِ شاهین شهپرت را	دلِ شاهان عالم زیر پر باد
کسی کو بستهٔ زلفت نباشد	چو زلفت درهم و زیر و زبر باد
دلی کو عاشق رویت نباشد	همیشه غرقه در خون جگر باد
بُتا! چون غمزه‌ات ناوک فشاند	دلِ مجروحِ من پیشش سپر باد
چو لعلِ شکّرینت بوسه بخشد	مَذاق جانِ من زو پُر شکر باد
مرا از توست هر دم تازه عشقی	تو را هر ساعتی حُسنی دگر باد

به‌جان مشتاق روی توست حافظ
تو را در حال مشتاقان نظر باد

* غزل عاشقانهٔ ساده‌یی است که نباید از سروده‌های سالهای کمال حافظ باشد، و ردیف «باد» که با کلمات دیگر در پایان هر بیت این غزل صیغهٔ دعا ساخته، کسانی از دوستان را به‌زحمت انداخته است تا در این غزل ممدوحی را بیابند و بگویند مدح کدام پادشاه یا وزیر است؟ غافل از این که هیچ ممدوحی «غمزه‌اش ناوک نمی‌افشاند» و در پاسخ مدح «لعل شکرینش بوسه نمی‌بخشد»! غزل، عاشقانه است (نگ: مورد مشابه آن در توضیح ۳۴: ۴).

۱ـ نظر در اینجا چشم است. خداکند که دیدار تو چون آفتاب همهٔ چشمها را روشن کند، و زیبایی تو چنان باشد که از زیبایی هم زیباتر.

۲ـ شاهین شهپر، یعنی مانند شهپر شاهین، و شاهین باز سپید است که آن را برای شکارِ پرندگان کوچک‌تر تربیت می‌کنند و شاهان نیز این گونه باز را می‌پرورده و نگه می‌داشته‌اند. اشکال این بیت حافظ در این است که رنگ مطلوب زلف در غزل سیاه است و بال شاهین سیاه نیست. در اینجا زلف به‌همای تشبیه شده، که در فرهنگ هند و ایرانی بلندپروازترین پرنده، و مانند سیمرغ رمزی از اعتلا و قدرت است، و تشبیه زلف به‌همای هم جای تأمّل دارد (نگ

۱۱۴: ۱) و این خود یکی از قرائنی است که این غزل سرودهٔ سالهای پختگی کلام حافظ نیست. معنی بیت، بعد از این حواشی، این است: خداکند دل قدرت‌مندان جهان زیر سایهٔ زلف بلندپرواز! تو باشد، که باز معنی مناسبی به‌دست نمی‌دهد.

۳ و ۴ـ این دو بیت نفرین است به‌کسانی که عاشقِ معشوقِ حافظ، یعنی رقیب عشقی او نیستند! فقط می‌توان توجیه کرد که در اینجا سؤالی در ذهن گوینده جریان دارد که چه طور ممکن است کسی تو را ببیند و عاشق تو نشود؟ یا نفرین حافظ به‌خود اوست که اگر من عاشق تو نباشم، الهی... بیت بعد را نگاه کنید:

۵ـ غمزه نگاه و حالت دلفریب چشم معشوق است، و در غزل فارسی با توجّه به‌کمان ابرو که بالای آن است، به‌تیر تشبیه شده، و ناوک، تیر کوچک یا سرنیزه است. هر وقت که تو نگاهی دلفریب می‌کنی، الهی که تیرش بر دل خونین من بنشیند!

۶ـ لعلِ شکّرین یعنی لب معشوق که بوسه‌اش و کلامش برای عاشق شیرین است (نگ: لعل نوشین ۱۱۵: ۶ و ۲۴۷: ۵، و شیرین‌دهنان ۵۷: ۲ و ۳۸۷: ۱ و ۴۲۳: ۴). در این بیت، عاشق به‌خود دعا می‌کند: وقتی که بوسه می‌دهی، خداکند که به‌من بوسه بدهی.

۷ـ در این بیت فعل دعایی «باد» معنی زمان حال ساده دارد، و در واقع مصراع دوّم مقدّمهٔ مصراع اوّل است: زیبایی تو هر ساعت جلوهٔ دیگری دارد و من هر لحظه انگار عشق تازه‌یی به‌تو دارم. اگر هم مصراع دوّم را دعایی تلقّی کنیم نادرست نیست (نگ: حسن تو همیشه در فزون باد، یعنی همواره در فزون است ـ ۱۰۷: ۱).

۸ـ در این بیت هشتم نیز «باد» یعنی امیدوارم این طور باشد، و باز معنی صیغهٔ دعا را هم نفی نمی‌کند و دعایی است که حافظ در حقّ خود می‌کند.

۱۰۵

صوفی ار باده به‌اندازه خورَد، نوشش باد ⁂ ورنه، اندیشهٔ این کار فراموشش باد
آن که یک جرعه می از دست تواند دادن ⁂ دست با شاهدِ مقصود درآغوشش باد
پیرِ ما گفت: خطا بر قلمِ صُنع نرفت ⁂ آفرین بر نظرِ پاکِ خطاپوشش باد
شاهِ ترکان سخنِ مدّعیان می‌شنود ⁂ شرمی از مَظلمهٔ خون سیاووشش باد
گرچه از کبر سخن با منِ درویش نگفت ⁂ جان فدای شکرین پستهٔ خاموشش باد
چشم از آینه‌دارانِ خط و خالش گشت ⁂ لبم، از بوسه‌ربایانِ بر و دوشش باد
نرگسِ مستِ نوازش‌کنِ مردم‌دارش ⁂ خون عاشق به‌قدح گر بخورد، نوشش باد

به‌غلامیِّ تو، مشهورِ جهان شد حافظ
حلقهٔ بندگیِ زلف تو در گوشش باد

* از غزل‌هایی است که رندانه و با سخن از ریاکاری صوفیان (نگ: ص ۱۶ تا ۲۰) آغاز می‌شود، و از بیت چهارم حال و هوای عاشقانه پیدا می‌کند (نگ استقلال بیت‌ها، ص ۵۲ و ۵۳). روی بیت سوّم این غزل هم از دیرباز سخن بسیار گفته‌اند و هرچه بیشتر گفته‌اند، بر ابهام آن افزوده‌اند. به‌معنی آن بیت هم می‌رسیم و می‌بینیم که آن قدر هم پیچیده نیست.

۱ـ در مقدّمه‌های این کتاب خوانده‌ایم که حافظ به تربیت انسانی مکتب عرفان اعتقاد و علاقه دارد امّا صوفیِ خانقاهی نیست و در صومعه و خانقاه و خرقه و دلق صفایی نمی‌بیند (ص ۱۹ تا ۲۳). صوفی که مدّعی پرهیزگاری است نباید باده بخورد امّا اگر بخورد و اندازه نگه دارد، رسوایی به‌بار نمی‌آورد و کسی نمی‌فهمد ـ نوش جانش ـ و اگر نمی‌تواند اندازه نگه دارد، خداکند به‌فکر این کار نیفتد.

۲ـ در این بیت، هم اشاره به‌صوفی بیت اوّل است، و هم یک معنی کلّی مطرح است که خودداری و قدرتِ شخصیّت موجب موفقیّت در کارهاست. شاهد در کلام حافظ به‌معنی زیباروی و معشوق به‌کار می‌رود و اگر گفته یا نوشته‌اند که به‌معنی پسران ساده‌روی است،

درست نیست (نگ: توضیح ۷:۱۱ و ۱:۱۵ و ۹:۹۱ و ۵:۱۱۳). شاهد مقصود اضافهٔ تشبیهی است و در آغوش داشتن شاهد مقصود یعنی به‌آرزو رسیدن، و این ترکیب با افزودن حرف اضافهٔ «با» معنی معاشقه و وصال نیز دارد، که در معنی کلّی این بیت نیز تغییری نمی‌دهد.

۳ـ روی این بیت، مدرّسان و مفسّران با دیدهای متفاوت بسیار سخن گفته‌اند. خیلی وقت‌ها، چسباندنِ یک سخن حافظ به‌طرز فکر جبری، قدری، اشعری، معتزلی، شیعه یا سنّی باعثِ بسیار گفتن و به‌جایی نرسیدن است ـ نمونهٔ دیگر «ماجرا»ی بیت هفتم غزل ۱۷ است ـ این چسباندن‌ها را رها کنیم تا کار آسان شود: در خواندن این بیت تکیه روی کلمهٔ «خطا»ست. قلم صنع قدرت آفرینش است و اگر در آفرینش موجودی یا واقعه‌یی چنان‌که من یا شما می‌پسندیم نباشد، آیا خطای آفرینش است؟ نه! مطابق قرآن، پروردگار قدرت مطلق است و هرچه بخواهد می‌کند (فَعّالٌ لِما یُرید ـ آیهٔ ۱۰۷ سورهٔ هود و آیهٔ ۱۶ سورهٔ البروج) و انسانها در هر مرتبه‌یی که باشند، پرسش و داوری در کار خدا حدّ آنها نیست (لا یُسْئَلُ عَمّا یَفْعَل ـ آیهٔ ۲۳ سورهٔ الانبیاء). «پیر ما» در کلام حافظ همان اسطورهٔ بزرگ حافظ پیر مغان است، آن که «یافت می‌نشود، و روز روشن با چراغ در پی او باید گشت» (نگ: ص ۳۲). پیر حافظ، فراتر از سود و زیان مادّی و زشتی و زیباییِ این جهانی، به‌هستی می‌نگرد و در نظر او «زشتیِ خط زشتی نقّاش نیست» (مثنوی ۱۳۷۳:۳). این ما هستیم که باید برای زیبا کردن زشتی‌های خود بکوشیم، و خطایی که نظر پاک خطاپوش پیر، آن را می‌پوشاند همین نقائصی است که در ماست، و او آنها را هم زشت نمی‌بیند (هرچه کردیم به چشم کرمش زیبا بود ـ ۲:۲۰۳) و اگر از این پیر میکده پرسند که «چیست راه نجات؟» جام می را به‌دست می‌گیرد و می‌گوید: «عیب پوشیدن» (۳:۳۹۳). به‌زبان ساده، زشتی‌های ما از ماست نه «قلم صنع» و پیر مغان حافظ آن را هم زشت نمی‌بیند.

۴ـ کسانی از مفسّران حافظ حدس زده‌اند که شاه ترکان اشاره به‌شاه شجاع است، چون گویا مادرش ترک بوده است (!؟). در این غزل هیچ نشانی از مدح و ستایش نیست، و گفتم که در حال و هوایی رندانه آغاز شده و از این بیت چهارم حال و هوای عاشقانه پیدا کرده است. شاه ترکان ـ مانند سلطان خوبان (۱:۱۴) ـ معشوق است (نگ: شاه سواران ۲:۱۰۹). مدّعیان رقیبان‌اند که نمی‌گذارند او به‌حافظ توجّهی داشته باشد، و سیاوشی که خونش ریخته می‌شود، این عاشق ناکام است. تعبیرهای بیت برگرفته از داستان سیاوش در شاهنامه است که نامادری زیبای او سودابه به‌او دل می‌بازد امّا پاکدامنی سیاوش راه وصال را بر او می‌بندد، و پس از آزمایش ایزدیِ عبور از آتش، سیاوش بارگاه کیکاووس را ترک می‌گوید و در توران به‌شاه ترکان ـ افراسیاب ـ پناه می‌برد و دختر او فرنگیس (یا فری‌گیس) را می‌گیرد. از این پیوند شاهزاده‌یی به‌وجود می‌آید که با

نام کیخسرو جانشین کیکاووس می‌شود. برادر افراسیاب گرسیوز، به‌سیاوش حسادت می‌کند و با دروغ و سخن‌چینی افراسیاب را به‌کشتن سیاوش وامی‌دارد، و خون سیاوش «مظلمه»یی می‌شود که جنگ‌های بسیاری را میان ایران و توران در پی دارد.

۵ـ معشوق از تکبّر با منِ عاشق سخن نگفت امّا باز قربان همان دهانش، اگر چه حرف نزد. دهان معشوق، کوچک است مانند پسته، و چنان شیرین است که انگار پسته را به‌شیرینی آغشته‌اند، و این شیرینی، شیرینیِ سخن یا بوسهٔ معشوق است (نگ: پستهٔ تو سخن در شکرگرفت ـ ۴:۸۶ ـ نگ: لعل شکرین ۶:۱۰۴).

۶ـ آینه‌دار در لغت یعنی کسی که در برابر بزرگان یا زیبایان آینه می‌گیرد و چهرهٔ آنها را می‌آراید، و بیشتر مترادف با مشّاطه است امّا در کلام حافظ وقتی که چشم عاشق آینه‌دار طلعت معشوق می‌شود، یعنی معشوق همواره پیش چشم اوست و او به‌کسی دیگر یا چیزی دیگر توجّه ندارد (۱:۵۶). بر و دوش، یعنی سینه و شانه‌ها و به‌طور کلّی زیبایی اندام یک زن که دل و دین حافظ را می‌برد (۶:۲۸۲). من چنان عاشق او هستم که یک لحظه او را فراموش نمی‌کنم، خدا کند که لب من به‌بوسه‌یی از بر و دوش او کامیاب شود.

۷ـ در این بیت چشم مست معشوق نوازش کن و مردم‌دار می‌شود، و این حافظ است که از معشوق چنین انتظاری دارد (نگ: به خلق و لطف توان کرد صید اهل نظر ـ ۴:۴). چنین معشوقی اگر خون عاشق را مانند شراب در قدح بریزد و بنوشد، نوش جانش.

۸ـ معنی مصراع اوّل روشن است و در مصراع دوّم حافظ دعا می‌کند که این پیوند دوام یابد امّا سخن او خالی از نکتهٔ ظریفی هم نیست: این که زلف معشوق مانند حلقه‌یی به‌گوش حافظ بیاویزد، این معنی را هم می‌رساند که او در آغوش حافظ باشد.

۱۰۶

تنت به‌نازِ طبیبان نیازمند مباد — وجود نازکت آزردهٔ گزند مباد

سلامتِ همه آفاق، در سلامتِ توست — به‌هیچ عارضه شخصِ تو دردمند مباد

جمالِ صورت و معنی ز اَمنِ صحّتِ توست — که ظاهرت دُژم و باطنت نژند مباد

در این چمن، چو درآید خزان به‌یغمایی — رَهَش به‌سروِ سَهی قامتِ بلند مباد

در آن بساط که حُسن تو جلوه آغازد — مجالِ طعنهٔ بدبین و بدپسند مباد

هر آن که روی چو ماهت به‌چشمِ بد بیند — بر آتش تو، به‌جز جان او سپند مباد

شفا ز گفتهٔ شکّرفشانِ حافظ جوی — که حاجتت به‌علاج گلاب و قند مباد

* این غزل نه عاشقانه است و نه عارفانه، و نه از آن غزل‌های رندانه‌یی است که مقابلهٔ حافظ را با ریاکاران تصویر می‌کند (نگ: ص ۵۴ و ۵۵). بیشتر به‌یک نامهٔ احوال‌پرسی می‌ماند که حافظ آن را به دوستی نوشته، و اگر تعبیرهای بیت دوّم و سوّم را در نظر بگیریم، ظاهراً مخاطب این نامه جاه و مقامی هم داشته است، و این هم اندکی بیش از حدس و گمان به‌واقعیّت نزدیک است.

۱ـ ناز در اینجا یعنی ناز کشیدن و به‌تعبیر مناسب‌تر نوازش و مراقبت. وجود نازک، یعنی وجود حسّاس یا تنی که ضعیف است و زود بیمار می‌شود، و آزردهٔ گزند در اینجا یعنی دچار بیماری.

۲ـ همهٔ آفاق یعنی مردم جاهای مختلف، بسیاری از مردم. گفتم که مخاطب ممکن است مقام مهمّی باشد، امّا اگر در جای دیگر نام پادشاهی یا وزیری را در شرح این غزل دیدید، حدس و گمانی بیش نیست. نمی‌دانیم مخاطب کیست؟ شخص تو یعنی تن تو.

۳ـ اَمنِ صحّت تو یعنی این که سلامت تو، خیال همه را آسوده کند. وقتی تو سالم باشی، انگار که ظاهر و باطن همه چیز زیباست. دژم یعنی غمگین، و نژند یعنی ضعیف و در مورد باطنِ انسان، یعنی افسرده.

۴ـ می‌دانیم که چمن در کلام حافظ به‌معنی مطلق باغ است (۲:۹ و ۳:۱۳ و ۴:۲۱ و...). این چمن دنیاست و خزان در اینجا کنایه از مرگ است. سرو سهی قامت، باز اشاره به‌مخاطب است و به‌معنی کشیده‌قامت و راست‌قامت، و بلند! «رهش به... مباد»، یعنی دست‌رسی پیدا نکند. در کلمهٔ «یغمایی» بعضی از دوستان آن را با یاء مصدری خوانده‌اند امّا منطقی‌تر آن است که یاء نکره بخوانیم: اگر خزان به‌منظور غارتی به‌این باغ دنیا بیاید خداکند که به‌تو دسترسی نیابد.

۵ـ بساط، سفره یا جای عرضه و فروش کالاست، امّا در آن بساط که... یعنی هر جا که... و حُسن تو جلوه آغازد، یعنی تو به‌آنجا بروی، تو را ببینند. بدبین کسی است که خوب را هم بد می‌بیند، عیب‌جو و نکته‌گیر. بدپسند یعنی کسی که تشخیص درست ندارد، به‌زبان امروز بدسلیقه. خداکند هرجا که تو می‌روی، آدمهای عیب‌جو و بدسلیقه نباشند، یا فرصت نیابند که سخنی بگویند.

۶ـ چشمِ بد یعنی نظر زدن و چشم زدن، امّا روی تو را به‌چشم بد ببیند یعنی تو را با غرض نگاه کند، به‌قصد عیب و ایراد گرفتن نگاه کند. خداکند چنین کسی در آتش حقد و حسد بسوزد، چنان که دانه‌های اسفند را برای رفع چشم بد از تو دود می‌کنند.

۷ـ گفتهٔ شکّرفشان یعنی سخن شیرین و در اینجا نظر به‌همین نامهٔ پرمحبّتِ احوالپرسی است و دعایی که در این غزل به‌مخاطب می‌کند. دعای من باید تو را شفا دهد تا نیازی به‌دوای طبیبان نداشته باشی، حتّی اگر دوای آنها شیرین و معطّر باشد، البتّه در پزشکی نیز گلاب و قند مصرف درمانی دارد (نگ: شربت قند و گلاب از لب یار ـ ۷:۵۱). اگر بگویند که در این بیت اشاره‌یی به‌کتاب شفای ابن‌سینا هم هست، نمی‌تواند درست باشد. در بیت هشتم غزل ۸۲ چنین اشاره‌یی هست و همهٔ قراین آن را تأیید می‌کند (نگ: توضیح ۸:۸۲) امّا در این بیت شفا به‌معنی درمان به‌کار رفته است، و می‌دانیم که شفای ابن‌سینا در فلسفه است و نام کتاب طبّی او قانون است، نه شفا!

۱۰۷

حُسن تو، همیشه درفزون باد — رویت همه‌ساله، لاله‌گون باد

اندر سرِ ما، خیالِ عشقت — هر روز که باد، درفزون باد

هر سرو که در چمن درآید — در خدمتِ قامتت نگون باد

چشمی که نه فتنهٔ تو باشد — چون گوهرِ اشک غرقِ خون باد

چشمِ تو ز بهر دلربایی — در کردنِ سحر ذوفنون باد

هرجا که دلی است، در غم تو — بی‌صبر و قرار و بی‌سکون باد

قدِّ همه دلبرانِ عالَم — پیشِ اَلِفِ قدت چو نون باد

هر دل که ز عشق توست خالی — از حلقهٔ وصلِ تو برون باد

لعلِ تو که هست جانِ حافظ
دور از لبِ مردمان دون باد

* غزل عاشقانهٔ ساده‌یی است که صلابت کلام سالهای کمال حافظ در آن نیست و باید از سروده‌های روزگار جوانی او باشد. توضیح ابیات را نگاه کنید:

۱ـ افزودن و در افزودن، و مشتقات فعلی این دو مصدر مکرّر به‌کار رفته است و پیشاوندِ «در» مفهوم افزایش در محتوای چیزی را می‌رساند امّا صفت مرکّبِ «درفزون» ساختار دستوری درستی ندارد. به‌هر حال «درفزون بودن» حسن معشوق یعنی این که همواره جلوه‌های تازه‌یی از زیبایی او دیده شود (۷:۱۰۴). در مصراع دوّم همه ساله یعنی در تمام سال، و نه فقط در بهار که لاله می‌روید.

۲ـ در مصراع دوّم، هر روز که باد، یعنی هر روزی که هست یا می‌گذرد، و باز این کاربرد و کاربردِ «درفزون» جای حرف دارد (توضیح بیت ۱ را نگاه کنید). در بیشتر این ابیات «باد» را به‌معنیِ «هست» می‌توان گرفت و معنی صیغهٔ دعا ندارد.

۳ـ در آمدن، در متون قدیم یعنی وارد شدن، و مانند کاربرد امروز ما به‌معنی روییدن نیست.

در اینجا، درآید یعنی دیده شود. معنی مصراع دوّم این است که سروِ باغ، تو را از خود خوش‌قامت‌تر بیابد و به‌تو تعظیم کند. جان کلام این است که تو از سرو خوش‌قد و بالاتری.

۴ـ فتنهٔ تو یعنی مفتون تو، عاشق تو. اشک به‌گوهر، به‌دانه‌های جواهر، تشبیه شده، و اشک عاشق به‌خون دل آمیخته است. امّا در اینجا سخن از چشمی است که عاشق نمی‌شود و منظور این است که اگر زیبایی تو را نمی‌فهمد، بهتر که به‌حال خود بگرید. چه طور ممکن است که کسی تو را ببیند، و عاشق تو نشود؟ (نگ: توضیح ۱۰۴: ۳ و ۴)

۵ـ معنی مصراع دوّم این است که فنون گوناگون جادوگری را بدانند و به‌کار بندند، همه را عاشق خود کنند.

۶ـ هرجاکه دلی است، یعنی همهٔ دلهای خلق، عاشق تو باشد و صبر و قرار و آرامش نداشته باشد.

۷ـ تو از همهٔ دلبران خوش‌قد و بالاتر باشی، یا هستی، و آن زیبایان در برابر قامت راست و بلند تو تعظیم می‌کنند، مثل حرفِ نون که خمیده است. تکرار بیت سوّم است با تعبیرهای دیگر.

۸ـ دلی که عاشق تو نیست، خداکند که به‌حلقهٔ دیدار تو راه نیابد. باز در این بیت مشکل منطقی داریم: کسی که عاشق این حضرت نباشد، خود به‌خود به‌دیدار او نمی‌رود و از حلقهٔ وصال بیرون می‌ماند. ترکیبِ حلقهٔ وصل هم خالی از اشکال نیست. وصل معشوق باید خلوت او با عاشق باشد و دیدار دو تن را حلقه نمی‌گویند. گفتم که غزل در سالهای کمال و پختگی حافظ سروده نشده است.

۹ـ لعل تو یعنی لب تو، و این تشبیه در غزل فارسی و در همین دیوان حافظ مکرّر می‌آید. مردمان دون یعنی رقبای عشقی گوینده، و این تعبیر برای غزل چندان مناسب نیست. این تعبیر که لب تو جان حافظ است، یعنی بوسهٔ تو به‌او زندگی می‌بخشد.

۱۰۸

خسروا! گویِ فلک در خَمِ چوگان تو باد — ساحتِ کَون و مکان عرصهٔ میدان تو باد

زلفِ خاتونِ ظفر، شیفتهٔ پرچمِ توست — دیدهٔ فتحِ ابد، عاشقِ جولانِ تو باد

ای که اِنشاءِ عُطارِد صفتِ شوکتِ توست — عقلِ کُل چاکرِ طُغراکشِ دیوان تو باد

طَیرهٔ جلوهٔ طوبیٰ، قدِ چون سروِ تو شد — غیرتِ خلدِ بَرین ساحتِ بستان تو باد

نه به‌تنها، حیوانات و نباتات و جماد — هرچه در عالمِ اَمر است، به‌فرمان تو باد

* در بسیاری از دست‌نویس‌های معتبر دیوان حافظ، این غزل ـ که تخلّص حافظ را هم ندارد ـ جزو قطعه‌ها در صفحات آخر دیوان آمده است. خسروِ مخاطبِ این مدح، نمی‌دانیم کیست؟ اگر دوستان بگویند: ممدوح شاه شیخ ابواسحاق است، شاه شجاع است، شاه منصور، یا شاه یحیی است، همهٔ اینها حدس و گمان است. تعبیرهای غزل، بله! پخته و سنگین است و به‌سروده‌های حافظ در دوران شاه شجاع و شاه منصور می‌ماند، امّا باز هیچ قرینهٔ روشنی برای اثبات این نظر نداریم.

۱ـ آرزوی حافظ این است که قدرت ممدوح ـ هر که هست ـ از همه بیشتر باشد، چنان که گویی آسمان با تمام عظمتش، گویی است که با چوگان این ممدوح در حرکت است! کون و مکان یعنی هستی این جهان، دنیا و مافیها (۱:۷۴ و ۲:۱۴۲). ساحت کون و مکان یعنی از این سر تا آن سر دنیا. خداکند که تمام این دنیا مثل یک میدان چوگان بازی در اختیار تو باشد.

۲ـ ظفر و پیروزی به‌خاتونی، به‌زنی بزرگ‌زاده و جاسنگین، تشبیه شده است، و پرچم منگوله‌یی است که بالای چوبِ عَلَم نصب می‌شده. معنی مصراع اوّل این است که پیروزی اگر زنی باشد، زلف او در برابر منگولهٔ درفش تو چیزی نیست، و شیفتهٔ آن است که منگولهٔ درفش تو باشد یا در کنار آن قرار بگیرد. در مصراع دوّم، فتحِ ابد یعنی پیروزی همیشگی، و این که فتح ابد عاشق جولان تو باشد، یعنی هر حرکتی که بکنی، پیروزی در پی آن بیاید.

۳ـ عُطارِد، کوچک‌ترین سیّارهٔ منظومهٔ شمسی، در فرهنگ یونان کهن ربّ‌النّوع سخنوری، و

در ادب فارسی دبیر فلک و ستارهٔ اهل قلم است. دبیر فلک هرچه می‌نویسد دربارهٔ جلال و شکوه توست. عقل کلّ یا عقل اوّل، نخستین صادر از آفرینش پروردگار است. طغرا کلمهٔ ترکی و به‌معنی نام پادشاهان است که با خطّی زینتی در بالای فرمان‌ها می‌نوشته‌اند، و طغراکش یعنی منشی و خوش‌نویس یا کسی که فرمان شاه را برای کارگزاران می‌برد. عقل کل در خدمت تو و دبیر بارگاه توست. در این ابیات، توصیف‌ها و دعاها، به‌اصطلاح ادبا، گاه با ترک ادب شرعی همراه است و قدرت ممدوح را به‌جایی می‌برد که با قدرت پروردگار می‌آمیزد و از حدّ انسان خاکی فراتر می‌رود.

۴ـ طوبی درخت معروف بهشت (توضیح بیشتر در ۴:۳۷ و ۳:۵۶) است. حافظ می‌گوید: قدِ چون سرو تو موجب رشک درخت طوبی است و او را به‌خشم می‌آورد. در مصراع دوّم هم باغی را که در اطراف قصر ممدوح است، با خلد برین، با بهشت خداوند مقایسه می‌کند و می‌گوید: باغ تو از بهشت زیباتر است و باعث خشم بهشت می‌شود. باز این هم یک ترک ادب شرعی است و عبارات بیت هم توجیه و تفسیر دیگری نمی‌پذیرد. ضمناً طوبی در تفسیرها درختی گسترده در تمام بهشت است و مثل سرو خوش‌قد و بالا نیست! (نگ: توضیح ۳:۵۶).

۵ـ نه به‌تنها، به‌جای «نه تنها»، جای حرف دارد و خالی از مسامحه نیست. معنی بیت این است که علاوه بر این دنیا، آنچه هنوز به‌این جهان نیامده و به‌امر خدا باید بیاید، به‌فرمان توست یا به‌فرمان تو باشد. این بیت هم ترک ادب شرعی دارد، مگر آن که پروردگار امور عالم غیب را به‌این ممدوح ـ که ظاهراً کسی هم نیست ـ تفویض فرماید (!؟).

۱۰۹

دیری است، کـه دلدار پیامی نـفرستاد ‌ ‌ ‌ ‌ نـنوشت سـلامیّ و کـلامی نـفرستاد
صـد نـامه فـرستادم و آن شـاهِ سـواران ‌ ‌ ‌ ‌ پـیکی نـدوانـید، و سـلامی نـفرستاد
سـوی مـنِ وحشـی‌صفتِ عـقل رمـیده ‌ ‌ ‌ ‌ آهـو رَوشـی، کـبک خُرامی نـفرستاد
دانست که خواهد شدنم مرغ دل از دست ‌ ‌ ‌ ‌ وز آن خطِ چون سلسله، دامی نـفرستاد
فریاد! کـه آن سـاقی شکّرلَبِ سرمست ‌ ‌ ‌ ‌ دانست کـه مـخمورم، و جـامی نـفرستاد
چندان کـه زدم لافِ کـرامـات و مـقامات ‌ ‌ ‌ ‌ هـیچم خـبر، از هـیچ مـقامی، نـفرستاد
حافظ! به‌ادب باش، که واخواست نباشد ‌ ‌ ‌ ‌ گـر شـاه، پـیامی بـه‌غـلامی نـفرستاد

* غزل عاشقانه‌یی است، پر از گله و شکایت از بی‌وفایی معشوق. اگر در جایی خوانده‌اید که این غزل مدح شاه شجاع است، درست نیست. اینها حدس و گمان یکی دو تن از فرزانگان حافظ دوست بوده و در میان اهل ادب نقل شده است که شهسوار (۴:۳۱) یا شاه‌سواران در بیت دوّم این غزل، ترجمهٔ ابوالفوارس لقب شاه شجاع است. توضیح ابیات را نگاه کنید:

۱ـ معنی بیت اوّل روشن است. در مصراع اوّل، دیوان تصحیح علاّمهٔ قزوینی «دیر است» به‌جای دیری است، و متن مطابق نسخه‌های معتبر دیگر است.

۲ـ حافظ معشوق را گاه شاه یا سلطان می‌گوید (۱:۱۴) و مکرّر شهسوار را به‌همین معنی به‌کار می‌برد (۴:۳۱ و ۷:۳۴). در اینجا هم به‌مناسبت پیک و نامه و این که در راهِ دور، پیک را سواره باید فرستاد، معشوق را شاه سواران گفته است.

۳ـ وحشی صفت یعنی بی‌قرار، و عقلْ‌رمیده هم اشاره به‌این معنی است که عشق با عقل کاری ندارد و اندرز عاقلان را نمی‌پذیرد. به‌مناسبت همین دو تعبیر، در مصراع دوّم هم قاصد به‌آهو و کبک تشبیه شده است. آهو بی‌قرار است و گویی همواره از خطری می‌گریزد. کبک شتاب و هشیاری ندارد و آسان شکار می‌شود. در ضمن معنی مصراع دوّم این است که نه پیک

تندرو فرستاد و نه پیک آهسته‌رو.

۴ـ حافظ از آن عاشقان درمانده و ذلیلِ غزل فارسی نیست که هرچه معشوق ناز کند، ناز او را می‌کشند، که چو مرغ زیرک افتد، نفتد به‌هیچ دامی (۴۶۸: ۶ و نگ: ۴:۴). در مصراع دوّم، ذهن به‌سراغ سلسلهٔ زلف معشوق می‌رود که معمولاً در غزل دام دل عاشق است امّا در اینجا آنچه دل را به‌دام می‌اندازد، زنجیر زلف نیست، ناز و کرشمه هم نیست، نوشتهٔ معشوق است که به‌زنجیر تشبیه شده، و برای این مرغ زیرکِ دلِ حافظ، گویی معشوق باید خطّ و ربطی هم داشته باشد، فقط زیبایی ظاهر کافی نیست (نگ: غزل‌های ۱۹۸ و ۲۳۱).

۵ـ شکرلب یعنی آن‌که بوسه‌اش ـ و سخنش ـ شیرین است (۸۶: ۴ و ۱۰۴: ۷ و ۱۰۵: ۵). در غزل حافظ گاه ساقی و معشوق یکی است، و آنچه حافظ را مست می‌کند، توجّه معشوق است، نه بادهٔ انگوری (۱۱: ۱).

۶ـ کرامت کارهای خارق‌العاده‌یی است که به‌پیران صوفیه نسبت می‌دهند و بسیاری از بزرگان این مکتب امکان این گونه کرامت، و ضرورت و نیاز به‌آن را نپذیرفته‌اند (نگ: توضیح ۲۱: ۷). مقامات مرحله‌های تربیت سالک است که هر مرحله آداب و عبادات خاصّی دارد، و در آن مرید باید تحت نظارت مرشد باشد، و تا هنگامی که آداب و عبادات یک مقام را به‌انجام نرساند، مرشد او را به‌مقام دیگر هدایت نخواهد کرد. امّا حافظ ـ که تربیت خانقاهی را راه وصول به‌کمال نمی‌داند (نگ: ص ۱۶ تا ۲۰) ـ سخن از «لاف کرامات و مقامات» می‌گوید و در میان این غزلِ عاشقانه، گریزی هم به‌عوالم رندانهٔ خود می‌زند. معنی مصراع دوّم این است که هرچه کردم، از معشوق خبری نرسید، یا با کرامات و مقامات خبری از عالم معنا نمی‌توان یافت.

۷ـ باز هم، شاه معشوق است و غلام عاشق (نگ: توضیح بیت دوّم و نگ ۱۰۵: ۸). اگر معشوق عنایتی به‌عاشق نکند، جای اعتراض نیست، و واخواست به‌معنی بازخواست و گله و اعتراض است.

۱۱۰

پیرانه‌سرم، عشق جوانی به‌سر افتاد	و آن راز که در دل بنهفتم، به‌در افتاد
از راهِ نظر، مرغِ دلم گشت هواگیر	ای دیده! نگه‌کن که به‌دامِ که درافتاد؟
دردا که از آن آهوی مُشکینِ سیه‌چشم	چون نافه بسی خون دلم در جگر افتاد
از رهگذرِ خاکِ سرِ کوی شما بود	هر نافه که در دست نسیم سحر افتاد
مژگان تو، تا تیغ جهانگیر برآورد	بس کشتهٔ دل زنده، که بر یکدگر افتاد
بس تجربه کردیم، در این دیرِ مکافات	با دُردکشان، هرکه درافتاد، برافتاد
گر جان بدهد، سنگِ سیه، لعل نگردد	با طینتِ اصلی چه کند؟ بدگهر افتاد

حافظ که سرِ زلفِ بتان دست کشش بود
بس طُرفه حریفی است، کش اکنون به‌سر افتاد

* از غزل‌های عاشقانه‌یی است که تنها خیال‌پروری یک عاشق نیست، و نشان می‌دهد که حافظ در سالهای پیری به‌راستی عاشق شده، و یکی از سیه‌چشمان شیرازی خون دلی در جگر او ریخته است.

۱ـ پیرانه‌سر یعنی در سالهای پیری، سرِ پیری (۷: ۵ و ۱۷۰: ۳). کلمهٔ جوانی در این بیت، معقول‌تر این است که با یاء مصدری خوانده شود، یعنی عشقی مانند عشق‌های روزگار جوانی. اگر آن را با یاء وحدت ـ به‌معنی یک جوان ـ بخوانید، مفهوم مخالف آن این است که حافظ در موارد دیگر ممکن است که عاشق پیرزنی هم شده باشد (!) و این از او، محال و ممتنع است!

۲ـ از راه نظر یعنی از طریق دیدن، و در اینجا معنی عارفانهٔ نظر مطرح نیست. مرغ دل اضافهٔ تشبیهی است. هواگیر شدن یعنی پرکشیدن به‌سوی چیزی، بالا رفتن (۲۵: ۸). چشمم او را دید و دلم به‌سوی او پرکشید و دیگر کاری از من ساخته نیست. به‌دام که؟ یعنی به‌دام معشوقی که از عشق او گریزی نیست. هواگیر را دچار هوس هم معنی کرده‌اند که لطفی در آن نیست. در مصراع دوّم، ای دیده، به‌معنی ای چشم، یا ای نور دیده، هر دو درست است.

۳ـ معشوق در غزل فارسی به‌آهو تشبیه می‌شود، چرا که آهو ظریف است، چشم‌های زیبا

دارد و زود می‌گریزد. آهوی مُشکین سیه‌چشم، یعنی معشوقی که ظریف و زیباست و بوی خوش دارد، و به‌مناسبتِ همین تشبیه است که در مصراع دوّم خون دل حافظ که در جگر می‌ریزد، جگر را مانند نافهٔ آهوی ختا می‌کند که کیسهٔ مُشک است.

۴ـ شما در اینجا به‌صورت جمع، خطابی به‌همهٔ زیبایان و دلربایان است، و هر نافه، یعنی هر بوی خوش. شما زیبایان خاک کوی خود را هم معطّر می‌کنید، و نسیم سحر وقتی که از آنجا می‌گذرد خوشبو می‌شود.

۵ـ در غزل فارسی مژه و نگاه معشوق، بیشتر به‌تیری تشبیه می‌شود که از میان کمانِ ابرو بر دل عاشق می‌نشیند. امّا در اینجا حافظ مژگان معشوق را به‌تیغ ـ به‌شمشیر ـ تشبیه کرده است تا همهٔ جهان را به‌تسخیر معشوق درآورد: تو همهٔ دنیا را عاشق خودت کرده‌ای امّا کشتگان این عشق، زنده‌دلان‌اند و آگاهان، نه عاشقِ‌پیشگانِ هوس‌باز (نگ: اهل نظر ۴:۴).

۶ و ۷ـ دیر مکافات ـ و به‌تعبیر رایج امروز: دار مکافات ـ همین دنیاست. دُردکشان، رندان و آزادگان‌اند (نگ: شرح بیشتر ۵:۹ و ۵:۲۶ و ۱۱:۷۱) که در افتادن با آنها به‌سود مدّعیانِ صلاح و تقوی نیست. در بیت هفتم سنگِ سیه همان باطن ناپاک مدّعی است که اصلاح نمی‌پذیرد، و مضمون آن ناظر به‌این تصوّر است که سنگ در اثر تابش خورشید به‌لعل و عقیق تبدیل می‌شود!

۸ـ دست‌کش در اینجا یک صفت مفعولی مرکب است، چیزی که می‌شود به‌آن دست کشید، دسترس، در اختیار (نگ: دست‌کش خیال من ۴:۲۹۶). طُرفه حریف، یعنی حریفی که نمی‌توان بازی‌ها و واکنش‌های او را پیش‌بینی کرد، و در مورد معشوق یعنی بسیار دلربا و فریبنده. حافظ که در ایّام جوانی بسیار مورد محبّت زیبارویان بود، سر پیری عاشق کسی شده است که بسیار فریبنده است.

۱۱۱

عکس روی تو چو در آینهٔ جام افتاد / عارف از خندهٔ می در طمعِ خام افتاد

حُسن روی تو، به‌یک جلوه که در آینه کرد / این همه نقش در آیینهٔ اوهام افتاد

این همه عکسِ می و نقشِ نگارین، که نمود / یک فروغِ رخ ساقی‌ست که در جام افتاد

غیرتِ عشق زبانِ همه خاصان ببرید / کز کجا سِرّ غمش در دهنِ عام افتاد؟

من ز مسجد به‌خرابات نه خود افتادم / اینم از عهدِ ازل حاصلِ فرجام افتاد

چه کند کز پیِ دوران نرود چون پرگار؟ / هرکه در دایرهٔ گردش ایّام افتاد

در خمِ زلف تو آویخت دل از چاهِ زنخ / آه، کز چاه برون آمد و در دام افتاد

آن شد، ای خواجه! که در صومعه بازم بینی / کار ما، با رخ ساقی و لب جام افتاد

زیر شمشیرِ غمش رقص‌کنان باید رفت / کآن که شد کشتهٔ او، نیک سرانجام افتاد

هر دمش با منِ دل‌سوخته لطفی دگر است / این گدا، بین که چه شایستهٔ اِنعام افتاد

صوفیان جمله حریف‌اند و نظرباز، ولی / زین میان، حافظِ دل‌سوخته بدنام افتاد

* غزلی است عارفانه که این حال و هوا در تمام ابیات آن دوام می‌کند، و مانند بسیاری دیگر از غزل‌های حافظ، بیتی با حال و هوای دیگر در میان ابیات نمی‌آید (نگ: استقلال بیت‌ها، ص ۵۲ و ۵۳). غزلی است یک دست و پخته و پرمعنا که تجلّی حق را در دل سالک تصویر می‌کند امّا تجلّی، نه وصال. علی دشتی این غزل را بهترین بیان وحدت وجود در کلام حافظ می‌داند (نقشی از حافظ، ص ۱۹۳) و این خاصّه در بیت‌های اوّل تا سوّم درست است که تمامی نقش‌های نگارینِ هستی، جلوه‌یی از هستیِ حقیقی و جاودانهٔ حقّ است. امّا نمی‌توان گفت که مضامین و تعبیرهای غزل برگرفته از آثار ابن‌عربی یا صدرالدّین قونوی است. می‌دانیم که بزرگانی چون مولانا و حافظ، سخنشان فقط وجوه مشترکی با امثالِ ابن‌عربی دارد، نه این که تقلید و اقتباس، یا حتّی تضمین سخن ابن‌عربی باشد.

۱ـ مخاطبِ بیت، پروردگار است. عکس در اینجا تصویر صوری و مادّی نیست، ادراکی

است که در دل مرد حق می‌تابد، و آیینهٔ جامْ، دل اوست (نگ: عکس ۶:۸۷ ـ آینهٔ جام ۱:۷ و ۶:۴۷۷). خندهٔ می لطفِ آن ادراک باطنی و شادیِ حاصل از آن است (۷:۲۶). عارف رهروی است که به آن ادراکِ قلبی رسیده، امّا اگر خود را واصل بپندارد، در «طمع خام» افتاده است، و این نظرِ حافظ، عارف را مثل زاهد و صوفی رد نمی‌کند (نگ: ص ۱۶ تا ۲۰ و ۱:۷ و ۱:۱۳۲). عارف باید به این نکته رسیده باشد که هرچه می‌بیند و بر او متجلّی می‌شود «یک فروغ رخ ساقی» است. معنی این بیت را دو بیت بعد روشن‌تر می‌کند. (نگ: بوی جان از لب خندان قدح می‌شنوم ـ ۵:۴۴۸).

۲ـ این همه نقش، یعنی پدیده‌های گوناگون آفرینش، یا آنچه ما دربارهٔ عالم معنا تصوّر می‌کنیم، و به هر حال، آنچه می‌بینیم، در آیینهٔ اوهام ما هستی دارد، و جلوه‌یی از هستی حقیقی است. تجلّی حقیقت است، نه حقیقت (نگ: ساقی به چند رنگ می اندر پیاله ریخت ـ ۴:۳۰).

۳ـ این بیت مضمون بیت دوّم را با تعبیرهای دیگر تکرار می‌کند، و باز سخن از «عکس می» و بازتاب درک عالم معناست. یک فروغ، همان یک جلوه در بیت دوّم است و ساقی در اینجا محبوب ازل و ابد است (۱:۱۱). برای درک روشن‌تر، بیت‌های اوّل تا سوّم را یک بار دیگر با این توضیحات می‌خوانیم.

۴ـ عشق به‌معنی معشوق، و در اینجا محبوب ازل است، و غیرت عشق یعنی این که محبوب ازل و ابد نمی‌خواهد راز عالم معنا را هر ناشایسته‌یی بشنود و بازگوید، پس خاصان خود یعنی واصلان را امر به‌سکوت می‌کند، و اگر آنها رازِ غمِ عشقِ او را با نااهلان در میان گذارند، زبانشان را می‌برد (نگ: آن یار کز او گشت سر دار بلند، و توضیح ۸:۱۴۲).

۵ و ۶ـ مسجد عالم زهد و پرهیز است، و خرابات عالم رندان دل‌آگاه (۵:۹). این از روز ازل در سرنوشت من بوده است که با اهل زهد و پرهیز درآمیزم، ریاکاری آنها را دریابم و بگریزم، و سر از عالم رندان درآورم (نگ: نصیبهٔ ازل ۹:۱۶ ـ آنچه او ریخت به پیمانه ما ۶:۲۶). مرا روز ازل کاری به‌جز رندی نفرمودند (۳:۱۶۵). بیت ششم همین معنی را دنبال می‌کند و دایرهٔ گردش ایّام همان فرجام ازلی است، و پرگار، ما هستیم که در دست مشیّت او چنان که می‌خواهد می‌چرخیم.

۷ـ باز روی سخن به‌محبوبِ ازل است، و حافظ جلوه‌های او را به‌زیبایی‌های صوری و این جهانی تشبیه کرده است: زنخ و زنخدان گردیِ چانه است و فرورفتگی وسط زنخدان را در غزل فارسی چاه زنخدان گفته‌اند (۱:۱۲ و ۳:۳۱) و افتادن دل در چاه زنخدان معشوق یعنی عاشق شدن. دل من در زلف تو آویخت که از چاه به‌درآید و بگریزد امّا همان زلف دامی شد و دل را اسیر کرد. در تفسیر عارفانهٔ این بیت، منظور این است که جلوه‌های گوناگون حق همواره در دلِ

عارف می‌تابد، و او را در دام عشق نگه می‌دارد (۱۱:۱۷۸).

۸ـ در این بیت مخاطب همان زاهد مسجدنشین است، و خطابِ «ای خواجه!» به‌او خالی از طنز نیست، و با توجّه به‌کلمهٔ صومعه، صوفی خانقاه نیز می‌تواند مخاطب باشد (نگ: صومعه ۲:۲ و ۴:۶۳). آن شد که... یعنی دیگر تکرار نخواهد شد (۴:۴۸). ساقی، ساقی ازل است (بیت سوّم) و جامْ دلِ آگاه مرد حق (بیت اوّل). من دیگر به‌مسجد و خانقاه بازنمی‌گردم.

۹ـ زیر شمشیرِ غمِ معشوق رفتن، یعنی فنای عاشق در راه معشوق، امّا فنای در معشوق ازل و ابد، شادی‌آور است، و عاشق «رقص‌کنان زیر شمشیر غم او می‌رود». چرا؟ که فنای در حق مقدّمهٔ وصال و بقای در جاودانگی حقّ است (نگ: تا به خلوتگهِ خورشید رسی چرخ‌زنان، ۴:۳۸۷ـ نگ: کشتهٔ دل‌زنده، ۵:۱۱۰).

۱۰ـ سخن از عنایت‌های حق با عاشقانی است که خود را شایستهٔ آن عنایت نمی‌دانند. گدا، در این‌گونه موارد، بنده‌یی است که شایستگی درک تجلّی حق را نیافته است (۴:۶۱) و حافظ که خود را مورد عنایت می‌بیند، از این دولت با شگفتی سخن می‌گوید. امّا در این بیت، دلیلی هم برای عنایت حق بر زبان او هست، دل‌سوختگی او، که دوست را با نالهٔ شب‌های بیداران خوش است (۴:۴۳).

۱۱ـ حافظ از عالم زهد و پرهیز به‌عالم رندان و آزادگان آمده (بیت ۵)، و در مسجد و صومعه دیده است که زاهد و صوفی هم دل به‌زیبایان می‌بندند و نظربازی می‌کنند (نظرباز ۴:۲۷ و ۹:۲۹) امّا حافظ که عشق را بی‌پرده بر زبان می‌آورد، بدنام می‌شود و زاهد و صوفی در چشم خلق اعتباری بیش از این رند آزاده دارند.

۱۱۲

آن که رخسار تو را رنگ گل و نسرین داد   صبر و آرام، تواند به‌منِ مسکین داد
و آن که گیسوی تو را رسمِ تطاول آموخت   هم تواند کرمش، دادِ منِ غمگین داد
من همان روز ز فرهاد طمع بُبْریدم   که عنانِ دلِ شیدا به‌لب شیرین داد
گنجِ زر گر نَبُوَد، کُنجِ قناعت باقی است   آن که آن داد به‌شاهان، به‌گدایان این داد
خوش‌عروسی‌است‌جهان از رهِ صورت،لیکن   هرکه پیوست بِدو، عمرِ خودش کاوین داد
بعد از این دستِ من و دامنِ سروِ لبِ جوی   خاصه اکنون که صبا مژدهٔ فروردین داد
در کفِ غصّهٔ دوران، دل حافظ خون شد
از فراقِ رُخت ای خواجه قوام‌الدّین! داد

* از غزل‌هایی است که حال و هوای عارفانه یا رندانه ندارد. عاشقانه آغاز می‌شود و از بیت چهارم، سخن از کُنجِ قناعت مقدّمه‌یی است برای تقاضای کمکی یا صله‌یی. مخاطب بیت آخر هم می‌تواند حاجی قوام تمغاچی کارگزار مالیِ شاه شیخ ابواسحاق باشد (۱۱:۱۰) یا خواجه قوام‌الدّین صاحب عیار وزیر شاه شجاع (۵:۱۵۶) و بیشتر مناسب با وزیر شاه شجاع است (نگ: توضیح ۵:۱۵۶).

۱ـ گل، گل سرخ است (۱:۹ و ۵:۵۱ و ۵:۷۵) و نسرین گلی است با گل‌های زرد یا سفید، که در غزل بیشتر رنگ سفید آن مورد نظر است. رنگ گل و نسرین داد، یعنی روی تو را زیبا آفرید. سرخی گونه‌ها مثل گل سرخ و پوست صورت مثل گل نسرین سپید.

۲ـ تطاول یعنی حمله و غارت، و در اینجا بردن دلهای عاشقان. رسم تطاول یعنی این که معشوق همیشه دل می‌برد. امّا در مصراع دوّم، دادِ منِ غمگین به‌معنیِ برآوردن آرزوی عاشق است نه انتقام از معشوق.

۳ـ فرهاد کوهکن راگفته‌ام که در اسطوره‌ها و تاریخ به‌صورتی که نظامی در خسرو و شیرین آورده، وجود ندارد (۶:۱۰۱). اشاره به‌لب شیرین در شعر حافظ مکرّر می‌آید، چرا که او بوسهٔ معشوق و سخن معشوق را شیرین می‌داند (نگ: لب شیرین ۴:۵۴ و لعل شکرین ۶:۱۰۴). امّا طمع

بریدن از فرهاد به‌این معنی است که فرهاد عاشق، دیگر آن فرهاد کوهکن نبود.

۴ـ گنج زر خزانهٔ شاهان است و کُنجِ قناعت نداشتن و نخواستن آن، و در کلام حافظ قناعت بیشتر با فقر مطرح می‌شود (۹:۳۹ و ۹:۴۵۱) و فقر هم در زبان اهل معنا نیاز به‌حق و بی‌نیازی از خلق است (۵:۵۲).

۵ـ از رهِ صورت یعنی در ظاهر. دنیا ظاهری فریبنده دارد امّا کسی که دل به‌آن می‌سپارد، تمام عمرِ خود را روی منافع دنیایی می‌گذارد و هرگز به‌خشنودی و آرامش نمی‌رسد. کاوین و کابین، مَهریّه یا شیربهاست (نگ: عروس هزار داماد ۹:۳۷).

۶ـ این بیت ششم در واقع ربطی با مضمون ابیات پیش ندارد (نگ: استقلال بیت‌ها، ص ۵۲ و ۵۳). اکنون که بوی بهار می‌آید، من هم به‌سایهٔ درختان پناه می‌برم (نگ: ساقیا سایهٔ ابر است و بهار و لب جوی ۱:۴۸۵).

۷ـ غصّهٔ دوران باید همان فقر و نیاز مادّی باشد، و باید با محبّت یکی از بزرگان روزگار این غصّه از دل حافظ برخیزد. امّا دیری است که حافظ خواجه قوام‌الدّین را ندیده و انتظار توجّه او «دادِ» حافظ را درآورده است.

۱۱۳

بنفشه دوش به‌گل گفت، و خوش نشانی داد	که: «تابِ من به‌جهان طُرّهٔ فلانی داد»
دلم، خزانهٔ اسرار بود، و دستِ قضا	درش ببست، و کلیدش به‌دل‌ستانی داد
شکسته‌وار به‌درگاهت آمدم، که طبیب	به‌مومیاییِ لطفِ توام نشانی داد
تنش درست و دلش شاد باد و خاطرْخوش	که دست دادَش، و یاریِ ناتوانی داد
برو، معالجهٔ خود کن، ای نصیحت‌گو!	شراب و شاهدِ شیرین که را زیانی داد؟

گذشت بر منِ مسکین، و با رقیبان گفت:
«دریغ! حافظِ مسکینِ من چه جانی داد!»

* از غزل‌های عاشقانهٔ حافظ است و در بیت پنجم حافظ به‌کسی که عاشق را ملامت می‌کند، پاسخ می‌دهد، و در این گونه موارد ـ بی آن که از حال و هوای عاشقانهٔ غزل دور شود ـ رندانه سخن می‌گوید.

۱ـ گل، گل سرخ است (۱:۹ و ۱:۱۱۲). در کلام حافظ، طرّهٔ معشوق ـ موی بالای پیشانی یا تمام زلف او ـ به‌بنفشه تشبیه می‌شود (۶:۱۶ و ۱:۴۱۱) و در این گونه تشبیهات، تاب بنفشه، هم به‌معنی حالت خمیدهٔ بنفشه است، و هم به‌معنی رشک و حسد بنفشه به‌زلف معشوق (نگ ۱:۴۱۱). در این بیت «تاب من» چنان به‌کار رفته که دو معنی دارد و هر دو درست است: بنفشه از تب و تاب خود و رشک خود به‌زلف معشوق سخن می‌گفت، یا «تاب من»، تب و تاب حافظ است که بنفشه با گل دربارهٔ آن سخن گفته است؟ «فلانی» را حافظ با یاء نکره و وحدت می‌خوانده، که با قافیهٔ بیت‌های بعد هم جور است (۲:۱۲۵ و ۱:۲۴۸).

۲ـ اسرار در اینجا اسرار عشق است، و این که دست قضا ـ ارادهٔ پروردگار ـ درِ این دل را بسته است، یعنی جز آن معشوق کسی در این دل راه ندارد و کلیدش تنها به‌دست «فلان» است (خزانهٔ دل، نگ ۶:۳۴) و اوست که از راز دل حافظ خبر دارد.

۳ـ در این بیت، مخاطب همان «فلان» است، همان که کلید خزانهٔ دل حافظ به‌دست اوست. شکسته‌وار یعنی مانند کسی که پایش شکسته باشد، و در ضمن یعنی با افتادگی و تواضع، و

معنی اوّل آن با مومیایی در مصراع دوّم مناسبت لفظی دارد. به‌امید لطف با افتادگی نزد تو آمده‌ام (نگ: مومیایی ۶:۴۹۲).

۴ـ در این بیت دعای حافظ در حق هر کسی است که بتواند و دست افتادگان را بگیرد، امّا نظر به‌معشوق است که خزانهٔ دل او را تسخیر کرده است، و حافظ از او انتظار توجه دارد.

۵ـ نصیحت‌گو هرکسی است که عاشق را ملامت می‌کند (۳:۳۵ و ۵:۳۱۵) و در نظر حافظ چنین کسی بیمار است چراکه عشق را نمی‌فهمد (ما کجاییم و ملامت‌گر بیکار کجاست؟ ۵:۱۹). شاهد به‌معنی زیبا و در غزل به‌معنی معشوق است، و این که بعضی از اهل ادب! آن را به‌معنی پسران ساده‌روی گرفته‌اند، درست نیست. بیش از پانزده بار این کلمه در غزل‌های حافظ، به‌معنی مطلقِ معشوق به‌کار رفته است و تنها در مواردی که پای زاهد و صوفی در میان است، «شاهد عهد شباب» آنها می‌تواند پسری ساده‌روی باشد (نگ: غزل ۱۷۰ و توضیح ۷:۱۱ و ۱:۱۵). حافظ به‌آن مدّعیِ صلاح و تقوی که عاشق را ملامت می‌کند، می‌گوید: شراب و معشوق چیزهای خوبی است، تو نمی‌فهمی.

۶ـ باز این بیت دربارهٔ آن دل‌ستانی است که کلید خزانهٔ دل حافظ در دست اوست. رقیبان، عاشقان دیگر او هستند، یا آنها که از او مراقبت می‌کنند و راه این عاشق را می‌بندند، و معنی دوّم در کلام حافظ بیشتر به‌کار رفته است (۵:۳۸ و ۷:۳۰۱ و ۲:۳۲۸ و...) و رقیب به‌این معنی است که بر عاشق ستم می‌کند (۷:۴۳۹). معشوق با مراقبان خود از کنار حافظ می‌گذرد و به‌آنها می‌گوید: وای که حافظ بیچارهٔ من در راه این عشق چه ستمی کشید! به‌زبان امروز ما، چه جانی کَند!

۱۱۴

همای اوجِ سعادت به‌دام ما افتد
اگر تو را گذری بر مقام ما افتد

حباب‌وار، براندازم از نشاطْ کلاه
اگر ز روی تو عکسی به‌جام ما افتد

شبی که ماهِ مراد از افق شود طالع
بود که پرتو نوری به‌بام ما افتد؟

به‌بارگاه تو چون باد را نباشد بار
کِی اتّفاقِ مجالِ سلام ما افتد؟

چو جان فدای لبت شد، خیال می‌بستم
که قطره‌یی ز زلالش به‌کام ما افتد

خیالِ زلف تو گفتا که: «جان وسیله مساز
کز این شکار، فراوان به‌دام افتد»

به‌ناامیدی از این در مرو، بزن فالی
بود که قرعهٔ دولت به‌نام ما افتد

ز خاک کوی تو هرگه که دم زند حافظ
نسیمِ گلشنِ جان در مشام ما افتد

* از غزل‌های عاشقانهٔ حافظ است، و این که بعضی از عزیزان کوشیده‌اند که تعبیرها و مضامین آن را عارفانه تفسیر کنند، قابل تأمل است!

۱ـ همای پرنده‌یی است از راستهٔ شکاریان (عقاب‌ها) که غذای او از استخوان ـ و نه از گوشتِ حیوانات دیگر ـ است. در اسطوره‌های آریایی، بلندپروازترین پرنده، و مرغ سعادت است (۲:۱۰۴). حافظ به‌معشوق می‌گوید: سعادت این است که تو پیش ما بیایی.

۲ـ حافظ جام می را آینهٔ جمال معشوق می‌داند، و در این آینه‌گاه عکس روی محبوب ازل را می‌بیند (۱:۱۱۱) و گاه بازتاب چهرهٔ معشوق این جهانی را، مانند همین بیت. وقتی که شراب را در جام می‌ریزند، روی آن حباب‌هایی شکل می‌گیرد که نمی‌ماند، و ناپدید شدن حباب‌ها مثل این است که کلاهی را به‌هوا بیندازند، و کلاه به‌هوا ـ یا به‌آسمان ـ پرتاب کردن، یعنی شادی و آسوده شدن از قید و بند. اگر تو پیش من باشی و تصویر تو را در جام شراب ببینم ـ هم‌پیاله و همدم من باشی ـ کلاهم را به‌آسمان می‌اندازم.

۳ـ در مصراع اوّل سخن از شبی است که آرزوها برآورده می‌شود، و نه فقط آرزوی حافظ، و

این که مفهومی چون شب قدر (نگ: توضیح ۱:۳۱) در ذهن حافظ بوده است یا نه؟ نمی‌دانیم. «بود که...» به‌معنی آیا ممکن است؟ می‌توان امید داشت که...؟ (۱:۲۰۲). آیا ممکن است در آن شبی که آرزوها برآورده می‌شود، مراد مرا هم که دیدار توست، بدهند؟

۴ـ بارگاه دربار شاهان است و حافظ گاه این‌گونه معانی را برای معشوق به‌کار می‌برد (نگ: سلطان خوبان ۱:۱۴ ـ نیز توضیح ۵:۲۳). دیدار تو چنان بگیر و ببندی دارد که باد هم نمی‌تواند در آن راه یابد، و اگر نسیم را که قاصد عاشقان است بفرستیم، باز نمی‌تواند سلام ما را به‌تو برساند.

۵ـ علامّهٔ قزوینی در این بیت به‌جای لبت، لبش آورده، و متن مطابق نسخه‌های معتبر دیگر است. جان فدای لبت شد، یعنی عاشق تو شدم. خیال می‌بستم یعنی تصوّر می‌کردم یا انتظار داشتم. قطره‌یی ز زلالش، یعنی بوسه‌یی از لب معشوق. فکر می‌کردم که این عاشقی، وصالی در پی خواهد داشت، امّا نداشت.

۶ـ باز روی سخن به‌معشوق است. خَیال، تصوّری است که عاشق از معشوق پیش چشم می‌آورد (۳:۲۹). گویی زلف تو ـ دام عاشقان ـ پیش چشم من بود و می‌گفت: خود را به‌زحمت نینداز، خیلی‌ها مثل تو در این دام گرفتارند و به‌وصال نمی‌رسند.

۷ـ امّا حافظ ذلیلِ معشوق نیست (۴:۴ و ۵:۲۳ و ۴:۵۱). به‌خود دلگرمی می‌دهد، و در برابر معشوق از فال حرف می‌زند و لحن او خالی از طنزی نیست: فالی می‌زنیم، شاید در آن فال نور امیدی باشد، و تو بر سر مهر بیایی. فال در کلام حافظ، بیشتر به‌معنی نیّت خیر است نه کاری که فالگیر می‌کند (نگ: توضیح ۸:۵۸ و ۶:۶۸)

۸ـ یکی از تعبیرهای غزل این است که معشوق بوی خوش دارد و خاک کوی معشوق هم از آن خوش‌بو می‌شود (۴:۱۱۰). در اینجا دم زدن حافظ از کوی معشوق نیز بوی خوش به‌مشام مشتاقان می‌رساند. نسیم گلشن جان یعنی بوی خوشی که از کوی دوست می‌آید و گویی به‌عاشقان جان می‌دهد.

۱۱۵

درختِ دوستی بنشان، که کام دل به‌بار آرد
نهالِ دشمنی برکن، که رنج بی‌شمار آرد

چو مهمانِ خراباتی، به‌عزّت باش با رندان
که درد سرکشی جانا! گرت مستی خمار آرد

شبِ صحبت غنیمت‌دان، که بعد از روزگار ما
بسی گردش کند گردون، بسی لیل و نهار آرد

عِماری دارِ لیلی را، که مَهدِ ماه در حکم است
خدایا! در دل اندازش که بر مجنون گذار آرد

بهارِ عمر خواه ای دل! وگرنه این چمن هر سال
چو نسرین صد گل آرَد بار، و چون بلبل هزار آرد

خدا را، چون دلِ ریشم قراری بست با زلفت
بفرما لعلِ نوشین را که زودش با قرار آرد

در این باغ، ار خدا خواهد، دگر پیرانه سر، حافظ
نشیند بر لب جویی و سروی در کنار آرد

* از غزل‌های عاشقانه‌یی است که حافظ در روزگار پیری سروده است (بیت آخر) و در آن با معشوقی جوان روبه‌رو بوده (نگ: طرفه حریفی ۸:۱۱۰) که ظاهراً به‌او سر فرود نمی‌آورده، و سه بیت اوّل غزل به‌همین دلیل لحن اندرز دارد.

۱ـ درخت دوستی این معنی را به‌ذهن می‌آورد که نظر به‌محبّتی ریشه‌دار و ماندگار است. در مصراع دوّم رنج بی‌شمار، رنجی است که تنها برای عاشق نیست، معشوق هم که دوستی نمی‌کند از آن رنج می‌برد.

۲ـ مهمان خرابات هستی، یعنی با منِ رند هم‌نشین می‌شوی، پیش من می‌آیی. به‌عزّت باش

با رندان، یعنی حرمت ما را نگه‌دار، تلخی و تندی نکن. در مصراع دوّم، هم رنج بی‌شمارِ بیت اوّل مورد نظر است، و هم این که مستی اگر از حد بگذرد، کسالت می‌آورد، و باز حافظ معشوق را به‌مهربانی و ترک غرور و سرمستی می‌خواند.

۳ـ شب صحبت یعنی این شبی که با هم هستیم یا ممکن است باشیم. معنی بیت روشن است.

۴ـ عماری کجاوه‌یی است که دو تای آن را از دو طرف روی شتر می‌آویزند، و مسافران ـ خاصّه زنان ـ را در سفر در آنها می‌نشانند، و نوع دیگر آن اطاقکی است که پایه دارد و آن را دو تن با نیروی دست پیش می‌برند و جای یک مسافر دارد. عماری‌دار کسی است که عماری را با اجازهٔ او حرکت می‌دهند. مهد ماه، همان عماری است که لیلی در آن می‌نشیند. حافظ معشوق را به‌لیلی، و مراقبان او را به‌عماری‌دار تشبیه کرده (= رقیب ۵:۳۸ و ۶:۱۱۳) و از خدا می‌خواهد که عماری‌دار، معشوق را نزد او بیاورد یا چشم‌پوشی کند تا او خود نزد حافظ بیاید. در تصحیح علاّمهٔ قزوینی به‌جای خدایا، خدا را آمده، و متن مطابق تصحیح استاد خانلری و دکتر قریب و سایه است.

۵ـ حافظ بهار عمر را در دل می‌جوید. چمن به‌معنی مطلق باغ است (۲:۹ و ۴:۲۱ و ۳:۷۹). صد و هزار در مصراع دوّم بیان کثرت است و به‌معنی بسیار، فراوان. ای دل تو شاد باش، که سالهای سال گل‌ها و بلبل‌ها به‌این باغ می‌آیند و تو نخواهی بود.

۶ـ خدا را یعنی برای خدا، تو را به‌خدا سوگند. لعل نوشین مانند لب شیرین در غزل‌های دیگر، نظر به‌بوسهٔ معشوق یا سخن محبّت‌آمیز اوست (۵:۲۴۷، و لب شیرین ۳:۱۱۲). حالا که در دام زلف تو اسیرم، مرا با بوسه‌یی از بی‌قراری درآور.

۷ـ ار خدا خواهد، اگر خدا بخواهد، ترجمهٔ اِن‌شاءالله است (تصحیح علاّمهٔ قزوینی: از خدا خواهد!). ان‌شاءالله حافظ در این باغ بر لب جویی می‌نشیند و معشوق بلندبالا را در آغوش می‌گیرد (پیرانه‌سر، نگ ۵:۷ و ۱:۱۱۰).

۱۱۶

کسی که حُسن و خط دوست در نظر دارد — محقَّق است که او حاصلِ بصر دارد

چو خامه در رهِ فرمان او سرِ طاعت — نهاده‌ایم، مگر او به تیغ بردارد

کسی به‌وصل تو چون شمع، یافت پروانه — که زیر تیغ تو هر دم سری دگر دارد

به‌پای‌بوس تو، دست کسی رسید، که او — چو آستانه، بدین در، همیشه سر دارد

ز زهدِ خشک ملولم، کجاست بادهٔ ناب — که بوی باده، مُدامَم دِماغ، تر دارد

ز باده، هیچت اگرنیست، این نه بس که تو را — دمی ز وسوسهٔ عقل بی‌خبر دارد؟

کسی که از رهِ تقوا، قدم برون ننهاد — به‌عزم میکده، اکنون رهِ سفر دارد

دلِ شکستهٔ حافظ، به‌خاک خواهد برد — چو لاله، داغِ هوایی که بر جگر دارد

* از غزل‌های عاشقانه‌یی است که از بیت پنجم حال و هوای غزل‌های رندانه هم در آن دیده می‌شود (نگ: استقلال ابیات، ص ۵۲ تا ۵۵).

۱ـ حُسن، زیبایی و خط، نقش صورت است و در غزل موهای کم‌پشتِ بناگوش را هم خط یا خط سبز می‌گویند. حاصل بصر، یعنی فایدهٔ بینایی (دیده را فایده آن است که دلبر بیند ـ سعدی). کلمهٔ محقَّق در زبان غزل بیگانه و تکلّف‌آمیز، و بیشتر به‌زبان اهل مدرسه می‌ماند.

۲ـ خامه یعنی قلم، و قلم در دست نویسنده سر بر زمین دارد و فرمان می‌برد. معنی بیت این است که من سر به‌فرمان معشوقم، مگر این سر را با شمشیر قطع کند. تا زنده‌ام هرچه او بگوید می‌کنم.

۳ـ پروانه یافتن، یعنی اجازهٔ ورود به‌جایی را به‌دست آوردن. مناسبت لفظی پروانه و شمع را هم می‌دانیم، امّا در این بیت آن مناسبت مطرح نیست. شمع برای حضور در محفل تو پروانه یافته است، و برای آن که شمع روشن بماند، باید قسمت سوختهٔ فتیلهٔ آن را مکرّر قطع کنند (نگ: آن شمع سرگرفته ۲:۸۶). از عاشقان تو نیز کسی شایستهٔ وصال توست که هردم آمادهٔ جان

باختن برای تو باشد، و سر خود را زیر شمشیر تو بیاورد.

۴ـ رسیدن دست به‌معنی امکان است. کسی می‌تواند تو را ببیند و پای تو را ببوسد که همواره سر بر درِ خانهٔ تو بگذارد، چنان‌که درگاه (آستانهٔ) خانه هم همیشه آنجاست.

۵ـ زهدِ خشک، یعنی زهد و پرهیزی که زاهد خود از آن شاد و خرسند نیست (عبوس زهد ۲:۳۷۹) و چنین زُهدی غالباً تظاهر به‌صلاح و تقوی است. من از چنین زهدی دلتنگم، و آنچه مرا از این ملال آسوده می‌کند، بادهٔ ناب است (کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا؟ ۲:۲).

۶ـ هیچت اگر نیست، یعنی اگر هیچ فایده‌یی برای تو نداشته باشد. باده نوشیدن، دست‌کم تو را از این که گوش به‌عقل دنیایی بسپاری و در هرکار دچار وسوسه و تردید باشی، آسوده می‌کند (۳:۷۲ و ۴:۱۳۱).

۷ـ رهِ تقوی همان راه زاهدان است و حافظ هم چون دیگر فرهیختگان روزگار خود، دیری با همان مسجدها و خانقاهها سر و کار داشته، و چون در آن راه نور امیدی ندیده، راه رندان را ترجیح داده است (نگ: سر ز حسرت به‌درِ میکده‌ها برکردم، چون شناسای تو در صومعه یک پیر نبود ۴:۲۰۹ ـ نیز نگ: ره تقوا زده‌ام با دف و چنگ! ۵:۱۵۸).

۸ـ جگر در زیست‌شناسی و علم‌النّفس قدما! جای عواطف و احساسات است. هوایی که حافظ بر جگر دارد، آرزوی وصال معشوق است امّا دلِ غمگین حافظ به‌این آرزو نخواهد رسید. داغِ لاله، سرخی شقایق است (۹:۵۸)، و شقایق عمر کوتاهی دارد، و گلبرگهایش غالباً در همان روزِ شکفتن پرپر می‌شود و برخاک می‌افتد.

۱۱۷

دل ما، به‌دورِ رویت، ز چمن فراغ دارد — که چو سرو پای‌بند است و چو لاله داغ دارد

سرِ ما، فرو نیاید به‌کمانِ ابروی کس — که درونِ گوشه‌گیران ز جهان فراغ دارد

ز بنفشه تاب دارم، که ز زلف او زند دم — تو سیاهِ کم‌بها بین، که چه در دماغ دارد؟

به‌چمن خُرام و بنگر برِ تختِ گل، که لاله — به‌ندیمِ شاه ماند که به‌کف ایاغ دارد

شب ظلمت و بیابان، به‌کجا توان رسیدن؟ — مگر آن که شمعِ رویت به‌رهم چراغ دارد

من و شمعِ صبحگاهی، سزد ار به‌هم بگرییم — که بسوختیم، و از ما بتِ ما فراغ دارد

سزدم چو ابرِ بهمن که براین چمن بگریم — طربِ آشیانِ بلبل، بنگر که زاغ دارد

سرِ درسِ عشق دارد دلِ دردمند حافظ — که نه خاطرِ تماشا، نه هوای باغ دارد

* غزل عاشقانه‌یی است که گاه در یک بیت آن دو یا چند تشبیه زیبا درهم پیچیده، و در آن تعبیرهایی هم هست که حکایت از پختگی سالهای کمال حافظ دارد.

۱ـ دورِ رویت، یعنی روزهایی که روی تو را می‌بینیم و تو با ما هستی. چمن در کلام حافظ یعنی باغ (۲:۹ و ۳:۱۳ و ۴:۲۱). وقتی که تو اینجا هستی، دل من هوای باغ ندارد، مثل سرو که پایش در زمین است (۶:۲۱) همین جا می‌مانم، و مثل شقایق که از سرخی انگار داغ دارد، دل من هم در تب و تاب دیدار توست (داغ لاله ۹:۵۸ و ۸:۱۱۶). اگر به‌باغ بروم یا نروم، فرقی نمی‌کند.

۲ـ سر به‌کمان ابرو فرود آوردن به‌معنی مطیع یا پیرو کسی بودن است. معنی مصراع اوّل این است که من عاشق جز تو نخواهم شد. مصراع دوّم که ما وارستگان به‌این دنیا اعتنا نمی‌کنیم، با مصراع اوّل تباین دارد و دو معنی دور از یکدیگر است.

۳ـ تاب دارم یعنی عصبانی‌ام، که بنفشه خود را مانند زلف سیاه معشوق من می‌بیند. سیاهِ کم‌بها همان بنفشه است که چه فکرهایی در سر دارد، چه بی‌حیاست! کم‌بها در اینجا یعنی در سطح خدمتگزاران و برده‌های سیاه‌پوست (نگ: توضیح ۹:۷۶).

۴ـ در این بیت مخاطبْ معشوق است یا هرکسی که شعر حافظ را می‌خواند. گل (= گل سرخ ۱:۹ و ۱:۱۱۲) در اینجا به‌شاهی تشبیه شده که برتخت نشسته است (نگ: افسرِ سلطانِ گل ۱:۳۹۰) و لاله ـ شقایق ـ چون یکی از ندیمان شاه است که جام شراب شاه را به‌دست دارد (ایاغ ۶:۲۹۵). به‌باغ بیا و پادشاهی گل سرخ را تماشا کن.

۵ـ مخاطبْ معشوق است: در راه وصال تو، گویی که من شب تاریک در بیابانم، و به‌جایی نمی‌رسم، مگر تو راه مرا با دیدار خود ـ و با محبّت خود ـ روشن کنی.

۶ـ شمعِ صبحگاهی یعنی شمعی که سوخته و تمام شده است. در شب فراق، من و شمع هر دو سوخته‌ایم، و صبح باید با هم یا برای هم بگرییم که معشوق هرگز به‌فکر ما نبود. قافیهٔ این بیت تکرار قافیهٔ بیت دوّم است و به‌هر حال یکی از نقطه‌های ضعف این غزل.

۷ـ طرب آشیان، به‌صورت ترکیب خوانده می‌شود: این باغ که در بهار خانهٔ شادی بلبل بوده، اکنون گل و سبزه‌یی ندارد و زاغ جای بلبل راگرفته است، و سزاوار است که من به‌حال این باغ مثل ابر ماه بهمن بگریم.

۸ـ دل حافظ از غم فراق دردمند است و می‌خواهد به‌عشق خود بیندیشد. تماشا یعنی با هم راه رفتن، گشت و گذار. می‌خواهم در خانه بمانم و با خود از غم فراق معشوق سخن بگویم. درس عشق، و نه مباحث مدرسه‌یی (نگ: چه وقت مدرسه و بحث کشف کشّاف است؟ ۲:۴۴).

۱۱۸

آن کس که به‌دست، جام دارد — سلطانیِ جم، مدام دارد

آبی که خِضَر حیات از او یافت — در میکده جو، که جام دارد

سررشتهٔ جان، به‌جام بگذار — کاین رشته از او نظام دارد

ما و می، و زاهدان و تقوا — تا یار سرِ کدام دارد؟

بیرون ز لب تو ساقیا! نیست — در دَورْ، کسی که کام دارد

نرگس همه شیوه‌های مستی — از چشمِ خوشت به‌وام دارد

ذکر رخ و زلف تو، دلم را — وِردی است که صبح و شام دارد

بر سینهٔ ریشِ دردمندان — لعلت نمکی تمام دارد

در چاهِ ذَقَن، چو حافظ ای جان! — حُسن تو دو صد غلام دارد

* غزل عاشقانهٔ ساده‌یی است که تعبیرها و مضامین آن پختگی سالهای کمال حافظ را ندارد، و همراه با مضامین عاشقانه، نخستین تجربه‌های حافظ را در «شعر رندانه گفتن» (۷:۴۲) نیز نشان می‌دهد. شرح بیت‌ها را نگاه کنید:

۱ـ در اسطوره‌های ما پرورش انگور و کشف شراب از وقایع روزگار پادشاهی جمشید است، و در کلام حافظ ـ در غزل‌های عاشقانه و عارفانه و رندانهٔ او ـ مکرّر از جم و جام‌جم یاد می‌شود (نگ: ص ۵۱ تا ۵۳). کسی که جام می به‌دست می‌گیرد، پادشاه است، امّا این که مدام یعنی همیشگی باشد، باید هرگز آن جام را به‌زمین نگذارد. به‌کار بردن مدام در اینجا فقط برای جور آمدن قافیه است، و مدام به‌معنی شراب (۲:۱۱) هم در اینجا معنی نمی‌دهد.

۲ـ آب حیات که گفته‌اند خضرِ نبی از آن نوشید و جاودانه شد، همین شراب است. آن را در میکده پیدا می‌کنی و جام، آن را در خود دارد (آب حیات، نگ ۸:۳۹ و ۱۲:۴۹ و ۴:۶۵ و...). در این بیت جنبهٔ معنوی و روحانی آب حیاتِ خضر زیر سؤال است، و این هم یکی از نشانه‌های

سالهای جوانی حافظ است که هنوز سخن را پخته و بیش و کم پیچیده ادا نمی‌کند (نگ: چنین جام، جم نداشت ۵:۷۸).

۳ـ سررشته یعنی اختیار! بگذار شراب به‌جان تو قرار و آرامشی بدهد.

۴ـ این بیت ساده‌ترین بیانِ تردید حافظ در صلاح و تقوای زاهدان است. یار پروردگار است که در نظر حافظ نیاز و دعای سحرگاه رندان را چون زهد و نماز زاهدان می‌پذیرد و گاه بهتر می‌پذیرد (نگ: زاهد و عُجب و نماز، و من و مستی و نیاز ۳:۱۵۸ ـ نیز ۹:۴۰۰).

۵ـ در دور، یعنی در این زمانه یا در گردش جام‌های شراب (نگ: بزم دور ۴:۷). لب تو یعنی سخن تو و حکم تو، که شراب را به‌کسی می‌دهد. یا لب تو یعنی بوسهٔ تو یا توجّه به‌این که در غزل حافظ، گاه ساقی و معشوق یکی است (۳:۹۲ و ۵:۱۰۹) و این معنی دوّم با بیت بعد مناسب‌تر است:

۶ـ چشم معشوق در غزل فارسی به‌نرگس تشبیه می‌شود، و معنی بیت این است که زیبایی نرگس تقلیدی از زیبایی چشم توست، یا بهره‌یی از زیبایی چشم توست که تو به‌او داده‌ای.

۷ـ دل من همیشه به‌یاد توست و انگار صبح و شام ـ همیشه ـ وردی بر زبان دارد. صبحِ روشن به‌یاد روی تو، و شام تاریک به‌یاد موی تو.

۸ـ دردمندان یعنی عاشقان که درد عشق و غم فراق دارند. مصراع دوّم به‌دو صورت معنی می‌شود: بر زخم سینهٔ عاشقان با سخنت نمک می‌پاشی، یا حق لطف و توجه بر دلهای غمگین ما داری و ما منّت‌گزار تو هستیم (نگ: ای دلِ ریش مرا با لب تو حقّ نمک ـ ۱:۳۰۱).

۹ـ چاه ذقن یعنی فرورفتگی پایین چانه، چاه زنخدان (۱:۱۲ و ۲:۳۱ و ۷:۱۱۱). غلام در اینجا یعنی عاشق که خود را غلام معشوق می‌داند. زیبایی تو خیلی‌ها را عاشق تو کرده است (نگ: غلام ۸:۱۰۵ و ۷:۱۰۹).

۱۱۹

دلی که غیب نمای است و جام جم دارد	ز خاتمی که دمی گم شود، چه غم دارد؟
به‌خطّ و خالِ گدایان مَدِه خزینهٔ دل	به‌دستِ شاه‌وَشی ده، که محترم دارد
نه هر درخت تحمّل کند جفای خزان	غلام همّتِ سروم، که این قدم دارد
رسید موسم آن، کز طرب چو نرگس مست	نهد به‌پای قدح هرکه شش درم دارد
زر از بهای می اکنون، چو گل، دریغ مدار	که عقلِ کل به‌صدت عیب متّهم دارد
ز سرّ غیب، کس آگاه نیست، قصّه مخوان	کدام محرمِ دل ره در این حرم دارد؟
دلم که لافِ تجرّد زدی، کنون صد شغل	به‌بوی زلف تو با بادِ صبحدم دارد
مرادِ دل ز که پرسم؟ که نیست دلداری	که جلوهٔ نظر و شیوهٔ کرم دارد

ز جَیبِ خرقهٔ حافظ چه طرف بتوان بست؟
که ما صمد طلبیدیم، و او صنم دارد

* از غزل‌های عارفانهٔ حافظ است که سخن از می و مستی در بیت‌های چهارم به‌بعد هم آن را از حال و هوای عارفانه دور نمی‌کند. سخن از دلی است که غیب‌نمای است یا اگر غیب‌نما باشد، غم دیگری ندارد امّا سیر روحانی این دل در بیت ششم به‌این نکته می‌رسد که «ز سرّ غیب کس آگاه نیست» و آن دلیلِ راهی که باید او را به‌سرّ غیب برساند، نایافتنی است. دلداری که حافظ در بیت هشتم از او سخن می‌گوید، همان دلیل راه، همان نایافتنی است (نگ: پیر مغان ص ۳۲ و ۳۳ و ۴:۲۰۹).

۱ـ شناخت انگور و شراب از روزگار پادشاهی جمشید است (نگ ۱:۱۱۸) امّا جام‌جم همیشه پیالهٔ شراب نیست. در کلام حافظ جام‌جم و جام می، دل مرد آگاه از اسرار غیب و باده همان اسرار است (نگ: بیا تا در می صافی‌ت راز دهر بنمایم ـ ۵:۲۷۸). خاتم در اسطوره‌ها و روایات، مُهر و انگشتریِ سلیمان است، و می‌دانیم که در ادب فارسی و خاصّه در شعر حافظ، دو اسطورهٔ جمشید و سلیمان به‌یکدیگر آمیخته، و خاتم سلیمان هم بارها خاتم جم یا خاتم جمشید شده است (نگ: توضیح ۴:۲۸). گم شدن خاتم هم روایتی در سرگذشت سلیمان است که چند صباحی

خاتم او گم شد و دیوی که آن انگشتری را یافته یا دزدیده بود، بر جای او سلطنت می‌کرد (نگ: ص ۵۱ و ۵۲، و ۲:۵۷ و ۳:۳۹۰). معنی بیت این است که اگر دلی از اسرار غیب آگاه باشد، نیک و بد این دنیا را می‌پذیرد (نگ: تحمّل در بیت سوّم).

۲ـ گدایان یعنی آنها که شایستگیِ درک اسرار را ندارند (۹:۳۳ و ۴:۶۱ و ۱۰:۱۱۱ و...) و خط و خال هم در اینجا رفتار و برخورد آنهاست. خزینهٔ دل یعنی دل مرد حق که باید گنجینهٔ اسرار حق باشد (۹:۷۶). شاه‌وَشی که آن خزینهٔ دل را محترم دارد، عزیزی است که اسرار غیب را ـ اگر بدانی ـ به‌او می‌توانی بگویی. معنی بیت این است که اگر به‌آن جام‌جم رسیدی، راز حق را با هرکسی درمیان نگذار.

۳ـ معنی تحمّل این است که کسی با سختی‌ها روبه‌رو شود و از پا درنیاید، مثل سرو در برابر آسیب خزان و سردی زمستان (نگ: مرغ زیرک چون به دام افتد تحمّل بایدش ـ ۲:۲۷۶). درک اسرار غیب نیز کار هر ناشایسته‌یی نیست. غلامِ همّت، درکلام حافظ یعنی کسی که شایستگی دیگران را درک می‌کند و در دل می‌ستاید (۲:۳۷).

۴ـ اگردرک اسرار غیب ممکن نشود، در این موسم ـ که باید بهار شیراز باشد! ـ باید شاد بود و می‌نوشید، چنان‌که گل نرگس هم ـ مست از هوای بهار ـ گویی شش گلبرگ سپیدش، شش سکّهٔ نقره (درم) است و آن را در پای جام می گذاشته است. قدح، جام خود نرگس یا قدح لاله ـ شقایق ـ می‌تواند باشد، و هرکه شش درم دارد، یعنی هرکسیْ هرچه دستش می‌رسد، هرچه در کیسه دارد. تعبیر نرگس مست در سخن حافظ، گاه از این نظر است که چشم مست معشوق به‌آن تشبیه می‌شود (۶:۱۱۸) امّا در اینجا آن معنی مورد نظر نیست.

۵ـ گل گل سرخ است. در بیشتر انواع گل سرخ (وَرد، رُز) پرچم‌های وسط گل زرد است، و حافظ می‌گوید: گل سرخ، زر خود را محکم نگه داشته و در پای قدح نمی‌گذارد (نگ: چو گل، گر خرده‌یی داری، خدا را صرف عشرت کن ۲:۴۵۴). عقلِ کلّ، در حکمت به‌معنی نخستین صادر از قدرت آفرینش است که پیش از خلقت صوری جهان پدید آمده، امّا در این سخن حافظ، منظور عقلِ آگاه از اسرار و حقایق است. تو مثل گل سرخ، زر خود را محکم نگه ندار، در پای قدح بگذار، وگرنه چشمِ عقلِ کمال‌طلب، در تو شایستگی درک حقیقت را نمی‌بیند. معنی دیگری که برای مصراع اوّل این بیت می‌توان گفت، این است که زر را از می، و نیز از گل، دریغ نکن، یعنی می و گل بخر، و بزم را بر پا کن.

۶ـ به‌درک اسرار غیب امیدی نیست (۸:۳ و ۲:۱۰۱). قصّه مخوان یعنی حرف بی‌فایده نزن (نگ: فسانه مخوان ۷:۳۵). محرم دل یعنی آنها که با ما هم‌دل و هم‌زبان‌اند. از یاران ما هم کسی

در حرم اسرار راه ندارد. راهی نیست جز آن که «نهد به پای قدح هرکه شش درم دارد».

۷ـ تجرّد گوشه‌گیری و تنهایی، و نیز دل برگرفتن از جاه و مال این جهان است، و وارستگی. وقتی که از اسرار غیب آگاه نمی‌توان شد، باید ته کیسه را به پای قدح گذاشت و دل را به بوی زلف معشوقی شاد کرد، و حالا دلم ـ که می‌پنداشتم به‌جلوه‌های این جهانی توجّه ندارد ـ گرفتار عشق است و هر دم از باد صبح (صبا ۴:۱) بوی زلف تو را می‌جوید. صد شغل یعنی گرفتاری‌های بسیار، یا بسیار گرفتار چیزی بودن.

۸ـ در این بیت، دلدار معشوق نیست، کسی است که مراد دل را از او می‌توان سراغ گرفت، دلیل راه است (نگ: دلیل راه ۱۶۸:۶). جلوهٔ نظر یعنی دید روشن که بتواند راهی پیش پای ما بگذارد (نگ: اهل نظر ۴:۲ـ یُمن نظر ۴۸:۶) و شیوهٔ کرم، یعنی بزرگواری و لطف که این کار را بکند، و چنین دلداری نیست.(نگ: آن که یافت می‌نشود، پیر مغان، ص ۳۲).

۹ـ اکنون که آگاهی از اسرار غیب امکان ندارد و مراد دل را از هیچ مرادی نمی‌توان پرسید، حافظ چه باید بکند؟ از او چه انتظاری دارید؟ او خانهٔ دل را به‌صنمی داده است و در پی شناختِ صمد (حضرت پروردگار) نیست. (نگ: گفتا به‌کوی عشق هم این و هم آن کنند ۱۹۸:۴).

۱۲۰

بُتی دارم، که گِردِ گل، ز سنبل سایه‌بان دارد
بهارِ عارضش، خطّی به‌خون ارغوان دارد

غبارِ خط، بپوشانید خورشیدِ رُخش، یارب!
بقای جاودانش ده، که حُسن جاودان دارد

چو عاشق می‌شدم، گفتم که بُردم گوهر مقصود
ندانستم که این دریا چه موجِ خون‌فشان دارد

ز چشمت جان نشاید برد، کز هر سو که می‌بینم
کمین از گوشه‌یی کرده‌ست و تیر اندر کمان دارد

چو دامِ طُرّه افشاند ز گردِ خاطرِ عُشّاق
به‌غمّازِ صبا گوید که راز ما نهان دارد

بیفشان جرعه‌یی بر خاک، و حال اهل دل بشنو
که از جمشید و کیخسرو، فراوان داستان دارد

چو در رویت بخندد گل، مشو در دامش، ای بلبل
که بر گل اعتمادی نیست، گر حُسنِ جهان دارد

خدا را، داد من بستان از او ای شِحنهٔ مجلس!
که می با دیگری خورده‌ست و با من سر گران دارد

به‌فتراک ار همی‌بندی، خدا را، زود صیدم کن
که آفتهاست در تأخیر، و طالب را زیان دارد

ز سروِ قدّ دلجویت مکن محروم چشمم را
بدین سرچشمه‌اش بنشان که خوش آبی روان دارد

ز خوفِ هجرم ایمن کن، اگر امّیدِ آن داری
که از چشم بداندیشان خدایت در امان دارد

چه عذرِ بختِ خود گویم؟ که آن عیّارِ شهرآشوب
به‌تلخی کشت حافظ را، و شکّر در دهان دارد

* غزل عاشقانه‌یی است که تعبیرها و مضامین زیبایی دارد امّا تعبیرهایی مانند اعتماد بر گل، شحنهٔ مجلس، خوف هجر، و عذر بختِ خود گفتن، بعضی تعبیرهای غزل نیست و بعضی پختگی سالهای کمال حافظ را ندارد، و این غزل ممکن است از سروده‌های سالهای جوانی او باشد. توضیح بیت‌ها را نگاه کنید:

۱ـ گل صورت معشوق است، و سنبل رشته‌یی از موی او (نگ: شرح سنبل در ۵:۸۱) یا موی بالای پیشانی (طرّه) که بر گلِ صورت سایه می‌افگند. بهار عارض اضافهٔ تشبیهی است. صورتش مانند بهار است، و بر گونه‌هایش سرخیی هست که انگار از خون گل ارغوان است. حافظ رنگ می و سرخی صورت می‌زدگان را ارغوانی می‌بیند (۴:۱۶ و ۹:۸۷ ـ نگ: خون شقایق ۹:۸۷).

۲ـ خط در اینجا آن سرخی ارغوانی بیت اوّل نیست. خطِ موی کم‌پشتِ بناگوش است که در سالهای جوانی بر صورت مرد یا زن می‌روید و آن را خط سبز هم می‌گویند و خلاف آنچه بعضی از ادبا خط سبز را خاصّ پسران ساده‌روی دیده‌اند، صورت زن نیز چنین خطی دارد. غبار خط، هم سایهٔ کم‌رنگ موی بناگوش را نشان می‌دهد، و هم اشاره به‌این است که یکی از قلم‌های شش‌گانهٔ اصلیِ خطّ فارسی خطّ غبار است که بسیار ریز نوشته می‌شود و در اینجا نظر به‌آن معنی غبار نیست. این سایهٔ خط سبز درخشندگی چهرهٔ او را پوشانده است. خدایا عمر بلندی به‌او بده. در متن «غبار خط نپوشانید...» هم در بعضی از نسخه‌های معتبر آمده که باز معنی دلاویزی دارد: روی او چنان درخشان است که غبار خط تابندگی آن راکم نمی‌کند.

۳ـ بُردم، یعنی خواهم برد. این در زبان فارسی رایج بوده و هنوز رایج است که وقتی وقوع امری را در آینده قطعی می‌دانیم، آن را با فعل ماضی بیان می‌کنیم. موج خون‌فشان این دریا یعنی رنجهای عاشقی که گاه خون عاشق را می‌ریزد و به‌بهای جان او تمام می‌شود. غلط کردم که این طوفان به‌صد گوهر نمی‌ارزد (۵:۱۵۱).

۴ـ «نشاید برد» به‌جایِ نمی‌توان برد به‌کار رفته است. چشم تو از هر طرف تیر نگاه را بر دل عاشقان می‌نشاند و همه را عاشق خود می‌کند و از این تیر جان من هم در خطر است.

۵ـ در این بیت، ساختار منطقی کلام و رابطهٔ کلمات با یکدیگر قابل تأمّل است: طرّه، موی بالای پیشانی و در اینجا زلف به‌معنی کلّی، در غزل دام دلهای عاشقان است. امّا خاطر عشّاق یعنی فکر و توجّه آنها به‌زلف معشوق، این خاطر به‌گرد تشبیه شده تا با حرکت زلف معشوق از

آن افشانده شود ـ خاطر عشاق را هم نمی‌توان دل عاشقان معنی کرد ـ غمّاز صبا یعنی باد صبا که قاصد عاشقان است و راز آنها را نیز باز می‌گوید (۲:۱۹۵). بعد از همهٔ تأمّل‌ها، معقول‌ترین توضیح بیت این است: هنگامی که معشوق زلف خود را می‌تکاند و فکر و آرزوی عاشقان از زلف او فرو می‌ریزد، لطفاً به‌باد صبا بگوید که راز عاشقان را همه جا فاش نکند (نگ: ز بدعهدی گل، گویی حکایت با صبا گفتیم ۷:۳۷).

۶ـ جرعه بر خاک افشاندن، ریختن مقداری از شراب بر خاک، از سنّت‌های کهن ایرانی است که در آداب جوانمردان نیز دیده می‌شود، و یک معنی آن توجّه به‌زیردستان است (نگ: توضیح ۱:۲۹۹). این بیت، با مضمون خیّامی که دارد، خارج از حال و هوای عاشقانهٔ غزل است (نگ: استقلال بیت‌ها، ص ۵۴ و ۵۵). این خاک، این زمین بزرگانی را دیده است که دیگر نشانی از آنها نیست. به‌یاد آنها یک جرعه از جام شرابت را بر خاک بیفشان، و از خاک بشنو که صاحب‌دلان چه غمهایی دارند! (نگ: از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک؟ ۱:۲۹۹). ریختن آب بر خاک مردگان و در مواردی ریختن شراب نوعی توجّه و یادکرد است و هنوز این رسم برجاست و در ادب عرب هم شعری از یک ناشناس به‌صورت مثل رایج درآمده و یک بیت آن با این جرعه برخاک افشاندن مناسبت دارد: شَرِبْنا وَ اَهْرَقْنا عَلَی الارض فُضْلَةً / و لِلْاَرْضِ مِن کَأْسِ الْکِرامِ نَصیبُ.

۷ـ اعتماد را در اینجا به‌معنی اعتماد به‌وفای معشوق باید گرفت، و حُسن جهان هم یعنی همهٔ زیبایی جهان، و به‌تعبیر دیگر از همه زیباتر بودن. تعبیرها خالی از تأمّل نیست. معنی بیت این است که از معشوق انتظار وفا نداشته باش.

۸ـ شِحنه داروغه است، پاسبان شب است و مجلس عاشقان یا رندان، جای شحنه نیست. به‌هر حال گفته‌ام که این غزل نباید از آثار سالهای کمال حافظ باشد. مصراع دوّم این بیت هم اشکال منطقی دارد: اگر معشوق با دیگری می خورده است، پس آن دیگری را ترجیح داده و طبیعی است که با حافظ سرسنگین و بی‌اعتنا باشد، و از شحنه هم کاری ساخته نیست.

۹ـ فتراک بندِ زین است که شکارِ کشته را به‌آن می‌آویزند. باز روی سخن به‌معشوق است: اگر کشتهٔ مرا هم به‌زین اسب خود می‌بندی، این از فراق بهتر است، در آن تأخیر نکن. فِی‌التَّأخیرِ آفاتٌ از امثال عرب است. طالب یعنی خواستار و در اینجا عاشق، و در حال و هوای این غزل تفسیر عارفانه هم نمی‌پذیرد.

۱۰ـ دلجوی، یعنی دل‌پسند و زیبا و در موردِ قد، یعنی موزون و متناسب. در اینجا حافظ چشم خود را به‌سرچشمه‌یی تشبیه کرده و اشک آب آن چشمه است. پیش من بمان تا سروِ قد دلجویت کنار این چشمه ببالد.

۱۱ـ خوف هجر یعنی ترس از این که تو بروی و من در هجران بمانم. امید را هم در اینجا باید به‌معنی انتظار گرفت. اگر انتظار داری که خدا تو را حفظ کند، مرا در فراق نگذار و نرو.

۱۲ـ بخت من، بختِ ناموافق است، چه می‌توانم بکنم؟ عیّار در اینجا یعنی فریبنده و معنی مثبتِ جوانمردی در آن نیست (نگ: عیّاری ۶۶:۴). شهرآشوب هم یعنی کسی که همهٔ شهر را عاشق خود کرده است (۳:۳ و ۳۴۶:۵). به تلخی، یعنی به‌سختی و در تلخی فراق. این معشوق فریب‌کار مرا در تلخی فراق‌کشت، اگرچه سخن و بوسه‌اش شیرین است (۶:۱۰۴ و ۵:۱۰۵) و این فراق او را دشوارتر می‌کند.

۱۲۱

هر آن کو، خاطرِ مجموع و یارِ نازنین دارد
سعادت همدمِ او گشت، و دولت همنشین دارد

حریمِ عشق را، درگه، بسی بالاتر از عقل است
کسی آن آستان بوسد، که جان در آستین دارد

دهانِ تنگِ شیرینش، مگر ملکِ سلیمان است
که نقشِ خاتمِ لعلش جهان زیرِ نگین دارد

لبِ لعل و خطِ مشکین، چو آنش هست و اینش هست
بنازم دلبرِ خود را، که حُسنش آن و این دارد

به‌خواری منگر ای مُنعم! ضعیفان و نحیفان را
که صدرِ مجلسِ عشرت، گدای رَه‌نشین دارد

چو بر روی زمین باشی، توانایی غنیمت‌دان
که دوران، ناتوانی‌ها بسی زیرِ زمین دارد

بلاگردانِ جان و تن، دعای مستمندان است
که بیند خیر از آن خرمن که ننگ از خوشه‌چین دارد؟

صبا! از عشقِ من رمزی بگو با آن شهِ خوبان
که صد جمشید و کیخسرو غلامِ کمترین دارد

و گر گوید: نمی‌خواهم چو حافظ عاشقِ مفلس
بگوییدش که سلطانی، گدایی همنشین دارد

* از غزل‌های عاشقانهٔ حافظ است که در بیت‌های پنجم و ششم و هفتم، حافظ از دارنده‌یی که نمی‌دانیم کیست، تقاضای کمک مالی دارد امّا در بیت هشتم، «آن شهِ خوبان» با توجّه به بیت آخر، معشوق است، نه کسی که باید این «عاشق مفلس» را یاری کند و پولی به‌او بدهد.

۱ـ خاطر مجموع یعنی خاطر آسوده، فراغت از مشکلات زندگی. دولت به‌معنی بخت موافق و همان خاطر مجموع است. همدم او گشت، یعنی همدم او هست، و عبارت خالی از مسامحه‌یی نیست.

۲ـ عشق در حال و هوای این غزل تفسیر عارفانه نمی‌پذیرد، امّا حریم عشق یعنی آن شرایط روحی که در آن کسی عاشق می‌شود، و عقل ـ عقل مادّی و دنیایی (۳:۸ و ۴:۱۰ و ۷:۴۸) ـ قادر به‌درک آن نیست. آن آستان همان حریم عشق است که برای رسیدن به‌آن باید از جان مایه گذاشت (نگ: آنجا جز آن که جان بسپارند چاره نیست ۱:۷۲).

۳ـ یکی از خاصّه‌های زیبایی در غزل، دهان تنگ است، و دهان معشوق سخنش و بوسه‌اش شیرین است (۴:۸۶ و ۶:۱۰۴ و ۵:۱۰۵) امّا این معشوق دهانش چنان شیرین است که همهٔ جهان را عاشق او می‌کند، چنان که سلیمان بر جهان سلطنت داشت (۲:۵۷). در اینجا دهان یا لب معشوق به‌نگین لعلی تشبیه شده که اسم اعظم بر آن است و در زندگی سلیمان، مهر فرمانروایی او بوده است (۲:۱۵۷ و ۱:۱۱۹ـ نگ: انگشتری زنهار ۲:۱۶۱ و اسم اعظم ۴:۲۲۷).

۴ـ خط مشکین، یا خط، یا خط سبز، موهای کم‌پشتِ بناگوش است که در سالهای بلوغ و جوانی می‌روید (نگ: توضیح بیشتر ۲:۱۲۰). معنی بیت این است که معشوق همهٔ خاصّه‌های زیبایی را دارد.

۵ و ۶ و ۷ـ در این سه بیت روی سخن با کسی است که امکان مالی دارد، و حافظ (این عاشق مفلسِ بیت ۹) با کمک او می‌خواهد امکان وصال معشوق را فراهم کند: در مصراع دوّم بیت پنجم، نظر به‌مناعت طبع درویشان است که در نداشتن هم می‌توانند خاطر آسوده داشته باشند، چنان که گویی بر صدر مجلس شادی نشسته‌اند (نگ: تمام غزل ۴۹). در بیت ششم ناتوانی‌های زیرِ زمین، اشاره به‌دنیای پس از مرگ است که انسان در آن هیچ کاری برای خود یا دیگری نمی‌تواند بکند. در بیت هفتم هم معنی مصراع اوّل روشن است که صدقه رفع بلاست و در مصراع دوّم خوشه‌چین درویشی است که در روزهای خرمن‌برداری، خوشه‌های گندم یا جُوِ پراکنده در اطراف مزرعه‌ها را برمی‌چیند و از آن نانی فراهم می‌کند، همان گدای ره‌نشین در بیت پنجم. معنی بیت هفتم این است که بگذار چیزی هم به‌درویشان برسد.

۸ـ حافظ به‌حال و هوای عاشقانهٔ غزل باز می‌گردد: صبا، باد صبح بهار و قاصد عاشقان، و «آن شهِ خوبان» معشوق است (نگ: سلطان خوبان ۱:۱۴) و در اینجا بر دل عاشق چنان سلطنتی دارد که گویی شاهنشاهان پیشدادی و کیانی را «کمترین غلام» خود به‌حساب می‌آورد.

۹ـ امّا این عاشق مفلس، چه طور می‌تواند همنشین چنان شاهی باشد؟ چنان که پادشاهی با

لطف به‌زیردستان و رعایای خود، با گدایی همنشین شود (۵:۱۲۳) و اگر این پادشاه هم پایهٔ سلیمان است (بیت سوّم) سلیمان هم گاه کنار فقیران می‌نشست و می‌گفت: مِسْکینٌ یُجالِسُ مِسْکیناً (نگ: مثنوی مولانا جلال‌الدّین ۱:۹۹۰).

۱۲۲

هر آن که جانبِ اهل خدا نگه دارد / خداش در همه حال از بلا نگه دارد
حدیثِ دوست نگویم مگر به‌حضرت دوست / که آشنا، سخنِ آشنا نگه دارد
دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای / فرشته‌ات به‌دو دستِ دعا نگه دارد
گرت هواست که معشوق نگسلد پیوند / نگاه‌دار سرِ رشته، تا نگه دارد
صبا! بر آن سرِ زلف، ار دل مرا بینی / ز روی لطف بگویش که جا نگه دارد
چو گفتمش که دلم را نگاه‌دار، چه گفت؟ / «ز دست بنده چه خیزد؟ خدا نگه دارد»
سر و زر و دل و جانم فدای آن یاری / که حقّ صحبتِ مهر و وفا نگه دارد
غبارِ راه گذارت کجاست؟ تا حافظ / به‌یادگارِ نسیمِ صبا نگه دارد

* از غزل‌های عاشقانهٔ حافظ است امّا در سه بیت آغاز آن، زبان اندرز غلبه دارد، و مضمون‌ها بیشتر اخلاقی است.

۱ـ در مصراع اوّل، بعضی از نسخه‌های معتبر دیوان حافظ به‌جای اهل خدا، اهل وفاست و شاید آشناتر و درست‌تر به‌نظر آید، امّا اهل خدا ترجمهٔ اهل الله و به‌معنی دین داران و مؤمنان است و در غزل ۳۵۸ همین دیوان، اهل خدا عاشقان حقّ‌اند (۴:۳۵۸). متن مطابق با حافظ تصحیح علاّمهٔ قزوینی است.

۲ـ حدیث دوست یعنی سخن از معشوق و اسرار عشق، و این ترکیب تفسیر عارفانه می‌پذیرد امّا نه در حال و هوای عاشقانهٔ این غزل. حضرت دوست هم محفل یاران صمیم و یکدل است، و نگه‌داشتن سخن آشنا، یعنی رازداری.

۳ـ معاش یعنی گذران، زیستن با اهل دنیا. مؤمن خود را محتاج دعای مؤمنان دیگر می‌داند و در قرآن هم به‌این معنی اشاره‌های بسیاری هست، امّا اگر فرشتهٔ مقرّب درگاه حق دعا کند، آن دعا تأثیر دیگری دارد. شواهد بسیار این معنی و استناد وسیع به‌آیات قرآن و منابع دیگر را در

حافظ‌نامهٔ بهاءالدّین خرمشاهی، ص ۵۰۰ تا ۵۰۳ ببینید.

۴ـ هوا در اینجا آرزوست. پیوند با معشوق را باید نگه داشت، چه طور؟ با قبول مشکلات راه عشق. در مصراع اوّل حافظِ تصحیح علاّمهٔ قزوینی و حافظ استاد خانلری «نگسلد پیمان» است که نادرست هم نیست. امّا در چند نسخهٔ معتبر مانند متن، پیوند به‌جای پیمان آمده، و در حافظِ سایه هم این وجه ترجیح داده شده است. باز ممکن است این بیت را با حفظ پیمان در متن، ترجمهٔ عبارتی از آیهٔ ۴۰ در سورهٔ بقره بدانند ـ اُوفُوا بِعَهْدی، اُوفِ بِعَهْدِکُم ـ امّا دقیقاً ترجمهٔ آیه نیست و این غزل هم، یک غزل سادهٔ عاشقانه است.

۵ـ حافظ دل از دست داده است، و باید صبا، قاصد عاشقان، پیام او را به‌دل او که در دام زلف معشوق است، برساند و به‌او بگوید: همان جا بمان، خوب جایی است، یعنی حافظ نمی‌خواهد دل از آن معشوق بردارد، و این همان است که «نگاه‌دار سرِ رشته...».

۶ـ دلم را نگاه‌دار، یعنی مرا نرنجان، و نگاه داشتن در مصراع اوّل یعنی مراعات و دلداری. امّا در مصراع دوّم، معشوق با شیطنت و شوخ‌طبعی جواب می‌دهد: ما چه کاره‌ایم؟ خدا باید دل تو را نگه دارد که از راه به‌در نرود! در غزل حافظ، این‌که معشوق هم نکته‌دان و حاضرجواب است، شواهد بسیار دارد (نگ: تمام غزل‌های ۱۹۸ و ۲۳۱).

۷ـ صحبتِ مهر و وفا، یعنی همنشینی‌ها و گفتگوهایی که میان عاشق و معشوق بوده، و عهدی که با هم بسته‌اند، و حقّ آن صحبت، وفا کردن به‌آن است. در حافظِ استاد خانلری «حق صحبت، و عهد وفا» درست‌تر به‌نظر می‌رسد امّا در معنی کلّی بیت تغییری نمی‌دهد.

۸ـ در غزل فارسی، خاک کوی معشوق و خاک «راه گذار» او بوی خوش او را دارد، و صبا آن بوی خوش و آن غبار راه را برای عاشق می‌آورد، و آن گویی پیام محبّت معشوق به‌عاشق است. حافظ می‌خواهد آن غبار را بیابد و به‌یادگار ـ یادگاری که باد صبا آورده ـ نگه دارد (نگ: غزل ۱:۶۱ و ۲ و ۳)، و نیز خاک راه معشوق را عاشق چون سرمه و توتیا به‌چشم خود می‌کشد (۶:۶۲).

۱۲۳

مطربِ عشق عجب ساز و نوایی دارد	نقشِ هر نغمه که زد، راه به‌جایی دارد
عالَم از نالهٔ عُشّاق مبادا خالی	که خوش آهنگ و فرح‌بخش هوایی دارد
پیرِ دُردی‌کشِ ما، گرچه ندارد زر و زور	خوش عطابخش و خطاپوش خدایی دارد
محترم‌دار دلم، کاین مگسِ قندپرست	تا هواخواهِ تو شد، فرِّ همایی دارد
از عدالت نبود دور، گرش پرسد حال	پادشاهی که به‌همسایه گدایی دارد
اشک خونین بنمودم به‌طبیبان، گفتند:	دردِ عشق است و جگرسوز دوایی دارد
ستم از غمزه میاموز، که در مذهب عشق	هر عمل اجری، و هر کرده، جزائی دارد
نغز گفت آن بتِ ترسابچهٔ باده‌پرست	شادی روی کسی خور، که صفایی دارد

خسروا حافظِ درگاه‌نشین فاتحه خواند
وز زبانِ تو تمنّای دعایی دارد

* غزل عاشقانه‌یی است که با تعبیرهای عارفانه آغاز می‌شود، و تخلّص آن بیتی است که با حال و هوای این غزل فاصله دارد، و گویی فقط برای دریافت صله‌یی بر غزل افزوده شده است (نگ: ص ۱۹ و ۵۳ ـ و توضیح ۱۱: ۱۰).

۱ـ مطرب عشق اضافهٔ تشبیهی است، و سخن از خود عشق است که درون عاشق را پر از ساز و آواز می‌کند (نگ: چه ساز بود که در پرده می‌زد آن مطرب؟ ۹:۲۲). نقش به‌معنی تأثیر روحی نغمه‌ها و آهنگهاست، و اگر به‌معنی نوعی تصنیف هم به‌کار رفته باشد، در اینجا آن معنی را ندارد. راه هم در این بیت به‌معنی دستگاه و آهنگ نیست، و اگر این نقش و این راه را به‌معنی سادهٔ لفظ بگیریم، از این بیت فهم منطقی خواهیم داشت: عشق در دل ما چه ساز و نوایی پدید می‌آورد، و هر نغمه‌یی که می‌نوازد، دل را به‌اینجا و آنجا می‌کشاند و بی‌قرار می‌کند. گفتم که تعبیرها ـ خاصّه دراین بیت و بیت دوّم ـ تفسیر عارفانه می‌پذیرد امّا حال و هوای غزل عاشقانه است.

۲ـ در تفسیر نالهٔ عشّاق هم به‌دنبال اصطلاح موسیقی و پردهٔ عشّاق نباید رفت. نالهٔ عشّاق به‌سادگی همان نالهٔ عاشقان است (بنال بلبل بی‌دل... ـ ۳۷: ۱۰ و صدای سخن عشق... ـ ۸:۱۷۸). خدا کند که همیشه در هستی عاشقانی باشند و بنالند، که نالهٔ عاشقان چه آهنگ خوشی دارد و چه حال و هوای خوشی پدید می‌آورد.

۳ـ دُردی کَش و دُردکَش رندی است که مرفّه زندگی نمی‌کند، شرابِ تهِ خم را که با دُرد همراه است، ارزان‌تر می‌خرد و می‌نوشد (۵:۹ و ۱۱:۷۱ و ۱۱۰: ۶) و در زبان حافظ همان رند است (نگ: ص ۲۷ تا ۳۰) امّا پیرِ دُردی‌کش، مانند پیر میکده، پیر می‌فروش، و پیر میخانه، نمونهٔ انسان آگاه و وارسته‌یی است که رندان و آزادگان را هدایت و حمایت می‌کند، و معنایی نزدیک به‌اسطورهٔ پیر مغانِ حافظ دارد. این پیر، اگر باشد و او را در عالم واقع بتوان یافت (نگ: ص ۳۳)، جاه و جلال و زندگی چشمگیرِ این جهانی ندارد امّا پیوند باطنی او با خداوند چنان است که گویی هرچه می‌خواهد به‌او می‌دهند، و اگر در نظر اهل ظاهر درکار او خطایی باشد، خداوند بر او نمی‌گیرد.

۴ـ روی سخن به‌معشوق است: دل حافظ عاشق‌پیشه است مثل مگسی که هرجا شیرینی ببیند، به‌سوی آن کشیده می‌شود، امّا از وقتی که این معشوق را یافته و دل به‌او داده، بلندپرواز شده است، و به‌هر کسی دل نمی‌بندد. بلندپروازی همای در فرهنگ هندوآریایی یک اسطوره است (۲:۱۰۴ و ۱:۱۱۴) و فرّ همای شکوه و جلوهٔ این بلندپروازی است.

۵ـ از عدالت نبود دور، یعنی عادلانه است، حق این است (نگ: بگوییدش که سلطانی گدایی همنشین دارد ۹:۱۲۱).

۶ـ معنی بیت روشن است، امّا دوای جگرسوزِ درد عشق، صبر و بردباری است که به‌هرحال رنج و غصّه با آن همراه است.

۷ـ غمزهٔ معشوق و نگاه دلفریب او در غزل تیری است که بر دل عاشق می‌نشینند، عاشق‌کُش و در نتیجه ستمگر است. با این که این معشوق با همه فرق دارد (بیت ۴) حافظ او را از ستم برحذر می‌دارد.

۸ـ می‌دانیم که در ایران دوره‌های اسلامی تولید و فروش شراب را، کسانی از یهودان و ترسایان و زردشتیان پیشهٔ خود می‌ساخته‌اند، و در میکده‌های مغان و ترسایان جوانهایی بوده‌اند که فروش و توزیع شراب به‌دست آنها بوده، و مغبچه و ترسابچه همان ساقیان‌اند که مشکل رندان را می‌گشوده‌اند و از آنها با محبّت یاد شده است (۲:۲ و ۳:۹ و ۸:۱۶ و ۴:۱۷۰ و...) امّا باده‌پرست به‌این معنی است که باده را دوست می‌دارد و میخانه را مراقبت می‌کند. این ساقیِ میکدهٔ ترسایان چه خوش گفت که می را به‌سلامت کسی بنوش که دلش پاک است.

۹ـ گفتم که این بیت بیرون از حال و هوای غزل است، و مانند مواردی دیگر در شعر حافظ ـ (پایان غزل‌های ۱۱ و ۴۶۲ و ۴۷۳ و...) ـ بیت آخرِ غزل، انگار برای تقدیم آن به ممدوح، اضافه شده است. مخاطب این بیت نمی‌دانیم کدام پادشاه است، و مسلّم است که امیر مبارزالدّین محمّد نیست و به‌احتمال بیشتر شاه شجاع است. فاتحه، یعنی سورهٔ اوّل قرآن که آن را برای گشایش کارها نیز می‌خوانده‌اند. دعای ممدوح در اینجا یعنی این‌که پادشاه برای برآوردن حاجت حافظ از خدا یاری بخواهد و در واقع، خود حاجت او را رواکند.

۱۲۴

آن که از سنبل او، غالیه تابی دارد — باز با دل‌شدگان ناز و عِتابی دارد

از سرِ کشتهٔ خود می‌گذرد همچون باد — چه توان کرد؟ که عمر است و شتابی دارد

ماهِ خورشیدنُمایش ز پسِ پردهٔ زلف — آفتابی است که در پیشْ سحابی دارد

چشمِ من کرد به‌هر گوشه روان، سیلِ سرشک — تا سَهی سروِ تو را تازه‌تر آبی دارد

غمزهٔ شوخِ تو خونم به‌خطا می‌ریزد — فرصتش باد، که خوش‌فکرِ صوابی دارد

آب‌حیوان، اگر این است که دارد لبِ دوست — روشن است این که خِضَر، بهره، سرابی دارد

چشمِ مخمورِ تو، دارد ز دلم قصد جگر — تُرکِ مست است، مگر میلِ کبابی دارد

جانِ بیمار مرا نیست ز روی تو سؤال — ای خوش آن‌خسته که از دوست جوابی دارد

کی کند سوی دلِ خستهٔ حافظ نظری
چشمِ مستش، که به‌هر گوشه خرابی دارد؟

* از غزل‌های عاشقانهٔ حافظ است و اگر بعضی از دوستاران حافظ ابیات آن را عارفانه تفسیر کرده‌اند، جای تأمّل است!

۱ـ سنبل گلی است تیره‌رنگ و رشته‌رشته که زلف را به آن می‌توان تشبیه کرد (توضیح بیشتر در ۵:۸۱). غالیه عطری آمیخته از چند مادّهٔ خوشبوست (۵:۲۷) و تاب داشتن یعنی رشک بردن (۱:۱۱۳ و ۱:۴۱۱). آن که مویش از هر عطری خوشبوتر است، باز با عاشقان سرسنگین است.

۲ـ عاشق را با نگاه، با غمزه یا با غم هجران کشته است و از کنار کشتهٔ او تند و بی‌اعتنا می‌گذرد، همان طور که عمر، بر عاشق گذشته است. در مصراع اوّل، حافظِ تصحیح علّامهٔ قزوینی «می‌گذری» به‌جای «می‌گذرد» ضبط کرده است که با سوّم‌شخص در مصراع دوّم درست نیست. متن بالا مطابق حافظ استاد خانلری، دکتر قریب و سایه است.

۳ـ ماه صورت معشوق است امّا چنان روشن و نورانی است که مانند خورشید به‌نظر می‌رسد. پرده‌یی از زلف او هم روی صورتش افتاده، و انگار که ابر جلوی آفتاب را گرفته است.

۴ـ مخاطب این بیت خود معشوق است. من با اشک خود سیل به‌راه انداخته‌ام تا سرو بلندِ اندام تو را با این اشک آبیاری کنم (۱۰:۱۲۰) این معنیِ لفظیِ بیت است و در غزل به‌این معنی است که گریهٔ عاشق برای معشوق خوش‌آیند است و او از غرور سر بر می‌کشد.

۵ـ غمزه، نگاه و حرکت دل‌فریب است و شوخ‌بودن، خاصّهٔ آن است. خطا در اینجا به‌معنی ناحق است (نگ: ستم از غمزه میاموز ۷:۱۲۳) غمزهٔ تو مرا به‌ناحق می‌کشد امّا بگذار بکشد که این هم لطفی دارد.

۶ـ آب حیوان و آب حیات در اسطورهٔ خضر زندگی جاودان می‌بخشد، و برای عاشق بوسهٔ معشوق مانند آب حیات است، امّا حافظ می‌گوید در برابر آب حیاتِ لب معشوق من، آب حیات خضر اصلاً آب نیست، سراب است (نگ: شرح آب حیات: ۸:۳۹ و ۱۲:۴۹ و ۴:۶۵).

۷ـ چشم مخمور یعنی چشم خمار و خواب‌آلود، که دل عاشق را تسخیر کرده، و حالا می‌خواهد از دل به‌سراغ جگر او برود. می‌دانیم که جگر در ذهن قدما مرکز عواطف است، امّا حافظ در اینجا به‌طنز روی آورده که چشم تو می‌خواهد جگر مرا کباب کند، مثل جنگجوی ترکی که پس از ترک‌تازی کباب و شراب می‌خواهد. تشبیه چشم معشوق به‌ترک نیز در شعر حافظ شواهد دیگری دارد، و با توجّه به‌رنگ سیاه مردمک، تشبیه به‌ترک دل سیه (۶:۴۷ و ۵:۳۳۰).

۸ـ سؤال در اینجا یعنی درخواست. من دیگر از تو تقاضایی نمی‌کنم. چراکه می‌دانم از تو جوابی نخواهم داشت. خسته هم به‌معنی بیمار، و هم به‌معنی غمگین و دل‌خسته است.

۹ـ خراب یعنی مست و بی‌قرار (۱:۲) و در اینجا عاشق، و چشم مست، چشم مغرور معشوق است. او در هرگوشه عاشقی دارد و توجّهی به‌دل غمگین حافظ نمی‌کند.

۱۲۵

شاهد، آن نیست که مویی و میانی دارد — بندهٔ طلعت آن باش که آنی دارد

شیوهٔ حور و پری، گرچه لطیف است ولی — خوبی آن است و لطافت، که فلانی دارد

چشمهٔ چشم مرا، ای گل خندان! دریاب — که به‌امّید تو، خوش آب روانی دارد

گویِ خوبی که بَرَد از تو؟ که خورشید آنجا — نه سواری است که در دست عنانی دارد

دل نشان شد سخنم، تا تو قبولش کردی — آری آری! سخن عشق نشانی دارد

خَمِ ابروی تو در صنعتِ تیراندازی — برده از دستِ هر آن کس که کمانی دارد

در رهِ عشق، نشد کس به‌یقین، محرم راز — هرکسی بر حَسَبِ فکر، گمانی دارد

با خرابات‌نشینان ز کرامات ملاف — هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد

مرغ زیرک، نزند در چمنش پرده‌سرای — هر بهاری که به‌دنباله خزانی دارد

مدّعی، گو: لُغز و نکته به‌حافظ مفروش — کلکِ ما نیز زبانی و بیانی دارد

* از غزل‌های عاشقانهٔ حافظ است که از بیت هفتم مضامین عارفانه و رندانه هم به‌آن می‌پیوندد، و مقابلهٔ حافظ با مدّعیان کرامات و خوارق عادات (۷:۲۱ و ۶:۱۰۹) نیز مطرح می‌شود.

۱ـ شاهد یعنی زیباروی و معشوق، و باز باید بگوییم که به‌معنی پسران ساده‌روی نیست، خاصّه در این مورد (نگ: توضیح بیشتر ۷:۱۱). موی و میان یعنی موی بلند و کمر باریک ـ و بیشتر موی سیاه مورد نظر است ـ امّا «آن»، با تفسیری که خود حافظ به‌دست می‌دهد، نقش زیبای صورت و «آب و رنگ و خال و خط» نیست (نگ: لطیفه‌های عجب ۲:۳۴ و لطیفه‌یی است نهانی که عشق از آن خیزد ۶۶: ۵ـ نیز نگ: ۲:۳۶۳) و باید آن لطیفهٔ نهانی و آن خاصّهٔ توصیف‌ناپذیر در کسی باشد تا صاحب‌دلی چون حافظ را دیوانهٔ خود کند.

۲ـ در فارسی امروز ما «فلانی» با یاء نسبت را به‌جای کسی که نام او را نباید یا نمی‌خواهیم بگوییم، می‌گذاریم، امّا در این مورد، درست آن است که فلان بدون یاء به‌کار برود و حافظ هم

درست به‌کار برده و یاء نکره و وحدت بر آن افزوده است (مورد مشابه در ۱:۱۱۳ و ۱:۲۴۸) و در هر سه موردی که این کلمه در قافیهٔ غزل آمده، با همین یاء نکره و وحدت خوانده می‌شود و با قافیهٔ ابیات دیگر هم جور می‌آید. شیوهٔ حور و پری یعنی دل‌ربایی با زیبایی‌های ظاهر، با نقش صورت و موی و میان. در اینجا حور جمع حَوراء ـ زنان زیبای بهشت ـ و پری به‌معنی خلقتی که در این جهان است و پیدا و ناپیداست، مورد نظر نبوده، و حافظ می‌گوید: زیبایی‌های ظاهر مطرح نیست. فلان که من عاشق او هستم «خوبی و لطافت» دیگری دارد (۵:۶۶).

۳ـ معنی بیت روشن است: به‌چشم گریان من توجّه کن که «به‌امّید تو» می‌گرید، یعنی تو خواهی آمد، و این «آبِ روانِ خوش» اشک شوق است.

۴ـ گوی بردن در چوگان‌بازی، پیروزی و پیش افتادن از دیگری است. در خوبی و زیبایی هیچ کس بهتر از تو نیست، و در مرتبه‌یی که تو هستی، نه تنها زیبایان دیگر جلوه ندارند، خورشید هم جلوهٔ روی تو را ندارد و بی‌اختیار است.

۵ـ دل نشان با این که ساختار صفت فاعلی دارد، به‌معنی صفت مفعولی به‌کار رفته است (۴:۳۰۹)، دلپذیر، قابل قبول برای دیگران. سخن من، وسوسه‌های یک عاشق‌پیشه نبود، «سخن عشق» بود، و نشان سخن عشق این است که بر دل معشوق می‌نشیند، و این که «تو قبولش کردی» حکایت از آن دارد که سخن عشق را می‌فهمی، و این هم درک و شعور کسی است که «آنی دارد».

۶ـ ابروی معشوق کمانی است که تیر آن نگاه یا غمزهٔ اوست و این معنی در غزل فارسی مکرّر به‌کار رفته است که معشوق با تیر نگاه عاشق را شکار می‌کند و این کار را از هر تیراندازی بهتر به‌انجام می‌رساند.

۷ـ از این بیت هفتم، غزل از حال و هوای عاشقانه بیرون می‌رود (نگ: استقلال بیت‌ها، ص ۵۲ و ۵۳) و این بیت را فقط در حال و هوایی عارفانه می‌توان تفسیر کرد: روی سخن به‌مدّعیانی است که خود را واصل به‌حق می‌دانند. حافظ می‌گوید: در درک اسرار غیب هیچ‌کس نمی‌تواند ادّعا کند که «به‌یقین محرم راز» است. همه در محدودهٔ درک ناچیز خود، گمانی دارند که به‌راز غیب رسیده‌اند (نگ: هرکسی از ظنّ خود شد یار من ـ مثنوی ۱:۶).

۸ـ کرامات کارهای خارق عادتی است که به‌پیران صوفیه نسبت می‌دهند (توضیح بیشتر در ۷:۲۱) و خرابات‌نشینان که رندان و آزادگان‌اند (۸:۲۰۴) به‌ظاهرِ زاهد و صوفی و به‌لافِ کرامات آنها اعتمادی ندارند (نگ: لاف کرامات و مقامات ۶:۱۰۹). این بیت با بیت قبل مربوط است: به‌ما رندان نگو که راز غیب را دریافته‌ای. این حرف را در صومعهٔ صوفیان بگو، و آن گاه که جمعی به‌تو گوش می‌سپارند و تو را باور می‌کنند. مصراع دوّم بیت، دور از این تفسیر رندانه، به‌صورت

ضرب‌المثل درآمده است.

۹ـ مرغ زیرک (۴:۴۶۷ و ۳:۴۶۸ـ و مرغ دانا ۴:۴) همان دلْ‌آگاهِ خرابات‌نشین است، همان رندی که فریب اهل ظاهر را نمی‌خورد (ص ۲۷ تا ۳۰). او قبول خلق را نمی‌خواهد ودنیا را بهاری می‌بیند که به‌دنباله خزانی دارد و جای ماندن و آسوده زیستن ـ و جلوه کردن ـ نیست.

۱۰ـ مدّعی در کلام حافظ اشاره به‌همان کسانی است که لاف کرامات می‌زنند و خود را محرم اسرار غیب می‌دانند امّا در این بیت سخن از لغز و نکته است، طرح کردن مسائل ادبی و ذوقی که مقابله با سخن‌دانی و سخن‌سنجی حافظ است. این مقابله را ممکن است همان مدّعی کرامات کرده باشد، یا کسی که به‌شاعری حافظ عیب می‌گیرد (نگ: با مدّعی، نزاع و محاکا چه حاجت است؟ ۱۰:۳۳).

۱۲۶

جان، بی‌جمالِ جانان، میل جهان ندارد
هرکس که این ندارد، حقّا که آن ندارد

با هیچ کس نشانی ز آن دل‌ستان ندیدم
یا من خبر ندارم، یا او نشان ندارد

هر شبنمی در این ره، صد بحرِ آتشین است
دردا که این معمّا شرح و بیان ندارد

سرمنزلِ فراغت، نتوان ز دست دادن
ای ساروان! فروکَش، کاین ره کران ندارد

چنگِ خمیده قامت، می‌خوانَدَت به‌عشرت
بشنو، که پند پیران هیچت زیان ندارد

ای دل! طریق رندی از محتسب بیاموز
مست است و در حقِ او، کس این‌گمان ندارد

احوالِ گنجِ قارون، کَایّام داد بر باد
در گوشِ دل فروخوان، تا زر نهان ندارد

گر خود رقیبِ شمع‌است، اسرار از او بپوشان
کآن شوخِ سربریده، بندِ زبان ندارد

کس در جهان ندارد یک بنده همچو حافظ
زیرا که چون تو شاهی، کس در جهان ندارد

* غزلی است که عارفانه آغاز می‌شود و تا بیت سوّم آن، حافظ در جستجوی دل‌ستانی است که نشانی از او در دست ندارد. از بیت چهارم می‌خواهد در راه درنگ کند، به‌عشرت و رندی روی می‌آورد و طعنه‌یی به‌محتسب می‌زند و در پایان غزل هم به‌طور قطع نمی‌توان گفت مخاطب حافظ کدام شاه است؟ ظاهراً از مواردی است که حافظ معشوق را شاه و سلطان خطاب می‌کند (۱:۱۴ و ۹:۱۷۷ و ۳:۴۲۰ و...).

۱ـ اگر جلوهٔ جمال معشوق نباشد، این دنیا چنگی به‌دل نمی‌زند، و معشوق با توجّه به‌بیت بعد محبوبِ ازل و ابد است.

۲ـ آن دل‌ستان محبوبِ ازل و ابد است که هیچ کس اوصاف او را نمی‌تواند بگوید و به‌عبارت دیگر تعریف او در الفاظ ممکن نیست. او نشان ندارد، یعنی این معشوق نشانه‌هایی مثل خط و خال ندارد که او را توصیف کنیم.

۳ـ راه معرفت، راه آسانی نیست، اگر آن را به‌راه دریا تشبیه کنیم، هر قطره‌اش صد دریای آتشین است یعنی راهی است پر از رنج و گرفتاری (نگ: آنجا جز آن که جان بسپارند چاره نیست ـ ۱:۷۲). این معمّا، همان اسرار غیب است که اگر هم بدانی، نمی‌توانی با الفاظ بیان کنی (که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معمّا را ـ ۸:۳).

۴ـ ساروان در اینجا عامل درونی است که حافظ را به‌دنبال اسرار غیب می‌کشاند ـ می‌دانیم که حافظ صوفی خانقاهی نیست (نگ: ص ۲۰ و ۲۱) و با کاروان صوفیان هم راه نیفتاده تا ساربانی داشته باشد. او به‌کشش درونی خود بانگ می‌زند که: فروکش، بارها را پایین بیاور تا کمی بمانیم و در فراغت بیندیشیم.

۵ـ لازمهٔ فراغت خاطر، پدید آوردن ساعات خوش است. چنگ که قامت خمیده‌اش مانند پشتِ پیران است، می‌گوید: خوش بگذران (نگ: خوش بگذران و بشنو از این پیر منحنی ۵:۴۷۹). عشرت را حافظ به‌معنی عیش و خوش‌گذرانی به‌کار برده است (در عیش نقد کوش ـ ۶:۷).

۶ـ محتسب یعنی پاسبان شب، داروغه، و در کلام حافظ، بیشتر و به‌احتمال قوی در این بیت نیز، اشاره به‌امیر مبارزالدّین است، که پس از تجربهٔ انواعِ فساد، به‌ظاهر توبه کرده و مجری احکام دین شده بود (نگ: ص ۲۳). رندی در این بیت، آن رندیِ همراه با تعالی روحانی که حافظ به‌آن فخر می‌کند نیست. در اینجا رندی یعنی زرنگی (نگ: ص ۲۷). محتسب مستان را چوب می‌زند و میخانه‌ها را می‌بندد، و همه فکر می‌کنند که او درد دین دارد، امّا او زرنگ است و مردم را می‌فریبد.

۷ـ این بیت، بیرون از حال و هوای غزل، سخن از ناپایداری دنیاست: ثروت بی‌کران قارون به‌نفرین موسی با خود او به‌زمین فرو رفت (۹:۵ و ۱۱:۴۹) و روزگار آن را بر باد داد. تو هم به‌فکر نگه داشتن زر و سیم نباش، به‌دل خود بگو که فایده ندارد. در بعضی از نسخه‌های معتبر دیوان حافظ «در گوش گل» ضبط شده و می‌تواند درست باشد. در آن صورت «زر» پرچم‌های درون گل سرخ است که در میان گلبرگها پنهان است، و این مضمون هم در غزل دیگر حافظ در مقابله با گنج قارون آمده است (نگ: چو گل گر خرده‌یی داری، خدا را، صرف عشرت کن ۲:۴۵۴).

۸ـ رقیب کسی است که به‌معشوق نظر دارد یا مراقب معشوق است (۵:۳۸ و ۶:۱۱۳) و به‌هر حال سدّ راه عاشق. اگر رقیب شمع باشد، یعنی اگر همه چیز را روشن کند یا در اطراف خود ببیند و بداند (۲:۸۷). آن شوخِ سربریده هم شمع است که سرِ فتیلهٔ آن را قیچی می‌کنند تا بهتر نور بدهد (۲:۸۶) و چون رازها را فاش می‌کند، شوخ و بی‌شرم است. معنی بیت این است که راز عشق را به‌نااهل نگو، هرکه می‌خواهد باشد.

۹ـ شاهِ مخاطب در این بیت می‌تواند معشوق باشد (ای سلطان خوبان ـ ۱:۱۴) یا ممدوحی که این غزل با افزودن این بیت برای او فرستاده شده است. می‌دانیم که در پایان بعضی از غزل‌ها، حافظ با افزودن یک بیت شاهی یا وزیری را می‌ستاید، و غالباً این تک‌بیت‌ها با ابیات بالاتر فاصلهٔ فکری و ذهنی دارد (نگ: ص ۱۹ و ۵۳ و توضیح ۱۰:۱۱ و ۷:۴۶۲ و ۸ و ۹).

۱۲۷

روشنیِ طلعت تو، ماه ندارد	پیش تو، گل رونقِ گیاه ندارد
گوشهٔ ابروی توست منزلِ جانم	خوش‌تر از این گوشه، پادشاه ندارد
تا چه کند با رخ تو دودِ دل من؟	آینه، دانی که تابِ آه ندارد
شوخیِ نرگس نگر که پیش تو بشکفت	چشمْ دریده، ادب نگاه ندارد
دیدم و، آن چشمِ دل سیَه که تو داری	جانبِ هیچ آشنا نگاه ندارد
رطل گرانم ده ای مریدِ خرابات!	شادیِ شیخی که خانقاه ندارد
خون خور و خامش نشین، که آن دلِ نازک	طاقتِ فریادِ دادخواه ندارد
گو: برو و آستین به‌خون جگر شوی	هرکه در این آستانه راه ندارد
نی منْ تنها کشم تطاولِ زلفت	کیست که او داغِ آن سیاه ندارد؟

حافظ اگر سجدهٔ تو کرد، مکن عیب
کافرِ عشق ای صنم! گناه ندارد

* غزل عاشقانه‌یی است. در دو بیت چهارم و پنجم تکرار قافیه دارد و در بعضی از نسخه‌های معتبر دیوان، این دو بیت پشت سرِ هم نیامده، امّا در هر حال تکرار قافیه برجاست.

۱ـ طلعت همریشه با طلوع، به‌معنی پیدا شدن، و در اینجا چهره و صورت معشوق است. گل، گل سرخ است (۱:۹ و ۵:۷۵ و ۱:۱۱۲). گیاه، سبزه و علفِ خودروست. گل سرخ با همهٔ زیبایی درکنار تو جلوه ندارد، و مثل علف هرز است.

۲ـ جان من همواره گرفتار عشق تو و آرزومند دیدار توست، که انگار چون مسافری در گوشهٔ ابروی تو فرود آمده است، و چنان از این منزل‌گاه خوشحال است که برای او از قصر شاهان بهتر است (نگ: دل ز ما گوشه گرفت، ابروی دلدار کجاست؟ ۷:۱۹).

۳ـ آینه را با صیقل دادنِ یک صفحهٔ آهنی می‌ساخته‌اند و غالباً بخار و رطوبت آن را تیره می‌کرده است، و آینه‌های شیشه‌یی هم از بخار تیره می‌شود. در اینجا آه عاشق به‌دود ـ و با

مسامحه به‌بخار ـ تشبیه شده است، و چهرهٔ معشوق به‌آینه. اگر آه من اثر کند، می‌ترسم که زیبایی روی تو پایدار نماند.

۴ـ شوخی یعنی بی‌شرمی. گل نرگس در برابر چشم تو زیبایی ندارد و اگر بشکفد بی‌شرم است (۳:۱۶ و ۴:۶۹ و ۶:۱۱۸) پیش تو، یعنی با وجود تو، با وجود زیبایی چشم تو.

۵ـ چشم دل سیه، یعنی چشم سیاه که مردمک آن سیاه است (نگ: تُرکِ دل سیه ۶:۴۷). دیدم و دریافتم که چشم تو رحمی به‌حال آشنایان ـ عاشقان ـ ندارد.

۶ـ رطل گران یعنی پیمانهٔ بزرگ، و اگر صفتِ گران هم نباشد، رطل جام بزرگ است، ساغر و پیاله نیست (۸:۸۷). مرید خرابات ساقی میخانه است ـ مغ‌بچه یا ترسابچهٔ باده‌فروش (نگ: ص ۳۴) ـ که میکده خانقاه اوست. شیخ این خانقاه هم پیر می‌فروش است و پیر مغانِ حافظ (نگ: ص ۳۲ و ۳۳). شادیِ ... یعنی به‌سلامتیِ... (۸:۱۲۳ و ۵:۳۸۷) به‌من شراب بده تا به‌سلامتی پیر میخانه بنوشم.

۷ـ آن دلِ نازک، دل معشوق است که از غم عاشق غمی ندارد. دوری او را تحمّل کن و چیزی نگو (نگ: خانه پروری چه تاب آرد غم چندین غریب ۲:۱۴).

۸ـ این آستانه، کوی معشوق یا درگاه خانهٔ اوست. هر عاشقی که در این درگاه راهش نمی‌دهند، چاره‌یی ندارد جز این که خون بگرید (بیت ۷: خون خور) و با آستین خود اشک خونین خود را پاک کند. در نظر قدما جگر جای عواطف است (نگ: آستین و آستان ۲:۱۲۱).

۹ـ تطاول به‌معنی غارت، و در غزل تطاول زلف این است که دلها را می‌رباید (۲:۱۱۲ و ۳:۱۶۴). این زلف سیاه تو ـ این زیبایی تو ـ دل خیلی‌ها را برده است.

۱۰ـ سجده، خاصّ خداست، و سجده به‌معشوق کاری است که کافر یا مشرک می‌کند. کافر عشق در غزل دیگر کسی است که راه عشق را درست نپیماید (۴:۲۶) امّا در اینجا یعنی کسی که عشق، او را از راه خدا دور کرده. من به تو سجده می‌کنم و کفر عاشقان گناه نیست (گفتا: به‌کوی عشق هم این و هم آن کنند ـ ۴:۱۹۸).

۱۲۸

نیست در شهر نگاری که دل ما ببرد / بَختم ار یار شود، رختم از اینجا ببرد
کو حریفی کَشِ سرمست؟ که پیشِ کرمش / عاشقِ سوخته دل نامِ تمنّا ببرد؟
باغبانا! ز خزان بی‌خبرت می‌بینم / آه از آن روز که بادت گلِ رعنا ببرد
رهزنِ دهر نخفته‌ست، مشو ایمن از او / اگر امروز نبرده‌ست، که فردا ببرد
در خیال، این همه لعبت، به‌هوس می‌بازم / بو که صاحب‌نظری نامِ تماشا ببرد
علم و فضلی که به‌چل‌سال دلم جمع آورد / ترسم آن نرگسِ مستانه به‌یغما ببرد
بانگِ گاوی چه صَدا باز دهد؟ عشوه مَخَر / سامری کیست که دست از یدِ بیضا ببرد؟
جامِ مینایی می، سدِّ رهِ تنگ دلی است / مَنِه از دست، که سیلِ غمت از جا ببرد
راه عشق ار چه کمین‌گاهِ کمان‌داران است / هرکه دانسته رَوَد، صرفه ز اعدا ببرد
حافظ! ار جان طلبد غمزهٔ مستانهٔ یار / خانه از غیرپرداز، و بِهِل تا ببرد

* حسب حالی است که از نظر تعبیر و مضمون درکنار غزل‌های عاشقانهٔ حافظ قرار می‌گیرد.

۱ـ حافظ مردِ سفر نیست و گویا سفرهای کوتاهی در زندگی داشته و جزئیّات آنها را هم نمی‌دانیم، و باز نمی‌دانیم شهری که بخت باید او را از آنجا کوچ دهد، شیراز عزیز اوست یا شهری دیگر که زمانی کوتاه در آن بوده است؟ (نگ: توضیح بیت ۶).

۲ـ حریف یعنی دوست، همکار، همراه، و هم‌پیالهٔ شراب. کَش یا گش یعنی خوش، زیبا، مطلوب. در این شهر یار موافقی نیست که من چون عاشقی دل‌سوخته از او چیزی بخواهم. پیشِ کرمش یعنی در برابر لطف او، با امید به بخشندگی و بزرگواری او.

۳ـ سخن از بی‌وفایی روزگار است و باغبان در اینجا شخص معیّنی نیست. گلِ رعنا، گلی است که در آن دوگونه گلبرگ سرخ و سفید، یا سرخ و زرد، روی یک کاسبرگ می‌روید، و گل شادِ بهار است. معنی بیت این است که به‌روزهای خوش زندگی مغرور نباید شد. بیت بعد این معنی

را دنبال می‌کند:

۴ـ روزگار مثل راهزنی است که در ساعات خواب و غفلت به‌سراغ ما می‌آید. تو را و دار و ندار تو را، اگر تا حالا نبرده است، سرانجام خواهد برد.

۵ـ لعبت عروسک است امّا لعبتِ خیال تصویرهایی است که در شب روی پرده می‌آورند و بیننده را دچار خیال می‌کنند، و تعریف خیال‌بازی، شب‌بازی و خیمه‌شب‌بازی در فرهنگها یک دست نیست. در اینجا لعبت‌هایی که در خیالِ حافظ بازی می‌کنند و او به‌هوس، آنها را پیش چشم ما می‌آورد، تعبیرها و مضامین شعر اوست (تا چه بازند شب روانِ خیال ـ ۸:۳۰۲). این مضمون‌ها و تعبیرها راکنارِ هم می‌گذارم و این شعرها را می‌سازم که شاید صاحب نظری ـ و نه یک خوانندهٔ کم‌مایه ـ به‌تماشای لعبت‌های خیال من بیاید. ظاهراً این غزل در روزگاری سروده شده که حافظ از حمایت فرمانروای وقت بهره و توجّه زیادی نمی‌دیده، و با نگاهی به‌بیت بعد می‌تواند مربوط به‌اواخر روزگار شاه شجاع باشد، که شاه شجاع بیشتر گرفتار جنگ با برادران و برادرزاده‌های خود بوده است.

۶ـ اگر چهل سالِ دانش‌اندوزی حافظ را بر حدود پانزده سالِ کودکی و نوجوانی او بیفزاییم، این غزل را باید در آخرین سال‌های فرمانروایی شاه شجاع (درگذشت ۷۸۶ هـ.) سروده باشد، و در این صورت شهری که در بیت اوّل دل حافظ را آزرده، همان شیراز است. در این بیت باز دل عاشق‌پیشهٔ حافظ گرفتار چشمِ مستِ معشوقی می‌شودکه نه تنها دل او، تمام علم و فضلِ چهل سال دانش‌اندوزیِ او را هم به‌یغما می‌برد، یعنی دیگر حافظ، حافظ قرآن و عالم تفسیر نیست، عاشق است.

۷ـ قصّهٔ عشقِ تازهٔ حافظ ناگفته می‌ماند، و مقابلهٔ او با مدّعیان و رقیبان مطرح می‌شود: سامری یکی از بستگان موسی، در روزهایی که موسی به‌طور سینا رفته، گوساله‌یی از طلا می‌سازد و خاک پای اسب جبرئیل! را در دهان گوسالهٔ زرّین می‌ریزد، و آن گوساله اصواتی از دهان بیرون می‌دهد که معجزه می‌نماید و جمعی از یهود را پیروِ سامری می‌کند (نگ: توضیح ۷:۱۴۲). امّا سرانجام معجزه‌های موسی و خاصّه ید بیضاء او ـ که دست درگریبان خود می‌کرد و دستش درخشان می‌شد ـ بر شعبدهٔ سامری چیره می‌شود (نگ: آیه‌های ۱۴۸ و ۱۴۹ سورهٔ اعراف). امّا در این بیت روی سخن حافظ به‌کسانی است که «صاحب نظر» نیستند تا ارزش لعبت‌های خیال او را دریابند، و جلوهٔ آن رقیبان در برابر او مانند صدای گوسالهٔ زرّین سامری است (۷:۱۴۲). عشوه خریدن هم به‌معنی گول خوردن و باور کردن دروغ ریاکاران و مدّعیان است (۴:۸۵).

۸ـ مینایی یعنی شیشه‌یی و شفّاف، که رنگ سرخ می را خوب نشان می‌دهد. سدِّ رهِ تنگ‌دلی، یعنی مانع از این که دل‌تنگی به‌سراغ ما بیاید. مَنِه از دست، یعنی بنوش و به‌نوشیدن ادامه بده، که اگر این کار را نکنی غم به‌سراغ تو می‌آید و بیچاره‌ات می‌کند (نگ: که تخم خوش‌دلی این است، پیر دهقان گفت ۸۸: ۶).

۹ـ کمان‌داران در اینجا دل‌ربایان‌اند که تیر نگاه یا غمزهٔ آنها از کمان ابروی آنها بر دل عاشقان می‌نشیند. آنها در راه عاشقان کمین کرده‌اند امّا حافظ می‌گوید: اگر همین را بدانی، وضع تو از رقیبان بهتر است. صرفه بردن با حرف اضافهٔ «از» یعنی وضع بهتر داشتن، در مقایسه بهتر بودن (۸:۱۱ و ۳۶۷: ۱۰). در بیت بعد حافظ می‌گوید که «دانسته رود» یعنی چه؟

۱۰ـ دل‌ربایان درکمین‌اند و غمزهٔ مستانهٔ آنها جان عاشقان را می‌خواهد. اگر تو دانسته در این راه می‌روی، باید بدانی که عاشقی همین است. با معشوق به‌خلوت بنشین و بگذار هرچه می‌خواهد بکند. «خانه» را می‌توان خانهٔ دل معنی کرد: خانهٔ دل را به‌او بده، و به‌دیگری فکر نکن.

۱۲۹

اگر نه باده، غم دل ز یاد ما ببرد — نهیبِ حادثه، بنیاد ما ز جا ببرد

اگر نه عقل به‌مستی فرو کشد لنگر — چگونه کشتی از این ورطهٔ بلا ببرد؟

فغان که با همه کس غایبانه باخت فلک — که کس نبود که دستی از این دغا ببرد

گذار بر ظُلُمات است، خِضرِ راهی کو؟ — مباد، کآتشِ محرومی، آبِ ما ببرد

دلِ ضعیفم از آن می‌کشد به‌طرف چمن — که جان ز مرگ به‌بیماریِ صبا ببرد

طبیب عشق منم، باده خور، که این معجون — فراغت آرَد، و اندیشهٔ خطا ببرد

بسوخت حافظ، و کس حال او به‌یار نگفت — مگر نسیم، پیامی خدای را ببرد

* این غزل بیشتر یک حسب حال است و از نظر مضمون و تعبیر، در کنار غزل‌های عاشقانهٔ حافظ قرار می‌گیرد.

۱ـ نَهیب اسمی است بر وزن صفت مشبّهه (وزنِ فعیل مانند صفیر و نفیر) مشتق از نَهب به‌معنی حمله و غارت، و در اینجا نهیبِ حادثه یعنی روی آوردن غم که زندگی را زیر و رو می‌کند (نگ: توضیح ۱۲۸:۸).

۲ـ لنگر فرو کشیدن، توقّف کشتی و در نتیجه ماندن مسافران در جایی است. عقل هم اگر گاهی به‌مستی نگراید، نمی‌تواند کشتی خود را به‌ساحل برساند. این ورطهٔ بلا دنیاست و زندگی این دنیا که پر از گرفتاری است.

۳ـ غایبانه باختن در نرد و شطرنج، این است که بازیگر ماهر کنار بنشیند و به‌دیگری راه نشان دهد، امّا در اینجا یعنی آنچه روزگار بر سر ما می‌آورد، و دور از انتظار و غیرقابل پیش‌بینی است و کسی نمی‌تواند گرفتار بازی‌های او نشود. دغا یعنی حیله‌گر، و دستی از او ببرد یعنی چنان بازی کند که فلک به‌او بببازد، و این ممکن نیست (دست بردن از... ـ ۲:۲۸ و ۱۲۸:۷).

۴ـ در کلام حافظ به‌ظلمات و آب حیات و زندگی جاودان و رهنمایی خضر، مکرّر اشاره

می‌شود، و او نام خضر، و خضر راه، خضر پی‌خجسته و خضر فرّخ‌پی را مانند پیر مغان و پیر میکده به‌معنی کسی که راه صاحب‌دلان و رندان دل‌آگاه را روشن و هموار می‌کند، به‌کار می‌برد (نگ: ص ۳۲ و ۳۳). راه دشواری در پیش است و به‌هدایت صاحب‌دلی نیاز دارم، و اگر از چنان خضرِ راهی محروم بمانم، این محرومی مانند آتشی که همه چیز را می‌سوزاند، حرمت و آبروی ما را نابود می‌کند.

۵ـ دل ضعیف یعنی دل بیمار و افسرده، و چمن در کلام حافظ به‌معنی باغ به‌کار می‌رود (۲:۹ و ۴:۲۱ و ۱:۱۱۷ و ۴). بیماری صبا به‌این معنی است که صبا باد تند و سرکش نیست و آهسته و ملایم است (نگ: چون صبا، با تن بیمار و دل بی‌طاقت... ۴:۳۵۹ و کاهل روی چو باد صبا ۴:۴۵۹). دل بیمار من میل باغ دارد تا با نسیم ملایم صبا زندگی را بازیابد.

۶ـ من درد عشق را می‌شناسم و درمانش را می‌دانم. درمانش باده است، معجونی که آرامش خاطر می‌آورد و فکرهای نادرست و آزاردهنده را ـ نگرانی‌ها را ـ دور می‌کند. در مصراع اوّل، حافظِ علامهٔ قزوینی «باده ده» ضبط کرده است. متن مطابق با تصحیح استاد خانلری، دکتر یحیی قریب و سایه است.

۷ـ نسیم همان نسیم ملایم صباست که پیک عاشقان است. شاید او برای رضای خدا خبری از حافظ به‌معشوق او برساند.

۱۳۰

سحر بلبل حکایت با صبا کرد — که عشق روی گل با ما چه‌ها کرد

از آن رنگِ رُخم، خون در دل افتاد — وز آن گلشن، به‌خارم مبتلا کرد

غلامِ همّتِ آن نازنینم — که کار خیر بی‌روی و ریا کرد

من از بیگانگان دیگر ننالم — که با من هرچه کرد، آن آشنا کرد

گر از سلطان طمع کردم، خطا بود — ور از دلبر وفا جُستم، جفا کرد

خوشش باد آن نسیم صبحگاهی — که درد شب‌نشینان را دوا کرد

نقاب گل کشید و زلف سنبل — گره بندِ قبای غنچه وا کرد

به‌هر سو بلبل عاشق در افغان — تنعّم از میان، باد صبا کرد

بشارت بر به‌کوی می‌فروشان — که حافظ توبه از زهدِ ریا کرد

وفا از خواجگان شهر با من

کمال دولت و دین بوالوفا کرد

※ از غزل‌های عاشقانهٔ حافظ است که در اصل برای ابراز محبّت به‌خواجه ابوالوفا سروده نشده، و ظاهراً بیت آخر غزل را، حافظ بعد از تخلّص افزوده و آن را به‌رسم سپاسگزاری از محبّت این خواجه نزد او فرستاده است، و این در دیوان حافظ موارد مشابهی دارد (نگ: ص ۱۹ و ۵۳ و توضیح ۱۰:۱۱).

۱ـ گل، گل سرخ است (۱:۹ و ۵:۷۵ و ۱:۱۲۷ و...). با ما چه‌ها کرد، یعنی چه غصّه‌هایی بر دل ما ریخت! چه خونی به‌جگر ما کرد! بلبل در این غزل در واقع خود حافظ است که از بی‌وفایی معشوق می‌نالد.

۲ـ رنگ رخ، رنگ خونین گل سرخ است که خون در دل بلبل ریخته است. در «رخم» حرف میم ضمیر متّصلی است که جای آن بعد از کلمهٔ دل است: از آن رنگ رخ، خون در دلم افتاد. در مصراع دوّم، خارْ غمِ فراق گل است.

۳ـ غلام همّت، در کلام حافظ بیان تحسین او از بلندنظری و مناعت طبع است (۲:۳۷ و

۸:۹۹). آن نازنین نمی‌دانیم کیست؟ آدمی مهربان یا کسی که نازپرورده و طبعاً مرفّه بوده، و زیر بال حافظ راگرفته است (کار خیر) و در این محبّتِ او هیچ قصد تظاهر و خودنمایی نبوده است (روی و ریا ۴:۲۰ و ۳:۶۹ و ۸:۱۹۶ و...). شاید آن نازنین همان خواجه ابوالوفای بیت آخر باشد.

۴ـ آشنا همان معشوق بی‌وفاست، گل در بیت اوّل.

۵ـ این اشاره به‌سلطان در میان این غزل سادهٔ عاشقانه، شاید مناسب به‌نظر نیاید، امّا ظاهراً حافظ دیری از توجّه پادشاه وقت ـ به‌احتمال زیاد شاه شجاع ـ محروم مانده، و خواجه کمال‌الدین ابوالوفاکه از درباریان بوده، دستی زیر بال او گرفته است (بیت آخر). معنی بیت این است که به‌وفای معشوق و حمایت پادشاه هر دو نباید امید بست.

۶ و ۷ـ شب‌نشینان، عاشقان شب زنده‌دارند. نسیم صبحگاهی ـ صبا ـ با صفایی که به‌باغ می‌دهد، دل عاشقان را شاد می‌کند. گل، گل سرخ است و کشیدن نقاب گل، به‌این معنی است که با وزش نسیم، گل باز می‌شود (نگ: نقاب گل که کشید؟ ۲:۲۳۹). سنبل گلی است که گلبرگ‌های رشته‌یی به‌نسبت تیره‌رنگ دارد و زلف سیاه معشوق را، حافظ مکرّر به‌آن تشبیه می‌کند (۵:۸۱). قبا لباس بلندی است که از جلو باز می‌شود و در فاصله‌های مناسب، بندهایی دارد که آنها را گره می‌زنند و می‌بندند (نگ: بند قبای غنچهٔ گل ۵:۱۰۲) و باز شدن گره بندِ قبای غنچه، یعنی شکفتن آن.

۸ـ آن‌که از فراق می‌نالد بلبل عاشق است امّا آن‌که از همهٔ عشق‌ها بهره‌یی ـ حرمت و عزّتی ـ دارد، باد صباست که عاشقان از او یاری می‌خواهند، و بوی خوش معشوق با او همراه است.

۹ـ زهدِ ریا یعنی زهدی که ریاکارانه است. حافظ دیگر همنشین زاهدان ریاکار نیست و به‌کوی می‌فروشان ـ به‌محفل رندان و آزادگان ـ خواهد رفت. در بعضی نسخه‌ها زهد و ریا (با واو عطف) درست نیست (نگ: توضیح ۸:۱۷۵ و ۱:۲۳۰).

۱۰ـ دربارهٔ این خواجه کمال‌الدّین ابوالوفا، فقط می‌دانیم که در زمان شاه شجاع می‌زیسته، و این‌که چه مقامی داشته است، نمی‌دانیم. فقط از این بیت حافظ معلوم است که از خواجگان شهر شیراز بوده، سر و سامانی و زندگی مرفّهی داشته است.

۱۳۱

بیا، که تُرکِ فلک خوانِ روزه غارت کرد هلالِ عید به‌دورِ قدح اشارت کرد

ثواب روزه و حجِّ قبول، آن کس برد که خاکِ میکدهٔ عشق را زیارت کرد

مُقام اصلیِ ما گوشهٔ خرابات است خداش خیر دهاد آن‌که این عمارت کرد

بهای بادهٔ چون لعل چیست؟ جوهرِ عقل بیا، که سود کسی برد کاین تجارت کرد

نماز در خَمِ آن ابروانِ محرابی کسی کند که به‌خون جگر طهارت کرد

فغان! که نرگسِ جَمّاشِ شیخ شهر امروز نظر به‌دُردکشان از سرِ حقارت کرد

به‌روی یار نظر کن، ز دیده منّت دار که کارِدیده، نظر از سرِ بصارت کرد

حدیث عشق ز حافظ شنو، نه از واعظ اگرچه صنعتِ بسیار در عبارت کرد

* در این غزل و نیز در غزل بعدی ـ که بیش و کم تحریر دیگری از این غزل است ـ حال و هوای عارفانه و رندانه آمیخته است، و حافظ همراه با مقابله‌یی که با زهد ریاکارانه دارد، عشق به‌عالم غیب را نیز با تعبیرهای زیبایی بر زبان می‌آورد.

۱ـ بیا، در آغاز بیت‌های دیوان حافظ، بیشتر به‌معنیِ توجّه کن، بنشین و گوش بده، موافقت کن و... به‌کار می‌رود (۱:۳۷ و ۵:۹۳ و ۸:۱۰۱ و...). تُرک فلک اضافهٔ تشبیهی است، خود فلک و گذشتِ زمان است که ماه روزه را تمام کرده، چنان که گویی ماه رمضان خوانِ نعمتی بوده و این ترک آن را به یغما برده است. هلال عید، ماه نوِ شب اوّل شوّال است، شب عید فطر. هلال مانند لبِ جام می، نیم دایرهٔ باریکی است. برآمدن ماه نو و پایان رمضان به‌ما می‌گوید: قدح باده را بیاورید یا بزم رندان را که در ماه رمضان دایر نبوده است، دوباره برپا کنید. این که حافظ در ماه رمضان رعایت شعائر مذهبی را می‌کرده، و در پایان رمضان باز جویای ساقی و ساغر بوده، مکرّر بر زبان او می‌آید (۱:۱۸ و ۱:۸۴ و ۶:۱۶۴). در مقدمه‌های کتاب خوانده‌ایم که حافظ می را حرام و نوشیدن آن را هم گناه می‌داند امّا «به‌گریهٔ سحری و نیاز نیم‌شبی استظهار دارد» (۸:۶۴) و

از هاتفی در گوشهٔ میخانه می‌شنود که «گفت: ببخشند گنه، می بنوش» (۱:۲۸۴). گاه نیز سخن از میِ عشق به‌آنجا می‌رسد که مراعات ماه رمضان هم سست می‌شود (۱:۴۶۷) و همهٔ اینها، تعبیرها و مضمون‌های شعر رندانهٔ حافظ است و مقابلهٔ او با ریاکاران، و به‌قطع و یقین نمی‌توان گفت که حافظ خود می می‌خورده است یا نه؟ (نگ: ص ۱۷ و ۱۸ و ۲۴ تا ۲۶). مصراع دوّم این بیت در بیت دوّم غزل بعدی تکرار می‌شود.

۲ـ چهرهٔ رندانهٔ حافظ (ص ۲۷ تا ۳۰) در این بیت به‌روشنی دیده می‌شود؛ خیلی‌ها روزه می‌گیرند و به‌زیارت کعبه می‌روند، امّا ثواب این عبادت‌ها و زیارت‌ها را کسی می‌برد که به‌پروردگار عشق می‌ورزد و از راه دل با او پیوند دارد (خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم ـ ۱:۳۶۸).

۳ـ خرابات که ویرانه‌های بیرون شهرها و جای رندان بی‌سر و سامان است، در کلام حافظ جایی است که در آن رندان آزاده و دل آگاه یکدیگر را باز می‌یابند و در آن عالمِ آزادگی «نور خدا می‌بینند» (۵:۹ و ۳:۷۶ و ۱:۳۵۷ـ خرابات‌نشینان ۸:۱۲۵) و این عالم رندان آزاده و خرابات‌نشینان است که حافظ به‌جانِ بانیِ آن دعا می‌کند، و خرابه‌یی است که حافظ آن را آباد می‌بیند (عمارت).

۴ـ بادهٔ چون لعل یعنی شراب سرخ، و عقل در اینجا عقلی است که عشق و رندی و آزادگی را نمی‌فهمد، و زهد ریاکاران بر این عقل تکیه دارد (۴:۱۰). اگر با نوشیدن بادهٔ چون لعل، آن عقل مادّی و دنیایی را از دست بدهی، سود برده‌ای (نگ: وسوسهٔ عقل ۶:۱۱۶).

۵ـ مشابهت هلال ابروی معشوق با هلال بالای محراب در کلام حافظ مکرّر می‌آید (۱۱:۶۹ و ۲:۹۵ و ۲:۱۲۷ و...) و حافظ در محراب ابروی محبوب ازل و ابد، نماز عشق می‌خواند، و برای این نماز به‌خون جگر، به‌اشک، وضو می‌گیرد (۴:۲۵۹ و ۸:۲۶۸ و غسل در اشک ۷:۲۶۴) و اگر جز این باشد «به‌قول مفتیِ عشقش: درست نیست نماز» (۴:۲۵۹) در تفسیر عرفانی این بیت باید گفت که وصال محبوب ازل و ابد، راه دراز و دشواری دارد (نگ: ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها ـ ۲:۱). چنین معنایی در یک شعر منسوب به‌حلاّج نیز آمده که: در عشق دو رکعت است که وضوء آن درست نیاید الاّ به‌خون (تذکرة‌الاولیاء، ص ۵۹۳)

۶ـ این بیت یکی از طنزهای دلاویز حافظ است: جمّاش یعنی عاشق‌پیشه و فریبنده (۵:۷۶) و در این بیت، نرگس جمّاش شیخ شهر یعنی چشم امام جماعت شهر (شیراز؟) که می‌خواهد مریدان و معتقدان را در گرد خود ببیند، امّا می‌داند که دُردکشان ـ رندان و آزادگان (۵:۹ و ۱:۷۱ و ۳:۱۲۳) ـ فریب را در نگاه او می‌خوانند. حافظ با همان طنز و رندی می‌گوید: ای وای! آقا به‌رندان لطفی ندارد! چه کنیم که بر سر لطف بیاید!؟

۷ـ در این بیت هم، یار همان محبوبِ ازل و ابد است که حافظ در محراب ابروی او نماز خوانده، و نظر، دید باطنِ این رند دل‌آگاه است (۶:۴۸ و ۸:۱۱۹). چشم باطنِ مرد عارف، کاردیده است، درک عالم معنا را تجربه کرده است و بینشِ (بصارتِ) درک آن عالم را دارد. در نظر حافظ، رندان اسرار حق را بهتر از زاهدان ریاکار درمی‌یابند (نگ: در مجلس رندان خبری نیست که نیست ۸:۷۳)

۸ـ واعظ عاشقان را منع می‌کند یا عشق را نمی‌فهمد (نگ: در حضورش نیز می‌گویم، نه غیبت می‌کنم ـ ۳:۳۵۲). صنعت در اینجا دو معنی دارد: اگر آن را به‌حدیث عشق حافظ مربوط کنیم، یعنی حافظ در این غزل بیان عشق را با تناسب‌های لفظی و صنایع شعری دشوار کرده است. اگر به‌واعظ ربط بدهیم، به‌این معنی است که واعظ با عبارات خوش‌آیند ممکن است به‌عشق هم اشاره کند، بی‌آن که عشق را بشناسد. هر دو تفسیر قابل قبول و هر دو با حال و هوای غزل مناسب است (نگ: صنعت مکن ۶:۱۳۳).

۱۳۲

به‌آب روشنِ می، عارفی طهارت کرد　　عَلَی‌الصَّباح که میخانه را زیارت کرد
همین که ساغرِ زرّینِ خور نهان گردید　　هلالِ عید به‌دور قدح اشارت کرد
خوشا نماز و نیاز کسی که از سرِ درد　　به‌آبِ دیده و خون جگر طهارت کرد
امامِ خواجه، که بودش سرِ نمازِ دراز　　به‌خونِ دخترِ رز خرقه را قصارت کرد
دلم ز حلقهٔ زلفش به‌جان خرید آشوب　　چه سود دید؟ ـ ندانم ـ که این تجارت کرد
اگر امام، جماعت طلب کند امروز
خبر دهید که حافظ به‌می طهارت کرد

* این غزل، بیش و کم تحریر دیگری از غزل ۱۳۱ است و همان معانی عارفانه و رندانه در آن آمیخته است، و تکرار تعبیرها و مضمون‌ها با قافیه‌های همانند، این حدس را به‌واقعیّت نزدیک می‌کند که اصل این دو یک غزل بوده، و حافظ در حکّ و اصلاح آن، بیت‌هایی را دوباره با اندک تفاوت بازنوشته، و هر دو تحریر آن بیت‌ها به‌دست کاتبان رسیده و آنها با سلیقهٔ خود دو غزل از آنها درآورده‌اند. ابیاتِ گردآمده در این غزل، هر یک حال و هوای خود را دارد و مانند غزل ۱۳۱ یک دست نیست.

۱ـ عارف، انسان آگاه از عالم غیب است (۱:۱۱۱). می نیز در کلام حافظ به‌معنی راز دهر و شناختِ راز غیب به‌کار می‌رود (بیا تا در میِ صافی‌ت راز دهر بنمایم ۵:۲۷۸) و در چنین حال و هوایی، میخانه هم عالَم روحانیِ صاحب‌دلان و رندان آگاه است. طهارت به‌می، گذشتن از ظواهر زهد و تقوی و رسیدن به‌ادراکی فراتر از علم مدرسه است، و برای این تحوّلِ روحانی، قیدِ عَلَی‌الصَّباح به‌این معنی است که گویی روز تازه‌ای در زندگی مرد عارف آغاز شده است.

۲ـ این بیت دوّم دنبالهٔ بیت اوّل یا مربوط به‌آن نیست (نگ: استقلال بیت‌ها ص ۵۲ و ۵۳). خورشید به‌جام طلایی تشبیه شده و سخن از غروبِ خورشیدِ روز آخر ماه رمضان است که در پی آن هلال ماه شوّال دیده می‌شود. مصراع دوّم بیت تکرار مصراع دوّم از بیت اوّل غزل ۱۳۱ است، امّا در مصراع اوّل تشبیه خورشیدِ غروب به‌ساغر زرّین جای تأمّل است: خورشید در

هنگام طلوع، زرّین است و در ساعات غروب، خونین!

۳ـ مضمون کلّی این بیت هم تکرار بیت پنجم غزل ۱۳۱ است (نگ: شرح ۵:۱۳۱).

۴ـ خواجه به‌طور مطلق، یا پیش یا پس از اسم کسی، حکایت از این دارد که او محترم و سرشناس است. امام، امام جماعت یا امام جمعهٔ شهر است (نگ: شیخ شهر ۶:۱۳۱ و امام شهر ۵:۲۸۳). سرِ نمازِ دراز، یعنی قصد طولانی کردن نماز، و از بیان طنزآمیز حافظ این نکته هم استنباط می‌شود که برای تظاهر در چشم خلق. دختر رز انگور و خون دختر رز شراب است (نگ: توضیح بیشتر ۳:۱۸ و ۱:۱۴۱). در شعر تغزّلی فارسی، و در همین دیوان حافظ، دختر رز ـ و نه خون دختر رز ـ به‌معنی شراب هم به‌کار رفته، و در این بیت، کلمهٔ خون، طنز کلام حافظ را بیشتر می‌کند: قصارت به‌معنی لباسشویی است. خرقه ـ یا قبای ـ امام شهر به‌ریا و فریب خلق آلوده است و حافظ می‌گوید چنین خرقه‌یی را اگر با شراب بشویند، کمی پاک می‌شود (نگ: خدای را به‌می‌ام شست و شوی خرقه کنید ۳:۲۹۲، و توضیح ۹:۴۸۹). شراب و خون هر دو در شرع ناپاک است. امام خواجه هم برای نماز دراز، اوّل باید خرقهٔ آلودهٔ خود را پاک کند، و حتّی اگر با خون و با شراب بشوید، باز آلودگی آن کم می‌شود.

۵ـ آشوب در این بیت یعنی آشفتگی و بی‌تابی عاشق. به‌جان، یعنی با کمال میل، از جان و دل. من با رضا و رغبت بی‌تابی عاشقی را پذیرفتم و نمی‌دانم این عشق جز بی‌تابی برای دل من چه نتیجه‌یی داشت؟ و در ذهنیّت حافظ همین آشوب عشق خود سود این تجارت است.

۶ـ امروز، با توجه به‌بیت دوّم، عید فطر است و امام شهر انتظار دارد که جماعتی پشت سر او نماز عید بخوانند. اگر چنین است، من هم می‌آیم. امّا به‌امام خواجه خبر بدهید که حافظ با می غسل کرده یا وضو گرفته است. وقتی که امام قبای خود را به‌خون دختر رز شسته باشد، نمازگزار هم می‌تواند به‌می طهارت کند، و طنز حافظ هم با این مضمون به‌اوج خود می‌رسد، و در عین حال پاک بودن حافظ از ریا و فریب هم مطرح است.

۱۳۳

صوفی نهاد دام، و سرِ حقّه، باز کرد بنیادِ مکر، با فلکِ حقّه‌باز کرد

بازیِ چرخ، بشکنَدش بیضه در کلاه زیرا که عرضِ شعبده با اهلِ راز کرد

ساقی! بیا که شاهدِ رعنای صوفیان دیگر به‌جلوه آمد و آغازِ ناز کرد

این مطرب از کجاست که سازِ عراق ساخت و آهنگِ بازگشت به‌راه حجاز کرد؟

ای دل! بیا که ما به‌پناه خدا رویم ز آنچ آستینِ کوته و دستِ دراز کرد

صنعت مکن، که هرکه محبّت نه راست‌باخت عشقش به‌روی دل درِ معنی فراز کرد

فردا، که پیشگاه حقیقت شود پدید شرمنده رهروی که عمل بر مَجاز کرد

ای کبکِ خوش‌خُرام کجا می‌روی؟ بایست غِرّه مشو، که گربهٔ زاهد نماز کرد

حافظ! مکن ملامتِ رندان، که در ازل

ما را خدا، ز زهدِ ریا بی‌نیاز کرد

* از غزل‌های رندانهٔ حافظ است (نگ: ص ۵۴ و ۵۵) و می‌دانیم که حافظ با صوفی و زاهد ـ و با خانقاه و صومعه و خرقه و دلق ـ میانهٔ خوبی ندارد، و صلاح و تقوای آنها را ریاکارانه می‌بینند، و آنچه در نظر او ارزش روحانی و معنوی دارد، وجههٔ انسان‌ساز تصوّف و عرفان است (نگ: ص ۱۶ تا ۲۰).

۱ـ حقّه ابزارِ تردستی و شعبده‌بازی است، ظرفی شیشه‌یی که چیزی در آن می‌گذارند و با تردستی آن را ناپدید می‌کنند (نگ: شیشه‌بازی ۸:۴۸۴). در اینجا دام‌نهادن و سرِ حقّه بازکردن، هر دو به‌معنی فریب خلق است. در مصراع دوّم حافظ به‌بازی‌های زمانه اشاره می‌کند و فلک یعنی سرنوشت، که نمی‌دانیم چه بر سر ما می‌آورد (نگ: با همه‌کس غایبانه باخت فلک ۳:۱۲۹) صوفی از فلک هم حقّه‌بازتر است.

۲ـ بازیِ چرخ، همان بازی سرنوشت یا فلک در بیت اوّل است. بیضه در کلاه شکستن، به‌معنی رسواکردن به‌کار می‌رود، و توضیح آن در افواه این است که دزدی تخم‌مرغ می‌دزدد و در کلاه خود پنهان می‌کند و اتّفاقی می‌افتد که آن تخم‌مرغ در کلاه او می‌شکند و برای او آبروریزی

به‌بار می‌آورد. عرضِ شَعبده، در مورد صوفی، یعنی اظهار کراماتی که آن را رندانِ «اهل راز» قبول ندارند (نگ: لاف کرامات و مقامات ۶:۱۰۹ و ۸:۱۲۵). معنی بیت این است که چون صوفی می‌خواست رندان اهل راز را بفریبد، آبروی خود را برد.

۳ و ۴ـ شاهدِ رعنا یعنی محبوبِ زیبا، یا زیبای طنّاز و دل‌فریب، امّا شاهدِ رعنای صوفیان همان صوفیِ حقّه‌بازِ بیت اوّل است که به‌جلوهٔ خود امید دارد. در بیت چهارم هم، این مطرب همان صوفی است که آنچه می‌خواند و می‌نوازد، اجزاء آن با هم جور نیست، و حکایت از آن دارد که او راهی به‌حق ندارد. ساز علاوه بر انواع آلات موسیقی، به‌معنی آهنگ هم هست. راه در مصراع دوّم نیز معنی آهنگ و دستگاه موسیقی دارد. عراق و حجاز هم از پرده‌ها یا مقام‌های دوازده‌گانهٔ موسیقی است. امّا خیال شما را آسوده کنم که در کلام حافظ و سعدی و مولانا، این گونه واژه‌ها با یک معنی کلّی ـ و نه مطابق تعریف تخصّصی آنها ـ به‌کار می‌رود. جان کلام این است که جلوه‌گری‌های این صوفی و رفتار او حکایت از کمال روحانی ندارد.

۵ـ خرقهٔ صوفیان (نگ: توضیح ۸:۲) آستین بلند ندارد، و صوفی، که کار و باری ندارد، دستش به‌مال دیگران دراز است. معنی بیت به‌طور خلاصه این است: پناه به‌خدا از این صوفیان، که با تظاهر به‌فقر و بی‌نیازی طمع به‌مال دیگران دوخته‌اند و خلق را می‌فریبند (نگ: ص ۱۷ تا ۲۰ و کوته‌آستینان ۲:۴۰۳ و ۸:۴۳۴).

۶ـ این بیت اشاره روشن‌تری به‌ریاکاری صوفیان دارد که عشق آنها به‌پروردگار هم، صادقانه نیست. صنعت یعنی حقّه‌بازی و فریب (نگ: توضیح ۸:۱۳۱). در مصراع دوّم عشق، محبوب ازل و ابد است، و معنی، اسرارِ عالمِ معناست. آن که صادقانه در راه محبّت حق نیست، حق روزنهٔ درک اسرار غیب را بر او می‌بندد. فراز کردن در اینجا یعنی بستن.

۷ـ فردا یعنی روز قیامت، پیشگاه حقیقت یعنی حضور پروردگار، و عمل بر مجاز یعنی عمل بدون ایمان و برای تظاهر، که اجری ندارد و بنده را رسوا می‌کند.

۸ـ کبک خوش‌خرام هرکسی است که آن صوفی، آن شاهد رعنای صوفیان او را بفریبد (نگ: توضیح ۳:۱۰۹ـ نگ: قهقههٔ کبک خرامان ۹:۲۰۷). غِرّه به‌معنی غرور، و مصدری است که به‌جای صفت هم به‌کار می‌رود: مغرور یا فریب‌خورده. داستانِ نماز کردنِ گربهٔ زاهد، که در کلام مولانا جلال‌الدّین به‌صورت گربهٔ روزه‌دار (مثنوی ۱۹۴:۵) آمده، و در منظومهٔ موش و گربهٔ منسوب به‌عبید زاکانی، فریب و ریای دکان‌داران دین را به‌نمایش درآورده، ریشه در یکی از حکایت‌های باب بوم و زاغ در کلیله و دمنه دارد، و روایت کتاب حبیب‌السّیر که این غزل و خاصّه این بیت را، کنایه‌یی به‌عماد فقیه کرمانی می‌شمارد، بی‌پایه است. معنی بیت این است: ای مرید! یا ای

مؤمن ساده‌دل! گول این صوفی را نخور که گربه هم ـ در حکایت کلیله ـ با تظاهر به عبادت «کبک انجیر» را فریب داد و ناگهان او را شکار کرد و کشت.

۹ـ در این بیت خطاب حافظ در ظاهر به خود حافظ است امّا مخاطب آن کسی است که رندان و آزادگان را ملامت می‌کند و این نقد و طنزِ حافظ را نسبت به زاهد و صوفی نمی‌پسندد. ما، خودِ حافظ و دیگر صاحب‌دلان‌اند: در ازل، پروردگار به ما رندان و صاحب‌دلان این لطف را کرده است که نیازی به زهدِ ریایی نداشته باشیم (نگ: زهد ریا ۹:۱۳۰ ـ نگ: نصیبهٔ ازل ۹:۱۶).

۱۳۴

بلبلی خونِ دلی خورد و گلی حاصل کرد / بادِ غیرت به صدش خار، پریشان دل کرد

طوطیی را به‌خیالِ شکری دل خوش بود / ناگهش سیلِ فنا نقشِ امل باطل کرد

قُرّةالعَینِ من، آن میوهٔ دل، یادش باد / که چه آسان، بشد و کارِ مرا مشکل کرد

ساروان! بارِ من افتاد، خدا را مددی / که امیدِ کَرَمَم همرهِ این مَحمِل کرد

روی خاکی و نم چشمِ مرا، خوار مدار / چرخ فیروزه طرب‌خانه از این کهگل کرد

آه و فریاد که از چشمِ حسودِ مَه چرخ / در لَحد ماهِ کمان‌ابروی من منزل کرد

نزدی شاه‌رُخ و فوت شد امکان حافظ! / چه کنم؟ بازی ایّام مرا غافل کرد

* این غزل حسب حالِ حافظِ داغ‌دیده است که سیل فنا «میوهٔ دل» او را از او گرفته است. این میوهٔ دل، ظاهراً همان «نازنین پسر» است که حافظ در غزل ۳۹ او را «شمشادِ خانه‌پرورِ ما» گفته، و همان «رود عزیز» است که در غزل ۵۴ نیز سخن از رفتن اوست و حافظ می‌گوید: زگریه مردمِ چشمم نشسته در خون است.

۱ـ بلبل خود حافظ است و گل فرزند از دست رفتهٔ او. غیرت، غیرت حقّ است، و در سیرِ اِلَی‌الله، اگر عاشق حق به‌غیرحق دل ببندد، محبوبِ ازل و ابد بر او خشم می‌گیرد (۵:۱۰ و ۹:۸ و غیرت عشق ۴:۱۱۱). در اینجا غیرت را دور از این تفسیر عارفانه هم می‌توان معنی کرد: بخت نامساعد، حسد روزگار (۴:۲۱۵) و تشبیه آن به‌باد هم چنین تفسیری را تأیید می‌کند. به‌صدش خار، یعنی به‌صد خار او را... و خار بیماری و مرگ آن گل است که حافظ را پریشان دل کرده، و مرجع ضمیر «ش» بلبل یعنی خود حافظ است.

۲ـ طوطی باز خود حافظ است و شکر فرزند او. سیل فنا مانند باد غیرت در بیت اوّل، همان مرگ است که پسر حافظ را برده، و نقش املِ ـ صورت آرزویِ ـ حافظ را باطل کرده است. در ناگهش، مرجع ضمیر طوطی (حافظ) است که برای پسر خود آرزوهای بسیار داشته است.

۳ـ قُرّةُالْعَین یعنی نور چشم، فرزند، و میوهٔ دل هم اوست. ترکیب قُرّةُالْعَین در سورهٔ القصص

قرآن به‌همین معنی به‌کار رفته، در جایی که موسی را از رود نیل برمی‌گیرند و فرعون در نگه‌داری او دودل است و آسیه می‌خواهد این نوزاد را نگهدارد و به‌فرعون می‌گوید: «بگذار که این نور چشم من و تو باشد.» چه آسان! یعنی به‌همین سادگی، چنین ناگهان و خلاف انتظار!؟ (نگ: یوسف عزیزم رفت، ای برادران رحمی! ۴۷۳:۸).

۴ـ حافظ با از دست دادن پسرش، خود را در مسیر زندگی مانند مسافری می‌بیند که بارش به‌زمین افتاده، و این باری است که دوباره آن را نمی‌توان برگرفت و بر مَحمِل گذاشت، به‌کرمِ همراهان هم امیدی نیست. ساروان در این کاروان روزگار و تقدیر است.

۵ـ روی خاکی صورت خاک‌آلودهٔ حافظ است که رخ بر گور فرزند نهاده و گریسته است. چرخ فیروزه یعنی آسمان، و در اینجا همان فلک و گردش روزگار، که غم مرگ کسی را ندارد، و گویی از مرگ میوهٔ دل حافظ، و از آمیختن اشک او و غبار چهره‌اش گِل ساخته و خانهٔ شادی برپا کرده است. و حافظ در این مرثیه هم زبانی طنزگونه دارد: این غبار چهرهٔ من و اشک من هم چندان بی‌ارزش نیست!

۶ـ گویی که ماه آسمان به‌ماه کمان‌ابروی من حسادت کرد و او را چشم زد و کشت.

۷ـ در این بیت، حافظ خود را سرزنش می‌کند: کاری که باید بکنی نکردی، و در مصراع دوّم عذر می‌آورد که بازی روزگار ـ باد غیرت و سیل فنا در بیت‌های اوّل و دوّم ـ مرا غافل کرد. شاهرُخ در شطرنج حرکتی است که با آن دو مهرهٔ شاه و رخ هر دو به‌خطر بیفتد، و بازیگر باید شاه را از خطر دور کند و رخ را از دست بدهد. حافظ در اینجا بازی مناسب را نکرده و شاه را ـ فرزند را ـ از دست داده و خود «مات!» مانده است.

۱۳۵

چو باد، عزمِ سرِ کوی یار خواهم کرد	نَفَس به‌بوی خوشش مُشکبار خواهم کرد
به‌هرزه، بی‌می و معشوق عمر می‌گذرد	بَطالتم بس! از امروز کار خواهم کرد
هر آبروی که اندوختم ز دانش و دین	نثارِ خاکِ رهِ آن نگار خواهم کرد
چو شمعِ صبحدمَم، شد ز مهرِ او روشن	که عمر در سرِ این کار و بار خواهم کرد
به‌یاد چشم تو خود را خراب خواهم ساخت	بنای عهد قدیم استوار خواهم کرد
صبا کجاست؟ که این جانِ خون‌گرفته چو گُل	فدای نکهتِ گیسوی یار خواهم کرد

نفاق و زرق نبخشد صفای دل، حافظ!
طریقِ رندی و عشق اختیار خواهم کرد

* غزل عاشقانه و آشتی‌جویانه‌یی است که ظاهراً می‌تواند عذرخواهی حافظ از معشوقی یا همسری باشد که دیری او را رها کرده و رفته است، و اکنون «مهر او» به‌حافظ امید می‌دهد که «بنای عهد قدیمِ» آنها استوار خواهد شد. دوستانی که «عهد قدیم» را به‌عهد الست و پیمان پروردگار با آفریدگان تفسیر کرده‌اند (۲:۱۶) حال و هوای کلّی این غزل را ـ که عارفانه نیست و عاشقانه است ـ در نظر نیاورده‌اند (نگ: یار سفرکردهٔ حافظ در غزل‌های ۵۷، ۸۸، ۸۹ و ۱۰۲).

۱ـ باد در اینجا باید باد صبا ـ قاصد عاشقان ـ باشد که همواره بوی خوش معشوق را می‌آورد، و چون راهی به‌کوی معشوق دارد، حافظ می‌خواهد مانند باد صبا به‌کوی یار برود (نگ: چون صبا با دل بیمار و تن بی‌طاقت... ـ ۴:۳۵۹).

۲ـ به‌هرزه، یعنی باطل و بی‌فایده، و بطالت هم یعنی تنبلی و بی‌کارگی، و کار در اینجا عاشقی و تلاش برای رسیدن به‌معشوق است (نگ: همه کار، بگذارند و خم طرّهٔ یاری گیرند ۲:۱۸۵).

۳ـ کسی که عالم مدرسه است و به‌دین‌داری شهرت دارد، این شهرت برای او آبرویی است، امّا حافظ که می‌خواهد در پی معشوق برود، نگران نیست که چنان آبرویی را از دست بدهد. چنان آبرویی مطابق بیت آخر به‌نفاق و زرق آمیخته است.

۴ـ شمع صبحدم را اگر اضافهٔ تشبیهی بگیریم، به‌معنی صبح است و اگر اضافهٔ تخصیصی بدانیم، خورشید است. مهر او، یعنی توجّه و محبّت معشوق ـ و مهر به‌معنی خورشید را نیز به‌ذهن می‌آورد ـ برای من مثل صبح یا مثل آفتاب روشن است که به‌دنبال معشوق خواهم رفت. حتماً این کار را می‌کنم. معنی دیگرِ «شمع صبحدم»، شمعی که دارد تمام می‌شود، در اینجا مورد نظر حافظ نبوده است.

۵ـ خراب یعنی مست (۱:۲) ـ و تناقضِ خراب با ساخت در معنی بیت اثری ندارد ـ من با یادِ چشم زیبای تو مست خواهم بود ـ نیازی به‌مستی از باده ندارم!؟ ـ و پیوند دیرینهٔ خود را با تو بار دیگر استوار می‌کنم.

۶ـ صبا که پیک عاشقان است، بوی معشوق را می‌آورد و پیام عاشق را به‌معشوق می‌رساند (۱:۴ و ۳:۸۸ و ۶:۱۴۴). نکهت گیسوی یار، بوی زلف معشوق است. صبا کجاست؟ اگر بیاید و بوی زلف معشوق را بیاورد، من جان خود را فدای آن بوی خوش خواهم کرد، جانی را که از غم فراق خون خورده و به‌رنگ گل سرخ درآمده است.

۷ـ در غزل حافظ مکرّر رندی در کنار عشق و عشق در کنار رندی می‌آید و عاشقی و رندی از هم جدا نیست (نگ: توضیح ۸:۱۵۴ و ۲:۳۰۷ و ۶:۳۳۷ و ۲:۳۷۲ و...) و این رندی مقابله با ملامت گران است (ملامتگر بیکار ۵:۱۹). نقطهٔ مقابل رندی هم یا زهدِ ریاکارانه است (۹:۱۳۰ و ۸:۱۳۳) یا بی‌ذوقی و درنیافتنِ عشق، و زاهد از راه به‌رندی نبرد معذور است (۴:۱۵۸). نفاق و زرق (۳:۶۶) همان ریای زاهدانه یا زهد ریاکارانه است. حافظ، آبروی حاصل از دین‌داری و علم مدرسه‌یی را فدای عشق می‌کند (نگ: همیشه پیشهٔ من عاشقی و رندی بود ـ ۶:۳۳۷).

۱۳۶

دست در حلقهٔ آن زلفِ دوتا، نتوان کرد / تکیه بر عهد تو و باد صبا، نتوان کرد

آنچه سعی است، من اندر طلبت بنمایم / این قَدَر هست که تغییرِ قضا نتوان کرد

دامنِ دوست به‌صد خون دل افتاد به‌دست / به‌فسوسی که کند خصم، رها نتوان کرد

عارضش را به‌مَثَل، ماهِ فلک نتوان گفت / نسبتِ دوست به‌هر بی‌سروپا نتوان کرد

سرو بالای من، آن گه که درآید به‌سماع / چه محل جامهٔ جان را که قبا نتوان کرد؟

نظرِ پاک تواند رخِ جانان دیدن / که در آیینه نظر، جز به‌صفا نتوان کرد

مشکلِ عشق، نه در حوصلهٔ دانشِ ماست / حلّ این نکته بدین فکرِ خطا نتوان کرد

غیرتم کُشت که محبوبِ جهانی، لیکن / روز و شب، عربده با خلق خدا نتوان کرد

من چه گویم؟ که تو را نازکیِ طبعِ لطیف / تا به‌حدّی است که آهسته دعا نتوان کرد

به‌جز ابروی تو، محرابِ دل حافظ نیست / طاعتِ غیرِ تو در مذهبِ ما نتوان کرد

* از غزل‌های عارفانهٔ حافظ است که در آن حافظ از موانع و مشکلاتِ سیرِ اِلَی‌الله سخن می‌گوید و جان کلام او در بیت هفتم است: مشکل عشق نه در حوصلهٔ دانش ماست. سخن از محبوبِ ازل و ابد است و توصیف‌های زلف و عارض و نازکیِ طبع لطیف، همه دراین غزل تفسیر عرفانی می‌پذیرد.

۱ـ زلف دوتا، یعنی زلفی که چین و شکن دارد و دنبالهٔ آن خمیده است و دل عاشق چون گوی در حلقهٔ آن چوگان می‌افتد (۱:۶۹). معشوق در غزل فارسی به‌عهد خود وفا نمی‌کند و این معنی به‌غزل‌های عارفانه نیز تعمیم یافته، که عاشقان محبوب ازل و ابد هم، وصال او را آسان نمی‌بینند. به‌باد صبا و به‌عهد باد صبا هم تکیه نمی‌توان کرد که آیا پیام عاشقان حق را به‌حق می‌رساند؟

۲ـ بنمایم، معنی مضارع و مستقبل را با هم دارد: در راه وصال حق آنچه باید بکنم، می‌کنم و خواهم کرد، امّا اگر قضا ـ مشیّت او ـ مرا نپذیرد، کاری از من ساخته نیست.

۳ـ با توجّه به‌دو بیت قبل و حال و هوای کلام، در مصراع اوّل این بیت یک «اگر» پنهان است: اگر روزی جلوه‌یی از عنایت حق بر من بتابد، باید آن را محکم نگاه دارم. فسوس یعنی تمسخر، و خصم کسی است که سلوک عارفانهٔ این رند را قبول ندارد یا خود مدّعیِ توفیق در این راه است.

۴ـ عارض یعنی صورت، و در مورد محبوب ازل یعنی تجلّی او در دل مرد حق. این عارض صورت مادّیِ یک زن زیبا نیست تا در تشبیه بتوانیم بگوییم مثل ماه است. در مصراع دوّم هم نسبت کردن به‌معنی تشبیه است، و بی‌سروپا یعنی هرچه این جهانی است و در برابر محبوب ازل قدر و بهایی ندارد، و البته در ظاهر هم، ماه فلک نه سر دارد و نه پا.

۵ـ سروبالا، یعنی معشوق خوش‌اندام، و باز سخن از جسم و زیبایی ظاهر نیست. سماع به‌معنی شنیدن، و در زبان صوفیان گوش دادن به‌ساز و سرود همراه با رقص و پایکوبی است که بیشتر فرقه‌های صوفیان آن را به‌عنوان بخشی از برنامهٔ تربیتی خود در خانقاه اجرا می‌کنند. حضور مرید در مجلس سماع، مشروط به‌شایستگی او و اجازهٔ مرشد است. در سماع خانقاهی، گاه شور و هیجان چنان بالا می‌گیرد که صوفی خرقهٔ خود را از سر به‌در می‌آورد (۷:۱۷) و به‌میان جمع یاران می‌اندازد یا نثارِ مطرب و قوّال می‌کند. خرقهٔ صوفیان عموماً از جلو باز نمی‌شود و آن را از سر می‌پوشند و در می‌آورند. به‌لباسی که جلوی آن باز باشد، قبا می‌گویند، و قبا کردنِ خرقه یعنی شکافتن و دریدن آن در شور و هیجان سماع، یا پاره‌پاره‌کردن خرقه‌یی که نثار یاران شده و برگرفتن پاره‌یی از آن به‌رسم تبرّک (۷:۱۷ و ۷:۱۳۰ و ۹:۱۹۶). در این بیت، نه سخن از سماع خانقاهی است و نه سخن از نثار خرقهٔ یک صوفی. به‌سماع درآمدن محبوب ازل یعنی تجلّی او در دل مرد حق، و در برابر آن تجلّی، آنچه باید نثارکرد خرقهٔ جانِ عاشق است، نه خرقهٔ صوفیانهٔ او. چه محل؟ یعنی ارزشی ندارد، قابل نیست. اگر جان را هم بدهی، کاری نکرده‌ای.

۶ـ نظر پاک یعنی ذهنیّتی که آلودهٔ ریا و غرض نباشد. رخ جانان باز تجلّی محبوب ازل است. آیینه، دل مرد حق است که حق در آن تجلّی می‌کند. آن تجلّی را کسی می‌تواند ببیند که صفای باطن دارد (نگ: چشم پاک ۵:۷۲، آینهٔ وصف جمال ۴:۱۸۳، آینهٔ پاک ۳:۲۶۴ و آینه را قابل ساز ۶:۴۸۵).

۷ـ دانش ما یعنی آنچه ما در مدرسه می‌آموزیم یا در کتابها می‌خوانیم. این دانش راهی به‌عالم معنا نمی‌یابد. حوصله یعنی چینه‌دان پرندگان، و در حوصلهٔ دانش ما نیست، یعنی معنا و مفهومی نیست که دانش مدرسه‌یی گنجایش آن را داشته باشد یا به‌آن دست یابد. این فکر خطا هم یعنی این ذهن و فکر ما که خطا می‌کند و به‌جواب مسئلهٔ عشق نمی‌رسد.

۸ـ غیرت، حسد عاشق است که نمی‌تواند عاشقان دیگر را درگرد معشوق ببیند امّا در مورد محبوب ازل و ابد که همهٔ ما آفریدگان عاشق اوییم، اگر عاشق بپندارد که نزد پروردگار مقامی

دارد، و این عنایت، او را محبوب جهان می‌سازد ـ و عاشقان دیگر چنین مقامی ندارند! ـ این غیرتِ غرورآمیز خود او را رنج می‌دهد، و عربده با خلق خدا ـ یعنی ادّعای چنین محبوبیّتی ـ هم عاشقان دیگر را از درگاه حق دور نمی‌کند(نگ: تا تو را خود ز میان با که عنایت باشد؟ ۳:۱۵۸).

۹ـ نازکیِ طبع لطیف، اشاره به‌ظرافت و حساسیّتِ رابطهٔ باطنیِ بندگان با پروردگار است که گاه عاشق حق نمی‌داند که چه باید بکند؟ و چه باید بگوید یا نگوید؟ عنایت حق را به‌دعا طلب کند یا نکند؟ «... که آن دل نازک، طاقت فریاد دادخواه ندارد» (۷:۱۲۷).

۱۰ـ تشبیه هلالِ ابروی معشوق به‌هلال بالای محراب در غزل حافظ مکرّر می‌آید (۶۹:۱۱ و ۲:۹۵ و ۲:۱۲۷ و...) و نماز عاشق حق تمرکز کامل در مشاهدهٔ تجلّی پروردگار است (۸:۴۰). مذهب ما در این بیت همان عشق است و عاشق در محراب ابروی دوست نماز می‌خواند (نگ: گوشهٔ ابروی توست منزلِ جانم ـ ۲:۱۲۷).

۱۳۷

دل از من برد، و روی از من نهان کرد — خدا را، با که این بازی توان کرد؟

شبِ تنهایی‌ام در قصدِ جان بود — خَیالش لطف‌های بی‌کران کرد

چرا چون لاله خونین‌دل نباشم؟ — که با ما نرگس او سر، گران کرد

که را گویم که با این درد جان‌سوز — طبیبم قصدِ جان ناتوان کرد؟

بدآن سان سوخت چون شمعم، که بر من — صراحی گریه و بربط فغان کرد

صبا! گر چاره داری، وقتِ وقت است — که درد اشتیاقم قصد جان کرد

میان مهربانان کی توان گفت — که یار ما چنین گفت و چنان کرد؟

عدو با جان حافظ آن نکردی

که تیرِ چشم آن ابروکمان کرد

* غزل عاشقانه‌یی است که در بیشتر ابیات آن معنی کلّی بیت روشن است و فقط بعضی از تعبیرها نیاز به توضیح دارد.

۲ـ در شبِ تنهایی‌ام» ضمیر «م» مضاف‌الیهِ جان است: شب تنهایی در قصد جانم بود. خَیال یعنی تصوّری که عاشق از معشوق پیش چشم خود می‌آورد (نگ: تحریر خَیالِ خط او ۳:۲۹ و خیالِ منظرِ دوست ۴:۶۱). اگر تصوّری از او پیش چشم من نمی‌آمد و به‌من لطف بسیار نمی‌کرد، تنهایی مرا کشته بود.

۳ـ لاله، لالهٔ خودروی بهار، شقایق، در غزل داغ‌دار است (۸:۱۱۸). نرگس او چشم معشوق است. از نگاه سرد و بی‌اعتنای او دل من خونین و پر از غم است، مثل دل شقایق.

۴ـ طبیب معشوق است، تنها کسی که می‌تواند درد عاشق را دوا کند (نگ: گفته‌ای: لعل لبم هم درد بخشد، هم دوا ۵:۹۲) و در این بیت به‌جای آن که درمان کند، قصد جان عاشق را دارد.

۵ـ ضمیر «م» متّصل به‌کلمهٔ شمع، معنی مفعولی دارد. معشوق مرا مثل شمع سوزاند، و چنان سوزاند که نه تنها اشخاص، دل اشیاء هم بر من سوخت: شراب که از صراحی در جام

ریخته می‌شد، انگار اشک صراحی بود و صراحی به‌حال من می‌گریست. بربط ـ ساز سیمی معروف، طنبوری با کاسهٔ بزرگ و دستهٔ کوتاه ـ که ناله می‌کرد، گویی برای دل من می‌نالید. سوز دل من همه چیز و همه کس را متأثر می‌کرد.

۶ـ باد صبا باید چاره‌یی برای عاشقِ دل‌سوخته داشته باشد. پیام عاشق را ببرد و بوی زلف معشوق را بیاورد. ای صبا! به‌دادم برس که درد اشتیاق دارد مرا می‌کشد.

۷ـ در این بیت، چنین و چنان را باید با دو مفهوم متناقض تفسیر کرد: چنین گفت یعنی وعده‌هایی داد، و چنان کرد یعنی به‌وعده وفا نکرد.

۸ـ تیر چشم، نگاه و غمزهٔ معشوق است و ابرو، کمانی است که تیر از میان آن بر دل عاشق می‌نشیند (۷:۱۲۳ و ۵:۱۲۴). آزاری که او به‌من داد، از دشمنم انتظار نداشتم.

۱۳۸

رو بر رَهَش نهادم، و بر من گذر نکرد / صد لطف چشم داشتم، و یک نظر نکرد

سیلِ سرشکِ ما، ز دلش، کین به‌در نبرد / در سنگِ خاره، قطرهٔ باران اثر نکرد

یارب! تو آن جوان دلاور نگاه دار / کز تیرِ آهِ گوشه‌نشینان حذر نکرد

ماهی و مرغ، دوش ز افغانِ من نخفت / و آن شوخ دیده، بین که سر از خواب برنکرد

می‌خواستم که میرَمَش اندر قدم، چو شمع / او خود گذر به‌ما چو نسیم سحر، نکرد

جانا! کدام سنگ‌دلِ بی‌کفایت است / کو پیشِ زخمِ تیغ تو جان را سپر نکرد؟

کلکِ زبان بریدهٔ حافظ در انجمن / با کس نگفت رازِ تو، تا ترکِ سر نکرد

* غزل عاشقانهٔ ساده‌یی است که قافیه و ردیف و تعبیرهای آن در غزل ۱۳۹ نیز تکرار می‌شود و گویی دو تحریر از یک غزل است که در پی یکدیگر در نسخه‌های دیوان حافظ آمده، و به‌هر حال هر دو از حافظ است (نگ: مورد مشابه: غزل‌های ۱۳۱ و ۱۳۲). تحریر بعدی در بیشتر نسخه‌ها بیت تخلّص هم ندارد! یادداشت زیر ۱۳۹ را نگاه کنید.

۱ـ رو بر رهش نهادم یعنی در مسیر او به‌خاک افتادم. در بعضی از جوامع مشرق زمین رسم بوده است که در هنگام عبور فرمانروایان بزرگ! مردم در حاشیهٔ گذرگاه باید به‌خاک می‌افتادند یا به‌پشت نگاه می‌کردند تا نگاهشان آن وجود نازنین! را چشم نزند!

۲ـ گریه‌ها کردیم، و دل او ـ که مثل سنگ خارا بود ـ به‌حال ما نسوخت.

۳ـ گوشه‌نشینان رندان و آزادگان‌اند (۵:۴۴) و در اینجا عاشقانِ دل‌سوخته و نومید. عبارت بیت خالی از طنزی نیست: عجب این جوان دل و جرأتی دارد، از آه ما نمی‌ترسد، خدایا تو او را از این خطر حفظ کن!

۴ـ ماهی و مرغ یعنی همهٔ آفریدگان، دریایی و هوایی. دیشب از ناله و فریاد من همهٔ کائنات بی‌خواب شدند، و این بی‌شرم ـ همان جوان دلاور! یک لحظه هم بیدار نشد.

۵ـ به‌مضمون بیت اوّل برمی‌گردیم: می‌خواستم خودم را پیش پای او قربان کنم، همان طور که شمع با رسیدن نسیم سحر خاموش می‌شود، امّا او اصلاً نیامد که از کنار من بگذرد (۵:۱۳۹). مصراع دوّم این بیت در تحریر دیگر غزل (۶:۱۳۹) تکرار شده است.

۶ـ مخاطبِ بیت معشوق است که حضور ندارد امّا در غزل با او می‌توان سخن گفت: هرکس که در برابر شمشیر تو خود را برای کشته شدن عرضه نکند، بی‌رحم و نالایق است(!؟). سنگ دل بی‌کفایت در این مورد تعبیر مناسبی نیست، مگر به‌خاطر حافظ، تفسیری بهتر روی آن بگذاریم و بگوییم: یعنی فدای شمشیر تو شدن هم کفایت و لطف طبع می‌خواهد.

۷ـ کلک زبان بریده، قلمِ نی است که پس از تراشیدن، نوکِ آن را قط می‌زنند تا شکل حروف را بهتر و زیباتر نقش کند (۷:۵۸). قلم خود را قط زدم تا بتوانم وصف تو را با آن، خوب و زیبا بنویسم.

۱۳۹

دلبر برفت و دل‌شدگان را خبر نکرد	یاد حریفِ شهر و رفیقِ سفر نکرد
یا بخت من طریقِ مروّت فرو گذاشت	یا او به شاهراهِ طریقت گذر نکرد
گفتم مگر به‌گریه، دلش مهربان کنم	چون سخت بود، در دلِ سنگش اثر نکرد
شوخی مکن، که مرغِ دلِ بی‌قرار من	سودای دامِ عاشقی از سر به‌در نکرد
هرکس که دید روی تو، بوسید چشم من	کاری که کرد دیدهٔ من، بی‌نظر نکرد

من ایستاده، تا کنمش جان فدا، چو شمع
او خود گذر به‌ما چو نسیم سحر، نکرد

* غزل عاشقانه‌یی است که باید تحریر دیگری از غزل ۱۳۸ باشد. در بسیاری از نسخه‌های دیوان حافظ، و نیز در تصحیح دکتر یحیی قریب و هوشنگ ابتهاج (سایه) این غزل پیش از غزل ۱۳۸ آمده، و بیت هفتم غزل ۱۳۸ ـ بیت تخلّص ـ در هر دو غزل تکرار شده، و به‌جای کلک زبان بریده هم، در ضبط آن دو تصحیح، و نیز ضبط حافظِ استاد خانلری «کلک زبان‌کشیده» است که نباید درست باشد. حافظ در غزل ۵۸ نیز همین تعبیر را به‌صورت «کلک بریده زبان بیهده گو» به‌کار برده است. یادداشت زیر غزل ۱۳۸ را نگاه کنید.

۱ـ حریف شهر یعنی دوستی که در زندگی روزانه با ماست، و حریف شهر و رفیق سفر، همراه با یکدیگر یعنی دو دوست که همیشه با هم‌اند، یا زن و مردی که همسر یکدیگرند، و این معنی دوّم در اینجا مناسب‌تر است.

۲ـ طریق مروّت یعنی رسم و راه مهربانی و لطف. فرو گذاشتن یعنی ادامه ندادن یا دریغ کردن. شاهراه طریقت در اینجا ربطی به‌معنی صوفیانهٔ طریقت ندارد، و به‌معنی راه و رسم درست و محبّت‌آمیز است، که برای این معنی هم تعبیر مناسب و حافظانه‌یی نیست!

۳ـ این بیت، تکرار مضمون بیت دوّمِ غزلِ ۱۳۸ است. در مصراع دوّم «سخت بود» به‌دل سنگش مربوط می‌شود: چون دل سنگش سخت بود، گریه در آن اثر نکرد.

۴ـ شوخی، هم به‌معنی دل‌ربایی است، و هم به‌معنی بی‌حیایی و تمسخر. دل من چون پرنده‌یی می‌خواهد خود را در دام عشق تو ببیند، نیازی به‌دل‌ربایی نیست.

۵ـ در مصراع دوّم، نظر یعنی آگاهی و تشخیص، و درکِ ارزش‌هایی فراتر از زیبایی ظاهر (نگ: جلوهٔ نظر ۸:۱۱۹ و اهل نظر ۴:۴). یاران می‌دانند که حافظ عاشق هرکسی نمی‌شود. (نگ: به‌بند و دام نگیرند مرغ دانا را ۴:۴)

۶ـ تکرار مضمون بیت پنجمِ غزل ۱۳۸ است، و به‌توضیح بیشتری نیاز ندارد.

۱۴۰

دیدی ای دل! که غم عشق دگربار چه کرد؟ — چون بشد دلبر؟ و با یار وفادار چه کرد؟
آه از آن نرگس جادو، که چه بازی انگیخت! — آه از آن مست، که با مردم هشیار چه کرد!
اشک من رنگِ شفق یافت ز بی‌مهری یار — طالع بی‌شفقت، بین که در این کار چه کرد!
برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر — وَه! که با خرمن مجنونِ دل‌افگار چه کرد!
ساقیا! جامِ می‌ام ده، که نگارندهٔ غیب — نیست معلوم که در پردهٔ اسرار چه کرد؟
آن که پُرنقش زد این دایرهٔ مینایی — کس ندانست که در گردشِ پرگار چه کرد؟

فکرِ عشق آتشِ غم دردل حافظ زد وسوخت
یار دیرینه، ببینید که با یار چه کرد!

✲ غزل عاشقانه‌یی است که بیت‌های پنجم و ششم آن سرگشتگی حکیمانهٔ خیّام را به‌یاد می‌آورد. مصراع دوّم ابیات، در بیت‌های اوّل و پنجم و ششم با لحن پرسش‌خوانده می‌شود، و در بیت‌های دیگر با لحن تعجّب!

۱ـ دگربار، حکایت از آن دارد که حافظ بارها معشوقی را از دست داده و در فراق او مانده است و غزل‌های دیگری هم در این دیوان ـ از جمله غزل ۱۳۵ ـ حکایت از چنین واقعیّتی دارد. (نگ: یار سفرکرده در غزل‌های ۵۷ و ۸۸ و ۸۹ و ۱۰۲).

۲ـ نرگس جادو، چشم معشوق است که عاشق را جادو می‌کند، و «بازی» او همین جادوست. در مصراع دوّم هم، مست همان چشم است، و تشبیه چشم معشوق به‌نرگس مست، شواهد دیگری در شعر حافظ دارد (۱۱۸:۶ و ۲۵۸:۶ و ۳۷۹:۸). امّا «هشیار» اشاره به‌زمانی است که حافظ ـ یا هر عاشق دیگر ـ این نرگس مست را ندیده و عاشق نشده بود.

۳ـ شفق سرخی غروب آفتاب است، و طالع بی‌شفقت یعنی بخت نامهربان، که بی‌مهری یار و اشک خونین عاشق از نامهربانی‌های بخت است.

۴ـ برق به‌معنی آذرخشِ حاصل از برخورد ابرها، تعبیری برای آتش عشق است (۸۳:۲ و

۸۷:۶). لیلی همان یار نامهربان، و مجنون خود حافظ است. خرمن یعنی همه چیز عاشق، دارونددار او، آبرو و اعتبار او. معنی بیت به‌زبان ساده این است: ببین که آتش عشق چه طور همهٔ هستی مرا بر باد داد!

۵ـ حافظ هرجا که برای مشکل جوابی ندارد ـ چه در غزل‌های عاشقانه و چه در غزل عارفانه ـ سخن از ساقی و ساغر می‌گوید، و می و می‌خوارگی پناه او، و در مقابله با ریاکاران سلاح اوست (نگ: ص ۱۷ و ۱۸ و ۲۴ تا ۲۶). نگارندهٔ غیب، پروردگار است و پردهٔ اسرار، عالم غیب، که راز هر نیک و بد این جهان در آن عالم است، و حافظ مکرّر می‌گوید که انسان آن راز را نمی‌داند و نمی‌یابد (نگ: که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معمّا را ـ ۸:۳ و ۱۰۱:۲). مضمون این بیت و بیت بعد یادآور اندوه خیّام است که: هست از پس پرده گفتگوی من و تو / چون پرده برافتد، نه تومانی و نه من.

۶ـ دایرهٔ مینایی آسمان است (نگ: زین دایرهٔ مینا خونین جگرم، می ده ـ ۴۹۳:۱۱). پرنقش یعنی پر از ستاره، و ستاره در اعتقاد عوام از عوامل نیک‌بختی و بدبختی است. حافظ به‌تأثیر کواکب اعتقادی ندارد (نگ: توضیح ۴۵:۵) و نیک و بد را به‌مشیّت پروردگار این آسمان مربوط می‌کند، که رازکار او را هم نمی‌توان دانست. گردش پرگار جریان آفرینش و احوال این جهان است (۷۷:۵ و ۱۱۱:۶).

۷ـ فکر عشق، در اینجا یعنی گرفتاری ذهنی عاشق، این که از فکر معشوق نمی‌تواند بیرون بیاید. معنی بیت روشن است.

۱۴۱

دوستان! دخترِ رز توبه ز مستوری کرد — شد سوی محتسب، و کار به‌دستوری کرد

آمد از پرده به‌مجلس، عرقش پاک کنید — تا نگویند حریفان که چرا دوری کرد؟

مژدگانی بده ای دل! که دگر مطربِ عشق — راهِ مستانه زد، و چارهٔ مخموری کرد

نه به‌هفت آب، که رنگش به‌صد آتش نرود — آنچه با خرقهٔ زاهد میِ انگوری کرد

غنچهٔ گلبنِ وصلم ز نسیمش بشکفت — مرغِ خوش‌خوان طرب از برگِ گلِ‌سوری‌کرد

حافظ! افتادگی از دست مده، ز آن که حسود
عرض‌و مال و دل و دین در سرِ مغروری کرد

* حال و هوای این غزل رندانه، و جان کلام در بیت چهارم آن‌است که پرده از ریای زاهد برمی‌گیرد و بیت پنجم هم بیرون از این حال و هوای رندانه نیست، امّا در بیت آخر سخن از کسی است که به‌جلوهٔ هنر حافظ حسادت می‌کرده است (۳۳: ۱۰ ـ نگ: استقلال ابیات ص ۵۲ و ۵۳).

۱ـ مستوری در کلام حافظ به‌معنی پرهیزگاری و دین‌داری به‌کار می‌رود (نگ: توضیح ۶۵: ۵ و ۱۹۳: ۸) امّا در مورد شراب (دختر رز ۱۸: ۳ و ۶۴: ۶) مستوری یعنی پنهان بودن و از دسترس رندان دور بودن، و این مغایر با آرزوی رندان است، گناه است، و دختر رز باید از آن گناه توبه کرده باشد (نگ: ۱۸: ۳). مصراع دوّم طنز دارد: محتسب ـ داروغه، پاسبان شب ـ که در کلام حافظ فقط متظاهر به‌دین‌داری است، مرجعی برای پذیرفتن توبه نیست امّا اگر دختر رز باید به‌بزم رندان بیاید، باید از محتسب اجازه بگیرد. زمان سرودن این غزل باید روزگار شاه شجاع و پس از دوران سخت‌گیری‌های امیر مبارزالدّین محمد باشد (محتسب، نگ: ص ۲۳). کار به‌دستوری کرد، یعنی از این پس کار خود را با اجازهٔ شرعی انجام می‌دهد.

۲ـ پرده، در اینجا همان مستوریِ بیت اوّل است، و مجلس، بزم رندان است. در غزل فارسی، عرقِ چهرهٔ ساقی و معشوق، و برافروختگی چهرهٔ می‌زدگان زیباست (۱۶: ۴ و ۲۶: ۱). شیشهٔ شراب هم اگر از جای خنکی به‌مجلس آورده شود، بر آن عرق می‌نشیند. عزیزی هم که به‌بزم

رندان می‌رسد، پاک کردن عرق چهرهٔ او خوش‌آمدگویی و حرمت است. دختر رز را در بزم رندان با محبّت و گرمی باید پذیرا شد. در مصراع دوّم «تا» به‌معنی مبادا به‌کار رفته است. دختر رز خود از پرده به‌مجلس ما آمده است، مبادا از او گله کنید که چرا از ما دوری کرده بود، او را با مهربانی پذیرا شوید.

۳ـ مطرب عشق (۲۲: ۹ و ۱۲۳: ۱) هر عاملی است که عاشق را شاد، یا به‌وصال معشوق امیدوار کند، نوازنده، خواننده، ساقی مجلس، یا خود معشوق. راه به‌معنی دستگاه موسیقی است (۱۳۳: ۴) و راه مستانه یعنی آهنگ شاد. چارهٔ مخموری شراب است، و به‌همین دلیل مطرب عشق در مصراع اوّل به‌ساقی هم اشاره دارد.

۴ـ هفت آب، در اینجا یعنی هفت بار شستن و آب کشیدن. آتش هم در شرع یکی از مُطَهِّرات است. زاهد ـ که مدّعیِ پرهیزگاری و دین‌داری است ـ می انگوری خورده و خرقهٔ این زاهد ـ در اینجا سلامت و پرهیز او ـ آلوده شده، و این آلودگی را نه آب پاک می‌کند و نه سوزاندن، چرا که آلودگی در باطن اوست نه در خرقهٔ او (نگ: سوزاندن خرقه ۱۷: ۷ و ۱۵۹: ۱ ـ نگ: برخرقه رنگ می ۲۱۸: ۳).

۵ـ شکفتنِ غنچهٔ گلبنِ وصل، یعنی امکان یا امید وصال. نسیم در اینجا بوی خوش شراب است و مرجع ضمیر «ش» دختر رز در بیت اوّل است. وصال دختر رز ممکن و آسان شده است و گویی بلبل بر شاخهٔ گل نشسته است و شادمانه می‌خواند. گل سوری گل سرخ است، و بعضی از علما اصرار دارند که سوری آن‌گونهٔ خاصّ گل سرخ است که به‌آن گل محمّدی می‌گوییم، و گمان نمی‌کنم مرغ خوش‌خوانِ حافظ به‌این دقّت‌های عالمانه! توجّهی کرده، و فقط بر شاخهٔ نوع خاصّی از گل آواز خوانده باشد!

۶ـ این بیت بیرون از حال و هوای رندانهٔ غزل، و ناظر به‌کسی است که به‌جلوهٔ شعر و هنر حافظ رشک می‌برد، و این معنی در دیگر غزل‌های حافظ موارد مشابهی دارد (۳۳: ۱۰ و ۱۵۶: ۷ و ۱۶۰: ۴). در اینجا حسود، کسی است که خود را هنرمندتر از حافظ می‌داند و همهٔ هستی خود را بر سر غرور و حسادت می‌گذارد. با این حال حافظ در برابر او هم افتادگی را بهتر می‌داند.

۱۴۲

سـالها دل طـلبِ جام‌جم از مـا مـی‌کرد
و آنـچه خـود داشت، ز بیگانه تـمنّا می‌کرد

گوهری کز صدفِ کَوْن و مکان بیرون است
طـلب از گـم‌شدگانِ لبِ دریـا مـی‌کرد

مشکـل خـویش بـرِ پیر مغان بردم دوش
کـو بـه‌تأییـدِ نـظر، حـلِّ مـعمّا مـی‌کرد

دیدمش خُـرّم و خـندان، قـدح بـاده بـه‌دست
وانـدر آن آیـنه، صـد گـونه تـماشا مـی‌کرد

گفتم: «این جامِ جهان‌بین به‌تو کِی داد حکیم؟»
گفت: «آن روز کـه ایـن گـنبدِ مینا مـی‌کرد»

بـی‌دلی، در هـمه احـوال، خـدا بـا او بـود
او نـمی‌دیدش، و از دور «خـدایـا» مـی‌کرد

ایـن هـمه شَـعبدهٔ خـویش کـه مـی‌کرد ایـنجا
سـامری، پـیشِ عـصا و یَـد بَـیضا مـی‌کرد

گـفت: «آن یـار، کـز او گشت سرِ دار بـلند
جرمش ایـن بـود کـه اسـرار هـویدا مـی‌کرد»

فـیضِ روح‌القُـدُس ار بـاز مـدد فـرماید
دیگـران هـم بکـنند آنـچه مسیحا مـی‌کرد

گفتمش: «سلسلهٔ زلفِ بتان از پیِ چیست؟»
گـفت: «حـافظ گـله‌یی از دل شـیدا مـی‌کرد»

* اگر بتوانیم عمقِ معانی و مضامین یک شعر را با کمّیت بیان کنیم، این غزل یکی از عارفانه‌ترین غزل‌های حافظ است که در آن جام‌جم، گوهری بیرون از صدف کَون و مکان، قدح باده و آینه، هیچ یک

معنی صوری و مادّی ندارد. سخن از شرابی است که در آن راز دهر را می‌توان دید(۵:۲۷۸) و جام‌جم، درون آگاه از آن راز است (۴:۴۷ و ۱:۱۴۳) و تعبیرهایی چون جام جهان‌بین (بیت پنجم همین غزل و ۶:۸۱ و ۷:۲۷۲) و جام جهان‌نما (۳۳:۶و ۴:۲۷۴) نیز به‌همین معنی در کلام حافظ به‌کار رفته است. گاه این جامها دل مردِ عارف یا دل پیر مغان است که در آن حق تجلّی می‌کند (۱:۱۱۹) و عارف را به‌سرّ غیب می‌رساند (۴:۲۷۴). این جام آن جامی نیست که در بزم جمشید بادهٔ انگوری در آن به‌گردش درمی‌آمد (۵:۷۸) و گوهرِ این جام از کانِ جهانی دگر است و از گِلِ کوزه‌گران نیست (۷:۴۵۰). آنچه در مقدّمه‌های این کتاب و در شرح غزل‌های دیگر نوشته‌ام، نیز این معنی را روشن‌تر می‌کند (نگ: ص ۵۳ و توضیح ۱۱:۵ و ۲:۱۱ و ۱:۱۱۹ و یادداشتِ غزل‌های ۱۵۲ و ۱۸۳).

۱ـ در این بیت اوّل، سرگذشت سیر و سلوکی را می‌خوانیم که صوفیانه و خانقاهی نیست (نگ: ص ۱۷ تا ۲۰). دل حافظ سالها در آرزوی شناخت اسرار حق بوده، و نمی‌دانسته است که تجلّی آن اسرار در همان دل ممکن است. بیگانه در اینجا آن وِجههٔ این جهانیِ حافظ، «ما»ی اوست که نمی‌دانست دل مرد حق تجلّی‌گاهِ حقّ است.

۲ـ صدفِ کَوْن و مکان، این دنیای مادّی است (نگ: کارگهِ کَون و مکان ۱:۷۴) و گوهری که در این صدف پدید نمی‌آید، همان جام جم است و سرّ جام جم (۱:۱۴۳). دریا در این بیت دریای معرفت اسرار حقّ است، و گم‌شدگان لب دریا، کسانی هستند که مدّعی درک آن اسرارند امّا راهی به‌سرّ جام جم ندارند (نگ: مدّعی ۴:۱۵۲).

۳ـ حافظ همیشه پرسش‌های بی‌جواب خود را نزد پیر مغان، پیر میکده یا پیر می‌فروشان می‌برد، آن نمونهٔ والای انسان که دیوژن و مولانا جلال‌الدّین در روز روشن با چراغ به‌جستجوی او رفته‌اند (ص ۳۲ و ۳۳). رفتن حافظ به‌محضر پیر مغان، عبور از فلان کوچهٔ شیرازِ قرن هشتم هجری نیست. رابطه‌یی است قلبی و روحانی، و در چنان پیوند روحانی است که نظر پیر مغان به‌او دلگرمی و حمایت می‌دهد، و راز معمّای هستی را بر او می‌گشاید، و می‌دانیم که آن راز را از حکمت مدرسه‌یی و دانش این جهانی نمی‌توان آموخت، که کس نگشود و نگشاید به‌حکمت این معمّا را (۸:۳). نظر، آگاهی مرد حق از راه دل و باطن است (نگ: یُمنِ نظر ۶:۴۸).

۴ـ قدحِ بادهٔ پیر همان جامِ جمِ بیت اوّل است، دل این عاشق، که پیر مغان بر آن اشراف دارد، و اسرار حقّ را که در این دل تجلّی کرده، خرّم و خندان تماشا می‌کند. کلمهٔ تماشا یعنی با هم راه پیمودن، امّا در اینجا مشاهدهٔ تجلّی حق در جام دل عاشقان حقّ است.

۵ـ جام جهان‌بین هم همان جام جم، همان قدح بادهٔ پیر، همان دلی است که نور تجلّی در آن

تابیده، و حکیم در اینجا پروردگار است. گنبد مینا یعنی آسمان امّا در اینجا کلّ آفرینش است، کَون و مکان. آن روز که... یعنی روز ازل که آفرینش آغاز شد. رابطهٔ این جامِ دلِ پیر مغان با روز ازل، بر پایهٔ این اعتقاد دینی و عرفانی است که پروردگار در آفرینش انسان، روح خود را در کالبد خاکی او دمیده (سورهٔ حجر آیهٔ ۲۹) و او را قادر به‌درک اسرار غیب آفریده است (نگ: شرح بیشتر در ۲:۱۶ و ۳:۱۸۴).

۶ـ بیدل یعنی عاشق که دل از کف داده است، و در اینجا همان حافظی که سالها در طلب جام‌جم بود. در مصراع دوّم، به‌جای خدایا در حافظِ تصحیح علاّمهٔ قزوینی «خدا را!» آمده، و متن با نسخه‌های معتبر دیگر مطابق است.

۷ـ سامری از بستگان موسی است، و شعبدهٔ او ساختن گوساله‌یی از طلاست که جمعی از امّت موسی را می‌فریبد امّا در برابر معجزه‌های موسی ـ که عصای او اژدها می‌شود و مارانِ ساحران فرعون را می‌بلعد، و دست او که نور باطن موسی را می‌تاباند و می‌درخشد ـ فریب سامری کاری از پیش نمی‌برد (شرح بیشتر ۷:۱۲۸). در این بیت شعبدهٔ سامری اشاره به‌ادّعای کسانی است که جام‌جمِ اسرار غیب را نمی‌شناسند و شعبدهٔ آنها در برابر کسی که راز غیب را می‌داند، جلوه‌یی نمی‌کند (نگ: بانگ گاوی چه صدا باز دهد؟ ۷:۱۲۸).

۸ـ این بیت می‌تواند دنبالهٔ سخن پیر مغان در بیت پنجم باشد، و آن یار اشاره به‌حسین‌بن منصور حلاّج است که در راه حق جان باخت، دست و پا و زبانش را بریدند، به‌دارش آویختند، و «دار از او سر بلند شد» (نگ: معراج مردان سر دار است ـ تذکرةالاولیاء ص ۵۹۲) و کشته شدن او در سال ۳۰۹ هـ. در بغداد، به‌عنوان سرمشق آزادگی در تاریخ به‌ثبت رسید. امّا آزادگان و آنها که «به‌سرِّ جام جم» رسیده‌اند (۱:۱۴۳) راز حق را با نااهلان درمیان نمی‌گذارند (۸:۷۳) و اگر رازدان باشند و رازدار نباشند، غیرت حق آنها را مجرم می‌داند و کیفر می‌دهد، و گاه کیفر به‌دست کسانی که خود شاید در راه حق نباشند (۴:۴۰ و ۴:۱۱۱). در سرگذشت حلاّج، روایتِ عطّار نیز با این سخنِ حافظ موافق است که پس از قتل حلاّج، ابوبکر شبلی قیامت را به‌خواب می‌بیند و از حضرت پروردگار می‌شنود که «این از آن با وی کردم که سرِّ ما با غیرما در میان نهاد» (تذکرةالاولیاء ص ۵۹۴).

۹ـ عیسی مطابق آیهٔ ۸۷ سورهٔ بقره متّکی و مؤیّد به‌روح پاک الهی است، و طبق آیهٔ ۱۱۰ سورهٔ مائده قادر به‌زنده کردن مردگان، زندگی بخشیدن به‌شکلِ پرنده‌یی که از گِل ساخته، و به‌درمان کوران و بیماران بوده است. حافظ می‌گوید: اگر عنایت و مشیّت پروردگار بر آن قرار گیرد، هر بنده‌یی ممکن است به‌چنین کارهایی قادر شود، امّا می‌دانیم که حافظ مکرّر کراماتِ

مدّعیانِ زهد و صلاح را لاف و دروغ می‌شمارد (۷:۲۱ و ۲:۱۳۳).

۱۰ـ باز حافظ از پیر مغان می‌پرسد که چرا در آفرینش، این همه زیبایی‌های فریبنده هست و چرا این زنجیرهای زلف زیبایان، دلها را به‌دام می‌اندازد و از راه حق بازمی‌دارد؟ و پیر مغان پاسخ می‌دهد: برای آن که حافظ ـ و عاشقان دیگر حق ـ همواره از دلهای بیقرار خود گله دارند، و این دلهای دیوانه زنجیر می‌خواهد! امّا در پاسخ پیر، نکتهٔ دیگری هم پنهان است که این عشق زیبایان هم می‌تواند راهی به‌عشق حق پیدا کند (نگ: عاقبت ما را بدآن سر رهبر است. مثنوی ۱:۱۱۱).

۱۴۳

به‌سرِ جام جم آن گه نظر توانی کرد | که خاک میکده کُحلِ بصر توانی کرد

مباش بی می و مطرب، که زیر طاقِ سپهر | بدین ترانه، غم از دل به‌در توانی کرد

گُلِ مرادِ تو آن‌گه نقاب بگشاید | که خدمتش چو نسیمِ سحر توانی کرد

گدایيِ درِ میخانه طُرفه اکسیری است | گر این عمل بکنی، خاکْ زر توانی کرد

به‌عزمِ مرحلهٔ عشق، پیش نِه قدمی | که سودها کنی ار این سفر توانی کرد

تو، کز سرای طبیعت نمی‌روی بیرون | کجا به‌کوی طریقت گذر توانی کرد؟

جمال یار ندارد نقاب و پرده، ولی | غبارِ ره بنشان، تا نظر توانی کرد

بیا، که چارهٔ ذوقِ حضور و نظم امور | به‌فیض‌بخشيِ اهل نظر توانی کرد

ولی تو تا لب معشوق و جام می خواهی | طمع مدار که کار دگر توانی کرد

دلا ز نور هدایت، گر آگهی یابی | چو شمع، خنده‌زنان ترکِ سر توانی کرد

گر این نصیحت شاهانه بشنوی، حافظ!

به‌شاهراه حقیقت گذر توانی کرد

* حال و هوای این غزل عارفانه است، و در ابیاتی که تعبیر و مضمون رندانه دارد، باز این حال و هوای عارفانه برجاست، یادداشت ستاره‌دارِ غزل ۱۴۲ را نگاه کنید.

۱ـ جام جم دل آگاه از اسرار غیب است (نگ: توضیح ۱:۱۴۲) و به‌مناسبت این معنی، میکده هم دنیای درونی صاحب‌دلان و رندان است که «سرّ» جام‌جم را می‌شناسند. کُحل سرمه است (۵:۲ و ۶:۶۲) و خاک میکده را چون سرمه به‌چشم کشیدن، یعنی قبول هدایتِ رازدانان در شناخت راز غیب.

۲ـ می و مطرب در کلام حافظ تعبیری است برای رهایی از تنگنای زهد و ترک تظاهر به‌دین‌داری (۸:۱۶ و ۹:۱۷۸ و ۴:۳۳۶). زیر طاق سپهر یعنی در این دنیا، در این زندگی مادّی. این ترانه، ترانه‌یی است که مطرب می‌خواند، امّا باز اشاره به‌همان رهایی از زهد است (نگ: ز زهدِ

خشک ملولم ۵:۱۱۶).

۳ـ گلِ مراد همان سرِّ جام‌جم، همان اسرار غیب است، و نقاب گشودن یعنی شکفتن گل (نگ: نقاب گل ۳:۴۳ و ۲:۱۸۳). در شعر فارسی خاصّه در کلام حافظ، این مضمون که باد صبح گل را باز می‌کند، مکرّر می‌آید، و خدمت نسیم سحر به‌گل همین است. معنی بیت این است که برای رسیدن به‌سرّ جام‌جم، سالک باید صمیمانه این راه را بپیماید و مشکلات آن را بپذیرد.

۴ـ گدایيِ درِ میخانه، یعنی پذیرفتن رنج و خواری در راه رسیدن به‌سرِّ جام‌جم. اکسیر و کیمیا از آرزوهای نابرآوردهٔ قدما، و به‌معنی تبدیل یا عامل تبدیلِ فلزهای کم‌بها به‌زر و سیم است (نگ: توضیح ۹:۵) امّا در این بیت، پذیرفتن رنج راه معرفت است و خاکی که با این اکسیر زر می‌شود، نفس انسان خاکی است که با سیر روحانی به‌سرّ جامِ‌جم اسرار غیب راه می‌یابد (نگ: که در گداصفتی کیمیاگری داند ـ ۴:۱۷۷).

۵ـ مرحله، یعنی راهی که مسافر در یک روز طی می‌کند، مرحلهٔ عشق یعنی راه یا گذرگاه رسیدن به‌اسرار غیب، و سودهای این سفر، معرفتِ بی‌کرانهٔ اسرار است.

۶ـ سرای طبیعت یعنی زندگی جسمانی و نفسانی، دنیای مادّی. طریقت سیر در راهِ درک اسرار غیب است و در کلام حافظ، می‌دانیم که منظور پیوستن به‌یک نظام خانقاهی نیست، سیر روحانيِ فارغ از ظواهر تصوّف است (نگ: ص ۱۷ تا ۲۰ـ نگ: طریقه ئرندی ۶:۷۲ و خرابات طریقت ۳:۱۰). برای رسیدن به‌اسرار غیب ـ سرِّ جام‌جم ـ تو باید تعلّقِ خاطر به‌جاه و مال و جلوهٔ این دنیا راکنار بگذاری (نگ: اطوار سیر در توضیح ۷:۷۷).

۷ـ جمال یار، تجلّی حق در دل سالک است (گل مراد در بیت سوّم) و حافظ می‌گوید این تجلّی در پرده‌یی پنهان نیست تا پرده از روی آن برگیرند. مانع دیدن این تجلّی غبارِ علائق این جهانی ماست. این حجاب راکنار باید زد و جلوهٔ جمال یار را دید. حجاب راه تویی حافظ! از میان برخیز (۸:۲۲۱).

۸ـ ذوق حضور یعنی لذّتِ روحانيِ درک اسرار و مشاهدهٔ تجلّی حق (حضور ۷:۱). نظم امور در اینجا یعنی سیرِ منظّم در راهِ رسیدن به‌آن اسرار. اهل نظر آگاهان و صاحب‌دلان‌اند که هدایت آنها راه سالک را هموار می‌کند، و این اشاره به‌کسانی نیست که ظاهری زاهدانه یا صوفیانه دارند. اهل نظر در نظر حافظ کسانی هستند که «حجابِ خود» را از پیش چشم برگرفته‌اند (۸:۲۲۱ و ۸:۲۶۶) و از رنگ تعلّق آزادند (۲:۳۷). اهل نظر دو عالم در یک نظر ببازند (۶:۱۵۴). چاره در این بیت به‌معنی تدبیر برای حصول مقصود است.

۹ـ تو تا لب معشوق و جام می خواهی، یعنی تا هنگامی که عاشقِ تو پایبندِ ظواهر است.

کار دگر، در اینجا کاری است که در باطن انسان باید صورت گیرد، آزاد شدن از تعلّقاتِ این جهانی.

۱۰ـ نور هدایت در این بیت یعنی نور تجلّی که نتیجهٔ هدایت (فیض‌بخشیِ اهل نظر) است. خندهٔ شمع روشنایی شمع است و برای آن که شمع روشنایی بیشتری بدهد، باید نوک فتیله‌اش را قیچی کنند (۲:۸۶) امّا در اینجا ترکِ سر یعنی ترک تعلّقات این جهانی، که هدایت را به‌نتیجهٔ مطلوب می‌رساند، همان طور که قیچی کردن سرِ فتیله، روشنی شمع را بیشتر می‌کند.

۱۱ـ نصیحت شاهانه یعنی نصیحت مهمّ و کارساز، و شاهراه حقیقت یعنی راهی که به‌درک اسرار غیب و حقیقت هستی می‌انجامد، و رهرو را به‌سرِّ جام‌جم (بیت اوّل) می‌رساند. قافیهٔ این بیت تکرار قافیهٔ بیت ششم است و در غزل حافظ موارد مشابهی دارد که به‌هر حال در نظر ادبای سنّتی، یک عیب کلام است!

۱۴۴

یاد باد آن که ز ما وقت سفر یاد کرد | به‌وداعی، دلِ غم‌دیدهٔ ما شاد نکرد
آن جوان‌بخت که می‌زد رقمِ خیر و قبول | بندهٔ پیر، ندانم ز چه آزاد نکرد؟
کاغذین جامه به‌خوناب بشویم، که فلک | رهنمونیم به‌پای عَلَمِ داد نکرد
دل به‌امّیدِ صَدایی که مگر در تو رسد | ناله‌ها کرد در این کوه، که فرهاد نکرد
سایه تا بازگرفتی ز چمن، مرغ سحر | آشیان در شکنِ طُرّهٔ شمشاد نکرد
شاید ار پیکِ صبا از تو بیاموزد کار | ز آن که چالاک‌تر از این حرکت، باد نکرد
کِلکِ مشّاطهٔ صُنعش نکشد نقشِ مراد | هرکه اقرار بدین حسنِ خداداد نکرد
مُطربا! پرده بگردان، و بزن راهِ عراق | که بدین راه بشد یار، و ز ما یاد نکرد

غزلیّات عراقی است سرود حافظ
که شنید این رهِ دل سوز که فریاد نکرد؟

* غزلی است عاشقانه، که آن را بعضی از حافظ‌شناسان به‌سفر عراق و آذربایجانِ شاه شجاع ربط داده‌اند، و تنها دلیل آنها حدس و گمانی از روی بعضی از کلمات غزل است. سخن از «یار سفرکردهٔ» حافظ است (نگ: غزلهای ۸۸ و ۸۹ و ۱۴۰).

۱ـ سخن از عزیزی است که ناگهان و بی‌خداحافظی از شیراز سفر کرده است، و اگر سخن از سفر شاه شجاع بود، گلهٔ حافظ از وداع نکردن پادشاه از او ـ با وجود دوستی میان آن دو ـ مطرح نبود. پادشاه وقت موظّف نیست از کسی خداحافظی کند، حتّی از درباریان.

۲ـ جوان‌بخت، یعنی متنعّم و مرفّه، و کاربرد آن در این بیت با بندهٔ پیر در مصراع دوّم ربط دارد. معشوق جوان است و عاشق چون بندهٔ زرخریدی است که پیر شده، و جا دارد که او را آزاد کنند. در آداب برده‌داریِ بزرگان هم، رسم بوده است که هر سال پیشکار خواجه، صورتی از نامِ بردگان به‌خواجه می‌داد، و خواجه در کنار نام بردگانی که می‌بایست آزاد شوند، کلمهٔ خیر را می‌نوشت یعنی به‌خیر و سلامت، و این قبولِ آزادیِ آن برده بود. امّا معنی سادهٔ بیت این است که نمی‌دانم چرا منِ پیر باید برای همیشه گرفتار چنین عشقِ بی‌سرانجامی باشم؟

۳- باز اشاره به یکی از سنّت‌های اجتماعی قدیم است: شاهان و امیران عادل یا متظاهر به عدل، در میدان شهر بیرقی می‌افراشته‌اند، و ستم‌دیدگان اجازه داشته‌اند که عرض حال خود را بر کاغذی بنویسند و آن را به گردن بیاویزند و «پای عَلَمِ داد» بمانند تا حاکم آنها را نزد خود بخواند و به درد آنها برسد. در این بیت، عاشق ستم‌دیده امیدی ندارد که کسی به فریاد او برسد، و اگر شکایت خود را هم نوشته باشد، باید آن را به خونابِ دیده بشوید. معشوق رفته است و برای دادخواهی، فلک هم به او دسترسی ندارد.

۴- مخاطب این بیت همان یار سفرکردهٔ حافظ است. صَدا بازتابِ صوت در کوه یا فضای خالی است و در مصراع دوّم هم، نام فرهاد به همین مناسبت آمده است (نگ: فرهاد ۶:۱۰۱ و ۳:۱۱۲). معنی بیت این است که در فراق تو بسیار نالیدم و ناله‌هایم هرگز به گوش تو نرسید.

۵- چمن در کلام حافظ به معنی باغ است (۲:۹ و ۳:۱۳ و ۴:۲۱ و...). سایه تا... یعنی از وقتی که تو دیگر به باغ نمی‌آیی. با رفتن تو، دیگر مرغان هم در میان شاخ و برگ شمشادها لانه نمی‌سازند. گویی پرنده‌ها هم دل و دماغی ندارند.

۶- باد صبا پیک عاشقان است (۱:۴ و ۲:۹ و ۴:۸۷ و...) و بادی است که آهسته می‌وزد (نگ: کاهل روی چو باد صبا ۳:۴۵۹). اگر باد صبا بخواهد پیام عاشقان را به معشوقان برساند، باید تند رفتن را از این معشوق بیاموزد که رفتن او از باد و طوفان هم تندتر بوده است.

۷- صُنع، آفرینش است، مشّاطهٔ صُنع پروردگار، و کِلکِ (قلمِ) مشّاطهٔ صنع، امر و ارادهٔ پروردگار است. ضمیر «ش» در «صُنعش» به «هرکه» در مصراع دوّم تعلّق دارد. معنی بیت این است: هرکه حسن خداداد معشوق را درنیابد، ارادهٔ پروردگار او را به مراد نمی‌رساند (نگ: کلک صنع ۴:۱۵۶ و کلک خیال‌انگیز ۴:۱۶۱).

۸- سخن از بزمی نیست که در آن مطربی در حال نواختن و خواندن باشد. راه عراق یا مقام یا پردهٔ عراق یکی از دستگاههای موسیقی ایران است، و کلمهٔ مطرب به این مناسبت در کلام آمده است. آوردنِ راهِ عراق هم، علاوه بر این معنی، مربوط به این است که معشوق از شیراز به عراق (ایران مرکزی) سفر کرده است. حالا که معشوق از راه عراق رفته است، دل عاشق هم هوای سفر عراق دارد، و مطرب - اگر مطربی باشد - باید در دستگاه عراق بنوازد (نگ: ساز عراق ۴:۱۳۳).

۹- این بیت را بسیاری از حافظ‌شناسان اشاره به فخرالدّین عراقی دانسته‌اند، و حافظ هم به شعر او توجّهی داشته است امّا در اینجا دلیل روشنی برای اثبات این اشاره نیست. غزلیّات عراقی می‌تواند به معنی غزلهای موزون و خوش‌آهنگی باشد که در دستگاه عراق خوانده می‌شود، یا غزلهایی که به زبان و شیوهٔ شاعران ایران مرکزی است، نه به زبان خاصّ شیراز عصر حافظ (نگ: ص ۴۳). «ره دلسوز» به معنی پرده یا آهنگ غمگین در مصراع دوّم، این معنی را روشن‌تر می‌کند (نگ: گلبانگ جوانان عراقی ۱۱:۴۶۰).

۱۴۵

چه مستی است ندانم که رو به ما آورد؟ — که بود ساقی؟ و این باده از کجا آورد؟

تو نیز باده به چنگ آر و راه صحرا گیر — که مرغِ نغمه‌سرا سازِ خوش‌نوا آورد

دلا! چو غنچه شکایت ز کارِ بسته مکن — که بادِ صبح، نسیمِ گره‌گشا آورد

رسیدن گل و نسرین به خیر و خوبی باد — بنفشه شاد و گش آمد، سمن صفا آورد

صبا به خوش‌خبری هدهدِ سلیمان است — که مژدهٔ طرب از گلشنِ سَبا آورد

علاجِ ضعفِ دل ما کرشمهٔ ساقی است — برآر سر، که طبیب آمد و دوا آورد

مرید پیر مغانم، ز من مرنج ای شیخ! — چرا که وعده تو کردی، و او به جا آورد

به تنگ‌چشمیِ آن تُرکِ لشکری نازم — که حمله برمنِ درویشِ یک‌قبا آورد

فلک غلامیِ حافظ کنون به طوع کند
که التجا به درِ دولت شما آورد

* حسب حالی است که در کنار غزل‌های عارفانه و رندانهٔ حافظ قرار می‌گیرد، و در بیت اوّل آن پرسش‌هایی مطرح می‌شود که بیت‌های دوّم تا هفتم در واقع پاسخ همان پرسش‌هاست.

۱- چه مستی است؟ یعنی مستی از شراب انگوری نیست، ساقیِ دیگر و بادهٔ دیگری در کار است، و در بیت‌های دیگر، مضامین و تعبیرهای حافظ به این سه پرسشِ بیت اوّل پاسخ می‌دهد:

۲- مخاطب بیت دوّم شخص معیّنی نیست: تو، هرکه هستی، باده‌یی فراهم کن - به فکر زهد و پرهیزگاری نباش - از شهر بیرون برو، به آواز مرغان گوش بسپار و خوش باش (۲:۴۴).

۳- کارِ بسته یعنی آرزویی که برآورده نمی‌شود، و در اینجا همین کارِ بسته به غنچه تشبیه شده است. می‌بینی که باد صبح - صبا، باد صبح بهار - دارد غنچه‌ها را باز می‌کند. تو هم نومید و غمگین نباش. به بیت اوّل برمی‌گردیم: چه مستی است؟ مستی از این لطافت و زیبایی آفرینش که در بهار جلوه می‌کند. نسیم در کلام حافظ وزشِ ملایمِ باد همراه با بوی گل است و این که باد نسیم می‌آورد، تعبیر نادرستی نیست (نگ: بادِ خوش‌نسیم ۷:۳۹).

۴- گل، گل سرخ است (۱:۹ و ۱:۱۱۲) و نسرین گلی است که در غزل رنگ سفید آن مورد

توجّه است و صورت زیبا را به‌آن تشبیه می‌کنند. در حافظِ تصحیح علاّمهٔ قزوینی «گلِ نسرین» درست نیست (نگ: گل و نسرین ۱۱۲:۱) و متن مطابق نسخه‌های معتبر دیگر است. گش، یا کَش صورت دیگری از کلمهٔ خوش است (۱۲۸:۲). این بیت هم توصیف بهار است و باز جواب پرسش‌های بیت اوّل را دربر دارد: مستی از این همه زیبایی که تجلّی قدرت پروردگار است، و یادآورِ این سخنِ بایزید: به‌صحرا شدم، عشق باریده بود... (تذکرةالاولیاء ص ۱۸۳).

۵ـ در اسطورهٔ سلیمانِ نبی، هدهد پیکی است که از سوی سلیمان نزد بلقیس ملکهٔ شهر سَبا می‌رود (نگ: توضیح ۲۸:۴ و ۹۰:۱ و ۱۷۴:۱). در روایات، سبا سرزمین بسیار آباد و پرنعمتی بوده و ناسپاسی قوم سبا آن آبادانی را بر باد داده است. امّا در این بیت، سبا کنایه از هستیِ ماورای این جهان مادّی است و باد صبح بهار ـ برای صاحب‌دلی چون حافظ ـ پیام‌آور شادی‌های آن سرزمین است، و باز در پاسخ بیت اوّل، مستی حافظ از این مژدهٔ طرب است.

۶ـ علاج ضعف دل ما، یعنی درمان غم و دلتنگی ما که درمان این جهانی ندارد، و کرشمهٔ ساقی، عنایت ساقی ازل و ابد است که دردِ عاشق را درمان می‌کند (نگ: علاج ضعف دل ما ۳۴:۴ و ساقی ۳۰:۴ و ۴۴:۴) و دوا همان کرشمهٔ عنایتِ حقّ است.

۷ـ این بیت هم پاسخ دیگری به‌پرسش‌های بیت اوّل است، پاسخی چنان رندانه که حال و هوای آن در تفسیر تمام ابیات اثر می‌گذارد: هرچه شیخ ـ در اینجا واعظ! ـ از دین‌داری و عنایت پروردگار و پاداش نیکوکاران در جهان دیگر گفته، وعده‌هایی بوده است، امّا پیر مغانِ حافظ (نگ: ص ۳۲ و ۳۳ و ۱۴۲:۳) لذّت درک عالم غیب را در همین جهان خاکی به‌حافظ داده و به‌آن وعده‌ها وفا کرده است (نگ: گر مدد خواستم از پیر مغان، عیب مکن ۲۰۸:۵).

۸ـ این بیت با مضمون ابیات بالاتر چندان ربطی ندارد. تُرک یعنی زیباروی و از سیصد سال پیش از حافظ به‌معنی معشوق به‌کار رفته است (توضیح بیشتر در ۳:۱). صفت لشکری هم با حمله در مصراع دوّم مربوط است. تنگ‌چشمی که به‌معنی بُخل و خسّت به‌کار می‌رود، در مورد زیبایان ترک ـ مردم آسیای مرکزی، نژاد زرد ـ اشاره به‌کوچکی چشم آنها نیز هست. درویشِ یک قبا یعنی همین حافظ تنگ‌دست و فقیر. معشوق دل از کسی برده است که از مال و منال دنیا چیزی ندارد تا نثار او کند.

۹ـ مخاطبِ این بیت، باز مشخّص نیست. با توجّه به‌حال و هوای غزل، باید رندان و صاحب‌دلان باشند، که پناه آوردن حافظ به‌آنها، او را از هرچه این جهانی و درون افلاک بوده، بی‌نیاز کرده است، و در برابر این حافظِ آسوده از رنگ تعلّق (۳۷:۲)، فلک هم با طوع و رغبت به‌غلامی گردن می‌نهد.

صبا، وقتِ سحر، بویی ز زلف یار می‌آورد
دل شوریدهٔ ما را، به‌بو، در کار می‌آورد

من آن شکلِ صنوبر را ز باغ دیده برکندم
که هر گل کز غمش بشکفت، محنت بار می‌آورد

فروغِ ماه می‌دیدم، ز بام قصر او روشن
که رو ـ از شرمِ آن ـ خورشید در دیوار می‌آورد

ز بیمِ غارتِ عشقش، دلِ پرخون رها کردم
ولی می‌ریخت خون، و ره بدآن هنجار می‌آورد

به‌قول مطرب و ساقی، برون رفتم گه و بی‌گه
کز آن راهِ گران، قاصد خبر دشوار می‌آورد

سراسر بخششِ جانان، طریق لطف و احسان بود
اگر تسبیح می‌فرمود، اگر زنّار می‌آورد

عَفَاالله! چین ابرویش، اگرچه ناتوانم کرد
به‌عشوه، هم‌پیامی بر سر بیمار می‌آورد

عجب می‌داشتم دیشب ز حافظ جام و پیمانه
ولی مَنعش نمی‌کردم، که صوفی‌وار می‌آورد

* غزلی است عارفانه که در آن حافظ از مطرب و ساقی، و جام و پیمانهٔ این جهان هم سخن می‌گوید امّا سخن از ترکِ آن کشش‌های این جهانی و دل سپردن به«لطف و احسان» محبوب ازل است. در بیت آخر، حافظ از این حال و هوای عارفانه هم بیرون می‌رود، و گریزی به‌می‌خوارگیِ پنهانِ مدّعیانِ زهد و پرهیز می‌زند.

۱ـ صبا پیک عاشقان است (۴:۱ و ۱۴۴:۶). یار در حال و هوای این غزل، محبوب ازل و ابد

است، بوی یار هم معرفتی است که به‌سرمنزلِ وصال نرسیده، و در ادب صوفیانه تعبیر دیگر آن «ذوق» است که آغاز شناختن و درکِ عالم معناست، و این که ذوق، دل خداجویان را «درکار می‌آورد» یعنی شور و رغبت بیشتری برای درک عالم معنا در آن دلها ایجاد می‌کرد.

۲ـ شکل صنوبر در باغِ دیده، یعنی صورت خیالی که از قد و بالای معشوق پیش چشم عاشق است (نگ: خیال ۳:۲۹ و ۳:۳۸ و خیال منظر دوست ۴:۶۱). چنین صورت یا تصوّری، خیالِ یک معشوق این جهانی است. در مصراع دوّم هم سخن از چنین عشقی است که گل آن «از غم» می‌شکفد و «محنت» به‌بار می‌آورد. به‌بیت اوّل برمی‌گردیم: اکنون که صبا بوی زلف محبوب ازل و ابد را می‌آورد، من خیال معشوق این جهانی ـ یا جلوه و جلای این جهان ـ را از پیش چشم خود دور می‌کنم.

۳ـ این که معشوق مانند شاهزاده‌یی از بالای قصر، عاشق راکه در پای دیوار قصر است نظاره می‌کند، و تشبیه معشوقِ این جهانی به‌ماه، در شعر فارسی سابقهٔ کهنی دارد. امّا در این بیت ماهْ محبوب ازل، و فروغ ماهْ تجلّی حق بر دل عاشقان حق است، و این تجلّی چنان نوری دارد که خورشید آسمان در برابر آن شرمنده می‌شود و رو به‌دیوار می‌کند.

۴ـ بیمِ آن می‌رفت که محبوب ازل و ابد دل مرا برباید، غارت کند و ببرد، و من دل را رها کردم تا ببرد، و این دل پرخون ـ پر از غُصّهٔ عشق ـ با این که خون از او می‌ریخت، باکشش عشق می‌رفت، و به‌همان هنجار (روش، رفتار) ادامه می‌داد.

۵ـ سخن از گذشته‌هاست که صبا، بویی از زلف یار نیاورده بود (بیت اوّل) و خبر در این بیت همان ذوق درک عالم معنا، همان گام‌های آغاز معرفت است که حافظ آن را، به‌دشواری می‌توانست دریابد. آن روزها گاه و بیگاه برای شنیدن شعر و آواز مطرب، و نوشیدن باده از دست ساقی میخانه، از خانه بیرون می‌رفتم. امّا اکنون با بوی زلف محبوب ازل و ابد، شادم و به‌مطرب و ساقی این جهان میلی ندارم.

۶ـ سراسر بخشش جانان، یعنی هرچه تاکنون به‌مشیّت پروردگار برای من پیش آمده است. آنچه برمن گذشته، هریک به‌نوعی لطف و احسان پروردگار بوده است. زنّار ـ کمربند زردشتیان یا آنچه در قرون اوّل اسلامی نشانهٔ اجباریِ ترسایان شده بود (توضیح بیشتر ۷:۷۷) ـ در کلام عرفا به‌عنوان نشانهٔ دوری از راه حق به‌کار می‌رود امّا در کلام حافظ، نشانهٔ آزادگی و رندی هم هست، و رندِ قلندری که ظاهرش حکایت از زهد و پرهیز ندارد امّا دلش با خداست، زنّار بستنِ او هم ستایش و تسبیحِ محبوب ازل است (نگ: وقت آن شیرین قلندر خوش که... ـ ۷:۷۷).

۷ـ عَفَاالله یعنی خدا ببخشد، و در کلام حافظ این ترکیب یک بار دیگر (۳:۲۱۰) به‌همان

معنی به‌کار رفته که در فارسی می‌گوییم: «خدا ببخشد» یعنی خدا او را نگه دارد، او را از ما نگیرد. چین ابرو یعنی خشم و عتاب معشوق، و در اینجا آنچه در تقدیر پروردگار به‌مراد ما نیست. معنی بیت این است: من از او گله نمی‌کنم. هرچند که او گاه با من عتابی کرده است. امّا اگر برای فریب دادن عاشق هم بوده، گاه به‌پیامی مرا شاد کرده، و این هم لطف اوست.

۸ـ این بیت در کنار غزل‌های رندانهٔ حافظ قرار می‌گیرد. سخن از می‌خوردن پنهان صوفیان است (نگ: ص ۲۰) و لحن طنز دارد: باورم نمی‌شد که حافظ هم‌پیمانهٔ شراب در دست داشته باشد. امّا خوب! او هم همان‌کاری را می‌کرد که صوفیانِ متظاهر به پرهیزگاری می‌کنند (۱۱:۱۱۱ و ۲:۱۵۹ و ۸:۴۳۴).

۱۴۷

نسیمِ بادِ صبا، دوشم آگهی آورد — که روزِ محنت و غم، رو به‌کوتهی آورد

به‌مطربانِ صبوحی دهیم جامهٔ چاک — بدین نوید که بادِ سحرگهی آورد

بیا بیا، که تو حورِ بهشت را، رضوان — در این جهان ز برای دلِ رهی آورد

همی رویم به‌شیراز با عنایتِ بخت — زهی رفیق که بختم به‌همرهی آورد

به‌جبرِ خاطرِ ما کوش، کاین کلاهِ نمد — بسا شکست که با افسرِ شهی آورد

چه ناله‌ها که رسید از دلم به‌خرمنِ ماه — چو یادِ عارضِ آن ماهِ خرگهی آورد

رساند رایتِ منصور بر فلکِ حافظ — که التجا به‌جنابِ شهنشهی آورد

* غزلی است عاشقانه، که بیت آخر آن بیرون از این حال و هوا، و برای دریافت صله‌یی از یک پادشاه بر آن افزوده شده است، امّا این که اشاره به‌کدام پادشاه است؟ جواب قطعی ندارد. کلمهٔ منصور، صفتِ رایت است و نباید اشاره به‌شاه منصور باشد. التجا به‌جناب شهنشهی هم با احتمال بیشتر ـ و نه با حکم قطعی ـ می‌تواند اشاره به‌دربار شاه شجاع باشد که حافظ چندین سال در آن رفت و آمد داشته است.

۱ـ حافظ نسیم را به‌معنی وزشِ باد به‌کار می‌برد (نگ: باد خوش‌نسیم ۷:۳۹). باد صبا ـ پیک عاشقان ـ خبر آورده است که روزگار فراق دارد کوتاه می‌شود و وصال نزدیک است حافظ از سفری به‌شیراز برمی‌گردد، و احتمالاً از سفر اصفهان (نگ: یادداشت غزل ۱۰۳).

۲ـ صبوحی بزم صبحگاهی است (۴:۵ و ۱:۱۳). جامهٔ چاک در اینجا اشاره به‌سماع صوفیان و خرقه دریدن آنها در هیجان سماع نیست (نگ: توضیح ۷:۱۷). حافظ از خبری که باد سحرگهی (صبا در بیت اوّل) آورده، می‌خواهد جامهٔ خود را بدرد و به‌مطرب بزم صبحگاهی ببخشد. این نوید همان خبری است که روز محنت و غم رو به‌کوتهی آورد، یعنی روزهای غربت در سفر تمام شد.

۳ـ حور بهشت، زن سیاه‌چشم بهشتی، و در اینجا معشوق حافظ است، و حافظ می‌گوید: او

هم از زیبایان بهشت است امّا باغبان بهشت او را برای دل حافظ به‌این دنیا آورده است.

۴ـ این غزل را حافظ هنگامی سروده که در شیراز نبوده، و تنها سفری که وقوع آن در زندگی حافظ قطعی است، سفر اصفهان است (۵:۱۰۳).

۵ـ جبر به‌معنی شکسته‌بندی است، و جبر خاطر، یعنی دل شکسته‌یی را شاد کردن. این کلاه نمد هم تعبیری برای همان دل است، دل انسانِ بلندطبعی که اعتنا به‌افسر شاهان ندارد.

۶ـ خرمن ماه مهتاب است، و ماهِ خرگهی یعنی ماهرویی که در سراپرده است، زیبایی که در خانهٔ حافظ است. هر وقت که به‌یاد روی تو می‌افتم، ناله‌های دلم به‌آسمان می‌رسد، خیلی تو را دوست دارم.

۷ـ در مصراع اوّل این بیت، فاعل جمله حافظ است و حافظ فرمانده یا فرمانروایی نیست که درفش و رایتی داشته باشد. رایت بر فلک رساندن او، یعنی این که او با پیوستن به‌دربار پادشاه ـ که با احتمال بسیار شاه شجاع است ـ ارزش و جاه و جلالی پیدا کرده است، و گفتیم که کلمهٔ «منصور» نمی‌تواند اشاره به‌شاه منصور برادرزادهٔ شاه شجاع باشد.

۱۴۸

یارم چو قدح به‌دست گیرد　　بازارِ بتان شکست گیرد

هرکس که بدید چشم او، گفت:　　کو محتسبی که مست گیرد؟

در بحر فتاده‌ام چو ماهی　　تا یار، مرا به‌شست گیرد

در پاش فتاده‌ام به‌زاری　　آیا بود آن که دست گیرد؟

خرّم دل آن که همچو حافظ　　جامی ز میِ اَلَست گیرد

* غزل عاشقانهٔ ساده‌یی است که صلابت کلام سالهای کمال حافظ در آن نیست، و بیت آخر آن هم از نظر مضمون و تعبیر مناسبتی با ابیات دیگر ندارد.

۱ـ معنی مصراع دوّم این است که زیبایان دیگر در برابر او جلوه‌یی ندارند. ترکیبِ شکست گیرد، به‌جای شکسته شود یا بشکنند، جای حرف دارد!

۲ـ منظور این است که چشم او مست است، و چشم مست معشوق از تعبیرهای مکرّر در کلام حافظ است.

۳ـ شست قلاّب ماهی‌گیری است، و به‌شست گیرد، یعنی شکار کند.

۴ـ معنی مصراع دوّم این است: آیا ممکن است که او به‌من توجّه کند؟ دست افتادگان را بگیرد؟

۵ـ اَلَست، اشاره به‌مضمون آیهٔ ۱۷۲ سورهٔ اعراف است که پیش از آفرینشِ انسان خاکی، پروردگار از بندگان پرسید: اَلَسْتُ بِرَبِّکُم؟ آیا من پروردگارتان نبودم؟ و بندگان به‌پروردگاری او گواهی دادند (شرح بیشتر ۲:۱۶ و ۱:۲۴). درکلام حافظ میِ الست و جام الست، درک اسرار حق و شناخت عالم معناست (نگ: بادهٔ ازل ۷:۴۵).

۱۴۹

دلم جز مهرِ مه‌رویان طریقی برنمی‌گیرد　　ز هر در، می‌دهم پندش، ولیکن درنمی‌گیرد

خدا را، ای نصیحت‌گو! حدیث از مطرب و می گو　　که نقشی در خیال ما از این خوش‌تر نمی‌گیرد

بیا ای ساقیِ گلرخ! بیاور بادهٔ رنگین　　که فکری در درون ما، از این بهتر نمی‌گیرد

صراحی می‌کَشَم پنهان، و مردم دفتر انگارند　　عجب، گر آتشِ این زرق، در دفتر نمی‌گیرد

من این دلقِ مرقّع را، بخواهم سوختن روزی　　که پیرِ می‌فروشانش به‌جامی برنمی‌گیرد

از آن رو هست یاران را، صفاها با میِ لعلش　　که غیر از راستی، نقشی در آن جوهر نمی‌گیرد

سر و چشمی چنین دلکش، تو گویی چشم‌از او بردوز؟　　برو، کاین وعظِ بی‌معنی، مرا در سر نمی‌گیرد

نصیحت‌گوی رندان را، که با حکم قضا جنگ است　　دلش بس تنگ می‌بینم، مگر ساغر نمی‌گیرد؟

میان گریه می‌خندم، که چون شمع، اندر این مجلس　　زبان آتشینم هست، لیکن درنمی‌گیرد

چه خوش صیدِ دلم کردی، بنازم چشم مستت را　　که کس مرغان وحشی را، از این خوش‌تر نمی‌گیرد

سخن در احتیاج ما و استغنای معشوق است　　چه سود افسونگری ای دل! که در دلبر نمی‌گیرد؟

من آن آیینه را، روزی به‌دست آرم، سکندروار
اگر می‌گیرد این آتش زمانی، ور نمی‌گیرد
خدا را، رحمی ای مُنعم! که درویشِ سرِ کویت
دری دیگر نمی‌داند، رهی دیگر نمی‌گیرد
بدین شعر ترِ شیرین، ز شاهنشه عجب دارم
که سر تا پای حافظ را، چرا در زر نمی‌گیرد؟

* یکی از رندانه‌ترین غزل‌های حافظ را پیش چشم داریم، غزلی که از نصیحت‌گوی و واعظ هم می‌خواهد که حدیث از مطرب و می بگویند، و وعظ بی‌معنی (بی‌اثر) را واگذارند (نگ: برو معالجهٔ خود کن ای نصیحت‌گو! ۵:۱۱۳).

۱ـ حافظ همیشه زیبایی را می‌بیند، می‌فهمد، و دوست می‌دارد (بیت ۷) و عشق ورزیدن به‌زیبایی را به‌همین روشنی که می‌بینید بر زبان می‌آورد. جز... طریقی برنمی‌گیرد، یعنی راه دیگری را نمی‌پیماید یا پیش نمی‌گیرد. در مصراع دوّم درگرفتن به‌معنی اثر کردن است، و «ز هر در» یعنی با هر راه و روشی، یا به‌هر زبانی که می‌گویم... (۱:۱۶۵).

۲ـ در مصراع اوّل این بیت، در حافظِ تصحیح علامّهٔ قزوینی «حدیث ساغر و می گو» ضبط شده، امّا حافظ، مکرّر مطرب و می را با هم آورده است (۸:۳ و ۸:۱۶ و ۹:۱۷۸ و ۵:۱۹۳ و...) و این دو مفهوم در ذهن او با یکدیگر مربوط است، و غالباً می خوردن در محفلی است که مطرب هم حضور دارد. متن با حافظِ تصحیح دکتر یحیی قریب و چند نسخهٔ معتبر دیگر مطابق است. نصیحت‌گو همان زاهد یا واعظ است که عاشق را ملامت می‌کند (۵:۱۹). معنی مصراع دوّم این است که ما به‌چیزی جز مطرب و می فکر نمی‌کنیم یا علاقه نداریم.

۳ـ این بیت سوّم در بسیاری از نسخه‌های معتبر و در حافظِ تصحیح استاد خانلری نیست، و تعبیرها و الفاظ آن هم جای حرف دارد: بادهٔ رنگین معنی ندارد مگر این‌که بگوییم رنگین یعنی خوش رنگ! حافظ رنگ شراب را به‌گل سرخ یا به‌ارغون، یا به‌لعل و عقیق تشبیه می‌کند. در مصراع دوّم هم کلمهٔ فکر به‌معنی میل یا آرزو، کاربردی است که خالی از مسامحه نیست. این بیت ممکن است در دستِ نسخه‌برداران دیوان دست‌کاری شده باشد، یا اصلاً از حافظ نباشد.

۴ـ حافظ هر جا که از می خوردنِ پنهانی سخن می‌گوید، کنایه‌یی به‌مدّعیانِ صلاح و تقوی در کلام او هست (نگ: گفتا نه گفتنی است سخن، گرچه محرمی ـ ۴:۲۸۵). من زیر خرقهٔ خود

صراحیِ شراب دارم، و مردم می‌پندارند کتاب است ـ یعنی فریب می‌خورند و مرا اهل علم و دین‌دار می‌پندارند ـ نمی‌دانم چرا چنین فریبی پنهان می‌ماند و آتشی برپا نمی‌کند تا همهٔ هستی من ـ و کتاب و دفترم را هم ـ بسوزاند؟ (نگ: ما باده زیر خرقه نه امروز می‌کشیم ۹:۲۴۳ـ نگ: دفتر دانش ما ۳:۲۰۳).

۵ـ دلق مرقّع، خرقه‌یی است که از تکّه‌های پارچهٔ کهنه و برهم دوختن آن رقعه‌ها درست شده باشد (۳:۴۱) و در کلام حافظ، خرقهٔ صوفیان نشانهٔ پارسایی نیست، و او خرقهٔ خود را هم درگروِ باده می‌گذارد و در این بیت، می‌گوید که ارزش آن از یک جام می هم کمتر است (۹:۱۷۸ و ۸:۴۰۵). امّا آن که این دلق مرقّع را به‌جامی برنمی‌گیرد، پیر می‌فروشان است و پیر می‌فروشان همان پیر مغان حافظ است، آن مصداقِ نایافتنیِ انسان کامل که بر ضمیر این حافظِ رند و صاحب‌دل فرمان می‌راند (نگ: ص ۳۲ و ۳۳ و توضیح ۳:۱۴۲) و جام می او عنایت او به‌رندان و صاحب‌دلان است. حافظ هم اگر در این زهد ریایی بماند، از جام پیر می‌فروشان بهره‌یی ندارد. سوزاندن دلق و خرقه هم به‌معنی ترک ریا و فریب است و ربطی به‌خرقه دریدن در هیجان سماع ندارد (شرح بیشتر در ۷:۱۷ و ۵:۱۵۴ و ۱:۱۵۹).

۶ـ یاران، رندان و صاحب‌دلان‌اند، و می لعلش یعنی می لعل‌گونی که پیر می‌فروشان به‌آنها می‌نوشاند، امّا به‌شرط صفا و راستی (نگ: بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود ۸:۷۱) و باز میِ لعلِ پیر، شراب انگوری نیست، «جوهر» است یعنی اصالت دارد و آسان به‌دست نمی‌آید، یا با توجّه به‌لعل در مصراع اوّل، گوهری گرانبهاست.

۷ـ روی سخن به‌آن نصیحت‌گوی بیت دوّم است، و وعظِ بی‌معنی او نصیحتی است که در نظر حافظِ رند و صاحب‌دل بی‌معنی است، و طبعاً در گوش او فرو نمی‌رود (نگ: که وعظ بی‌عملان واجب است نشنیدن ۷:۳۹۳). باز بیت بعد معنی این بیت را واضح‌تر می‌کند:

۸ـ نصیحت‌گوی رندان، یعنی همان نصیحت‌گو که وعظ بی‌معنی او به‌گوش رندان فرو نمی‌رود، چرا؟ که با حکم قضای پروردگار مقابله دارد (نگ: قضای آسمان است این و دیگرگون نخواهد شد ۱:۱۶۵). در مصراع دوّم، سؤال حافظ پر از طنز است: این نصیحت‌گو بسیار غمگین به‌نظر می‌آید، باید می بنوشد تا از این دلتنگی به‌در آید، و من باور نمی‌کنم که این را تجربه نکرده باشد! (نگ: زهد خشک ۵:۱۱۶).

۹ـ گریهٔ شمع، آب شدن و فرو چکیدن آن است، و خندهٔ شمع (روشنایی) هم از میان همان گریه‌ها سر بر می‌زند (نگ: بر خود چو شمع، خنده‌زنان گریه می‌کنم ۸:۴۰۰). اندر این مجلس یعنی در جایی که نصیحت‌گو وعظ بی‌معنی می‌کند و معشوق هم بر سر مهر نمی‌آید، و صفا و راستی

(بیت ششم) را کسی باور ندارد. زبان آتشین یعنی سخنانی صمیمانه و از سرِ دل‌سوختگی، که در گوش کسی هم فرو نمی‌رود.

۱۰ـ روی سخن به‌معشوق است. بنازم یعنی تحسین می‌کنم، و مرغ وحشی، دلی است که آسان به‌دام نمی‌افتد (نگ: مرغ دانا ۴:۴).

۱۱ـ استغنای معشوق، یعنی این که معشوق چنان محبوب همه است که اعتنایی به یک‌یک عاشقان ندارد (۴:۳). این بیت را اگر مستقلّ از ابیات پیش بگیریم (نگ: استقلال ابیات، ص ۵۲ و ۵۳)، تفسیر عرفانی هم می‌پذیرد، و استغنای معشوق یعنی این که پرستش پروردگار نیاز ماست، نه نیاز او (نگ: گریهٔ حافظ چه سنجد پیش استغنای عشق؟ ۹:۴۷۰).

۱۲ـ آینهٔ برج اسکندریّه که از عجایب روزگاران کهن به‌حساب می‌آمده، به‌اسکندر مقدونی ربط ندارد (شرح بیشتر در ۱۱:۵) امّا حافظ این مضمون و تعبیر را برای بیان موفّقیتی بزرگ به‌کار می‌برد. در اینجا با توجّه به‌ابیات بالاتر، آن آیینه، دل معشوق است. این زبان آتشین، اگر تأثیر دارد یا ندارد، من به‌وصال او خواهم رسید.

۱۳ـ مُنعِم به‌معنی مال‌دار و مرفّه، در اینجا منطقی‌تر این است که اشاره به‌همان معشوق باشد که به‌عاشقان نیاز ندارد (بیت ۱۱) و معنی بیت این است که من دل در گروی عشق دیگری ندارم. اگر بگویند که این منعم همان شاهنشاه بیت بعد است، نیز منطقی به‌نظر می‌رسد، امّا من بیت بعد را بیت مستقلّی می‌بینم که در حال و هوای این غزل نیست و فقط برای دریافت صله‌یی بر غزل افزوده شده است (نگ: ص ۱۹ و ۵۳ و توضیح ۱۰:۱۱).

۱۴ـ معنی بیت روشن است امّا این که اشاره به‌کدام پادشاه معاصر حافظ است؟ جواب قطعی ندارد. ابیات این غزل ـ جز بیت سوّم ـ پخته و پرمعناست و نشان سالهای کمال حافظ را دارد، و احتمال این که بیت آخر آن اشاره به‌شاه شجاع باشد، احتمال قابل قبولی است.

۱۵۰

ساقی ار باده از این دست به‌جام اندازد / عارفان را همه در شُربِ مدام اندازد

ور چنین زیر خمِ زلف نهد دانهٔ خال / ای بسا مرغِ خرد را که به‌دام اندازد

ای خوشا دولتِ آن مست که در پای حریف / سر و دستار، نداند که کدام اندازد؟

زاهدِ خام، که انکارِ می و جام کند / پخته گردد، چو نظر بر میِ خام اندازد

روز در کسبِ هنر کوش، که می خوردنِ روز / دلِ چون آینه در زنگِ ظَلام اندازد

آن زمان وقتِ میِ صبحِ فروغ است، که شب / گِردِ خرگاهِ افق پردهٔ شام اندازد

باده با محتسبِ شهر ننوشی، زنهار! / بخورَد باده‌ات، و سنگ به‌جام اندازد

حافظا! سر ز کُلَه‌گوشهٔ خورشید برآر / بختت ار قرعه بدآن ماهِ تمام اندازد

* غزلی است که در یک حال و هوای عاشقانه آغاز می‌شود و از بیت چهارم اندیشه‌ها و تعبیرهای رندانهٔ حافظ باآن می‌آمیزد.

۱ـ این بیت اوّل را یکی دو تن از حافظ‌شناسان عارفانه تفسیر کرده‌اند، امّا در ابیات بعد چنین حال و هوایی نیست. ساقی همان خدمتگزار بزم است و می‌دانیم که در کلام حافظ چهره‌یی است دوست‌داشتنی که گاه چون معشوق از او یاد می‌شود (شرح بیشتر ۱:۱۱). از این دست، یعنی از این نوع یا به‌این شیوه (۸:۲۷۷ و ۸:۴۰۱). شرب مدام یعنی نوشیدن شراب یا نوشیدنِ مداوم (نگ: توضیح ۲:۱۱). معنی بیت این است: اگر ساقی با چنین دل‌ربایی باده در جام بریزد و بگرداند ـ و به‌این شیوه ادامه دهد ـ نه تنها رندان، عارفان را هم ـ که باید پرهیزگار بمانند ـ به‌باده‌نوشی وامی‌دارد.

۲ـ خم زلفِ زیبایان در غزل به‌دام تشبیه می‌شود، و خال رخ به‌دانه‌یی که عاشق را به‌دام می‌اندازد (۲:۳۴). مرغ خرد اضافهٔ تشبیهی است. اگر ساقی درکنار چهره‌اش ـ زیر خم زلف ـ خال سیاهی هم داشته باشد، مدّعیانِ عاقل را هم عاشق خود می‌کند (نگ: عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیر ما ۴:۱۰).

۳ـ حریف در این بیت می‌تواند دوستِ هم‌پیالهٔ حافظ باشد یا معشوق او. خوش به‌حال

کسی که چنان مست دیدار دوست یا معشوق باشد که اختیار از کف بدهد، چنان که در سماع صوفیان، وقتی که شور و هیجان به‌اوج می‌رسد، صوفیِ واجد، دستار ـ یا خرقهٔ ـ خود را نثارِ قوّال می‌کند (نگ: توضیح ۷:۱۷ و ۲:۳۹۹) امّا حافظ از چنان شور و هیجانی سخن می‌گوید، که در آن عاشق ـ البتّه با اغراق شاعرانه ـ ممکن است به‌جای دستار، سر خود را به پای حریف بیندازد!

۴ـ زاهد خام یعنی زاهدی که راهی به‌عالم معنا نیافته امّا به تقلید، می گساریِ رندان را تقبیح می‌کند (نگ: خامانِ ره‌نرفته ۸:۴۳۹). می خام را حافظ در مقابل میِ پخته به‌کار می‌برد (۵:۴۶۸) و ظاهراً نظر به دو روش تهیهٔ نوشیدنی‌های الکلی دارد، که انواعی از آنها با تخمیر میوه‌ها، غلاّت و حبوب به‌دست می‌آید، و انواعی دیگر با جوشاندن و تقطیر کشمش و میوه‌های خشک دیگر. می خام باید نوشیدنی الکلیِ حاصل از روش تخمیر باشد، و میِ پخته آنچه با جوشاندن شراب یا جوشاندن کشمش، میوه‌های خشک دیگر، غلاّت، حبوب، و تقطیر بخار آنها به‌دست می‌آید. شراب انگور تخمیری است، و عرق تقطیری، و در نوع تقطیری، درصدِ الکل غالباً بالاتر است. این زاهد خام، اگر از همان می خام هم بنوشد، در او تحوّلی پدید می‌آید، و دیگر منکر می و جامِ رندان نخواهد بود (نگ: توضیح شیخ جام و شیخ خام در ۸:۷).

۵ و ۶ـ در این دو بیت، کلام حافظ مانند گزارشی از یک تجربهٔ شخصی اوست که می خوردنِ روز، او را کسل کرده و از کار و زندگی انداخته، و می خوردنِ شب به‌او آرامش داده است. در مقدّمه‌های این کتاب گفته‌ام که حافظ می خوردن را گناهی می‌داند که بخشودنی است امّا با قطع و یقین هم نمی‌توان گفت که او خود چنین گناهی کرده است یا نه؟ (نگ ص ۲۴ تا ۲۶) و این سؤال جواب قطعی ندارد. دل را در زنگ ظلام اندازد، یعنی باعث دلتنگی و بی‌حوصلگی می‌شود. میِ صبح فروغ یعنی میِ شادی‌آور، و می در کلام حافظ مانند آفتاب نور دارد (نگ: نور باده ۱:۱۱ و آفتابِ می ۱:۲۳۴). خرگاه یعنی سراپرده، و پردهٔ شام تاریکی شب است که همه چیز را ـ و می‌گساری رندان را نیز ـ از چشم‌ها پنهان می‌کند، و خاصّه از چشم محتسب و پاسبان شب (بیت بعد).

۷ـ در نظر حافظ، محتسب و داروغه که دیگران را از می خوردن باز می‌دارند، زهد و پرهیز در کارشان نیست. اگر محتسب به‌سراغ تو آمد، او را به‌خلوت خود راه نده. او با تو می‌نشیند و باده می‌خورد و می‌رود، امّا دوباره می‌آید و جام و کوزهٔ شراب تو را می‌شکند (نگ: محتسب ص ۲۳).

۸ـ این بیت بیرون از حال و هوای غزل است، کدام ماه تمام؟ همان ساقی بیت‌های اوّل و دوّم؟ یا معشوق دیگر؟ نمی‌دانیم. سخن از دلارامی است که اگر بخت، حافظ را به‌وصال او برساند، حافظ چنان سربلند خواهد شد که گویی جایش در آسمان است و سر به‌گوشهٔ کلاه خورشید می‌ساید! و این ترکیبِ کُلَه‌گوشه در کلام حافظ تعبیری است برای بلندپایگی و قدرت (نگ: توضیح ۳:۱۶۶).

۱۵۱

دمی با غم به‌سر بردن، جهان یکسر نمی‌ارزد
به‌می بفروش دلق ما، کز این بهتر نمی‌ارزد
به‌کوی می‌فروشانش به‌جامی برنمی‌گیرند
زهی سجّادهٔ تقوا، که یک ساغر نمی‌ارزد!
رقیبم سرزنش‌ها کرد، کز این باب رخ برتاب
چه افتاد این سر ما را، که خاکِ در نمی‌ارزد؟
شکوهِ تاج سلطانی، که بیم جان در او درج است
کلاهی دلکش است، امّا به‌ترکِ سر نمی‌ارزد
چه آسان می‌نمود اوّل غمِ دریا، به‌بوی سود
غلط کردم، که این طوفان، به‌صد گوهر نمی‌ارزد
تو را آن به، که روی خود ز مشتاقان بپوشانی
که شادیِ جهانگیری، غمِ لشکر نمی‌ارزد
چو حافظ در قناعت کوش، وز دنیای دون بگذر
که یک جو منّتِ دونان، دوصد من زر نمی‌ارزد

* حسب حالی است که در کنار غزل‌های عاشقانهٔ حافظ قرار می‌گیرد. مضمون بیت چهارم این غزل، بعضی از دوستاران حافظ را به‌حدس و گمان انداخته که این غزل ربطی به‌پایان زندگی شاه شیخ ابواسحاق اِنجو یا شاه محمود دکنی دارد. امّا هیچ روایت معتبری این نظر را تأیید نمی‌کند و غزل هم که تاریخ صدور ندارد.

۱ـ اگر یک لحظه باید با غم زیست، در آن لحظه دنیا هیچ ارزشی ندارد، و ربط مصراع اوّل با مصراع دوّم در این است که می داروی غم است (نگ: تخم خوش‌دلی ۶:۸۸). دلق و خرقه، در نظر حافظ نشانهٔ ظاهر ی زهد و پرهیز است و ارزش آن بیش از بهای یک جام باده نیست. امّا در بیت

بعد:

۲ـ تعبیرِ کوی می‌فروشان در کلام حافظ به‌معنی عالم رندان و آزادگان است و آن‌جاست که خرقهٔ زهد کم‌تر از یک جام می می‌ارزد، و در نظر پیر می‌فروشان از این هم بی‌ارزش‌تر است (نگ: که پیر می‌فروشانش به‌جامی برنمی‌گیرد ۵:۱۴۹). در مصراع دوّم «زهی» معنی تحسین و ستایش ندارد. سجّاده هم که فرش زیر پای نمازگزار است، در اینجا باید همان دلقِ بیت اوّل باشد، و این که مؤمن قبا و خرقهٔ خود را روی زمین پهن کند و بر آن نماز بگزارد، امری عادی و ممکن است (نگ: توضیح ۷:۱۵۹ و ۲:۳۷۶). تقوی هم در کلام حافظ غالباً تقوای اهل ظاهر است (۳:۲) و همهٔ اینها در برابر صفا و صداقت رندان بهایی ندارد.

۳ـ رقیب کسی است که مراقب معشوق است و او را از عاشقان دور نگه می‌دارد (۵:۳۸ و ۶:۱۱۳). رقیب مرا سرزنش کرد و گفت: از اینجا برو. معنی مصراع دوّم این است: آیا سر من ارزش این را هم ندارد که خاک این درگاه باشد؟

۴ و ۵ـ گفتم که این دو بیت را اشاره به‌شاه شیخ ابواسحاق یا شاه محمود فرمانروای ایالت دکن (!) دانسته‌اند و این گمانی بیش نیست. شکوه تاج سلطانی یعنی حدّ اعلای قدرت و رفاه در این دنیا، که همواره بیم جان در آن وجود دارد. کلاهی دلکش است، یعنی بسیار جالب است امّا... در بیت پنجم هم غم دریا یعنی نگرانی کار دشواری که ممکن است سود بسیار در پی داشته باشد، و حافظ نه آن سود را می‌خواهد و نه خطرهای آن را، و باز این که شاه محمود حافظ را به‌هند دعوت کرد، و حافظ در بندرگاه هرمز به‌کشتی نشست و دریا طوفانی شد و حافظ از خیر آن سفر گذشت، سند معتبر ندارد. اشاره به‌دریا و طوفان در کلام حافظ مکرّر می‌آید.

۶ـ این بیت می‌تواند اندرزی به‌معشوق باشد یا به‌هرکسی که نگران محبوبیّت خویش است، شادی جهانگیری هم یعنی لذّت محبوبیّت، و غم لشکر یعنی نگرانی آن که دوستاران تو را دوست ندارند. جهانگیری به‌معنی محبوبیّت در کلام حافظ موارد مشابهی دارد (نگ: حُسنت به‌اتّفاق ملاحت جهان گرفت ۱:۸۷).

۷ـ این بیت با بیت پنجم مربوط است: گرفتار منافع دنیایی نباش (نگ: قناعت ۹:۳۹ و ۴:۱۱۲). منّتِ دونان یعنی این که مردمی فرومایه به‌تو چیزی بدهند و بر تو منّت بگذارند. اگر بخشش آنها هم بسیار باشد و منّت بسیاری هم بر سر تو نگذارند، باز هم بهتر است از آن بگذری.

۱۵۲

در ازل، پرتوِ حُسنت ز تجلّی دم زد — عشق پیدا شد، و آتش به‌همه عالم زد
جلوه‌یی کرد رُخَت، دید مَلَک عشق نداشت — عینِ آتش شد از این غیرت، و بر آدم زد
عقل می‌خواست کز آن شعله چراغ افروزد — برقِ غیرت بدرخشید و جهان برهم زد
مدّعی خواست که آید به‌تماشاگهِ راز — دستِ غیب آمد و بر سینهٔ نامحرم زد
دیگران قرعهٔ قسمت همه بر عیش زدند — دلِ غم‌دیدهٔ ما بود که هم بر غم زد
جانِ عِلوی هوسِ چاهِ زنخدان تو داشت — دست در حلقهٔ آن زلفِ خم اندر خم زد
حافظ آن روز طرب‌نامهٔ عشق تو نوشت
که قلم بر سر اسبابِ دلِ خرّم زد

* این غزل یکی از دلاویزترین غزل‌های عارفانهٔ حافظ است که تعبیرها و معانی بلند آن در غزل‌های ۱۱۱، ۱۴۲، ۱۴۳ و ۱۸۳ نیز می‌آید، و در تفسیر ابیات آن، اشاره‌های بیشتری به‌ابیات و غزل‌های دیگر ضرورت دارد (نگ: یادداشت ستاره‌دارِ غزل ۱۴۲).

۱ـ از همین بیت اوّل پیداست که سخن از عشق صوری و جسمانی نیست. ازل هنگامی است که ما و این جهان خاکی نبودیم و پروردگار از انسانِ هنوز نیافریده، پرسید: اَلَسْتُ بِرَبِّکُم؟ و انسان به‌خدای خود پاسخ داد که چرا! پروردگارم تویی! (آیهٔ ۱۷۲ سورهٔ اعراف) و به‌این ترتیب امانتِ درکِ اسرار حق بر دوش این آفرینشِ خاکی نهاده شد (آیهٔ ۷۲ سورهٔ احزاب و ۳:۱۸۴) و از نور جمال الهی که در ازل پرتو آن بر انسان تابید، عشقِ به‌مبدأ پیدا شد، و محبّتی از دوسوی، میان آفریننده و آفریده (آیهٔ ۵۴ سورهٔ مائده) پدید آمد (شرح بیشتر در ۲:۱۶ و ۳:۱۸۴).

۲ـ بیت دوّم هم اشاره به‌مضمون آیهٔ ۷۲ سورهٔ احزاب است که امانت اسرار حق را بر آسمانها و زمین عرضه کردیم و از همهٔ آفریدگان، انسان بارِ این امانت را بر دوش گرفت، انسانی که نادان و ستم‌پیشه است. در مصراع دوّم مضمون سخن حافظ با مضمون آیه دقیقاً یکی نیست. حافظ می‌گوید: وقتی که فرشتگانِ آسمان این امانت را به‌دوش نگرفتند و عشق را درنیافتند (۴:۲۶۶)

محبوب ازل به‌غیرت آمد و آتش خشم او به‌جان آدم افتاد (نگ: فتنه‌انگیز جهان غمزهٔ جادوی تو بود ۴:۲۱۰). بیت بعد این سخن حافظ را بیش و کم توجیه می‌کند (نگ: غیرت حق ۴:۴۰ و ۴:۱۱۱).

۳ـ آتش غیرت حق با روح انسانِ خداجو کاری نداشت، مقابلهٔ او با عقل بود که مدّعی شناخت حق بود، و شناسای حق نبود (۴:۱۰ و ۷:۱۹ و ۶:۱۱۶). عقل می‌خواست از شعلهٔ آن تجلّیِ حق نکته‌هایی دریابد و بدآن خود را جلوه دهد، و غیرت حق، آن نظامی را که عقلِ دنیایی بر آن فرمان می‌راند، ویران کرد.

۴ـ تماشاگهِ راز، پیوند باطنی عارفان با پروردگار، دل آنها، و دید باطن آنهاست که اسرار غیب را می‌بینند، و مدّعی، همان عقل است که از آن عوالم سخن می‌گوید امّا راهی بدآن ندارد و در آن سراپردهٔ راز نامحرم است. و دست غیب در اینجا تعبیر دیگری برای همان غیرت حقّ است که او را می‌راند (نگ: فهم ضعیف رای فضولی چراکند؟ ۵:۱۸۶).

۵ـ در این بیت، ما یعنی رندان و صاحب‌دلان، که غم عشق را پذیرفته‌اند و قرعهٔ معرفت به‌نام آنها درآمده است (نگ: قرعهٔ کار به نام من دیوانه زدند ۳:۱۸۴). و دیگران، دنیاداران‌اند که زندگی خوشِ این جهان را به‌دست آورده‌اند. زدن قرعه در این بیت به‌معنی بردن و به‌دست آوردن است. آنها برندهٔ شادی شدند و ما برندهٔ غم. دوستانی که «هم» را در این بیت با تشدید و به‌معنی غم خوانده‌اند، از معنی تأکیدیِ «همِ» فارسی غافل بوده‌اند. «هم» در اینجا یعنی فقط یا مطلقاً (نگ: جام میِ مغانه، هم با مغان توان زد ۴:۱۵۴).

۶ـ جانِ عِلوی، روح خداجوست که سیر به‌سوی عالم بالا دارد. مخاطب بیت، محبوب ازل و ابد است و چاه زنخدان، در اینجا جلوهٔ جمال الهی است (توضیح این تعبیر در ۶:۲ و ۱:۱۲ و ۷:۱۱۱). روح خداجو، خود را به‌دام زلف محبوب ازل گرفتار کرد تا به‌چاه این عشق بیفتد، و این تعبیر دیگری از مضمون بیت پیش است که دلْ خود جویای غم عشق بود. تعبیر دیگری از چاه زنخدان و زلف معشوق در بیت ۷ غزل ۱۱۱ داریم که عاشق در زلف می‌آویزد تا از چاه زنخ به‌درآید، امّا در دام عشق می‌افتد.

۷ـ این بیت هم بازگشتی به‌مضمون بیت پنجم است: اسبابِ دلِ خرّم، همان زندگی خوش دنیاست، امّا حافظ به‌غم عشق شاد است و از آن روز که در این راه بوده، گویی طرب نامه‌یی برای خود نوشته است (نگ: ما را غم نگار بود مایهٔ سرور ۴:۲۵۴).

۱۵۳

سحر، چون خسروِ خاور عَلَم بر کوهساران زد
به‌دستِ مرحمت یارم درِ امّیدواران زد

چو پیشِ صبح روشن شد که حالِ مهرِ گردون چیست
برآمد، خنده‌یی خوش بر غرورِ کامگاران زد

نگارم دوش در مجلس به‌عزمِ رقص چون برخاست
گره بگشود از ابرو، و بر دلهای یاران زد

من از رنگِ صلاح، آن دم به‌خون دل بشستم دست
که چشمِ باده پیمایش، صلا بر هوشیاران زد

کدام آهن دلش آموخت این آیین عیّاری؟
کز اوّل چون برون آمد، رهِ شب‌زنده‌داران زد

خیالِ شهسواری پخت، و شد ناگه دلِ مسکین
خداوندا نگه‌دارش، که بر قلب سواران زد

در آب‌ورنگِ رخسارش، چه جان دادیم و خون خوردیم
چو نقشش دست داد، اوّل رقم بر جان‌سپاران زد

مَنَش با خرقهٔ پشمین، کجا اندر کمند آرم؟
زره مویی که مژگانش رهِ خنجرگذاران زد

نظر بر قرعهٔ توفیق و یُمنِ دولت شاه است
بده کام دل حافظ، که فال بختیاران زد

شهنشاهِ مظفّر فر، شجاع مُلک و دین منصور
که جودِ بی‌دریغش خنده بر ابر بهاران زد

از آن ساعت که جام می به‌دست او مشرّف شد
زمانه ساغرِ شادی به‌یاد می‌گساران زد

ز شمشیرِ سرافشانش، ظفر آن روز بدرخشید
که چون خورشیدِ انجم‌سوز، تنها بر هزاران زد
دوام عمر و مُلکِ او بخواه از لطف حقّ ای دل
که چرخ این سکّهٔ دولت به‌دورِ روزگاران زد

* این غزل، تا بیت هشتم یک غزل عاشقانه است امّا از بیت نهم به‌مدیحه تبدیل می‌شود، و در چهار بیت آخر، مدح شاه منصور، آخرین امیر آل مظفّر، بعد از بیت تخلّص افزوده شده است. یکی از عزیزان، با توجّه به‌عبارت «شجاع ملک و دین» در بیت دهم، این مدیحه را به‌شاه شجاع ربط داده، امّا ساختار همان بیت نشان می‌دهد که منصور ممدوح است (نگ: یادداشت غزل‌های ۲۴۲، ۲۴۵، ۳۲۹ و ۳۸۱).

۱- خسروِ خاور خورشید است، و سحر در اینجا یعنی وقت طلوع خورشید، نه تاریک و روشنِ پیش از آن. عَلَم بر کوهساران زد، یعنی طلوع کرد، دست مرحمت اضافهٔ استعاری است. اوّل صبح یارم به‌دیدار من آمد و من چنین امید و انتظاری داشتم.

۲- مهر گردون در اینجا خورشید آسمان نیست، محبّت تقدیر و سرنوشت است که همیشه هم محبّت نیست. غرور کامگاران هم دل‌خوشیِ کسانی است که روزی چند قدرتی یا سلطنتی دارند و به‌آن مغرورند. در روشنایی صبح، روشن شد که مهر این دنیا پایه و دوامی ندارد، و خورشید که علم بر کوهساران زده بود، در واقع به‌غرور کامگاران می‌خندید.

۳- معنی مصراع دوّم این است که با مهربانی ما را نگاه می‌کرد امّا همین روی خوش، دلها را گرفتار او می‌کرد.

۴- رنگِ صلاح، یعنی ظاهری که نشانهٔ پارسایی باشد. من از آن به‌خون دل دست شستم، یعنی بی‌آن که بخواهم، از صلاح صرف‌نظر کردم زیرا عاشقی با صلاح و تقوا جور نیست. چشم باده‌پیما، تعبیر دیگری است برای چشم معشوق و حالت خواب‌آلود و در عین حال دل‌ربای چشم (نگ: چشم میگون ۲:۵۴ و ۱:۵۷). صلا یعنی دعوت به‌مهمانی (توضیح بیشتر در ۱:۲۵). معنی بیت این است: از آن لحظه‌یی که چشم مست او [حتّی] هوشیاران را به‌خود خواند، من هم از صلاح و تقوای خود دل برگرفتم و به‌مستانِ عشق او پیوستم.

۵- عیّاری که به‌معنی تردستی و چابکی است، در غزل به‌معنی دل‌ربایی به‌کار می‌رود (شرح بیشتر در ۱:۱۹ و ۴:۶۶). آهن‌دل یعنی بی‌رحم و نامهربان. کدام آدم بی‌رحمی به‌او آموخته بود که در همان لحظهٔ اوّل ـ در یک دیدار ـ همهٔ شب‌زنده‌داران را عاشق خود کند؟

۶- شهسواری در اینجا با یاء مصدری خوانده می‌شود، و خیال شهسواری پخت، یعنی خیال کرد که می‌تواند تاخت و تاز بکند، و به‌میدان رفت. رفتنِ این دل بیچاره به‌میدانِ عشق‌ورزی، مثل این است که سوار به‌قلب لشکر دشمن حمله کرده باشد، که کاری بسیار شجاعانه است. در آرایش میدان جنگ، قلب بخشِ میانی سپاه است که طلایه در جلو آن قرار می‌گیرد، دو بخش بزرگتر، میمنه و میسره در دوطرف قلب، و بخش پنجم که توشهٔ سپاه و ذخیرهٔ سلاح را نگه می‌دارد، پشت قلب حرکت می‌کند و به‌آن دنباله می‌گویند. جای فرمانده سپاه یا پادشاه در قلب سپاه است.

۷- در آب و رنگ رخسارش، یعنی به‌خاطر زیبایی او. نقشش دست داد، یعنی نوبت بازی به‌او رسید، و در اینجا بازی موفّق مورد نظر است. رقم بر جان‌سپاران زد، یعنی عاشقان جانباز خود را هدف گرفت. با همهٔ غم خوردن و فداکاری، او ما را ناکام گذاشت.

۸- با خرقهٔ پشمین، یعنی با فقر و تنگدستی. زرِه موی یعنی معشوقی که موی سیاه (؟) و بلندش مثل زره جنگجویان محکم است (و دل از دام زلف او رهایی ندارد!). خنجرگذار یعنی کسی که خنجرش همه چیز را می‌برد. معشوقی که دل از دام زلفش رهایی ندارد و تیر مژگانش جنگجویان را هم از راه به‌در می‌برد، من بیچاره چه‌طور می‌توانم او را به‌دست آورم؟ در حافظِ تصحیح علاّمهٔ قزوینی خنجرگزار ـ با حرف ز ـ درست نیست. این ترکیب از گذار به‌معنی گذشتن است، نه گزار به‌معنی ادا کردن.

۹- قرعهٔ توفیق، یعنی این که موفّقیت به‌نام کسی درآید. یُمن دولت هم یعنی مبارکی بخت و بخت موافق. نظر یعنی نظر لطف پروردگار یا آرزوی دوستاران شاه منصور. روی سخن به‌شاه منصور مظفّری برادرزادهٔ شاه‌شجاع است: اکنون که حافظ برای تو تفألِ خیر زده است، مراد او را برآورده کن، صله‌یی به‌او بده.

۱۰- مظفّرفر، یعنی پادشاهی که فرّ شاهانهٔ او، او را بر شاهان دیگر پیروز می‌کند، و در این تعبیر علاوه بر نام خاندان او، به‌نام پدرش نیز که مظفّر پسر مبارزالدّین بوده اشاره شده است (نگ: ۹:۳۲۹). معنی مصراع دوّم این است که بخشش او از باران بهار بیشتر است.

۱۱- از وقتی که او بر تخت شاهی نشست و جام می در دست او ارزش و شرفی پیدا کرد، رندان و می‌گساران هم آسوده‌اند، و گویی روزگار موافق آنهاست. ظاهراً شاه منصور مانند شاه شجاع با صاحب‌دلان روابط خوبی داشته است.

۱۲- شمشیرِ سرافشان، یعنی شمشیری که سرهای سپاهیان دشمن را مثل برگ خزان بر زمین می‌ریزد. خورشیدِ انجم‌سوز هم همین خورشید آسمان است که طلوع آن همهٔ ستاره‌ها را ناپدید

می‌کند، و انگار ستاره‌ها می‌سوزند و خاکسترشان بر باد می‌رود. این توصیف شاه منصور چندان مبالغه‌آمیز هم نیست. او مکرّر به‌قلب سپاه دشمن حمله می‌کرده و گویا در برابر تیمور لنگ هم چنین شهامتی نشان داده بود.

۱۳ـ معنی مصراع دوّم این است که سرنوشت برای روزگاران درازی، سکّهٔ بخت را به‌نام شاه منصور زده است. امّا می‌دانیم که عمر پادشاهی او کوتاه بوده، و سه سال پس از درگذشت حافظ، شاه منصور به‌فرمان تیمور کشته شده است.

۱۵۴

راهی بزن، که آهی، بر سازِ آن توان زد	شعری بخوان که با آن، رطلِ گران توان زد
بر آستانِ جانان، گر سر توان نهادن	گلبانگِ سربلندی بر آسمان توان زد
قدِّ خمیدهٔ ما، سهلت نماید، امّا	برچشم دشمنان تیر، از این کمان توان زد
در خانقَه نگنجد اسرار عشق‌بازی	جامِ میِ مُغانه هم با مغان توان زد
درویش را نباشد برگِ سرای سلطان	ماییم و کهنه‌دلقی، کآتش در آن توان زد
اهلِ نظر، دو عالم در یک نظر ببازند	عشق است، و داوِ اوّل بر نقدِ جان توان زد
گر دولتِ وصالش خواهد دری گشودن	سرها بدین تخیّل بر آستان توان زد
عشق و شباب و رندی، مجموعهٔ مراد است	چون جمع شد معانی، گوی بیان توان زد
شد رهزنِ سلامت‌زلف تو، وین‌عجب نیست	گر راهزن تو باشی، صد کاروان توان زد

حافظ! به‌حقِّ قرآن، کز شید و زرق باز آی
باشد که گوی عیشی در این جهان توان زد

* غزلی است که معانی و تعبیرهای رندانه و عارفانه را با هم دارد (نگ: ص ۵۴ و ۵۵). در ردیف ابیات، فعلِ زدن با تمام معانی گوناگون آن در ترکیب فعل‌ها به‌کار رفته است.

۱ـ راه به‌معنی آهنگ یا پرده یا دستگاه موسیقی در شعر حافظ به‌کار رفته است (نگ: ساز عراق، و راه حجاز ۴:۱۳۳ و راه عراق ۸:۱۴۴). بر سازِ آن، یعنی موافق آن یا همراه با سازی که مطرب می‌نوازد. رطل گران یعنی جام بزرگ شراب (توضیح بیشتر: ۸:۸۷ و ۶:۱۲۷). آهنگی بزن و شعری بخوان که با آن می بنوشیم و آهی بکشیم.

۲ـ بر درگاه خانهٔ معشوق سر نهادن، یعنی به‌او نزدیک شدن. گلبانگ آواز بلبل در کنار گل است (۳:۳۴ و ۳:۴۳) امّا گلبانگ سربلندی بر آسمان زدن، یعنی فخر کردن چنان که بانگ آن در آسمان بپیچد.

۳ـ از طنزهای ظریف حافظ است. سهلت نماید، یعنی به‌نظر تو قابل توجّه نیست، امّا این

پیر خمیده قد ـ لابد با زبان طنزش ـ دشمنان را از میدان به‌در می‌کند، یا رقیبان عشقی خود را شکست می‌دهد.

۴ـ می‌دانیم که حافظ خانقاه و تربیت خانقاهی را راه رسیدن به‌اسرار حق نمی‌داند (نگ: ص ۱۷ تا ۲۰) و در برابر خانقاه همواره به‌خرابات، به‌دیر مغان و به‌پناه پیر مغان روی می‌آورد (ص ۳۲ و ۳۳) و عشق را هم در دلِ رندان و صاحب‌دلانی می‌جوید که مرید پیر مغان‌اند (۷:۱۴۵). معنی سادهٔ بیت این است که ما رندان دور از آداب و تعلیمات خانقاه، عشق را می‌فهمیم و به‌اسرار غیب راه می‌یابیم. می مغانه هم همان روابط میان رندان و صاحب‌دلان و ارشاد پیر مغان است و همان مباحثی که رندان در محفل خود از آن سخن می‌گویند. (نگ: می مغان ۱۰:۱۶ و معنی دیگر می مغانه ۲:۲۹۲).

۵ـ برگ یعنی امکانات و آنچه برای کاری یا حضور در جای خاصّی ضرورت دارد، یا حوصلهٔ کاری و گفتگویی (نگ: برگ گفت و شنید ۶:۲۳۹). ما آنچه را برای دیدار بزرگان! لازم است، یا حوصلهٔ دیدار این دنیاداران را نداریم. تمام هستی ما همین دلق ـ این نشانهٔ ظاهری پرهیزگاری ـ است که بسیار بی‌ارزش است و اگر نباشد، چیزی را از دست نداده‌ایم (نگ: سوختن خرقه ۷:۱۷ و ۵:۱۴۹ و ۱:۱۵۹).

۶ـ اهل نظر، صاحب‌دلان و آگاهان از اسرار حق‌اند (۴:۴ و ۸:۱۴۳). دو عالم یعنی این جهان و آن جهان (نگ: دنیی و عقبی ۲:۲۲ و ۷:۹۵، و دو کَون ۲:۵۶، و جهان فانی و باقی ۵:۳۵۴). در یک نظر، یعنی بی‌درنگ، در یک لحظه. داو یعنی نوبت در بازی خاصّه در قمار. بازیِ اوّلِ عشق این است که عاشق در باختن جان تردیدی یا درنگی نداشته باشد.

۷ـ در حافظِ تصحیح علاّمهٔ قزوینی «دولت وصالت» ضبط شده، و متن مطابق با تصحیح استاد خانلری و دکتر یحیی قریب است. این بیت را عارفانه یا عاشقانه می‌توان تفسیر کرد، گفتم که ابیات این غزل در یک حال و هوای ثابت نیست. اگر وصال معشوق یا وصال حق ممکن به‌نظر آید، از این خیال و این احتمال چنان به‌هیجان خواهم آمد که ممکن است سرم را به‌دیوار بکوبم یا به‌درگاه خانهٔ محبوب. آستان به‌معنی درگاه، با در، در مصراع اوّل، مربوط است.

۸ـ برای حافظ، عشق عشقی است که در دل رندان و آزادگان است، و مکرّر عشق و رندی را با هم به‌کار می‌برد (۷:۱۳۵ و ۶:۳۳۷ و ۲:۳۷۲). عاشقی و جوانی و رندی و آزادگی، مجموعهٔ احوالی است که در نظر حافظ کمال مطلوب است، و اگر این سه معنی با هم جمع شود، حافظ حال و حوصلهٔ سخن گفتن پیدا می‌کند. دوستانی که «معانی و بیان» را به‌معنی اصطلاحی آن گرفته و به‌سراغ صناعات و فنون ادبی رفته‌اند، معنی روشن این بیت را دشوار و مبهم کرده‌اند.

بی‌شک حافظ در ذهن خود دو کلمهٔ معانی و بیان را با همان معنی اصطلاحی به‌یاد آورده، امّا قصد تدریسِ معانی و بیان نداشته، و معنی بیت به‌همان سادگی است که گفتم.

۹ـ زلف تو یعنی زیبایی تو، و سلامت، دور ماندن از ملامت یا گرفتاری‌های عاشقی است (نگ: توضیح سلامت در ۱:۲۱ و عافیت ۳:۱۲). روی سخن به‌معشوق است: با این زیبایی که تو داری، کمتر کسی از عشق تو برحذر می‌ماند. اگر تو بخواهی دلها را از راه به‌درکنی، عاشقان بسیاری خواهی داشت (نگ: صد قافله دل ۶:۲۷۷).

۱۰ـ شید و زرق یعنی فریب دادن دیگران، و در کلام حافظ معنی روشن‌تر آن، فریب دادن دیگران با تظاهر به‌دین‌داری و پرهیزگاری است (نگ: دام تزویر مکن چون دگران قرآن را ۱۰:۹). در این بیت حافظ به‌خود خطاب می‌کند امّا در این خطاب‌ها، همیشه یاران را از شید و زرق منع می‌کند. تظاهر به‌دین‌داری را کنار بگذار تا در این دو روزهٔ دنیا خوش باشیم.

۱۵۵

اگر رَوَم ز پیِ‌اش، فتنه‌ها برانگیزد — ور از طلب بنشینم، به‌کینه برخیزد

وگر به‌رهگذری، یک دم، از وفاداری — چو گَرد در پی‌اش اُفتم، چو باد بگریزد

وگر کنم طلبِ نیم‌بوسه، صد افسوس — ز حُقّهٔ دهنش چون شکر فرو ریزد

من آن فریب که در نرگس تو می‌بینم — بس آب روی، که با خاکِ ره برآمیزد

فراز و شیبِ بیابان عشق دام بلاست — کجاست شیردلی کز بلا نپرهیزد؟

تو عمر خواه و صبوری، که چرخ شَعبده‌باز — هزار بازی از این طُرفه‌تر برانگیزد

بر آستانهٔ تسلیم سر بِنِه حافظ! — که گر ستیزه‌کنی، روزگار بستیزد

* غزل عاشقانهٔ ساده‌یی است که بعضی از تعبیرهای آن نیاز به‌شرح دارد.

۱ـ فتنه‌های معشوق در اینجا می‌تواند به‌معنی اعتراض او باشد، یا سردواندن و آزار دادنِ عاشق. از طلب بنشینم، یعنی در پی او نروم.

۲ـ از وفاداری، یعنی برای آن که نشان دهم که به‌او وفادارم.

۳ـ افسوس به‌معنی تمسخر و تحقیر است، امّا هر سخنی که معشوق بگوید ـ حتّی عتاب و تحقیر ـ برای عاشق «چون شکر» شیرین است (نگ: شکرین پسته ۵:۱۰۵ و لعل شکرین ۶:۱۱۵).

۴ـ روی سخن به‌معشوق است، و نرگس تو یعنی چشم تو. فریب چشم تو بسیار کسان را عاشق و گرفتار ملامت می‌کند (نگ: تشبیه چشم به‌نرگس ۳:۱۶ و ۴:۶۹ و ۶:۱۱۸ و ۷:۱۷۸ و...).

۵ـ فراز و شیب یعنی دشواری‌ها، یا رفتارهای موافق و مخالف معشوق با عاشق. عاشق شدن، جرأتِ شیر می‌خواهد.

۶ـ چرخ شعبده‌باز یعنی سرنوشت که کارهایش را نمی‌توان پیش‌بینی کرد و نمی‌دانیم چه‌ها بر سر عاشق می‌آورد! (نگ: سپهر شعبده‌باز ۸:۳۴).

۷ـ عاشق باید تحمّل داشته باشد بر آستانهٔ تسلیم سر نهادن، یعنی مشکلات و رنج‌های عاشقی را پذیرفتن. تسلیم در اینجا اصطلاح عارفانه نیست.

۱۵۶

به‌حسنِ خُلق و وفا، کس به‌یار ما نرسد — تو را در این سخن انکارِ کار ما نرسد

اگرچه حُسن‌فروشان به‌جلوه آمده‌اند — کسی به‌حسن و ملاحت به‌یار ما نرسد

به‌حقّ صحبتِ دیرین که هیچ محرم راز — به‌یارِ یک جهتِ حق‌گزارِ ما نرسد

هزار نقش برآید ز کِلکِ صُنع، و یکی — به‌دلپذیریِ نقشِ نگار ما نرسد

هزار نقد به‌بازارِ کاینات آرند — یکی به‌سکّهٔ صاحب عیار ما نرسد

دریغ قافلهٔ عمر، کآن چنان رفتند — که گردشان به‌هوای دیار ما نرسد

دلا! ز طعنِ حسودان مرنج و واثق باش — که بد، به‌خاطر امّیدوار ما نرسد

چنان بزی، که اگر خاکِ ره شوی، کس را — غبارِ خاطری از رهگذار ما نرسد

بسوخت حافظ، و ترسم که شرح قصّهٔ او — به‌سمعِ پادشهِ کامگار ما نرسد

* این غزل در واقع غزل نیست، مدیحهٔ کوتاهی است برای قوام‌الدّین صاحب عیار وزیر شاه‌شجاع که در ۷۶۴ ه‍. به‌دستور شاه شجاع کشته شده است. حافظ از این وزیر حمایت و محبّت دیده، و در پایان غزل ۱۱۲ نیز که از فراق خواجه قوام‌الدّین سخن می‌گوید، ممکن است اشاره به‌قتل همین صاحب عیار باشد، و نه حاجی قوام وزیر ابواسحاق اِنجو (نگ: توضیح ۷:۱۱۲).

۱ـ معنی مصراع دوّم این است که خوبی‌های صاحب عیار را کسی نمی‌تواند انکار کند.

۲ـ حُسن‌فروش یعنی کسی که خوبی یا زیبایی خود را نشان می‌دهد و به‌آن مغرور است، امّا در این بیت نظر به‌دیگر وزیران و کارگزاران است که صاحب عیار از همهٔ آنها بهتر است.

۳ـ خواجهٔ صاحب عیار، رازدار است و حقّ دوستی را ادا می‌کند، و حافظ به‌دوستی دیرین خود با او سوگند می‌خورد که چنین است.

۴ـ کِلکِ صُنع، قدرت آفرینش پروردگار است (نگ: قلم صنع ۳:۱۰۵، کلک مشّاطهٔ صنع ۷:۱۴۴ و کلک خیال‌انگیز ۴:۱۶۱) و نقش‌های آن در اینجا انسان‌هایی هستند که هر یک خُلق و خوی و

اوصاف متفاوتی دارد، و حافظ می‌گوید: هیچ یک از آنها به‌خوبی صاحب عیار نیست.

۵ـ نقد یعنی سکّهٔ رایج، امّا نقدهای بازار کاینات آفریدگان‌اند، و باز حافظ می‌گوید که خواجهٔ صاحب‌عیار برتر و بهتر از همهٔ کسانی است که می‌شناسد. در ضمن سکّهٔ صاحب‌عیار یعنی سکّه‌یی که عیار آن در حدّ مطلوب، و معتبر است. خواجهٔ صاحب‌عیار در میان کارگزاران زمان، اصالت و اعتبار خاصّ دارد.

۶ـ قافلهٔ عمر یعنی آنها که عمرشان را به‌پایان رسانده‌اند. گردشان به‌هوای دیار ما نمی‌رسد، یعنی هیچ نشانی از آنها در این دنیا نیست. با توجّه به‌بیت‌های دیگر غزل، این بیت نمی‌تواند سخن از مرگ صاحب‌عیار باشد.

۷ـ در این بیت حافظِ تصحیح علاّمهٔ قزوینی «ز رنج حسودان» ضبط کرده است. متن مطابق با تصحیح استاد خانلری و دکتر یحیی قریب است (نگ: طعن حسود ۳:۱۶۱). مدح صاحب عیار تمام شده است و حافظ با دل خود ـ با خود ـ سخن می‌گوید: اگر کسانی به تو حسادت می‌کنند، غصّه نخور، امیدوار باش. کسی که امیدوار باشد، فکر بد نمی‌کند.

۸ـ دنبالهٔ بیت هفتم است. بِزی یعنی زندگی کن. چنان زندگی کن که اگر مثل خاک راه باشی یا به‌نظر دیگران نیایی، باز کسی از تو نرنجد. غبار خاطر یعنی کدورت و رنجش، و از رهگذار ما، یعنی از جانب ما، و ما یعنی خود حافظ که این اندرز را به‌خود می‌دهد.

۹ـ حافظ غصّه‌ها خورده است ـ از فقر یا گرفتاری‌های دیگر؟ معلوم نیست ـ و می‌خواهد که صاحب عیار عرض حال او را به‌گوش شاه شجاع برساند، و بیم آن است که نرساند.

۱۵۷

هرکه را با خط سبزت سرِ سودا باشد	پای از این دایره بیرون ننهد، تا باشد
من چو از خاکِ لَحَد لاله‌صفت برخیزم	داغِ سودایِ توام سرِّ سُوَیدا باشد
تو خود ای گوهرِ یک‌دانه! کجایی آخِر؟	کز غمت دیدهٔ مردم همه، دریا باشد
از بُنِ هر مژه‌ام آبْ روان است، بیا	اگرت میلِ لب جوی و تماشا باشد
چون گل و می، دمی از پرده برون آی و درآ	که دگرباره، ملاقات نه پیدا باشد
ظِلِّ ممدودِ خمِ زلفِ توام بر سر باد	کاندر این سایه، قرارِ دل شیدا باشد

چشمت از ناز، به‌حافظ نکند میل، آری
سرگرانی، صفت نرگس رعنا باشد

* غزلی عاشقانه است با تعبیرهایی که حکایت از سالهای کمال حافظ دارد.

۱ـ خط سبز، موهای کم‌پشت بناگوش است که سایهٔ زیبایی بر چهرهٔ مرد یا زن جوان می‌افگند (نگ: خط زنگاری ۵:۶۶ و غبار خط ۲:۱۲۰) سودا به‌معنی معامله و تجارت است، امّا در زیست‌شناسی قدما هم، سودا یکی از چهار خلط است که مزاج و روحیّات انسان از آنها تأثیر می‌پذیرد، و مزاج سودایی بیشتر استعداد عاشقی دارد. در اینجا هر دو معنی سودا مطرح است، و معنی بیت این است که هرکه عاشق تو شد، تا باشد ـ تا آخر عمر ـ گرفتار این عشق خواهد بود.

۲ـ امّا حافظ چنان عاشق است که روز قیامت هم که سر از خاک درمی‌آورد، همچنان عاشق خواهد بود. خاک لحد خاک گور است امّا حافظ از آن خاک، مثل لاله (شقایق) بیرون می‌آید، و شقایق در غزل حافظ مانند عاشق داغ‌دار است (۹:۵۸ و ۱:۱۱۷) و داغ سودا یعنی داغ عشق. سُوَیدا در زبان شاعران و عارفان ـ و نه در زیست‌شناسی ـ نقطه‌یی است در دل که جای عاطفه و عشق است، و داغ سویدا یعنی راز عشق که در دل عاشق پنهان است (نگ: خال حیرت ۳:۱۷۲).

۳ـ گوهر یک‌دانه، یعنی مرواریدی که در صدفْ تنها پدید می‌آید و به‌آن دُرّ یتیم هم می‌گویند (نگ: در یکتا ۶:۶۷) و در غزل یعنی زیبای بی‌مانند (۸:۱۷۷). معنی مصراع دوّم هم این است که

خیلی‌ها در فراق تو گریه می‌کنند.

۴ـ در این بیت صف مژگان حافظ به‌ردیف گلها و درخت‌های کنار جویبار تشبیه شده است. تماشا یعنی با هم راه رفتن، و در اینجا یعنی گشت و گذار. بیا و اشک‌های مرا ببین.

۵ـ در خواندن مصراع اوّل این بیت، توجّه داشته باشیم که تشبیه به‌گل و می را جدا از مفهوم در پرده بودنِ معشوق معنی کنیم. درآمدن هم به‌معنی وارد شدن به‌محفل عاشقان است. ترتیب منطقی اجزاء این مصراع و معنی سادهٔ آن این است: از پرده بیرون بیا، به‌محفل ما قدم گذار، مانند گلْ‌شاد و مانند میْ مستی‌بخش. در پرده بودن گل به‌معنی در غنچه بودن، و در پرده بودن می، به‌معنی پنهان بودن از چشم داروغه و ملامت‌گر، نیز در ذهن حافظ بوده است (نگ: آمد از پرده به‌مجلس ۱۴۱:۲).

۶ـ ظلِّ ممدود، یعنی سایهٔ پایدار یا ماندگار. این تعبیر باید متأثّر از عبارتِ دعایی مُدَّظِلُّه باشد که اهل مدرسه به‌کار می‌برند، و در غزل عاشقانه تعبیر بیگانه‌یی است! امّا در این بیت سخن از دوام سایهٔ زلف معشوق است یعنی این‌که معشوق درکنار حافظ باشد، و دل بی‌قرار حافظ بدآن قرار گیرد (نگ: سایهٔ گیسوی نگار ۱۶۶:۵).

۷ـ معنی بیت روشن است و تشبیه چشم به‌نرگس در غزل‌های حافظ مکرّر می‌آید امّا رعنا به‌معنی مغرور با مصراع اوّل بیت مناسبت دارد که چشم معشوق نگاهی به‌حافظ نمی‌کند.

۱۵۸

غالباً این قَدَرم عقل و کفایت باشد   من و انکارِ شراب؟ این چه حکایت باشد؟

تا به‌غایت، رهِ میخانه نمی‌دانستم   ورنه مستوریِ ما تا به‌چه غایت باشد؟

زاهد و عُجب و نماز، و من و مستی و نیاز   تا تو را خود ز میان با که عنایت باشد!

زاهد ار راه به‌رندی نَبَرَد، معذور است   عشق، کاری است که موقوفِ هدایت باشد

من که شبها رهِ تقوی زده‌ام، با دف و چنگ   این زمان سر به‌ره آرم؟ چه حکایت باشد؟

بندهٔ پیر مغانم که ز جهلم بِرَهانْد   پیر ما هرچه کند، عینِ عنایت باشد

دوش، از این غصّه نخفتم که رفیقی می‌گفت:

«حافظ ار مست بود، جای شکایت باشد»

* یکی از غزل‌های رندانهٔ حافظ را پیش چشم داریم و با همان حافظی روبه‌رو هستیم که صفای باطنِ رندان و راز و نیاز آنها را، نزد پروردگار عزیزتر از تقوای ریاکارانهٔ زاهدان می‌داند (نگ: ص ۱۶ تا ۲۰).

۱ـ این بیت را باید با توجّه به‌طنزی که در آن است بخوانیم. می‌دانیم که تظاهر به‌می‌خوارگی سلاح حافظ در مقابله با ریاکاران است (نگ: ص ۲۴) و او نوشیدن شراب را گناهی می‌داند که بخشودنی است (نگ: ص ۲۵ و ۲۶ و ۲۸۴:۱) امّا در این بیت همان مقابلهٔ با ریاکاری مطرح است و حافظ به‌طنز می‌گوید: ای آقا! این چه فرمایشی است؟ ما این قدر عقل داریم که خوبی‌های شراب را انکار نکنیم! (نگ: مشورت با عقل کردم، گفت: حافظ می بنوش ۳۹۰:۱۰).

۲ـ تا به‌غایت، یعنی مدّت زیادی، دیری، تا این اواخر. مستوری در کلام حافظ بیشتر به‌معنی پرهیز از گناه، و دور ماندن از ملامت به‌کار می‌رود (۱۲:۱ و ۶۵:۵). من تا این اواخر به‌میخانه نمی‌رفتم، چون راه آن را نمی‌دانستم، وگرنه چنین پرهیزی نمی‌کردم.

۳ـ حافظ مکرّر حساب خود را از آنهایی که به‌دین‌داری تظاهر می‌کنند، جدا می‌کند: نماز زاهد با عُجب و خودبینی همراه است، و مستی من با نیاز به‌درگاه حق و امید بخشودگی. مخاطب مصراع دوّم پروردگار است، و «تا» یعنی تا ببینیم که... ببینیم تو کدام یک را بهتر

می‌پذیری (۶:۷۹ و ۴:۱۱۸ ـ نگ: هم مستی شبانه و راز و نیاز من ۹:۴۰۰).

۴ـ زاهد رندی حافظ را نمی‌تواند بفهمد، چراکه این «نصیبهٔ ازل» است (۹:۱۶) و این را در ازل به‌زاهد نداده‌اند. در کلام حافظ عشق غالباً با رندی همراه است (۷:۱۳۵ و ۸:۱۵۴ و ۶:۳۳۷ و...) و آنجاکه از عشق به‌عالم غیب سخن می‌گوید، عاشق بودن او باید با جذبهٔ حق آغاز شود، و هدایت در این بیت همان جذبه است. در سورهٔ طٰهٰ، آیه‌های ۴۸ تا ۵۰، آنجاکه فرعون از موسی می‌پرسد که خدای تو کیست؟ موسی می‌گوید: پروردگار ما کسی است که به‌آفریدگان خود همه چیز می‌دهد، ثُمَّ هَدٰی، آنگاه بنده را به‌ایمان و دین‌داری هدایت می‌کند (نگ: کشش چو نبود از آن سو، چه سود کوشیدن؟ ۶:۳۹۳).

۵ـ باز این بیت طنزآمیز است: رهِ تقوی زده‌ام، یعنی ادّعای پرهیزگاری کرده‌ام، یا تقوی را هم از راه به‌در کرده‌ام. ما رندان شبها را با ساز و آواز می‌گذرانیم. حالا بعد از سالها رندی و عاشقی، هیچ معنی دارد که من گوش به‌زاهد و واعظ بسپارم و سر به‌ره آرم؟ (نگ: بردم از ره دل حافظ به دف و چنگ و غزل ۷:۳۹۱).

۶ـ پیر مغان اسطوره‌یی است که در کلام حافظ مظهر کمال روحانی است، وجودی که روز روشن با چراغ باید در پی او گشت، و پیر خرابات، پیر میکده، و پیر می‌فروش هم اوست (نگ: ص ۳۲ و ۳۳). جهل در اینجا جهلِ همان زاهدِ بیت چهارم است که راه به‌رندی نمی‌برد (نگ: زاهد خام ۴:۱۵۰). آن نمونهٔ نادیده و نادیدنیِ انسان کامل مرا به‌رندی و عشق هدایت کرده است، و این کمال لطف اوست (نگ: عنایت ۸:۹۴ و ۴:۱۹۶).

۷ـ معنی عبارات این بیت روشن است امّا چرا حافظ از غصّه نخفته است؟ رفیق حافظ ـ هر که بوده ـ رندیِ حافظ را درک نمی‌کرده. رندی و عاشقی با مستی همراه است، مستی از بادهٔ انگوری، یا مستی از لطف محبوب ازل و ابد، و آن رفیق نباید مستی حافظ را سرزنش کند، مگر که او هم‌چون زاهد، راه به‌رندی نبرده باشد.

۱۵۹

نقدِ صوفی، نه همه صافیِ بی‌غش باشد ... ای بسا خرقه که مستوجبِ آتش باشد

صوفیِ ما که ز وِردِ سحری مست شدی ... شامگاهش نگران باش، که سرخوش باشد

خوش بود گر مِحَکِ تجربه آید به‌میان ... تا سیه‌روی شود هرکه در او غش باشد

خطِ ساقی، گر از این گونه زند نقش بر آب ... ای بسا رخ، که به‌خونابه منقّش باشد

نازپروردِ تنعّم، نَبَرد راه به‌دوست ... عاشقی شیوهٔ رندانِ بلاکش باشد

غمِ دُنییِ دَنی چند خوری؟ باده بخور ... حیف باشد دل دانا که مُشوّش باشد

دلق و سجّادهٔ حافظ ببرد باده‌فروش

گر شرابش ز کفِ ساقیِ مهوش باشد

* غزلی است رندانه، و در مقابله با آنها که در ریاضت و عبادتشان صدق و صفایی نیست. حافظ که تربیت انسانی و روحانی عرفان را دوست می‌دارد و با حرمت می‌نگرد، از صوفیان خانقاهی دل خوشی ندارد و آنها را در کنار زاهد و واعظِ ریاکار می‌گذارد (نگ: ص ۱۷ تا ۲۰).

۱ـ نقد یعنی سکّه، امّا نقد صوفی پارسایی و پرهیزگاری اوست که حافظ در آن فریب و ریا می‌بیند. صافیِ بی‌غش یعنی خالص، و در زبان حافظ این توصیفْ بیشتر برای شراب به‌کار می‌رود، شرابی که با رسوب تهِ خم آمیخته نباشد (۱:۲۰۱ و ۶:۲۳۰ ـ نگ: درد و صاف ۴:۴۴). در اینجا جان سخن این است که در زهد و ریاضت صوفیان ریایی هست، و خرقهٔ آنها نشانهٔ پارسایی نیست و باید آن را در آتش انداخت و سوزاند. سوزاندن خرقه در کلام حافظ یعنی ترک فریب و ریاکاری (نگ: توضیح ۵:۱۴۹). و این جز آن است که صوفیان در هیجانِ سماع خرقه می‌درند یا خرقه را از سر به‌درمی‌آورند و نثار یاران یا نثار مطرب می‌کنند (شرح بیشتر در ۷:۱۷).

۲ـ صوفی اگر ریاکار نباشد، عبادت نیمه‌شب‌ها و ذکر و وردِ سحرگاهی او را شاد می‌کند، امّا صوفی ما ـ آن که ریاکار است ـ باید دید که شب‌ها به‌کجا می‌رود؟ آیا سر از میخانه درنمی‌آورد؟ (نگ: در سرِ کار خرابات کنند ایمان را ۵:۹ ـ نگ: غزل ۱۷۰).

۳ـ تجربه در این بیت به‌معنی آزمایش است، و به‌مِحک تشبیه شده است، به‌سنگی که درجهٔ خلوص آلیاژ زر را با آن می‌آزمایند. سیه‌روی یعنی رسوا و بی‌آبرو. غِش یعنی ناخالص بودن و در مورد طلا، یعنی این که عیارش از طلای رایج بازار کمتر باشد (نگ: عیاری گیرند ۱۸۵:۱). در اینجا غش همان ریای صوفی است (بیت اوّل).

۴ـ ساقی بزم درکلام حافظ عزیز است و گاه جای معشوق را می‌گیرد (۳:۹۲ و ۵:۲۳۹ و ۶). نقش بر آب زدنِ ساقی این است که آرزوی رندان را برنیاورد و به‌آنها می ندهد، و در آن صورت است که رندانِ عاشق به‌درمانِ غم خود نمی‌رسند و باید خون بگریند.

۵ـ ناز پروردِ تنعّم یعنی کسی که در آسایش و نعمت زیسته است (نگ: خانه پرورد ۲:۱۴ و خانه پرور ۱:۳۹). دوست در اینجا به‌معنی معشوق این جهانی، یا به‌معنی محبوب ازل و ابد، هر دو می‌تواند باشد، و عاشقی ـ عشق صوری یا عشق روحانی ـ هر دو رنج و غصّه دارد و نازپرورده‌ها ظرفیّت عاشقی را ندارد (نگ: رهروی باید جهان‌سوزی، نه خامی، بی‌غمی ۴۷۰:۶).

۶ـ دنیای دنی، دنیای پست و بی‌وفا، غم خوردن ندارد. باده بخور که داروی غم است (نگ: تخم خوش‌دلی ۸۸:۶). دل دانا در اینجا دل رندان است که راهی به‌درک حقیقت دارد و درگیر سود و زیان دنیا نیست (نگ: راز درون پرده ز رندان مست پرس ـ ۲:۷).

۷ـ شرح این بیت را باید از مصراع دوّم آغاز کنیم: اگر ساقی میکده زیبا باشد، من هرچه دارم، حتّی خرقه و سجّاده‌ام را به‌باده‌فروش می‌دهم. و از دستِ آن ساقی شراب می‌نوشم (نگ: خرقهٔ زهد مرا آب خرابات ببرد ۵:۱۷ ـ نیز: سجّاده به‌می بفروشیم ۲:۳۷۶).

۱۶۰

خوش است خلوت، اگر یار یار من باشد — نه من بسوزم و او شمعِ انجمن باشد

من آن نگین سلیمان به‌هیچ نستانم — که گاه‌گاه بر او دست اهرمن باشد

روا مدار خدایا! که در حریم وصال — رقیبْ محرم، و حرمان نصیب من باشد

همای، گو: مفکن سایهٔ شرف هرگز — در آن دیار که طوطی کم از زغن باشد

بیانِ شوق چه حاجت؟ که سوز آتشِ دل — توان شناخت ز سوزی که در سخن باشد

هوای کوی تو از سر نمی‌رود، آری — غریب را دلِ سرگشته با وطن باشد

به‌سان سوسن اگر دَه زبان شود حافظ
چو غنچه، پیشِ تواش مُهر بر دهن باشد

* غزلی است عاشقانه، با تعبیرها و مضامینی که حکایت از سالهای کمال حافظ دارد.

۱ـ خلوت، دیدار عاشق با معشوق است و در این بیت ربطی به‌معنی صوفیانهٔ خلوت ندارد. در مصراع دوّم منظور این نیست که جمع دیگری هم در این خلوت حضور دارند. این که عاشق بسوزد و «او شمع انجمن باشد» یعنی توجّه او به‌رقیبان باشد و در خلوت هم به‌این عاشق نپردازد. بیت بعد این معنی را روشن‌تر می‌کند.

۲ـ مضمونِ بیت، برگرفته از سرگذشت سلیمان است که نگین انگشتری او نقش اسم اعظم داشت و راز فرمانروایی او بر جنّ و اِنس بود، و آن نگین چند صباحی به‌دست دیوی افتاد، و آن دیو بر تخت سلیمان نشست (نگ: اسم اعظم ۴:۲۲۷). در این بیت معشوقی که به‌رقیبان می‌پردازد، به‌خاتم سلیمان تشبیه شده، امّا پیوستن او به‌رقیبان، طبع بلند حافظ را چنان رنجانیده است که دیگر معشوق را نمی‌خواهد (نگ: خاتم و دیو ۴:۲۸ و ۱:۱۱۹).

۳ـ حریم وصال، هر جایی است که در آن دیدار معشوق میسّر باشد، و حرمان به‌این معنی است که معشوق، حافظ را در آنجا نپذیرد.

۴ـ این بیت با بیت دوّم ربط دارد. همای ـ مرغ بلندپروازی که مناعت دارد و آزارش

به‌آفریدگان دیگر نمی‌رسد (شرح بیشتر ۲:۱۰۴ و ۶:۴۴۰) ـ در اینجا خود حافظ است که آن نگین سلیمان را به‌هیچ نمی‌خرد. سایهٔ شرف یعنی سایهٔ بالِ موجود بلندپروازی که در زیر آن سایه بودن شرف و آبرویی است. طوطی، باز حافظ است و زغن ـ زاغ سیاه ـ رقیب است. اگر مرا، کمتر از رقیب به‌شمار آورد، کاری با آن معشوق ندارم. این بیت را اگر مستقلّ از ابیات دیگر هم تفسیر کنیم، باز معنی کلّیِ سخن تغییر نمی‌کند: حافظ کسی نیست که تحقیر و خواری را تحمّل کند. (نگ: به‌بند ودام نگیرند مرغ دانا را ۴:۴).

۵ـ این بیت می‌تواند خطاب به‌معشوق باشد، و در هر حال معنی آن واضح است.

۶ـ وطن در این بیت دیار معشوق است و وطن عاشق آنجاست که معشوق در آن است. (نگ: پس کدامین شهر ز آنها خوشتر است؟ / گفت: آن شهری که در وی دلبر است. مثنوی ۳: ۳۸۱۱).

۷ـ سوسن زنبق سفید است و ده زبان سوسن، پرچم‌های وسط گل است که در همهٔ انواع آن هم ده تا نیست امّا این که سوسن ده زبان دارد، در کلام حافظ مکرّر می‌آید (۶:۱۷۵ و ۳:۴۴۲). باز مخاطبِ بیت معشوق است: با این که حافظ سخنور و زبان‌آور است، وقتی که تو را می‌بینند، زبانش بند می‌آید و دهانش مثل غنچه بسته می‌ماند.

۱۶۱

کی شعرِ تر انگیزد، خاطر که حزین باشد؟ یک نکته از این معنی گفتیم، و همین باشد

از لعلِ تو، گر یابم انگشتریِ زنهار صد ملکِ سلیمانم در زیرِ نگین باشد

غمناک نباید بود از طعنِ حسود ای دل شاید که چو وابینی، خیرِ تو در این باشد

هر کو نکند فهمی زین کِلکِ خیال‌انگیز نقشش به‌حرام، ار خود صورتگر چین باشد

جامِ می و خونِ دل هر یک به‌کسی دادند در دایرهٔ قسمت، اوضاع چنین باشد

در کارِ گلاب و گل حکمِ ازلی این بود کاین شاهدِ بازاری، و آن پرده‌نشین باشد

آن نیست که حافظ را، رندی بشد از خاطر کاین سابقهٔ پیشین تا روزِ پسین باشد

* حسب حالی است که معانی و مضامین آن در کنار غزل‌های عاشقانهٔ حافظ قرار می‌گیرد، و رندی بیت آخر هم همان عشق‌ورزی است (نگ: رندی و عشق ۷:۱۳۵ و ۸:۱۵۴ و ۶:۳۳۷).

۱ـ شعر تر را، دوستان به‌شعر روان و خوش‌آهنگ معنی کرده‌اند امّا در اینجا با توجّه به‌خاطر حزین، شعری است که از شادی و امید سخن بگوید (نگ: شعر تر شیرین ۱۴:۱۴۹). نکته سخنی است که ما را به‌موضوع مهمّی متوجّه کند، امّا یک نکته از این معنی، یعنی مختصری، شمّه‌یی، یا اشاره‌یی به‌این مطلب.

۲ـ لعل تو یعنی لب تو (نگ: لب لعل ۴:۱۲۱ و لعل نوشین ۶:۱۱۵). انگشتری زنهار، اشاره به‌رسمی است که فرمانروایان برای حمایت از کسی ـ که خلافی کرده امّا مورد توجّه آن فرمانروا بوده ـ انگشتری خود را به‌او می‌داده‌اند، و او در برابرِ شاکیان یا دادرسان، با نشان دادن انگشتری ـ که لابد نام آن فرمانروا بر نگین آن بوده! ـ از کیفر می‌گریخته است. امّا در این بیت، انگشتری زنهار از لب معشوق، بوسهٔ او یا سخن مهرآمیز اوست. در مصراع دوّم اشاره به‌خاتم سلیمان است که فرمانروایی او بدآن بستگی داشته است (شرح بیشتر در ۲:۵۷ و ۱:۱۱۹ و ۳:۱۲۱ و ۲:۱۶۰). معنی تمام بیت این است که اگر تو با من مهربان باشی، مهربانی تو برای من صد برابر پادشاهی سلیمان

می‌ارزد.

۳ـ حسود، رقیب عشقی حافظ است، یا کسی که به‌هنرِ شاعری او حسادت می‌کند، و طعن او سخن تحقیرآمیز اوست (نگ: طعن حسودان ۷:۱۵۶). معنی مصراع دوّم، آیهٔ ۲۱۶ سورهٔ بقره را به‌ذهن می‌آورد که گاه چیزی را دوست نمی‌دارید و آن برای شما خوب است، و با قطع و یقین هم نمی‌توان گفت که حافظ می‌خواسته است ترجمهٔ عبارت قرآن را در اینجا بیاورد. مضمونی است که به‌هر ذهنی خطور می‌کند.

۴ـ کِلکِ خیال‌انگیز، یعنی قلمی که نقش‌های آن، نوشته یا تصویر عادی نباشد، و تعبیرهای مشابه آن در کلام حافظ، قلم صنع (۳:۱۰۵) و کلک صنع (۴:۱۵۶) و کلک مشّاطهٔ صنع (۷:۱۴۴) است به‌معنی قدرت آفرینش پروردگار. نقشش به‌حرام، یعنی هنری که دارد، بر او حرام باد. معنی بیت به‌سادگی این است: هرکس که در هنر خود، بازتاب قدرت پروردگار را نبیند، جلوه‌های هنرش بر او حرام باد. صورتگر چین را اشاره به‌مانی هم دانسته‌اند، و می‌دانیم که در نظر مسلمانان مانی زندیق است و آثار او ـ افکار یا نقش‌های او ـ تحریم شده است. با توجّه به‌طعن حسودان در بیت پیش، کلک خیال‌انگیز اشاره‌یی هم به‌شعر خود حافظ دارد، و حافظ هنر خود را نیز موهبتی از جانب پروردگار می‌داند (نگ: قبول خاطر و لطف سخن خدا دادست ۱۱:۳۷).

۵ـ دایرهٔ قسمت، یعنی آن مرحله‌یی از آفرینش که مشیّت پروردگار به‌آفریدگان لطفی و بهره‌یی را می‌دهد یا نمی‌دهد، سرنوشت، قضا (نگ: آن که آن داد به شاهان، به‌گدایان این داد ۳:۱۱۲ ـ نگ: دایرهٔ قسمت ۹:۴۹۳).

۶ـ حکم ازلی تعبیر دیگری برای دایرهٔ قسمت در بیت پیش است. شاهد بازاری، گل است که همه جلوهٔ او را می‌بینند، و پرده‌نشین گلاب است که در وجود گل یا شیشه پنهان است. مضمون کلّی بیت تکرار بیت پیش است با تعبیرهای تازه.

۷ـ در بیشتر غزلها، حافظ را صاحب‌دلی رند و آزاده می‌بینیم، و در اینجا خود او می‌گوید: فکر نکنید که حافظ با این غزل غم‌آلود، شور و نشاط رندی را از یاد برده است. حافظ همیشه رند و عاشق بوده است و رند و عاشق خواهد ماند (نگ: سابقه ۵:۸ و ۳:۴۰۷ و نصیبهٔ ازل ۹:۱۶ ـ نگ: رندی و عشق ۷:۱۳۵ و ۸:۱۵۴ و ۲:۲۰۱ و ۲:۳۰۷ و ۶:۳۳۷).

۱۶۲

خوش آمد گل، وز آن خوش‌تر نباشد — که در دستت به‌جز ساغر نباشد
زمانِ خوش‌دلی دریاب، و دُر یاب — که دایم در صدف گوهر نباشد
غنیمت‌دان، و می خور در گلستان — که گل تا هفتهٔ دیگر، نباشد
ایا پُر لعل کرده جام زرّین — ببخشا بر کسی کِش زر نباشد
بیا ای شیخ! و از خُم خانهٔ ما — شرابی خور، که در کوثر نباشد
بشوی اوراق اگر هم‌درسِ مایی — که علمِ عشق در دفتر نباشد
ز من بنیوش و دل در شاهدی بند — که حُسنش بستهٔ زیور نباشد
شرابی بی‌خُمارم بخش یارب! — که با وی هیچ دردِ سر نباشد
من از جان بندهٔ سلطان اُویسم — اگرچه یادش از چاکر نباشد
به‌تاجِ عالم آرایَش، که خورشید — چنین زیبندهٔ افسر نباشد

کسی گیرد خطا بر نظم حافظ
که هیچش لطف در گوهر نباشد

* غزلی است با مضامین و تعبیرهای بیشتر رندانه، که سه بیت آخر، آن را به‌یک مدیحه تبدیل می‌کند. سلطان اویس از جلایریان، در سالهای ۷۵۷ تا ۷۷۶ هـ. در شمال غربی ایران امروز حکومت می‌کرده، و با آل مظفّر خاصّه با شاه محمود در اصفهان، روابطی دوستانه داشته است. ظاهراً حافظ گاه‌گاه تمایلی نشان داده که با دربار جلایریان نیز نزدیک شود امّا هرگز این آرزو برآورده نشده است (نگ: یادداشت مشروح زیر غزل ۴۷۲).

---

۱ و ۲ـ بیت اوّل نیاز به توضیح ندارد امّا در بیت دوّم، زمان خوش‌دلی همان بهار است، و آن را دریاب، یعنی از آن بهره بگیر، و دریافتن آن همان است که در دستت به‌جز ساغر نباشد. دُرياب، یعنی گوهر یا مروارید به‌دست‌آور، و بازگوهر همان لذّت از زمانی است که نمی‌پاید. در کلام حافظ، گل، گل سرخ، و فصل گل سرخ بهار است و بهار، برای او توبه‌شکن و هنگام می

خوردن است (نگ: ۲:۳۴۶ و ۱:۳۵۰ و ۱:۳۵۱).

۳ـ غنیمت‌دان، یعنی وقت را غنیمت‌دان و از آن لذّت ببر (نگ: غنیمت ۷:۱۶۴ و ۱:۴۷۳).

۴ـ لعل در اینجا شراب است (نگ: لعل رمّانی ۵:۴۷۳). با توجه به‌این که دنبالهٔ این ابیات به‌ستایش سلطان اویس جلایری می‌پیوندد، این بیت هم درخواست بخشش یا صله‌یی از او می‌تواند باشد.

۵ و ۶ـ شیخ، عالِم مدرسه یا واعظ و اهل منبر است که با مؤمنان از بهشت و آب کوثر سخن می‌گوید (۸:۶۵). خم‌خانهٔ ما، محفل رندان یا عوالم صاحب‌دلان است، و شراب آن روشنی باطن و درک حقیقت هستی است، «علم عشق» است که آن را در دفترها ننوشته‌اند و در مدرسه‌ها نمی‌آموزند (نگ: میکدهٔ عشق ۲:۲۷۲ و میخانهٔ عشق ۷:۱۹۹). اوراق همان درسهای مدرسه است، و در آن روزگار برای استفادهٔ مکرّر از کاغذ، گاه نوشته‌ها را می‌شسته، و کاغذ را خشک می‌کرده، و باز بر آن می‌نوشته‌اند.

۷ـ بنیوش یعنی بشنو و گوش بده. شاهد یعنی معشوق، و این که ناظر به‌پسران ساده‌روی باشد، از تأمّلات بی‌منطق بعضی از مفسّران حافظ است (شرح بیشتر در ۷:۱۱ و ۱:۱۵) خاصّه در این مورد که حسن معشوق از زر و زیور و آب و رنگ نیست (نگ: آنی دارد ۱:۱۲۵). جان کلام این است که ای شیخ! با ما بنشین و عوالم ما را دریاب.

۸ـ این بیت خارج از حال و هوای رندانهٔ غزل، و مناجات حافظ است، و شراب بی‌خمار و بی‌دردسری که او می‌خواهد، روشنی باطن و آن درک و آگاهی است که از راه دل به‌آن می‌توان رسید، و از قیل و قال مدرسه (۳:۳۵۱) به‌دست نمی‌آید.

۹ـ غزل به‌مدیحه تبدیل می‌شود، و ظاهر سخن حکایت از آن دارد که حافظ پیش از این غزل برای سلطان اویس شعر دیگری فرستاده و توجّهی از او ندیده، و این که آن شعر کدام غزل این دیوان است؟ جوابی برای آن نداریم. از جان بندهٔ کسی بودن، یعنی صمیمانه به‌او مهر ورزیدن.

۱۰ـ حافظ به‌تاج سلطان اویس جلایر سوگند می‌خورد، تاجی که تمام عالم را می‌آراید! و با این سوگند چه می‌خواهد بگوید؟ می‌خواهد بگوید: سلطان اویس برای تاجداری از خورشید شایسته‌تر است، مدحی مبالغه‌آمیز برای ممدوحی که چندان کسی هم نیست، و اگر آن را در آغاز حکومت اویس جلایر سروده باشد، به‌جوانی حافظ باید بخشید.

۱۱ـ حافظ، گاه بیرون از حال و هوای غزل، روی به‌حسودان و معاندان خود می‌کند و ارزش هنری شعر خود را به‌رخ آنها می‌کشد، و این مقابله بیشتر در تخلّص غزلها می‌آید (نگ: تخلّص غزلهای ۳۳، ۳۷، ۴۴، ۶۰، ۷۸، ۸۷ و...). هیچ لطف درگوهر او نیست، یعنی فطرت یا خلقت لطیفی ندارد، بی‌ذوق است.

۱۶۳

گل، بی رخ یار خوش نباشد   بی باده، بهار خوش نباشد

طرفِ چمن و طوافِ بستان   بی لاله عِذار، خوش نباشد

رقصیدنِ سرو و حالتِ گل   بی صوتِ هزار خوش نباشد

با یارِ شکرلبِ گل اندام   بی بوس و کنار خوش نباشد

هر نقش که دست عقل بندد   جز نقش نگار، خوش نباشد

جان نقدِ محقّر است حافظ!

از بهر نثار، خوش نباشد

* غزل عاشقانه‌یی است که صلابت کلام سالهای کمال حافظ در آن نیست. ردیف غزل، خوش نباشد به‌معنی لطفی ندارد، گاه با تعبیرهای دیگر بیت مناسب نیست. ترکیبهایی مانند رقصیدن سرو هم با آنچه در شعر فارسی از وقار و استقامت سرو خوانده‌ایم، تعبیر حافظانه‌یی نیست.

۱ـ گل در کلام حافظ گل سرخ است (۱:۹ و ۵:۷۵ و ۱:۱۱۲ و). لذّت تماشای گل وقتی است که یار هم در کنار من باشد.

۲ـ طرف چمن یعنی کنار باغ و گشت و گذار در باغ. طوافِ بستان هم یعنی گردش در باغ. چمن در کلام حافظ به‌معنی باغ است (۲:۹ و ۳:۱۳ و ۱:۱۱۷ و ۵:۱۴۴ و...). بی‌لاله عذار یعنی بدون معشوقی که چهره‌اش به‌لطافت و تازگی شقایق باشد.

۳ـ اگر زیبایِ سروقدی به‌رقص درآید، معنی دارد (۵:۱۳۶) امّا درخت سرو در شعر فارسی نمونهٔ ثبات و وقار است و رقصیدن سرو هم در این بیت به‌معنی رقص آن زیبای سروقد نیست. حالت گل هم معنی روشنی به‌دست نمی‌دهد! بی‌صوت هزار یعنی بدون آواز هزاردستان(بلبل).

۴ـ شکرلب یعنی محبوبی که لب شیرین دارد (نگ: لب شیرین شکربار ۸:۲۴۹ و لعل شکرین ۶:۱۰۴ و لعل نوشین ۶:۱۱۵ و ۵:۲۴۷). معنی بیت روشن است.

۵ـ باز باید گفت که کارِ عقل، نقش‌بندی یعنی تصویر کشیدن نیست، و معنی مصراع اوّل با

چشم‌پوشی از این اشکال، این است: هر تصوّری که به‌ذهن بیاید. معنی بیت هم این است که جز زیبایی معشوق به‌چیزی نمی‌خواهم فکر کنم.

۶ـ نقد محقّر یعنی پول اندک، امّا حافظ آن را به‌معنی هدیهٔ ناقابل به‌کار برده است: جان من ارزشی ندارد که آن را به‌معشوق هدیه کنم.

۱۶۴

نفسِ باد صبا مشک‌فشان خواهد شد / عالمِ پیر دگرباره جوان خواهد شد

ارغوان جامِ عقیقی به‌سمن خواهد داد / چشم نرگس به‌شقایق نگران خواهد شد

این تطاول که کشید از غم هجران بلبل / تا سراپردهٔ گل نعره‌زنان، خواهد شد

گر ز مسجد به‌خرابات شدم، خرده مگیر / مجلس وعظ دراز است و زمان، خواهد شد

ای دل! ار عشرت امروز به‌فردا فکنی / مایهٔ نقدِ بقا را، که ضمان خواهد شد؟

ماه شعبان، مَنِه از دست قدح، کاین خورشید / از نظر تا شبِ عیدِ رمضان، خواهد شد

گل عزیز است، غنیمت شمریدش صحبت / که به‌باغ آمد از این راه و از آن، خواهد شد

مطربا مجلسِ اُنس است، غزل خوان و سرود / چندگویی که چنین رفت و چنان خواهد شد؟

حافظ از بهر تو آمد سوی اقلیمِ وجود / قدمی نِه به‌وَداعش، که روان خواهد شد

* از غزل‌های رندانهٔ حافظ است که از آن بوی بهارشیراز می‌آید (نگ: بهار توبه‌شکن می‌رسد، چه چاره کنم؟ ۳۵۰:۱). ماه رمضان در پیش است و فرصت دیدار ساقی و مطرب، و خورشیدِ قدح را نباید از دست داد (نگ: غزل‌های ۱۸ و ۲۰).

۱ـ نفس باد صبا یعنی جریان یا وزیدن صبا که پیک عاشقان است (نگ: پیک صبا ۱۴۴:۱ و نسیم باد صبا ۱۴۷:۱). باد صبا بوی مشک ـ به‌طور کلّی بوی خوش گلها ـ را می‌آورد و هستی، دارد جوانی از سر می‌گیرد (عالم پیر ۲۵۶:۲).

۲ـ ارغوان در بهار تمام شاخه‌هایش پوشیده از گل می‌شود، و گفته‌ام که حافظ رنگ می و رنگ روی می‌زدگان را ارغوانی می‌بیند (۱۶:۴ و ۸۷:۹ و ۹۹:۵). سمن، یاسمن یا یاس سفید است. معنی مصراع اوّل این است: شاخهٔ ارغوان روی یاسمن خم می‌شود و انگار جامی سرخ ـ رنگ جام یا رنگ باده ـ به یاسمن می‌دهد. در غزل فارسی چشم زیبا به‌گل نرگس تشبیه می‌شود. در مصراع دوّم منظور این است که وقتی گل نرگس کنار جام سرخ شقایق قرار می‌گیرد، انگار محو

تماشای شقایق است و عاشق اوست.

۳ـ تطاول در کلام حافظ بیشتر به‌معنی ستم معشوق و رنج عاشق است (۲:۱۱۲ و ۹:۱۲۷). سراپردهٔ گل باغ است که گل سرخ در آن می‌شکفد و شاهانه در آن سراپرده می‌نشیند (نگ: تخت گل ۴:۱۱۷). بلبل هجران کشیده، نعرهٔ اشتیاق سر می‌دهد و به‌باغ می‌رود. کلمهٔ نعره در کلام حافظ، آن بار منفی را که در فارسی امروز به‌ذهن ما می‌آید، ندارد.

۴ـ مسجد جای عبادت و آداب ظاهری دین است، و خرابات در کلام حافظ محفل رندان و آزادگانی است که دل آنها جلوه‌گاه حقّ است (۵:۹ و ۸:۱۰۱ و ۳:۱۳۱ـ نگ: میخانهٔ عشق ۷:۱۹۹) و حافظ مکرّر می‌گوید که رندی او نصیبهٔ ازل و مشیّت پروردگار است (۹:۱۶ و ۷:۴۵ و ۴:۶۲ و ۵:۱۱۱ و...) و چه بسا که رندان پاکدل در درگاه حق پذیرفته‌تر از زاهد خودبین باشند (۹:۴۰۰). مجلس وعظ دراز است، یعنی یک عمر اندرز شیخ و واعظ را شنیده‌ایم و به‌جایی نرسیده‌ایم، عمر دارد می‌گذرد. من به‌خرابات رفتم تا وعده‌های واعظان را پیر میکده به‌جا آورد (۷:۱۴۵).

۵ و ۶ـ این دو بیت به‌هم مربوط است: شادی امروز را دریاب. ضمان شدن به‌معنی ضامن شدن و تضمین کردن در شعر حافظ به‌کار می‌رود (۹:۲۹۷ و ۱۰:۳۲۱). چه کسی می‌تواند به‌تو اطمینان بدهد که فردایی در پیش خواهی داشت؟ حافظ مکرّر به‌حرمت ماه رمضان اشاره می‌کند، و این که در ماه رمضان می نمی‌نوشد (نگ: غزل‌های ۸۴ و ۱۳۱) و با عید رمضان دوباره بزم رندان سامان می‌گیرد و ساقی باز می‌گردد (غزل ۱۸). زمان سرودن این غزل ماه شعبان است و رمضان در پیش است. بهار توبه‌شکن (۱:۳۵۰) به‌حافظ می‌گوید که پیش از رسیدن ماه رمضان هرچه می‌خواهی می بنوش. این خورشید، قدح باده است، و باده در کلام حافظ نور دارد (نگ: نور باده ۱:۱۱ و آفتاب می ۱:۲۳۴). دربارهٔ می و می‌گساری در کلام حافظ، و این که او از می و میخانه سنگری برای مبارزه با ریاکاران می‌سازد، مکرّر سخن گفته‌ام(نگ: ص ۱۷ تا ۲۶).

۷ـ گل، گل سرخ است و گل‌های دیگر، در زبان ادب هر یک نام خود را دارد (نگ: توضیح ۱:۹ و ۵:۷۵ و ۱:۱۱۲ و ۴:۱۴۵ و...) امّا در اینجا گل، به‌معنی فصل گل است. بهار است که می‌گذرد و حضورش دیر نمی‌پاید، و باید این فرصت کوتاه را غنیمت شمرد و عشرت امروز را به‌فردا نباید افگند.

۸ـ در کلام حافظ هرجا می و می‌گساری است، مطربی هم حضور دارد، یا دست کم تصوّری از او با سخن حافظ همراه می‌شود (۸:۳ و ۸:۱۶ و ۲:۱۴۹ و ۵:۱۹۳ و...). مجلس انسِ رندان و آزادگان برپاست. غزل و سرود شعرهای عاشقانه و ترانه‌های شاد است. مطربان بیشتر از غم فراق و امید وصال می‌گویند، و حافظ می‌گوید: مجلس انس ما جای این غم نامه‌ها نیست. بر نامده و

گذشته بنیاد مکن / حالی خوش باش و عمر بر باد مکن (خیّام).

۹ـ مخاطب این بیت معشوق است، و می‌دانیم که در کلام حافظ، گاه بیتی از حال و هوای کلّی غزل بیرون است (نگ: ص ۵۲ و ۵۳). حافظ رفتنی است، بیا و با او وداع کن (نگ: که روز واقعه پا وامگیرم از سر خاک ۳:۲۹۹).

۱۶۵

مرا مهرِ سیه‌چشمان، ز سر بیرون نخواهد شد
قضای آسمان است این، و دیگرگون نخواهد شد

رقیب آزارها فرمود، و جای آشتی نگذاشت
مگر آه سحرخیزان، سوی گردون نخواهد شد؟

مرا روزِ ازل، کاری به‌جز رندی نفرمودند
هر آن قسمت که آنجا رفت، از آن افزون نخواهد شد

خدا را محتسب! ما را، به‌فریادِ دف و نی بخش
که سازِ شرع از این افسانه بی‌قانون نخواهد شد

مجالِ من همین باشد، که پنهان عشق او ورزم
کنار و بوس و آغوشش، چه گویم؟ چون نخواهد شد

شرابِ لعل و جایِ امن، و یارِ مهربان ساقی
دلا! کی بِه شود کارت؟ اگر اکنون نخواهد شد

مشوی ای دیده! اشکِ غم ز لوحِ سینهٔ حافظ
که زخمِ تیغ دلدار است، و رنگ خون، نخواهد شد

* از غزل‌های رندانه‌یی است که مضامین و تعبیرهای آن غزل‌های ۱۴۹ و ۳۱۱ و ۳۳۸ را به یاد می‌آورد. درکلام حافظ، عشق‌ورزی به‌زیبایان و زیبایی‌ها، و رندی و مستی ـ درکنار می و مطرب و چنگ و عود و دف و نی و بربط ـ در مقابله با زهد ریاکاران بر زبان می‌آید (نگ: غزل ۱۹۹).

۱ـ در غزل فارسی عموماً، و در غزل حافظ همیشه، رنگ مطلوب چشم، سیاه است، مانند چشم آهو که نگاهی نگران و پرتمنّا دارد. حافظ عاشق چشم سیاه و موی سیاه است و این قضای آسمان است، سرنوشت اوست، و اگر زاهد و واعظ او را سرزنش می‌کنند، اندرز آنها مقابله با قضای حق است (نگ: نصیحت‌گوی رندان راکه با حکم قضا جنگ است ۸:۱۴۹).

۲ـ رقیب، یعنی رقیب عشقی حافظ، یا کسی که مراقب معشوق است و راه وصال را بر عاشق می‌بندد، و حافظ او را آشتی‌ناپذیر می‌بینند. چه می‌توان کرد؟ سلاح عاشق جز آه سحر و راز و نیاز با حق نیست، و آن هم به‌جایی نمی‌رسد. «مگر» به‌معنیِ آیا، و به‌معنیِ لابُد، در اینجا هر دو درست است. فعلِ فرمود در این بیت لحن طنز دارد و حرمتی برای رقیب نیست.

۳ـ باز سخن از همان قضای آسمان در بیت اوّل است. رندی و عشق‌ورزی در سرنوشت حافظ است و با اندرز زاهد و واعظ چیزی عوض نمی‌شود (نگ: نصیبهٔ ازل ۹:۱۶ و آنچه او ریخت به پیمانهٔ ما ۶:۲۶). درکلام حافظ رندی و عاشقی با هم می‌آید و عاشقی هم رندی است (۷:۱۳۵ و ۸:۱۵۴ و ۲:۲۰۱ و ۶:۳۳۷).

۴ـ محتسب ـ داروغه، شحنه، آن که مستان را حد می‌زند ـ در کلام حافظ یادآور مبارزالدّین محمّد است (نگ: ص ۲۳). دف و نی با نالهٔ رندان و عاشقان هم‌نوایی می‌کنند و یک سوی این ناله‌ها، فریاد از ریای محتسب است (نگ: محتسب شیخ شد و فسق خود از یاد ببرد ۴:۱۷۸). سازِ شرع یعنی این که دین‌داری دچار تزلزل نشود. این افسانه، قول و غزلی است که مطرب همراه با دف و نی می‌خواند (۸:۱۶۴) و بی‌قانون شدن یعنی متزلزل شدن. حافظ مبارزالدّین محمّد را، یا محتسب شهر شیراز را، به‌خدا سوگند می‌دهد: این فریاد دلسوختگان را از دف و نی بشنو، ما رندان و عاشقان را به‌ناله‌های دف و نی ببخش، و بدان که آنچه دین را متزلزل می‌کند، این ساز و آواز نیست. پس چیست؟ ریای محتسب است. قانون در موسیقی ایرانی از سازهای سیمی است. این کلمه هم‌ریشه با ارغنون ـ یونانی: اُرگانن ـ است امّا اُرگانن یا اُرگِ یونانی با قانون ایرانی فرق دارد. در هر حال در این بیت قانون اسم ساز نیست و ترکیب بی‌قانون به‌معنی بی‌سامان و متزلزل است.

۵ و ۶ـ این دو بیت را اگر با هم معنی کنیم، تفسیر روشن‌تری خواهیم داشت: جای امنی هست و شراب هم هست و معشوق هم ساقی بزم است، و حافظ باید به‌همین خشنود باشد، و بیش از این را «چه گویم؟ چون نخواهد شد» (نگ: مقام امن و میِ بی‌غش و رفیق شفیق ۱:۲۹۸).

۷ـ گریستن غصّه را کم می‌کند امّا حافظ به‌چشم خود می‌گوید: بیهوده زحمت نکش که با اشک، غم را از دل من پاک کنی. رنگ خون پاک نمی‌شود، و این غمی که در سینهٔ من است، زخمی است که معشوق زده، خون دل است و اثر آن می‌ماند. این معنی را هم در کلام حافظ مکرّر می‌بینیم که او با غم عشق شاد است (نگ: غم این کار نشاط دل غمگین من است ۱:۵۲).

۱۶۶

روزِ هجران و شبِ فُرقتِ یار آخر شد	زدم این فال، و گذشت اختر و کار آخر شد
آن همه ناز و تنعّم که خزان می‌فرمود	عاقبت در قدمِ بادِ بهار آخر شد
شکرِ ایزد که به‌اقبالِ کُلَه‌گوشهٔ گل	نَخوتِ بادِ دی و شوکتِ خار آخر شد
صبحِ امّید که بُد مُعتکفِ پردهٔ غیب	گو: برون آی، که کارِ شبِ تار آخر شد
آن پریشانیِ شب‌های دراز و غم دل	همه در سایهٔ گیسوی نگار آخر شد
باورم نیست ز بدعهدیِ ایّام، هنوز	قصّهٔ غصّه که در دولتِ یار آخر شد
ساقیا! لطف نمودی، قدحت پُر می باد	که به‌تدبیر تو، تشویش خمار آخر شد
در شمار ار چه نیاورد کسی حافظ را	شکر، کآن محنتِ بی‌حدّ و شمار آخر شد

* غزلی است عاشقانه که در آن سخن از پایان فراق است، و این که در سایهٔ لطف معشوق «پریشانی شبهای دراز» حافظ به‌پایان رسیده است. اگر نوشته‌اند که در این غزل سخن از روی کار آمدن شاه شیخ ابواسحاق است، پایهٔ این روایت حدس و گمان است، و مأخذ روشن تاریخی ندارد.

۱ـ حافظ به‌وصال معشوق رسیده است، و گویی از پیش چنین امیدی داشته. او به‌فال گرفتن و ربط دادن وقایع به‌تأثیر ستارهٔ سعد و نحس اعتقادی ندارد و فال زدن را به‌معنی نیّت خیر به‌کار می‌برد (نگ: توضیح ۴۵: ۵). گذشتن اختر یعنی عبور ستارهٔ بخت از منزلی به‌منزل دیگر که در آن منجّم طالع سعد می‌بیند! روایتِ تَفأّلوا بالخیر هم که آن را حدیث نبوی دانسته‌اند، به‌این معنی است که حرف خیر بزنید تا خیر پیش آید، و آن معنیِ عامیانهٔ اعتقاد به‌فالگیر در آن نیست (نگ: نیّت خیر مگردان، که مبارک فالی است ۶۸: ۶).

۲ـ ناز و تنعّم یعنی خودنمایی و مغرور بودن به‌دنیا که دوامی هم ندارد، و فرمودن هم در اینجا لحن طنز دارد (۱۶۵: ۲). خزان اشاره به‌همان «روز هجران و شب فرقت یار» است، و در مصراع دوّم بهار سخن از پایان فراق است.

۳ـ کُلَه گوشه در کلام حافظ تعبیری است برای بلندپایگی و قدرت (نگ: کله‌گوشهٔ خورشید ۱۵۰: ۸). امّا اقبال کُلَه‌گوشهٔ گل، مانند بهار در بیت دوّم اشاره به‌وصال معشوق است، و در مصراع دوّم این بیت باز، بادِ دی و شوکت خار تعبیرهایی است برای ناگواری‌ها و تلخی‌های فراق. این که معشوق در فصل بهار باز آمده باشد، نیز درست است.

۴ـ امید وصال به‌صبح تشبیه شده، و در پردهٔ غیب معتکف بودنِ امید، یعنی دورانی که حافظ به‌این وصال امیدوار نبود، و این تعبیر ناظر به‌این معنی است که پایان فراق، بی‌عنایتی از عالم غیب، نمی‌توانست صورت بگیرد. در مصراع دوّم، باز شب تار شبهای فراق است.

۵ـ این بیت هم تکرار مضمون کلّی ابیات پیش است با تعبیرهای دیگر. سایهٔ گیسوی نگار هم یعنی سایهٔ لطف و محبّت او (نگ: ظلِّ ممدود خم زلف تو ۱۵۷: ۶).

۶ـ جایِ «که» در مصراع دوّم به‌ضرورت وزن تغییر کرده است. از بس که روزگار ناموافق بوده، باورم نمی‌شود «که قصّهٔ غصّهٔ» فراق به‌لطف و توجّه معشوق پایان یافته است.

۷ـ قدحت پُر می باد، یعنی دنیا به‌کامت باشد، و ساقیِ مخاطب در اینجا همان معشوق است که فراق او پایان یافته (نگ: یار مهربان ساقی ۱۶۵: ۶). تشویش خمار هم در اینجا نگرانی‌های روزگار فراق است که با لطف این ساقی تمام شده.

۸ـ این بیت گله از یاران و آشنایان است یا گله از حسودانی که هنر حافظ را انکار می‌کنند (نگ: موارد مشابه آن ۱۵۶: ۷ و ۱۶۱: ۳ و ۱۶۲: ۱۱). حالا که روزگار هجران پایان یافته، بگذار آنها هرچه می‌خواهند بگویند.

۱۶۷

ستاره‌یی بدرخشید، و ماهِ مجلس شد — دلِ رمیدهٔ ما را، رفیق و مونس شد

نگار من که به‌مکتب نرفت و خط ننوشت — به‌غمزه، مسئله‌آموزِ صد مدرّس شد

به‌بوی او، دل بیمار عاشقان چو صبا — فدای عارض نسرین و چشم نرگس شد

به‌صدرِ مَصطبه‌ام می‌نشاند اکنون دوست — گدای شهر نگه‌کن که میرِ مجلس شد

خیالِ آب خِضَر بست و جامِ کیخسرو — به‌جرعه‌نوشیِ سلطان ابوالفوارس شد

طرب‌سرای محبّت کنون شود معمور — که طاق ابروی یارِ مَنَش مهندس شد

لب از ترشّحِ می پاک کن برای خدا — که خاطرم به‌هزاران گنه مُوَسوِس شد

کرشمهٔ تو شرابی به‌عاشقان پیمود — که علم بی‌خبر افتاد و عقل بی‌حس شد

چو زر، عزیزْ وجود است نظم من، آری — قبولِ دولتیان کیمیای این مس شد

ز راه میکده، یاران! عنان بگردانید
چرا؟ که حافظ از این راه رفت و مفلس شد

* غزلی است عاشقانه، که آن را کسانی از دوستاران حافظ، مدحی برای شاه شجاع مظفّری دانسته‌اند و تنها دلیل آنها این است که در بیت پنجم، ابوالفوارس لقب شاه شجاع است. این تنها دلیل هم، اگر درست باشد، تنها بیت پنجم اشاره‌یی به‌شاه شجاع دارد و ابیات دیگر مدح شاه شجاع نیست. کسانی هم «به‌مکتب نرفت و خط ننوشت» را در بیت دوّم اشاره به‌رسولِ النّبیِّ الاُمّی در آیهٔ ۱۵۷ سورهٔ اعراف، و غزل را در ستایش پیامبر اسلام دانسته‌اند. کسانی از دوستاران حافظ هم از این فراتر رفته و هرجا به‌کلمهٔ شهسوار برخورده‌اند، آن را ترجمهٔ ابوالفوارس، و تمام غزل را مدح شاه شجاع دانسته‌اند (نگ: ص ۵۳ و شرح غزل ۳۴). حافظ هرجا که به‌مدح شاهی یا وزیری می‌پردازد نام او را صریح و روشن می‌آورد (در مورد شاه شجاع، نگ: غزلهای ۲۸۳ و ۲۸۴ و ۲۹۲ و ۲۹۳).

۱ـ سخن از محبوبی است که به تازگی در زندگی حافظ طلوع کرده، یا دیری حافظ را در انتظار گذاشته و عاقبت بر سرِ مهر آمده است. دل رمیده یعنی دل غمگین و ناامید (دل بیمار، بیت سوّم).

۲ـ گفتم که کسانی از دوستاران حافظ این بیت را اشاره‌یی به پیامبر اسلام و این غزل را در ستایش او دانسته‌اند. این گونه تفسیرها که قرائن روشن و قطعی ندارد، یکی از موانعِ درک منطقیِ کلام حافظ است. در جامعهٔ قرن هشتم که ما آموزش همگانی نداشته‌ایم، معشوق حافظ هم مثل بیشتر مردم ـ و خاصّه زنها ـ سواد خواندن و نوشتن نداشته، و حافظ با توجّه به‌این واقعیّت، یک مضمون بدیع و لطیف آفریده است: آنها که خود عالم و فرزانه و مدرّس‌اند، در برابر زیبایی نگار من چنان دست و پای خود را گم می‌کنند که گویی سخنی برای گفتن ندارند. این معنی را چرا به‌رسول خدا مربوط می‌کنید که در توضیح بیشتر آن سرگردان شوید؟ دو بیت بعد را نگاه کنید، که باز سخن از معشوق حافظ است.

۳ـ به‌بوی او، یعنی به‌امید وصال او (۴:۸۴ و ۶:۹۱). دل بیمار یعنی دل غمگین عاشق، امّا در کلام حافظ باد صبا هم آهسته و بیمارگونه می‌رود (نگ: بیماری صبا ۵:۱۲۹ و کاهل رَوی چو باد صبا ۳:۴۵۹). در روزهای فراق، دل بیمار عاشق چون باد صبا از کنار گلها می‌گذشت و گلها را به یاد او ستایش می‌کرد.

۴ـ مصطبه شاه‌نشین مجلس است، جایی بلندتر در بالای تالار پذیرایی، و در کلام حافظ بهترین جای میکده (۵:۶۴ و ۴:۸۴). بر صدر مصطبه نشاندن یعنی عزّت گذاشتن، احترام و مهربانی بسیار. گدای شهر خود حافظ است، درویش رند شهر شیراز، که معشوق با او بر سر مهر است و همین محبّت او، مثل این است که حافظ در یک مجلس بزرگ، سرآمد جمع باشد و در صدر مجلس بنشیند.

۵ـ این بیت هم وصف حال همان درویش رند شیراز است. آب خضر را می‌دانید آب حیات است که عمر جاودان می‌بخشد. جام کیخسرو جام‌جهان نماست که در اسطوره‌های ما کیخسرو را از سراسر هفت اقلیم جهان و آنچه در هر جا جریان داشته، آگاه می‌کرده است، و می‌دانیم که در شعر فارسی اسطورهٔ کیخسرو با اسطورهٔ جمشید، و اسطورهٔ جمشید با اسطورهٔ سلیمان در فرهنگ یهود درآمیخته، و جام کیخسرو هم جام‌جم شده است (شرح بیشتر، ص ۵۱ تا ۵۳ و توضیح ۱:۱۴۲). در حافظِ تصحیح علاّمهٔ قزوینی در این بیت، به‌جای جام کیخسرو، جام اسکندر ضبط شده که با بیشتر نسخه‌های معتبر دیوان حافظ ـ و با تصحیح استاد خانلری، دکتر یحیی قریب و هوشنگ ابتهاج ـ مطابق نیست (نگ: توضیح آیینهٔ سکندر ۱۱:۵). معنی بیت این است: گدای شهر که معشوقْ او را گرامی داشته، آرزوی عمر جاودان خضر و شکوه پادشاهی کیخسرو را در سر می‌پروراند، و گویی او را به‌جرعه‌نوشی در مجلس پادشاه فراخوانده‌اند. از ترکیبِ خیال بستن هم برمی‌آید که جرعه‌نوشی در مجلس پادشاه در این مورد باز یک امر واقع نیست (نگ: خیال

پختن ۶:۲۲ و ۴:۶۶).

۶ـ محبّت میان حافظ و معشوق او، به‌طرب سرای، به‌خانهٔ شادی تشبیه شده، و سخن از محبّت است که سامان گرفته و آبادان شده ـ معمور یعنی آباد ـ و آن که این بنا را آباد کرده، یار است که بر سر مهر آمده، و مثل این است که طاق این بنای معمور را از روی هلال ابروی یار ساخته‌اند. (نگ: ابرو و محراب ۷:۱۹ و ۲:۱۲۷ و مثالهای بسیار دیگر در کلام حافظ).

۷ و ۸ـ روی سخن به‌معشوق است و حافظ در طرب‌سرایِ محبّتِ یار چنان مست و شادمان است که به‌می نیازی ندارد، و می خوردن، او را به‌وسوسهٔ گناهان دیگری می‌اندازد. از معشوق می‌خواهد که او هم رطوبت شراب را از لب خود پاک کند. چرا؟ کرشمهٔ یار از هر شرابی مست‌کننده‌تر است. شرابی است که علم و عقل هم در برابر آن حرفی برای گفتن ندارند. بیت دوّم را دوباره نگاه کنید (نگ: توضیح غمزه ۷:۱۲۳ و کرشمه ۱:۳۲).

۹ـ حافظ از حال و هوای عاشقانهٔ غزل دور می‌شود و قدرت کلام خود را می‌ستاید امّا این قدرت کلام را نتیجهٔ توجّه اهل معنا می‌داند که از دولت عنایت پروردگار بهره دارند. کیمیا آرزوی تبدیل فلزّی کم‌بها به‌طلا یا نقره است (شرح بیشتر ۸:۵ و ۸:۸ و ۴:۴۹ و اکسیر ۴:۱۴۳) و کیمیای این مس، یعنی آنچه این طبع شعر را پرورش داده و آن «قبول دولتیان» است. یعنی توجّه اهل معنا به‌حافظ.

۱۰ـ حافظ در عالم رندی هرچه داشته در پای جام باده گذاشته، و این مضمون در غزلهای رندانهٔ او مکرّر می‌آید و در این بیت لحن او خالی از طنزی نیست (نگ: توضیح ۹:۱۷۸ و ۸:۴۰۵ و ۱:۴۹۰ و...).

۱۶۸

گداخت جان، که شود کارِ دل تمام و نشد	بسوختیم در این آرزوی خام و نشد
به لابه، گفت: شبی میر مجلس تو شوم	شدم به‌رغبت خویشش کمین غلام و نشد
پیام داد که خواهم نشست با رندان	بشد به‌رندی و دُردی کشی‌ام نام و نشد
رَواست در بر اگر می‌طپد کبوترِ دل	که دید در ره خود تاب و پیچ دام و نشد
به‌آن هوس که به‌مستی ببوسم آن لب لعل	چه خون که در دلم افتاد همچو جام و نشد
به‌کویِ عشق مَنِه بی‌دلیلِ راه قدم	که من، به، خویش نمودم صد اهتمام و نشد
فغان که در طلبِ گنج‌نامهٔ مقصود	شدم خرابِ جهانی ز غم تمام و نشد
دریغ و درد که در جستجوی گنج حضور	بسی شدم به‌گدایی برِ کِرام و نشد

هزار حیله برانگیخت حافظ از سرِ فکر
در آن هوس که شود آن نگار رام و نشد

* غزلی است که بیشتر ابیات آن را عارفانه می‌توان تفسیر کرد، و تعبیرهای عاشقانهٔ آن هم خاصّه در بیت‌های ششم و هفتم و هشتم، تفسیر عارفانه می‌پذیرد.

۱ـ کار دل تمام شود، یعنی دل به‌وصال محبوب ازل و ابد برسد و آرام بگیرد، و ردیف غزل در تمام ابیات، حکایت از آن دارد که این آرزوی خام بوده و تحقّق نیافته است.

۲ـ به‌لابه در اینجا یعنی در مقابل لابه و زاری من، با دلسوزی. در سیر رهروان حق، گاه پیش می‌آید که عنایت حق سالک را به‌وصال امید می‌دهد امّا او را تا سرمنزل وصال نمی‌برد. میر مجلس یعنی کسی که در یک مهمانی بر صدر مجلس می‌نشیند، مهمان بسیار عزیز (۴:۱۶۷) و در اینجا میر مجلس شدن یعنی تجلّی محبوب ازل در دل حافظ. با مهربانی خود مرا امیدوار کرد که تجلّی او را خواهم دید، و من با رغبت کمترین بندهٔ او شدم، امّا این وصال دست نداد.

۳ـ سیر عارفانهٔ حافظ، از رندی و دنیای رندان و آزادگان بیرون نیست (۷:۱۶۱) و آن که به‌معرفت عالم غیب راهی دارد، در نظر حافظ همان رند است (۸:۷۳). دردی کشی هم که

نوشیدن شراب آمیخته با رسوبِ خُم است، تصویر دیگری از سیمای همان رند دل آگاه است (نگ: توضیح ۵:۹ و ۱۱:۷۱ و ۳:۱۲۳). معنی این بیت با بیت دوّم یکی است و تعبیرها متفاوت است: آرزوی وصال برآورده نشد.

۴ـ کبوتر دل اضافهٔ تشبیهی است (نگ: مرغ دل ۵:۱۷۶) دل در گذرگاه این عشق بارها به‌دام افتاده و به‌وصال نرسیده است، و همواره چون کبوتری از بیم صیّاد می‌لرزد.

۵ـ مستی عاشقان این است که در پیمودن راه عشق اختیاری از خود ندارند، و در برابر این مستی، هشیاری حالت سالکی است که بر گفتار و کردار خود آگاهی و تسلّط دارد. آن مستی را در اصطلاح صوفیان سُکر، و آن هشیاری را صَحو می‌گویند. راه بایزید و حلاّج سکر است و شیوهٔ جنید بغدادی صحو (نگ: توضیح ۳:۶۶). حافظ ـ که می‌دانیم صوفی خانقاهی نیست (نگ: ص ۱۷ تا ۲۰) ـ در سیر عارفانه شیوهٔ بایزید را می‌پسندد، و آن لب لعل را به‌مستی بوسیدن، همان وصال رندان و آزادگان به‌محبوب ازل است. حافظ می‌گوید: غصّه‌ها خوردم، دل من مانند جامی پر از شراب، از خون لبریز شد، و آن تجلّی در آن روی نداد.

۶ـ دلیل راه در یک تفسیر عارفانه، باید پیر خانقاه باشد، امّا حافظ نور خدا را در خرابات مغان می‌بیند (۱:۳۵۷) و دلیل راهش پیر مغان است (نگ: ص ۳۲ و ۳۳) که مراد دل او را برمی‌آورد (نگ: مرید پیر مغانم ۷:۱۴۵) یا دلیل راه عنایت پروردگار است (نگ: عشق کاری است که موقوف هدایت باشد ۴:۱۵۸).

۷ـ گنج‌نامه، نوشته‌یی است که در آن نشانی گنجی ثبت شده باشد، و اگر کسی آن را به‌دست آورد، به‌گنج دست می‌یابد، و در افسانه‌های ما سخن از گنج‌نامه بسیار است و گاه این سخن به‌آثار بزرگان ادب نیز راه یافته است. امّا گنج‌نامهٔ مقصودِ حافظ معرفت عالم معنا و پیوند با آن عالم است، و حافظ می‌گوید که در طلب آن به‌راهی رفتم که جهانیان آن را نمی‌شناختند. همان طریقهٔ رندی که «چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست» (۶:۷۲). در مصراع دوّم منظور این است که در نظر دیگران خود را به‌تمامی ویران و بی‌ارزش کردم.

۸ـ حضور یعنی رابطهٔ دل با حق، چنان که مرد حق وجودی جز او را در خاطر نیاورد (نگ: حضوری گر همی خواهی از او غایب مشو حافظ ۷:۱). این بیت خالی از طنز رندانه‌یی نیست: کرام همان علمای مدرسه یا پیران خانقاه‌اند که حافظ به‌هدایت آنها دل سپرده و نوری در دل خود نیافته است (نگ: ص ۱۷ تا ۲۰ ـ نگ: چون شناسای تو در صومعه یک پیر نبود ۴:۲۰۹).

۹ـ از سرِ فکر، یعنی با خیال خود، و بی این که راه کار را درست بداند (نگ: بی‌دلیل راه، در بیت ششم). این بیت تکرار یا خلاصهٔ ابیات دیگر است که اهتمام حافظ به‌جایی نرسید.

۱۶۹

یـاری انـدر کس نـمی‌بینیم، یـاران را چـه شد؟
دوسـتی کـی آخِر آمـد؟ دوستداران را چـه شد؟

آب حیوان تیره‌گون شد، خضرِ فرّخ پی کـجاست؟
خون چکید از شاخ گـل، بـاد بـهاران را چـه شد؟

کس نمی‌گـویـد کـه یـاری، داشت حـقّ دوسـتی
حق‌شناسان را چـه حـال افـتاد؟ یـاران را چـه شد؟

لعـــلی از کـــانِ مـــروّت بـــرنیامد، ســالهاست
تابشِ خـورشید و سعیِ بـاد و بـاران را چـه شد؟

شــهرِ یــاران بــود و کــویِ مـهربانان ایـن دیـار
مـهربانی کـی سرآمد؟ شـهرِ یـاران را چـه شد؟

گــویِ تــوفیق و کــرامت در مـیان افـگـنده‌انـد
کس بـه‌مـیدان درنـمی‌آید، سـواران را چـه شد؟

صد هزاران گل شکـفت و بـانگ مـرغی بـرنخاست
عـندلیبان را چـه پـیش آمد؟ هَـزاران را چـه شد؟

زُهره، سازی خوش نمی‌سازد. مگر عودش بسوخت؟
کس نـدارد ذوقِ مستی، مـی‌گساران را چـه شد؟

حـافظ! اسـرار الهـی کس نـمی‌داند، خـموش!
از کـه مـی‌پرسی که دورِ روزگـاران را چـه شد؟

* حسب حالی است که حال و هوای غزلهای عاشقانه در آن است، و در دو یا سه بیتی هم که معانی عارفانه یا صوفیانه در آنها هست، سخن این است که از آن «توفیق و کرامت» خبری نیست.

۱ـ ردیف این غزل «... را چه شد؟» یعنی چه بر سر آنها آمد؟ چرا از آنها خبری یا اثری نیست؟

۲ـ آب حیوان آب حیات خضر است که عمر جاودان می‌دهد و همواره در اسطوره‌ها یکی از آرزوهای نابرآوردنی بشر بوده (نگ: توضیح ۸:۳۹ و ۴:۱۲۹ و...). فرّخ‌پی یعنی مبارک قدم، و در روایات داریم که خضر به‌هر جا می‌رسید، زمین سبز و رویا می‌شد، و نام او هم به‌معنی سبزی و خرّمی است. خون چکید از شاخ گل، هم اشاره به‌رنگ گل سرخ است، و هم به‌این معنی که گل سرخ هم غمگین است. چه بر سر باد بهار آمده است که گل سرخ را تازه و با طراوت نمی‌کند؟ تیره‌گون بودن آب حیوان با اصل اسطورهٔ خضر نیز مربوط است که آب حیات در تاریکی است و هرکسی به‌آن دست نمی‌یابد.

۳ـ یاری، با یاء نکره و وحدت خوانده می‌شود و اشاره به‌خود حافظ است.

۴ـ گذشتگان ما می‌پنداشته‌اند که تابش خورشید سنگ را به‌لعل یا عقیق بدل می‌کند، و این مضمون در ادب فارسی مکرّر آمده، و در ادب صوفیانه و عارفانه هم به‌معنی تکامل روحی انسان در پرتو خورشید هدایت است (گویند سنگ لعل شود در مقام صبر ۲:۲۲۶). امّا در این بیت سخن از لعلِ کانِ مروّت است یعنی بخشش و جوانمردی، و ظاهراً حافظ از دوستی انتظار محبّتی و کمکی داشته که برآورده نشده است.

۵ـ شهرِ یاران، در هر دو مصراع این بیت دو کلمهٔ جدا، و ترکیب اضافی است، و دوستانی که در مصراع دوّم، آن را به‌معنی پادشاهان گرفته‌اند، توجّه نکرده‌اند که با حال و هوای این بیت معنی نمی‌دهد. گله حافظ هم این است که بر سر شهرِ یاران (شیراز؟) چه آمده؟

۶ـ توفیق، توفیق معنوی و روحانی است، و کرامت کارهای دور از امکانی است که به‌پیران خانقاهها نسبت می‌دهند و بسیاری از بزرگان عرفان ایران به‌آن اعتقادی ندارند (نگ: توضیح ۷:۲۱ و ۶:۱۰۹ و ۸:۱۲۵). باز سخن حافظ این است که از مدّعیان کرامت و توفیق معنوی هم توفیق و کرامتی نمی‌بینم. گوی و میدان تعبیری است که به‌معنی آزمایش و تجربه به‌کار می‌رود.

۷ـ باز سخن از همان نومیدی و دل‌زدگی است که زمینهٔ تمام ابیات این غزل است.

۸ـ زهره ستارهٔ شادی و طرب است و در کلام حافظ از چنگ و عود و ساز و آواز او مکرّر سخن به‌میان می‌آید(نگ: چنگ زهره ۹:۳۳۳ و غزل سرایی ناهید ۹:۲۵۸). عود هم از سازهای سیمی موسیقی ایران است، سازی است با کاسهٔ بزرگ. ذوق مستی یعنی تمایل یا حال و حوصله برای می خوردن. «عودش بسوخت» معنی دیگر عود را هم به ذهن می‌آورد! امّا در اینجا عودی که می‌سوزانند و بوی خوش دارد، مطرح نیست.

۹ـ در پایان غزل، حافظ به‌این نکته می‌رسد که در این تلخی‌ها و نومیدی‌ها رازهایی هست که ما نمی‌دانیم، و این رازها را خدا می‌داند.

۱۷۰

زاهد خلوت‌نشین، دوش به‌میخانه شد
از سر پیمان برفت، با سر پیمانه شد

صوفی مجلس که دی، جام و قدح می‌شکست
باز به‌یک جرعه می، عاقل و فرزانه شد

شاهدِ عهد شباب، آمده بودش به‌خواب
باز به‌پیرانه‌سر، عاشق و دیوانه شد

مغبچه‌یی می‌گذشت، راهزنِ دین و دل
در پی آن آشنا، از همه بیگانه شد

آتشِ رخسارِ گل، خرمنِ بلبل بسوخت
چهرهٔ خندان شمع، آفتِ پروانه شد

گریهٔ شام و سحر، شکر که ضایع نگشت
قطرهٔ باران ما، گوهرِ یک‌دانه شد

نرگسِ ساقی بخواند آیتِ افسونگری
حلقهٔ اورادِ ما، مجلسِ افسانه شد

منزل حافظ کنون، بارگهِ پادشاست
دل برِ دلدار رفت، جان برِ جانانه شد

* کلمهٔ اوّل این غزل در بعضی از نسخه‌های به‌نسبت معتبر، زاهد نیست و حافظ است، و تعبیر «حافظ خلوت‌نشین» هم در شعر حافظ هست (۴۳۳: ۱۰) امّا در اینجا حافظ از خود سخن نمی‌گوید. غزل رندانه‌یی است که در آن ریای زاهد و صوفی از پرده بیرون می‌افتد (نگ: ص ۱۶ تا ۲۰). و در سه بیت آخر، حال و هوای کلام، عارفانه است.

۱ـ زاهد یا صوفیِ متظاهر به‌زهد ـ که دیگران را از می‌خوارگی نهی می‌کرد ـ دیشب صبرش

تمام شد و پیمانی را که با خود یا با خدای خود بسته بود به‌هم زد (نگ: از سر پیمان رفتن ۳:۲۲۳). با سر پیمانه شد، یعنی سراغ جام باده رفت (نگ: صوفی زکنج صومعه، با پای خُم نشست ۲:۲۸۵).

۲ـ صوفی مجلس همان زاهد بیت پیش است، و عاقل و فرزانه شدن او در اینجا همین است که او دیگر جام و قدح مستان را نمی‌شکند، و این تغییر فقط با «یک جرعه» در او ظاهر شده (نگ: زاهد و صوفی ص ۲۰ و ۲۱).

۳ـ شاهد عهد شباب را دو جور می‌توان معنی کرد: معشوق سالهای جوانی او، یا احوال و عوالم جوانی که چون معشوق به‌او بازگشته بود (نگ: شاهد در توضیح ۷:۱۱ و شاهد عهد شباب ۲:۲۱۲). پیرانه سر یعنی سرِ پیری، در روزگاری که عاشق شدن سر به‌رسوایی می‌زند (۵:۷ و ۱:۱۱۰) و این زاهد، یا این مدّعی زهد و پرهیز هم گرفتار عشق پیری شده است.

۴ـ مغ‌بچه را مکرّر گفته‌ام که ساقی میخانه است و در کلام حافظ به‌معنی پسران تن‌فروش نیست، مگر در نظر زاهد و صوفیی که دعوی پرهیزگاری دارند! در این بیت هم می‌بینیم که صوفی در پی او سر از «میخانه» درمی‌آورد. در نظر حافظ اگر او راهزن دین و دل است، به‌این معنی است که در عوالم رندان ساقی عزّتی دارد و گاه از او چون معشوق یاد می‌شود (شرح بیشتر در ص ۳۴ و ۲:۲ و ۳:۹ و ۸:۱۶) امّا حافظ مثل این زاهد خلوت‌نشین، دست و پای خود را گم نمی‌کند، و آن‌که در اینجا از راه به‌در می‌رود حافظ نیست، زاهد است. می‌دانیم که مغ‌بچه با سنّت تولید و فروش شراب به‌دست مغان و ترسایان و یهودان مربوط است، و در کلام حافظ دیر مغان و پیر مغان هم ریشه در همین واقعیّت دارد (نگ: ص ۳۲ و ۳۳، و توضیح ۳:۹).

۵ـ این بیت در حال و هوای رندانهٔ بیت‌های پیش نیست. حافظ می‌گوید: شادی‌های این زندگی همواره غمی در پی، یا در خود نهان دارد. خرمن سوختن یعنی همهٔ هستی کسی را بر باد دادن. در کلام حافظ شمع هم خنده و روشنایی‌اش با گریه همراه است (۹:۱۴۹) و پروانه که عاشق خندهٔ شمع است، در پای آن می‌سوزد و نابود می‌شود (۶:۱۸۴).

۶ـ باز حال و هوای غزل در این بیت عوض می‌شود، و حافظ را شاد و خشنود می‌یابیم. شام و سحر در زبان شعر و عرفان، زمان پذیرش دعاست (۱:۳۱ و ۴:۱۷۵ و ۱:۱۷۶ و تمام غزل ۱۸۳). قطرهٔ باران همان اشک حافظ است، و می‌دانیم که پیشینیان مروارید را قطرهٔ بارانی می‌دانسته‌اند که در درون صدف چکیده باشد، و اگر در صدفی فقط یک دانه مروارید پدید می‌آمد، این گوهر یک دانه ـ یا دُرّ یتیم ـ گرانبهاتر بود (نگ: در یکتا ۶:۶۷ و گوهر یک‌دانه ۳:۱۵۷ و ۸:۱۷۷).

۷ـ ساقی به‌اقتضای حال و هوای این سه بیتِ پایان غزل، محبوب ازل و ابد است (نگ: ساقی ما ۴:۴۴ و عارض ساقی ۶:۸۷) و آیت افسونگری یعنی عنایت او که حاکی از مهر او به‌عاشقان

است. پیش از آن که حافظ و رندان دیگر مشمول این عنایت شوند، مانند زاهدان و صوفیان مجلس ورد و ذکری داشته‌اند، و اکنون جمع آنها مجلسی است که در آن افسانهٔ عشق می‌گویند. حافظ مکرّر افسون و افسانه را با هم به‌کار می‌برد (۷:۳۵ و ۵:۶۷) و قصّهٔ عشق محبوب ازل، از این نظر افسانه است که رسیدن به‌نهایت ادراک آن برای بشر ممکن نیست (نگ: کز این فسانه و افسون مرا بسی یاد است ۷:۳۵).

۸ـ اکنون که گریهٔ شام و سحر بی‌ثمر نمانده و ساقی ازل با حافظ بر سر مهر است، او در خانهٔ محقّر خود احساس پادشاهی می‌کند، چرا؟ که دل و جان او به‌محبوب ازل پیوسته و او خود را ـ اگر نه در شمارِ واصلان ـ در کنار ره‌یافتگان می‌بیند.

۱۷۱

دوش از جناب آصف، پیک بشارت آمد / کز حضرت سلیمان، عشرت اشارت آمد

خاکِ وجود ما را، از آبِ دیده گِل کن / ویران‌سرایِ دل را، گاهِ عمارت آمد

این شرحِ بی‌نهایت، کز زلف یار گفتند / حرفی است از هزاران، کاندر عبارت آمد

عیبم بپوش زنهار! ای خرقهٔ می آلود! / کآن پاکِ پاک‌دامن بهر زیارت آمد

امروز جای هرکس پیدا شود ز خوبان / کآن ماهِ مجلس‌افروز اندر صدارت آمد

بر تخت جم که تاجش معراجِ آسمان است / همّت نگر که موری با آن حقارت آمد

از چشم شوخش، ای دل ایمانِ خود نگه‌دار / کآن جادوی کمان‌کش بر عزم غارت آمد

آلوده‌ای تو حافظ! فیضی ز شاه درخواه / کآن عنصرِ سماحت، بهر طهارت آمد

دریاست مجلس او، دَریاب وقت و دُر یاب / هان ای زیان رسیده! وقتِ تجارت آمد

* از سروده‌های سالهای کمال حافظ، و ظاهراً پاسخی است به دعوتی که جلال‌الدّین تورانشاه وزیر شاه‌شجاع برای او فرستاده، مردی که حافظ در سالهای وزارت او از او حمایت و لطف دیده ،و او را همواره با آصف بن برخیا وزیر سلیمان قیاس کرده است. در این مدیحه نیز سلیمانِ بیت اوّل شاه شجاع است و چهار بیت آخر غزل هم مدح اوست.

۱ـ پیک بشارت یعنی قاصدی که خبر خوش آورده است. مصراع دوّم این بیت و بیت ششم حاکی از آن است که تورانشاه با موافقت شاه شجاع، حافظ را به یکی از مهمانی‌های دربار فراخوانده است.

۲ـ آبِ دیده اشک است امّا در اینجا اشک شوق. ویران‌سرای دل، سرایِ دلِ ویران حافظ که غمگین بوده، آباد می‌شود، و گویی وجود خاکی او را با اشک شوقِ او به‌گِل تبدیل می‌کنند تا ملاطِ بازسازی ویران‌سرای دل شود. معنی سادهٔ بیت این است که من از خوشحالی می‌گریم.

۳ـ زلف یار در اینجا محبّت و توجّه تورانشاه و شاه شجاع است، و معنی بیت این است که از لطف شما هرچه بگویم، کم گفته‌ام (نگ: سایهٔ گیسوی نگار ۵:۱۶۶).

۴ـ این معنی که خرقهٔ حافظ نشان زهد و پرهیز نیست، و «پرده‌یی بر سر صد عیب نهان» است (۷:۳۴۰) در کلام او مکرّر می‌آید. امّا در این بیت سخن از زندگی فقیرانهٔ او نیز هست، و آن پاک پاک‌دامن، همان «پیک بشارت» است که پیام وزیر را آورده و خواسته به‌دیدار حافظ بیاید. کلمهٔ زیارت هم به‌معنی دیدار است و آن معنی زیارتِ بزرگان را ندارد.

۵ـ خوبان در این بیت یعنی کسانی که باید مورد توجّه قرار گیرند. صدارت تورانشاه موجب شده است که به‌هرکسی مناسب با شایستگی او توجّه کنند (۲:۳۹۰).

۶ـ می‌دانیم که در ادب فارسی اجزائی از دو اسطورهٔ جمشید و سلیمان درهم آمیخته (نگ: ص ۵۱ تا ۵۳) و در اینجا جم همان سلیمان بیت اوّل و شاه شجاع است، و حافظ می‌گوید: تاج او یعنی سلطنت او، دوستاران را به‌چنان عزّتی می‌رساند که انگار آنها را به‌آسمان می‌برد. در مصراع دوّم، مور خود حافظ است که به‌بارگاه سلیمان راه یافته است، و مضمون از آیهٔ ۱۸ سورهٔ نَمل است که وقتی سلیمان با لشکر خود به‌وادی موران رسید، موری به‌موران دیگر گفت: به‌لانه‌های خود بروید که سپاه سلیمان شما را لگدکوب می‌کنند، و سلیمان سخن مور را دریافت و از پروردگار تمنّا کرد که او را به‌کار نیک راه نماید و در شمار بندگان نیکوکار خود درآورد. در کلام حافظ این مورِ اسطورهٔ سلیمان، تعبیری است برای انسان صاحب‌دل و نکته‌دانی که جاه و جلال دنیایی ندارد (نگ: با سلیمان چون برانم من، که مورم مرکب است ۷:۳۱).

۷ـ در کلام حافظ، تعبیرهای تغزّلی و عاشقانه برای ممدوح گاه به‌کار می‌رود، امّا این در مواردی درست است که مدیحه است و غزل نیست، نه در مواردی که بعضی از غزلها را فقط با حدس و احتمال مدح می‌شمارند (نگ: ص ۵۳ و شرح غزل ۳۴). در این بیت روشن است که سخن از شاه شجاع است و حافظ به‌خود می‌گوید: به‌مجلس پادشاه می‌روی، مواظب باش که از توجّه او مغرور نشوی و رفتار نادرستی نکنی. بی‌گمان عنایت شاه، تو را شیفتهٔ او خواهد کرد.

۸ـ آلوده‌ای، یعنی آدم بی‌عیبی نیستی یا شایستگی بزم شاهان را نداری. باید به‌فیض شاه، به‌لطف او، امیدوار باشی که عیب تو را نادیده بگیرد. سماحت یعنی گذشت و چشم‌پوشی، و عنصر سماحت یعنی کسی که چشم‌پوشی در فطرت او هست. توجه پادشاه، که عیبها را نمی‌بیند، اگر تو هم آلوده باشی، تو را پاک می‌کند.

۹ـ این بیت با مضمون بیت پیش ربط دارد: اکنون که تو را به‌بزم شاه می‌برند، از فرصت استفاده کن، و دُر یاب، یعنی بهرهٔ نیکو ببر، چنان که گویی از دریا مروارید به‌دست می‌آوری (نگ: دریاب و دُر یاب ۲:۱۶۲ و ۴:۱۹۴). کلمهٔ تجارت هم به‌معنی سادهٔ سود بردن است، نه این که حافظ با هر تدبیری در پی مال و منال باشد.

۱۷۲

عشق تو نهالِ حیرت آمد — وصل تو کمال حیرت آمد

بس غرقهٔ حالِ وصل، کآخر — هم بر سر حال حیرت آمد

یک دل بنما، که در ره او — بر چهره نه خال حیرت آمد

نه وصل بماند و نه واصل — آنجا که خیال حیرت آمد

از هر طرفی که گوش کردم — آوازِ سؤالِ حیرت آمد

شد منهزم از کمال عزّت — آن را که جلال حیرت آمد

سر تا قدمِ وجود حافظ — در عشق، نهال حیرت آمد

* این غزل در تمام دست‌نویس‌های کهن دیوان حافظ هست امّا بسیار ضعیف‌تر از سروده‌های سالهای کمال اوست و باید از تمرین‌های سالهای جوانی او در سرودن شعر عارفانه باشد! با این حال همهٔ ابیات این غزل تفسیر عارفانه می‌پذیرد.

۱ـ حیرت در کلام صوفیان و عارفان، مرحله‌یی از سلوک است که در آن سالک آثار تجلّی حق را در دل می‌یابد امّا قادر به توصیف و تبیین آنچه دریافته، نیست (نگ: توضیح ۶:۱۹ و ۷:۹۴). روی سخن به‌محبوب ازل و ابد است: عشق تو درختی است که میوهٔ آن سرگشتگی است، و اگر وصالی در پی داشته باشد، آن هم نهایت حیرت است (نگ: که در آن آینه صاحب‌نظران حیران‌اند ۶:۱۹۳).

۲ـ حال در کلام صوفیان حالتی روحی یا عاطفی است که به‌ارادهٔ حق در دل سالک پدید می‌آید و غالباً پایدار نیست، و آنچه در سیر سالک دوام می‌کند مقام است. وصل و حیرت هر دو در شمار مقامات می‌آیند نه احوال. سرایندهٔ این بیت که به‌احتمال زیاد حافظ در سالهای جوانی است، حال را مطابق مفهوم صوفیانهٔ آن به‌کار نبرده. معنی بیت این است: واصلان تو هم همواره در حیرت‌اند.

۳ـ دلهای عاشقان حق، همه حیران‌اند. خال حیرت را دو جور می‌توان معنی کرد: حیرت مانند نقطهٔ سیاهی یا نقطهٔ تاریکی در دل آنها می‌ماند، یا خال حیرت اشاره به‌این است که می‌گویند در دل عاشق نقطه‌یی هست که جای محبّت است ـ حَبَّةُ‌الْقَلب ـ و آن را سویدا هم می‌گویند، و سویدا در لغت، یعنی نقطهٔ سیاه کوچک (نگ: سرّ سویدا ۱۵۷:۲).

۴ـ معنی بیت روشن است که در مقام حیرت، سالک دیگر وصال و فراق را، و وجود خود را احساس نمی‌کند، امّا کلمهٔ خیال در اینجا معنایی ندارد و به‌اصطلاح ادب، حشو و زاید است.

۵ـ آواز سؤال حیرت را باید این طور معنی کرد: صدای حیرت‌زدگانی که پرسش‌های بسیار داشتند و به‌پاسخی نمی‌رسیدند. جان کلام، این که همه را در حیرت می‌دیدم.

۶ـ از کمال عزّت، یعنی در برابر عظمت و عزّت پروردگار. تشبیه حیرت به‌جلال یا اضافهٔ استعاریِ جلال حیرت، هم معنای روشنی به‌دست نمی‌دهد. جلال در این بیت با قافیهٔ ابیات دیگر جور است و جز این نقشی ندارد. معنی بیت: هرکس به‌مقام حیرت رسید، در برابر عزّت حق درهم می‌شکند.

۷ـ در این بیت آخر، خود حافظ هم در عشق، سرتاپایش به‌درخت حیرت تبدیل می‌شود، و یک بار دیگر بگویم که حافظِ سالهای کمال را در این غزل سراغ نباید گرفت.

۱۷۳

در نمازم، خم ابروی تو با یاد آمد — حالتی رفت، که محراب به‌فریاد آمد
از من اکنون طمعِ صبر و دل و هوش مدار — کآن تحمّل که تو دیدی، همه بر باد آمد
باده صافی شد، و مرغان چمن مست شدند — موسمِ عاشقی و کار، به‌بنیاد آمد
بوی بهبود ز اوضاع جهان می‌شنوم — شادی آورد گل و باد صبا شاد آمد
ای عروسِ هنر! از بخت شکایت مَنما — حجلهٔ حُسن بیارای، که داماد آمد
دلفریبانِ نباتی همه زیور بستند — دلبر ماست که با حُسنِ خداداد آمد
زیرِ باراند درختان، که تعلّق دارند — ای خوشا سرو، که از بارِ غم آزاد آمد

مطرب! از گفتهٔ حافظ غزلی نغز بخوان
تا بگویم که ز عهد طربم یاد آمد

* غزلی است با تعبیرها و مضامین توصیفی و عاشقانه. بهار است و باز حافظ به‌یاد دلبری با حسن خداداد سخن می‌گوید و به‌یاد آن «عهد طرب» است، که محبوب در کنار او بوده.

۱ـ تشبیه محراب نماز به‌هلال ابروی یار در کلام حافظ مکرّر می‌آید (۷:۱۹ و ۸:۴۰ و ۷:۸۹ و ۲:۹۵ و ۵:۱۳۱ و...). سرِ نماز بودم، به‌یاد تو افتادم و دلم چنان پر از غم شد، که محراب هم دلش به‌حال من سوخت. تفسیر دیگر این است که چون نماز بدون حضور قلب درست نیست، محراب هم مرا سرزنش کرد.

۲ـ دل در این بیت به‌معنی قرار و آرامش است، هوش یعنی هشیاری و تسلّط بر رفتار خود، و بر باد آمد یعنی بر باد رفت. معنی بیت روشن است.

۳ـ باده صافی شد، حکایت از فصل بهار دارد، چراکه انگور را در پاییز می‌فشرده، در خم می‌ریخته، و سرِ خم را به‌گِل می‌بسته‌اند تا در خم بجوشد و به‌شراب تبدیل شود (توضیح بیشتر در ۶:۸۸). پس از زمستان که موادّ زاید آن ته‌نشین می‌شده، شراب صافی را از خم به‌صراحی و از صراحی به‌ساغر می‌ریخته‌اند، و در کلام حافظ نور باده (۱:۱۱) و آفتاب می (۱:۲۳۴) اشاره

به‌همین بادهٔ صافی است. در مصراع دوّم کار، همان عاشقی است (نگ: یاران همه کار بگذارند و خم طرّهٔ یاری گیرند ۲:۱۸۵) که موسم آن به‌بنیاد آمده، یعنی جور شده است.

۴ـ بهبودِ اوضاع جهان در اینجا همان شادی و خرّمی بهار است، و اگر آن را به‌عزل امیرمبارزالدین و آغاز پادشاهی شاه‌شجاع ربط داده باشند، حدس و گمانی بیش نیست. مصراع دوّم این معنی را تأیید می‌کند که بهبود اوضاع فرارسیدن بهار است.

۵ـ عروس هنر، طبع شعر حافظ است یا به‌طور کلّی هنر شاعری او و دیگران. در زمستان دیدارها در همه جا کمتر صورت می‌گیرد، بهار ـ خاصّه در شیراز ـ فصل شادی و دیدار و شعر و غزل است، و داماد در این بیت اشاره به‌دوستاران هنر است که شعر را می‌شنوند و تحسین می‌کنند.

۶ و ۷ـ دلفریبان نباتی یعنی درختها و گلهاکه زیبایی آنها پایدار نیست امّا این که یار حافظ «با حسن خداداد آمد» یعنی دارای حسن خداداد است، و حال و هوای غزل حکایت از باز آمدن و وصال او ندارد. در بیت هفتم نیز، حافظ همین مقایسهٔ دلفریبان نباتی و دلبر را با تعبیرهای دیگری تکرار می‌کند: معشوق که حسن خداداد دارد، مانند سرو است که خزان و بهار در او بی‌اثر است، امّا درختان دیگر، جلوه‌شان تابع بهار و خزان است. تعلّق در اینجا یعنی وابستگی به‌عوامل دنیایی.

۸ـ عهد طرب اشاره به‌روزگاری است که یار در کنار حافظ بوده است و اکنون که نیست، مطرب باید یکی از غزلهای حافظ را بخواند و خاطرهٔ خوشِ گذشته را زنده کند.

۱۷۴

مژده ای دل! که دگر باد صبا باز آمد　　هدهدِ خوش‌خبر از طرفِ سَبا باز آمد

برکش ای مرغ سحر! نغمهٔ داوودی باز　　که سلیمانِ گل از بادِ هوا باز آمد

عارفی کو؟ که کند فهم زبانِ سوسن　　تا بپرسد که چرا رفت؟ و چرا باز آمد؟

مردمی کرد و کرم، بخت خداداد به‌من　　کآن بتِ سنگدل از راه جفا باز آمد

لاله بوی میِ نوشین بشنید از دم صبح　　داغْ دل بود، به‌امّیدِ دوا باز آمد

چشم من در پیِ این قافله در راه بماند　　تا به‌گوشِ دلم آوازِ دَرا باز آمد

گرچه حافظ درِ رنجش زد و پیمان بشکست　　لطف او بین که به‌صلح از درِ ما باز آمد

* غزل عاشقانه‌یی است و حکایت از بازگشت محبوبی دارد که حافظ با او پیمان‌شکنی کرده، و او «به‌صلح باز آمده است». از غزلهایی است که در دست‌نویس‌های کهن دیوان هم کلمات و عبارات آن یکسان نیست و ظاهراً تحریرهای اصلاح شده‌یی از آن در دست کاتبان دیوان بوده است (نگ: یار سفرکردهٔ حافظ در غزلهای ۵۷ و ۸۸ و ۸۹ و توضیح ۵:۱۳۵ و ۲:۲۰۹).

۱ـ باد صبا، باد صبح بهار و پیک عاشقان است (۱:۴ و ۶:۱۴۴) و دگر، در اینجا یعنی دوباره، بار دیگر. در اسطورهٔ سلیمان، قاصدی که پیام‌های سلیمان را برای بلقیس ملکهٔ سرزمین سَبا می‌برد، هدهد است (نگ: هدهد سبا ۱:۹۰ و ۵:۱۴۵) امّا در اینجا هدهد همان باد صبح بهار است و از طرف سبا، یعنی از جانب معشوق (نگ: صبا به خوش‌خبری هدهد سلیمان است ۵:۱۴۵).

۲ـ مرغ سحر بلبل است (نگ: مرغ صبح ۶:۱۷۵). نغمهٔ داوودی اشاره به‌آواز خوش داوود پدر سلیمان و پیامبر و پادشاه بنی‌اسراییل است. در اینجا آواز بلبل به‌آواز داوود، و گل به‌سلیمان تشبیه شده است (نگ: سلطانِ گل ۱:۳۹۰). معنی بیت این است: ای بلبل آواز بخوان که نسیم صبح گل را شکفته و چون سلیمان بر تخت نشانده است (نگ: تخت گل ۴:۱۱۷).

۳ـ در کلام حافظ، سوسن، خاصّه سوسن آزاد یا زنبق سفید، زبان دارد امّا از مشاهدهٔ بدایع

خلقت، حیرت‌زده و خاموش است (۷:۱۶۰ و ۶:۱۷۵) و زبان این سکوت را عارفان درمی‌یابند که آنها نیز در این حیرت‌اند.

۴ـ در این بیت، حافظِ تصحیح علاّمهٔ قزوینی با بسیاری از نسخه‌های معتبر اختلاف دارد، و متن با پیروی از تصحیح استاد خانلری و دکتر یحیی قریب، و با توجّه به‌حال و هوای غزل اصلاح شده است. در مصراع دوّم، از راه جفا باز آمد، یعنی دیگر جفا نمی‌کند، مهربان شده است.

۵ـ حافظ لاله را ـ شقایق را ـ مکرّر به‌جام شراب سرخ تشبیه می‌کند (۷:۱۰۱ و ۶:۳۷۶ و ۸:۳۷۹) امّا در این بیت لاله داغدار است (۹:۵۸ و ۸:۱۱۶) و می درمان اوست، و شکفتن او در بامداد برای این است که به‌هوای می به‌باغ آمده است، و جان کلام حافظ این است که در این صبح بهاری، باید می نوشید (نگ: جام صبوحی ۲:۲۱۹ و بادهٔ صبوح ۸:۲۷۵).

۶ـ در این بیت نیز، حافظِ علاّمهٔ قزوینی با بسیاری از نسخه‌های معتبر تطبیق نمی‌کند و متن مطابق نسخهٔ ۸۶۲ هـ. و تصحیح دکتر یحیی قریب است. درا، زنگ شترهای کاروان است. انتظار بازگشت معشوق را داشتم تا صدای زنگ کاروان او را شنیدم.

۷ـ باز حافظِ علاّمهٔ قزوینی در مصراع دوّم این بیت به‌این صورت است: لطف او بین که به‌لطف ... و متن با تصحیح استاد خانلری و دکتر قریب و سایه مطابق است. حافظ چندین غزل دارد که در آنها از یاری سفرکرده و بازگشت او سخن می‌گوید (غزل‌های ۸۸ و ۸۹ و ۱۶۶ و ۱۶۷ و...) و در این غزل می‌بینیم که حافظ پیمان می‌شکند و یار از در صلح باز می‌آید، و در غزلهای دیگر هم اشاره‌هایی به‌این معنی هست (۱۰:۸۸) و اصولاً حافظ در غزل عاشقانه کمتر ذلیلِ معشوق می‌شود (نگ: بس نکته غیر حسن بباید، که تا کسی، مقبول طبع مردم صاحب نظر شود ۸:۲۲۶).

۱۷۵

صبا به‌تهنیتِ پیر می‌فروش آمد — که موسم طرب و عیش و ناز و نوش آمد
هوا مسیح نفس گشت و بادْ نافه‌گشای — درخت سبز شد، و مرغ در خروش آمد
تنورِ لاله چنان برفَروخت باد بهار — که غنچه غرقِ عرق گشت و گل به‌جوش آمد
به‌گوشِ هوش‌نیوش از من و به‌عشرت کوش — که این سخن، سحر از هاتفم به‌گوش آمد
ز فکرِ تفرقه بازآی، تا شوی مجموع — به‌حکم آن که چو شد اهرمن، سروش آمد
ز مرغِ صبح ندانم که سوسن آزاد — چه گوش کرد؟ که باده زبان خموش آمد
چه جای صحبت نامحرم است مجلسِ اُنس؟ — سرِ پیاله بپوشان که خرقه‌پوش آمد

ز خانقاه به‌میخانه می‌رود حافظ
مگر ز مستی زهدِ ریا به‌هوش آمد؟

* غزل با یکی از دلاویزترین توصیف‌های بهار آغاز می‌شود امّا عاشقانه نیست، و حال و هوای آن رندانه است. هاتفی که به‌حافظ می‌گوید: به‌عشرت کوش! همان است که آوازش از گوشهٔ میخانه به‌گوش حافظ می‌رسد (۱:۲۸۴) و سخن از عوالمی می‌گوید که خرقه‌پوش صومعه با آن بیگانه است (۳:۲۴۳).

۱ـ باز صبا، باد صبح بهار و پیک عاشقان (۱:۴ و ۶:۱۴۴ و ۱:۱۷۴) از راه می‌رسد، و بهار را به پیر می‌فروش ـ همان پیر مغان، پیر میکده، پیر دُردی‌کش... همان مراد حافظ (نگ ص ۳۲ و ۳۳ و ۷:۱۴۵) ـ شادباش می‌گوید، و در چنین موسمی ـ خاصّه در شیراز ـ جایی برای زهد و پرهیز ریاکاران نیست.

۲ـ هوای بهار شیراز مانند نفس مسیح زندگی بخش است. باد بهار، انگار که سرِ کیسهٔ مُشک آهوی ختا را گشوده است و بوی مشک با خود می‌آورد. مرغ در اینجا بلبل است (بیت ۶: مرغ صبح).

۳ـ لاله، شقایق، مانند تنورِ پرآتش افروخته است، و شبنم‌هایی که روی غنچه‌ها و روی گل سرخ (۱:۹ و ۵:۷۵) است، گویی قطره‌های عرق است که از گرمای تنور لاله بر غنچه‌ها و گلها

نشسته. شباهت ظاهری شقایق و تنور پرآتش را هم نادیده نگیریم.

۴ـ به‌گوش هوش نیوش، یعنی بشنو و بیندیش و بفهم. هاتفی که با دلِ آزادگان و نه با این زبان و این گوش ظاهر، سخن می‌گوید (۱:۲۸۳ و ۱:۲۸۴) به‌حافظ گفته است که بهار موسم زهد و پرهیز نیست، و این سخن را سحرگاه گفته است، یعنی وقتی که صاحب‌دلان آسوده از غم‌های این زندگی به‌عالم معنا دل می‌سپارند، و دولت بیدار به‌بالین آنها می‌آید (۱:۱۷۶).

۵ـ تفرقه در کلام حافظ اشتغال به‌امور این جهان است و جمع، فارغ بودن از آن و پرداختن به‌عوالم اهل معنا. هجویری در کشف المحجوب (ص ۳۲۶) تفرقه را مکاسب و جمع را مواهب گفته است. در مصراع دوّم این بیت، اهرمن همان تفرقه و همین دنیاست، و سروشِ پیام‌آور عالم غیب است که در دلِ فارغ از این جهان و در خاطرِ «مجموعِ» صاحب‌دلان راه می‌جوید (نگ: دیو چو بیرون رود فرشته درآید ۲:۲۳۲).

۶ـ مرغ صبح بلبل است. سوسن آزاد سوسن سپید است (نگ: سوسن آزاده ۶:۴۳) و زبان سوسن پرچم‌های درون این گل است (نگ: ده زبان، ۷:۱۶۰ و زبان سوسن ۳:۱۷۴). مرغ صبح رازهایی را به‌سوسن گفته است که او نمی‌تواند به‌ما بازگوید، امّا خموش آمدن او جای تأمّل است (نگ: مولانا جلال‌الدّین، مثنوی ۳:۲۱ گوش آن کس نوشد اسرار جلال / کو چو سوسن صد زبان افتاد،و لال!). راز عالم معنا را با هیچ زبانی نمی‌توان گفت.

۷ـ مجلس انس، محفل رندان و صاحب‌دلان است و خرقه‌پوشان، که عوالم رندان را درنمی‌یابند، در چنین محفلی بیگانه‌اند. پیاله، هم جام شراب است، و هم عوالم صاحب‌دلان که خرقه‌پوش صومعه آن را درنمی‌یابد.

۸ ـ حافظ زهد خانقاهی را واگذاشته و روی به‌عالم رندان آورده است، و با طنز از خود می‌پرسد که: عجب! مگر از «مستیِ زهدِ ریا» به‌هوش آمده‌ای!؟ (زهدِ ریا و نه زهد و ریا، نگ: توضیح ۱:۲۳۰).

۱۷۶

سحرم دولتِ بیدار به‌بالین آمد — گفت: برخیز که آن خسروِ شیرین آمد

قدحی درکَش، و سرخوش، به‌تماشا بخُرام — تا ببینی که نگارت به‌چه آیین آمد

مژدگانی بده ای خلوتیِ نافه‌گشای — که ز صحرایِ خُتن آهوی مُشکین آمد

گریه، آبی به‌رخ سوختگان بازآورد — ناله، فریادرسِ عاشق مسکین آمد

مرغِ دل باز هوادار کمان‌ابرویی است — ای کبوتر! نگران باش که شاهین آمد

ساقیا! می بده و غم‌مخور از دشمن و دوست — که به‌کام دل ما، آن بشد و این آمد

رسمِ بدعهدیِ ایّام چو دید ابر بهار — گریه‌اش بر سمن و سنبل و نسرین آمد

چون صبا گفتهٔ حافظ بشنید از بلبل — عنبرافشان، به‌تماشای ریاحین آمد

* حال و هوای این غزل عارفانه است، و اگر تعبیرهای بسیاری از ابیات آن را عاشقانه هم تفسیر کنیم، باز در آن سیمای یک معشوق این جهانی را نمی‌بینیم. غزل حال و هوایی دارد مانند غزل ۱۸۳: دوش وقت سحر از غصّه نجاتم دادند... اگر شنیده یا خوانده باشید که این غزل به‌پیروزی شاه شجاع بر شاه منصور مربوط است، این فقط حدس و گمان است!

۱ـ دولت بیدار یعنی بخت موافق و فرصت مناسب، و در حال و هوای عارفانهٔ این غزل یعنی گشایشی در دل، که راه به‌معرفت عالم غیب دارد، و این گشایش در کلام حافظ بیشتر در سحرگاه صورت می‌گیرد که زمان قبول نیاز است. (۱:۱۸۳) در مصراع دوّم، خسروِ شیرین اگرچه یادآور قصّهٔ عاشقانهٔ خسروپرویز با شیرین است، امّا در اینجا شیرین‌صفت خسرو، و خسرو به‌معنی محبوب است (نگ: خسرو شیرین من ۸:۵۲ و ۴:۱۹۰) محبوب شیرین حافظ همان معرفتی است که دولت بیدار نور آن را در دل حافظ تابانیده است.

۲ـ قدحی درکش، فقط یک قدح، یعنی بدمستی نکن. آنچه دولت بیدار به تو داده است، با آن متین و آهسته باید روبه‌رو شد، و آیین در اینجا آرایش و جمال محبوب ازل است، خوددار باش

تا آنچه را باید، درست درک کنی.

۳ـ خلوتی، صاحب‌دلی است که در خلوت خود راهی به‌عالم معنا می‌یابد (نگ: خلوتیان ۱:۸۶ و ۲:۸۷ ـ نگ: گوشه‌نشینان ۵:۴۴) و در چنان خلوت است که نافهٔ اسرار غیب گشوده می‌شود و بوی خوش آن به‌مشام می‌رسد. خلوتی نافه‌گشای، کسی است که شایستگی درک اسرار غیب را دارد. صحرای ختن در اینجا عالم غیب است و آهوی مشکین آن همان درک و آگاهی است که دولت بیدار به‌حافظ داده است. مولانا جلال الدّین «صحرای جان» و همین تعبیر صحرای ختن را به‌این معنی به‌کار برده است: جز قَرَنفل، یا سمن، یا گل مَچَر / رو به‌صحرای ختن با آن نفر (مثنوی، ۵: ۲۴۵۶).

۴ـ گریه و ناله، راز و نیاز شبهای عاشقان است. معنی بیت روشن است امّا در مصراع اوّل آب، هم به‌معنی اشک است و هم به‌معنی آب و رنگ و طراوت، و باز به‌معنی آب رو و حیثیّت حاصل از درک اسرار و بهره‌مندی از دولت بیدار.

۵ـ این بیت پنجم بیشتر زبان غزلهای عاشقانهٔ حافظ را دارد امّا در حال و هوای این غزل، این کمان ابرو هم یک تجلّی دیگر است که چون شاهین کبوتر دل حافظ را می‌رباید.

۶ و ۷ و ۸ـ در این سه بیت، همان دولت بیدار که حافظ از آن قدحی درکشیده، حافظ را سرخوش به‌تماشا می‌برد (بیت دوّم)، و در این سرخوشی حافظِ رند می می‌طلبد، میی از دست محبوب ازل، یا از دست یک ساقی این جهانی، هر دو می‌تواند باشد. دشمن در اینجا کسی است که عوالم روحانی این رند را درک نمی‌کند، و دوست همان نگار، همان آهوی مشکین، همان تجلّی است. در این سرخوشی حافظ بهار این جهان را هم می‌نگرد که پایدار نیست، و گویی ابر بهار بر عمر کوتاه گلها می‌گرید. در بیت هشتم، صبا، باد صبح بهار و پیک عاشقان، به‌تماشای گلهای بهار آمده و بوی خوش گلها را به همه جا پراکنده است، امّا جنبش صبا را بلبل باعث شده، آن هم با خواندن شعر حافظ. ریاحین در اینجا جمع ریحان به‌معنی مطلق گل است، و نه سبزی معروف خودمان که نام دیگرش سپرغم یا اسپرغم است.

۱۷۷

نه هر که چهره برافروخت، دلبری داند / نه هر که آینه سازد، سکندری داند

نه هر که طرفِ کُلَه کج نهاد و تند نشست / کلاه‌داری و آیین سروری داند

تو بندگی چو گدایان به‌شرط مزد مکن / که دوست، خود روشِ بنده‌پروری داند

غلامِ همّتِ آن رندِ عافیت‌سوزم / که در گداصفتی کیمیاگری داند

وفا و عهد، نکو باشد ار بیاموزی / وگرنه هرکه تو بینی، ستمگری داند

بباختم دل دیوانه، و ندانستم / که آدمی بچه‌یی، شیوهٔ پری داند

هزار نکتهٔ باریک‌تر ز مو اینجاست / نه هرکه سر بتراشد، قلندری داند

مدارِ نقطهٔ بینش، ز خالِ توست مرا / که قدر گوهرِ یک‌دانه جوهری داند

به قدّ و چهره هرآن کس که شاه خوبان شد / جهان بگیرد، اگر دادگستری داند

ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه / که لطفِ طبع و سخن گفتن دری داند

* حسب حالی است بیشتر در حال و هوای غزل‌های رندانهٔ حافظ (نگ: ص ۵۴ و ۵۵) امّا آن را یک غزل رندانه هم نمی‌توان شمرد. جان کلامِ این غزل این است که عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشد (۵:۱۵۹). بعضی از دوستاران حافظ دو بیت اوّل و دوّم و در نتیجه تمام غزل را به‌شکست شاه محمود از شاه شجاع ربط داده‌اند، و این حدس و گمانی بیش نیست.

۱ـ برافروختن چهره، سرخی چهره است از طراوت و جوانی یا از آرایش (۱:۲۱۱ و ۵:۳۱۶). رابطهٔ آینه ساختن و اسکندر از روایت نادرستی است دربارهٔ ساختن برج معروف اسکندریّه به‌دست اسکندر مقدونی، که ساختهٔ او نبوده است (نگ: توضیح بیشتر ۱۱:۵ و ۱۲:۱۴۹). نظامی گنجوی هم در اسکندرنامه، او را کاشف آینه دانسته که اساسی ندارد. جان کلام حافظ این است که هر کاری و هر مقامی به‌لیاقت‌های خاصّ خود نیاز دارد.

۲ـ باز مضمونِ بیت اوّل با تعبیرهای دیگری تکرار می‌شود. کج نهادن کلاه نشانهٔ غرور است

خاصّه غرور به‌جوانی و زیبایی، یا غرور به‌قدرت و برتری، تُند نشستن هم یعنی تلخ و بی‌اعتنا به‌دیگران، و باز مغرورانه نشستن. کلاه‌داری هم یعنی لیاقت کارهای بزرگ.

۳ـ بندگی به‌شرط مزد، یعنی خدمت بدون علاقه و محبّت، و در مورد بنده و پروردگار، یعنی عبادت برای بهشت و پاداش آخرت و نه از عشق به‌جلال و جمال محبوب ازل (نگ: آن به که کار خود به‌عنایت رها کنند ـ ۴:۱۹۶). عبودیّت از بهر بهشت و دوزخ مکن چون مزدوران (مرصادالعباد، ص ۱۷۱).

۴ـ همّت توجّه باطنی مرد حق به‌عالم معنا و سیر در راه حق است، و غلام همّت کسی بودن در کلام حافظ یعنی ستایش و تمجید طبع بلند او، یا کوشش او در راه امری معنوی و روحانی، یا ستایش مناعت و بی‌نیازی او (۲:۳۷ و ۳:۱۳۰). رند عافیت‌سوز، یعنی آزاده‌یی که آسایش و حرمت این جهانی خود را در راه هدفی معنوی و روحانی به‌خطر می‌اندازد (نگ: عافیت ۳:۱۲) گداصفتی، در این بیت حافظ، یعنی ظاهر درویشانه که از جاه و تجمّل این جهان نشانی ندارد، امّا همان گدای درگاه حق کارهای خارق عادتی می‌کند (نگ: کیمیا و کیمیاگری ۹:۵ و ۹:۱۶۷ـ نیز نگ: گداییِ درِ میخانه طرفه اکسیری است ۴:۱۴۳).

۵ـ وفا و عهد، در حافظ تصحیح استاد خانلری وفای عهد است و هر دو می‌تواند درست باشد (نگ: عهد و وفا ۳۷: ۱۰).

۶ـ آدمی بچه یعنی یک انسان. شیوهٔ پری یعنی فریبندگی، افسونگری، یا پیدا و پنهان شدن. معشوق وجودی است که خاصّه‌های فراتر از خاصّه‌های انسان دارد.

۷ـ نکتهٔ باریک‌تر ز مو، یعنی آنچه درک آن یا شرح آن آسان نیست، و در مصراع دوّم با یک تناسب لفظی، حافظ این معنی را به‌موی تراشیدنِ قلندران ربط داده (نگ: توضیح ۷:۶۶ و ۷:۷۷ و ۲:۳۷۳) و باز جان کلام این است که باید باطن درست باشد و هرکاری شایستگی می‌خواهد.

۸ـ نقطهٔ بینش، در لغت یعنی مردمک چشم، و مدار نقطهٔ بینش یعنی آنچه من به‌آن توجّه دائم دارم و چشم من به‌دنبال آن می‌گردد. خال در کلام حافظ مکرّر نقطهٔ توجّه عاشق، و در جمال‌شناسی یکی از اجزاء اصلی زیبایی است. گوهر یک دانه، یعنی سنگ قیمتیِ بی‌مانند (نگ: دُرِ یکتا ۶:۶۷) و در اینجا خال رخ معشوق و به‌طور کلّی زیبایی او بی‌مانند توصیف شده، و حافظ خود را یک جوهری (گوهرشناس) می‌گوید که همواره به‌جمال بی‌مثال دوست توجّه دارد (نگ: گوهر یک‌دانه ۶:۶۷ و ۳:۱۵۷ـ نیز نگ: سواد لوح بینش ۳:۹۵ و عکسی است در حدیقهٔ بینش ز خال تو ۹:۴۰۸).

۹ـ شاه خوبان یعنی زیباتر از زیبایان دیگر (نگ: سلطان خوبان ۱:۱۴ و شه خوبان ۸:۱۲۱).

دادگستریِ شاه خوبان این است که با عاشقان خود مهربان باشد یا همه را عاشق خود کند (نگ: حسنت به اتفاقِ ملاحت جهان گرفت ۱:۸۷).

۱۰ـ لطف طبع یعنی خلاّقیّت و داشتن توانایی برای سرودن شعر خوب. سخن گفتنِ دری، یعنی به‌زبانی که از عصر صفّاریان و سامانیان زبان شعر و ادب شده و زبان خراسان است. در فارس، بسیاری از مردم به‌لهجهٔ دیگری از زبانهای ایرانی سخن می‌گفته‌اند که آثار آن را به‌طور پراگنده در کلام سعدی و حافظ نیز می‌بینیم (نگ: سخن گفتن دری ۷:۳۹۹).

۱۷۸

هرکه شد محرمِ دل، در حرم یار بماند　　وآن که این کار ندانست، در انکار بماند

اگر از پرده برون شد دل من، عیب مکن　　شکر ایزد، که نه در پردهٔ پندار بماند

صوفیان واستدند از گروِ می همه رخت　　دلق ما بود که در خانهٔ خمّار بماند

محتسب، شیخ شد و فسقِ خود از یاد ببرد　　قصّهٔ ماست که در هر سرِ بازار بماند

هر میِ لعل کز آن دست بلورین سِتَدیم　　آبِ حسرت شد و در چشمِ گهربار بماند

جز دل من کز ازل تا به‌ابد عاشق رفت　　جاودان، کس نشنیدیم که در کار بماند

گشت بیمار که چون چشم تو گردد نرگس　　شیوهٔ تو نشدش حاصل، و بیمار بماند

از صدای سخنِ عشق ندیدم خوش‌تر　　یادگاری که در این گنبد دوّار بماند

داشتم دلقی و صد عیب مرا می‌پوشید　　خرقه رهنِ می و مطرب شد و زنّار بماند

بر جمال تو چنان صورت چین حیران شد　　که حدیثش همه جا، بر در و دیوار بماند

به‌تماشاگهِ زلفش، دل حافظ روزی
شد که باز آید، و جاوید گرفتار بماند

* از غزلهایی است که معانی و تعبیرهای عارفانه و رندانه را با هم دارد، و این دو حال و هوا را با یکدیگر می‌آمیزد. صوفیانی را که در «پردهٔ پندار» خود واصل به‌حق‌اند، رسوا می‌کند، از فسق و فساد پیشینِ مبارزالدّین محمّد و دین‌داریِ ریاکارانهٔ او سخن می‌گوید، و از «آب حسرتی که در چشم گهربار» صاحب‌دلان و آزادگان است و اگر جام باده‌یی هم به‌دست آنها بدهند، غم از دل آنها نمی‌برد.

۱ـ حرم یار، عالم آزادگان و صاحب‌دلانی است که با حق پیوندی صادقانه دارند، و یارْ حق است که پیوند با او از راه دل ممکن است. «این کار» همان رابطهٔ باطنی با حق است که اگر در دل رهروان نباشد، آنها عالم غیب و اسرار غیب را درک نمی‌کنند و در انکار و بی‌ایمانی می‌مانند.

۲ـ از پرده برون شدن، بی‌قراری دل است (۴:۲۲ و ۷:۳۷۷) و در اینجا بی‌قراری از عشق یا هوس نیست، بی‌قراریِ یک رند است که از زهد ریایی به‌تنگ آمده (زهدِ ریا ۹:۱۷۵) امّا خدا را

سپاس می‌گوید که مانند مدّعیانِ زهد و پرهیز در پردهٔ پندار، یعنی در خودبینی، نمانده است.

۳ـ گرو گذاشتن یا در رهن گذاشتنِ خرقه در برابر یک جام می، از تعبیرهای رندانه‌یی است که در کلام حافظ شواهد بسیار دارد، و در بسیاری از آن مثالها، آن‌که با ادّعای زهد و پرهیز، سر از میخانه درمی‌آورد و رخت خود را در گروِ می می‌گذارد، زاهد یا صوفی است، و طنزِ این گونه تعبیرها در همین است (۶:۷۷ و ۵:۱۴۹ و ۵:۱۹۳ و...). امّا در اینجا می‌بینیم که صوفیان سرانجام با می‌فروش کنار می‌آیند و آبروی از دست رفته را به‌دست می‌آورند، امّا حافظِ رند که آه در بساط ندارد، بدنام می‌شود. جان کلام این است که آنها از ما گنهکارترند امّا رسوا نمی‌شوند.

۴ـ می‌دانیم که در غزل حافظ، گاه بیتی با بیت‌های پیش و پس از خود کاملاً مربوط نیست و استقلال دارد (نگ: ص ۵۲). در این بیت، حافظ به‌سراغ محتسب، امیر مبارزالدّین محمّد، رفته است (نگ: ص ۲۳) که پس از سالها عیّاشی و بدمستی، ناگهان مؤمن و پرهیزگار می‌شود و میخانه‌ها را می‌بندد و... و باز، تهمتِ فسق دامن رندان را می‌گیرد، و محتسب به‌دین‌داری شناخته می‌شود!

۵ـ در اینجا سخن از ساقی و می نیست، و میِ لعل همان ادراکات رندان و صاحب‌دلان است که در اوضاعِ زمان محتسب، مستی و شادی نمی‌آورد، و رند آزاده از آن جز حسرت و گریستن بهره‌یی ندارد، امّا باز چشم او گهربار است، یعنی قطره‌های اشک او گرانبهاست مثل دانه‌های مروارید.

۶ـ در کلام حافظ مکرّر عشق و رندی با هم به‌کار می‌رود، و آن‌که از ازل تا به‌ابد عاشق است همین حافظ رند است (نگ: عشق و رندی ۸:۱۵۴ و ۳:۳۰۷ و ۶:۳۳۷ و...) و آنها که رندی او را درک نمی‌کنند، عاشق هم نیستند و نمی‌شوند. کار هم در این بیت همان عاشق شدن است (نگ: عاشقی و کار ۳:۱۷۳).

۷ـ تشبیه چشم به‌نرگس در غزل فارسی مثالهای بی‌شمار دارد امّا چشمِ بیمار یعنی خسته یا خواب‌آلود، با بیماریِ گُلِ نرگس یعنی رنگ ملایم یا رنگْ‌پریدگیِ آن، در نظر حافظ مشابهتی دارد و مضمون‌های لطیفی می‌سازد (۳:۱۶ و ۴:۶۹ و...). گل نرگس می‌خواست که مانند چشم خواب آلود تو دلبری کند امّا نتوانست، و پژمرده شد.

۸ـ این بیت هشتم از شاه‌بیت‌های بی‌مانند کلام حافظ است، سخن از کدام معنیِ عشق است؟ عشقِ یک مخلوق به یک مخلوق؟ عشق انسان به‌کلّ آفرینش و عظمت آن؟ عشق انسان به آفریدگار؟ بله! همهٔ این عشق‌ها، که هر عشقی ریشه در کلّ آفرینش و آفریدگار دارد (نگ: عاقبت ما را بدآن سر رهبر است ـ مولانا جلال الدّین، مثنوی ۱:۱۱۱). زین قصّه هفت گنبد افلاک پرصداست

(۷:۸۶).

۹ـ دلق و خرقه را می‌دانیم که در نظر حافظ نشان پرهیزگاری نیست (نگ: خرقهٔ سالوس ۷:۲۱، جامهٔ زرق ۳:۶۶، خرقهٔ مستوجب آتش ۱:۱۵۹ و باز خرقهٔ سالوس ۱:۳۷۵) و دلق صوفی و زاهد پوششی است «بر سر صد عیب نهان» (۷:۳۴۰) امّا حافظ خود را هم بهتر از آنها نمی‌بیند و می‌گوید: من هم زهد و تقوای خود را از دست دادم. می و مطرب هم در کلام حافظ مکرّر با هم به‌کار می‌رود، چرا؟ که در میخانه‌ها مطرب نیز درکنار ساقی بوده یا در صور خیال حافظ همیشه حضور داشته است (۸:۱۶ و ۲:۱۴۹ و ۵:۱۹۳ و...). زنّار هم که نشانهٔ گبر و ترسا بوده، در کلام حافظ گاه نشانهٔ رندی و آزادگی است (شرح بیشتر در ۷:۷۷ و ۶:۱۴۶).

۱۰ـ صورت چین، در لفظ یعنی نقاشی‌های ظریف و زیبای چینیان، امّا در اینجا به‌معنیِ مطلقِ زیبایی‌های این جهانی به‌کار رفته، و این را هم می‌دانیم که نقش صورت، خاصّه در مینیاتور، حالتی بی‌احساس و بی‌حرکت دارد، و حافظ همین معنی را به‌حیرانی تعبیر کرده است، امّا مخاطب این بیت، یک معشوق این جهانی نیست. روی سخن به‌محبوب ازل و ابد است و تمام هستی این جهان حیران عظمت آفرینش و آفریدگار است.

۱۱ـ بازگشتی است به‌مضمون بیت ششم که حافظ عاشق شد و عاشق است و جاوید گرفتار این عشق خواهد بود (نگ: مقیم زلف تو شد دل، که خوش سوادی دید ۵:۲۳۷). تماشاگه، یعنی گردش‌گاه، و زلف معشوق تماشاگهِ دل عاشق است و دام دل می‌شود (نگ: حلقهٔ زلفش تماشاخانهٔ باد صباست ۳:۴۰۲).

۱۷۹

رسید مژده، که ایّامِ غم نخواهد ماند
چنان نماند، چنین نیز هم نخواهد ماند

من ارچه در نظرِ یار خاکسار شدم
رقیب نیز چنین محترم نخواهد ماند

چو پرده‌دار به‌شمشیر می‌زند همه را
کسی مقیمِ حریمِ حرم نخواهد ماند

چه جای شکر و شکایت ز نقشِ نیک و بد است؟
چو بر صحیفهٔ هستی رقم نخواهد ماند

سرودِ مجلسِ جمشید، گفته‌اند: این بود
که جام باده بیاور، که جم نخواهد ماند

غنیمتی شمر ای شمع! وصلِ پروانه
که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند

توانگرا! دلِ درویشِ خود به‌دست آور
که مخزنِ زر و گنجِ درم نخواهد ماند

بدین رواقِ زبرجد، نوشته‌اند به‌زر
که جز نکوییِ اهلِ کَرَم نخواهد ماند

ز مهربانیِ جانان طمع مَبُر حافظ!
که نقشِ جور و نشانِ ستم نخواهد ماند

* حسب حالی است که بعضی از ابیات آن تفسیر عارفانه می‌پذیرد. آغاز و انجام غزل سرشار از امید و خوشبینی است امّا ابیات دیگر آن غمزده است و آنچه نخواهد ماند همان امید و خوشبینی است.

۱ـ معنی بیت اوّل روشن است. در مصراع دوّم «نیز هم» که در ردیف غزل ۳۶۳ نیز آمده و در

کلام سعدی هم مکرّر به‌کار رفته، حشو و تکرار نیست. نیز یعنی پس از این. پس از این هم چنین نخواهد ماند.

۳ـ پرده‌دار یعنی حاجب، و نگهبانِ سراپردهٔ بزرگان، و در این بیت، کسانی از مفسّران حافظ، اشاره‌یی به‌سراپردهٔ اسرار غیب دیده، و حریم حرم را بارگاه الهی دانسته‌اند (نگ: حرم یار ۱:۱۷۸) که راه یافتن به‌آن آسان نیست.

۴ـ نقش نیک و بد، پیش آمدهای نیک و بدِ زندگی این جهانی است، صحیفهٔ هستی این دنیاست، و رقم، وجود یا اثر وجود نیک و بد و زشت و زیباست که پس از فنای این هستی مادّی نشانی از آنها نخواهد بود. بعضی از دوستاران حافظ، مضمون این بیت را به‌آیهٔ ۸۸ سورهٔ قَصَص مربوط می‌دانند که کُلُّ شَیْءٍ هالکٌ إلّا وَجْهَهُ!

۵ـ مضمون این بیت در روایات اسطورهٔ جمشید نیامده است، امّا در کلام حافظ جمشید و سلیمان، هر دو فرمانروایانی هستند که قدرت این جهانی آنها همراه با توجّه به‌امور معنوی است. مضمون این بیت به‌صورت دیگری هم در کلام حافظ می‌آید: جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد (۴:۴۸۶).

۶ـ این معامله یعنی این پیوند ناپایدار، این وصالی که عمر آن کوتاه است، زندگی و شادی این جهان.

۷ـ در مصراع اوّل می‌توان «درویشِ خود» را به‌حالت اضافه خواند، درویشی که به‌تو پناه آورده است. یا دل درویش، خود به‌دست‌آور، یعنی بی‌آن‌که درویش از تو تقاضا کند.

۸ـ رواقِ زَبَرجد، سقف آسمان است، و دیده‌ایم که حافظ غالباً آسمان را سبز می‌بیند (۱۰:۱۱ و ۳:۲۰۶ و ۱:۴۰۷) و زبرجد (زمرّد) هم سبز است. معنی بیت هم این است که درخشندگی خورشید و ماه و ستارگان نیز پیامی دارد و به‌ما می‌گوید: نور محبّت و نیکوکاری را در دل دیگران بتابانید.

۹ـ در بیت آخر غزل، باز حافظ امیدوار است که محبوب با او مهربان خواهد شد.

۱۸۰

ای پستهٔ تو خنده زده بر حدیثِ قند — مشتاقم، از برای خدا یک شکر بخند
طوبیٰ ز قامتِ تو نیارد که دم زند — زین قصّه بگذرم، که سخن می‌شود بلند
خواهی که برنخیزدَت از دیده رودِ خون — دل در وفای صحبتِ رودِ کسان مبند
گر جلوه می‌نمایی، و گر طعنه می‌زنی — ما نیستیم معتقدِ شیخ خودپسند
ز آشفتگیِ حالِ من آگاه کی شود؟ — آن را که دل نگشت گرفتارِ این کمند
بازارِ شوق گرم شد، آن سروقد کجاست؟ — تا جان خود برآتشِ رویش کنم سپند
جایی که یار ما به‌شکرخنده دم زند — ای پسته کیستی تو؟ خدا را به‌خود مخند
حافظ! چو تَرکِ غمزهٔ تُرکان نمی‌کنی — دانی کجاست جای تو؟ خوارزم یا خُجند

* غزل، حال و هوایی عاشقانه دارد، جز بیت چهارم آن که در میان ابیات بیگانه می‌نماید، و در نسخه‌های دیگر دیوان هم که «مردِ خودپسند» به‌جای شیخ خودپسند آمده، باز این بیگانگی برجای مانده است.

۱ـ پستهٔ تو یعنی دهان کوچک تو، و خنده زده بر حدیث قند، یعنی چنان شیرین است که شیرینی قند در مقایسه با آن لطفی ندارد. حافظ دهان و خنده و لب معشوق را مکرّر شیرین می‌گوید (نگ: گویی که پستهٔ تو سخن در شکر گرفت ۴:۸۶).

۲ـ طوبی درختی است که در بهشت شاخه‌های آن برهمهٔ خانه‌های بهشتیان سایه می‌افگند، و با این توصیف نباید مورد تشبیهی برای قد موزون معشوق باشد، امّا بسیاری از شاعران در غزل‌های خود قد و بالای معشوق را به‌آن تشبیه کرده‌اند. ظاهراً طوبی را درختی مانند سرو یا صنوبر تصوّر کرده‌اند! معنی بیت این است که قامت تو از درخت طوبی موزون‌تر است و من در این باره حرف‌های بسیار دارم امّا نمی‌گویم. سخن می‌شود بلند، یعنی کلام طولانی می‌شود، و این تعبیر با قدّ بلند محبوب نیز لفظاً ربط دارد.

۳ـ مخاطب این بیت، خود حافظ است یا هرکس که عاشق می‌شود. رودِکسان یعنی فرزند دیگران. به‌دوستیِ دلبران این زمانه امید وفاداری نبند، که اگر چنین امید و انتظاری داشته باشی، باید همیشه گریان باشی.

۴ـ دربارهٔ این بیت چهارم، گفتم که با حال و هوای ابیات دیگر بیگانه است و این جز آن است که در غزل حافظ بیت‌های مستقلّ از حال و هوای غزل وجود دارد (ص ۵۲ و ۵۳). شیخ خود پسند، زاهد یا واعظی است که عاشقان را سرزنش می‌کند و با دم زدن از زهد و پرهیز، خود را جلوه می‌دهد (۱:۱۹۹).

۵ـ گرفتار این کمند نشد، یعنی عاشق نشد.

۶ـ معنی مصراع دوّم این است که جان را در راه دیدار او فداکنم، آن طور که دانهٔ اسفند را روی آتش می‌گذارند و می‌سوزد. آتشِ روی، یعنی چهرهٔ روشن و با طراوت (نگ: چهرهٔ برافروختن ۱:۱۷۷ـ۱. نیز نگ: آتشِ روی و سپند ۲:۱۸۱، و رخساره برافروخته بود ۱:۲۱۱).

۷ـ بازگشتی به‌مضمون بیت اوّل است به‌خود مخند، یعنی خودت را مسخره نکن.

۸ـ تُرکان یعنی زیبایان، و می‌دانیم که این کلمه در غزل فارسی از سیصد سال پیش از حافظ به‌معنی زیبا روی و معشوق، چه ترک‌زبان باشد و چه نباشد، به‌کار رفته است (نگ: توضیح بیشتر ۱:۳) و در این بیت هم اشاره به‌خوارزم و خجند، ربطی به ترک و ترکستان ندارد. سخن این است که: حافظ! اگر باز عاشق می‌شوی، آوارگی را هم باید بپذیری.

۱۸۱

بعد از این دست من و دامن آن سروِ بلند
که به‌بالای چمان، از بُن و بیخم برکند

حاجتِ مطرب و می نیست، تو بُرقع بگشا
که به‌رقص آورَدم آتشِ رویت چو سپند

هیچ رویی نشود آینهٔ حجلهٔ بخت
مگر آن روی، که مالند در آن سُمّ سمند

گفتم: اسرارِ غمت هرچه بُوَد، گو می باش
صبر از این بیش ندارم، چه کنم؟ تا کی و چند؟

مکُش آن آهوی مُشکین مرا، ای صیّاد!
شرم از آن چشمِ سیه‌دار، و مَبَندش به‌کمند

منِ خاکی، که از این در نتوانم برخاست
از کجا بوسه زنم بر درِ آن قصر بلند؟

بازمستان دل از آن گیسوی مشکین، حافظ!
ز آن که دیوانه، همان به، که بُوَد اندر بند

* غزل عاشقانه‌یی است که پختگی سالهای کمال حافظ در آن نیست، قافیه‌های آن تکلّف‌آمیز است، و در بسیاری از نسخه‌های معتبر دیوان او، و در حافظ تصحیح استاد خانلری هم نیامده است!

۱ـ آن سرو بلند، معشوق است که قد و بالای خرامان او حافظ را بیچاره کرده، امّا حافظ هم‌چنان عاشق اوست و دست از دامن او برنخواهد داشت.

۲ـ مطرب و می، در کلام حافظ مکرّر با هم می‌آید (۸:۱۶، ۲:۱۴۹، ۸:۱۷۸ و...) و تعبیری است سرشار از شادی امّا در اینجا حافظ، دیدن روی معشوق را شادی بخش‌تر از حضور مطرب و بزمِ باده‌نوشان می‌بیند. به‌رقص آمدن دانهٔ سپند، اشاره به‌این است که دانه‌های اسفند را وقتی که

روی آتش می‌ریزند، می‌پرد و می‌سوزد. (نگ: آتشِ روی و سپند ۶:۱۸۰).

۳ـ در این بیت سخن از روی عاشقان است که باید در برابر معشوق خود را خوار کنند تا بختِ موافق به‌سراغ آنها بیاید، چنان که گویی بخت عروس است و عاشق با این عروس پیوندی یافته است. آن سُمّ سمند، یعنی سُمِّ مرکب معشوق، و روی در سمّ سمند معشوق مالیدن، یعنی پای مرکب او را بوسیدن.

۵ـ آهوی مشکینِ من، معشوق است (نگ: آهوی مشکین سیه چشم ۳:۱۱۰) و صیّادْ زمانه است: ای روزگار این معشوق را نکش و او را به‌دام دیگران گرفتار نکن.

۶ـ حافظ به‌خاک درگاه معشوق رسیده است امّا جرأت یا اجازه ندارد که بر در قصر بلند معشوق بوسه زند. در حافظ تصحیح علاّمهٔ قزوینی و در بسیاری از نسخه‌های معتبر دیوان «بر لب آن قصر بلند» توجیهی ندارد. لب قصر یعنی بالای قصر یا کنگرهٔ قصر، و اگر بگوییم منظور لب معشوق است، تشبیه معشوق به‌قصر بلند هم جای حرف دارد. متن بالا مطابق با حافظ تصحیح دکتر یحیی قریب است.

۷ـ معنی بیت روشن است (نگ: گفتمش سلسلهٔ زلف بتان از پی چیست؟ ۱۰:۱۴۲).

۱۸۲

حسب حـالی نـنوشتی، و شـد ایّـامی چند
مَحرمی کو؟ که فـرستم بـه‌تو پـیغامی چند

مـا بـدآن مـقصد عـالی، نـتوانیم رسید
هم مگر پـیش نـهد لطف شما گـامی چند

چون می از خُم به‌سبو رفت، و گل افگند نقاب
فـرصتِ عـیش نگه‌دار و بـزن جـامی چند

قـندِ آمیخته بـا گـل، نـه عـلاج دل مـاست
بـوسه‌یی چـند بـرآمیز بـه‌دشـنامی چند

زاهـد از کـوچهٔ رنـدان بـه‌سـلامت بگـذر
تـا خـرابت نکـند صـحبتِ بـدنامی چند

عـیبِ مـی جـمله بگـفتی، هـنرش نـیز بگـو
نـفیِ حکمت مکن از بـهر دلِ عـامی چند

ای گـدایـان خـرابـات! خـدا یـار شـماست
چشـمِ اِنـعام مـداریـد ز اَنـعامی چـند

پیر میخانه چه خوش گفت به‌دُردی‌کَشِ خویش
کـه: مگـو حـالِ دلِ سوخته بـا خـامی چـند

حافظ از شـوقِ رخِ مـهر فـروغِ تـو بسوخت
کـامگارا نـظری کُـن سـوی نـاکـامی چـند

* این غزل به‌صورت نامهٔ دوستانه‌یی آغاز می‌شود، و از بیت پنجم حال و هوای غزلهای رندانهٔ حافظ را پیدا می‌کند. این گونه غزلها را حسب حال می‌گوییم یعنی بیان احوال خود، و به‌زبان امروز، دردِ دل.

۱ـ حسب حال خبر دادن از خود و شرح جریان زندگی به‌دوستان و آشنایان است.

۲ـ آن مقصد عالی، جایی است که مخاطبِ نامه در آنجاست که ظاهراً مقام و منصبی هم دارد.

۳ـ می را در بهار از خم به‌سبو می‌ریزند. برای تولید شراب معمولاً اواخر تابستان یا اوایل پاییز انگور را می‌فشردند، در خم می‌ریختند و سرِ خم را گِل می‌گرفتند، و در آغاز بهار که آن را باز می‌کردند، رسوب آن ته‌نشین شده و خم پر از شراب صافی بود (نگ: آن گه اگر نیم شب درش بگشایی / چشمهٔ خورشید را ببینی تابان ـ رودکی ـ نگ: توضیح ۶:۸۸ و ۳:۱۷۳ و ۱:۲۳۴). گل افگند نقاب، یعنی گل سرخ باز شد. معنی بیت این است که دَر این فصل بهار خوش باش. (نگ: زدن به معنی نوشیدن شراب ۱:۱۵۴).

۴ـ قندِ آمیخته با گل، تعبیر روشن‌ترش در کلام حافظ «شربت قند و گلاب» است (۷:۵۱) که به‌صورت مفرّح می‌نوشیده‌اند. این بیت را در حال و هوای این حسب حال، عاشقانه نمی‌توان معنی کرد. دل ما غم فراق دارد و درمانش شربت قند و گلاب نیست. مصراع دوّم یک شوخی دوستانه است: رویم را ببوس و اگر رنجشی هم داری، دشنامم بده!

۵ـ طنز رندانه‌یی است. زاهد که رندان را گنهکار و بدنام می‌داند، نباید از کوچهٔ رندان بگذرد، امّا حافظ به‌طنز می‌خواهد بگوید که زاهد هم سرانجام سر از کوی رندان ـ کوی میکده ـ درمی‌آورد و مثل ما رندان به‌مستی می‌گراید. به‌سلامت بگذر، باز یعنی نمی‌توانی از این کوچه به‌سلامت بگذری و زهد و پرهیزت ویران نشود (نگ: زاهد از ما به‌سلامت بگذر. ۴:۲۷۱ ـ نیز نگ: در سر کار خرابات کنند ایمان را ۵:۹).

۶ـ مضمون این بیت ظاهراً ناظر به‌آیهٔ ۲۱۹ سورهٔ بقره است که در خمر و مَیسِر، در شراب و قمار، گناه بزرگی هست و برای مردم فایده‌هایی نیز دارد، و گناهش بزرگتر از فایده‌های آن است. هنرش نیز بگو، ناظر به‌همان عبارتِ مَنافِعُ لِلنّاس در متن آیه است. نفی حکمت هم اشاره به‌همین است که بسیاری از حکما دربارهٔ منافع شراب سخن گفته‌اند، و آنها که حرمت مطلق را می‌پذیرند از آن مباحث آگاهی ندارند (نگ: بحث اعتقادات سنّی و شیعه و نظر اهل سنّت دربارهٔ می، ص ۲۴ تا ۲۶).

۷ـ گدایان خرابات، همان رندان‌اند که راهی با خدا دارند، و حافظ به‌آنها می‌گوید که انتظار توجّه از نااهلان و ناآگاهان نباید داشت. اِنعام یعنی نعمت دادن و توجّه. اَنعام یعنی چهارپایان، و در اینجا نظر به همان کسانی است که صفای باطن گدایان خرابات را نمی‌فهمند.

۸ـ پیر میخانه، پیر خرابات، همان پیر مغان حافظ است، شخصیّت آگاه و آزاده‌یی که در کلام حافظ پاسخ‌گوی همهٔ پرسش‌های اهل معرفت است (نگ: ص ۳۲ و ۳۳). دُردی‌کش رندی است که

شرابِ آمیخته با رسوبِ ته خم را می‌نوشند (۵:۹ و ۵:۲۶) و دُردی‌کشِ پیر میخانه، همین رند صاحب‌دل و آزاده است، و باز خامی چند همان بی‌خبران‌اند که در دو بیت پیش آنها را عامی چند و اَنعامی چند گفته است.

۹ـ کامگار یعنی کامیاب و موفق، و در اینجا همان مخاطب‌نامه است که باید به‌حافظ و دیگر ناکامان توجه کند.

۱۸۳

دوش وقتِ سحر از غصّه نجاتم دادند — و اندر آن ظلمتِ شب آب حیاتم دادند

بی‌خود از شَعشَعهٔ پرتوِ ذاتم کردند — باده از جامِ تجلّیِ صفاتم دادند

چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی — آن شب قدر که این تازه براتم دادند

بعد از این، روی من و آینهٔ وصف جمال — که در آنجا خبر از جلوهٔ ذاتم دادند

من اگر کام رواگشتم و خوشدل، چه عجب؟ — مُستحِق بودم و اینها به‌زکاتم دادند

هاتف، آن روز به‌من مژدهٔ این دولت داد — که بدآن جور و جفا، صبر و ثباتم دادند

این همه شهد و شکر کز سخنم می‌ریزد — اجرِ صبری است کز آن شاخ نباتم دادند

همّتِ حافظ و انفاسِ سحرخیزان بود — که ز بندِ غمِ ایّام نجاتم دادند

* این غزل یکی از عارفانه‌ترین غزلهای حافظ و تصویری از یک تجربهٔ عارفانهٔ اوست که لطافتِ تعبیرها و مضامین آن با غزل‌های ۱۴۲ و ۱۴۳ و ۱۵۲ قابل مقایسه است. این گشایش معنوی و روحانی در کلام حافظ همیشه در خلوت سحرگاهی او صورت می‌گیرد (۱:۱۷۶) و در این غزل می‌بینیم که در تاریکی شب یا تاریک و روشنِ سحرگاه، آنچه به‌حافظ می‌دهند، آب حیات است، زندگی روحانی تازه‌یی است که او را از غصّهٔ دیرینهٔ سالها آسوده می‌کند، و چنین شبی است که اهل معنا به‌آن شب قدر می‌گویند (نگ: یادداشت غزل ۱۴۲ و توضیح شب قدر ۱:۳۱).

۱ـ آب حیات که زندگی جاودان می‌بخشد در تاریکی است و مطابق روایات جز خضر کسی به‌آن دست نیافته، امّا در کلام صوفیان، گاه بقاءِ به‌بقاء حقّ است که با فنای نفس و خواسته‌های این جهانی به‌آن می‌توان رسید. در اینجا حافظ روزنه‌یی را که در دل او بر اسرار غیب گشوده‌اند به‌آب حیات تعبیر می‌کند.

۲ـ شعشعه پخش شدن نور است، نورافشانی، امّا نوری که از پرتو ذات حق در دل مرد عارف می‌تابد، نور معرفت. باده و می، در غزل‌های عارفانهٔ حافظ ـ و نه در تمام غزلهای او (نگ: ص ۱۷

و ۱۸ و ۲۴ تا ۲۶) ـ به‌معنی راز عالم غیب به‌کار می‌رود (نگ: راز دهر ۵:۲۷۸) و در این بیت هم جام تجلّی صفات دلی است که از آن راز آگاه شده و بادهٔ این جام، درک معانی اوصاف حقّ است، حاصلِ پرتوِ ذات اوست که در این جامِ دل تابیده است (نگ: ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم ـ ۲:۱۱). در بیت چهارم می‌بینیم که این تجلّی صفات، جدا از جلوهٔ ذات هم نیست.

۳ـ شب قدر، در کلام عارفان شبی است که دل مرد حق به‌نور معرفت روشن می‌شود (نگ: شرح بیشتر در ۱:۳۱) و در اینجا سخن از همان وقت سحر در بیت اوّل است، و این تازه برات، همان راز عالم غیب و نور معرفت است که حافظ در این غزل آن را به‌تازگی تجربه می‌کند.

۴ـ آینهٔ وصف جمال، باز دل مرد عارف است که جمال محبوب ازل و ابد در آن تجلّی کرده، و او را به‌جلوهٔ ذات حق که در پی می‌آید، امیدوار کرده است، و حافظ می‌گوید که از این پس دل را پاس می‌دارم که از مشاهدهٔ جلوهٔ ذات بازنمانم و غفلت نکنم.

۵ـ کامرواگشتن و خوشدل شدنِ حافظ، همان است که در چهار بیت بالا از آن سخن گفته است، امّا این کامروایی، وصال حق و پایان سلوک نیست، مرحله‌یی از آن راه است، و تعبیر زکات به‌همین معنی است. مستحق را هم به‌هردو معنی باید گرفت، کسی که شایستهٔ آن است، یا نیازمندی که به‌او زکات تعلّق می‌گیرد.

۶ـ هاتف، سروش عالم غیب است و این دولت، باز همان توفیق روحانی است که در ابیات بالا خواندیم. آن جور و جفا، یعنی دشواری‌های سلوک و رنجهایی که حافظ برای رسیدن به‌چنین شبی آنها را تحمّل کرده، و در برابر آن، صبر و ثبات، یعنی شکیبایی و استقامت نشان داده است.

۷ـ شهد و شکر، معانی بلند و تعبیرهای لطیف کلام حافظ است، و صبر از آن شاخ نبات، یعنی صبر و تحمّل در راه رسیدن به‌شیرینیِ آنچه در ابیات بالاتر خواندیم. شاخ نبات را حافظ به‌معنی قلم و قدرت بیان خود نیز به‌کار برده است (۳۹:۱۰).

۸ـ همّت حافظ تمرکز و توجّه او به‌این سیر و سلوک است امّا آنچه او را از بند غم نجات داده، تنها همّت او نیست، دعای سحرخیزان و دعای خود او نیز مستجاب شده است (نگ: همّت، ۳:۱۸ و ۵:۷۰ ـ نیز نگ: نیاز نیمه‌شبی ۸:۶۴ و ۱:۱۸۷ و ۳:۴۵۲).

۱۸۴

دوش دیدم که ملایک درِ میخانه زدند　　گِلِ آدم بسرشتند و به‌پیمانه زدند

ساکنانِ حرمِ ستر و عفافِ ملکوت　　با منِ راه‌نشین بادهٔ مستانه زدند

آسمان، بار امانت نتوانست کشید　　قرعهٔ کار به‌نام منِ دیوانه زدند

جنگ هفتاد و دو ملّت، همه را عُذْر بِنِه　　چون ندیدند حقیقت، رهِ افسانه زدند

شکرِ ایزد که میان من و او صلح افتاد　　حوریان رقص کنان ساغرِ شکرانه زدند

آتش آن نیست که از شعلهٔ او خندد شمع　　آتش آن است که در خرمنِ پروانه زدند

کس چو حافظ نگشاد از رخِ اندیشه نقاب　　تا سرِ زلف سخن را به‌قلم شانه زدند

* این غزل هم تجربه‌یی عارفانه، یا خلسه‌یی است که در آن حافظ به‌روز ازل و به‌عالم امر سفر می‌کند، آنجا که سخن از آفرینش انسان است و امانت اسرار غیب، که ملایک از درک آن درمی‌مانند، و انسان که روح حق در پیکر خاکی اوست، این بار امانت را بر دوش می‌گیرد. مضمون کلّی غزل از آیهٔ ۷۲ سورهٔ احزاب است: اِنّا عَرَضْنَا الاَمانَةَ عَلَی السَّمواتِ وَالْاَرضِ وَالْجِبالِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَحْمِلْنَها وَ اَشْفَقْنَ مِنْها وَ حَمَلَهَا الانسانُ، اِنَّهُ ظَلُوماً جَهُولاً.

۱ـ دوش، شبی یا سحرگاهی است که نور معرفتِ عالم غیب در دل می‌تابد و انسانِ صاحب دل به‌مشاهده‌یی می‌رسد که دیدن با چشم ظاهر نیست (نگ: توضیح ۱:۱۸۳). سخن از زمانی است که مفهوم زمان و مکان چنان که ما درمی‌یابیم، مطرح نبود. مطابق آیهٔ ۳۰ سورهٔ بقره، پروردگار اراده کرد که مخلوق تازه‌یی بیافریند، و در تفسیرهای قرآن می‌خوانیم که ملایک پاره‌هایی از خاک این جهان را به‌آسمان بردند تا از آن پیکر آدم را بسازند، و به‌موجب یک حدیث قدسی، پروردگار گِلِ آدم را چهل صباح به‌دست خود (!) می‌سرشت تا شایستهٔ موجودی باشد که روح پروردگار در آن دمیده شود، و این ترکیبِ جسم خاکی و روح خدایی (نگ: آیهٔ ۲۹ سورهٔ حجر) قادر به‌درکِ امانتِ اسرار غیب باشد. آفرینشِ این خاکیِ عاشق، در آیات قرآن، در تفسیرها،

در احادیث، و در ادب صوفیانهٔ فارسی تفصیل‌هایی دارد که همهٔ آنها را در شرح یک بیت حافظ نمی‌توان آورد. در این بیت، میخانه، میخانهٔ عشق است «کاندر آنجا طینت آدم را مخمّر می‌کنند» و فرشتگان باید بر درگاه آن «تسبیح بگویند» (۷:۱۹۹). حافظ هم می‌گوید که فرشتگان بر درِ آن میخانه رفته‌اند، خاک این جهان را با می آن میخانه آمیخته، و گِل را در پیمانهٔ آن میخانه به‌قالب ریخته‌اند تا انسانی پدید آید که آن امانتِ آیهٔ ۷۲ سورهٔ احزاب را درک کند و بار آن را بر دوش بگیرد. به‌پیمانه زدن را هم می‌توان به‌آیهٔ ۲۹ سورهٔ حجر مربوط کرد که پروردگار فرمود که چون قالب خاکی را آماده کردم، از روح خود در او دمیدم.

۲ـ حرمِ ستر و عفاف، اشاره به‌این معنی است که فرشتگان خواصّ و حواسِّ انسانی و نیازهای مادّی و این جهانی ندارند، و در عالم ملکوت از آلودگی‌های ما و گناهان ما در امان می‌مانند، و نیز دیدن آنها با چشم ظاهر ممکن نیست، پس در ستر و عفاف‌اند. «منِ راه‌نشین» انسان خاکی است که می‌تواند آن عالم را درک کند (نگ: با من راه‌نشین، خیز و سوی میکده آی ۷:۳۶۱) و فرشتگان که مطابق آیهٔ ۷۲ سورهٔ احزاب آن درک را ندارند، با دیدن جلوهٔ عشق در این انسانِ خاکی با او همنشین می‌شوند تا سخن عشق آنها را مست کند، و بادهٔ مستانه زدن با انسان خاکی همین است. بیت بعد این معنی را روشن‌تر می‌کند.

۳ـ آسمان، باز اشاره به‌مضمون آیهٔ ۷۲ سورهٔ احزاب است که امانت را بر آسمانها (ملایک) و بر زمین و کوهها عرضه کردیم و آنها نپذیرفتند که بار آن را بر دوش بگیرند (اَبَیْنَ اَن یَحْمِلْنَها). تعبیر دیگر این معنی در کلام حافظ این است که فرشته عشق نداند که چیست؟ (۴:۲۶۶) یا مَلَک عشق نداشت (۲:۱۵۲). منِ دیوانه، همان انسان خاکی است که امانت را، و عشق را پذیرفت (و حَمَلَهَا الاِنسانُ ـ نگ: قرعهٔ قسمت ۵:۱۵۲). بعضی از مفسّران کلام حافظ این منِ دیوانه را به‌ظلوماً جهولاً در پایان آیه مربوط دانسته‌اند امّا می‌دانیم که آن انسان ستمگر و نادان، جز آن عاشق دیوانه‌یی است که قرعهٔ این فال را به‌نام او زده‌اند، و انسان خداجو ظلوم و جهول نیست.

۴ـ هفتاد و دو ملّت، اشاره به‌روایتی است که با تفاوت‌هایی در لفظ و تعبیر، در منابع حدیث آمده و مشهورترین صورت آن این است که پیامبر گفته است: اِنَّ اُمَّتی سَتَفَرَّقُ بَعدی عَلیٰ ثَلاثَةٍ و سَبْعینَ فِرْقَةٍ، فِرْقَةٌ مِنها ناجِیَةٌ، و اِثْنَتانِ وَ سَبْعُونَ فِی النّارِ، پس از من، امّت من هفتاد و سه گروه می‌شوند که یکی از آنها در راه خدا، و هفتاد و دوِی دیگر دوزخی‌اند. حقیقت، مرتبه‌یی از تعالیِ ذهن و درک و آگاهی است که همهٔ مکتب‌های دینی و فلسفی در جستجوی آن‌اند و جان کلامِ همهٔ ادیان است. مؤمن پاک‌دل در هر دینی، اگر آن را درنیابد، به‌جنگ با دیگران برمی‌خیزد. رَهِ افسانه زدند، یعنی به‌راهی رفتند که به‌حقیقت تمام ادیان نمی‌رسید. رَه یا راه را، اگر به‌معنی

آهنگ هم بگیریم باز معنی بیهوده گفتن و بیراهه رفتن از آن فهمیده می‌شود. امّا در این سخن، حافظ آن بیهوده‌گویان و حقیقت نادیدگان را هم به‌عذر جهل و نادانی، قابل عفو می‌داند، و در این غزل بیتی که بیشتر با عبارت پایان آیهٔ ۷۲ سورهٔ احزاب مناسبت دارد، نیز این بیت است که از انسان ظَلوم و جَهول سخن می‌گوید.

۵ـ در چهار بیت بالا سخن از ترکیب خلقت آدمی از تن خاکی و روح الهی است، روحی که خاصّه‌های انسانِ «ظلوم و جهول» را ندارد. در این بیت« صلح میان من و او» همین آمیزش تن خاکی با روح الهی است. در مصراع دوّم، در حافظِ تصحیح علاّمهٔ قزوینی به‌جای حوریان، صوفیان آمده، و هر دو می‌تواند درست باشد. حور جمعِ اَحور و حوراء، مرد یا زن زیبای سیه‌چشم است و برای زیبایان بهشت به‌کار می‌رود. در ادب فارسی کلمهٔ جمع به‌جای مفرد به‌کار رفته و صفتِ نسبیِ حوری از آن ساخته شده است. صلح میان تن خاکی و روح الهی را باید زیبایان بهشت شکر بگویند، نه صوفیان که در نظر حافظ عموماً ریاکارند و چنین می‌نمایند که ساغری نمی‌زنند (نگ: ص ۱۷ تا ۲۰). آن صوفیانی که در راه حق‌اند، در دیوان حافظ سراغ آنها را کمتر پیدا می‌کنیم. شاید در تحریر نسخه‌های دیوان، صوفیان تصحیف حوریان باشد! متن، مطابق تصحیح استاد خانلری و دکتر یحیی قریب است.

۶ـ شعلهٔ شمع آتش است، پروانه را هم همان آتش می‌سوزاند، امّا دو جلوهٔ آن آتش دو معنای متباین دارد که یکی جلوهٔ جهانی است و بزم‌آرایی، و دیگری فنای یک عاشق است چنان که تمام حاصل وجودش در این عشق فنا می‌شود (نگ: خرمن سوختن ۲:۸۳ و ۶:۸۷).

۷ـ این بیتِ تخلّص بیرون از حال و هوای غزل و دور از تجربهٔ روحانی حافظ در ابیات بالاتر است، هرچند که بیان واقعیّتی است که حافظ با چه قدرتی اندیشه‌های بلند و مضامین پرمایهٔ این غزل را از نقاب بیرون آورده و پیش چشم ما گذاشته است. سر زلف سخن را به‌قلم شانه زدن یعنی همین فصاحت و بلاغتی که در کلام حافظ، این لطف مضمون و تعبیر را با چنین صلابتی آمیخته است.

۱۸۵

نقدها را، بود آیا که عیاری گیرند؟ / تا همه صومعه‌داران پیِ کاری گیرند
مصلحت دیدِ من آن است که یاران، همه کار / بگذارند و خمِ طُرّهٔ یاری گیرند
خوش گرفتند حریفان سرِ زلفِ ساقی / گر فلک‌شان بگذارد که قراری گیرند
قوّت بازویِ پرهیز، به‌خوبان مفروش / که در این خیل، حصاری به‌سواری گیرند
یارب، این بچّهٔ ترکان چه دلیرند به‌خون / که به‌تیرِ مژه، هر لحظه شکاری گیرند
رقص بر شعرِ تر و نالهٔ نی خوش باشد / خاصه رقصی، که در آن دست نگاری گیرند
حافظ! ابنای زمان را غمِ مسکینان نیست / زین میان گر بتوان، به‌که کناری گیرند

* ابیات این غزل اندیشه‌ها و مضمون‌های گوناگونی را مطرح می‌کنند، چنان‌که گویی در یک زمان و در شرایط یکسان سروده نشده است (نگ: استقلال ابیات، ص ۵۲ و ۵۳ و یادداشت غزل ۵) امّا حال و هوای کلّی غزل رندانه است (نگ: ص ۵۴ و ۵۵).

۱- عیارِ نقدها را گرفتن، یعنی محک زدنِ درجهٔ خلوص سکّه‌ها، امّا در اینجا یعنی آزمودن مدّعیانِ زهد و پرهیز، تا سیه‌روی شود هر که در او غش باشد (۳:۱۵۹). صومعه‌داران همان صوفیان گوشه‌نشین‌اند که در ظاهر درکار خدای‌اند و حافظ آنها را بیکاره می‌بیند (نگ: ملامت گر بیکار ۵:۱۹)، و اگر نقد آنها را محکّی بزنند، شاید به‌خود آیند، و از سر صدق عبادت کنند یا، در پی کاری بروند که به‌سود این دنیاشان باشد!

۲- یاران در این بیت باید اشاره به‌همان صوفیان و صومعه‌داران باشد که حافظ دیری با آنها درآمیخته و در آنها خلوصی ندیده است، و اکنون به‌طنز می‌گوید: بهتر است که این زهد ریایی را رها کنید و در پی عشقی و آرزویی باشید.

۳- در این بیت سخن از کسانی است که چند صباحی در این جهان جاه و جلالی دارند و زندگی بر مراد آنها می‌گردد امّا آنچه به‌دست آورده‌اند، دیر نمی‌پاید، و گفتم که ابیات این غزل

بیشتر جدا از یکدیگر است.

۴- قوّت بازوی پرهیز، یعنی توانایی دور ماندن از گناه و لغزش، امّا در ترکیب با فعلِ فروختن، یعنی ادّعای پرهیزگاری یا جلوه دادن زهد و پرهیز خود (نگ: مستوری فروختن ۳:۱۲). حافظ به‌همان صومعه‌داران و به‌همهٔ مدّعیان زهد و پرهیز می‌گوید که در برابر خوبان و زیبایان به‌پرهیزگاری خود اعتماد نکنید. یکی از آنها کافی است که بسیاری از شما را بفریبد.

۵- بچّهٔ ترکان یعنی زیبایان جوان، و ضرورتی هم ندارد که اشاره به‌پسران زیباروی باشد، و اگر کسانی آن وجه را ترجیح بدهند، به‌روحیّات خودشان مربوط است (نگ: توضیح ترک در ۱:۳، و توضیح مغ‌بچه در ۲:۲ و ۳:۹، و توضیح شاهد در ۷:۱۱). معنی بیت این است که این «خوبان» به‌آسانی عاشق را بیچاره می‌کنند، چنان که گویی هر لحظه یکی را عاشق خود می‌کنند.

۶- شعر تر، یعنی شعر لطیف و خوش‌آهنگ، امّا رقص بر نالهٔ نی جای حرف دارد، چراکه نی سازی است که برای آهنگ‌های ضربی و پرجنبش کمتر به‌کار می‌رود.

۷- ابنای زمان، یعنی مردم روزگار. مسکینان یعنی درویشان و نیازمندان که حافظ خود را نیز یکی از آنها، یا درکنار آنها می‌بیند، و در مصراع دوّم منظور این است که ما درویشان بهتر است از مردم این زمانه دوری کنیم.

۱۸۶

گر می‌فروش حاجتِ رندان روا کند
ایزد گُنه ببخشد و دفعِ بلا کند

ساقی! به‌جامِ عدل بده باده، تا گدا
غیرت نیاورد که جهان پُربلا کند

حقّا، کز این غمان، برسد مژدهٔ امان
گر سالکی به‌عهدِ امانت وفا کند

گر رنج پیش آید و گر راحت، ای حکیم!
نسبت مکن به‌غیر، که اینها خدا کند

در کارخانه‌یی که رهِ عقل و فضل نیست
وهمِ ضعیف، رایِ فضولی چرا کند؟

مطرب! بساز پرده، که کس بی‌اجل نمرد
وآن کو نه این ترانه سراید، خطا کند

ما را که دردِ عشق و بلای خمار کشت
یا وصلِ دوست، یا میِ صافی دوا کند

جان رفت در سرِ می و حافظ به‌عشق سوخت
عیسی دمی کجاست؟ که اِحیایِ ما کند

* غزلی است در حال و هوای غزلهای رندانهٔ حافظ، که بعضی از تعبیرهای آن تفسیر عارفانه هم می‌پذیرد، و رندی حافظ هم با سیر در راه حق آمیخته است.

۱ـ می‌فروش در اینجا پیر میکده و پیر مغان و پیر می‌فروشان و ترکیب‌هایی از آن مایه نیست که درکلام حافظ به‌نمونهٔ والای انسان دل‌آگاه اشاره دارد (نگ: پیر مغان در ص ۳۲ و ۳۳). می‌فروشِ اینجا همان میخانه‌دار است و حاجت رندان هم این است که به‌آنها شرابی داده شود، هرچند

شرابِ دُردی‌آمیز باشد که رندان به‌رغبت می‌نوشند (نگ: ۱۱:۷۱). نوشیدن شراب را حافظ گناه می‌داند امّا گناهی که مشمول عفو پروردگار هم می‌تواند باشد (نگ: ص ۲۴ تا ۲۶ و ۱:۲۸۴ و توضیح ۶:۱۸۲). دفع بلا یعنی دفع گرفتاری و غصّهٔ روزگار، و در بعضی از نسخه‌های دیوان دفع وباست، که باز می‌تواند درست باشد، چراکه در طبّ سنّتی ما، گاه شراب برای درمان وبا در مراحل خفیف بیماری تجویز می‌شده است.

۲ـ جام عدل را، جام پُر و پیمان معنی کرده‌اند. در اصطلاحات دیوانی هم جام عدل به‌معنی پیمانه‌یی که برای توزیع حبوب و غلاّت به‌کار می‌رفته، مطرح است امّا در این بیتِ حافظ، هیچ یک از این دو معنی که مفسّران آورده‌اند، مورد نظر نیست. جام عدل یعنی برابر و یکسان برای همهٔ حاضران. برای فقیران و زیردستان هم جام را پر کن، وگرنه فریاد اعتراض آنها بلند می‌شود.

۳ـ این بیت، جدا از بیت‌های دیگر، مضمون عارفانه دارد. امانت مطابق آیهٔ ۷۲ سورهٔ احزاب امانتِ اسرار حقّ است (نگ: شرح بیشتر ۲:۱۶ و ۳:۱۸۴). و عهدِ امانت یعنی این که اگر سالکی اسرار حق را دریافت آن را با نااهل درمیان نگذارد. این غمان، رنج‌ها و ریاضت‌های طریق است، و اگر سالکی راز حق را به‌نااهل نگوید، در امان پروردگار خواهد بود.

۴ـ معنی بیت روشن است.

۵ـ کارخانه‌یی که عقل و دانش ما آن را نمی‌شناسد، کارگاه آفرینش است (۴:۵۸ و ۲:۹۳). در مصراع دوّم، حافظِ تصحیح علاّمهٔ قزوینی «فهم ضعیف» دارد که می‌تواند درست باشد، امّا در کلام عارفان، و پیش از حافظ خاصّه درکلام مولانا جلال‌الدّین، وهم، در برابر معرفت اسرار حق و علم الهی، مکرّر به‌کار رفته، و متن هم با حافظ تصحیح استاد خانلری، تصحیح دکتر قریب و تصحیح سایه مطابق است. جایی که عقل و دانش ما چیزی نمی‌فهمد، «وهم» ما چه طور می‌تواند به‌فکر پرگویی یا بیهوده‌گویی باشد؟

۶ـ پرده در این بیت آهنگ است و پرده ساختن، یعنی ساز زدن (نگ: توضیح پرده در ۶:۳۰ و ۸:۱۴۴).

۷ـ در مصراع اوّل این بیت در حافظِ تصحیح استاد خانلری و نیز تصحیح دکتر یحیی قریب، به‌جای کُشت، کلمهٔ هست آمده است، و هر دو می‌تواند درست باشد.

۸ـ عیسی دم، درکلام حافظ غالباً اشاره به‌رفیقی موافق است، یک اهل دردکه احوال رندان را درمی‌یابد (نگ: توضیح ۵:۸۶) و احیای ما هم یعنی این که ما را از غم آسوده کند.

۱۸۷

دلا بسوز، که سوز تو کارها بکند — نیازِ نیم‌شبی دفعِ صد بلا بکند

عتابِ یارِ پری‌چهره عاشقانه بِکَش — که یک کرشمه، تلافیِ صد جفا بکند

ز مُلک تا ملکوتش حجاب بردارند — هر آن که خدمتِ جام جهان‌نما بکند

طبیبِ عشق مسیحادم است و مشفق، لیک — چو درد در تو نبیند، که را دوا بکند؟

تو با خدای خود انداز کار، و دل خوش‌دار — که رحم اگر نکند مدّعی، خدا بکند

ز بخت خفته ملولم، بود که بیداری — به‌وقت فاتحهٔ صبح یک دعا بکند

بسوخت حافظ، و بویی به‌زلف یار نبرد — مگر دلالت این دولتش صبا بکند

* حال و هوای این غزل عارفانه است و از سوز دل و نیاز نیم‌شب یک عاشق عالم معنا سخن می‌گوید.

۱ـ در کلام حافظ، سوز دل، هم در غزلهای عاشقانه و هم در غزلهای عارفانه، راهی به‌کامیابی دارد (۳:۱۷ و ۴:۳۵۷). نیاز و دعای عاشق هم همیشه در سحرگاه یا نیمه‌شب مستجاب می‌شود (۸:۶۴) امّا «صد بلایی» که در اینجا باید با نیاز نیم‌شب از میان برود، هر مانعی است که عاشق را نومید یا از راه حق دور کند.

۲ـ مضمون این بیت کلّی است، عاشق باید صبور باشد. کرشمهٔ معشوق، اگرچه وصال در پی ندارد، نشان توجّه او به‌عاشق است و عتاب و تندی او را جبران می‌کند.

۳ـ مُلک همین دنیاست که مالک حقیقی آن پروردگار است. ز ملک تا ملکوت، یعنی تمام هستی این جهان و عالم غیب. جام جهان‌نما، جام‌جم (۱:۱۴۲)، جام جهان‌بین (۶:۸۱) و باز جام جهان‌نما (۶:۳۱) دلِ آگاه از اسرار غیب است، و یا دل پیر مغان است که حق در آن تجلّی می‌کند (۱:۱۱۹) و مرد حق را به‌سرّ غیب می‌رساند (۴:۲۷۴). معنی بیت این است که دل باید از علائق این جهانی پاک شود تا بتواند تجلّی‌گاه اسرار این جهان و آن جهان باشد.

۴ـ طبیب عشق می‌تواند اشاره به‌پروردگار باشد، یا به‌پیری که واصل به‌حقّ است و راه

رهروان را هموار می‌کند، همان پیر مغان، پیر میکده، پیر می‌فروشان، یا خضر پی خجستهٔ حافظ (نگ: ص ۳۲ و ۳۳). جان کلام این است که رهرو باید درد عشق داشته باشد (نگ: ای خواجه! درد نیست وگرنه طبیب هست. ۵:۶۳ ـ مسیحا دم، نگ: عیسی دم ۸:۱۸۶).

۵ـ معنی بیت روشن است و مدّعی اشاره به‌کسانی است که آگاهی یا زهد و پرهیز خود را به‌رخ دیگران می‌کشند و از راه عاشقان حق بی‌خبرند (۱:۳۳ و ۶:۴۴ ـ نگ: نامحرم ۴:۱۵۲).

۶ـ بختِ خفته، در غزلهای عارفانهٔ حافظ به‌این معنی است که عبادت و نیاز و آه سحرگاه او، دیری بی‌اثر بماند و راهی به‌عالم معنا بر او نگشاید (نگ: بخت‌خواب‌آلود ۴:۱۲ و بخت گران خواب ۵:۳۳۷). بیدار در اینجاکسی است که راهی به‌عالم معنا دارد و دعای او در فاتحهٔ صبح، در طلوع صبح، پذیرفته می‌شود (نگ: انفاس سحرخیزان ۸:۱۸۳).

۷ـ بوی به‌معنی درک مقدّماتی و آشنایی مختصر است و معنایی نزدیک به‌ذوق درکلام عارفان دارد (نگ: توضیح ۱:۱۴۶). حافظ هنوز به‌ذوق درک عالم معنا نرسیده است ـ غزلْ مناسب با سالهای جوانی اوست ـ و باید صبا که پیک عاشقان است بوی خوش آن عالم را بیاورد، و این برای حافظ دولت است، یعنی بخت موافق است (نگ: توضیح دولت ۴:۷۴).

۱۸۸

مرا به‌رندی و عشق، آن فضول عیب کند	که اعتراض بر اسرار علم غیب کند
کمالِ سرّ محبّت ببین، نه نقصِ گناه	که هرکه بی‌هنر افتد، نظر به‌عیب کند
ز عطرِ حورِ بهشت آن نَفَس برآید بوی	که خاک میکدهٔ ما عبیرِ جَیب کند
چنان زَنَد رهِ اسلام، غمزهٔ ساقی	که اجتناب ز صهبا، مگر صُهَیب کند
کلیدِ گنج سعادت، قبولِ اهل دل است	مباد آن که در این نکته شکّ و رَیب کند
شُبان وادیِ اَیْمَن گَهی رسد به‌مراد	که چند سال به‌جان خدمت شُعیب کند

ز دیده خون بچکاند فسانهٔ حافظ
چو یادِ وقتِ زمانِ شباب و شیب کند

* از غزلهای رندانهٔ حافظ، و در آن روی سخن با کسانی است که با «زهد خشک» (۵:۱۱۶) زبان به‌ملامتِ صاحب‌دلان و رندان و عاشقان می‌گشایند.

۱ـ درکلام حافظ، عشق و رندی بیشتر با هم به‌کار می‌رود، و عاشقان همان رندان‌اند (۸:۱۵۴ و ۲:۳۰۷ و ۶:۳۳۷ و...). آن فضول، زاهدی است که منکر عشق است و حافظ او را منکر قضای حق می‌داند (نگ: ملامت‌گوی رندان را که با حکم قضا جنگ است... ۸:۱۴۹).

۲ـ حافظ می‌گوید: ممکن است عاشقی را مؤمنان ساده‌دل گناه و گمراهی بدانند امّا این فقط یک نقص می‌تواند باشد، و محبّت رازی دارد که حکایت از تعالی و کمال روح عاشق می‌کند، و آنها که این عیب، این نقصِ گناه را می‌بینند، خود این تعالی و کمال را ندارند. هنر در اینجا رشد و تعالی شخصیّت است (نگ: توضیح ۵:۲۲۷).

۳ـ حور بهشت یعنی زیبایان بهشت (نگ: توضیح ۵:۱۸۴). میکدهٔ ما، عالم درویشان و رندان است و همان خراباتی است که حافظ در آن نور خدا می‌بیند (۱:۳۵۷) و خاک این میکده یعنی احوال و تأثیر روحانی رندان و صاحب‌دلان که در جهان دیگر، آنچه جایی و ارزشی دارد، همین است، و حور بهشت باید خود را از خاک این میکده خوشبو کند.

۴ـ ساقی در کلام حافظ گاه معشوق است (۱:۱۱ و ۳:۹۲ و ۵:۱۰۹ و ۸:۱۹۲ و...). معشوق بسیار دلرباست (نگ: دل و دین می‌برد از دست بدآن‌سان که مپرس ۴:۲۷۱). صُهیب یکی از صحابهٔ پیامبر است که در مهاجرت مسلمانان به‌حبشه، تمام دارونداز خود را واگذاشت و با پیامبر هم‌سفر شد، و از این نظر به‌فداکاری در راه دین شهرت یافت. صُهیب در ۳۷ یا ۳۸ هـ. درگذشت. معنی بیت این است که معشوق چنان دل می‌برد که هیچ کس نمی‌تواند از بادهٔ این عشق بپرهیزد. کلمهٔ اجتناب، ممکن است در ذهن حافظ، ناظر به‌آیهٔ ۹۰ سورهٔ مائده باشد: ... فَاجْتَنِبُوه لَعَلَّکُم تُفْلِحُون. صَهبا شراب انگور سفید است که رنگ روشن‌تری دارد (۱:۲۰۳ و ۵:۲۰۴).

۵ـ قبولِ اهل دل، یعنی این که صاحب‌دلان و آگاهان تو را مرد راه حق یا انسان پاک و وارسته بدانند (نگ: قبول دولتیان ۹:۱۶۷).

۶ـ این بیت اشاره به‌سرگذشت موسی است که در سالهای سرگردانی یهود، از طور (کوه) سینا بانگ حق را شنید ـ نادَیناهُ مِن جانبِ الطّورِ الاَیْمَن و قَرَّبْناهُ نَجِیّاً...، سورهٔ مریم، آیهٔ ۵۲ و توضیح ۲:۱۹ ـ می‌دانیم که مطابق روایات و نیز مطابق آیه‌های ۲۳ تا ۲۹ سورهٔ قَصَص، شعیبِ نبی دختر خود صَفورا را به‌همسری موسی درآورد، به‌این شرط که موسی برای ده سال شبان گلّهٔ او باشد، و تعبیرِ شبان وادی ایمن با اشاره به‌این دو مورد در قرآن و مشابه آن در روایات یهود است. امّا در این بیتِ حافظ منظور این است که رسیدن به‌مرتبهٔ آگاهان و صاحب‌دلان کار هرکسی نیست.

۷ـ فسانهٔ حافظ یعنی سرگذشت او و این که در زندگی چه راه‌های دشوار و درازی را پیموده است. زمان شباب و شیب یعنی سالهای جوانی و پیری، و وقت آن زمان، یعنی احوال خوش و ناخوشی که در آن سالها داشته است.

۱۸۹

طایرِ دولت، اگر باز گذاری بکند | یار بازآید و با وصلْ قراری بکند
دیده را دستگهِ دُرّ و گهر گرچه نمانْد | بخورَد خونی، و تدبیرِ نثاری بکند
دوش گفتم: بکند لعل لبش چارهٔ من؟ | هاتف غیب ندا داد که: آری، بکند!
کس نیارد برِ او دم زند از قصّهٔ ما | مگرش باد صبا گوش گذاری بکند
داده‌ام بازِ نظر را به تذروی پرواز | بازخوانَد مگرش نقش، و شکاری بکند
شهر خالی است ز عُشّاق، بُوَد کز طرفی | مردی از خویش برون آید و کاری بکند؟
کو کریمی که ز بزم طربش، غمزده‌یی | جرعه‌یی درکشَد و دفعِ خماری بکند؟
یا وفا، یا خبر وصل تو، یا مرگِ رقیب | بُوَد آیا که فلک زین دو سه کاری بکند؟

حافظا! گر نَرَوی از درِ او، هم روزی
گذری بر سرت از گوشه کناری بکند

* غزل عاشقانه‌یی است که بیت‌های ششم و هفتم آن حال و هوایی بیش و کم رندانه دارد (نگ: شرح بیت ششم).

۱ـ دولت در اینجا معنی عارفانه ندارد، اگر پرندهٔ خوشبختی بر ما بگذرد... و این که یار با وصل قراری بکند، یعنی با من بماند.

۲ـ چشم من آن قدر گریسته است که گویی دیگر نمی‌تواند قطره‌های اشکِ چون درّ و گهر را پدید آورد، با این حال اگر یار باز آید، از خون دل بهره می‌گیرد و اشکی برای نثار کردن پدید می‌آورد. اگر او بیاید، اشک شوق می‌ریزم!

۳ـ مصراع اوّل را با لحنِ سؤال باید خواند و معنی بیت روشن است.

۴ـ قصّهٔ ما یعنی این که ما در فراق او چه می‌کشیم، و هیچ کس جرأت ندارد که این قصّه را به او بگوید. در مصراع دوّم هم، این که باد صبا، قاصد عاشقان، به‌گوش او بگوید، فقط یک خیال شاعرانه است و باز قصّهٔ فراق به او گفته نخواهد شد.

۵ـ تذرو در اینجا همان معشوق است که نظر حافظ مثل بازِ شکاری در پی اوست. در مصراع دوّم «نقش» را به معنی شکلِ پرنده‌یی گرفته‌اند که صیّادان روی دام خود می‌گذاشتند تا پرندهٔ دیگر به هوای آن شکل به سوی دام بیاید. امّا در اینجا «بازِ نظرِ» حافظ باید خود آن پرنده را ببیند و آن معنی نقش مورد نظر نیست. فاعلِ «بازخواند» همان باز نظر است که باید نقشِ آن تذرو یعنی خود او را بیابد و شکارش کند. معنی بیت به سادگی این است که من در پی این معشوق هستم تا شاید او را به دام آورم.

۶ـ این بیت یکی از شاه‌بیت‌های پرمعنای حافظ است که بسیاری از نسخه‌برداران دیوان او، خاصّه از عصر صفوی به بعد، آن را نفهمیده، و در مصراع دوّم آن «مردی از خویش برون آید» را به «دستی از غیب برون آید» تبدیل کرده‌اند. طبیعتِ آسان‌طلب بسیاری از دوستاران حافظ هم وجه دوّم را درست‌تر یافته، و دست غیب هم حقّ آنها را کف دستشان گذاشته است! عُشّاق در این بیت، همان مردانی هستند که از خویش برون می‌آیند و کاری می‌کنند، یعنی برای آنها، خود و خواست نفسانی مطرح نیست، انسان‌های مسئول‌اند، و به انتظار دستی از غیب، سهل‌انگاری نمی‌کنند.

۷ـ این غمزده، حافظ و رندان دیگرند که از زهد ریایی (۸:۱۷۵ و ۱:۲۳۰) به تنگ آمده‌اند، و خمار آنها همین است، و آنچه طلب می‌کنند، بیش از آن که یک جرعه می باشد، توجّه و محبّتی است به رندان و آزادگان.

۸ و ۹ـ باز روی سخن به معشوق است، و رقیب یعنی کسی که مانع وصال حافظ است، کسی که به معشوق نظر دارد یا بر او نظارت دارد، و این دو معنی برای رقیب در شعر حافظ مکرّر می‌آید (۵:۳۸ و ۶:۱۱۳ و ۷:۳۰۱). در بیت نهم، او معشوق است که اگر حافظ در عشق پایدار بماند، امید توجّهی از او می‌توان داشت.

۱۹۰

کِلکِ مُشکین تو، روزی که ز ما یاد کند / بِـبَرَد اجرِ دو صد بنده که آزاد کند

قاصدِ منزل سَـلمیٰ، کـه سلامت بـادش / چه شود گر به‌سلامی دل ما شاد کند؟

امتحان کن، که بسی گنجِ مرادت بـدهند / گر خرابی چو مرا لطف تـو آبـاد کـند

یارب! اندر دلِ آن خسروِ شیرین انـداز / که به‌رحمت، گذری بر سر فـرهاد کـند

شاه را به‌بُوَد از طاعت صد ساله و زهد / قدر یک ساعته عمری که در او داد کند

حـالیا عشـوهٔ عشق تـو ز بـنیادم بُـرد / تـا دگرباره حکیمانه چـه بـنیاد کـند؟

گوهر پاک تو از مِدحتِ ما مستغنی است / فکر مشّاطه چه با حُسنِ خداداد کند؟

ره نبردیم به‌مقصود خود انـدر شـیراز / خرّم آن روز کـه حـافظ رهِ بـغداد کـند

※ این غزل، ظاهراً نامه‌یی است به‌سلطان احمد فرزند شیخ اویس و نوهٔ شیخ حسن جلایر، که مرکز فرمانروایی او در بغداد بوده است و حافظ انتظار دعوتی از جانب او برای سفر به‌بغداد داشته، و یکی دوبار دیگر هم در غزل‌های خود به‌این احمد شیخ اویس حسن ایلکانی ارادتی ابراز کرده است (نگ: غزل‌های ۴۱ و ۲۶۷ و یادداشت مبسوط غزل ۴۷۲).

۱ـ کِلکِ مُشکین یعنی قلم نویسنده که مرکّب سیاه آن رنگ مشک دارد، یا نامهٔ او که عطرآگین است، و این رسم بوده است که نامه‌های بزرگان را بر کاغذ عطرآگین می‌نوشته‌اند. معنی کلّی بیت سپاسگزاری از سلطان احمد جلایر است که حافظ انتظار دارد از او دعوت‌نامه‌یی دریافت کند!

۲ـ سَلمیٰ در قصّه‌های عاشقانهٔ عرب، نام معشوقه‌یی است، که در ادب فارسی معنی عـام یافته، و به‌معنی مطلق معشوق به‌کار رفته، و در اینجا قاصد منزل سلمی، پیکی است که نامه‌یی از سلطان احمد خواهد آورد(؟)

۳ـ خراب در اینجا یعنی کسی که زندگی آسوده‌یی ندارد و باید با محبّت یا کمک مالی او را آباد کرد، و در اینجا خراب به‌معنی مست (۱:۲) نیست.

۴ـ خسروِ شیرین، خسروپرویز، دلدادهٔ شیرین نیست. در کلام حافظ ایـن تـعبیر بـه‌مـعنی محبوب عزیز به‌کار رفته است (۸:۵۲ و ۱:۱۷۶) و در اینجا یعنی آن پادشاه محبوب، و «گذری بر سر فرهاد» هم به‌این معنی نیست که سلطان احمد به‌شیراز بیاید. منظور همان تـوجّه اوست، چنان که در داستان شیرین و فرهاد هم، گاه شیرین به‌سراغ فرهاد کوهکن مـی‌رود،و هـنر او را تماشا می‌کند (نگ: افسانهٔ فرهاد در توضیح ۶:۱۰۱).

۵ـ داد در این بیت باز همان توجّهی است که حافظ از سلطان احمد انتظار دارد.

۶ـ در مصراع اوّل این بیت، در حافظِ تصحیح علاّمهٔ قزوینی «عشوهٔ ناز تو» آمده است و متن مطابق با حافظ تصحیح استاد خانلری و دکتر یحیی قریب و سایه است، و باز عشق به‌معنی اشتیاق دیدار سلطان احمد است. اشتیاق دیدار تو در حـال حـاضر مـرا بی‌قرار کرده است و نمی‌دانم پس از این چه خواهد کرد. هرچه بکند حکیمانه است و در آن حکمتی و مـصلحتی هست.

۷ـ معنی بیت روشن است، و مشّاطه در اینجا خود حافظ است یا هر ستایشگری که سلطان احمد را بستاید.

۸ـ رَهِ بغداد کند، یعنی رهسپار بغداد شود. در غزل ۴۱ هم سخن از بغداد است امّا این که آن غزل هم به‌سلطان احمد جلایر یا پدرش سلطان اویس مربوط باشد، چندان روشن نیست. در آنجا سخن از شهرت شعر حافظ است که از عراق و فارس می‌گذرد و به‌تبریز و بغداد می‌رسد.

۱۹۱

آن کیست کز روی کَرَم، با ما وفاداری کند؟
بر جای بدکاری چو من، یک دم نکوکاری کند

اوّل به‌بانگ نای و نی، آرَد به‌دل پیغام وی
و آن گه، به‌یک پیمانه می، با من وفاداری کند

دلبر که جان فرسود از او، کام دلم نگشود از او
نومید نتوان بود از او، باشد که دلداری کند

گفتم: گره نگشوده‌ام ز آن طرّه، تا من بوده‌ام
گفتا: مَنَش فرموده‌ام تا با تو طرّاری کند

پشمینه‌پوشِ تندخو، از عشق نشنیده‌ست بو
از مستی‌اش رمزی بگو، تا ترکِ هشیاری کند

چون من گدای بی‌نشان، مشکل بود یاری چنان
سلطان، کجا عیشِ نهان با رندِ بازاری کند؟

زآن طُرّهٔ پرپیچ و خم، سهل است اگر بینم ستم
از بند و زنجیرش چه غم، هرکس که عیّاری کند؟

شد لشکرِ غم بی‌عدد، از بخت می‌خواهم مدد
تا فخر دین عبدالصّمد، باشد که غم‌خواری کند

با چشم پرنیرنگ او، حافظ! مکن آهنگ او
کآن طُرّهٔ شبرنگ او بسیار طرّاری کند

* حال و هوای غزل عاشقانه است، در بیت پنجم لحن رندانه پیدا می‌کند، و در بیت هشتم انتظار محبّت از فخرالدّین عبدالصّمد دارد که در منابع تاریخی معاصر حافظ، اطّلاع روشنی دربارهٔ او نیست! غزل از آثار سالهای کمال حافظ نمی‌تواند باشد، کلمات به جا نیفتاده و دو قافیهٔ آن هم تکرار شده است.

۱ـ وفاداری در این بیت یعنی محبّت و دوستی، وفاکردن به‌آنچه میان دوستان است. بر جای بدکاری چو من، یعنی در حقّ من که شاید دوست خوبی هم نبوده‌ام.

۲ـ وفاداری و دوستیِ مورد نظر حافظ در این بیت دوّم توضیح داده می‌شود، امّا وفاداری به‌معنی دادن یک پیمانه می، چندان کاربردِ مناسبی نیست و زبان سالهای کمال حافظ نباید باشد!

۳ـ معنی بیت سوّم روشن است.

۴ـ تا من بوده‌ام، گره از آن طرّه نگشوده‌ام، یعنی هرگز دستم به‌زلف معشوق نرسیده است، و آن که پاسخ حافظ را می‌دهد، خود معشوق است: من به‌او گفته‌ام که با تو طرّاری کند، یعنی زرنگی کند، از دست تو در برود.

۵ـ این بیت زبان غزلهای رندانهٔ حافظ را دارد و به‌سراغ صوفیان خانقاهی می‌رود که در فشار زهد و پرهیز خود، از شادی و خوش‌خویی به‌دور می‌مانند. مستی بیش از آن که مستی از می باشد، شادی رندان و صاحب‌دلان است که مانند آن زاهد یا صوفی، دعوی پرهیزگاری ندارند، و خود را هشیار و در راه حق نمی‌دانند. به‌آن زاهد یا صوفی بگو که مستی ما چه صفایی دارد تا او هم به‌ما بپیوندد (مستی و هشیاری، نگ: صحو و سکر ۳:۶۶ و ۵:۱۶۸ ـ نیز نگ: زاهد خام ۴:۱۵۰ و عبوس زهد ۲:۳۷۹ ـ نگ: دلش بس تنگ می‌بینم، مگر ساغر نمی‌گیرد؟ ۸:۱۴۹).

۶ـ بی‌نشان یعنی بی‌خان‌ومان، معنی بیت روشن است (نگ: پادشاهی که به‌همسایه گدایی دارد ۵:۱۲۳).

۷ـ باز معنی کلّی بیت روشن است، امّا در مصراع دوّم عیّاری شیوهٔ زندگی جوانمردانی است که در راه کمک به‌فقیران و درماندگان خود را به‌خطر می‌افکنند، و گاه ممکن است بر سر راه کاروانها قرارگیرند و از دارندگان باج بستانند، و روشن است که گاه به‌بند و زندان هم می‌افتند، که زیر سلسله رفتن طریق عیّاری است (نگ: توضیح ۴:۶۶).

۸ـ معنی بیت روشن است، و این فخرالدّین عبدالصّمد هم که دربارهٔ او چیزی نمی‌دانیم، ظاهراً از دوستان روزگار جوانی حافظ بوده، و در تاریخ نامی نداشته است. گفتم که این غزل نباید از سروده‌های سالهای کمال حافظ باشد!

۹ـ بازگشت به‌معشوق است و باز تکرار قافیهٔ طرّاری به‌زلف سیاه او مربوط می‌شود، و این هم از کاربردهای پخته و مناسب با سالهای کمال حافظ نیست.

۱۹۲

سروِ چمانِ من، چرا میل چمن نمی‌کند؟
همدمِ گل نمی‌شود، یادِ سمن نمی‌کند؟

دی گله‌یی ز طُرّه‌اش کردم، و از سرِ فسوس
گفت که این سیاه کج، گوش به‌من نمی‌کند

تا دلِ هرزه‌گردِ من رفت به‌چینِ زلف او
زین سفر دراز خود عزم وطن نمی‌کند

پیش کمان ابرویش لابه همی کنم، ولی
گوش کشیده است از آن، گوش به‌من نمی‌کند

با همه عطفِ دامنت، آیدم از صبا عجب
کز گذرِ تو خاک را مشکِ ختن نمی‌کند

چون ز نسیم می‌شود زلف بنفشه پرشکن
وَه که دلم، چه یاد از آن عهدشکن نمی‌کند!

دل به‌امیدِ روی او، همدم جان نمی‌شود
جان به‌هوای کوی او، خدمت تن نمی‌کند

ساقیِ سیم‌ساقِ من گر همه دُرد می‌دهد
کیست که تن چو جام می جمله دهن نمی‌کند؟

دستْ خوشِ جفا مکن آبِ رُخم، که فیض ابر
بی‌مددِ سرشکِ من دُرِّ عدن نمی‌کند

کشتهٔ غمزهٔ تو شد حافظِ ناشنیده پند
تیغْ سزاست هرکه را دردِ سخن نمی‌کند

* غزلی است عاشقانه که در آن معشوق هم با حافظ سر شوخی دارد، و مضمون‌ها به‌طنز می‌آمیزد و گویا حافظ هم محبوب بذله‌گو و حاضرجواب را می‌پسندد (نگ: غزل‌های ۱۹۸ و ۲۳۱).

۱ـ چمان صفت فاعلی از چمیدن است به‌معنی راه رفتن با بی‌خیالی و شادی (نگ: چمان و چمن ۵:۸۵). یاد سمن نمی‌کند، یعنی به‌باغ نمی‌آید که گل یاسمن را تماشا کند (سمن و یاسمن نگ: توضیح ۷:۱۶).

۲ـ طرّه موی بالای پیشانی است امّا در کلام حافظ به‌معنی مطلق زلف که دام دل عاشق است، مکرّر به‌کار می‌رود. از سر فسوس، یعنی با تمسخر (نگ: افسوس‌کنان ۲:۲۶). سیاه کج، زلف سیاه معشوق است که هم سیاه است و هم دنبالهٔ آن خمیده است امّا حافظ آن را چنان در کلام به‌کار برده که معنی بندهٔ نافرمان هم از آن فهمیده می شود (نگ: سیاه کم‌بها ۳:۱۱۷).

۳ـ دل هرزه گرد، دل عاشق‌پیشهٔ حافظ است (۵:۲۲۴). چین زلف معنی روشنی دارد امّا با توجّه به‌سفر دراز در مصراع دوّم سفر به‌سرزمین چین هم به‌ذهن می‌آید. نه این که بگوییم معشوق در چین بوده است، این از بازی‌های ظریف حافظ با کلمات است (نگ: چین طرّه ۳:۱۰۲ و چین زلف ۳:۲۱۴ و ۶:۳۷۰ و...).

۴ـ لابه در پیش کمان ابروی معشوق، یادآور یکی دیگر از مضامین رایج در غزل حافظ است که تیر مژگان یا تیر نگاه را ازکمان ابرو بر دل عاشق می‌نشاند، و لابهٔ حافظ به‌همین دلیل است که گویی معشوق قصد جان او را دارد. امّا معشوق برای آن که این لابه را نشنود، گوش خود را به‌سوی دیگری متوجّه کرده است و «گوش به‌حافظ نمی‌کند».

۵ـ عطف دامن یعنی لبهٔ دامن معشوق که عطرآگین است و در رهگذار او بوی خوش می‌پراگند، و باد صبا باید با این بوی خوش خاک را چنان بیامیزد که تمام خاک مثل مشک آهوی ختا خوشبو شود (نگ: ختا و ختن ۳:۱۷۶).

۶ـ در ذهن حافظ، چین و شکن زلف سیاه معشوق با خرمنی ازگل‌های بنفشه شباهت دارد (۶:۱۶ و ۱:۱۱۳ و ۴:۱۹۵ و ۱:۴۱۱). در مصراع دوّم «چه یاد... نمی‌کند» یعنی چه بسیار یاد او می‌کند، همواره به‌یاد او هستم.

۷ـ دل اگر همدم جان شود، یعنی به‌فکر حفظ جان عاشق باشد، کمتر غم معشوق را می‌خورد، و جان عاشق در امان می‌ماند، و جان اگر خود را از هوای معشوق آزاد کند، تن را نگه می‌دارد. معنی بیت به‌زبان ساده این است که امید یا آرزوی وصال او مرا از زندگی انداخته است.

۸ـ ساقی سیم ساق، معشوق است (۱:۱۱ و ۳:۹۲ و ۴:۱۸۸ و...). دُرد رسوب خم شراب یا شراب آمیخته به‌رسوب است که می صافی نیست. با این حال حافظ می‌گوید: اگر او توجّهی به‌ما بکند، حتّی توجّهی با سردی و بی‌اعتنایی، باز من مشتاق آن توجّه خواهم بود.

۹ـ مردمان روزگاران پیش می‌پنداشتند که مروارید قطرهٔ بارانی است که درون صدف می‌چکد و به‌صورت مهرهٔ درخشانی درمی‌آید (۶:۱۷۰) و دریاهای جنوب آسیا و از جمله خلیج عدن مرکز صید مروارید بوده است. حافظ به‌معشوق می‌گوید که مرواریدهای گرانبهای عدن از قطره‌های باران نیست، اشک من است. این اشکها را دست کم نگیر!

۱۰ـ حافظ عاشق است و عاشق پند نمی‌شنود و خود را در این راه فدا می‌کند. سزای آدم حرف نشنو هم همین است. درد کردن به‌معنی احساس درد، و در مورد سخن، گوش دادن و فهمیدن پند است. در بعضی از نسخه‌های دیوان حافظ، درک سخن به‌جای درد سخن، شاید درست به‌نظر آید، امّا این یک کاربرد عصر حافظ نیست.

۱۹۳

در نظربازی ما، بی‌خبران حیران‌اند
من چنینم که نمودم، دگر ایشان دانند

عاقلان نقطهٔ پرگار وجودند، ولی
عشق داند که در این دایره سرگردان‌اند

جلوه‌گاه رخ او، دیدهٔ من تنها، نیست
ماه و خورشید هم، این آینه می‌گردانند

عهد ما با لب شیرین‌دهنان بست خدا
ما همه بنده، و این قوم خداوندان‌اند

مفلسانیم، و هوای می و مطرب داریم
آه اگر خرقهٔ پشمین به‌گرو نستانند

وصلِ خورشید به شب‌پرّهٔ اعمیٰ نرسد
که در آن آینه صاحب‌نظران حیران‌اند

لاف عشق و گله از یار؟ زهی لاف دروغ
عشق‌بازانِ چنین، مستحقِ هجران‌اند

مگرم چشم سیاه تو بیاموزد کار
ورنه مستوری و مستی، همه کس نتوانند

گر به نُزهتگهِ ارواح بَرَد بوی تو باد
عقل و جان گوهر هستی به‌نثار افشانند

زاهد ار رندیِ حافظ نکند فهم، چه شد
«دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند»

گر شوند آگه از اندیشهٔ ما مغبچگان
بعد از این خرقهٔ صوفی به‌گرو نستانند

* از غزلهای رندانهٔ حافظ است و بیشتر تعبیرها و مضامین آن بیان نظربازی و عاشقی رندان است که زاهدان و مدّعیان زهد و پرهیز درکی از آن ندارند.

۱ـ نظربازیِ حافظ درک زیبایی و ستایش زیبایی است (۴:۲۷ و ۹:۲۹)، و حافظ گاه آن را هنری می‌داند که در کنار عاشقی و رندی می‌نشیند و عاشقی و رندی هم هنر است (۲:۳۱۱). بی‌خبر زاهدی یا پشمینه‌پوشی است که عشق، و رندی و نظربازی را تجربه و درک نکرده است (نگ: از عشق نشنیده‌ست بو ۵:۱۹۱) و زاهد ار راه به‌رندی نبرد معذور است (۴:۱۵۸) و چون راه به آن نمی‌برد، حیران است.

۲ـ عقل در برابر عشق، عقلی است که به‌سود و زیان این جهان می‌اندیشد و لطیفهٔ رندی و عاشقی را درنمی‌یابد (۴:۱۰ و ۷:۱۹) و حافظ مکرّر می‌گوید که این شحنه در ولایت ما هیچکاره

نیست (۷۲:۳). این عقل دنیایی هم مانند آن بی‌خبران درکار عاشقان با حیرت می‌نگرد.

۳ـ آینه گردانیدن در کلام حافظ، تعبیر دیگرش آینه‌داری است یعنی آینه در برابر زیبارویان گذاشتن برای آرایش (۵۶:۱ و ۱۰۵:۶ و ۱۳۶:۶). حافظ می‌گوید: آن زیبایی که در ماه و خورشید می‌بینم، آن هم جلوهٔ جمال معشوق است، و این بیت جدا از بیت‌های دیگر تفسیر عارفانه هم می‌پذیرد، و محبوب این بیت ممکن است، محبوب ازل و ابد باشد، هرچند حال و هوای کلّی غزل عارفانه نیست.

۴ـ شیرین‌دهنان در کلام حافظ یعنی زیبایان که سخنشان یا بوسه‌شان شیرین است و تعبیر شیرین لب و لب شیرین هم با توجّه به‌همین معنی است (۵۰:۱ و ۳۸۷:۱، و نگ: لعل شکّرین ۱۰۴:۶ و لعل نوشین ۱۱۵:۶).

۵ـ می و مطرب در کلام حافظ بیشتر با هم می‌آید، و حافظ این دو را در میخانه می‌یابد، و این معنی هم در کلام او مکرّر است که می‌فروش خرقهٔ حافظ را گرو می‌گیرد تا روزی که حساب باده را در پای جام بگذارد (۷۷:۶ و ۱۴۹:۵ و ۱۷۸:۳ و...).

۶ـ شب‌پرّه خفّاش است که تاب نور خورشید را ندارد و روزکور است و اعمیٰ یعنی کور. صاحب‌نظران کسانی هستند که حقیقتی فراتر از واقعیّتِ این هستیِ صوری و مادّی را درک می‌کنند، دل‌آگاهان، عارفان. حافظ می‌گوید: جایی که دل‌آگاهان تحمّل درک حقایق عالم معنا را ندارند، آن حقایق را به‌این بی‌خبران چگونه می‌توان گفت: چشم را در روشنایی خوی کن/گر نه خفّاشی، نظر آن سوی کن (مولانا جلال‌الدّین، مثنوی ۲: ۱۹۸۰).

۷ـ معنی بیت روشن است.

۸ـ مستوری در کلام حافظ یعنی عصمت و پاکدامنی (۱۲:۳ و ۶۵:۵ و ۱۵۸:۲) که با مستی جور نمی‌شود. حافظ به‌معشوق می‌گوید: منِ رندِ مست چه طور می‌توانم بی‌گناه باشم، مگر این که چشم سیاه تو به‌من بگوید که او چگونه هم بی‌گناه است و هم مست؟

۹ـ نُزهت‌گَهِ ارواح، عالمی بیرون از این جهان خاکی است که روح در آنجا آسوده است (نگ: جهان ساده و صحرای جان ـ مولانا جلال‌الدّین، مثنوی ۱:۲۱۰۱). عقل در این بیت آن عقل دنیاییِ بیت دوّم نیست. عقلی است که حافظ را به‌عالم رندان و دل‌آگاهان راه می‌نماید و او نیز در نُزهت‌گهِ ارواح به‌تماشا می‌رود. امّا اگر بوی خوش این معشوقِ سیه‌چشم حافظ به‌آنجا برسد، عقل و جان هم هستی خود را نثار قدم او می‌کنند، و عاشق او می‌شوند.

۱۰ـ از بیت‌های مشکل و دو پهلوی دیوان حافظ است. در این غزل جان کلام این است که زاهد عشق و رندی حافظ را درک نمی‌کند و حیران و سرگردان به‌سرزنش عاشقان و رندان

برمی‌خیزد (نگ: بیت‌های ۱ و ۶) امّا مصراع دوّم این بیت جای حرف دارد: دیو کیست؟ دیو همان زاهد است؟ و قرآن‌خوان که حافظ قرآن است؟ یا قرآن‌خوان همان زاهد است که قرآن را می‌خواند و نمی‌فهمد و با تأویل و تفسیر نادرستِ خود به‌دشمنی با خلق برمی‌خیزد، و دیو هم از او گریزان می‌شود؟ هر دو معنی به‌یک اندازه قابل قبول است. جالب این است که این مصراع دوّم، مصراع اوّلِ بیتی از «تقریرات ثلاثهٔ» سعدی، و تمام بیت به‌این صورت است: دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند / آدمی‌زاده نگه‌دار که مصحف ببرد، و در سخن سعدی منظور این است که گاه آدمی‌زاده از دیو بدتر است تا آنجا که قرآن می‌دزدد، و باز این بیت سعدی روشن نمی‌کند که حافظ به‌کدام یک از دو تفسیر بالا نظر داشته است. این مثلِ رایج هم که جنّ از بسم‌الله می‌گریزد، اگر در ذهن حافظ بوده! باز روشن نمی‌کند که حافظ به‌کدام یک از دو تفسیر می‌اندیشیده، و از مواردی است که هر دو وجه را باید پذیرفت.

۱۱ـ مغبچه در کلام حافظ، مکرّر دیده‌ایم که جز ساقی میخانه نیست (نگ: ص ۳۴ و ۵۴، و ۹:۳ و ۱۶:۸ و ۱۷۰:۴ و ۲۰۲:۵ و ۴۲۳:۲ که در همهٔ آن موارد مغبچه ساقی است و نه کودک تن‌فروش) و در این بیت هم روشن است که او کسی است که جام میِ رندان را پر می‌کند، و اگر رندان مفلس باشند (بیت ۵) و بخواهند خرقهٔ بی‌ارزش خود را در گرو می بگذارند، ممکن است ساقی نپذیرد و به‌آنها می ندهد.

۱۹۴

سمن‌بویان، غبارِ غم، چو بنشینند بنشانند
پری‌رویان، قرار از دل، چو بستیزند بستانند

به‌فتراکِ جفا دلها، چو بربندند، بربندند
ز زلف عنبرین جانها، چو بگشایند بفشانند

به‌عمری یک‌نفس، با ما چو بنشینند، برخیزند
نهالِ شوق در خاطر چو برخیزند، بنشانند

سرشکِ گوشه‌گیران را چو دریابند، دُر یابند
رخِ مهر از سحرخیزان نگردانند، اگر دانند

ز چشمم، لعلِ رُمّانی چو می‌خندند، می‌بارند
ز رویم، راز پنهانی چو می‌بینند، می‌خوانند

دوایِ دردِ عاشق را، کسی کو سهل پندارد
ز فکر، آنان که در تدبیرِ درمان‌اند، درمانند

چو منصور، از مراد آنان که بر دارند، بر دارند
بدین درگاه، حافظ را چو می‌خوانند، می‌رانند

در این حضرت، چو مشتاقان نیاز آرند، ناز آرند
که با این درد، اگر در بندِ درمان‌اند، درمانند

* حسب حال عاشقانه‌یی است که در آن سخن از تلخی‌ها و شیرینی‌های عشق ورزیدن است. حال و هوای کلّی غزل تفسیر عارفانه نمی‌پذیرد امّا در بیت هفتم و هشتم، نظر به‌درگاه حق نیز به‌ذهن می‌آید.

۱ـ سمن (یاسمن ۷:۱۶) گل خوشبویی است که در غزل چهرهٔ معشوق به‌آن تشبیه می‌شود، و سمن‌بویان یعنی زیبایان که اگر با عاشق همنشین شوند، او را شاد می‌کنند، و اگر بستیزند، یعنی لج‌بازی و بی‌اعتنایی کنند، دل عاشق را بی‌قرار می‌کنند.

۲ـ فتراک، بندِ زین است که لوازم شکار و خود شکار را به‌آن می‌آویزند، در مصراع دوّم بگشایند، به‌زلف برمی‌گردد و بفشانند به‌جانها. اگر زلف تاب داده یا بافتهٔ خود را بگشایند، دلهای عاشقان از تاب زلف آنها فرو می‌ریزد.

۳ـ معنی بیت روشن است.

۴ـ سرشک گوشه‌گیران را دریابند، یعنی قدر عواطف و احساسات آنها را بدانند، و اگر چنین باشد، دُر یابند، یعنی این دانستن و درک کردن ارزش دارد (نگ: بی‌مدد سرشک من درّ عدن نمی‌کند ۹:۱۹۲) و اگر سمن‌بویان این ارزش را درک کنند، صاحب‌دلان و عاشقان را دوست می‌دارند و از آنها روی نمی‌گردانند. مهر در این بیت به‌معنی محبّت است امّا مهر و سحرخیزان، خورشید و صبح را هم به‌ذهن می‌آورد، بی‌آن که در این بیت واقعاً نظر به‌خورشید باشد (گوشه‌گیران، نگ: گوشه‌نشینان ۵:۴۴ و گوشه‌گیران ۸:۲۴۰ و ۹:۳۹۰- دُر یابند، نگ: ۲:۱۶۲ و ۹:۱۷۱).

۵ـ لعل رمّانی یعنی لعل سرخ به‌رنگ رُمّان (انار)، و در اینجا اشک خونین عاشق است.

۶ـ معنی بیت روشن است امّا ربط مصراع اوّل با مصراع دوّم اشکال لفظی دارد. در حافظ تصحیح دکتر یحیی قریب مصراع اوّل به‌این صورت است: دوای درد عاشق را طبیب عام نشناسد، و این با طبیب مدّعی (۲:۱۹۶) و طبیب راه‌نشین (۵:۴۷۱) در غزل‌های دیگر مناسب است امّا همهٔ نسخه‌های معتبر آن را تأیید نمی‌کند. در حافظ تصحیح استاد خانلری و تصحیح سایه این بیت نیست. متن مطابق با تصحیح علامّهٔ قزوینی است توضیح بیت ۸ را هم نگاه کنید.

۷ـ منصور به‌جای حسین‌بن منصور (حلّاج) در متون ادبی و عرفانی مکرّر به‌کار رفته است. آنان که از مراد بر دارند، یعنی آنها که اسرار غیب را می‌دانند. بر دارند یعنی بالای دار می‌روند (نگ: آن یار کز او گشت سر دار بلند ۸:۱۴۲). این درگاه با توجّه به‌حال و هوای غزل باید درگاه خانهٔ معشوق باشد، امّا با توجّه به‌اشاره به‌حلّاج درگاه محبوب ازل درست است. گاه عزیزانِ درگاه حق را نیز به‌آن درگاه نمی‌پذیرند.

۸ـ این بیت هشتم باید صورت اصلاح شده‌یی از بیت ششم باشد که در نسخه‌های قدیم دیوان حافظ بوده، و بعد از بیت تخلّص افزوده شده است. ظاهراً حافظ خود در تجدیدنظرهای غزلها به‌این تکرار مضمون و تعبیر و قافیه توجه نکرده و اگر بیت ششم را که در تصحیح استاد خانلری و سایه نیست، حذف کنیم، و این بیت را به‌جای آن بگذاریم، اشکال هر دو بیت برطرف می‌شود.

۱۹۵

غـلام نـرگس مست تـو تـاج‌داران‌ انـد / خـرابِ بـادهٔ لعـلِ تـو هـوشیاران‌ انـد

تو را صبا، و مـرا آبِ دیـده، شد غـمّاز / و گـرنه، عـاشق و مـعشوق، رازداران انـد

ز زیر زلفِ دوتا ـ چون گذر کـنی ـ بـنگر / کـه از تـطاولِ زلفت چـه بـی‌قراران انـد

گذار کن چـو صبا بـر بـنفشه‌زار و بـبین / که از یمین و یسارت چـه سـوکواران انـد

نصیبِ ماست بهشت، ای خداشناس بـرو / کـه مسـتحقِ کـرامت گـناهکاران انـد

نه من بر آن گلِ عارض غزل‌سرایم و بس / که عندلیب تـو از هـر طـرف هـزاران انـد

تو دستگیر شو ای خضرِ پی‌خجسته، که من / پـیاده مـی‌روم، و هـمرهان، سـواران انـد

بـیا بـه‌میکده و چـهره ارغـوانـی کـن / مـرو بـه‌صـومعه، کآنـجا سیاه‌کـاران انـد

خـلاص حـافظ از آن زلفِ تـابدار، مـباد / کـه بسـتگانِ کـمند تـو، رستگاران انـد

* از غزل‌های عاشقانهٔ حافظ است که از بیت پنجم زبان غزل‌های رندانهٔ او را هم در آن می‌بینیم.

۱ـ نرگس مست، چشم معشوق است (۶:۱۱۸ و ۵:۱۲۷ و چشم باده‌پیما ۴:۱۵۳ و چشم میگون ۲:۵۴ و...). خراب یعنی مست (۱:۲ و ۲:۹) و بادهٔ لعل تو یعنی لب تو یا بوسهٔ تو. تو چنان زیبایی که شاهان غلام توانند، و آنها که دعوی پرهیز و هشیاری دارند، بوسهٔ تو می‌تواند آنها را مست کند (نگ: هشیاری و مستی، صحو و سکر ۳:۶۶ و ۵:۱۶۸).

۲ـ من و تو عاشق و معشوقِ رازداری بودیم امّا صبا، باد صبح بهار، بوی خوش تو را همه جا پراگند، و اشک من راز مرا فاش کرد، و هر دو، ما را رسوا کردند (غمّازی صبا ۵:۱۲۰. نگ: غمّازی اشک ۳:۷۳ و ۲:۱۹۵ و ۵:۲۵۸ و ۴:۲۹۴ و...).

۳ـ در حافظِ تصحیح علاّمهٔ قزوینی مصراع دوّم بیت‌های سوّم و چهارم جابه‌جا شده، و متن با تصحیح استاد خانلری و دکتر یحیی قریب و سایه مطابق است (مورد مشابه در ۴:۲۰۲ و ۵). در این بیت سوّم، برای آن که معنی کلام حافظ را آسان‌تر دریابیم، ترتیب جمله‌ها به‌نثر باید به‌این

صورت باشد: چون گذر کنی بنگر که از تطاول زلفت، به‌زیر زلف دوتا، چه بیقراران‌اند. تطاول یعنی حمله و غارت، و در اینجا غارت دلهای عاشقان (۹:۱۲۷). زلف خمیدهٔ تو دامی است که دلهای بسیاری را صید کرده است.

۴ـ بنفشه را حافظ تیره‌تر از آنچه هست توصیف می‌کند تا آنجا که زلف سیاه معشوق را مانند آن می‌بینند (۶:۱۶ و ۱:۱۱۳ و ۱:۴۱۱). در این بیت رنگ تیرهٔ بنفشه‌ها را نشان عزاداری آنها می‌گوید، و بنفشه‌ها سوکوار عاشقانی هستند که فدای این معشوق شده‌اند.

۵ـ این بیت در میان ابیات عاشقانه، رندانه می‌شود. خداشناس را باید با لحن طنز خواند چنان که به‌معنی مدّعیِ خداشناسی باشد. تو با غرور و خودبینی به‌بهشت نمی‌روی. ما هستیم که گناه می‌کنیم امّا دل با خدا داریم و توبهٔ ما را می‌پذیرند (نگ: بیشتر، آب تشنگان را دهند ـ سخن پیر ابوالفضل حسن، ملحقات تذکرةالاولیاء ص ۸۱۸). کرامت در اینجا اصطلاح صوفیانه نیست، به‌معنی لطف و مهربانی پروردگار است (نگ: لطف خدا بیشتر از جرم ماست ۵:۲۸۴).

۶ـ باز روی سخن به‌معشوق است و معنی بیت روشن است، امّا هَزاران، هم به‌معنی شمار بی‌شمار عاشقان است، و هم می‌تواند جمع هَزاردستان (بلبل) باشد.

۷ـ این بیت هفتم هم تفسیر عرفانی می‌پذیرد. خضر پی خجسته در کلام حافظ انسان کامل دل‌آگاه، و تعبیری مرادف با پیر مغان و پیر میکده است (نگ: ص ۳۲ و ۳۳ و توضیح ۳:۱۴۲ و ۶:۴۸۸) که حافظ در همهٔ احوال به‌او روی می‌آورد و او «به‌تأیید نظر حلّ معمّا می‌کند» (۳:۱۴۲).

۸ـ گفته‌ام که حافظ رنگ می و رنگ چهرهٔ می‌زدگان را ارغوانی می‌بیند (۴:۱۶ و ۹:۸۷ و ۵:۹۹). در این بیت، میکده محفل رندان و صاحب‌دلان است و صومعه خانقاه صوفیان ریاکار (نگ: دلم ز صومعه بگرفت و خرقهٔ سالوس ۲:۲). سیاه‌کاران یعنی مدّعیان و ریاکاران که دیگران را می‌فریبند و نامهٔ عمل آنها سیاه است.

۹ـ بار دیگر روی سخن به‌معشوق است و حافظ به‌خود او می‌گوید که خدا کند همیشه گرفتار تو باشم (نگ: من از آن روز که در بند توام آزادم، و ۹:۳۱۶، که حافظ همین مصراع سعدی را در تخلّص غزل خود آورده است).

۱۹۶

آنان که خاک را، به‌نظر کیمیا کنند — آیا بُوَد که گوشهٔ چشمی به‌ما کنند؟
دردم نهفته به، ز طبیبانِ مدّعی — باشد که از خزانهٔ غیبش دوا کنند
معشوق چون نقاب ز رخ درنمی کشد — هرکس حکایتی به‌تصوّر، چرا کنند؟
چون حُسنِ عاقبت نه به‌رندی و زاهدی‌است — آن به، که کار خود به‌عنایت رها کنند
بی‌معرفت مباش، که در مَن یَزیدِ عشق — اهلِ نظر، معامله با آشنا کنند
حالی، درون پرده بسی فتنه می‌رود — تا آن زمان که پرده برافتد، چه‌ها کنند!
گر سنگ از این حدیث بنالد، عجب مدار — صاحب‌دلان حکایتِ دل خوش ادا کنند
می خور، که صد گناهِ ز اغیار در حجاب — بهتر ز طاعتی که به‌روی و ریا کنند
پیراهنی که آید از او بوی یوسفم — ترسم برادران غیورش قبا کنند
بگذر به‌کوی میکده، تا زمرهٔ حضور — اوقات خود ز بهر تو صرفِ دعا کنند
پنهان ز حاسدان، به‌خودم خوان، که منعمان — خیرِ نهان، برای رضای خدا کنند

حافظ! دوامِ وصل میسّر نمی‌شود
شاهان کم التفات به‌حال گدا کنند

* شاه نعمت‌الله ولی غزلی دارد به‌مطلعِ «ما خاک راه را به‌نظر کیمیا کنیم» و در عصر حافظ کرمان و فارس بیشتر در دست امیران و امیرزادگان آل مظفّر بوده و ارتباط این دو ولایتِ همسایه نزدیکتر از ولایات دیگر بوده، و غزل شاه نعمت‌الله به‌آسانی به‌دست حافظ می‌رسیده است. این غزل حافظ تضمینی آمیخته با طنز، از غزل شاه نعمت‌الله است که در آن حافظ با همان لحن رندانهٔ خود به‌دعوی او نیز پاسخ داده.

۱ـ کیمیا، و اکسیر، تبدیل یا عامل تبدیل فلزّی کم‌بها به‌زر و سیم است که از آرزوهای نابرآوردهٔ بشر بوده است (نگ: توضیح ۸:۵ و ۸:۸ و ۴:۱۴۳). گوشهٔ چشمی به‌ما کنند، یعنی توجّهی به‌ما بکنند، حالا که درمان دردها را می‌دانند، درد ما را هم دوا کنند. مصراع دوّم غزل شاه نعمت‌الله هم این است: صد درد را به‌گوشهٔ چشمی دوا کنیم.

۲ـ طبیبان مدّعی یعنی کسانی که نمی‌توانند دردی را دوا کنند، یا پیرانی که قادر به‌هدایت مریدان نیستند، و می‌دانیم که حافظ ـ هرچند که با درویشان آمیزشی داشته ـ مرید هیچ خانقاهی نبوده است (نگ: ص ۲۰ و ۲۱) و از صومعه و خرقهٔ سالوس دلگیر است (۲:۲). درد درون او را از خزانهٔ غیب، یعنی به‌عنایت پروردگار باید درمان کنند.

۳ـ باز روی سخن به‌مدّعیانی است که خود را در شمار کاملان و واصلان می‌بینند، و حافظ زاهدان و بسیاری از صوفیان، و گاه رندان را دور از راه حق می‌یابد (نگ: که این سالکان نه مردِ رهاند ۳:۲۰۱). تصوّر در اینجا یعنی خیال باطل که مَبنی بر درک عالَم غیب نیست (نگ: وهم ضعیف رای فضولی چرا کند؟ ۵:۱۸۶ ـ نیز نگ: جنگ هفتاد و دو ملّت ۴:۱۸۴ و نامحرم ۴:۱۵۲).

۴ـ حسن عاقبت یعنی رسیدن به‌حقایق و اسرار غیب، یا به‌مرتبه‌یی از پرهیزگاری که پذیرفتهٔ درگاه حق باشد، و آن جز به‌عنایت پروردگار ممکن نمی‌شود (۸:۹۴ و ۱۰:۳۲۱).

۵ـ معرفت، درک عالم غیب، و در اینجا پیوند باطنی و قلبی با اهل معناست. مَن یَزید؟ یعنی چه کسی بیشتر می‌دهد؟ و این اصطلاح بازار حراج است (۹:۳۴۳) امّا مَن یزیدِ عشق، یعنی مرتبهٔ فداکاریِ یک عاشق حق، و اهل نظر یعنی صاحب‌دلان و ارباب معرفت، که آن درجهٔ فداکاری و عاشقی را می‌شناسند، و اسرار عالم معنا را جز به‌شایستگان نمی‌گویند (نگ: اهل نظر ۴:۴ و ۸:۱۴۳).

۶ـ حالی درون پرده، یعنی اکنون در این دنیا که ما از همهٔ احوال و اعمال یکدیگر، و نیز از اسرار غیب خبر نداریم. در این شرایط، مدّعیان چنین آشوبی به‌پا می‌کنند. باید دید که اگر رازها از پرده بیرون بیفتد ـ راز آنها یا اسرار غیب ـ آن وقت چه خواهند کرد و چه خواهند گفت؟

۷ـ این حدیث، معرفت عالم معناست که نور آن در دل صاحب‌دلان می‌تابد، و اگر آنها حکایت دل را چنان که هست بگویند، ما انسانها که سهل است، سنگ هم از فراق مبدأ می‌نالد. در ادب عارفانهٔ ما سخن از تسبیح جمادات مکرّر می‌آید، خاصّه در کلام مولانا جلال‌الدّین محمّد، و فقط در مثنوی او قریب پنجاه مورد، اشاره به‌این معنی است که «فهم کرده آن ندا را چوب و سنگ» (مثنوی ۱:۲۱۲۰).

۸ـ روی و ریا، یعنی تظاهر و ریاکاری و جلوه دادن زهد و پرهیزی که وجود ندارد (نگ: توضیح ۴:۲۰ و ۳:۶۹ و ۸:۳۲۴). اغیار یعنی آنها که عوالم رندان و عاشقان را نمی‌فهمند و به‌زهد خشک (۵:۱۱۶) و زهدِ ریا (۸:۱۷۵) دل می‌بندند. اگر تو گناه بکنی و خود بدانی که گناهکاری، بهتر از عبادتِ همراه با تظاهر و فریب آنهاست.

۹ـ اشارهٔ این بیت به‌سرگذشت یوسف است، خاصّه به‌آیهٔ ۹۳ سورهٔ یوسف که برادران غیور

(= حسود) او، او را به‌چاهی انداختند و پیراهن پارهٔ خون‌آلود او را نزد یعقوب بردند و گفتند که یوسف را گرگ دریده است. امّا بوی یوسف اشاره به‌پیراهن دیگری است که پس از رهایی یوسف و رسیدن او به‌فرمانروایی مصر، آن را نزد یعقوب بردند و بوی یوسف بینایی از دست رفتهٔ یعقوب را به‌او بازگردانید. قباکردن یعنی دریدن، چنان‌که قبا از جلو باز می‌شود (نگ: توضیح ۵:۱۳۶ و ۹:۲۶۴) امّا در این بیت حافظ، پیراهن یوسف یعنی گشایش چشم باطن مرد حق به‌اسرار غیب، که حسودان تاب آن و توان رسیدن به‌آن را ندارند.

۱۰ـ کوی میکده محفل رندان و صاحب‌دلان است (نگ: توضیح ۸:۱۹۵ و میخانه ۴:۱۴۳، و میخانهٔ عشق ۷:۱۹۹). زمرهٔ حضور یعنی همهٔ حاضران. مخاطبِ بیت معشوق است یا هرکس که این عوالم رندان و صاحب‌دلان را درک می‌کند (نگ: زمرهٔ ارباب امانت ۲:۲۱۳).

۱۱ـ غزل از حال و هوای رندانه و عارفانه بیرون آمده، مخاطبْ معشوق است، حاسدان همان اغیار، همان ملامتگران که منکر عشق‌اند. مُنعِم یعنی بخشنده و با سخاوت. اگر مرا پنهان ز حاسدان بپذیری، لطف پنهانی است که ثواب بیشتری دارد.

۱۲ـ حافظ می‌داند که وصال ـ وصال عالم غیب یا وصال معشوقان این جهانی ـ می‌تواند به‌فراق مبدّل شود (نگ: بدین درگاه حافظ را چو می‌خوانند، می‌رانند ۷:۱۹۴) و آنها که مطلوب و محبوب‌اند ـ محبوب ازل یا محبوب این جهانی ـ عاشقان بسیار دارند و به‌بسیاری از آنها همواره نظر لطف ندارند و ممکن است عاشق را از درگاه برانند.

۱۹۷

شاهدان، گر دلبری زین‌سان کنند   زاهدان را، رخنه در ایمان کنند

هرکجا آن شاخ نرگس بشکفد   گلرخانش، دیده نرگس‌دان کنند

ای جوان سروقد! گویی بِبَر   پیش از آن کز قامتت چوگان کنند

عاشقان را بر سر خود حکم نیست   هرچه فرمان تو باشد، آن کنند

پیش چشمم کمتر است از قطره‌یی   این حکایت‌ها که از طوفان کنند

یار ما، چون گیرد آغازِ سماع   قدسیان بر عرش دست‌افشان کنند

مردمِ چشمم به‌خون آغشته شد   در کجا این ظلم بر انسان کنند؟

خوش برآ با غصّه، ای دل کاهلِ راز   عیشِ خوش در بوتهٔ هجران کنند

سر مکش حافظ ز آهِ نیم‌شب   تا چو صبحت، آینه رخشان کنند

* این غزل در حال و هوایی عاشقانه، و نیز حسب حالی است که باید از سروده‌های سالهای جوانی حافظ باشد. شرح بیت‌ها را نگاه کنید:

۱ـ شاهد به‌معنی گواه زیبایی آفرینش، و در غزل به‌معنی زیباروی، و نیز به‌معنی معشوق به‌کار رفته است. کسانی از مفسّرانِ شعر حافظ این کلمه را، و به‌موازات آن مغبچه را که ساقی میخانه است، به‌معنی پسران تن‌فروش گرفته‌اند. در بیش از پانزده مورد که این کلمهٔ شاهد در غزلهای حافظ به‌کار رفته، حتّی یک مورد را با قطع و یقین نمی‌توان گفت که نظر به‌پسری است، امّا چه باید کرد که این صاحب‌نظران! در جایی که حافظ از شمشاد خانه‌پرور خود یعنی فرزند خود سخن می‌گوید (۱:۳۹ و ۲)، باز «نازنین پسر» او را به‌معنی معشوق او گرفته‌اند (نگ: توضیح بیشتر در ص ۳۴ و ۷:۱۱ و ۷:۱۶۲ و ۱:۱۹۷). به‌هر حال شاهدان یعنی دلبران، و رخنه در ایمان زاهدان یعنی دل ربودن از آنها (نگ: در سرکار خرابات کنند ایمان را ۵:۹).

۲ـ آن شاخ نرگس، معشوق است که هرجا برود، چشم زیبایانِ دیگر متوجّه اوست، چنان‌که

گویی چشم‌های آنها گلدان کوچکی است و این گل نرگس را در آن قرار داده‌اند.

۳ـ این بیت سوّم به‌دو بیت پیش ربطی ندارد (نگ: استقلال ابیات در غزل حافظ، ص ۵۲ و ۵۳). نصیحت حافظ به‌هرکسی است که جوانی و جمالی دارد، و «گویی بِبَر» یعنی از جوانی بهره بگیر. چوگان ساختن از قامت به‌این معنی است که گذشت زمان کسی را پیر و خمیده کند.

۴ـ باز این بیت هم به‌بیت پیش مربوط نیست. «بر سر خود» یعنی بر خود! مخاطب معشوق است: ما از خود اختیاری نداریم. تو بگو چه کنیم؟

۵ـ این بیت شرح اشک‌های فراق است. پیش چشمم، یعنی در مقایسه با چشم اشکبار من. طوفان، طوفان نوح است که در آن مطابق روایات تمام شهرها و آبادیها زیر آب رفته است. حافظ می‌گوید: در برابر اشکهایی که من ریخته‌ام، طوفان نوح چیزی نیست!

۶ـ باز این بیت با بیت‌های دیگر مربوط نیست. آغاز کاری را گرفتن هم جای حرف دارد: گرفتن خود به‌معنی آغاز کردن است و به‌کلمهٔ آغاز نیاز ندارد. در مصراع دوّم هم عرش کرسی الوهیّت است و اگر قدسیان یعنی فرشتگان به‌رقص برخیزند، صحنهٔ رقص باید در پیشگاه عرش باشد نه بر عرش، امّا حافظ عرش را به‌معنی مطلق عالم لاهوت به‌کار برده است. فعلِ آغاز سماع گیرد، در مصراع اوّل، در تصحیح استاد خانلری «سازد آغاز سماع» است که باز آغاز سازد به‌جای آغاز کند، خالی از تأمّل نیست. گفتم که این غزل پختگی سالهای کمال حافظ را ندارد.

۷ـ معنی بیت روشن است، و تنها نکتهٔ آن ربط مردم در مصراع اوّل با انسان در مصراع دوّم است، که معنای کلّیِ ظلم بر انسان، و معنای ظلم بر مردمک چشم حافظ، هر دو را به‌ذهن می‌آورد.

۸ـ خوش برآ با غُصّه، یعنی غم هجران را با خوشی تحمّل کن. بوتهٔ هجران، اضافهٔ تشبیهی است، که هجران مثل بوتهٔ زرگران و فلزّکاران، عاشق را ذوب یا نرم می‌کند و باز می‌سازد.

۹ـ «سر مکش» را حافظ به‌معنی سر نپیچ، امتناع نکن، به‌کار برده است! نیم‌شب‌ها به‌درگاه خدا بنال تا تو را به‌مراد برسانند.

۱۹۸

گفتم: کِی‌ام دهان و لبت کامران کنند؟ / گفتا: به‌چشم! هرچه تو گویی، همان کنند

گفتم: خراج مصر طلب می‌کند لبت / گفتا: در این معامله، کمتر زیان کنند

گفتم: به‌نقطهٔ دهنت، خود که بُرد راه؟ / گفت: این حکایتی است که با نکته‌دان کنند

گفتم: صنم‌پرست مشو، با صمد نشین / گفتا: به‌کوی عشق هم این و هم آن کنند

گفتم: هوای میکده، غم می‌برد ز دل / گفتا: خوش آن کسان که دلی شادمان کنند

گفتم: شراب و خرقه نه آیین مذهب است / گفت: این عمل به‌مذهب پیر مغان کنند

گفتم: ز لعلِ نوش‌لبان پیر را چه سود؟ / گفتا: به‌بوسهٔ شکرینش جوان کنند

گفتم که خواجه کی به‌سرِ حجله می‌رود؟ / گفت: آن زمان که مشتری و مَه قِران کنند

گفتم: دعای دولت او وِردِ حافظ است / گفت: این دعا ملایک هفت آسمان کنند

* غزل عاشقانه‌یی است به‌صورت پرسش و پاسخ، و معشوق طنّاز و شیرین‌زبان هم گویی کمال مطلوب حافظ است (نگ: غزل‌های ۱۹۲ و ۲۳۱). امّا در دو بیت آخر، سخن دیگری است، و گویی غزل به‌دوستی تقدیم شده که در پیری تجدید فراشی کرده است!

۱ـ دهان و لبت مراکامران کنند، یعنی سخن موافق و مهربان بگویی، یا بوسه بدهی. معشوق به‌طنز می‌گوید: به‌چشم، امّا کی؟

۲ـ خراج مصر یعنی مال بسیار به‌اندازهٔ مالیات یک دولت، ثروت بی‌کران، و آن هم برای یک بوسه!

۳ـ نقطهٔ دهن، یعنی دهانی که بسیار کوچک است، چنان که گویی دیده نمی‌شود، و دهانی به‌کوچکی یک نقطه، یا تشبیه بهتر آن به‌غنچه (۵:۱۶) از نشانه‌های زیبایی صورت است (نگ: نقطهٔ دهنت ۲۵۳:۶). معنی مصراع دوّم این است که این سؤال تو جواب ندارد. تو نکته‌دان نیستی.

۴ـ صنم‌پرست یعنی بت‌پرست، و صمد به‌معنی سرور و مستغنی، از اوصاف پروردگار

است (آیهٔ ۲ سورهٔ اخلاص: اَللّٰهُ الصَّمَد). با صمد نشین یعنی در راه حق باش. دور نیست که حافظ به‌مضمون این روایت نظر داشته باشد که مَن اَرادَ اَن یَجْلِسَ مَعَ اللّٰهِ فَلْیَجْلِسْ مَعَ اَهلِ التَّصَوُّف، و در اینجا منظور او این است که با من که مرد راه حَقّم، همنشین و همدم باش. پاسخ معشوق این است که در کوی عشق بت‌پرستیدن و راه حق هر دو می‌تواند باشد، و کافر عشق ای صنم گناه ندارد (۱۲۷:۱۰ـ نیز نگ: که ما صمد طلبیدیم و او صنم دارد ۹:۱۱۹)، و هر عشقی «عاقبت ما را بدآن سر رهبر است» (مولانا جلال‌الدّین، مثنوی ۱:۱۱۱).

۵ـ میکده می‌تواند همان میخانهٔ شب‌زنده‌داران باشد، و در کلام حافظ همیشه محفل رندان و صاحب‌دلان هم هست. امّا معشوق در پاسخ حافظ می‌گوید: شادی‌آورتر از می و میکده این است که انسانی دل انسان دیگر را شاد کند، و این نصیحت واعظانه با مصراع اوّل فاصلهٔ فکری دارد، مگر آن که مصراع دوّم را چنین تفسیر کنیم که شاد کردن دل عاشق مورد نظر است.

۶ـ شراب و خرقه، یعنی این که کسی به‌ظاهر خرقه‌پوش و پرهیزگار باشد و می هم بنوشد (نگ: مستوری و مستی ۸:۱۹۳). جواب معشوق در این بیت، سخن خود حافظ است که پیر مغان را حلاّل مشکلات خود می‌داند (نگ: پیر مغان در ص ۳۲ و ۳۳) و آنچه زاهد و واعظ وعدهٔ آن را به‌مؤمنان می‌دهند، برای حافظ پیر مغان است که آن وعده‌ها را به‌جا می‌آورد (۷:۱۴۵) و به‌تأیید نظر حلّ معمّا می‌کند (۳:۱۴۲).

۷ـ لعلِ نوش‌لبان، یعنی لب زیبایان و معشوقان. بوسهٔ زیبایان پیر را جوان می‌کند. (نگ: تا سحرگه زکنار تو جوان برخیزم ۶:۳۳۶).

۸ و ۹ـ ظاهر این دو بیت حکایت از آن دارد که شخصی، ظاهراً از معاصران سرشناس حافظ، و با توجّه به‌اشارهٔ بیت بالاتر در سالهای پیری!، همسر جوانی گرفته، و حافظ می‌خواهد مبارک بادی به‌او بگوید. قِران مشتری و ماه، یعنی دیده شدن این دو جِرمِ آسمانی در یک برج فلکی که نشانهٔ سعادت است زیرا ستارهٔ مشتری در اعتقاد قدما سعد اکبر است. حافظ می‌گوید که این همسری مبارک و خوش عاقبت است. دولت او یعنی بخت موافق او، که فرشتگان آسمانها هم با حافظ به‌دوام این خوشبختی دعا می‌کنند.

۱۹۹

واعظان کاین‌جلوه در محراب و منبر می‌کنند — چون به‌خلوت می‌روند، آن‌کار دیگر می‌کنند

مشکلی دارم، ز دانشمندِ مجلس بازپرس: — توبه‌فرمایان، چرا خود توبه کمتر می‌کنند؟

گوییا باور نمی‌دارند روزِ داوری — کاین همه قلب و دغل در کارِ داور می‌کنند

یارب! این نودولتان را، با خرِ خودشان نشان — کاین همه ناز از غلام تُرک و استر می‌کنند

ای گدای خانقَه! بَرجَه، که در دیر مغان — می‌دهند آبی که دلها را توانگر می‌کنند

حسنِ بی‌پایان او چندان که عاشق می‌کشد — زمرهٔ دیگر، به‌عشق از غیب سر بر می‌کنند

بر در میخانهٔ عشق ای مَلَک! تسبیح‌گوی — کاندر آنجا، طینتِ آدم مخمّر می‌کنند

صبحدم از عرش می‌آمد خروشی، عقل گفت: — قدسیان گویی که شعر حافظ از بر می‌کنند

* در مقدّمه‌های این کتاب گفته‌ام که مقابلهٔ حافظ با زاهد و صوفی و واعظ و شیخ خانقاه و مفتی و محتسب مبارزه‌یی است که تا آخرین سالهای زندگی او دوام کرده، گاه با صراحت و گاه با کنایه و طنز، و همواره با بیانی که بر دل می‌نشیند و در خاطر می‌ماند، در دیوان او ثبت شده است. این غزل یکی از موارد صریح این مقابله، و در شمار غزل‌های رندانهٔ حافظ است که مضامین و تعبیرهای عارفانه هم دارد.

۱ـ سخن از محراب و منبر به‌این دلیل است که واعظ، همان پیشنماز مسجد است، و جلوهٔ او در محراب و منبر، یعنی این که نماز را با رعایت تمام آداب آن می‌خواند و بالای منبر هم چنان سخن از پندار نیک و کردار نیک می‌گوید که انگار خود از معصومان عالم ملکوت است. امّا حافظ می‌گوید: اینها در خلوت جز این‌اند، و آن کار دیگر، همان کارهایی است که به‌ما می‌گویند نکنید.

۲ـ دانشمند در متون مذهبی و عرفانی عصر عطّار و مولانا و حافظ، ترجمهٔ کلمهٔ فقیه است، و به‌همان معنی به‌کار می‌رود که در این روزگار این طبقه کلمهٔ عالم را برای خود به‌کار می‌بَرند، و توبه‌فرمایان همان واعظان و فقیهان‌اند.

۳ـ روز داوری، قیامت، و داور پروردگار است (۶:۳۷۴). معنی بیت هم که روشن است.

۴ـ نودولت، یعنی نوکیسه یا کسی که تازه به‌جاه و مقامی رسیده، و شایستگی آن را هم ندارد، به‌فارسی امروز ندید بدید! اینها روستاییان خرسواری بوده‌اند که امروز سوار مرکب بهتری می‌شوند و غلامی افسار استر آنها را می‌گیرد، و به‌این می‌نازند. خدایا! اینها را سر جای خودشان بنشان.

۵ـ گدای خانقه، درویشی است که به‌زندگی رایگان در خانقاه دل خوش می‌کند و رشدی ندارد. بَرجَهْ یعنی بپر، بالا بیا، بیدار شو (نگ: آخر از گورِ دل خود برترآ، مولانا جلال‌الدّین، مثنوی ۳۱۴۳:۲). دیر مغان دنیای رندان و صاحب‌دلان و عوالم معنوی آنهاست، و آبی که دلها را توانگر می‌کند، درک اسرار غیب و معرفت حقّ است (نگ: هیچ از خانقه نگشود ۲:۳۷۰ ـ نگ: آب حیات ازلی ۱۲:۴۹).

۶ـ حُسن بی‌پایان، تجلّی جمال محبوب ازل و ابد است که آب و رنگ فناپذیر این جهان نیست و همواره عاشقان بسیاری دارد که در او فنا می‌شوند و عاشقان دیگری جای آنها را می‌گیرند (نگ: آن که شد کشتهٔ او نیک سرانجام افتاد ۹:۱۱۱).

۷ـ میخانهٔ عشق، کارگاه آفرینش است که در آن انسانِ قادر به‌درکِ اسرار غیب را آفریده‌اند (نگ: شرح بیشتر در غزل ۱۸۴) و تسبیح ملایک همان فرمان پروردگار به‌فرشتگان است که به‌چنین خلقتی سجده کنند، و در آیهٔ ۳۴ سورهٔ بقره می‌خوانیم که همهٔ آنها سجده کردند، جز ابلیس. طینت آدم وجههٔ خاکی و این جهانی انسان است که پروردگار از روح خود در او دمیده و او را شایستهٔ عشق و درکِ اسرار غیب ساخته است (آیهٔ ۲۹ سورهٔ حجر) و مخمّر کردن این طینت، ناظر به‌حدیث قدسی است که پروردگار خود گِلِ وجود آدم را پرورانده است (نگ: گِلِ آدم بسرشتند و به پیمانه زدند ۱:۱۸۴).

۸ـ عرش را حافظ به‌معنی عالم لاهوت یا ملکوت به‌کار برده است (نگ: توضیح ۶:۱۹۷). این بیتِ تخلّص، بیرون از حال و هوای رندانه و عارفانهٔ ابیات دیگر، ستایشی است که حافظ از کلام خود می‌کند و در واقع مقابله‌یی با حسودان و مدّعیان نیز هست، و این معنی در تخلّص غزل‌های او مکرّر می‌آید.

دانی که چنگ و عود چه تقریر می‌کنند؟ — پنهان خورید باده، که تعزیر می‌کنند

ناموس عشق و رونقِ عُشّاق می‌برند — عیبِ جوان و سرزنشِ پیر می‌کنند

جز قلبِ تیره، هیچ نشد حاصل، و هنوز — باطل، در این خیال که اکسیر می‌کنند

گویند: رمز عشق مگویید و مشنوید — مشکل حکایتی است که تقریر می‌کنند

ما از برونِ در، شده مغرور صد فریب — تا خود درون پرده چه تدبیر می‌کنند؟

تشویشِ وقتِ پیر مغان می‌دهند باز — این سالکان، نگر که چه با پیر می‌کنند؟

صد مُلکِ دل به‌نیم نظر می‌توان خرید — خوبان در این معامله تقصیر می‌کنند

قومی به‌جدّ و جهد نهادند وصلِ دوست — قومی دگر حواله به‌تقدیر می‌کنند

فی‌الجمله، اعتماد مکن بر ثبات دهر — کاین کارخانه‌یی است که تغییر می‌کنند

می خور، که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب
چون نیک بنگری، همه تزویر می‌کنند

* حال و هوای غزل رندانه است و در مقابله با اهل ظاهر، و نیز با صوفیانی که از هدایت پیر مغانِ حافظ (ص ۳۲ و ۳۳) بهره‌یی ندارند. بیت‌های هفتم و هشتم و نهم، بیرون از این حال و هوای رندانه، زبان اندرز و ارشاد دارد، و باز در بیت آخر حافظِ رند، تکلیف همه را روشن می‌کند و خود را هم بی‌نصیب نمی‌گذارد (نگ: شرمسار باد ز پشمینهٔ آلودهٔ خویش ۸:۳۷۳).

۱ـ چنگ و عود، و در غزل‌های دیگر، دف و نی و بربط، و ساز و سرود، همراه با می و مطرب، سلاح مقابلهٔ حافظ با زهد ریایی است، و برای رندی دل آگاه، این ساز و سرود اندرزی دارد که پنهان خورید باده! و در زیرنویس‌های این غزلها و در مقدّمه‌های این کتاب، مکرّر گفته‌ام که حافظ نوشیدن باده را گناه می‌داند امّا گناهی که پروردگار می‌بخشد (نگ: ص ۱۷ و ۱۸ و ۲۴ تا ۲۶ و ۱:۲۸۴). تعزیر به‌معنی سرزنش است و گاه در نسخه‌های معتبر دیوان حافظ به‌جای آن تکفیر آمده، که بی‌گمان درست نیست مگر آن که بگوییم حافظ نظر به‌برخوردِ کسانی چون

مبارزالدّین محمّد (محتسب) دارد که تکفیر هم می‌کرده است. باده‌نوشی در نظر فقهای شیعه حدّ دارد یعنی تازیانه زدن تا هشتاد بار، و باز این تکفیر نیست و حدّ است. در زمان پیامبر نیز تعزیر داشته است که با «فَاجْتَنِبُوه» در آیهٔ ۹۰ سورهٔ مائده جور می‌آید (نگ: توضیح بیشتر در ص ۲۴ تا ۲۶ ـ و نگ: به بانگ چنگ مخور می، که محتسب تیز است ۱:۴۱).

۲ـ ناموس، در اصل یونانی آن یعنی قانون، امّا در ادب صوفیانهٔ فارسی به‌معنی خوش نامی و آبرو به‌کار رفته، و ناموس عشق را می‌برند، یعنی آبرو و ارزش عشق را انکار می‌کنند، و رونق عشّاق را می‌برند، باز همین است که عاشقان را سرزنش می‌کنند و از دل و دماغ می‌اندازند (نگ: ناموس و نام ۱:۸۴).

۳ـ اکسیر و کیمیا یعنی تبدیل فلزّی کم‌بها به‌سیم یا زر (توضیح بیشتر ۹:۵ و ۴:۱۴۳ و ۱:۱۹۶) و در اینجا یعنی کاری فوق انتظار و امکان. قلب تیره به‌معنی سکّهٔ کم‌عیار است که با گذشت زمان تیره رنگ می‌شود یا با محک زدن، کاستیِ عیار آن معلوم می‌شود، معنی سادهٔ قلبِ بی‌صفا و دل تاریک و بی‌ایمان هم در اینجا مناسب است (نگ: قلب سیاه ۷:۸۴). این مدّعیان زهد و پرهیز دل پاکی ندارند، یا آنچه می‌نمایند، نیستند امّا ادّعای بسیار دارند (نگ: پردهٔ پندار ۲:۱۷۸).

۴ـ رمز عشق گفتن و شنیدن، در واقع یعنی عاشق شدن، و حافظ می‌گوید: گوش دادن به پند این ملامتگران دشوار است. تقریر یعنی تعلیم و در مورد اهل منبر یعنی اندرز و نصیحت.

۵ـ برونِ در، یعنی در این دنیای مادّی که بیرون از عالم اسرار غیب است. در ۶:۱۹۶ «درون پرده» به‌همین معنی به‌کار رفته است. هرچه دربارهٔ اسرار غیب در این دنیا به‌ما گفته‌اند، فریبی بوده، و نمی‌دانیم که در درون سراپردهٔ غیب چه تدبیری برای جویندگان آن اسرار کرده‌اند؟ (نگ: کدام محرم دل ره در این حرم دارد؟ ۶:۱۱۹).

۶ـ این بیت روشن می‌کند که حافظ علاوه بر محتسب و واعظ و زاهد، به‌صوفیان مدّعی هم در این غزل نظر دارد، سالکانی که درویشی و پشمینه‌پوشی آنها، برای زندگی رایگان در خانقاه است (نگ: گدای خانقه ۵:۱۹۹) و پیر مغانِ حافظ، نمونهٔ والای انسان و انسان کامل، از آنها خشنود نیست (نگ: پیر مغان، ص ۳۲ و ۳۳). در مصراع دوّم به‌این سنّتِ تربیت خانقاهی که حرمت پیر را باید مراعات کرد، نیز اشاره شده است (نگ: مولانا جلال الدّین، مثنوی ۳۷۹۵:۳ جز به خواری در بخارای دلش / راه ندهد جزر و مدّ مُشکلش). تشویش وقت، یعنی برهم زدن حال روحانی پیر.

۷ـ نیم نظر، یعنی اندکی توجّه و مهربانی، که هرکه داشته باشد از خوبان است، و دیگران را شیفتهٔ خود می‌کند. اشاره کردم که این بیت و دو بیت بعد بیرون از حال و هوای ابیات پیش

است.

۸ـ جدّ و جهد، عبادت و ریاضت سالکان است و وصل دوست، وصال حقّ و درک عالم غیب است. حواله به‌تقدیر، یعنی انتظارِ این‌که مشیّت پروردگار چه باشد (نگ: آن به، که کار خود به عنایت رها کنند ۴:۱۹۶).

۹ـ ثبات دهر در اینجا به‌این معنی است که کارهای دنیا چنان که می‌گویند یا تدبیر می‌کنند، پیش برود، وگاه مشیّت ازلی جز این است. این کارخانه، عالم خلقت است (۴:۵۸ و ۲:۹۳ و کارگهِ کَون و مکان ۱:۷۴). تغییر می‌کنند، یعنی آن را همواره تغییر می‌دهند (نگ: تغییر کن قضا را ۷:۵) و تغییر دهنده همان مشیّت پروردگار است.

۱۰ـ این بیت، مدّعیان زهد و پرهیز را درکنار هم آورده، و حافظ خود را هم در صف آنها قرار داده، که چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند. حافظ که در تمام غزل‌های رندانه‌اش با مدّعیان و اهل ظاهر درافتاده، خود را هم بی‌گناه نمی‌داند، و همین حکایت از آن دارد که او خود اهل تزویر و ریا نیست (برای شرح بیشتر این مقابله و مثال‌های روشن‌تر آن، نگ: ص ۲۰ تا ۲۴).

۲۰۱

شراب بی‌غش و ساقیِ خوش، دو دامِ رَه‌اند / که زیرکانِ جهان از کمندشان نرهند

من ارچه عاشقم و رند و مست و نامه‌سیاه / هزار شکر که یاران شهر بی‌گنه‌اند!

جفا، نه پیشهٔ درویشی است و راهروی / بیار باده، که این سالکان، نه مردِ ره‌اند

مبین حقیر، گدایان عشق را، کاین قوم / شهانِ بی‌کمر و خسروانِ بی‌کُلَه‌اند

به‌هوش باش، که هنگام بادِ استغنا / هزار خرمنِ طاعت به‌نیم‌جو ننهند

مکن، که کوکبهٔ دلبری شکسته شود / چو بندگان بگریزند و چاکران بجهند

غلامِ همّتِ دُردی‌کَشانِ یکرنگ‌ام / نه آن گروه که ازرق لباس و دل‌سیه‌اند

قدم مَنِه به‌خرابات، جز به‌شرط ادب / که سالکانِ درش محرمانِ پادشه‌اند

جنابِ عشق بلند است، همّتی حافظ! / که عاشقان، رهِ بی‌همّتان به‌خود ندهند

* از غزل‌های پخته و یکدست و زیبای حافظ است که در آن همهٔ ابیات حال و هوای رندانه دارد و در مقابله با مدّعیان زهد و پرهیز است.

۱ـ شراب بی‌غش، شراب صاف و خالص است که دُرد ندارد (نگ: صافی بی‌غش ۱:۱۵۹ و دُرد و صاف ۴:۴۴ و می بی‌غش ۶:۲۳۰). ساقی خوش، یعنی ساقی زیبا و خوش‌رفتار و مهربان. زیرکانِ جهان در اینجا یعنی آنها که فکر می‌کنند به‌دام نمی‌افتند و زهد و پرهیزشان پایدار است، در واقع مدّعیان صلاح و تقوی. زیرک، و مرغ زیرک در کلام حافظ معنای دیگری هم دارد و به‌کسی اطلاق می‌شود که فریب مدّعیان را نمی‌خورد (۴:۴۶۷ و ۳:۴۶۸).

۲ـ عاشقی و رندی در کلام حافظ بیشتر با هم می‌آید چنان که گویی رند و عاشق یک معنا دارد (۸:۱۵۴ و ۲:۳۰۷ و ۶:۳۳۷ و...). نامه سیاه، یعنی گنه‌کار که نامهٔ اعمالش سیاه است، و در این بیت، حافظ آن را به‌طنز به‌کار برده، و در واقع می‌خواهد بگوید که نامه سیاه همان کسانی هستند که مرا نامه سیاه می‌دانند. در مصراع دوّم همین طنز به‌کار رفته است که یاران یعنی همان مدّعیان،

خود را بی‌گناه می‌دانند (نگ: نامه سیاه ۹:۲۲۴ و نامه سیاهی ۶:۷۹).

۳ـ جفا در کلام حافظ در مقابل وفا، و به‌معنی رفتار خلاف دوستی است. درویش پاک‌دل جفا نمی‌کند، امّا این سالکان مدّعی که مرد راه حق نیستند، جفا می‌کنند، و این غم‌انگیز است، پس شراب بریز (نگ: کو راهروی، اهل دلی، پاک‌سرشتی؟ ۷:۴۳۶).

۴ـ گدایان عشق، یعنی درویشان عاشق، همان عاشقان و رندان بیت دوّم، که در کلام حافظ درویش صومعه و خانقاه نیستند امّا بی‌آن‌که اسباب پادشاهی داشته باشند پادشاه‌اند (نگ: گدایی درِ میخانه ۴:۱۴۳). کمر، کمربندهای مزیّن به‌زر و جواهر، و کلاه نشانهٔ قدرت و برتری این جهانی است (کلاهداری ۲:۱۷۷ ـ نگ: مولانا جلال‌الدّین، شاه بی‌تاج و تخت، مثنوی ۲:۲۴۵۴).

۵ـ به‌هوش باش، یعنی حواست را جمع کن، ببین، بفهم. استغنا، بی‌نیازی پروردگار است از عبادت و بندگی ما (نگ: بارگاه استغنا ۳:۲۵ و استغنای معشوق ۱۱:۱۴۹). و این استغنا می‌تواند چون باد، چون طوفان، همهٔ طاعات ما را ناچیز کند. به‌نیم جو ننهند، یا به‌نیم‌جو نخرند (نگ: توضیح نیم جو ۵:۶۴ و ۷:۶۶) یعنی به‌حساب نمی‌آورند.

۶ـ مخاطب این بیت همان مخاطب دو بیت پیش است که گدایان عشق را حقیر می‌بیند و از طوفان استغنا بیم ندارد: مغرور نباش و رندان را تحقیر نکن، چراکه تو به‌جلوهٔ این جهانی خود نیاز داری و صلاح تو نیست که باما جفاکنی.

۸ـ دُردی‌کشان، همان درویشان مرد راه، همان گدایان عشق در بیت چهارم‌اند، که زاهد مغرور آنها را نامه سیاه می‌بیند (نگ: دردکش ۵:۹ و ۶:۱۱۰ و دُردی‌کش ۱۱:۷۱ و ۳:۱۲۳ و...) و در مقابل این دردی‌کشانِ یک رنگ، همان زاهدان و خرقه‌پوشان صومعه‌اند که جامهٔ کبود صوفیان را به تن دارند و دل روشن ندارند (نگ: ازرق و زرق ۲:۸ و ۳:۶۶ و ۸:۲۰۳).

۹ـ خرابات میکده است و در کلام حافظ محفل رندان و صاحب‌دلان و درگاه پیر مغان (نگ: ص ۳۲ و ۳۳، و نگ: توضیح خرابات ۵:۹ و ۸:۱۰۱ و ۳:۱۳۱) که هر کسی به‌آن راه ندارد. سالکان درش، یعنی آنها که به‌درگاه چنان خراباتی می‌روند. مَحرمان پادشه، همان رندان خراباتِ پیر مغان‌اند که اسرار حق را می‌دانند (نگ: در مجلس رندان خبری نیست که نیست ۸:۷۳).

۱۰ـ جناب عشق، یعنی درگاه عشق و آستان پیرِ مغان که گدایان عشق سر بر آن آستان دارند و «آستان پیر مغان درِ معنی را بر آنها می‌گشاید» (۶:۳۲۱). همّت توجّه قلبی و باطنی است (۳:۱۸) و بی‌همّتان که مرد راه نیستند، به‌جمع عاشقان و به‌جناب پیر مغان راه ندارند.

۲۰۲

بُوَد آیا که درِ میکده‌ها بگشایند؟ — گره از کار فروبستهٔ ما بگشایند؟
اگر از بهر دل زاهد خودبین بستند — دل قوی‌دار، که از بهر خدا بگشایند
به صفای دل رندانِ صبوحی‌زدگان — بس درِ بسته به مفتاح دعا بگشایند
نامهٔ تعزیتِ دختر رز بنویسید — تا حریفان همه خون از مژه‌ها بگشایند
گیسوی چنگ بِبُرّید به‌مرگِ می ناب — تا همه مغبچگان زلفِ دو تا بگشایند
درِ میخانه ببستند، خدایا مپسند — که درِ خانهٔ تزویر و ریا بگشایند
حافظ! این خرقه که داری تو، ببینی فردا، — که چه زنّار ز زیرش به‌دَغا بگشایند

* این غزل یکی از نقطه‌های روشنِ مبارزهٔ اجتماعی حافظ با ریاکاریِ مبارزالدین! محمّد مظفّری است (نگ: محتسب، ص ۲۳) و از نظر مضمون و تعبیر، در شمار غزل‌های رندانهٔ حافظ می‌آید. در این غزل میکده میکده است و جای هیچ تفسیر دیگری ندارد.

۱ـ بود آیا؟ یعنی آیا ممکن است؟ می‌شود؟ پیش خواهد آمد؟ کار فروبستهٔ رندان و عاشقان این نیست که باده نمی‌نوشند، سخن از تزویر و ریای محتسب است که آنها را دلتنگ می‌کند، و زبانشان را می‌بندد.

۲ـ زاهد خود بین، زاهدی که به‌عبادت خود مغرور است، همواره در تیررسِ طنز و سرزنش حافظ است (۴:۲۰۵ و ۸:۲۶۴) و در این بیت، زاهد خودبین می‌تواند همان محتسب باشد که شیخ شد و فسق خود از یاد ببرد (۴:۱۷۸) یا زاهدان و متشرّعانی که از راه و رسم محتسب حمایت می‌کنند. امّا این که میخانه را «از بهر خدا بگشایند» یعنی دست از این ریا و تزویر بردارند (نگ: می خور، که صد گناهِ ز اغیار در حجاب، بهتر ز طاعتی که به‌روی و ریا کنند ۸:۱۹۶).

۳ـ صبوحی شراب خوردن در بامداد است یا بزم بامدادی (۴:۵ و ۱:۱۳ـ صبوحی کردن ۹:۲۰۶) و در کلام حافظ، رندی و می‌گساری با راستی و صداقت پیوند دارد، و صفای دل رندان و

مستی شبانه و راز و نیاز آنها (۹:۴۰۰) از نماز زاهد ریاکار و خودبین نزد پروردگار پذیرفته‌تر است. صفت صبوحی‌زدگان به‌صورت جمع، با ساختار زبان فارسی که در آن صفت همیشه مفرد است، جور نیست امّا در شعر فارسی شواهد مشابهی دارد، و این جز آن است که در یک ترکیب عربی (نگ: طلسمات عجایب ۲:۴۹) موصوف و صفت هر دو جمع می‌آید.

۴ـ دختر رز، در کلام حافظ بیشتر به‌معنی شراب است، و گاه به‌معنی انگور (نگ: خون دختر رز ۴:۱۳۲). نامهٔ تعزیت یعنی خبر مرگ یا مرثیه. حریفان می‌خوارگان‌اند. گویی می را کشته‌اند و برای او باید مرثیه‌یی نوشت تا همهٔ می‌خوارگان خون بگریند. در دیوان حافظ تصحیح علاّمهٔ قزوینی جای مصراع دوّم بیت‌های چهارم و پنجم عوض شده است (مورد مشابه بیت‌های ۳ و ۴ غزل ۱۹۵). متن مطابق است با تصحیح استاد خانلری و دکتر یحیی قریب و هوشنگ ابتهاج (سایه).

۵ـ گیسو بریدن برای یک زن تحقیر و مجازات گناهی بزرگ است، و زلف دوتا گشودن نشانهٔ بیزاری از جلوهٔ دنیایی در هنگام مصیبت و اندوه است. مغبچگان را مکرّر در این کتاب گفته‌ام که جوانان خدمتگزار میخانه و ساقیان‌اند (نگ: توضیح ۳:۹ و ۸:۱۶ و ۴:۱۷۰ و...). حالا که میخانه‌ها را بسته‌اند. مطرب و چنگی هم دیگر کاری ندارند و تارهای چنگ را باید برید. ساقیان هم باید آرایش خود را برهم زنند و غمگین به‌گوشه‌یی بنشینند (نگ: بِبُرش موی تا نموید باز ۶:۲۶۲).

۶ـ معنی بیت روشن است، امّا این که حافظ دعا می‌کند که مبادا درِ خانهٔ تزویر و ریا بگشایند، در واقع یعنی گشوده‌اند. محتسب پس از سالهایی که در فسق و می‌خوارگی گذرانده، در چهل سالگی ناگهان دکّان دین بازکرده و مزاحم رندان شده است.

۷ـ حافظ با تمام سرزنش و طنزی که در برابر زاهد و صوفی و شیخ و مفتی و قاضی و محتسب، و شرب الیهود آنها دارد (۳:۲۸۵) خود را هم بی‌گناه نمی‌بیند، و مکرّر از او می‌شنویم که آنها و حافظ نیز، چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند (۱۰:۲۰۰)، و او که ظاهری مانند همان زاهدان و صوفیان دارد، خرقهٔ خود را «پرده‌یی بر سر صد عیب نهان» می‌بیند (۷:۳۴۰) امّا زنّار، نشانهٔ گبر و ترساست (شرح بیشتر در توضیح ۷:۷۷). زنّار از زیر خرقهٔ کسی گشودن یعنی بی‌اعتقادی او را بر همه آشکار کردن و او را رسوا کردن. دغا در این بیت همان تزویر است که به‌زنّار تشبیه شده، و معنی مصراع آخر این است که زنّار دغای تو را از زیر خرقه‌ات بیرون می‌آورند و همه می‌فهمند که تو هم ریاکاری (نگ: گفتی از حافظ ما بوی ریا می‌آید ۸:۴۸۵).

۲۰۳

سالها دفتر ما در گروِ صهبا بود
رونق میکده از درس و دعای ما بود

نیکی پیر مغان بین، که چو ما بدمستان
هرچه کردیم، به‌چشمِ کرمش زیبا بود

دفترِ دانشِ ما جمله بشویید به‌می
که فلک دیدم و در قصدِ دل دانا بود

از بتان «آن» طلب ار حُسن‌شناسی ای دل
کاین کسی گفت که در علم نظر بینا بود

دل چو پرگار، به‌هر سو دَوَرانی می‌کرد
واندر آن دایره سرگشتهٔ پابرجا بود

مطرب از دردِ محبّت غزلی می‌پرداخت
که حکیمان جهان را مژه خون پالا بود

می‌شکُفتم ز طرب، زآن که چوگل برلب جوی
بر سرم سایهٔ آن سروِ سهی بالا بود

پیر گلرنگِ من، اندر حق ازرق پوشان
رخصتِ خبث نداد، ار نه حکایتها بود

قلبِ اندودهٔ حافظ برِ او خرج نشد
کاین مُعامل به‌همه عیبِ نهان بینا بود

* غزلی است با حال و هوای عارفانه که تعبیرها و مضامین غزلهای رندانهٔ حافظ را هم در آن می‌بینیم.

۱ـ دفتر را حافظ به‌معنی مطالعات مدرسه‌یی خود به‌کار می‌برد (۴:۱۴۹) و گاه آن را در کنار خرقهٔ زهد و پرهیز در گروِ می ـ که درک و آگاهیِ رندان و صاحب‌دلان است ـ می‌گذارد (نگ:

خرقه جایی گروِ باده و دفتر جایی ۱:۴۹۰). صهبا شراب انگور سفید است که گویا در شراب‌اندازی کهن به‌رنگ سرخ.زوشن درمی‌آمده و مانند زُزه در شراب‌سازی مغرب‌زمین بوده است. مصراع دوّم این بیت خالی از طنز نیست. میکده که پناه رندان و صاحب‌دلان است در این سالها رونقی داشت، چراکه ما می‌دانستیم که از درس و دعای ما کاری ساخته نیست و به‌میکدهٔ پیر مغان دل سپرده بودیم و به‌رونق آن می‌کوشیدیم. درس و دعای ما یعنی همان حضور در محضر پیر مغان، و سخن از اسراری که رندان می‌دانند و زاهدان درنمی‌یابند (نگ: سرای مغان ۱:۴۲۱).

۲ـ پیر مغان، نمونهٔ والای انسان و مشکل‌گشای حافظ (نگ: ص ۳۲ و ۳۳)، عیب مریدان را بد نمی‌بیند و به‌روی آنها نمی‌زند. ما رندان هرچه بودیم و هرچه کردیم، نیک یا بد، او از ما پذیرفت (نگ: بخواست جام می و گفت: عیب پوشیدن ۳:۳۹۳).

۳ـ دفتر دانش ما یعنی هرچه از مدرسه‌ها آموخته‌ایم. بشویید یعنی پاک کنید. نوشته‌یی را که بر کاغذ یا لوح فلزّی یا چوبی می‌نوشتند، گاه می‌شستند و لوح یا کاغذ را برای نوشتهٔ دیگری به‌کار می‌بردند، و گاه شستنِ کتاب و دفتر، برای از میان بردن اثر بود. حافظ می‌گوید: من نمی‌خواهم آنچه را آموخته‌ام بدانم. می‌خواهم همهٔ دانسته‌ها را فراموش کنم که دانش مدرسه راهگشا نیست و روزگار هم دشمن دانایان است (۲۶۹:۶ـ نگ: بشوی اوراق اگر همدرس مایی ۵:۱۶۲ ـ نگ: این دفتر بی‌معنی غرق می ناب اولی ۱:۴۶۶).

۴ـ آن، در کلام حافظ کیفیّتی است وصف‌ناپذیر که نام آن نه لب لعل و خطّ زنگاری است (۵:۶۶ و ۱:۱۲۵ و ۲:۳۶۳). علم نظر در حکمت، جمال‌شناسی و به‌زبان امروز زیبایی‌شناسی است امّا در کلام حافظ نظر آگاهی عمیق از باطن امور، و نظربازی درک زیبایی و ستایش زیبایی است (۴:۲۷ و ۹:۲۹ و ۹:۴۶ و ۳:۲۱۲) و آن که علم نظر دارد و نیز آن که زیبایی را درک می‌کند و می‌ستاید، آن کیفیّت وصف‌ناپذیر را می‌جوید.

۵ـ دلِ عاشق سرگردان است و دل عاشق‌پیشه سرگردان‌تر، و این سرگردانی گاه پایانی ندارد و به‌سرمنزلی نمی‌رسد، و حافظ حال این دل را چون پایهٔ گردانِ پرگار می‌بیند که گرد خود می‌چرخد، و هرچه می‌گردد پای دیگرش گامی برنمی‌دارد (نگ: پرگار ۵:۸۷ و ۶:۱۱۱).

۶ـ عمل مطرب نواختن یا خواندن است، و عملی می‌پرداخت، یعنی آهنگی می‌زد یا ترانه‌یی و شعری می‌خواند. معنی بیت این است که محبّت میان انسان و پروردگارش، یا محبّت به‌معنای سادهٔ این جهانی، درد است و غم فراق با خود دارد و اشک همه را درمی‌آورد. امّا حکیمان در این بیت، هم به‌معنی آگاهان از عالم معنا، و هم به‌معنی حکمای این جهانی و فیلسوفان است. حکیم الهی درد عشق را می‌فهمد و اشک خونین می‌ریزد، و حکیم این جهانی از

ترانهٔ مطرب عشق، درمی‌یابد که با آنچه می‌داند، راه به‌اسرار غیب نمی‌برد و به‌حال خود می‌گرید.

۷ـ در این بیت سخن از زمانی است، زمانی گذشته و نا‌آمدنی، که محبوب ازل و ابد، یا محبوب این جهانی، با حافظ بر سر مهر بوده است، و حافظ از شادی چون گل سرخ می‌شکفته است (گل:گل سرخ ۱:۹ و ۵:۷۵ و ۱:۱۲۷ و ۷:۱۶۴ و...).

۸ـ پیر گلرنگ را در این بیت به‌معنی شراب گلرنگ (صهبا در بیت اوّل)، و نیز به‌معنی پیر مغان و پیر میکده که از نشاطِ درون برافروخته است، دانسته‌اند. حافظ می را، فلاطونِ خم‌نشینِ شراب (۳:۲۶۲) و می گلرنگ (۴:۲۶۳ و ۶:۳۰۹) نیز می‌گوید امّا در این بیت، پیری که رخصتِ کاری را می‌دهد یا نمی‌دهد، باید پیر مغان حافظ باشد، و همان پیر میکده و پیر می‌فروش، و همان خضر راه اوست (نگ: ص ۳۲ و ۳۳) و ازرق‌پوشان، صوفیان صومعه‌نشین‌اند که جامهٔ ازرقِ (کبودِ) آنها را حافظ با زرق و ریا مربوط می‌کند (۳:۶۶ و ۷:۲۰۱). پیر گلرنگ به‌حافظ و رندان دیگر رخصت نمی‌دهد که ریای ازرق‌پوشان را آشکار کنند (نگ: بخواست جام می و گفت: عیب‌پوشیدن ۳:۳۹۳) و اگر چنین اجازه‌یی می‌داد، چه بدنامی بزرگی برای آنها بود! (نگ: بیت دوّم).

۹ـ قلب اندوده، یعنی سکّهٔ کم‌عیاری که روی آن را آب طلا زده باشند و کسانی را بفریبد. در این بیت، قلب اندودهٔ حافظ اضافهٔ تشبیهی، و منظور خود حافظ است که مکرّر خود را نیز در کنار ریاکاران می‌گذارد. (نگ: همه تزویر می‌کنند ۱۰:۲۰۰). معامل یعنی اهل داد و ستد، و این معامل همان پیر مغان یا پیر گلرنگ است که سکّهٔ خالص و ناخالص را می‌شناسد. حافظ خود را باز در کنار ریاکاران می‌گذارد و می‌گوید: پیر فریب ظاهر مرا نخورد.

۲۰۴

یاد باد آن که نهانت نظری با ما بود
رقمِ مهر تو بر چهرهٔ ما پیدا بود

یاد باد آن که چو چشمت به‌عِتابم می‌کشت
معجز عیسوی‌ات در لب شکّرخا بود

یاد باد آن که صبوحی زده در مجلسِ انس
جز من و یار نبودیم، و خدا با ما بود

یاد باد آن که رُخَت شمعِ طرب می‌افروخت
وین دلِ سوخته، پروانهٔ ناپروا بود

یاد باد آن که در آن بَزمگَهِ خُلق و ادب
آن که او خندهٔ مستانه زدی، صهبا بود

یاد باد آن که چو یاقوتِ قدح خنده زدی
در میان من و لعل تو حکایت‌ها بود

یاد باد آن که نگارم چو کمر بربستی
در رکابش مَهِ نو پیکِ جهان‌پیما بود

یاد باد آن که خراباتْ‌نشین بودم و مست
وآنچه در مسجدم امروز کم است، آنجا بود

یاد باد آن که به‌اصلاح شما می‌شد راست
نظمِ هر گوهرِ ناسُفته که حافظ را بود

* حسب حالی است که در کنار غزل‌های عاشقانهٔ حافظ قرار می‌گیرد و در آن سخن از روزگاری است که او جوان بوده و معشوقی با او بر سر مهر بوده است. بیت آخر از این حال و هوا فاصله دارد، و دور نیست که حافظ این غزل را برای کسی ـ به‌نظر دکتر غنی شاید برای شاه شیخ ابواسحاق! ـ فرستاده، و اگر این حدس دکتر غنی درست باشد، حدس دیگری بر آن می‌توان افزود، که این بیت آخر را به‌این مناسبت تغییر داده است (نگ: مدح در کلام حافظ ص ۱۹ و ۵۳ و توضیح ۱۰:۱۱).

۱ـ از این بیت تا بیت هفتم، مخاطب معشوق است. «نظر نهانی» معشوق این است که حافظ را دوست می‌دارد و بر زبان نمی‌آورد. رقم مهر یعنی خطّ یا نشانه‌یی که حکایت از آن کند که عاشق از توجّه معشوق خوشحال است. تو مرا دوست می‌داشتی و من خوشحال بودم (نگ: که نهانش نظری با من دل سوخته بود ۴:۲۱۱).

۲ـ چشمت به‌عتابم می‌کشت، یعنی با خشم به‌من نگاه می‌کردی و این مرا می‌کشت. معجز عیسوی یعنی زنده کردن این کشته، با سخن مهرآمیز، یا با بوسه. لب شکّرخا یعنی لب شیرین

(نگ: لب لعل شکرخا ۳:۶، لعل شکرین ۶:۱۰۴، لعل نوشین ۶:۱۱۵ و لب شیرین شکربار ۸:۲۴۹).

۳ـ صبوحی شراب صبحگاهی است (توضیح بیشتر ۴:۵ و ۳:۲۰۲ و ۹:۲۰۶). مجلس انس، دیدار عاشق با معشوق است بی‌هیچ کسی دیگر. خدا با ما بود، یعنی آسوده‌خاطر بودیم.

۴ـ در آن روزهای دور جوانی، حضور معشوق مانند شمعی که نور می‌افشاند، در دل حافظ شادی و روشنی پدید می‌آورد، امّا دل مانند پروانه‌یی که خود را به‌شعله می‌سپارد، بی‌پروا و لاُابالی به‌سوی این عشق می‌رفت و از خطر بیم نداشت.

۵ـ بزمگهِ خُلق و ادب، یعنی دیداری که در آن خوش‌خویی و خوش‌رفتاری بود، و عتاب معشوق هم (بیت دوّم) لطفی در پی داشت (نگ: خلق و لطف ۴:۴) و در آن بزم، گویی شراب هم خندان بود (نگ: صهبا ۱:۲۰۳ و خندهٔ می ۷:۲۶ و ۱:۱۱۱ و خندهٔ جام ۵:۲۹۸).

۶ـ یاقوت قدح یعنی گوهر سرخی که در جام شراب است، خود شراب (نگ: یاقوت رُمّانی ۵:۲۱۸ و لعل رُمّانی ۵:۴۷۳). در آن مجلس انس، وقتی که جام را پر از شراب می‌کردیم میان من و لب‌های تو خیلی حرف‌ها بود، سخنان مهرآمیز یا بوسه، همان معجز عیسوی در بیت دوّم.

۷ـ نگار در اینجا همان مخاطب است که وقتی قبای خود را می‌پوشید و کمربندی بر آن می‌بست، چنان جلوه‌یی داشت که گویی هلال ماه رکابدار او بود و در پی او می‌رفت ـ شباهت شکل رکاب و ماه نو را هم نادیده نگیریم ـ معنی بیت به‌زبان ساده این است که نگار از ماه زیباتر بود.

۸ـ حافظ در آن روزگار عشق و جوانی، به‌خرابات می‌رفت و می می‌زد. اهل مسجد و خانقاه نبود، و آنچه امروز کم است، شادی و فراغت خاطر آن روزگار است یا همان رندی و عاشقی.

۹ـ این بیت نهم ربطی به‌ابیات دیگر ندارد، و این جز آن است که در غزل حافظ گاه حال و هوای یک بیت با ابیات دیگر یکسان نیست (نگ: ص ۵۲ و ۵۳). ظاهراً این غزل برای کسی فرستاده شده که دوست روزگار جوانی حافظ بوده و در شعر و ادب دستی داشته، و این بیت به‌همین مناسبت تغییر و اصلاحی یافته است (نگ: ص ۱۹ و ۵۳، و توضیح ۱۰:۱۱).

۲۰۵

تا ز میخانه و می، نام و نشان خواهد بود	**سر ما خاکِ رهِ پیر مغان خواهد بود**
حلقهٔ پیر مغانم ز ازل در گوش است	**بر همانیم که بودیم، و همان خواهد بود**
بر سر تربت ما چون گذری، همّت خواه	**که زیارتگهِ رندان جهان خواهد بود**
برو ای زاهد خودبین، که ز چشم من و تو	**راز این پرده نهان است و نهان خواهد بود**
تُرکِ عاشق‌کُشِ من مست برون رفت امروز	**تا دگر خونِ که از دیده روان خواهد بود!**
چشمم، آن دم که ز شوق تو نهم سر به‌لحد	**تا دم صبح قیامت نگران خواهد بود**
بخت حافظ، گر از این گونه مدد خواهد کرد	**زلف معشوقه به‌دست دگران خواهد بود**

* یکی از زیباترین غزل‌های رندانهٔ حافظ است و در آن می و میخانه عوالم رندان است و پیر مغان آن نمونه نایافتنی انسان کامل و متعالی، که تعبیرهایی چون پیر میکده، پیر می‌فروش، پیر می‌فروشان و پیر گلرنگِ من نیز، در غزل‌های حافظ اشاره به‌اوست (نگ: ص ۳۲ و ۳۳) و حافظ این پیوند با پیر مغان و این معنیِ می‌خوارگی را «نصیبهٔ ازل» می‌داند (۹:۱۶ و ۵:۲۶).

---

۱ و ۲ـ رندان مرید پیر مغان‌اند که به‌تأیید نظر حلّ معمّا می‌کند (۳:۱۴۲) و بدی آنها را هم بد نمی‌بیند (۲:۲۰۳) و این پیوند رندان با آن مرشد، که بیشتر یک نام اسطوره‌یی است، پیوندی ازلی و ابدی است (نگ: پیر مغان ص ۳۲ و ۳۳، و بادهٔ ازل ۷:۴۵ و میِ الست ۵:۱۴۸).

۳ـ تربت ما یعنی مزار حافظ، و پیش‌گویی او، امروز از بدیهی‌ترین واقعیّت‌های روزگار است که آزادگان و صاحب‌دلان با تمام قلب و احساس خود به‌زیارت خاک او می‌روند، و حافظ آنها را که به‌او و به‌مفاهیم بلند و صلابت سخنش دل می‌سپارند، به‌نام «رندی» مفتخر می‌کند که در نظر او مرتبهٔ والای یک انسان است (نگ: ص ۲۷ تا ۳۰). همّت‌خواه، یعنی از روح حافظ کمک بخواه تا عوالم رندان را دریابی!

۴ـ زاهد خودبین، کسی است که عبادت می‌کند امّا به‌عبادت خود مغرور است و در نظر

حافظ همین خودبینی، دوری از خداشناسی است. راز این پرده یعنی درک اسرار عالم غیب و معرفت حق، که در نظر حافظ بر اهل ظاهر، هرگز آشکار نخواهد شد (نگ: هر یک حکایتی به تصوّر چرا کنند؟ ۱۹۶: ۳).

۵ـ ترک، یعنی زیبای روی و معشوق، و نه زیبارویی که به ترکی سخن بگوید (نگ: توضیح بیشتر ۳: ۱). سخن از معشوقی است که کشتگان بسیار دارد، و امروز مست، یعنی در حال جلوه‌گری، به‌کوی و برزن رفته است و عاشقان دیگری در آرزوی او اشک خونین خواهند ریخت.

۶ـ در مصراع اوّل این بیت، حافظِ تصحیح علامهٔ قزوینی «نهد سر به‌لحد» و متن مطابق با تصحیح استاد خانلری است. حسین پژمان هم در حاشیهٔ حافظی که تصحیح کرده، به‌قزوینی ایراد گرفته است که چشم سر ندارد تا بر گور بگذارد، پس درست همین است که حافظ بگوید: آن روز که من سر به‌لحد گذارم. ز شوق تو، یعنی با آن شوقی که تا لب گور با من همراه خواهد بود. معنی بیت این است که درگور هم چشم من باز می‌ماند و انتظار می‌کشد تا در صبح قیامت تو را دوباره ببیند.

۷ـ در این بیت، حافظ با خود نیز به‌طنز سخن می‌گوید، اگر بخت بخت ماست، هرگز وصالی درکار نخواهد بود. یاری بخت ما این است که دگران به‌وصال او برسند.

۲۰۶

پیش از اینت، بیش از این، اندیشهٔ عُشّاق بود
مهرورزیِ تو با ما، شهرهٔ آفاق بود

یاد باد آن صحبت شبها، که با شیرین‌لبان
بحثِ سرّ عشق و ذکر حلقهٔ عُشّاق بود

پیش از آن، کاین سقف سبز و طاق مینا برکشند
منظر چشم مرا، ابروی جانان طاق بود

از دم صبح ازل، تا آخر شام ابد
دوستی و مهر، بر یک عهد و یک میثاق بود

سایهٔ معشوق، اگر افتاد بر عاشق، چه شد؟
ما به‌او محتاج بودیم، او به‌ما مشتاق بود

حُسن مهرویان مجلس، گرچه دل می‌برد و دین
بحث ما، در لطف طبع و خوبی اخلاق بود

بر درِ شاهم، گدایی نکته‌یی در کار کرد
گفت: بر هر خوان که بنشستم، خدا رزّاق بود

رشتهٔ تسبیح اگر بگسست، معذورم بدار
دستم اندر دامن ساقی سیمین ساق بود

در شب قدر، ار صبوحی کرده‌ام، عیبم مکن
سرخوش آمد یار، و جامی بر کنار طاق بود

شعر حافظ در زمان آدم، اندر باغِ خُلد
دفتر نسرین و گل را زینتِ اوراق بود

* یاد روزگار جوانی، و حال و هوای غزل رندانه است هرچند که بیت‌های سوّم و چهارم و پنجم تفسیر عارفانه هم می‌پذیرد. این که غزل ربطی به‌شاه شیخ ابواسحاق داشته باشد، فقط یک حدس است.

۱ـ بیت اوّل خطاب به‌دوستی یا معشوقی است که با حافظ مهربان بوده، و دیگر مـهربان نیست.

۲ـ نوشین‌لبان یعنی زیبارویان و شیرین سخنان. حافظ دهان و لب معشوق را مکرّر شیرین توصیف می‌کند (نگ: لب نوش ۷:۲۸۲ و لعل نوشین ۶:۱۱۵ و ۵:۲۴۷ و شیرین دهن ۲:۵۷ و ۴:۱۹۳ و ۱:۳۸۷). صحبت در اینجا یعنی همنشینی و دیدار. در آن دیدارهای سالهای جوانی، همنشینان از خود و از عاشقان دیگر سخن می‌گفته‌اند.

۳ـ عشق و رندی و مستی، در کلام حافظ نصیبهٔ ازل است (۲:۱۶ و ۹ و ۲:۲۰۵). این سقف سبز، آسمان است و گفته‌ام که حافظ رنگ آسمان را سبز می‌گوید (۱۰:۱۱ و ۸:۱۷۹ و ۱:۴۰۷). طاق مینا هم آسمان، و مینا به‌معنی شیشه یا سنگ کبود است. طاق و هلالِ سردرِ ساختمان یا هلال محراب در چشم حافظ با ابروی دلدار مشابهتی دارد، و عاشق برای عبادت روی به‌محراب ابروی یار می‌کند (۲:۹۵ و ۵:۱۳۱ و ۱۰:۱۳۶ و...). معنی بیت این است که پیش از این آفرینش جهان مادّی، هستی ازلی من، دل‌بستهٔ معشوق من بوده است (نگ: زمانه طرح محبّت نه این زمان انداخت ۲:۱۶).

۴ـ دم صبح یعنی نفس و آغاز صبح. امّا ازل و ابد یعنی بی‌آغازی و بی‌انجامی، که صبح و شامی ندارد، و حافظ عشق را بی‌آغاز و بی‌انجام، جاودانه می‌بیند، و این با مضمون قرآنیِ امانتِ اسرار غیب در آیهٔ ۱۷۲ سورهٔ اعراف و آیهٔ ۷۲ سورهٔ احزاب نیز مربوط است (نگ: شرح بیشتر در ۲:۱۶) و دو بیت سوّم و چهارم را بیرون از حال و هوای کلّی غزل باید با توجّه به‌تفسیر عرفا از آیه‌های مذکور معنی کرد (نگ: شرح بیشتر ۱:۱۵۲).

۵ـ سایهٔ معشوق بر عاشق یعنی توجّه او به‌عاشق. چه شد؟ یعنی چه عیبی دارد؟ خیلی هم خوب است. محبّت یک جانبه نیست، و با توجّه به‌تفسیر عرفانی دو بیت پیش، این بیت هم می‌تواند به‌مضمون آیهٔ ۵۴ سورهٔ مائده مربوط باشد: یُحِبُّهُمْ و یُحِبُّونَه، که دوستی حق را بـا بندگان دوجانبه می‌بینند و بسیاری از عرفا می‌گویند هر دو سوی این رابطه از حـقّ است (نگ: شرح بیشتر در ۲:۱۶ـ نگ: مولانا جلال‌الدین، مقدّمه بر دفتر دوّم مثنوی: یُحِبُّهُم تمام است، یُحِبُّونَه کدام است؟).

۶ـ از مضمون عارفانهٔ سه بیت پیش دور می‌شویم، و به‌بیت دوّم و دیدار شبانهٔ حافظ بـا نوشین‌لبان برمی‌گردیم، و حافظ می‌گوید عشق‌ورزی ما و دلربایی آنها به‌جای خود، امّا سخن ما بیشتر از خوبی‌های آنها بود.

۷ـ گدایی، یعنی یک درویش، یک مرد راه حق. نکته‌یی یعنی سخن قابل توجّهی. شاه در

اینجا به‌طور خاصّ به‌یکی از ممدوحان حافظ اشاره نمی‌کند. درویشی بـر درگـاه پـادشاهی می‌گفت که اگر از این درگاه چیزی به‌ما برسند، از این شاهان روی زمین نیست، لطف حقّ است.

۸ـ رشتهٔ تسبیح که خاصّ مسلمانان هم نیست، در دست همهٔ مؤمنانِ مسلمان و تـرسا و بودایی، ابزار ذکر و عبادت است، و طنز بسیار رندانهٔ حافظ در این بیت می‌گوید که تسبیح در دست من بود و با همان دست به‌دامن معشوق آویخته بودم (نگ: ساقی سیم ساق ۸:۱۹۲) و در این کشاکش، تسبیح پاره شد و دانه‌های آن فرو ریخت. او با این عذر ناموجّه و سرشار از طنز، می‌گوید که عشق همواره بر زهد چیره می‌شود.

۹ـ شب قدر، شب عبادت و بیداری و ذکر پروردگار است (نگ: شرح بیشتر ۱:۳۱) و صبوحی می خوردن در بامداد است، و اگر کسی در پایان چنان شبی، به‌می‌خوارگی بنشیند، گناه بزرگی کرده است، امّا باز حافظ عذر ناموجّه دیگری می‌آورد و خود را با طنز تبرئه می‌کند. یار نزد من آمد، و خیلی هم سرحال بود و جام شراب هم روی رف آماده بود، و ما با هم نوشیدیم. باز رندی و عشق بر زهد و ذکر شب‌های قدر غلبه می‌کند.

۱۰ـ آنچه حافظ می‌گوید، سخن این زمانه نیست. ازلی و ابدی است (بیت سوّم) و در آغاز خلقت انسان، در باغ جاودانهٔ بهشت پروردگار، ایـن مـعانی را، هـمین گـفته‌های حـافظ را، بـر گلبرگ‌های سپید نسرین، و بر گل‌های سرخ نوشته بودند (نگ: گل، گل سرخ، و گل نسرین ۱:۹ و ۱:۱۱۲ و ۴:۱۴۵).

۲۰۷

یاد باد آن که سر کوی توام منزل بود
دیده را، روشنی از خاک درت حاصل بود

راست چون سوسن و گل، از اثر صحبتِ پاک
بر زبان بود مرا، هرچه تو را در دل بود

دل چو از پیر خرد نقل معانی می‌کرد
عشق می‌گفت به‌شرح، آنچه بر او مشکل بود

آه از آن جور و تطاول که در این‌دامگه است
آه از آن سوز و نیازی که در آن محفل بود

در دلم بود که بی‌دوست نباشم هرگز
چه توان کرد؟ که سعیِ من و دل باطل بود

دوش بر یادِ حریفان به‌خرابات شدم
خمِ می دیدم، خون در دل و پا در گِل بود

بس بگشتم که بپرسم سبب دردِ فراق
مُفتیِ عقل در این مسئله لایَعقل بود

راستی، خاتم فیروزهٔ بواسحاقی
خوش درخشید، ولی دولت مُستعجِل بود

دیدی آن قهقههٔ کبک خرامان حافظ
که ز سرپنجهٔ شاهین قضا غافل بود

* این غزل در واقع غزل نیست، مرثیه‌یی است برای شاه شیخ ابواسحاق اینجو، ممدوح سالهای جوانی حافظ، که در سال ۷۵۴ ه‍. به‌دستور مبارزالدّین محمّد کشته شد.

۱ـ مخاطب، شاه‌شیخ ابواسحاق است که حافظ در درگاه او عزّتی داشته و از او محبّت بسیار

دیده است. روشنی دیده از خاک درگاه او و هم بیان ارادت حافظ است که گویی خاک درگاه را چون سرمه بر چشم خود می‌نهاده، یا برخاک درگاه او به‌خاک می‌افتاده است (نگ: توتیا و سرمه ۶۲:۶).

۲ـ حافظ خود را به‌سوسن و ممدوح را به‌گل (=گل سرخ ۹:۱ و ۷۵:۵) تشبیه کرده، و سوسن در کلام حافظ زبان دارد و زبان سوسن پرچم‌های این گل است (۳:۱۷۴ و ۱۷۵:۶). صحبت پاک هم یعنی دوستی بی‌آلایش. معنی بیت این است که ما دوستان یکدل و یکزبان بودیم.

۳ـ پیر خرد در این بیت طنزی دارد، خردی که پیر است امّا مشکلی را حل نمی‌کند، یا مدّعی ارشاد و رهبری است. در آن روزگارِ دوستی، مسائل عقلی را مطرح می‌کردیم امّا عشق که پاسخ همهٔ مشکل‌های ما بود، گویی می‌گفت که از عقل کاری برنمی‌آید (نگ: شحنهٔ عقل ۳:۷۲ و مفتیِ عقل در بیت ۷).

۴ـ این دامگه دنیاست (۵:۳۷) و جور و تطاولِ دنیا همین است که عزیزان ما را از ما می‌گیرد، و حافظ به‌یاد آن روزهای خوب که در محفل شاه شیخ ابواسحاق، همه سوز و نیاز عاشقی را می‌فهمیدند، تأسّف می‌خورد (نگ: تطاول ۲:۱۱۲ و ۹:۱۲۷ و ۳:۱۶۴).

۵ـ دوست، شاه شیخ ابواسحاق است و معنی بیت روشن است.

۶ـ حریفان یاران مجلس شاه شیخ ابواسحاق‌اند یا کلّی‌تر، دوستان و هم‌پیاله‌های روزهای جوانی حافظ. در مصراع دوّم می‌گوید که خم می هم دیگر نمی‌دانست چه باید بکند؟ خون دل خم، شراب است و پای در گِل بودن آن در این است که قسمت باریک‌تر پایین خم را در زمین می‌نشانده‌اند و دور آن را گل می‌گرفته‌اند. در تصحیح استاد خانلری و دکتر قریب و سایه، سر در گِل به‌جای پا در گِل هم درست می‌تواند باشد، چراکه سر خم را هم پس از پر کردن از انگور فشرده، گِل می‌گرفته‌اند. امّا در اینجا پا در گل، نسخهٔ تصحیح علاّمهٔ قزوینی، مناسب‌تر است، به‌معنی این که کاری از خم ساخته نبود، و گویی شراب خم هم دیگر غم از دل نمی‌برد.

۷ـ فراق، دوری از عزیزان، درد بزرگی است، و نمی‌دانیم چرا این درد در زندگی هست، عقل که باید راهنمای ما باشد و مانند مفتی شرع یا فقیه، حکم هر امری را بداند، در این مسئله به‌جایی نمی‌رسد. تشبیه عقل به‌مفتی و لایعقل بودن آن خالی از طنز نیست.

۸ـ خاتم، انگشتری است، و فیروزهٔ بواسحاقی، بهترین و پاک‌ترین محصول فیروزهٔ ایران است که از معدن ابواسحاق نیشابور به‌دست می‌آمده. در اینجا حافظ، دوران حکومت شاه شیخ ابواسحاق را در شیراز که روزگار آرامش شیراز بوده، به‌فیروزهٔ درخشان نیشابور تشبیه کرده، و تأسّف دارد که این بخت موافق چه ناپایدار بود و شتابان گذشت.

۹ـ سخن از ناپایداری خوشی‌های این دنیاست، نه این که شاه شیخ ابواسحاق را به‌کبک

مغروری تشبیه کرده باشد. کبک پرنده‌یی است که خود را کمتر در خطر می‌بیند و زود به‌دام می‌افتد (نگ: کبک خوش‌خرام ۱۳۳:۸). سخن از آنهایی است که به‌دنیا دل می‌بندند و ناگهان قضای الهی زندگی آنها را زیر و رو می‌کند. یک بیت معروف ظهیر فاریابی همین مضمون و تعبیر را دارد، بی‌آن‌که با اطمینان بگوییم حافظ از او اقتباس یا تضمین کرده است: کبک دری که قهقههٔ شوق می‌زند / آسیب قهر پنجهٔ شاهینش از قفاست.

۲۰۸

خستگان را چو طلب باشد و قوّت نبود / گر تو بیداد کنی، شرطِ مروّت نبود

ما جفا از تو ندیدیم، و تو خود نپسندی / آنچه در مذهب ارباب طریقت نبود

خیره آن دیده، که آبش نبَرَد گریهٔ عشق / تیره آن دل، که در او شمعِ محبّت نبود

دولت از مرغ همایون طلب و سایهٔ او / زآن‌که با زاغ و زغن شهپرِ دولت نبود

گر مدد خواستم از پیر مغان، عیب مکن / شیخ ما گفت که در صومعه همّت نبود

چون طهارت نبود، کعبه و بتخانه یکی است / نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود

حافظا! علم و ادب وَرز، که در مجلس شاه / هرکه را نیست ادب، لایق صحبت نبود

* غزلی است که بیشتر ابیات آن در حال و هوایی عارفانه است، و بیت آخر هم اشاره به‌پادشاهی یا ممدوحی نیست، در مجلس هر پادشاهی، و در این حال و هوا در حضرت حق، باید آگاهی و ادب داشته باشی تا تو را بپذیرند (نگ: مولانا جلال‌الدّین، بی‌ادب محروم گشت از لطفِ رب ـ مثنوی ۱:۷۸).

۱ـ خستگان یعنی زخم‌خوردگان (۱:۲۰۹) و در اینجا عاشقان، که آرزوی سیر در راه حق را دارند امّا توانایی آن را ندارند، و از محبوب ازل و ابد انتظار می‌رود که بر آنها سخت نگیرد و با لطف و مروّت خود به‌آنها عنایت کند. اگر بگوییم که این انتظار از یک معشوق این جهانی هم مطرح است و این بیت در یک غزل عاشقانه هم جا دارد، درست است. دو بیت اوّل و دوّم این غزل همین حالت را دارد.

۲ـ معنی بیت روشن است امّا «ارباب طریقت» در سخن حافظ همیشه نیاز به‌توضیح دارد: مکرّر دیده‌ایم که حافظ زاهد و صوفی صومعه‌نشین را رهروان راه حق نمی‌داند. و طریقت در زبان او طریقت رندان و صاحب‌دلان است (نگ: خرابات طریقت ۳:۱۰ و طریقهٔ رندی ۶:۷۲ و مقام اصلیِ ما ۳:۱۳۱). آنچه را رندان نمی‌پسندند، تو هم بی‌گمان نمی‌پسندی.

۳ـ خیره به‌معنی بیهوده است و در مورد چشم، چشمی که به‌نقطهٔ ثابت می‌نگرد، و چشم

نابینا هم چنین حالتی دارد. آن چشمی که عشق آن را گریان نکند، بهتر که نابینا شود. معنی دیگرِ «آبش نبرد» این است که عشق او را رسوا نکند (نگ: اشک غمّاز من ۳:۷۳). چشم برای آن است که عاشق شود و بگرید، و دلی که در آن شمع عشق روشن نباشد تاریک است.

۴ـ از این بیت چهارم حال و هوای عارفانهٔ غزل مشخّص‌تر است: مرغ همایون یعنی مرغی به‌بلندپروازی همای که اسطوره‌یی چون سیمرغ، و در اینجا همان پیر مغانِ بیت بعد است (نگ: همای ۲:۱۰۴ و پیر مغان، ص ۳۲ و ۳۳). در سیر راه حق، بخت موافق، ارشاد پیر مغان است، نه آن مدّعیانی که به‌طمع دنیا سخن از جهان دیگر می‌گویند و مردار خوارانی هستند که چون زاغ به‌جیفهٔ دنیا دل خوش می‌کنند (نگ: همای و زغن ۴:۱۶۰).

۵ـ در مصراع دوّم، همّت توجّه باطنی به‌سیر در راه حقّ است (۳:۱۸ و ۸:۱۸۳) و حافظ، زاهد و صوفیِ صومعه‌نشین را غالباً دارای چنین همّتی نمی‌بیند و آنها را درکنار شیخ و قاضی و مفتی و محتسب می‌گذارد. شیخ ما هم در اینجا همان پیر مغان یا پیر خرابات یا پیر میکده است نه پیر خانقاه (نگ: مرید پیر مغانم، ز من مرنج ای شیخ! چرا که وعده تو کردی و او به جا آورد ۷:۱۴۵ـ و نیز: چون شناسای تو در صومعه یک پیر نبود ۴:۲۰۹). نبودن همّت به‌معنی سستی و بیکارگی هم در اینجا مطرح است.

۶ـ طهارت در این بیت پاکی باطن و آسودگی دل از علائق دنیایی است، و عصمت هم این است که پروردگار مرد راه حق را از لغزش به‌سوی آن دلبستگی‌ها نگه دارد، و باز عصمت به‌معنی پاکدامنی هم در اینجا درست است و هر دو معنی را باید پذیرفت.

۷ـ بیت هفتم را هم گفتم که یک بیان کلّی است: حضور در مجلس شاهان و وصول به پیشگاه حق هر دو، نیاز به‌ادب خاص و معرفت خاصّ دارد.

۲۰۹

قتل این خسته به‌شمشیر تو، تقدیر نبود ... ور نه، هیچ از دل بی‌رحم تو تقصیر نبود
منِ دیوانه، چو زلف تو رها می‌کردم ... هیچ لایق‌ترم از حلقهٔ زنجیر نبود
یارب! این آینهٔ حُسن چه جوهر دارد ... که در او، آهِ مرا، قوّتِ تأثیر نبود
سر ز حسرت به‌درِ میکده‌ها برکردم ... چون شناسای تو در صومعه یک پیر نبود
نازنین‌تر ز قدت، در چمنِ ناز نَرُست ... خوش‌تر از نقش تو در عالمِ تصویر نبود
تا مگر همچو صبا باز به‌کوی تو رَسَم ... حاصلم دوش به‌جز نالهٔ شبگیر نبود
آن کشیدم ز تو ای آتش هجران که چو شمع ... جز فنای خودم از دست تو تدبیر نبود

آیتی بود عذاب، اَندُهِ حافظ بی‌تو
که برِ هیچ کَسش حاجتِ تفسیر نبود

* غزل عاشقانه‌یی است که بیت دوّم آن حکایت از آن دارد که حافظ خود دل از معشوق برگرفته و پشیمان شده است. در بیت چهارم، مقابلهٔ میکده و صومعه، غزل را به‌حال و هوای غزل‌های رندانهٔ حافظ می‌برد و مقابله با ریاکاران.

۱ـ خسته یعنی زخم‌خورده و در اینجا عاشق هجران کشیده (۱:۲۰۸). معنی بیت روشن است.

۲ـ چو (چون) در اینجا قید زمان است: وقتی که من از تو بریدم، این دیوانگی بود و باید مرا به‌زنجیر می‌کشیدند (نگ: یار سفرکرده ۵:۵۷ و ۳:۸۸ و ۲:۸۹ و ۱:۱۰۲).

۳ـ آینهٔ حسن. روی معشوق و زیبایی اوست، و جوهر یعنی عنصر یا ترکیبی از عناصر که آلیاژ آینه را می‌سازد، و نیز می‌دانیم که نخستین آینه‌ها یک صفحهٔ آهنی صیقل خورده بوده، و مصرف شیشه در آینه‌ها بعد کشف و رایج شده است. حافظ هرچه در فراق معشوق آه می‌کشد، در او اثر ندارد، و در چهرهٔ او ـ یا در خاطر او! ـ تأثّری دیده نمی‌شود (نگ: آه و آینه ۱:۱۲۷).

۴ـ در این بیت صومعه و پیر، حال و هوای عرفانی به‌غزل نمی‌دهد. در صومعه‌های زاهدان و

صوفیان، پیری نیافتم که محبوب ازل را بشناسد، یا بتوانم درد عشق را با او در میان بگذارم، ناچار از اندوه به‌می پناه بردم و سر از میکده‌ها، مجالس رندان و صاحب‌دلان، درآوردم.

۵ـ چمن در کلام حافظ به‌معنی باغ است (۲:۹ و ۴:۲۱ و ۳:۷۹ و... و مرغ چمن ۱:۸۱) و چمنِ ناز یعنی باغی که در آن گلها و درخت‌ها زیبایی فوق‌العاده دارند و خاصّه باغی با سروهای بلند. تو از همهٔ درخت‌ها خوش‌اندام‌تری، و چهره‌ات از هر نقشی زیباتر است.

۶ـ همان‌طور که صبا، باد صبح بهار و پیک عاشقان (۱:۴ و ۲:۹ و ۶:۱۴۴ و ۴:۱۷۳) به‌کوی تو می‌گذرد، تمام شب را ناله کردم و بیدار ماندم تا شاید من هم چون باد صبا به‌کوی تو بیایم. شبگیر صبح زود است، پایان شب، سحر (۶:۱۰ و ۱:۳۴۷ و ۴:۳۵۴).

۷ـ مخاطبْ آتش هجران است: چنان سوختم که می‌خواستم خودم را از دست تو بکشم.

۸ـ آیتی بود عذاب، یعنی آیتِ عذابی بود. غم فراق تو آیت عذاب بود، یعنی مانند عذاب الهی بود، امّا همه، حالِ مرا می‌دانستند و نیاز نبود که این آیه را برای کسی تفسیر کنم.

۲۱۰

دوش در حلقهٔ ما، قصّهٔ گیسوی تو بود — تا دلِ شب، سخن از سلسلهٔ موی تو بود

دل که از ناوکِ مژگان تو در خون می‌گشت — باز مشتاق کمان‌خانهٔ ابروی تو بود

هم عَفَاالله صبا، کز تو پیامی می‌داد — ورنه در کس نرسیدیم که از کوی تو بود

عالم از شور و شرِ عشق خبر هیچ نداشت — فتنه انگیزِ جهان غمزهٔ جادوی تو بود

منِ سرگشته هم از اهل سلامت بودم — دامِ راهم، شکنِ طرّهٔ هندوی تو بود

بگشا بندِ قبا، تا بگشاید دل من — که گشادی که مرا بود، ز پهلوی تو بود

به‌وفای تو، که بر تربت حافظ بگذر
کز جهان می‌شد و در آرزوی روی تو بود

* غزل، عاشقانه است امّا تعبیرها در بعضی از ابیات چنان است که تفسیر عارفانه هم می‌پذیرد، و باز دو بیت آخر حال و هوای تمام ابیات را عاشقانه می‌کند.

۱ـ حلقهٔ ما جمع دوستان حافظ و محفل رندان و عاشقان است، و تا دل شب، یعنی تا ساعاتی پس از نیم‌شب. یکی از معانی قصّه در لغت عرب شَعر النّاصیه، موی بالای پیشانی و همان طُرّه است که حافظ مکرّر به‌کار می‌برد امّا در این بیت قصّه همان سرگذشت است و ربطی به‌این معنی ندارد (نگ: این قصّه دراز است ۵:۴۰ و قصّه‌اش دراز کنید ۱:۲۴۴).

۲ـ ناوک تیر یا سرنیزه است و در غزل، نگاه دلفریب معشوق، که چون تیر بر دل عاشق می‌نشیند. معنی بیت این است که من با همهٔ رنج‌ها و غصّه‌ها باز مشتاق دیدار تو بودم (نگ: گوشهٔ ابروی توست منزل جانم ۲:۱۲۷).

۳ـ عَفَاالله یعنی خدا ببخشد (۷:۱۴۶). در این روزگارِ فراق کسی نبود که از تو خبری بیاورد، باز خدا پدر صبا، باد صبح بهار و پیک عاشقان را، بیامرزد که (گویی!) پیامی از تو می‌آورد، و می‌دانیم که پیام آوردن و پیام بردن باد صبح، یک صورت خیال است نه یک واقعیّت.

۴ـ زبان این بیت، بیش از آن که با یک غزل عاشقانه جور بیاید، عارفانه است. گویی روی

سخن به‌محبوب ازل و ابد است و حافظ به‌روز ازل و پیمان الست و امانت اسرار غیب که به‌انسان سپرده‌اند اشاره می‌کند (نگ: ۱:۱۵۲ و تمام غزل ۱۸۳ و ۱۸۴ و شرح بیشتر در ۲:۱۶). غمزهٔ جادوی تو، یعنی نگاه چشم سیاه تو که همه را در فتنهٔ عشق تو می‌افگند (نگ: نرگس جادو ۲:۱۴۰).

۵ـ اهل سلامت یعنی کسانی که خود را از شور و شر عاشقی دور نگه می‌دارند و از ملامت و بدنامی در امان‌اند (نگ: سلامت ۱:۲۱ و عافیت ۳:۱۲ و ۲:۴۵). طرّهٔ هندو یعنی زلف سیاه (نگ: زلف هندو ۷:۲۱۳) و در غزل زلف معشوق که دل را می‌رباید، به‌دام و به‌چوگان تشبیه می‌شود.

۶ـ قبا جامهٔ بلند جلوباز است، مردانه یا زنانه (نگ: فرق خرقه و قبا ۷:۱۷ و ۵:۱۳۶) و بند قبا کمربندی است که روی قبا می‌بسته‌اند یا حلقه‌هایی که دو قسمت جلوی قبا را به‌هم می‌پیوسته است. گشودن بند قبا در نهایت یعنی عریان شدن و در آغوش عاشق رفتن که دل عاشق را شاد می‌کند. گشاد از پهلوی یار، هم یعنی گشایش گره غم‌ها در کنار معشوق. معنی بیت این است که مهربان باش و با من بمان تا غم از دل من برود.

۷ـ حافظ معشوق را به‌وفای او ـ که دارد یا ندارد؟ ـ سوگند می‌دهد که اگر حالا نمی‌آیی، پس از مرگ بر خاک من بگذر، و بدان که حافظ با آرزوی دیدار تو به‌خاک خفته است (نگ: که روز واقعه پا وامگیرم از سر خاک ۳:۲۹۹).

۲۱۱

دوش می‌آمد و رخساره برافروخته بود
تا کجا باز دلِ غم‌زده‌یی سوخته بود؟

رسم عاشق‌کُشی و شیوهٔ شهرآشوبی
جامه‌یی بود که بر قامت او دوخته بود

جانِ عُشّاق سپندِ رُخِ خود می‌دانست
و آتشِ چهره، بدین کار برافروخته بود

گرچه می‌گفت که زارت بکشم، می‌دیدم
که نهانش نظری با منِ دل‌سوخته بود

کفرِ زلفش رهِ دین می‌زد و آن سنگین‌دل
در پی‌اش مشعلی از چهره برافروخته بود

دل بسی خون به‌کف آورد، ولی دیده بریخت
الله الله! که تلف کرد؟ و که اندوخته بود؟

یار مفروش به‌دنیا، که بسی سود نکرد
آن که یوسف به‌زرِ ناسَره بفروخته بود

گفت و خوش گفت: برو خرقه بسوزان حافظ
یارب! این قلب‌شناسی ز که آموخته بود؟

* غزل عاشقانه‌یی است با تکرار قافیهٔ برافروخته بود که شاید دو تحریرِ حکّ و اصلاح شدهٔ یک بیت، هردو در نسخه‌ها آمده باشد!

۱ـ می‌آمد، در اینجا یعنی می‌گذشت نه این که به‌سوی عاشق می‌آمد. برافروختن رخساره، یعنی آرایش با آب و رنگ، یا برافروختگی از می‌زدگی و مستی (۱:۱۷۷ و آتش روی ۶:۱۸۰).

۲ـ شهرآشوبی، یعنی چنان جلوه و دلربایی که همهٔ شهر را عاشق او می‌کرد (نگ: شهرآشوب

۳:۳ و ۱۲:۱۲۰). به‌او می‌آمد که همه را عاشق خود کند و شهر را به‌آشوب بکشاند.

۳ـ چهرهٔ برافروختهٔ او مثل آتش بود (نگ: آتش روی ۶:۱۸۰) و عاشقانی که به‌او نمی‌رسیدند، جانشان می‌سوخت، انگار که او می‌خواست این جانها را مثل دانه‌های اسفند روی آتش بریزد و جَستن و سوختن این دانه‌ها را تماشا کند، به‌زبان دیگر از سوز و ساز عاشقان لذّت می‌برد.

۴ـ حافظ در بسیاری از غزل‌های خود عاشقِ ذلیل و ستم‌کش نیست و با این ظرافت وطنزی که در کلام او هست، شاید که بسیاری از معشوقه‌های او عاشق او بوده‌اند (نگ: نهانت نظری با ما بود ۱:۲۰۴).

۵ـ علاوه بر مقابلهٔ کفر و دین در این بیت، کفر زلف، زلف سیاه است (۲:۴۳۳) که در کلام حافظ مکرّر دام دل و دین می‌شود. در این بیت بار دیگر چهرهٔ برافروختهٔ معشوق به‌آتش تشبیه شده، امّا کلمهٔ مشعل ارتباطی هم با مشعل‌های کلیساها و بتخانه‌ها دارد و با کفر در مصراع اوّل مربوط است. در مصراع دوّم به‌جای «در پی‌اش» در تصحیح استاد خانلری و دکتر قریب و سایه، «در رهش» آمده و باز درست است. متن مطابق تصحیح علاّمهٔ قزوینی است.

۶ـ معنی بیت به‌زبان ساده این است که در راه این عشق اشک بسیاری ریخته‌ام، و حافظ برای اندوختن و تلف کردن، گویی معنای تازه‌یی یافته و این دو واژهٔ بازار دنیا را به‌عالم صاحب‌دلان راه داده است: چشم با گریستن اندوختهٔ خون دل را بر باد داد! الله الله یعنی وای! پناه بر خدا!

۷ـ با همهٔ رنج‌های فراق، حافظ معشوق را از دنیا بیشتر دوست می‌دارد، و از دست دادن او را مانند خطای برادران یوسف می‌بیند که او را به‌چاه انداختند، و بعد به‌کسی که از چاهش بیرون آورده بود به «ثَمَنٍ بَخْس» فروختند (آیهٔ ۲۰ سورهٔ یوسف). زر ناسَره یعنی سکّه ناخالص.

۸ـ حافظ خرقهٔ زاهد و صوفی و در کنار آن خرقهٔ خود را نیز جامهٔ صلاح و تقوی نمی‌داند و مکرّر می‌گوید: ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد (۱:۱۵۹). قلب سکّه‌یی است که عیار زرش کمتر از حدّ مقرّر باشد (نگ: قلب اندودهٔ حافظ ۹:۲۰۳) و قلب‌شناسی کار زرگران و گوهرفروشان است که سکّه‌ها را محک می‌زنند. حافظ می‌گوید: خدایا این معشوق چه طور فهمید که محبّت ما هم خالص نیست؟ (نگ: آفرین بر نفست باد، که خوش بردی بوی ۸:۴۸۵).

۲۱۲

یک دو جامم، دی سحرگه، اتّفاق افتاده بود
وز لب ساقی، شرابم در مذاق افتاده بود

از سرِ مستی، دگر با شاهد عهد شباب
رجعتی می‌خواستم، لیکن طلاق افتاده بود

در مقامات طریقت، هر کجا کردیم سیر
عافیت را، با نظربازی فراق افتاده بود

ساقیا جامِ دمادم ده، که در سیر طریق
هر که عاشق‌وَش نیامد، در نفاق افتاده بود

ای مُعبّرا مژده‌یی فرما که دوشم آفتاب
در شکرخواب صبوحی، هم وثاق افتاده بود

نقش می‌بستم که گیرم گوشه‌یی ز آن چشم مست
طاقت و صبر، از خمِ ابروش، طاق افتاده بود

گر نکردی نصرت دین، شاه یحیی از کرم
کار مُلک و دین ز نظم و اِتّساق، افتاده بود

حافظ! آن ساعت که این نظم پریشان می‌نوشت
طایر فکرش به‌دام اشتیاق افتاده بود

* غزلی است عاشقانه که در دو بیت آخر مدیحه‌یی می‌شود برای شاه یحیی مظفری نوهٔ محتسب و برادرزادهٔ شاه شجاع، مقتول در ۷۹۵ هـ. به‌دستور تیمور لنگ (نگ: شرح غزل‌های ۱۲ و ۳۰۴ و ۳۹۲ و ۴۲۱ و ۴۳۳).

۱ـ این بیت اوّل و بیت پنجم، بیشتر حکایت از آن دارد که حافظ خواب دیده است که دیشب نزدیک سحر، ساقی بر بالین او آمده و یکی دو جام شراب به‌او داده و با لب خود مستی دیگری به‌او چشانده است، و این ساقی (ساقی به معنی معشوق ۴:۱۵۹ و ۸:۱۹۲ و ۵:۲۳۹ و ۶) همان شاهد عهد شباب در بیت دوّم است و معشوق روزگار جوانی او، و بیت دوّم هم میان خواب و بیداری

است (نگ: بیت آخر، این نظم پریشان).

۲ـ از سرِ مستی، یعنی در حال مستی، در حالی که درست نمی‌فهمیدم که چه می‌گذرد. در آن حالت می‌خواستم که معشوق روزگار جوانی را بازیابم (نگ: شاهد عهد شباب ۳:۱۷۰). امّا گذشت سالیان او را از دسترس من دور کرده بود. شاهد عهد شباب را به‌معنی خودِ جوانی هم می‌توان گرفت که دیگر بازگشتی ندارد.

۳ـ مقامات طریقت، یعنی مراتبی که یک صوفی خانقاهی با رهنمایی مرشد طی می‌کند و در هر مقام دیری می‌ماند تا شایستهٔ مقام بعدی شود (نگ: توضیح ۶:۱۰۹) امّا می‌دانیم که طریقت برای حافظ سیر خانقاهی نیست (۳:۱۰ و ۶:۷۲ و ۳:۱۳۱ و ۲:۲۰۸). عافیت هم برکنارماندن از ملامت رندی و حفظ ظواهر زهد و پرهیز است (نگ: عافیت ۳:۱۲ و ۲:۴۵ و سلامت ۵:۲۱۰). نظربازیِ حافظ درک زیبایی و ستایش زیبایی است (۴:۲۷ و ۹:۲۹ و ۱:۱۹۳ و علم نظر ۴:۲۰۳). معنی بیت به‌زبان ساده این است که مدّعیان زهد و پرهیز زیبایی را نمی‌فهمند، یا می‌فهمند و می‌ستایند امّا نمی‌گویند تا «عافیت» را از دست ندهند.

۴ـ سیر طریق در این بیت همان معنی مقامات طریقت در بیت سوّم را دارد که راه رندان و صاحب‌دلان است نه سلوک خانقاهی. در آن راه هرکه عاشق‌وَش، یعنی از خودگذشته و پاک‌باخته، نیاید منافق و دروغگوست.

۵ـ گفتم که حافظ گویی خواب دیده است، و آفتاب همان معشوق بیت اوّل است. شکرخواب صبوحی، خواب شیرین و کوتاهِ دم صبح است (نگ: شکر خواب صبوح ۷:۲۳۶). حافظ خواب دیده است که معشوقِ سالهای جوانی بار دیگر با او هم‌خانه شده است، و این را خوابگزار باید تعبیر کند!

۶ـ نقش می‌بستم، یعنی تصوّر می‌کردم یا در فکر آن بودم که... گوشه‌یی ز آن چشم مست گیرم، یعنی گوشه‌یی بگیرم و از فریب آن در امان بمانم، امّا نتوانستم و طاقت و صبرم طاق افتاده بود، یعنی تمام شده بود، و طاقت و صبر از خم ابروی او، یعنی تحمّل این که روی زیبای او را نبینم.

۷ـ این تنها بیت مدح، ممکن است به‌اقتضای روی کار آمدن شاه یحیی بر این غزل افزوده شده، و غزل از سروده‌های زمانی دیگر بوده باشد (نگ: ص ۱۹ و ۵۳ و توضیح ۱۰:۱۱). کارکشور و کار دین به یاری شاه یحیی سامانی گرفته است. اتّساق یعنی منظّم شدن و دنبال هم قرارگرفتن، و نصرت دین یعنی حمایت از دین، و لقب شاه یحیی هم نصرت‌الدّین بوده است.

۸ـ اشتیاق در اینجا اشتیاق رفتن به‌دربار، یا اشتیاق دیدار آن معشوق سالهای جوانی، هر دو می‌تواند باشد، و حافظ خود می‌گوید که این غزل او بیش و کم پریشان است.

۲۱۳

گوهر مخزن اسرار، همان است که بود
حُقّهٔ مِهر، بدآن مُهر و نشان است که بود

عاشقان زُمرهٔ ارباب امانت باشند
لاجرم چشم گهربار همان است که بود

از صبا پرس که ما را همه شب تا دم صبح
بوی زلف تو همان مونس جان است که بود

طالب لعل و گهر، نیست، و گر نه خورشید
همچنان در عمل معدن و کان است که بود

کشتهٔ غمزهٔ خود را، به‌زیارت دریاب
ز آن که بیچاره همان دل‌نگران است که بود

رنگ خون دل ما را که نهان می‌داری
همچنان در لب لعل تو عیان است که بود

زلف هندوی تو، گفتم که دگر ره نزند
سالها رفت و بدآن سیرت‌وسان است که بود

حافظا! باز نما قصّهٔ خونابهٔ چشم
که بر این چشمه، همان آبْ روان است که بود

* غزلی است که عارفانه آغاز می‌شود و از بیت پنجم، خطاب حافظ و مضامین ابیاتْ بیرون از حال و هوای غزلهای عارفانه است و گویی نیمهٔ دوّم غزل در زمان دیگری سروده شده و در نتیجه نیمی از ابیات عارفانه است و نیمی عاشقانه (نگ: استقلال ابیات ص ۵۲ و ۵۳).

۱ـ مخزن اسرار، دل عارفان و رندان و عاشقان حق و اسراری که در آن است همان اسرار حقّ است. مِهر به‌معنی عشق به‌ظرفی تشبیه شده که در آن دانه‌های گوهر را نگه می‌دارند و ظاهراً چنین حقّه‌یی را مُهر و موم می‌کرده‌اند، که حافظ می‌گوید هیچ کسی یا هیچ عاملی در آن تصرّفی نکرده است (نگ: ای دُرج محبّت به همان مهر و نشان باش ۵:۲۷۲).

۲ـ عاشقان، عاشقان حق یا عاشقان این جهانی، باید اسرار عشق را به‌اغیار نگویند، و در مورد عاشقان حق، امانتْ اسراری است که مطابق آیهٔ ۷۲ سورهٔ احزاب به‌آسمانها و زمین عرضه شده، و ملایک آسمان هم بار آن را بر دوش نگرفته‌اند، و تنها انسان شایستگی درک آن اسرار داشته است (نگ: شرح بیشتر در ۲:۱۶ و ۳:۱۸۴ و ۲:۲۱۰). معنی بیت این است که ما تا سرمنزل وصال همچنان نگران و گریان (مشتاق و بی‌قرار) خواهیم بود و هرگز از این عشق دل

برنگرفته‌ایم.

۳ـ صبا باد صبح بهار و پیک عاشقان است (۱:۴ و ۲:۹ و ۶:۱۴۴ و ۴:۱۷۳ و...) و در غزل فارسی این پیک عاشقان پیام عاشق را می‌برد و بوی معشوق یا بوی زلف معشوق را می‌آورد، و این بوی زلف، مونس و آرامش‌بخش عاشق است، و می‌دانیم که این یکی از صور خیال غزل فارسی است، و نه یک امر واقع.

۴ـ طالب لعل و گهر، یعنی کسی که عشق را و معرفت اسرار غیب را بخواهد و گرامی بدارد. گذشتگان ما هم می‌پنداشته‌اند که تابش آفتاب سنگ کوهها را به‌لعل تبدیل می‌کند (۴:۱۶۹ و ۲:۲۲۶) و این تصوّر از آنجا برخاسته است که نقاطی مانند بدخشان در افغانستان، بسیار آفتابی بوده و معدن لعل و عقیق هم داشته. معنی بیت این است که اگر جویندگان اسرار غیب باشند، خورشیدِ عنایت پروردگار بر دل آنها خواهد تابید (نگ: ای خواجه درد نیست وگرنه طبیب هست ۵:۶۳).

۵ـ از این بیت مضامین و تعبیرها حال و هوای عاشقانه دارد. زیارت یعنی دیدار و احوال‌پرسی، و معنی بیت روشن است: نگران توام یا منتظرم، پیش من بیا.

۶ـ لب سرخ تو همرنگ خون عاشقان است و انگار که تو ما را کشته‌ای و خون ما را خورده‌ای، و این را نمی‌توانی پنهان کنی.

۷ـ زلف هندو یعنی زلف سیاه (نگ: طرّهٔ هندو ۵:۲۱۰). فکر می‌کردم که تو دیگر دلها را به‌دام زلف خود نخواهی افگند. امّا می‌بینم که هنوز مثل همان سالهای دور دلربایی می‌کنی.

۸ـ حافظ به‌خود می‌گوید: بگو ـ به‌معشوق یا به‌یاران ـ که چه اشکهایی ریخته‌ای و هنوز می‌گریی.

۲۱۴

دیدم به‌خوابِ خوش که به‌دستم پیاله بود	تعبیر رفت، و کار به‌دولت حواله بود
چل سال رنج و غصّه کشیدیم و عاقبت	تدبیر ما به‌دست شراب دوساله بود
آن نافهٔ مراد که می‌خواستم ز بخت	در چینِ زلف آن بتِ مشکین کلاله بود
از دست برده بود خمارِ غمم سحر	دولت مساعد آمد، و می در پیاله بود
بر آستان میکده خون می‌خورم مدام	روزیِ ما، ز خوانِ قَدَر این نواله بود
هر کو نکاشت مهر و ز خوبی‌گل نچید	در رهگذار باد، نگهبان لاله بود
بر طرفِ گلشنم گذر افتاد وقت صبح	آن دم که کارِ مرغ سحر آه و ناله بود
دیدیم شعر دلکش حافظ به‌مدح شاه	یک بیت از این قصیده به از صد رساله بود

آن شاهِ تُند حمله که خورشید شیرگیر
پیشش به‌روزِ معرکه کمتر غزاله بود

* غزلی است با حال و هوای رندانه که در دو بیت آخر به‌ستایش شعر حافظ و ستایش شاهی که نمی‌دانیم کدام یک از ممدوحان حافظ است، پایان می‌پذیرد.

۱ـ در خوابگزاری پیالهٔ شراب به‌بخت موافق و آیندهٔ خوب تعبیر می‌شود، و می‌دانیم که خوابگزاری یک علم نیست و گوشه‌یی از فرهنگ عوام است و تعبیر خوب هم فقط یک دل‌خوشی است (نیّت خیر مگردان که مبارک فالی است ۶:۶۸).

۲ـ معنی این بیت به‌زبان ساده این است که سالهای پر از رنج و غصّه‌یی را گذرانده‌ایم و جز شراب کهنه دوایی نیافتیم که غم را از دل ما براند (نگ: که تخم خوش‌دلی این است، پیر دهقان گفت ۶:۸۸). امّا در تفسیرهایی که بر دیوان حافظ نوشته‌اند، در این بیت چل سال را به‌چهل‌سالگی پیامبر در هنگام بعثت، و شراب دو ساله را به‌قرآن که در طیّ دو سال (!) بر او نازل شده، تأویل کرده‌اند، و بیشتر یک حدس است (نگ: شرح همین مضمون در ۱۰:۲۵۶). آیات قرآن در سالهای بسیاری که حضرت در مکّه و مدینه می‌زیسته، به‌تدریج و به‌مناسبت‌های خاصّ نازل شده و

مدّت نزول تمام صد و چهارده سورهٔ آن بی‌شک از دو سال بیشتر بوده است.

۳ـ نافه کیسهٔ مشک‌آهوی ختاست، امّا نافهٔ مراد، وصال معشوق است. چین زلف، روشن است که چین و شکن موی معشوق است امّا با توجّه به‌نافه و مشکین، باید گفت که ذهن حافظ به‌سرزمین چین هم توجّهی داشته، و این توجّه را در موارد دیگری از کلام او نیز می‌بینیم (۳:۱۰۲ و ۳:۱۹۲ و ۶:۳۷۰ و...). بت مشکین کلاله یعنی زیبارویی که کاکل یا تمام زلف او بوی مشک دارد یا چون مشک سیاه است. تمام آرزوی من این بود که با او باشم.

۴ـ خمار غم مرا از دست برده بود، یعنی از غصّه حال و حرکتی نداشتم.

۵ـ این که حافظ از غم به‌می پناه می‌برد، در شعر او مکرّر می‌آید. این نواله یعنی این غذای مختصر، این یک لقمه، که آن هم غذا نیست، خون دل خوردن است، غم است. از سفرهٔ تقدیر به‌ما جز این غذایی نرسید (نگ: نواله ۴:۲۳۴).

۶ـ لاله، شقایق، گل خودروی بهار، عمری کمتر از یک روز دارد و گلبرگ‌های قرمزش با باد فرو می‌ریزد. در رهگذار باد نگهبان لاله بودن، یعنی عمر بی‌حاصل. کسی که دوست نمی‌دارد و دوستش نمی‌دارند، از عمر حاصلی ندارد.

۷ـ مرغ سحر بلبل است، این بیت ظاهراً باید چنان خوانده شود که مقدّمه‌یی برای بیت بعد باشد امّا مضمون بیت بعد به‌نالهٔ مرغ سحر مربوط نیست، و در واقع این بیت مقدّمه‌یی است که باید در پی آن سخن از وقوع امری باشد، و چنین نیست.

۸ـ معنی بیت به‌جای خود روشن است، امّا قصیده باید بیش از این نُه بیت باشد، مگر بگوییم که حافظ قصیده را به‌معنی شعری که مقصود خاصّی در آن است به‌کار برده، و تعداد ابیات قصیده که باید بیش از چهارده یا بیش از هیجده باشد، در ذهن او نبوده است.

۹ـ گفتم که ممدوح این قصیده (!) معلوم نیست، و شعرای ما هم در مدح شاهان بی‌مبالغه و اغراق سخن نمی‌گویند. کافی است که این شاه تند حمله یک حرکت دلیرانهٔ مختصر کرده باشد و ستایشگر او بگوید که با یک ضربهٔ شمشیر سر هفتاد دشمن را از تن جدا کرد! خورشید شیرگیر، همین خورشید منظومهٔ خودمان است که در وسط تابستان وارد برج اسد (شیر) می‌شود و گویی شیر فلک را اسیر می‌کند، و حالا این ممدوح ناشناسِ حافظ چنان حمله‌یی کرده که خورشید شیرگیر آسمان هم در برابر او مثل یک آهوی ضعیف و ناتوان است. غزاله به‌معنی خورشید هم هست (نگ: غزالهٔ خورشید ۷:۴۵۷). حیف از حافظ که هیچ یک از ممدوحان او لیاقت مدح او را نداشته‌اند، و او فقط به‌اقتضای شرایط آن روزگار، مدحی هم می‌گفته است (نگ: ص ۱۹ و ۵۳).

۲۱۵

به‌کوی میکده، یارب سحر چه مشغله بود؟
که جوش شاهد و ساقی و شمع و مشعله بود

حدیث عشق که از حرف و صوت مستغنی است
به‌نالهٔ دف و نی، در خروش و ولوله بود

مباحثی که در آن مجلسِ جنون می‌رفت
وَرایِ مدرسه و قال و قیلِ مسئله بود

دل، از کرشمهٔ ساقی به‌شکر بود، ولی
ز نامساعدیِ بختش اندکی گله بود

قیاس کردم و آن چشمِ جادوانهٔ مست
هزار ساحر چون سامری‌ش در گله بود

بگفتمش: به‌لبم بوسه‌یی حوالت کن
به‌خنده گفت: کی‌ات با من این معامله بود؟

ز اخترم نظری سعد در ره است، که دوش
میان ماه و رخ یار من مقابله بود

دهان یار، که درمان درد حافظ داشت
فغان که وقت مروّت، چه تنگ‌حوصله بود

* در این غزل سخن از کوی میکده یعنی عالم رندان و عاشقان است و با این که بعضی از تعبیرها خاصّه در بیت دوّم و سوّم تفسیر عارفانه می‌پذیرد، تمام غزل در حال و هوای غزل‌های رندانهٔ حافظ است.

۱ـ کوی میکده محفل رندان است و می‌دانیم که در کلام حافظ رندی و عاشقی بیشتر با هم است و گویی هر رندی عاشق است (۸:۱۵۴ و ۲:۲۰۱ و ۲:۳۰۷ و ۶:۳۳۷ و...) تعبیر دیگری که حافظ برای عالم صاحب‌دلان و رندان به‌کار می‌برد، میخانهٔ عشق است (۱:۱۸۴ و ۷:۱۹۹). شاهد

یعنی گواه زیبایی خلقت، زیباروی (نگ: توضیح بیشتر در ۷:۱۱). در این بیت و در موارد مشابه آن، اگر کوی میکده را به‌معنی سادهٔ محلّهٔ شراب‌سازان بگیریم، باز رندان و عاشقان را هم در آن می‌یابیم. جوش شاهد و ساقی یعنی شمار قابل توجّهی از زیبایان که دل می‌بردند و ساقیان که جام‌های می را پر می‌کردند، و حافظ می‌گوید: خدایا چه خبر بود!؟

۲ـ این بیت ذهن ما را به‌طرف معانی عارفانه می‌برد، امّا در حال و هوای این غزل سخن از همان عشق و رندی است که در برابر زهد ریایی قرار می‌گیرد و البتّه در باطن راهی با خدا دارد. در این بیت حافظ می‌گوید: این جوش شاهد و ساقی و بسیاریِ شمع و مشعله و این نالهٔ دف و نی، جلوه‌های صوریِ عشق و رندی است. عشق با این سخن و ساز و آواز بیان نمی‌شود و اگر کسی عشق را درک کند، می‌داند که نیازی به‌این حرف و صوت ندارد (نگ: مولانا جلال‌الدّین: حرف و صوت و گفت را برهم زنم، تا که بی‌این هر سه با تو دم زنم. مثنوی ۱:۱۷۴۰) ز آن که آنجا جمله اعضا چشم باید بود و گوش (۷:۲۸۶).

۳ـ مجلس جنون، و در بعضی از نسخه‌های معتبر دیوان: حلقهٔ جنون، همان محفل رندان صاحب‌دل است که علوم مدرسه‌یی را راه وصول به‌اسرار حق نمی‌دانند. قال و قیل از دو فعلِ ماضیِ معلوم و مجهولِ عربی ـ قالَ: گفت و قیلَ: گفته شد ـ در زبان فارسی رایج شده، و اهل مدرسه هم آن را به‌معنی گفتگوها و جرّ و بحث‌های بی‌نتیجه به‌کار می‌برند. در محفل رندان سخن از علوم مدرسه‌یی نبود، و آنچه میان ما می‌گذشت اهل ظاهر آن را درک نمی‌کردند.

۴ـ کرشمهٔ ساقی یعنی توجّه معشوق، و در کلام حافظ ساقی گاه همان معشوق است (۴:۱۵۹ و ۸:۱۹۲ و ۸:۲۰۶ و...). ساقی مجلس با من مهربان بود امّا بخت موافق نبود که مرا به‌وصال او برساند. این بیت را هم عارفانه تفسیر می‌توان کرد امّا ابیات بعد چنین تفسیری نمی‌پذیرد (نگ: کرشمهٔ ساقی ۶:۱۴۵).

۵ـ چشم جادوانه یعنی چشمی که از زیبایی و دلربایی، نه جادوگر، که عین جادوست، و گله در مصراع دوّم کلمهٔ فارسی است به‌معنی مردمک چشم. معنی بیت این است که چشم این ساقی چنان همه را مسحور می‌کرد که در مقایسه هزار برابر سامری جادوگر بود، و سامری را می‌دانیم که پسرخالهٔ موسی بوده و مطابق روایات در هنگامی که موسی بالای طور سینا با حق در سخن بوده، گوساله‌یی از زر ساخته، خاک پای اسب جبرئیل! را در دهان گوساله ریخته، و آن را به‌صدا درآورده بود، و جمعی از بنی‌اسرائیل پیرو او شده بودند (نگ: آیه‌های ۱۴۸ و ۱۴۹ سورهٔ اعراف، و شرح ۷:۱۲۸).

۶ـ معنی بیت روشن است و پاسخ معشوق نیز حاکی از شوخ‌طبعی اوست و حافظ معشوق

را نیز ظریف و شوخ‌طبع می‌پسندد (نگ: غزل‌های ۱۹۸ و ۲۳۱).

۷ـ مقابله در نجوم یعنی قرار گرفتن دو ستاره در فاصله‌یی به‌اندازهٔ شش برج فلکی، و اگر مقابلهٔ ماه و آفتاب باشد، آن را استقبال می‌گویند. در اینجا روی معشوق به‌آفتاب تشبیه شده و مقابلهٔ آن با ماه طالع سعد است زیرا حافظ امیدوار است که معشوق روی خوشی به‌او نشان بدهد. «نظری سعد در ره است» یعنی امید پیش‌آمد خوبی دارم.

۸ـ درمان درد عاشق بوسه است یا دست‌کم سخن محبّت‌آمیزی از معشوق (نگ: شربت قند و گلاب از لب یار ۷:۵۱). وقت مروّت، یعنی هنگامی که می‌خواست یا انتظار می‌رفت که جوانمردی کند و مهربان باشد. در آن وقت هم توجّه زیادی نمی‌کرد و باز ما را در حسرت می‌گذاشت.

۲۱۶

آن یـار، کـز او خـانهٔ مـا جـای پـری بـود
سر تا قدمش چـون پـری از عـیب بـری بـود

دل گفت: فـروکش کـنم ایـن شـهر بـه‌بـویش
بـیچاره نـدانست کـه یـارش سفـری بـود

تـنها، نـه ز راز دل مـن پـرده بـرافـتاد
تـا بـود فـلک، شـیوهٔ او پـرده‌دری بـود

مـنظور خـردمند مـن، آن مـاه، کـه او را
بـا حسـن ادب، شـیوهٔ صـاحب‌نظری بـود

از چـنگ مَـنَش اخـتر بـدمهر بـه‌در بـرد
آری، چـه کـنم؟ دولتِ دورِ قـمری بـود

عذری بِنِه ای دل! که تـو درویشـی و او را
در مـملکتِ حسـن سـرِ تـاجوَری بـود

اوقات خوش آن بود که با دوست به‌سر رفت
بـاقی، هـمه بـی‌حاصلی و بـی‌خبری بـود

خوش بـود لب آب و گـل و سـبزه و نسـرین
افسـوس کـه آن گـنج روان رهگـذری بـود

خود را بکُش ای بلبل از این رشک، که گل را
بـا بـاد صـبا، وقت سحر جلوه‌گـری بـود

هـر گـنج سـعادت کـه خـدا داد بـه‌حافظ
از یُـمنِ دعـای شب و وِردِ سـحری بـود

* این ده بیت، نه غزل عارفانه است و نه عاشقانه. حسب حالی است که در آن حافظ از فراق عزیزی سخن می‌گوید. بعضی از حافظ‌پژوهان می‌گویند که این غزل هم یادی از فرزند از دست رفتهٔ حافظ است که

در غزل‌های ۳۹ و ۵۴ و ۱۳۴ یاد او را خوانده‌ایم امّا از فحوای کلام بیشتر به‌نظر می‌رسد که حافظ دوستی خردمند و صاحب نظر داشته و او رفته و یادی از حافظ نکرده است، و جلوه‌گری او با باد صبا (بیت ۹) یعنی او فرزند از دست رفتهٔ حافظ نباید باشد، و کسی است که هنوز زنده است.

۱ـ پری و جنّ، در لغت تعریف روشن ندارد، به‌طور کلّی خلقتی است لطیف‌تر از انسانِ خاکی، و در مصراع دوّم این بیت تعریف حافظ این است که موجودی بی‌عیب و همه خوبی است، امّا این که جنّ یا پری گاه پدیدار است و گاه ناپدید، نیز موجد این تشبیه در ذهن حافظ بوده.

۲ـ فروکش کردن مثل بار انداختن و اتراق کردن، ماندگار شدن در جایی است (نگ: ای ساربان فروکش ۴:۱۲۶). دلم به‌من می‌گفت که به‌امید دیدار بیشتر او در شهر بمان امّا... (نگ: به‌بوی... ۴:۸۴).

۳ـ از رفتن او غمگین شدم و نمی‌خواستم به‌کسی بگویم امّا نتوانستم، روزگار نمی‌گذارد که راز دل را نگه دارم.

۴ـ این بیت و بیت ششم حکایت از آن دارد که عزیز سفرکردهٔ حافظ شخصیّتی داشته، و به‌زبان محبّت، او را «آن ماه» نیز گفته است. حسن ادب رفتار پسندیده است، و صاحب نظری با خردمندی در مصراع اوّل توصیف شخصیّت آن دوست را کامل می‌کند (نگ: یار مصلحت‌بین ۳:۲۱۷). صاحب نظر و اهل نظر در کلام حافظ کسی است که راهی به‌عالم معنا دارد (نگ: اهل نظر ۵:۱۹۶ و ۲:۲۸۳ و صاحب نظر ۸:۴۸۷)

۵ـ اختر ستاره و بخت است (۷:۲۱۵) امّا ترکیبِ بدمهر مشکل منطقی دارد، مهر جز خوبی نیست و اگر این صفت «بی‌مهر» بود، به‌جا می‌افتاد، و در نسخه‌های معتبر حافظ بدمهر است. در مصراع دوّم دولت معنای بخت ناموافق را می‌رساند (نگ: دولت هجر تو ۴:۳۸). دور قمری در ستاره‌شناسی قدیم هزارهٔ هفتم از عمر این جهان و هزارهٔ قمر (ماه) است که در نظر قدما آخرالزّمان، و روزگار بی‌سامانی و آشوب است.

۶ـ عذری بِنِه، یعنی گله نکن، قبول کن که هر پیش‌آمدی دلیلی دارد. تو حافظِ درویشِ یک‌لاقبا نمی‌توانستی همنشین کسی باشی که پادشاه خوبان است. حافظ معشوق را و هرکه راکه دوست می‌دارد، در عالم شاعری تاج سلطنتی بر سر او می‌گذارد (نگ: سلطان خوبان ۱:۱۴ و پادشاه حسن ۳:۳۳).

۷ـ کلمهٔ دوست توضیح کلّی غزل را در یادداشت ستاره‌دارِ بالا، تأیید می‌کند که در آن، سخن

از یک دوست سفرکرده است، نه فرزند حافظ.

۸ـ گل در کلام حافظ گل سرخ است (۱:۹ و ۵:۷۵ و ۱:۱۲۷) و غالباً نام گلهای دیگر، نسرین و سوسن و نسترن، درکنار آن می‌آید و پیداست که او گل را به‌معنی عامّ فارسی امروز به‌کار نمی‌برده است. گنج روان در اسطوره‌ها گنج قارون است (۱۱:۴۹) که در زمین فرورفته و هم‌چنان فروتر می‌رود! امّا در غزل فارسی گنج روان محبوب و معشوق است (۳:۳۱۹) و در اینجا همان دوست که چون رهگذر از شیراز گذشت و رفت.

۹ـ اگر این بیت را هم به‌آن دوست مربوط کنیم. باید این طور تفسیر کنیم که کسانی دیگر که در این دوستی شریک بوده‌اند، میان حافظ و آن دوست جدایی انداخته‌اند، و اگر آن را به‌طور کلّی معنی کنیم بلبل باید به‌هر که یا هرچه از کنار گل بگذرد، رشک بورزد تا آنجا که خود را از حسد هلاک کند.

۱۰ـ این بیتِ تخلّص، ربطی به‌ابیات دیگر ندارد و جالب‌تر این که گله‌یی هم در آن نیست. گنج سعادتی که حافظ از آن سخن می‌گوید، وارستگی و پیوند با عالم معنا باید باشد، که دعای شب و ورد سحری حافظ را به‌آن رسانده است (نگ: همّت حافظ و انفاس سحرخیزان ۸:۱۸۳).

۲۱۷

مســلمانان مــرا وقـتی دلی بـود — که با وی گفتمی هر مشکلی بـود

به‌گردابی چو مـی‌افـتادم از غـم — بــه‌تـدبیرش، امیدِ ساحلی بـود

دلی همدرد و یـاری مـصلحت‌بین — کــه اسـتظهارِ هر اهل دلی بـود

ز من ضایع شد انـدر کـوی جـانان — چه دامـن‌گیر یـارب مـنزلی بـود

هنر بی‌عیبِ حرمان نـیست، لیکـن — ز من محروم‌تر، کی سائلی بـود؟

بر این جانِ پریشان رحـمت آریـد — که وقـتی کـاردانـی، کـاملی بـود

مـرا تـا عشـق تـعلیمِ سـخن کـرد — حـدیثم نکـتهٔ هـر مـحفلی بـود

مگو دیگر که حافظ نکته‌دان است

که ما دیدیم و محکم جاهلی بـود

* این غزل حسب حالی است همراه با شکایت از فراق یاری مصلحت‌بین (بیت سوّم) که همان دلِ حافظ (بیت اوّل) و همان فراغت روزگاران گذشته است.

---

۱ و ۲ـ روزگاری بود که هر وقت مشکلی در زندگی داشتم، با دلم، یعنی با خودم، حرف می‌زدم و راه نجاتی پیدا می‌کردم.

۳ـ اگر غریب و بی‌کس بودم، دل من همدرد من، و یاری بود که صلاح مرا به‌من می‌گفت و برای یاران اهل دل هم پشتیبان بود. ممکن است بگوییم که یار مصلحت‌بین، جدا از دل، اشاره به‌یکی از دوستان حافظ است و شاید همان «منظور خردمندِ» غزل ۲۱۶، امّا در بیت بعد می‌بینیم که هرچه بوده درکوی جانان گم شده، و آن که درکوی معشوق گم می‌شود، دل است.

۴ـ آن دل، آن یار مصلحت‌بین من، درکوی معشوق از دست رفت، وکوی جانان چه منزلگاه عجیبی است، که دامن عاشق را می‌گیرد و رها نمی‌کند.

۵ـ هنر، در کلام حافظ به‌معنی برتری ذوقی و ذهنی و به‌زبان دیگر شایستگی است (نگ: توضیح ۱:۶۴ و ۷:۶۶ و اهل هنر ۴:۳۷۶). هنرمندی، ناکامی و حرمان به‌همراه دارد امّا حافظ

می‌گوید: نه این همه ناکامی که من کشیده‌ام!

۶ـ جان پریشان، یعنی روحی که از غم عشق پریشان است و نمی‌داند چه باید بکند؟ کاردان و کامل هم اشاره به‌مضمون بیت دوّم است که تدبیر حافظ حلاّل مشکلات حافظ بود.

۷ـ سخن از روزگاری است که حافظ دل و دماغی داشته و عاشق بوده است، و عشق در سخن او چنان شور و حالی پدید می‌آورده، که گفته‌های او را دیگران در محفل‌های خود نقل می‌کرده‌اند.

۸ـ معنی بیت روشن است. امّا در مصراع دوّم در بعضی از نسخه‌های معتبر دیوان حافظ و از جمله در تصحیح استاد خانلری و دکتر یحیی قریب به‌جای جاهل، غافل آمده، که آن هم درست است، هیچ یک از دو صورت بر دیگری ترجیح ندارد و معنی کلّی بیت هم تغییری نمی‌کند.

۲۱۸

در ازل، هر کو به‌فیضِ دولت ارزانی بود
تا ابد، جامِ مرادش همدمِ جانی بود

من همان ساعت که از می، خواستم شد توبه‌کار
گفتم: این شاخ، ار دهد باری، پشیمانی بود

خود گرفتم کَافگنم سجّاده چون سوسن به دوش
همچو گل بر خرقه رنگ می، مسلمانی بود؟

بی چراغِ جام، در خلوت نمی‌یارم نشست
زآن که گنجِ اهل دل، باید که نورانی بود

همّت عالی طلب، جام مرصّع گو مباش
رند را، آبِ عنب، یاقوت رُمّانی بود

گرچه بی‌سامان نماید کار ما، سهلش مبین
کاندر این کشور، گدایی، رشکِ سلطانی بود

نیک‌نامی خواهی ای دل؟ با بدان صحبت مدار
خودپسندی، جان من! برهانِ نادانی بود

مجلسِ اُنس و بهار، و بحث شعر اندر میان
نستدن جام می از جانان، گران‌جانی بود

دی عزیزی گفت: حافظ می‌خورد پنهان شراب
ای عزیز من! نه عیبْ آن به‌که پنهانی بود؟

* بیت اوّل این غزل، ذهن ما را به‌سوی عوالم روحانی و عارفانه می‌برد، امّا از بیت دوّم حال و هوای غزل‌های رندانهٔ حافظ را می‌بینیم و تا پایان غزل آن حال و هوا برقرار می‌ماند.

۱ـ دولت به‌معنی بخت موافق، و اگر ازلی و ابدی باشد عنایت پروردگار است. این بیت در

ظاهر با ابیات بعد ارتباط ندارد امّا در کلام حافظ همان می و عشق و رندی، که در ابیات بعد می‌آید، باز یک نصیبهٔ ازل است (۹:۱۶ و ۵:۲۶) و این بیت مقدّمه‌یی برای مضامین رندانهٔ ابیات بعد است.

۲ـ در کلام حافظ مکرّر می‌بینیم که می را حرام و نوشیدن آن را گناه می‌داند امّا گناهی قابل بخشایش (نگ: ص ۱۷ و ۱۸ و ۲۴ و ۲۶ و ۱:۲۸۴) و همیشه سخن او دربارهٔ توبه از این کار، طنزی دارد (نگ: توبه از می، وقت گل، دیوانه باشم گر کنم ۲:۳۴۶).

۳ـ سجّاده به‌دوش افگندن، تظاهر به‌زهد و عبادت است، و در اینجا به‌سنّت سجّاده بر دوش کشیدن که مریدان خانقاه برای پیر یا صوفی پیش‌کسوت خود می‌کنند، مربوط نیست. تشبیه حالت کسی که سجّاده به‌دوش می‌کشد به‌سوسن از این نظر است که گلبرگ‌های سوسن لبه‌های آویخته دارد. گل در کلام حافظ گل سرخ است و در اینجا رنگ می به‌گل تشبیه شده. معنی بیت به‌زبان ساده این است که با تظاهر به پرهیزگاری، منِ رند مورد قبول اهل ظاهر نخواهم بود. خرقه را هم که می‌دانیم حافظ نشان پرهیزگاری نمی‌داند (نگ: توضیح ۷:۲۱ و ۱:۱۵۹ و ۱۰:۲۴۹).

۴ـ حافظ باده را و جام باده را روشن تصویر می‌کند (نگ: نور باده ۱:۱۱ و آفتاب می ۱:۲۳۴ و چراغ جام در همین بیت). در مصراع دوّم این بیت، در بعضی از نسخه‌های معتبر «کُنج» به‌جای گنج آمده و می‌تواند درست باشد امّا حافظ خلوت و تنهایی آزادگان و درویشان را گنج می‌داند (نگ: گنج عزلت ۲:۴۹) و دل را هم خزانه یا خزینه می‌گوید (۶:۳۴ و ۹:۷۶) و هر دو معنی در اینجا مناسبت دارد که خلوت یا دلی که گنج اسرار عشق است باید به‌نور باده روشن باشد.

۵ـ همّت توجّه باطنی به‌امور معنوی و در نتیجه بی‌اعتنایی به‌جاه و جلال این جهان و به‌زبان دیگر مناعت طبع و استغناست. جام مرصّع یعنی جام گوهرنشان و گران‌قیمت (۳:۸۱ و ۶:۲۴۶). آب عنب، آب انگور، شراب است و یاقوت رُمّانی یاقوت سرخ شفّاف مثل دانهٔ انار (نگ: یاقوت قدح ۶:۲۰۴ و لعل رمّانی ۵:۴۷۳). معنی بیت به‌زبان ساده این است که ما رندان به‌تجمّل دنیا نیاز نداریم. بگذارید با عوالم رندی و آزادگی خوش باشیم.

۶ـ زندگی با ما رندان، گاه مطابق احکام شرع و عرف به‌نظر نمی‌آید، امّا این شیوهٔ ما را دست کم نگیرید. گدایی ترجمه فقر عارفان است، بی‌نیازی از خلق و نیاز به‌حق. رندان و آزادگان در آن فقر، خود را آسوده‌تر و برتر از شاهان روی زمین می‌بینند، و سلطنت باید حسرت این درویشی را بخورد (نگ: گدایی درِ جانان به‌سلطنت مفروش ۵:۲۲۱).

۷ـ معنی بیت روشن است امّا خودپسندی در مصراع دوّم را باید خودخواهی و انتظار نیک‌نامی معنی کنیم تا با مصراع اوّل مناسبت داشته باشد.

۸ـ جانان یعنی معشوق و باز از مواردی است که ساقی و معشوق در کلام حافظ یکی است (نگ: توضیح ۴:۱۵۹ و ۸:۱۹۲ و ۸:۲۰۶). گران‌جانی یعنی تعصّب و سخت‌گیری (نگ: زهدفروشان گران‌جان ۲:۲۰).

۹ـ معنی بیت روشن است، امّا طنزی هم در آن هست. حافظ می‌خواهد بگوید که همهٔ آنها که مدّعی زهد و پرهیزند، چون به‌خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند (۱:۹۹۱).

۲۱۹

کنون که در چمن آمد گل از عدم به‌وجود
بنفشه در قدم او نهاد سر به‌سجود

بنوش جام صبوحی به‌نالهٔ دف و چنگ
ببوس غبغب ساقی به‌نغمهٔ نی و عود

به‌دور گل منشین بی‌شراب و شاهد و چنگ
که همچو دورِ بقا هفته‌یی بود معدود

شد از فروغ ریاحین چو آسمان روشن
زمین، به‌اختر میمون و طالع مسعود

ز دستِ شاهد نازکْ‌عِذارِ عیسی دم
شراب نوش و رها کن حدیث عاد و ثمود

جهان چو خلد برین شد به‌دورِ سوسن و گل
ولی چه سود که در وی نه ممکن است خلود

چو گل سوار شود بر هوا سلیمان‌وار
سحر، که مرغ درآید به‌نغمهٔ داوود،

به‌باغ تازه کن آیین دین زردشتی
کنون که لاله برافروخت آتش نمرود

بخواه جام صبوحی به‌یاد آصف عهد
وزیر ملک سلیمان عمادِ دین محمود

بود که مجلس حافظ به‌یمن تربیتش
هرآنچه می‌طلبد، جمله باشدش موجود

* غزلی است از سروده‌های سال‌های جوانی حافظ و زمان شاه شیخ ابواسحاق اینجو، که در دو بیت آخر آن ستایشی از وزیر شاه ابواسحاق می‌آید. حال و هوای مضامین و تعبیرهای غزل رندانه است امّا پختگی غزلهای سالهای کمال حافظ در آن نیست.

۱ـ چمن در کلام حافظ به‌معنی باغ (۲:۹ و ۳:۱۳ و ۱:۸۱ و...) و گل، گل سرخ است. بنفشه گل ظریفی است که شاخه‌های آن و خاصّه دُم گل خمیده است و سر به‌سجود نهادن آن در پیش پای گل سرخ، اشاره به‌این واقعیّت است.

۲ـ صبوح و صبوحی شراب خوردن در بامداد یا بزم بامدادی است (۴:۵ و ۱:۱۳ و ۹:۲۰۶ و...). به‌نالهٔ دف و چنگ، یعنی همراه با صدای سازها، و به‌نغمهٔ نی و عود هم یعنی همراه با شنیدن صدای نی و عود. معنی بیت روشن است (نگ: دف و چنگ ۵:۱۵۸ و نی و عود ۸:۱۶۹ و دف و نی ۲:۲۱۵).

۳ـ دورِ گل یعنی فصل گل سرخ، اردیبهشت و خرداد. شاهد یعنی زیباروی، زن یا مرد، و این که بعضی از ادبا آن را فقط به‌معنی پسر زیباروی دانسته‌اند درست نیست (نگ: توضیح ۷:۱۱ و

۵:۱۱۳). دور بقا در این بیت، یعنی زندگی ناپایدار این دنیا که گذرا و کوتاه است. در حافظِ تصحیح علامّهٔ قزوینی در مصراع دوّم این بیت «روز بقا» آمده، و متن مطابق تصحیح استاد خانلری و دکتر یحیی قریب و سایه است.

۴ـ ریاحین جمع ریحان به‌معنی گل است و فروغ ریاحین یعنی درخشندگی گلها. اختر میمون یعنی ستاره‌یی که بخت موافق می‌آورد، و طالع مسعود هم همان بخت موافق است. معنی بیت به‌زبان ساده این است که گلها مثل ستاره‌های درخشان زمین را چون آسمان روشن کرده بودند. در مصراع اوّل، به‌جای فروغ ریاحین، در حافظِ تصحیح علامّهٔ قزوینی خروج ریاحین و در تصحیح استاد خانلری بروج ریاحین، هر دو جای حرف دارد و عجیب است که علامّهٔ قزوینی هم «فروغ» را در یک نسخهٔ معتبر دیده و در متن نیاورده است.

۵ـ نازک عذار، یعنی دارای صورت لطیف، و عیسی دم یعنی کسی که نفس او مرده را زنده می‌کند (سورهٔ آل عمران آیه ۴۹). حدیث عاد و ثمود، سرگذشت دو قوم از روزگاران کهن است، قوم عاد که با پیامبرشان هود نساختند، و قوم ثمود که پیامبرشان صالح را آزار بسیار دادند. در بزم صبحگاهی که در این غزل جریان دارد، کسی به‌یاد عاد و ثمود نیست تا حدیث آنها را بگوید یا نگوید، و در واقع نقش این دو قوم بیچاره در اینجا فقط جور کردن قافیه است.

۶ـ خلد برین بهشت جاودان است، و خلود یعنی جاودانگی. گل در کلام حافظ گل سرخ است، و گلهای دیگر با نام خود در کنار گل می‌آیند: گل و نسرین، سوسن و...

۷ و ۸ـ این دو بیت با هم خوانده می‌شود. حافظ گل سرخ را گاه مانند پادشاهی بر تخت می‌نشاند (۴:۱۱۷) و در اینجا آن را به‌سلیمان تشبیه کرده است که تخت او در هوا حرکت می‌کرد. (آیهٔ ۸۱ سورهٔ انبیاء و ۷:۲۴ و ۴:۱۰۰). داوود پدر سلیمان هم که به‌داشتن آواز خوش شهرت دارد. آیین دین زردشتی در اینجا، می خوردن است که با بسیاری از آداب پارسیان همراه بوده. آتش نمرود آتشی است که نمرود برای سوزاندن ابراهیم برپا کرد (آیه‌های ۶۷ تا ۸۰ سورهٔ انبیاء) و در اینجا شقایق به‌آتش تشبیه شده و مناسبت آن هم این است که در قصهٔ ابراهیم آتش به‌گلستان تبدیل شد. معنی دو بیت به‌زبان ساده این است که در بهار شراب باید نوشید.

۹ـ آصف وزیر سلیمان است و در اینجا عمادالدّین وزیر شاه شیخ ابواسحاق به‌آصف تشبیه شده و در ضمن ستایشی برای شاه شیخ ابواسحاق است که او هم به‌مقام سلیمان می‌رسد.

۱۰ـ تربیت در اینجا یعنی توجّه و حمایت. اگر عمادالدّین محمود صله‌یی به‌این شعر بدهد، حافظ می‌تواند بساط یک مجلس خوش را فراهم کند. باز مصراع دوّم صلابت کلام سالهای پختگی حافظ را ندارد.

۲۲۰

از دیده، خون دل همه بر روی ما رود   بر روی ما، ز دیده چه گویم چه‌ها رود؟

ما در درون سینه، هوایی نهفته‌ایم   بر باد اگر رود دل ما، ز آن هوا رود

خورشیدِ خاوری کند از رشکْ جامه چاک   گر ماهِ مهر پرورِ من در قبا رود

بر خاکِ راهِ یار نهادیم روی خویش   بر روی ما رواست اگر آشنا رود

سیل است آب دیده، و هرکس که بگذرد   گر خود دلش ز سنگ بود، هم ز جا رود

ما را به‌آب دیده، شب و روز ماجراست   ز آن رهگذر که بر سر کویش چرا رود؟

حافظ به‌کوی میکده، دایم به صدقِ دل
چون صوفیان صومعه‌دار از صفا رود

* غزل عاشقانه‌یی است که صلابت کلام سالهای پختگی حافظ را ندارد و باید از روزگار جوانی او مانده باشد. بیت آخر غزل حال و هوای غزلهای رندانهٔ حافظ را دارد و میکدهٔ رندان را در برابر صومعهٔ صوفیان می‌گذارد.

۱ـ بر روی ما، در مصراع اوّل یعنی بر چهرهٔ ما و قیدِ «همه» چندان به‌جا نیفتاده است. در مصراع دوّم بر روی ما رود، معنایی معادل تعبیرِ «بر سر ما بیاید» در فارسی امروز را هم دارد.

۲ـ هوا در هر دو مصراع به‌معنی هوس و آرزوست. بر باد رفتن دل را هم حافظ به‌جای از دست رفتن دل به‌کار برده است. آرزویی در دل دارم که دلم را برده است.

۳ـ در مقایسه با خرقه و دلق و مرقّع که لباس زهد و درویشی است، قبا لباس آراسته است و در قبا رفتن یعنی لباس مرتّب پوشیدن و در نتیجه جلوه کردن (نگ: قباپوش ۲:۲۸۲). معشوق که مثل ماه است و مهرپرور است یعنی مهربان است، اگر خود را بیاراید و بیرون بیاید، خورشید شرق به‌او حسادت می‌کند و از حسادت جامهٔ خود را چاک می‌زند! یا از شوق دیدن او جامهٔ خود را پاره می‌کند.

۴ـ آشنا را حافظ به‌معنی محبوب یا خودی به‌کار می‌برد (۵:۶ و ۸:۱۴) و معنیِ بر روی ما

رود در مصراع دوّم این است که قدم بر روی ما بگذارد. گفتم که تعبیرها چندان پخته نیست.

۵ـ هرکس که بگذرد، یعنی هرکس که برما بگذرد، دلش به‌حال ما خواهد سوخت. تعبیرِ از جا رفتن به‌معنی از جا کنده شدن، با سنگ و سیل مناسبت دارد.

۶ـ ماجرا در اینجا یعنی درگیری و در افتادن، و ربطی به‌اصطلاحِ خانقاهیِ ماجرا (توضیح در ۷:۱۷) ندارد. شب و روز با اشک خود حسادت می‌کنم که چرا از کوی معشوق می‌گذرد؟

۷ـ این بیت رندانه و طنزآمیز است: منِ رند و عاشق، همواره به‌میخانه می‌روم، همان طور که صوفیان به‌صومعه می‌روند، امّا من از صمیم قلب و با صدق و صفا می‌روم و کوی میکده را جای پاکان و صاحب‌دلان می‌دانم، نه صومعهٔ زاهد و صوفی را (نگ: صومعه به‌معنی خانقاه ۲:۲ و ۴:۶۳ و ۸:۱۱۱).

۲۲۱

چو دست بر سر زلفش زنم، بـه‌تـاب رود · ور آشـتی طـلبم، بـر سـرِ عـتاب رود

چـــو مـاه نـو، رهِ بـیچارگانِ نـظّاره · زنـد بـه‌گـوشهٔ ابـرو، و در نـقاب رود

شبِ شـراب، خـرابـم کـند بـه‌بیداری · وگر به‌روز شکـایت کـنم، بـه‌خـواب رود

طریق عشق، پرآشوب و فتنه است ای دل · بـیفتد آن کـه در ایـن راه بـا شـتاب رود

گـدایـیِ درِ جـانان بـه‌سـلطنت مـفروش · کـسی ز سـایهٔ ایـن در، بـه‌آفـتاب رود؟

سـواد نـامهٔ مـوی سـیاه چـون طـی شـد · بـیاض کـم نشـود، گـر صـد انـتخاب رود

حباب را چـو فـتد بـادِ نَـخوت انـدر سر · کـلاه‌داری‌اش، انـدر سـرِ شـراب رود

حجاب راه تویی حـافظ! از مـیان بـرخـیز · خوشا کسی که در این راه بـی‌حجاب رود

* غزلی است که عاشقانه آغاز می‌شود و در حال و هوایی عارفانه پایان می‌پذیرد. سه بیت اوّل آن یکی از تابلوهای زیبای حافظ است که نیاز عاشق و ناز معشوق را تصویر می‌کند.

۱ـ تاب در اینجا یعنی خشم و تندی، و به‌تاب رود، یعنی با خشم خود را کنار می‌کشد و دور می‌شود. در مصراع دوّم حافظ می‌گوید: وقتی هم که می‌گویم ببخشید، باز پرخاش می‌کند.

۲ـ معشوق نقاب دارد. یک طرف نقاب را برای یک لحظه کنار می‌زند و گوشهٔ ابروی خود را، کمی از زیبایی خود را، نشان می‌دهد، و کسانی را که به‌تماشای او ایستاده‌اند، از راه به‌در می‌برد. تشبیه به‌ماه نو، هم برای ابرو به‌دلیل شکل آن،و هم برای خود معشوق که مانند هلال اوّل ماه برای مدّت کوتاهی دیده می‌شود، جور می‌آید.

۳ـ شب شراب، یعنی شبی که در کنار من می‌ماند و با من، می می‌نوشد. در مصراع دوّم، به‌خواب رود، یعنی خود را به‌خواب می‌زند.

۴ـ از این پس، بیت‌ها تفسیر عرفانی می‌پذیرد. راه عشق، عشق این جهانی یا عشق مردان حق، راه دشواری است (نگ: آسان نمود اوّل، ولی.... ۱:۱).

۵ـ گدایی درِ جانان، یعنی درویشی و در راه حق بودن (نگ: فقر ۵۲:۵). سلطنت، پادشاهی دنیا و جاه و جلال است، و گدایان راه حق خود را از تجمّل پادشاهی بی‌نیاز می‌بینند، کاندر این کشور گدایی رشک سلطانی بود (۲۱۸:۶).

۶ـ سوادِ نامهٔ موی سیاه، یعنی سیاهی موی و جوانی، و بیاض، موی سپید است و پیری. جوانی که بگذرد، نشانه‌های پیری هر روز بیشتر می‌شود، و این به‌اختیار ما نیست. کلمهٔ انتخاب یکی از داستانهای رایج در فرهنگ عوام را نیز به‌یاد می‌آورد که مردی در آستانهٔ پیری بـه‌فکـر تجدیدفراشی بود، و از استاد سلمانی انتظار داشت که موهای سپید ریش او را یک‌یک بچیند، و استاد سلمانی ریش او را یک جا برید و گفت: بیا و خودت آنها را سوا کن. این حکایت را مولانا جلال‌الدّین هم در مثنوی آورده است (نگ: مثنوی ۳:۱۳۷۷).

۷ـ حبابی که روی سطح آب یا روی شراب ظاهر می‌شود، درونش باد (هوا) است و زود از میان می‌رود. کلاه‌داری به‌معنی جلوهٔ دنیایی است (توضیح بیشتر در ۲:۱۷۷) و اندر سرِ شـراب رود، یعنی فدای شراب می‌شود یا در درون جام ناپدید می‌گردد.

۸ـ حجاب یعنی آنچه مانع رسیدن به‌محبوب ازل و ابد، یا معرفت اسرار حق باشد (۸:۲۶۶) و حافظ در غزل‌های عارفانه‌اش مکرّر می‌گوید که حجابی در کار نیست و دل باید شایستهٔ تابش نور معرفت باشد. غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد (۷:۱۴۳).

۲۲۲

از سر کوی تو، هر کو به‌ملالت برود
نرود کارش، و آخر به‌خجالت برود

کاروانی که بود بدرقه‌اش حفظِ خدا
به‌تجمّل بنشیند، به‌جلالت برود

سالک از نور هدایت ببرد راه به‌دوست
که به‌جایی نرسد، گر به‌ضلالت برود

کام خود آخرِ عمر، از می و معشوق بگیر
حیفِ اوقات، که یکسر به‌بطالت برود

ای دلیلِ دل گم‌گشته! خدا را مددی
که غریب ار نبرد ره، به‌دلالت برود

حکم مستوری و مستی همه بر خاتمت است
کس ندانست که آخر به‌چه حالت برود؟

حافظ! از چشمهٔ حکمت به‌کف آور جامی
بو که، از لوح دلت، نقش جهالت برود

* غزل عاشقانه‌یی است که در آن تعبیرها و مضامین نشان سالهای کمال حافظ را ندارد و خاصّه کلماتی که در قافیهٔ ابیات آمده، گاه بی‌لطف و نامناسب است.

۱ـ عاشق باید تحمّل داشته باشد و از انتظار در کوی معشوق دلتنگ نشود، اگر ملول شود و دوام نیاورد، کارش به‌جایی نمی‌رسد و به‌شرمندگی می‌کشد!

۲ـ در مصراع دوّم معنی عبارت روشن است امّا تعبیرهای به‌تجمّل نشستن و به‌جلالت رفتن لطفی ندارد و تعبیرهای ادیبانه‌یی نیست.

۳ـ این بیت بیش و کم عارفانه است و باید از نخستین تمرین‌های حافظ در سرودن شعر عارفانه باشد، و باز به‌ضلالت رفتن، به‌جای در ضلالت افتادن تعبیر حافظانه‌یی نیست.

۴ـ آخر عمر را در این بیت نشان سالهای پیری حافظ نباید گرفت، مگر این که بگوییم حافظ در سالهای پیری این غزل را به‌تفنّن ساخته و فرصت حکّ و اصلاح آن را نیافته است.

۵ـ دلیل دل گم‌گشته، یعنی کسی که عاشق را هدایت کند و به‌دلالت او عاشق به‌معشوق برسد!

۶ـ مستوری در کلام حافظ به‌معنی پرهیز از گناه و دورماندن از هر کار ناشایست، و برکنار

ماندن از ملامت است (۳:۱۲ و ۵:۶۵) و مستی در مقابل مستوری بی‌اعتنایی به‌زهد و پرهیز را می‌رساند و معنایی نزدیک به‌رندی در کلام حافظ دارد. باز در مصراع دوّم این بیت، کلام از پختگی سالهای کمال حافظ دور است.

۷ـ حکمت در اینجا به‌معنی مطلق دانش و در مقابل جهالت به‌کار رفته است، و جامی از چشمهٔ حکمت به‌کف‌آور، یعنی برو و دانشی بیاموز.

۲۲۳

هرگزم نقش تو از لوحِ دل و جان نرود — هرگز از یاد من آن سروِ خُرامان نرود

از دماغ منِ سرگشته، خَیالِ دهنت — به‌جفای فلک و غصّهٔ دوران نرود

در ازل بست دلم با سر زلفت پیوند — تا ابد سرنکشد، وز سر پیمان نرود

هرچه جز بارِ غمت بر دل مسکین من است — برود از دل من، وز دل من، آن نرود

آن چنان مهر توام در دل و جان جای گرفت — که اگر سر برود، از دل و از جان نرود

گر رود از پی خوبان دل من، معذور است — درد دارد، چه کند کز پی درمان نرود؟

هرکه خواهد که چو حافظ نشود سرگردان
دل به‌خوبان ندهد، وز پی ایشان نرود

* این غزل از حافظ نیست و در نسخه‌های دیوان ناصر بخارایی شاعر معاصر حافظ آمده و در بیت تخلّص آن هم به‌جای حافظ، «ناصر» است امّا با توجّه به‌این که در بسیاری از نسخه‌های معتبر دیوان حافظ هست و دوستاران حافظ شرح آن را می‌خواهند، آن را در اینجا می‌آورم. در دیوان حافظ تصحیح استاد خانلری و سایهٔ این غزل نیست امّا در نسخهٔ اساس تصحیح دکتر یحیی قریب که تاریخ ۸۶۲ هـ. دارد، با تخلّص حافظ آمده است.

۲ـ معنی بیت اوّل روشن است. در بیت دوّم، دماغ به‌معنی ذهن و یاد است، و خیال، صورت ذهنی ازکسی یا چیزی است، و خیال دهن معشوق یعنی تصویر ذهنی دهان کوچک و زیبای او. هیچ گرفتاری بزرگی باعث نمی‌شود که من تو را فراموش کنم (نگ: خیال ۳:۲۹ و ۳:۳۸).

۳ـ سر نکشد، یعنی از آن پیوند و پیمان سرپیچی نمی‌کند و به‌آن وفادار می‌ماند.

۴ـ آن، در مصراع دوّم به‌بار غم مربوط است. غم فراق تو را همیشه بر دل خواهم داشت.

۵ـ اگر سر برود، یعنی سرم را از تن جداکنند. مرگ هم مهر تو را از دل من نمی‌برد.

۶ و ۷ـ معنی دو بیت روشن است.

۲۲۴

خوشا دلی که مُدام از پی نظر نرود — به‌هر درش که بخوانند، بی‌خبر نرود

طمع در آن لب شیرین نکردنم اَوْلیٰ — ولی، چگونه مگس از پی شکر نرود؟

سواد دیدهٔ غم‌دیده‌ام به‌اشک مشوی — که نقش خال توام هرگز از نظر نرود

ز من چو باد صبا بوی خوش دریغ مدار — چرا که بی سر زلف توام به‌سر نرود

دلا! مباش چنین هرزه‌گرد و هرجایی — که هیچ کار ز پیشت بدین هنر نرود

مکن به‌چشمِ حقارت نگاه در منِ مست — که آب روی شریعت بدین قدر نرود

منِ گدا، هوسِ سروقامتی دارم — که دست در کمرش جز به‌سیم و زر نرود

تو کز مکارمِ اخلاقِ عالَمی دگری — وفای عهد من از خاطرت به‌در نرود

سیاه‌نامه‌تر از خود کسی نمی‌بینم — چگونه چون قلمم دودِ دل به‌سر نرود؟

به‌تاجِ هدهدم از ره مبر، که بازِ سپید — چو باشه، در پی هر صیدِ مختصر نرود

بیار باده، و اوّل به‌دست حافظ ده
به‌شرط آن که ز مجلس سخن به‌در نرود

* غزلی است عاشقانه و با تکرار دو قافیه در بیت‌های چهارم و نهم و بیت‌های هشتم و یازدهم!

۱ـ نظر در اینجا معنی عارفانه ندارد، همان نگاه چشم به‌زیبایی‌هاست. در مصراع دوّم بی‌خبر یعنی نسنجیده و بی‌تأمّل.

۲ـ می‌دانم که بهتر است دل به‌زیبایان ندهم امّا هوس در وجود من مانند مگس است و بی‌اختیار به‌دنبال شیرین‌لبان می‌رود. تعبیرهایی چون لب شیرین، لعل نوشین و شیرین‌لب و شیرین دهن درکلام حافظ، اشاره به‌بوسهٔ معشوق یا سخن محبّت‌آمیز اوست.

۳ـ سواد دیده یعنی سیاهی چشم، و شستن آن با اشک یعنی بسیار گریه کردن. امّا در مصراع دوّم سخن از سیاهی دیگری است: خال رخ معشوق که تصوّر آن در پیش چشم حافظ است و به‌هیچ وجه از پیش چشم او نمی‌رود، و نقش در اینجا همان صورت ذهنی یا خَیال است (نگ:

خیال ۳:۲۹ و ۳:۳۸ و ۴:۶۱) مضمونِ شستن یک نوشته در کار خطّاطان هم، در ذهن حافظ بوده است (نگ: توضیح ۶:۱۶۲ و ۳:۲۰۳).

۴ـ همان‌طور که بوی خوش خود را به‌باد صبا، پیک عاشقان (۱:۴ و ۶:۱۴۴) می‌سپاری، به‌من هم برسان، چراکه بدون بوی خوش زلف تو نمی‌توانم زندگی کنم.

۵ـ دل هرزه‌گرد و هرجایی، دلی است که در عشق پایدار نیست و عاشق‌پیشه است (همان از پی نظر رفتن، بیت اوّل). در مصراع دوّم حافظ دل هرجایی خود را سرزنش می‌کند که به‌وصال هیچ یک از این زیبایان نخواهی رسید (نگ: دل هرزه‌گرد ۳:۱۹۲ و دیدهٔ معشوقه‌باز من ۲:۴۰۰).

۶ـ این بیت ششم در حال و هوای غزل‌های رندانهٔ حافظ، و مخاطب آن زاهد یا واعظ یا صوفیِ متظاهر به‌زهد و پرهیز است که رندان و عاشقان را ملامت می‌کند، و در مصراع دوّم، این قدر، یعنی این مختصر شرابی که ما می‌خوریم، آب روی دین را نمی‌برد. مصراع اوّل این بیت در بیت ششم غزل ۴۰۵ نیز آمده است (نگ: به یکی جرعه که آزار کسش در پی نیست ۳:۲۷۱).

۷ـ دست در کمر او نمی‌رود یعنی به‌وصال او نمی‌توان رسید.

۸ـ مخاطب معشوق است، همان که دست در کمرش جز به‌سیم و زر نرود، امّا حافظ با یک مجاملهٔ عاشقانه، می‌خواهد وفاداری را به‌جای سیم و زر مصرف کند و از مکارم اخلاق معشوق، بزرگواری و مهربانی او سخن می‌گوید که اصلاً به‌زر و سیم نظر ندارد!

۹ـ این بیت در میان این غزل عاشقانه، بیش و کم بیگانه می‌نماید مگر آن که بگوییم این هم عذرخواهی از همان معشوق است. به‌هر حال سیاه‌نامه یعنی گنه‌کار که نامهٔ اعمالش سیاه است (۲:۲۰۱ و نامه سیاهی ۶:۷۹). دود دلِ قلم، مرکّب است امّا دود دل کسی به‌سر برود یعنی کسی آه بکشد و از گنه‌کاری خود غصّه‌دار باشد.

۱۰ـ تاج هدهد زیباست امّا برای یک باز سپید شکاری، هدهد شکار کوچکی است. در این بیت، حافظ به‌معشوق می‌گوید: با یکی دو کلمهٔ محبّت‌آمیز مرا نمی‌توانی بفریبی (نگ: به‌خلق و لطف توان کرد صید اهل نظر ۴:۴). با شه هم تلفّظ دیگری از باز است امّا در زبان حافظ یا در زمان حافظ، ظاهراً به‌معنی مرغ شکاری کوچک‌تری به‌کار می‌رفته که باید از همان رستهٔ باز و عقاب باشد.

۱۱ـ معنی بیت روشن است و مصراع دوّم کنایه‌یی به‌مدّعیان زهد و پرهیز دارد که می‌خواران را سرزنش می‌کنند (بیت ۶).

۲۲۵

ساقی! حدیثِ سرو و گل و لاله می‌رود / وین بحث، با ثلاثهٔ غسّاله می‌رود

می ده، که نوعروسِ چمن حدِّ حُسن یافت / کار این زمان ز صنعتِ دلّاله می‌رود

شکّرشکن شوند همه طوطیان هند / زین قند پارسی که به‌بنگاله می‌رود

طیِّ زمان ببین و مکان، در سلوک شعر / کاین طفل، یک‌شبه رهِ یک ساله می‌رود

آن چشم جادوانهٔ عابدفریب بین / کِش کاروانِ سِحر ز دنباله می‌رود

از ره مرو به‌عشوهٔ دنیا، که این عجوز / مکّاره می‌نشیند، و مُحتاله می‌رود

باد بهار می‌وزد از گلستان شاه / وز ژاله، باده در قدحِ لاله می‌رود

حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین / غافل مشو، که کار تو از ناله می‌رود

* در این غزل، بیت‌هایی با حال و هوای گاه عاشقانه و گاه رندانه دنبال هم آمده، و در پایان به‌گلستان شاه و ممدوحی به‌نام سلطان غیاث‌الدّین اشاره شده، که با قطع و یقین نمی‌توان گفت که او کدام غیاث‌الدّین است؟ در نسخهٔ معتبر ایاصوفیه هم نام او جلال‌الدّین است و باز کدام جلال‌الدّین که بتواند مذکور و ممدوح حافظ باشد؟ این که در سالهای نوجوانی و جوانیِ حافظ در یک گوشهٔ هندوستان پادشاهی! یا راجه‌یی به‌نام غیاث‌الدّین بوده، درست است امّا این که نوجوان شیرازی در آن سالها به‌چنان شهرتی رسیده باشد که او را ـ مطابق روایتی مشکوک! ـ به‌بنگاله دعوت کرده باشند و حافظ این غزل را به رسم عذرخواهی برای آن سلطانک فرستاده باشد، روایتی است که بی‌پایگی در آن موج می‌زند. ارتباط غزل به‌غیاث‌الدّین نوهٔ مبارزالدّین محمّد محتسب هم به‌همان اندازه بی‌پایه است. حاشیهٔ روایت‌ها هم از اصل روایت بی‌پایه‌تر است که سلطانِ بنگاله مطربه‌یی به‌نام غسّاله (یعنی مرده‌شورا) دارد و سرو و گل و لاله نام سه دختر رقّاصهٔ اوست (نگ: معنی بیت اوّل). بیت تخلّص هم که در آن نام غیاث‌الدّین آمده، دست‌کاری شده به‌نظر می‌رسد. در بیت سوّم هم اشاره به‌بنگاله جز شهرت شعر حافظ معنای دیگری ندارد، چنان که اشاره به‌عراق و فارس و بغداد و تبریز در غزل‌های دیگر، همین معنا را می‌رساند (۷:۴۱).

۱ـ سخن از بهار و باده‌نوشی است و سرو و گل و لاله جلوه‌های بهار است. ثلاثهٔ غسّاله، در

عالم مستی و راستی، سه جام شراب است که در بزم صبحگاهی (نگ: صبوح و صبوحی ۴:۵ و ۱:۱۳ و ۹:۲۰۶ و ۸:۲۷۵) می‌نوشند تا کسالت خواب یا بی‌خوابی شب را بشوید و بزداید (نگ: شرح بیشتر در نقش برآب، استاد زرّین‌کوب ص ۳۹۰). معنی بیت به‌زبان ساده این است که بهار است و کار ما نوشیدن بادهٔ صبحگاهی است.

۲ـ چمن در کلام حافظ به‌معنی باغ است و نوعروس چمن یعنی باغی که مثل نوعروس آراسته و زیباست. حدّ حسن یعنی بالاترین حدّ زیبایی. دلّاله زنی است که پیوند عاشق را با معشوق سامان می‌دهد و یک بخش وظیفهٔ او آرایش و جلوه‌دادن معشوق است، و این، صنعت یعنی هنر اوست. حالا باید نوعروس چمن را هنر دلّاله در چشم مشتاقان جلوه دهد. می در این بیت علاوه بر مناسبت بهار، می‌تواند همان دلّاله باشد که باغ را در چشم مستان زیباتر می‌کند. رندان در حال مستی، زیبایی باغ را زیباتر می‌بینند!

۳ـ طوطی مزهٔ شیرین را دوست می‌دارد و با خوردن موادّ شیرین بهتر به‌سخن گفتن می‌آید، و شکّرشکن هم یعنی شکرخوار (یا شکّرخا ۲:۴). حافظ از شهرت شعر خود مکرّر سخن می‌گوید (نگ: یادداشت بالای این توضیحات). شهرت شعر حافظ ـ قند پارسی ـ در هند چنان بالا گرفته که طوطیان هند هم آن را بر زبان می‌آورند و تکرار می‌کنند.

۴ـ باز سخن از شعر حافظ است که در نقاط دوردست هم خوانده و شنیده می‌شود و زود به‌همه جا می‌رسد. یک‌شبه، قید است برای رفتن، و صفت طفل نیست.

۵ـ چشم جادوانه یعنی چشمی که خود یک جادوست. تعبیرِ عابدفریب خالی از طنزی نیست: عابد و زاهد خود را از هر لغزشی، و از جمله از فریب چشم زیبایان در امان می‌دانند (نگ: زاهد ایمن مشو از بازی غیرت زنهار... ۷:۷۴). چشم این معشوق نه تنها جادو می‌کند، گویی یک قافله از جادوگران را هم به‌دنبال خود می‌کشاند. در زیر این بیت، علّامهٔ قزوینی به‌صورت دیگری از آن اشاره کرده، که در آن «چشم آهوانه» آمده، و با این که همهٔ نسخه‌های معتبر دیوان آن را تأیید نمی‌کند، تعبیر مناسبی برای چشم یک دختر شیرازی است و می‌تواند درست باشد.

۶ـ از ره مَرو، یعنی گمراه نشو. دنیا مثل پیرزنی است که اگر با تو کنار بیاید، مکری در کار اوست، و اگر با تو در راه باشد، حیله‌یی در کار خواهد آورد (نگ: این عجوز ۹:۳۷).

۷ـ معنی مصراع دوّم این است که قطره‌های شبنم به‌درون کاسهٔ سرخ شقایق می‌چکد، و انگار که جام شقایق پر از شراب می‌شود.

۸ـ توضیح این بیت را در یادداشت ستاره‌دار زیر غزل نوشته‌ام. از ناله می‌رود، یعنی با ناله ـ به‌درگاه حق؟ ـ به‌جایی می‌رسد.

۲۲۶

ترسم که اشک در غم ما پرده‌در شود / و این راز سر به‌مُهر به‌عالم سمر شود

گویند: سنگ، لعل شود در مقامِ صبر / آری شود، ولیک به‌خون جگر شود

خواهم شدن به‌میکده گریان و دادخواه / کز دست غم خلاص من آنجا مگر شود

از هر کرانه، تیر دعا کرده‌ام روان / باشد کز آن میانه، یکی کارگر شود

ای جان! حدیث ما بر دلدار بازگو / لیکن چنان مگو که صبا را خبر شود

از کیمیای مِهر تو، زر گشت روی من / آری به‌یُمن لطف شما، خاکْ زر شود

در تنگنای حیرتم از نَخوت رقیب / یارب مباد آن که گدا معتبر شود

بس نکته غیر حسن بباید که تا کسی / مقبولِ طبعِ مردم صاحب نظر شود

این سرکشی که کنگرهٔ کاخِ وصل راست / سرها بر آستانهٔ او خاکِ در شود

حافظ! چو نافهٔ سر زلفش به‌دست توست / دم درکش، ار نه باد صبا را خبر شود

* حال و هوای این غزل عارفانه است و بیشتر ابیات را با توجّه به‌معانی عرفانیِ تعبیرها باید شرح داد. بیت پنجم و بیت دهم قافیهٔ مکرّر دارد.

۱ـ پرده در شدن، یعنی رازکسی را فاش کردن، و در کلام حافظ اشک پردهٔ راز عاشق را می‌درد (نگ: تو را صبا و مرا آب دیده شد غمّاز ۲:۱۹۵ و ۳:۷۳ و ۴:۴۰۰). سمر یعنی افسانه و قصّه، و سمر شود یعنی روی زبانها بیفتد، این راز را همه بدانند. و عاشقِ حق می‌خواهد که راز او را همه بدانند.

۲ـ اعتقاد گذشتگان این بود که تابش آفتاب سنگ کوهها را تبدیل به‌لعل و عقیق می‌کند (نگ: توضیح ۴:۱۶۹ و ۴:۲۱۳) امّا در این بیت سنگ، وجههٔ مادّی و این جهانی انسان است که با ارشاد و ریاضت به‌خدمتِ تعالیِ روح او درمی‌آید. در کلام صوفیان، صبر از منازل سلوک است، و سالک باید در آن مرحله یا مقام، تحمّل دشواری‌ها را بیاموزد. خون جگر همان تحمّل دشواری‌هاست و در ذهن حافظ میان رنگ لعل و رنگ خون هم رابطه و شباهتی بوده است.

۳ـ میکده، درگاه پیر مغان و محفل رندان و صاحب‌دلان است و حافظ همیشه مشکل خود را

نزد پیر مغان می‌برد، و پیر مغان (نگ: ص ۳۲ و ۳۳) به تأیید نظر حلّ معمّا می‌کند (۳:۱۴۲). و در این میکده هم آنچه به‌حافظ می‌دهند، همان حلّ معمّا و معرفت اسرار غیب است.

۴ـ دعای حافظ و آه سحرگاهی او نیز گاه حلّ مشکلات روحانی اوست (نگ: همّت حافظ و انفاس سحرخیزان ۸:۱۸۳) و درک اسرار را بر او آسان می‌کند.

۵ـ جان حافظ راهی به‌عالم معنا دارد، و دلدارْ حقّ است. امّا پیوند این عاشق با آن محبوبِ ازل و ابد، رازی است میان حق و جان حافظ، و این راز ـ یا شرح این هجران و این خون جگر ـ را به‌اغیار نباید گفت. باد صبا هم در این پیوند بیگانه است و نباید راز حافظ را بشنود.

۶ـ کیمیا، آرزوی نابرآوردهٔ بشر برای تبدیل فلزّهای کم‌بها به‌زر و سیم است (۸:۵ و ۸:۸) امّا در این بیت کیمیا، عشق به‌محبوب است که مسِ وجودِ عاشق را به‌ارزش‌های معنوی و معرفت حق می‌رساند. این معنی هم در ذهن حافظ بوده است که غم فراق روی عاشق را زرد می‌کند.

۷ـ رقیب در اینجا مدّعیانی هستند که خود را پیشوای هدایت خلق و پرده‌دار اسرار غیب می‌دانند، و حافظ از آنها دل خوشی ندارد، و غرور و نخوت آنها او را سخت دچار حیرت می‌کند. گدا در کلام حافظ کسی است که شایستگی قبول محبوب را، یا در غزلهای عرفانی شایستگی درکِ اسرار غیب را ندارد (نگ: من گدا و تمنّای وصل او؟ هیهات! ۴:۶۱) امّا در اینجا گدا همان مدّعی است که اگر قبول عام پیدا کند، همه را به‌گمراهی می‌کشاند.

۸ـ حسن، زیبایی یا جلوه و جاه و جلال این جهانی است. شایستگی سیر در راه حق، یا پذیرفتگی در نظر صاحب‌دلان، نکته‌یی است فراتر از این جاه و جلال و زیبایی. مردمِ صاحب‌نظر، یعنی کسانی که ارزش‌های بالاتر از این جهان مادّی را می‌فهمند (۴:۲۱۶ ـ نگ: اهل نظر ۴:۴ و ۵:۱۹۶ و علم نظر ۴:۲۰۳).

۹ـ سرکشی در اینجا یعنی بلندی و ارتفاع، و در امور روحانی و معنوی، یعنی دور از دسترس بودن. وصال حق و درک اسرار غیب مانند کاخ بلندی است که به‌کنگره‌های آن دست هر کسی نمی‌رسد. سرها، در این بیت یعنی بزرگان و آنها که خود را بالاتر از دیگران می‌دانند. آنها هم اگر راهی به‌درگاه حق پیدا کنند، خاک درگاهِ آن «کاخ وصل» خواهند بود و نه بیش.

۱۰ـ امّا حافظ راهی به‌آن عالم دارد. (بیت ۵). نافه کیسهٔ مشک آهوی ختاست، و در اینجا حافظ مانند عاشقی است که به‌معشوق نزدیک است و می‌تواند به‌سر زلف معشوق، که مانند نافهٔ مشک خوشبوست، دست بزند. امّا باید دم درکشد، سکوت کند. این راز را به‌هیچ کس حتّی به‌باد صبا که پیک عاشقان است (بیت ۵) نباید بگوید. در پایان غزل، به‌مصراع اوّل برمی‌گردیم، و در مطلع غزل، حافظ بیم دارد که اشک راز او را فاش کند.

۲۲۷

گرچه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود — تا ریا ورزد و سالوس، مسلمان نشود

رندی آموز و کرم‌کن، که نه چندان هنر است — حَیَوانی که ننوشد می و انسان نشود

گوهر پاک بباید، که شود قابلِ فیض — ورنه هر سنگ و گِلی لؤلؤ و مرجان نشود

اسم اعظم، بکند کار خود، ای دل خوش باش — که به‌تلبیس و حِیَل، دیو سلیمان نشود

عشق می‌ورزم، و امّید که این فنّ شریف — چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود

دوش می‌گفت که فردا بدهم کام دلت — سببی ساز خدایا، که پشیمان نشود

حسن خلقی ز خدا می‌طلبم خوی تو را — تا دگر خاطر ما از تو پریشان نشود

ذرّه را، تا نبود همّت عالی، حافظ!

طالب چشمهٔ خورشید درخشان نشود

* غزلی است که در حال و هوای غزلهای رندانهٔ حافظ، و با صراحتی کم‌نظیر آغاز می‌شود، از بیت سوّم معانی و تعبیرهای عارفانه به‌آن می‌پیوندد، از بیت ششم عاشقانه می‌شود، و در تخلّص غزل. باز سخن از عالم معناست (نگ: استقلال ابیات، ص ۵۲ و ۵۳).

۱ـ حافظ، زاهد و صوفی و شیخ و واعظ و مفتی و محتسب را مکرّر ریاکار می‌گوید، و گاه خود را نیز در صف آنها می‌آورد و می‌گوید: چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند (۱۰:۲۰۰). دین‌داری و مسلمانی در نظر حافظ، قبل از هر چیز درستی و راستی است، و ریا و سالوس جز نادرستی و ناراستی معنایی ندارد (نگ: سالوس ۲:۲ و ۷:۲۱ و سالوس و طبل زیر گلیم ۶:۴۷۱). در این بیت، حافظ به‌صراحت ریاکار را نامسلمان می‌گوید امّا این که واعظ شهر کیست؟ هر پاسخی که برای این سؤال از لابه‌لای کتابها بیرون بیاورید، پاسخ قطعی نیست و بهتر است با حدس و گمان سخنی نگوییم (نگ: واعظ شحنه‌شناس ۶:۵۲ ـ نگ: در حضورش نیز می‌گویم، نه غیبت می‌کنم ۳:۳۵۲).

۲ـ رندی حافظ در مقابله با ریا و سالوس، و اصل آن راستی و صداقت است. کرم کن یعنی

مهربان یا بزرگوار باش، و باز یعنی مانند آن واعظِ ریاکار، مغرور و بی‌گذشت نباش. در مصراع دوّم صراحت حافظ از بیت اوّل هم فراتر می‌رود: اگر واعظ راست می‌گوید و می نمی‌نوشد امّا باز درکار او سالوس و ریا هست، حیوانی است که انسان نمی‌شود. در غزل‌های رندانهٔ حافظ و در مقابلهٔ او با ریاکاران، سخن او غالباً باکنایه و طنز همراه است، امّا در مقدمهٔ اوّل کتاب گفته‌ام که در برابر واعظ، مقابلهٔ او بی‌پرده‌تر و صریح‌تر است (ص ۲۲).

۳ـ گوهر یعنی اصل و نسب و شخصیّت، فیض بهرهٔ روحانی و معنوی است، امّا در مصراع دوّم گوهر آدمی را به‌سنگ و خاک تشبیه می‌کند. اگر تمام ذرّات این دنیای خاکی آن شایستگی را داشتند، به‌لؤلؤ و مرجان یا به‌لعل و عقیق تبدیل می‌شدند، انسان بودن هم همین طور است، فقط روی دو پا راه رفتن و ظاهرِ آدمی داشتن نیست (نگ: سنگ و گل راکند از یمن نظر لعل و عقیق ۶:۴۸).

۴ـ اسم اعظم، در روایات یکی از نامهای پروردگار است که آن را هرکسی بداند، کارهای خارق عادت از او برمی‌آید، و این که‌کدام یک از نامهای اوست؟ پاسخِ کتابهای مذهبی و عرفانی یک دست نیست (نگ: شرح بیشتر در حافظ‌نامه ص ۹۴۷) امّا در روایاتِ صوفیان، آصف‌بن برخیا وزیر سلیمان کسی است که اسم اعظم را می‌شناسد و قدرت خارق‌العادهٔ سلیمان نیز به‌همین اسم اعظم که بر خاتم او نقش شده، بستگی دارد، و در سرگذشت سلیمان می‌خوانیم که یکی از دیوان انگشتری سلیمان را، و در نتیجه قدرت پادشاهی ـ یا فرّهٔ ایزدی ـ او را می‌رباید و چندی بر جای سلیمان فرمان می‌راند، امّا سرانجام رسوا می‌شود و سلطنت به‌سلیمان برمی‌گردد. در قافیهٔ این بیت در حافظ تصحیح علاّمهٔ قزوینی به‌جای سلیمان، مسلمان آمده و بعضی از مفسّران حافظ در تفسیر بیت به‌دست و پا افتاده، و آن را به‌حدیث نبوی ربط داده‌اند که اَسْلَمَ شَیْطانی عَلیٰ یَدی. امّا این تفسیر و تکرار قافیهٔ «مسلمان» هر دو اشکال دارد، و با توجّه به‌اسم اعظم در مصراع اوّل، دیو با سلیمان مربوط است و حافظ تصحیح دکتر قریب و سایه، و بسیاری از نسخه‌های کهن نیز، این وجه را تأیید می‌کند (نگ: اسم اعظم ۶:۳۲۷ و ۶:۴۷۳).

۵ـ عشق و رندی در کلام حافظ مکرّر با هم به‌کار می‌رود و عاشقی از رندی جدا نیست (۸:۱۵۴ و ۲:۲۰۱) و عشق‌ورزی هنر است (۲:۴۵۲) و در زمانهٔ حافظ بسیارند آنها که عشق را ملامت می‌کنند، که هرکه بی‌هنر افتد، نظر به‌عیب کند (۲:۱۸۸).

۶ـ این بیت از حال و هوای رندانهٔ دو بیت اوّل و حال و هوای عارفانهٔ بیت‌های سوّم تا پنجم فاصله دارد، و انگار از غزل دیگری که در حال و هوای عاشقانه بوده، نقل شده و بی‌جا افتاده است. معنی بیت روشن است (نگ: استقلال بیت‌ها ص ۵۲ و ۵۳).

۷ـ روی سخن به‌همان معشوقی است که ناگهان در بیت ششم حال و هوای تازه‌یی به‌این غزل داده است. خوی ترجمهٔ خُلق است و عبارت بیت خالی از حشوی نیست. در حافظ تصحیح استاد خانلری هم که به‌جای خوی تو را، «حسن تو را» آمده، باز همان حشو به‌صورت دیگری هست. به‌هر حال معنی بیت روشن است.

۸ـ این بیت باز حال و هوای عارفانه دارد. همّت عالی یعنی توجّه و تأکید بر سیر روحانی خود و کوشش برای درک عالم معنا، چنان که در تابش نور خورشید، ذرّه‌های غبار، گویی سیر به‌سوی بالا دارند و می‌خواهند به‌خورشید برسند (نگ: به‌هواداری او، ذرّه صفت، رقص‌کنان ۷:۳۵۹ ـ وکمتر از ذرّه نه‌ای.... ۴:۳۸۷).

۲۲۸

گر من از باغ تو یک میوه بچینم، چه شود؟ — پیش پایی به‌چراغ تو ببینم، چه شود؟
یارب اندر کنفِ سایهٔ آن سرو بلند — گر منِ سوخته یک دم بنشینم، چه شود؟
آخر ای خاتمِ جمشیدِ همایون آثار — گر فتد عکس تو بر نقش نگینم، چه شود؟
واعظ شهر، چو مِهرِ مَلِک و شِحنه گزید — من اگر مِهرِ نگاری بگزینم، چه شود؟
عقلم از خانه به‌در رفت، و اگر می این است — دیدم از پیش، که در خانهٔ دینم چه شود
صرف شد عمر گرانمایه به‌معشوقه و می — تا از آنم چه به‌پیش آید؟ از اینم چه شود؟
خواجه دانست که من عاشقم و هیچ نگفت — حافظ ار نیز بداند که چنینم، چه شود؟

* از غزل‌های عاشقانه‌یی است که از بیت چهارم حال و هوای غزل‌های رندانه هم بدآن می‌پیوندد.

۱ـ از باغ تو یک میوه بچینم، یعنی از تو کام دل بگیرم یا تو را ببوسم. در مصراع دوّم منظور این است که روی موافق تو زندگی مرا روشن کند.

۲ـ آن سرو بلند همان مخاطب بیت اوّل است.

۳ـ خاتم جمشید، همان انگشتری سلیمان است و در مقدّمه‌های کتاب خوانده‌ایم که در کلام حافظ اسطورهٔ سلیمان و جمشید و اجزاء روایات مربوط به‌آنها درآمیخته و این درآمیختگی سابقهٔ دیرینه‌تری دارد (نگ: ص ۵۱ و ۵۲). در اینجا حافظ معشوق را به‌گرانبهاترین چیزی که در خاطر داشته، به‌انگشتری سلیمان یا جمشید تشبیه کرده، که آثار بلند و استثنائی در آن است و حکومت جمشید یا سلیمان به‌آن وابسته است (نگ: توضیح ۴:۲۸ و ۴:۲۲۷). در مصراع دوّم نقشِ نگینِ حافظ چشم اوست و این که عکس خاتم جمشید بر چشم او بیفتد، یعنی چشم حافظ او را ببیند. معنی بیت به‌زبان ساده این است که چه عیبی دارد که ما یکدیگر را ببینیم؟

۴ـ واعظ شهر، و بسیاری از مدّعیان دین‌داری با ارباب قدرت بند و بست دارند (نگ: واعظ شحنه‌شناس ۶:۵۲ و واعظ شهر ۱:۲۲۷). در مصراع دوّم حافظ حرف دیگری دارد: بند و بست

واعظ با شاه و داروغهٔ شهر رسواکننده‌تر است یا عاشق شدن این حافظ که جاه و مقامی ندارد؟

۵ـ باز ظرافت و شوخ‌طبعی حافظ ادامه دارد: عجب! من هرگز می نخورده بودم، یک بار خوردم و عقل را از دست دادم، و اگر بار دیگر بخورم، اطمینان دارم که دینم را هم از دست خواهم داد!

۶ـ معنی مصراع اوّل روشن است. معنی مصراع دوّم این است که نمی‌دانم به‌وصال معشوق خواهم رسید؟ و نمی‌دانم عاقبت این مستی و می‌گساری چه خواهد شد؟

۷ـ خواجه عنوان کسانی است که جاه و مقامی دارند و در اینجا نمی‌دانیم اشاره به‌کیست؟ پیداست که حافظ ملاحظهٔ او را می‌کرده و او هم مستی و عاشقی حافظ را به‌روی او نمی‌آورده است. در مصراع آخر، حافظ دیگر خود حافظ نیست، و منظور این است که اگر دیگران هم بدانند عیبی ندارد.

۲۲۹

بخت از دهان دوست، نشانم نمی‌دهد — دولت خبر ز راز نهانم نمی‌دهد

از بهر بوسه‌یی ز لبش، جان همی دهم — اینم همی ستاند، و آنم نمی‌دهد

مُردم در این فراق، و در آن پرده راه نیست — یا هست و پرده‌دار نشانم نمی‌دهد

زلفش کشید باد صبا، چرخِ سفله بین — کآنجا مجالِ بادِ وزانم نمی‌دهد

چندان که بر کنار، چو پرگار می‌روم — دوران، چو نقطه ره به‌میانم نمی‌دهد

شکّر به‌صبر دست دهد عاقبت، ولی — بدعهدیِ زمانه، زمانم نمی‌دهد

گفتم: روم به‌خواب و ببینم جمال دوست — حافظ ز آه و ناله امانم نمی‌دهد

※ حال و هوای این غزل عارفانه است چرا؟ که تعبیرها فقط توصیف یک زیبایی صوری و مادّی نیست و سخن از دهان و بوسه کنایه‌آمیز، و اشاره به‌پیوند با عالم دیگری است.

۱ـ در غزل فارسی یکی از خاصّه‌های زیبایی معشوق، دهان کوچک اوست، امّا دهانی که نشان آن را بخت باید به‌عاشق بدهد، قبول و عنایت حقّ است، و دولت به‌معنی عنایت حق در مصراع دوّم و خبر از راز نهان، مؤیّد این تفسیر است.

۲ـ معشوقی که نشان لب او را، بخت به‌عاشق نمی‌دهد، از لب او هم بوسه نمی‌توان گرفت، و عاشق اگر جان خود را هم بر سر این کار بگذارد، به‌چنان وصالی نمی‌رسد. تفسیر عرفانی بوسهٔ لب معشوق در اینجا رسیدن به‌آغاز آشنایی با عالم معناست.

۳ـ آن پرده، سراپردهٔ اسرار غیب است که هر سالکی آسان بدآن راه نمی‌یابد و درک آن با حواسّ این جهانی ما امکان ندارد (نگ: هرکسی حکایتی به تصوّر چراکنند؟ ۳:۱۹۶).

۴ـ باد صبا پیک عاشقان است (۶:۱۴۴) و همان طورکه در غزل عاشقانه،گذشتن او از کوی معشوق یک خیال شاعرانه است، در غزل عارفانه هم چنین صورت ذهنی ممکن است. چرخ سِفله، زندگی و سرنوشت است که نشان دوست را به‌عاشق نمی‌گوید، و در اینجا به‌اندازهٔ باد

صبا هم به‌او میدان نمی‌دهد. باد صبا به‌او دسترسی دارد و منِ عاشق ندارم. باز جان کلام این است که در آن پرده راه نیست.

۵ـ حافظ سرگردانی عاشق را به‌گردش پایهٔ گردانِ پرگار تشبیه می‌کند (۶:۱۱۱ و ۵:۲۰۳). در مصراع دوّم منظور این است که به‌میان دایره، راهم نمی‌دهد تا مانند نقطه در مرکز اسرار باشم.

۶ـ شکّر در غزل‌های عرفانی حافظ، شیرینی حاصل از درک اسرار و بیان شیرین آن اسرار است (نگ: این همه شهد و شکر کز سخنم می‌ریزد ۷:۱۸۳) و رسیدن به‌درک اسرار، صبر و پایداری می‌خواهد: می‌دانم که باید صبر داشته باشم، امّا زمانه به‌اختیار من نیست، و عمر می‌گذرد و زمانی برای صبرکردن نمی‌ماند.

۷ـ معنی بیت روشن است امّا حافظ به‌صورت سوّم‌شخص، وجههٔ این جهانی حافظ است که امان نمی‌دهد تا روح او آرام بخوابد و محبوب ازل و ابد را به‌خواب ببیند.

۲۳۰

اگر به بادهٔ مشکین دلم کشد، شاید
که بوی خیر ز زهدِ ریا نمی‌آید

جهانیان همه گر منعِ من کنند از عشق
من آن کنم، که خداوندگار فرماید

طمع ز فیضِ کرامت مَبُر، که خُلقِ کریم
گنه ببخشد و بر عاشقان ببخشاید

مقیمِ حلقهٔ ذکر است دل، بدان امّید
که حلقه‌یی ز سرِ زلفِ یار بگشاید

تو را که حسن خداداده هست و حجلهٔ بخت
چه حاجت است که مشّاطه‌ات بیاراید؟

چمن خوش است، و هوا دلکش است و می بی‌غش
کنون به‌جز دلِ خوش، هیچ درنمی‌باید

جمیله‌یی است عروس جهان، ولی هش‌دار
که این مخدّره در عقد کس نمی‌آید

به‌لابه گفتمش: ای ماهرخ چه باشد اگر
به‌یک شکر، ز تو دل خسته‌یی بیاساید؟

به‌خنده گفت که حافظ! خدای را مپسند
که بوسهٔ تو، رخ ماه را بیالاید

* حال و هوای این غزل رندانه است و در پایان، معشوق که مخاطب حافظ است، تقاضای او را به‌طنز پاسخ می‌گوید، و گویی حافظ چنین معشوق نکته‌سنج و شوخ‌طبعی را بیشتر می‌پسندد (نگ: غزلهای ۱۹۸ و ۲۳۱ و ۷:۳۲ و ۷:۶۷).

۱ـ زهد ریا و زهد ریایی در کلام حافظ مکرّر می‌آید (۹:۱۳۰ و ۹:۱۳۳ و ۸:۱۷۵) و در برابر این زهد دروغین است که او تظاهر به‌می‌خوارگی می‌کند (نگ: ص ۱۷ و ۱۸). بادهٔ مشکین یعنی شراب آمیخته با موادّ معطّر (نگ: چو لاله در قدحم ریز ساقیا می و مشک ۷:۲۵۶).

۲ـ معنی بیت روشن است امّا آن که خداوندگار فرماید، اشاره به‌این است که حافظ، عاشقی و رندی را خواست پروردگار و سرزنش عاشق را مقابله با قضای حق می‌داند (نگ: نصیبهٔ ازل ۹:۹۱۶ـ نگ: ۸:۱۴ و ۱:۱۶۵ و ۱:۱۸۸).

۳ـ فیض کرامت، بهرهٔ کرامت و بخشایش پروردگار، و کریم در این بیت پروردگار است. اگر عاشقی گناه باشد ـ که در نظر حافظ نیست ـ خدا عاشقان را می‌بخشد (نگ: لطف خدا بیشتر از جرم ماست ۵:۲۸۴).

۴ـ عاشق، حتّی عاشقِ یک محبوب این جهانی، اگر در حلقهٔ ذکر و عبادت هم بنشیند، دعای او این است که دستش به‌حلقهٔ زلف یار برسد و از خدا چنین امیدی دارد.

۵ـ خطاب به‌معشوق یا به‌همهٔ خوبان است: خدا زیبایی به تو داده، و بخت موافق هم مانند حجله تو را در خود گرفته، دیگر چه نیازی به‌آرایش و آب و رنگ آرایشگران داری؟ (نگ: به‌آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را؟ ۴:۳).

۶ـ معنی بیت روشن است. می بی‌غش یعنی شراب صافی و بی‌دُرد (نگ: توضیح ۱:۱۵۸ و ۱:۲۰۱ و...). چمن در کلام حافظ باغ است (۲:۹ و ۴:۲۱ و ۳:۷۹ و...).

۷ـ جمیله‌یی است یعنی زن زیبایی است. دنیا مانند زن زیبایی است که همیشه از آن یک تن نخواهد بود. در مواردی دیگر، حافظ دنیا را پیرزنی می‌گوید که عروس هزار داماد است، و باز یعنی در عقد هیچ کس نمی‌ماند (نگ: توضیح ۹:۳۷).

۸ و ۹ـ شکر بوسهٔ معشوق است و حافظ لب معشوق را و سخن او را شیرین می‌گوید (نگ: پسته در شکر ۶:۸۴، لعل شکرین ۶:۱۰۴، لعل نوشین ۶:۱۱۵ و لب شیرین ۲:۲۲۴). جواب معشوق در بیت نهم، شکر را معنی می‌کند (نگ: گفتا به بوسهٔ شکرینش جوان کنند ۷:۱۹۸).

۲۳۱

گفتم: غم تو دارم. گفتا: غمت سرآید   گفتم که ماه من شو! گفتا: اگر برآید!

گفتم: ز مهرورزان، رسمِ وفا بیاموز   گفتا: ز خوب‌رویان، این کار کمتر آید

گفتم که بر خیالت، راهِ نظر ببندم   گفتا که شب‌رو است این، از راه دیگر آید

گفتم که بوی زلفت، گمراهِ عالَمَم کرد   گفتا: اگر بدانی، هم اوت رهبر آید

گفتم: خوشا هوایی کز باد صبح خیزد   گفتا: خُنُک نسیمی کز کوی دلبر آید

گفتم که نوشِ لعلت، ما را به‌آرزو کُشت   گفتا: تو بندگی کن، کو بنده‌پرور آید

گفتم: دلِ رحیمت، کی عزم صلح دارد؟   گفتا: مگوی با کس، تا وقت آن درآید

گفتم: زمان عشرت دیدی که چون سر آمد؟
گفتا: خموش حافظ! کاین غصّه هم سرآید

* غزل عاشقانه‌یی است که در آن معشوق هم نکته‌سنج و شوخ‌طبع است، و در کلام حافظ موارد بسیاری هست که معشوق سر به‌سر حافظ می‌گذارد و «نکته‌دانی بذله‌گو چون حافظ شیرین‌سخن» (۸:۳۰۹) باید چنین معشوقی را بیشتر دوست بدارد (نگ: غزل‌های ۱۹۲ و ۱۹۸).

۱ـ در مصراع دوّم «اگر برآید» با طنز، یعنی اگر من ماه تو بشوم این ماه طلوع نخواهد کرد و این که طلوع کرده، ماهِ تو نمی‌شود.

۲ـ مهرورزان یعنی عاشقان و در اینجا خود حافظ.

۳ـ خَیال، یعنی تصویری از معشوق که در ذهن عاشق و پیش چشم اوست (۳:۲۹ و ۳:۳۸ و ۴:۶۱). معنی مصراع اوّل این است که من نمی‌گذارم تصویر ذهنی که از تو دارم پیش چشم بیاید و آرامش مرا برهم بزند، فراموشت می‌کنم! در مصراع دوّم معشوق می‌گوید: نمی‌توانی، در نظر تو خواهم آمد. شب‌رو ترجمهٔ عیّار است که در شب تاریک راهها را پیدا می‌کند (۱:۱۹ و ۴:۶۶) و خیال معشوق هم در شب بیشتر به‌سراغ عاشق می‌آید.

۴ـ گمراهِ عالم، یعنی گمراه در نظر همهٔ مردم. باز در مصراع دوّم پاسخ معشوق طنزآمیز است:

بوی زلف به‌تو می‌گوید که من کجا هستم امّا تو به‌آنجا راه نداری.

۵ـ معنی مصراع اوّل روشن است امّا در مصراع دوّم باز جواب طنزآمیز معشوق به‌زبان ساده‌تر این است: بله! نسیم صبح خوش‌آیند است امّا خوش‌تر از آن نسیمی از کوی معشوق است، اگر تو راستی عاشقی، هوای کوی دلبر از هر نسیمی باید برای تو خوش‌آیندتر باشد.

۶ـ نوش لعل، یعنی مزهٔ لب معشوق، بوسهٔ او (نگ: لعل نوشین ۶:۱۱۵ و لب شیرین ۲:۲۲۴ و یک شکر ۸:۲۳۰). معنی مصراع اوّل این است که آرزوی بوسهٔ تو ما را کشت، و جواب معشوق این است که هرچه هست عاشق باید مطیع باشد و بپذیرد تا شاید معشوق به‌او توجّهی کند.

۷ـ معنی بیت روشن است امّا باز مصراع دوّم پاسخ قطعی معشوق نیست که عزم صلح دارد یا ندارد؟ فعلاً که وقت آن نرسیده.

۸ـ زمان عشرت، یعنی آن روزهایی که با هم بودیم (!؟).

۲۳۲

بر سرِ آنم، که گر ز دست برآید — دست به‌کاری زنم که غصّه سرآید

خلوتِ دل، نیست جای صحبتِ اضداد — دیو چو بیرون رود، فرشته درآید

صحبتِ حُکّام، ظلمتِ شب یلداست — نور ز خورشید جوی، بو که برآید

بر درِ ارباب بی‌مروّت دنیا — چندنشینی که خواجه کی به‌در آید؟

ترکِ گدایی مکن، که گنج بیابی — از نظرِ رهروی، که در گذر آید

صالح و طالح، متاع خویش نمودند — تا که قبول افتد؟ و که درنظر آید؟

بلبل عاشق! تو عمر خواه، که آخر — باغ شود سبز، و شاخ گل به‌بر آید

غفلتِ حافظ در این سراچه، عجب نیست
هرکه به‌میخانه رفت، بی‌خبر آید

* غزلی است عارفانه و اندرزگونه، و در بسیاری از نسخه‌های چاپی دیوان حافظ یک بیت دیگر هم دارد (صبر و ظفر هر دو دوستان قدیم‌اند / براثر صبر، نوبت ظفر آید) که در نسخه‌های معتبر و قدیم دیوان نیست، و باید از افزوده‌های قرون بعد باشد.

۱ـ بر سر آنم، یعنی می‌خواهم، تصمیم دارم.

۲ـ خلوت دل برای مرد حق، خانهٔ حقّ است (نگ: مولانا جلال‌الدین، مثنوی ۱:۲۶۶۷ گر مرا جویی، در آن دلها طلب) و اندیشهٔ این جهان و این جهانیان که مجموعه‌یی از اضداداند، در دل مرد حقّ نباید راه بیابد، و اگر این دیوِ اندیشه‌های مادّی و این جهانی از دل بیرون رود، دلْ پاک و روشن می‌شود و ذکر حق در آن راه می‌یابد (نگ: جاءَالحقّ و ذَهَقَ الباطل، آیهٔ ۸۱ سورهٔ اسراء. ـ نگ: به‌حکم آن‌که چو شد اهرمن، سروش آمد ۵:۱۷۵).

۳ـ حافظ در مواردی به‌اقتضای اوضاع روزگار خود، مدح حکّام را نیز گفته است امّا در این بیت، شأن نزول خاصّی باید در کار باشد که یکی از قدرت‌مندان زمان دل او را آزرده و او را به‌چنین اظهار صریحی واداشته است. شب یلدا درازترین شب سال است. در مصراع دوّم،

خورشید کسی است که با حکّام و حاکمیّت کاری ندارد، صاحب‌دلی که اسیر جاه و جلال دنیا نمی‌شود. نگو که چنین کسی نیست، چه بسا که هست و باید جُست و یافت.

۴ـ ارباب دنیا یعنی دنیاداران، و مروّت در اینجا جوانمردی و به‌فکر دیگران بودن است. از آنها بیهوده انتظارداری که به‌یاری تو بیایند.

۵ـ گدایی درویشی و وارستگی است (نگ: گدایی در میخانه ۴:۱۴۳). رهروی که در گذر آید، همان صاحب‌دلی است که او را باید جُست و یافت، و چه بسا که در گذرگاهی با تو روبه‌رو شود، و آنچه او به تو می‌دهد، ارشاد و هدایت او، گنج است. رهروی که در گذر آید، در روایات عرفا باید خضر باشد، انسان جاودانه‌یی که بسیاری از رهروان حق از دیدار او سخن گفته‌اند، و حافظ نیز از خضر راه (۴:۱۲۹) خضر پی خجسته (۷:۱۹۵ و ۷:۳۱۳) و خضر فرّخ پی (۲:۱۶۹) سخن می‌گوید که تعبیر مشهورتر آن، اسطورهٔ پیر مغان و پیر میخانهٔ اوست (نگ: ص ۳۲ و ۳۳).

۶ـ صالح یعنی درست کار، و طالح یعنی تبه کار. متاع صالحان درستی و راستی و ایمان است و متاع طالحان زهد ریایی و فریب و دنیادوستی. امّا حافظ مکرّر می‌گوید که نمی‌دانم سرانجام کدام یک در درگاه حق پذیرفته است (تا تو را خود ز میان با که عنایت باشد ۳:۱۵۸ و ۹:۴۰۰).

۷ـ بلبل عاشق، رهروِ راستین راه حق، همین حافظ رند و صاحب دل است. عمر خواه، یعنی آرزو کن که عمری در پیش باشد و صبر کنی (نگ: شکّر به صبر دست دهد ۶:۲۲۹). شاخ گل به‌بر آید، یعنی گل کند، و بلبل شاد شود و آواز عاشقانه بخواند (نگ: چتر گل در سرکشی ای مرغ خوش‌خوان، غم‌مخور ۳:۲۵۵).

۸ـ دنیا کوچک است، سراچه‌یی بیش نیست، و حافظ که خلوت دل را جای صحبت اضداد نمی‌داند، راه به‌عالم دیگری می‌جوید، و سر از میخانهٔ رندان و آستان پیر مغان درمی‌آورد، و از این جهان کوچک بی‌خبر می‌ماند. غفلت او، غفلت از آن علاقه‌ها و دل‌خوشی‌هایی است که دنیا دوستان درپی آن‌اند.

۲۳۳

دست از طلب ندارم، تا کام من برآید
یا تن رسد به‌جانان، یا جان ز تن برآید

بگشای تُربتم را بعد از وفات، و بنگر
کز آتشِ درونم، دود از کفن برآید

بنمای رخ، که خلقی، واله شوند و حیران
بگشای لب، که فریاد از مرد و زن برآید

جان برلب‌است و حسرت‌در دل، که‌از لبانش
نگرفته هیچ کامی، جان از بدن برآید

از حسرتِ دهانش آمد به‌تنگ، جانم
خود کام تنگ دستان کی ز آن دهن برآید؟

گویند ذکر خیرش در خیل عشق‌بازان
هرجا که نام حافظ در انجمن برآید

* حال و هوای غزل عارفانه است و در آن سخن از «طلبِ» یک سالک، که در جستجوی شناخت جانان یعنی محبوب ازل و ابد است و آتشی که در درون دارد، هرگز نخواهد مرد (۸:۲۲).

۱ـ طلب، خواست و آرزوی درک عالم غیب است و در نظر بسیاری از عارفان نخستین منزل سلوک همین طلب است و عشق، در پی طلب در دل سالک شعله می‌کشد. کامِ این طالب آن است که روزنهٔ معرفت در دل او گشوده شود. تن و خاصّه‌های حیات این جهانی باید از چشم سالک بیفتد، چنان‌که انگار وجود ندارد، و جان باید آزاد از قید و بند این جهان با محبوب ازل و ابد درآمیزد.

۲ـ آتش عشق در وجود عاشق چنان است که با مرگ جسم هم فروکش نمی‌کند و اگر گور عاشق را بگشایند، از کفن او دود برمی‌خیزد (نگ: آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست ۸:۲۲).

۳ـ مخاطب این بیت محبوب ازل و ابد است، و رخ نمودن او تجلّی حق در دل سالک (نگ: جام تجلّی صفات ۲:۱۸۳). لب گشودنِ محبوب ازل و ابد نیز خطاب حق در گوشِ دل عاشقان است که همهٔ آنها را به‌فریاد شوق می‌آورد. مرد و زن درکلام مولانا و حافظ یعنی تمام هستی، یا دست‌کم تمام جامعهٔ بشری (نگ: در نفیرم مرد و زن نالیده‌اند، مثنوی ۲:۱). یک معنی دیگرِ خطاب پروردگار هم آن است که در روز ازل، پیش از این آفرینش صوری، از آفریدگانِ هنوز نیافریده،

پرسید که آیا من پروردگارتان نیستم، و همه گفتند که هستی (نگ: اَلَست در توضیح ۲:۱۶ و آیهٔ ۱۷۲ سورهٔ اعراف).

۴ـ عاشق حق همیشه نگران است که عمر او برای رسیدن به‌معرفت حق کفایت نکند، امّا حافظ بیشتر امیدوار است که نور حق در دل پاکان و آزادگان می‌تابد (نگ: بلبل عاشق تو عمر خواه که... ۷:۲۳۲).

۵ـ حسرت دهانش، در یک غزل عاشقانه یعنی آرزوی سخن مهرآمیز یا بوسه از لب معشوق، و در این کلام عارفانهٔ حافظ، آرزوی عنایت پروردگار است، و وصال و درک عالم غیب که بی‌آن عنایت، ممکن نیست (۴:۱۹۶ و ۵:۲۳۴). تنگ‌دستان در این بیت، رهروانی هستند که خود را شایستهٔ آن عنایت نمی‌بینند (نگ: من گدا و تمنّای وصل او، هیهات! ۱۰:۱۱۱).

۶ـ خیل عشق‌بازان، یعنی گروه صاحب‌دلان و عاشقان حق. هرجا که اسم حافظ و شعر حافظ در جمع صاحب‌دلان مطرح می‌شود، حاضران مجلس هر چه بگویند، ذکر حقّ است.

۲۳۴

چـو آفـتـابِ مـی، از مشـرقِ پـیاله بـرآیـد
ز بـاغِ عـارضِ سـاقی، هـزار لاله بـرآیـد

نسـیم در سـرِ گـل بشکـند کـلالهٔ سنبل
چـو از میان چـمن، بـوی آن کـلاله بـرآیـد

حکایت شب‌هجران، نه آن حکایت حالی‌است
که شَمّه‌یی ز بیانش بـه‌صد رساله بـرآیـد

ز گِرد خوانِ نگونِ فـلک، طـمع نـتوان داشت
که بی‌ملالتِ صد غـصّه، یک نـواله بـرآیـد

به‌سعی خود نتوان بُرد پـی بـه‌گـوهر مـقصود
خـیال بـاشد کـاین کـار بی‌حواله بـرآیـد

گَرَت چو نوحِ نبی صبر هست در غـم طـوفان
بـلا بگَـردد و کـامِ هـزار سـاله بـرآیـد

نسیمِ زلف تو چـون بگـذرد بـه‌تربتِ حـافظ
ز خـاکِ کـالبَدش صـد هـزار لاله بـرآیـد

* غزلی است عاشقانه و حسب حال عاشقی هجران‌کشیده که با صبر به‌پایان روزگار هجران امید دارد.

۱ـ در کلام حافظ، باده نور داد (نگ: نور باده ۱:۱۱، می صبح فروغ ۶:۱۵۰، این خورشید ۶:۱۶۴ و خورشید می ۳:۳۹۶). وقتی که می در پیاله می‌درخشد، چهرهٔ ساقی مثل باغی است که تمام آن را گلهای شقایق پوشانده است (نگ: آتش ز عکس عارض ساقی در آن گرفت ۶:۸۷) تشبیه می به‌آفتاب، در شعر فارسی سابقهٔ طولانی دارد و در قصیدهٔ معروف مادر مِی رودکی و در خمریّه‌های قرن چهارم و پنجم یک مضمون آشنا بوده است (نگ: توضیح ۳:۱۸۲).

۲ـ کلاله رشتهٔ آویختهٔ موی است و سنبل، گلی که در داروسازی قدیم مصرف داشته، شکلی

مانند یک رشتهٔ زلف دارد و کلالهٔ سنبل همین است (۵:۸۱ و ۱:۱۲۰ و ۷:۱۳۰) امّا آن کلاله، زلف معشوق است. وقتی که معشوق به‌باغ بیاید و بوی زلفش به‌نسیم برسد، کلالهٔ سنبل را روی گل سرخ خم می‌کند. به‌زبان ساده، آمدن معشوق، در باغ شوری برپا می‌کند.

۳ـ نه آن حکایت حالی است، یعنی چنان حکایت ساده و مختصری نیست. کلمهٔ حال در این تعبیر اگر نباشد، معنی کلام فرق نمی‌کند. شمّه یعنی بوی، و در این‌گونه موارد یعنی مختصری از شرح آن حکایت.

۴ـ گِردْ خوان، یعنی طبق گرد، و طبق آسمان که سرنگون است نباید چیزی در آن بماند، بنابراین برای رسیدن به‌یک لقمه از غذای آن، غصّه‌ها باید خورد. معنی بیت به‌زبان ساده این است که به‌آنچه در این دنیا هست، دل نباید بست. نواله کلمهٔ فارسی است به‌معنی غذای مختصر، یک لقمه (۵:۲۱۴) و یک معنی غصّه هم، گرفتن غذا در گلوست، گلوگیر شدن.

۵ـ این بیت جدا از ابیات دیگر، ممکن است تفسیر عارفانه بپذیرد، امّا در حال و هوای عاشقانهٔ این غزل، یعنی رسیدن به‌معشوق این جهانی هم، علاوه بر سعی عاشق، باید عنایت پروردگار را در پی داشته باشد، و حواله همان یاری خدا، و مشیّت و تقدیر است.

۶ـ نوح نبی مطابق روایات هزار سال زندگی کرده است، و نهصد و پنجاه سال امّت نافرمان خود را اندرز می‌گفته (سورهٔ عنکبوت، آیهٔ ۱۴). سرانجام به‌تمنّای او و با مشیّت پروردگار طوفانی سهمگین همهٔ امّت او را، جز آنها که به‌هدایت نوح دل می‌سپردند، نابود کرد و آنها کسانی بودند که نوید طوفان را باور کردند و به‌کشتی نوح رفتند. ارتباط این بیت با ابیات دیگر غزل در این است که عاشق باید صبور باشد تا به‌آرزوی خود برسد.

۷ـ مخاطب، معشوق است که اگر پس از مرگ حافظ بر خاک او بگذرد، بوی زلفش حافظیّه را لاله‌زار می‌کند (نگ: به‌وفای تو، که بر تربت حافظ بگذر ۷:۲۱۰).

۲۳۵

زهی خجسته زمانی، که یار بازآید ‌‌ ‌ به‌کامِ غم‌زدگان، غم‌گسار بازآید
به‌پیشِ خیلِ خیالش کشیدم ابلقِ چشم ‌‌ ‌ بدآن امید که آن شهسوار بازآید
اگر نه در خمِ چوگان او، رود سر من ‌‌ ‌ ز سر نگویم، و سر خود، چه کار بازآید
مقیم، بر سر راهش نشستهام چون گرد ‌‌ ‌ بدآن هوس که بدین رهگذار بازآید
دلی که با سرِ زلفین او قراری داد ‌‌ ‌ گمان مَبَر که بدآن دل، قرار بازآید
چه جورها که کشیدند بلبلان از دی ‌‌ ‌ به‌بوی آن که، دگر نوبهار بازآید
ز نقش بندِ قضا، هست امید آن حافظ! ‌‌ ‌ که همچو سرو به‌دستم نگار بازآید

* غزل عاشقانه‌یی است، و اگر در جایی خوانده‌اید که در آن سخن از سفر شاه شجاع به‌آذربایجان و آرزوی بازگشت اوست، این یک حدس است، و حدس دیگر که با آن همراه می‌شود، این است که در بیت دوّم شهسوار ترجمهٔ ابوالفوارس لقب شاه شجاع است که باز سخن مستندی نیست. حافظ مکرّر محبوب را شهسوار می‌گوید، و این در جایی است که مضمون و تعبیرِ بیت مناسبتی با این تشبیه دارد (نگ: ص ۵۳). (نگ: یار سفرکردهٔ حافظ در ۵:۵۷ و ۵:۱۳۵ و ۲:۲۰۹ و تمام دو غزل ۸۸ و ۸۹).

۱ـ گفتم که یار و غم‌گسار، معشوق است و نه شاه شجاع. معنی بیت روشن است.

۲ـ خیال، صورت ذهنی معشوق است که در خاطر عاشق می‌ماند و پیش چشم او می‌آید (۳:۲۹ و ۳:۳۸ و ۴:۶۱ و ۲:۱۳۷). ابلق یعنی دورنگ، و در مورد اسب، اسب سیاه و سفید که در اینجا رنگ چشم هم با این تشبیه مناسب است. من چشم خود را مانند اسبی که به پیشواز مهمان عزیزی می‌برند، سر راه او نگه داشتم که شاید بیاید. معنی ساده‌تر این است که دیری انتظار او را کشیدم.

۳ـ من سرم را در راه او می‌دهم، انگار که سر من گوی است و او می‌تواند با آن چوگان بازی کند. اگر جز این باشد، من این سر را نمی‌خواهم، این سر به چه درد می‌خورد؟ (نگ: سر که نه در راه

عزیزان بود / بار گرانی است کشیدن به دوش ـ سعدی). جملهٔ آخر این بیت درست نیست: چه کار بازآید، به‌جای به‌چه کار آید، خالی از مسامحهٔ لفظی نیست. آیا مضمون این بیت از باباطاهر نیست: سرم چون گوی در میدان بگرده، دلم نز عهد و نز پیمان بگرده!

۴ـ معنی بیت روشن است.

۵ـ زلفین ترکیب زلف با پساوند نسبتی است که معنی آن را تغییر نمی‌دهد، و زلفین همان زلف است. اگر در جایی خوانده‌اید که «ین» تثنیهٔ عربی‌است، اساسی ندارد. سر زلفین هم یعنی سر زلف، و دلی که با سر زلف معشوق قرار داده باشد، یعنی در دام او افتاده، و عاشق اوست. چنین دلی همیشه بی‌قرار خواهد بود.

۶ـ عاشقانِ دیگر این معشوق، همه مانند بلبلی که جور خزان و زمستان را تحمّل می‌کند، دوری او را تحمّل کردند، و او به‌هیچ کدام لطفی نکرد. دگر نوبهار با هم خوانده می‌شود: نوبهار دیگر.

۷ـ نقش بند یعنی طرّاح، و در اینجا قضای حق به‌نقش‌بند تشبیه شده است. معنی بیت روشن است، امّا تشبیه به‌سرو از این نظر است که در غزل فارسی غالباً معشوق به‌سرو تشبیه می‌شود و آمدنش مثل این است که سرو بخرامد. «به‌دستم باز آید» یعنی او را دوباره به‌دست آورم.

۲۳۶

اگـــر آن طـــایرِ قـــدسی، ز درم بـــازآیـــد
عـــمرِ بگـــذشته، بـــه‌پـــیرانـــه ســـرم بـــازآیـــد

دارم امّـید بـدین اشـکِ چـو بـاران، کـه دگـر
بـــرق دولت کـــه بـــرفت از نـــظرم، بـــازآیـــد

آن کـه تـاجِ سـر مـن خـاکِ کـفِ پـایش بـود
از خـــدا مـــی‌طلبم تـــا بـــه‌ســـرم بـــازآیـــد

خواهم انـدر عـقبش رفت، و بـه‌یاران عـزیز
شـــخصم ار بـــاز نـــیاید، خـــبرم بـــازآیـــد

گـــر نـــثارِ قـدمِ یـــار گـــرامـــی نکـــنم
گـــوهر جـــان، بـــه‌چـــه کـــارِ دگـــرم بـــازآیـــد

کـــوسِ نـــودولتی از بـــام ســـعادت بـــزنم
گـــر بـــبینم کـــه مـــهِ نـــوسفرم بـــازآیـــد

ما نعش غُلغُلِ چنگ است و شکرخوابِ صبوح
ورنـــه، گـــر بشـــنود آهِ ســـحرم، بـــازآیـــد

آرزومـــندِ رخ شـــاهِ چـــو مـــاهم حـــافظ
هـــمّتی تـــا بـــه‌ســـلامت ز درم بـــازآیـــد

* در یادداشت غزل ۲۳۵ خواندیم که بعضی از حافظ‌پژوهان آن غزل را به‌سفر شاه شجاع و دوری او از شیراز ربط داده بودند و این فقط یک حدس بود. دربارهٔ این غزل هم همان حدس مطرح است با این تفاوت که در این غزلِ ۲۳۶ قرائنی هست که آن احتمال را بیشتر می‌کند. به‌هر حال، این هم غزلی است با تعبیرها و حال و هوای غزل‌های عاشقانه که در بیت آخرش، شاه، می‌تواند شاه شجاع باشد.

۱ـ طایر قدسی یعنی پرنده‌یی که از عالم لاهوت یـا مـلکوت مـی‌آید، مـوجودی بـرتر از

موجودات این جهان خاکی. اشاره به‌پیرانه‌سر (= سر پیری در فارسی امروز) با زمان شاه شجاع بی‌مناسبت نیست (نگ: پیرانه‌سر ۵:۷ و ۱:۱۱۰ و ۳:۱۷۰).

۲ـ برق دولت یعنی نوری که نشانهٔ بخت موافق است و باز اگر به‌شاه شجاع مربوط کنیم، حمایت شاه‌شجاع از حافظ، و دادن صله و امکان مالی به‌اوست.

۳ـ معنی بیت روشن است و باز تعبیر مصراع اوّل، ذهن را به‌طرف ستایش شاه شجاع می‌برد، امّا همین تعبیر در غزل حافظ اشاره به‌معشوق هم می‌تواند باشد.

۵ـ خطابِ یارگرامی به‌ممدوح در ستایش نامه‌های شاعران نیست امّا حافظ این‌گونه خطاب را به‌کار می‌برد، خاصّه در مورد دو ممدوحی که با او سرِ دوستی هم داشته‌اند: ابواسحاق اینجو و همین شاه‌شجاع. در مصراع دوّم پیشاوندِ باز در باز آید، زاید است و به‌کار بازآمدن، به‌جای به‌کار آمدن خالی از مسامحه نیست.

۶ـ نودولتی یعنی دوباره خوشبخت شدن، باز آمدن بخت. مَهِ نوسفر، باز می‌تواند شاه شجاع باشد که پس از استقرار، به‌تازگی سفری به‌عراق و آذربایجان کرده است یا به‌معشوقی که حافظ انتظار بازآمدن او را دارد. کوسِ نودولتی زدن هم به‌این معنی است که من از بازآمدن بخت موافق اظهار غرور و سربلندی کنم.

۷ـ غلغل چنگ، یعنی صدای نواختن چنگ (نگ: چنگ در غلغله آید ۴:۲۹۳). شکرخواب صبوح، یعنی خواب نوشین دم صبح. معنی بیت این است که به‌این ممدوح یا این محبوب خیلی خوش می‌گذرد و آه سحرگاهی من به‌گوش او نمی‌رسد، وگرنه آن محبّت را به‌من دارد که به‌خاطر من از سفر بازگردد. (نگ: شکرخواب صبحدم ۳:۴۵۲).

۸ـ معنی بیت روشن است، و همّت که توجّه قلبی و باطنی است، در اینجا به‌معنی دعا و درخواست از پروردگار هم می‌تواند باشد (نگ: همّت حافظ و انفاس سحرخیزان ۸:۱۸۳).

۲۳۷

نفس برآمد و کام از تو برنمی‌آید فغان که بخت من از خواب درنمی‌آید
صبا به‌چشم من انداخت خاکی از کویش که آب زندگی‌ام در نظر نمی‌آید
قد بلند تو را تا به‌بر نمی‌گیرم درختِ کام و مرادم به‌بر نمی‌آید
مگر به‌روی دلارای یار ما، ور نی به‌هیچ وجهِ دگر، کار برنمی‌آید
مقیمِ زلف تو شد دل، که خوش سوادی دید وز آن غریبِ بلاکش، خبر نمی‌آید
ز شستِ صدق، گشادم هزار تیرِ دعا ولی چه سود؟ یکی کارگر نمی‌آید
بَسَم حکایتِ دل هست با نسیم سحر ولی به‌بختِ من، امشب سحر نمی‌آید
در این خیال به‌سر شد زمان عمر، و هنوز بلای زلف سیاهت به‌سر نمی‌آید
ز بس که شد دل حافظ رمیده از همه کس
کنون، ز حلقهٔ زلفت به‌در نمی‌آید

* غزل عاشقانه‌یی است که در بعضی از ابیات آن، تعبیرها پختگی سالهای کمال حافظ را ندارد، و باید از سروده‌های سالهای جوانی او باشد!

۱ـ نفس برآمد، در اینجا یعنی نفسم بند آمد (نگ: به لب رسید مرا جان و برنیامد کام ۷:۲۳۸).

۲ـ خاکی، یعنی یک ذرّه خاک، یک غبار. آب زندگی همان آب حیات خضر است که زندگی جاودانه می‌بخشد (۸:۳۹ و ۴:۶۵ و ۴:۹۷ و ۷:۱۹۵ و...). معنی بیت این است که اگر ذرّه‌یی امید به‌وصال او داشته باشم، زندگی جاودان را هم در راه آن می‌دهم (نگ: نیاید هیچ در چشمش به جز خاک سر کویت ۷:۹۵).

۳ـ معنی بیت روشن است.

۴ـ تکرار مضمون بیت سوّم است با تعبیرهای دیگر: کار ما در صورتی درست می‌شود که یار دلارای من روی بنماید، بیاید.

۵ـ مضمونِ گرفتاری دل عاشق در حلقهٔ زلف معشوق، در غزل فارسی بسیار تکرار شده

است. امّا سواد در این بیت هم سیاهی زلف معشوق است، و هم سواد به‌معنی آبادانی. دل من دید که در عشق تو گرفتار بودن خوب است امّا چنان گرفتار شد که دیگر خبری از او ندارم (نگ: شد که بازآید و جاوید گرفتار بماند ۱۱:۱۷۸).

۶ـ شست، گیره‌یی است روی زه کمان که با کمک آن تیر را میزان می‌کنند و می‌اندازند. در اینجا صدق و پاک‌دلی به‌شست تشبیه شده. هزار بار صادقانه دعا کردم و مستجاب نشد.

۷ـ شب هجران دراز است و انگار پایان ندارد. دلم می‌خواست به‌نسیم سحر حکایت غصّه‌های شب هجران را بگویم تا شاید به‌گوش معشوق برساند امّا شب پایان ندارد تا نسیم سحر بیاید.

۸ـ بلای زلف سیاهت، یعنی گرفتاری عشق بی‌سرانجام تو. در مصراع دوّم بلا به‌سر نمی‌آید، باز یعنی تمام نمی‌شود، و با تعبیر فارسی امروز که بلایی بر سرم آمد ربط ندارد.

۹ـ حافظ از یاران دل‌آزرده است، و ترجیح می‌دهد که در همین عاشقی و تنهایی بماند، هرچند که وصالی در پی ندارد.

۲۳۷/۱

مژده ای دل! که مسیحا نفَسی می‌آید
که ز انفاسِ خوشش بوی کسی می‌آید

از غمِ هجر مکن ناله و فریاد، که دوش
زده‌ام فالی، و فریادرسی می‌آید

ز آتشِ وادیِ اَیمَن، نه منم خُرّم و بس
موسی آنجا، به‌امیدِ قَبَسی می‌آید

هیچ کس نیست که در کوی تواش کاری نیست
هرکس آنجا به‌طریقِ هوسی می‌آید

کس ندانست که منزلگهِ معشوق کجاست؟
این قَدَر هست که بانگِ جرسی می‌آید

جُرعه‌یی دِه، که به‌میخانهٔ ارباب کَرَم
هر حریفی ز پیِ مُلتَمَسی می‌آید

دوست را گر سرِ پرسیدنِ بیمارِ غم است
گو: بِران خوش، که هنوزش نفسی می‌آید

خبرِ بلبلِ این باغ بپرسید، که من
ناله‌یی می‌شنوم کز قفسی می‌آید

یار، دارد سرِ صیدِ دل حافظ، یاران!
شاهبازی به‌شکار مگسی می‌آید

* این غزل یکی از معروف‌ترین غزل‌های عارفانهٔ ادب فارسی است و تا آنجاکه می‌دانیم، به‌نام حافظ در بسیاری از نسخه‌های کهن دیوان که تا پنجاه سال پس از درگذشت او تحریر شده، ثبت است. امّا در دیوان حافظِ تصحیح علاّمهٔ قزوینی، این غزل را نمی‌بینیم، و بعید است که علاّمه با دقّت و جستجوی بی‌حدّی که در همهٔ دستنویس‌های دیوان می‌کرده، این غزل را ندیده و دربارهٔ آن سخنی نگفته باشد! ظاهراً

در سال ۱۳۲۰ خورشیدی، علاّمه صورت نهائی تصحیح دیوان حافظ را به‌خوشنویس هنرمند حسن زرّین خط سپرده، و این کار پس از تحریر زیبای زرّین خط به‌گراورسازی رفته و چاپ شده است، و در آن سالهاکه علاّمه روزگار پیری را می‌گذرانده و کارهای بسیار دیگری در دست داشته، این غزل در تحریر دیوان از قلم افتاده، و علاّمه هم به‌دلیل مشغلهٔ ذهنی بسیار، بار دیگر صورت نهائی دیوان را بازبینی نکرده، و در سالهای پایان عمر هم فرصتی پیش نیامده که این غزل را در نشر دیگری از دیوان وارد کند. به‌هر حال، زبان این غزل، زبان غزلهای حافظ است، و بسیاری از تعبیرهای آن در غزل‌های دیگر دیوان آمده، و مضمون‌ها و کلمات قافیهٔ این غزل را خاصّه در غزل ۴۵۵ نیز می‌توان دید. این غزل در دیگر چاپ‌های معتبر دیوان حافظ، و از جمله در دیوان‌های تصحیح استاد خانلری، دکتر یحیی قریب و هوشنگ ابتهاج (سایه) هست، و در اینجا از تصحیح استاد خانلری نقل شده، و بیت ششم و نهم آن مطابق با نسخه‌های معتبر دیگری است که در نسخه بدل‌های تصحیح استاد خانلری نیز بوده.

۱ـ مسیحا نفس، در لفظ یعنی کسی که مانند عیسای مسیح، نفسش مرده را زنده می‌کند امّا در کلام حافظ یعنی مردکاملی یا صاحب‌دلی که رهروان حق را هدایت می‌کند، و معنایی چون پیر مغان و پیر می‌فروشِ حافظ را به‌ذهن می‌آورد (نگ: مسیحادم ۴:۱۸۷ و مسیح دم ۵:۴۷۱ و خوش نفس ۸:۴۵۵). در مصراع دوّم نیز، کسی، یعنی چنان کسی که راز عالم معنا را می‌داند، همان مسیحا نفسِ مصراع اوّل (نگ: مشکین نفس ۴:۴۵۵).

۲ـ فریادرس این بیت، همان مسیحانفسِ بیت اوّل است، امّا فال‌زدن حافظ به‌این معنی نیست که او به‌فال و فالگیر تکیه و اعتقادی داشته باشد. حافظ این تعبیر را مترادف با امیدواری و نیّت خیر به‌کار می‌برد (نگ: نیّت خیر مگردان که مبارک فالی است ۸:۶۸ ـ و ۷:۱۱۴ و ۹:۱۵۳ و ۱:۱۶۶).

۳ـ مضمون این بیت از آیه‌های ۵۲ سورهٔ مریم، ۱۰ سورهٔ طٰه، ۷ سورهٔ نَمل و ۲۲ تا ۲۹ سورهٔ قَصَص است که موسی در سفری از مَدیَن به‌مصر، در شبی سرد به‌جستجوی پناهی بود و از فرازکوه سینا آتشی دید و به‌سوی آن رفت، و درختی شعله‌ور یافت، و از آن درخت خطاب حق را شنید که من پروردگار توام. در اینجا آتشِ وادی اَیمَن تجلّی پروردگار، و وادی اَیمَن دل عاشق حقّ است، و حافظ می‌گوید: من از این جلوهٔ محبوب ازل شادم، امّا نه تنها من، موسی هم عاشق این تجلّی بود (۲:۱۹ و ۶:۱۸۸). قَبَس یعنی شعله یا پارهٔ آتش، و اشاره به‌مضمون آیه‌هاست که موسی به‌همسر خود می‌گوید: من به‌سوی آتش می‌روم تا پاره‌یی از آن بیاورم (نگ: آتش‌طور کجا؟ وعدهٔ دیدار کجا ۲:۱۹ ـ تیره شب وادی ایمن ۶:۳۴۵ ـ لَکَ آتِ بِشِهابٍ قَبَسٍ ۵:۴۵۵).

جان کلام در مصراع دوّم این است که حتّی موسی پیامبر هم، به‌بهرهٔ ناچیزی از این معرفت خرسند می‌شد.

۴ـ مخاطبِ بیت، محبوب ازل و ابد است، و سخن در این که همهٔ آفریدگان و پیروان همهٔ فرقه‌ها در پی شناخت پروردگار خویش‌اند (۳:۸۰). به‌طریق هوسی، یعنی به‌صورت آرزویی که ممکن است برآورده شود یا نشود (نگ: در هیچ سری نیست که سرّی ز خدا نیست ۹:۶۹).

۵ـ از این آفریدگانِ جویای حق، هیچ یک نمی‌داند که به‌وصال او چگونه می‌توان رسید. کاروانی از عاشقان در راه است، بانگ جرسِ اشترانِ این کاروان به‌گوش می‌رسد، امّا رسیدن به‌سرمنزل وصال آسان نیست (زنهار از این بیابان، وین راه بی‌نهایت ۷:۹۴).

۶ـ جرعه‌یی، در اینجا یعنی همان درک و شناخت محدودی که هر آفریده از آفریدگار خود می‌تواند داشته باشد، و حریف، هر یک از آفریدگان است که در این سیرِ عاشقان، مراد و آرزوی خود را می‌جوید (۹:۴۵۵).

۷ـ دوست، محبوب ازل و ابد، و حافظ بیمار غم اوست. پرسیدن این بیمار، عنایت محبوب ازل است که به‌سراغ عاشقان می‌آید، و گاه چنان دیر، که نفسی چند باقی مانده است.

۸ـ این باغ، دنیاست، و بلبل این باغ عاشقان حقّ‌اند، و از جمله حافظ. امّا این دنیا برای عاشقان حق قفس است، زندان است (۲:۳۴۲ و ۷:۴۵۵) و شعر عارفانهٔ حافظ مانند نالهٔ بلبلی است که از درون قفس به‌گوش می‌رسد.

۹ـ در مصراع اوّل این بیت، در نسخهٔ تصحیح استاد خانلری و دکتر قریب «سرِ آزردن حافظ» است، و متن بیت مطابق نسخهٔ ۸۶۲هـ. متعلّق به‌دکتر یحیی قریب، و نیز مطابق با تصحیح سایه است، و این با مصراع دوّم نیز درست‌تر می‌نماید. محبوب ازل و ابد که «سرِ پرسیدنِ» عاشق را دارد، می‌خواهد دل او را صید کند، و حافظ می‌گوید: مگر دل من شایستگیِ این عنایت را دارد؟ مثل این است که بازِ شاهی به‌شکار یک مگس ناچیز بیاید.

۲۳۸

جهان بر ابروی عید از هِلال وسمه کشید
هلال عید، در ابروی یار باید دید

شکسته گشت چو پشتِ هلال، قامت من
کمانِ ابروی یارم چو وسمه بازکشید

مگر نسیمِ خطّت صبح در چمن بگذشت؟
که گل به‌بوی تو بر تن چو صبح جامه درید

نبود چنگ و رَباب و نبید و عود، که بود
گِل وجود من آغشتهٔ گلاب و نبید

بیا، که با تو بگویم غمِ ملالتِ دل
چرا که بی‌تو ندارم مجال گفت و شنید

بهای وصل تو گر جان بود، خریدارم
که جنس خوبْ مُبصّر به‌هرچه دید، خرید

چو ماهِ روی تو در شام زلف می‌دیدم
شبم به‌روی تو، روشن چو روز می‌گردید

به‌لب رسید مرا جان و برنیامد کام
به‌سر رسید امید، و طلب به‌سر نرسید

ز شوق روی تو حافظ نوشت حرفی چند
بخوان ز نظمش، و در گوش کن چو مروارید

* از غزل‌های عاشقانه‌یی است که در بعضی از ابیات آن صلابت و پختگی کلام حافظ را نمی‌بینیم، برای مثال مصراع دوّم بیت‌های ششم و هفتم، نه چندان شاعرانه است و نه حافظانه! در دیوان حافظ تصحیح استاد خانلری هم این غزل نیامده است. متن مطابق تصحیح علّامهٔ قزوینی است.

۱ـ سخن از عید فطر است و اوّل ماه شوّال، و هلال ماه به‌وسمه تشبیه شده که رنگ آن با ماه مناسبتی ندارد. در مصراع دوّم هم ماه نو را، سنّت این است که به‌روی زیبایان می‌بینند و نه در ابروی آنها، امّا این توجیهی دارد که حافظ شکل هلال و ابرو را همانند دیده است.

۲ـ معنی بیت روشن است امّا باز در مصراع دوّم اجزاء جمله باید چنان باشد که یار فاعل جمله بشود، و اوست که بر ابروی خود وسمه می‌کشد. فعل بازکشید هم، برای وسمه کشیدن خالی از مسامحه نیست.

۳ـ مخاطب این بیت همان یارِ وسمه کشیده است: خط، موی کم‌پشتِ بناگوش است که در زن و مرد هر دو هست. نسیم خطت، یعنی بوی خوش چهره یا بناگوش تو. گل در کلام حافظ گل

سرخ است (۱:۹ و ۱:۱۱۲ و ۴:۱۴۵ و ۱:۲۰۶ و...). باز شدن گل مثل این است که گل از شوق لباس خود را دریده است، و این شاید از شوق این است که بوی چهرهٔ تو، بناگوش تو یا موی بناگوش تو، به‌باغ رسیده. چمن در کلام حافظ به‌معنی مطلق باغ است (۲:۹ و ۴:۲۱ و..). در مصراع دوّم، چو صبح جامه درید، یعنی همان‌طور که صبح تاریکی شب را می‌درد و بیرون می‌آید.

۴ـ معنی بیت به‌زبان ساده این است که شوق می‌خوارگی از ازل در خلقت من بوده است، و آن هم میِ آمیخته با گلاب (نگ: بادهٔ مشکین ۱:۲۳۰ و ۳:۲۴۳ و می و مشک ۷:۲۵۶ـ نگ: نصیبهٔ ازل ۹:۱۶ و بادهٔ ازل ۷:۴۵ و جام دوست ۲:۶۴).

۵ـ مجال یعنی فرصت و امکان، جولان. امّا در این بیت به‌جای حالِ گفت و شنید به‌کار رفته است!

۶ـ مصراع دوّم این بیت، درکنار مصراع اوّل غریبه است و زبان بازاری آن اصلاً به‌کلام حافظ نمی‌برد، و مبصّر هم به‌جای بصیر غلط است، و تعبیرِ جنس خوب برای معشوق کاربردی است که با بازار برده‌فروشان بیشتر مناسبت دارد. دور نیست که کاتبان عبارات اصل را عوض کرده باشند! یا همان‌طور که در یادداشت زیر غزل توضیح دادم، غزل از حافظ نباشد!

۷ـ ماهِ روی تو در شامِ زلف، یعنی چهرهٔ تو در میان موهایی که آن را احاطه کرده است، و باز در این بیت، مصراع دوّم انگار زبان حافظ نیست، یا از کارهای روزگار جوانی اوست که در آن حکّ و اصلاحی صورت نگرفته است.

۸ـ امید به‌سر رسید، یعنی دیگر امیدی ندارم، و طلب به‌سر نرسید یعنی از کوشش برای وصال دست نمی‌کشم.

۹ـ بخوان ز نظمش، یعنی نظم او را بخوان، و کاربرد حرف اضافه به‌جای «را» درست است امّا به‌این صورت خالی از مسامحه نیست.

۲۳۹

رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید — وظیفه گر برسد، مصرفش گل است و نبید

صفیر مرغ برآمد، بطِ شراب کجاست؟ — فغان فتاد به‌بلبل، نقابِ گل که کشید؟

ز میوه‌های بهشتی چه ذوق دریابد — هر آن که سیبِ زنخ‌دانِ شاهدی نگزید

مکن ز غصّه شکایت، که در طریقِ طلب — به‌راحتی نرسید، آن که زحمتی نکشید

ز روی ساقی مهوش گلی بچین امروز — که گِردِ عارضِ بستان خطِ بنفشه دمید

چنان کرشمهٔ ساقی دلم ز دست ببرد — که با کسِ دگرم نیست برگ گفت و شنید

من این مُرقّعِ رنگین چو گل بخواهم سوخت — که پیر باده فروشش به‌جرعه‌یی نخرید

بهار می‌گذرد، دادگسترا دریاب — که رفت موسم، و حافظ هنوز می نچشید

* حال و هوای این غزل رندانه است، و اگر کسانی از حافظ‌شناسان، بیت چهارم یا ششم را عارفانه تفسیر کرده باشند، آن تفسیر با حال و هوای غزل مناسب درنمی‌آید.

۱ـ وظیفه به‌معنی مقرّری یا مستمرّی است که برای گذران زندگی به‌کسی پرداخت می‌شود، و ظاهراً حافظ، دست کم برای مدّتی، از این حمایت بهره‌مند بوده است. اگر ماهیانهٔ ما را بپردازند، با آن گل و شراب می‌خریم (نگ: وظیفه و زاد سفر ۶:۲۴۷).

۲ـ صفیر صدای پرنده، و در اینجا به‌مناسبت بهار و سبزه و گل باید صدای بلبل باشد. بط صراحی شراب است که آن را به‌شکل مرغابی می‌ساخته‌اند، و هنوز نمونه‌هایی از آن در خانه‌های مؤمنان! هست. نقاب گل، کاسبرگ‌های گل سرخ است که باز می‌شود و گلبرگ‌ها جلوه می‌کنند، و این مانند آن است که زن زیبایی روی خود را بگشاید یا دیگری نقاب او را کنار بزند. وقتی که گل از پرده بیرون می‌آید، بلبل عاشق فریاد می‌کشد (نگ: گل افگند نقاب ۳:۱۸۲، نقاب گل کشید و زلف سنبل ۷:۱۳۰).

۳ـ زنخ‌دان چانه است و سیب زنخ‌دان گردیِ پایین صورت زیبایان. شاهد را بعضی از

حافظ‌پژوهان، چه در شعر حافظ و چه در آثار دیگران، به‌معنی پسرانِ ساده‌روی گرفته‌اند و دلیلی هم ندارند. بیش از پانزده بار این کلمه در غزل‌های حافظ به‌کار رفته و تنها در مواردی که زاهد و صوفی سر از میخانه درمی‌آورند شاهد و مغ‌بچه چنین معنایی پیدا می‌کند (نگ: توضیح ۷:۱۱ و ۵:۱۱۳ و ۳:۲۱۹ ـ نگ: توضیح ۲:۱۷۰). در این بیت رندانه و طنزآمیز، معنی کلام حافظ به‌زبان ساده این است که اگر کسی عاشق زیبایان این جهان نشده و آنها را نبوسیده باشد، به‌فرض آن که به‌بهشت برود، لذّت بهشت را هم نخواهد فهمید.

۴ـ طریق طلب یعنی راه رسیدن به‌آنچه دوست می‌داریم، و در حال و هوای این غزل تفسیر عارفانه ندارد. معنی بیت روشن است.

۵ـ گل چیدن از روی ساقی مهوش، یعنی دیدن یا بوسیدن زیبایان (نگ: به دست مردمِ چشم از رخ تو گل چیدن ۴:۳۹۳). گلهای بنفشه که در کنار باغ روییده، مثل خطِ کم‌پشتِ موهایی است که در بناگوش زیبایان می‌روید. امروز، روز دیدار ساقی است و می خوردن.

۶ـ کرشمه ناز و دلربایی است، و کرشمهٔ ساقی توجّه و محبّت او را نیز دربر دارد. برگِ گفت و شنید، یعنی امکان آن یا حوصله و علاقهٔ به‌آن.

۷ـ مرقّع، خرقه‌یی است که از پاره‌های برهم دوخته درست شده باشد (۳:۴۱ و ۵:۱۴۹) امّا در کلام حافظ خرقه و دلق و مرقّع به‌طور کلّی یعنی جامهٔ زهد و درویشی. رنگ خرقهٔ صوفیان در زمان حافظ بیشتر کبود بوده (نگ: دلق ازرق ۲:۸ و ازرق‌پوشان ۹:۲۰۳) و اگر حافظ می‌گوید: مرقّع رنگین چو گل، باید مرقّع آلوده به‌میِ گلرنگ مورد نظر او باشد (نگ: همچو گل بر خرقه رنگ می، مسلمانی بود؟ ۳:۲۱۸). من این خرقه‌یی را که نشان صلاح و تقوی نیست، و آن قدر بی‌ارزش است که یک جرعه شراب هم در برابر آن به‌من نمی‌دهند، می‌سوزانم (نگ: ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد ۱:۱۵۹). کسانی از حافظ‌شناسان در این بیت «چو گل» را جداگانه و به‌صورت قیدی برای سوختن خوانده‌اند، و ناچار به‌این تفسیر دست زده‌اند که مرقع خود را می‌سوزانم، همان طور که گل در دیگ گلاب‌گیری می‌سوزد! و این تفسیر از بی‌راهه به‌جایی نمی‌رسد.

۸ـ دادگستر در اینجا باید پادشاهی یا صاحب مقامی باشد که همان وظیفه و مستمرّیِ بیت اوّل را برای حافظ می‌فرستاده و این بار تأخیر کرده است، و نمی‌دانیم شاه شیخ ابواسحاق است؟ شاه شجاع است؟ یا کسی دیگر؟

۲۴۰

ابرِ آذاری برآمد، باد نوروزی وزید
وجهِ می می‌خواهم و مطرب، که می‌گوید: رسید؟

شاهدان در جلوه، و من شرمسارِ کیسه‌ام
بار عشق و مُفلسی، صعب است، می‌باید کشید

قحطِ جود است، آب روی خود نمی‌باید فروخت
باده و گل، از بهای خرقه می‌باید خرید

گوییا خواهد گشود از دولتم کاری، که دوش
من همی کردم دعا، و صبحِ صادق می‌دمید

با لبی و صد هزاران خنده، گل آمد به‌باغ
از کریمی، گوییا در گوشه‌یی بویی شنید

دامنی گر چاک شد در عالم رندی، چه باک؟
جامه‌یی در نیک‌نامی نیز می‌باید درید

این لطایف کز لب لعل تو من گفتم، که گفت؟
وین تطاول کز سر زلف تو من دیدم، که دید؟

عدل سلطان گر نپرسد حال مظلومان عشق
گوشه‌گیران را، از آسایش طمع باید برید

تیر عاشق‌کُش ندانم بر دل حافظ که زد؟
این قدر دانم که از شعر تَرَش خون می‌چکید

* این غزل بیشتر یک حسب حال است، و حال و هوای جامعهٔ قرن هشتم و چگونگی گذرانِ شاعران و اهل قلم را در آن روزگار، نیز تصویر می‌کند، و نشان می‌دهد که در شرایط آن زمانه، زندگی آنها جز با صله و وظیفه‌یی که یک حاکم به‌آنها می‌پرداخته، تأمین نمی‌شده است.

۱ـ آذار ماه ششم تقویم رومی، و تقریباً همزمان با مارس در تقویم مسیحی امروز است که از دههٔ دوّم اسفندماه آغاز می‌شود و در شیراز هم، از همان روزها باد نوروزی می‌وزد. در مصراع دوّم می و مطرب با هم آمده و این در غزل‌های حافظ مکرّر دیده می‌شود که اگر دیدار جمع کوچکی هم باشد، حافظ می و مطرب را با هم می‌خواهد (۸:۱۶ و ۲:۱۴۹ و ۹:۱۷۸ و ۵:۱۹۳). که می‌گوید رسید؟ اشاره به‌این رسم است که اگر در مجلس کسی از نیاز مادّی صحبت کند، دیگری که عهده‌دار برآوردن نیاز می‌شود، می‌گوید: رسید، و هنوز در آداب باقی ماندهٔ جوانمردان ایران، این رسم وجود دارد.

۲ـ شاهدان یعنی زیبایان، و اگر در جایی خوانده‌اید که منظور پسران زیباست، حرف بی‌پایه‌یی است و مکرّر در شرح این غزل‌ها گفته‌ام: در بیش از پانزده بار که این کلمه در غزل‌های حافظ به‌کار رفته، چنین صراحتی با آن همراه نیست (نگ: توضیح ۷:۱۱ و ۱:۱۵ و ۱۰:۹۱ و ۲:۱۰۵ و ۵:۱۱۳ و...). شرمسار کیسه یعنی بی‌پول و همان مفلس مصراع دوّم.

۳ـ قحط جود است، یعنی کسی چیزی به‌ما نمی‌بخشد. فروختن خرقه یا گرو گذاشتن آن برای باده از مضمون‌هایی است که مکرّر در غزل‌های رندانهٔ حافظ به‌کار می‌رود (۵:۱۴۹ و ۳:۱۷۸ و ۱:۴۶۶ و...).

۴ـ کاری از دولت خواهد گشود، یعنی بخت موافق خواهد شد و مشکل تنگ‌دستی را حل خواهد کرد، چرا؟ که حافظ سحرگاه بیدار بوده و دعا می‌کرده است، و دعای سحر، کاری خواهد کرد (۸:۶۴ و ۸:۱۸۳ و...).

۵ـ یک لب و صد هزاران خنده، از زیباترین توصیف‌های بهاری است. در مصراع دوّم کریمی، هم با یاء مصدری به‌معنی کرم و بخشندگی، و هم با یاء وحدت به‌معنی یک مرد بخشنده، می‌تواند خوانده شود، و من وجه مصدری را ترجیح می‌دهم، زیرا بوی بخشایش و کرم از بوی مردکریم خوش‌آیندتر است!

۶ـ دامنی چاک شد، یعنی آب روی ما رفت و رسوا شدیم. رندی حافظ را مدّعیانِ زهد و پرهیز نمی‌پسندند و رسوایی می‌دانند، امّا در نیک‌نامی جامه دریدن یعنی ابراز شادی در کار خیر، و با این حال، طنزِ کلام حافظ چنان است که این هم نوع دیگری از رسوایی است، چون حافظ به‌نیک‌نامی‌های زاهد و صوفی و مدّعیان دیگر اعتقادی ندارد (نگ: پیراهنی به‌نیک‌نامی دریدن ۲:۳۹۲).

۷ـ این لطایف یعنی این توصیف‌های زیبا، و تطاولِ سر زلف در کلام حافظ به‌معنی در دام عشق افتادن و آزار معشوق مکرّر به‌کار می‌رود (۱:۱۱۲ و ۹:۱۲۷ و ۴:۱۹۵).

۸ـ سلطان در این غزل نمی‌دانیم کیست؟ و اگر بگوییم شاه شجاع یا هرکس دیگر است، فقط حدس زده‌ایم. حاکم وقت باید« وجه می و مطرب» را به‌این رند برساند، و گوشه‌گیران همان رندان‌اند که آسایش آنها به‌همین حمایت مالی سلطان بستگی دارد (نگ: گوشه‌نشینان ۵:۴۴ و گوشه‌گیران ۴:۱۹۴).

۹ـ حافظ عاشق‌پیشه است و نظرباز (۴:۲۷ و ۹:۲۹) و دلی دارد هرزه‌گرد و هرجایی (۴:۲۲۴) که مدام از پی نظر می‌رود (۱:۲۲۴) و نمی‌داند (!؟) که تیر عاشق‌کش را چه کسی بر دل او زده است، امّا از فراق او ـ که نمی‌دانیم کدام دلبر عیّار بوده!؟ـ چنان غم‌زده است که شعر او هم با اشک خونین او همراه است.

۲۴۱

معاشران! ز حریف شبانه، یاد آرید — حقوق بندگیِ مخلصانه، یاد آرید
به‌وقتِ سرخوشی، از آه و نالهٔ عُشّاق — به‌صوت و نغمهٔ چنگ و چغانه یاد آرید
چو لطفِ باده، کند جلوه در رخ ساقی — ز عاشقان به‌سرود و ترانه یاد آرید
چو در میانِ مراد آورید دستِ امید — ز عهدِ صحبت ما، در میانه یاد آرید
سمندِ دولت، اگر چند سرکشیده رود — ز همرهان به‌سرِ تازیانه یاد آرید
نمی‌خورید زمانی غم وفاداران — ز بی‌وفایی دورِ زمانه یاد آرید
به‌وجه مرحمت ای ساکنانِ صدرِ جلال! — ز روی حافظ و این آستانه یاد آرید

* این غزل نه عاشقانه است، نه عارفانه و نه رندانه، نامه‌یی است به‌دوستان دیرین که شاید در یکی از سفرهای حافظ، که شمار آنها نیز بسیار نبوده، نوشته شده است.

۱ـ حریف شبانه، خود حافظ است که روزگاری با آن یاران بوده و اکنون جدا افتاده است. بندگی مخلصانه تعبیر آمیخته با ادب و تعارفی است به‌معنی دوستی صمیمانه.

۲ـ وقتی که مجلس گرم است و به‌شما خوش می‌گذرد، همراه با نوای چنگ و چغانهٔ مطربان، یادی هم از ما بکنید و ناله‌های عاشقانه‌یی که می‌کردیم. چغانه نوعی ساز سیمی است، نیز نوعی انبرک زنگوله‌دار، و باز ظرف توخالی است که در آن مهره‌هایی می‌ریخته‌اند و مثل جغ‌جغه صدا می‌کرده است (نگ: نالهٔ عشاق ۲:۱۲۳ و چنگ و چغانه ۱:۴۲۸).

۳ـ لطف باده، تأثیر و سکرآوریِ باده است، و جلوه کردن آن در رخ ساقی، این است که چهرهٔ ساقی در اثر نوشیدن شراب یا گرمی مجلس برافروخته شود (نگ: ز باغ عارض ساقی هزار لاله برآید ۱:۲۳۴). به‌سرود و ترانه، یعنی با خواندن سرودها و تصنیف‌های مناسب.

۴ـ میانِ مراد، اضافهٔ استعاری است، مراد و آرزو به‌معشوقی تشبیه شده که میان (کمر) دارد و دست امید در میان مراد آوردن، یعنی به‌امیدها و آرزوها نزدیک شدن. عهد صحبت، پیمان

دوستی. یا روزگار دوستی‌های گذشته است.

۵ـ سمند دولت، یعنی مرکب قدرت و امکانات اجتماعی مناسب و مطلوب، و سرکشیده رفتن اسب هنگامی است که سوار بر آن مسلّط است. شما دوستان موفّق (ساکنان صدر جلال در بیت هفتم) اگر همهٔ کارها بر وفق مراد شماست، درگذرگاه خود، حتّی اگر با حرکت دادن تازیانه و یا ضربت کوچکی زدن، به‌ما توجّه کنید، باز هم بد نیست (نگ: بوسه‌یی چند برآمیز به‌دشنامی چند ۴:۱۸۲).

۶ـ در این بیت مصراع اوّل با لحن شرطی خوانده می‌شود: اگر غم دوستان را نمی‌خورید، دست کم یادتان باشد که روزگار بی‌وفاست.

۷ـ به‌وجه مرحمت، یعنی به‌عنوان لطف و بزرگواری. ساکنان صدر جلال، حکایت از آن دارد که حافظ این نامه را به‌یارانی نوشته است که دارای مقام و منزلت اجتماعی، یا از زندگی مرفّه برخوردار بوده‌اند. روی حافظ و این آستانه، یعنی روی حافظ که بر درگاه صدر جلال شما به‌خاک افتاده و انتظار توجّه دارد.

۲۴۲

بیا که رایتِ منصورِ پادشاه رسید   نوید فتح و بشارت به‌مهر و ماه رسید
جمالِ بخت، ز روی ظفر نقاب انداخت   کمال عدل، به‌فریاد دادخواه رسید
سپهر، دور خوش اکنون کند، که ماه آمد   جهان به‌کام دل اکنون رسد، که شاه رسید
ز قاطعان طریق این زمان شوند ایمن   قوافلِ دل و دانش، که مرد راه رسید
عزیز مصر، به‌رغمِ برادرانِ غیور   ز قعر چاه برآمد، به‌اوج ماه رسید
کجاست صوفیِ دجّال فعلِ مُلحد شکل   بگو: بسوز که مَهدیِّ دین‌پناه رسید
صبا! بگو که چه‌ها بر سرم در این غم عشق   ز آتشِ دل سوزان و دودِ آه رسید
ز شوق روی تو شاها! بدین اسیرِ فراق   همان رسید، کز آتش به‌برگِ کاه رسید

مرو به‌خواب، که حافظ به‌بارگاه قبول
ز وردِ نیم‌شب و درس صبح‌گاه رسید

* غزل نیست. مدح کوتاهی است برای شاه منصور مظفّری (نگ: غزل ۱۵۳) که چندان کسی هم نبوده و اقتضای زمانه حافظ را به‌این مبالغه و اغراق واداشته است (نگ: ص ۱۹ و ۵۳ دربارهٔ مدایح حافظ).

۱ـ رایت منصور پادشاه رسید، یعنی شاه منصور وارد شیراز شد (۷۹۰ هـ.!؟) و فتح شیراز را حافظ چنان با اهمیّت تلقّی کرده است که گویی خبر آن به‌ماه و خورشید هم رسیده. حافظ در دو سال پایان زندگی که با سلطنت شاه منصور هم‌زمان بوده، با مبالغهٔ بیشتری مدح می‌گفته و ستایش او از این پادشاه بیشتر با اغراق همراه است (نگ: غزل ـ قصیدهٔ ۳۲۹).

۲ـ جمال بخت یعنی خوش‌بختی، و نقاب از روی چیزی انداختن یا برگرفتن، یعنی آن را آشکار کردن. بخت موافق، شاه‌منصور را پیروز کرد و دادگستری او به‌فریاد ستم‌دیدگان رسید. روشن است که در این بیت انتظار توجّه به‌خود حافظ نیز مستتر است.

۳ـ شاه منصور به‌ماه تشبیه شده، و طلوع ماه، آسمان را روشن و زیبا می‌کند، و با توجّه به‌اعتقاد گذشتگان که افلاک در گرد زمین می‌گردند! حافظ می‌گوید: ماه درآمده و حالا آسمان در

نور این ماه بهتر از همیشه می‌گردد، و اگر کسی به‌تأثیر گردش افلاک و ستاره‌ها معتقد باشد، روزهای خوشی خواهد آمد، و حافظ به‌تأثیر کواکب و طالع معتقد نیست (نگ: توضیح ۴۵:۵).

۴ـ قوافلِ دل، یعنی صاحب‌دلان و عاشقان، و قوافل دانش، یعنی اهل علم و اهل معرفت، که حافظ خود را به‌هر دو قافله وابسته می‌داند. با آمدن شاه منصور صاحب‌دلان و فرزانگان از دست راهزنانِ دل و دانش، که صاحب‌دلان و فرزانگان را آسوده نمی‌گذارند، آسوده خواهند زیست.

۵ـ اشاره به‌یوسف است که برادران ناتنی او به‌او حسادت کردند و او را به‌چاه انداختند، و یک مسافر کاروان او را از چاه درآورد، و برادران، او را چون برده‌یی به‌«ثَمَن بخس» به‌آن کاروانی فروختند (آیهٔ ۲۰ سورهٔ یوسف و ۷:۲۱۱) امّا سرانجام او فرمانروای مصر شد. برادران غیور، یعنی برادران حسود (۹:۱۹۶). در این بیت اشارهٔ حافظ به‌مقابلهٔ شاه منصور با برادرش شاه یحیی است که به‌شکست شاه یحیی انجامید.

۶ـ مناسبت این بیت با مدیحهٔ شاه‌منصور مبهم است. آیا یکی از مدّعیان زهد و تصوّف در شیراز با شاه منصور نظر موافق نداشته است؟ به‌هر حال کسی را با قطع و یقین نمی‌توان نام برد امّا حافظ به‌هر بهانه‌یی پای زاهد و صوفی را به‌فلک می‌بندد. دجّال فعل یعنی مردم فریب، و مُلحد شکل یعنی کسی که ظاهرش هم به‌مسلمانی نمی‌برد. در مصراع دوّم مهدی دین‌پناه یعنی هرکسی که برای نجات مسلمانی ظهور کند، و حافظ به‌مناسبت نام دجّال، که پیش از ظهور امام غایب ظاهر می‌شود، نام مهدی را در مصراع دوّم آورده، و اشارهٔ او به‌شاه منصور است. اگر گفته‌اند که صوفی دجّال فعل اشاره به‌تیمور لنگ است، هیچ قرینهٔ روشنی ندارد و این که تیمور گویا تظاهر به‌درویشی کرده باشد، نیز روایتی است، محتمل صدق و کذب.

۷ـ اگر این بیت را هم به‌مدح شاه منصور مربوط کنیم، باد صبا، پیک عاشقان، باید با شاه منصور از روزگار فراق او و زمانی که شاه منصور در تلاش رسیدن به‌شیراز بوده، و حافظ مانند یک عاشق نگران او بوده، سخن بگوید. بیت بعد این تفسیر بیت هفتم را تأیید می‌کند.

۸ـ حافظ در سالهای پایان عمر از فراق حرف می‌زند امّا فراق این پادشاه که او را در این مدیحه با اغراق ستوده است. فراق او را سوزانده، همان‌طور که شعله‌یی برگ کاه را می‌سوزاند.

۹ـ این بیت آخر، مخاطب معیّنی ندارد. حافظ به‌شنونده یا خوانندهٔ شعر خود می‌گوید: من اگر در بارگاه شاه منصور پذیرفته شوم، نتیجهٔ بی‌خوابی‌های شب، دعا کردن و خواستن از درگاه حقّ است. امّا درس صبح‌گاه در اینجا نباید درسی باشد که در مکتب یا مدرسه می‌خوانند و همان دانشی است که با مطالعهٔ قرآن و تفسیر و دیگر منابع مذهبی به‌دست می‌آید. بعید هم نیست که در کتابت نسخه‌های دیوان حافظ، تعبیری مانند ذکرِ صبح‌گاه با مسامحهٔ کاتبان درس صبح‌گاه شده باشد!

۲۴۳

بوی خوش تو، هرکه ز باد صبا شنید ‌ ‌ ‌ از یار آشنا سخن آشنا شنید
ای شاهِ حُسن! چشم به‌حال گدا فکن ‌ ‌ ‌ کاین گوش، بس حکایت شاه و گدا شنید
خوش می‌کنم به‌بادهٔ مُشکین مشام جان ‌ ‌ ‌ کز دلق‌پوشِ صومعه بوی ریا شنید
سرِّ خدا، که عارفِ سالک به‌کس نگفت ‌ ‌ ‌ در حیرتم که باده‌فروش از کجا شنید؟
یارب! کجاست محرم رازی که یک زمان ‌ ‌ ‌ دل شرحِ آن دهد که چه گفت و چه‌ها شنید؟
اینش سزا نبود دلِ حق‌گزار من ‌ ‌ ‌ کز غم‌گسار خود سخن ناسزا شنید
محروم اگر شدم ز سر کوی او، چه شد؟ ‌ ‌ ‌ از گلشنِ زمانه، که بوی وفا شنید؟
ساقی بیا، که عشق ندا می‌کند بلند ‌ ‌ ‌ کآن کس که گفت قصهٔ ما، هم ز ما شنید
ما باده زیر خرقه، نه امروز می‌کشیم ‌ ‌ ‌ صد بار پیر میکده، این ماجرا شنید
ما می به‌بانگِ چنگ، نه امروز می‌خوریم ‌ ‌ ‌ پس دور شد که گنبد چرخ این صدا شنید
پند حکیم، محضِ صواب است و عینِ خیر ‌ ‌ ‌ فرخنده آن کسی که به‌سمعِ رضا شنید

حافظ! وظیفهٔ تو، دعا گفتن است و بس
دربند آن مباش که نشنید یا شنید؟

* غزلی است که عاشقانه آغاز می‌شود و پس از سه بیت حال و هوای غزلهای عارفانه را پیدا می‌کند و در پی آن ابیاتی با حال و هوای رندانه می‌آید (نگ: استقلال بیت‌ها، ص ۵۲ و ۵۳).

۱ـ باد صبا پیک عاشقان است و بوی محبوب را می‌آورد. در مصراع دوّم یار آشنا همین باد صباست و آشنا معشوق است.

۲ـ شاه حُسن، یعنی کسی که از همهٔ زیبایان زیباتر است (نگ: سلطان خوبان ۱:۱۴ و پادشاه حسن ۳:۳۳ و شاه خوبان ۹:۱۷۷) و گدا در مصراع اوّل اشاره به‌خود حافظ است.

۳ـ بادهٔ مشکین، یعنی شراب آمیخته با موادّ خوشبو (۱:۲۳۰ و ۷:۲۵۶). صومعه در کلام حافظ همان خانقاه صوفیان است، و حافظ در برابر زاهد و صوفی ریاکار همیشه به‌می‌خوارگی

تظاهر می‌کند (نگ: ص ۱۷ و ۱۸ و ۲۴ تا ۲۶) و دلق و خرقه و مرقّع صوفی را نشانهٔ پرهیزگاری نمی‌داند (نگ: دلم ز صومعه بگرفت و خرقهٔ سالوس ۲:۲ ـ نگ: ازرق لباس و دل سیه ۷:۲۰۱).

۴ـ سالک، رهرو طریقت صوفیان است امّا عارف سالک، کسی است که راه را پیموده و به‌عالم معنا راهی یافته، اسرار را می‌داند امّا به‌نااهلان نمی‌گوید (نگ: پیر سالک ۴:۲۷۴). در کلام حافظ باده‌فروش و پیرمیکده کسی است که از راه دل به‌آن روشنایی معنوی می‌رسد. آن‌که منازل طریقت را طی کرده بود، نگفت امّا باده‌فروش از راه رندی و آزادگی به‌آن اسرار رسیده بود (نگ: در خرابات مغان نور خدا می‌بینم ۱:۳۵۷).

۵ـ در این بیت سخن از همان دل روشن است که با نامحرمان نمی‌تواند بگوید که چه گفته و چه‌ها شنیده، و در جستجوی محرم رازی است که اهل درد و قادر به‌درک از راه دل باشد.

۶ـ معنی بیت روشن است امّا ربط آن به‌بیت‌های دیگر ابهام دارد. شاید این غم‌گسار، یاری است که محرم راز نبوده، و حافظ نمی‌توانسته است با او از رازهای دل سخن بگوید!

۷ـ باز سخن از همان یار است که باید غم‌گسار حافظ می‌بود امّا به‌او وفادار نماند و رفت (نگ: ز بی‌وفایی دور زمانه یاد آرید ۶:۲۴۱).

۸ـ این بیت تفسیر عارفانه می‌پذیرد و عشق به‌معنی معشوق، محبوب ازل و ابد است، که در دل حافظ به‌صدای بلند می‌گوید که قصهٔ عشق را اگر کسی درست دریابد و بگوید، از خود درنیافته است، ماییم که آن را در او می‌دمیم (نگ: شرح ۲:۱۶ ـ نیز نگ: شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت. مثنوی ۱۱۵:۱، و ما چونانیم و نوا در ما ز توست، مثنوی ۶۰۲:۱).

۹ـ باده زیر خرقه کشیدن، کنایه‌یی است به‌مدّعیان زهد و پرهیز و شراب‌خواریِ پنهان آنها، که حافظ مکرّر پرده از راز آن برمی‌گیرد، و در اینجا خود را نیز در کنار آنها می‌گذارد (نگ: همه تزویر می‌کنند ۱۰:۲۰۰). پیر میکده همان پیر مغان و مراد حافظ است (نگ: ص ۳۲ و ۳۳) که راز مریدان را می‌پوشاند (نگ: بخواست جام می و گفت عیب‌پوشیدن ۳:۳۹۳).

۱۰ـ با بانگ چنگ می‌خوردن شهامت رندان است که از سرزنش زاهد و مدّعیان دیگر بیم ندارند، و حافظ می‌گوید: روزگاری است که سر و صدای بزم رندان به‌آسمان می‌رسد. دور، یعنی ادامه و تکرار یک امر، و «بس دور شد» یعنی مکرّر چنین اتّفاقی افتاد، و در اینجا آن اصطلاح فلسفیِ دور و تسلسل مطرح نیست. در دیوان حافظِ تصحیح علاّمهٔ قزوینی، دو فعلِ می‌کشیم و می‌خوریم در این بیت و بیت قبل جابه‌جا شده، و متن مطابق تصحیح استاد خانلری و دکتر یحیی قریب و سایه است.

۱۱ـ با توجه به‌دو بیت رندانهٔ اخیر، این بیت طنزآمیز است و حکیم که حکمت خود را قادر

به‌حلّ تمام مسائل می‌داند و همه را پند می‌دهد، نزد حافظ، بهتر از زاهد و صوفی نیست. در واقع حافظ معتقد است که اگر حکیم و متفکّر هم مثل زاهد فریب می‌دهد، پند حکیم را به‌سمع رضا نباید شنید.

۱۲ـ دعا در اینجا عرض نیاز به‌درگاه حقّ است و دعا کردن در حقّ دیگری نیست، و آن که شنید یا نشنید، پروردگار است که دعای بنده را ممکن است بپذیرد تا نپذیرد، و بنده باید پیوند باطنی خود را با او نگه دارد.

معاشران گره از زلف یار باز کنید
شبی خوش است، بدین قصّه‌اش دراز کنید

حضورِ خلوتِ اُنس است و دوستان جمع‌اند
وَاِن یَکاد بخوانید، و در فراز کنید

رَباب و چنگ به‌بانگ بلند می‌گویند
که گوشِ هوش به‌پیغام اهل راز کنید

به‌جان دوست، که غم پرده برشما ندرد
گر اعتماد بر الطافِ کارساز کنید

میان عاشق و معشوق فرق بسیار است
چو یار ناز نماید، شما نیاز کنید

نخست موعظهٔ پیرِ صحبت، این حرف است
که از مصاحب ناجنس احتراز کنید

هر آن کسی که در این پرده‌نیست زنده به‌عشق
بر او، نمرده، به‌فتوای من نماز کنید

وگر طلب کند اِنعامی از شما حافظ
حوالتش به‌لبِ یار دل‌نواز کنید

* غزلی است که دو حال و هوای رندانه و عاشقانه را با هم دارد.

۱ـ گره از زلف یار بازکردن یعنی این که معشوق از زر و زیورهایی که بر چین و شکن موی خود نهاده، بکاهد و آسوده‌تر با عاشق بنشیند. و تفسیر شاعرانه‌تر این تعبیر هم این است که گشودن حلقه‌های زلف، دلهایی راکه در دام زلف است رها می‌کند. معنی مصراع اوّل به‌زبان ساده این است که امشب را درکنار معشوق آسوده بنشینیم. در مصراع دوّم در بعضی از نسخه‌های قدیم

حافظ، به‌جای قصّه، وُصله آمده، و دوستان حافظ را به‌زحمت انداخته است که وُصله را به‌معنی سرگیسی و نیز به‌معنی وَصلت و وصال گرفته‌اند و گرفتار تفسیرهای قابل تأمّل شده‌اند. در لغت عرب آنچه به‌معنی پیوند زلف و سرگیسی می‌تواند باشد همین قصّه است که یک معنی آن را شَعرالنّاصیه نوشته‌اند، یعنی همان طرّه، که حافظ مکرّر به‌کار می‌برد. نکتهٔ دیگر این که در کلام حافظ قصّه و درازی قصّه و شب، با زلف معشوق مکرّر ربط پیدا کرده است (۵:۴۰ و ۱:۲۱۰ و ۸:۲۷۱). معنی مصراع دوّم به‌زبان ساده این است که شب خوبی است. بیایید تا دیرگاه از قصّهٔ زلف معشوق، از عشق، سخن بگوییم.

۲ـ خلوت اُنس، دیداری است که یاران هم‌دل و هم‌زبان با یکدیگر دارند. وَ اِنْ یَکاد، اشاره به‌آیهٔ ۵۱ سورهٔ قلم است که برای صیانت از چشم بد می‌خوانند. در فراز کنید، یعنی در را ببندید تا کسانی که هم‌دل و هم‌زبان نیستند، به‌این خلوت انس نیایند.

۳ـ رَباب (نگ: ۳:۲ و ۸:۲۹). گوش هوش یعنی شنوایی با توجّه و دقّت، و اهل راز در کلام حافظ کسانی هستند که راهی با عالم معنا دارند و همان رندان و صاحب‌دلان‌اند (نگ: در مجلس رندان خبری نیست که نیست ۸:۷۳). بانگ سازها به‌حاضران خلوت انس می‌گوید: به‌صاحب‌دلان و آزادگان گوش بسپارید. به‌بانگ بلند یعنی آشکارا (نگ: ۱:۳۷۹).

۴ـ سوگند به‌جان معشوق ـ معشوق این جهانی، یا محبوب ازل و ابد ـ که اگر به‌لطف پروردگار تکیه کنید، غم ـ اگر چه هست ـ شما را به‌فریاد نخواهد آورد، غم قابل تحمّل می‌شود.

۵ـ منظور این است که اقتضای عاشقی این است که عاشق ناز و غرور معشوق را تحمّل کند و منّت او را بکشد.

۶ـ پیر صحبت، یعنی دوستی که تجربه و خیرخواهی دارد، و در این حال و هوا، پیر به‌معنی مرشد مطرح نیست. مصاحب ناجنس همان کسانی هستند که در خلوت انس (بیت دوّم) راهی ندارند و با رندان و صاحب‌دلان هم‌دل و هم‌زبان نمی‌شوند.

۷ـ زنده به‌عشق، یعنی آن که راستی عاشق است و عشق را می‌فهمد (نگ: هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به‌عشق ۳:۱۱). اگر کسی به‌راستی عاشق نیست او را مرده حساب کنید و نماز میّت بر او بخوانید (نگ: توضیح چار تکبیر ۲:۲۴).

۸ـ حافظ بابت این غزل زیبای خود صله‌یی می‌خواهد، امّا آن صله، بوسه‌یی از لب یار مهربان است.

۲۴۵

آلا ای طوطی گویای اسرار — مبادا خالی‌ات شکّر ز منقار

سرت سبز و دلت خوش باد جاوید — که خوش نقشی نمودی از خط یار

سخن سربسته گفتی با حریفان — خدا را، زین معمّا، پرده بردار

به‌روی ما، زن از ساغر گلابی — که خواب‌آلوده‌ایم، ای بخت بیدار

چه ره بود این که زد در پرده مطرب؟ — که می‌رقصند با هم مست و هشیار

از آن افیون که ساقی در می افگند — حریفان را، نه سر ماند و نه دستار

سکندر را، نمی‌بخشند آبی — به‌زور و زر، میسّر نیست این کار

بیا و حال اهلِ درد بشنو — به‌لفظِ اندک و معنیِ بسیار

بت چینی عدوی دین و دلهاست — خداوندا دل و دینم نگه‌دار

به‌مستوران مگو اسرارِ مستی — حدیث جان مگو با نقش دیوار

به‌یُمنِ دولتِ منصور شاهی — علم شد حافظ اندر نظم اشعار

خداوندی به‌جان بندگان کرد — خداوندا ز آفاتش نگه‌دار

※ غزل عارفانه‌یی است که در دو بیت آخر به‌مدحی برای شاه‌منصور مظفّری تبدیل می‌شود، و آن دو بیت چنان از حال و هوای ابیات دیگر دور است که گویی ده بیتِ بالاتر قبلاً سروده شده، و در دو سال اوّل سلطنت شاه‌منصور که آخرین سالهای زندگی حافظ است، این دو بیتِ مدح برآن افزوده شده است (نگ: مدح در کلام حافظ، ص ۱۹ و ۵۳).

۱ـ طوطی گویای اسرار، قلم یا تخیّل و طبع شعر حافظ است (نگ: زاغ کلک من ۹:۳۱ و طوطی خوش‌لهجه ۵:۴۱۰). در مصراع دوّم جای ضمیر متّصل «ت» بعد از منقار است، و شکر سخن شیرین حافظ است: ای قلم منقارت از سخن شیرین خالی مباد.

۲ـ سرت سبز باد، یعنی شاد و سرحال باشی، و تعبیر به‌رنگِ سبزِ طوطی هم مربوط است.

معنی مصراع دوّم این است که تو ای قلم! محبوب ازل و ابد را چه خوب وصف کردی (نگ: ... تا سر زلف سخن را به قلم شانه زدند ۷:۱۸۴).

۳ـ باز حافظ با قلم و بیان خود سخن می‌گوید که چرا اسرار را ساده و روشن نگفته است (نگ: اگرچه صنعت بسیار در عبارت کرد ۸:۱۳۱).

۴ـ گلاب به‌روی کسی زدن مهربانی و حرمتِ مهمان، و گلاب از ساغر، می‌است، و می را با موادّ خوشبو نیز می‌آمیخته‌اند (نگ: بادهٔ مشکین ۳:۲۴۳ و می گلرنگ خوشبو ۴:۲۶۳). مخاطبْ بخت است و حافظ از او می‌خواهد که شرابی به‌ما برسان تا از کسالت بیرون بیاییم، امّا در حال و هوای این غزل شراب انگوری مورد نظر نیست، و جان کلام این است که روزنه‌یی از عالم معنا بر ما بگشای.

۵ـ رَه و راه آهنگ است (۱:۱۵۴) و پرده دستگاه یا شعبه‌یی از موسیقی است (۹:۲۲) و مطرب، مطرب عشق است که سرود و ساز او مرد راه را به‌عالم دیگری می‌برد (۱:۱۲۳). عاشقان حق از شوق آن عالم، همه به‌رقص و سماع برمی‌خیزند و فرقی میان مست و هشیار نمی‌ماند (مست و هشیار، نگ: سکر و صحو ۳:۶۶ و ۵:۱۶۸).

۶ـ گفتم که گاه شراب را با موادّ خوشبو می‌آمیخته‌اند، و با موادّ دیگری هم می‌آمیخته‌اند که خاصیت تخدیری داشته است، و این افیون، می‌گساران را چنان از خود بی‌خود می‌کرده، که گویی سر و دستار خود را از یکدیگر بازنمی‌شناخته‌اند (نگ: سر و دستار نداند که کدام اندازد؟ ۳:۱۵۰) امّا در اینجا آن افیون باز همان ذوق و آگاهی مقدّماتی است که رهروان را به‌راه عالم معنا می‌اندازد.

۷ـ اسکندر مثال قدرت و امکانِ این جهانی است، و آب، آب حیات است که به‌روایت اسکندرنامه‌ها، اسکندر در پی خضر به‌دنبال آن رفت امّا به‌آن نرسید و حیات جاودان نیافت (شرح بیشتر در توضیح ۹:۳۱). «این کار» درک اسرار غیب است که مرد حق با بریدن از جاه و منزلت این جهان می‌تواند به‌آن راه یابد، و در بیت بعد، اهل درد یعنی آن عاشقی که از وجههٔ این جهانی خود می‌گذرد (نگ: قطع این مرحله بی‌همرهی خضر مکن ۶:۴۸۸).

۸ـ اهل درد عاشقان حقّ‌اند. لفظ اندک و معنی بسیار، بهترین تعریف ایجاز است امّا حافظ به‌این تعریف‌ها کاری ندارد. جان کلام این است که بیا تا همهٔ آنچه را بر عاشقان می‌گذرد، مختصر برای تو بگویم.

۹ـ بت چینی یعنی جلوهٔ جمال محبوب ازل، که دل عاشق را می‌رباید و او را به‌عالمی فراتر از ضوابط و آداب دین می‌برد که همان رقصیدن مست و هشیار، و ندیدن سر و دستار نشانهٔ سیر

در آن عالم است. تعبیر «بت چینی»، به‌زبان امروز عروسک چینی، در غزل یعنی موجودی ظریف و زیبا، و به‌معنی معشوق به‌کار می‌رود (نگ: شمع چگل ۲:۳۲۷).

۱۰ـ مستوران در کلام حافظ کسانی هستند که از محدودهٔ آداب و ظواهر دین بیرون نمی‌روند (نگ: مستور و مست ۵:۶۵ و مستوری و مستی ۸:۱۹۳)، و مستی همان رفتن به‌عالمی فراتر از این آداب و ظواهر است. مستوران مثل نقشی بر دیوار، درک و شنوایی ندارند که تو اسرار مستی را به‌آنها بگویی (نگ: زاهد ار راه به رندی نبرد معذور است ۴:۱۵۸).

۱۱ و ۱۲ـ گفتم که این دو بیت ظاهراً برای اهداء این غزل به‌شاه منصور، افزوده یا حکّ و اصطلاح شده است، و راستی حیف است که حافظ، پیرانه‌سر تمام قدرت کلام خود را از دولت شاه منصور بداند که خود منصوب تیمور لنگ است و سه سال پس از درگذشت حافظ به‌فرمان همان تیمور لنگ کشته می‌شود. امّا، از بیت آخر معلوم است که شاه منصور بهای باده و گل (۳:۲۴۰) را برای خواجه فرستاده است.

۲۴۶

عید است و آخرِ گل و یاران در انتظار
ساقی! به‌روی شاه ببین ماه، و می بیار

دل برگرفته بودم از ایّام گل، ولی
کاری بکرد همّت پاکان روزگار

دل در جهان مبند، و به‌مستی سؤال کن
از فیض جام و قصّهٔ جمشید کامگار

جز نقدِ جان به‌دست ندارم، شراب کو؟
کآن نیز بر کرشمهٔ ساقی کنم نثار

خوش‌دولتی است خرّم و خوش خسروی کریم
یارب ز چشم‌زخمِ زمانش نگاه‌دار

می‌خور به‌شعر بنده، که زیبی دگر دهد
جام مرصّع تو بدین دُرِّ شاهوار

گر فوت‌شد سَحور، چه‌نقصان؟ صبوح هست
از می، کنند روزه‌گشا طالبان یار

ز آن‌جا که پرده‌پوشیِ عفو کریمِ توست
بر قلبِ ما ببخش، که نقدی است کم‌عیار

ترسم که روز حشر عنان برعنان روند
تسبیح شیخ و خرقهٔ رندِ شراب‌خوار

حافظ! چو رفت روزه و گل نیز می‌رود
ناچار باده نوش، که از دست رفت کار

* غزلی است با تعبیرهایی در حال و هوای رندانه، که در ضمن مدح پادشاهی را در بر دارد، و با قطع و یقین نمی‌توان گفت که این خسرو کریم (بیت ۵) کیست؟

۱ـ عید، عید فطر است (بیت دهم: رفت روزه...) و عید فطر در اواخر بهار بوده و فصل گل (= گل سرخ ۱:۹ و ۵:۷۵ و ۱:۱۲۷ و...) پایان می‌یافته است. ماه را به‌روی عزیزان و زیبایان می‌دیده‌اند، و حافظ در اینجا می‌گوید که هلال را به‌روی شاه باید دید تا ماه خوشی در پیش داشته باشیم.

۲ـ معنی بیت این است که فکر می‌کردم ایّام گل سرخ دیگر لطفی ندارد امّا پاکان روزگار، بزرگوارانی که به‌من محبّت دارند، توجّهی به‌من کرده‌اند و حالا بهار را دوست می‌دارم (نگ: همت ۳:۱۸ و ۲:۳۷ و...). در آخر بیت «پاکان روزه‌دار» هم که در چند نسخهٔ معتبر آمده درست است.

۳ـ به‌مستی یعنی در حال مستی، و سؤال کن، یعنی سؤال کن تا برای تو بگویم. فیض جام یعنی بهره‌یی که از مستی حاصل می‌شود، و آن روشن‌بینی رندان است (نگ: بیا تا در می صافی‌ت راز دهر بنمایم ۵:۲۷۸). قصّهٔ جمشید کامگار در واقع سخن از پایان قصّهٔ اوست (نگ: که جام باده بیاور، که جم نخواهد ماند ۵:۱۷۹).

۴ـ پولی در بساط ندارم، آنچه دارم سکّهٔ جان است و اگر شراب به‌من بدهند، جان به‌قربان ساقی می‌کنم. کرشمهٔ ساقی یعنی توجّه، و برخورد موافق او (نگ: کرشمه ساقی ۶:۱۴۵ و ۴:۲۱۵).

۵ـ دولت خرّم یعنی بخت موافق، و در اینجا بخت پادشاهی که مورد ستایش است، و خسرو کریم هم یعنی همان پادشاه بزرگوار و بخشنده، و نمی‌دانیم اشاره به‌کیست؟

۶ـ به‌شعر بنده، یعنی همراه با شنیدن شعر من. درّ شاهوار، مروارید ممتاز و شاهانه همین شعر است، و حافظ می‌گوید: جام گوهرنشان تو شعر مرا زیباتر می‌کند، اگر تو همراه با شنیدن این شعر می بنوشی.

۷ـ سَحور خوراک سحر در ماه رمضان است که با آمدن عید فطر دیگر بساط سحور پهن نمی‌شود. حافظ می‌گوید: عیب ندارد، در عوضِ سحریِ ماه رمضان، بزم می صبحگاهی برپا می‌کنیم (نگ: صبوح و صبوحی ۴:۵ و صبوحی کردن ۹:۲۰۶ و بادهٔ صبوح ۸:۲۷۵). روزه‌گشا (افطارِ) عاشقان باید با شراب باشد (نگ: دردِه قدح، که موسم ناموس و نام رفت ۱:۸۴).

۸ـ قلب ما، هم به‌معنی دل ماست، و هم به‌معنی وجود ناقابل ما که مانند سکّهٔ کم‌عیار است. مخاطبِ این بیت همان پادشاه است و حافظ به‌او می‌گوید: وجود ناقابل من و محبّت مرا بپذیر.

۹ـ از رندانه‌ترین بیت‌های حافظ است. عنان برعنان روند، یعنی در پیشگاه حق ارزش برابر داشته باشند، زهد و عبادت بهتر از رندی و می‌خوارگی ما نباشد. متن بیت مطابق با دیوان

تصحیح علاّمهٔ قزوینی است و در تصحیح استاد خانلری و دکتر قریب و سایه «تسبیح ما» آمده که می‌تواند درست باشد امّا در آن صورت حافظ باید زاهد و صاحب تسبیح باشد، که نیست. بنابراین متن تصحیح علاّمهٔ قزوینی درست‌تر است. این معنی که در جهان دیگر، نمی‌دانیم که داوری حق دربارهٔ اعمال ما چه خواهد بود؟ مکرّر در کلام حافظ می‌آید (نگ: ورای طاعت دیوانگان ز ما مطلب ۵:۴۷ و تا تو را خود ز میان باکه عنایت باشد؟ ۳:۱۵۸ـ نیز نگ: نان حلال شیخ و آب حرام ما ۸:۱۱).

۱۰ـ بهار رو به پایان است و ماه روزه هم تمام شده است، پس می بنوش، که وقت این کار می‌گذرد، یا کار به‌دست ما نیست، هرچه پیش می‌آید، بکن.

۲۴۷

صبا ز منزل جانان گذر دریغ مدار
وز او به‌عاشق بی‌دل خبر دریغ مدار

به‌شکرِ آن که شکُفتی به‌کام بخت، ای گل
نسیمِ وصل، ز مرغ سحر دریغ مدار

حریف عشق تو بودم چو ماهِ نو بودی
کنون که ماه تمامی، نظر دریغ مدار

جهان و هرچه در او هست، سهل و مختصر است
ز اهلِ معرفت این مختصر دریغ مدار

کنون که چشمهٔ قند است لعلِ نوشینت
سخن بگوی، و ز طوطی شکر دریغ مدار

مکارم تو به‌آفاق می‌برد شاعر
از او وظیفه و زاد سفر دریغ مدار

چو ذکر خیر طلب می‌کنی، سخن این است
که در بهای سخن، سیم و زر دریغ مدار

غبارِ غم برود، حالْ خوش شود حافظ!
تو آب دیده از این رهگذر دریغ مدار

* پنج بیت این غزل در حال و هوای عاشقانه است، دو بیت ششم و هفتم درخواست وظیفه و زاد سفر است و بیت آخر نیازی به درگاه حق که آن وظیفه و زاد سفر پرداخت شود!

۱ـ صبا پیک عاشقان است (۱:۴ و ۶:۱۴۴) که پیام عاشق را می‌برد، و خبری از معشوق می‌آورد که ممکن است پاسخ محبّت‌آمیزی باشد، و می‌دانیم که همهٔ اینها تخیّل شاعران است.
۲ـ گل، گل سرخ است (۱:۹ و ۵:۷۵ و ۱:۱۱۲ و ۴:۱۴۵ و...) و در تخیّل شاعران همیشه بلبل

عاشق گل است، امّا در اینجا مخاطب حافظ معشوق است، و حافظ خود را مرغ سحر گفته است.

۳ـ حریف عشق تو، یعنی عاشق تو. من از روزهایی که تو بسیار جوان بودی عاشق تو بودم، حالا که به‌کمال زیبایی رسیده‌ای، توجّه خود را از من دریغ نکن.

۴ـ معنی مصراع اوّل روشن است، و در مصراع دوّم این مختصر یعنی همین لذّت دیدار و وصال را که از بهره‌های این دنیای ناچیز است.

۵ـ لعل یعنی لب معشوق، و حافظ مکرّر لب و بوسهٔ معشوق را به‌شکر و به‌نوش تشبیه می‌کند (نگ: لعل نوشین ۱۱۵:۶ و لعل شکّرین ۱۰۴:۶ و لب شیرین شکربار ۲۴۹:۸ و یک شکر به معنی یک بوسه ۲۳۰:۸ و...) و در اینجا سخن معشوق را به‌قند تشبیه کرده است، و طوطی خود حافظ است که طالب قندِ محبّت و قندِ بوسهٔ معشوق است (نگ: طوطی شکرخا ۴:۲).

۶ و ۷ـ مخاطب این دو بیت، دیگر معشوق نیست. کسی است که باید وظیفه‌یی، یعنی یک پرداخت متناوب و مرتّب (۲۳۹:۱) به‌حافظ بپردازد، و خرج سفری هم اضافه کند که حافظِ گریزان از سفر، دور دنیا راه بیفتد و از مکارم او سخن بگوید، و او کیست؟ نمی‌دانیم. اگر دوستان در تفسیر این دو بیت نوشته باشند که این بیت‌ها هم خطاب به‌معشوق است و وظیفه و زاد سفر هم تعبیر دیگری برای توجّه معشوق است، درست به‌نظر نمی‌رسد. بیت بعد را نگاه کنید:

۸ـ آب دیده اشک است، و از این رهگذر یعنی در این راه، اشک بریز تا خدا در دل آن مخاطب بیندازد و او اسباب دل‌خوشی تو را فراهم کند.

۲۴۸

ای صبا! نکهتی از کوی فلانی به‌من آر
زار و بیمارِ غمم، راحت جانی به‌من آر

قلبِ بی‌حاصلِ ما را بزن اکسیر مراد
یعنی از خاک درِ دوست نشانی به‌من آر

در کمین‌گاهِ نظر با دل خویشم جنگ است
ز ابرو و غمزهٔ او، تیر و کمانی به‌من آر

در غریبی و فراق و غم دل، پیر شدم
ساغر می ز کفِ تازه‌جوانی به‌من آر

منکران را هم از این می، دو سه ساغر بچشان
وگر ایشان نستانند، روانی به‌من آر *

ساقیا! عشرت امروز به‌فردا مفکن
یا ز دیوان قضا، خطِّ امانی به‌من آر

دلم از دست بشد دوش، چو حافظ می‌گفت
کای صبا نکهتی از کوی فلانی به‌من آر

* چهار بیت این غزل عاشقانه است و از بیت پنجم، حال و هوای غزل‌های رندانهٔ حافظ را در آن می‌بینیم (نگ: استقلال ابیات ص ۵۲ و ۵۳).

۱ـ این که ما در فارسی امروز، برای نامی که نمی‌خواهیم بگوییم، کلمهٔ «فلانی» را به‌کار می‌بریم، در کلام حافظ بدون «ی» به‌کار می‌رود، و در این غزل دوبار یاء نکره و وحدت با آن آمده است و در ابیات دیگر هم یاء وحدت است نه آن یاء نسبتی که در فلانیِ امروز داریم (نگ: مثال دیگر آن ۱۱۳:۱ و ۱۲۵:۲). ای باد صبا، ای پیک عشق و محبّت، بوی خوشی از کوی دوست به‌من برسان تا برای من غم‌زده راحت و آرامشی باشد.

۲ـ این دوست همان فلان در بیت اوّل است، و حافظ از باد صبا می‌خواهد که غبار کوی دوست را بیاور تا دل مرا شادکنی. قلب بی‌حاصل، دل حافظ است که در این حال و هوای غم‌زده گویی وجودش بی‌حاصل است. اکسیر و کیمیا در آرزوهای نابرآوردهٔ انسانِ روزگاران پیش، مادّه یا عاملی است که فلزّ کم‌بها را به‌زر و سیم تبدیل می‌کند (نگ: ۹:۵ و ۴:۱۴۳ و ۳:۲۰۰) و در اینجا برآمدن مراد و آرزو برای دل بی‌حاصل، اکسیر است که دل را به‌دلی شاد و آسوده تبدیل می‌کند.

۳ـ کمین‌گاهِ نظر، اضافهٔ استعاری است، مثل این که نظر ـ یا نظربازیِ حافظ (۱:۱۹۳) ـ انسانی است که در گوشه‌یی کمین کرده و زیبایان را می‌نگرد. او در این کمین‌گاه با دل خود می‌جنگد که چرا «هرزه‌گرد و هرجایی» (۵:۲۲۴) است و «مدام از پی نظر می‌رود» (۱:۲۲۴)؟ امّا مصراع دوّم، بیت را طنزآمیز می‌کند: این دل هرزه‌گرد را باید کشت امّا با تیر غمزه و کمان ابروی همان دوست. ای صبا آن تیر و کمان را به‌من بده تا کار این دل را بسازم!

۴ـ معنی بیت روشن است و تازه جوان ساقی است، هرکه باشد. من در شرح این غزل‌ها و در مقدّمه‌های این کتاب مکرّر گفته‌ام که مغبچه و ترسابچه فقط خدمتگزاران میکده و ساقیان‌اند، و کلمهٔ شاهد هم به‌معنی معشوق هم جنس نیست (نگ: شرح بیشتر در ص ۳۴ و ۳:۹ و ۴:۱۷۰ و ۴:۲۰۲ و ۸:۱۲۳ و شاهد در ۷:۱۱ و ۱:۱۵ و ۵:۱۱۳ و ۱:۱۲۵ و...).

۵ـ منکران، کسانی هستند که عشق و مستی حافظ را انکار و سرزنش می‌کنند. معنی بیت روشن است امّا در مصراع دوّم «روانی به‌من آر» یعنی همان شراب را که آنها نمی‌ستانند، به‌من بده، که انگار جان تازه‌یی به‌من می‌دهی (نگ: پیاله‌یی بِدَهَش، گو دماغ را تر کن ۲:۳۹۷).

۶ـ عشرت امروز، می‌خوردن امروز است که آن را به‌فردا نباید افگند. در مصراع دوّم خطّ امان از دیوان قضا، یعنی سند مکتوبی از پروردگار که بگوید حافظ تا فردا زنده خواهد بود و در آن صورت، عشرت امروز اگر به‌فردا بیفتد، عیبی ندارد (نگ: این دم نکنم نشاط، کی خواهم کرد؟ خیّام).

۷ـ بیتِ آخر فقط تخلّص غزل است و حرف تازه‌یی ندارد.

۲۴۹

ای صبا! نکهتی از خاک ره یار بیار — ببر اندوه دل و مژدهٔ دلدار بیار

نکته‌یی روح‌فزا از دهن دوست بگو — نامه‌یی خوش‌خبر از عالم اسرار بیار

تا معطّر کنم از لطف نسیم تو مشام — شمّه‌یی از نفحاتِ نفسِ یار بیار

به‌وفای تو، که خاکِ رهِ آن یار عزیز — بی‌غباری که پدید آید از اغیار، بیار

گردی از رهگذرِ دوست، به‌کوریِ رقیب — بهر آسایش این دیدهٔ خون‌بار بیار

خامی و ساده‌دلی شیوهٔ جانبازان نیست — خبری از برِ آن دلبر عیّار بیار

شکر آن را که تو در عشرتی، ای مرغ چمن — به‌اسیران قفس، مژدهٔ گلزار بیار

کام جان تلخ شد از صبر که کردم بی‌دوست — عشوه‌یی ز آن لبِ شیرینِ شکربار بیار

روزگاری است که دل چهرهٔ مقصود ندید — ساقیا! آن قدحِ آینه کردار بیار

دلق حافظ به‌چه ارزد؟ به‌می‌اش رنگین کن

وآن گهش، مست و خراب از سر بازار بیار

* غزل عاشقانه‌یی است که بعضی از ابیات آن را می‌توان عارفانه تفسیر کرد، امّا حال و هوای کلام عارفانه نیست و بیت آخر، از رندانه‌ترین بیت‌های حافظ است (نگ: استقلال ابیات ص ۵۲).

۱ـ باز روی سخن به‌باد صبا و پیک عاشقان است (۱:۴ و ۲:۹ و ۶:۱۴۴). نکهت، بوی خوش است (۱:۲۴۸). بوی خوش خاک رهگذر معشوق تعبیری است برای توجّه او، یا امید وصال او.

۲ـ نکتهٔ روح‌فزا از دهن دوست، یعنی سخنی که امیدبخش است و انگار عاشق را زنده می‌کند، و نامهٔ خوش‌خبر هم همان توجه و سخن مهرآمیز است و تشبیه به‌نامه، به‌این دلیل است که صبا در تخیّل شاعران قاصد و واسطه‌یی میان عاشق و معشوق است.

۳ـ نسیم، وزش ملایم باد است و حافظ آن را همراه با باد و همراه با صبا نیز به‌کار می‌برد (نگ: باد خوش نسیم ۷:۳۹ و نسیم باد صبا ۱:۱۴۷). مَشام ـ جمع مَشَمّ ـ به‌معنی حسّ بویایی به‌کار می‌رود (نگ: توضیح بیشتر ۲:۴۳) و شَمّه هم از همین ریشه به‌معنی بوی است. مخاطب بیت باد

صباست: توجّه یار را به‌من برسان تا شامّهٔ من از بوی خوش آن معطّر شود.

۴ـ باز مخاطبِ بیت صباست و حافظ او را به‌دوستی و وفای خودش سوگند می‌دهد که توجّهی از معشوق را بیاورد، امّا بی آن که اغیار، منکران عشق و رندی، آگاه شوند و به‌ملامت برخیزند.

۵ـ رقیب در اینجا کسی است که مراقب یا سرپرست معشوق است (۱:۶۳ و ۳:۱۵۱ و ۷:۳۰۱) و به‌کوری او، یعنی به‌رغم او یا چنان که او نبیند، و باز، گردی از رهگذر دوست، توجّه معشوق است (خاک ره یار در بیت ۱).

۶ـ در مصراع اوّل، حافظ به‌باد صبا می‌گوید: ما را فریب نده، و معنی بیت روشن است. دلبر عیّار یعنی معشوقی که خوب می‌داند عاشق را چگونه باید شیفتهٔ خود کرد (نگ: آن مَهِ عاشق‌کشِ عیّار ۱:۱۹).

۷ـ مرغ چمن، بلبل است و عشرت او این است که در کنار گل باشد، و اسیران قفس عاشقان‌اند و از جمله حافظ. مژدهٔ گلزار، یعنی خبرِ این که بهار است و شاید روز وصال نزدیک باشد.

۸ـ صبر در فراق معشوق کام جان حافظ را تلخ کرده است، و کلام او چنان است که معنی دیگرِ صبر را که یک گیاه تلخ است نیز به‌ذهن می‌آورد. حافظ لب و بوسهٔ معشوق و سخن او را به‌شکر و به‌نوش تشبیه می‌کند (نگ: توضیح ۵:۲۴۷).

۹ـ قدح آینه کردار، جام شراب است و حافظ می و ساغر را به‌آینه تشبیه می‌کند (۱:۷ و ۱:۱۱۱) و در اینجا از ناکامی‌ها به‌این قدح آینه کردار پناه می‌برد (نگ: کز دست غم خلاص من آنجا مگر شود ۳:۲۲۶).

۹ـ از رندانه‌ترین بیت‌های حافظ است. این جامهٔ تقواکه برتن حافظ است نشانهٔ تقوا نیست. بگذار این دلق به‌می آلوده شود، و آن گاه، حافظ را با این خرقهٔ می‌آلود نزد همه رسوا کن (نگ: همچو گل بر خرقه رنگِ می، مسلمانی بود؟ ۳:۲۱۸).

۲۵۰

روی بنمای، و وجود خودم از یاد ببر / خرمنِ سوختگان را همه، گو: باد ببر

ما چو دادیم دل و دیده به‌طوفانِ بلا / گو: بیا سیلِ غم، و خانه ز بنیاد ببر

زلفِ چون عنبرِ خامَش که ببوید؟ هیهات! / ای دل خام طمع! این سخن از یاد ببر

سینه، گو: شعلهٔ آتشکدهٔ فارس بکُش / دیده، گو: آبِ رخِ دجلهٔ بغداد ببر

دولتِ پیر مغان باد، که باقی سهل است / دیگری، گو: برو و نام من از یاد ببر

سعی نابُرده، در این راه، به‌جایی نرسی / مزد اگر می‌طلبی، طاعت استاد ببر

روز مرگم، نفسی وعدهٔ دیدار بده / وآن گَهَم تا به‌لحد فارغ و آزاد ببر

دوش می‌گفت: به‌مژگان درازت بکُشم / یارب! از خاطرش اندیشهٔ بیداد ببر

حافظ! اندیشه کن از نازکیِ خاطر یار / برو، از درگَهَش این ناله و فریاد ببر

* بیشتر ابیات این غزل تفسیر عارفانه می‌پذیرد، و زبان حال عاشقان حقّ است که با هدایت پیر مغان، مرشدِ اسطوره‌ییِ حافظ، سیر و سلوکی دارند.

۱ـ سخن از تجلّی حق و فنای اوصاف خودیِ مرد حق در اوصاف حقّ است. سوختگان، عاشقان حقّ‌اند که با این تجلّی تمام خرمن هستی‌شان، گویی بر باد می‌رود. به‌زبان دیگر، وقتی مرد راه، آن عالم را درک کند، حتّی درک کلّی و ابتدائی، وجود خود را دیگر نمی‌بیند.

۲ـ طوفان بلا برای دل، غصّه‌های یک سالک است که نمی‌داند به‌مقصود خواهد رسید یا نه؟ و برای دیده، اشکی است که در این راه می‌ریزد. خانه ز بنیاد ببر، یعنی هستی این جهانی مرا فنا کن (بیت اوّل).

۳ـ عنبر مادهٔ خوشبویی است که از دستگاه گوارش ماهی عنبر می‌گیرند (۱:۶۱) و عنبر خام ظاهراً عنبر خالص است که با موادّ خوشبوی دیگر آمیخته نشده، و رنگ آن سیاه است. که ببوید؟ یعنی کسی نخواهد بویید. هیهات یعنی دور است، ممکن نیست! دل خام طمع، دل

سالکی است که آرزوی ناممکن دارد (نگ: طمع خام ۲:۴۲ و ۱:۱۱۱). باز با توجّه به‌حال و هوای عارفانهٔ غزل منظور این است که هیچ کس به‌وصال محبوب ازل و ابد نخواهد رسید.

۴ـ آتشکدهٔ فارس در تاریخ کهن ایران آتشکدهٔ کاریان فارس است که آن را داریوش اوّل هخامنشی بنیاد نهاده، و مؤلّف ناشناختهٔ حدودالعالم نیز آن را به‌دارا (!) منسوب می‌داند. امّا در این کلامِ حافظ، سخن این است که در سینهٔ عاشقان حق آتشی است که آذرکاریان فارس هم با آن برابری نمی‌کند. عشق پیدا شد و آتش به‌همه عالم زد (۱:۱۵۲ـ نگ: آتشی که نمیرد ۸:۲۲، و آتش نهفته ۳:۸۷). در مصراع دوّم، دیده، چشم عاشقان حقّ است و چنان می‌گرید که دجلهٔ بغداد را با اشک آن قیاس نمی‌توان کرد.

۵ـ دولت پیر مغان، یعنی دولتی که از جانب پیر مغان و به‌هدایت او نصیب عاشقان حق می‌شود، و پیر مغان آن نمونهٔ والای کمال انسانی است که چون اسطوره‌یی در زندگی روحانی حافظ حضور دارد و حلاّل مشکلات روحانی و معنوی اوست (نگ: ص ۳۲ و ۳۳). اگر پیر مغان مرا در سایهٔ حمایت خود دارد، بگذار همه فراموشم کنند (نگ: مرید پیر مغانم، ز من مرنج ای شیخ! چراکه وعده توکردی و او به‌جا آورد ۷:۱۴۵).

۶ـ معنی بیت روشن است امّا اگر این بیت را با بیت پیش مربوط کنیم، استاد همان پیر مغان است.

۷ـ باز سخن از آرزوی یک مرد راه حقّ است که نمی‌داند تا پایان عمر، تجلّی حق را در دل خویش خواهد دید یا نه؟ و اگر این دیدار به‌چشم دل، صورت گیرد، مرگ جسم بر او آسان خواهد بود (نگ: روز مرگم نفسی مهلت دیدار بده ۷:۳۳۶).

۸ـ این بیت خارج از حال و هوای عارفانهٔ غزل، یک بیت عاشقانه است (نگ: بحث استقلال ابیات، ص ۵۲ و ۵۳).

۹ـ نازکی خاطر، یعنی زودرنجی. اگر تو شایستهٔ درک عالم غیب نباشی، محبوب ازل و ابد از این ناله و فریاد تو می‌رنجد، برو، تو شایسته نیستی!

درس حافظ

استعلامی، محمد، ۱۳۱۵ -
درس حافظ: نقد و شرح غزل‌های خواجه شمس‌الدین محمد حافظ / از محمد استعلامی. ـ تهران: سخن، ۱۳۸۲.
۲ ج. (۱۳۳۶ ص).
ISBN 964 - 372 - 060 - 8 (دوره). ـ ISBN 964 - 372 - 058 - 6 (ج. ۱). ـ
ISBN 964 - 372 - 059 - 4 (ج. ۲)
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه.
نمایه.
ج. ۱ ـ ۲ (چاپ دوم: ۱۳۸۳).
مندرجات: ج. ۱. شامل چهار مقدمه کتاب و شرح غزل‌های ۱ تا ۲۵۰. -- ج. ۲. شامل شرح غزلهای ۲۵۱ ـ ۴۹۵ و فهرست‌ها.
۱. حافظ، شمس‌الدین محمد، ـ ۷۹۲ق. دیوان -- نقد و تفسیر. ۲. شعر فارسی -- قرن ۸ ق. -- تاریخ و نقد. الف. حافظ، شمس‌الدین محمد، - ۷۹۲ ق. دیوان. شرح. ب. عنوان. ج. عنوان: نقد و شرح غزل‌های خواجه شمس‌الدین محمد حافظ.
۸ فا ۱ / ۳۲ PIR۵۴۳۵ / الف ۴۶ د ۴
الف ن / د ۱۹۸ ح
۱۳۸۲
کتابخانه ملی ایران ۸۲-۳۰۷۸۲م

درس حافظ

نقد و شرح غزلهای خواجه شمس‌الدّین محمد حافظ

(جلد دوّم)

دکتر محمد استعلامی

استاد زبان و ادب فارسی

چاپ دوّم

تهران ـ ۱۳۸۳

انتشارات سخن

درس حافظ (جلد دوّم)

نقد و شرح غزلهای خواجه شمس‌الدّین محمد حافظ

دکتر محمد استعلامی

چاپ دوّم: ۱۳۸۳

تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه

حروفچینی: گنجینه

لیتوگرافی: صدف

چاپ: گلرنگ یکتا

خیابان انقلاب ـ مقابل دانشگاه تهران، شمارهٔ ۱۳۹۲ تلفن: ۶۴۶۰۶۶۷

شابک ۴ ـ ۰۵۹ ـ ۳۷۲ ـ ۹۶۴ ISBN 964 - 372 - 059 - 4

شابک دورهٔ ۲ جلدی ۸ ـ ۰۶۰ ـ ۳۷۲ ـ ۹۶۴

ISBN 964 - 372 - 060 - 8 (2 Vol. Set)

لطفاً این چند نکته را با دقت بخوانید و در نظر داشته باشید:

این کتاب کوششی است برای آنکه غزل‌های حافظ را درست بخوانیم و معنی آنها را درست و آسان بفهمیم.

چهار مقدمهٔ این کتاب، کلید فهم منطقی کلام حافظ است، و خواندن آنها درک توضیحات زیر غزل‌ها را آسان می‌کند (ج ۱ ص ۱۵ تا ۶۴).

مقدمه‌ها و توضیحات زیر غزل‌ها، پاسخ سؤال‌های منطقی و مربوط را دربر دارد، اما به‌زبان ساده و نه به زبان تخصص و پر از اصطلاحات.

در شرح غزل‌ها، سه حال و هوای عارفانه، عاشقانه و رندانه، طبقه‌بندیِ موضوعی شعر حافظ است.

شماره‌هایی که در مقدمه‌ها و توضیحات زیر غزل‌ها داخل دو هلال آمده، و نام کتابی با آنها همراه نیست، شمارهٔ غزل و بیت در متن این کتاب است. مثلاً (۵:۱۸۳) یعنی بیت پنجم از غزل ۱۸۳. نگاه کردن به‌آن موارد در غزل‌های دیگر، به‌دریافت روشن‌تر از سخن حافظ کمک می‌کند، و در این ارجاعات، ما در واقع شعر حافظ را با کمک حافظ معنی می‌کنیم.

فهرست مطالب جلد اول و دوم

صفحه

۲۵۱

شبِ وصل است و طی شد نامهٔ هَجر — سلامٌ فیهِ حتّی مَطلعِ الْفَجر

دلا در عاشقی ثابت‌قدم باش — که در این ره نباشد کار بی‌اجر

من از رندی نخواهم کرد توبه — وَلَوْ آذَیْتَنی بِالْهَجْرِ وَالْحَجْرْ

بَرآی ای صبح روشن‌دل! خدا را — که بس تاریک می‌بینم شب هَجْر

دلم رفت و ندیدم روی دلدار — فغان از این تطاول، آه از این زجر

وفا خواهی، جفا کش باش حافظ
فَاِنَّ الرِّبْحَ وَالْخُسْرانَ فیِ التَّجْر

* غزل عاشقانه‌یی است که نباید از آثار سالهای کمال حافظ باشد، و ظاهراً حافظ ـ در سالهای جوانی ـ کوشیده است که معلومات عربی خود را به‌کار اندازد و شعر ملمّح بسازد. در همان بیت اوّل در عبارت قرآن نیز تصرّفی کرده است.

۱ـ در این بیت به‌جای شب وصل در بعضی از نسخه‌های معتبر، شب قدر آمده (نگ: شب قدر ۱:۳۱). امّا برای عاشق شب وصل هم شب قدر است چراکه او را به‌مقصود می‌رساند. نامهٔ هَجر طی شد، یعنی دورهٔ فراق گذشت، چنان‌که نوشته‌یی را درهم بپیچند و کنار بگذارند. مصراع دوّم آیهٔ ۵ سورهٔ قدر است و معنی آن این است که این شب تا بامداد سرشار از آرامش است. عبارت قرآن سلامٌ هِیَ حَتّی... است.

۳ـ رندی را می‌دانیم که حافظ به‌معنی آزادگی و راستی و بی‌ریایی به‌کار می‌برد، که طبعاً با شیوهٔ زندگی اهل سلامت (۵:۲۱۰) مقابله دارد (نگ: ص ۲۷ تا ۳۰). معنی مصراع دوّم این است: حتّی اگر با دوری و منع از دیدارِ خود مرا بیازاری، من از این رندی دست برنمی‌دارم.

۴ـ صفتِ روشن برای صبح مناسب‌تر از روشن‌دل است امّا کلمهٔ دل برای پر کردن وزن مصراع لازم بوده است. معنی بیت روشن است.

۵ـ تطاول در کلام حافظ به‌معنی ستم معشوق بر عاشق مکرّر به‌کار می‌رود (۱:۱۱۲ و ۹:۱۲۷ و ۴:۱۹۵). و در اینجا ستم معشوق همین است که او را در فراق می‌گذارد.

۶ـ معنی مصراع دوّم این است که در تجارت سود هست و زیان هست، و گفتم که این غزل سخن سالهای کمال حافظ نیست و گرفتاری قافیه، عشق را به تجارت تبدیل کرده است!

۲۵۲

گر بود عمر، به‌میخانه رَسَم بار دگر — به‌جز از خدمت رندان نکنم کار دگر

خرّم آن روز که با دیدهٔ گریان بروم — تا زنم آبْ درِ میکده یک بار دگر

معرفت نیست در این قوم، خدا را سببی — تا برم گوهر خود را به‌خریدار دگر

یار اگر رفت و حقِ صحبت دیرین نشناخت — حاشَ‌لِلّهَ که روم من ز پیِ یار دگر

گر مساعد شَوَدم دایرهٔ چرخ کبود — هم به‌دست آورمش باز به‌پرگار دگر

عافیت می‌طلبد خاطرم، ار بگذارند — غمزهٔ شوخش و آن طرّهٔ طرّار دگر

راز سربستهٔ ما بین که به‌دستان گفتند — هر زمان با دف و نی بر سر بازار دگر

هر دم از درد بنالم، که فلک هر ساعت — کندم قصد دلِ ریش به‌آزار دگر

باز گویم: نه در این واقعه حافظ تنهاست — غرقه گشتند در این بادیه، بسیار دگر

* غزلی است در حال و هوای رندانه که در آن ابیات عاشقانه هم می‌آید.

۱ـ رندان، صاحب‌دلان و آزادگان که در هیچ کارشان روی و ریا نیست (نگ: روی و ریا ۴:۲۰ و ۴:۶۹ و ۸:۱۹۶) در نظر حافظ حرمتی دارند و او خود را نیز با غرور و سربلندی رند می‌خواند. میخانه هم در بسیاری از غزل‌های حافظ محضر و محفل همان رندان آزاده است.

۲ـ حافظ، رنجیده خاطر از آن قوم که معرفت در آنها نیست (بیت بعد) می‌خواهد به‌جمع رندان آزاده بپیوندد، و گریان و دل‌سوخته با اشک‌های خود درگاه میکده را آب‌پاشی کند. در خواندن بیت متوجّه باشیم که «آب» با سکون «ب» خوانده می‌شود، و فعل جمله، آب زدن است (نگ: درِ سرای مغان رُفته بود و آب زده ۱:۴۲۱).

۳ـ این قوم همان زاهد و صوفی و شیخ و مفتی و واعظ و محتسب‌اند، که حافظ آنها را اسیر این دنیای مادّی و فارغ از عوالم اهل معنا می‌بیند، و گوهر حافظ همان درک عالم معنا و آزادی از رنگ تعلّق (۲:۳۷) است که آن را فقط رندان میکده می‌فهمند.

۴ـ از خاصّه‌های رندان این است که حتّی بی‌وفایی دوست را هم با بی‌وفایی پاسخ نمی‌دهند (نگ: که در طریقت ما کافری است رنجیدن ۳۹۳:۲). حاشَ لِلّهِ یعنی مباد، خدا نکند که... عبارت از آیهٔ ۲۱ سورهٔ یوسف است.

۵ـ دایره در اینجا به‌معنی دور و گردش به‌کار رفته است، و دایرهٔ چرخ کبود یعنی سرنوشت و پیش‌آمدهای روزگار، و مساعد شدن هم به‌مناسبت همین معنی به‌کار رفته. در مصراع دوّم هم، به‌کاربردن پرگار مناسبتی با این دایره دارد و معنی بیت به‌زبان ساده این است که من بی‌وفایی نمی‌کنم و اگر روزگار مساعدی پیش بیاید، باز با او آشتی خواهم کرد (نگ: گردش پرگار ۷۷:۵ و ۱۴۰:۶).

۶ـ عافیت، دور ماندن از ملامت و سرزنش کسانی است که عاشقی را نمی‌فهمند (۳:۱۲ و ۲:۴۵ و ۴:۱۷۷). غمزهٔ شوخ، نگاه دل‌ربای معشوق است. طرّه در کلام حافظ به‌طور کلّی زلف است و نه فقط موی بالای پیشانی (۷:۱۴ و ۶:۱۶ و ۵:۴۵ و...) و زلف معشوق دام دل عاشق است و دل را می‌دزدد و می‌برد (طرّار، نگ: ۴:۱۹۱ و ۹). معنی بیت این است که می‌خواهم از ملامت در امان باشم امّا معشوق نمی‌گذارد. کلمهٔ «دگر» در معنی این بیت نقشی ندارد و فقط ردیف غزل است.

۷ـ راز سربستهٔ ما، یعنی رازی که میان من و معشوق بود و با کسی در میان نگذاشته بودیم. ما نگفتیم امّا عاشقی پنهان نمی‌ماند. همه فهمیده‌اند و داستان آن را همه جا، بر سر بازارها هم می‌گویند (نگ: با دف و چنگ ۵:۱۵۸ و با دف و نی ۲:۲۱۵).

۸ و ۹ـ این دو بیت را با هم باید خواند: غصّه‌ها پیاپی می‌آید و حافظِ عاشق هرگز آسوده نیست. امّا با خود می‌گوید: تنها تو نیستی که این غصّه‌ها را داری، همهٔ عاشقان این غصّه‌ها را دارند. عشق به‌بادیه، به‌بیابانی تشبیه شده که گویی به‌آبادانی راه ندارد، و این تعبیر در غزل فارسی از بادیه‌یی که در دل صحرای عربستان و در راه کعبه است، نشأت گرفته.

۲۵۳

ای خـرّم از فـروغِ رُخَت لاله‌زارِ عـمر — بازآ، که ریخت بی‌گلِ رویت بهار عمر

از دیده گر سرشکِ چو باران چکد، رواست — کاندر غمت چو برق بشد روزگار عمر

این یک دو دم که مهلت دیدار ممکن است — دریاب کارِ ما، که نه پیداست کار عمر

تا کی میِ صبوح و شکر خوابِ بامداد؟ — هشیار گرد هان! که گذشت اختیار عمر

دی درگذار بود، و نظر سوی ما نکرد — بیچاره دل، که هیچ ندید از گذار عمر

اندیشه از محیط فنا نیست، هرکه را — بر نقطهٔ دهان تو باشد مدار عمر

در هر طرف ز خیلِ حوادث، کمین‌گهی است — زآن رو عنان گسسته دَواند سوار عمر

بی‌عمر زنده‌ام من، و این بس عجب مدار — روز فراق را، که نهد در شمار عمر؟

حافظ سخن بگوی که بر صفحهٔ جهان — این نقش ماند از قلمت یادگار عمر

* از غزل‌های عاشقانه و پراحساسی است که هر عاشقی آن را بخواند «سرشک چو بارانِ» حافظ را از دیدهٔ خود روان خواهد دید. بیت هشتم را دوباره بخوانید!

۱ـ در مصراع اوّل رخ معشوق غیرمستقیم به‌لاله تشبیه شده است که اگر زندگی لاله‌زار باشد، آن لاله بیش از لاله‌های دیگر درخشندگی و زیبایی دارد. در مصراع دوّم بهار به‌معنی شکوفه است، و گل در کلام حافظ گل سرخ است، خاصّه در اینجا که روی معشوق به‌لاله (شقایق) هم تشبیه شده است. معنی مصراع دوّم به‌زبان ساده این است که پیش از آن که تو بیایی، شکوفه‌ها ریخت و بهار تمام شد.

۲ـ معنی بیت روشن است. فعل «چکد» به‌جای فرو ریزد، کمی نامناسب می‌نماید امّا تنگنای وزن شعر آن را مناسب می‌کند!

۳ـ یک دو دم، یعنی زمانی بسیار محدود. دریاب کار ما، یعنی به‌فکر من و خودت باش. پیش از آن که عمر تمام شود، بیا.

۴ـ صبوح، بزم صبحگاهی و می‌خوردن در بامداد است (۴:۵ و ۱:۱۳ و ۸:۲۷۵) و شکرخواب بامداد هم خوابِ خوش صبحگاهی است (نگ: شکرخواب صبوح ۷:۲۳۶). در اینجا در واقع بزم صبحگاهی مطرح نیست. جان کلام این است که به‌من بی‌اعتنا نباش، فکری به‌حال من بکن.

۵ـ سخن از همان معشوقِ مخاطب در بیت‌های پیش است که می‌گذشت و توجّهی به‌حافظ نمی‌کرد. مصراع دوّم از موارد ایهام درکلام حافظ است: من از عمر خود خیری ندیدم، یا معشوق مثل عمر شتابان گذشت، و هر دو درست است (نگ: چه توان کرد که عمر است و شتابی دارد ۲:۱۲۴).

۶ـ محیط یعنی اقیانوس، و محیط فنا این دنیاست که در آن همه چیز فنا می‌شود. نقطهٔ دهان، یعنی دهانی به‌کوچکی یک نقطه (۳:۱۹۸) و کوچکی دهان معشوق یکی از خاصّه‌های زیبایی است (نگ: جوهر فرد ۵:۶۸) امّا این که مدار عمر کسی بر آن دهان کوچک باشد، یعنی عاشق همواره به‌یاد زیبایی معشوق باشد، چنان‌که گویی دهان معشوق نقطهٔ مرکز دایره است و عمر او در گرد آن نقطه می‌گردد. معنی بیت به‌زبان ساده این است که هرکه عاشق تو باشد از فنای این جهان هم بیم ندارد.

۷ـ این بیت به‌محیط فنا در بیت پیش بازمی‌گردد. در این دنیا همواره حادثه‌هایی گوناگون عمرها را می‌رباید، و عمر ما چون سواری که از حوادث می‌گریزد، و افسار مرکب را به‌اختیار خود ندارد، می‌گذرد.

۸ـ بی‌عمر زنده‌ام، یعنی این که بر من می‌گذرد، عمر نیست. فراق از مرگ بدتر است.

۹ـ این نقش، یعنی همین شعر حافظ.

۲۵۴

دیگر، ز شاخ سروِ سهی، بلبل صبور
گلبانگ زد که چشمِ بد از روی گل به‌دور

ای گل به‌شکرِ آن که تویی پادشاه حُسن
با بلبلان بی‌دلِ شیدا مکن غرور

از دست غیبت تو، شکایت نمی‌کنم
تا نیست غیبتی، نبود لذّتِ حضور

گر دیگران به‌عیش و طرب خرّم‌اند و شاد
ما را غم نگار بود مایهٔ سرور

زاهد اگر به‌حور و قصور است امیدوار
ما را شراب خانه قصور است و یارْ حور

می‌خور به‌بانگ چنگ، و مخور غصّه، ور کسی
گوید تو را که باده مخور، گو: هُوَالْغَفُور

حافظ! شکایت از غم هجران چه می‌کنی؟
در هجر وصل باشد و در ظلمت است نور

* غزل عاشقانه‌یی است با چند مورد تعبیرهایی که صلابت کلام سالهای کمال حافظ در آنها نیست، و دو بیت پنجم و ششم آن هم در حال و هوای رندانه است. (نگ: نقد دکتر محمّدامین ریاحی دربارهٔ این غزل، گلگشت در شعر و اندیشهٔ حافظ، ص ۴۷۴).

۱ـ دیگر در آغاز این غزل یعنی بار دیگر، دوباره. سرو سهی یعنی سرو راست‌قامت و بلند. صفتِ صبور برای بلبل به‌این دلیل به‌کار رفته که در خزان و زمستان فراق گل را تحمّل کرده است. گلبانگ، آوازی است که حکایت از عشق بلبل به‌گل دارد (۳:۳۴ و ۳:۴۳). معنی بیت این است که آواز بلبل حاکی از آمدن بهار است.

۲ـ در این بیت، مخاطب معشوق است (نگ: به‌شکر آن‌که شکفتی به‌کام بخت ای گل...۲:۲۴۷) و حافظ معشوق را به‌دلیل سلطنت بر دل عاشق سلطان و پادشاه می‌گوید (نگ: سلطان خوبان ۱:۱۴ و شَهِ خوبان ۸:۱۲۱ و پادشاه حسن ۳:۳۳). مکن غرور، ترکیب حافظانه‌یی نیست و تنها با قافیهٔ غزل جور می‌آید.

۳ـ از دست غیبت تو، یعنی از غیبت تو، و کلمهٔ دست نقشی در این تعبیر ندارد.

۴ـ این مضمون که غم عشق شیرین است و عاشق بودن بی‌وصال هم لذّت دارد، مضمونی است که در کلام حافظ و در غزل فارسی به‌طور کلّی، مکرّر می‌آید (نگ: غم این کار نشاط دل غمگین من است ۱:۵۲ ـ نیز ۵:۱۵۲ و ۷ و ۴:۴۰۴).

۵ـ حور و قصور یعنی زیبایان سیه‌چشم بهشت و قصرهای بهشت (نگ: حوریان ۵:۱۸۴). این بیت رندانهٔ حافظ یادآور سخن خیّام است: گر ما می و معشوق گزیدیم چه باک؟ چون عاقبت کار همین خواهد بود.

۶ـ به‌بانگ چنگ، یعنی همراه با بانگ چنگ (نگ: به صوت چنگ ۳:۲۸۳). در کلام حافظ می و مطرب مکرّر با هم می‌آید (۸:۳ و ۸:۱۶ و ۲:۱۴۹ و ۹:۱۷۸ و...). هُوَالْغَفُور یعنی او بخشنده است و این تعبیر دربارهٔ پروردگار در قرآن مکرّر آمده و اشاره به‌آیهٔ خاصّی نیست (نگ: گفت ببخشند گنه، می بنوش ۱:۲۸۴).

۷ـ در این بیت، هر دو جملهٔ مصراع دوّم چیزی کم دارد و منظور حافظ این است که در پیِ هجر، وصل، و بعد از دوران ظلمت روشنایی می‌آید.

۲۵۵

یوسفِ گُم‌گشته بازآید به‌کنعان، غم‌مخور
کلبهٔ احزان، شود روزی گلستان، غم‌مخور

این دلِ غم‌دیده، حالش به شود، دل بدمکن
وین سرِ شوریده، بازآید به‌سامان، غم‌مخور

گر بهار عمر باشد، باز بر تختِ چمن
چترِ گل در سر کشی ای مرغ خوش‌خوان، غم‌مخور

دور گردون، گر دو روزی بر مراد ما نرفت
دائماً یکسان نباشد حال دوران، غم‌مخور

هان! مشو نومید چون واقف نه‌ای از سرّ غیب
باشد اندر پرده بازی‌های پنهان، غم‌مخور

ای دل ار سیلِ فنا بنیادِ هستی برکَنَد
چون تو را نوح است کشتی‌بان، ز طوفان غم‌مخور

در بیابان، گر به‌شوقِ کعبه خواهی زد قدم
سرزنش‌ها گر کند خار مُغیلان، غم‌مخور

گر چه منزل بس خطرناک است و مقصد بس بعید
هیچ راهی نیست کآن را نیست پایان، غم‌مخور

حال ما در فُرقتِ جانان و اِبرامِ رقیب
جمله می‌داند خدایِ حال گردان، غم‌مخور

حافظا در کُنجِ فقر و خلوت شب‌های تار
تا بود وردت دعا و درس قرآن، غم‌مخور

* بسیارند کسانی که با گرفتن فالی از دیوان حافظ، مسئولیّت خود را در کارهای جدّی زندگی آسان می‌کنند، و بسیارند کسانی که تنها برای سرگرمی یا لذّت بردن از ظرافت‌های کلام حافظ با دیوان او فال

می‌گیرند، و برای هر دو گروه، این غزل ۲۵۵ بیش از غزل‌های دیگر به‌عنوان فالی خوش‌آیند مطرح است، امّا حافظ به‌فال و فالگیری اعتقادی ندارد و در مواردی که از فال سخن می‌گوید، نظر به «نیّت خیر» دارد (۶:۶۸). این غزل هم ظاهراً تضمین یک غزل صاحب‌دیوان جوینی است و حافظ آن را برای فالگیری نسروده است.

۱ـ کنعان نام قدیم فلسطین است، و سرگذشت یوسف پیامبر را هم می‌دانیم، که برادران حسودش او را در کودکی به‌چاه انداختند و کاروانیان او را نجات دادند و او سرانجام به‌فرمانروایی مصر رسید (نگ: شرح بیشتر در ۱:۸۸ و ۹:۱۹۶ و آیهٔ ۹۳ سورهٔ یوسف) و به‌دیدار پدر خود یعقوب که در خانه‌یی انزواگزیده و نابینا شده بود، رفت و غم چندین سالهٔ یعقوب پایان یافت. کلبهٔ احزان همان خانهٔ انزوای یعقوب است (۸:۴۹۴ و بیت‌الحزن ۶:۲۸۰) و کلبهٔ احزان گلستان می‌شود، یعنی شادی به‌جای غم می‌نشیند. مصراع دوّم این بیت، مطلع غزلی است از سروده‌های شمس‌الدّین محمد صاحب دیوان جوینی (درگذشت ۶۸۳ هـ.) و مصراع دوّم مطلع غزل او این است: بشکفد گل‌های وصل از خار هجران، غم‌مخور.

۲ـ معنی بیت روشن است و متن مصراع اوّل مطابق است با حافظِ تصحیح استاد خانلری و سایه، و نسخهٔ معتبر ایاصوفیه در ترکیه. در تصحیح علاّمهٔ قزوینی «ای دل غم‌دیده! حالت...» نیز درست و با بسیاری از نسخه‌های معتبر مطابق است امّا ترجیح نظر استاد خانلری به‌این دلیل است که مناسبت دو مصراع بیت در آن روشن‌تر است.

۳ـ مکرّر دیده‌ایم که چمن در کلام حافظ به‌معنی باغ است، و باز می‌دانیم که حافظ گل را، گل سرخ را، در باغ چون پادشاهی بر تخت می‌نشاند (۴:۱۱۷). مرغ خوش‌خوان بلبل است و چترِ گل در سرکشیدن او، این است که میان گلها پنهان شود و آواز بخواند (۷:۲۳۲).

۴ـ معنی مصراع اوّل این است که اگر مدّتی، زمانی کوتاه، پیش‌آمدها چنان که ما می‌خواستیم نبود...

۵ـ سرّ غیب، در اینجا یعنی آنچه در قضای الهی است و ما نمی‌دانیم که پیش خواهد آمد، و بازی‌های پنهان پیش‌آمدهای موافقی است که انتظار آن را نداریم (نگ: ز سرّ غیب کس آگاه نیست، قصّه مخوان ۶:۱۱۹).

۶ـ سیل فنا یعنی زندگی گذرای این جهان، گذشت عمر (نگ: محیط فنا ۶:۲۵۳). در مصراع دوّم داستان نوح و نهصد و پنجاه سال هدایت او و نافرمانی امّت (آیهٔ ۱۴ سورهٔ عنکبوت و ۶:۲۳۴) و کشتی ساختن او و نجات مؤمنان از طوفانی عالمگیر را، می‌دانیم. امّا با توجّه به‌بیت پیش،

نوح همان «بازی‌های پنهان در پردهٔ اسرار غیب» است و معنی بیت این است که به پروردگار تکیه کن.

۷ و ۸ـ در این دو بیت هم سخن از پیش‌آمدهای ناخوش‌آیند زندگی است که حافظ آن را به‌خارهای صحرای عربستان تشبیه کرده است (نگ: که مغیلان طریقش گل و نسرین من است ۷:۵۲). معنی بیت به‌زبان ساده این است که برای رسیدن به‌آرزوها رنج باید برد و نشدن‌ها را تحمّل باید کرد. این دو بیت ۷ و ۸ را می‌توان به‌سیر روحانی مردان حق نیز ربط داد امّا حال و هوای غزل عارفانه نیست، و خاصّه در بیت نهم می‌بینیم که سخن از معشوق این جهانی است و حافظ برای رهایی از فراق او و از پروردگار یاری می‌خواهد.

۹ـ رقیب در کلام حافظ مکرّر به‌معنی کسی که مراقب یا سرپرست معشوق و مانع وصال اوست، به‌کار می‌رود (۵:۳۸ و ۳:۱۵۱ و ۷:۳۰۱). هجرانِ معشوق ادامه دارد و رقیب سخت پافشاری می‌کند و نمی‌گذارد او را ببینیم، امّا خدا از حال این بندهٔ عاشق خبر دارد، و اوست که باید احوال ما را دگرگون کند، یا مُحَوِّلَ الْاَحوال!

۱۰ـ ورد در اینجا با اصطلاح خاصّ به‌معنی تکرار یک لفظ یا یک عبارت، کمی فرق دارد و منظور حافظ به‌طور کلّی اشتغال به‌عبادت و مطالعهٔ قرآن است (نگ: درس سحر ۱:۳۷۱). معنی بیت این است که به‌عبادت و دعا ادامه بده تا به‌آرزوی خود برسی.

۲۵۶

نـصیحتی کـنمت، بشنو و بـهانه مگیر / هرآنـچه نـاصح مشـفق بگـویدت، بـپذیر:

ز وصـل روی جـوانـان تـمتّعی بـردار / که در کمین‌گَهِ عمر است مکـرِ عـالَمِ پـیر

نعیم هر دو جهان، پیش عـاشقان بـه‌جُـوی / که این متاعِ قلیل است و آن عـطای کـثیر

معاشری خوش و رودی به‌ساز می‌خواهـم / که درد خویش بگویم بـه‌نـالهٔ بـم و زیـر

بر آن سـرم کـه نـنوشم مـی و گـنه نکـنم / اگـر مـوافـق تـدبیر مـن شـود تـقدیر

چو قسمتِ ازلی بـی حـضور مـا کـردند / گر اندکی نه به‌وفق رضاست، خرده مگـیر

چو لاله در قدحم، ریز ساقیا می و مشک / که نـقش خـال نگـارم نـمی‌رود ز ضـمیر

بـیار سـاغرِ دُرّ خـوشاب ای سـاقی! / حسـود، گـو: کَـرَمِ آصـفی بـبین و بـمیر

به‌عزم توبه، نهادم قـدح ز کـف صـد بـار / ولی کـرشمهٔ سـاقی، نـمی‌کند تـقصیر

مـیِ دوسـاله و مـحبوب چـارده سـاله / همین بس است مرا صحبت صـغیر و کـبیر

دل رمـیدهٔ مـا را، کـه پـیش مـی‌گیرد؟ / خـبر دهـید بـه‌مـجنونِ خسـته از زنـجیر

حدیث توبه در ایـن بَـزمگَه مگـو حـافظ
کـه سـاقیانِ کـمان ابـرویت زنـند بـه‌تـیر

* غزلی است با حال و هوای رندانه و بزمی، که با توجّه به‌بیت هشتم، باید در مجلس جلال‌الدّین تورانشاه وزیر شاه‌شجاع خوانده شده باشد.

۱ـ معنی بیت اوّل روشن است امّا این که مضمون نصیحت چیست؟ در بیت بعد می‌آید:

۲ـ کسانی که در کلام حافظ مغ‌بچه و ترسابچه و شاهد را بـه‌مـعنی پسـران سـاده‌روی و تن‌فروش می‌گیرند، در این بیت هم جوانان را همان طـور مـعنی مـی‌کنند (نگ: تـوضیح ۳:۹ و ۸:۱۲۳ و ۴:۱۷۰ و شاهد در ۷:۱۱ و ۱:۱۵ و ۵:۱۱۳ و ۱:۱۲۵) امّا در این بیت جوان با پیر در آخر بیت، تضادّ و مقابله دارد و جوانان به‌طور مطلق به‌معنی زیبایان به‌کار رفته است. در هر حال سخن از دیدار و همنشینی جوانان چنان تفسیری را نمی‌پذیرد که جوان، پسر جوان است (نگ:

معاشری خوش، بیت ۴). مکر عالم پیر یعنی همین که دنیا وفا ندارد و عمر تمام می‌شود (نگ: عالم پیر ۱:۱۶۴).

۳ـ نعیم هر دو جهان، یعنی جاه و مال این دنیا، و آنچه در بهشت به‌مؤمنان وعده داده‌اند. همهٔ اینها برای عاشق بی‌ارزش است. در کلام حافظ به‌جُوی، به‌دو جو (۷:۴۰۷) و بـه‌نـیم‌جو (۵:۶۴ و ۷:۶۶) تعبیرهایی است برای بیان بی‌ارزشی یا ارزش ناچیز. در مصراع دوّم «این» نعیم هر دو جهان است، و «آن» عشق است که در نظر حافظ «عطای کثیر» پروردگار است و نعیم هر دو جهان در برابر آن ناچیز است (نگ: سلطان ازل گنج غم عشق به ما داد ۳:۳۷۱).

۴ـ معاشری خوش، یعنی همنشینی خوب و مهربان یا دارای چهرهٔ زیبا (نگ: شرح بیت ۲). به‌ساز، یعنی کوک شده و آمادهٔ نواختن. رود ـ و عود در بعضی از نسخه‌های معتبر ـ از سازهای سیمی است.

۵ـ از رندانه‌ترین بیت‌های حافظ است. مکرّر دیده‌ایم که حافظ می را حرام و نوشیدن آن را گناه می‌داند امّا گناهی که می‌تواند مورد بخشایش قرارگیرد (نگ: ص ۲۴ تا ۲۶ و ۱:۲۸۴). در این بیت گناه آن را هم به‌گردن تقدیر می‌اندازد، چنان که عاشقی و رندیِ خود را هم قـضای حـق می‌داند (نگ: عشق کاری است که موقوف هدایت باشد ۴:۱۵۸). من می‌خواهم که می نخورم، امّا به‌دست من نیست، باید تقدیر چنین باشد.

۶ـ قسمت ازلی، یعنی تعیین سرنوشت که پیش از خلقت این جهانی (بی‌حضور ما) صورت گرفته و قرار هم نبوده است که با نظر ما صورت بگیرد (نگ: قرعهٔ قسمت ۵:۱۵۲، و مشرب قسمت ۸:۲۶۸).

۷ـ شراب را با موادّ خوشبو می‌آمیخته‌اند و خاصّه آمیختن آن با مشک، گویا رخوت بیشتری پدید می‌آورده است (نگ: بادهٔ مشکین ۱:۲۳۰ و ۳:۲۴۳). حافظ از ساقی می‌خواهد که شرابی رخوت‌انگیزتر در جام او بریزد تا شاید برای مدّتی خال نگار ـ یعنی زیبایی معشوق ـ را از یاد او ببرد و آرامشی به‌او بدهد. میان رنگ مشک و رنگ سیاه خال معشوق هم ارتباطی در ذهن حافظ بوده است. تشبیه قدح شراب به‌لاله (شقایق) هم علاوه‌بر شکل گل شقایق، به‌این دلیل است که گلبرگها در قسمت پیوسته به‌کاسبرگ سیاه است، چنان کـه گـویی در تـهِ جـام شـراب مشک ریخته‌اند.

۸ـ دُرّ، علاوه بر معنی اوّل آن مروارید، به‌نوعی از سنگ‌های کوارتْز نیز اطلاق می‌شود که شفّاف و تقریباً بی‌رنگ است و در ساختن زیورها به‌کار می‌رود. درّ خوشاب یعنی درّ شفّاف و بلورین. در اینجا ساغرِ درّ خوشاب، یعنی جام بلورین. در مصراع دوّم آصف، آصف‌بن برخیا

وزیر سلیمان است و حافظ جلال الدّین تورانشاه وزیر شاه شجاع را به‌او تشبیه می‌کند تا شاه شجاع را هم به‌مقام سلیمان برساند. کَرَم آصفی هم حکایت از آن دارد که حافظ این غزل را به‌مجلس شبانهٔ تورانشاه برده است (نگ: بزمگه در بیت ۱۲).

۹ـ معنی مصراع دوّم این است که دل‌ربایی ساقی ـ یا توجّه او ـ نمی‌گذارد که من دست از می‌خوردن بردارم. تقصیر کردن یعنی کوتاه آمدن، و به‌کاری ادامه ندادن. اگر من بخواهم توبه کنم، ساقی نمی‌گذارد (نگ: حدیث توبه، بیت ۱۲).

۱۰ـ این بیت دهم از بیت‌هایی است که مفسّران کلام حافظ دربارهٔ آن بسیار سخن گفته‌اند، و از جمله این که چهارده ساله یعنی چهل ساله! و اشاره به‌پیامبر اسلام است که در چهل سالگی مبعوث شده، و می دو ساله هم قرآن است که تمام آن در طیّ دو سال(؟) نازل شده است و چنین نیست. (نگ: توضیح ۲:۲۱۴). شراب دو ساله یعنی شراب کهنه که گیرنده‌تر است و محبوب چهارده ساله هم همان محبوب چارده ساله است و چارده سالگی هم برای یک زن بهترین ایّام زیبایی و لطافت است، چنان که دختر چارده ساله در زبان کوچه و بازار هم همین معنی را افاده می‌کند. (نگ: چارده ساله بتی چابک و شیرین دارم ۲۸۹:۵). در مصراع دوّم صغیر می دوساله است و کبیر محبوب چارده ساله، و مطابق موازین مسلمانی زن چارده ساله کبیر و مکلّف است.

۱۱ـ پیش می‌گیرد. یعنی از رفتن بازمی‌دارد. دل ما از اختیار ما بیرون است. در مصراع دوّم منظور این است که به‌مجنون بگویید که یکی دیگر مانند او وجود دارد که باید چون دیوانگان به‌زنجیرش بکشند.

۱۲ـ این بزمگه، مجلس جلال‌الدّین تورانشاه (بیت ۸) است. تیر، مژه یا نگاه دل‌فریب است. معنی بیت این است که حرفِ توبه را نزن که نمی‌توانی توبه‌کنی. مضمون بیت تکرار مضمون بیت ۹ است با تعبیرهایی متفاوت. در پایان این غزل، در بعضی از نسخه‌های خطّی دیوان حافظ بیت دیگری هست: چه جای گفتهٔ خواجو و شعر سلمان است؟ که شعر حافظ بهتر ز شعر خوب ظهیر. بیتی است که صلابت کلام حافظ در آن نیست و به‌دست نسخه‌برداران افزوده شده، و با حال و هوای این غزل و بزم شبانهٔ تورانشاه هم مناسبتی ندارد.

۲۵۷

روی بنما، و مرا گو که ز جان دل برگیر

پیش شمع، آتش پروانه، به‌جان گو درگیر

در لب تشنهٔ ما بین و مدار آبْ دریغ

بر سر کشتهٔ خویش آی و ز خاکش برگیر

تَـرکِ درویش مگیر، ار نبود سیم و زرش

در غمت، سیم شمار اشک، و رخش را زرگیر

چنگ بنواز و بساز، ار نبود عود چه باک؟

آتشم عشق و دلم عود و تنم مجمر گیر

در سماع آی، و ز سر خرقه برانداز و برقص

ورنه با گوشه رو و خرقهٔ ما در سر گیر

صوف برکش ز سر و بادهٔ صافی درکش

سیم درباز و به‌زر سیم بری در بر گیر

دوست گو یار شو و هر دو جهان دشمن باش

بخت گو پشت مکن، روی زمین لشکر گیر

میلِ رفتن مکن ای دوست، دمی با ما باش

بر لب جوی، طرب جوی و به‌کف ساغر گیر

رفته گیر از برم و ز آتش و آبِ دل و چشم

گونه‌ام زرد و لبم خشک و کنارم تر گیر

حافظ! آراسته کن بزم و بگو واعظ را

که ببین مجلسم و ترک سر منبر گیر

* این غزل، نه عارفانه است، نه عاشقانه و نه رندانه. گفتگویی است با یک دوست که ظاهراً رهسپار شهری دیگر است و حافظ می‌خواهد او را از رفتن بازدارد. اشاره به‌صوف و خرقه هم حاکی از آن است که

دوست درکسوت درویشان و رندان بوده است! (نگ: صوفی و صوف در توضیح ۱:۷).

۱ـ معنی بیت به‌زبان ساده این است که برای دیدار تو هرچه بتوانم می‌کنم. در مصراع دوّم شمع همان دوست، و پروانه جان حافظ است که با اشتیاق در پای آن شمع می‌سوزد.

۲ـ در لب تشنهٔ ما بین، یعنی به‌لب تشنهٔ ما نگاه کن، آب کنایه از حضور و دیدار آن رفیق است و لب تشنگی هم تعبیری است برای اشتیاق دیدار.

۳ـ درویش خود حافظ است، و از غصّهٔ فراقی که در پیش است، رنگ چهرهٔ او زرد شده، و دوست باید به‌جای زری که در بساط حافظ نیست، چهرهٔ زرد او را زر، و اشک‌های او را سیم (سکّهٔ نقره) حساب کند. جان کلام این است که با فقر من بساز و پیش من بمان. گرفتن به‌معنی فرض کردن و به‌حساب آوردن است.

۴ـ بنواز و بساز، هر دو یک معنی دارد، امّا در این بیت چنگ و عود کنایه‌یی است از آنچه می‌توان کرد و نمی‌توان کرد، و منظور این است که پیش من بمان و با هرچه هست بساز. در مصراع دوّم، عود ساز نیست، چوبی است که دود آن بوی خوش دارد. حافظ می‌خواهد در آتشدانِ تن خود، آتش محبّت را نگه دارد و دل را چون عود بر آن آتش بسوزاند تا بزمی برای دوست برپا کرده باشد. معنی مصراع دوّم هم این است که با هرچه هست بساز، و گرفتن، باز به‌معنی فرض کردن است.

۵ـ دلق و خرقهٔ صوفیان از بالا یقه دارد و آن را از سر می‌پوشند و درمی‌آورند (توضیح بیشتر در ۲:۸ و ۷:۱۷) و در سماع صوفیان، کار شور و رقص و پایکوبی گاه به‌جایی می‌رسد که صوفیِ واجد خرقهٔ خود را برمی‌کشد و به‌میان جمع می‌اندازد، و یاران هر یک پاره‌یی از آن را به‌رسم تبرّک برمی‌گیرند. با گوشه رو، یعنی کنار بنشین یا از ما کناره بگیر. امّا چرا در آن صورت، آن دوست باید خرقهٔ حافظ را درسر بگیرد؟ زیرا حافظ مکرّر می‌گوید که خرقهٔ خود او نشان پارسایی نیست، و می‌خواهد به‌این دوست بگوید که اگر از این سماع پرهیز داری، باید مانند مدّعیان زهد و پرهیز خرقهٔ بی‌اعتبار ما را بر خود بپوشانی.

۶ـ صوف یعنی پشم و در اینجا خرقهٔ پشمین (۱:۷). صوف برکش، تعبیر دیگری است برای خرقه از سر برانداختن در بیت پیش. بادهٔ صافی یعنی شراب صاف و روشن و بی‌دُرد (نگ: دُرد و صاف ۴:۴۴ و می صاف بی‌غش ۱:۳۳۸). معنی بیت این است که زهد دروغین را رها کن، می بنوش، و با آنچه داری خود را به‌وصال زیبایان برسان.

۷ـ دوست همان مخاطب غزل است، و بخت هم در مصراع دوّم اوست: تو یار و همنشین

من باش، و اگر همه در این دنیا و آن دنیا دشمن من باشند، و تمام دنیا لشکری در برابر من باشد، بیم ندارم. باز، گرفتن به‌معنی فرض کردن است: تصوّر کن که تمام دنیا لشکری است.

۸ـ معنی بیت روشن است و جان کلام غزل در همین بیت است.

۹ـ فرض کن که تو رفته‌ای و دل من می‌سوزد و اشک می‌ریزم. رنگم از غصّه زرد می‌شود و اشک، زمین را در اطراف من تر می‌کند! آخر این چه کاری است که با من می‌کنی؟

۱۰ـ حافظ که دوست را به‌سماع و رقص و باده‌نوشی فراخوانده، رندانه تصوّر می‌کند که دوست بر سر مهر آمده و به‌بزم رندانهٔ حافظ پیوسته است. پس روی به‌واعظ می‌کند که بیا و دست از این موعظه‌ها بردار و تو هم با ما بنشین و جامی بزن (نگ: واعظ مکن نصیحت شوریدگان که ما... ۵:۳۷۲).

۲۵۸

هزار شکر که دیدم به‌کامِ خویشت باز
ز روی صدق و صفا، گشته با دلم دمساز

روندگان طریقت رهِ بلا سِپَرَند
رفیق عشق چه غم دارد از نشیب و فراز؟

غمِ حبیب، نهان به ز گفتگوی رقیب
که نیست سینهٔ ارباب کینه محرم راز

اگرچه حسن تو از عشقِ غیر مستغنی است
من آن نی‌ام که از این عشق‌بازی آیم باز

چه گویمت که ز سوز درون چه می‌بینم
ز اشک پرس حکایت، که من نی‌ام غمّاز

چه فتنه بود که مشّاطهٔ قضا انگیخت؟
که کرد نرگس مستش سیه، به‌سُرمهٔ ناز

بدین سپاس که مجلس منوّر است به‌دوست
گرت چو شمع جفایی رسد، بسوز و بساز

غرض کرشمهٔ حُسن است، ورنه حاجت نیست
جمال دولت محمود را به‌زلف ایاز

غزل‌سرایی ناهید صرفه‌یی نبرد
در آن مقام که حافظ برآورد آواز

* از غزل‌های عاشقانهٔ حافظ است و این که بعضی از دوستاران حافظ آن را به‌پیروزی شاه‌شجاع بر شاه محمود و بازگشت او به‌شیراز ربط داده‌اند، فقط حدس و احتمال است!

۱ـ تنها این مصراع اوّل است که می‌تواند این غزل را به‌شاه شجاع مربوط کند، و در مصراع دوّمِ همین بیت هم، مضمون و تعبیر، حکایت از رابطهٔ ممدوح و مدیحه‌گوی او ندارد. سخن از

محبوبی است که حافظ او را در حال و روز خوشی دیده، و در بیت هفتم هم می‌بینیم که مجلس منوّر است به‌دوست.

۲ـ طریقت سیر درونی و روحانی مردان حقّ است، و می‌دانیم که حافظ در این سیر روحانی خود با خانقاه و نظام آموزشی آن کاری ندارد (نگ: ص ۱۷ تا ۲۰ ـ نگ: صوفی صومعهٔ عالم قدسم ۶:۳۶۱ـ و نگ: طریقهٔ رندی ۶:۷۲). رهِ بلا هم در این بیت ریاضت‌های رایج در تربیت خانقاهی نیست. معنی کلّی دارد که عاشقان در این جهان روی آسایش نمی‌بینند، و از این بابت غمی هم ندارند (نگ: عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشد ۵:۱۵۹).

۳ـ رقیب در این بیت هر دو معنی خود را می‌تواند داشته باشد: کسی که مراقب معشوق و مانع وصال اوست، یا کسی که خود نیز عاشق آن محبوب است (۵:۳۸ و ۳:۱۵۱ و ۷:۳۰۱) و در هر دو صورت رقیب با حافظ کینه دارد. عاشق نباید غم فراق معشوق را با رقیب در میان بگذارد. رقیب در هر حال رازدار نیست و از غم‌زدگی حافظ هم غمگین نمی‌شود.

۴ـ مخاطب بیت، همان حبیب در بیت پیش است که همه می‌دانند «پادشاه حسن» است (۲:۲۵۴) و در مصراع دوّم عشق‌بازی به‌معنی مهرورزی است.

۵ـ معنی بیت روشن است، و این مضمون که اشکْ غمّاز است و راز عاشق را فاش می‌کند، درکلام حافظ مکرّر می‌آید (۲:۱۹۵ و ۱:۲۲۶ و ۴:۴۰۰ و...).

۶ـ مشّاطهٔ قضا، قدرت آفرینش است که چشم دوست را با سرمه‌یی جز این سرمهٔ آرایشگران سیاه‌کرده است، سرمهٔ ناز (نگ: سرمه ۶:۶۲). چشم او مثل زیبایان دیگر سیاه است امّا نازی دارد که در دیگران نیست (نگ: نرگس و مستی ۴:۶۹ و ۶:۱۱۸).

۷ـ این دوست همان مخاطب بیت اوّل است که حضور او روشنی مجلس حافظ است و اگر گله‌یی و کدورتی بوده یا هست، نباید بر زبان بیاید.

۸ـ در این بیت، پیش از هر توضیح دیگر باید بگوییم که ابوالنّجم ایاز اویماق از بنده‌های زرخریدی بوده که به‌دلیل هشیاری و لیاقت، مورد توجّه سلطان محمود غزنوی قرارگرفته و آزاد شده، و به‌مقام‌های دولتی هم رسیده و روایات بسیاری حکایت از آن دارد که او مورد حسد درباریان دیگر بوده است. افسانهٔ عشق محمود و ایاز هم که در قرون بعد به‌تحریر درآمده، مستند نیست و چه بسا ریشه در همان حسد درباریان دارد. حتّی داستان بریدن زلف ایاز و پشیمانی محمود و رباعی عنصری در چهارمقالهٔ نظامی عروضی را در منابع تاریخی عصر غزنوی نمی‌بینیم، و می‌دانیم که نظامی در هر مقالهٔ کتابش، ده داستان کوتاه به‌مناسبت موضوع، نقل یا تصنیف کرده و کار او اصولاً سند تاریخی نیست. ایاز اویماق در سال ۴۴۹ هـ. درگذشته است. در

این بیت هشتم کرشمهٔ حسن یعنی جلوهٔ زیبایی، و جان کلام این است که زیبایی، زلف و خط و خال نیست، ما برای جلوه دادن آن از این مفاهیم بهره می‌گیریم (نگ: بندهٔ طلعت آن باش که آنی دارد ۱:۱۲۵).

۹ـ ناهید ستارهٔ زهره، ستارهٔ شادی و سرور است (نگ: سرود زهره ۸:۴ و چنگ زهره ۹:۳۳۳ و عود زهره ۸:۱۶۹ و ارغنون زهره ۳:۲۹۳ و...). صرفه‌یی نبرد یعنی وضع بهتری ندارد، جلوهٔ بیشتری نمی‌کند (۸:۱۱). وقتی که حافظ شعر خود را می‌خواند، سرود زهره در برابر آن جلوه‌یی ندارد. این که حافظ خوش‌آواز هم بوده، در کلام او اشاره‌هایی به‌آن هست امّا در این باره سخن قطعی نمی‌توان گفت (نگ: حافظ خوش‌گوی ۷:۳۷۷، حافظ خوش‌لهجهٔ خوش‌آواز ۹:۳۳۳).

۲۵۹

منم که دیده به‌دیدار دوست کردم باز / چه شکر گویمت ای کارسازِ بنده‌نواز؟
نیازمند بلا، گو: رخ از غبار مشوی / که کیمیایِ مُراد است خاکِ کوی نیاز
ز مشکلات طریقت عنان متاب ای دل / که مردِ راه نیندیشد از نشیب و فراز
طهارت ار نه به‌خون جگر کند عاشق / به‌قولِ مُفتیِ عشقش درست نیست نماز
در این مقامِ مجازی به‌جز پیاله مگیر / در این سراچهٔ بازیچه، غیرِ عشق مباز
به‌نیم بوسه دعایی بخر ز اهل دلی / که کید دشمنت از جان و جسم دارد باز
فکند زمزمهٔ عشق در حجاز و عراق / نوای بانگ غزلهای حافظ شیراز

* غزلی است عارفانه، و بیت ششم آن هم، اگر خطاب به‌یک معشوق این جهانی باشد، تمام غزل را به‌حال و هوای عاشقانه نمی‌برد و بیشتر ابیات تفسیر عارفانه می‌پذیرد.

۱ـ دوست در مصراع اوّل همان کارساز بنده‌نواز در مصراع دوّم است. حافظ شکر می‌گوید که جمال محبوب ازل و ابد بر او تجلّی کرده است.

۲ـ عاشقی، عشق این جهانی یا آن جهانی، رنج دارد، و عاشق گویی بی‌آن بلای عشق زنده نیست (نگ: روندگان طریقت ره بلا سپرند ۲:۲۵۸). در غزل، عاشق به‌درگاه معشوق می‌رود، روی بر خاک درگاه می‌گذارد و چهره‌اش خاک‌آلود می‌شود، و خاک کوی نیاز، همان خاک درگاه معشوق است و تفسیر عارفانهٔ آن در این بیت، غمی است که در چهرهٔ عاشقان حقّ است. این بلا و این غم، عاشق را به‌مراد می‌رساند. کیمیای مراد یعنی آنچه آرزوی نابرآوردنی را برآورده می‌کند (نگ: کیمیا ۸:۵ و ۸:۸ و اکسیر ۴:۱۴۳ و ۳:۲۰۰).

۳ـ مکرّر دیده‌ایم که حافظ صوفی خانقاهی نیست (نگ: ص ۱۶ تا ۲۰ـ نگ: صوفی صومعهٔ عالم قدسم ۶:۳۶۱). و طریقت او هم سیر روحانیِ آزاد از آداب خانقاه است (نگ: طریقهٔ رندی ۶:۷۲ و خرابات طریقت ۳:۱۰) امّا در همان سیر روحانیِ آزاد از قیود خانقاه هم «نیازمند بلا» به‌مسائل و

مشکلاتی برمی‌خورد که باید بیمی از آن به‌دل راه ندهد (۲:۲۵۸).

۴ـ طهارت به‌خون جگر و وضو با خون دیده (۸:۲۶۰) کنایه از پاک شدن باطن مرد حقّ است و مضمونی است که از یک شعر منسوب به‌حلاّج وارد شعر فارسی شده (نگ: توضیح ۵:۱۳۱) و در این بیت، عبارت حافظ بیشتر با واژه‌های سخن حلاّج نزدیک است: رَکْعَتانِ فِی‌الْعِشقِ لا یَصِحُّ وُضُوءُ هُما اِلاّ بِالدَّم. مفتی عشق، خود عشق است که عاشق باید مطابق فتوای او نماز عشق بخواند (نگ: توضیح ۳:۱۳۲ و ۸:۲۶۰ و ۷:۲۶۴).

۵ـ این مقام مجازی یعنی این دنیا که وجود حقیقی و پایدار ندارد. سراچهٔ بازیچه هم دنیاست وَ مَاالْحَیٰوةُالدُّنیا اِلاّ لَعِبٌ وَ لَهْوٌ... (سوره انعام آیهٔ ۳۲ و سورهٔ عنکبوت آیهٔ ۶۴ و سورهٔ محمد آیهٔ ۳۶ و سورهٔ حدید آیهٔ ۲۰). در حال و هوای عرفانی این غزل، جان کلام این است که تا در بند این دنیا هستی به‌وصال محبوب ازل، یا به‌درک اسرار غیب نمی‌رسی.

۶ـ در این بیت ششم هم خطاب به‌یک دلبر این جهانی نباید باشد. سخن از توجّه به‌صاحب‌دلان است که دعای آنها را در پی می‌آورد و جسم و جان را حفظ می‌کند. بسیاری از نسخه‌های معتبر این بیت را ندارد.

۷ـ معنی بیت روشن است و حافظ از شهرت شعر خود مکرّر یاد می‌کند و این را در دنیای حافظ به‌حساب خودبینی و خودستایی نمی‌گذاشته‌اند (نگ: ۷:۴۱).

۲۶۰

ای سروِ نازِ حُسن، که خوش می‌روی به‌ناز / عُشّاق را به‌ناز تو هر لحظه صد نیاز

فرخنده باد طلعت خوبت، که در ازل / ببریده‌اند بر قدِ سروت قبای ناز

آن را که بوی عنبرِ زلف تو آرزوست / چون عود، گو بر آتش سودا بسوز و ساز

پروانه را، ز شمع بود سوز دل، ولی / بی‌شمعِ عارض تو، دلم را بود گداز

صوفی که بی‌تو توبه ز می کرده بود، دوش / بشکست عهد، چون درِ میخانه دید باز

از طعنهٔ رقیب نگردد عیارِ من / چون زر اگر بُرند مرا در دهان گاز

دل کز طواف کعبهٔ کویت وقوف یافت / از شوق آن حریم، ندارد سر حجاز

هردم به‌خون دیده‌چه‌حاجت وضو؟ چونیست / بی‌طاقِ ابروی تو نمازِ مرا جواز

چون باده، باز بر سر خم رفت کف زنان / حافظ، که دوش از لب ساقی شنید راز

* غزل عاشقانه‌یی است که زبان غزل‌های رندانه هم در ابیات آن هست.

۱ـ سروِ ناز، تیره‌یی از درخت‌های سرو است که راست و منظّم و مخروطی شکل رشد می‌کند و به‌آن سرو شیرازی هم می‌گویند. به‌ناز می‌روی، یعنی با ناز می‌روی، به‌دیگران اعتنا نداری، عاشق ناز و عتاب معشوق را دوست می‌دارد (نگ: چو یار ناز نماید شما نیاز کنید ۵:۲۴۴).

۲ـ طلعت یعنی ظاهر شدن و طلوع. و در غزل دیدار معشوق است. در ازل، پیش از این خلقت صوری، تو را چنان آفریده‌اند که نازکردن مانند قبایی مناسب با قامت بلند و موزون توست. دیدار تو به‌همین مناسبت مبارک است.

۳ـ عنبر، مادهٔ معطّری که از نوعی نهنگ به‌نام ماهی عنبر می‌گیرند، تیره رنگ است و زلف سیاه معشوق در غزل فارسی مکرّر به‌عنبر تشبیه می‌شود (۴:۹). عود هم نوعی چوب است که از سوختن آن بوی خوش برمی‌خیزد. در آخر بیت، بسوز و ساز، دو فعل امر است: بسوز و بساز. معنی بیت به‌زبان ساده این است که عاشق تو باید با فراق بسوزد و بسازد.

۴ـ منظور این است که دیدار من با تو مثل دیدار پروانه و شمع نیست که در آن دل پروانه در وصال می‌سوزد. من از فراق تو دلم می‌سوزد.

۵ـ حافظ، گاه از میان ابیات عاشقانهٔ خود، گویی بی‌اختیار به‌سراغ زاهد و صوفی می‌رود: تا درِ میخانه بسته بود، صوفی از توبه حرف می‌زد، امّا همین که در میخانه‌ها باز شد ـ آغاز سلطنت شاه شجاع!؟ ـ توبهٔ او هم شکست (نگ: از سر پیمان برفت ۱:۱۷۰ـ۱. نگ: ز کُنج صومعه با پای خم نشست ۲:۲۸۵). جان کلام این است که زهد و توبهٔ این جماعت پایهٔ استواری ندارد (نگ: زاهد ایمن مشو از بازی غیرت، زنهار ۷:۴).

۶ـ طعنهٔ رقیب، یعنی کنایه و تحقیر از جانب کسی که مراقب معشوق است یا عاشق دیگر اوست (۳:۲۵۸). عیار من، یعنی اصالت و پاکی من. گاز، گیره یا گازانبری است که زرگران با آن تکه‌های طلا را روی آتش می‌گیرند و برای ساختن زیور می‌بُرند. اگر رقیب مرا آزار دهد یا مرا روی آتش بگذارند، من همان رند آزاده خواهم بود.

۷ـ مخاطب بیت، معشوق است. دل حافظ آگاه شده است که می‌توان گرد خانهٔ معشوق پرسه زد، و حجّ و طواف عاشق همین است که به‌زیارت این حرم برود. حافظ عاشق، به‌فکر زیارت کعبه نیست. ندارد سر حجاز، یعنی قصد مسافرت به‌مکّه ندارد.

۸ـ حافظ هلال ابروی معشوق را مکرّر به‌هلال محراب و معبد تشبیه می‌کند (۷:۱۹ و ۱۱:۶۹ و ۲:۹۵ و ۵:۱۳۱ و ۶:۱۶۷ و...) عاشق باید در برابر هلال ابروی معشوق به‌نماز بایستد (نگ: از قبلهٔ ابروی تو در عین نماز است ۸:۴۰) و برای نماز باید با اشک و خون وضو بگیرد (نگ: طهارت به خون جگر ۴:۲۵۹ و غسل در اشک ۷:۲۶۴ و سخن حلّاج در توضیح ۵:۱۳۱) و اگر دیدار معشوق و چنین نمازی ممکن نیست، نماز هم واجب نیست.

۹ـ باده در خُم می‌جوشد و کف می‌کند امّا در اینجا کف‌زنان است و نه کف‌کُنان. حافظ است که شادی‌کنان بر سر خم می‌رود، چون راز دهر را در می صافی می‌جوید (نگ: بیا تا در می صافی‌ت راز دهر بنمایم ۵:۲۷۸) و این بار راز دهر را از ساقی میکده شنیده است و همین شادیِ شنیدن راز او را کف‌زنان بر سر خم فرستاده (نگ: در حیرتم که باده‌فروش از کجا شنید؟ ۴:۲۴۳).

۲۶۱

درآ، که در دلِ خسته، توان درآید باز
بیا، که در تنِ مرده روان درآید باز

بیا که فُرقت تو چشم من چنان دربست
که فتح بابِ وصالت مگر گشاید باز

غمی که چون سپهِ زنگ مُلکِ دل بگرفت
ز خیلِ شادیِ رومِ رُخت، زداید باز

به‌پیشِ آینهٔ دل، هرآنچه می‌دارم
به‌جز خیالِ جمالت، نمی‌نماید باز

بدآن مَثَل که شب آبستن است روز، از تو
ستاره می‌شمرم تا که شب چه زاید باز؟

بیا، که بلبلِ مطبوعِ‌خاطرِ حافظ
به‌بوی گلبنِ وصلِ تو می‌سراید باز

* غزل عاشقانه‌یی است که در بسیاری از نسخه‌های معتبر دیوان حافظ نیست، و در دیوان تصحیح استاد خانلری و دکتر یحیی قریب و سایه هم حذف شده است. متن مطابق تصحیح علاّمهٔ قزوینی است.

۱ـ در آمدن به‌معنی وارد شدن است امّا حافظ «درآ» را به‌معنیِ بیا به‌کار برده. معنی بیت روشن است.

۲ـ فتح باب، گشودن در، و در اینجا یعنی گشایش کار و حلّ مشکل، و این تعبیر برگرفته از آیهٔ ۷۳ سورهٔ زُمَر است. در فراق تو چشم از همه چیز پوشیده‌ام، و اگر وصال تو دست دهد، شاید چشم مرا به‌دنیا بگشاید.

۳ـ سپهِ زنگ، یعنی لشکر زنگبار، لشکری از سیاهان. رومِ رُخت، یعنی روی سپید و زیبای تو. اگر تو بیایی، شادی حاصل از دیدار تو، غمی را که چون لشکر زنگیان دلم را تسخیر کرده، پایان خواهد داد.

۴ـ حافظ دل را مکرّر به‌آینه تشبیه می‌کند، دلی که آینهٔ وصف جمال حق است (۴:۱۸۳) و دلی که آینه‌دار خط و خال و زیبایی معشوق است (۶:۱۰۵). معنی بیت این است که آینهٔ دل من از غم هجران تیره شده، هرچه را در برابر آن می‌گذارم، تصویری از آن نشان نمی‌دهد، مگر خیال جمال تو. خَیال صورت ذهنی است که در پیش چشم مجسّم می‌شود (۳:۲۹ و ۳:۳۸).

۵ـ مثل معروف این است که شب آبستن است تا چه زاید سحرا؟ یعنی نمی‌دانیم چه پیش خواهد آمد، و پایان شب باید طلوع روز باشد. «از تو ستاره می‌شمرم» یعنی با یاد تو شبها بیدار می‌مانم تا ببینم روزِ دیدار تو طلوع خواهد کرد یا نه؟

۶ـ مطبوعْ خاطر، یعنی دارای افکار و خواطر خوش، و در اینجا صفت بلبل است. حافظ خود را به‌بلبل خوش‌طبعی تشبیه کرده که وصل معشوق برای او مثل یک شاخهٔ گل است و این بلبل به یاد او و به‌امید وصال او شعر می‌سراید.

۲۶۲

حال خونین‌دلان که گوید باز؟ وز فلک خونِ خُم که جوید باز؟

شرمش از چشم می‌پرستان باد نرگس مست، اگر بروید باز

جز فلاطونِ خُم‌نشینِ شراب سرِّ حکمت به‌ما که گوید باز؟

هرکه چون لاله، کاسه‌گردان شد زین جفا، رخ به‌خون بشوید باز

نگشاید دلم چو غنچه، اگر ساغری از لبش نبوید باز

بس! که در پرده، چنگ گفت سخن بِبُرش موی، تا نموید باز

گردِ بیتُ‌الحرامِ خُم، حافظ گر نمیرد، به‌سر بپوید باز

* غزلی است در حال و هوای رندانه، و با این پیام که روزگار ریا و تزویر است و وقت شادی نیست.

۱ـ خونین‌دلان، رندان‌اند که فریب و ریا و ستم و نادرستی را می‌بینند، و با دل خونین لب خندان دارند (۴:۲۸۶). در مصراع دوّم، خونِ خم را جُستن، یعنی انتقام شکستن خم‌ها و بستن میخانه‌ها راگرفتن، غزل را به‌روزگار امیر مبارزالدّین محمّد مربوط می‌کند (نگ: محتسب ص ۲۳ ـ نگ: غزل ۲۰۲). امّا حافظ می‌خواهد این انتقام را از فلک و از گردش روزگار بگیرد. خونِ خم، شرابِ درون خم را هم به‌ذهن می‌آورد، و خم را یکی از خونین‌دلان می‌شمارد. امّا معنی بیت به‌زبان ساده این است: آیا کسی هست که آزادگان و صاحب‌دلان درد خود را به‌او بگویند؟

۲ـ حافظ چشم معشوق را مکرّر به‌نرگس تشبیه می‌کند، امّا در این بیت سخن از چشم می‌پرستان است که شکستن خم‌ها را دیده و به‌باده دسترسی ندارد و غمگین است. در چنین روزگاری، نرگس که گل بهار است، اگر بروید از بی‌شرمی است.

۳ـ شراب به‌افلاطون تشبیه شده، و این افلاطون در خم جای دارد و خم‌نشین است. حکمت در اینجا درک عالم معنا و علم باطن است، و درکلام حافظ، اسرار هستی با شراب و مستی ربط می‌یابد (بیا تا در می‌صافی‌ت راز دهر بنمایم ۵:۲۷۸). در این بیت هم جان کلام این است که راز دهر

را رندان و می‌پرستان می‌دانند (۸:۷۳). امّا میان افلاطون و خم‌نشینی هم ربط دیگری هست که مطابق روایات، افلاطون در روزگار پیری از خلق کناره می‌گیرد و نظامی گنجوی هم می‌گوید:
به‌خُم در شد، از خلق پی کرد گُم...

۴ـ کاسه‌گردان در این بیت، با توجه به‌شواهد دیگر در کلام حافظ، یعنی کسی که جام شراب به‌دست دارد و از بی‌وفایی دهر به‌شراب پناه می‌برد (نگ: که تا بزاد و بشد، جام می ز کف ننهاد ۷:۱۰۱ ـ نیز نگ: لاله ساغرگیر و نرگس مست و بر ما نام فسق ۴:۳۴۶). این جفا یعنی این ظلمی که بر رندان و آزادگان می‌رود. ما که به‌مستی پناه می‌بریم، از ستم روزگار اشک خونین می‌ریزیم و چهرهٔ ما مثل گل شقایق خونین است.

۵ـ لب معشوق به‌ساغر می تشبیه شده. اگر او را نبوسم، دلم مانند غنچه‌یی که باز نشده، غمگین خواهد ماند. بوییدن ساغر می هم ناظر به‌این معنی است که برای می‌خواران، بوی می هم لذّت دارد.

۶ـ بس را به‌صورت یک شبه جمله باید خواند: بس است! صدای چنگ هم آنچه را باید بگوید نمی‌گوید. ساز و آواز هم غم را از دل نمی‌برد. موی چنگ تارهای آن است (نگ: گیسوی چنگ ببرّید به مرگ می ناب ۵:۲۰۲).

۷ـ بیت‌الحرام، یعنی خانه‌یی که هرکسی به‌آن نتواند پا گذارد، و اشاره‌یی هم به‌حرم کعبه در آن هست. در اینجا خم شراب کعبهٔ مستان است، و حافظ می‌گوید که اگر عمری باشد و دوران محتسب (توضیح بیت ۱) پایان پذیرد، من باز گردِ خم شراب طواف خواهم کرد.

۲۶۳

بیا و کشتی ما در شطِ شراب انداز   خروش و ولوله در جان شیخ و شاب انداز

مرا به‌کشتیِ باده درافکن ای ساقی   که گفته‌اند: نکویی کن و در آب انداز

ز کوی میکده برگشته‌ام، ز راه خطا   مرا دگر ز کرم، با رهِ صواب انداز:

بیار ز آن میِ گل رنگِ مشکبو جامی   شرارِ رشک و حسد در دل گلاب انداز

اگرچه مست و خرابم، تو نیز لطفی کن   نظر بر این دل سرگشتهٔ خراب انداز

به‌نیم‌شب اگرت آفتاب می‌باید   ز روی دخترِ گلچهر رز، نقاب انداز

مهل که روز وفاتم به‌خاک بسپارند   مرا به‌میکده بر، در خم شراب انداز

ز جور چرخ، چو حافظ! به‌جان رسید دلت
به‌سوی دیوِ مِحَن ناوکِ شهاب انداز

* یکی از رندانه‌ترین غزل‌های حافظ است که در آن حافظ خود را در صراحی شراب، در خم شراب و در شط شراب می‌اندازد، و در پایان غزل هم شراب است که چون شهاب ثاقب دیوِ رنج و محنت را نشانه می‌گیرد.

۱ـ کشتی ما اضافهٔ تشبیهی است. مخاطب بیت ساقی است که باید آن‌قدر شراب به‌حافظ و رندان دیگر بنوشاند، که گویی آنها را در رودخانه‌یی از شراب انداخته و به‌جریان رودخانه سپرده است. در مصراع دوّم هم همان ساقی است که باید با همه ـ با پیر و جوان ـ همین کار را بکند.

۲ـ کشتی باده، جام شراب یا تُنگ شراب است که آن را به‌شکل کشتی یا قایق می‌ساخته‌اند (نگ: کشتی می ۹:۴۲۸ و کشتی باده ۷:۴۹۰). در مصراع دوّم، منظور این است که اگر مرا مست کنی، جزای خیر آن را می‌بینی.

۳ـ کوی میکده و کوی می‌فروشان در زبان حافظ بیشتر عالم رندان و صاحب‌دلان است امّا در این غزل، همان معنی سادهٔ این تعبیر هم مطرح است. حافظ چنین که می‌گوید، مدّتی از رفتن به‌میخانه دست برداشته و «از راه خطا» به‌زهد و پرهیز روی آورده، و حالا از ساقی می‌خواهد که

او را دوباره به‌عالم رندان بازگرداند و به‌او شراب بدهد، و این کرم و بزرگواری ساقی است. بیت بعد این تفسیر را روشن‌تر می‌کند:

۴ـ می گلرنگ یعنی شراب سرخ (نگ: بادهٔ گلرنگ ۶:۳۰۹) و در شراب موادّ خوشبو هم می‌ریخته‌اند (۱:۲۳۰ و ۳:۲۴۳) که گویا رخوت بیشتری ایجاد می‌کرده است. در مصراع دوّم سخن این است که می گلرنگ مشکبو از گلاب خوشبوتر است.

۵ـ خراب در مصراع اوّل یعنی مست (نگ: من خراب ۱:۲) امّا دل خراب در مصراع دوّم یعنی دل غمزده که ساقی باید به‌حافظ توجّهی بکند و او را تسکین دهد.

۶ـ تشبیه می به‌آفتاب در کلام حافظ، ریشه در خمریّه‌های عصر سامانی دارد و قدیم‌ترین کاربرد آن را در خمریّهٔ رودکی ـ معروف به‌قصیدهٔ مادرِ می ـ می‌بینیم که انگور فشرده از پاییز تا بهار در خُم می‌ماند، آن‌گه اگر نیم‌شب درش بگشایی / چشمهٔ خورشید را ببینی تابان. در خمریهٔ معروف بشّار مرغزی، وقتی دهقان پس از پایان زمستان سرِ خم را می‌گشاید، بشّار می‌گوید: بَرزد شعاع زهره و بوی گلاب از او. سراغ این مضمون را پیش از بشّار و رودکی در شعر عرب نیز می‌یابیم (نگ: آفتاب می ۱:۲۳۴ و خورشید می ۳:۳۹۶ و این خورشید ۳:۱۶۴ و می‌صبح فروغ ۶:۱۵۰). در مصراع دوّم دختر گلچهر رز، شراب سرخ است (نگ: دختر رز ۳:۱۸ و ۶:۶۴ و ۱:۱۴۱ و...) و نقاب از روی دختر رز انداختن، یعنی سرِ خم راگشودن. در واقع مضمون بیت این است که شراب شب تاریک را مثل روز روشن می‌کند، همان مضمون رودکی و بشّار مرغزی.

۷ـ معنی بیت روشن است امّا مضمون آن یادآور بیتی از منوچهری دامغانی است: آزاده رفیقانِ منا! من چو بمیرم / از سرخ‌ترین باده بشویید تن من. نیز یادآور یکی از رباعی‌های خیّام است: چون درگذرم، به‌باده شویید مرا...

۸ـ به‌جان رسید دلت، یعنی دلت از زندگی سیر شد. در مصراع دوّم، شهاب اشاره به‌مضمون آیهٔ ۱۰ سورهٔ صافّات است که «شهاب ثاقب» یا ستارهٔ دنباله‌دار در آسمان شیاطین را دنبال می‌کند. امّا در اینجا سخن از شیطانِ رنج و اندوه است، و شهابی که این دیوِ محَن را می‌زند، در نظر حافظ شراب است (نگ: که تخم خوش‌دلی این است، پیر دهقان گفت ۶:۸۸ ـ نگ: غم‌های جهان چو زهر و تریاقش می ـ خیّام).

۲۶۴

خیز و در کاسهٔ زر آبِ طربناک انداز
پیش‌تر زآن که شود کاسهٔ سر خاک‌انداز

عاقبت منزل ما وادی خاموشان است
حالیا، غُلغله در گنبد افلاک انداز

چشمِ آلوده نظر، از رخ جانان دور است
بر رخ او نظر از آینهٔ پاک انداز

به‌سرِ سبز تو ای سرو که گر خاک شوم
ناز از سر بنه، و سایه بر این خاک انداز

دل ما را که ز مارِ سر زلف تو بخست
از لب خود به‌شفاخانهٔ تریاک انداز

ملک این مزرعه، دانی که ثباتی ندهد
آتشی از جگرِ جام در املاک انداز

غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند:
پاک شو اوّل، و پس دیده بر آن پاک انداز

یارب آن زاهد خودبین که به‌جز عیب ندید
دودِ آهیش در آیینهٔ ادراک انداز

چون گل، از نکهت او جامه قبا کن حافظ
وین قبا در ره آن قامت چالاک انداز

* غزلی است که ابیات عارفانه، عاشقانه و رندانه در آن هست و حال و هوای یکدست ندارد، چنان که گویی هر بیت در شرایط و احوالی جدا از ابیات دیگر ساخته شده، یا در ضمن حکّ و اصلاح، ابیات از یکدیگر دور افتاده است (نگ: ص ۵۲ و ۵۳ و یادداشت غزل ۵).

۱ـ کاسهٔ زر، یعنی جام زرّین یا زراندود، که اگر باشد، خاصّ بزم شاهان است (نگ: جام زر ۸:۲۷۵) و حافظ برای آن که چنین دستوری به‌ساقی بدهد، باید به‌بزم کسی چون شاه شجاع راه یافته باشد امّا در این بیت، بازی لفظی میان کاسهٔ زر و کاسهٔ سر بیش از آن که بزم حافظ شاهانه باشد یا نباشد، مطرح است. آب طربناک شراب است. خاک انداز هم نباید به‌آن معنی باشد که ما در فارسی امروز به‌کار می‌بریم. ترکیبِ صفت فاعلیِ خاک‌انداز، به‌معنی صفت مفعولی به‌کار رفته و خاک انداز یعنی در خاک افتاده. معنی بیت این است: پیش از آن که من بمیرم به‌من شراب بده.

۲ـ وادی خاموشان، گورستان است. حالیا یعنی حالا که زنده هستیم، و غلغله در گنبد افلاک انداختن، یعنی با سر و صدا شادی کردن. باز معنی بیت این است که پیش از مرگ من، مجلس را تا می‌توانی گرم کن.

۳- این بیت جدا از ابیات دیگر، تفسیر عارفانه می‌پذیرد. جانان محبوب ازل و ابد است و چشم آلوده نظر، چشم باطن کسی است که درک عالم معنا را ندارد (نگ: چشم پاک ۵:۷۲ و نظر پاک ۶:۱۳۶ ـ و نگ: بیت ۷ در همین غزل). در مصراع دوّم آینهٔ پاک همان دل یا باطن پاک است که بازتاب نور حق را درست و روشن بازمی‌گرداند و از شکّ و انکار دور است.

۴- سرِ سبز یعنی سلامت و جوانی (۲:۲۴۵). حافظ از معشوق می‌خواهد که اگر وصالی دست ندهد، پس از مرگ بر او فاتحه‌یی بخواند (۷:۲۱۰ و ۳:۲۹۹).

۵- زلف معشوق در غزل دام دل عاشق است، امّا در این بیت، چون تریاک به‌قافیهٔ غزل می‌خورد، زلف معشوق هم مار می‌شود و به‌این طریق زخمی بر دل حافظ می‌زند. امّا پادزهر این زخم بوسهٔ معشوق است (نگ: ۵:۳۰۰ ـ و نگ: شربت قند و گلاب از لب یارم فرمود ۷:۵۱). تریاک در یونانی ثُریاکا، ترکیبی از چند دارو بوده و به‌صورت پادزهر به‌کار می‌رفته و شیرهٔ خشخاش نیست.

۶- این مزرعه دنیاست که ناپایدار است و این غم را با می باید تسکین داد. املاک هم جمع مُلک و مِلک است، که در این صورت معنی مصراع دوّم این خواهد بود که می بده و دنیا را بگذار بسوزد. اگر املاک را جمع مَلَک (فرشته) بگیریم، برمی گردیم به‌بحث امانت اسرار حق و مضمون آیهٔ ۷۲ سورهٔ احزاب، که ملایک از قبول آن امانت درماندند و انسان پذیرای درک اسرار غیب شد (توضیح بیشتر در ۳:۱۸۴) و معنی مصراع دوّم این خواهد بود که به‌ملایک آسمان هم بادهٔ عشق را بنوشان. آتش از جگر جام یعنی شراب (نگ: آب آتش‌گون ۳:۲۶۵).

۷- باز این بیت تفسیر عارفانه می‌پذیرد و مضمون بیت سوّم در آن به‌عبارتی دیگر تکرار می‌شود، امّا اهل طریقت در کلام حافظ همان رندان و صاحب‌دلان‌اند، نه صوفیان خانقاهی (نگ: خرابات طریقت ۳:۱۰ و طریقهٔ رندی ۶:۷۲).

۸- زاهد خودبین، یعنی کسی که به‌ظواهر زهد و عبادت خود مغرور است، و از ما عیب می‌گیرد (۲:۲۰۲ و ۴:۲۰۵) و ما اشاره به‌رندان است (نگ: عیب رندان مکن ای زاهد... ۱:۸۰). در مصراع دوّم حافظ از خدا می‌خواهد که آه آتشین رندان و آزادگان در آینهٔ ادراک زاهد، یعنی در باطن او اثر کند و او را از خودبینی به‌در آورد.

۹- جامه قباکردن یعنی از شادی لباس خود را چاک زدن (نگ: فرق خرقه و قبا ۷:۱۷ و ۵:۱۳۶ و ۹:۱۹۶). حافظ! از بوی خوش معشوق جامهٔ خود را چاک بزن و آن را از تن به‌درآور و در پای او بینداز. دریدن خرقه و انداختن آن به‌میان جمع در سماع صوفیان، نیز در ذهن حافظ بوده است امّا در این غزل آن معنی مورد نظر نیست (نگ: شرح بیشتر در ۷:۱۷).

۲۶۵

برنیامد از تمنّای لبت کامم هنوز — بر امید جام لعلت دُردی‌آشامم هنوز

روز اوّل رفت دینم در سر زلفین تو — تاچه‌خواهد شد در این‌سودا سرانجامم هنوز؟

ساقیا یک‌جرعه‌یی زآن آبِ آتش‌گون، که‌من — در میان پختگانِ عشق او خامم هنوز

از خطا، گفتم شبی زلف تو را مشک خُتن — می‌زند هر لحظه تیغی مو بر اندامم هنوز

پرتو روی تو تا در خلوتم دید، آفتاب — می‌رود چون سایه هر دم بر در و بامم هنوز

نام من رفته‌ست روزی برلب جانان به‌سهو — اهل دل را بوی جان می‌آید از نامم هنوز

در ازل داده‌ست ما را ساقیِ لعلِ لبت — جرعهٔ جامی که من مدهوش آن جامم هنوز

ای که گفتی جان بده تا باشدت آرام جان — جان به‌غمهایش سپردم، نیست آرامم هنوز

در قلم آورد حافظ قصّهٔ لعل لبش — آب حیوان می‌رود هردم ز اقلامم هنوز

* این غزل حال و هوایی عارفانه دارد و مضامین و تعبیرهای آن بیشتر با تفسیر عارفانه جور می‌آید (نگ: حال و هوای غزلها، در ص ۵۴).

۱- تمنّای لبت، یعنی تمنّای من که از لب تو سخن بشنوم یا بوسه‌یی بگیرم، و در مورد محبوب ازل، انتظار عنایت و توجّه است. جام لعل، باز لب معشوق است، و لب عموماً به‌جام تشبیه نمی‌شود، امّا در این بیت مناسبتِ صفتِ دُردی‌آشام، این تشبیه را موجّه می‌کند. دُرد رسوب خمِ شراب است و دُردی شراب ماندهٔ تهِ خُم که با رسوب آمیخته است و شراب رندان و فقراست. حافظ در غزل‌های رندانهٔ خود مکرّر خود را دُردکش و دُردی‌کش می‌گوید (۵:۹ و ۵:۲۶ و ۱۱:۷۱ و ۳:۱۲۳ و ۳:۱۶۸ و... ـ نگ: دردآشام ۷:۴۶۷). در اینجا منظور این است که دیری در آرزوی عنایتی از پروردگار و گشایشی در درک عالم معنا بوده‌ام.

۲- عشق، عشق این جهانی یا آن جهانی، در هر دو حال با موازین و آداب دین مقابله دارد، و این که دل و دین در غزل فارسی با هم از دست می‌رود، مضمونی است مکرّر و همواره با

تعبیرهایی دلاویز. معنی مصراع دوّم این است که از روز اوّلِ عاشقی تا امروز، هنوز نمی‌دانم که چه پیش خواهد آمد. سودا در زیست‌شناسی قدما یکی از چهار خلط بدن است که عدم تعادل آن با خلط‌های خون و بلغم و صفرا، موجب نابه‌سامانی روحی یا مالیخولیا می‌شود، و عشق یکی از عوارض آن است (نگ: توضیح ۴:۹۲ و ۱:۱۵۷). در این سودا، یعنی در این عشق.

۳- آب آتش‌گون، شراب است (نگ: آتشی از جگر جام ۶:۲۶۴). حافظ خود را در میان صاحب‌دلانی که عشقْ آنها را پخته و به‌کمال رسانده، خام می‌بیند و می‌خواهد با بادهٔ ساقی ازل - با عنایتی از محبوب - به‌پختگی برسد.

۴- حافظ در راز و نیاز شبانهٔ خود، محبوب ازل و ابد را به‌چیزی این جهانی تشبیه کرده، و اکنون پشیمان است چنان که گویی هر موی او مانند تیغی بر تنش می‌کوبد. به‌زبان ساده‌تر از پشیمانی هر دم رنج می‌برد.

۵- پرتو روی معشوق، تجلّی حق در خلوت دل حافظ است (نگ: شعشعهٔ پرتو ذات ۲:۱۸۳) این تجلّی در دل مرد حق ثابت و ماندگار نیست (برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر ۴:۱۴۰) امّا همان جلوهٔ گذرا، تمام هستی را به‌شور می‌آورد، چنان‌که گویی آفتاب با آن همه درخشندگی، باز عاشق آن پرتوِ روی محبوب ازل می‌شود.

۶- به‌سهو، در اینجا یعنی بی‌آن که من شایسته باشم، برحسب اتّفاق. امّا آن روزی که محبوب ازل نام حافظ را بر زبان آورده، روز ازل است که خطاب پروردگار به‌آفریدگانِ هنوز نیافریده، گفته است: أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ (نگ: شرح بیشتر در ۲:۱۶ و ۱:۲۴ و آیهٔ ۱۷۲ سورهٔ اعراف). اگر صاحب‌دلان نام مرا دوست می‌دارند و از آن بوی جان، بوی جاودانگی، می‌شنوند، نتیجهٔ همان خطاب ازلی است.

۷- مخاطب بیت، محبوب ازل و ابد است و جرعهٔ جام او همان خطابِ اَلَست در بیت پیش است که حافظ هنوز مست آن خطاب است (نگ: نبود نقش دوعالم که رنگ الفت بود ۲:۱۶).

۸- آرام جان یعنی محبوب، و جان دادن، فنای اوصاف عاشق در اوصاف حق و در ذات حق است. شرط وصال محبوب ازل و ابد هم در نظر عارفان این است که مرد حق از آنچه خودی و نفسانی است بگذرد تا به‌عالم معنا راه یابد. امّا حافظ می‌گوید که جان در این راه نهاده و هنوز «در میان پختگان عشق او خام است» و به‌آرامش حاصل از درک اسرار غیب نرسیده است.

۹- قصّهٔ لعل لبش، یعنی آنچه حافظ از درک عالم معنا می‌داند. هرچه را می‌دانسته، نوشته است، و گویی عبارات او و شعر او آب حیات است که از قلم‌های او می‌چکد. این که سخن حافظ آب حیات است، در کلام او و دربارهٔ قلم او مکرّر می‌آید (نگ: آب حیوانش ز منقار بلاغت می‌چکد ۹:۳۱ و ۵:۴۱۰ - نیز نگ: توضیحِ طوطی گویای اسرار در ۱:۲۴۵).

۲۶۶

دلم، رمیدهٔ لولی‌وشی است شورانگیز — دروغ وَعده، و قتّال وضع و رنگ‌آمیز

فدای پیرهن چاک ماهرویان باد — هزار جامهٔ تقوی و خرقهٔ پرهیز

خیالِ خالِ تو با خود به‌خاک خواهم برد — که تا ز خال تو خاکم شود عبیرآمیز

فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی — بخواه جام و گلابی به‌خاک آدم ریز

پیاله برکَفَنم بند، تا سحرگهِ حَشر — به‌مِی، ز دل ببرم هول روز رستاخیز

فقیر و خسته به‌درگاهت آمدم، رحمی — که جز ولای توام نیست هیچ دستاویز

بیا، که هاتف میخانه دوش با من گفت — که در مقام رضا باش و از قضا مگریز

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست
تو خود حجاب خودی حافظ! از میان برخیز

* باز غزلی را در پیش چشم داریم که ابیات آن جدا از یکدیگر، گاه عاشقانه و گاه رندانه است و بیت چهارم و هشتم آن تفسیر عارفانه هم می‌پذیرد (نگ: استقلال بیت‌ها، ص ۵۲ و ۵۳).

۱- لولی، آوازخوان دوره‌گرد است (نگ: لولیان شوخ ۳:۳ و لولی سرمست ۴:۵۱) امّا در اینجا لولی‌وش یعنی معشوقی که آرام نمی‌گیرد و عاشق را هم بی‌قرار می‌کند. شورانگیز است یعنی همه را در برابر دلبری‌های خود به‌شور و هیجان می‌آورد. دروغ وعده است یعنی بی‌وفاست. قتّال وضع است یعنی عاشق را می‌کشد، و ترکیب قتّال وضع نه حافظانه است و نه مناسب غزل! رنگ‌آمیز است یعنی گول می‌زند، و رنگ به‌معنی نیرنگ است.

۲- این بیت دوّم یکی از زیباترین بیت‌های رندانهٔ حافظ است. بیش از آن که دعا باشد، طنز است و حافظ می‌خواهد بگوید که مدّعیان زهد و پرهیز در برابر جلوهٔ زیبایان مقاومت ندارند (نگ: زاهد ایمن مشو از بازی غیرت زنهار ۷:۷۴- نگ: این قوم که بر دردکشان می‌خندند ۵:۹)

۳- خال رخ معشوق در غزل، خال سیاه است و حافظ آن را به‌مشک تشبیه می‌کند (نگ: خال هندو ۱:۳ و ۳:۹۵ و خال مشکین ۴:۱۴ و ۴:۵۷ و...) و در این بیت، می‌خواهد خاطرهٔ خال سیاه

معشوق را با خود به‌دنیای پس از مرگ ببرد تا درون گور خود را خوشبو کند، امّا جان کلام این است که مرگ هم تو را از یاد من نخواهد برد.

۴ـ این بیت اشاره‌یی به‌مضمون آیهٔ ۷۲ سورهٔ احزاب دارد که امانت اسرار حق را به آسمانها و زمین و کوهها عرضه کردیم و همه از پذیرفتن آن پرهیز کردند، جز انسان که پذیرای درک اسرار حق شد (نگ: شرح بیشتر در ۲:۱۶ و ۱:۲۴ و ۳:۱۸۴ و ۲:۲۱۳ و...) و در مصراع دوّم سخن از ستایش انسان است که این شایستگی را داشته است. امّا آنچه در آداب بزم‌های ایران کهن و نیز در آیین جوانمردان بر خاک می‌ریزند باید شراب باشد، نه گلاب (نگ: اگر شراب خوری جرعه‌یی فشان بر خاک ۱:۲۹۹) و در بعضی از نسخه‌های نه چندان کهنِ حافظ هم شراب است و علی دشتی که آن نسخه‌ها را هم ندیده بود، با تأکیدی هشیارانه می‌گفت که این کلمه باید شراب باشد. امّا گلاب هم نادرست نیست زیرا در شراب موادّ خوشبو می‌ریخته‌اند (۳:۲۴۳ و ۷:۲۵۶ و ۳:۳۷۴ و...) و حافظ از ساغر می هم بوی گلاب می‌شنود (۴:۲۴۵). این مضمون که ملایک قادر به‌درک اسرار غیب و عشق محبوب ازل و ابد نمی‌شوند، در کلام حافظ مکرّر می‌آید (نگ: شرح ۳:۱۸۴).

۵ـ این بیت هم یکی از رندانه‌ترین طنزهای حافظ است و روی سخن به‌کسانی است که مؤمنان را از عذاب قیامت می‌ترسانند: وای! من می‌ترسم، یک جام شراب به‌کفن من ببند تا وقتی که اسرافیل در صور می‌دمد، جامی بزنم و رهسپار صحرای قیامت شوم! حافظ هرگز خود را بی‌گناه نمی‌داند امّا همیشه گناه را مشمول عفو پروردگار می‌بیند (۸:۶۴ و ۱:۲۸۴).

۶ـ روی سخن با پروردگار است که گناه بندگان را می‌بخشد (نگ: ص ۲۴ تا ۲۶) و حافظ با گریهٔ سحر و نیاز نیم‌شب (۸:۶۴ و ۳:۴۵۲) به‌درگاه او می‌رود و از سحرگهِ حشر بیم ندارد.

۷ـ هاتفِ میخانه ندایی است که در دل رندان و صاحب‌دلان راه می‌جوید و آنها را به‌عفو الهی امیدوار می‌کند (۱:۲۸۴). این هاتف به‌حافظ می‌گوید که این قضای الهی است و از آن نمی‌توان گریخت امّا به‌آنچه برسرت می‌آید راضی باش تا خدا هم تو را ببخشاید (نگ: مقام رضا ۵:۸۸) و این رضا به‌رضای حق و تسلیم قضای حق بودن، بندگی است نه جبری اندیشیدن.

۸ـ باز این بیت هشتم با تفسیری عارفانه مناسبت بیشتر دارد: برای وصال حق و درک اسرار عالم معنا، مرد حق باید وجههٔ خودی و نفسانی را فداکند و تا این وجههٔ نفسانی وجود دارد مانع درک عالم معناست (نگ: غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد ۷:۱۴۳ و ۸:۲۲۱).

۲۶۷

ای صبا! گر بگذری بر ساحل رود ارس
بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس

منزل سَلمیٰ که بادش هردم از ما صد سلام
پُر صدای ساربانان بینی و بانگ جرس

مَحمِلِ جانان ببوس، آن گه به‌زاری عرضه‌دار
کز فراقت سوختم، ای مهربان! فریادرس

من که قول ناصحان را خواندمی قولِ رَباب
گوشمالی دیدم از هجران، که اینم پندْ بس

عشرتِ شبگیر کن، می نوش، کاندر راه عشق
شب روان را آشنایی هاست با میرِ عَسَس

عشق‌بازی کارِ بازی نیست، ای دل سر بباز
زآن که گوی عشق نتوان زد به‌چوگانِ هوس

دل، به‌رغبت می‌سپارد جان به‌چشمِ مستِ یار
گرچه هشیاران ندادند اختیار خود به‌کس

طوطیان در شکّرستان کامرانی می‌کنند
وز تَحسُّر دست بر سر می‌زند مسکین مگس

نام حافظ گر برآید بر زبانِ کِلکِ دوست
از جناب حضرت شاهم، بس است این مُلتمس

* این غزل با توجّه به‌مضامین و تعبیرهایش یک مدیحه است که نام ممدوح در آن نیست، و به‌همین دلیل بعضی از دوستاران حافظ آن را به‌شاه شجاع و سفر او به‌آذربایجان ربط داده‌اند. امّا آذربایجان و خاصّه تبریز در آن سالها جزو قلمرو سلطان احمدبن شیخ اویس ایلکانی و مرکز حکومت او بغداد بوده، و حافظ نیز گاه سفر به‌آن دیار را آرزو داشته است. در غزل‌های ۱۹۰ و ۴۷۲ هم که این آرزو مطرح شده، درگاه

سلطان احمد را منزل سَلمیٰ گفته است. در این غزل هم گله دارد که هنوز اسباب آن سفر فراهم نشده است.

۱ـ ساحل رود ارس به‌طور کلّی یعنی آذربایجان، و این که تبریز در ساحل رود ارس نیست، جای بحث ندارد. شاعر، جغرافیای شهر خود را هم درست نمی‌داند. معنی مصراع دوّم این است که خاک قلمرو سلطان احمد بوی مشک دارد، و این معنی را حافظ برای کوی معشوق و گذرگاه معشوق هم مکرّر به‌کار می‌برد.

۲ـ منزل سَلمیٰ یعنی منزل یا کوی محبوب (سلمیٰ، نگ: شرح بیشتر ۲:۱۹۰). در مصراع دوّم منظور این است که مسافران بسیاری به‌درگاه سلطان احمد می‌روند و درگاه جلال و شکوهی دارد.

۳ـ مَحمِل یعنی عِماری یا کجاوه، اطاقکی که بر روی شتر یا مرکب دیگر می‌بندند و غالباً جای زنان دربارها بوده، و در غزل جای معشوق است. حافظ این سلطان احمد را با محبّت بسیار یاد می‌کند و از او نیز انتظار محبّت دارد (نگ: چشم بد دور، که هم جانی و هم جانانی ۵:۴۷۲). در این بیت هم سخن از فراق، بیان اشتیاق سفر به‌آذربایجان است که سرانجام صورت نگرفته است (نگ: دیده، نادیده به اقبال تو ایمان آورد ۳:۴۷۲).

۴ـ قول ناصحان را قول رباب می‌خواندم، یعنی نصیحت به‌گوش من نمی‌رفت، انگار که به‌صدای ساز گوش می‌دادم. معنی مصراع دوّم این است که هجران از هر نصیحت‌گوی دیگر برای من پندآموزتر بود، و باز سخن از اشتیاق دیدار سلطان احمد است. این که قول ناصحان چه بوده، از فحوای کلام برمی آید که به‌حافظ گفته‌اند: خود را خوار نکن، تو را به‌تبریز دعوت نمی‌کنند!

۵ و ۶ـ مخاطب این دو بیت خود حافظ است که دیری هوای تبریز داشته و اسباب سفر او فراهم نشده. چه باید بکند؟ باید خوش باشد و صبر کند. شبگیر طلوع صبح و پایان شب است، و عشرت شبگیر یعنی شادی صبحگاهی و می نوشی در بامداد (نگ: عیش شبگیری ۷:۴۷۴ و صبوح و صبوحی ۴:۵ و ۱:۱۳ و ۹:۲۰۶ و...). شبروان، عیّاران‌اند که راه‌های شهر و بیرون شهر را در شب می‌شناسند (نگ: توضیح ۳:۲۳۱) و در اینجا عاشقان‌اند که می‌دانند چگونه خود را به‌محبوب برسانند. میرعسس، یعنی رئیس پاسبانان شهر، داروغه، و در داستانهای عیّاران و جوانمردان هم می‌خوانیم که گاه داروغهٔ شهر آنها را می‌شناخته و با آنها مدارا می‌کرده است. در بیت ششم منظور این است که عاشقی کار آسانی نیست و به‌اقتضای مضمونِ این مدیحه رسیدن به‌درگاه سلطان احمد مقدّماتی دارد و همین که تو چنین آرزویی داری، کافی نیست.

۷ـ باز حافظ به‌ممدوحِ محبوب خود مهر می‌ورزد: دل عاشق برای دیدن معشوق جان

می‌دهد، و این کار را با رغبت می‌کند، امّا همین رغبت نشانهٔ هشیاری است و از هشیاران این کار بعید است، مگر در برابر چشم مست یار که هشیاری برای کسی نمی‌گذارد.

۸ـ این بیت بیان حسرت حافظ است که نتوانسته به‌تبریز سفر کند. شکّرستان بارگاه سلطان احمد است و طوطیان ندیمان یا شاعرانی هستند که در آنجا حضور داشته‌اند یا حافظ حضور چنان کسانی را تصوّر کرده است. مگس هرکسی است که به‌آنجا راه نیافته و در حسرت آن است.

۹ـ دوست همان سلطان احمد است، و زبان کلک او، یعنی نوک قلم او، همین که قلم او نام مرا بنویسد، یعنی جوابی به‌من بدهد، کافی است، دعوت هم که نباشد باز لطف و محبّت است.

۲۶۸

گل‌عِذاری ز گلستان جهان ما را بس   زین چمن سایهٔ آن سروِ روان ما را بس

من و هم‌صحبتیِ اهل ریا؟ دورم باد   از گرانان جهان، رطلِ گران ما را بس

قصر فردوس، به‌پاداشِ عمل می‌بخشند   ما که رندیم و گدا، دیر مغان ما را بس

بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین   کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس

نقد بازار جهان بنگر و آزار جهان   گر شما را نه بس این سود و زیان، ما را بس

یار با ماست، چه حاجت که زیادت طلبیم؟   دولتِ صحبتِ آن مونسِ جان ما را بس

از درِ خویش، خدا را به‌بهشتم مفرست   که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس

حافظ از مشربِ قسمت گله ناانصافی است

طبعِ چون آب و غزلهای روان ما را بس

* غزلی است در حال و هوای غزل‌های عارفانه و رندانهٔ حافظ، که در آن سخن از وارستگی و آزادگی رندان است و این که یار، محبوب ازل و ابد، با رندان پاک‌دل است و همین برای آنها بس است.

۱ـ عِذار چهرهٔ معشوق است و گل‌عذار یعنی زیباروی. سرو روان یعنی کسی که اندام بلند و موزون دارد امّا چون درخت سرو پای‌بند خاک نیست، روان است (۳:۷۴).

۲ـ معنی مصراع اوّل با تعبیرهای گوناگون درکلام حافظ مکرّر می‌آید، و اهل ریا در کلام او همهٔ آنهایی هستند که مردم را با تظاهر به‌دین‌داری و پرهیزگاری می‌فریبند (نگ: ص ۱۷ تا ۲۴) و در برابر این ریاکاران است که او سخن از می‌خوارگی می‌گوید و تصریح می‌کند که «صد گناه ز اغیار در حجاب، بهتر ز طاعتی که به‌روی و ریا کنند» (۱۹۶:۸). گرانان یعنی همان کسانی که به‌زهد و پرهیز خود مغرورند (نگ: زهدفروشان گران‌جان ۲:۲۰). امّا رطل گران جام بزرگ شراب است (۶:۱۲۷) و پناه بردن به‌رطل گران مقابله‌یی است با ریای آنها که «چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند» (۲۰۰:۱۰).

۳ـ اشاره به توصیف‌هایی است که در آیات قرآن دربارهٔ زندگی مؤمنان در بهشت و دربارهٔ رفاه

و تجمّل آن آمده (سورهٔ کهف آیه‌های ۳۰ تا ۳۲، سورهٔ ص آیه‌های ۴۹ تا ۵۲، سورهٔ طور آیهٔ ۲۰ و سورهٔ رحمن آیهٔ ۵۴ و...) و به آنچه در تفسیرهای قرآن دربارهٔ قصرهای ساخته از زر و گوهر بر مضمون آیات اضافه شده، و به‌چهار جوی بهشت که در آنها شیر و شراب و عسل و آب زلال روان است (سورهٔ محمّد آیهٔ ۱۵). حافظ می‌گوید: اینها نصیب کسانی است که آداب و اعمال دینی را درست مراعات می‌کنند. ما رندان و درویشان بی‌ریا، که از آن بهره‌یی نخواهیم داشت، ناچار به‌دیر مغان، به‌همان عوالم رندی و آزادگی پناه می‌بریم و همان ما را بس (نگ: دیر مغان، ص ۲۴ تا ۲۶ و ۲:۲ و ۱:۲۷ و کوی مغان ۷:۸۷).

۴ـ معنی بیت روشن است.

۵ـ نقد بازار جهان، یعنی آنچه این جهان برای ما دارد که در نظر رندان و صاحب‌دلان بی‌ارزش است امّا دنیاداران به‌آن دل می‌سپارند. آزار جهان رنج‌ها و غم‌های صاحب‌دلان است. برای ما رندان و صاحب‌دلان دنیا همه زیان است و حساب سود و زیان آن روشن است و ما از نقد بازار جهان بهره‌یی نداریم و نمی‌خواهیم.

۶ـ یار، محبوب ازل و ابد است که رندان و صاحب‌دلان با او پیوندی از راه دل دارند. در یک حدیث قدسی هم می‌خوانیم که پروردگار می‌گوید: من در همهٔ آسمانها و زمین نمی‌گنجم امّا در دل بندهٔ مؤمن خود می‌گنجم، و بندهٔ مؤمن در نظر صاحب‌دلان همان است که از راه باطن به‌حق پیوسته است (نگ: گر مرا جویی در آن دلها طلب. مثنوی ۱:۲۶۷۷). آن مونس جان هم پروردگار است که جان مردان حق با او انس دارد.

۷ـ مخاطب این بیت هم محبوب ازل و ابد است. عاشق حق به‌بهشت و دوزخ نمی‌اندیشد، و از تمام هستی، پیوند با درگاه حق را می‌خواهد، عبادت را برای «قصر فردوس» نمی‌کند. کون و مکان یعنی تمام هستی این جهان (توضیح در ۱:۷۴).

۸ـ مشرب یعنی آبشخور و سرچشمه، و مشرب قسمت، یعنی آنچه پروردگار برای هر یک از آفریدگان اراده کرده است (نگ: قرعهٔ قسمت ۵:۱۵۳ و قسمت ازلی ۶:۲۵۶). از مشرب قسمت به‌حافظ، طبع چون آب و غزلهای روان داده‌اند. این کم نیست و حافظ نباید گله داشته باشد (نگ: گر اندکی نه به‌وفق رضاست خرده مگیر ۶:۲۵۶).

۲۶۹

دلا! رفیق سفر، بخت نیک‌خواهت بس — نسیم روضهٔ شیراز، پیک راهت بس
دگر ز منزل جانان سفر مکن درویش — که سیر معنوی و کنج خانقاهت بس
وگر کمین بگشاید غمی ز گوشهٔ دل — حریمِ درگهِ پیرمغان پناهت بس
به‌صدر مصطبه بنشین و ساغر می نوش — که این‌قدر ز جهان کسب مال و جاهت بس
زیادتی مطلب، کار بر خود آسان کن — صراحی می لعل و بتی چو ماهت بس
فلک به‌مردم نادان دهد زمام مراد — تو اهلِ فضلی و دانش، همین گناهت بس
هوای مسکن مألوف و عهد یار قدیم — ز رهروان سفرکرده عذرخواهت بس
به‌منّتِ دگران خو مکن، که در دو جهان — رضای ایزد و اِنعام پادشاهت بس

به‌هیچ ورد دگر نیست حاجت ای حافظ!
دعای نیم‌شب و درس صبحگاهت بس

* غزلی است با حال و هوای عارفانه و رندانه که همهٔ ابیات آن در یک حال و هوا نیست. در بیت هشتم اشاره به‌انعام پادشاه، حکایت از آن دارد که غزل به‌درباری، احتمالاً دربار ابواسحاق اینجو تقدیم شده است. در بیت اوّل مخاطبْ دل است که سفر او سفر جسم نیست و از بیت دوّم، مخاطب خود حافظ است که می‌خواهد در منزل جانان ـ در شیراز ـ بماند و سفر نکند.

۱ـ بخت با دل موافق است و دل به‌سفری می‌رود که بیرون رفتن از شیراز نیست (نگ: هوای مسکن مألوف در بیت هفتم). دل به‌سفر معنوی و روحانی می‌رود. بخت همراه اوست و قاصدی که در این سفر با دل همراه است، نسیم باغهای شیراز است. در بیت‌های بعد می‌بینیم که حافظ عزم سفر ندارد و می‌خواهد در شیراز بماند.

۲ـ منزل جانان شیراز است که هم شهر معشوق است، و هم قلمرو ممدوح. درویش خودِ حافظ است که درویش به‌معنی نیازمند است، و نیاز به‌حمایت فرمانروای شیراز دارد (نگ: مدح در شعر حافظ ص ۱۹ و ۵۳) و می‌خواهد در شیراز بماند و سیر روحانی و معنوی را ادامه بدهد. امّا کنج خانقاه در اینجا ـ اگر بپذیریم که غزل به‌زمان ابواسحاق اینجو مربوط است ـ درست است و

می‌دانیم که حافظ در سیر روحانی خود با صوفیان و درویشان آمیزشی داشته و پس از دیدن ریاکاری‌ها، به‌مقابله با آنان برخاسته است (نگ: مقابلهٔ حافظ با زاهد و صوفی، ص ۱۶ تا ۲۰).خانقاه در اینجا خانقاهی است که حافظ در آن صدق و صفایی می‌دیده.

۳ـ مکرّر دیده‌ایم که پیر مغان نمونهٔ والای انسان آگاه، که در کلام حافظ چون اسطوره‌یی همواره حضور دارد (نگ: ص ۳۲ و ۳۳) همیشه پناه حافظ و حلاّل مشکلات روحانی و معنوی اوست. او به‌تأیید نظر حلّ معمّا می‌کند (۳:۱۴۲) و درگاه او جای دولت است (۷:۳۵۳). سخن از سیر معنوی است و اگر غمی هست، غم درک عالم معناست و حافظ باید به‌ارشاد و حمایت پیرمغان تکیه کند تا دل او شاد باشد.

۴ـ مصطبه شاه‌نشین تالارهای پذیرایی بزرگان است (۵:۶۴ و ۴:۱۶۷) امّا در کلام حافظ، خلوت رندان و صاحب‌دلان شاه‌نشین است و بادهٔ آن مجلس مباحث و سخنانی است که اهل ظاهر با آن آشنایی ندارند (نگ: ورای مدرسه و قال و قیل مسئله بود ۳:۲۱۵). حافظ در حریم درگه پیرمغان خود را بر صدر مجلس می‌بیند، می معرفت می‌نوشد، و این برای او از هر مال و جاهی ارزنده‌تر است.

۵ و ۶ـ در این دو بیت دیگر سخن از درگاه پیر مغان و عوالم اهل معنا نیست. حافظ به‌خود اندرز می‌دهد که [اگر] بساط می‌گساری و آن هم شراب قرمز فراهم است و معشوق زیبایی هم در کنار توست، همین تو را بس! آنها که آرزوهای بسیارشان برآورده می‌شود و در رفاه‌اند، مثل تو در پی دانش و درک عوالم روحانی نبوده‌اند.

۷ـ باز به‌بیت دوّم برمی‌گردیم و این که حافظ می‌خواهد در شیراز بماند. رهروان سفرکرده، دوستانی هستند که رفته‌اند و حافظ با آنها هم‌سفر نشده است. او مسکن مألوف را، وطن را، شیراز را، و پیمان محبّت با دوستان قدیم را ترجیح داده، و همین عذر موجّه اوست که چرا با آن یارانِ سفرکرده همراه نشده است. اگر یقین داشتیم که در بیت بعد پادشاه اشاره به‌شاه ابواسحاق است، در این بیت هم یار قدیم می‌توانست اشاره به‌او باشد که دوستی حافظ با او بسیار صمیمانه بوده است.

۸ـ دگران کسان دیگری جز پادشاه‌اند که در شیراز یا در سفرها ممکن بود حافظ را یاری کنند یا به‌او صله‌یی بدهند. حافظ نمی‌خواهد که منّت آنها بر سرش باشد. کمک شاه ابواسحاق، اگرچه اندک، بس است و حافظ منّت‌گزار آن است.

۹ـ معنی بیت روشن است، و وردِ دگر باید اورادی باشد که مطابق آداب خانقاه می‌خوانند، و حافظ در آن‌گونه ورد و ذکر حضور ندارد. ورد نیم‌شب او راز و نیاز با حقّ است، و درس صبحگاه مطالعهٔ قرآن و مباحث دینی است که حافظ را به‌بارگاه قبول می‌رساند (۸:۲۴۲).

۲۶۹/۱

جانا، تو را که گفت که احوال ما مپرس؟
بیگانه گرد و قصّهٔ هیچ آشنا مپرس؟

زآنجا که لطفِ شامل و خُلق کریم توست
جُرمِ نکرده عفو کن و ماجرا مپرس

خواهی که روشنت شود اسرارِ دردِ عشق؟
از شمع پرس قصّه، ز بادِ صبا مپرس

هیچ آگهی ز عالمِ درویشی‌اش نبود
آن کس که با تو گفت که درویش را مپرس

از دلق‌پوشِ صومعه، نقدِ طلب مجوی
یعنی ز مفلسان، سخنِ کیمیا مپرس

در دفترِ طبیبِ خرد، بابِ عشق نیست
ای دل به‌دردِ خو کن و نامِ دوا مپرس

ما قصّهٔ سکندر و دارا نخوانده‌ایم
از ما به‌جز حکایتِ مهر و وفا مپرس

حافظ! رسید موسم گل، معرفت مگوی
دریاب نقدِ وقت؛ و ز چون و چرا مپرس

* در دیوان حافظِ تصحیح استاد خانلری، پنج غزل هست که در تصحیح علاّمهٔ قزوینی نیامده، و از آن پنج غزل دو غزل، که در این کتاب به‌شمارهٔ ۲۳۷/۱ و ۲۶۹/۱ (همین صفحه) آمده، در نسخه‌های معتبر به‌نام حافظ است و نیز از غزل‌های مشهور اوست. من این دو غزل را با یک شمارهٔ فرعی نقل کرده‌ام که ترتیب شمارهٔ غزلها مطابق تصحیح علاّمهٔ قزوینی برجای بماند. این غزل، جز بیت پنجم آنکه مضمون رندانه دارد، در حال و هوای غزلهای عاشقانه است (نگ: یادداشت ستاره‌دار غزل ۲۳۷/۱).

۱ـ معنی بیت اوّل روشن است.

۲ـ لطف شامل، یعنی توجّه و محبّتی که نسبت به‌ما داری، شامل حال دوستان است. خُلق کریم هم به‌معنی کرم و بزرگواری، و باز همان توجّه و محبّت است. در مصراع دوّم منظور این است که من خطایی نکرده‌ام که دربارهٔ آن حرف بزنیم و تو آن را ببخشی. ماجرا در این بیت، ربطی به‌اصطلاح ماجرا در تربیت صوفیان ندارد (نگ: توضیح ۷:۱۷).

۳ـ اسرار درد عشق، یعنی سوز دل عاشق که مثل شمع می‌سوزد و آب می‌شود، و آن را صبا هم که پیک عاشقان (۶:۱۴۴) است، درک نمی‌کند و آهسته می‌گذرد.

۴ـ آگهی ز عالم درویشی، یعنی درک ارزش‌ها و عوالم درویشان (نگ: غزل ۴۹).

۵ـ دلق‌پوش صومعه، صوفی خانقاه است که حافظ در کار او کمتر صدق و صفا می‌بیند. نقد طلب، اشتیاق درک اسرار حق است. کیمیا، نظر کاملان و پیران است که اگر دلق‌پوش صومعه از آن بهره‌مند باشد، خود نیز به‌آن کیمیای معرفت می‌رسد و دیگر مفلس نیست (نگ: توضیح ۹:۱۶۷). امّا حافظ به‌دلق‌پوش صومعه چنین امیدی ندارد (نگ: از دلق‌پوش صومعه بوی ریا شنید ۳:۲۴۳).

۶ـ جان کلام این است که درد عاشق با طبیب و دوا درمان نمی‌پذیرد، و در سیر روحانی هم، حافظ به‌مدّعیان ارشاد و هدایت اعتمادی ندارد (نگ: دردم نهفته به ز طبیبان مدّعی ۲:۱۹۶).

۷ـ قصّهٔ سکندر و دارا در تاریخ، ماجرای سقوط شاهنشاهی هخامنشی است امّا در این بیت اشاره به‌جاه و جلالِ ناپایدارِ دنیاداران است که عاشق با آن کاری ندارد. او تنها به‌عشق ورزی و وفای به‌عشق می‌اندیشد و از این دنیا فارغ است.

۸ـ موسم گل، فصل گل سرخ و بهار شیراز است. نقد وقت یعنی فرصت مناسب، و در نظر حافظ فرصت مناسب برای می خوردن (نگ: حاشا که من به‌موسم گل ترک می‌کنم ۱:۳۵۱). معرفت گفتن و چون و چرا، یعنی بحث‌های مدرسه‌یی که حافظ در موسم گل حوصلهٔ آن را ندارد (نگ: چه وقت مدرسه و بحث کشف کشّاف است؟ ۲:۴۴).

۲۷۰

درد عشقی کشیده‌ام، که مپرس / زهرِ هجری چشیده‌ام، که مپرس

گشته‌ام در جهان و آخرِ کار / دلبری برگزیده‌ام، که مپرس

آن‌چنان در هوای خاک درش / می‌رود آب دیده‌ام، که مپرس

من به‌گوش خود از دهانش دوش / سخنانی شنیده‌ام، که مپرس

سوی من لب چه می‌گزی که مگوی؟ / لب لعلی گزیده‌ام، که مپرس

بی‌تو در کلبهٔ گدایی خویش / رنج‌هایی کشیده‌ام، که مپرس

همچو حافظ غریب، در ره عشق / به‌مقامی رسیده‌ام، که مپرس

* غزل عاشقانه‌یی است که بیان صریح و بی‌پردهٔ آن یادآور غزل ۴۲ است: حال دل با تو گفتنم هوس است... معنی بیشتر ابیات روشن است، و آنچه را حافظ می‌گوید «که مپرس» در واقع نپرسیده تفهیم می‌شود. معنی دیگرِ «که مپرس» هم این است که توضیح آن آسان نیست، خودت می‌دانی. در مصراع آخر هم «به‌مقامی رسیده‌ام که مپرس» با توجّه به‌مضامین ابیات بالاتر، یعنی پس از تحمّل هجران و گریه و زاری‌ها، سرانجام به‌وصال معشوق رسیده‌ام، و در این غزل، اصطلاح صوفیانهٔ مقام به‌معنی تعالیِ روحانی و معنوی، نمی‌تواند مورد نظر باشد.

۲۷۱

دارم از زلف سیاهش گله، چندان، که مپرس / که چنان زو شده‌ام بی سر و سامان، که مپرس

کس به‌امّید وفا ترکِ دل و دین مکناد / که چنانم من از این کرده پشیمان، که مپرس

به‌یکی جرعه که آزارِ کَسَش در پی نیست / زحمتی می‌کشم از مردم نادان، که مپرس

زاهدا! از ما به‌سلامت بگذر، کاین میِ لعل / دل‌ودین می‌برد از دست، بدآن‌سان که مپرس

گفت‌وگوهاست در این راه، که جان بگدازد / هرکسی عربده‌یی: این که مبین، آن که مپرس

پارسایی و سلامت هوسم بود، ولی / شیوه‌یی می‌کند آن نرگسِ فتّان، که مپرس

گفتم از گوی فلک صورت حالی پرسم / گفت: آن می‌کشم اندر خَمِ چوگان، که مپرس

گفتمش: زلف به‌خونِ که شکستی؟ گفتا: / حافظ! این‌قصّه دراز است، به‌قرآن که مپرس

* غزل عاشقانه‌یی است که زبان غزل‌های رندانهٔ حافظ هم در آن هست و در بیت‌های سوّم و هفتم آن تأثیر سخن و اندیشهٔ خیّام را هم می‌بینیم.

۱ـ که مپرس، یعنی چنان است که نمی‌توانم بگویم. خودت می‌توانی بفهمی، یا باید بفهمی.

۲ـ جملهٔ مصراع اوّل دعاست: خدا نکند که کسی به‌امید وفای معشوق، عاشق شود.

۳ـ از معروف‌ترین ابیات رندانهٔ حافظ است. آزار کسش در پی نیست، یعنی می‌خوردن من

برای دیگران زیانی ندارد، یا در این کار ضرری نیست. این مصراع اوّل باید متأثّر از یک رباعی خیّام باشد: ز آن کوزهٔ می که نیست در وی ضرری / پر کن قدحی، بخور، به‌من ده دگری. در مصراع دوم، زحمت‌کشیدن به‌معنی تحمّل مزاحمت و آزار مردم نادان است و به‌کاربردِ این تعبیر در فارسی امروز مربوط نیست.

۴ـ باز حافظ است و مقابله با آنهایی که به‌صلاح و تقوای خود مغرورند. از ما به‌سلامت بگذر، یعنی مواظب باش که برخورد و دیدارمان زهد و پرهیز تو را متزلزل نکند. آنچه تو آن را دین می‌دانی و دل به‌آن می‌سپاری با یک جام شراب سرخ بر باد می‌رود (نگ: زاهد از کوچهٔ رندان به سلامت بگذر ۱۸۲:۵).

۵ـ این راه، راه عشق و رندی است و می‌دانیم که حافظ عشق و رندی را چنان به‌کار می‌برد که انگار رندی و عاشقی یکی است (۱۵۴:۸ و ۲۰۱:۲ و ۳۰۷:۲ و...). در مصراع دوّم عربده همان سرزنش‌های مدّعیان زهد و پرهیز است که رند و عاشق را ملامت می‌کنند، و معنی سرزنش آنها این است که خوبی و زیبایی را نبینید، و اگر کنجکاوی در شما هست، نپرسید، خاصّه در مواردی که پرسیدن مشتِ مدّعیان را باز می‌کند. در این بیت معنیِ «که مپرس» با ابیات بالاتر فرق دارد: مدّعیان ما را سرزنش می‌کنند که چرا می‌بینی؟ و چرا می‌پرسی؟

۶ـ سلامت در این بیت هم به‌معنی پرهیز از عاشقی و دور ماندن از ملامت است (نگ: توضیح بیت چهارم) و آن نرگس فتّان چشم معشوق است که تیر نگاهش بر دل حافظ نشسته است.

۷ـ گوی فلک، آسمان است که چون گویی دردست قدرت پروردگار می‌گردد، و گردش او در خم چوگانِ قدرت بیرون از اختیار اوست. با خودم فکر کردم که از آسمان حالی بپرسم و پرسیدم، گفت... باز در این بیت تأثیر یک رباعی خیّام را می‌بینیم که فلک در گوش دل او می‌گوید: در گردش خود اگر مرا دست بُدی / خود را برهاندمی ز سرگردانی.

۸ـ زلف به‌خونِ که شکستی، یعنی زلف را برای به‌دام انداختن کدام دل حلقه کرده‌ای؟ و جواب معشوق که این قصّه دراز است، یعنی طول و تفصیل دارد، امّا حافظ مکرّر از قصّهٔ درازِ زلف معشوق سخن می‌گوید و این بدآن معنی است که از زیباییِ او هرچه بگویم، هنوز گفتنی‌ها دارم (نگ: شرح بیشتر در ۲۱۰:۱ و ۲۴۴:۱).

۲۷۲

باز آی و دل تنگ مرا مونس جان باش / وین سوخته را، محرمِ اسرار نهان باش

زآن باده که در میکدهٔ عشق فروشند / ما را دو سه ساغر بده، و گو رمضان باش

در خرقه چو آتش زدی ای عارفِ سالک / جهدی کن و سرحلقهٔ رندان جهان باش

دلدار که گفتا: به‌توام دل‌نگران است / گو: می‌رسم اینک به‌سلامت، نگران باش

خون شد دلم از حسرتِ آن لعلِ روان‌بخش / ای دُرجِ محبّت! به‌همان مهر و نشان باش

تا بر دلش از غصّه غباری ننشیند / ای سیلِ سرشک! از عقبِ نامه روان باش

حافظ که هوس می‌کندش جام جهان‌بین / گو: در نظرِ آصفِ جمشید مکان باش

* غزلی است در حال و هوای عاشقانه، که در آن معشوق با حافظ روی موافق دارد و در انتظار اوست. در بیت سوّم سخن از سرحلقهٔ رندان است، و می‌دانیم که عاشقی و رندی در کلام حافظ مکرّر با هم می‌آید (۱۵۴:۸ و ۱۸۸:۱ و ۲۰۱:۲). بیت آخر غزل بیرون از این حال و هوا و ستایشی از جلال الدّین تورانشاه یا قوام‌الدّین صاحب عیار، یکی از دو وزیر شاه شجاع است که غالباً حافظ آن دو را به‌آصف‌بن برخیا همانند می‌کند تا شاه شجاع را به‌مقام سلیمان برساند.

۱ـ مخاطب بیت معشوق است، و اسرار نهان، قصّهٔ هجران است که حافظ می‌خواهد با او در میان بگذارد.

۲ـ بادهٔ میکدهٔ عشق، در اینجا وصال معشوق است. امّا این که با رمضان چه ربطی دارد نیازمند توضیح است: حافظ مکرّر می‌گوید که در ماه رمضان می نمی‌خورد و هلال ماه شوّال و رسیدن عید فطر، این مانع را از سر راه رندان برمی‌دارد (۱۸:۱ و ۲۰:۱ و ۱۳۱:۱ و ۱۶۴:۶). در اینجا که سخن از بادهٔ وصال است، می‌گوید اگر ماه رمضان هم باشد، این باده را باید نوشید (نگ: گرچه ماه رمضان است، بیاور جامی ۴۶۷:۱).

۳ـ در کلام صوفیان، سالک صوفیی است که در راه است و به‌کمال نرسیده، و عارف کسی

است که مراتب سلوک را پشت سر گذاشته، امّا در کلام حافظ این واژه‌ها به‌معنیِ خانقاهی آن به‌کار نمی‌رود (نگ: سالک ۴:۱ و عارف سالک ۴:۲۴۳) در اینجا حافظ خود را با طنز عارف سالک می‌گوید، و این عارف سالک خرقه راکه نشانهٔ زهد و پرهیزِ ریاکارانه است آتش زده است (نگ: ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد ۱:۱۵۹) و دیگر خرقه‌پوش نیست، رند است و به‌خود می‌گوید: حالا که به‌عالم رندان روی آورده‌ای، هرچه می‌توانی رندتر باش، و رندی در اندیشهٔ حافظ کمال یک انسان است و در مجلس رندان خبری نیست که نیست (۸:۷۳ـ نگ: ص ۲۷ تا ۳۲).

۴ـ نگران یعنی منتظر، و در فارسی امروز بار منفی این کلمه بیش از آن است که در متون قدیم می‌بینیم. نگران باش، یعنی منتظر باش، می‌آیم.

۵ـ لعل روان‌بخش، لب معشوق است که بوسه‌اش یا سخنش عاشق را شاد می‌کند، چنان که گویی جان تازه‌یی به‌او می‌بخشد. دُرج محبّت هم دهان معشوق است که در این غزل ظاهراً وعدهٔ دیداری به‌حافظ داده است. معنی اصلی دُرج صندوقچهٔ جواهر است که آن را مُهر و موم می‌کرده‌اند. به‌همان مُهر و نشان، یعنی بدون هیچ تغییر (نگ: حقّهٔ مهر بدآن مهر و نشان است که بود ۱:۲۱۳ ـ نگ: درج محبّت ۴:۳۸۳).

۶ـ معشوق بر سرِ مهر است و حافظ نمی‌خواهد که او رنجیده یا غمگین شود. این غزل را مانند نامه‌یی برای او می‌فرستد و اشک را به‌دنبال نامه روان می‌کند تا هر غباری را به‌سیل اشک بشوید.

۷ـ این بیت هفتم ربطی به‌حال و هوای عاشقانهٔ غزل ندارد. جام جهان‌بین و جام‌جم و جام جهان‌نما در بیشتر غزل‌های حافظ، دلِ آگاه از اسرار غیب است (نگ: یادداشت ستاره‌دار غزل ۱۴۲ و موارد دیگری که در آن یادداشت اشاره کرده‌ام). امّا در این بیت با توجّه به‌اشاره به‌وزیر شاه‌شجاع، جام جهان‌بین هم همان ساغر می است، خاصّه که حافظ هوس این جام را دارد. می‌دانیم که حافظ دو وزیر شاه شجاع، و بیشتر جلال‌الدّین تورانشاه را آصف، و با این تشبیه، شاه شجاع را سلیمان می‌گوید، و باز می‌دانیم که اسطورهٔ سلیمان در فرهنگ یهود، با اسطورهٔ جمشید در فرهنگ آریایی آمیخته شده است (نگ: ص ۵۱ تا ۵۳). در اینجا هم آصف جمشید مکان، یعنی وزیری که خود نیز عظمت یا قدرت سلیمان و جمشید را دارد. حافظ می‌خواهد در نظر او، یعنی در حضور او، یا در سایهٔ حمایت او باشد و بادهٔ بزم او را بنوشد. در ترکیب «هوس می‌کندش» حرفِ «ش» زاید است. در متون قدیم آوردن این «ش» سوّم شخص در پی فعل سوّم شخص مفرد شواهد زیادی ندارد امّا در زبان مردم بوده و هست. به‌هر حال هوس می‌کندش، یعنی هوس می‌کند.

۲۷۳

اگــر رفــیق شــفیقی، درست‌پیمان بــاش	حــریفِ خــانه و گــرمابه و گــلستان بـاش
شکــنجِ زلف پــریشان بـه‌دست بـاد مـده	مگو کـه خـاطر عُشّـاق گـو پـریشان بـاش
گرت هواست که با خـضر هـمنشین بـاشی	نهان ز چشم سکندر چـو آب حـیوان بـاش
زبورِعشق‌نوازی، نه کـارِ هـر مـرغی است	بـیا و نــوگلِ ایـن بـلبل غـزل‌خوان بـاش
طــریقِ خــدمت و آیــینِ بــندگی کـردن	خدای را که رها کن به‌مـا، و سـلطان بـاش
دگــر بـه‌صـیدِ حـرم تـیغ بـرمکش زنـهار	وزآنچه بـا دل مـا کـرده‌ای، پشـیمان بـاش
تو شمع انجمنی، یک زبـان و یک دل شو	خیال و کوشش پروانه بین، و خـندان بـاش
کـمال دلبـری و حسـن در نـظربازی است	بــه‌شیوهٔ نــظر، از نــادران دوران بـاش

خموش حـافظ! و از جـور یـار نـاله مکـن
تو را که گفت که در روی خوب حیران باش؟

* غزل پرمایه و سنگینی است با حال و هوایی عاشقانه، و در دو بیت سوّم و ششم هم که تعبیرهای قرآنی و عرفانی می‌آید، غزل را از این حال و هوای عاشقانه دور نمی‌کند.

۱ـ شفیق یعنی مهربان، و درست‌پیمان یعنی وفادار. معنی مصراع دوّم هم این است که بی‌تکلّف باش و در همه حال به‌عهد دوستی وفا کن. امّا مضمون مصراع یادآور یکی از رسوم صوفیان است که گاه جمع یاران با هم به‌گرمابه‌های بزرگ شهر می‌رفتند و به‌این صلای حمّام می‌گفته‌اند (نگ: اسرارالتّوحید ص ۶۱).

۲ـ وقتی که باد در چین و شکن زلف معشوق می‌افتد، جلوهٔ زیبایی او بیشتر می‌شود، و این خاطر عشّاق را هم پریشان می‌کند. جان کلام این است که جلوه‌گری نکن کـه هـمه را بی‌قرار می‌کنی.

۳ـ خضر، انسان جاودانه‌یی که برای بعضی از انبیا و اولیا هم نقش ارشاد و رهبری دارد، در کلام حافظ، غالباً پیر راه است و مانند پیر میکده، پیر می‌فروش و پیر مغانِ حافظ، نمونهٔ والای

انسان است (نگ: ص ۳۲ و ۳۳ و خضر راه ۴:۱۲۹ و خضر فرّخ پی ۲:۱۶۹ و خضر پی خجسته ۷:۱۹۵ و ۷:۳۱۳). امّا در این بیت همنشینی با خضر یک معنی کلّی‌تر دارد: تعالی و سیر به‌سوی هدفی برتر. در مصراع دوّم اشاره به‌تلاش اسکندر برای رسیدن به‌زندگی جاودان و ناکامی و جوانمرگی اوست. معنی بیت به‌زبان ساده ین است که اگر آرزوی توفیق داری، از جلوهٔ این جهانی و جاه و جلال این زندگی دوری کن. این بیت بیرون از حال و هوای عاشقانهٔ غزل است، مگر این که بگوییم حافظ خود را در مقام خضر و از نظر معنوی برتر از معشوق دیده است.

۴ـ زبورعشق‌نوازی، به‌صورت یک ترکیب خوانده می‌شود. زبور سروده‌های داوود نبی در تورات است و زبورعشق‌نوازی، یعنی عشق ورزیدن، که خودخواهان و نازپروردگان تاب آن را ندارند (نگ: عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشد ۵:۱۵۹). این بلبل غزل‌خوان، خود حافظ است که به‌معشوق می‌گوید: فریب وسوسه‌های عاشقانهٔ دیگران را نخور، و با من بساز.

۵ـ تو را به‌خدا، بگذار من عاشق تو و در خدمت تو باشم و تو پادشاه من باش. حافظ معشوق را مکرّر به‌پادشاه و سلطان تشبیه می‌کند (نگ: سلطان خوبان ۱:۱۴ و پادشاه حُسن ۳:۳۳).

۶ـ صید حرم یعنی پرندگانی که در مسجدالحرام و در پناه کعبه‌اند و در آیهٔ ۹۵ سورهٔ مائده صید آنها منع شده است (۲:۷۸). در اینجا حافظ خود راکبوتری در حریم خانهٔ معشوق می‌بیند، و به‌او می‌گوید مرا آزار نده!

۷ـ شمع انجمن یعنی کسی که وجود او مایهٔ شادی دیگران است. شمع، یک زبانه یا یک شعله دارد، و یک زبان و یک دل یعنی با صفا و مهربان. خیال و کوشش پروانه، کنایه از دلبستگی و تلاش حافظ برای وصال معشوق است که می‌خواهد خود را مثل پروانه فدای او کند، و خندان بودن معشوق در اینجا یعنی روی خوش نشان دادن به‌حافظ. معنی بیت به‌زبان ساده این است که با من مهربان باش تا خود را فدای تو کنم.

۸ـ نظربازی یعنی دیدن زیبایی و ستایش آن، در کلام حافظ مکرّر می‌آید (۴:۲۷ و ۹:۲۹ و ۹:۴۶ و ۳:۲۱۲ و ۷:۳۵۷ و...) و عاشق است که نظرباز است، نه معشوق. در این بیت روی سخن به‌معشوق نیست. حافظ می‌گوید: دلربایی و زیبایی وقتی به‌کمال می‌رسد که کسی چون حافظ، آن را درک می‌کند، و باز به‌خود می‌گوید: زیبایی را خوب درک و ستایش کن. بیت بعد هم خطاب به‌همین حافظِ عاشق و نظرباز است:

۹ـ معنی مصراع دوّم این است که اگر خوبی و زیبایی را درک می‌کنی و عاشق آن می‌شوی، جور یار را هم باید تحمّل کنی (نگ: لاف عشق و گله از یار، زهی لاف دروغ ۷:۱۹۳).

۲۷۴

به‌دورِ لاله، قدح گیر و بی‌ریا می‌باش / به‌بوی گل، نفسی همدم صبا می‌باش
نگویمت که همه ساله می‌پرستی کن / سه ماه می خور و نُه ماه پارسا می‌باش
چو پیرِ سالکِ عشقت، به‌می حواله کند / بنوش، و منتظر رحمت خدا می‌باش
گرت هواست که چون جم به‌سرّ غیب رسی / بیا و همدم جام جهان‌نما می‌باش
چو غنچه گرچه فروبستگی است کار جهان / تو همچو باد بهاری گره‌گشا می‌باش
وفا مجوی ز کس، ور سخن نمی‌شنوی / به‌هرزه طالب سیمرغ و کیمیا می‌باش
مرید طاعت بیگانگان مشو حافظ / ولی معاشر رندان پارسا می‌باش

* حال و هوای غزل رندانه است امّا بیت چهارم جدا از ابیات دیگر تفسیر عارفانه می‌پذیرد.

۱ـ دور لاله، یعنی فصل بهار که لاله، شقایق خودرو، دشت و دمن را به‌رنگ سرخ درمی‌آورد (۴:۳۵۰). گل در کلام حافظ گل سرخ است، و به‌بوی گل، یعنی همراه با بوی گل. همدم صبا بودن، یعنی نفس کشیدن در نسیم بهاری.

۲ـ معنی بیت روشن است، و سه ماه، فصل بهار است (نگ: حاشا که من به موسم گل ترکِ می کنم ۱:۳۵۱).

۳ـ پیش از این گفته‌ام که سالک در کلام حافظ به‌معنی رهروِ نوآموز خانقاه نیست و حافظ این کلمه به‌معنی کسی که راه را طی کرده و آزموده است به‌کار می‌برد (۴:۱ و ۴:۲۴۳ و ۳:۲۷۲). امّا در این بیت، عشق به‌پیری راه‌دان تشبیه شده است که عاشقان و رندان را به‌می نوشیدن فرا می‌خواند و به‌آنها وعده می‌دهد که بخشایش خدا آنها را درمی‌یابد (نگ: گفت ببخشند گنه، می بنوش ۱:۲۸۴). پیر سالک عشق، یعنی خود عشق، و عاشقی می می‌طلبد.

۴ـ این بیت را جدا از ابیات دیگر باید خواند و معنی کرد (نگ: استقلال ابیات حافظ ص ۵۲ و ۵۳). جم، جمشید، و نظیر او سلیمان، گاه در غزلهای حافظ، مانند پیر مغان نمونهٔ والای انسان

صاحب‌دل و آگاه است که به‌سرّ غیب رسیده است، و در این گونه ابیات، جام‌جم، جام جهان‌بین و جام جهان‌نما، نیز دل چنان صاحب‌دلی است (نگ: توضیح بیشتر در ۳۱:۶ و ۱۴۲:۱ و ۴۱۳:۱ و ۴۸۸:۲). معنی بیت به‌زبان ساده این است که برای رسیدن به‌معرفت اسرار غیب، باید دل پیر مغان و نظر صاحب‌دلان با تو همراه باشد (نگ: قبول دولتیان کیمیای این مس شد ۱۶۷:۹).

۵ـ غنچه، گلبرگهایش درهم پیچیده است و باد بهار آنها را از هم می‌گشاید. حافظ می‌گوید: کار دنیا هم‌چنین است و تو باید دشواری‌ها را بپذیری تا گره غم و اندوه از دلت باز شود (نگ: با دل خونین لب خندان بیاور همچو جام ۲۸۶:۴).

۶ـ در مصراع دوّم، به‌هرزه یعنی بی‌هوده و با اتلاف وقت. سیمرغ اسطوره است و کیمیا هم آرزوی نابرآوردهٔ تبدیل فلزّهای کم‌بها به‌طلا. معنی بیت این است که انتظار وفاداری مثل جستجوی سیمرغ و کیمیا، کار بی‌نتیجه است.

۷ـ بیگانگان ترجمهٔ اغیار است، آنها که عوالم رندان و صاحب‌دلان را درک نمی‌کنند. حافظ به‌عبادت و زهد آن جماعت اعتقادی ندارد، و در آنها صفایی نمی‌بیند. رندان پارسا تعبیری است که ظاهراً تناقضی در خود دارد چراکه رند به‌پارسایی تظاهر نمی‌کند، امّا حافظ پارسایی را در همان صراحت و بی‌ریاییِ رندان می‌بیند و می‌گوید: به‌ریاکاران و نااهلان معتقد نباش و با رندان بنشین (نگ: رندان پارسا ۵:۱۲).

۲۷۵

صوفی! گلی بچین و مرقّع به‌خار بخش — وین زهدِ خشک را، به‌می خوش‌گوار بخش

طامات و شطح، در رهِ آهنگ چنگ نِه — تسبیح و طیلسان، به‌می و می‌گسار بخش

زهدِ گران، که شاهد و ساقی نمی‌خرند — در حلقهٔ چمن به‌نسیم بهار بخش

راهم، شرابِ لعل زد، ای میر عاشقان! — خون مرا، به‌چاهِ زنخدانِ یار بخش

یارب! به‌وقتِ گل گنهِ بنده عفو کن — وین ماجرا به‌سرو لب جویبار بخش

ای آن که ره به‌مشربِ مقصود برده‌ای — زین بحر، قطره‌یی به‌منِ خاکسار بخش

شکرانه را که چشم تو روی بتان ندید — ما را به‌عفو و لطف خداوندگار بخش

ساقی! چو شاه نوش کند بادهٔ صبوح — گو: جام زر به‌حافظ شب‌زنده‌دار بخش

※ یکی از پرطنزترین غزل‌های رندانهٔ حافظ را پیش چشم داریم که در آن حافظ، مقابلهٔ می و می‌گسار را با زهد خشک صوفی به‌زبان دیگر مطرح می‌کند، و رند را بر کرسیِ اندرز می‌نشاند، تا زاهد و صوفی را از «عبوس زهد» (۳۷۹:۲) آزاد کند.

۱ـ گل چیدن در کلام حافظ بهره بردن از شادی و آزادگی است (نگ: به‌دست مردم چشم از رخ تو گل چیدن ۳۹۳:۴). مرقّع جامهٔ درویشی که از پاره‌های برهم دوخته (رقعه‌ها) پدید می‌آمده، نشانهٔ فقر و پرهیزگاری است که در نظر حافظ این هم جای حرف دارد (نگ: توضیح ۴۱:۳ و ۱۴۹:۵). خار در برابر گل کنایه از رویّهٔ منفیِ هرچیز است. معنی بیت این است که از زندگی لذّت ببر، این نشان فقر و زهد را دور بینداز، و این زهد و پرهیز ظاهری و آزاردهنده را رهاکن و شاد باش (نگ: زهد خشک ۱۱۶:۵ و زهدِ ریا ۱۷۵:۸ و زهد گران در بیت سوّم).

۲ـ طامات و شطح، سخنانی است که صاحب‌دلان و ره‌یافتگان بر زبان می‌آورند، و غالباً بالاتر از درک عوام مؤمنان است و در نظر عوام، کفرآمیز می‌نماید (نگ: توضیح ۳۷۳:۱) امّا در اینجا نظر حافظ به‌دعوی زهد و پرهیز این مخاطب است که خود را در راه حق می‌داند و نیست. تسبیح، دانه‌های به‌رشته‌کشیده برای ذکر، می‌دانیم که خاصّ مسلمانان نیست و پیش از اسلام هم در دست زاهدانِ ادیان دیگر بوده است (۲۰۶:۸). طیلسان شال یا قبای بلند راهبان است امّا

حافظ، آن را مثل خرقه و دلق به‌معنیِ کلّیِ لباس زهد به‌کار می‌برد. و باز جان سخن او این است که اسباب زهد و پرهیز را به‌می‌گسار (به‌ساقی) بده و می بگیر (نگ: به‌می بفروش دلق ما کز این بهتر نمی‌ارزد ۱۵۱:۱).

۳ـ زهد گران، یعنی زهدی که صمیمانه و صادقانه نیست و برای خود زاهد هم آزاردهنده است (نگ: زهد خشک در بیت اوّل، و زهدفروشان گران‌جان ۲:۲۰). معنی بیت این است که از این زهد (نگ: زهدِ ریا ۸:۱۷۵) کاری برنمی‌آید، از بهار لذّت ببر.

۴ و ۵ـ مخاطب این دو بیت پروردگار است، و میر عاشقان اوست. چاه زنخ‌دان، فرورفتگی وسط چانهٔ معشوق، یکی از نشانه‌های زیبایی در غزل فارسی است (نگ: چاه زنخ‌دان: ۶:۲ و ۱:۱۲ و ۱:۳۱ و سیب‌زنخ‌دان ۳:۲۳). ای خدای عاشقان! شراب سرخ مرا گمراه کرد. اگر مرا باید کشت، تو خون مرا به‌زیبایی معشوق ببخش. در بیت پنجم وقت گل یعنی بهار (نگ: موسم گل ۱:۳۵۱). ماجرا در اصطلاح صوفیان، بازخواست از یک صوفی است که کاری خلاف آداب خانقاه از او سرزده باشد (نگ: شرح بیشتر در ۷:۱۷) در ماجرا، ممکن است صوفی خطاکار را بر سر پا در برابر جمع نگه دارند، و در اشاره به‌سرو لب جویبار، حافظ به‌این رسم هم نظر دارد امّا در اینجا آن که مورد بازجویی است، خود حافظ است، و حافظ از پروردگار می‌خواهد که گناه او را ببخشد و اگر حافظ شایستگی بخشایش ندارد، این عفو پروردگار می‌تواند به‌خاطر اندام موزون سرو باشد. توبه و استغفاری به‌این زیبایی را، حتماً «میر عاشقان» می‌پذیرد!

۶ـ مخاطب این بیت و بیت بعد، باز همان صوفیِ بیت‌های بالاتر است. مشرب یعنی آبشخور و سرچشمه، و راه به‌مشرب مقصود بردن، یعنی درک عالم معنا، که صوفی و زاهد می‌پندارند به‌آن راه یافته‌اند و در نظر حافظ چنین نیست. در این بیت، حافظ به‌طنز می‌گوید: اگر عالم غیب را شناخته‌ای! اندکی از آن معرفت را هم به‌ما ببخش.

۷ـ این بیت از بیت پیش طنزآمیزتر است: تو که می‌گویی دیدن روی زیبایان گناه است، به‌شکر آن که این گناه را نکرده‌ای، دست از سر ما بردار و بگذار لطف پروردگار گناه ما عاشقان را ببخشد.

۸ـ نمی‌دانیم در این بیت اشاره به‌کدام شاه است؟ غزلْ پرمایه است و نشان از سالهای کمال حافظ دارد و با زمان شاه‌شجاع جور می‌آید امّا این هم یک حدس است. بادهٔ صبوح، شراب بزم بامدادی است (۴:۵ و ۱:۱۳ و ۳:۲۰۲ و ۹:۲۰۶). جام زر، پیالهٔ شرابِ ساخته از زر یا زراندود است (نگ: کاسهٔ زر ۱:۲۶۴). این بیت هم اگرچه مدح است، ظرافتِ طنزگونه‌یی دارد: شاه باید چیزی به‌حافظ ببخشد و نمی‌بخشد، و ساقی باید به‌شاه اشاره کند که همین جام زر را به‌حافظ مرحمت بفرماید.

۲۷۶

باغبان، گر چند روزی صحبت گل بایدش
بر جفای خارِ هجران صبرِ بلبل بایدش

ای دل! اندر بندِ زلفش از پریشانی منال
مرغ زیرک، چون به‌دام افتد، تحمّل بایدش

رندِ عالم‌سوز را با مصلحت‌بینی چه کار؟
کارِ مُلک است آن که تدبیر و تأمّل بایدش

تکیه بر تقوا و دانش، در طریقت کافری است
راهرو، گر صد هنر دارد، توکّل بایدش

با چنین زلف و رُخش، بادا نظربازی حرام
هرکه روی یاسمین و جعد سنبل بایدش

نازها ز آن نرگس مستانه‌اش باید کشید
این دل شوریده، تا آن جعد و کاکل بایدش

ساقیا! در گردش ساغر، تعلّل تا به‌چند؟
دَور، چون با عاشقان افتد، تسلسل بایدش

کیست حافظ تا ننوشد باده بی‌آواز رود؟
عاشق مسکین چرا چندین تجمّل بایدش؟

* حال و هوای این غزل عارفانه است و بیت‌ها را عاشقانه یا عارفانه می‌توان تفسیر کرد. حافظ در عشق‌ورزی به‌محبوب ازل و ابد، و به‌تعبیر دیگر در سیر عارفانه هم زبان عاشقانه و رندانه را به‌کار می‌برد.

۱ـ مکرّر دیده‌ایم که گل در کلام حافظ گل سرخ است و گلهای دیگر نام‌های دیگری دارند. گل سرخ در بهار چند روزی گل دارد و بیشتر ایّام سال شاخه‌یی خاردار است امّا در این بیت سخن از آرزوهای ماست که آسان برآورده نمی‌شود، و باغبان انسانی است که آرزوی بزرگی در سر دارد، و

باید صبور باشد، مثل بلبل که از این بهار تا بهار دیگر برای دیدن گل سرخ صبر می‌کند.

۲ـ در این بیت، جان کلام همان است که در توضیح بیت اوّل خواندیم. در مصراع اوّل بیت، میان زلف و پریشانی مناسبت زیبایی هست. مرغ زیرک در کلام حافظ همان رند آگاه است که آسان به‌دام نمی‌افتد (۹:۱۲۵) و اگر بیفتد، تحمّل آن را دارد (نگ: نه هر درخت تحمّل کند جفای خزان ۳:۱۱۹).

۳ـ رند عالم‌سوز، که همان مرغ زیرک است، انسان دل‌آگاهی است که نیک و بد را خوب می‌شناسد و در بیان حقایقی که درک می‌کند، بی‌باک است و مصلحت خود را فدای حقیقت می‌کند. در مصراع دوّم این رند عالم‌سوز در مقابل کسانی قرار می‌گیرد که می‌خواهند جاه و مال این دنیا را داشته باشند، و تدبیر و تأمّل آنها، این است که هرکاری را با مصلحت‌اندیشیِ خود، و اگر به‌سود خودشان باشد، می‌کنند.

۴ـ طریقت در کلام حافظ، راه رندان و آزادگان است نه آنچه در آموزش خانقاهی دنبال می‌شود (نگ: خرابات طریقت ۳:۱۰ و طریقهٔ رندی ۶:۷۲) و در این طریقتِ رندان است که دانش مدرسه‌یی و تقوای زاهد و صوفی برای درک حقیقت و پیوند با محبوب ازل و ابد، کافی نیست، و توکّل رندان هم این است که به‌تقوا و دانش تکیه نمی‌کنند و کار را به‌ارادهٔ محبوب می‌سپارند.

۵ـ زلف و رخ، در حال و هوای عارفانهٔ این غزل، تجلّیات محبوب است که همهٔ جلوه‌ها و زیبایی‌های این جهان در برابر آن جلوه ندارد و زیبا نیست. روی یاسمین و جعدِ سنبل، به‌طور کلّی یعنی زیبایی (نگ: تعریف سنبل: ۵:۸۱ و کلالهٔ سنبل ۲:۲۳۴). معنی بیت این است: هرکس که دوستار زیبایی است، اگر چنین زلف و رخی را که جلوه محبوب ازل است درک کند، دیگر نباید زیبایی‌های دنیا به‌نظرش بیاید و در پی آنها برود. نظربازی در کلام حافظ، بیشتر درک و ستایش زیبایی این جهان است (۴:۲۷ و ۹:۲۹ و ۱:۱۹۳ و...).

۶ـ باز نرگس مستانه، جلوهٔ جمال ازلی است (نگ: نرگس مست ۶:۱۱۸ و ۶:۲۵۸) و آن جعد و کاکل هم تعبیر دیگری برای همان معنی است. معنی بیت این است که اگر کسی آن تجلّی را دریابد، باید آن را هر طور بتواند، نگه دارد و در این راه هر رنجی را تحمّل کند.

۷ـ در حال و هوای عارفانهٔ این غزل، ساقی و ساغر هم به‌معنی می‌گسار و پیالهٔ می نیست. سخن از ساغر معرفت است که محبوب ازل به‌عاشقان می‌دهد، و اگر در گردش این ساغر توقّف پیش نیاید، دوام رابطهٔ عاشق حق با حق، به‌وصال می‌انجامد. در مصراع دوّم، حافظ دو اصطلاح فلسفه را به‌کار برده است: دَور یعنی توقّفِ دو امر بر یکدیگر چنان که نتوانیم بگوییم کدام یک مقدّم بر دیگری یا علّت آن است؟ تسلسل هم یعنی سلسله استدلال‌هایی که به‌نتیجهٔ روشن و

نهائی نمی‌رسد. امّا حافظ با معنی اصطلاحی این دو کلمه کار ندارد. و دور و تسلسل هر دو به‌معنی ادامهٔ گردشِ ساغر معرفت است. معنی بیت به‌زبان ساده این است که ای ساقی ازل، این پیوند ما را دوام بخش (نگ: سلسلهٔ این قوم جعد مُشکبار / مسئلهٔ دور است، لیکن دور یار ـ مولانا جلال الدّین، مثنوی ۳:۳۸۵۲).

۸ـ حافظ که در این حال و هوای عارفانه ساغری از می ازل به‌او داده‌اند، این باده را بی‌آواز رود می‌نوشد، و نیازی به‌تجمّل بزم‌های این جهانی ندارد. عاشق مسکین در برابر عظمت عالم معنا، کسی نیست که ساز و سرود، یا اسم و آوازهٔ این جهان را بخواهد.

۲۷۷

فکر بلبل همه آن است که گل شُد یارش
گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش؟

دل‌ربایی، همه آن نیست که عاشق بکشند
خواجه آن است که باشد غم خدمتگارش

جای آن است که خون موج زند در دل لعل
زین تغابن که خزف می‌شکند بازارش

بلبل از فیضِ گل آموخت سخن، ورنه نبود
این همه قول و غزل تعبیه در منقارش

ای که در کوچهٔ معشوقهٔ ما می‌گذری
برحذر باش، که سرمی‌شکند دیوارش

آن سفرکرده که صد قافله دل همرهِ اوست
هرکجا هست، خدایا به‌سلامت دارش

صحبتِ عافیت گرچه خوش افتاد ای دل
جانبِ عشق عزیز است، فرو مگذارش

صوفیِ سرخوش، از این دست که کج کرد کلاه
به‌دو جامِ دگر، آشفته شود دستارش

دل حافظ که به‌دیدار تو خوگر شده بود
نازپروردِ وصال است، مجو آزارش

* غزلی است عاشقانه که بعضی از دوستاران حافظ کوشیده‌اند آن را عارفانه تفسیر کنند و به‌زحمت افتاده‌اند.

۱ـ فکر بلبل یعنی آرزوی عاشق که وصال معشوق است. عشوهٔ معشوق درکار عاشق هم این

است که او را امیدوار نگه دارد امّا به‌وصال نرساند.

۲ـ معنی مصراع اوّل روشن است، و در مصراع دوّم خواجه کنایه از معشوق است که عاشق را چون بنده‌یی زرخرید در اختیار دارد و باید او را نگه دارد.

۳ـ در این بیت لعل کنایه از عاشقی است که خود را شایستهٔ وصال می‌داند، و خزف (سفال یا مهرهٔ سفالی و بی‌ارزش) رقیب اوست. اگر رقیب به‌وصال معشوق برسد، این عاشق سخت آزرده می‌شود. چنان که گویی در بازار گوهرفروشان، خزف را بهتر از لعل بخرند. خون در دل لعل، اشاره به‌رنگ لعل و عقیق هم هست. تغابن را حافظ به‌معنی غبن به‌کار برده، و خالی از مسامحه نیست.

۴ـ مایهٔ اصلی سخن عاشقانه، وجود معشوق است، اگر گلی نبود، بلبلی آواز نمی‌خواند. در مصراع دوّم، قول، آوازخوانی است و غزل شعر عاشقانه، و حافظ چند بار به‌آواز خوش خود اشاره کرده است (نگ: خوش‌بخوان حافظ ۹:۳ و حافظ خوش‌آواز ۹:۳۳۳ ـ نیز نگ: قول و غزل ۸:۹۰ و ۷:۳۷۷). تعبیه در این بیت به‌معنی صفت مفعولی به‌کار رفته: تعبیه شده، فراهم آمده. موجود.

۵ـ معنی مصراع دوم این است که هیچ عاشقی به‌وصال این معشوق نمی‌رسد، و عاشق باید سرش را به‌دیوار بکوبد.

۶ـ صد قافله دل، یعنی دلهای همهٔ عاشقان، که گویی معشوق به‌سفر رفته و آن دلها را به‌همراه برده است (نگ: گر راهزن تو باشی، صد کاروان توان زد ۹:۱۵۴؛ سفرکرده، نگ: توضیح بیت ۹).

۷ـ عافیت دور ماندن از رنج عاشقی و ملامت آن است (۳:۱۲ و ۲:۴۵). دل حافظ عاشق‌پیشه است. می‌داند که عافیت آسودگی است امّا عاشق بودن را عزیزتر می‌داند و فرو نمی‌گذارد.

۸ـ باز حافظ به‌سراغ صوفیانی می‌رود که مدّعی زهد و پرهیزند امّا یک جام باده آنها را چنان مست می‌کند که «در سر کار خرابات کنند ایمان را» (۵:۹) و اگر یکی دو جام دیگر بنوشند، چنان به‌رقص می‌آیند که دستارشان، نشانه‌های ظاهری زهد و پرهیزشان هم آشفته می‌شود (نگ: سر و دستار نداند که کدام اندازد؟ ۳:۱۵۰).

۹ـ این بیت آخر خطاب به‌معشوق است که گویا دیری در کنار حافظ بوده، و ناگهان سفری شده است (بیت ششم). در آن روزگار وصال، حافظ به‌دیدار او خو گرفته (نگ: خوگر، مخفّف خوگیر ۶:۳۲۹) و وصال معشوق چنان به‌او آرامش می‌داده که حافظ خود را نازپروردهٔ وصال می‌دیده است. در پایان غزل به‌معشوق می‌گوید: بیا که من به‌دیدار تو خو گرفته‌ام. در غزل‌های دیگر مکرر سخن از یاری است که به‌سفر رفته و حافظ انتظار بازآمدن او را دارد (نگ: غزل‌های ۵۷، ۸۸، ۸۹، ۱۰۲ و...).

۲۷۸

شراب تلخ می‌خواهم، که مردافگن بود زورش
که تا یک دم برآسایم ز دنیا و شر و شورش

سماطِ دهرِ دون‌پرور، ندارد شهدِ آسایش
مذاقِ حرص و آز ای دل بشو، از تلخ و از شورش

بیاور می، که نتوان شد ز مکر آسمان ایمن
به‌لعبِ زهرهٔ چنگی و مرّیخِ سِلح‌شورش

کمندِ صیدِ بهرامی بیفکن، جام‌جم بردار
که من پیمودم این صحرا، نه بهرام است و نه گورش

بیا، تا در میِ صافیِ‌ت راز دهر بنمایم
به‌شرط آن که ننمایی به‌کج‌طبعانِ دل کورش

نظر کردن به‌درویشان، مُنافیِّ بزرگی نیست
سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش

کمانِ ابروی جانان نمی‌پیچد سر از حافظ
ولیکن خنده می‌آید بر این بازوی بی‌زورش

※ غزل رندانه‌یی است که بیت پنجم آن تفسیر عارفانه می‌پذیرد (نگ: استقلال ابیات، ص ۵۲ و ۵۳).

۱ـ مزهٔ اصلیِ شراب تلخ است مگر انواع خاصّ آن که با آب میوه‌ها و افزودن موادّ شیرین دیگر شیرین می‌شود، امّا وقتی که خیّام و حافظ روی کلمهٔ تلخ تکیه می‌کنند، گله از رنج آزادگان و صاحب‌دلان از کلام آنها به‌گوش می‌رسد (نگ: عیبم مکنید، گرچه تلخ است خوش است / تلخ است از آن که زندگانی من است ـ خیّام). شراب مردافگن هم شرابی است که درصد الکل آن بالاتر، و در نتیجه گیرنده‌تر است. معنی مصراع دوّم روشن است و در حافظ تصحیح علاّمهٔ قزوینی به‌جای برآسایم، بیاسایم ضبط شده، و هر دو درست است. متن مطابق تصحیح استاد خانلری

و هوشنگ ابتهاج (سایه) است.

۲ـ سماط یعنی سفره، دهر دون‌پرور، این دنیای مادّی است که به‌مردم نادان دهد زمام مراد (۶:۲۶۹). شهد آسایش، اضافهٔ تشبیهی است و منظور خود آسایش است. مذاق یعنی ذائقه، و حرص و آزِ دنیادوستان به‌ذائقه تشبیه شده است که در پی لذّت بردن از نعمت‌های دنیاست. معنی بیت به‌زبان ساده این است که زندگی دنیا لطفی ندارد، دل به‌آن نبند.

۳ـ مکرِ آسمان، یعنی پیش‌آمدهای ناموافقی که مردم عامی آن را به‌تأثیر بخت و ستاره ربط می‌دهند، امّا در اینجا حافظ تأثیر ستارهٔ زهره را هم که ستارهٔ شادی است، مکر آسمان می‌بیند (نگ: سرود زهره ۸:۴ و چنگ زهره ۹:۳۳۳ و عود زهره ۸:۱۶۹ و...). مرّیخ سلح‌شور هم اشاره به‌این است که مرّیخ یا بهرام ستارهٔ جنگ و ربّ‌النّوع جنگ است و در بیت بعد بهرام گور از جنگ‌افروزان تاریخ است. معنی بیت این است که اگر ستاره‌ها در زندگی ما اثری داشته باشند، چه نیک و چه بد، مکر آسمان است و نگران آن باید بود (نگ: تأثیر زهر و زحل ۵:۴۵.

۴ـ بهرام گور پانزدهمین پادشاه ساسانی، بهرام پنجم، معروف به‌بهرام گور که هفده سال (۴۲۱ـ۴۳۸م.) پادشاهی کرد، سرگذشتی آمیخته با افسانه دارد. کمند صید بهرامی کنایه از کامیابی‌های این دنیاست که نمی‌پاید. جام‌جم که در کلام حافظ به‌معنی دلِ آگاه از اسرار مکرّر به‌کار می‌رود (نگ: توضیح ۱:۱۴۲) در واقع راستی و استغنای صاحب‌دلان را هم بیان می‌کند. این صحرا دنیاست. به‌کامیابی و به‌جاه و مال این دنیا دل نبند، آزاد باش. من این دنیا را تجربه کردم و دیدم که از کامیابی‌های دنیاداران اثری نمی‌ماند و کامروایانی چون بهرام گور، چنان از یاد می‌روند که گور آنها را هم کسی نمی‌داند کجاست؟

۵ـ حافظ مکرّر از رازدانیِ رندان سخن می‌گوید (۲:۷ و ۳:۴۷ و ۸:۷۳ و...) و مکرّر تجلّی اسرار غیب را در جام بادهٔ رندان می‌بیند (۱:۷ و ۱:۱۱۱ و ۶:۴۷۷) و در این تعبیرهای او همیشه نظر به‌بی‌ریایی و راستی رندان است. در این بیت هم راز دهر را در می صافی نشان دادن، تعبیر دیگری است برای این معنی که سخن حق را از رندان و صاحب‌دلان باید شنید. در مصراع دوّم اشاره به‌کسانی است که درک رندان را ندارند و با زهد ریایی و خالی از ایمان (نگ: زهد ریا ۸:۱۷ و ۱:۲۳۰). می‌خواهند به‌حقیقت برسند. کج‌طبع، کسی است که ذوق درک عوالم صاحب‌دلان در او نیست (نگ: زهدفروشان گران‌جان ۲:۲۰ و زهد خشک ۵:۱۱۶ و ۱:۲۷۵) و این گران‌جانان، «دل کور»اند، یعنی دل روشنی ندارند که در آن راز غیب تجلّی کند (نگ: جام تجلّی صفات ۲:۱۸۳) و حافظ نمی‌خواهد که راز دهر را به‌آنها بگوید.

۶ـ این بیت بیرون از حال و هوای رندانهٔ غزل، انتظار توجّه به‌حافظ را بیان می‌کند، توجّه

معشوق، یا توجّه کسی که حافظ از او انتظار کمکی دارد، و او را به‌سلیمان تشبیه می‌کند. در مصراع دوّم نظر به‌مضمون آیه‌های ۱۶ تا ۱۹ سورهٔ نَمل است که سلیمان به‌شهر موران می‌رود و موری به‌موران دیگر هشدار می‌دهد که سپاه سلیمان شما را پایمال خواهد کرد، امّا سلیمان سخن مور را می‌فهمد و تبسّم می‌کند و آزارش به‌موران نمی‌رسد.

۷ـ بازوی بی‌زورِ حافظ، کیسهٔ تهیِ اوست. معشوق نمی‌خواهد روی از حافظ بگرداند، به‌او محبّتی دارد امّا حافظ نمی‌تواند آرزوهای او را برآورده کند.

۲۷۹

خوشا شیراز و وضع بی‌مثالش — خداوندا نگه‌دار از زوالش

ز رکن‌آبادِ ما، صد لَوْحَشَ‌الله — که عمرِ خضر می‌بخشد زلالش

میان جعفرآباد و مُصلّیٰ — عبیرآمیز می‌آید شمالش

به‌شیراز آی و فیض روح قدسی — بجوی از مردمِ صاحب‌کمالش

که نام قندِ مصری بُرد آنجا — که شیرینان ندادند انفعالش؟

صبا! ز آن لولیِ شنگولِ سرمست — چه داری آگهی؟ چون است حالش؟

مکن از خواب بیدارم، خدا را — که دارم خلوتی خوش با خَیالش

گر آن شیرین پسر خونم بریزد — دلا چون شیر مادر کن حلالش

چرا حافظ! چو می‌ترسیدی از هجر — نکردی شکرِ ایّامِ وصالش؟

* این غزل به‌یاد شیراز و طبعاً بیرون از شیراز سروده شده، و تنها سفری که با اطمینان می‌توان از وقوع آن در زندگی حافظ سخن گفت، سفری به‌اصفهان است (نگ: غزل ۱۰۳). در بیت ششم، لولی شنگول سرمست، زنی است که معشوق و همسر حافظ باید باشد، و پس از او حافظ به‌شیرین‌پسری اشاره می‌کند که ظاهراً فرزند اوست (نگ: غزل‌های ۳۹ و ۵۴ و ۱۳۴) و در غزل ۳۹ نیز فرزند خود را «نازنین پسر» خطاب می‌کند و مانند بیت هشتم این غزل، به‌او می‌گوید «کِت خون ما حلال‌تر از شیر مادر است».

۱ـ وضع، در اینجا اوضاع طبیعی و اقلیمی شیراز است که خرّمی و ملایمت هوای آن در مقایسه با شرایط اقلیمی ولایت‌های دیگر ایران «بی‌مثال» است.

۲ـ رکن‌آباد ما، همان قنات منسوب به‌رکن‌الدّولهٔ دیلمی است (شرح بیشتر در ۳:۲). لَوْحَشَ‌الله مختصرِ لاٰ اَوْحَشَهُ‌الله است، خدا آن را دچار وحشت نکند، و به‌عبارت بهتر، خدا آن را نگه دارد. عمر خضر، عمر جاودان است، و حافظ می‌خواهد بگوید که آب رکن‌آباد مثل آب حیات است.

۳ـ جعفرآباد ده کوچکی است در یک‌فرسخی جنوب شرقی شیراز، و رکن‌آباد و تنگ الله‌اکبر

و خاک مصلّی که آرامگاه حافظ است، در شمال شهر است. عبیر عطری است آمیخته از چند مادّهٔ خوشبو. معنی بیت این است که نسیم از جنوب تا شمال شیراز بوی خوش می‌پراگند.

۴ـ روح قدسی، در اینجا یک صفت مرکّب است به‌معنی ملکوتی و آسمانی، فیض بهرهٔ روحانی و معنوی و موصوف آن است (نگ: فیض روح‌القدس ۹:۱۴۲). مردم شیراز صاحب کمال و اهل معنا هستند، به‌شیراز بیا و از دیدار آنها بهره‌مند شو، و این بهرهٔ معنوی و ملکوتی در نظر حافظ تأثیری چون معجزهٔ عیسی دارد (نگ: دگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد ۹:۱۴۲).

۵ـ قند مصری ظاهراً نوعی شیرینی ساختِ مصر بوده که در زمان حافظ به‌خوبی شهرت داشته (نگ: نبات مصر ۴:۹۷). اگر کسی بگوید که قند مصری شیرین است، باید از دلربایان شیرازی خجالت بکشد، و در بیت بعد سخن از یکی از آن شیرینان است.

۶ و ۷ـ لولی رقّاصهٔ آوازخوان است امّا این لولی شنگول سرمست، باید یکی از همان شیرینان شیراز و همسر محبوب حافظ باشد که در روزهای سفر، حافظ از او بی‌خبر مانده، نگران اوست و می‌خواهد او را در خواب ببیند و با خیال او خلوتی خوش داشته باشد (نگ: خَیال ۳:۲۹). این شنگول سرمست را به‌صورت زنی نکته‌سنج و حاضرجواب در غزل‌های ۱۹۸ و ۲۳۱ نیز می‌بینیم. در حافظ تصحیح علاّمهٔ قزوینی، جای بیت هفتم و هشتم عوض شده، چنان که گویی حافظ می‌خواسته با خیال «آن شیرین‌پسر» خلوتی خوش داشته باشد (!). متن حاضر با بسیاری از نسخه‌های معتبر دیوان و نیز با تصحیح دکتر یحیی قریب و سایه مطابق است. توضیح بیت بعد را بخوانید:

۸ـ آن شیرین‌پسر، باید فرزند خردسال حافظ باشد که در روزهای سفر در کنار مادر در شیراز بوده، و حافظ در غزل ۳۹ نیز از این «نازنین پسر» با تعبیر «شمشاد خانه‌پرور ما» سخن می‌گوید و در آن غزل هم همین مضمون را می‌آورد، کِت خون ما حلال‌تر از شیر مادر است (۲:۳۹).

۹ـ ظاهراً حافظ پیش از سفر، با آن لولی شنگول سرمست (بیت ۶) بگومگویی داشته، و در روزهای سفر، هجران او آزارش داده است و کار به پشیمانی کشیده، و این گسستن‌ها و پیوستن‌ها در کار همهٔ عاشقان بوده و هست (نگ: یار سفرکرده در غزلهای ۸۸ و ۸۹، و ۵:۱۳۵ و ۲:۲۰۹).

۲۸۰

چو برشکست صبا زلفِ عنبرافشانش — به‌هر شکسته که پیوست، تازه شد جانش
کجاست هم‌نفسی؟ تا به‌شرح، عرضه دهم — که دل چه می‌کشد از روزگار هجرانش؟
زمانه از ورقِ گل مثال روی تو بست — ولی ز شرمِ تو در غنچه کرد پنهانش
تو خسته‌ای، و نشد عشق را کرانه پدید — تَبارَکَ‌الله از این ره که نیست پایانش
جمال کعبه مگر عذرِ رهروان خواهد — که جان زنده‌دلان سوخت در بیابانش
بدین شکستهٔ بیتُ‌الْحَزَن که می‌آرد — نشانِ یوسفِ دل از چَهِ زنخ‌دانش
بگیرم آن سرِ زلف و به‌دست خواجه دهم — که سوخت حافظ بی‌دل ز مکر و دستانش

※ غزلی است در حال و هوایی عارفانه که در آن سخن از یک محبوب این جهانی نیست و در بیت سوّم آن هم که معشوق مخاطب است، باز کلام حافظ تفسیر عارفانه می‌پذیرد.

۱ـ برشکستن زلف، به‌معنی پیچ و تاب دادن آن است که عاشق را بی‌قرار می‌کند، امّا باد صبا که پیک عاشقان است، وقتی به‌زلف معشوق می‌وزد، بوی خوش آن را با خود می‌برد و به‌عاشق می‌رساند. زلف عنبرافشان هم یعنی زلف خوشبو (نگ: عنبر سارا ۴:۹ و گیسوی معنبردوست ۱:۶۱). در مصراع دوّم، شکسته یعنی کسی که شکستهٔ عشق است، عاشق، شکستهٔ بیت‌الحزن در بیت ششم. معنی بیت این است که بوی زلف معشوق جان عاشقان را تازه می‌کند، و در مورد عاشقان حق، این بوی، نخستین منزل درک عالم معنا و آغاز آشنایی است که تعبیر صوفیانهٔ آن «ذوق» است.

۲ـ هم‌نفس، کسی است که آنچه را حافظ درک یا احساس می‌کند، او نیز درک یا احساس کرده باشد و در روزگار هجرانِ محبوب ازل و ابد، می‌تواند هم‌دردِ حافظ باشد.

۳ـ گل در کلام حافظ گل سرخ است (۱:۹ و ۵:۷۵ و...) و ورق گل یعنی گلبرگهای آن. گلبرگ‌های گل سرخ مثالی از جمال محبوب ازل است، امّا هرگز نمی‌تواند جلوهٔ آن جمال باشد،

و از این مقایسه شرم‌زده است و روزگار هم آن را در کاسبرگهای غنچه پنهان می‌کند.

۴ـ این معنی که راه درک عالم غیب و رسیدن به‌اسرار آن، راه درازی است، در کلام حافظ مکرّر می‌آید، که عشق آسان نمود اوّل، ولی افتاد مشکلها (۱:۱). در مصراع اوّل به‌جای خسته، در حافظِ تصحیح علامّهٔ قزوینی خفته آمده، و متن مطابق با تصحیح استاد خانلری و دکتر یحیی قریب و سایه است. خفته هم می‌تواند درست باشد چراکه خفته کسی است که در راه می‌ماند و به‌مقصد نمی‌رسد.

۵ـ جمال کعبه، یعنی این که حاجیان در سفر حجّ به‌نقطه‌یی برسند که دورنمای مکّه را ببینند و خستگی راه تسکین یابد. در حال و هوای این غزل جمال کعبه تجلّی حقّ است و گشودن روزنهٔ آشنایی در دل مرد حق، و بیابان همان راه درازی است که مرد حق باید بپیماید.

۶ـ در این بیت اشاره‌یی به‌سرگذشت یوسف پیامبر است که در کودکی برادرانش او را به‌چاه انداختند، امّا او پس از رهایی فرمانروای مصر شد (شرح بیشتر در ۱:۸۸ و ۹:۱۹۶). بیت‌الحزن، غم‌خانه، یا کلبهٔ احزانِ یعقوب است که در روزگار فراق در به‌روی خود بسته بود و در غم فرزند می‌گریست (نگ: کلبهٔ احزان ۱:۲۵۵ و ۸:۳۱۹ و ۸:۴۹۴). چاه زنخدان، فرورفتگی وسط چانه، در غزل فارسی و خاصّه در کلام حافظ از نشانه‌های زیبایی است و مثل چاهی است که دل در آن می‌افتد و رهایی ندارد (۱:۱۲ و ۳:۳۱ و ۷:۱۱۱ و...). در این بیت، یوسفْ، دل مرد حقّ است و این شکستهٔ بیت‌الحزن، در اینجا خود حافظ است.

۷ـ این بیتِ تخلّص، لحن طنز دارد و از حال و هوای عارفانهٔ بیت‌های بالا دور است امّا باز دنبالهٔ مضامین بیت‌های پیش است. مکر و دستان، فریب معشوق است و در کلام عرفا محبوب ازل و ابد نیز گاه مکری در کار عاشقان می‌آورد و این معنی در آیهٔ ۵۴ سورهٔ آل‌عمران و آیهٔ ۴۶ سورهٔ ابراهیم و مواردی دیگر از آیات قرآن نیز مطرح است: وَاللّٰهُ خَیْرُالْماکِرین. خواجهٔ مخاطبِ این بیت شخص معیّنی نیست. مخاطب حافظ، یکی از معاشران او یا یکی از خوانندگان شعر اوست، و حافظ می‌گوید: اگر به‌عالم معنا و به‌وصال محبوب ازل و ابد راه یابم، به‌تو خواهم گفت که چه رنجی در این راه کشیده‌ام!

۲۸۱

یارب! این نوگل خندان که سپردی به‌مَنَش
می‌سپارم به‌تو از چشمِ حسودِ چمنش

گرچه از کوی وفا گشت به‌صد مرحله دور
دور باد آفتِ دورِ فلک از جان و تنش

گر به‌سرمنزلِ سَلمیٰ رسی ای باد صبا
چشم دارم که سلامی برسانی ز مَنَش

به‌ادب نافه‌گشایی کن از آن زلف سیاه
جای دلهای عزیز است، به‌هم بَرمَزَنَش

گو دلم حقّ وفا با خط و خالت دارد
محترم دار در آن طُرّهٔ عنبرشکنش

در مقامی که به‌یاد لب او مَیْ نوشند
سِفله آن مست که باشد خبر از خویشتنش

عِرض و مال از درِ میخانه نشاید اندوخت
هرکه این آب خورَد، رخت به‌دریا فکنش

هرکه ترسد ز ملال، اَنْدُهِ عشقش نه حلال
سرِ ما و قدمش، یا لب ما و دهنش

شعر حافظ همه بیتُ‌الغزلِ معرفت است
آفرین بر نفس دلکش و لطف سخنش

* حال و هوای این غزل عاشقانه است و می‌دانیم که در کلام حافظ، بیشتر عشق و رندی باهم می‌آید و گویی عاشقی همان رندی است (۸:۱۵۴ و ۲:۲۰۱ و ۲:۳۰۷ و...)

۱ـ نوگل خندان، معشوق است که ظاهراً چند صباحی با حافظ بوده است، و اکنون نیست. چمن در کلام حافظ به‌معنی مطلق باغ است امّا در این بیت، چشم حسود چمن یعنی پیش‌آمدهایی که ممکن است موجب آزار معشوق شود (نگ: سخن از یار سفرکردهٔ حافظ در ۳:۸۸ و ۲:۸۹).

۲ـ مرحله، فاصله‌یی از راه است که آن را در یک روز می‌توان طی کرد، امّا در زبان فارسی، صد مرحله دور، یعنی فاصلهٔ بسیار. آفتِ دورِ فلک هم، مانند چشم حسود چمن یعنی اتّفاق بد.

۳ـ سَلمیٰ در ادب عرب یکی از معشوق‌های افسانه‌یی است امّا در غزل فارسی و خاصّه در کلام حافظ به‌معنی محبوب است و اسم خاصّ نیست (۲:۱۹۰ و ۲:۲۶۷). باد صبا هم که در غزل پیک عاشقان است (نگ: پیک صبا ۶:۱۴۴ و هدهد صبا ۱:۹۰).

۴ـ یکی از کارهای باد صبا در غزل فارسی این است که بوی معشوق یا بوی زلف معشوق را بپراگند و عاشق را شاد کند، حافظ این کار را به‌گشودن کیسهٔ مشک آهوی ختا تشبیه می‌کند به‌ادب، یعنی با حرمت و با احتیاط. معنی بیت این است که اگر به‌زلف سیاه معشوق من می‌گذری، آرام و ملایم بگذر و پریشانش نکن، که در حلقه‌های زلف او دلهای صاحب‌دلان و رندانی چون حافظ گرفتار است.

۵ـ باز مخاطبِ حافظ باد صباست، و آن طرّهٔ عنبرشکن همان زلف سیاه معشوق است که دل حافظ در آن گرفتار شده (نگ: زلف عنبرافشان ۱:۲۸۰). باد صبا باید از زلف معشوق بخواهد که با دل حافظ بی‌وفایی نکند چراکه حافظ با عاشقان دیگر فرق دارد و دل او یکی از «دل‌های عزیز» است، و عزّت دل عاشق بازتاب عزّت معشوق نیز هست (نگ: محترم‌دار دلم... ۴:۱۲۳).

۶ـ در مقامی که... یعنی در محفل عاشقان او. هرجا یاد او هست، عاشق باید خود را فراموش کند و مست خاطرهٔ معشوق باشد.

۷ـ میخانه عالم رندان و عاشقان است. عِرض و مال، یعنی آبرو و ثروت، که رندِ عاشق در پی آن نیست. این آب، آب میخانه، شراب است و اشاره‌یی به‌آزادگی رندان و عاشقان هم در آن هست. رخت به‌معنی بار و بُنه، همان علائق یا تعلّقات دنیایی است. کسی که راه رندان و عاشقان را پیش می‌گیرد، مانند مسافر دریاست که در این خطر از هرچه دنیایی است می‌گذرد (نگ: اشک حافظ خرد و صبر به دریا انداخت ۸:۸۱).

۸ـ ملال، دلتنگی عاشقان است، و حافظ غم عشق را شیرین می‌داند (نگ: گنج غم عشق ۷:۴۶ و ۳:۳۷۱ و طربنامهٔ عشق ۷:۱۵۲). اگر عاشق از فراق و دلتنگی بترسد، غم شیرین عشق بر او حرام باد. در مصراع دوّم، طنز و شوخ‌طبعی حافظ بر عشق او سایه می‌افکند: اگر او بیاید، یا در برابرش به‌خاک می‌افتم، یا لبش را می‌بوسم. هرکدام که ممکن باشد!

۹ـ این بیت، بیرون از حال و هوای عاشقانهٔ غزل، ستایش کلام حافظ است، و بیت‌الغزل یعنی بیت ممتاز یک غزل، شاه‌بیت. حافظ می‌گوید که سروده‌هایش همه شاه‌بیت است و به‌عبارت دیگر بیت ضعیف ندارد، و می‌دانیم که دارد امّا در میان شاعران قدیم، ستایش اثر خود، حتّی با اغراق و مبالغه، رایج بوده است، و عیب نیست.

۲۸۲

بِبُرد از من قرار و طاقت و هوش — بتِ سنگین‌دلِ سیمین بُناگوش

نگاری، چابکی، شنگی کُلَه‌دار — ظریفی، مهوشی، تُرکی قباپوش

ز تابِ آتشِ سودای عشقش — به‌سانِ دیگ دایم می‌زنم جوش

چو پیراهن شوم آسوده خاطر — گرش همچون قبا گیرم در آغوش

اگر پوسیده گردد استخوانم — نگردد مِهرش از جانم فراموش

دل و دینم، دل و دینم بِبُرده‌ست — بَر و دوشش، بر و دوشش، بر و دوش

دوای تو، دوای توست حافظ!

لبِ نوشش، لب نوشش، لب نوش

* غزل عاشقانه‌یی است که صلابت کلام سالهای کمال حافظ در آن نیست، و باید از سروده‌های سالهای جوانی او باشد.

۱ـ سنگین‌دل یعنی بی‌رحم، بی‌اعتنا به‌عاشق. سیمین‌بناگوش یعنی دارای صورتی لطیف.

۲ـ شنگ و شنگول یعنی شاد، و بی‌اعتنا به‌عاشق. کلاه، نشانهٔ جاه و وجههٔ اجتماعی است و کله‌دار یعنی جاسنگین، از طبقهٔ مرفّه. قبا هم لباسی است بلند که از جلو دکمه می‌خورد و در کلام حافظ، گاه در برابر دلق و خرقه که نشانهٔ درویشی و فقر است می‌آید، و قباپوش، یعنی متجمّل و جاسنگین (نگ: در قبا رفتن ۳:۲۲۰). تُرک هم مکرّر دیده‌ایم که به‌معنی معشوق است و این کاربرد، ربط به‌زبان و قومیّت معشوق ندارد (نگ: شرح ترک شیرازی ۱:۳).

۳ـ تاب، یعنی حرارت و گرمی.

۴ـ پیراهن باید پیراهن معشوق باشد که پیکر او را دربر گرفته، و اگر حافظ هم مانند قبا آغوش بگشاید و او را در بر بگیرد، آسوده‌خاطر خواهد شد، و آسوده خاطر را باید وصف عاشق گرفت، نه وصف پیراهن. ساختار کلام در این بیت خالی از ناپختگی نیست.

۵ـ معنی بیت روشن است. در مصراع دوّم، در حافظِ تصحیح علاّمهٔ قزوینی به‌جای مِهرش،

«مهرت» آمده، و متن مطابق تصحیح استاد خانلری و سایه، و به‌قرینهٔ کاربرد سوّم‌شخص در ابیات دیگر، مناسبت‌تر می‌نماید.

۶ـ بر و دوش یعنی سینه و شانه‌ها، بالاتنهٔ معشوق که یکی از جلوه‌های چشمگیر زیبایی در زن است (۶:۱۰۵).

۷ـ لبِ نوش یعنی لب شیرین، و به‌کنایه بوسهٔ معشوق (نگ: لعل نوشین ۶:۱۹۵ و ۵:۲۴۷ و لعل شکّرین ۶:۱۰۴ و لب شیرین ۳:۱۱۲).

۲۸۳

سحر ز هاتفِ غیبم رسید مژده به‌گوش — که دورِ شاه شجاع است، می دلیر بنوش

شد، آن که اهل نظر بر کناره می‌رفتند — هزارگونه سخن در دهان و لبْ خاموش

به‌صوتِ چنگ بگوییم آن حکایت‌ها — که از نهفتنِ آن دیگِ سینه می‌زد جوش

شرابِ خانگیِ ترسِ محتسب خورده — به‌روی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش

ز کوی میکده دوشش به‌دوش می‌بردند — امام شهر که سجّاده می‌کشید به‌دوش

دلا دلالتِ خیرت کنم به‌راه نجات — مکن به‌فسق مباهات، و زهد هم مفروش

محلِّ نورِ تجلّی است رایِ انورِ شاه — چو قرب او طلبی، در صفای نیّت کوش

به‌جز ثنای جلالش مساز وِردِ ضمیر — که هست گوش دلش محرمِ پیام سروش

رموز مصلحت مُلکْ خسروان دانند — گدای گوشه‌نشینی تو، حافظا مخروش

* بیت اوّل روشن می‌کند که غزل پس از روزگار امیر مبارزالدّین و آغاز پادشاهی شاه شجاع سروده شده، و از تعصّب و سخت‌گیری مبارزالدّین خبری نیست، و امام شهر هم سر از میکده درآورده، و با این حال، حافظ راه اعتدال را توصیه می‌کند (بیت ششم). غزلی است که حال و هوای غزل‌های رندانهٔ حافظ در آن غلبه دارد.

۱ـ یکی از لطایفِ رندی در کلام حافظ این است که پیش از می خوردن، هاتف غیب به‌او می‌گوید: بنوش، گناه تو را می‌بخشند، و لطف خدا بیشتر از جرم ماست (نگ: هاتفی از گوشهٔ میخانه ۱:۲۸۴ و ۵). دلیر، در اینجا معنی قید دارد: بی‌باکانه، بی‌ملاحظه، دلیرانه.

۲ـ اهل نظر، صاحب‌دلان و اهل معرفت‌اند و در نظر حافظ رندان هم در این شمارند (نگ: راز درون پرده ز زندان مست پرس ۲:۷ ـ نگ: اهل نظر ۴:۴ و ۵:۱۹۶). زمانی که آگاهان و صاحب‌دلان جلوه‌یی نداشتند و گفتنی‌های بسیار خود را نمی‌گفتند، گذشت.

۳ـ در زمان امیر مبارزالدّین حافظ می‌گفت: به‌بانگ چنگ مخور می، که محتسب تیز است

(۱:۴۱) و اکنون می‌خواهد آن حکایت‌های ناگفته، آن هزارگونه سخنِ بیت پیش را بگوید، و سینه را از رنج ناگفتن و فروخوردن آن سخن‌ها آسوده کند (نگ: قدح مگیر چو حافظ مگر به نالهٔ چنگ ۱۰:۱۰۱).

۴ـ شراب خانگی، شرابی است که در روزگار امیر مبارزالدّین در خانه‌ها و پنهان از چشم محتسب می‌ساختند، و آن را با بانگ چنگ نمی‌خوردند (۱:۴۱). حالا، در روزگار شاه شجاع همان شرابی را که با ترس از محتسب می‌خورده‌اند، به‌سلامت محبوب می‌خورند و به یکدیگر با صدای بلند می‌گویند: نوش، گوارا باد! (نگ: شراب خانگی ۲:۲۹۲ و جنس خانگی ۵:۴۷۳).

۵ـ امام شهر، امام جماعت یا امام جمعهٔ شهر، در زمان محتسب سجّاده بر دوش می‌کشید و به‌مسجد می‌رفت امّا همین که بگیر و ببندِ امیرمبارزالدّین تمام شد، او هم سر از کوی میکده درآورد، و دیشب آن قدر می خورده بود که او را بر دوش می‌کشیدند و به‌خانه می‌بردند (نگ: شیخ شهر ۶:۱۳۱ و امام خواجه ۴:۱۳۲).

۶ـ فسق، تبه‌کاری است و حافظ هرگز به‌کارهای ناپسند مباهات نمی‌کند، و زهد و پرهیز خود را هم به‌رخ دیگران نمی‌کشد، و راه نجات را در همین اعتدال می‌بیند. آنجا که حافظ به‌عاشقی و رندی و نظربازی می‌بالد، مقابله‌یی است با آنها که زهد و پرهیز خود را به‌رخ او می‌کشند، و در چنان حال و هوایی است که می‌گوید: می خوردن و رندی و نظربازی ما «بهتر ز طاعتی که به‌روی و ریا کنند» (۸:۱۹۶).

۷ـ سه بیت آخر غزل، مدح شاه شجاع است. تجلّی در این بیت اصطلاح عارفانه نیست. معنی مصراع اوّل این است که شاه آنچه را در دل تو می‌گذرد می‌داند و واقعیّت‌ها را از او پنهان نمی‌توان کرد، و در مصراع دوّم همین معنی دنبال می‌شود که نزدیکی به‌درگاه او صفا و صداقت می‌خواهد.

۸ـ ورد ضمیر، یعنی آنچه همواره در دل تو می‌گذرد. تو در باطن باید بزرگی این شاهِ آزادمنش را ستایش کنی، چرا که پیام‌آور غیب، آنچه را در دل تو می‌گذرد، به‌دل او نیز خواهد گفت.

۹ـ در این بیت سخن از توجّه به‌حافظ است، و نه تمام امور کشورداری. حافظ یک درویش گوشه‌نشین است و باید خاموش بنشیند تا پادشاه به‌وقت مصلحت به‌او توجّهی بکند. در اینجا گوشه‌نشین به‌معنی سادهٔ کلمه به‌کار رفته، و اشاره به‌مراتب بالای اهل معنا نیست (نگ: که صیت گوشه‌نشینان ز قاف تا قاف است ۵:۴۴).

۲۸۴

هاتفی از گوشهٔ میخانه دوش — گفت: ببخشند گنه، می بنوش
لطفِ الهی بکند کار خویش — مژدهٔ رحمت برساند سروش
این خِرَدِ خام به‌میخانه بر — تا میِ لعل آورَدَش خون به‌جوش
گرچه وصالش نه به‌کوشش دهند — هر قَدَر ای دل که توانی بکوش
لطف خدا بیشتر از جُرم ماست — نکتهٔ سربسته چه دانی؟ خموش
گوش من و حلقهٔ گیسوی یار — روی من و خاکِ درِ می‌فروش
رندی حافظ، نه گناهی است صعب — با کَرَمِ پادشهِ عیب‌پوش
داورِ دین شاه شجاع، آن که کرد — روحِ قُدُس حلقهٔ امرش به‌گوش
ای مَلِکُ‌العرش! مرادش بده — وز خطرِ چشمِ بدش دار گوش

* این غزل هم مانند غزل ۲۸۳ حال و هوای رندانه دارد، بیت چهارم و ششم آن تفسیر عارفانه می‌پذیرد (نگ: استقلال بیت‌ها ص ۵۲ و ۵۳) و سه بیت آخر مدح شاه‌شجاع است.

۱ـ مکرّر دیده‌ایم که حافظ می خوردن را گناه می‌داند امّا گناهی که می‌تواند مورد بخشایش پروردگار نیز واقع شود (نگ: ص ۲۴ تا ۲۶، و توضیح ۸:۶۴ و ۷:۲۶۶ و ۱:۲۸۳).

۲ـ سروشِ این بیت همان هاتفِ بیت اوّل است و مژدهٔ رحمت همان است که ببخشند گنه!

۳ـ این خرد خام، عقلی است که مصالح این دنیا را درنظر دارد. میخانه عالم رندان و صاحب‌دلان است که این خرد خام درکِ آن را ندارد (نگ: شحنهٔ عقل ۳:۷۲ و وسوسهٔ عقل ۶:۱۱۶ و مشورت با عقل ۱۰:۳۹۰). می لعل شراب سرخ است، و خون به‌جوش آوردن که بیشتر به‌معنی عصبانی کردن است، در اینجا یعنی تغییر ماهیّت دادن. این عقل نارسا و نصیحت‌گو را، در عالم رندان می‌توان به‌عقل حقیقت‌بین یا واقع‌بین تبدیل کرد.

۴ـ این بیت بیرون از حال و هوای غزل، تفسیر عارفانه می‌پذیرد، وصالش یعنی وصال حق،

امّا در حال و هوای رندانهٔ این غزل، یعنی همین که حافظ مورد عنایت و رحمت حق باشد. بکوش که پرتو عنایت حق بر تو بتابد.

۵ـ در متون عارفانهٔ ما، یک حدیث قدسی مکرّر می‌آید که پروردگار می‌گوید: رحمت من بر خشم من پیشی می‌گیرد، سَبَقَت رَحْمَتی غَضَبی. مصراع اوّل ترجمهٔ این حدیث قدسی است، و در متن بیت، «پیش‌تر» باید باشد، امّا در همهٔ نسخه‌های دیوان «بیشتر» است. در مصراع دوّم می‌گوید: تو که رندان و می‌خواران را سرزنش می‌کنی، از راز ناگفتهٔ رحمت و بخشایش پروردگار بی‌خبری، پس حرف نزن (نگ: تا تو را خود ز میان با که عنایت باشد ۳:۱۵۸).

۶ـ این بیت هم تفسیر عارفانه می‌پذیرد. حافظ حلقهٔ بندگی پروردگار را در گوش دارد، و در عالم رندی و آزادگی، می‌فروش، همان پیر میکده یا پیر مغان را رهنمای خود می‌داند و روی بر خاک درگاه او می‌گذارد (نگ: پیرمغان و پیر می‌فروش ص ۳۲ و ۳۳، و توضیح ۲۲:۸ و ۳۹:۴ و ۷:۳۵۳) و می‌دانیم که در نظر حافظ، طریقت رندی و آزادگی، بیش از زهد و پرهیز ریاکاران مقبول درگاه حقّ است (نگ: هم مستی شبانه و راز و نیاز من ۹:۴۰۰).

۷ـ شاه شجاع، پاکی و آزادگی رندان را درک می‌کند و آنچه را اهل ظاهر عیب می‌دانند، می‌بینند و می‌پوشاند (نگ: خطابخش جرم‌پوش ۱:۲۸۵) و این بارِ گناهِ حافظ را سبک می‌کند.

۸ـ داور دین یعنی اجراکنندهٔ عدالت، و این تعبیر در ذهن حافظ باید مقابله‌یی با ستم و سخت‌گیری امیرمبارزالدّین پدر شاه شجاع داشته باشد. این را هم می‌دانیم که شاه شجاع تحصیلات شرعی و کلامی داشته و در مسائل دینی به‌بحث می‌نشسته است. در مصراع دوّم این که روح قُدُس، جبرئیل، مطیع امر اوست، خالی از ترک ادب شرعی نیست، امّا حافظ می‌خواهد بگوید که ملایک آسمان حامی عدالت او هستند!

۹ـ ملک‌العرش پروردگار است، و معنی بیت روشن است.

۲۸۵

در عهد پادشاهِ خطابخشِ جُرم‌پوش
حافظ قرابه‌کش شد و مفتی پیاله‌نوش

صوفی ز کُنج صومعه با پای خُم نشست
تا دید محتسب که سبو می‌کشد به‌دوش

احوالِ شیخ و قاضی و شُربُ‌الیهودشان
کردم سؤال صبحدم از پیر می‌فروش

گفتا: نه گفتنی است سخن، گرچه محرمی
درکَش زبان، و پرده نگه‌دار و می بنوش

ساقی! بهار می‌رسد و وجهِ می نماند
فکری بکن، که خون دل آمد ز غم به‌جوش

عشق است و مُفلسیّ و جوانیّ و نوبهار
عذرم پذیر و جُرم به‌ذیلِ کرم بپوش

تا چند همچو شمع زبان‌آوری کنی؟
پروانهٔ مراد رسید، ای مُحبّ! خموش

ای پادشاه صورت و معنی که مثل تو
نادیده هیچ دیده، و نشنیده هیچ گوش

چندان بمان، که خرقهٔ ازرق کند قبول
بختِ جوانت از فلکِ پیرِ ژنده‌پوش

* غزلی است با حال و هوای رندانه، که در روزهای خوشِ آغاز فرمانروایی شاه شجاع سروده شده، و تعبیر پادشاهِ صورت و معنی هم اشاره‌یی به‌دانش‌پروری او دارد و نیز به‌فرزانگی او (۲۸۳:۷ و ۸).

۱ـ جرم و خطای حافظ و رندان دیگر می خوردن است، و شاه‌شجاع که به‌روزگارِ زهدِ ریاییِ امیرمبارزالدّین پایان داده، این جرم و خطا را می‌پوشاند و می‌بخشد. مصراع دوّم را باید در حال و هوای رندانهٔ غزل تفسیر کنیم: حال دیگر حافظ هم می‌تواند یک قرابه شراب به‌خانه ببرد (و نه این که برای دیگران قرابه‌کشی کند). امّا مفتی شهر که پیش از این فتوای تحریم می‌داد، حالا خود پیاله می‌گیرد و می می‌نوشد، و می‌بینیم که به‌آن فتوای خود اعتقادی نداشته است. در بیت‌های بعد، حافظ تکلیف صوفی و محتسب و شیخ و قاضی شرع را هم روشن می‌کند:

۲ـ صومعه را می‌دانیم که در کلام حافظ گاه خانقاه است و گاه حجرهٔ عبادت فردیِ یک صوفی. با گذشتن روزگار مبارزالدّین «صوفی مجلس که دی جام و قدح می‌شکست» (۲:۱۷۰). به‌میخانه رفت و «در پای خم نشست» تا ساقی جام او را پیاپی پر کند. در مصراع دوّم، محتسب

داروغهٔ شهر است نه امیر مبارزالدّین که دیگر دستی در کارها ندارد (نگ: محتسب، ص ۲۳). صوفی دیگر ترسی ندارد، زیرا می‌بینند که مأمور اجرای احکام شرع، خود سبوی می بردوش می‌کشد و به‌خانه می‌برد.

۳ و ۴ـ شیخ در کلام حافظ شیخ خانقاه است یا امام جماعت شهر (نگ: شیخ شهر ۱۳۱:۶ و امام شهر ۲۸۳:۵). شربُ‌الیهود را مسلمانان به‌معنی می‌گساریِ افراطی و پنهان به‌کار می‌برند. پیر می‌فروش در اینجا ممکن است صاحب میخانه باشد امّا در این تعبیر حافظ، همیشه نظری به‌پیرمغان، به‌آن نمونهٔ والای انسان، نیز هست (نگ: پیر مغان و تعبیرهای مشابه آن، ص ۳۲ و ۳۳). پیر می‌فروش در اینجا هم، بر زخم دل حافظ مرهم می‌گذارد: می‌دانم که می‌گساری شبانهٔ شیخ و قاضی رسوایی است و در این «صبحدم» هنوز آثار آن برجاست، امّا تو هم «پرده نگه‌دار» و رسوایی آنها را آشکار نکن (نگ: بخواست جام می و گفت:عیب پوشیدن ۳۹۳:۳).

۵ـ وجهِ می نماند، یعنی پولی در بساط نیست که شراب بخریم، در مصراع دوّم منظور این است که رندان چنان غمی دارند که می‌خواهند اشک خونین بریزند.

۶ـ در این بیت هم، مخاطب ساقی است که باید در این نوبهار که فصل می خوردن است، به‌این عاشق مفلس می بنوشاند و بی‌پولی او را ندیده بگیرد.

۷ـ حافظ به‌خود می‌گوید: زیاد حرف نزن. پروانهٔ مراد یعنی اجازهٔ انجام کارهایی که دل می‌خواهد، و محبّ یعنی دوستدار و در اینجا دوستدار شاهشجاع، شاهی که این پروانهٔ مراد را به‌رندان داده است، و محبّ او رندان‌اند و از جمله خود حافظ.

۸ـ پادشاه صورت یعنی کسی که در ظاهر پادشاه است، و پادشاه معنی کسی است که بر دلها نیز سلطنت دارد، یا در مورد شاه شجاع، پادشاهی که فرزانه و آشنا با عوالم معنوی است.

۹ـ خرقهٔ ازرق، لباس کبود صوفیان است. حافظ در این تعبیر، گاه ازرق را با زرق به‌معنی فریب ربط می‌دهد (۲:۸ و ۸:۲۰۳) امّا در این بیت به‌آن معنی نظر ندارد، و خرقه پذیرفتن از فلک پیر، یعنی در حمایت سرنوشت و تقدیر واقع شدن. بخت جوان هم به‌معنی بخت موافق است. آن قدر بمان تا این فلک پیر، خرقهٔ خود را بردوش بخت تو بیفگند، یعنی بخت تو مانند این فلک دیرپای و ماندگار شود.

۲۸۶

دوش با من گفت پنهان کاردانی تیزهوش

وز شما پنهان نشاید کرد سرّ می‌فروش

گفت: آسان گیر بر خود کارها، کز روی طبع

سخت می‌گردد جهان بر مردمان سخت‌کوش

و آن گهَم، درداد جامی، کز فروغش بر فلک

زهره در رقص آمد و بربط‌زنان می‌گفت: نوش!

با دل خونین لب خندان بیاور همچو جام

نی گرت زخمی رسد آیی چو چنگ اندر خروش

تا نگردی آشنا، زین پرده رمزی نشنوی

گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش

گوش کن پند ای پسر! وز بهر دنیا غم مخور

گفتمت چون دُر حدیثی، گر توانی داشت هوش

در حریم عشق نتوان زد دم از گفت و شنید

ز آن که آنجا جمله اعضا چشم باید بود و گوش

بر بساط نکته‌دانان، خودفروشی شرط نیست

یا سخن دانسته گو ای مرد عاقل، یا خموش

ساقیا! می ده، که رندی‌های حافظ فهم کرد

آصفِ صاحب‌قِرانِ جرم‌بخشِ عیب‌پوش

* حال و هوای غزل عارفانه است، و در آن سخن از سرّ می فروش، که همان پیر مغانِ حافظ است، نمونهٔ والای انسان که چون اسطوره‌یی در ذهن حافظ حضور دارد و «به تأیید نظر حلّ معمّا می‌کند» (نگ: پیر مغان ص ۳۲ و ۳۳، و غزل‌های ۱۴۲ و ۱۴۳).

۱ـ این کاردان تیزهوش، این پیرمغان، سرّی دارد که با رندان و صاحب‌دلان در میان می‌گذارد و هنگام این رازگشایی، شب است یا سحرگاه که دل رهروان به‌عالم غیب راهی دارد (نگ: دوش وقت سحر ۱۸۳:۱ و ۱۸۴:۱). مصراع دوّم خطاب به صاحب‌دلان دیگر است که حافظ می‌تواند سرّ می‌فروش را به‌آنها بگوید، امّا سرّ می‌فروش چیست؟ همهٔ سخنانی است که در بیت دوّم و بیت‌های بعد می‌آید:

۲ـ مردمان سخت‌کوش، در اینجا یعنی کسانی که کار این دنیا را سخت می‌گیرند و برای آن غم می‌خورند (بیت ششم) و تحمّلِ «خلاف آمدِ عادت» را ندارند (۵:۳۱۹) و نمی‌دانند «که گر ستیزه‌کنی روزگار بستیزد» (۷:۱۵۵).

۳ـ جامی که پیر می‌فروش به‌حافظ می‌دهد، در غزل‌های عارفانهٔ او، معرفت اسرار غیب و آگاهی از عالم معناست (نگ: جام جهان‌بین ۶:۸۱ و ۵:۱۴۲، جام جهان‌نما ۴:۲۷۴ و جام‌جم ۱:۱۴۲ و ۱:۱۴۳). این جام فروغ و روشنی دارد (نگ: مِی صبح فروغ ۶:۱۵۰ و چراغ جام ۴:۲۱۸) و اگر زهره ستارهٔ شادی و طرب در اوج آسمان به‌رقص می‌آید از این فروغ جام معرفت است (نگ: سرود زهره ۸:۴، چنگ زهره ۹:۳۳۳، عود زهره ۸:۱۶۹ و ارغنون زهره ۳:۲۹۳) و برای بادهٔ معرفت است که زهره می‌رقصد و می‌نوازد، و می‌گوید: نوش جانتان! در دادن به‌معنی گرداندن جام‌ها در مجلس است (نگ: درده قدح ۱:۸۴).

۴ـ جام می، می‌خواران را شاد می‌کند و انگار خود شاد است و لب خندان دارد (نگ: خندهٔ جام می ۷:۲۶) و شراب سرخ که درون جام است، مانند خون در دل انسان است، امّا دل خونین یعنی دل غمگین، و حافظ اندرز پیر می‌فروش را بازمی‌گوید که تحمّل داشته باش، تا محرم اسرار شوی.

۵ـ آشنا در اینجا یعنی اهل درد، عاشق. این پرده، عالم معناست که پیرمغان، پیر می‌فروش، اسرار آن را می‌داند، و اگر حافظ به‌راستی عاشق باشد «رمزی» از آن را ـ و نه همهٔ اسرار را ـ به‌او می‌گوید. سروش، هاتف غیبی است امّا پیغام سروش همان رمزی است که پیر مغان به‌گوش صاحب‌دلان می‌رساند (نگ: هاتف ۱:۲۸۳ و ۱:۲۸۴).

۶ـ حدیثی چون دُر، یعنی سخنی گرانبها، و هوش داشتن و گوش داشتن هر دو به‌معنی نگه‌داشتن است. در حافظِ تصحیح استاد خانلری و دکتر یحیی قریب و سایه، «داشت گوش» آمده، که تفاوتی در معنی کلام ندارد. متن مطابق تصحیح علّامهٔ قزوینی است.

۷ـ حریم عشق، همان پردهٔ اسرار غیب است، و اگر عاشق به‌آن پرده راهی بیابد، نباید سخنی بگوید، فقط باید ببیند و بشنود، چراکه حدیث عشق از حرف و صوت مستغنی است (۲:۲۱۵ـ نگ: مولانا جلال‌الدّین، مثنوی ۱:۱۷۴۰ حرف و صوت و گفت را برهم زنم / تا که بی‌این هرسه با تو دم زنم).

۸ـ نکته‌دانان همان صاحب‌دلان و آگاهان‌اند، که در کلام حافظ رندان هم در شمار آنان‌اند. خودفروشی، اِبراز وجودِ کسی است که «رمزی از آن پرده نشنیده است» و باید خاموش بنشیند و جمله اعضا چشم و گوش باشد.

۹ـ آصف، آصف‌بن برخیا وزیر سلیمان است، امّا حافظ جلال‌الدّین تورانشاه وزیر شاه شجاع را آصف می‌گوید تا شاه شجاع را هم به‌پایهٔ سلیمان برساند. قِران، مقارنهٔ ستاره‌های سعادت‌بخش در طالع است و صاحب‌قران یعنی موفّق و بخت یار. در اینجا به‌مقتضای تغییر شرایط در زمان این پادشاه خطابخش جرم‌پوش (۱:۲۸۵) وزیر او هم اگر جام می در دست حافظ ببیند، عیب او را باز نمی‌گوید و می‌بخشد. ناگفته نگذارم که این بیتِ مدح تورانشاه از حال و هوای ابیات دیگر دور است، و دور نیست که برای تقدیم غزل به‌آصف صاحب‌قران، حافظ این بیت را حکّ و اصلاح کرده باشد (نگ: مدح در کلام حافظ ص ۱۹ و ۵۳ و توضیح ۱۰:۱۱).

۲۸۷

ای همه شکل تو مطبوع و همه جای تو خوش
دلم از عشوهٔ شیرین شکرخای تو خوش

همچو گلبرگِ طری، هست وجود تو لطیف
همچو سرو چمنِ خُلد، سراپای تو خوش

شیوه و ناز تو شیرین، خط و خال تو ملیح
چشم و ابروی تو زیبا، قد و بالای تو خوش

هم گلستانِ خیالم ز تو پر نقش و نگار
هم مشامِ دلم از زلفِ سمن‌سای تو خوش

در ره عشق که از سیلِ بلا نیست گذار
کرده‌ام خاطر خود را به تمنّای تو خوش

شُکرِ چشم تو چه گویم، که بدآن بیماری
می‌کند دردِ مرا از رخ زیبای تو خوش

در بیابانِ طلب، گرچه ز هر سو خطری است
می‌رود حافظِ بی‌دل به تولّای تو خوش

* غزل عاشقانهٔ ساده‌یی است که بعضی از تعبیرهای آن نشان از سالهای کمال حافظ ندارد، و باید از سروده‌های سالهای جوانی او باشد! توضیح بیت‌ها را نگاه کنید:

۱- «همه جای تو» را باید معنی کنیم: سراپای تو، اعضا و اندامهای تو، وگرنه رندان شوخ‌چشم فکرشان به‌جای دیگر می‌رود! در مصراع دوّم شکرخای یعنی شکرخوار، و عموماً صفت لب و دهان است. در اینجا این ترکیب چندان به‌جا نیفتاده است، مگر آن‌که بگوییم شکرخای تو یعنی لب تو: دلم از فریبندگیِ شیرینِ لبهای تو خوش است.

۲- طری یعنی تازه و باطراوت. چمن خُلد، باغ جاودان، یعنی بهشت (جَنَّةُالخُلد، سورهٔ فرقان،

آیهٔ ۱۵).

۳- شیوه یعنی رفتار. ملیح، عموماً صفتی است برای حالات صورت و نگاه، و خط و خالِ ملیح، ترکیب وصفی حافظانه‌یی نیست و از مواردی است که حکایت از سالهای پختگی کلام حافظ ندارد.

۴- معنی مصراع اوّل این است که جلوه‌های گوناگون زیبایی تو همیشه در ذهن من است. در مصراع دوم زلف سمن‌سا، یعنی زلفی که بوی گل یاسمن دارد! معشوق از حافظ دور است و بوی زلف او به‌مشام دل حافظ ـ نه به‌مشام حافظ ـ می‌رسد، و باز معنای مصراع دوّم این است که از یاد زلف تو شادم.

۵- من رنجهای عاشقی را، یا غم هجران را ناچار پذیرفته‌ام، و دلم به‌همین تمنّا، به‌این که آرزوی وصال تو را دارم، خوش است.

۶- چشم بیمار، در غزل فارسی چشم خواب‌آلود یا چشم مست معشوق است (۱:۳۱۴) امّا این چشم بیمار، طبیب درد عاشق است (نگ: نرگس او که طبیب دل بیمار من است ۷:۵۱)، و در اینجا شکر چشم تو چه گویم؟ یعنی از این طبیب چه طور تشکّر کنم؟

۷- معنی این بیت در حال و هوای عاشقانهٔ غزل روشن است امّا تعبیرهای این بیت تفسیر عارفانه هم می‌پذیرد، و بیت را باید کلّی‌تر معنی کرد: هر آرزویی، هرگونه طلب ـ عاشقی گر زین سر و گر زآن سر است (مثنوی ۱۱۲:۱) ـ با رنج بردن برآورده می‌شود.

۲۸۸

کنار آب و پای بید و طبع شعر و یاری خوش
معاشر دلبری شیرین و ساقی گل‌عذاری خوش

اَلا ای دولتی طالع که قدر وقت می‌دانی
گوارا بادت این عشرت، که داری روزگاری خوش

هرآن کس را که در خاطر ز عشق دلبری باری است
سپندی گو برآتش نِه، که داری کار و باری خوش

عروس طبع را، زیور ز فکر بکر می‌بندم
بود کز دست ایّامم به‌دست افتد نگاری خوش

شب صحبت غنیمت دان و دادِ خوش‌دلی بستان
که مهتابی دل‌افروز است و طرفِ لاله‌زاری خوش

میی در کاسهٔ چشم است ساقی را، به‌نام ایزد
که مستی می‌کند با عقل و می‌بخشد خماری خوش

به‌غفلت عمر شد، حافظ! بیا با ما به‌میخانه
که شنگولان سرمستت بیاموزند کاری خوش

* غزلی است عاشقانه و حافظانه، که مضمون‌های شاد و تعبیرهای دلاویزش، آن را در شمار زیباترین عاشقانه‌های زبان فارسی می‌آورد.

۱ـ این بیت اوّل تابلوی زیبایی است که ذهن یک شاعر عاشق‌پیشهٔ شیرازی می‌تواند بسازد یاری خوش، دلبری شیرین، و ساقی زیبایی که چهره‌اش مانندگل لطیف است، هر سه باید اشاره به‌معشوق باشد، و در کلام حافظ موارد دیگری هم هست که معشوق ساقی یا ساقی معشوق است (۴:۱۵۹ و ۸:۲۰۶ و ۶:۲۳۹ و...).

۲ـ دولتی طالع، یعنی کسی که در طالع او بخت موافقی هست. قدر وقت دانستن، در اینجا

یعنی بهره بردن از همان فرصت نادری که در بیت اوّل تصویر آن را دیدیم. حافظ می‌گوید: اگر قدر این فرصت را بدانی، نوش جانت!

۳ـ حافظ همیشه عشق را می‌ستاید، و بار خاطری را که از عاشقی باشد، دوست می‌دارد. هرکس که عاشق است باید بکوشد که عاشق بماند، و برای آن که حسودان او را نظر نزنند، باید برای خود اسفند دود کند! مضمون این بیت از طنز حافظ بی‌نصیب نمانده است.

۴ـ عروس طبع، قریحهٔ شاعری حافظ است که در اینجا به‌عروس تشبیه شده، امّا زیور این عروس، فکر بکر است یعنی مضمون‌های بدیع حافظ. دست ایّام یعنی پیش‌آمدها، تقدیر. من شعرهایی با مضامین و تعبیرهای تازه می‌سازم تا شاید دلبر زیبایی، که شعر من برای او خوش‌آیند باشد، به‌دام من بیفتد.

۵ـ روی سخن به‌معشوق یا به‌مخاطب معیّنی نیست. شبی مهتابی، کنار باغچه، و بهار دلپذیر شیراز است و حافظ با چند تن از دوستان همنشین است، و شب صحبت یعنی همین شب‌نشینی دوستان، که باید آن را به‌شادی گذراند.

۶ـ می در کاسهٔ چشم ساقی، یعنی حالت خواب‌آلود و دل‌ربای چشم او (نگ: چشم میگون ۲:۵۴ و ۱:۵۷ و چشم باده‌پیما ۴:۱۵۳ و نرگس مست ۶:۱۱۸). به‌نام ایزد، یعنی به‌نام خدا، خدا او را حفظ کند. مستی چشم ساقی ـ نه تنها ما را ـ عقل ما را هم مست و بی‌خود می‌کند امّا رخوت خوبی هم به‌ما می‌بخشد.

۷ـ شنگولان خوش باش، می‌خواران‌اند، یا ساقیان شاد و سرخوش، و هر دو می‌توانند به‌حافظ آداب می‌خوارگی و خوش‌باشی را بیاموزند.

۲۸۹

مجمعِ خوبی و لطف است عِذارِ چو مهش / لیکنش مهر و وفا نیست، خدایا بدهش
دلبرم شاهد و طفل است و به‌بازی، روزی / بکشد زارم، و در شرع نباشد گنهش
من همان به، که از او نیک نگه‌دارم دل / که بد و نیک ندیده‌ست و ندارد نگهش
بوی شیر از لبِ همچون شکرش می‌آید / گرچه خون می‌چکد از شیوهٔ چشمِ سیهش
چارده ساله بتی چابک و شیرین دارم / که به‌جان حلقه به‌گوش است مَهِ چاردهش
از پیِ آن گلِ نورُسته، دل ما یارب / خود کجا شد؟ که ندیدیم در این چندگهش
یار دلدار من، ار قلب بدین‌سان شکند / بِبَرَد زود به‌جانداریِ خود پادشهش
جان به‌شکرانه کنم صرف، گر آن دانهٔ دُر / صدفِ سینهٔ حافظ بود آرامگهش

* غزل عاشقانه‌یی است با مضامین و تعبیرهای مناسب با سالهای کمال حافظ، و حکایت از آن دارد که رند عاشق‌پیشهٔ شیراز، ظاهراً در سالهای کمال هم دل به‌بتی چهارده‌ساله سپرده است!

۱ـ عِذارِ چو مهش، یعنی رویش که مانند ماه است.

۲ـ کلمهٔ شاهد را مکرّر دیده‌ایم که به‌معنی مطلق زیباروی است و به‌خلاف آنچه بعضی از حافظ‌پژوهان می‌گویند، فقط به‌پسران ساده‌روی اطلاق نشده است (نگ: ای شاهد قدسی! که کشد بند نقابت؟ ۱:۱۵ / نگ: ۷:۱۱ و ۹۱: ۱۰ و ۱۱۳: ۵ و...). طفل هم در این بیت به‌معنی خردسال است. معشوق زیباست، خردسال است، همه چیز را به‌بازی می‌گیرد. ممکن است عاشق را هم بکشد و چون صغیر است، مجازات نمی‌شود. عاشق‌کشی هم قتلی نیست که یک دادگاه شرعی یا عرفی به‌آن رسیدگی کند.

۳ـ از او نیک نگه دارم دل، یعنی دل را به‌او ندهم، عاشق او نشوم، امّا کار از کار گذشته است! ندارد نگهش، یعنی به‌فکر این دلِ سوختهٔ من نیست، دل را می‌آزارد.

۴ـ این تعبیر که لب معشوق بوی شیر می‌دهد، در کلام حافظ بیشتر بیان لطافت و نوجوانی

معشوق است (نگ: توضیح ۳:۶۸). شیوه یعنی رفتار، امّا شیوهٔ چشم سیاه معشوق یعنی نگاه او که دل می‌برد و عاشق‌کش است، و این که از نگاه او خون می‌چکد، نظر به‌خون عاشق است که در این راه ریخته می‌شود (نگ: گرچه در شیوه‌گری هر مژه‌اش قتّالی است ۳:۶۸).

۵ـ چارده سالگی برای یک زن، در غزل فارسی و نیز در زبان کوچه و بازار، بیان بهترین سالهای بلوغ و زیبایی است (نگ: محبوب چارده ساله ۲:۲۱۴ و ۱۰:۲۵۶). چابک یعنی زبر و زرنگ، امّا در غزل یعنی خوش حرکات، کسی که رفتارش جلب توجّه می‌کند. این که کسی حلقه به‌گوش دیگری باشد، یعنی به‌خدمت او درآید، و طبعاً خود راکمتر از او بداند، و در مصراع دوّم این بیت یعنی این معشوق از ماه شب چهاردهم زیباتر است.

۶ـ گل نورُسته یعنی محبوب جوان، همان چارده ساله.

۷ـ دلدار معشوق است امّا در میان تعبیرهای دیگر بیت، معنی دلیر و شجاع را هم به‌ذهن می‌آورد. قلب هم دل عاشق است امّا باز در زبان سپاهی‌گری، قسمت میانی لشکر است که چهاربخش دیگر (طلایه، میمنه، میسره و دنباله) در اطراف آن قرار می‌گیرد. قلب شکستن هم یعنی حمله به‌قلب سپاه. جانداری یعنی نگهبانی. در میان یک غزل عاشقانه این بیت خالی از طنز نیست: اگر معشوق چارده سالهٔ حافظ این طور به‌قلب عاشقان حمله می‌کند، لابد به‌قلب سپاه هم می‌تواند حمله کند. جای شاه یا فرمانده کل هم در نظام سپاهی قدیم، در قلب لشکر است، و پادشاه وقت باید این بت چارده ساله را با خود به‌جنگ ببرد تا جانش در امان باشد!

۸ـ صدفِ سینهٔ حافظ آرامگاه معشوق باشد، یعنی او در آغوش حافظ بخوابد. دانهٔ دُر یا دُردانه هم وجود لطیف معشوق است ـ ارتباط معنی دُر و صدف را هم نادیده نگیریم ـ اگر این بت چارده ساله به‌آغوش حافظ بیاید، حافظ جان فدای او خواهد کرد.

۲۹۰

دلم رمیده شد، و غافلم من درویش | که آن شکاریِ سرگشته را چه آمد پیش؟
چو بید، بر سر ایمان خویش می‌لرزم | که دل به‌دست کمان ابرویی است کافرکیش
خیالِ حوصلهٔ بحر می‌پزد، هیهات! | چه‌هاست در سرِ این قطرهٔ محال‌اندیش؟
بنازم آن مژهٔ شوخِ عافیت‌کُش را | که موج می‌زندش آبِ نوش بر سر نیش
ز آستین طبیبان هزار خون بچکد | گرم به‌تجربه دستی نهند بر دلِ ریش
به‌کوی میکده گریان و سرفکنده رَوَم | چرا؟ که شرم همی آیدم ز حاصل خویش
نه عمر خضر بماند، نه ملک اسکندر | نزاع بر سر دنیای دون مکن، درویش!
بدآن کمر نرسد دست هر گدا حافظ | خزانه‌یی به‌کف آور ز گنج قارون بیش

* حسب حالی است در حال و هوای غزل‌های عاشقانه، که تعبیر و بیان پختهٔ سالهای کمال حافظ در آن هست.

۱ـ دل در پی معشوق رفته است و حافظ نمی‌داند که دل کجاست؟ چرا که نمی‌داند معشوق کجا رفته است؟ و شکاری یعنی شکار شده، که همان دل است (نگ: خود کجا شد که ندیدیم در این چندگهش؟ ۲۸۹:۶).

۲ـ معشوق کافرکیش است یعنی بی‌رحم است، دل را برده است و دین و ایمان حافظ هم در خطر است (نگ: دل و دین می‌برد از دست، بد آن سان که مپرس ۲۷۱:۴).

۳ـ حوصله چینه‌دان پرندگان است امّا حوصلهٔ بحر یعنی درون دریا که فرو رفتن در آن کار خطرناکی است. خیال پختن هم در کلام حافظ یعنی اندیشیدن به‌کاری ناممکن یا دشوار (۲۲:۶ و ۴:۶۶ و ۱۵۳:۶). هیهات یعنی دور است، ممکن نیست. این قطرهٔ محال‌اندیش دل حافظ است که خیال وصال محبوب را درسر دارد و به‌امری محال می‌اندیشد، چنان که قطره‌یی بخواهد به‌دریا بپیوندد و دریا شود.

۴ـ بنازم، یعنی تحسین می‌کنم. مژهٔ شوخ در واقع چشم شوخ معشوق است که عافیت و آرامش عاشق را برهم می‌زند، و به‌قرینهٔ نیش در مصراع دوّم، کاربردِ مژه به‌جای چشم توجیه دارد. نوش هم به‌معنی شراب یا نوشیدنی گوارا، و در اینجا تعبیری برای توجّه یا نگاه مهربانی است که با دلبری معشوق همراه است (نگ: نومید نتوان بود از او، باشد که دلداری کند ۱۹۱:۳).

۵ـ تجربه در این بیت یعنی معاینهٔ پزشکی. دل من چنان از غم فراق خونین است که اگر طبیبی بخواهد مرا معاینه کند، نه تنها دست، آستین او هم خون‌آلود می‌شود.

۶ـ این بیت، بیرون از حال و هوای عاشقانهٔ غزل، مضمون و تعبیری رندانه دارد: کوی میکده، و میکده و میخانه و خرابات، در کلام حافظ بیشتر به‌معنی محفل رندان یا عوالم رندان است. رندی و عاشقی هم در غزل حافظ بیشتر همراه است و گویی عاشقی رندی است و رندی عاشقی (۸:۱۵۴ و ۲:۲۰۱ و ۲:۳۰۷ و...). حافظ می‌گوید که در عالم رندی و آزادگی، هنری از خود نشان نداده‌ام و در پیش رندان دیگر شرمسارم.

۷ـ در منابع مذهبی خوانده‌ایم که خضر و الیاس دو آفریدهٔ جاودان پروردگارند امّا این دو نیز چون انسان‌های دیگر پیش از پایان عمر این جهان باید بمیرند و با صوراسرافیل سر از خاک بردارند. اسکندر را هم که می‌دانیم در پی آب حیات و زندگی جاودان بود و جوانمرگ شد (نگ: توضیح ۹:۳۱). پس بر سر مراد و نامرادی این دنیا نباید به‌جان این و آن افتاد. بیت بعد این بیت را با حال و هوای عاشقانهٔ غزل ربط می‌دهد.

۸ـ حافظ می‌پذیرد که برآوردن آرزوها همیشه ممکن نیست، و برای رسیدن به‌این «کمان ابروی کافرکیش» مال و منال بسیاری لازم است (نگ: گنج قارون ۹:۵ و ۱۱:۴۹) و حافظ نمی‌تواند چنان ثروتی به‌دست آورد (نگ: که دست در کمرش جز به‌سیم و زر نرود ۷:۲۲۴). پس فراق را می‌پذیرد.

۲۹۱

ما آزموده‌ایم در این شهر بخت خویش
بیرون کشید باید از این ورطه رخت خویش

از بس که دست می‌گزم و آه می‌کشم
آتش زدم چو گُل به تنِ لَخت لَخت خویش

دوشم ز بلبلی چه خوش آمد، که می‌سرود
گل گوش پهن کرده ز شاخ درخت خویش،

کِای دل! تو شادباش، که آن یار تندخو
بسیار تُندرُوی نشیند، ز بخت خویش

خواهی که سخت و سستِ جهان بر تو بگذرد؟
بگذر ز عهدِ سست و سخن‌های سخت‌خویش

وقت است کز فراق تو وز سوز اندرون
آتش درافکنم به همه رخت و پخت خویش

ای حافظ! ار مراد میسّر شدی مُدام
جمشید نیز دور نماندی ز تخت خویش

* حسب حالی است که در آن از شور و نشاط غزلهای رندانهٔ حافظ خبری نیست، و ظاهراً از سروده‌های دوران مبارزالدّین محتسب است، یا از سالهایی که بازماندگان او بر سر فرمانروایی فارس با هم می‌جنگیده‌اند، و حافظ، با این که سفر را دوست ندارد، می‌خواهد رخت خود را از آن ورطه بیرون بکشد.

۱ـ رخت به معنی بار و بنه است (۷:۲۸۱).

۲ـ دست می‌گزم، یعنی از ماندن در شیراز، یا از آنچه تا کنون کرده‌ام، پشیمانم. گل در کلام حافظ گل سرخ است و گلبرگهای گل سرخ را حافظ مانند لایه‌ها یا تکه‌هایی از بدن مجروح انسان دیده، و تن آسیب‌دیده از غم و پشیمانی را به گلبرگهای آن تشبیه کرده است.

۳ و ۴ـ این دو بیت با هم خوانده می‌شود. مصراع دوّم بیت سوّم یک عبارت معترضه، و در ساختار کلام یک قید حالت است، و گوش پهن کرده هم یعنی بی‌اعتنا، و انگار که چیزی نمی‌شنود. امّا آن یار تندخو در بیت چهارم، می‌تواند یکی از دوستان حافظ باشد یا معشوق او، که او را رنجانیده است. خوشم آمد که بلبل می‌گفت: اگر محبوب تو را رنجانیده، خود او هم از این بریدن شاد نیست. این معنی را اگر به‌گل هم مربوط کنیم، گل در زمان کوتاهی پژمرده می‌شود و تُندرُوی را باید غمگین یا پژمرده معنی کرد.

۵ـ مخاطب این بیت همان یار تندخوی بیت پیش است که عهد و پیمان او با حافظ استوار نبوده، و سخن‌های رنجاننده گفته است (نگ: سخن سخت ۲:۸۱).

۶ـ فراق دوست یا معشوق سخت است، سخنان سخت او هم دل حافظ را سوزانده است، و حافظ چنان دلتنگ است که ممکن است همهٔ هستی خود را به‌آتش بکشد. کلمهٔ پخت به‌تنهایی معنی ندارد. ما در زبان فارسی ـ و بیشتر در زبان محاوره ـ با عوض کردن حرف اوّل یک کلمه، کلمهٔ مشابهی یا مُهملی برای آن می‌سازیم و بیشتر به‌جای حرفی که عوض می‌کنیم، حرف میم را می‌گذاریم: چراغ مراغ، کتاب متاب، و این مشابه یعنی چیزی از این نوع، امثال آن.

۷ـ سرانجامِ همهٔ جلوه‌ها و موفقیّت‌ها، ناکامی است. پس حافظ گله نکن، و شاید با این بیت آخر، حافظ به‌این تصمیم رسیده است که رخت خود را از این ورطه بیرون نکشد، و بار دیگر بخت خود را در شیراز بیازماید، و می‌دانیم که حافظ دل‌بستهٔ شیراز است.

۲۹۲

قسم به‌حشمت و جاه و جلال شاه شجاع — که نیست با کَسَم از بهر مال و جاه، نزاع

شرابِ خانگی‌ام بس، می مغانه بیار — حریفِ باده رسید، ای رفیقِ توبه! وداع

خدای را، به‌می‌ام شست و شوی خرقه کنید — که من نمی‌شنوم بوی خیر از این اوضاع

ببین، که رقص‌کنان می‌رود به‌نالهٔ چنگ — کسی که رُخصه نفرمودی استماع سماع

به‌عاشقان نظری کن به‌شکر این نعمت — که من غلامِ مطیعم، تو پادشاهِ مطاع

به‌فیض جرعهٔ جام تو تشنه‌ایم، ولی — نمی‌کنیم دلیری، نمی‌دهیم صُداع

جبین و چهرهٔ حافظ، خدا جدا مکناد — ز خاک بارگهِ کبریای شاه شجاع

* این غزل شاید از ستایش نامه‌هایی باشد که در آغاز حکومت شاه شجاع سروده شده، در آن روزهایی که روزگار مبارزالدّین محمّد پایان یافته امّا هنوز حافظ «بوی خیر از این اوضاع نمی‌شنود!». حدس دیگران این است که اشتغال به‌امور پادشاهی، گاه موجب بی‌توجّهی به‌حافظ می‌شده، و این ابیات که خالی از تکلّف هم نیست، در چنان زمانی سروده شده! به‌هر حال، هر دو نظر، فقط حدس و احتمال است.

۱ـ سخن از «نزاع از بهر مال و جاه» حکایت از آن دارد که توجّه شاه شجاع و حمایت مالی او از حافظ وضع روشنی ندارد، و حافظ خود را از چنین نزاعی با رقیبان کنار می‌کشد.

۲ـ شراب خانگی، شرابی است که در زمان امیر مبارزالدّین که درِ میخانه بسته بود، پنهان از چشم محتسب در خانه‌ها درست می‌کردند (نگ: شراب خانگی ۴:۲۸۳ و جنس خانگی ۵:۴۷۳). می مغانه در مقابل شراب خانگی، شرابی است که با آداب خاصّ شراب‌اندازی تهیّه شده باشد (۶:۸۸ و ۳:۱۷۳ـ نگ: می مغان ۱۰:۱۶ و می مغانه ۴:۱۵۴). امّا این تعبیر درکلام حافظ اشاره‌یی هم به‌درک باطن و معرفت و آزادگی دارد (۱۰:۱۶ و ۴:۱۵۴). در مصراع دوّم حریف باده، شخص معیّنی نیست. بیان اوضاع و احوالی است که در زمان شاه شجاع تغییر کرده، و دیگر رندان نباید برای تظاهر به‌پارسایی از می‌خوارگی توبه کنند.

۳ـ حافظ خرقهٔ زهد ریاکارانه را از شراب ناپاک‌تر می‌داند (نگ: تا خرقه‌ها بشوییم از عُجب خانقاهی ۹:۴۸۹) و همراه با آن، دفتر دانش مدرسه‌یی را نیز با می می‌شوید تا نشانی از آن علم در سینه‌اش نماند (نگ: دفتر دانش ما جمله بشویید به‌می ۳:۲۰۳ـ نیز: دلق آلودهٔ صوفی به‌می ناب بشوی ۲:۴۸۵).

۴ـ کسی که رُخصه نفرمودی استماع سماع، فقیه مدرسه (۳:۴۴) یا مُفتی (۱:۲۸۵) است که کار شرع به‌رخصت و فتوای اوست، و حالا در زمان شاه شجاع، همان فقیه که در زمان محتسب سماع را حرام می‌دانست، رقص‌کنان می‌رود به‌نالهٔ چنگ (نگ: زکوی میکده دوشش به‌دوش می‌بردند... ۵:۲۸۳).

۵ـ مخاطب بیت شاه شجاع است.

۶ـ فیض جرعهٔ جام تو، یعنی نوشیدن جامی که در بزم شاه شجاع به‌حافظ می‌دهند. صُداع یعنی دردسر و مزاحمت.

۷ـ حافظ به‌دعا آرزو می‌کند که همواره از نزدیکان درگاه شاه شجاع باشد. کبریا در زبان عارفان عظمت پروردگار است (۳:۴۰ و ۵:۴۹) امّا به‌معنی مطلق بزرگی و عظمت نیز به‌کار می‌رود.

۲۹۳

بامدادان، که ز خلوتگهِ کاخِ اِبداع / شمعِ خاور فکند بر همه اطرافْ شعاع

برکشد آینه از جَیبِ افق چرخ و در آن / بنماید رخ گیتی به هزاران انواع

در زوایای طرب‌خانهٔ جمشیدِ فلک / ارغنون ساز کند زهره، به آهنگ سماع

چنگ در غُلغله آید که کجا شد مُنکر؟ / جام در قهقهه آید که کجا شد منّاع؟

وضعِ دوران بنگر، ساغرِ عشرت برگیر / که به هر حالتی این است بِهینِ اوضاع

طرّهٔ شاهدِ دُنیی همه بند است و فریب / عارفان بر سر این رشته نجویند نزاع

عمر خسرو طلب ار نفعِ جهان می‌خواهی / که وجودی است عطابخشِ کریمِ نفّاع

مظهر لطفِ ازل، روشنیِ چشمِ امل / جامع علم و عمل، جان جهان شاه شجاع

* مدیحه‌یی است برای شاه شجاع، و در آن انتخاب قافیه‌یی دشوار، تعبیرهایی پدید آورده که لطف و صلابت حافظانه ندارد، و چاره‌یی هم نبوده است زیراکه شمار واژه‌های هم‌قافیه با نام شاه شجاع محدود است.

۱ـ کاخ ابداع، دستگاه آفرینش است که هر بامداد، گویی خورشید، شمع خاور، از خلوت‌گاه آن کاخ بیرون می‌آید و همه جا را روشن می‌کند.

۲ـ پیش از به‌کار بردن شیشه در آینه‌سازی، آینه را از صفحهٔ آهن می‌ساخته و صیقل می‌داده، و برای آینه‌های کوچکی که همراه می‌برده‌اند، پوششی از نمد می‌ساخته و در بغل می‌گذاشته‌اند. مضمون زنگ داشتن آینه در آثار عرفانی ما و خاصّه در مثنوی مولانا جلال‌الدّین مکرّر و ناظر به‌این گونه آینه است. در این بیت، حافظ مشرق را گریبان چرخ و خورشید را آینه‌یی می‌بیند که چرخ، آن را از گریبان خود بیرون می‌آورد، و در روشنی این آینه، هستیِ این جهانی دیده می‌شود. تعبیر «هزاران انواع»، اگر گرفتاری قافیهٔ این غزل نبود، می‌بایست «هزاران نوع» باشد، چرا که معدود در زبان فارسی مفرد است.

۳ـ طرب‌خانهٔ جمشید، بزمگاه جمشید است و فلک به‌آن طرب‌خانه تشبیه شده است. زهره یا ناهید هم که ستارهٔ شادی و طرب است و در کلام حافظ مکرّر به‌ساز و سرود او اشاره می‌شود (نگ: سرود زهره ۸:۴، چنگ زهره ۹:۳۳۳، عود زهره ۸:۱۶۹ و غزل‌سرایی ناهید ۹:۲۵۸). ارغنون ـ یونانی: اُرگانُن ـ ساز بادی است که عبور جریان هوا از درون لوله‌های آن صوت‌ها یا نوت‌های متفاوت ایجاد می‌کند و در آغاز، ساز کلیسا بوده است، اُرگ (نگ: ارغنون ساز فلک ۴:۳۷۶). سماع در حال و هوای این مدیحه نمی‌تواند سماع صوفیان باشد، و به‌آهنگ سماع یعنی به‌آهنگی مناسب برای رقص و پایکوبی. معنی بیت به‌زبان ساده این است که در آسمان صبح، گویی زهره با نواختن ارغنون همه را به پایکوبی می‌خواند.

۴ـ غُلغله بیشتر صدای درهم سازها همراه با آواز است امّا حافظ آن را برای صدای نواختن چنگ هم به‌کار می‌برد (نگ: غلغل چنگ ۷:۲۳۶). منکر کسی است که منکر رندان و آزادگان یا مخالف شادی و بزم است، و در پایان بیت، منّاع هم اوست، و هر دو می‌تواند اشاره به‌امیر مبارزالدّین محتسب باشد که آغاز سلطنت شاه شجاع، پایان دوران ستم او بر رندان و آزادگان است. جام شراب در کلام حافظ خندان است (نگ: خندهٔ جام می ۷:۲۶) امّا قهقهه برای صراحی بیش از جام تناسب دارد، زیرا تعبیری برای صدای ریختن شراب از صراحی در جام است (نگ: نعره‌های قُلقل صراحی ۵:۳۰). در بزم شاه شجاع، مطرب و ساقی هر دو به‌ریش محتسب می‌خندند!

۵ـ وضع دوران یعنی آنچه از نیک و بد زمانه می‌توان دید. حالا که روزگار شاه شجاع است و می‌توان شادی کرد، ساغر عشرت برگیر، می بنوش و شاد باش.

۶ـ طرّه موی بالای پیشانی است امّا حافظ آن را به‌معنی مطلق زلف به‌کار می‌برد که دل عاشق فریب می‌خورد و در دام آن می‌افتد. در اینجا دنیا به‌زیبارویی تشبیه شده که جلوهٔ آن ما را می‌فریبد، امّا حافظ می‌گوید: آنها که راهی به‌معنویّت دارند، برای دنیا با هم درنمی‌افتند.

۷ـ خسرو به‌معنی عامّ پادشاه، شاه شجاع است که وجود بخشنده‌یی است و نفع او به‌همه می‌رسد، و حافظ برای او عمر بلند آرزو می‌کند تا خود نیز از بخشش‌های او بهره‌مند باشد.

۸ـ لطف ازل، لطف پروردگار است (نگ: ۵:۸ و ۲:۳۱۰) و حافظ جلوهٔ لطف پروردگار را در شاه شجاع می‌بیند، و روشنی چشم اَمَل هم یعنی کسی که آرزوی حافظ و دیگران را برآورده می‌کند. در مصراع دوّم علم و عمل، اشاره به‌دانش شاه شجاع از مباحث نظری اسلام است که روایات تاریخی نیز آن را تأیید می‌کند، و حافظ می‌گوید: او علم شرع را دارد، و به‌آداب و تکالیف شرع عمل می‌کند و برای جهانیان چون جان عزیز است.

۲۹۴

در وفای عشق تو مشهورِ خوبانم چو شمع
شب‌نشین کوی سربازان و رندانم چو شمع

روز و شب، خوابم نمی‌آید به‌چشم غم‌پرست
بس که در بیماری هجر تو گریانم چو شمع

رشتهٔ صبرم به‌مقراض غمت بُبریده شد
همچنان در آتشِ مهر تو سوزانم چو شمع

گر کُمیتِ اشک گلگونم نبودی گرم‌رو
کی شدی روشن به‌گیتی راز پنهانم چو شمع

در میان آب و آتش، همچنان سرگرم توست
این دل زارِ نزار اشک بارانم چو شمع

در شب هجران، مرا پروانهٔ وصلی فرست
ورنه از دردت جهانی را بسوزانم چو شمع

بی جمال عالم‌آرای تو روزم چون شب است
با کمال عشق تو در عین نقصانم چو شمع

کوهِ صبرم نرم شد چون موم، در دستِ غمت
تا در آب و آتشِ عشقت گدازانم چو شمع

همچو صبحم، یک نفس باقی است با دیدار تو
چهره بنما دلبرا، تا جان برافشانم چو شمع

سرفرازم کن شبی از وصل خود ای نازنین!
تا منوّر گردد از دیدارت ایوانم چو شمع

آتشِ مهر تو را حافظ عجب در سر گرفت
آتش دل کی به‌آب دیده بنشانم چو شمع؟

* نامهٔ عاشقانه‌یی است که تعبیرهای آن خالی از تکلّف نیست.

۱ـ مشهور خوبانم، یعنی زیبایان دیگر هم می‌دانند که من به‌عشق تو وفادارم. سربازان یعنی عاشقانی که در راه محبوب، از سر ـ از جانِ ـ خود می‌گذرند. رندان هم همان عاشقان‌اند و می‌دانیم که در کلام حافظ رندی و عاشقی یکی است (۸:۱۵۴ و ۲:۲۰۱ و ۲:۳۰۷ و...) «شب نشین کوی...» ناظر به‌این معنی است که رندان و عاشقان شبها را بیدار می‌گذارنند، و شمع هم در محفل آنها تا صبح می‌سوزد و آرام ندارد.

۲ـ چشم غم‌پرست، چشم عاشق است که با غم عشق خوش است (نگ: که قلم بر سر اسباب دل خرّم زد ۷:۱۵۲ـ نگ: ما را غم نگار بود مایهٔ سرور ۴:۲۵۴).

۳ـ رشتهٔ صبر و مقراض غم، هر دو اضافهٔ تشبیهی است، غم فراق تو مرا بی‌تاب کرده است. در مصراع دوم، سوزان مطابق با حافظ تصحیح علاّمهٔ قزوینی است، و استاد خانلری و سایه به‌جای آن «خندان» را ترجیح داده‌اند، و هر دو صورت در نسخه‌های معتبر دیوان حافظ آمده است و در غزل فارسی، شمع در عین سوختن خندان است (نگ: میان گریه می‌خندم ۹:۱۴۹).

۴ـ کُمیت، اسب سرخ است. گلگون صفتِ اشک است امّا نام اسب شیرین معشوقهٔ خسروپرویز هم گلگون بوده است. گرم‌رو یعنی مرکبی که راه را خوب می‌پیماید و لنگ نمی‌کند. معنی بیت به‌زبان ساده این است که اشک من پیوسته روان است و راز عاشقی مرا همهٔ دنیا فهمیده‌اند (نگ: غمّازی اشک ۲:۱۹۵ و ۵:۲۵۸).

۵ـ آب و آتش، خون دل و سوز دل است، و دل در میان این آب و آتش، نزار و بی‌رمق به‌محبوب می‌اندیشد، و این اشک آبی نیست که آن آتش را فرو نشاند.

۶ـ پروانه به‌معنی اجازه است، و پروانهٔ وصلی فرست، یعنی بگو که روزی فرصت دیدار تو را خواهم داشت، و اگر این کار را نکنی، چنان از فراق می‌نالم که دل همه به‌حال من بسوزد، همان‌طور که شمع می‌سوزد.

۷ـ صفت عالم‌آرا، بیشتر برای آفتاب به‌کار می‌رود که روشن‌کنندهٔ جهان است، و در این بیت هم حافظ معشوق را به‌آفتاب تشبیه کرده است که در نبودن او، روز حافظ مانند شب تاریک است. باکمال عشق تو، یعنی هرچه زمان بر این عشق می‌گذرد، یا هرچه من بیشتر در این عشق گرفتار می‌شوم. در عینِ نقصانم، یعنی به‌تدریج دارم از میان می‌روم چنان که شمع، اندک‌اندک آب می‌شود.

۸ـ شکیبایی من مثل کوه استوار بود، بسیار صبور و با تحمّل بودم امّا دیگر صبرم تمام شده است. آب و آتش عشق، یعنی اشک و سوز درونِ عاشق که در اینجا به‌ذوب شدن شمع و شعلهٔ شمع تشبیه شده است. بیت بعد هم همین تشبیه را دنبال می‌کند.

۹ـ شمع که شب تا سحر محفل عاشقان را روشن می‌داشته، با طلوع صبح خاموش و تمام می‌شود، امّا برای عاشق، طلوع صبح، دیدار معشوق است. منظور حافظ این است که زندگی من با غم فراق رو به پایان است، بیا تا در این لحظهٔ آخر تو را ببینم و جان بسپارم (۱:۳۳۰). در مصراع اوّل، با دیدار تو، و در نسخهٔ ایاصوفیه «بی‌دیدار تو» هر دو درست است و معنی دارد.

۱۰ـ به‌بیت ششم برمی‌گردیم که حافظ اجازهٔ دیدار یا وصال خواسته بود، و اکنون همان آرزو را تکرار می‌کند.

۱۱ـ آتش مهر را در سر گرفتن، یعنی این که عاشق همواره به‌یاد معشوق باشد و نتواند به‌چیزی دیگر فکر کند. در مصراع دوّم هم آتش دل همان آتش است که آن را آب، حتّی آب دیدهٔ عاشق، خاموش نمی‌کند (بیت ۵).

۲۹۵

سحر، به‌بوی گلستان دمی شدم در باغ — که تا چو بلبلِ بی‌دل کنم علاجِ دِماغ

به‌جلوهٔ گلِ سوری نگاه می‌کردم — که بود در شب تیره به‌روشنی چو چراغ

چنان به‌حسن و جوانی خویشتن مغرور — که داشت از دل بلبل هزارگونه فراغ

گشاده نرگس رعنا ز حسرتْ آب از چشم — نهاده لاله ز سودا به‌جان و دل صد داغ

زبان کشیده چو تیغی به‌سرزنش سوسن — دهان گشوده شقایق چو مردم آیغاغ

یکی چو باده‌پرستان صراحی اندر دست — یکی چو ساقیِ مستان به‌کف گرفته ایاغ

نشاط و عیش و جوانی چو گل غنیمت‌دان — که حافظا نبود بر رسول، غیرِ بلاغ

* بهاریّه‌یی است که مضمون و تعبیر بیشتر ابیات آن، در حال و هوای غزل‌های عارفانهٔ حافظ است امّا یک غزل عارفانه هم نیست. این غزل در دیوان تصحیح استاد خانلری و سایه نیامده است.

۱ـ به‌بوی گلستان، یعنی هنگامی که بوی گل به‌مشام می‌رسید، یا به‌آرزوی تماشای گلستان. علاج دماغ، یعنی درمان دلتنگی، برای آن که دلم باز شود.

۲ و ۳ـ گل سوری همان گل سرخ است، نشانهٔ بهار و محبوب بلبل. معنی دیگر آن، گلی که برگهای پیکان مانند دارد، در اینجا مورد نظر نیست، خاصّه که در بیت سوّم هم این گل به‌بلبل ناز می‌فروشد. این که گل سوری «در شب تیره به‌روشنی چو چراغ بود» خالی از مسامحه نیست. حافظ سحر به‌باغ رفته است و اگر شب تیره را به‌معنی همان سحر یا تاریک و روشنِ صبح بگیریم، باز مشکلی نیست، امّا شب تیره یعنی شب تاریک، و ضرورت وزن و قالب شعر، کلمات را عوض کرده است. آنچه حافظ می‌خواهد بگوید این است که گل سوری در سحرگاه به‌روشنیِ چراغ در شب تیره بود، یعنی از گلهای دیگر کاملاً مشخّص بود. در بیت سوّم هم این که از دل بلبل فراغ داشت، همان مضمون کلّی است که معشوق دلش برای عاشق نمی‌سوزد. «هزارگونه» هم در اینجا معنی خاصّی نمی‌دهد و فقط وزن مصراع را پر می‌کند.

۴ـ گل نرگس در غزل فارسی یادآور چشم زیبای معشوق است و صفت رعنا هم به‌همین دلیل برآن افزوده می‌شود، امّا آب چشم نرگس شبنم است که سحرگاه بر گلبرگ‌های آن می‌نشیند. سودا در زیست‌شناسی قدیم یکی از چهار خلط است که احوال و روحیّات گوناگون ما را پدید می‌آورد، و مزاج سودایی زودتر عاشق می‌شود. حافظ می‌گوید: سرخی لاله، سرخی شقایق، از این است که از عاشقی دل و جانش داغ‌دار است.

۵ـ زبان سوسن، پرچم‌های وسط این گل است، و حافظ مکرّر از این که سوسن زبان دارد و در خاموشی خود سخن می‌گوید، یاد می‌کند (۴۳:۶ و ۱۶۰:۷ و ۱۷۵:۶) امّا این که سوسن زبان به‌سرزنش گشوده، چه‌کسی را سرزنش می‌کند؟ ما را؟ یا تمام هستی ناپایدار این دنیا را؟ منظور حافظ روشن نیست. مردم اَیغاغ یعنی آدم‌های سخن‌چین، و تحریر این واژهٔ ترکی با قاف درست‌تر است.

۶ـ در مصراع اوّل گل سوسن به‌باده‌پرستان تشبیه شده و حافظ شکل این گل را مانند صراحی شراب دیده است! در مصراع دوّم هم لاله است که ساغر به‌کف گرفته است، و باز ایاغ به‌معنی جام می، ترکی است و تحریر درست‌تر آن با قاف است (نگ: به‌ندیم شاه ماند که به‌کف ایاغ دارد ۱۱۷:۴).

۷ـ نشاط و شادی و جوانی، مانند گل سرخ، عمری کوتاه دارد و باید از آن لذّت برد. در مصراع دوّم مضمون از آیهٔ ۹۹ سورهٔ مائده است: ما عَلَی الرَّسولِ اِلاّ الْبَلاغ...

۲۹۶

طالع اگر مدد دهد، دامنش آورم به‌کف
گر بکَشَم زهی طرب، ور بکُشَد زهی شرف

طرفِ کَرَم ز کس نبست این دل پُرامید من
گرچه سخن، همی برد قصّهٔ من به‌هر طرف

از خمِ ابروی توام هیچ گشایشی نشد
وَه، که در این خیال کج، عمر عزیز شد تلف

ابروی دوست کی شود دست‌کشِ خیال من؟
کس نزده‌ست از این کمان تیر مراد بر هدف

چند به‌ناز پرورم مِهرِ بتان سنگدل؟
یاد پدر نمی‌کنند این پسران ناخلف

من به‌خیال زاهدی گوشه‌نشین، و طُرفه آنک
مغ‌بچه‌یی ز هر طرف، می‌زندم به‌چنگ و دف

بی‌خبرند زاهدان، نقش بخوان و لا تَقُل
مستِ ریاست محتسب، باده بخواه و لا تَخَف

صوفیِ شهر، بین که چون لقمهٔ شُبهه می‌خورد
پاردُمش دراز باد آن حیوانِ خوش علف

حافظ! اگر قدم زنی در رهِ خاندان به‌صدق
بدرقهٔ رَهَت شود همّت شحنهٔ نجف

* غزلی است که در حال و هوایی عاشقانه آغاز می‌شود، و از بیت ششم مضامین و تعبیرهای رندانهٔ حافظ به‌آن می‌پیوندد. بیت آخر هم بیرون از این دو حال و هوا، ابراز ارادتی به‌مولا علی(ع) است (نگ: شرح بیشتر ص ۲۵ و ۲۶).

۱ـ مدد دادن طالع یعنی یاری بخت. بکَشَم یعنی دامن او را ـ و در نتیجه خود معشوق را ـ به‌سوی خود بکشانم یا در آغوش بگیرم. اگر بکُشَد، هم به‌این معنی است که عاشق در راه عشق کشته شود، و این در نظر رندان و عاشقان شرف و افتخار است، و در اینجا خالی از طنز هم نیست.

۲ـ طَرْفِ کَرَم زکس نبست، یعنی از توجّه و لطف کسی بهره‌یی نبرد. در مصراع دوّم سخن از شعر حافظ است که نام و آوازهٔ او را به‌هر جا می‌برد. شهرت من موجب آن نیست که از توجّه دیگران بهره‌یی داشته باشم، یا از توجّه معشوق.

۳ـ مخاطب معشوق است، و گشایش از خمِ ابروی او، یعنی این که دیگر ابروها را درهم نکشد و با حافظ بر سر مهر بیاید (نگ: ابروی دلگشا ۱:۳۲). خیال کج هم یعنی خیال بیهوده و آرزوی نابرآوردنی، امّا میان کجی آن و خم ابرو در مصراع اوّل هم رابطهٔ لفظی و صوری هست.

۴ـ دست‌کشِ خیال شدن، یعنی این که عاشق تصوّر کند که به‌آن دسترسی دارد، به‌زبان ساده یعنی امید وصال. کلمهٔ دست‌کش معنی صفت مفعولی دارد، آنچه دست به‌آن کشیده می‌شود (نگ: سر زلف بتان دست کشش بود ۸:۱۱۰). این کمان، در مصراع دوّم می‌تواند اشاره به‌ابروی دوست باشد که عاشق را به‌مراد نمی‌رساند، یا اشاره به‌خیال که تیرش به‌هدف نمی‌خورد.

۵ـ بتان سنگ‌دل به‌طور کلّی یعنی زیبایان که به‌عاشق رحم نمی‌کنند امّا در مصراع دوّم پسران ناخلف، اشاره به‌این بتان سنگ‌دل نباید باشد، و به‌قرینهٔ «یاد پدر» در همان جمله، مصراع دوّم یک معنی کلّی دارد ـ بی‌وفایی روزگار ـ و هیچ عاشقی خود را پدر معشوق نمی‌گوید. معنی سادهٔ بیت این است که معشوق وفا ندارد و زمانه هم بی‌وفاست. توضیح بیت بعد را هم بخوانید:

۶ـ حافظ نه زاهد است و نه صوفی خانقاهی (نگ: ص ۱۶ تا ۲۰) و تعبیر «خیالِ زاهدی» در کلام او خالی از طنز نیست. مغ‌بچه هم ساقی میخانه است که در نظر حافظ و رندان دیگر همان ساقی است و در نظر آنها عزّتی دارد (نگ: توضیح ۳:۹ و ۸:۱۶ و ۱۱:۱۹۳ و ۵:۲۰۳ و...) امّا آن که او را به‌چشم دیگری می‌نگرد «زاهد خلوت‌نشین» است که تا او را می‌بیند «از همه بیگانه می‌شود» (۴:۱۷۰). چنگ و دف هم ابزارکار مطربان است و حافظ در بزم شبانهٔ خیال خود، همواره می و مطرب راکنار هم می‌گذارد (۸:۱۶ و ۲:۱۴۹ و ۹:۱۷۸ و ۵:۱۹۳ و ۱:۲۴۰ و...). معنی بیت به‌زبان ساده این است: من هم خیال می‌کردم که می‌توانم زاهدی چون زاهدان دیگر باشم امّا ساقی مرا از راه به‌در برد و به‌بزم می‌خواران و رندان آورد. بیت بعد معنی زاهدیِ این بیت را روشن‌تر می‌کند:

۷ـ زاهدان از عوالم رندان و صاحب‌دلان بی‌خبرند. نقش، هم به‌معنی زیبایی است و هم به‌معنی یک قطعهٔ موسیقی یا یک ترانه: از بی‌خبری زاهدان حرف نزن، زیبایی‌ها را ببین، یا

ترانه‌ات را بخوان. در مصراع دوّم، محتسب ممکن است اشاره به‌امیرمبارزالدّین باشد یا به‌هر داروغه‌یی که مستان را حد می‌زند (نگ: ص ۲۳) که هر دو در این کار ریاکارند. وقتی که او خود مست است، تو هم ای ساقی «باده بده» و از او نترس (نگ: درکش زبان و پرده نگه‌دار و می‌بنوش ۴:۲۸۵).

۸ـ تکلیف زاهد را روشن کردیم، و با حافظ به‌سراغ صوفی هم می‌رویم: لقمهٔ شُبهه یعنی غذایی که پاکی و ناپاکی یا حلال و حرامِ آن روشن نیست و شرط پارسایی ـ ورع ـ این است که انسان از حرام، و از آنچه در حلال بودنش شبهه‌یی هست بپرهیزد. حافظ از این ریاکاران نفرت دارد: اینها مثل حیوانِ علف‌خوارند! پاردُم بند پالان است که از زیر دم چارپا می‌گذرد. پاردمش درازباد، یعنی بگذار مثل ستوران بخورد و فربه شود.

۹ـ این بیت آخر، بیرون از حال و هوای رندانهٔ ابیات پیش، بیان ارادت حافظ به‌اهل بیت و خاصّه به‌مولا علی(ع) است و همّت شحنهٔ نجف، یعنی عنایت مولا، که همهٔ صوفیان و جوانمردان او را سرمشقِ تعالی و آزادگی می‌دانند، و بیشتر پیروان اهل سنّت هم در این ارادت استوارند (شرح بیشتر در مقدّمهٔ اول کتاب، ص ۲۴ تا ۲۶).

۲۹۷

زبـــانِ خـــامه نـــدارد ســرِ بـیانِ فــراق
وگــرنه شــرح دهــم بـا تـو داسـتان فـراق

دریـغ مـدّت عـمرم کـه بـر امید وصـال
بـه‌سر رسید، و نـیامد بـه‌سر زمـان فـراق

سری کـه بـر سـر گـردون بـه‌فخر مـی‌سودم
بـه‌راسـتان، کـه نـهادم بـر آستان فـراق

چگـونه بـاز کـنم بـال در هـوای وصـال؟
کــه ریـخت مـرغ دلم پـر، در آشیان فـراق

کنون چه چاره؟ که در بحرِ غم، بـه‌گردابی
فــتاده زورقِ صــبرم ز بــادبان فــراق

بســی نـماند کـه کشتی عـمر غـرقه شـود
ز مـوج شـوق تـو در بـحر بـی‌کران فـراق

اگــر بــه‌دست مــن افـتد، فـراق را بکُشم
کـه روز هـجر سـیه‌باد و خـان و مـان فـراق

رفـیقِ خـیلِ خـیالیم و هـم‌نشینِ شکـیب
قــرین آتش هــجران و هــم قِـران فـراق

چگونه دعوی وصلت کنم به‌جان؟ که شده‌ست
تــنم وکــیل قــضا و دلم ضــمان فــراق

ز ســوز شـوق، دلم شـد کبابْ دور از یـار
مُـدام خـون جگـر مـی‌خورم ز خـوان فـراق

فـلک چـو دیـد سـرم را اسـیر چـنبر عشق
بـبست گـردن صـبرم، بـه‌ریسمان فـراق

به‌پای شوق، گر این ره به‌سر شدی، حافظ!
به‌دستِ هجر ندادی کسی عنان فراق

* این غزل یکی از صمیمانه‌ترین و پرسوزترین عاشقانه‌های حافظ است (نگ: غزل ۳۳۳) که در آن حال و هوای تمام ابیات عاشقانه است و تفسیر عارفانه و رندانه هم نمی‌پذیرد.

۱ـ زبان خامه، یعنی نوک قلم یا آنچه قلم باز می‌گوید. من نمی‌خواهم از فراق سخن بگویم، و در پشت این کلام سخن دیگری هست: فراق چنان دردناک است که نمی‌توان گفت.

۲ـ مدّت عمر در اینجا یعنی تمام عمر یا بیشترِ سالهای عمر. به‌سر رسیدن و به‌سر آمدن، هر دو یعنی پایان یافتن.

۳ـ چنان به‌خود مغرور بودم که انگار سرم به‌آسمان می‌سایید! راستان یعنی صادقان و یاران صمیم. به‌راستان، یعنی قسم به‌راستی. سر بر آستان فراق نهادم، یعنی فراق را پذیرفتم.

۴ـ چگونه، در اینجا یعنی چگونه ممکن است؟ بال در هوای وصال بازکردن، یعنی از وصال معشوق بهره‌مند شدن. فراق، بال و پرم را ریخته است، و اگر وصالی هم صورت پذیرد، من دیگر آن پرندهٔ عاشق نیستم که از وصال لذّت ببرم.

۵ـ زورق صبر، و بادبان فراق، هر دو اضافهٔ تشبیهی است. معنی بیت این است: چنان صبر و تحمّل را از دست داده‌ام که بیچاره‌ام، و نمی‌دانم چه‌کنم؟

۶ـ بسی نماند، یعنی دیگر فرصت و فاصله‌یی نیست. به‌زودی این اتّفاق خواهد افتاد. موج شوق تو، یعنی آسیب این عشق، و آسیب این هجران. معنی سادهٔ بیت این است که عمر من در این فراق دارد به‌پایان می‌رسد.

۷ـ یکی از ظریف‌ترین و پر احساس‌ترین تعبیرهای حافظ است که اگر فراق موجودی یا آدمی باشد و به‌دست من بیفتد، او را خواهم کشت، و نفرین‌های مصراع دوّم این ظرافت و احساس یا این بار عاطفی کلام را بیشتر نشان می‌دهد (نگ: که از جهان ره و رسم سفر براندازم ۳:۳۳۳).

۸ـ خیلِ خیال، یعنی خیالاتِ بسیاری که به‌جایی هم نمی‌رسد. همنشین شکیب یعنی شکیبا و صبور. هم‌قران هم به‌معنی قرین است و در اینجا قران به‌معنی جور شدن ستاره‌ها در طالع مورد نظر نیست. دائماً در فکرم، تحمّل می‌کنم و در فراق می‌سوزم.

۹ـ دعوی وصل، یعنی تقاضای وصال، و به‌جان، یعنی صمیمانه و از جان و دل. وکیل قضا،

یعنی آن که هرچه قضای الهی باشد، همان راگردن می‌نهد. ضمان فراق هم یعنی ضامن و نگه‌دار فراق، آن که فراق را می‌پذیرد (نگ: ضمان به‌معنی ضامن ۵:۱۶۴). من پذیرفته‌ام که باید در فراق زندگی کنم و انتظار وصال نداشته باشم.

۱۰ـ فراق مانند سفره‌یی است که روی آن خوراکی جز خون جگر ـ غم و غصّه ـ نیست.

۱۱ـ فلک در اینجا یعنی بخت و سرنوشت، و چنبر یعنی قلاده. معنی بیت این است که چون عاشق شدم، بخت مرا به‌دام فراق افگند.

۱۲ـ برای رسیدن به‌معشوق، تنها شوق کافی نیست، اگر کار با شوق به‌سامان می‌رسید، هیچ عاشقی رشتهٔ فراق را به‌هجران ـ به‌دوری همیشگی از محبوب ـ نمی‌سپرد. با توجّه به‌این که هجران و فراق، بیشتر به‌یک معنی به‌کار می‌رود، تعبیر و بیان این مصراعِ آخر جای تأمّل دارد، و با این حال معنی مورد نظر همان است که گفتم.

۲۹۸

مقامِ امن و میِ بی‌غش و رفیق شفیق — گرت مُدام میسّر شود، زهی توفیق

جهان و کار جهان جمله هیچ بر هیچ است — هزار بار من این نکته کرده‌ام تحقیق

دریغ و درد، که تا این زمان ندانستم — که کیمیای سعادت رفیق بود، رفیق

به‌مَأمنی رو و فرصت شمر غنیمتِ وقت — که در کمین‌گهِ عمرند قاطعان طریق

بیا، که توبه ز لعل نگار و خندهٔ جام — حکایتی است که عقلش نمی‌کند تصدیق

اگر چه مویِ میانت به‌چون منی نرسد — خوش است خاطرم از فکرِ این خَیال دقیق

حلاوتی که تو را در چهِ زنخ‌دان است — به‌کُنهِ آن نرسد صد هزار فکر عمیق

اگر به‌رنگِ عقیقی شد اشک من، چه عجب؟ — که مُهرِ خاتمِ لعل تو هست همچو عقیق

به‌خنده گفت که حافظ غلام طبع توام — ببین که تا به‌چه حدّم همی کند تحمیق!

* غزلی است در حال و هوای غزل‌های عاشقانه، و در آن حافظ، نومیدانه به‌فراغت خاطری می‌اندیشد که بیشتر یک آرزوست و نه یک واقعیّت (نگ: غزل‌های ۲۸۸ و ۴۷۷).

۱ـ مقام امن، برای بزم رندانه‌یی که حافظ می‌خواهد برپا کند، جایی است که در آن زاهد و محتسب راه ندارند (نگ: سایهٔ ابر است و بهار و لب جوی ۱:۴۸۵). می بی‌غش یعنی شراب صافی و خالص (نگ: دُرد وصاف ۴:۴۴ و شراب بی‌غش ۱:۲۰۱ و می بی‌غش ۶:۲۳۰). در مصراع دوّم حافظ توجّه دارد که اگر این فراغت دست دهد، بی‌دوام است.

۲ـ تحقیق کرده‌ام، یعنی دریافته‌ام، یا باور کرده‌ام، به‌این حقیقت رسیده‌ام.

۳ـ کیمیا در اینجا به‌معنی موجب و مایه به‌کار رفته، آنچه مایهٔ سعادت است (نگ: تعریف کیمیا ۸:۸ و ۴:۴۹ و اکسیر ۴:۱۴۳ و ۳:۲۰۰ و ۲:۲۴۸). ظاهراً حافظ یکی از رفیقان شفیق را که در بیت اوّل می‌جوید، از دست داده است و بر آن تأسّف می‌خورد.

۴ـ مأمن همان مقام امنی است که در بیت اوّل می‌گوید. قاطعان طریق اشاره به‌گرفتاری‌ها و

بیراهه رفتن‌هاست که عمر را هدر می‌دهد، یا گذشت زمان و بیماری و مرگ، که عمر را به پایان می‌برد.

۵ـ عقل در اینجا عقل صاحب‌دلان و رندان است که از لعل لب معشوق و از خندهٔ جام، از عشق و مستی، پرهیز را روا نمی‌داند، و اگر این کار گناه باشد، باز از آن توبه نمی‌کند (نگ: خندهٔ جام می ۷:۲۶ و خندهٔ می: ۱:۱۱۱ ـ نگ: حاشا که من به‌موسم گل ترک می کنم ۱:۳۵۱ ـ نگ: مشورت با عقل کردم، گفت حافظ می بنوش / ساقیا می ده به‌قول مستشار مؤتمن ۳۹۰: ۱۰).

۶ـ موی میان، یعنی کمر باریک معشوق که در غزل فارسی با مبالغه به‌موی تشبیه شده است (۴:۵۹). خیال دقیق، یعنی فکر باریک و اندیشیدن به‌موضوعی مهمّ، امّا در اینجا یعنی آرزوی رسیدن به‌همان معشوق کمر باریک.

۷ـ چاه زنخ‌دان، فرورفتگی وسط چانهٔ زیبایان است (نگ: چاه زنخ‌دان ۱:۱۲ و ۳:۳۱ و چاه زنخ ۷:۱۱۱ و سیب زنخ‌دان ۶:۲ و ۳:۲۳). معنی بیت این است: زیبایی تو چنان شیرین و خوش‌آیند است که راز آن را متفکّران هم درنمی‌یابند.

۸ـ رنگ عقیق قرمز است و اشک خونین عاشق باید همان رنگ باشد! امّا حافظ می‌گوید: اشک من به‌این دلیل خونین است که من عاشق لب‌های سرخ توام. مُهر خاتم یعنی نگین انگشتر، و غزل‌سرایان ما، دهان معشوق را کوچک و لب او را مانند یک نگین لعل می‌پسندند. جان کلام بیت این است که من عاشق توام و از فراق تو خون می‌گریم.

۹ـ به‌خنده گفت، یعنی با تمسخر گفت. در کلام حافظ مکرّر می‌بینیم که معشوق نکته‌گو و ظریف است، و ظاهراً او هم این لطیفه را در معشوق می‌پسندند (نگ: غزل‌های ۱۹۸ و ۲۳۱). تحمیق کردن یعنی فریب دادن امّا در این بیت معنی تحقیر کردن و نادان به‌حساب آوردن دارد.

۲۹۹

اگر شراب‌خوری، جرعه‌یی‌فشان بر خاک
از آن گناه که نفعی رسد به‌غیر، چه باک؟

برو، به‌هرچه تو داری بخور، دریغ مخور
که بی‌دریغ زند روزگار تیغ هلاک

به‌خاک پای تو ای سروِ نازپرور من
که روز واقعه، پا وامگیرم از سرِ خاک

چه دوزخی، چه بهشتی، چه آدمی، چه پری
به‌مذهب همه، کفرِ طریقت است امساک

مهندسِ فلکی راهِ دیرِ شش جهتی
چنان ببست که ره نیست زیر دیرِ مغاک

فریب دختر رز، طرفه می‌زند ره عقل
مباد تا به‌قیامت خرابِ طارَم تاک

به‌راه میکده، حافظ! خوش از جهان رفتی
دعای اهل دلت باد مونسِ دلِ پاک

* غزلی است که حال و هوای رندانه دارد، و دشواری قافیه در آن گاه تکلّفی پدید آورده است.

۱ـ افشاندن چند قطره از جام می بر خاک، از سنّت‌های کهن آریایی است که در مکتب عیّاران و جوانمردان هم دوباره رواج یافته، و در داستان‌های عیّاران می‌خوانیم که آنها بر مزار غالب‌بن عبدالقدّوس که نخستین سرایندهٔ شعر خمریّه بوده(؟) شراب می‌خورده و قطره‌های آخر جام را بر خاک او می‌افشانده‌اند (نگ: شرح بیشتر ۶:۱۲۰ و ۴:۲۶۶). حافظ شراب خوردن را گناه می‌داند امّا گناهی بخشودنی (۸:۶۴ و ۱:۲۸۴ ـ نگ: ص ۱۷ و ۱۸ و ۲۴ تا ۲۶). نفع غیر در اینجا همان چند قطره‌یی است که به‌خاک می‌رسد، امّا بعید نیست که ذهن حافظ به‌مضمون آیهٔ ۲۱۹ سورهٔ بقره هم توجه داشته که فیهِما مَنافِعُ لِلنّاس (نگ: ص ۲۵).

۲ـ به‌هر چه تو داری بخور، خالی از اشکال دستوری نیست و «به» زاید است. بی‌دریغ در این بیت یعنی بی‌ملاحظه و حتّی بی‌رحم. از زندگی بهره بگیر که عمر کوتاه و مرگ در پیش است.

۳ـ خاک پای معشوق برای عاشق عزیز است و گاه سرمهٔ چشم عاشق می‌شود، و در اینجا حافظ معشوق را به‌خاک پای خودش سوگند می‌دهد. روز واقعه یعنی روز مرگ. در عبارتِ «پا وامگیرم» ضمیر میم مضاف‌الیه خاک در همان مصراع است: پا از سرخاکم وامگیر. معنی بیت

این است: تو را به‌خاک پای خودت قسم می‌دهم که روز مرگ من به‌سر خاکم بیایی (نگ: به‌وفای تو که بر تربت حافظ بگذر ۲۱۰:۷).

۴ـ کفر طریقت، در این بیت یک معنی کلّی دارد: خلاف دین و آیین. امساک یعنی خودداری و خاصّه در خرج کردن پول و صرف کردن امکانات دنیایی. این بیت را باید با بیت دوّم مربوط کنیم که مال جمع نکن، «بخور، دریغ مخور».

۵ـ مهندس فلکی، یعنی سرنوشت یا تقدیر الهی، دیرِ شش‌جهتی، یعنی دنیا که شش جهت دارد: چپ و راست، پس و پیش، و بالا و پایین. تقدیر یا سرنوشت ما زندگی را چنان دشوار کرده است که مردن هم امکان ندارد.

۶ـ دختر رز شراب است (۳:۱۸ و ۶:۶۴ و ۶:۲۶۳) و گاه به‌معنی انگور است (نگ: خون دختر رز ۴:۱۳۲). طارم تاک، یعنی داربست درخت انگور. شراب، عقل را عجیب از راه به‌در می‌برد، چنان که از آن نمی‌توان پرهیز کرد، خدا کند که این سقف داربست مو همیشه برقرار باشد، یعنی انگور و در نتیجه می، در دنیا باشد. در بیت بعد می‌خوانیم که این‌گونه دعا، دعای صاحب‌دلان است!

۷ـ از جهان رفتن به‌راه میکده، یعنی عمر را در عالم رندان و صاحب‌دلان به‌سر بردن، و از دنیاداران دور ماندن. تو عمری رفیق صاحب‌دلان بودی. دعای صاحب‌دلان، نگه‌دارِ دل پاک و مهربان تو باشد.

۳۰۰ *

هزار دشمنم ار می‌کنند قصدِ هلاک ‌‌‌ گرم تو دوستی، از دشمنان ندارم باک

مرا امید وصال تو زنده می‌دارد ‌‌‌ وگرنه هر دَمَم از هجر توست بیم هلاک

نفس‌نفس، اگر از باد نشنوم بویت ‌‌‌ زمان زمان، چو گل از غم کنم گریبان چاک

رَوَد به‌خواب دو چشم از خیال تو؟ هیهات! ‌‌‌ بود صبور دل اندر فراق تو؟ حاشاک!

اگر تو زخم زنی، به‌که دیگری مرهم ‌‌‌ وگر تو زهر دهی، به‌که دیگری تریاک

بِضَربِ سَیفِکَ، قَتلی، حَیاتُنا اَبَداً ‌‌‌ لِاَنَّ رُوحی قَد طابَ، اِن یَکُونَ فِداک

عنان مپیچ، که گر می‌زنی به‌شمشیرم ‌‌‌ سپر کنم سر، و دستت ندارم از فتراک

تو را چنان که تویی، هر نظر کجا بیند؟ ‌‌‌ به‌قدر بینش خود هرکسی کند ادراک

به‌چشم خلق، عزیز جهان شود حافظ ‌‌‌ که بر درِ تو نهد روی مسکنت بر خاک

* غزلی است عاشقانه که بیت هشتم آن را جدا از بیت‌های دیگر، می‌توان عارفانه تفسیر کرد امّا حال و هوای عاشقانهٔ غزل این را تأیید نمی‌کند.

---

۱ و ۲ـ معنی دو بیت روشن است، و تنها توضیح یک نکتهٔ دستوری ممکن است لازم باشد که ضمیر «م» در چند مورد معنی مفعول یا مضافُ الیه دارد: هزار دشمن قصد هلاکم می‌کنند... اگر تو دوستم هستی... از هجر تو هر دم بیم هلاک من می‌رود.

۳ـ نفس نفس، یعنی در هر نفسی که فرو می‌دهم، هر لحظه. زمان زمان یعنی مکرّر و در هر نفس. گل از شادیِ بهار باز می‌شود و گریبان خود را چاک می‌کند، امّا حافظ از غم، غم هجران در این بیت. در حافظِ تصحیح علاّمهٔ قزوینی به‌جای بویت، بویش آمده، و متن مطابق با تصحیح استاد خانلری و دکتر یحیی قریب و سایه است.

۴ـ در هر دو مصراع، پرسش‌ها استفهام انکاری است: امکان ندارد که در فراق تو چشم من به‌خواب رود یا دلم صبور باشد. هیهات! یعنی دور است، و حاشا! یعنی درست نیست و دور

باد. ضمیر «ک» در آخر بیت درست به‌کار نرفته. حاشاک، یعنی دور باد از تو، در حالی که حافظ می‌خواهد بگوید از دل من دور باد که صبور بماند. در واقع ضمیر «ک» در اینجا زاید است و فقط قافیه را جور کرده. احتمالاً این غزل از سروده‌های سالهای کمال حافظ نیست.

۵ـ معنی بیت روشن است، و مصراع دوّم یادآور مصراعی از ترجیع‌بند معروف سعدی است: زهر از قِبَلِ تو، نوشداروست.

۶ـ معنی بیت این است: قتل من با ضربهٔ شمشیر تو زندگی جاودان من است، چراکه روح من، اگر فدای تو شود، پاک می‌شود. در مصراع اوّل ضمیر جمع در «حَیاتُنا» خالی از اشکال نیست و باید ضمیر مفرد «ی» باشد: قتلی، حیاتی، روحی...

۷ـ عنان مپیچ، یعنی رو نگردان، از من دور نشو که اگر بخواهی مرا بکشی، سرم را به‌جای سپر پیش می‌آورم و به‌بند زینِ مرکب تو آویخته می‌مانم، تا مرا بکشی.

۸ـ معنی بیت روشن است. در مصراع دوّم، در حافظِ تصحیح علاّمهٔ قزوینی به‌جای بینش، دانش آمده است. متن مطابق تصحیح استاد خانلری و دکتر یحیی قریب است، و بینش با نظر در مصراع اوّل مناسب‌تر است.

۹ـ روی مَسکنت بر خاک نهد، یعنی خود را در راه این عشق خوار کند. «که» به‌معنی زیراکه، یا به‌معنی اگر می‌تواند باشد و هر دو درست است.

۳۰۱

ای دلِ ریشِ مرا با لب تو حقّ نمک — حق نگه‌دار، که من می‌روم، اللّهُ مَعَک

توییِ آن گوهر پاکیزه، که در عالم قدس — ذکر خیر تو، بود حاصل تسبیح مَلَک

در خلوصِ مَنَت ار هست شکی، تجربه کن — کس عیارِ زر خالص نشناسد چو محک

گفته بودی که شوم مست و دو بوست بدهم — وعده از حد بشد و ما نه دو دیدیم و نه یک

بگشا پستهٔ خندان و شکرریزی کن — خلق را از دهن خویش مَینداز به‌شک

چرخ برهم زنم ار غیرِ مرادم گردد — من نه آنم که زبونی کشم از چرخِ فلک

چون برِ حافظِ خویشش نگذاری، باری
ای رقیب از برِ او، یک دو قدم دور ترک

* ابیات این غزل، بیشتر در حال و هوایی عاشقانه است، امّا بیت دوّم آن، مخاطب را چنان یاد می‌کند که گویی یکی از اولیاء حقّ است و نه آن دلبر فریبایی که در بیت چهارم وعدهٔ دو بوسه به‌حافظ داده و وفا نکرده است! توضیح ابیات را نگاه کنید:

۱ـ دل ریش، یعنی دل مجروح، دل پردردِ عاشق. حقّ نمک، یعنی حقّ محبّت و پذیرایی، امّا حافظ با این تعبیر بازی دیگری می‌کند و بی‌وفایی معشوق را هم که چون پاشیدن نمک بر زخم عاشق است، در ذهن دارد (نگ: نمک بر سینه‌های کباب ۱۳: ۶ و نمک بر سینهٔ ریش ۱۱۸: ۸). در مصراع دوّم سخن از رفتن حافظ است به‌سفری، با قصد جدایی او از معشوق! حق نگه‌دار، باز دو تفسیر می‌پذیرد: خدا نگه‌دارتو، یا حقّ دوستی مرا نگه‌دار و به‌من وفادار بمان. اللّهُ مَعَک یعنی خدا با تو باشد، خدا نگه‌دارت.

۲ـ اشاره کردم که این بیت به‌مخاطبی می‌برازد که مرتبهٔ معنوی بالایی داشته باشد. عالم قدس یعنی جایی برتر و بالاتر از این جهان خاکی، لاهوت یا ملکوت (۳۶۱: ۶) امّا حافظ زیبایی را تنها یک پدیدهٔ دنیای خاکی نمی‌بینند و خاصّه کمال زیبایی را در زن، پدیده‌یی قدسی و آسمانی می‌شمارد (نگ: ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت؟ ۱۵: ۱) و با توجّه به‌این معنی، بیت

دوّم هم با حال و هوای عاشقانهٔ ابیات دیگر ربط پیدا می‌کند: تو چنان زیبایی که فرشتگان آسمان هم در ستایش آفرینش پروردگار، گویی از تو سخن می‌گویند.

۳ـ چنان معشوقی که در بیت پیش دیدیم، خوب می‌داند که کدام عاشق راست می‌گوید و در عشق او خلوص و صداقتی هست؟ امّا در ضمن، حافظ در اینجا خود را هم به‌مرتبهٔ زر خالص رسانده است، و بارها دیده‌ایم که او در عشق‌ورزی، قدر خود را نیز فراموش نمی‌کند.

۴ـ معنی بیت روشن است امّا در مصراع دوّم، وعده از حد بشد، دو معنی نزدیک به‌هم دارد: هرچه انتظار کشیدم بوسه ندادی، یا مست شدی و بوسه ندادی.

۵ـ پستهٔ خندان دهان معشوق است، و حافظ سخن و بوسهٔ معشوق را به‌شکر و انواع دیگر شیرینی تشبیه می‌کند، و در اینجا نظر به‌سخن معشوق است (نگ: شکرین پستهٔ خاموش ۴:۸۶ و حدیث قند ۱:۱۸۰ و عشوه‌یی زآن لب شیرین شکربار ۸:۲۴۹). در مصراع دوّم سخن از کوچکی دهان معشوق است که در غزل به‌نقطه، به‌جوهر فرد، و در کلام حافظ مکرّر به‌غنچه تشبیه می‌شود (نگ: هیچ است آن دهان ۴:۵۹، جوهر فرد ۵:۶۸، و تشبیه به‌غنچه ۵:۱۶ و ۶:۲۴). دهان تو آن‌قدر کوچک است که اگر سخن نگویی دیده نمی‌شود.

۶ـ سخن از چرخ است، از آسمان و بخت، نه این که حافظ در برابر مشیّت پروردگار ایستاده باشد. سخن این است که کاری باید کرد تا زندگی به‌مراد انسان باشد. در کلام حافظ و مولانا جلال‌الدّین، سخن از مسئولیّت انسان، و قبول قضای پروردگار درکنار یکدیگر است.

۷ـ مخاطب این بیت، رقیب، کسی است که سرپرست یا مراقب محبوب است (۳:۱۵۱). اگر نمی‌گذاری که محبوب را ببینم، خود نیز از او کمی دورتر بنشین که من از رشک در عذابم.

۳۰۲

خوش خبر باشی ای نسیم شمال — که به‌ما می‌رسد زمان وصال

قِصَّةُ الْعِشْقِ لاَانْفِصامَ لَها — فُصِمَت هاهُنا لِسانُ الْقال

ما لِسَلْمیٰ؟ وَ مَن بِذی سَلَم؟ — اَیْنَ جیرانُنا؟ وَ کَیْفَ الحال؟

عَفَتِ الدّارُ، بَعْدَ عافِیَةٍ — فَاسْأَلوا حالَها عَنِ الْاَطْلال

فی جَمالِ الْکَمالِ نِلْتَ مُنیٰ — صَرَفَ اللهُ عَنْکَ عَینَ کَمال

یا بَریدَالْحِمیٰ! حَماکَ الله — مرحبا، مرحبا! تَعال تَعال!

عرصهٔ بزمگاه، خالی ماند — از حریفان و جامِ مالامال

سایه افگند حالیا شب هجر — تا چه بازند شبروانِ خیال؟

تُرکِ ما سوی کس نمی‌نگرد — آه از این کبریا و جاه و جلال

حافظا! عشق و صابری تا چند؟

نالهٔ عاشقان خوش است، بنال

* حافظ چند بار با وام گرفتن تعبیرهایی از شعر عاشقانهٔ عرب، غزلهای ملمّع ساخته است. این غزل را می‌توان عارفانه یا عاشقانه تفسیر کرد، امّا در ابیات آن اشاره‌یی به‌یک معشوق این جهانی نمی‌بینیم.

۱ـ نسیم شمال همان باد صبا پیک عاشقان است که خبری از محبوب یا مژدهٔ وصال محبوب ازل و ابد را به‌حافظ می‌دهد، یا حافظ چنین آرزو می‌کند که روزنه‌یی به‌عالم معنا بر او بگشایند.

۲ـ معنی بیت این است که قصّهٔ عشق، عشق انسان به‌پروردگار، سخنی است که پایان ندارد. «لاَانْفِصامَ لَها» (سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۵۶) یعنی بریدنی در آن نیست (نگ: پیوسته شد این سلسله تا روز قیامت ۹:۸۹). در مصراع دوّم حافظ می‌گوید: اینجا زبان سخن دیگر قادر به‌گفتن نیست (نگ: حدیث عشق که از حافظ و صوت مستغنی است ۲:۲۱۵ و توضیح آن). تعبیر لسان‌القال را حافظ به‌مناسبت قافیه، و به‌جای لسان‌القول به‌کار برده، و شاید به‌جای آن لسانِ مَقال در حافظ تصحیح استاد خانلری درست‌تر به‌نظر آید. متن مطابق با تصحیح علامّهٔ قزوینی است (عشق

انسان به‌پروردگار، نگ: توضیح امانت در ۲:۱۶ و ۳:۱۸۴).

۳ـ سَلمیٰ نام یکی از معشوقان در عاشقانه‌های ادب عربی، و در فارسی به‌صورت عام به‌معنی معشوق است (نگ: توضیح ۲:۱۹۰ و ۲:۲۶۷ و ۲:۲۸۱). ذی سَلَم نام محلّی در بادیهٔ عربستان، و در غزل به‌معنی کوی معشوق است. «من» در مصراع اوّل به‌معنی موصولی یا استفهامی ـ کسی که یا چه کسی ـ هر دو می‌تواند باشد. معنی بیت این است: محبوب در چه حال است و نیز آنهاکه در کوی محبوب‌اند، در چه حال‌اند؟ یا محبوب در چه حال است و چه کسی به‌وصال او رسیده است؟ همسایگان کجا هستند و حال چیست؟ اگر این بیت را به‌حال و هوای عارفانهٔ غزل مربوط کنیم، جان کلام این است که کسی به‌وصال حق نرسیده است و نمی‌رسد (نگ: توضیح ۳:۱۹۶).

۴ـ باز مضمون و تعبیر، برگرفته از عاشقانه‌های عرب است: خانه پس از سامان یافتن، از هم گسست و ویران شد، و اکنون حال آن را از خرابه‌های برجای مانده باید پرسید، و باز نظر به خانهٔ وجود عاشق است که عشق آن را ویران کرده است. تعبیر «اطلال و دِمَن» را نخستین بار منوچهری از شاعران عرب به‌وام گرفته است (نگ: فهرست دیوان منوچهری تصحیح دکتر محمّد دبیرسیاقی).

۵ـ معنی بیت این است: در جمال پروردگار، در تجلّی کمال مطلق، به‌آرزوها می‌رسی. در مصراع دوّم عین کمال ـ عَینُ الْکَمال ـ یعنی آسیب و چشم زدن. خدا چشم‌زخم یا چشم بد را از تو دور کند. در مصراع اوّل مُنیٰ جمع مُنیه به‌معنی آرزوست.

۶ـ حِمیٰ یعنی قُرقگاه، حریم کوی محبوب، و در اینجا حریم درگاه حق. کلمهٔ برید به‌معنی چاپار و قاصد از فعل بردن و اصطلاح فارسی «دیوان برید» وارد ادب عرب شده است. بَریدُالحِمیٰ همان باد شمالِ بیت اوّل است که باید خبری از کوی محبوب ازل و ابد بیاورد. ای قاصد دیار محبوب! خدا تو را حمایت کند، خیر ببینی، بیا.

۷ـ بزمگاه در حال و هوای این غزل، محفل رهروان حقّ است، و جام مالامال، یا در حافظ استاد خانلری و دکتر قریب رطلِ مالامال، جام یا پیمانهٔ بزرگ شراب نیست، عوالم و اسراری است که در محفل عاشقان حق از آن گفتگو می‌شود.

۸ـ شب روانِ خیال، یعنی خیال‌ها و آرزوها که در خلوت شب عاشق را به‌کوی محبوب می‌برند، امّا خیال نه واقعیّت (نگ: در خیال این همه لعبت به‌هوس می‌بازم ۵:۱۲۸). خیال بازی و شب بازی، به‌معنی آوردن تصویرها روی پرده‌یی که پشت آن نوری هست نیز در ذهن حافظ بوده است. فانوس خیال هم تعبیری نزدیک به‌همین معنی است (نگ: خورشید چراغ‌دان و عالم فانوس / ما چون صُوَریم کاندر او حیرانیم خیّام ـ نیز نگ: آینهٔ جام، دکتر زریاب خویی، ص ۳۴۳ تا ۳۴۷).

۹ـ تُرک به‌معنی معشوق از سیصد سال پیش از حافظ به‌کار رفته و این ربطی به‌ترک و فارس بودن او ندارد (نگ: توضیح ۱:۳). در این بیت سخن از محبوب ازل و ابد است که هر عاشقی به‌حریم او راه ندارد. کبریا یعنی عظمت، که در نظر صاحب‌دلان و عارفان، خاصّ پروردگار است (نگ: اَلْکِبْریاءُ ردائی، توضیح ۳:۴۰).

۱۰ـ حافظ همواره می‌گوید که عاشق، اگرچه هشیار سری چون حافظ باشد ـ باید غم فراق را بپذیرد و خاموش بماند امّا در این غزل، از نظری دیگر به‌عشق می‌نگرد: نالهٔ عاشقان خوش است (نگ: از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر... ۸:۱۷۸).

۳۰۳

شَمَمْتُ رَوحَ وِدادٍ و شِمْتُ بَرقَ وِصال	بیا، که بوی تو را میرم ای نسیم شمال
احادیاً بِجمالِ الْحَبیبْ! قِفْ وَانْزِل	که نیست صبرِ جَمیلم ز اشتیاقِ جمال
حکایت شب هجران، فرو گذاشته به	به‌شکرِ آن که برافگند پرده روزِ وصال
بیا، که پردهٔ گلریزِ هفت خانهٔ چشم	کشیده‌ایم به‌تحریرِ کارگاهِ خَیال
چو یار بر سرِ صلح است و عذر می‌طلبد	توان گذشت ز جور رقیب، در همه حال
به‌جز خیالِ دهان تو نیست در دل تنگ	که کس مباد چو من در پی خیال مُحال

قتیلِ عشق تو شد حافظ غریب، ولی
به‌خاک ما گذری کن، که خونِ مات حلال

* غزلی است عاشقانه، که انتخاب یک قافیهٔ مشکل در بعض ابیات آن تکلّفی پدید آورده است، و به‌طور کلی شعرهای ملمّع (دوزبانی) حافظ خالی از تکلّف هم نیست.

۱ـ معنی مصراع اوّل این است: شادیِ محبّت یعنی لذّت عشق را بوییدم، و وصال را نظاره کردم که چون برق آسمان ناپدید شد. در مصراع دوّم به‌نسیم شمال ـ باد صبا، پیام‌آور عشق ـ می‌گوید، بیا و خبری از معشوق بیاورکه برای بوی خوش آن، جان می‌دهم (نگ: خوش‌خبر باش ای نسیم شمال ۳۰۲: ۱).

۲ـ حادی، شتربانی است که «حُدی» می‌خواند و اشتران را به‌هنگام شب به‌سوی مقصد می‌دواند. جِمال الحبیب یعنی شترهای کاروانی که معشوق مسافر آن است و می‌گذرد. ای شتربان کاروان معشوق، بمان و فرود آی، که از شوق چهرهٔ زیبای معشوق شکیبایی ندارم (نگ: ای ساربان فروکش... ۱۲۶: ۴).

۳ـ معشوق بر سر صلح است (بیت ۵). حالا که وصال ممکن است، دیگر سخنی از غم شبهای فراق نباید گفت. فروگذاشتن در اینجا یعنی سکوت و ناگفتن.

۴ـ پردهٔ هفت خانه، اشاره به‌ساختمان چشم است که زیست‌شناسی قدیم آن را شامل هفت

پردهٔ تو در تو می‌داند. امّا پردهٔ گلریز اشاره به‌قطره‌های اشک خونین است که گلهای این پردهٔ چشم است (نگ: اشک گلگون ۲۹۴: ۴ ـ نگ: به‌پیش خیل خیالش کشیدم ابلقِ چشم ۲۳۵: ۲). خَیال تصور یا تصویر ذهنی چیزی است (۳:۲۹ و ۳:۳۸) و در اینجا خیال به‌کارگاه ـ به‌چهارچوبی که پارچه را روی آن نصب، و بر آن گلدوزی می‌کنند یا نقشی را می‌کشند ـ تشبیه شده است. معنی بیت به‌زبان ساده این است: بیا که من در فراق تو بسیار اشک ریخته‌ام (نگ: کارگاه دیده ۳۲۲: ۱ـ نگ: هفت‌پرده ۴۵۹: ۲).

۵ـ یار بر سر صلح است، امّا عذر می‌طلبد، یعنی منتظر یک عذرخواهی است. رقیب در اینجا کسی است که مراقب معشوق و مانع وصال اوست و بر عاشق جور می‌کند (نگ: توضیح ۳۰۱: ۷). قید «در همه حال» با مضمون بیت تناقض دارد: جور رقیب را می‌توان فراموش کرد، در حالی که یار بر سر صلح است، نه «در همه حال»! این سه کلمهٔ آخر بیت، در واقع حشو است و فقط قافیهٔ بیت را جورکرده است.

۶ـ خیال دهان تو، یعنی فکر بوسیدن لب تو، یا شنیدن سخن محبّت‌آمیزی از تو، که در مصراع دوّم می‌گوید خیال محال است و واقع نخواهد شد.

۷ـ قتیل یعنی مقتول. من در راه این عشق جانم به‌لب رسید امّا اگر پس از مرگ بر سر گورم بیایی، خونم را بر تو حلال می‌کنم (نگ: به‌وفای تو که بر تربت حافظ بگذر ۲۱۰: ۷ ـ نگ: که روز واقعه پا وامگیرم از سر خاک ۲۹۹: ۳).

۳۰۴

دارای جهان، نصرت دین، خسرو کامل   یحیی بن مظفّر، ملکِ عالم عادل

ای درگهِ اسلام پناهِ تو گشاده   بر روی زمین روزنهٔ جان و درِ دل

تعظیم تو بر جان و خرد واجب و لازم   اِنعام تو بر کَون و مکان فایض و شامل

روز ازل از کلک تو یک قطره سیاهی   بر روی مه افتاد، که شد حلّ مسائل

خورشید چو آن خال سیه دید، به‌دل گفت: ای کاش که من بودی آن هندوی مُقبل

شاها فلک از بزم تو در رقص و سماع است   دست طرب از دامن این زمزمه مگسل

می نوش و جهان بخش، که از زلف کمندت   شد گردن بدخواه گرفتار سلاسل

دور فلکی، یکسره بر مَنهجِ عدل است   خوش باش که ظالم نبرد راه به‌منزل

حافظا! قلم شاه جهان مُقسمِ رزق است   از بهر معیشت مکن اندیشهٔ باطل

* حیف از آن مناعت طبع و نظر بلند حافظ، که اقتضای روزگار و نیاز زندگی او را به‌چنین ستایشی از شاه‌یحیی واداشته که چندان تحفه‌یی هم نبوده است! این شاه یحیی نوهٔ محتسب (ص ۲۳) و برادرزادهٔ شاه‌شجاع است (توضیح بیشتر در یادداشت غزل ۱۲). امّا ناگفته نگذاریم که برای حافظ، مدح گفتن کار دلخواهی نیست و غالباً با تکلّف همراه است.

۱ـ دارای جهان به‌معنی مالک دنیا (شاه جهان در بیت ۹)، یا به‌معنی داریوش بزرگِ این زمانه می‌تواند باشد. نصرت‌الدّین هم لقب شاه یحیی است (نگ: نصرت دین شاه یحیی ۸:۲۱۲ و شاه نصرت‌الدّین ۱۱:۴۲۱).

۲ـ درگهِ اسلام‌پناه، یعنی درباری که پادشاه آن نگهبان و مدافع اسلام است، و این درگاه «روزنهٔ جان و در دل را بر روی زمین گشاده» یعنی محبّت و حمایت او به‌همه بهره می‌رساند، یا وجههٔ روحانی و عاطفی زندگی را به‌عالم ظاهر آورده است.

۳ـ اِنعام یعنی نعمت دادن و کمک مادّی. کَون و مکان یعنی تمام هستی این دنیا (۱:۷۴ و ۲:۱۴۲) فایض یعنی فیض رساننده، و شامل یعنی دربرگیرنده. معنی بیت این است: جان و عقل

باید تو را ستایش کنند که بخشش‌های تو به‌تمام اهل دنیا می‌رسد!

۴ و ۵ ـ یک قطره سیاسی در بیت چهارم، و آن خال سیه در بیت پنجم، به‌قرینهٔ «بر روی مَه» باید خال چهرهٔ زیبایان باشد، که عاشقان «حلّ مسائل» خود را در وصال آن می‌بینند، یعنی در توجّه معشوق به‌عاشق. هندوی مقبل هم یعنی سیاه خوشبخت، و می‌دانیم که از دیرباز غلام و کنیز سیاه، گرفتار بردگی بوده و چندان خوشبخت نبوده‌اند. امّا خال سیاه چهرهٔ معشوق را حافظ خال هندو می‌گوید (نگ خال هندو ۱:۳) و این خال، اگر روی چهرهٔ زیبایان باشد، خوشبخت است. بعد از توضیح این تعبیرها، معنی دو بیت به‌زبان ساده این است: آنچه از قلم و فرمان تو می‌چکد حلّ مسائل ماست و اگر نقطهٔ سیاهی هم باشد، خورشید با همهٔ روشنی بر او رشک می‌برد، و می‌خواهد به‌جای آن خال سیاه باشد (نگ: صد چشمه آب حیوان از قطره‌یی سیاهی ۲:۴۸۹). شاید این شرح دو بیت، شما را قانع نکرده باشد. اگر تفسیر درست‌تری به‌نظرتان می‌رسد، به‌من هم بگویید. از مواردی است که کار مدح به‌مبالغه‌یی آمیخته با تکلّف کشیده، و اگر خود حافظ هم حضور داشته باشد، ممکن است در کلام خود نیازی به‌حکّ و اصلاح ببیند. این شاه یحیی کیست که فرمان او از روز ازل در کار این دنیا اثر داشته باشد؟ اگر هم این دو بیت را از مدیحهٔ حافظ جدا کنیم و به‌ستایش پروردگار ربط بدهیم، باز جای حمد و ستایش پروردگار اینجا نیست.

۶ـ بزم شاه یحیی چنان شور و حالی دارد که آسمان، یا ساکنان آسمان هم، با آن در رقص و پایکوبی‌اند. سماع در اینجا ربطی به‌سماع صوفیان ندارد. معنی مصراع دوّم این است که تو هم ـ ای پادشاه ـ به‌این رقص و پایکوبی بپیوند.

۷ـ زلف شاه یحیی کمند است، امّا نه کمند زلف زیبایان که دلهای عاشقان را به‌دام می‌اندازد. کمندی است که درگردن دشمن می‌افتد، و در واقع سخن از قدرت شاه یحیی است نه زلف او! در قافیهٔ بیت «سلاسل» به‌جای سلسله به‌کار رفته، و خالی از مسامحه نیست. گفتم که مدح برای حافظ کار دلخواهی نیست و گاه به‌تکلّف می‌آمیزد.

۸ـ این بیت هم مبالغهٔ دیگری است: منهج یعنی گذرگاه. گردش فلک در مسیر عدالت است، و با توجّه به‌مضمون‌های ستایش‌آمیز ابیات دیگر، یعنی این هم در اثر عدالت شاه یحیی است!

۹ـ قلم شاه جهان یعنی فرمان شاه یحیی. مُقسم در لغت عرب از قَسَم به‌معنی سوگند، و در اینجا نادرست به‌کار رفته است. درست آن قاسم به‌معنی قسمت‌کننده است. در قافیهٔ بیت هم، اندیشهٔ باطل یعنی نگرانی بی‌جا، و کاربرد درستی نیست. باز می‌بینیم که مدیحهٔ حافظ صلابت سروده‌های عارفانه و عاشقانه و رندانهٔ او را ندارد.

۳۰۵

بـه‌وقت گـل، شـدم از تـوبهٔ شـراب خَـجِل
کـه کس مـباد ز کـردار نـاصواب خـجل
صلاحِ ما، همه دامِ ره است و من زیـن بـخت
نی‌ام ز شـاهد و سـاقی بـه‌هیچ بـاب خـجل
بُـوَد کـه یـار نـرنجد ز مـا، بـه‌خُلق کـریم؟
کـه از سـؤال مـلولیم و از جـواب خـجل
ز خون که رفت شبِ دوش از سراچهٔ چشم
شـدیم در نـظر رهـروانِ خـواب خـجل
رواست نـرگس مست ار فگـند سـر در پـیش
کـه شـد ز شیوهٔ آن چشم پُـر عـتاب خـجل
تـویی کـه خـوبتری ز آفـتاب، و شـکر خـدا
کـه نـیستم ز تـو در روی آفـتاب خـجل
حجابِ ظلمت از آن بست آب خضر، که گشت
ز شـعر حـافظ و آن طـبعِ هـمچو آب خـجل

* حسب حالی است که رندانه آغاز می‌شود و از بیت سوّم، حال و هوای غزلهای عاشقانهٔ حافظ را در آن می‌بینیم.

۱ـ وقت گل، وقت گل سرخ و بهار است. معنی بیت روشن است (نگ: توبه از می، وقت گل، دیوانه باشم گر کنم ۲:۳۴۶ ـ نیز نگ: ۱:۳۵۰ و ۱:۳۵۱).

۲ـ صلاح ما، یعنی این که ما ادّعای صلاح و پرهیزگاری داریم، یا آنچه در نظر ما صلاح و تقوی است. این یک فریب است امّا من که ادّعای صلاح و تقوی ندارم، زیبایان را دوست می‌دارم و از ساقی شراب می‌گیرم و می‌نوشم، از دعوی صلاح و پرهیز شرمنده نیستم. در مصراع

اوّل، این بخت یعنی این بخت موافق که مرا از ریاکاری دور نگه داشته است. در حافظ تصحیح استاد خانلری و در نسخهٔ ایاصوفیه «بخت» و در تصحیح علاّمهٔ قزوینی «بحث» است، و روشن است که «این بخت» معنی روشن و مناسبی دارد. به‌هیچ باب، یعنی از هیچ نظر.

۳ـ در این بیت سوّم، توضیح را از مصراع دوّم باید شروع کنیم: سؤال، تـمنّای محبّت از محبوب است، و جواب، جواب ردّ و بی‌اعتنایی اوست که مطابق بیت پنجم عتاب دارد. این محبوب که به‌ما لطفی ندارد، آیا ممکن است که با «خُلق کریم» خود بر سر صلح بیاید؟ خلق کریم هم یعنی گذشت و بزرگواری (نگ: چو یار بر سر صلح است و عذر می‌طلبد ۵:۳۰۳).

۴ـ خون اشک عاشق است، و شبِ دوش یعنی دوش (دیشب). دیشب ما آن قدر گریه کردیم که خواب نتوانست در چشم ما بماند و مانند رهروی دور شد. امّا «رهروان خواب» در زبان رندی چون حافظ، یک معنای دیگر هم دارد: آنها که عوالم ما را درک نمی‌کنند و در عالم بی‌خبری آسوده می‌خوابند.

۵ـ آن چشم پرعتاب، چشم همان معشوق است که حافظ از «خلق کریم» او انتظار محبت دارد، و شیوهٔ آن چشم در واقع عشوه و دلربایی آن است. حافظ چشم معشوق را مکرّر به‌گل نرگس تشبیه می‌کند، و نرگس به‌زیبایی چشم معشوق رشک می‌برد و نمی‌تواند مانند آن جلوه کند (نگ: شوخی نرگس نگر که پیش تو بشکفت ۴:۱۲۷).

۶ـ مخاطب بیت معشوق است و معنی مصراع دوّم این است که از مقایسهٔ تو با آفتاب شرمنده نمی‌شوم، چراکه تو زیباتر از آفتابی.

۷ـ آب حیات خضر در تاریکی است. حافظ می‌گوید طبع روان من از آب حیات خضر زلال‌تر است، و به‌همین دلیل، آب حیاط به‌تاریکی پناه برده است تا در مقابل شعر روان حافظ دیده نشود!

۳۰۶

اگر به‌کوی تو باشد مرا مجالِ وصول ــ رسد به‌دولتِ وصل تو کار من به‌اصول

قرار برده ز من آن دو نرگس رعنا ــ فراغ برده ز من آن دو جادوی مکحول

چو بر درِ تو منِ بینوای بی‌زر و زور ــ به‌هیچ باب ندارم رهِ خروج و دخول،

کجا روم؟ چه کنم؟ چاره از کجا جویم؟ ــ که گشته‌ام ز غم و جور روزگار ملول

منِ شکستهٔ بدحال، زندگی یابم ــ در آن زمان که به‌تیغ غمت شوم مقتول

خراب‌تر ز دل من، غم تو جای نیافت؟ ــ که ساخت در دل تنگم قرارگاهِ نزول

دل از جواهرِ مهرت چو صیقلی دارد ــ بود ز زنگِ حوادث، هر آینه مصقول

چه جرم کرده‌ام ای جان و دل به‌حضرت تو؟ ــ که طاعت منِ بیدل نمی‌شود مقبول

به‌درد عشق بساز و خموش کن حافظ
رموز عشق مکن فاش پیش اهل عقول

* غزلی است عاشقانه که تعبیرها و مضامین آن، نشان سالهای کمال حافظ را ندارد، و مشکلِ آن، علاوه بر انتخاب قافیه‌یی دشوار، در این است که بسیاری از تعبیرها و مضامین، به‌اقتضای همان کلمات قافیه با تکلّف همراه شده، و در مجموع از صلابت و لطف کلام حافظانه دور افتاده است، و نمی‌توان گفت که از حافظ نیست زیرا در همهٔ نسخه‌های معتبر و قدیم دیوان او آمده.

۱ـ مجال وصول یعنی امکان رسیدن. کار من به‌اصول می‌رسد یعنی سامان می‌گیرد.

۲ـ نرگس رعنا، یعنی چشم مغرور و بی‌اعتنای معشوق (نگ: توضیح ۷:۱۵۷ و ۴:۲۹۵). دو جادوی مکحول هم دو چشم معشوق است که چون جادوگری عاشق را گرفتار خود می‌کنند، و مکحول یعنی سرمه کشیده (نگ: کُحل ۵:۲ و ۶:۶۲).

۳ و ۴ـ این دو بیت با هم خوانده می‌شود. به‌هیچ باب، یعنی به‌هیچ روی، به‌هیچ طریق. اگر من زر و زوری داشتم، تو مرا به‌کوی خود راه می‌دادی، و چون زر و زوری ندارم، نزد تو عزیز نیستم.

۵ـ معنی بیت روشن است.

۶ـ قرارگاه نزول ساخت، یعنی فرودآمد و ماند.

۷ـ جواهر مهرت، یعنی عشقی که من به تو دارم، و برای من گرانبهاست. عشق تو دل مرا صیقل داده، همان‌طور که یک صفحهٔ فلزّی را صیقل می‌دهند و آینه می‌سازند. از زنگ حوادث مصقول بودن، هم یعنی این که غم‌های فراق آن را تیره نکرده است. هر آینه یعنی در هر حال و بی‌گمان، امّا این لفظ با مضمون آینه و صیقل در مصراع اوّل هم مربوط است.

۸ـ زبان این بیت، ذهن را به‌سوی رابطهٔ بنده با پروردگار می‌برد، امّا در حال و هوای این غزل، باز مخاطب حافظ همان معشوق است که عذر عاشق را نمی‌پذیرد.

۹ـ اهل عقول، یعنی آنها که خود را عاقل می‌دانند و عاشق را ملامت می‌کنند، مدّعیان زهد و پرهیز.

۳۰۷

هر نکته‌یی که گفتم در وصف آن شمائل
هر کس شنید، گفتا: لِلّهِ دَرُّ قائل

تحصیل عشق و رندی، آسان نمود اوّل
آخر بسوخت جانم در کسب این فضائل

حلّاج بر سر دار، این نکته خوش سراید
از شافعی نپرسند امثال این مسائل

گفتم که کِی ببخشی بر جانِ ناتوانم؟
گفت: آن زمان که نبود جان در میانه حائل

دل داده‌ام به یاری، شوخی، گشی، نگاری
مَرضیّةُ السَّجایا، مَحمُودَةُ الخَصائل

در عین گوشه‌گیری بودم، چو چشم مستت
و اکنون شدم به‌مستان چون ابروی تو مائل

از آبِ دیده صد ره، طوفان نوح دیدم
وز لوحِ سینه نقشت هرگز نگشت زائل

ای دوست! دست حافظ تعویذ چشم زخم است
یارب ببینم آن را در گردنت حمائل

* غزل عاشقانه‌یی است که بعض ابیات آن تفسیر عرفانی هم می‌پذیرد. امّا حال و هوای غزل عارفانه نیست. به‌اقتضای قافیهٔ دشوار آن هم، بعض ابیات تکلّف‌آمیز است.

۱ـ نکته سخنی است که برای شنونده تازگی یا لطف خاصّی دارد. شمائل یعنی صورت یا اوصاف زیبایی معشوق. لِلّهِ دَرُّ الْقائِل یعنی پاداش گوینده با خداست، و این عبارت در ادب عرب، بیشتر برای تحسین سخنی یا شعری به‌کار می‌رود. معنی بیت به‌زبان ساده این است که

توصیف مرا از زیبایی معشوق، هرکه شنید، تحسین کرد.

۲ـ در کلام حافظ عشق و رندی با هم می‌آید (۸:۱۵۴ و ۱:۱۸۸ و ۲:۲۰۱ و...) و رندی و عاشقی یکی است. در اینجا حافظ هر دو را فضیلت می‌گوید، امّا رسیدن به‌چنین فضیلتی هم آسان نیست (نگ: که عشق آسان نمود اوّل ولی افتاد مشکلها ۱:۱) و عاشق‌گاه مانند حلّاج تا بالای دار هم می‌رود، و بر سر دار رفتن او بیان دشواری‌های عشق است (نگ: توضیح ۸:۱۴۲).

۳ـ این مسائل، یعنی آنچه عاشقان درک می‌کنند و مدّعیان پرهیزگاری و خردمندی درک نمی‌کنند. شافعی، محمّدبن ادریس (۱۵۰ـ۲۰۴ هـ.) امام مذهب سنّی شافعی، و به‌طور کلّی فقیهان و اهل مدرسه، نمی‌دانند که رندان و عاشقان راهی به‌درگاه حق دارند (نگ: هم مستی شبانه و راز و نیاز من ۹:۴۰۰). این مضمون را نخست حکیم سنائی غزنوی در بیتی آورده: عشق را بوحنیفه درس نکرد / شافعی را در او روایت نیست. مولانا جلال‌الدّین هم این مضمون را از سخن سنائی به‌خاطر داشته است: آن طرف که عشق می‌افزود درد / بوحنیفه و شافعی درسی نکرد (مثنوی ۳:۳۸۳۴).

۴ـ کی ببخشی؟ یعنی کی رحم می‌کنی، کی روزگار هجران تمام می‌شود؟ جان در میانه حایل نباشد، یعنی تو به‌خود و به‌هستی خود نیندیشی و پاکباز راه عشق باشی. این مضمون در کلام حافظ همیشه اشاره‌یی به‌سیر عاشقان حق دارد (نگ: حجاب راه تویی حافظ، از میان برخیز ۸:۲۲۱ و ۸:۲۶۶).

۵ـ گش یعنی خوش، زیبا، دلفریب. معنی مصراع دوّم این است: نگاری که سجایا و اخلاق او پسندیده، و صفات او مورد ستایش است. امّا کلمهٔ خصائل در فارسی به‌جای خصال (جمع خصلت) به‌کار می‌رود و درست نیست. خصائل جمع خصیله به‌معنی گوشت نرم ران و بازوی شکار، و نیز به‌معنی موی انبوه و درهم است.

۶ـ گوشه‌گیری را حافظ به‌معنی نزدیک به‌پرهیزگاری و پارسایی هم به‌کار می‌برد، و معنی غریب بودن عاشق هم در آن هست (نگ: گوشه‌گیران ۴:۱۹۴ و ۸:۲۴۰). امّا چشم مست معشوق چرا گوشه‌گیر است؟ زیرا از چشم عاشق پنهان است. به‌مستان مایل شدم یعنی از زهد و پرهیز دور شدم، و این معنی را هم به‌ذهن می‌آورد که به‌چشم مست تو مایل شدم و زهد و پرهیز من بر باد رفت. این که ابروی یار به‌چشم مست او مایل است، یعنی نزدیک‌ترین عضو به‌چشم اوست، به‌هر حال تعبیر خالی از تکلّفی نیست و کلمهٔ مائل، قافیه را جور می‌کند.

۷ـ صد ره، یعنی صد بار، و در اینجا صد برابر (طوفان نوح، نگ: توضیح ۲:۲۸). معنی بیت این است که این همه اشک که باید چون سیل همه چیز را می‌شست و می‌برد، خیال تو و عشق تو را

از دل من پاک نکرد (خَیال ۳:۲۹ و ۳:۳۸).

۸ـ تعویذ چشم زخم، یعنی دعایی که بر بازوی کسی می‌بندند یا بر گردن او می‌آویزند تا کسی او را چشم نزند. امّا حافظ که نظر زدن را با طنز می‌نگرد، می‌خواهد دست در گردن معشوق بیندازد و با همان طنز، دست خود را به تعویذ دعانویسان تشبیه می‌کند (نگ: دست دعا برآرم و در گردن آرمت ۳:۹۱).

۳۰۸

ای رُخَت چون خلد و لعلت سلسبیل   سلسبیلت کرده جان و دل سبیل

سبزپوشانِ خطت بر گردِ لب   همچو موران‌اند گرد سلسبیل

ناوکِ چشم تو در هر گوشه‌یی   همچو من افتاده، دارد صد قتیل

یارب! این آتش که در جان من است   سرد کن، ز آن سان که کردی بر خلیل

من نمی‌یابم مجال، ای دوستان   گرچه دارد او جمالی بس جمیل

پای ما لنگ است، و منزل بس دراز   دست ما کوتاه و خرما بر نخیل

حافظ از سرپنجهٔ عشق نگار   همچو مور افتاده شد در پای پیل

شاه عالم را بقا و عزّ و ناز   باد، و هر چیزی که باشد زین قبیل

* غزل عاشقانه‌یی است که از سروده‌های سالهای کمال حافظ نیست، و باید از تمرین‌های تکلّف‌آمیز سالهای جوانی او باشد، هرچند که یک مصراع آن هم به‌صورت مثل رایج روی زبانها افتاده است. در حافظ تصحیح استاد خانلری، این غزل نیامده است.

۱ـ چهرهٔ تو مانند بهشت، و لبت مانند چشمهٔ آب زلال بهشت است. سلسبیل به‌معنی می هم می‌تواند باشد، خاصّه که سخن از لب معشوق است. در مصراع دوّم سبیل کردن یعنی بر باد دادن و فداکردن. لب تو جان و دل ما را از ما گرفته و بر باد داده است!

۲ـ خط، موی کم‌پشت بناگوش و روی لب است که نشانهٔ بلوغ و جوانی است، و خاصّ پسران هم نیست. دختر جوان هم خط سبز دارد. سبزپوشان یعنی زیبایان بهشت و نیز فرشتگان آسمان. در اینجا به‌مناسبت تشبیه روی معشوق به‌بهشت، خط سبز او هم به‌زیبایان بهشت تشبیه شده است که درکنار لبِ همچون سلسبیل او صف زده‌اند!

۳ـ ناوک چشم، نگاه معشوق است. معنی بیت روشن است (نگ: قتیل عشق ۷:۳۰۳).

۴ـ مصراع دوّم اشاره به‌سرگذشت ابراهیم خلیل است که نمرود او را در آتش افگند، و آتش

او را نسوزاند (آیهٔ ۶۸ و ۶۹ سورهٔ انبیاء).

۵ـ نمی‌یابم مجال، یعنی معشوق مرا نمی‌پذیرد، و قید «گرچه» در این بیت، کاربرد درستی ندارد و میان مضمون دو مصراع جای «گرچه» نیست. نوشته‌اند که این غزل را حافظ به‌استقبال غزلی از شاه‌شجاع ساخته ـ مطلع غزل شاه شجاع این است: ای به‌کام عاشقان حسنت جمیل! ـ امّا حافظِ زمان شاه‌شجاع، ذهن و زبانش پخته‌تر از آن بوده است که چنین غزلی بسازد!

۶ـ منزل را باید به‌معنی فاصلهٔ دو منزل در راههای کاروانی گرفت. مصراع دوّم به‌صورت یک ضرب‌المثل شهرت دارد و شاید بسیاری از کسانی که آن را بر زبان می‌آورند، نمی‌دانند که از حافظ است.

۷ـ سرپنجهٔ عشق نگار، استعاره‌یی است که با تعبیرهای غزل عاشقانه چندان مناسب نیست. عشق به‌چیزی چون عقاب تشبیه شده (؟) که سرپنجه‌یی دارد. معنی بیت روشن است.

۸ـ غزل در بیت هفتم تمام است، و ظاهراً حافظ برای تقدیم آن به‌شاهی که نمی‌دانیم کیست، این بیت هشتم را افزوده. مصراع دوّم هم که بسیار غیرحافظانه است! (نگ: مدح در کلام حافظ ص ۱۹ و ۵۳ و توضیح ۱۱: ۱۰).

۳۰۹

عشق‌بازی و جوانی و شرابِ لعل‌فام
مجلسِ انس و حریفِ همدم و شرب مُدام

ساقیِ شکّردهان و مطرب شیرین‌سخن
همنشینی نیک‌کردار و ندیمی نیک‌نام

شاهدی از لطف و پاکی رشکِ آب زندگی
دلبری در حسن و خوبی غیرتِ ماهِ تمام

بزمگاهی دل نشان، چون قصر فردوس برین
گلشنی پیرامُنش، چون روضهٔ دارالسّلام

صف‌نشینان نیک‌خواه و پیشکاران با ادب
دوستداران صاحب اسرار و حریفان دوستکام

بادهٔ گلرنگِ تلخ تیزِ خوشخوارِ سبک
نُقلش از لعل نگار و نَقلش از یاقوت خام

غمزهٔ ساقی به‌یغمای خرد آهِخته تیغ
زلف جانان از برای صیدِ دل گسترده دام

نکته‌دانی بذله‌گو چون حافظ شیرین‌سخن
بخشش آموزی جهان‌افروز چون حاجی قوام

هرکه این عشرت نخواهد، خوش‌دلی بروی تباه
و آن که این مجلس نجوید، زندگی بر وی حرام

* توصیفی از یک مهمانی شبانهٔ حاجی قوام تمغاچی کارگزار مالی شاه شیخ ابواسحاق اینجوست که مضامین و تعبیرهای آن در کنار غزل‌های رندانهٔ حافظ جای دارد (حاجی قوام، نگ: توضیح ۱۱: ۱۰).

۱ـ این بیت، مطلع غزل‌های ۲۸۸ و ۲۹۸ را به‌یاد می‌آورد. عشق‌بازی در اینجا به‌معنی

عشق‌ورزی است، و حریف همدم اشاره به‌دوستانی است که با حافظ علائق مشترک دارند و زبان یکدیگر را می‌فهمند. شُرب مدام در کلام حافظ بیشتر با دو معنی به‌کار می‌رود: نوشیدن شراب یا پیوسته نوشیدن، و در غزل دیگری هم که حافظ به‌بزم همین حاجی قوام اشاره می‌کند، همین تعبیرِ شرب مدام را با همین دو معنی به‌کار برده است (نگ: توضیح ۲:۱۱).

۲ـ شکّر دهان یعنی شیرین‌سخن یا محبوبی که بوسه‌اش شیرین است، و این هر دو معنی در غزل حافظ مکرّر و با تعبیرهای زیبای دیگر می‌آید (نگ: لعل شکرین ۶:۱۰۴ و شکرین پستهٔ خاموش ۵:۱۰۵ و بوسهٔ شکرین ۷:۱۹۸ و لب شیرین‌دهنان ۴:۱۹۳ و...).

۳ـ شاهد یعنی زیباروی و معشوق. اگر بعضی از دوستان این کلمه را به‌معنی پسران ساده‌روی گرفته‌اند، درست نیست، و در بیشتر مواردی که حافظ این کلمه را به‌کار برده، سخن از زنی زیباست (نگ: توضیح ۷:۱۱، ۱:۱۵، ۱:۱۲۵، ۷:۱۶۲ و ۱:۱۹۷) مگر در جایی که پای زاهد و صوفی ریاکار در میان است (نگ: توضیح ۳:۱۷۰). رشک آب زندگی، یعنی لطیف‌تر از آب حیاط خضر! غیرت ماه تمام هم یعنی از ماه زیباتر.

۴ـ دل‌نشان را حافظ به‌معنی مطبوع و دل‌نشین به‌کار می‌برد (۵:۱۲۵). قصر فردوس برین، یعنی قصرهایی که در بهشت به‌مؤمنان وعده داده‌اند (۵:۲۵۴). گلشن به‌معنی باغچه و فضای گلکاری شده است. ظاهراً در اطراف تالار مهمانی حاجی قوام فضای سبز و خرّمی بوده است که حافظ آن را به‌روضهٔ دارالسّلام ـ به‌باغ بهشت ـ تشبیه کرده (نگ: روضهٔ دارالسّلام ۶:۷ و آیهٔ ۱۲۷ سورهٔ انعام).

۵ـ صف‌نشینان مهمانان‌اند که هر یک در صفی مناسب با مقام خود نشسته‌اند، و پیشکاران در اینجا یعنی خدمتگزاران مجلس و اداره‌کنندگان آن. معنی مصراع دوّم این است که دوستداران حاجی قوام راز این بزم را در جایی باز نمی‌گویند، و حریفان باده از این بزم شادمان و خشنوداند. توضیح این رازداری و دوستکامی را در سه بیت بعد می‌خوانیم:

۶ـ بادهٔ گلرنگ شراب سرخ است، و ظاهراً سرخ روشن که آن را از انگور سفید می‌سازند، صهبا، رُزه (نگ: می گلرنگ ۴:۲۶۳). شراب تلخ، مطبوع می‌خواران است (نگ: شراب تلخ ۱:۲۷۸ و آن تلخ‌وش ۸:۵ ـ نیز نگ: منعم مکنید، گرچه تلخ است خوش است ـ خیّام). تیز یعنی مؤثّر و سوزاننده، شرابی که درصد الکلش بالاست. امّا سبک، باید شرابی باشد که رخوت زیادی پدید نیاورد، و این با تلخ و تیز منافات دارد و نمی‌دانیم ساقی بزم حاجی قوام چه شرابی به‌حافظ داده است؟ نُقل یعنی مزهٔ شراب، تنقّلات، امّا در اینجا نقلِ شراب حافظ بوسهٔ لب زیبایان است. نَقل در اینجا به‌معنی ریختن شراب در جام است. از یاقوت خام، یعنی از صراحیی که ظاهراً از بلور

سرخ بوده (!) یا نقل را به‌معنی توصیف و تعریف بگیریم که خودِ شراب مثل یاقوت است.

۷ـ ساقی مجلس هم، چنان غمزه و نازی دارد که عقل را از سر مستان می‌رباید. تیغ برای کاری آهیختن یعنی برای آن کار آماده شدن، و در اینجا تیغ، نگاه ساقی زیباست و می‌دانیم که در غزل نگاه زیبایان به‌تیر کمان هم تشبیه می‌شود. جانان معشوق است که زلف او دام دل عاشقان است، و در غزل حافظ گاه ساقی و معشوق یکی است (۴:۱۵۹ و ۸:۲۰۶ و ۵:۲۳۹).

۸ـ نکته‌دان یعنی کسی که حرف‌های پرمعنی می‌زند (نگ: نکته ۱:۳۰۷). بخشش‌آموز یعنی کسی که بسیار بخشنده است و دیگران باید از او سخاوت بیاموزند. حافظ از توجّه و حمایت این حاجی قوام بهره‌مند بوده و در غزل‌های ۱۱ و ۳۲۷ نیز او را ستوده است.

۹ـ در این بیت، حافظ به‌خود می‌گوید: حالا که فرصتی برای عشرت و حضور در بزم بزرگان فراهم است، خود را از آن محروم نکن.

۳۱۰

مرحبا طایرِ فرّخ‌پیِ فرخنده پیام   خیر مقدم، چه خبر؟ دوست کجا؟ راه کدام؟

یارب این قافله را لطف ازل بدرقه باد   که از او خصم به‌دام آمد و معشوقه به‌کام

ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست   هرچه آغاز ندارد، نپذیرد انجام

گل ز حد برد تنعّم، نفسی رخ بنما   سرو می‌نازد و خوش نیست، خدا را بخرام

زلف دلدار، چو زنّار همی فرماید   برو ای شیخ، که شد بر تن ما خرقه حرام

مرغ روحم که همی زد ز سرِ سِدره صفیر   عاقبت دانهٔ خال تو فکندش در دام

چشم بیمار مرا خواب نه در خور باشد   مَن لَهُ یَقْتُلُ داءُ دَنَفٌ، کَیْفَ یَنام؟

تو ترحّم نکنی بر منِ مخلص، گفتم   ذاکَ دَعْوایَ، وَها أَنْتَ و تِلْکَ الأَیّام

حافظ ار میل به‌ابروی تو دارد، شاید
جای در گوشهٔ محراب کنند اهلِ کلام

* از غزلهای عاشقانهٔ حافظ است و این که «ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست». دو بیت پنجم و نهم، زبان غزلهای رندانهٔ حافظ را دارد امّا باز حال و هوای غزل عاشقانه می‌ماند.

۱ـ مرحبا، یعنی آفرین، و در اینجا یعنی خوش آمدی. فرّخ پی یعنی خوش‌قدم. تصوّر حافظ این است که پیامی از محبوب، یا نامه‌یی از او رسیده، خبر دوست را از این قاصد خوش‌دم باید پرسید، و این که «راه کدام؟» یعنی چگونه می‌توان به‌محبوب رسید؟

۲ـ این قافله، کاروانی است که پیک معشوق با آن آمده است. لطف ازل، لطف پروردگار است و حافظ کاروان دیار دوست را به‌خدا می‌سپارد تا همیشه پیام فرخندهٔ یار را بیاورد. در مصراع دوّم منظور این است که همه چیز بر وفق مراد است. دشمن هم به‌دام محبّت افتاده و دیگر دشمن نیست، و این هم نتیجهٔ همان لطف پروردگار است. از او، یعنی از لطف ازل (نگ: ۸:۲۹۳).

۳ـ معنی بیت روشن است امّا «آغاز ندارد» اشاره به‌این معنی است که محبّت در نظر رندان و اهل معنا، ازلی و ابدی است (نگ: زمانه طرح محبّت نه این زمان انداخت، توضیح ۲:۱۶).

۴ـ تنعّم یعنی بهره‌برداری از نعمت (۴:۴۳۶) امّا تنعّم از حد بردن، یعنی بیش از حد جلوه کردن. حافظ به‌معشوق می‌گوید: خودی نشان بده تا همه بدانند که تو از گل (=گل سرخ) زیباتری. سرو به‌اندام موزون خود می‌نازد، امّا پای در گِل است (۱:۱۱۷). تو از اینجا بگذر تا ببینند که از سرو خوش‌اندام‌تری. با بودن تو «خوش نیست» که سرو جلوه کند.

۵ـ زنّار یا کُستی، کمربند زردشتیان است (شرح بیشتر ۷:۷۷) و در ادب صوفیانه یک معنی کلّی دارد: نشانهٔ کفر و بی‌دینی. دلدار که دل و دین عاشق را می‌برد (۵:۲۷۱) می‌خواهد که ما دست از زهد و پرهیز برداریم و این خرقه را از سر به‌درآوریم و در آتش اندازیم (نگ: توضیح ۷:۱۷ و ۱:۱۵۹) و دیگر جایی برای زهد و پرهیز نمی‌ماند (۶:۱۴۶). این بیت، بیرون از حال و هوای غزل، تفسیر عارفانه می‌پذیرد امّا در این حال و هوا نه!

۶ـ مرغ روحم، با این ضمیر «م» دو جور معنی می‌دهد و هر دو درست است: مرغ روح من، یا مرغ روح، مرا، و معنی اوّل با اجزاء دیگر بیت مناسب‌تر است. سدره ـ سِدرَةُ الْمُنْتَهیٰ، سورهٔ نجم، آیهٔ ۱۴ و ۱۶ـ درختی است در مرز این جهان و عالم لاهوت (نگ: توضیح ۴:۳۷ و ۳:۷۰ و ۳:۷۴). صفیر صدای پرنده است، یا تقلید صدای پرنده که صیّاد برای به‌دام انداختن پرنده درمی‌آورد، و حافظ روح خود و دیگر صاحب‌دلان را مانند پرنده‌یی می‌بیند که در دام زندگی این جهانی اسیر است و او را از فراز سدرة‌المنتهی یا از «کنگرهٔ عرش» (۵:۳۷) فرامی‌خوانند. در این بیت، حافظ می‌گوید: مرغ روح من که می‌خواست در دام این دنیا نیفتد، نتوانست و در دام عشق تو افتاد. خال به‌طور کلّی کنایه از زیبایی معشوق است و حافظ آن را مکرّر به‌دانهٔ دام تشبیه می‌کند (۲:۳۴ و ۲:۱۵۰ و...).

۷ـ چشم بیمار در غزل بیشتر چشم خواب‌آلود معشوق است امّا در مورد عاشق یعنی چشم گریان که در فراق می‌گرید و خواب ندارد. معنی مصراع دوّم این است: کسی که دردی مزمن او را می‌کشد، چطور می‌تواند بخوابد؟ عبارت عربی مصراع، عیب دارد، و اگر مطابق تصحیح استاد خانلری به‌جای «یقتل» فعلِ «یُقبِلُ» را بپذیریم، باز جای حرف دارد!

۸ـ گفتم که «تو ترحّم نمی‌کنی». معنی مصراع دوّم این است: این شکایت من است، و این تو، و ایّامی در پیش است که داد مرا از تو می‌ستاند. عبارت «تِلکَ الایّام» با همین معنی در آیهٔ ۱۴۰ سورهٔ آل عمران آمده، و در پی آن، این که: اِنَّ‌اللهَ لا یُحِبُّ الظّالِمین.

۹ـ اهل کلام، در اینجا یعنی اهل منبر و واعظان. حافظ که مکرّر هلال بالای محراب و کمان ابروی معشوق را همانند می‌بینند، در این بیت خود را به‌طنز در کنار اهل منبر می‌گذارد امّا نه در گوشهٔ مسجد، در محراب ابروی دوست (نگ: محراب و ابرو ۷:۱۹ و ۸:۴۰ و ۲:۱۲۷).

۳۱۱

عاشق روی جوانی خوش و نوخاسته‌ام
وز خدا دولتِ این غم به‌دعا خواسته‌ام

عاشق و رند و نظربازم و می‌گویم فاش
تا بدانی که به‌چندین هنر آراسته‌ام

شرمم از خرقهٔ آلودهٔ خود می‌آید
که بر او، وصله به‌صد شَعبده پیراسته‌ام

خوش بسوز از غمش ای شمع، که اینک من نیز
هم بدین کار کمر بسته و برخاسته‌ام

با چنین حیرتم، از دست بشد صرفهٔ کار
در غم افزوده‌ام آنچ از دل و جان کاسته‌ام

همچو حافظ به‌خرابات روم جامه‌قبا
بوکه دربرکشد آن دلبر نوخاسته‌ام

* یکی از رندانه‌ترین غزل‌های حافظ را پیش چشم داریم، و می‌دانیم که در بیشتر غزل‌های رندانهٔ حافظ، سخن از عشق و مستی، پیش از آن که یک واقعیت را تصویر کند، مقابله با ریای مدّعیان زهد و پرهیز است، وگرنه با جامهٔ چاک‌زده در کوچه‌های شیراز قرن هشتم به‌سوی خرابات رفتن، با آن همه تعصّب و تظاهر که فریاد حافظ را به‌آسمان رسانده، چه‌طور ممکن بوده است؟

۱ـ نوخاسته یعنی نوجوان، در آغاز بلوغ. این جوان خوش و نوخاسته را بسیاری از مفسّران حافظ، پسری جوان پنداشته‌اند، گویی زن جوان و تازه‌بالغ در عالم خلقت وجود ندارد. در مصراع دوّم دولت این غم، تعبیری است برای این که عاشق غم فراق دارد امّا عاشق بودن در هر حال شیرین و جالب است (نگ: غم این کار نشاط دل غمگین من است ۵۲:۱ـ نگ: دولت هجر ۴:۳۸).

۲ـ این بیت دوّم شاه بیت رندی در این غزل است. هرچه زاهد و ملامتگر آن را عیب می‌دانند،

من آن را هنر می‌دانم و به‌آن می‌بالم. در کلام حافظ رندی و عاشقی چنان آمیخته است که گویی رندی همان عاشقی است (نگ: توضیح ۸:۱۵۴ و ۲:۲۰۱ و ۲:۳۰۷ و...). نظرباز هم در کلام حافظ کسی است که زیبایی را درک می‌کند و می‌ستاید (نگ: توضیح ۴:۲۷ و ۹:۲۹ و ۱:۱۹۳).

۳ـ خرقهٔ آلوده در اینجا یعنی ظاهر پرهیزگارانه‌یی که در واقع ریاکارانه است و «پرده‌یی بر سر صد عیب نهان» (۷:۳۴۰). شعبده یعنی تردستی و چشم‌بندی، امّا در کلام حافظ ریا و فریب است. وصله به‌معنی پوشاندن عیب و نقص لباس، و نیز به‌معنی تکّه‌های پارچه‌یی که درویشان برهم می‌دوخته، و از آن «مرقّع» می‌ساخته و می‌پوشیده‌اند (۳:۴۱) هر دو معنی به‌ذهن می‌آید، امّا در اینجا همان معنی ریا و فریبِ مصراع اوّل مورد نظر است. کلمهٔ پیراستن به‌جای آراستن و با هم جور کردن، کاربردی است که خالی از مسامحه نیست.

۴ـ غمش، همان دولت این غم، دولت هجر یار است (۴:۳۸) که عاشق از آن رنج می‌برد امّا آن را می‌خواهد، و در راه عشق کمربسته و برخاسته است تا چون شمع بسوزد.

۵ـ عاشقی حیرت و سرگردانی دارد، و در این بیت حیرتِ اصطلاح صوفیانه مطرح نیست. صرفهٔ کار یعنی حساب سود و زیان، که عاشق از آن سردرنمی‌آورد. هرچه از دل و جان بیشتر مایه می‌گذارد و بیشتر عشق می‌ورزد، غم خود را بیشتر می‌کند (نگ: صرفه بردن ۸:۱۱).

۶ـ در این بیت آخر، باز زبان غزل رندانه‌تر می‌شود. قبا لباسی است که از جلو باز می‌شود و خرقه و مرقّع صوفیان، عموماً جلوباز نیست و آن را از سر می‌پوشند و درمی‌آورند (نگ: توضیح ۷:۱۷ـ نیز نگ: صوف برکش ز سر و بادهٔ صافی درکش ۶:۲۵۷). قبا کردن جامه یعنی دریدن خرقه از شوق یا از خشم (۵:۱۳۶ و ۹:۱۹۶). تعبیر جامه‌قبا در این بیت یعنی با خرقهٔ چاک‌زده، در اوج اشتیاق. من بی‌اختیار به‌کوی محبوب می‌روم، شاید این اشتیاق، او را هم بر سر مهر آورد. به‌خرابات رفتن هم به‌این معنی نیست که معشوق یک خراباتی است. حافظ در برابر ملامتگران و مدّعیان زهد و پرهیز، و در حال و هوای رندانهٔ این غزل چنین تصویری از خود به‌دست می‌دهد.

۳۱۲

بُشرٰی اِذِالسَّلامَةُ حَلَّت بِذي سَلَم — لِلّهِ حَمْدُ، مُعْتَرِفٍ غایَةَ النِّعَم

آن خوش خبر کجاست که این فتح مژده داد؟ — تا جان فشانَمَش چو زر و سیم در قدم

از بازگشتِ شاه در این طُرفه منزل است — آهنگِ خصم او به سراپردهٔ عدم

پیمان‌شکن، هرآینه گردد شکسته‌حال — اِنَّ الْعُهُودَ عِنْدَ مَلیکِ النُّهیٰ ذِمَم

می‌جُست از سحابِ اَمَل رحمتی، ولی — جز دیده‌اش، معاینه بیرون نداد نم

در نیلِ غم فتاد، سپهرش به‌طنز گفت — اَلآنَ قَد نَدَمْتَ، و ما یَنْفَعُ النَّدَم

ساقی، چو یارِ مَهرخ و از اهل درد بود

حافظ بخورد باده، و شیخ و فقیه هم

* این هفت بیت، گویا ثبت خاطره‌یی است که حافظ از شکست شاه‌محمود و فتح شیراز و بازگشت شاه‌شجاع به‌فرمانروایی فارس در سال ۷۶۷ه. دارد.

۱ـ ذی سَلَم نام محلّی در ریگزار عربستان بوده، و در شعر فارسی به‌معنی دیار معشوق، و در اینجا به‌معنی شهری که حافظ بیش از شهرهای دیگر دوست دارد، یعنی شیراز به‌کار رفته است (نگ: ذی سلم ۳:۳۰۲). معنی بیت این است: مژده می‌دهم که آرامش به‌شهر من بازگشته است، و من که این را بالاترین نعمت پروردگار می‌دانم، او را ستایش می‌کنم (ترجمهٔ لفظ به‌لفظ مصراع دوّم: ستایش خدا را از جانب بنده‌یی که خود را مشمول نهایت لطف او می‌داند). این که «سلامه» در عاشقانه‌های عرب نام محبوبه‌یی بوده، نیز ممکن است از ذهن حافظ گذشته باشد.

۳ـ این طرفه منزل، یعنی این‌جای خوب، شیراز. معنی بیت این است که نتیجهٔ بازگشت شاه‌شجاع، باید این باشد که دشمن او ـ برادرش شاه محمود ـ به‌دیار عدم برود.

۴ـ پیمان‌شکن هم شاه محمود است که روزگاری فرمانروای اصفهان و شهرهای تابع آن بوده، و با فرمانروایی فارس پیمان همزیستی داشته، امّا پیمان دوستی و برادری را شکسته، و چندی شیراز تصرّف کرده و شاه‌شجاع را به‌یزد و کرمان رانده است. معنی مصراع دوّم این است: نزد

خردمندان، یا در پیشگاه پادشاهِ خرد پروردگار، پیمانها بر ذِمّهٔ پیمان‌گذاران است و باید اجرا شود، و شاه محمود پیمان‌شکن باید کیفر پیمان‌شکنی خود را ببیند.

۵ـ باز سخن دربارهٔ شاه‌محمود است. سحابِ امل اضافهٔ تشبیهی است. آرزوی خام شاه‌محمود به‌ابری تشبیه شده که باران رحمت نمی‌بارد. در این آرزوی خام، آنچه نمی‌بیرون داد، چشم شاه محمود بود که می‌گریست.

۶ـ نیل، رود نیل است، و در این بیت شاه محمود به‌فرعون تشبیه شده که مطابق روایات با سپاهش در رود نیل غرق شد، و پشیمانی او از آزار پیروان موسی سودی نداشت. مضمون بیت از آیه‌های ۹۰ تا ۹۵ سورهٔ یونس است.

۷ـ این بیتِ تخلّص ربطی به‌ابیات بالاتر ندارد، جز این بگوییم شاه شجاع پس از پیروزی و بازگشت به‌شیراز، مهمانی بزرگی برپا کرده که «شیخ و فقیه» شهر هم در آن حضور داشته، و از دست ساقی بزم شاه، پیاله‌یی گرفته‌اند، و حافظ پرده از این کار آنها برداشته است!

۳۱۳

بـاز آی سـاقیا، کـه هـواخـواه خـدمتم
مشـتاق بـندگیّ و دعـاگـوی دولتـم

ز آنجا که فیضِ جامِ سعادت فـروغِ تـوست
بـیرون شـدی نـمای ز ظـلماتِ حـیرتم

هـرچـند غـرق بـحر گـناهم ز صد جـهت
تـا آشـنای عشـق شـدم، ز اهـلِ رحـمتم

عـیبم مکـن بـه‌رنـدی و بـدنامی ای حکیم!
کـاین بـود سـرنوشت ز دیـوانِ قسـمتم

می‌خور، که عاشقی، نه به‌کسب است و اختیار
ایـن مـوهبت، رسـید ز مـیراث فـطرتم

من کز وطـن سفر نگـزیدم بـه‌عمر خـویش
در عشـق دیـدن تـو، هـواخـواه غـربتم

دریـا و کـوه در ره، و مـن خسـته و ضـعیف
ای خـضر پـی‌خسته! مـدد کـن بـه هـمّتم

دورم بـه‌صـورت از درِ دولت سـرای تـو
لیکـن بـه‌جـان و دل ز مـقیمان حـضرتم

حافظ به‌پیش چشم تـو خـواهـد سپرد جـان
در ایـن خـیالم، ار بـدهد عـمر، مـهلتم

* غزل حال و هوای عارفانه دارد. ساقی خدمتگزار میخانه نیست. فروغ جامِ این ساقی «سعادت، و بیرون شدی از ظلمات حیرت» است، و «خضر پی خجسته»یی یا پیر مغانی باید در این سفر دشوار، با همّت، با توجّه باطنی خود، دست حافظ را بگیرد و او را برکشد.

۱ـ روی سخن به‌محبوب ازل و ابد است. باز آمدن در اینجا بر سر مهر و لطف باز آمدن است، یعنی عنایتی دیگر به حافظ که اگرگناهی کرده، باز «آشنای عشق» است (بیت ۳) و به همین دلیل «اهل رحمت» است (نگ: که مستحقّ کرامت گناهکاران‌اند ۵:۱۹۵). در مصراع دوّم حافظ می‌گوید: من بنده‌یی وفادارم و می‌خواهم بندهٔ دولت پروردگار باشم.

۲ـ جام سعادت فروغ، عنایت یا جذبهٔ حق است که برای رهروان سعادت روحانی و معنوی دارد، و در این حال و هوای عارفانه، سخن از جام بلورین و بادهٔ انگوری نیست. ظلمات حیرت، منزلی از منازل سلوک رهروان حقّ است که در آن درکی مبهم از عالم غیب دارند و «بیرون شد» از این ظلمات، باز عنایت یا تجلّی پروردگار است که نوری در دل سالک می‌تاباند. نظری به‌ظلمات و آب حیاتِ خضر هم در ذهن حافظ بوده است (نگ: توضیح ۴:۱۲۹ و ۶:۴۸۸).

۳ـ ز صد جهت، یعنی همه جورگناه، از هر نوع و از هر نظر. آشنای عشق فقط به‌معنی عاشق نیست، کسی است که ظرافت‌ها و رنج‌ها و سرگشتگی‌های عاشقی را می‌فهمد (نگ: بیت ۷) و چنین کسی است که همواره مشمول عنایت و لطف پروردگار است (نگ: توضیح بیت ۱ و ۷:۷۹ و ۵:۱۹۵).

۴ـ حکیم در کلام حافظ، گاه معنایی نزدیک به‌زاهد و واعظ دارد، و خالی از طنز نیست. رندی و آزادگی و عاشقیِ حافظ هم، در نظر زاهد و واعظ و نصیحت‌گو، گناه است و در نتیجه با بدنامی همراه است (نگ: نصیحت‌گو ۵:۳۱۵ و پیر فرزانه ۷:۳۲۷) امّا حافظ عاشقی را نصیبهٔ ازل، و بهره‌یی از دیوان قسمت می‌داند (نگ: نصیبهٔ ازل ۹:۱۶ و توضیح ۵:۱۱۱ و ۵:۱۵۲ و ۳:۱۶۵) که نصیحت‌گویان به‌درک آن راهی ندارند.

۵ـ به‌کسب و اختیار، یعنی به‌میل خود، که این کار را بکنم یا نکنم؟ این موهبت همان عاشقی است که درکلام حافظ با رندی همراه است (نگ: توضیح ۸:۱۵۴ و ۲:۲۰۱ و ۲:۳۰۷ و...) و حافظ هر دو را موهبتی از «دیوان قسمت» می‌داند. میراث فطرت هم همان نصیبهٔ ازل (۹:۱۶) است. عاشقی و رندی در فطرت حافظ است، نمی‌تواند رند و عاشق نباشد، و این «فضیلت» است (نگ: توضیح ۲:۳۰۷).

۶ـ در این بیت، به‌اقتضای حال و هوای عارفانهٔ غزل، سخن از سفر در این جهان خاکی نیست، و این که حافظ در این جهان خاکی هم سفرهای زیادی نکرده، به‌جای خود. در این بیت جان کلام این است که اگر سفرهای دور و دراز و تحمّل غربت، روزنهٔ تجلّی حق را در دل می‌گشاید، رنج غربت را هم می‌پذیرم.

۷ـ دریا و کوه، مشکلات سیر روحانی است (نگ: که عشق آسان نمود اوّل ولی افتاد مشکل‌ها

۱:۱) و خضر پی خجسته همان پیر مغان حافظ است، آن وجود اسطوره‌یی که «به تأیید نظر حلّ معمّا می‌کند» (۳:۱۴۲) و در «ظلمات حیرت» راهگشای رهروان است (۴:۱۹۵). همّت توجّه باطنی و روحانی پیر است که کار را بر سالک آسان می‌کند (نگ: همرهیِ خضر ۶:۴۸۸).

۸ـ مخاطب این بیت می‌تواند همان خضر پی خجسته و همان پیر مغان حافظ باشد که به‌او دسترسی نیست امّا همّت او رهروان را مدد می‌کند. به‌صورتْ دور بودن هم یعنی در جایی حضور نداشتن (۶:۲۳ و ۵:۳۴). حافظ با جان و دل، نه با جسم و صورت، در درگاه پیر مغان حاضر است (نگ: آستان پیر مغان ۴:۳۹ و حریم درگه پیرمغان ۳:۲۶۹).

۹ـ این بیت آخر بیت عاشقانه‌یی است که بیشتر می‌تواند خطاب به‌یک محبوب این جهانی باشد و از حال و هوای عارفانهٔ غزل دور است (نگ: بحث استقلال بیت‌ها ص ۵۲ و ۵۳).

۳۱۴

دوش بیماریِ چشم تو بِبُرد از دستم / لیکن از لطفِ لبت، صورتِ جان می‌بستم

عشق من با خطِ مُشکین تو امروزی نیست / دیرگاه است کزین جامِ هلالی مستم

از ثبات خودم این نکته خوش آمد که به‌جور / در سر کوی تو از پای طلب ننشستم

عافیت چشم مدار از منِ میخانه‌نشین / که دم از خدمت رندان زده‌ام تا هستم

در ره عشق، از آن سوی فنا صد خطر است / تا نگویی که چو عمرم به‌سر آمد، رَستم

بعد از اینم چه غم از تیر کج‌انداز حسود / چون به‌محبوب کمان‌ابروی خود پیوستم

بوسه بر دُرجِ عقیق تو حلال است مرا / که به‌افسوس و جفا، مُهرِ وفا نشکستم

صنمی لشکری‌ام غارتِ دل کرد و برفت / آه اگر عاطفت شاه نگیرد دستم

رُتبتِ دانش حافظ به‌فلک بر شده بود / کرد غمخواری شمشاد بلندت پستم

* غزلی است در حال و هوای عاشقانه، و ظاهراً با توجّهی که شاه شجاع به حافظ و شعر او داشته، این غزل را حافظ به‌محضر شاه شجاع برده یا فرستاده و در بیت هشتم، با ظرافت از او صله‌یی خواسته است.

۱ـ روی سخن با معشوقی است که حافظ با او در ایّام وصال است. بیماری چشم معشوق در کلام حافظ، حالت مستانه و خواب‌آلودی است که ناز و دلربایی به‌همراه دارد (نگ: که پیش چشم بیمارت بمیرم ۱:۳۳۲). ببرد از دستم، یعنی مرا بی‌اختیارکرده بود، یا از پا درآورده بود. در مصراع دوّم صورت بستن یعنی تصوّرکردن. ناز و دلربایی چشم تو مرا بیچاره کرده بود، امّا لطف بوسهٔ تو، یا سخن محبّت‌آمیز تو، به‌من زندگی تازه‌یی می‌داد (نگ: صورت بستن ۹:۹۴).

۲ـ خط، موی کم‌پشتِ بناگوش در چهرهٔ زن یا مرد جوان است. حافظ موی معشوق و خط معشوق را مُشکین و خوشبوی توصیف می‌کند. عشق هم در نظر او، حتّی عشق به‌یک محبوب این جهانی، ازلی است (نگ: زمانه، طرح محبّت، نه این زمان انداخت ۲:۱۶). در مصراع دوّم جام هلالی همان خط مشکین چهرهٔ معشوق است که شکل آن مانند هلال است و چون حافظ را

مست می‌کند، به‌جام شراب هم تشبیه شده است (نگ: جامی هلالی باز می‌خوردم ۶:۳۱۸).

۳ـ جور در اینجا ناز و عتاب معشوق است که حافظ را از طلب نومید نکرده. حافظ از این ثبات خود که در این غزل به‌وصال انجامیده، خوشحال است.

۴ـ عافیت یعنی برحذر ماندن از گناه و ملامت (نگ: توضیح ۳:۱۲ و ۶:۵۰ و ۷:۲۷۸) و معنایی نزدیک به‌صلاح و تقوا دارد. رندی حافظ هم آزادگی از صلاح و تقوای آمیخته با فریب و دورویی است، و میخانه هم در این گونه موارد، محفل رندان و صاحب‌دلان و محضر پیر مغان است. عاشقی هم در کلام حافظ همیشه با رندی همراه است. این عاشق رند، اهل صلاح و تقوایی که زاهد و واعظ می‌گویند، نیست و از او چنین انتظاری نباید داشت.

۵ـ این بیت تفسیر عارفانه هم می‌پذیرد، امّا در حال و هوای عاشقانهٔ این غزل معنی کلّی دارد که عشق جز فنای هستی عاشق، معنای عمیق‌تری هم دارد که توصیف آن آسان نیست (نگ: مولانا جلال‌الدّین: شرح عشق و عاشقی، هم عشق گفت ـ مثنوی ۱۱۵:۱).

۶ـ تیر کج‌انداز، به‌صورت یک ترکیب خوانده می‌شود، و به‌معنی تیراندازی از نقطهٔ ناپیدا، و تعبیری است مانند خنجر از پشت زدن. امّا در این بیت حافظ، تحقیر یا سرزنشی است که رقیبان و حسودان می‌کنند، و به‌مناسبت کمان در مصراع دوّم، این تحقیر و سرزنش به تیر تشبیه شده، تیری که به‌هدف نمی‌خورد. معنی بیت به‌زبان ساده این است که من به‌وصال محبوب رسیده‌ام، بگذار هرچه می‌خواهند بگویند.

۷ـ درج عقیق، دهان معشوق است که مرواریدهای دندان او در آن است و مانند صندوق جواهر است. لب محبوب نیز سرخ مانند عقیق است (نگ: آن عقیق ۴:۴۵۷). در مصراع دوّم مُهر شکستن یعنی بازکردن دُرجی که باید بسته بماند، امّا «مُهر وفا شکستن» یعنی بی‌وفایی. افسوس به‌معنی تمسخر و تحقیر است (=جور در بیت ۳، و جفا در همین بیت). من به‌عنوان عاشقی وفادار حق دارم لب تو را ببوسم.

۸ـ صنم یعنی بت و معشوق، که به‌قرینهٔ غارت، حافظ او را لشکری گفته است. دلبری غارتگر دل مرا برده است و شاه شجاع باید با لطف خود ـ صله‌یی، کمکی ـ مرا از این غصّه آزاد کند. اشاره کردم که ظرافت و شوخ‌طبعی هم در این بیت هست.

۹ـ باز روی سخن به‌معشوق است که زهد و پرهیز و علم مدرسهٔ حافظ را بر باد داده، و جلوهٔ قد و بالای او حافظ را از بهره‌های این دنیا بیزار کرده است (نگ: بشد دین و دانش از دستم ۱:۳۱۵).

۳۱۵

به‌غیر از آن که بشد دین و دانش از دستم — بیا بگو که ز عشقت چه طرف بربستم؟

اگرچه خرمن عمرم غم تو داد به‌باد — به‌خاک پای عزیزت که عهد نشکستم

چو ذرّه گرچه حقیرم، ببین به‌دولت عشق — که در هوای رُخت چون به‌مهر پیوستم

بیار باده، که عمری است تا من از سرِ اَمن — به‌کنج عافیت از بهر عیش ننشستم

اگر ز مردم هشیاری ای نصیحت‌گو! — سخن به‌خاک میفکن، چرا که من مستم

چگونه سر ز خجالت برآورم بر دوست؟ — که خدمتی به‌سزا، برنیامد از دستم

بسوخت حافظ و آن یار دل‌نواز نگفت — که مرهمی بفرستم، که خاطرش خستم

* غزل عاشقانه‌یی است. دو بیت چهارم و پنجم آن حال و هوای غزلهای رندانهٔ حافظ را هم دارد. بعضی از ابیات این غزل تفسیر عارفانه هم می‌پذیرد (نگ: استقلال ابیات ص ۵۲ و ۵۳).

۱ـ دین در غزلهای عاشقانهٔ حافظ، زهد و پرهیز است، و دانش، دانش مدرسه‌یی و علوم دینی است که در آن «رتبت دانش حافظ به‌فلک بر شده بود» (۹:۳۱۴). عاشقی همهٔ زهد و تقوا و علم مدرسه‌یی حافظ را بی‌اعتبار کرده است (نگ: ما درس سحر در ره میخانه نهادیم ۱:۳۷۱).

۲ـ خرمن عمر یعنی حاصل سالهای عبادت و تحصیل علم دین، که همه را عشق بر باد داده، و حافظ هنوز به‌محبوب وفادار است (نگ: مُهر وفا نشکستم ۷:۳۱۴). سوگند به‌خاک پای معشوق هم مضمون لطیفی است.

۳ـ مضمون ذرّه و خورشید در کلام حافظ، بیان رشد روحانی انسان است. حافظ در پرتو خورشید که از روزنی به‌درون خانه می‌تابد، ذرّه‌های غبار را می‌بیند که معلّق در فضا، گویی می‌خواهند خود را به‌خورشید برسانند، امّا در نظر او هر ذرّه‌یی همّت پیوستن به‌خورشید را ندارد (نگ: توضیح ۸:۲۲۷ و ۷:۳۵۹ و ۴:۳۸۷). آنچه ذرّه را به‌خورشید می‌رساند، عشق است، و هرکسی این بخت (دولت) را ندارد که عاشق باشد. این بیت و این مضمون را در غزلهای دیگر،

می‌توان عارفانه تفسیر کرد که ذرّهٔ غبار ماییم و به‌مهر پیوستن، وصال عاشقان حق به‌حق است، امّا در این غزل، تفسیر عارفانه ندارد.

۴ـ از سرِ امن، یعنی با احساس امنیّت، با خیال آسوده. عافیت در این بیت به‌معنی سادهٔ کلمه، آسودگی و سلامت، به‌کار رفته (نگ: توضیح ۳:۱۲ و ۷:۲۷۸). حافظ، خسته از غم و رنج عاشقی، در پی فراغتی است که در آن رندانه باده‌یی بنوشد، و در بیت بعد، از بیم ملامت سخن می‌گوید.

۵ـ نصیحت‌گو، همان زاهد یا واعظی است که عوالم رندان و عاشقان را نمی‌فهمد (نگ: زاهد ار راه به‌رندی نبرد، معذور است ۴:۱۵۸ـ نگ: نصیحت‌گو ۲:۱۴۹). سخن به‌خاک میفگن، یعنی نصیحت‌های خودت را دور نریز. ما به‌تو گوش نمی‌دهیم.

۶ـ حافظِ رند و درویش سیم و زری ندارد تا نثار قدم دوست کند.

۷ـ دل‌نواز یعنی عزیز و محبوب، نه کسی که دل حافظ را شاد کند. خاطرش خستم، یعنی او را غمگین کردم. معنی سادهٔ بیت این است که معشوق آزارم داد و از من دلجویی نکرد. مرهم در این بیت با خستن به‌معنی مجروح کردن مربوط است.

۳۱۶

زلف بر باد مده، تا ندهی بر بادم
ناز بنیاد مکن، تا نکَنی بنیادم

می مخور با همه کس، تا نخورم خون جگر
سر مکش، تا نکشد سر به‌فلک فریادم

زلف را حلقه مکن، تا نکنی در بندم
طُرّه را تاب مده، تا ندهی بربادم

یار بیگانه مشو، تا نَبُری از خویشم
غم اغیار مخور تا نکنی ناشادم

رخ برافروز، که فارغ کنی از برگ گلم
قد برافراز، که از سرو کنی آزادم

شمعِ هر جمع مشو، ورنه بسوزی ما را
یادِ هر قوم مکن، تا نروی از یادم

شهرهٔ شهر مشو، تا ننهم سر در کوه
شور شیرین منما، تا نکنی فرهادم

رحم کن بر منِ مسکین و به‌فریادم رس
تا به‌خاک درِ آصف نرسد فریادم

حافظ، از جور تو، حاشا که بگرداند روی
«من از آن روز که در بند توام، آزادم»

* غزل عاشقانه‌یی است که تضمین یکی از غزلهای بدایع سعدی، و مصراع آخر این غزل مطلع همان غزل سعدی است. بعضی از تعبیرها حکایت از سالهای کمال حافظ ندارد، و غزل باید از سرودهای سالهای جوانی او باشد.

۱ـ برباد دادن، در مورد زلف یعنی آن را در مسیر باد قرار دادن، و در مورد عاشق یعنی او را رنج دادن و بی‌تاب کردن. کَندن بنیاد عاشق هم بر باد دادن اوست.

۲ـ می مخور با همه کس، یعنی با همه دوستی نکن. خون جگر خوردن حافظ هم حسادت او به‌دیگر عاشقان است. سرمکش، یعنی با من بی‌وفایی نکن (نگ: مکش سر ز وفای من ۴:۳۲۵).

۳ـ حلقه کردنِ زلف و تاب دادنِ طُرّه، هر دو یعنی آرایش زلف چنان که دنبالهٔ رشته‌های مو تاب بردارد، و در غزل فارسی تشبیه زلف محبوب به‌کمند و دام، ناظر به‌همین معنی است و شکار این کمند یا این دام، دل عاشق است.

۴ـ عبارتِ «نَبُری از خویشم» خالی از ابهام نیست: کاری نکنی که من از خود قطع امید کنم، یا

کاری نکنی که خود را برای همیشه جدا از من بیابی. هر دو معنی به‌یک اندازه قابل قبول است (نگ: نروی از یادم، بیت ۶).

۵ـ رخ برافروختن در کلام حافظ آرایش صورت و جلوه‌دادن زیبایی آن است (نگ: توضیح ۱:۱۷۷ و ۱:۲۱۱). قد برافراز، یعنی با قامت موزون خود بخرام و جلوه کن. معنی بیت به‌زبان ساده این است که تو از گل (=گل سرخ) زیباتر و از سرو خوش اندام‌تری.

۶ـ مصراع اوّل این بیت، مضمون مصراع اوّل بیت دوّم را با تعبیرهای دیگر تکرار می‌کند، و در مصراع دوّم یادِ هر قوم مکن، یعنی به‌رقیبان توجّه نکن، و برای این معنی تعبیر حافظانه‌یی نیست.

۷ـ شهرهٔ شهر، در مورد این معشوق یعنی این که همه را عاشق خود کند، چنان که حافظ سر به‌کوه و بیابان بگذارد. شیرین در این بیت اشاره به‌همان شیرین معروف، همسر خسرو دوّم ساسانی و معشوق فرهاد کوهکن است (شرح بیشتر ۶:۱۰۱). معنی بیت این است که تو مثل شیرین جلوه و دلربایی نکن.

۸ـ آصف بیشتر اشاره به‌جلال‌الدّین تورانشاه وزیر شاهشجاع است (۱:۱۷۱) و در این بیت ممکن است یکی دیگر از وزیران معاصر حافظ باشد که حافظ او را نیز آصف گفته، تا پادشاه وقت را به‌مرتبهٔ سلیمان برساند. امّا شکایت از معشوق به‌آصف وقت، در واقع طلب صله و حمایتی است با لحن شوخی و طنز (نگ: آه اگر عاطفت شاه نگیرد دستم ۸:۳۱۴). به‌خاک در آصف، یعنی به‌درگاه و دستگاه وزارت او.

۹ـ گفتم که این مصراع آخر، مطلع غزلی از سعدی است، و در بدایع سعدی مصراع دوّم مطلع این است: پادشاهم که به‌دست تو اسیر افتادم.

۳۱۷

فاش می‌گویم و از گفتهٔ خود دلشادم / بندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم

طایرِ گلشن قدسم، چه دهم شرح فراق؟ / که در این دامگهِ حادثه چون افتادم؟

من مَلَک بودم و فردوسِ برین جایم بود / آدم آورد در این دیرِ خراب‌آبادم

سایهٔ طوبی و دلجوییِ حور و لب حوض / به‌هوای سرِ کوی تو برفت از یادم

نیست بر لوحِ دلم جز الفِ قامتِ دوست / چه کنم؟ حرفِ دگر یاد نداد استادم

کوکبِ بخت مرا هیچ منجّم نشناخت / یارب! از مادر گیتی به‌چه طالع زادم؟

تا شدم حلقه به‌گوشِ درِ میخانهٔ عشق / هر دم آید غمی از نو به‌مبارکبادم

می‌خورد خون دلم مردمک دیده، سزاست / که چرا دل به‌جگرگوشهٔ مردم دادم؟

پاک کن چهرهٔ حافظ به‌سرِ زلفْ ز اشک / ورنه این سیلِ دمادم بِبَرَد بنیادم

* غزلی است که رندانه آغاز می‌شود، با تعبیرها و مضامین عارفانه ادامه می‌یابد، و در دو بیت آخر، حال و هوای عاشقانه‌های حافظ به‌کلام او باز می‌گردد (نگ: استقلال ابیات ص ۵۲ و ۵۳).

۱ـ فاش گفتن در کلام حافظ، همیشه مقابله با اهل ظاهر و زهدفروشانی است که راه و رسم زندگی او را نمی‌پسندند یا نمی‌فهمند. عاشقی و رندی در کلام حافظ همیشه با هم است (۸:۱۵۴ و ۲:۲۰۱ و ۲:۳۰۷ و...) و حافظ آن را هنر خویش می‌داند (نگ: تا بدانی که به‌چندین هنر آراسته‌ام ۲:۳۱۱). از هر دو جهان آزاد بودن، یعنی به‌جلوه و جاه و مقام این جهان دل نسپردن و به‌کیفر و پاداش آن جهان نیندیشیدن (نگ: من که سر در نیاورم به‌دو کَون ۲:۵۶ و دو عالم ۶:۱۵۴ و نعیم هر دو جهان ۳:۲۵۶).

۲ـ گلشن قدس و عالم قدس (۲:۳۰۱ و ۱:۳۳۶) در کلام حافظ و در ادب عارفانهٔ فارسی، آن مرحله‌یی از آفرینش است که روح خداییِ انسان، پیوسته به‌هستی مطلق اوست و در زندگی این جهان خاکی زندانی نشده است. آن که در این بیت سخن می‌گوید، روح حافظ است که آن را

پروردگار از هستی مطلق خویش در تنِ خاکی آدم دمیده است (آیهٔ ۲۹ سورهٔ حجر). این روح در زندان تن، خود را از مبدأ هستی جدا می‌بیند (نگ: سرآغاز مثنوی مولانا جلال‌الدّین، نی و نیستان). این دامگهِ حادثه، دنیاست که هرچه در آن پیش می‌آید، به‌دست ما نیست، حادثه است. این تعبیر اشاره به‌این معنی هم هست که دنیا و نیک و بد آن، هرچه هست، حادث و ناپایدار است (نگ: این دامگه ۴:۳۷).

۳ـ تکرار مضمون بیت پیش با تعبیرهای دیگر است: روحی که به‌دام تن نیفتاده بود، مانند فرشتگان در عالم ملکوت پروازی آزادانه داشت (طایر گلشن قدس در بیت قبل). تا هنگامی که آدم و حوّا، با فریب ابلیس، میوهٔ درخت جاودانگی ـ در کلام حافظ گندم (۶:۳۴۰) ـ را نخورده بودند، جای انسان در بهشت بود. لغزش و هبوط آدم او را، و فرزندان او را به‌این «دامگه حادثه» آورد (نگ: روضهٔ دارالسّلام ۶:۷ و روضهٔ رضوان ۶:۳۴۰).

۴ـ در مصراع اوّل سخن از لذّت‌هایی است که وعدهٔ آن را در جهان دیگر به‌مؤمنان داده‌اند: طوبی درختی که به‌گفتهٔ مفسّران قرآن همه جور میوه دارد و شاخه‌هایش بر تمام خانه‌های بهشت سایه می‌افکند، زیبایان سیه‌چشم بهشتی (توضیح حور ۵:۱۸۴) و حوض کوثر (۸:۶۵ و ۵:۱۶۲). رندی یا عارفی که «از هر دو جهان آزاد است» با این وعده‌ها کاری ندارد. مخاطب مصراع دوّم محبوب ازل و ابد است که مرد راه حق در پی وصال اوست و کاری با این جهان و وعده‌های آن جهان ندارد (نگ: با خاک کوی دوست به‌فردوس ننگریم ۵:۳۷۲).

۵ـ در این بیت چند تشبیه به‌هم آمیخته است: دل مرد حق مثل لوحی است که شاگردان مکتب‌خانه‌ها بر آن مشق می‌نوشتند و نوشته‌ها را پس از آموختن می‌شستند. الفِ قامت دوست، علاوه بر تشبیه قامت موزون معشوق به‌شکل حرفِ الف، اشاره به‌امانت اسرار حق و محبّتِ میان پروردگار و بنده است که پایهٔ آن در ازل، پیش از این خلقت صوری، نهاده شده است (نگ: توضیح ۲:۱۶ و اَلَست ۱:۲۴ و امانت ۳:۱۸۴). عاشق حق دل در همان پیوند ازلی بسته، و به‌آنچه پس از آن پدید آمده کاری ندارد. استاد در اینجا پروردگار است (نگ: استاد ازل ۲:۳۸۰ و سلطان ازل ۶:۳۱۹ و ۳:۳۷۱ و نصیبه ازل ۹:۱۶).

۶ـ حافظ به‌پیش‌گویی‌های ستاره‌شناسان اعتقاد ندارد (۱:۳۱ و ۵:۴۵ و ۷:۴۷) و در این بیت هم سخن از دنیایی است که رندان و آزادگان را درک نمی‌کند. اگر خوشبختی به‌طالع نیک بستگی داشته باشد باید نیکان و آزادگان از دنیا بهره‌یی داشته باشند.

۷ـ حافظ عالم عاشقان و رندان را، میکده و میخانه و کوی می‌فروشان می‌گوید، و در عشق میان پروردگار و بنده نیز از «میخانهٔ عشق» یاد می‌کند، و بر درگاه این میخانه که مرتبه‌یی بالاتر از

ملکوت دارد، ملایک باید سجده کنند (۱:۱۸۴ و ۷:۱۹۹). در مصراع دوّم، غم همان غم عاشقان حقّ است که «در این دامگه حادثه» بهرهٔ دنیایی ندارند و راه وصال حق را هم چندان هموار نمی‌یابند و با این حال حلقه به‌گوش درِ این میخانه‌اند (نگ: گدایی درِ میخانه طرفه اکسیری است ۴:۱۴۳). جملهٔ «غم به‌مبارکبادم می‌آید» خالی از طنز نیست، امّا به‌این معنی هم ناظر است که غم عاشقی هم لطفی دارد (۱:۵۲ و ۴:۲۵۴).

۸ـ دو بیت آخر این غزل حال و هوای عاشقانه دارد و از معانی عارفانهٔ بیت‌های پیش فاصله می‌گیرد. هرچه بر سر عاشق می‌آید، گناهش بر گردن چشم است که زیبایی را می‌بیند و دل را به‌دام می‌اندازد (نگ: اگر رسد خللی، خون من به‌گردن چشم ۵:۳۳۹). اشک عاشق هم در غزل فارسی مکرّر به«خون دل» تعبیر می‌شود. اگر چشم من خون می‌گرید، سزای اوست. جگرگوشهٔ مردم، ظاهراً معشوق جوانی است که حافظ شاید «پیرانه‌سر» دل به‌او داده است (۱:۱۱۰)، و در مصراع اوّل کلمهٔ «مردمک» به‌قرینهٔ «مردم» در مصراع دوّم آمده است.

۹ـ مخاطب این بیت همان محبوبِ این جهانیِ بیت هشتم است که باید به‌آغوش حافظ بیاید تا سر زلف او بر چهرهٔ حافظ بلغزد و اشک‌های او را پاک کند، و اگر این کار را نکند، اشک مانند سیل حافظ را نابود خواهد کرد. دمادم را بعضی از دوستان خوش‌سلیقه! دُمادُم خوانده، و درنیافته‌اند که به‌فتح دال هم همان معنی را می‌رساند. سیل دمادم یعنی سیلی که هر دم می‌آید و ادامه دارد.

۳۱۸

مرا می‌بینی و هر دم، زیادت می‌کنی دردم
تو را می‌بینم و میلم، زیادت می‌شود هر دم

به‌سامانم نمی‌پرسی، نمی‌دانم چه سر داری
به‌درمانم نمی‌کوشی، نمی‌دانی مگر دردم؟

نه راه است، این که بگذاری مرا بر خاک و بگریزی
گذاری آر و بازم پرس، تا خاک رهت گردم

ندارم دستت از دامن به‌جز در خاک، و آن دم هم
که بر خاکم روان گردی، بگیرد دامنت گردم

فرو رفت از غم عشقت دمم، دم می‌دهی تا کی؟
دمار از من برآوردی، نمی‌گویی برآوردم

شبی دل را به‌تاریکی ز زلفت باز می‌جُستم
رُخت می‌دیدم و جامی هلالی باز می‌خوردم

کشیدم در برت ناگاه، و شد در تابْ گیسویت
نهادم بر لبت لب را و جان و دل فدا کردم

تو خوش می‌باش با حافظ، برو، گو خصم جان می‌ده
چو گرمی از تو می‌بینم، چه باک از خصمِ دم سردم؟

* غزل عاشقانه‌یی است که پختگی سالهای کمال حافظ در آن نیست، و بعضی از تعبیرهای آن به‌جا نیفتاده، و ظاهراً از سروده‌های سالهای جوانی حافظ است.

۱- روی سخن به‌معشوقی است که حافظ او را می‌تواند ببیند، غم هجران او را ندارد، امّا او با حافظ بر سر مهر نیست.

۲- «به‌سامانم نمی‌پرسی» ظاهراً در تحریر نسخه‌های دیوان درست نقل نشده، و به‌جای آن «ز

سامانم نمی‌پرسی» در بعضی از چاپ‌های دیوان درست‌تر به‌نظر می‌رسد، که مطابق با دست‌نویس‌های معتبر و قدیم نیست. به‌هر حال منظور باید این باشد که به‌من توجّه نداری. عبارتِ «چه سر داری؟» به‌جای «چه در سر داری؟» خالی از مسامحه نیست، و معنی دیگری که به‌ذهن می‌آورد این است که سرِ چه کاری داری؟ با من چه می‌خواهی بکنی؟

۳- نه راه است، یعنی راه درست این نیست که... این کار را نباید بکنی.

۴- به‌جز در خاک، یعنی مگر وقتی که در خاک باشم، پس از مرگ. در مصراع دوّم «بگیرد دامنت گردم» دو معنی دارد و هر دو درست است: گردِ باقی مانده از وجود من بر دامن تو می‌نشیند، یا همان ذرّات خاک هم مثل جسم زندهٔ من در دامنت می‌آویزد (نگ: زین در نتواند که برد باد غبارم ۸:۳۲۵).

۵- دم می‌دهی، یعنی فریب می‌دهی. جملهٔ آخر بیت هم دو معنی دارد: نمی‌گویی که آیا من دم فرورفته را برآوردم یا مُردم؟ یا قبول نمی‌کنی که دمار از من برآوردی.

۶- زلف معشوق دام دل عاشق است و دل در چین زلف گم می‌شود (نگ: خود کجا شد که ندیدیم در این چند گَهَش؟ ۶:۲۸۹). حافظ شبی درکنار معشوق بوده، دل را نمی‌یافته یعنی از عشق بی‌قرار بوده، امّا از دیدار او مست می‌شده است. هلال در این بیت موی کم‌پشت بناگوش است (نگ: توضیح خط ۶:۱۴ و ۵:۶۶ و ۲:۱۲۰ و ۱:۱۵۷ و...) و به‌طورکلی این خط بناگوش تعبیری است برای زیبایی یک جوان، زن یا مرد. روی تو را می‌دیدم و از تماشای آن مست می‌شدم (نگ: جام هلالی ۲:۳۱۴).

۷- معنی بیت روشن است!

۸- می‌باش یعنی بمان. تو با من بمان، و بگذار رقیب از حسد بمیرد. خصمِ دَم سرد همان رقیب است که ظاهراً حافظ از او سخنان سردی شنیده.

۳۱۹

سـالها پـیروی مـذهبِ رنـدان کـردم
تـا بـه‌فتوای خرد، حرص بـه‌زنـدان کـردم

مـن بـه‌سرمنزلِ عنقا نـه بـه‌خود بـردم راه
قـطعِ ایـن مـرحـله بـا مرغ سلیمان کـردم

سایه‌یی بـر دلِ ریشم فکن ای گـنجِ روان
که من این خانه بـه‌سودای تـو ویـران کـردم

تـوبه کـردم کـه نـبوسم لب ساقی، و کـنون
مـی‌گزم لب، کـه چـرا گـوش بـه‌نـادان کـردم؟

در خـلاف آمـدِ عـادت بـطلب کـام، کـه مـن
کسبِ جمعیّت، از آن زلـف پـریشان کـردم

نقشِ مستوری و مستی نه به‌دست من و توست
آنـچه سـلطان ازل گـفت بکـن، آن کـردم

دارم از لطـف ازل جـنّتِ فـردوس طـمع
گـرچـه دربـانیِ مـیخانه فـراوان کـردم

این که پـیرانـه سـرم صـحبت یـوسف بـنواخت
اجـر صـبری است کـه در کـلبهٔ احـزان کـردم

صـبح خـیزی و سـلامت‌طلبی، چـون حـافظ
هـرچـه کـردم، هـمه از دولت قـرآن کـردم

گر به‌دیـوان غـزل صـدر نشـینم، چـه عـجب؟
سـالها بـندگیِ صـاحب دیـوان کـردم

* این غزل که رندانه آغاز می‌شود، حال و هوای غزلهای عارفانهٔ حافظ را دارد، و می‌دانیم که در کلام حافظ رندی و عاشقی هم راهی به‌عالم معنا می‌یابد (نگ: راز درون پرده ز رندان مست پرس ۲:۷) در این

غزل هم «پیروی مذهب رندان» به‌آنجا می‌رسد که «آنچه سلطان ازل گفت بکن، آن کردم».

۱ـ مذهب رندان راستی و آزادگی است، راستی با خدا و خلق خدا، و دوری از زهد ریایی و فریب خلق (نگ: ص ۲۷ تا ۳۰ و ۵:۲۰ و ۲:۳۷۲ و خدمت رندان ۴:۳۱۴). حرص در اینجا دنیا دوستی است، حرصِ جاه و مال، و مهم‌تر از آن حرصِ این که کسی در نظر دیگران به‌خوبی و خوشنامی جلوه کند. امّا به‌فتوای کدام خرد؟ خرد یا عقل دنیایی که همان جلوه‌ها را می‌طلبد؟ نه! سخن از عقل کمال‌طلب است که راه عالم معنا را می‌جوید و حافظ را از حرص این دنیا دور می‌کند.

۲ـ سرمنزل عنقا یعنی آن مرتبهٔ روحانی که هرکس به‌آن راه ندارد، آنجاکه حافظ درگیر سود و زیان این دنیا نیست، مرتبهٔ درک اسرار حق یا وصال محبوب ازل و ابد است. مرغ سلیمان در روایات و تفسیرهای قرآن هدهد است که از جانب سلیمان نزد ملکهٔ سبا می‌رود و او را به‌بیعت با سلیمان فرا می‌خواند. در منطق‌الطیر عطّار نیز، پرنده‌یی که مرغان دیگر را به‌سوی سیمرغ می‌برد، همین هدهد است. حافظ این تعبیر را معادل با پیر مغان و پیر می‌فروش به‌کار می‌برد، همان وجود اسطوره‌یی که برای رندان و صاحب‌دلان «به تأیید نظر حلّ معمّا می‌کند» (۳:۱۴۲ـ نگ پیر مغان ص ۳۲ و ۳۳).

۳ـ دل ریش، دل مجروح از غم فراق است (۱:۳۰۱ و ۳:۳۱۹) و سایه بر دل مجروح عاشق افگندن یعنی مهربانی و توجّه محبوب. گنج روان در روایات گنج قارون است (توضیح بیشتر در ۹:۵ و ۱۱:۴۹) و در غزل به‌معنی معشوق به‌کار می‌رود (۸:۲۱۶). این خانه، دل عاشق است که غم فراق ویرانش کرده است. در حال و هوای عارفانهٔ این غزل، این گنج روان هم می‌تواند اشاره به‌محبوب ازل و ابد باشد.

۴ـ ساقی در اینجا به‌معنی معشوق است (نگ: توضیح ۱:۸ و ۵:۲۳۹ و ۶) و در اینجا بوسیدن لب ساقی یک معنی کلّی دارد: دل به‌عشق دادن و در پی عاشقی رفتن. حافظ که روزگاری اهل مدرسه و زاهد، و شاید خرقه‌پوش بوده، و از عاشقی پرهیز می‌کرده، حالا «لب می‌گزد» و پشیمان است که چرا همیشه عاشق نبوده است؟ امّا نادان کیست؟ عقل دنیایی یا زاهد و واعظ، یا «نصیحت‌گوی رندان» (۸:۱۴۹) و هر که عاشق را ملامت می‌کند (نگ: ماکجاییم و ملامتگر بی‌کار کجاست؟ ۵:۱۹).

۵ـ این بیت از شاه‌بیت‌های دیوان حافظ است: خلاف آمد عادت یعنی آنچه با انتظار ما یا با منطق دنیایی ما نادرست یا ناجور است. تعبیری است که نخست نظامی گنجوی در کتاب

مخزن‌الاسرار به‌کار برده: هرچه خلاف آمد عادت بود / قافله‌سالار سعادت بود. جمعیّت هم آسودگی خاطر است و کسب جمعیّت از زلف پریشان محبوب، یعنی رسیدن به‌سرمنزل عنقا و درک اسرار غیب، که حاصل قبول و تحمّل دشواری‌های راه است (نگ: که عشق آسان نمود اوّل، ولی افتاد مشکلها ۱:۱).

۶ـ مستوری در کلام حافظ مانند سلامت و عافیت، برحذر ماندن از گناه و ملامت است (۳:۱۲ و ۵:۶۵) امّا در کنار مستی، مستوری یعنی حفظ ظاهر، و چه بسا ریاکارانه، و مستی یعنی آزادگی از زهد ریایی و بی‌اعتنایی به‌داوری اهل ظاهر. حافظ مستی و رندی و عاشقی خود را «نصیبهٔ ازل» می‌داند، و سلطان ازل پروردگار است (نگ: استاد ازل ۲:۳۸۰ و سلطان ازل ۳:۳۷۱ و نصیبهٔ ازل ۹:۱۶).

۷ـ لطف ازل، لطف محبوبِ ازل و ابد است که انسان را شایستهٔ درک اسرار حق آفریده و عشق را در خلقت او دمیده است (نگ: توضیح بیشتر در ۲:۱۶ و ۱:۲۴ و ۵:۲۵ و ۳:۱۸۴ـ نیز نگ: سابقهٔ لطف ازل ۵:۸۰). دربانی میخانه همان پیروی مذهب رندان و آزادگان در بیت اوّل است. منِ رند که زاهد و واعظ ملامتم می‌کنند، می‌دانم که پروردگار گناه مرا می‌بخشد، که مستحقّ کرامت گناهکاران‌اند (۵:۱۹۵).

۸ـ صحبت یوسف، در اینجا وصال یک معشوق این جهانی نیست. حافظ در این سیر روحانی و رندانه، حال خود را چون یعقوب نبی می‌بیند که فرزند دلبندش را، برادران به‌چاه انداختند (نگ :توضیح ۱:۸۸ و ۹:۱۹۶ و آیهٔ ۹۳ سورهٔ یوسف) و او سالها در به‌روی خود بست و در غم فراق گریست و نابینا شد، امّا رسیدن یوسف به‌فرمانروایی مصر و بازیافتن پدر، بینایی یعقوب را به‌او بازگردانید (نگ: کلبهٔ احزان ۱:۲۵۵ و بیت‌الحزن ۶:۲۸۰). حافظ با قبول و تحمّلِ «مشکلهای راه عشق» (۱:۱) و با راهنمایی «مرغ سلیمان به‌سرمنزل عنقا راه یافته» و خود را چون یعقوب نبی عاقبت به‌خیر می‌یابد (نگ: اجر صبری است... ۷:۱۸۳).

۹ـ صبح خیزی در زبان مؤمنان و اهل معنا، ربطی با عبادت و پرهیزگاری دارد، و سلامت‌طلبی هم به‌معنی کوشش برای سلامت نفس و پرهیز از گناه است. حافظ این سعادت روحانی را نتیجهٔ تأثیر قرآن و درک معانی قرآن می‌داند (نگ: قرآن ز بر بخوانی، با چارده روایت، و توضیح ۱۱:۹۴). با این بیت، غزل عارفانهٔ حافظ به تخلّص رسیده و تمام است. و بیت بعد، ظاهراً برای تقدیم غزل به‌یکی از مقامات روزگار و به‌احتمال توجّه یا صله‌یی از او، بر غزل افزوده شده است (نگ: مدح در کلام حافظ، ص ۱۹ و ۵۳ و توضیح ۱۰:۱۱).

۱۰ـ به‌دیوان غزل صدرنشین بودن، یعنی بهتر از دیگران غزل سرودن،و پیداست که این گونه

موفقیّت باید نتیجهٔ دانش و تجربهٔ حافظ باشد، نه بندگی صاحب‌دیوان (!؟) این صاحب دیوان هم درست نمی‌دانیم کیست؟ از وزیران نامدار معاصر حافظ هیچ یک چنین عنوانی نداشته است، و به‌احتمال، عنوان صاحب دیوان را حافظ به‌مناسبت کلمهٔ دیوان در مصراع اوّل آورده است، و نظر به‌کسی چون صاحب دیوان جوینی هم که حتماً نیست!

۳۲۰

دیشب به‌سیل اشک رهِ خواب می‌زدم	نقشی به‌یاد خطّ تو بر آب می‌زدم
ابروی یار در نظر، و خرقه سوخته	جامی به‌یاد گوشهٔ محراب می‌زدم
هر مرغ فکر، کز سرِ شاخِ سخن بِجَست	بازش ز طُرّهٔ تو به‌مضراب می‌زدم
روی نگار در نظرم جلوه می‌نمود	وز دور بوسه بر رخ مهتاب می‌زدم
چشمم به‌روی ساقی و گوشم به‌قول چنگ	فالی به‌چشم و گوش، در این باب می‌زدم
نقشِ خَیالِ روی تو تا وقت صبحدم	بر کارگاهِ دیدهٔ بی‌خواب می‌زدم
ساقی به‌صوت این غزلم کاسه می‌گرفت	می‌گفتم این سرود و می ناب می‌زدم

خوش بود وقت حافظ، و فالِ مراد و کام
برنامِ عمر و دولتِ احباب می‌زدم

* غزل عاشقانه‌یی است که در آن حافظ، شبِ خوشی را در یاد معشوق، و نه در کنار او، تصوّر و توصیف کرده، و برای «احباب» نیز آرزوی خوشی داشته است.

۱ـ اشک مثل سیل از چشم من فرو می‌ریخت و خوابم نمی‌برد. مضمون مصراع دوّم این بیت با کلمهٔ خَیال، تصوّر یا تصویر ذهنیِ روی معشوق، در کلام حافظ مکرّر می‌آید، و حافظ می‌خواهد آن تصویر را پیش چشم داشته باشد، امّا اشک آن را «نقش بر آب» می‌کند (نگ: تحریر خیال خط او نقش بر آب است ۳:۲۹ و نگ: توضیح ۳:۳۸). در این بیت هم می‌گوید: می‌خواستم خَیال تو را پیش چشم بیاورم و سیل اشک نمی‌گذاشت و هر تصویر ذهنی را از پیش چشم من می‌ربود (نگ: بیت ششم).

۲ـ تشبیه ابروی یار به‌هلال بالای محراب نیز در کلام حافظ مکرّر می‌آید (۱۱:۶۹ و ۲:۹۵ و ۵:۱۳۱ و ۱:۱۷۳ و...). حافظ خرقهٔ زاهد و صوفی را نشانهٔ زهد و تقوا نمی‌داند (ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد ۱:۱۵۹). در سماع صوفیان هم، گاه شور و وجد به‌جایی می‌رسد که صوفی خرقهٔ خود را «از سر به‌در می‌آورد» و به‌میان جمع می‌افکند (نگ: توضیح ۷:۱۷ و ۵:۱۴۹ و ۵:۱۵۴ و ۸:۲۱۱ و...). در این بیت هم «خرقه سوخته» یعنی زهد و پرهیز من فدای عشق شده بود، و در آن حال جام می می‌نوشیدم امّا «به‌یاد گوشهٔ محراب»، کدام محراب؟ محراب ابروی یار، معنی

بیت به‌زبان ساده این است که به‌یاد معشوق حالی داشتم. زدن به‌معنی نوشیدن شراب در کلام حافظ شواهد دیگری دارد (۱:۱۵۴ و بیت ۷ در همین غزل).

۳ـ طُرّه موی بالای پیشانی و کاکل است امّا در کلام حافظ به‌معنی مطلق زلف به‌کار می‌رود (۷:۱۴ و ۶:۱۶ و ۵:۴۵ و...) و زلف در غزل فارسی دام دل عاشق است. مضراب هم در اینجا به‌معنی دام است. فکرهای من، اندیشه‌ها و مضمون‌ها، بر شاخسار شعر من می‌نشستند و هر لحظه از ذهن دور می‌شدند امّا من آنها را می‌گرفتم و به‌شعر درمی‌آوردم، و گویی این مضمون‌ها را به‌دام می‌انداختم، و دامْ زلف تو بود.

۴ـ باز تصویر ذهنیِ روی معشوق است که دیگر اشک آن را از پیش چشم نمی‌شوید (بیت ۱ و ۶) و حافظ مهتابِ رویِ معشوق را از دور می‌بوسد. در تفسیر این بیت یکی از دوستان بیماری ماه‌زدگی را در اعتقاد قدما مطرح کرده است که با این بیت مناسبت ندارد. ماه‌زدگی و جنون یا مالیخولیای ماه، مربوط به‌اوّل هر ماه است که حافظ در بیت سوّم غزل ۳۰ آن را آورده و در آن بیت سخن از «ماه نو» است، نه «مهتاب» که زمان آن در وسط ماههای قمری است (نگ: توضیح ۳:۳۰)معنی سادهٔ بیت این است که روی معشوق مثل مهتاب در نظرم می‌آمد و آن را از دور می‌بوسیدم.

۵ـ در کلام حافظ، هر جا سخن از می است، مطرب نیز حضور دارد (۸:۳ و ۸:۱۶ و ۲:۱۴۹ و ۹:۱۷۸ و...) و گاه مطرب و ساقی یکی است. فال هم در کلام حافظ امید یا نیّت خیر است و نه اعتقاد به‌فالگیری (۶:۶۸ و ۷:۱۱۴ و توضیح ۸:۵۸). دیشب در بزم خیال خود به‌چنگ مطرب گوش می‌دادم و آرزوی خوشِ وصال را در دل می‌پروراندم.

۶ـ در اینجا نقش و خیال هر دو با هم آمده، و باز مضمون کلّی بیت همان مضمون بیت اوّل است: تصویر ذهنی روی تو را پیش چشم می‌آوردم. کارگاه، چهارچوبی است که پارچه یا بوم نقاشی را روی آن نصب می‌کنند (نگ: کارگاه دیده ۱:۳۲۲) امّا در این بیت سخن از سیل اشک و نقش بر آب نیست (نگ: توضیح ۳:۲۹ و ۳:۳۸). تا صبحدم به‌یاد تو بودم.

۷ـ کاسه گرفتن در اینجا یعنی ریختن شراب در جام و دادن به‌میخواران، و معانی دیگر این تعبیر که در شرح این بیت آورده‌اند ـ جام شراب را به‌رسم حرمت برای دیگری برداشتن! ـ با این بیت ربط ندارد، خاصّه که در مصراع دوّم هم «می ناب می‌زدم» با همین معنی مربوط است. ساقی همراه با شنیدن شعر من، جامها را پر می‌کرد، و من همراه با خواندن این غزل شراب می‌خوردم.

۸ـ گفتم که حافظ در این غزل شب خوشی را تصوّر یا توصیف کرده است، و در آن شب، فال حافظ، یعنی آرزوی او، نیّت خیر او (بیت ۵) این بوده است. که دوستان هم عمر بلند و بخت مساعدی، یا چنین حال خوشی داشته باشند.

۳۲۱

هرچند پیر و خسته‌دل و ناتوان شدم
هرگه که یاد روی تو کردم، جوان شدم

شکر خدا که هرچه طلب کردم از خدا
بر مُنتهای همّت خود کامران شدم

ای گلبنِ جوان برِ دولت بخور، که من
در سایهٔ تو بلبل باغ جهان شدم

اوّل ز تحت و فوقِ وجودم خبر نبود
در مکتبِ غمِ تو چنین نکته‌دان شدم

قسمت، حوالتم به‌خرابات می‌کند
هرچند کاین چنین شدم و آن چنان شدم

آن روز بر دلم درِ معنی گشوده شد
کز ساکنانِ درگهِ پیر مغان شدم

در شاهراهِ دولتِ سرمد، به‌تختِ بخت
با جام می به‌کام دل دوستان شدم

از آن زمان که فتنهٔ چشمت به‌من رسید
ایمن ز شرّ فتنهٔ آخر زمان شدم

من پیرِ سال و ماه نی‌ام، یار بی‌وفاست
بر من چو عمر می‌گذرد، پیر از آن شدم

دوشم نوید داد عنایت که حافظا!
باز آ، که من به‌عفوِ گناهت ضمان شدم

* غزل عاشقانه‌یی است که در بعضی ابیات، زبان غزلهای رندانهٔ حافظ را دارد، و بیت‌های ششم و هفتم و هشتم آن، تفسیر عارفانه هم می‌پذیرد (نگ: استقلال ابیات ص ۵۲ و ۵۳).

۱ـ معنی بیت اوّل روشن است، و این معنی که یاد معشوق یا وصال او، جوانی عاشق را به‌او بازمی گرداند، در غزل فارسی شواهد بسیار دارد (نگ: گفتا به‌بوسهٔ شکرینش جوان کنند ۷:۱۹۸ و نیز ۶:۳۳۶).

۲ـ همّت توجه باطنی و قلبی مؤمن یا مرشد، به‌سیر معنوی و روحانی است، و بر منتهای همّت خود، یعنی تا آن حدّی که کوشیدم و شایستگی داشتم.

۳ـ گلبن جوان، معشوق است و باز حافظ را می‌بینم که پیرانه سر هوای جوانی در سر دارد (۳:۳۲۹). مصراع اوّل در واقع دعایی یا آرزویی است که حافظ در حق محبوب خود می‌کند: خدا کند که تو از بخت مساعد بهره‌مند باشی. بلبل باغ جهان شدم، یعنی شعر و غزل من شهرت پیدا کرد.

۴ـ اوّل، یعنی پیش از آن که عاشق شوم، گویی نمی‌دانستم که در اطراف من چه می‌گذرد، یا سخنی برای گفتن نداشتم. در مصراع دوّم، غم عشق به‌مکتبی تشبیه شده که عاشق را تربیت می‌کند و به‌او نکته‌های بسیار می‌آموزد.

۵ـ قسمت یعنی قضای الهی، سرنوشت (۵:۱۵۲ و ۴:۳۱۳ـ نیز نگ: نصیبهٔ ازل ۹:۱۶). خرابات عالم رندان و آزادگان است (۵:۹ و ۷:۴۶ و نگ: دیر مغان ۷:۷۴). این چنین و آن چنان، اشاره به‌روزگار گذشته است که حافظ عالم مدرسه‌یی و حافظ قرآن بوده و از رندی و عاشقی پرهیز می‌کرده. حالا دیگر او رند و عاشق است، و عشق درِ معنی را بر او گشوده است:

۶ـ حافظ به‌پیر مغان، مرشد رندان و پیر عاشقان تکیه دارد، آن نمونهٔ والای انسان که چون اسطوره‌یی در زندگی روحانی حافظ حضور دارد (نگ: ص ۳۲ و ۳۳ و توضیح ۴:۱ و ۸:۲۲ و ۴:۳۹ و ۳:۱۴۲) و اوست که «در معنی» را بر حافظ می‌گشاید و به‌تأیید نظر حلّ معمّا می‌کند (۳:۱۴۲).

۷ـ دولت سرمد، یعنی بخت پایدار، و تعبیری است برای آن مرتبهٔ معنوی و روحانی که انسان را از دولت و جاه و مقام چندروزهٔ دنیا بی‌نیاز می‌کند. من اکنون که پیر مغان درِ معنی را بر دلم گشوده است، گویی بر تخت این بختِ پایدار نشسته‌ام و شراب روحانی می‌نوشم (نگ: بیا تا در میِ صافی راز دهر بنمایم ۵:۲۷۸).

۸ـ در این بیت، مخاطب و معشوق، آن گلبن جوانِ بیت سوّم نمی‌تواند باشد. مخاطب محبوب ازل و ابد است که با گشوده شدنِ درِ معنی، حافظ او را شناخته و به‌او دل سپرده است. آخر زمان در روایات، هزارهٔ هفتم عمر بشر است که در آن بشریّت به‌فساد کشیده می‌شود امّا حافظ حوادث روزگار خود و فریب و ریای مدّعیان آن روزگار را فتنهٔ آخر زمان می‌گوید (۷:۸۷). عشق محبوب ازل و ابد، و حمایت پیر مغان مرا از آسیب این زمانهٔ فاسد در امان می‌دارد.

۹ـ با توجه به‌بیت پیش و بیت بعد، این یار بی‌وفا هم باید محبوب ازل و ابد باشد که دیری حافظ هجران او را تحمّل کرده است. بر من چو عمر می‌گذرد، علاوه بر معنیِ سادهٔ عبارت، این معنی را هم به‌ذهن می‌آورد که عمر من به‌وجود محبوب بسته است.

۱۰ـ حافظ مکرّر به‌این معنی اشاره می‌کند که گناه بنده را پروردگار می‌بخشد (نگ: ۵:۱۹۵ و ۱:۲۸۳ و ۱:۲۸۴). ضمان شدم یعنی ضامن شدم، به‌عهده گرفتم (۵:۱۶۴ و ۹:۲۹۷). عنایت، عنایت پروردگار است که در نظر حافظ، هیچ توفیق معنوی و روحانی بدون آن ممکن نیست (نگ: تا تو را خود ز میان با که عنایت باشد؟ ۳:۱۵۸).

۳۲۲

خَیال نقش تو در کارگاهِ دیده کشیدم	به‌صورت تو نگاری، نه دیدم و نه شنیدم
اگرچه در طلبت هم‌عنانِ باد شمالم	به‌گَردِ سروِ خرامانِ قامتت نرسیدم
امید در شبِ زلفت به‌روزِ عمر نبستم	طمع به‌دورِ دهانت ز کام دل ببریدم
به‌شوقِ چشمهٔ نوشت چه قطره‌ها که فشاندم	ز لعلِ باده‌فروشت، چه عشوه‌ها که خریدم
ز غمزه بر دلِ ریشم چه تیرها که گشادی	ز غصّه بر سر کویت چه بارها که کشیدم
ز کوی یار بیار ای نسیم صبح غباری	که بوی خونِ دلِ ریش از آن تراب شنیدم
گناه چشم سیاه تو بود و گردن دلخواه	که من چو آهوی وحشی ز آدمی برمیدم
چو غنچه بر سرم از کوی او گذشت نسیمی	که پرده بر دل خونین به‌بوی او بدریدم

به‌خاک پای تو سوگند و نور دیدهٔ حافظ
که بی رخ تو، فروغ از چراغ دیده ندیدم

* غزل عاشقانه‌یی است با مضامین بیش و کم پیچیده و تعبیرهای پخته‌یی که حکایت از سالهای کمال حافظ دارد.

۱ـ خَیال نقش تو، یعنی تصویر ذهنی از صورت زیبای تو (نگ: توضیح خَیال ۳:۲۹ و ۳:۳۸). کارگاه چهارچوبی است که پردهٔ نقاشی را روی آن نصب می‌کنند (۴:۳۰۳ و ۶:۳۲۰) و حافظ چشم را به‌کارگاه نقّاش تشبیه می‌کند و تصویر ذهنی معشوق را روی این پرده می‌آورد (نگ: پردهٔ گلریز هفت‌خانهٔ چشم ۴:۳۰۳). معنی بیت این است: صورت زیبای تو را به تصوّر پیش چشم خود آوردم و دیدم که هیچ نقشی زیباتر از تو نیست.

۲ـ باد شمال و باد صبا در غزل پیک عاشقان است (۱:۴ و ۶:۱۴۴ و ۴:۱۷۳ و...) که از کوی معشوق می‌گذرد. حافظ با باد شمال همراه شده است تا شاید به‌کوی معشوق برسد، امّا معشوق رفته، و حافظ به‌گرد او نرسیده است. در تشبیه قامت موزون معشوق به‌سرو، صفتِ خرامان مکرّر به‌کار می‌رود. چراکه سرو ریشه در خاک دارد امّا معشوق می‌خرامد و چون عمر بر عاشق

می‌گذرد (۳۲۱:۹ـ نگ: سرو می‌نازد و خوش نیست، خدا را بخرام ۴:۳۱۰).

۳ـ زلف سیاه معشوق به‌شب تشبیه شده است (نگ: شام زلف ۵:۷۳). دور دهان، علاوه برمعنی ظاهرِ تعبیر، دوران جلوه و جمال معشوق را نیز به‌ذهن می‌آورد. معنی بیت به‌زبان ساده این است: امید ندارم که شب فراق به‌صبح وصال بینجامد، و دیگر از لب تو انتظار بوسه‌یی یا آرزوی شنیدن سخنی محبّت‌آمیز ندارم. در کلام حافظ، دهان، لب، و لعل، همراه با شکر و شیرینی، یا با صفتِ شیرین و نوشین مکرّر به‌کار می‌رود، و در آن شیرینی بوسه یا سخن مهرآمیز مورد نظر است (نگ: گفتا به بوسهٔ شکرینش جوان کنند ۷:۱۹۸).

۴ـ چشمهٔ نوش، لب معشوق است (نگ: لب نوش ۷:۲۸۲ و لعل نوشین ۵:۲۴۷) لعل باده فروش هم لب اوست که بوسه‌اش، یا سخن مهرآمیزش عاشق را مست می‌کند و در این بیت سخن مهرآمیز او مطرح است که عاشق را می‌فریبد. عشوه خریدن یعنی فریب خوردن (۴:۸۵ و ۷:۱۲۸). در آرزوی بوسهٔ تو اشک بسیار ریختم و سخنان مهرآمیز تو را که فریب بود باور کردم.

۵ـ دل ریش، دل مجروح عاشق است (۱:۳۰۱ و ۳:۳۱۹). غمزه، حرکات دلفریب چشم، یا نگاه تمسخرآمیز معشوق، در غزل مانند تیری است که بر دل عاشق می‌نشیند. در مصراع دوّم «بارها» بار غم فراق است. دل مرا بردی، و من در کوی تو دیری ماندم و غصّهٔ فراق را تحمّل کردم.

۶ـ نسیم صبح، باد صبا و پیک عاشقان است، و یکی از کارهای این قاصد، این است که غبار راه معشوق یا غبار کوی معشوق را برای عاشق بیاورد ـ ظاهراً کار دیگری هم از او برنمی‌آید! ـ این غبار را عاشق گاه چون سرمه به‌چشم می‌کشد (نگ: برای دیده بیاور غباری از در دوست ۳:۶۱). در این بیت، تصوّر حافظ این است که در کوی معشوق، دیری مانده و اشک خونین بر خاک ریخته، و آن خاک، بوی خون دل او را دارد.

۷ـ حافظ گناه عاشقی را گاه بر گردن چشم عاشق می‌گذارد که می‌بیند و عاشق می‌شود (نگ: اگر رسد خللی، خون من به‌گردن چشم ۵:۳۳۹) امّا در این بیت چشم سیاه معشوق و گردن زیبا و خوش‌تراش او را گناهکار می‌بیند. در مصراع دوّم منظور این است که من در غم فراق، دیگر حوصلهٔ دیدار کسی را ندارم، امّا تشبیه به‌آهوی وحشی، با «چشم سیاه و گردن دلخواه» معشوق هم در ذهن حافظ ربط داشته است.

۸ـ نسیم در کلام حافظ به‌معنی وزش باد به‌کار می‌رود، و مکرّر هر دو کلمه را با هم می‌آورد(نگ: باد خوش‌نسیم ۷:۳۹ و نسیم باد صبا ۱:۱۴۷). در این بیت حافظ خود را به‌غنچه‌یی تشبیه می‌کند که نسیم کوی دوست آن را می‌گشاید، امّا باز شدن این غنچه، پرده برگرفتن از دل خونین هجران کشیده است. از شوق نسیم کوی دوست راز دل از پرده بیرون افتاد و اشک خونین ریختم.

۹ـ حافظ به‌خاک پای معشوق قسم می‌خورد، چراکه خاک راه دوست یا غبار کوی دوست در کلام او به‌سرمه تشبیه می‌شود و نور دیدهٔ حافظ را می‌افزاید (نگ: به‌خاک پای عزیزت ۲:۳۱۵). در این بیت، سخن این است که در فراق تو چنان افسرده‌ام، یا آن قدر گریسته‌ام، که گویی چشم من نور بینایی را از دست داده است.

۳۲۳

ز دست کوتهِ خود زیر بارم　　که از بالا بلندان شرمسارم

مگر زنجیرمویی گیردم دست　　وگرنه سر به‌شیدایی برآرم

ز چشم من بپرس اوضاع گردون　　که شب تا روز اختر می‌شمارم

بدین شکرانه می‌بوسم لب جام　　که کرد آگه ز راز روزگارم

اگر گفتم دعای می‌فروشان　　چه باشد؟ حقّ نعمت می‌گزارم

من از بازوی خود دارم بسی شکر　　«که زور مردم‌آزاری ندارم»

سری دارم چو حافظ مست، لیکن　　به‌لطفِ آن سری امّیدوارم

* حسب حالی است که به‌حال و هوای غزلهای رندانه حافظ نزدیک است. مصراع دوّم بیت ششمِ این غزل از سعدی است (گلستان، باب سوّم، حکایت دوّم) و نمی‌دانیم که حافظ خود به‌این اقتباس توجّه داشته؟ یا به‌توارد، مصراعی مانند مصراع سعدی سروده است؟

۱ـ دستِ کوته، یعنی ناتوانی و تنگدستی. زیر بار بودن به‌معنی در زحمت بودن یا شرمنده بودن است. شرمنده‌ام که خواسته‌های زیبایان بلندبالا را نمی‌توانم برآورده کنم.

۲ـ زنجیر موی، به‌صورت یک ترکیب خوانده می‌شود، معشوقی که زلف او زنجیر دل شیدای حافظ باشد (نگ: مگرش هم ز سر زلف تو زنجیرکنم ۲:۳۴۷). شیدایی یعنی بی‌قراری. معنی بیت این است که اگر معشوقی به‌یاری من نیاید، سرگردان و بی‌قرار خواهم شد.

۳ـ معنی بیت این است که شبها خواب ندارم و گویی ستاره‌ها را نظاره می‌کنم، و اگر امور دنیا را به‌گردش ستاره‌ها مربوط کنیم باید من بهتر از هرکسی بدانم که چه پیش خواهد آمد؟ امّا می‌دانیم که حافظ به‌تأثیر گردش آسمان و پیش‌گویی‌های ستاره‌شناسان اعتقادی ندارد (نگ: توضیح ۵:۴۵ و ۷:۴۷).

۴ـ سخن از مستی و راستیِ رندان است که در جام باده راز دهر را می‌بینند (۵:۲۷۸ و ۶:۴۷۷).

اگر صفا و صداقتی هست در همین مستی رندان و آزادگان است که در کارشان «روی و ریا» نیست (نگ: باده‌نوشی که در او روی و ریایی نبود... ۴:۲۰).

۵ـ می‌فروشان در اینجا اشاره به‌هر کسی است که با حافظ همان صداقت رندانه را دارد، و سخن از صاحب‌دلان آزاده‌یی است که مدّعی زهد و پارسایی هم نیستند، و می‌دانیم که در کلام حافظ پیر می‌فروش و پیر میخانه مقامی درکنار مرشد و رهبر روحانی دارد و گاه همان پیر مغان، اسطورهٔ کمال انسانی است (نگ: پیر مغان ص ۳۲ و ۳۳، و توضیح ۸:۲۲ و ۳:۱۴۲). چه باشد؟ یعنی چه عیبی دارد؟

۶ـ گفتم که مصراع دوّم این بیت در گلستان سعدی هم هست. و در گلستان، مصراع اوّل بیت این است: چگونه شکر این نعمت‌گزارم؟ که...

۷ـ لطفِ آن سری، یعنی لطف پروردگار، بخشایشی از آن سوی (نگ: عنایت ۱۰:۳۲۱). مستی و می‌خوارگی در نظر حافظ گناه است امّا مورد بخشایش پروردگار هم هست (نگ: توضیح ۱:۲۸۴ و ۵:۳۵۱).

۳۲۴

گرچه افتاد ز زلفش گِرهی در کارم
همچنان چشمِ گشاد از کرمش می‌دارم

به‌طرب حمل مکن سرخیِ رویم، که چو جام
خون دل عکس برون می‌دهد از رخسارم

پردهٔ مطربم از دست برون خواهد برد
آه اگر ز آن که در این پرده نباشد بارم

پاسبانِ حرمِ دل شده‌ام شب همه شب
تا در این پرده جز اندیشهٔ او نگذارم

منم آن شاعر ساحر که به‌افسونِ سخن
از نیِ کلک همه قند و شکر می‌بارم

دیدهٔ بخت به‌افسانهٔ او شد در خواب
کو نسیمی ز عنایت که کند بیدارم؟

چون تو را در گذر، ای یار نمی‌یارم دید
با که گویم که بگوید سخنی با یارم؟

دوش می‌گفت که حافظ همه روی است و ریا
به‌جز از خاکِ درش با که بود بازارم؟

* از غزلهای عارفانهٔ حافظ است و بسیاری از تعبیرها و مضامین آن را در دیگر غزلهای عارفانهٔ او هم می‌بینیم.

۱ـ زلف معشوق در غزل دام دل عاشق است و خمیدگی دنبالهٔ زلف به‌کمند تشبیه می‌شود که دل را اسیر می‌کند. گره‌کار هم همین در دام افتادن دل است. در غزل عارفانه همین تعبیرها برای محبوب ازل و ابد نیز به‌کار می‌رود، و گشودن گرهِ زلف یار این است که نور معرفت در دل عاشق بتابد و حق بر او تجلّی کند.

۲ـ حافظ در غزل عارفانه هم با تعبیرهای می و میخوارگی سخن می‌گوید. سرخی جام می از جام نیست، از میِ درون جام است. دل عاشق هم پر از خون است و خون دل، غم عاشقی است (نگ: چه خون که در دلم افتاد همچو جام و نشد ۵:۱۶۸). عکس یعنی بازتاب. اگر روی مرا سرخ می‌بینی، از شادی نیست، بازتاب خون دل است (نگ: با دل خونین لب خندان بیاور همچو جام ۴:۲۸۶).

۳ـ پردهٔ مطرب، آهنگی است که مطرب می‌نوازد، و از دست برون بردن، یعنی شنونده را چنان به‌شور آوردن که حال خود را نفهمد (نگ: دلم از پرده برون شد ۴:۲۲). در مصراع دوّم پرده آهنگ نیست، سراپردهٔ اسرار غیب است.

۴ـ دل مرد حق، خانهٔ حقّ است (نگ: گر مرا جویی در آن دلها طلب، مثنوی ۱:۲۶۶۷). حافظ تمام شب را در یاد حقّ است و می‌کوشد که به‌ماسِوَی‌الله نیندیشد، و در سیر و سلوک عرفانی، چنین سالکی در مقام ذکر است و به‌وصال حق نرسیده.

۵ـ شاعر ساحر، یعنی شاعری که سخنش پرمایه و مؤثر است ـ اِنَّ مِنَ الْبَیانِ لَسِحْراً ـ و افسون سخن همان تأثیر شعر است که حافظ آن را به‌شیرینیِ قند و شکر تشبیه می‌کند (نگ: این همه شهد و شکر کز سخنم می‌ریزد ۷:۱۸۳).

۶ـ افسانه حکایتی یا سخنی است که واقعیت ندارد (نگ: فسانه مخوان ۷:۳۵) و کودکان را هم با قصّه و افسانه خواب می‌کنند. در اینجا افسانه امیدهایی است که رهرو راه حق به‌خود دارد، و به‌وصال حق نمی‌انجامد، و بخت موافق با آن همراه نیست. امّا حافظ امید برتری هم دارد که عنایت پروردگار خود او را «بیدار کند» یعنی به‌آگاهی از عالم معنا برساند.

۷ـ مخاطب این بیت، محبوب ازل و ابد است که یک مخلوق این جهانی نیست تا حافظ او را در راه ببیند و با او سخنی بگوید. واسطه‌یی هم میان حق و عاشق حق نیست.

۸ـ روی و ریا، در کلام حافظ تظاهر به‌زهد و صلاح، و در این بیت، داشتن ظاهری مانند رهروان حق یا دعوی سیر در راه حقّ است، بی‌آن که «شب همه شب» در ذکر حق باشد (نگ: روی و ریا ۴:۲۰ و ۴:۶۹ و ۸:۱۹۶). حافظ خود را هنوز پذیرفتهٔ درگاه حق نمی‌بیند، و بیم دارد که پروردگار او را عاشقی ریاکار گفته باشد، و در مصراع آخر این غزل می‌خواهد بگوید که چنین نیست: با که بود بازارم؟ یعنی هرچه می‌کنم، جز برای وصال او نیست، با غیر او کاری و معامله‌یی ندارم. به‌جای این جملهٔ آخر در حافظ تصحیح استاد خانلری و سایه و نیز در نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ ایاصوفیه «باکه به‌رو در کارم؟» نه معنی روشن‌تری می‌دهد و نه لطف تعبیری دارد.

۳۲۵

گر دست دهد، خاک کف پای نگارم — بر لوحِ بصر خطِّ غباری بنگارم

بر بوی کنار تو شدم غرق، و امید است — از موجِ سرشکم، که رساند به‌کنارم

پروانهٔ او گر رسدم در طلب جان — چون شمع، همان دم، به‌دمی جان بسپارم

امروز مکش سر ز وفای من، و اندیش — ز آن شب که من از غم به‌دعا دست برآرم

زلفین سیاه تو به‌دلداری عشّاق — دادند قراری، و ببردند قرارم

ای باد از آن باده نسیمی به‌من آور — کآن بوی شفابخش بود دفعِ خمارم

گر قلبِ دلم را، ننهد دوست عِیاری — من نقدِ روان در دمش از دیده شمارم

دامن مفشان از منِ خاکی، که پس از من — زین در، نتواند که بَرَد باد غبارم

حافظ! لب لعلش چو مرا جان عزیز است
عمری بود، آن لحظه که جان را به‌لب آرم

* غزل عاشقانه‌یی است با تعبیرها و مضامینی که نشان سالهای کمال حافظ را دارد.

۱ـ دست دهد، یعنی ممکن شود، به‌اختیار من باشد. خطّ غبار یکی از قلم‌های خوشنویسی، و خطّی است که بسیار ریز نوشته می‌شود، امّا در اینجا حافظ با «خاک کف پای نگار» می‌خواهد حکایت عاشقی را بر چشم خود بنویسد. غبار راه دوست یا غبار کوی دوست هم در کلام حافظ سرمهٔ چشم عاشق می‌شود (نگ: غباری از درِ دوست ۳:۶۱ و کحل‌الجواهری از رهگذار دوست ۷:۶۰) و در این بیت، لوح بصر ناظر به‌همین معنی است، چشم به‌لوح مکتب‌خانه تشبیه شده، که بر آن، با خاک پای دوست مشق می‌نویسند، مشقی که قصّهٔ عاشقی حافظ است.

۲ـ بوی به‌معنی آرزو در کلام حافظ مکرّر به‌کار می‌رود (نگ: به‌بوی مژدهٔ وصل تو ۶:۳۳۹) و بوی کنار تو یعنی امید وصال تو. من در آرزوی وصال تو غرقم، و امیدوارم که اشک‌های من مثل موج مرا از این دریا برهاند، یعنی به‌وصال تو برساند. کنار در هر دو مصراع معنی آغوش محبوب را نیز دارد.

۳ـ پروانه به‌معنی حکم و اجازه است. اگر محبوب من حکم کند که جان را در راه او فدا کنم، بی‌درنگ این کار را خواهم کرد.

۴ـ مکش سر ز وفای من، یعنی با من بی‌وفایی نکن (نگ: سر مکش ۲:۳۱۶). اندیش، فعل امر است، بیندیش به‌معنی نگران باش، بترس. مکرّر گفتم که حافظ در عاشقی، گاه ذلیلِ معشوق نیست و موارد دیگری هم در کلام او هست که برتری معنوی خود را به‌رخ او می‌کشد، یا او را با اندرز، از بی‌وفایی نهی می‌کند (نگ: من به‌آه سحرت زلف مشوّش دارم ۳:۳۲۶).

۵ـ زلف معشوق در غزل دام دل عاشق است و وزش نسیم بر زلف او، بی‌قراری دل عاشق را بیشتر می‌کند (۱:۳۱۶). در این بیت رشته‌های زلف معشوق با هم قراری گذاشته‌اند که دلهای عاشقان را بربایند ـ و دلداری به‌معنی دلبری است ـ و با این قرار، قرار از دل حافظ برده‌اند.

۶ـ آن باده در این بیت باید شراب وجود معشوق یا لب او باشد که به‌باده تشبیه شده است، و برای دفع خمار عاشق، اگر آن شراب نباشد، بوی آن هم شفابخش است.

۷ـ قلب سکّه‌یی است که عیار طلای آن از درصدِ رایج بازار کمتر باشد، و دل حافظ به‌چنین سکّه‌یی تشبیه شده است. عیار نهادن یعنی ارزش مطلوب برای چیزی قائل شدن. نقد روان یعنی سکّهٔ رایج و قابل قبول که در اینجا اشک عاشق است. اگر معشوق باور نکند که دل من به‌او وفادار است، بی‌درنگ می‌گریم و آن قدر اشک می‌ریزم تا مرا بپذیرد.

۸ـ دامن از چیزی فشاندن، یعنی تکاندن دامن از چیزی مثل گرد و غبار. وجود خاکی من مثل غبار در کوی تو می‌ماند و پس از مرگ هم باد نمی‌تواند غبار مرا به‌جای دیگر ببرد(نگ: که بر خاکم روان گردی، بگیرد دامنت گردم ۴:۳۱۸).

۹ـ در مصراع دوّم «جان را به‌لب آرم» از تعبیرهای رندانهٔ حافظ است و به‌معنی مردن نیست. جان لب معشوق است، و معنی بیت این است که اگر یک لحظه لب بر لب او بگذارم، آن یک لحظه به‌اندازهٔ تمام عمرم می‌ارزد.

۳۲۶

در نهان‌خانهٔ عشرت صنمی خوش دارم | کز سر زلف و رخش، نعل در آتش دارم

عاشق و رندم و می‌خواره، به‌آواز بلند | وین همه منصب از آن حورِ پری‌وش دارم

گر تو زین دست مرا بی‌سر و سامان داری | من به‌آهِ سحرت، زلفْ مشوّش دارم

گر چنین چهره گشاید خط زنگاری دوست | من رخ زرد به‌خونابه منقّش دارم

گر به‌کاشانهٔ رندان قدمی خواهی زد | نُقلِ شعرِ شکرین و میِ بی‌غش دارم

ناوکِ غمزه بیار و رسنِ زلف، که من | جنگها با دل مجروح بلاکش دارم

حافظا چون غم و شادی جهان درگذر است
بهتر آن است که من خاطر خود خوش دارم

* غزل عاشقانه‌یی است که ظرافت رندانهٔ حافظ هم در تعبیرهای آن هست.

۱ـ نهان‌خانهٔ عشرت، با توجّه به‌ابیات دیگر غزل باید خلوتی در تصوّر شاعرانهٔ حافظ باشد، وصالی در مرحلهٔ آرزو. مصراع دوّم هم این تفسیر را تأیید می‌کند که حافظ در وصال نیست و برای آوردن محبوب تدبیر می‌کند: نعل در آتش نهادن از کارهای جادوگران است که نام معشوق را بر نعل اسب می‌نوشته و آن را در آتش می‌نهاده‌اند تا معشوق بر سر مهر بیاید، و بیاید.

۲ـ مکرّر دیده‌ایم که در کلام حافظ رندی و عاشقی با هم است و می‌خوارگی و نظربازی هم که با رندی مناسب است، امّا اوج رندی حافظ در مواردی است که این اوصاف خود را به‌آواز بلند می‌گوید (نگ: فاش می‌گویم ۱:۳۱۷ و به‌بانگ بلند ۱:۳۷۹) و آن را هنر خود می‌داند، که در اینجا همان را «منصب» می‌گوید که در نظر او رندی و عاشقی بیش از منصب‌های دنیاداران حرمت دارد (نگ: تا بدانی که به‌چندین هنر آراسته‌ام ۲:۳۱۱). حور ـ جمع اَحور و حوراء، زیبایان سیه‌چشم بهشت ـ در فارسی به‌صورت مفرد به‌کار می‌رود. محبوب مورد نظر در این بیت وجودی بهشتی است با لطافت پریان (نگ: حور و پری ۲:۱۲۵).

۳ـ از این دست، یعنی به‌این شیوه، این‌طور. در مصراع دوّم سخن حافظ لحن شوخی دارد:

همان‌طور که نسیم زلف زیبایان را پریشان می‌کند، من دعا می‌کنم که زلف تو پریشان باشد. در واقع تحسین زیبایی زلف در این سخن پنهان است.

۴ـ خط، موی کم‌پشتِ بناگوش است، در مرد یا زن جوان. رنگ موی بناگوش هم در غزل سبز، و در این بیت زنگاری است (نگ: خط زنگاری ۶۶:۵). چهره گشودن جلوه کردن یا جلوه دادن زیبایی است. اگر محبوب به‌این صورت جلوه کند ـ همه را عاشق خود کند ـ اشک خونین بر چهرهٔ زرد من روان خواهد شد.

۵ـ این بیت توضیح بیت اوّلِ غزل را روشن‌تر می‌کند که حافظ در وصال نیست و می‌کوشد که محبوب را بر سر مهر آورد. او را به‌خلوت خویش فرامی‌خواند که در آن شعری هست و شرابی. می بی‌غش یعنی شراب صافی و روشن، بدون دُرد (۱۵۸:۱ و ۲۰۱:۱ و ۳۳۸:۱) و در این تعبیر، حافظ نظری هم به‌صفای عوالم رندان دارد.

۶ـ حافظ گاه از دست دل عاشق‌پیشهٔ خود می‌نالد، و در این بیت هم می‌خواهد دل مجروح از فراق را مجازات کند و به‌زنجیر بکشد امّا با تیر غمزهٔ معشوق و در زنجیر زلف او (نگ: توضیح ۷۰:۸ و ۸۹:۹ و ۱۴۲:۱۰ و... ـ نیز نگ: عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشد ۱۵۹:۵).

۷ـ درگذر است یعنی همیشگی نیست.

۳۲۷

مرا عهدی است با جانان که تا جان در بدن دارم
هواداران کویش را چو جان خویشتن دارم

صفای خلوتِ خاطر، از آن شمع چگِل جویم
فروغِ چشم و نور دل از آن ماهِ ختن دارم

به‌کام و آرزوی دل، چو دارم خلوتی حاصل
چه فکر از خُبثِ بدگویان میان انجمن دارم؟

مرا در خانه سروی هست کاندر سایهٔ قدّش
فراغ از سروِ بستانی و شمشادِ چمن دارم

گرم صد لشکر از خوبان به‌قصدِ دل کمین سازند
بِحَمدِالله وَالْمِنَّه، بُتی لشکرشکن دارم

سزد کز خاتمِ لعلش زنم لافِ سلیمانی
چو اسمِ اعظمَم باشد، چه باک از اهرمن دارم؟

الا ای پیر فرزانه! مکن عیبم ز میخانه
که من در ترکِ پیمانه، دلی پیمان‌شکن دارم

خدا را ای رقیب، امشب زمانی دیده بر هم نِه
که من با لعل خاموشش نهانی صد سخن دارم

چو در گلزارِ اقبالش خُرامانم، بِحَمدِالله
نه میل لاله و نسرین، نه برگِ نسترن دارم

به‌رندی شهره شد حافظ میان همدمان، لیکن
چه غم دارم که در عالم قوام‌الدّین حسن دارم

* حسب حالی است که در کنار غزلهای عاشقانهٔ حافظ قرار می‌گیرد، امّا بیت آخر آن از این حال و هوای عاشقانه چنان دور می‌شود که گویی حافظ در یک لحظهٔ نیاز، آن را دست‌کاری کرده، و به‌نام حاجی

قوام تمغاچی درآورده است (نگ: توضیح ۱۰:۱۱).

۱ـ معنی بیت روشن است امّا هواداران کوی معشوق نباید رقیبان باشند، چراکه حافظ و هر عاشق دیگر، رقیب را دوست ندارد. در بیت چهارم غزل، حافظ را در روزگار وصال و محبوب را در خانهٔ او می‌یابیم، و هواداران کوی معشوق باید بستگان و وابستگانی باشند که معشوق در جمع آنهاست. بعضی از دوستان این غزل را در شمار غزلهای عارفانهٔ حافظ آورده، و جانان را محبوب ازل و ابد، و هواداران کویش را به‌معنی دیگر عاشقان حق دانسته‌اند امّا این تفسیر با حال و هوای ابیات دیگر جور نمی‌آید.

۲ـ چگِل شهری در ترکستان چین است که زیبایان آن شهرت داشته‌اند و شمع چگل، یعنی زیبایی که در میان زیبایان آن شهر جلوهٔ بیشتری دارد (نگ: توضیح ۵:۵۰ و ۴:۴۷۰ ـ نگ: بت چینی ۸:۲۴۵). خُتن و خَتا هم در ترکستان چین است و آنچه از آن دیار شهرت دارد، نافهٔ مشک آهوی ختن است امّا چه باید کرد که ضرورت قافیه محبوب حافظ را هم «ماهِ ختن» کرده است، و حافظ محبوب را «آهوی مشکین صحرای ختن» نیز گفته (نگ: ۳:۱۷۶ و ۱:۳۸۵). فروغ چشم یعنی روشنی دیده، و تعبیری است برای شادی، و نور دل هم به‌معنی شادی و آرامش خاطر است (نگ: فروغ چراغ دیده ۹:۳۲۲).

۳ـ معنی بیت روشن است و حکایت از آن دارد که حافظ روزگاری از دوستان، یا از رقیبان هنر شاعری خود رنجیده و گوشه‌گرفته است و اشاره به‌این معنی چندین بار در غزلهای او آمده است (نگ: با مدّعی نزاع و محاکا چه حاجت است؟ ۱۰:۳۳).

۴ـ سرو همان یار محبوب و همسر حافظ است. سرو بستانی و شمشاد چمن علاوه بر معنی لفظیِ دار و درخت باغ، اشاره به‌دیگر زیبایان شهر هم هست، خاصّه که حافظ به‌اعتراف مکرّرِ خود نظرباز است و زیبایی را می‌بیند و می‌ستاید (نگ: توضیح ۹:۲۹ و ۴:۳۷ و ۱:۱۹۳). بیت بعد این تفسیر را تأیید می‌کند:

۵ـ حافظ به‌خود امیدوار است که نه یکی و دو تا از زیبایان، صد لشکر از خوبان بخواهند دل او را تسخیر کنند، امّا نگرانی هم ندارد، سروِ خانهٔ حافظ از همهٔ آنها زیباتر و دلاویزتر است و لشکرهای خوبان و زیبایان را از دور و برِ حافظ دور می‌کند، و حافظ خدای خود را می‌ستاید و از او منّت دارد!

۶ـ خاتمِ لعل لب معشوق است (۳:۱۲۱ ـ نگ: لب لعل ۴:۱۲۱ و لعل نوشین ۶:۱۱۵). در روایات و تفسیرهای قرآن هم، نگین انگشتری سلیمان که بر آن اسم اعظم ـ نام مِهینِ پروردگار ـ

نقش شده بود، او را بر جنّ و اِنس فرمانروا می‌کرد (شرح بیشتر ۴:۲۲۷). اهرمن هم در سرگذشت سلیمان دیوی است که خاتم سلیمان چندی به‌دست او می‌افتد و او به‌جای سلیمان می‌نشیند (نگ: توضیح ۴:۲۸). در این بیت خاتمِ لعلِ معشوق علاوه بر لب او و بوسهٔ او، به‌معنی محبّت او به‌حافظ نیز هست و حافظ با تکیه بر محبّت او آسوده‌خاطر است.

۷ـ پیر فرزانه را حافظ به‌طنز به‌کار برده و مخاطب او کسی است که خود را آگاه و عاقل می‌داند و رندی و عاشقی حافظ را عیب می‌بیند (نگ: ای حکیم ۴:۳۱۳ و نصیحت‌گوی رندان ۸:۱۴۹). در مصراع دوّم هم سخن حافظ طنز است: دلم توبه نمی‌پذیرد و هر چه توبه می‌کنم، می‌شکند (نگ: چون پیاله، دلم از توبه که کردم بشکست ۶:۱۷ ـ نگ: پیمان و پیمانه ۳:۶۷).

۸ـ رقیب در اینجا به‌هر دو معنی می‌تواند باشد: رقیب عشقی حافظ، یا کسی که بر زندگی معشوق نظارت دارد و در کلام حافظ به‌هر دو معنی به‌کار رفته است. لعل خاموش باز لب معشوق است که با حافظ در سکوت و خلوت است (نگ: شکرین پستهٔ خاموشش ۵:۱۰۵).

۹ـ اقبال یعنی توجّه و برخورد محبّت‌آمیز. حافظ مورد محبّتِ جانان است و با زیبایان دیگر کاری و به‌آنها نیازی ندارد (نگ: مصراع دوّم بیت ۴). برگِ چیزی داشتن یعنی حوصلهٔ آن را داشتن (نگ: برگ گفت و شنید ۶:۲۳۹).

۱۰ـ شهره شدن به‌رندی، در نظر اهل ظاهر عیب است امّا حافظ به‌آن می‌بالد و رندی و عاشقی را هنر خود می‌داند (نگ: توضیح ۲:۳۲۶). قوام‌الدّین حسن، حاجی قوام تمغاچی مستوفی دستگاه شاه ابواسحاق اینجوست (۱۰:۱۱ و ۸:۳۰۹). حافظ می‌گوید: اگر مدّعیان زهد و صلاح مرا سرزنش کنند، باکی نیست. حاجی قوام پشتیبان من است. با این توضیح باید گفت که این غزل از سروده‌های زمان شاه‌شیخ ابواسحاق است.

۳۲۸

من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم؟   لطفها می‌کنی، ای خاکِ درت تاج سرم

دلبرا بنده‌نوازیت که آموخت؟ بگو   که من این ظن به‌رقیبان تو هرگز نبرم

همّتم بدرقهٔ راه کن، ای طایر قدس!   که دراز است رهِ مقصد و من نوسفرم

ای نسیم سحری! بندگی من برسان   که فراموش مکن وقت دعای سحرم

خرّم آن روز کز این مرحله بربندم بار   وز سر کوی تو پرسند رفیقان خبرم

حافظا شاید اگر در طلب گوهر وصل   دیده دریا کنم از اشک و در او غوطه خورم

پایهٔ نظم بلند است و جهانگیر، بگو   تا کند پادشهِ بحر، دهان پرگهرم

* این هفت بیت نه غزل است و نه مدیحه. پاسخی است به پیامی یا دعوتی که حافظ از پادشاه بحر(؟) دریافت کرده، و حافظ‌پژوهان از مجموع قرائن و احتمالات به‌این نتیجه رسیده‌اند که این «پادشه بحر» باید تورانشاه پسر قطب‌الدّین تهمتن باشد که در زمان شاه شجاع فرمانروای جزیرهٔ هرمز بوده و با شاه شجاع هم روابط خوبی داشته است! روایت‌های دیگری هم این غزل - و غزل ۲۲۵ را - به غیاث‌الدّین محمّد از شاهان تغلقی هند ربط می‌دهد که باز سندیّت و اعتبار تاریخی ندارد(نگ: یادداشت غزل ۲۲۵ و توضیحات حافظ استاد خانلری ص ۱۱۹۳ تا ۱۱۹۵).

۱- عاطر یعنی کسی که از عطر و بوی خوش لذّت می‌برد، امّا خاطر عاطر یعنی باطن نیک‌اندیش و دل شاد، و در مکاتبه، تعارف و تعریفی از مخاطب است.

۲- خطابِ دلبر به‌امیر جزیرهٔ هرمز، باید به‌معنی دلپذیر و محبوب باشد، کسی که حافظ دوستدار اوست. رقیبان او امیران دیگر ولایات‌اند. من از امیران ولایات دیگر چنین توجّه و بنده‌نوازی ندیده‌ام.

۳- روایاتی که دربارهٔ سفرهای حافظ به‌دست داریم، بیشتر آمیخته با حدس و تخیّل راویان است و واقعیّت این است که حافظ شوق سفرهای دور و دراز نداشته (نگ: یادداشت غزل ۱۰۳) و

در این بیت هم راه سفر را ظاهراً درازتر از فاصلهٔ واقعی شیراز تا جزیرهٔ هرمز دیده است. طایر قدس در اینجا کسی است که توجّه روحانی و باطنی او راه را بر مسافر آسان می‌کند (نگ: طایر خجسته لقا ۴۱۶:۲- نگ: همّت ۲:۱۲ و ۳:۱۸ و ۵:۷۰). باز باید گفت که در وقوع چنین سفری یا چنین دعوتی، به‌یقین نمی‌توان سخن گفت.

۴- حافظ از نسیم صبح می‌خواهد که سلام و احترام او را به‌امیر هرمز برساند و از او نیز بخواهد تا دعا کند که سفر بر حافظ آسان شود.

۵- مرحله فاصلهٔ یک روز راه کاروان است امّا در اینجا این مرحله یعنی همین شهر شیراز. معنی مصراع اوّل هم این نیست که حافظ می‌خواهد در شیراز نباشد. این سپاسگزاری از امیر هرمز است که اگر چنین سفری را آغاز کنم خوشحال خواهم بود که دوستان شیرازی من هم از آنجا خبر بگیرند که حافظ چگونه است؟

۶- مبالغه‌یی است در بیان اشتیاق به‌دیدار امیر هرمز، اشتیاقی که ابیات دیگر غزل آن را در این پایه و به‌این شدّت نشان نمی‌دهد.

۷- باز حافظ به‌شیوهٔ شاعران قدیم از پایهٔ بلند شعر خود سخن می‌گوید. و این که صلهٔ شعر او باید این باشد که امیر هرمز دهان او را پر از جواهر کند، و در این تعبیر، میان بحر و گوهر هم مناسبتی هست.

۳۲۹

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم
یعنی غلام شاهم و سوگند می‌خورم

ساقی بیا، که از مددِ بختِ کارساز
کامی که خواستم ز خدا، شد مُیسّرم

جامی بده، که باز به‌شادیِ روی شاه
پیرانه سر هوای جوانی است در سرم

راهم مزن به‌وصف زلالِ خِضر که من
از جام شاه جرعه‌کشِ حوض کوثرم

شاها اگر به‌عرش رسانم سریر فضل
مملوکِ این جنابم و مسکینِ این درم

من جرعه‌نوشِ بزم تو بودم هزار سال
کی ترکِ آب خورد کند طبعِ خوگرم؟

ور باورت نمی‌کند از بنده این حدیث
از گفتهٔ کمال دلیلی بیاورم:

«گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر
آن مهر بر که افکنم؟ آن دل کجا برم؟»

منصور بن مظفرِ غازی است حِرزِ من
وز این خجسته نام، بر اعدا مظفّرم

عهدِ اَلَستِ من همه با عشق شاه بود
وز شاهراه عمر بدین عهد بگذرم

گردون چو کرد نظمِ ثریّا به‌نام شاه
من نظمِ دُر چرا نکنم؟ از که کمترم؟

شاهین‌صفت، چو طعمه چشیدم ز دست شاه
کی باشد التفات به‌صید کبوترم؟

ای شاهِ شیرگیر چه کم گردد ار شود
در سایهٔ تو مُلکِ فراغت میسّرم؟

شعرم به‌یُمنِ مدح تو صد مُلکِ دل گشاد
گویی که تیغ توست زبان سخنورم

بر گلشنی اگر بگذشتم چو باد صبح
نی عشقِ سرو بود و نه شوقِ صنوبرم

بوی تو می‌شنیدم و بر یاد روی تو
دادند ساقیانِ طرب یک دو ساغرم

مستی به‌آبِ یک دو عنب وضع بنده نیست
من سالخورده پیرِ خراباتِ‌پرورم

با سیرِ اخترِ فلکم داوری بسی است
انصافِ شاه باد در این قصّه داورم

شکر خدا که باز در این اوج بارگاه
طاووسِ عرش می‌شنود صیتِ شهپرم

نامم ز کارنامهٔ عشّاق محو باد
گر جز محبّت تو بود شغل دیگرم

شِبْلُ‌الاَسَد به‌صیدِ دلم حمله کرد و من
گر لاغرم وگرنه، شکارِ غضنفرم

ای عاشقان روی تو از ذرّه بیشتر
من کی رسم به‌وصل تو؟ کز ذرّه کمترم

بنما به‌من که منکر حُسنِ رخ تو کیست؟
تا دیده‌اش به‌گزلکِ غیرت برآورم

بر من فتاد سایهٔ خورشید سلطنت
واکنون فراغت است ز خورشید خاورم

مقصود از این معامله بازارِ تیز نیست
نی جلوه می‌فروشم و نی عشوه می‌خرم

* این شعر در تعریف قالب‌های شعر فارسی، قصیده است، و با این که در بیشتر نسخه‌های کهن دیوان حافظ یک بخش جداگانهٔ قصاید هست، این بیست و پنج بیت در بسیاری از نسخه‌های معتبر و به‌پیروی از آن نسخه‌ها، در چاپ‌های معتبر دیوان نیز در میان غزلها آمده است. من هم آن را در همین جا آوردم تا دارندگان چاپ‌های دیگر دیوان حافظ توضیحات این قصیده را آسان‌تر پیدا کنند. به‌هر حال مدیحه‌یی است مبالغه‌آمیز دربارهٔ شاه منصور نوهٔ محتسب و برادرزادهٔ شاه‌شجاع که در سال ۷۹۵ ه. با دیگر بازماندگان آل مظفّر به‌دستور تیمور لنگ کشته شده است. در غزل‌های ۱۵۳ و ۲۴۲ و ۲۴۵ نیز حافظ این شاه منصور را مدح گفته، و گاه ستایش او با مبالغه‌هایی همراه است که شاه منصور شایستگی آن را نداشته.

۱ـ جوزا یا دو پیکر برج سوّم از دوازده برج منطقة‌البروج است که خورشید در ماه خرداد در مقابل آن واقع می‌شود، امّا در لغت عرب به‌صورت فلکیِ جبّار نیز که در کنار برج جوزا واقع است، جوزا می‌گویند، و این صورتِ فلکیِ جبّار است که کمربند و حمایل دارد. باز کردنِ حمایل و بند شمشیر و آن را پیش کسی نهادن، یعنی تسلیم قدرت او شدن، و حافظ همین معنی را در مصراع دوّم بیان کرده است. صورت فلکی جبّار نزد حافظ به‌بندگی شاه‌منصور گردن می‌گذارد، یعنی آسمان و سرنوشت به‌حمایت شاه منصور می‌آید (نگ: کمر ترکش جوزا ۳۴۸:۵).

۲ـ ساقی بیا، یعنی بیا و بزم را برقرار کن. بخت کارساز، یعنی بخت مساعد که آرزوها را برآورده می‌کند (نگ: مدد بخت کارساز ۶۰:۴).

۳ـ در مصراع دوّم منظور این است که اگر باید به‌شادی شاه منصور بنوشم، مانند روزگار جوانی بی‌حدّ و حساب می‌نوشم و ملاحظهٔ سنّ و سال خود را هم نمی‌کنم. دوران حکومت شاه منصور در شیراز همزمان با آخرین سالهای زندگی حافظ است.

۴ـ زلال خضر همان آب حیات خضر است که زندگی جاودان می‌دهد و در کلام حافظ مکرّر با تعبیرهای زیبا و دلنشین به‌آن اشاره می‌شود(نگ: زلال خضر ۷:۹۳ و نیز توضیح ۸:۳۹ و ۴:۱۲۹). اگر از جام مجلس شاه منصور جرعه‌یی بنوشم، برای من چون جامی از حوض کوثر است و در برابر آن آب حیات خضر هم چیزی نیست (نگ: چو می‌دهند زلال خضر ز جام جمت ۷:۹۳ـ نگ: کوثر ۸:۶۵ و ۴:۳۱۷).

۵ـ فضل به‌معنی برتری و به‌معنی دانش هر دو در این بیت درست است و معنی بیت این است که من هر که باشم، به‌بارگاه شاه منصور تعلّق و به‌آن نیاز دارم (نگ: بیت ۱۰).

۶ـ روشن است که حافظ فقط در سالهای پایان زندگی با دربار شاه منصور رابطه داشته، و در این بیت سخن از هزار سال به‌این معنی است که این وابستگی از دیرباز در سرنوشت من بوده، و طبع من از دیرباز به‌آن خو گرفته است (نگ: خوگر به‌معنی خوگیر ۸:۲۷۷).

۷ و ۸ـ کمال اشاره به‌کمال‌الدّین اسماعیل اصفهانی شاعر نامدار نیمهٔ اوّل قرن هفتم (درگذشت: ۶۳۵ه‍) است که به‌دلیل سنگینی و پرمعنایی شعرش به‌خلاّق المعانی شهرت یافته، و این بیت هشتم از اوست. معنی هر دو بیت روشن است.

۹ـ شاه منصور پسر امیر مظفّر برادر شاه شجاع و نوهٔ مبارزالدّین محتسب است. غازی یعنی جنگجوی در راه دین. حِرز یعنی نگهداری و محافظت (۳:۸۵) و حرز من یعنی پشتیبان من، و اعدا (دشمنان) باید اشاره به‌کسانی باشد که شعر حافظ را نمی‌پسندیده‌اند، و چنین اشاره‌هایی در کلام حافظ مکرّر می‌آید (نگ: با مدّعی نزاع و مُحاکا چه حاجت است ۳۳: ۱۰).

۱۰ـ عهد الست پیمانی است که در ازل میان پروردگار و آفریدگانِ هنوز نیافریده بسته شده و در آن آفریدگان به‌پروردگاری او گواهی داده‌اند (نگ: شرح بیشتر ۲:۱۶ و ۱:۲۴ و آیهٔ ۱۷۲ سورهٔ اعراف). امّا حافظ می‌گوید که در آن عهد، عشق و علاقهٔ او به‌شاه منصور مطرح بوده و حافظ در تمام عمر به‌این عهد وفادار مانده، و این تفسیر عهد الست، در ستایش شاه منصور که تحفه‌یی هم نیست، در واقع ترک ادب شرعی هم هست.

۱۱ـ ثریّا مجموعهٔ ستاره‌های پروین است در گوشهٔ برج ثور، و حافظ می‌گوید که آسمان یا سرنوشت آن ستاره‌ها را به‌نام این شاه منصور نظم داده، من چرا این سخنان خود راکه چون رشتهٔ مروارید است، در ستایش او به‌نظم نیاورم؟

۱۲ و ۱۳ـ شاهین بازِ شاهی است (نگ: توضیح ۴:۳۷ و ۷:۴۰) که آن را برای شکار پرندگان دیگر تربیت می‌کنند. ظاهراً شاه‌منصور در این سالهای پیری حافظ، دست و بال او را با صله‌یی گشوده، و حافظ خود را از توجّه به‌بارگاه فرمانروایان دیگر یا دیگر امیران آل مظفّر بی‌نیاز دیده، یا شاید، امید و انتظار آن را دارد که شاه منصور چنین محبّتی به‌او بکند و فراغت سالهای پیری او را میسّر سازد. قافیهٔ بیت سیزدهم تکرار قافیهٔ بیت دوّم است!

۱۴ـ در این بیت، حافظ می‌گوید که مدح شاه منصور موجب شده است که دیگران شعر حافظ را بپسندند و دوست بدارند، و این تسخیر دلها مثل این این است که شمشیر شاه منصور، کشورهایی را تسخیر کرده باشد.

۱۵ و ۱۶ـ این دو بیت با هم خوانده می‌شود: اشارهٔ حافظ به‌ستایش‌کسانی‌است که او پیش از شاه منصور آنها را ستوده، و جان کلام این است که در آن ستایش‌ها نیزگویی تو را می‌ستوده‌ام، و آنچه در دربارهای دیگر به‌من داده‌اند، یکی دو جام بیشتر نبوده است. ساقیان طرب، ساقیان بزم شاه شجاع و امیران دیگراند، و می‌دانیم که در کلام حافظ هرجا می و ساقی هست، مطرب هم حضور دارد (۸:۳ و ۸:۱۶ و ۲:۱۴۹ و ۹:۱۷۸ و...).

۱۷ـ آبِ یک دو عنب، یعنی مقدارکمی شراب، و اشاره به یک دو ساغر در بیت پیش است. وضع بنده نیست، یعنی مناسب من نیست، یا من این‌طور نیستم که به‌این مختصر قانع باشم. خرابات‌پرور هم اشاره به‌این است که حافظ سالیانی همنشین رندان واز رندان بوده، و خرابات و کوی می‌فروشان محفل رندان و عوالم رندان است (نگ: توضیح ۵:۹ و ۳:۱۳۱) و خراباتْ‌پرور یعنی پروردهٔ خرابات.

۱۸ـ سیر اختر فلک، یعنی آنچه سرنوشت تاکنون به‌من داده است، و داوری یعنی شکایت و گله. کلمهٔ آخر بیت در حافظ تصحیح علاّمهٔ قزوینی یاور است و متن مطابق تصحیح استاد خانلری است (نگ: داوری و داور ۳:۱۹۹). من از گذشته‌ها بسیار گله دارم و شاه منصور باید به‌فریاد من برسد و اسباب فراغت مرا فراهم کند (بیت ۱۳).

۱۹ـ حافظ که در بیت ۱۲ خود را به‌شاهین تشبیه کرده، در این بیت شعر خود را شهپر می‌گوید، و بارگاه شاه منصور را نقطهٔ اوج پرواز این شاهین می‌شمارد. این بارگاه، چنان پایه بلندی داردکه‌گویی با عرش پهلو می‌زند و شهرت شعر حافظ را عرشیان هم می‌شنوند. طاووس عرش‌را به‌معنی مطلق ملایک آسمان، و به‌اختصاص اشاره به‌جبرئیل دانسته‌اند.

۲۰ـ کارنامهٔ عشّاق یعنی سرگذشت عاشقان. در حافظِ علاّمهٔ قزوینی «کارخانهٔ عشّاق» آمده که درست به‌نظر نمی‌رسد. متن مطابق تصحیح استاد خانلری و دکتر یحیی قریب است. اگر من جز عشق به‌شاه، به‌چیز دیگری بیندیشم، در شمار عاشقان مرا نباید یاد کنند (نگ: بیت ۱۰).

۲۱ـ شِبْلُ‌الْاَسَد یعنی بچّه شیر، و غضنفر، شیر درنده و شکارگر است ـ این‌که نام پسر شاه هم غضنفر بوده و بیت اشاره به‌او هم باشد، قابل تأمّل است! ـ امّا بچه شیر اشاره به‌کسانی است که پیش از این حافظ مدح آنها راگفته، و در این بیت می‌گوید که شاه منصور را برتر از آنها می‌داند، و اگر کسی باید ممدوح حافظ باشد، شاه منصور است.

۲۲ـ معنی بیت به‌زبان ساده این است که دوستاران تو بی‌شمارند، و در این میان من کسی نیستم که شایستهٔ حضور تو باشم (هرچند که ظاهراً با این مدیحه نزد شاه منصور راه یافته است).

۲۳ـ منکر حُسنِ رخ تو، نباید اشاره به‌نقش صورت شاه منصور باشد، منظور کسی است که

خوبی و محبوبیّت شاه منصور را قبول ندارد، و حافظ سر پیری می خواهد چشم دشمنان او را با دشنهٔ «غیرت» درآورد، و غیرت در اینجا حمایت همراه با خشم است و به‌گزلک تشبیه شده.

۲۴ـ خورشید سلطنت، خود شاه یا توجّه او به‌حافظ است، و خورشید خاورکنایه از هر شاه دیگری است که در آن زمان بر سرکار بوده، و بیشتر آنها از شاه منصور هم مقتدرتر بوده‌اند.

۲۵ـ بازار تیز، یعنی بازار گرم، و امکان سود زیاد. در حافظ تصحیح علاّمهٔ قزوینی «بازار تیزی است» درست نیست و متن مطابق تصحیح دکتر یحیی قریب و سایه است. معنی بیت این است: من این مدحِ [مبالغه‌آمیز] را برای بهره‌برداری و صلهٔ زیاد نگفته‌ام، خودنمایی و فریب هم درکارم نیست.

۳۳۰

تو همچو صبحی و من شمع خلوتِ سحرم — تبسّمی کن و جان بین که چون همی سپَرَم

چنین که در دل من داغ زلفِ سرکشِ توست — بنفشه‌زار شود تربتم، چو درگذرم

بر آستانِ مرادت گشاده‌ام درِ چشم — که یک نظر فکنی، خود فگندی از نظرم؟

چه شکر گویمت ای خیلِ غم؟ عَفاکَ‌الله — که روزِ بی‌کسی آخر نمی‌روی ز سرم

غلامِ مردمِ چشمم، که با سیاه‌دلی — هزار قطره ببارد، چو دردِ دل شمرم

به‌هر نظر، بت ما جلوه می‌کند، لیکن — کس این کرشمه نبیند که من همی نگرم

به‌خاک حافظ اگر یار بگذرد چون باد — ز شوق در دلِ آن تنگنا، کفن بدرم

※ غزل عاشقانه‌یی است با مضامین و تعبیرهایی که نشان از سالهای کمال حافظ دارد.

۱ـ شمعِ شبهای تنهاییِ عاشق در هنگام سحر دیگر دوام ندارد و فرو می‌میرد. امّا آنچه حافظ می‌خواهد بگوید، این نیست. معنی بیت این است که اگر بیایی و تبسّم شیرین تو را ببینم، حاضرم جان را فدای آن کنم.

۲ـ زلفِ سرکش یعنی زلفی که دنبالهٔ آن خمیده است و در غزل، خم زلف یار دام دل عاشق است. حافظ زلف سیاه معشوق را بارها به‌انبوه گلهای بنفشه تشبیه کرده است (۶:۱۶ و ۱:۱۱۳ و بنفشه‌زار ۴:۱۹۵). تربت به‌معنی خاک در اینجا یعنی جایی که مدفن کسی است (بر سر تربت ما ۳:۲۰۵). داغ زلف تو یعنی آرزوی دیدار تو. معنی بیت این است: آرزوی وصال تو چنان تمام وجود مرا گرفته، که پس از مرگ بر گورم بنفشه خواهد رویید (نگ: ز تربتم بدمد سرخ گل به‌جای گیاه ۶:۴۱۶).

۳ـ آستان مرادت، یعنی درگاه خانهٔ تو که مراد عاشقان را باید بدهد. انتظار من از تو این بوده است که توجّهی به‌من بکنی امّا تو مرا از نظر افگندی، و نگاهم نکردی.

۴ـ بی‌کسی در اینجا یعنی دوری از محبوب. عَفاکَ الله یعنی خدا تو را حفظ کند (۳:۲۱۰).

خیل غم یعنی غم‌های بسیار که مثل یک لشکر حمله می‌کند. در این بیت حافظ با غم فراق هم به طنز سخن می‌گوید: در این بی‌کسی، تو ای غم با من مانده‌ای، خدا تو را برای من نگه دارد!

۵ـ مردم چشم در این بیت فقط مردمک چشم نیست، تمام چشم حافظ است که مردمی می‌کند و با اشک ریختن بار دل او را سبک می‌کند. سیاه دلی نظر به سیاهی مردمک است که در وسط چشم مثل دل قرار گرفته (نگ: چشم دل سیه ۵:۱۲۷). این بیت هم لحن طنز دارد: حافظ می‌گوید که در این روزگار هجران جز اشک چشم خود یار دلسوزی ندارد (نگ: بی‌کسی در بیت ۴).

۶ـ به‌هر نظر، یعنی در چشم هر کسی. محبوب مرا دیگران هم می‌بینند امّا من در او جلوهٔ دیگری از زیبایی و دلربایی می‌بینم که دیگران درک نمی‌کنند (نگ: کرشمه ۷:۲ و ۳:۱۶).

۷ـ چون باد، یعنی مانند نسیمی که بر گورستان می‌گذرد. جامه دریدن از شوق دیدار محبوب در کلام حافظ مکرّر می‌آید (۳:۲۳۸ و ۶:۲۴۰ و ۱:۳۸۹ و...) امّا در آن تنگنای گور، از شوق کفن دریدن معنای دیگری دارد: پس از مرگ هم عاشق تو خواهم بود (که بر خاکم روان گردی، بگیرد دامنت گردم ۴:۳۱۸).

۳۳۱

به‌تیغم گر کُشد، دستش نگیرم	وگر تیرم زند، منّت پذیرم
کمانِ ابرویت را گو: بزن تیر	که پیش دست و بازویت بمیرم
غم گیتی، گر از پایم درآرد	به‌جز ساغر، که باشد دستگیرم؟
برآی ای آفتاب صبح امّید	که در دستِ شب هجران اسیرم
به‌فریادم رس ای پیر خرابات	به‌یک جرعه جوانم کن، که پیرم
به‌گیسوی تو خوردم دوش سوگند	که من از پای تو سر برنگیرم

بسوز این خرقهٔ تقوا تو حافظ
که گر آتش شوم، در وی نگیرم

* غزل عاشقانه‌یی است که تعبیرهای غزلهای رندانهٔ حافظ هم در آن می‌آید امّا حال و هوای کلّی غزل با مضامین و تعبیرهای غزل‌های رندانه که در آنها مبارزه با اهل ریا غلبه دارد، یکسان نیست. وزن و قافیه و پاره‌یی تعبیرهای این غزل، در غزل ۳۳۲ هم هست و در آن غزل ابیات را رندانه، و بعضی را عارفانه می‌توان تفسیر کرد. دور نیست که این دو تحریر یک غزل باشد، که هر دو در نسخه‌های دیوان آمده! (نگ: موارد مشابه در غزلهای ۱۳۱ـ۱۳۲ و ۱۳۸ـ۱۳۹).

۱ـ دستش نگیرم یعنی مانع کار او نمی‌شوم، و منّت پذیرم، یعنی سپاسگزار او هم خواهم شد. امّا در غزل عاشقانه این‌گونه تعبیرها بیان این معنی است که عاشق غم و رنج عاشقی را می‌پذیرد (نگ: زیر شمشیر غمش رقص‌کنان باید رفت ۹:۱۱۱). بیت بعد هم این معنی را تأیید می‌کند.

۲ـ غمزه یا نگاه دل‌فریب معشوق در غزل به تیر تشبیه می‌شود، و کمان این تیر ابروی کمانی معشوق است. این تیر غالباً به‌هدف می‌خورد و مثل این است که تیرانداز ماهری کمان کشیده باشد. پیش دست و بازویت بمیرم، یعنی قربان این مهارت تو.

۳ـ در کلام حافظ مکرّر می‌خوانیم که می داروی غم است و این مضمون از خمریّه‌های دورهٔ

سامانی و غزنوی در شعر فارسی بوده است(شرح بیشتر در ۸۸:۶ و ۱:۲۳۴ ـ نگ: خواهم شدن به‌میکده گریان و دادخواه ۳:۲۲۶).

۴ـ در غزل، فراق به‌شب و وصال به‌صبح تشبیه می‌شود و برآمدن آفتاب صبح امید، یعنی فراهم شدن وصال محبوب.

۵ـ پیر خرابات در غزلهایی که حال و هوای رندانه دارد، نمونهٔ والای انسان صاحب‌دل و مرشدِ رندان و آزادگان است (نگ: پیرمغان ص ۳۲ و ۳۳، و توضیح ۳:۱۴۲) امّا در این حال و هوای عاشقانه و پناه بردن حافظ به‌می، پیر خرابات همان می‌فروش پیر است که جرعهٔ جام او به‌حافظ جوانی تازه‌یی می‌دهد (نگ: همین معنی در ۵:۳۳۲).

۶ـ مخاطب بیت محبوب است و حافظ به‌گیسوی او سوگند خورده است که در عشق او وفادار بماند (نگ: به‌خاک پای تو سوگند ۹:۳۲۲).

۷ـ عشق با صلاح و تقوا جور نمی‌آید، و حافظ خرقهٔ زاهد و صوفی را هم نشانهٔ پرهیزگاری نمی‌بیند (نگ: ای بساخرقه که مستوجب آتش باشد ۱:۱۵۹) و می‌دانیم که حافظ خود نیز خرقه‌پوشی را تجربه کرده و از زهد ریایی ازرق‌پوشان باخبر است. در این بیت عشق صوری و این جهانی است که زهد حافظ را متزلزل می‌کند، و حافظ به‌خود می‌گوید که خرقهٔ تو دیگرارزش سوزاندن هم ندارد (نگ: بیندازو برو ۸:۴۰۷).

۳۳۲

مزن بر دل ز نوک غمزه تیرم	که پیش چشم بیمارت بمیرم
نصابِ حُسن در حدّ کمال است	زکاتم دِه، که مسکین و فقیرم
چو طفلان تا کی ای زاهد! فریبی	به‌سیب بوستان و شهد و شیرم؟
چنان پرشد فضای سینه از دوست	که فکر خویش گم شد از ضمیرم
قدح پرکن، که من در دولت عشق	جوان‌بختِ جهانم، گرچه پیرم
قراری بسته‌ام با می‌فروشان	که روز غم به‌جز ساغر نگیرم
مبادا جز حسابِ مطرب و می	اگر نقشی کشد کلکِ دبیرم
در این غوغا که کس کس را نپرسد	من از پیر مغان منّت پذیرم
خوشا آن دم کز استغنای مستی	فراغت باشد از شاه و وزیرم
من آن مرغم که هر شام و سحرگاه	ز بامِ عرش می‌آید صفیرم

چو حافظ گنج او در سینه دارم
اگرچه مدّعی بیند حقیرم

* در یادداشت زیر غزل ۳۳۱ نوشتم که آن غزل ممکن است تحریر دیگری از ۳۳۲ باشد (نگ: یادداشت غزل‌های ۱۳۱ و ۱۳۲، و ۱۳۸ و ۱۳۹). در هر حال با وجود تکرار همان وزن و قافیه، این غزل از ۳۳۱ پخته‌تر و پرمعناتر است، عاشقانه آغاز می‌شود، در حال و هوای غزلهای رندانهٔ حافظ ادامه می‌یابد و معانی غزلهای عارفانه نیز با آن همراه است (نگ: بحث استقلال ابیات، ص ۵۲ و ۵۳).

۱ـ در غزل فارسی مکرّر می‌بینیم که نگاه معشوق یا غمزهٔ او چون تیری بر دل عاشق می‌نشیند و در کلام حافظ شاهد این تشبیه بسیار است. چشم بیمار در مورد معشوق اشاره به‌حالتی است که چشم او خسته و خواب‌آلود، امّا برای عاشق دلرباتر می‌شود (نگ: بیماری چشم ۶:۲۸۷ و ۱:۳۱۴ و چشم میگون ۲:۵۴ و ۱:۵۷). مصراع دوّم را دو جور می‌توان معنی کرد و هر دو هم درست است: فدای چشم تو بشوم، یا با تیر غمزهٔ تو در برابر چشم تو بمیرم.

۲ـ نصاب مقدار مالی است که در شرع بر آن زکات واجب می‌شود، و نصابِ حسن، یعنی حدّ و اندازهٔ زیبایی محبوب که در اینجا به‌کمال رسیده، و زکاتی که به‌حافظ تعلّق می‌گیرد باید قابل ملاحظه باشد! بیت خالی از ظرافت و طنزی نیست و زکات حسن معشوق به‌عاشق، بوسه یا لذّت وصال اوست.

۳ و ۴ـ سیب بوستان اشاره به‌میوه‌های بهشت است، و شهد و شیر اشاره به‌چهار جوی بهشت که در آنها شیر، عسل، شراب و آب روان جریان دارد (آیهٔ ۱۵ سورهٔ محمّد). حافظ می‌گوید: من کودک نیستم که با این صحبت‌ها مرا سرگرم کنند. در رابطهٔ باطنی رندان و صاحب‌دلان با محبوب ازل و ابد، امید بهشت و بیم دوزخ مطرح نیست. سینهٔ عاشقان حق چنان از محبوب پُر است که به‌خود نمی‌اندیشند و اندیشهٔ بهشت و بیم دوزخ هم در این مرحله، خودخواهی است (نگ: تو بندگی چو گدایان به‌شرط مزد مکن ۳:۱۷۷ ـ نگ: آن بوستان ۶:۴۱۹).

۵ـ سخن از بادهٔ معرفت است که مرد راه حق را در پیری جوان می‌کند. تعبیرهای این بیت مشابه بیت ۵ غزل پیش است با این تفاوت که در اینجا حال و هوای رندانه و عارفانه غلبه دارد.

۶ـ روز غم، یعنی دوران فراق از محبوب، و داروی غم در غزلهای رندانهٔ حافظ مـی است (نگ: غم سخن به‌می سالخورده دفع کنید ۶:۸۸). امّا در غزلهای رندانه و عارفانهٔ حافظ، می علاوه بر می، به‌معنی عوالم رندان و صاحب‌دلان نیز هست و میکده و کوی می‌فروشان هم مکرّر به‌معنی عالم رندان و صاحب‌دلان به‌کار می‌رود (نگ: توضیح ۷:۱۹۹ و ۵:۲۷۸ و ۷:۳۱۷ و ۱:۳۶۸).

۷ـ در خیال حافظ هر جا می و میکده هست، بی‌مطرب نیست(۸:۳ و ۸:۱۶ و ۲:۱۴۹ و...). کلک دبیر قلم کسی است که در دربارها حکم می‌نویسد، و نقش در اینجا همان حوالهٔ صله یا وظیفهٔ شاعر دربار است. هرچه به‌من بدهند، خرج می و مطرب می‌کنم (نگ: نذر و فتوح صومعه در وجه می نهیم ۲:۳۷۵).

۸ـ پیر مغان، آن اسطورهٔ کمال روحانی در کلام حـافظ (شرح بیشتر، ص ۳۲ و ۳۳) حـلاّل مشکلات رندان و صاحب‌دلان است (۳:۱۴۲) و حافظ مرید و بندهٔ پیر مغان است (۷:۱۴۵ و ۶:۱۵۸) و تعبیرهایی چون پیر پیمانه‌کش، پیر خرابات، پیر دُردی‌کش و پیر می‌فروش نیز غالباً همان پیر مغان را یاد می‌کند. از پیر مغان منّت پذیرم، یعنی سپاس‌گزار و مدیون او هستم.

۹ـ استغنای مستی هم در واقع استغنای رندان و آزادگانی است که از دنیا و دنیاداران بی‌نیازند.

۱۰ـ مرغی که از بام عرش او را صفیر می‌زنند و فرامی‌خوانند، همان آزادهٔ صاحب‌دلی است که دنیا و دنیاداری او را خشنود نمی‌کند (نگ: تو را ز کنگرهٔ عرش می‌زنند صفیر ۵:۳۷ و شهباز دستِ پادشهم ۵:۳۴۳).

۱۱ـ گنج او، مفاهیم قرآن و دانش مدرسه‌یی حافظ، و از سوی دیگر درک او از حقایق عالم معناست (نگ: با چنین گنج که شد خازن او روح امین ۴:۳۶۶، قرآنی که تو در سینه داری ۷:۴۴۷، با چارده روایت ۱۱:۹۴). حافظ می‌داند که از مدّعیان علم دین، قرآن و دین را بهتر می‌فهمد و باکی ندارد اگر ظاهر فقیرانهٔ او را به‌چشم تحقیر بنگرند.

۳۳۳

نماز شامِ غریبان، چو گریه آغازم ‌ ‌ ‌ به مویه‌های غریبانه قصّه پردازم
به یاد یار و دیار، آن‌چنان بگریم زار ‌ ‌ ‌ که از جهان ره و رسمِ سفر براندازم
من از دیار حبیبم، نه از بلاد غریب ‌ ‌ ‌ مُهَیمِنا! به‌رفیقان خود رسان بازم
خدای را مددی ای رفیقِ ره تا من ‌ ‌ ‌ به‌کوی میکده دیگر علم برافرازم
خرد ز پیری من کی حساب برگیرد؟ ‌ ‌ ‌ که باز با صنمی طفل عشق می‌بازم
به‌جز صبا و شمالم نمی‌شناسد کس ‌ ‌ ‌ عزیز من، که به‌جز باد نیست دمسازم
هوای منزل یار، آب زندگانی ماست ‌ ‌ ‌ صبا بیار نسیمی ز خاک شیرازم
سرشکم آمد و عیبم بگفت روی به‌روی ‌ ‌ ‌ شکایت از که کنم؟ خانگی است غمّازم
ز چنگِ زهره شنیدم که صبحدم می‌گفت ‌ ‌ ‌ غلام حافظِ خوش‌لهجهٔ خوش‌آوازم

* غزل عاشقانه‌یی است که حسب حال روزهای دوری حافظ از شیراز است امّا در کدام سفر؟ و کجا؟ می‌دانیم که حافظ مرد سفر نبوده و روایت‌های سفر او به یزد و جزیرهٔ هرمز و هندوستان سندیّت تاریخی ندارد. تنها سفری که با استناد به غزل ۱۰۳ می‌تواند اتّفاق افتاده باشد، سفر به اصفهان است و در آن غزل هم یاد اصفهان و زنده رود و باغ کاران، با چنان غم غربتی که در این غزل می‌بینیم، همراه نیست. حافظ ظاهراً دوستان هم‌دل و هم‌زبانی در شیراز داشته و اگر «نسیم باد مصلاّ و آب رکن‌آباد به‌او اجازهٔ سیر و سفر نمی‌دهند» (۹:۱۰۱) در واقع همان یاران صاحب‌دل‌اند و دیدار آنهاست که حافظ را از سفر باز می‌دارد.

۱ـ نماز شام یعنی وقت نماز مغرب، شامگاه. پنج نماز واجب در زبان فارسی پنج نام فارسی هم دارد (نماز بامداد، نماز پیشین، نماز پسین، نماز شام و نماز خفتن). غریبان مضافٌ‌الیهِ نماز است. نماز شام غریبان یعنی شبهای غربت یا شامگاه ایّام غربت. این روزها که از شیراز دورم، غروب‌ها دلم می‌گیرد و گریه می‌کنم و با ناله‌های غریبانهٔ خودگویی قصّه‌های غربت می‌سرایم.

۲ـ در این بیت یک «اگر بتوانم» مستتر است. اگر بتوانم چنان به یاد عزیزانم و به یاد شیراز (بیت ۷) می‌گریم که دیگر کسی به فکر سفر نیفتد، و این راه ورسم از میان برخیزد (نگ: اگر به‌دست من افتد، فراق را بکُشم ۷:۲۹۷).

۳ـ دیار حبیب، شهر معشوق یا شهر دوستان، اشاره به‌شیراز است، و در یک نگاه کلّی هرجا که رفیقان هم‌دل و هم‌زبان حافظ باشند، و بلاد غریب هرجایی است که این فرصت دست ندهد. مُهَیمِن یعنی عظیم و بزرگ و در آیهٔ ۲۳ سورهٔ حشر از اوصاف پروردگار است. امّا رفیقان، همان رندان هم‌دل و هم‌زبان حافظ‌اند که در بیت بعد آنها را در میکده، در محفل رندان و آزادگان می‌یابیم.

۴ـ رفیق ره در اینجا شخص معیّنی نیست. حافظ به‌رسم سفر با کاروان، همراهانی دارد، و از آنها کمک می‌خواهد که در بازگشت به‌شیراز او را همراهی یا دعا کنند تا او به‌کوی میکده، به‌آنجا که یاران صاحب‌دل او هستند برسد (نگ: کوی میکده ۱:۲۱۵ و میخانهٔ عشق ۷:۱۹۹ و ۷:۳۱۷ و خرابات ۳:۱۳۱). دیگر، یعنی بار دیگر، از این پس (۱:۲۵۴).

۵ـ حافظِ رند و نظرباز (۲:۳۱۱) بارها گفته است که در پیری هم دل به‌معشوق جوان داده (تمام غزل‌های ۱۱۰ و ۲۸۹ و ۱۰:۲۵۶ و...). کی حساب برگیرد؟ یعنی کی چنین انتظاری دارد؟ صنمی طفل یعنی زیبارویی بسیار جوان (نگ: می‌چکد شیر هنوز از لبِ همچون شکرش ۳:۶۸). عقل باور نمی‌کند که من سر پیری دل به‌معشوق جوانی بسپارم.

۶ـ صبا باد صبح بهار و پیک عاشقان، و باد شمال هر دو را حافظ به‌معنایی نزدیک و شاید به یک معنی به‌کار می‌برد (۲:۳۲۲). معنی بیت این است که دوست هم‌زبانی در این غربت ندارم، و همدم من همین باد است که غم‌خوار من نمی‌تواند باشد.

۷ـ منزل یار، شیراز است که هوای آن مثل آب حیات خضر به‌حافظ زندگی می‌بخشد، و او آرزو دارد که باد صبا بوی شیراز را به‌او برساند. نسیم را حافظ به‌معنی وزش به‌کار می‌برد و نه به‌معنی مطلق باد (نگ: نسیم باد صبا ۱:۱۴۷ و باد خوش‌نسیم ۷:۳۹).

۸ـ غزل با گریهٔ حافظ در «بلاد غریب» آغاز شده، و اشک راز دل او را و بیزاری او را از آن بلاد غریب فاش کرده است. این که اشک راز عاشق را فاش می‌کند، در شعر حافظ مکرّر می‌آید (۳:۷۳ و ۲:۱۹۵ و ۵:۲۵۸ و ۴:۲۹۴ و...). خانگی است، یعنی از خودمان است، غمّاز غریبه نیست.

۹ـ این بیت بیرون از حال و هوای عاشقانه و غمزدهٔ غزل است. حافظ از شعر خود و شعر خواندن خود، با تحسین یاد می‌کند و این در زمانهٔ او خودستایی به‌حساب نمی‌آید (نگ: خوش بخوان حافظ ۹:۳ و حافظ برآورد آواز ۹:۲۵۸ و حافظ خوش‌گوی ۷:۳۷۷ و...). زهره که ستارهٔ شادی و

در ادب فارسی نوازنده هم هست، در کلام حافظ همه جور ساز می‌زند (۸:۱۶۹ و ۹:۲۵۸ و ۳:۲۷۸ و ۳:۲۹۳ و...) و شعر حافظ را هم با چنگ و عود می‌خواند تا آنجاکه در فلک چهارم «سرود زهره به‌رقص آورد مسیحا را» (نگ: توضیح ۸:۴) و در این بیت، زهره قدم را پیشتر گذاشته و خود را غلام حافظ گفته است، و نه کنیز حافظ! می‌گویید این حرف را چنگ زهره گفته و نه زهره؟ حق با شماست.

۳۳۴

گر دست رسد در سرِ زلفین تو، بازم ... چون گوی، چه سرها که به‌چوگان تو بازم

زلف تو مرا عمر دراز است، ولی نیست ... در دست سرِ مویی از آن عمر درازم

پروانهٔ راحت بده ای شمع، که امشب ... از آتش دل پیش تو چون شمع گدازم

آن دم که به‌یک خنده دهم جان چو صراحی ... مستان تو، خواهم که گزارند نمازم

چون نیست نمازِ منِ آلوده نمازی ... در میکده ز آن کم نشود سوز و گدازم

در مسجد و میخانه، خیالت اگر آید ... محراب و کمانچه ز دو ابروی تو سازم

گر خلوت ما را شبی از رخ بفروزی ... چون صبح بر آفاقِ جهان سرفرازم

محمود بود عاقبت کار در این راه ... گر سر برود در سر سودای ایازم

حافظ غم دل با که بگویم که در این دور ... جز جام نشاید که بود محرم رازم

* غزل عاشقانه‌یی است که در آن معشوق روزگاری در کنار حافظ بوده، و حافظ می‌خواهد که او را بازیابد. تعبیرهای ظریف رندانه‌یی هم در این غزل هست.

۱ـ خم زلف معشوق دام دل عاشق است و در غزل فارسی به‌چوگان هم تشبیه شده. در این بیت گوی این چوگان دل نیست، سرهای عاشقان است و حافظ با شوخ‌طبعی مضمونی آفریده که با چوگان زلف معشوق و سرهای عاشقان او چوگان بازی کند. امّا معنی سر باختن، جان فدا کردن در راه وصال معشوق، نیز در ذهن حافظ بوده است.

۲ـ معنی بیت روشن، و گله از فراق معشوق است.

۳ـ پروانه یعنی حکم و دستور، و پروانهٔ راحت یعنی اجازه‌یی از جانب معشوق که عاشق نزد او برود (نگ: پروانهٔ او گر رسدم در طلب جان ۳:۳۲۵). شمع محبوب است و اگر اجازهٔ دیدار بدهد، حافظ اشک شوق می‌ریزد و چون شمع می‌گدازد، و این گداختن در وصال، لذّت عاشق است.

۴ـ خندهٔ صراحی، صدای ریختن شراب در جام است (نگ: نعره‌های قلقل صراحی ۵:۳۰) و

خالی شدن صراحی را هم حافظ به‌جان دادن تعبیر کرده، مستان تو یعنی چشمان مست تو. معنی بیت این است که اگر بیایی و من از شوق دیدار تو جان بسپارم، می‌خواهم که چشمهای تو بر من نماز میّت بخوانند، و ظرافت رندانهٔ بیت در این است که مست نمی‌تواند نماز بخواند (آیهٔ ۴۳ سورهٔ نساء ـ نگ: کشتهٔ غمزهٔ خود را به‌نماز آمده‌ای ۵:۴۲۲).

۵ـ نمازی یعنی پاک، و نمازِ نمازی یعنی نماز از سر صدق و اعتقاد. ربط دادن نماز به‌میکده هم از مضمون‌های رندانهٔ حافظ است. می و میکده هم درد و رنج عاشق را تسکین می‌دهد. حافظ می‌گوید: اگر نماز و عبادت من درست بود، به‌میکده رفتن هم سوز و گداز عاشقانهٔ مرا تسکین می‌داد (نگ: هم مستی شبانه و راز و نیاز من ۹:۴۰۰).

۶ـ تشبیه هلال بالای محراب به‌هلال ابروی معشوق در کلام حافظ مکرّر می‌آید (۷:۱۹ و ۸:۴۰ و ۱۱:۶۹ و ۲:۱۲۷ و...). حافظ رند در مسجد و در حال عبادت هم هلال ابروی معشوق را به‌یاد می‌آورد (نگ: حالتی رفت که محراب به‌فریاد آمد ۱:۱۷۳) و در محرابِ ابروی دوست نماز می‌خواند. امّا اگر در میخانه باشد از هلال ابروی دوست به‌یاد کمانچه می‌افتد و خیال معشوق مانند کمانچهٔ مطرب او را شاد می‌کند. جان کلام این است که در همه حال به‌یاد معشوق است.

۷ـ از رخ بفروزی، یعنی با حضور خود روشن کنی. معنی بیت این است که اگر شبی به‌محفل ما بیایی، شب روز می‌شود و من مانند صبح که بر تمام دنیا می‌تابد، در نظر دیگران سربلند خواهم شد.

۸ـ قصّهٔ محمود غزنوی و ایاز اویماق و عشق محمود و ایاز، بر ساختهٔ روزگاران پس از عصر غزنوی است و سندیّت تاریخی ندارد (نگ: توضیح بیشتر در ۸:۲۵۸). در کلام حافظ هم این معنی به‌صورت اشاره‌هایی گذرا به‌عشق این جهانی و همراه با اشاره به‌قصّه‌های عاشقانهٔ دیگر می‌آید و ایاز به‌معنی عام یعنی معشوق. معنی بیت این است که اگر در راه این عشق جان فدا کنم، سرانجام خوبی است.

۹ـ در این دور، یعنی در این زمان، و ظاهراً معنی دیگر دور، گرداندن جام‌های شراب، نیز در ذهن حافظ بوده است. امّا معنی بیت این است که در این زمان فراق کسی هم زبان من نیست و فقط به‌جام باده باید پناه ببرم.

۳۳۵

در خرابات مغان گر گذر افتد بازم	**حاصل خرقه و سجّاده، روان دربازم**
حلقهٔ توبه گر امروز چو زُهّاد زنم	**خازنِ میکده فردا نکند در بازم**
ور چو پروانه دهد دست فراغ بالی	**جز بدآن عارضِ شمعی نبود پروازم**
صحبتِ حور نخواهم، که بود عینِ قصور	**با خیال تو، اگر با دگری پردازم**
سرّ سودای تو در سینه بماندی پنهان	**چشمِ تردامن، اگر فاش نکردی رازم**
مرغسان از قفس خاک هوایی گشتم	**به‌هوایی که مگر صید کند شهبازم**
همچو چنگ ار به‌کناری ندهی کام دلم	**از لب خویش چو نی، یک نفسی بنوازم**
ماجرای دل خون گشته نگویم با کس	**زآن که جز تیغ غمت نیست کسی دمسازم**

گر به‌هر موی، سری بر تن حافظ باشد
همچو زلفت همه را در قدمت اندازم

* حال و هوای غزل عارفانه، و در آن روی سخن با محبوب ازل و ابد است. سخن از خرابات مغان و میکده هم به‌این مناسبت است که رندی چو حافظ، صفای محفل و عوالم رندان و صاحب‌دلان را خرابات و میکده می‌گوید (نگ: خرابات در توضیح ۵:۹ و ۳:۱۳۱ و ۱:۳۵۷ و دیر مغان در توضیح ۸:۲۲ و ۱:۲۷ و حریم درگه پیر مغان ۳:۲۶۹).

۱ـ گذر در خراباتِ مغان، راه یافتن به‌عوالم صاحب‌دلان است که حافظ در چنان خراباتی نور خدا می‌بیند (۱:۳۵۷). خرقه نشانهٔ صوفی‌گری و اشاره به‌روزگاری است که حافظ با صوفیان دوستی و همراهی داشته و در آنها صدق و صفایی ندیده است (نگ: ص ۱۶ تا ۲۰). سجّاده هم نشانهٔ زهد و عبادت است، و حافظ تعالیِ انسان و درک اسرار حق را از طریق چنین عبادتی ممکن نمی‌بیند. معنی بیت این است که اگر صاحب‌دلان و اهل معرفت مرا به‌جمع خود بپذیرند، زهد و پرهیز خود را بی‌ارزش می‌شمارم.

۲ـ حلقه زدن یعنی در زدن، و در اینجا به‌توبه روی آوردن. زاهد به‌ظاهر توبه می‌کند و

به توبه‌یی که صادقانه نیست دل‌خوش است، امّا حافظ رند و آزاده، توبهٔ دروغین نمی‌کند، به‌عالم رندان و آزادگان می‌رود. خازنِ میکده یعنی کلیددار میکده، و تعبیر دیگری است برای پیر می‌فروش یا پیر میخانه که در کلام حافظ همان پیر مغان مرشدِ اسطوره‌یی حافظ است.

۳ـ فراغ بال در مورد پروانه این است که ملایم و آسان پرواز کند امّا در زبان فارسی این تعبیر به‌معنی آسایش خاطر است. آن عارض شمعی، جمال محبوب ازل و ابد است که چون شمع می‌درخشد. اگر به‌عالم صاحب‌دلان راهم بدهند، مثل پروانه در گرد شمع، غرق در سیرِ اِلی‌الله خواهم شد.

۴ـ باز روی سخن با محبوب ازل و ابد است. صحبت حور یعنی همنشینی با زیبایان سیه‌چشم بهشت (نگ: توضیح ۵:۱۸۴ و ۳:۱۸۸ و ۴:۳۱۷). عاشق حق از بیم دوزخ یا به‌طمع بهشت، خدا را عبادت نمی‌کند، و در این بیت حافظ می‌گوید: اگر من خدا را برای بهشت بخواهم این قصور در بندگی است (نگ: تو بندگی چوگدایان به‌شرط مزد مکن ۳:۱۷۷).

۵ـ این معنی که اشک راز عاشق را فاش و او را رسوا می‌کند، در کلام حافظ شواهد بسیار دارد (۳:۷۳ و ۲:۱۹۵ و ۵:۲۵۸ و ۸:۳۳۳ و...). تردامن، یعنی آلوده و گنهکار. سودا یعنی خیال و در اینجا عشق (شرح بیشتر ۴:۹۲ و ۲:۱۵۷ و ۲:۲۶۵). روی سخن به‌محبوب ازل و ابد است: اگر اشک راز مرا فاش نمی‌کرد، از عشق تو با کسی سخن نمی‌گفتم. عاشق حق نباید راز حق را با غیر درمیان گذارد (نگ: شرح ۸:۱۴۲).

۶ـ در ادب عارفانهٔ ما، تن و زندگی این جهان، قفس روح انسان است، روحی که پروردگار در تن خاکی دمیده است (آیهٔ ۲۹ سورهٔ حجر). این روح مانند مرغی که برای گریز از قفس می‌کوشد، در سیر روحانی خود می‌خواهد به‌مبدأ بازگردد (۲:۳۴۲ و توضیح ۴:۳۷ و ۵:۳۷). هوایی گشتم یعنی می‌خواهم پرواز کنم. شهباز، باز شاهی قوی‌ترین پرنده است و پرندگان دیگر را شکار می‌کند، امّا در این بیت، تعبیری است برای محبوب ازل و ابد، که عاشقان حق شکار او می‌شوند. می‌خواهم از دام این دنیا آزاد و شکار عشق حق باشم.

۷ـ کنار یعنی پهلو و آغوش، و در اینجا «به‌کناری» یعنی با توجّهی و نوازشی. باز خطاب به‌محبوب ازل و ابد است: اگر مرا به‌وصال نمی‌رسانی، نفسی در من بدم تا مثل نی ناله سردهم (نگ: ما چو ناییم و نوا در ما ز توست، مثنوی ۶۰۲:۱).

۸ـ عاشق حق راز عشق خود را به‌کسی نمی‌تواند بگوید (نگ: توضیح بیت ۵). همدم عاشق، غم عشق است و او با این غم خوش است (نگ: چه شکرگویمت ای خیل غم، عفاک الله ۴:۳۳۰).

۹ـ معنی کلّی بیت روشن است امّا در مصراع دوّم سخن از زلف دراز محبوب، و در حال و هوای این غزل سخن از جمال حقّ است.

۳۳۶

مژدهٔ وصل تو کو؟ کز سر جان برخیزم — طایر قدسم و از دام جهان برخیزم

به‌ولای تو، که گر بندهٔ خویشم خوانی — از سرِ خواجگیِ کَوْن و مکان برخیزم

یارب از ابر هدایت برسان بارانی — پیش‌تر ز آن که چو گردی ز میان برخیزم

بر سرِ تربت من، با می و مطرب بنشین — تا به‌بویت ز لحد رقص‌کنان برخیزم

خیز و بالا بنما ای بتِ شیرین حرکات — کز سرِ جان و جهان دست‌فشان برخیزم

گرچه پیرم، تو شبی تنگ در آغوشم کش — تا سحرگه ز کنار تو جوان برخیزم

روزِ مرگم نفسی مهلتِ دیدار بده
تا چو حافظ ز سر جان و جهان برخیزم

* غزل عاشقانه‌یی است که سه بیت اوّل آن تفسیر عارفانه می‌پذیرد امّا حال و هوای غزل، عاشقانه است و در بیت پنجم، مخاطب حافظ «بت شیرین حرکات» اوست. به‌هر حال تعبیرهای عارفانهٔ سه بیت اوّل را هم توضیح باید داد (نگ: استقلال ابیات ص ۵۲ و ۵۳).

۱ـ از سر جان برخیزم، یعنی جان را در برابر مژدهٔ وصال، مژدگانی بدهم. طایر قدس و طایر گلشن قدس (۲:۳۱۷) روحِ آگاه از عالم غیب است که این دنیا را دام وقفس خود می‌داند و می‌خواهد اوج بگیرد و «از دام جهان» بگریزد (توضیح بیشتر ۶:۳۳۵) امّا در حال و هوای عاشقانهٔ این غزل، همان طایر قدس از دام جهان برمی‌خیزد تا «بالای بت شیرین حرکات» خود را تماشا کند (بیت ۵).

۲ـ این بیت دوّم هم، دو تفسیر عارفانه و عاشقانه می‌پذیرد. «خواجگیِ کَوْن و مکان» یعنی جاه و مقام این دنیا، و باز برخاستن از سر آن یعنی همه چیز را فدای عاشقی کردن (نگ: نعیم هر دو جهان پیش عاشقان به‌جوی ۳:۲۵۶) و این می‌تواند در معنی عارفانهٔ آن، ترک دنیا در عشق حق باشد، و در معنی دنیایی آن فداکردن همه چیز برای به‌دست آوردن آن بت شیرین حرکات!

۳ـ این بیت سوّم مضمون‌های عارفانهٔ دو بیت پیش را روشن‌تر دنبال می‌کند. حافظ از

پروردگار می‌خواهد که از ابر هدایت بارانی بر او ببارد تا پیش از مرگ جسم، راهی به‌عالم معنا بیابد.

۴ـ از اینجا به‌بعد، غزل حال و هوای عاشقانهٔ خود را باز می‌یابد. حافظ مکرّر فکر می‌کند که معشوق هنگام مرگ بر جنازهٔ او و پس از مرگ بر خاک او بگذرد (۷:۲۵۰ و ۴:۳۱۸ و ۸:۳۵۲ و...). در این بیت از معشوق می‌خواهد که با می و مطرب بیاید تا عاشق رند «رقص‌کنان» سر از خاک برکند. می‌دانیم که در غزل حافظ، می و میخانه بی‌مطرب، و عاشقی و رندی جدا از هم نیست (نگ: می و مطرب ۸:۳ و ۸:۱۶ و ۲:۱۴۹ و... ـ عشق و رندی ۸:۱۵۴ و ۲:۲۰۱ و ۲:۳۰۷ و...). در متن این بیت، بعضی از نسخه‌های خطی دیوان «بی‌می و مطرب منشین» است که در معنی کلّی سخن تغییری نمی‌دهد امّا این اندرز (؟) به‌صیغهٔ امر، با رندی حافظ مناسب‌تر است و در تصحیح علّامهٔ قزوینی و استاد خانلری هم همین است.

۵ـ بالا بنما، یعنی قد و بالای خود را نشان بده، بخَرام تا من دست از همهٔ تعلّقات دنیایی خود بشویم. جان و جهان یعنی زندگی و علائق این جهانی. دست‌فشان یعنی در حال رقص امّا دست افشاندن به‌معنی بی‌اعتنائی و بیزاری هم هست و در اینجا هر دو معنی مناسب است.

۶ـ معنی بیت روشن است، اگر این «بت شیرین حرکات» تاب و توانی برای حافظ بگذارد (!؟) امّا در غزل فارسی و خاصّه در کلام حافظ، وصال معشوق را درمان پیری عاشق می‌بینیم (نگ: گفتا به‌بوسهٔ شکرینش جوان کنند ۷:۱۹۸).

۷ـ باز حافظ از معشوق می‌خواهد که حتّی اگر آخرین لحظهٔ زندگی حافظ هم باشد، یک دم او را به‌دیدار خود شاد کند (و آن گهم تا به‌لحد فارغ و آزاد ببر ۷:۲۵۰). شرح جان و جهان را در توضیح بیت ۵ نوشتم.

۳۳۷

چرا نه در پیِ عزمِ دیار خود باشم؟ — چرا نه خاکِ سر کوی یار خود باشم؟

غمِ غریبی و غربت چو برنمی‌تابم — به‌شهر خود روم و شهریار خود باشم

ز محرمانِ سراپردهٔ وصال شوم — ز بندگانِ خداوندگار خود باشم

چو کار عمر، نه پیداست، باری آن اولی — که روز واقعه پیش نگار خود باشم

ز دستِ بختِ گران خواب و کارِ بی‌سامان — گَرَم بود گله‌یی، رازدار خود باشم

همیشه پیشهٔ من عاشقی و رندی بود — دگر بکوشم و مشغول کار خود باشم

بود که لطف ازل رهنمون شود حافظ — وگرنه تا به‌ابد شرمسار خود باشم

* غزل عاشقانه‌یی است که در ایّام سفر (به‌اصفهان!؟ غزل ۱۰۳) سروده شده، و حافظ که اهل سفر نیست، هوای شیراز در سر دارد و می‌خواهد به‌خانه و کاشانهٔ خود برگردد (نگ: یادداشت غزل‌های ۱۰۳ و ۳۳۳ و ۳۵۹ و ۳۶۰). تعبیرها و مضامین غزل حکایت از سالهای کمال حافظ ندارد، و باید سرودهٔ همان سفر اصفهان باشد که در سالهای جوانی او رخ داده است.

۱ـ از فحوای کلام پیداست که حافظ در شیراز سر و سامانی داشته (نگ: نگار خود در بیت ۴ ـ نگ: مرا در خانه سروی هست... ـ ۴:۳۲۷) و خاک سر کوی یار بودن هم در اینجا یعنی بازگشت به‌همان خانه و کاشانه، نزد همان همسر محبوب.

۲ـ معنی بیت روشن است، و شهریار خود باشم یعنی تکلیف خود را با زندگی بدانم، به‌میل خود زندگی کنم.

۳ـ سراپردهٔ وصال باید اشاره به‌همان خانه و کاشانه باشد، و خداوندگار حافظ هم همان نگار بیت بعد است، و باز بیت، این معنی را دربر دارد که به‌اختیار خود زندگی کنم.

۴ـ کار عمر پیدا نیست، یعنی مرگ ممکن است ناگهان بیاید، و روز واقعه یعنی هنگام مردن (نگ: که روز واقعه پا وامگیرم از سر خاک ۳:۲۹۹).

۵ـ بخت گران خواب یعنی بخت ناموافق و حوادث بدی که ممکن است پیش آید (نگ: بخت خفته ۶:۱۸۷). کار بی‌سامان هم اشاره به‌این است که در شهر خود زندگی آسوده‌یی نداشته باشم.

۶ـ در کلام حافظ رندی و عاشقی یکی است یا همیشه با هم بر زبان او می‌آید (۸:۱۵۴ و ۲:۲۰۱ و ۲:۳۰۷ و...) و این عاشقی و رندی در شیراز، و در مصاحبت رندان هم‌دل و هم‌زبان، ممکن و آسان، و مانندکار و پیشهٔ حافظ بوده است. چرا در دیار غربت بماند تا بی‌خبران برای عاشقی و رندی او را ملامت کنند؟

۷ـ به‌شیراز برمی‌گردم، شاید لطف پروردگار سر و سامان بهتری به‌من بدهد، و اگر نشود از درماندگی و ناشایستگی خود همیشه شرمسار خواهم بود (نگ: لطف ازل ۲:۳۱۰ و ۷:۳۱۹).

۳۳۸

من دوستدار روی خوش و موی دلکشم
مدهوش چشم مست و میِ صافِ بی‌غشم

گفتی: ز سرّ عهد ازل نکته‌یی بگو؟
آن‌گه بگویمت که دو پیمانه درکشم

من آدمِ بهشتی‌ام، امّا در این سفر
حالی، اسیرِ عشقِ جوانان مهوشم

در عاشقی گزیر نباشد ز ساز و سوز
استاده‌ام چو شمع، مترسان ز آتشم

شیراز معدنِ لبِ لعل است و کانِ حُسن
من جوهریِ مفلسم، ایرا مُشوّشم

از بس که چشم مست در این شهر دیده‌ام
حقّا که می نمی‌خورم اکنون و سرخوشم

شهری است پُر کرشمهٔ حوران، ز شش جهت
چیزی‌م نیست، ورنه خریدار هر ششم

بخت ار مدد دهد که کشم رختْ سوی دوست
گیسوی حور گرد فشاند ز مفرشم

حافظ! عروس طبع مرا جلوه آرزوست
آیینه‌یی ندارم، از آن آه می‌کشم

* حافظ در غزل‌های رندانهٔ خود، مکرّر به‌عاشقی و رندی و نظربازی تظاهر می‌کند و آن را هنر می‌شمارد (غزل‌های ۱۴۹ و ۱۶۵ و ۱۹۳ و ۳۱۱) و در برابر زاهد ریاکار هم به‌می‌خوارگی و مستی تظاهر می‌کند، و همیشه جان کلام اواین است که گناه می خوارگی و عاشقی و رندی از گناه ریاکاری بیشتر نیست (نگ: بهتر ز طاعتی که به‌روی و ریا کنند ۸:۱۹۶).

۱ـ روی خوش یعنی روی زیبا یا چهرهٔ شاد و مهربان. موی دلکش هم موی بلند و آراسته و زیباست امّا این معنی را هم به‌ذهن می‌آورد که موی زیبایان دام دل عاشقان است. مدهوش یعنی گیج و مبهوت، می صاف یا صافی یعنی شرابی که رسوب خم با آن همراه نباشد (نگ: دُرد و صاف ۴:۴۴ و می بی‌غش ۱:۱۵۹).

۲ـ عهد ازل یا عهد اَلَست، پیمانی است میان پروردگار و بنده که در آن آفریدگان، پروردگاری او را پذیرفته‌اند و انسان امانت درک اسرار حق را بردوش گرفته است (شرح بیشتر در توضیح ۲:۱۶ و ۳:۱۸۴ و ۴:۲۶۶ و آیهٔ ۷۲ سورهٔ احزاب). آن که این رازهای عالم غیب را بداند عارف است. در کلام حافظ، رند هم راهی به‌عالم غیب دارد و در مجلس رندان خبری نیست که نیست (۸:۷۳). امّا رند، آنچه را درک می‌کند، همه جا و با همه کس نمی‌گوید (نگ: با مدّعی مگویید اسرار عشق و مستی ۱:۴۳۵). دو پیمانه درکشم، یعنی دو جام شراب بخورم و مست شوم، و باز اشاره به‌این معنی است که رندان بیش از مدّعیان صلاح و تقوی «سرّ عهد ازل» را می‌دانند (نگ: بیا تا در می صافی‌ت راز دهر بنمایم ۵:۲۷۸). درکشیدن به‌معنی یکسره نوشیدن، بیشتر برای شراب به‌کار می‌رود (نگ: صوف برکش ز سر و بادهٔ صافی درکش ۶:۲۵۷ـ نیز نگ: توضیح ۶:۳۷۵).

۳ـ آدم بهشتی‌ام، یعنی قرار بوده است که در بهشت بمانم امّا لغزش آدم و حوّا، خوردن میوهٔ درخت جاودانگی (شجرة‌الخلد، آیهٔ ۱۲۰ سورهٔ طهٰ) و در کلام حافظ دو دانهٔ گندم (۶:۳۴۰) مرا به‌این دنیا آورد است و «در این سفر» یعنی در سفر به‌این دنیای خاکی. من در این دنیای خاکی زیبایی‌های این دنیا را می‌بینم و اسیر عشق زیبایان می‌شوم (نگ: مرغ آن چمنم ۲:۳۴۲ و طایر گلشن قدسم ۲:۳۱۷).

۴ـ از سوختن در راه عاشقی ترس ندارم. استاده‌ام، یعنی برای سوختن آماده‌ام.

۵ـ لب لعل، لب زیبایان است و این تعبیر را حافظ مکرّر، و گاه فقط با کلمهٔ لعل یا با صفت نوشین و شیرین می‌آورد (نگ: لب لعل ۴:۱۲۱ و لعل شکّر افشان ۱:۱۲ و لعل نوشین ۵:۲۴۷ و لعل تو ۲:۱۶۱ و...). کانِ حسن یعنی معدن زیبایی، شهری که در آن زیبایان بسیارند. جوهری یعنی گوهرشناس، و مشوّش یعنی پریشان‌خاطر، که حال خود را درست نمی‌فهمد یا اختیار خود را ندارد. معنی مصراع دوّم این است که من این زیبایی‌ها را درک می‌کنم و از آنها بی‌نصیبم، زیرا پولی در بساط ندارم و در برابر آنها دست و پایم راگم می‌کنم.

۶ـ معنی کلّی بیت این است که دیدن این زیبایی‌ها، آدم را مست می‌کند و نیازی به‌شراب نیست. «حقّا که...» یعنی به‌راستی این‌طور است که...

۷ـ کرشمه نگاه دلفریب یا رفتار دلفریب معشوق است (نگ: کرشمه و ناز سهی قدان ۴:۱۱).

حور، زیبای سیه‌چشم بهشتی و در اصل جمع اَحْوَر (مرد سیاه چشم) و حَوراء (زن سیاه چشم) است. در فارسی جمع عربی به‌معنی مفرد به‌کار می‌رود و جمع آن حوران است و گاه حوریان (۵:۱۸۴). از هر طرف که نگاه می‌کنم زیبایان دل می‌برند، و اگر مال و منالی در بساطم بود، خریدار کرشمهٔ همهٔ آنها می‌شدم. شش جهت، چپ و راست و پیش و پس و بالا و پایین، به‌طور کلّی یعنی از همه طرف (۳:۸۹ و ۵:۲۹۹).

۸ـ در این بیت سخن از یکی از آن سیه‌چشمان شیرازی است که حافظ اگر نزد او راه یابد، خود را در بهشت می‌بیند، چنان که سیه‌چشمان بهشت، فرشِ زیر پای او یا بستر او را می‌روبند، آن هم با گیسوی خود نه با جارو!

۹ـ عروس طبع، اضافهٔ تشبیهی است. طبع شعر حافظ عروس زیبایی است که در غربتِ میان رقیبان و حسودان جلوه نمی‌کند. آیینه کسی است که بتواند این زیبایی را جلوه دهد. زمان سرودن این غزل باید روزگاری باشد که سایهٔ حمایت و توجّه پادشاهی یا وزیری بر سر حافظ نبوده یا در زمانی کوتاه این توجّه قطع شده، و حافظ آه می‌کشد یعنی دلش می‌سوزد. این رابطه که آه کشیدن آینه را تیره می‌کند، نیز در ذهن حافظ بوده، امّا معنای این شعر را تغییر نمی‌دهد (نگ: آینه‌دانی که تاب آه ندارد ۳:۱۲۷).

۳۳۹

خَیال روی تو چون بگذرد به‌گلشن چشم	دل از پیِ نظر آید به‌سوی روزن چشم
سزایِ تکیه‌گهَت منظری نمی‌بینم	منم ز عالم و این گوشهٔ معیّن چشم
بیا، که لعل و گهر در نثارِ مَقدمِ تو	ز گنج‌خانهٔ دل می‌کشم به‌روزن چشم
سحر، سرشکِ روانم سرِ خرابی داشت	گرم نه خون جگر می‌گرفت دامن چشم
نخست روز که دیدم رخ تو، دل می‌گفت:	اگر رسد خللی، خون من به‌گردن چشم
به‌بوی مژدهٔ وصل تو تا سحر شبِ دوش	به‌راه باد نهادم چراغ روشن چشم
به‌مردمی که دل دردمند حافظ را	مزن به‌ناوکِ دل‌دوزِ مردم‌افگن چشم

* غزل عاشقانه‌یی است که تعبیرها و معانی آن نشان از سالهای کمال حافظ دارد، و تنها ایرادی که بر آن می‌گیرند، تکرار قافیهٔ بیت اوّل و سوّم است.

۱ـ خَیال، تصویر ذهنی است که پیش چشم مجسّم می‌کنیم و غیر از خِیال به‌معنی فکرِ چیزی است و حافظ این دو معنی را جداگانه و مشخّص به‌کار می‌برد (نگ: توضیح ۳:۲۹ و ۳:۳۸ و تحریر کارگاه خیال ۴:۳۰۳). معنی بیت این است که هر وقت تصویر تو را پیش چشم مجسّم می‌کنم، گویی دل من هم از سینه بیرون می‌آید تا تو را از روزنهٔ چشم من تماشا کند. معنی سادهٔ بیت این است که تصوّر دیدن تو دلم را بی‌تاب می‌کند.

۲ـ معنی بیت به‌زبان ساده این است که جای تو در چشم من است (نگ: رواق منظر چشم من آشیانهٔ توست ۱:۳۴). معنی مصراع دوّم این است که من خانه و کاشانه‌یی که شایستهٔ تو باشد ندارم، و باید در این گوشه چشم تو را جای بدهم، یعنی فقط به‌تصوّری از دیدار تو خرسند باشم.

۳ـ حافظ دل را به‌خزانهٔ زر و گوهر و در اینجا به‌گنج‌خانه تشبیه می‌کند (نگ: خزانه ۶:۳۴ و خزینهٔ دل حافظ ۹:۷۶) و گنج این خزانه عشق و محبّت است امّا در این بیت لعل و گهرِ این گنج‌خانه اشک شوق است که اگر محبوب بیاید نثار قدم او خواهد شد.

۴ـ خون جگر به‌معنی اشک، به‌معنی غصّه، و به‌معنی تحمّل غم و غصّه به‌کار می‌رود، و در این بیت، این معنی سوّم مطرح است: دیشب دم صبح اشک من چنان می‌بارید که گویی می‌خواست سیل جاری کند و خرابی به‌بار آورد، امّا تحمّل و شکیبایی من دست به‌دامن چشم شد، و از او خواست که دیگر گریه نکند.

۵ـ اگر رسد خللی، یعنی اگر بلایی سرِ من (= دل) بیاید. در عاشقی پیش از دل، گناه از چشم است که می‌بیند.

۶ـ بوی به‌معنی آرزو در کلام حافظ مکرّر به‌کار می‌رود (۴:۸۴ و ۶:۹۱ و ۲:۲۱۶). شبِ دوش تعبیری است که حشو دارد، و کلمهٔ شب لازم نیست، دوش یعنی دیشب. نسیم سحر ـ باد صبا، پیک عاشقان (۶:۱۴۴) ـ باید مژدهٔ وصال محبوب را می‌آورد، و حافظ چشم به‌راه باد سحر بود. امّا این معنی که باد چراغ را خاموش می‌کند نیز در ذهن حافظ بوده است.

۷ـ به‌مردمی، یعنی قسم به‌انسانیّت. دل دردمند یعنی دل سوختهٔ عاشق. ناوک پیکان تیرِ کمان یا سرنیزه است. دل‌دوز یعنی تیری که بر دل می‌نشیند، و در اینجا نگاه دلربای معشوق که مردم‌افگن است یعنی عاشق را از پا درمی‌آورد. امّا فعل نهیِ «مزن به...» در واقع یعنی بزن. عاشق می‌خواهد که معشوق با تیرِ نگاه دل او را شکار کند.

۳۴۰

من که از آتشِ دل چون خُمِ می در جوشم	مُهر بر لب زده خون می‌خورم و خاموشم
قصدِ جان است طمع در لب جانان کردن	تو مرا بین که در این کار به‌جان می‌کوشم
من کی آزاد شوم از غم دل؟ چون هر دم	هندوی زلفِ بتی حلقه کند در گوشم
حاشَ لِله، که نی‌ام معتقدِ طاعتِ خویش	این قدَر هست که گه‌گه قدحی می‌نوشم
هست امیدم که عَلیٰ‌رَغمِ عدو، روز جزا	فیضِ عفوش ننهد بارِ گنه بر دوشم
پدرم روضهٔ رضوان به‌دو گندم بفروخت	من چرا مُلکِ جهان را به‌جوی نفروشم؟
خرقه‌پوشیِ من از غایتِ دین‌داری نیست	پرده‌یی بر سرِ صد عیب نهان می‌پوشم
من که خواهم که ننوشم مگر از راوَقِ خُم	چه کنم گر سخن پیر مغان ننیوشم؟

گر از این دست زند مطرب مجلس رهِ عشق
شعر حافظ ببرد وقت سماع از هوشم

* حال و هوای این غزل عارفانه است و در آن حافظی که «معتقد طاعت خویش نیست» در درون آتشی دارد، و امیدی که روزی «از راوق خم» معرفت جامی بنوشد:

۱ـ آتش دل، سوز درون عاشق است و در این حال و هوای عارفانه بی‌تابی سالک برای درک اسرار غیب (نگ: این آتش نهفته که در سینهٔ من است ۳:۸۷ و آتشی که نمیرد ۸:۲۲). خمِ شراب را از انگورِ لِه شده پر می‌کنند و سر آن را می‌بندند و انگورها در درون خم تخمیر می‌شود و می‌جوشد و پس از چند ماه رسوب آن ته‌نشین می‌شود و شراب صافی به‌دست می‌آید (نگ: توضیح بیشتر در ۶:۸۸ و ۳:۱۷۳ و ۶:۲۶۳). حافظ در این بیت آتش درون عاشق حق را به‌جوشش درون خم تشبیه کرده است. مهر بر لب زدن یعنی سکوت و خاموشی امّا در اینجا مناسبتی هم با تشبیه به‌خُم دارد که در شراب اندازی سرِ خم را پوششی سفالی می‌گذارند و دور آن را گِل می‌گیرند.

۲ـ جانان، محبوب ازل و ابد است و طمع در لب او کردن یعنی آرزوی رسیدن به‌اسرار حق که کار هرکسی نیست (نگ: آنجا جز آن که جان بسپارند چاره نیست ۱:۷۲). امّا حافظ در این سلوک،

که «بیم جان در او درج است» (۴:۱۵۱) به‌جان می‌کوشد، یعنی با تمام وجود.

۳ـ حافظ زلف سیاه و خال سیاه محبوب را هندو می‌گوید (نگ: زلف هندو ۷:۲۱۳ و خال هندو ۳:۹۵). تعبیر حلقهٔ زلف معشوق درگوش عاشق، یعنی این که عاشق اسیر و بندهٔ جمال معشوق باشد (نگ: توضیح ۸:۱۰۵). در این بیت سخن از آن حافظ نظرباز نیست که دل در هوای سیه‌چشمان شیرازی دارد. سخن این است که عشق به‌معنی متعالی و عارفانه، هر دم آتش به‌جان او می‌افکند.

۴ـ حاشَ لِله، یعنی به‌خدا این‌طور نیست. حافظ در سلوک راه حق خود را مستحقّ وصال نمی‌بیند. قدح نوشیدن در حال و هوای این غزل، به می و میکده ربط ندارد (نگ: گه‌گاه جامی می‌زنم ۷:۳۴۴). طاعت و عبادت من در درگاه حق به‌حساب نمی‌آید. امّا گاه‌گاه عنایتی از پروردگار دلم را صفا می‌دهد.

۵ـ عدو در اینجا کسی است که سیر عارفانه ـ و رندانهٔ ـ حافظ را در راه حق نمی‌داند، امّا حافظ مکرّر می‌گوید که اگر گنهکار هم باشم «لطف خدا بیشتر از جرم ماست» (۵:۲۸۴) ولی بنده هم باید گناه را به‌گردن بگیرد (نگ: تو در طریق ادب باش، گو: گناه من است ۷:۵۳).

۶ـ سخن از فریب شیطان، گول خوردن حوّا و آدم و رانده شدن آنها از بهشت پروردگار است. روضهٔ رضوان باغ بهشت است که رضوان دربان و باغبان آن است. آنچه در بهشت، حوّا و آدم از خوردن آن منع شدند در قرآن میوهٔ درخت جاودانگی (شجرةالخُلد، آیهٔ ۱۲۰ سورهٔ طٰهٰ) و در تفسیرها و به تبع آن در کلام حافظ گندم، و در تورات میوهٔ درخت معرفت است (توضیح بیشتر ۶:۷ و ۳:۳۱۷). ملک جهان زندگی فناپذیر این دنیا و جاه و جلال ناپایدار آن است (نگ: دامگه حادثه ۲:۳۱۷) به‌جوی، به‌نیم جو، و به‌دو جو، در کلام حافظ یعنی در برابر ارزشی بسیار ناچیز، و به‌جوی فروختن یعنی به‌آسانی از دست دادن (توضیح بیشتر ۵:۶۴).

۷ـ حافظ خرقه را و ظاهر فقیرانهٔ زاهد و صوفی را نشان صلاح و پرهیزگاری نمی‌داند، و خرقهٔ خود را هم از این داوری بیرون نمی‌گذارد. در نظر او این خرقه‌ها و مرقّع‌ها بیشتر پوششی است بر گناهان ما که دیگران از آن خبر ندارند (نگ: که چه زنّار ز زیرش به‌دغا بگشایند ۷:۲۰۲).

۸ـ راوقِ خم یعنی شراب صافی و بی‌دُرد (نگ: دُرد و صاف ۴:۴۴) و به تعبیر دیگر حافظ، میِ صافِ بی‌غش (۱:۱۵۹ و ۱:۲۰۱ و ۱:۳۳۸ و...). راوق ـ اصل فارسی آن راوک ـ به‌معنی صاف و پالوده، و به‌معنی صافیی است که دُرد شراب را می‌گیرد. در اینجا راوق خم تعبیری است برای درک خالص اسرار حق. حافظ می‌خواهد که زود به‌مرتبهٔ درک اسرار غیب برسد امّا پیر مغان ـ مرشد اسطوره‌یِ حافظ (نگ: ص ۳۲ و ۳۳) ـ به‌او می‌گوید که راه وصال درازتر از این است و

دیری باید دُردکش بود و هنوز نوبت شراب صافی نیست (نگ: دردکش و دردی کش ۵:۹ و ۵:۲۶ و ۱۱:۷۱ و... که مگو حال دل سوخته با خامی چند ۸:۱۸۲).

۹ـ مطربِ مجلس در اینجا مطرب عشق، یعنی خود عشق است (۱:۱۲۳). از این دست یعنی از این نوع، به‌این شیوه. رهِ عشق یعنی آهنگ یا سرود عاشقانه (نگ: نالهٔ عشّاق ۲:۲۴۱) در این بیتِ تخلّص، باز حافظ شعر خود را می‌ستاید امّا این خودستایی نیست: اگر نوای عشق آسمانی این است، شعر حافظ با تأثیر آن به‌جایی می‌رسد که شنونده را مسحور می‌کند.

۳۴۱

گر من از سرزنش مدّعیان اندیشم ‌ ‌ ‌ شیوهٔ مستی و رندی نرود از پیشم

زهدِ رندان نوآموخته راهی به‌دهی است ‌ ‌ ‌ من که بدنامِ جهانم، چه صلاح اندیشم؟

شاهِ شوریده سران خوان منِ بی‌سامان را ‌ ‌ ‌ زآن که در کم خردی، از همه عالم بیشم

برجبین نقش کن از خون دل من خالی ‌ ‌ ‌ تا بدانند که قربان تو کافرکیشم

اعتقادی بنما و بگذر بهر خدا ‌ ‌ ‌ تا در این خرقه، ندانی که چه نادرویشم

شعرِ خونبار من ای باد بدآن یار رسان ‌ ‌ ‌ که ز مژگان سیه بر رگِ جان زد نیشم

من اگر باده خورم ورنه، چه کارم با کس؟ ‌ ‌ ‌ حافظِ راز خود و عارفِ وقت خویشم

* از غزلهای رندانهٔ حافظ است و باز سخن از صلاح و تقوایی که صلاح و تقوا نیست.

۱ـ مدّعیان در کلام حافظ کسانی هستند که به‌زهد و پرهیز و آگاهی از اسرار حق تظاهر می‌کنند و رندان و عاشقان را شایستهٔ سرزنش می‌دانند. حافظ می‌خواهد همین رند آزاده و صاحب‌دل باشد، و بدنامی در این راه را از زهد ریایی بهتر می‌داند (نگ: درکوی نیک‌نامی ما را گذر ندادند ۷:۵).

۲ـ رندان نوآموخته یعنی آنها که تازه می‌خواهند رندی بیاموزند و هنوز به‌مرتبهٔ آزادگیِ رندی چو حافظ نرسیده‌اند. راهی به‌دهی است یعنی عاقلانه است و بد نیست، چون این زهد خود را از سرزنش مدّعیان آسوده نگه می‌دارند. من که بدنام جهانم، یعنی همهٔ شهر مرا سرزنش می‌کنند. چه صلاح اندیشم؟ یعنی چرا با حفظ ظاهر، خود را پرهیزگار نشان بدهم؟ (نگ: مرا روز ازل کاری به‌جز رندی نفرمودند ۳:۱۶۵).

۳ـ شوریده سران همان رندان‌اند و حافظ خود را پیش‌کسوت رندان می‌داند، و به‌این رندی می‌بالد (۲:۳۱۱). مصراع دوّم خالی از طنز نیست: اگر می‌گویند که عقل حافظ کم است، بله بیش از کم‌خردان دیگر، نقص عقل دارم. بگذار هرچه می‌خواهند بگویند.

۴ـ در میان ابیات رندانهٔ این غزل، این بیت چهارم عاشقانه می‌شود، و می‌دانیم که در کلام حافظ عاشقی و رندی یک مقوله است و همیشه با هم می‌آید. در این بیت اشاره به سنّت‌های مختلفی به‌ذهن می‌آید که شاید همهٔ آنها، در ذهن حافظ نیز بوده است: زنان جنوب آسیا و خاصّه سرزمین هند با چسباندن خالهای رنگین بر پیشانی، خود را آرایش می‌کنند. سنّت دیگر این است که برای حفظ جان کسی، گوسفندی را قربان می‌کنند و از خون آن گوسفند یک انگشت بر پیشانی شخص مورد نظر می‌گذارند. سنّت دیگر این است که در عید قربان روی پیشانی گوسفندهای قربانی یک لکّه با رنگ حنا می‌گذارند که این مورد اخیر با مضمون شعر حافظ مناسبتی ندارد. معنی بیت به‌زبان ساده این است که من قربانی عشق توام، و تو ای محبوب کافرکیش و بی‌رحم! خون مرا بریز و از آن بر پیشانی خود خالی بگذار تا همه بدانند که فدای عشق تو شده‌ام.

۵ـ حافظ مکرّر می‌گوید که خرقه و مرقّع درویشان نشان زهد و پرهیز نیست، و ظاهر فقیرانهٔ خود را نیز از این داوری بیرون نمی‌گذارد (نگ: توضیح ۷:۳۴۰) امّا در این بیت به‌معشوق یا به‌خوانندهٔ این غزل می‌گوید: بی‌اعتقاد به‌من نگاه نکن. بگو که ان شاءالله حافظ زاهد و پرهیزگار است. تو را به‌خدا با نگاهت مرا سرزنش نکن.

۶ـ شعر خونبار، یعنی شعر غم‌زده که گویی خون دل حافظ از آن می‌چکد (نگ: این قدر دانم که از شعرِ ترش خون می‌چکید ۹:۲۴۰). این شعر را، باد ـ نسیم صبا، پیک عاشقان (۴:۱۴۴) ـ باید به‌معشوقی برساند که مژهٔ سیاهش ـ یعنی نگاهش ـ تیری بر جان حافظ زده و حافظ را عاشق او کرده است.

۷ـ منِ رند باده می‌خورم یا نمی‌خورم، به‌کسی مربوط نیست (نگ: آزار کسش در پی نیست ۳:۲۷۱). حافظِ راز خودم، یعنی من نیک و بد خود را خوب می‌دانم و اگر گناهی کرده‌ام انکار نمی‌کنم. وقت یعنی حال، و عارف وقت خویش یعنی کسی که اوضاع و احوال خود را خوب می‌داند و نیازی به‌اندرز یا دلسوزی «مدّعیان» ندارد. عارف وقت، در این بیت به‌معنی عارف سرشناس زمان نیست.

۳۴۲

حجابِ چهرهٔ جان می‌شود غبارِ تنم
خوشا دمی که از این چهره، پرده برفکنم

چنین قفس نه سزای چو من خوش‌الحانی است
روم به‌گلشن رضوان، که مرغ آن چمنم

عیان نشد که چرا آمدم؟ کجا رفتم؟
دریغ و درد، که غافل ز کار خویشتنم

چگونه طَوف کنم در فضایِ عالم قدس؟
که در سراچهٔ ترکیب تخته‌بندِ تنم

اگر ز خون دلم بوی شوق می‌آید
عجب مدار، که هم‌دردِ نافهٔ خُتنم

طراز پیرهنِ زرکشم مبین، چون شمع
که سوزهاست نهانی درون پیرهنم

بیا و هستی حافظ ز پیش او بردار
که با وجود تو، کس نشنود ز من که منم

* غزلی است عارفانه که این حال و هوا در تمام ابیات آن دوام می‌یابد و از پخته‌ترین غزلهای عارفانهٔ حافظ است. تعبیرهای این غزل یادآور غزلی است به‌مطلعِ «روزها فکر من این است و همه شب سخنم / که چرا غافل از احوال دل خویشتنم؟» و با این که نسبت آن غزل به‌مولانا جلال‌الدین شهرت دارد، در بسیاری از نسخه‌های دیوان شمس مولانا نیست! امّا در شرح این غزل حافظ به‌کلام مولانا اشاره‌هایی خواهد شد:

۱ـ اصل وجود ما تن نیست، جان است و تن حجابی است که جلوه‌های آن هستی روحانی را می‌پوشاند، و اگر جان آدمی بخواهد روح مطلق و به تعبیر مولانا «جانِ جان» را بشناسد، باید از

علائقی که او را به‌تن و به‌این دنیا پایبند می‌کند، دور شود (حجاب راه تویی حافظ، از میان برخیز ۸:۲۲۱). در مصراع دوّم نیز «آن چهره» جان است و «پرده» همین تن است امّا پرده از آن چهره برفکندن به‌معنی مرگ جسم هم نیست، همان ترک علائق مادّی و دنیایی است.

۲ـ تشبیه تن به‌قفسِ جان، پیش از حافظ مکرّر درکلام مولانا جلال‌الدّین، و پیش از او در آثار سنائی و عطّار، و نیز در غزلهای دیگر حافظ شواهدی دارد (۶:۳۴۳ و ۷:۴۵۵) و تعبیر دیگر حافظ برای این زندگی مادّی و دنیایی منزل ویرانه (۷:۳۴۵) و دامگه (۵:۳۷) است. امّا توصیف «خوش‌الحان» در این بیت جز آن است که حافظ از خوش‌آوازی خود در غزلهای دیگر می‌گوید (۹:۲۵۸ و ۹:۳۳۳ و ۷:۳۷۷). در اینجا مرغ خوش‌الحان، پرندهٔ جانِ حافظ است که در عشق حق نغمهٔ فراق سر می‌دهد (نگ: حیف است بلبلی چو من اکنون در این قفس ۶:۳۴۳). گلشن رضوان و روضهٔ رضوان (۶:۳۴۰) بهشت است و در کلام عارفان است که در آن روح با هستیِ مطلق پروردگار پیوند می‌یابد (نگ: طایر گلشن قدسم، چه دهم شرح فراق؟ ۲:۳۱۷).

۳ـ این بیت سوّم، با این که حال و هوای عارفانهٔ غزل را ادامه می‌دهد، در لفظ و تعبیر یادآور اندیشه‌های خیّام است و در غزلِ «روزها فکر من.....» منسوب به‌مولانا هم، تعبیر همین است که چرا غافل از احوال دل خویشتنم؟

۴ـ عالم قدس همان روضهٔ رضوان، همان گلشن رضوان و همان پیوند با هستی مطلق است (نگ: گلشن قدس ۲:۳۱۷ و صوفی صومعهٔ عالم قدس ۶:۳۶۱) و طوف یا طواف در آن عالم یعنی فارغ از اندیشهٔ تن و زندگیِ این جهانی به‌هستی مطلق پرداختن و پیوستن. سراچهٔ ترکیب هم این دنیاست که ما در آن از ترکیب عناصر مادّی پدید آمده‌ایم. تخته‌بند یعنی گرفتار، چنان که کسی را برای شکنجه دادن به‌تخته می‌بستند (نگ: تخته‌بند است آن که تختش خوانده‌ای / صدر پنداری و بر درمانده‌ای ـ مثنوی ۴:۶۶۲). معنی بیت این است که من هرچه بخواهم از علائق این جهانی دور باشم، باز گرفتار این تنم و رابطهٔ من با عالم بالا خالص و بی‌غش نیست.

۵ـ ختن یا ختا، سرزمینی است در شمال چین که آهوانش در زیر شکم کیسه‌یی از مادّهٔ تیره‌رنگ و خوشبو دارند (نگ: توضیح ۳:۱۷۶ و ۴:۲۶۵ و نافهٔ چین ۶:۳۵۷) امّا در این بیت آن صحرای قلب آسیا نیست، همان گلشن رضوان و عالم قدس است، و «هم دردِ نافهٔ ختن» یعنی کسی که درد فراق محبوب ازل و ابد دارد، چون کیسهٔ مُشکی که از تن آهوی ختا جدا مانده باشد.

۶ـ پیرهن زرکش یعنی پیرهنی از پارچهٔ گرانبها که در بافت آن رشته‌های نازک زر به‌کار رفته باشد (نگ: قصب زرکش ۲:۳۲ و کمر زرکش ۶:۴۷۶). طراز، حاشیه‌دوزیِ کنار یا پایین دامن لباس است وقسمت زردوزی شده گاه همان طراز است. حافظ می‌گوید: اگر در ظاهر مرا غمگین و

نالان نمی‌بینی، شادی من مثل خندهٔ شمع از سوختن است و درون پیرهنم یعنی در پشت این ظاهر آرام، درد فراق دارم (نگ: میان گریه می‌خندم که چون شمع اندر این مجلس / زبان آتشینم هست، لیکن درنمی‌گیرد ۹:۱۴۹).

۷ـ هستی حافظ، هستی این جهانیِ اوست، همین غبار تن و تخته‌بند تن، امّا برداشتن آن به‌معنی کشتن حافظ نیست. حافظ از محبوب ازل و ابد می‌خواهدکه او را از همهٔ علائق دنیایی و مادّی دور کند تا «من» حافظ دیگر مطرح نباشد و بر زبان او نیاید(نگ: غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد ۷:۱۴۳).

۳۴۳

چل سال بیش رفت که من لاف می‌زنم — کز چاکرانِ پیر مغان، کمترین منم
هرگز به‌یُمنِ عاطفتِ پیر می فروش — ساغر تهی نشد ز میِ صافِ روشنم
از جاهِ عشق و دولتِ رندان پاکباز — پیوسته صدرِ مَصطبه‌ها بود مسکنم
در شأنِ من به‌دردکشی ظنّ بد مبر — کآلوده گشت جامه، ولی پاک دامنم
شهبازِ دست پادشهم، این چه حالت است؟ — کز یاد برده‌اند هوای نشیمنم؟
حیف است بلبلی چو من اکنون در این قفس — با این لسانِ عذب، که خامُش چو سوسنم
آب و هوای فارس عجب سفله‌پرور است — کو همرهی که خیمه از این خاک برکَنم؟
حافظ! به‌زیر خرقه قدح تا به‌کی کشی؟ — در بزم خواجه پرده ز کارت برافگنم

تورانشهِ خُجسته که در مَن یَزیدِ فضل
شد منّتِ مواهبِ او طوق گردنم

* غزلی است که با تعبیرهای رندانه و در حال و هوای رندانه آغاز می‌شود و از بیت پنجم گله از بی‌توجّهی به‌حافظ و شاید گله از تنگ‌دستی او مطرح است، و در پایان، سخن از حمایت جلال‌الدّین تورانشاه وزیر شاه‌شجاع، غزل را به‌مدیحه تبدیل می‌کند.

۱ـ پیر مغان در کلام حافظ اسطوره‌یی از کمال انسان است که در سیر عارفانه و رندانهٔ حافظ همیشه پشتیبان و رهنمای اوست (توضیح بیشتر ص ۳۲ و ۳۳). حافظ از او همیشه به‌حرمت یاد می‌کند و او را حلّال مشکلات خود می‌داند (۳:۱۴۲ و ۶:۱۵۸) و مکرّر گفته‌ام که او یک انسان حیّ و حاضر در شیراز قرن هشتم هجری نیست. امّا این که حافظ چهل سال لاف بندگی پیر مغان را زده، به‌این معنی است که او هم، چنان که باید در طریقهٔ رندی (۶:۷۲) راه نپیموده و هنوز یک رند پاک‌باخته نیست.

۲ـ پیر می‌فروش همان پیر مغان است (نگ: ص ۳۳). عاطفت یعنی مهربانی، و یُمنِ عاطفت پیر، یعنی مبارکی توجّه و حمایت او. امّا می صاف روشن در این بیت هدایت و ارشاد پیر است

که به‌حافظ روشنی باطن و در نتیجه آرامش می‌دهد، و می‌دانیم که در غزلهای رندانه و عارفانهٔ حافظ، می به‌معنی آگاهی از عالم معنا هم هست (نگ: بیا تا در می صافی‌ت راز دهر بنمایم ۵:۲۷۸).

۳ـ در کلام حافظ عشق و رندی مکرّر با هم می‌آید و در واقع رندی او عاشقی هم هست (۸:۱۵۴ و ۲:۲۰۱ و ۲:۳۰۷ و ۶:۳۳۷ و...) و عاشق بودن با همهٔ رنجها و تلخی‌ها دلخواهِ عاشق است (نگ: ما را غم نگار بود مایهٔ سرور ۴:۲۵۴). جاهِ عشق یعنی ارزش بالای عشق در نظر عاشق، و دولت رندان همان آرامش و فراغتی است که رندان با راستی و پاکبازی به‌دست می‌آورند. مصطبه، شاه‌نشین تالارهای پذیرایی قدیم است امّا در کلام حافظ میخانه و جای چشم‌گیر در میخانه است (۵:۶۴ و ۴:۸۴) معنی بیت به‌زبان ساده این است که پیش از این، رندان در میخانه به‌من حرمت می‌نهادند، ودر ابیات بعد می‌بینیم که این حرمت متزلزل شده و حافظه گله دارد.

۴ـ دُردکشی یعنی نوشیدن شرابِ همراه با رسوب ته‌خم، شراب ارزان قیمت، و این تعبیر در کلام حافظ مکرّر می‌آید و همیشه با رندی و تظاهر به‌مستی همراه است. معنی بیت این است که ظاهر من و رندی و مستی من ممکن است قابل سرزنش باشد امّا درون من پاک است.

۵ـ شهبازِ دستِ پادشه، بازی است که شاهان برای شکار پرندگان دیگر پرورش می‌داده‌اند و نزد شاهان بسیار عزیز بوده است. این مضمون که باز شاهی دور از نظر و حمایت شاهِ خود، بی‌قدر و قیمت می‌شود، در متون عرفانی ما، مثال انسانی است که از عنایت پروردگار دور می‌افتد، و از جمله در مرصادالعباد نجم‌الدّین رازی (ص ۱۳۲) و در کلام مولانا جلال‌الدّین (مثنوی ۳۲۵:۲ و ۲۶۲۹:۴) بازِ شاهی به‌خانهٔ پیرزنی می‌رود و پیرزن بال و پر او را کوتاه می‌کند و آش بلغور به‌او می‌خوراند و... در این بیت، حافظ هم خود را چون باز شاهی می‌بیند که حرمت خود را از کف داده و در جای خود نیست (نگ: نشیمن تو نه این کُنج محنت‌آباد است ۴:۳۷).

۶ـ مضمونِ بلبل خوش‌آواز در قفس، در غزل پیش (۲:۳۴۲) ناظر به‌انسانی بود که روح او در قفس تن، آرزوی رهایی از عوالم این جهانی و پیوستن به‌هستی مطلق دارد، امّا در این بیت، حافظ در برابر رقیبان و مدّعیان در تنگناست و خاموشی، او را رنج می‌دهد. مضمون سوسن و خاموشی هم در کلام حافظ مکرّر می‌آید (نگ: توضیح ۷:۱۶۰ و ۳:۱۷۴ و ۶:۱۷۵). حافظ گله دارد که با این لسان عذب ـ زبان شیرین و شعر خوب ـ چرا باید یاران درگرد او نباشند؟

۷ـگله از دوستان و همشهریان به‌جایی رسیده است که حافظ سرشناسان شهر را سفله و شهر را سفله‌پرور می‌بیند و می‌خواهد از شیراز برود، هرچند که این حرفِ دلِ او نیست و او همیشه شیراز را دوست می‌دارد و می‌ستاید. تعبیرِ «خیمه برکندن» به‌این معنی است که ستون وسط خیمه و میخ طناب‌های آن را در زمین فرو می‌کنند و به‌هنگام کوچ باید آنها را از زمین بیرون بکشند.

۸ و ۹ـ قدح به‌زیر خرقه کشیدن یعنی شراب خوردن پنهانی، و در ظاهر پرهیزگار بودن (۹:۲۴۳). روی سخن به‌خود حافظ است: نیازی نیست که پنهان می بنوشی. تو را به‌مجلس تورانشاه خوانده‌اند و در بزم او که بارگاه شاه شجاع است، پنهان شراب نخواهی خورد. مَن یزید؟ یعنی چه‌کسی بیشتر می‌دهد، و این اصطلاح حراج و مزایده است امّا مَن یزیدِ فضل، یعنی این که شاهان و بزرگان در مهربانی و بخشش به‌زیردستان، دست و دل باز باشند و در این راه رقابت کنند. مواهب جمع مَوهبت به‌معنی بخشش است. معنی بیت نهم این است که حافظ مدیون مواهب تورانشاه است، یا با این تعارف، می‌خواهد وزیر را به‌مواهب بیشتری ترغیب کند.

۳۴۴

عمری است تا من در طلب، هر روز گامی می‌زنم
دستِ شفاعت هر زمان در نیک‌نامی می‌زنم

بی ماهِ مهرافروز خود، تا بگذرانم روز خود
دامی به‌راهی می‌نهم، مرغی به‌دامی می‌زنم

اورنگ کو؟ گلچهر کو؟ نقشِ وفا و مهر کو؟
حالی، من اندر عاشقی داوِ تمامی می‌زنم

تا بو که یابم آگهی، از سایهٔ سروِ سهی
گلبانگِ عشق از هر طرف بر خوش خُرامی می‌زنم

هرچند کآن آرامِ دل، دانم نبخشد کامِ دل
نقشِ خیالی می‌کشم، فالِ دوامی می‌زنم

دانم، سر آرد غصّه را، رنگین برآرد قصّه را
این آهِ خون‌افشان که من هر صبح و شامی می‌زنم

با آن که از وی غایبم، وز می چو حافظ تایبم
در مجلسِ روحانیان گه‌گاه جامی می‌زنم

* غزلی است عارفانه که در آن حافظ به‌سادگی از سیر و سلوک خود سخن می‌گوید و امید دارد که محبوب ازل و ابد بر دل او تجلّی کند و «سرآرد غصّه را».

۱ـ طلب در اصطلاح صوفیان آرزوی درک عالم معنا همراه با ذکر و عبادت و قبول هدایت مرشد است، و شفاعت در مصراع دوّم همین است که حافظ از هدایت و ارشاد دیگران کمک می‌خواهد امّا از «نیک‌نامی» که انسان وارسته و صاحب‌دلی است و ممکن است شیخ خانقاهی نباشد. می‌دانیم که حافظ به‌تربیت انسانی مکتب عرفان دلبستگی دارد امّا به‌صومعه و خانقاه امیدی ندارد (نگ: ص ۱۶ تا ۲۰ـ نگ: چون شناسای تو در صومعه یک پیر نبود ۴:۲۰۹).

۲ـ ماه مهرافروز یعنی محبوبی که خورشید را می‌افروزد و روشنیِ هستی از اوست. معنی بیت این است: برای گذراندن این روزگار طلب، فکر می‌کنم و می‌کوشم، امّا مثل هر عاشقی سرگردانم.

۳ـ اورنگ و گلچهر، ظاهراً نام دو عاشقی است که قصهٔ آنها در قرن هشتم هجری در میان اهل ادب قصهٔ آشنایی بوده، هرچند که منظومه‌یی به‌نام اورنگ و گلچهر در دست نیست، در عُشّاق نامهٔ عبید زاکانی هم اشاره‌یی به‌این دو اسم حکایت از شهرت قصّهٔ آنها در عصر حافظ دارد. امّا این که «وفا و مهر» یا «مهر و وفا» را هم عنوان قصّهٔ دیگری دانسته‌اند، رضاقلی‌خان هدایت در مجمع‌الفصحاء چنین قصّه‌یی را از رشیدی سمرقندی یاد کرده که از آن هم نسخه‌یی در دست نیست، و باز، این که منظومه‌یی به‌نام مهر و وفا یا وفا و مهر در این بیت مورد نظر حافظ بوده، از متن بیت استنباط نمی‌شود. معنی بیت به‌سادگی این است که قصّهٔ عاشقان این دنیا می‌گذرد و از وفا و بی‌وفایی آنها نشانی نمی‌ماند. امّا من می‌خواهم کمال عاشقی را در این سیر عارفانهٔ خود نشان دهم.

۴ـ سایهٔ سرو سهی در اینجا پناه محبوب ازل و ابد است. گلبانگ آواز بلبل است (۳:۳۴ و گلبانگ دل‌افگاران ۳:۴۳) و خوش‌خرام یعنی زیبارویی که در این دنیا جلوه‌یی دارد. عشق‌های این جهانی را می‌آزمایم تا روزی سایهٔ عنایت پروردگار به‌من پناه دهد (نگ: عاشقی، گر زین سر و گر ز آن سر است / عاقبت ما را بد آن سر رهبر است. مثنوی ۱:۱۱۱).

۵ـ آن آرام دل، محبوب ازل و ابد است که هرکسی شایستگی معرفت او را ندارد، امّا حافظ تصوّری از وصال او را پیش چشم می‌آورد، و امیدی دارد (نگ: خیال ۳:۲۹ و ۳:۳۸). فال زدن در کلام حافظ نیّت خیر و امید است، نه این که او به‌فال و فالگیر اعتقاد داشته باشد (۶:۶۸ و ۷:۱۱۴). فال دوامی می‌زنم یعنی همواره امیدوارم.

۶ـ این بیت توضیح فال و امید حافظ در بیت پیش است: امیدوارم که این غصّهٔ فراقِ محبوب پایان پذیرد، و سرانجامِ رنگین و خوش‌آیندی داشته باشد. چرا که من هر صبح و شام با دل خونین از این آرزو سخن می‌گویم، و این آه بی‌اثر نمی‌تواند باشد.

۷ـ از وی غایبم، یعنی به‌حضرت او راه ندارم. از می تایبم، یعنی می انگوری نمی‌خورم یا در راه وصال او مستی و بدمستی نمی‌کنم. در مصراع دوّم منظور این است که از درک عوالم اهل معنا بی‌بهره نیستم و «گه‌گاه جامی می‌زنم» اشاره به‌همان درک گاه‌گاه است (نگ: گه‌گه قدحی می‌نوشم ۴:۳۴۰). روحانیان یعنی اهل معنا و صاحب‌دلان، و در نظر حافظ رندان هم در شمار صاحب‌دلان‌اند (نگ: هوای مجلس روحانیان معطّر کن ۱:۳۹۷).

۳۴۵

بی‌تو ای سروِ روان! با گل و گلشن چه کنم؟
زلفِ سنبل چه کَشم؟ عارض سوسن چه کنم؟

آه کـز طـعنهٔ بـدخواه نـدیدم رویت
نیست چون آینه‌ام رویْ ز آهن، چه کنم؟

بـرو ای نـاصح و بـر دُردکشـان خرده مگیر
کار فرمای قَدَر می‌کند این، من چه کنم؟

برقِ غیرت چو چنین می‌جهد از مَکمَنِ غیب
تـو بفرما که منِ سوخته‌خرمن چه کنم؟

شاه ترکان چو پسندید و به‌چاهم انداخت
دستگیر ار نشود لطفِ تهمتن، چه کنم؟

مددی گـر به‌چراغی، نکند آتشِ طور
چارهٔ تیره شبِ وادیِ اَیمَن چه کنم؟

حافظا خلد برین خانهٔ موروث من است
اندر این منزل ویرانه نشیمن چه کنم؟

* این غزل عاشقانه آغاز می‌شود، پس از دو بیت به‌مقابلهٔ نصیحت‌گویان و زاهدان می‌رود و عاشقی را مشیّت «کارفرمای قَدَر» می‌گوید، و در پایان، حافظ از غربت روح رندان و آزادگان در «این منزل ویرانهٔ» دنیا گله می‌کند.

۱ـ سرو روان معشوق است که قامتی چون سرو دارد امّا چون سرو پای در گل نیست (نگ: سرو خرامان ۲:۳۲۲). سنبل در کلام حافظ گلی است که گلبرگهایش به‌شکل رشته‌هایی مانند گیسو است و به‌همین دلیل زلف معشوق به‌آن تشبیه می‌شود (نگ: توضیح ۵:۸۱ و ۲:۲۳۴). عاشق دست در زلف معشوق می‌برد و زلف معشوق را می‌کشد و در اینجا کشیدن زلف سنبل

اشاره به‌این معنی است. سوسن در اینجا سوسن آزاد یا سوسن سفید است که چهرهٔ معشوق به‌آن تشبیه می‌شود (۶:۴۳ و ۶:۱۷۵). حافظ به‌معشوق می‌گوید: تو که نیستی، من دل و دماغ تماشای گلها را ندارم.

۲ـ بدخواه عاشق، هرکسی است که مانع وصال معشوق باشد، و رقیب به‌معنی مراقب و سرپرست معشوق، درکلام حافظ همین بدخواه است. طعنه هم در اینجا کینهٔ آن بدخواه است و حافظ می‌گوید که من رویی سخت مثل آهن ندارم تا در برابر او بایستم، و می‌دانیم که پیش از مصرف شیشه در آینه‌سازی، آینه را با صیقل دادن یک صفحهٔ آهن می‌ساخته‌اند.

۳ـ ناصح و نصیحت گو در کلام حافظ کسی است که رندان و عاشقان را سرزنش می‌کند و خود را بهتر از آنها می‌داند. حافظ این مصراع را در غزل دیگر با خطاب به‌زاهد آورده است (۵:۲۶) و این ناصح همان زاهد است. دُردکشان رندان‌اند که شراب آمیخته به‌دُرد می‌نوشند (نگ: توضیح بیشتر ۵:۹ و ۵:۲۶ و دُرد و صاف ۴:۴۴). در مصراع دوّم منظور این است که عاشقی ما قضای پروردگار است و جز این نمی‌توانیم باشیم (نگ: نصیبهٔ ازل از خود نمی‌توان انداخت ۹:۱۶).

۴ـ غیرت در اینجا غیرت حق است که با عاشقان هرچه بخواهد می‌کند، و اگر عشق خرمن هستی حافظ را سوزانده و بر باد داده است، کاری نمی‌توان کرد (نگ: برق غیرت ۳:۱۵۲).

۵ـ شاه ترکان در روایات حماسی افراسیاب پادشاه توران است، و تهمتن به‌معنی درشت‌اندام و چهارشانه، رستم است. اشارهٔ بیت به‌سرگذشت سیاوش یا بیژن در شاهنامهٔ حکیم طوس است، و بیشتر یادآور روایت عاشقانهٔ بیژن و منیژه است که در آن بیژن را به‌چاه اکوانِ دیو می‌اندازند، و تنها زور تهمتن است که صخرهٔ بزرگی را از سر چاه می‌لغزاند و بیژن را بیرون می‌آورد. «چو پسندید و...» اشاره به‌این معنی است که «کارفرمای قدر» تا کسی را شایستهٔ عاشقی نبیند، او را به‌دام عشق نمی‌کشاند، و معشوق این جهانی هم، دل از کسی می‌برد که درد عاشقی داشته باشد. در این بیت، شاه ترکان نه افراسیاب است و نه شاهی از ممدوحان حافظ، چنان که بعضی از دوستان به‌حدس و گمان گفته‌اند، معشوق است یا محبوب ازل و ابد.

۶ـ مضمون این بیت از آیه‌های ۲۳ تا ۳۱ سورهٔ قَصص است که در آیات دیگر قرآن هم به‌آن اشاراتی هست (توضیح بیشتر ۲:۱۹ و ۵:۴۵۵) و خاصّه در آیه‌های ۳۰ و ۳۱ آن سوره سخن از شبی است که موسی در بیابان می‌ماند و در بالای طورِ (کوه) سینا آتشی می‌بیند و به‌سوی آن می‌رود، و از درون آتش خطاب حق را می‌شنود و با حق سخن می‌گوید و کلیم‌الله می‌شود. حافظ معنی آیه را در این بیت تمثیلی برای حال خود ساخته است و می‌خواهد بگوید که مرا «کارفرمای قدر» در عاشقی افگنده، و اگر باید از این دام رها شوم، باز به‌مشیّت او بستگی دارد

(نگ: توضیح بیت ۳).

۷ـ نوع بشر به‌دلیل فریب شیطان و عصیان حوّا و آدم، از بهشت رانده شده است (نگ: من آدم بهشتی‌ام ۳:۳۳۸) امّا حافظ مکرّر می‌گوید که با «گریهٔ سحری و نیاز نیمه‌شبی» گناهان او آمرزیده می‌شود و به‌بهشت می‌رود (۸:۶۴) و «مستحقّ کرامت گناهکاران‌اند» (۵:۱۹۵). این منزل ویرانه دنیاست که روح صاحب‌دلان و آزادگان و رندان در آن چون مرغی در قفس است و خود را آزاد نمی‌بیند (نگ: این دامگه ۴:۳۷ و دامگهِ حادثه ۲:۳۱۷ و قفس ۲:۳۴۲ و ۶:۳۴۳).

۳۴۶

من نه آن رندم که ترکِ شاهد و ساغر کنم
محتسب داند که من این کارها کمتر کنم

من که عیبِ توبه‌کاران کرده باشم بارها
توبه از می، وقت گل، دیوانه باشم گر کنم

عشق دُردانه‌ست و من غوّاص، و دریا میکده
سر فرو بردم در آنجا، تا کجا سر برکنم؟

لاله ساغرگیر و نرگس مست و بر ما نامِ فسق
داوری دارم بسی، یارب که را داور کنم؟

بازکش یک دم عنان، ای تُرکِ شهرآشوب من
تا ز اشک و چهره، راهت پُر زر و گوهر کنم

من که از یاقوت و لعلِ اشک دارم گنجها
کی نظر در فیض خورشید بلنداختر کنم؟

چون صبا مجموعهٔ گل را به‌آبِ لطف شست
کج دلم خوان گر نظر بر صفحهٔ دفتر کنم

عهد و پیمان فلک را نیست چندان اعتبار
عهد با پیمانه بندم، شرط با ساغر کنم

من که دارم در گدایی گنج سلطانی به‌دست
کی طمع در گردش گردونِ دون‌پرور کنم؟

گرچه گردآلودِ فقرم، شرم باد از همّتم
گر به‌آب چشمهٔ خورشید دامن تر کنم

عاشقان را گر در آتش می‌پسندد لطف دوست
تنگ چشمم گر نظر در چشمهٔ کوثر کنم

دوش لعلش عشوه‌یی می‌داد حافظ را، ولی
من نه آنم کز وی این افسانه‌ها باور کنم

* یکی از غزل رندانه و پرمعنای حافظ است که مضامین و تعبیرهای آن نشان از سالهای کمال حافظ دارد، و در این مرحله است که رندیِ حافظ راهی به‌معرفت عالم غیب می‌یابد، و رندِ لاابالی هم عارف است. این غزل در بعضی از نسخه‌های خطّی دیوان حافظ ابیات بیشتری دارد که ظاهراً از افزوده‌های بعد از عصر حافظ است، و از جمله این بیت مشهور که مضمون آن در ۷:۱۴۵ و ۳:۳۳۲ هم آمده است:

من که امروزم بهشت نقد حاصل می‌شود — وعدهٔ فردای زاهد را چرا باور کنم؟

۱ـ شاهد در کلام حافظ مکرّر به‌معنی جلوهٔ جمال آفرینش به‌کار می‌رود، و تنها در مواردی که سخن از زاهدان و صوفیان به‌میان می‌آید، شاهد آنها ممکن است پسری زیباروی باشد (توضیح بیشتر ۷:۱۱ و ۷:۱۶۲ و ۳:۱۷۰ و ۱:۱۹۷). می‌دانیم که عشق و رندی در کلام حافظ با هم می‌آید و عاشقی و رندی یکی است، و در اینجا هم «شاهد و ساغر» ناظر به‌همین معنی است. محتسب به‌معنی داروغه و ناظر اجرای احکام شرع، در چند غزل حافظ مبارزالدّین! محمّد پدر شاه شجاع است (نگ: ص ۲۳) امّا این غزل، پختگیِ سالهای بعد از محتسب را دارد و در اینجا محتسب باید به‌معنی لفظی آن به‌کار رفته باشد. حافظِ رند ـ به‌احتمال در عصر شاه‌شجاع ـ توبه نمی‌کند و داروغهٔ شهر هم این را می‌داند.

۲ـ معنی بیت روشن است و این مضمون در غزلهای رندانهٔ حافظ مکرّر می‌آید (نگ: غزلهای ۱۵۸ و ۳۵۱ و بیت‌های ۲:۲۱۸ و ۴:۳۵۰).

۳ـ میکده در غزلهای رندانهٔ حافظ، محفل رندان و سایهٔ هدایت پیر مغان است. حافظِ رند و عاشق، عشق را گوهری گرانبها می‌داند و دریای عاشقان همان میکده و خراباتِ طریقتِ رندان است (۵:۹ و ۳:۱۰ و ۳:۱۳۱). حافظ در آن دریا می‌تواند دُردانهٔ عشق را بیابد و عشق را بشناسد. تاکجا سر برکنم؟ یعنی نمی‌دانم کارم به‌کجا خواهد رسید؟

۴ـ لاله، لالهٔ خودروی صحرایی، شقایق، در کلام حافظ به‌جام شراب، یا به‌ساقی که برای دیگران ساغر شراب پر می‌کند، تشبیه شده (۷:۱۰۱ و ۶:۳۶۴ و ۶:۳۷۶ و ۱:۴۲۹ ـ نگ: به‌ندیم شاه ماند ۴:۱۱۷). نرگس هم که چشم زیبایان را به‌آن تشبیه می‌کنند، درکلام حافظ مثل چشم معشوق مست است (۶:۱۱۸ و ۶:۲۵۸). معنی بیت این است: بهار است، گلها برای خودشان بزم مستانه برپاکرده‌اند و ما هم در بزم آنها هستیم، چرا تهمت فسق را برما می‌نهید؟ خدایا من شکایت دارم،

چه کسی باید به‌داد من برسد؟ (نگ: داور و داوری ۶:۱۹۹ و ۶:۳۷۴).

۵ـ مخاطبْ معشوق است. ترک به‌معنی زیباروی و معشوق از سیصد سال پیش از حافظ در شعر عاشقانهٔ فارسی به‌کار رفته و این به‌معنی ترک زبان بودن معشوق هم نیست (توضیح بیشتر ۱:۳ و ۷:۱۳۴ و ۵:۱۸۵). شهرآشوب یعنی چنان دل‌فریب که تمام شهر را عاشق خود می‌کند (نگ: توضیح ۳:۳). عنان بازکشیدن یعنی نگه‌داشتنِ مرکب، ایستادن (نگ: گفتمش مگذر زمانی ۲:۱۴). فقط کمی بمان تا روی زرد خود را بر خاک راه تو بگذارم و گوهر اشک نثار قدمت کنم.

۶ـ یاقوت و لعلِ اشک، یعنی اشک خونین، اشک عاشقی که دلش از ناکامی خون است، امّا حافظ این اشک را ـ و مکرّر می‌گوید که غم عشق را نیز ـ ارج می‌گذارد. اشاره به‌فیض خورشید در اینجا ناظر به‌این عقیده است که تابش خورشید سنگ را به‌لعل و عقیق بدل می‌کند (نگ: آری شود، ولیک به‌خون جگر شود ۲:۲۲۶).

۷ـ مجموعهٔ گل یعنی جایی که گلهای سرخ در کنار هم شکفته‌اند (۲:۴۸) در کلام حافظ فصل گل سرخ، هنگام می‌خوردن است و در بهار شیراز باید کتاب و مدرسه را گذاشت و به‌صحرا رفت (نگ: بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر ۲:۴۴) امّا آنچه در صبح بهار شیراز، گل‌های سرخ را می‌شوید، آب نیست، لطافت نسیم صبا، باد صبح بهاری است (نگ: گل به‌معنی گل سرخ ۱:۹ و ۵:۷۵ و ۴:۱۱۷ و...).

۸ـ عهد و پیمان فلک یعنی این که گردش آسمان و تأثیر ستارگان به‌سود ما باشد یا نباشد؟ و می‌دانیم که حافظ به‌چنین طالعی اعتقاد ندارد (توضیح ۱:۳۱ و ۵:۴۵) و به‌همین دلیل دل به‌پیمانهٔ می خوش می‌کند و ساغر از دست محبوب می‌گیرد (پیمان و پیمانه ۱:۲۴).

۹ـ گدایی ترجمهٔ فقر به‌معنی عارفانهٔ آن ـ نیاز به‌حق و بی‌نیازی از خلق ـ و در کلام عارفان بیشتر ناظر به‌معنی این حدیث است که اَلْفَقْرُ فَخْری وَ بِهِ اَفْتَخِرُ. درویشِ رندی چون حافظ نیاز به‌خلق ندارد و چنان آسوده است که گویی گنج پادشاهان در دست اوست (نگ: غزل ۴۹) و در این دنیای مادّی، این درویش از گردش فلک هم انتظاری ندارد. دون‌پرور یعنی حامی و پرورندهٔ کسانی که ارزش روحانی و معنوی ندارند (نگ: سفله‌پرور ۷:۳۴۳).

۱۰ـ معنی بیت پیش دنبال می‌شود. فقر و ناداری چون غباری بر من نشسته است و باید آن را بشویم، امّا همّت من، مناعت و استغنای طبع من، بیش از آن است که در شستن این غبار از دیگری کمک بخواهم. چشمهٔ خورشید ترجمهٔ عَینُ‌الشَّمس است و در این بیت یعنی بالاترین چیزی که در این دنیا هست (نگ: چشمهٔ خورشید ۷:۳۵۹). من به‌هیچ کس و هیچ چیز نیاز ندارم.

۱۱ـ دوست در این بیت محبوب ازل و ابد است «که هرچه بر سر ما می‌رود، ارادت اوت»

(۱:۵۸) و اگر خدای عاشقان، عاشقان را می‌سوزاند، این سوختن هم لطف اوست و عاشق این آتش را حتّی به‌آب کوثر که بهشتی و مقدّس است، نباید خاموش کند (نگ: شرح کوثر ۸:۶۵ و ۵:۱۶۲ و ۴:۳۱۷).

۱۲ـ در یازده بیتی که خواندیم، نشانی از آن سروقدان سیه‌چشم شیرازی که حافظ عاشق آنهاست، نبود، و غزل که سراپا سخن از عشق است، حال و هوای عشق این جهانی ندارد. در این بیت هم سخن از محبوب ازل و ابد (دوست در بیت پیش) است که حافظ را به‌وصال خود و درک اسرار غیب امید می‌دهد، امّا حافظ این را عشوه و فریب معشوق می‌داند و افسانهٔ وصال حق را باور نمی‌کند. لعلش یعنی لب او (نگ: لعل تو ۲:۱۶۱) و عشوه دادن به‌معنی سخنِ دل‌جویانه گفتنِ معشوق است که وفا کردن به‌وعده در پی آن نیست (نگ: وَاللهُ خَیْرُالماکرین، در توضیح ۷:۲۸۰).

۳۴۷

صنما با غم عشق تو چه تدبیر کنم؟	تا به‌کی در غم تو نالهٔ شبگیر کنم؟
دلِ دیوانه، از آن شد که نصیحت شنود	مگرش هم ز سرِ زلف تو زنجیر کنم
آنچه در مدّت هجر تو کشیدم، هیهات!	در یکی نامه محال است که تحریر کنم
با سرِ زلف تو مجموعِ پریشانی خود	کو مجالی که سراسر همه تقریر کنم
آن زمان کارزوی دیدن جانم باشد	در نظر نقش رخ خوب تو تصویر کنم
گر بدانم که وصال تو بدین دست دهد	دین و دل را همه دربازم، و توفیر کنم
دور شو از برم ای واعظ، و بیهوده مگوی	من نه آنم که دگر گوش به‌تزویر کنم

نیست امّیدِ صلاحی ز فسادِ حافظ
چون که تقدیر چنین است، چه تدبیر کنم؟

* از غزلهای عاشقانه‌یی است که دو بیت آخر آن حال و هوای غزلهای رندانهٔ حافظ را دارد.

۱ـ معنی بیت روشن است. شبگیر یعنی سحرگاه (۶:۱۰) و نالهٔ شبگیر یعنی ناله‌یی که تا صبح ادامه دارد.

۲ـ از آن شد که نصیحت شود، یعنی دیگر نصیحت نمی‌شنود، کار از کار گذشته است. تشبیه زلف به‌زنجیری که عاشق دیوانه یا دل دیوانهٔ عاشق را با آن به‌زنجیر می‌کشند، در کلام حافظ شواهد دیگری هم دارد (۱۰:۱۴۲ و ۱:۲۱۰ و ۱۱:۲۵۶ و زنجیرمو ۲:۳۲۳).

۳ـ معنی بیت روشن است.

۴ـ معنی بیت روشن است. ربط دادن پریشانی دل عاشق با پریشانی زلف معشوق در غزل فارسی و در کلام حافظ مضمون آشنایی است (۸:۷۰ و ۵:۳۱۹ و ۲:۴۴۳).

۵ـ معنی بیت به‌زبان ساده این است که دیدن تو برای من زندگی است، تو جان عزیز منی. تصویرکردن نقش روی معشوق، یعنی تصوّر حضور او را پیش چشم آوردن (نگ: توضیح خَیال در ۳:۲۹ و ۳:۳۸).

۶ـ معنی مصراع دوّم این است که دل را می‌دهم، از دین هم می‌گذرم، و باز توفیر می‌کنم یعنی باز هم به‌سود من است. وصال تو بیش از این می‌ارزد.

۷ و ۸ـ گفتم که این دو بیتِ آخر، بیرون از حال و هوای عاشقانهٔ غزل است. حافظ مکرّر پند و ملامت زاهد و واعظ و نصیحت‌گو را آمیخته به‌تزویر می‌گوید، و گاه در این مقابله خود را نیز در کنار آنها می‌نشاند که «شیخ و حافظ و مفتی و محتسب، چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند» (۱۰:۲۰۰). رندی و عاشقی را هم اراده و مشیّت پروردگار می‌داند (نگ: کارفرمای قدر می‌کند این، من چه کنم؟ ۳:۳۴۵) و اندرز و ملامت عاشقان را مقابله با آن مشیّت می‌بیند (نگ: نصیحت‌گوی رندان را که با حکم قضا جنگ است ۸:۱۴۹).

۳۴۸

دیده دریا کنم و صبر به‌صحرا فکنم / واندر این کار، دل خویش به‌دریا فکنم
از دل تنگِ گنهکار برآرم آهی / کآتش اندر گنهِ آدم و حوّا فکنم
مایهٔ خوش‌دلی آنجاست که دلدار آنجاست / می‌کنم جهد که خود را مگر آنجا فکنم
بگشا بندِ قبا، ای مَهِ خورشید کلاه / تا چو زلفت، سر سودازده در پا فکنم
خورده‌ام تیر فلک، باده بده تا سرمست / عقده در بندِ کمر ترکشِ جوزا فکنم
جرعهٔ جام بر این تختِ روان افشانم / غُلغلِ چنگ در این گنبد مینا فکنم

حافظا تکیه بر ایّام چو سهو است و خطا
من چرا عشرت امروز به‌فردا فکنم؟

* حسب حالی است که در آن حافظ را بسیار دلتنگ می‌بینیم، و او رندانه می‌خواهد که نظام هستی را زیر و رو کند امّا با مستی و رندی، و نه در عالم واقع!

۱ـ دیده دریا کنم، یعنی بی‌اختیار اشک بریزم، و صبر به‌صحرا فکنم نیز به‌همین معنی است که شکیبایی را رها کنم و هرچه در دل دارم بگویم. مصراع دوّم تأیید و تکرار همین مضمون است. دل به‌دریا فکندن را حافظ به‌همان معنی دل به‌دریا زدن به‌کار برده، نترسیدن، ملاحظه نکردن.

۲ـ دل تنگِ حافظ، گنهکار است و گناه او عاشقی است و هجران مکافات عاشق است. گناه آدم و حوّا، این است که میوهٔ ممنوع یا گندم را خوردند و از بهشت رانده شدند و ما انسانها را در این جهان خاکی گرفتار آرزوها و هوسها کردند (شرح بیشتر ۶:۷ و ۶:۸۰ و ۶:۳۴۰). حافظ از سوز دل می‌خواهد چنان آهی بکشد که همه چیز را بسوزاند حتّی خاطرهٔ گذشته‌های دور را محو کند، و نیز گناه آدم و حوّا را.

۳ـ معنی بیت روشن است.

۴ـ قبا لباسی است که از جلو باز می‌شود و حلقه‌هایی دو طرف آن را به‌هم می‌بندند یا شال

کمری روی آن بسته می‌شود (نگ: فرق خرقه و قبا ۷:۱۷ و ۵:۱۳۶ و ۹:۱۹۶). بند قبا گشودن یعنی درآوردن قبا و برهنه شدن. مَهِ خورشید کلاه، یعنی محبوبی که رویش مثل ماه است و در چشم عاشق چنان عزّتی دارد که انگار سرش به‌خورشید می‌رسد یا خورشید تاج سر اوست. برهنه شو، درکنار من بنشین تا سر بر پایت بگذارم و پایت را ببوسم، همان‌طور که زلف بلند تو پای تو را بوسه می‌زند.

۵ـ تیرِ فلک خوردن، یعنی آزار دیدن از سرنوشت، و می‌دانیم که حافظ به‌تأثیر ستاره و طالع اعتقاد ندارد (۵:۴۵ و ۸:۳۴۶) و نظر او در اینجا به‌گذشت زمان و وقایع جاری زندگی است. جوزا، علاوه بر برج سوّم از مسیر سالیانهٔ خورشید، به‌صورت فلکی جبّار نیز اطلاق شده، و این جوزاست که حمایل و ترکش دارد (شرح بیشتر در ۱:۳۲۹) و حافظ با این دل‌تنگ گنهکار (بیت ۲) می‌خواهد کاری کند که نظام گردش آسمان را برهم زند، و این کار را هم با مستی و باده ممکن می‌بیند (نگ: که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم ۶:۳۵۰ ـ فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم ۱:۳۷۴).

۶ـ این تخت روان هم فلک است که سرنوشت را به‌گردش آن و تأثیر ستارگان مربوط می‌کنند و حافظ به‌چنین تأثیری باور ندارد. جرعهٔ جام یعنی ته‌ماندهٔ شراب در جام که آن را در سنّتِ بزم‌های ایران کهن و پس از آن در آداب جوانمردان، بر خاک می‌ریخته‌اند (شرح بیشتر در ۶:۱۲۰ و ۴:۲۶۶ و ۱:۲۹۹) در اینجا جرعهٔ جام بر تخت روان آسمان فشاندن یعنی آسمان را به‌مرتبهٔ خاک پایین آوردن و خوار کردن. غلغل چنگ یعنی صدای ساز و آواز (۷:۲۳۶). گنبد مینا هم آسمان است. معنی بیت در ادامهٔ بیت قبل این است که باده بده، تا ته‌ماندهٔ شرابم را بر این فلک مغرور بیفشانم و کاری کنم که صدای ساز و آواز بزم ما در طاق آسمان بپیچد.

۷ـ تکیه بر ایّام، یعنی امید داشتن به‌گذشت روزگار و پیش آمدن وضعی مساعدتر (نگ: عهد و پیمان فلک را نیست چندان اعتبار ۸:۳۴۶ ـ نگ: تکیه بر اختر شب‌گرد مکن ۴:۴۰۷) حالا که امید روزهای بهتری نیست، امروز را باید به‌شادی بگذرانم و غم نخورم.

۳۴۹

دوش سودای رُخش گفتم ز سر بیرون کنم
گفت: کو زنجیر تا تدبیر این مجنون کنم؟

قامتش را سرو گفتم، سرکشید از من به‌خشم
دوستان! از راست می‌رنجند نگارم، چون کنم؟

نکته ناسنجیده گفتم؟ دلبرا معذور دار
عشوه‌یی فرمای، تا من طبع را موزون کنم

زردرویی می‌کشم ز آن طبعِ نازک، بی‌گناه
ساقیا جامی بده تا چهره را گلگون کنم

ای نسیم منزلِ سَلمیٰ خدا را تا به‌کی
رَبع را برهم زنم، اطلال را جیحون کنم؟

من که ره بردم به‌گنجِ حُسنِ بی‌پایان دوست
صد گدای همچو خود را بعد از این قارون کنم

ای مهِ صاحب‌قران از بنده حافظ یاد کن
تا دعای دولتِ آن حُسن روزافزون کنم

* غزل عاشقانه‌یی است که شوخ‌طبعی و طنز حافظ هم در تعبیرها و مضامین آن هست و از غزلهایی است که پختگی کلام در آن، نشان سالهای کمال حافظ را دارد.

۱ـ در غزل حافظ، گاه معشوق نیز مانند او ظرافت طبع دارد و نکته‌سنج است یا حافظ خود چنین محبوبی را بیشتر می‌پسندد و نکته‌هایی بر زبان او می‌گذارد (نگ: غزل ۱۹۸ و ۲۳۱). سودای رخش یعنی آرزوی دیدارش یا وصالش (نگ: سودا ۱:۱۵۷ و ۲:۲۶۵).

۲ـ سرکشید، یعنی رو برگرداند یا اعتراض کرد. از راست می‌رنجد، یعنی از حرف راست، امّا آوردن این صفت به‌سرو هم ربط دارد (نگ: قدت گفتم که شمشاد است ۵:۳۷۰).

۳ـ روی سخن به‌معشوق است: آیا بد گفتم؟ تشبیه قامت تو به‌سرو اشکالی دارد؟ ببخشید! در مصراع دوّم سخن حافظ به‌معشوق، طنزآمیز است. عشوه در این مورد یعنی کرشمه و دلبری، و معنی مصراع این است که خشم و اعتراض تو طبع و ذهن مرا به‌هم می‌زند، دلبری کن تا من سرِ حال بیایم و درست حرف بزنم!

۴ـ آن طبع نازک، همان زودرنجی معشوق است و زردرویی هم به‌معنی شرمندگی است، و مصراع دوّم بیت باز خالی از طنز و شوخ‌طبعی نیست. او مرا سرزنش می‌کند و از شرمندگی روی من زرد می‌شود، باید شراب بخورم تا رویم مثل گل سرخ شود (نگ: بیا به‌میکده و چهره ارغوانی کن ۸:۱۹۵).

۵ـ در این بیت به‌جای «سلمیٰ» در حافظ تصحیح علاّمهٔ قزوینی «لیلیٰ» آمده و متن مطابق با تصحیح استاد خانلری و دکتر یحیی قریب و سایه، و نیز همانند موارد دیگری است که حافظ «سلمی» را به‌کار برده (نگ: سلمی ۲:۱۹۰ و ۲:۲۶۷ و ۲:۲۸۱). رَبع در عاشقانه‌های عرب کوی معشوق، و اطلال خرابه‌های بازمانده از آن است و در شعر فارسی تعبیر «ربع و اَطلال و دِمَن» پیش از حافظ در شعر منوچهری و امیر معزّی آمده، و در این بیت نیز به‌احتمال زیاد بیتی از امیر معزّی در ذهن حافظ بوده: رَبع از دلم پرخون کنم، اَطلال را جیحون کنم، خاکِ دِمَن گلگون کنم، از آب چشم خویشتن.

۶ـ این بیت ششم، جدا از ابیات دیگر می‌تواند عارفانه تفسیر شود و دوست، محبوب ازل و ابد باشد (نگ: بحث استقلال ابیات ص ۵۲ و ۵۳) و تفسیر عارفانهٔ آن این است: من که به‌معرفت عالم معنا رسیده‌ام، می‌توانم اسرار حق را به‌دیگر رهروان بگویم و آنها را از نظر درک عالم معنا ارشاد کنم. در بیت بعد باز روی سخن به‌همان نازک‌طبع ابیات پیش است.

۷ـ مَهِ صاحب‌قران یعنی زیباروی خوشبخت، همان زودرنج نازک‌طبعِ ابیات بالاتر، حافظ به‌او می‌گوید: حالی از من بپرس تا دعا کنم که این جمال و جوانی برقرار بماند. صاحب‌قران یعنی کسی که در ولادت او ستارهٔ سعد در طالع او بوده است (نگ: توضیح ۹:۲۸۶).

۳۵۰

به‌عزم توبه سحر، گفتم استخاره کنم　　بهار توبه‌شکن می‌رسد، چه چاره کنم؟
سخنْ درست بگویم: نمی‌توانم دید　　که می خورند حریفان و من نظاره کنم
چو غنچه با لب خندان به‌یاد مجلس شاه　　پیاله گیرم و از شوق، جامه پاره کنم
به‌دورِ لاله، دماغ مرا علاج کنید　　گر از میانهٔ بزم طرب کناره کنم
ز روی دوست مرا چون گلِ مراد شکفت　　حوالهٔ سر دشمن به‌سنگِ خاره کنم
گدای میکده‌ام، لیک وقت مستی بین　　که ناز بر فلک و حکمْ بر ستاره کنم
مرا که نیست ره و رسمِ لقمه پرهیزی　　چرا ملامتِ رندِ شراب‌خواره کنم؟
به‌تختِ گل بنشانم بتی، چون سلطانی　　ز سنبل و سمنش، سازِ طوق و یاره کنم
ز باده خوردنِ پنهان ملول شد حافظ　　به‌بانگ بربط و نی رازش آشکاره کنم

* غزل رندانه‌یی است که در فصل بهار برای مجلس پادشاهی ـ به‌احتمال بیشتر شاه شجاع ـ سروده شده است.

۱ـ طنز رندانهٔ غزل از همین مصراع اوّل آغاز می‌شود: اگر حافظ باید از می‌خوارگی توبه کند، این یک تکلیف شرعی است و استخاره نمی‌خواهد، امّا حافظ با استخاره هم سر شوخی دارد، و طلب خیر را در نیّت خیر می‌داند (نگ: در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست ۲:۷۲ و توضیح ۲:۷۲). این معنی که توبه از می در بهار ـ خاصّه بهار شیراز ـ ممکن نیست، در شعر حافظ مکرّر می‌آید (۱:۵۸ و ۲:۲۱۸ و ۲:۳۴۶ و ۱:۳۵۱ و ...).

۲ـ درست بگویم، یعنی راست بگویم، بی‌پرده‌پوشی. معنی بیت روشن است.

۳ـ به‌یاد مجلس شاه، ظاهراً حکایت از آن دارد که حافظ در بزم شاهانه حضور نداشته، و این شعر را فرستاده است. از شوق جامه پاره کنم، یعنی از شادی، یا از شوق رفتن به‌بزم شاهانه (نگ: جامه‌یی در نیک‌نامی نیز می‌باید درید ۶:۲۴۰).

۴ـ دور لاله، یعنی روزهایی که در بهار لاله‌های خودروی سرخ، شقایق‌ها، می‌رویند و «باد

بهار تنور لاله را برمی‌افروزد» (۳:۱۷۵). در چنان روزهایی بهار توبه‌شکن است و توبه فایده ندارد، و حافظ نه در کنار بزم که «در میانهٔ بزم طرب» باید بنشیند (نگ: توبه از می وقت گل، دیوانه باشم گر کنم ۲:۳۴۶).

۵ـ با توجّه به‌حال و هوای ابیات دیگر، دوست باید همان پادشاهی باشد که این بزم‌نامه برای او فرستاده شده، و «گل مرادِ» حافظ هم صله و وظیفه‌یی است که به‌او رسیده (نگ: توضیح وظیفه ۱:۲۳۹). دشمن هم در آن صورت هرکسی است که آن پادشاه ـ شاه‌شجاع یا دیگری ـ با او گرفتاری دارد. حوالهٔ سر دشمن به‌سنگ خارا هم، آرزوی حافظ است که سر او به‌سنگ بخورد، و خود حافظ اهل این کارها نیست که سنگی بردارد و بر سر دشمن بکوبد.

۶ـ میکده در غزلهای رندانهٔ حافظ، محفل رندان و جمع مریدان پیر مغان است، و حافظ خود را گدای درگاه این میکده می‌گوید (نگ: گدایی درِ میخانه طُرفه اکسیری است ۴:۱۴۳). حافظ به‌این گدایی فخر می‌کند و هنگام مستی از میِ این میکده خود را برتر از آسمان و ستاره‌ها می‌بیند (نگ: فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم ۱:۳۷۴ ـ غلغل چنگ در این گنبد مینا فکنم ۶:۳۴۸).

۷ـ لقمه پرهیزی یعنی پرهیز از خوردن آنچه حلال نیست یا در آن شبهه‌یی هست (نگ: ورع ۶:۱۸) و در اینجا «مرا» فقط اشاره به‌خود حافظ نیست، هرکسی که پرهیز از حرام ندارد، و در این گونه موارد نظر حافظ بیشتر به‌آن کسانی است که از حلال و حرام حرف می‌زنند و «چون به‌خلوت می‌روند، آن کار دیگر می‌کنند» (۱:۱۹۹). چنین کسی چرا باید رند شراب‌خواره‌یی چون حافظ را ملامت کند؟

۸ـ تختِ گل، باغ و چمن است که گل (= گل سرخ، توضیح ۱:۹) در آن پادشاه است (نگ: برِ تختِ گل ۴:۱۱۷). سنبل گلی است خوشه‌یی که حافظ زلف معشوق را مکرّر به‌آن تشبیه می‌کند (توضیح ۵:۸۱ و ۲:۲۳۴ و ۱:۳۴۵). طوق یعنی گردن‌بند، و یاره یعنی دست‌بند. معنی بیت این است: در باغ بت زیبایی را، معشوق را، چون سلطانی بر تخت، پیش روی خود می‌نشانم و از گلها برای او دست‌بند و گردن‌بند درست می‌کنم.

۹ـ این بیت آخر، بیشتر حکایت از زمان شاه شجاع دارد. باده خوردنِ پنهان به‌روزگار مبارزالدّین! محمّد مربوط است (نگ: به‌بانگ چنگ مخور می که محتسب تیز است ۱:۴۱) و حالا که بزم شاهانه برپا می‌شود، حافظ ـ در بزم شاه یا در خلوت رندان ـ راز خود را نیز فاش می‌کند و با صدای عود و نی شراب می‌خورد (نگ: به‌صوت چنگ بگوییم آن حکایتها / که از نهفتن آن دیگ سینه می‌زد جوش ۳:۲۸۳).

۳۵۱

حاشا که من به‌مَوسمِ گل ترکِ می کنم — من لاف عقل می‌زنم، این کار کی کنم؟
مطرب کجاست؟ تا همه محصول زهد و علم — در کارِ چنگ و بربط و آواز نی کنم
از قیل و قالِ مدرسه، حالی دلم گرفت — یک چند نیز خدمت معشوق و می کنم
کی بود در زمانه وفا؟ جام می بیار — تا من حکایت جم و کاووس کی کنم
از نامهٔ سیاه نترسم، که روز حشر — با فیضِ لطف او، صد از این نامه طی کنم
کو پیک صبح؟ تا گله‌های شب فراق — با آن خجسته طالعِ فرخنده‌پی کنم
این جان عاریت که به‌حافظ سپرد دوست — روزی رُخش ببینم و تسلیم وی کنم

* غزلی است که رندانه آغاز می‌شود و از صریح‌ترین رندانه‌های حافظ است، امّا از بیت پنجم روی به‌عالم معنا دارد و در دو بیت آخر از فراق محبوب ازل و ابد سخن می‌گوید (نگ: ص ۵۲ و ۵۳).

۱ـ موسم گل، فصل گل سرخ، بهار شیراز در شعر رندانهٔ حافظ، موسم می خوردن و شاد زیستن است (نگ: بهار توبه شکن ۱:۳۵۰ و توضیح ۱۵۸:۷ و ۲:۲۱۸ و ۲:۳۴۶ و...). در مصراع دوّم عقل، عقل دنیادار نیست، عقلی است که مشرب رندان و صاحب‌دلان را می‌پسندد (نگ: مشورت با عقل کردم، گفت حافظ می بنوش ۱۰:۳۹۰).

۲ـ در بزم حافظ و در میخانه‌یی که محفل رندان و صاحب‌دلان است، همیشه مطرب حضور دارد، و گاه ساقی مطرب است (۸:۳ و ۸:۱۶ و ۲:۱۴۹ و ۹:۱۷۸ و...). محصول زهد و علم یعنی حاصل عبادت‌های گذشته، و حاصل تحصیل و مطالعه در دانش اهل مدرسه. حافظ در محفل رندان و صاحب‌دلان محصول زهد و علم گذشته را بی‌ارزش می‌بیند، امّا برای آن که با وجد و سرور می بنوشد، باید مطرب هم باشد و کسی چنگ یا بربط (عود) یا نی بنوازد.

۳ـ قیل و قال، دو فعل ماضی مجهول و معلوم است، قیلَ یعنی گفته شد، و قالَ یعنی گفت. این تعبیر در کلام حافظ یعنی جرّ و بحث‌های طلاّب علوم دینی (نگ: قال و قیل ۲:۳۶۵). این بیت

تکرار مضمون بیت پیش است با تعبیرهای دیگر.

۴ـ کی بود در زمانه وفا؟ یعنی دنیا و روزگار برای کسی نمی‌ماند، هستی این جهان فناپذیر است (نگ: عهد و پیمان فلک ۸:۳۴۶ و تکیه بر ایّام ۷:۳۴۸). اگر ساقی جام می برای حافظ بیاورد و او را از غم «زمانه» آسوده کند، حافظ می‌گوید که روزگار با بزرگان تاریخ چه کرده است (نگ: که واقف است که چون رفت تخت جم بر باد ۵:۱۰۱).

۵ـ حافظ مکرّر می‌پذیرد که رندی و می‌خوارگی گناه است امّا گناهی که مشمول بخشایش پروردگار هم می‌شود (۸:۶۴ و ۱:۲۸۴ و ۲ و ص ۲۴ تا ۲۶). نامهٔ سیاه یعنی نامهٔ اعمال گناهکاران، و حافظ می‌گوید: اگر صد برابر این هم گناه کرده باشم، به‌لطف پروردگار آن نامه‌های سیاه درهم پیچیده می‌شود. طی کردن یعنی درهم پیچیدن و کنار گذاشتن، از سر گذراندنِ کیفر گناهان.

۶ـ پیک صبح، باد صبا و پیک عاشقان است (۶:۱۴۴) و فراق در این بیت فراق روح انسان از مبدأ هستی و هستی مطلق است (نگ: نی و نیستان در سرآغاز مثنوی مولانا جلال‌الدّین). آن خجسته طالع فرخنده پی، محبوب ازل و ابد است که حافظ می‌خواهد از فراق او با او گله کند (نگ: خجسته‌پی ۷:۳۱۳ و فرّخ پی ۱:۳۱۰).

۷ـ در این بیت سخن از وصال حق است و روح الهی که در کالبد انسان خاکی دمیده شده است (آیهٔ ۲۹ سورهٔ حجر) و عارف واصل که تعلّقات این جهانی را رها می‌کند، انگار جان عاریت را به‌حق باز می‌گرداند.

۳۵۲

روزگاری شد که در میخانه خدمت می‌کنم
در لباس فقر، کار اهل دولت می‌کنم

تا کی اندر دامِ وصل آرم تذروی خوش‌خرام
در کمینم، وِ انتظارِ وقتِ فرصت می‌کنم

واعظ ما بوی حق نشنید، بشنو، کاین سخن
در حضورش نیز می‌گویم، نه غیبت می‌کنم

با صبا افتان و خیزان می‌روم تا کوی دوست
وز رفیقانِ ره استمدادِ همّت می‌کنم

خاک کویت زحمت ما برنتابد بیش از این
لطف‌ها کردی بتا، تخفیفِ زحمت می‌کنم

زلف دلبر دامِ راه و غمزه‌اش تیرِ بلاست
یاددار ای دل که چندینت نصیحت می‌کنم

دیدهٔ بدبین بپوشان ای کریم عیب‌پوش
زین دلیری‌ها که من در کنج خلوت می‌کنم

حافظم در مجلسی، دُردی کَشم در محفلی
بنگر این شوخی، که چون با خلق صنعت می‌کنم

* غزلی است که رندانه آغاز می‌شود، بیت چهارم آن تفسیر عارفانه می‌پذیرد، پس از آن مضمون و تعبیرها عاشقانه است، و در پایانِ غزل، حافظ از آنچه در خلوت می‌کند سخن می‌گوید و خود را در شمار ریاکاران می‌آورد! (نگ: بحث استقلال ابیات، ص ۵۲ و ۵۳).

۱ـ میخانه محفل رندان و صاحب‌دلانی است که هدایت و ارشاد پیر مغان، آن نمونهٔ اسطوره‌ییِ انسان کامل را چراغ راه خود می‌دانند (نگ: پیر مغان ص ۳۲ و ۳۳ـ خیز تا از در میخانه

گشادی طلبیم ۱:۳۶۸). لباس فقر یعنی ظاهر درویشی یا اوضاع و احوالِ حاکی از ناداری که در آن استغنا و بی‌نیازی هم هست. دولت در غزلهای رندانه و عارفانهٔ حافظ، مناعت طبع و استغنای رندان و عارفان است، و کار اهل دولت می‌کنم، یعنی از دولت رندی و آزادگی بهره‌مندم (نگ: جناب پیر مغان جای دولت است ۷:۳۵۳).

۲ـ تا کی؟ یعنی نمی‌دانم کی؟ تذروی خوش‌خرام، یعنی قرقاولی که آسوده‌خاطر در فضای جنگل راه می‌رود یا پرواز می‌کند، امّا آنچه حافظ می‌خواهد در دام وصل بیاورد یکی از آن سیه‌چشمان شیرازی است، و عاشقی هم، که با رندی و آزادگی حافظ همیشه همراه است (نگ: عشق و رندی ۸:۱۵۴ و ۲:۲۰۱ و ۲:۳۰۷ و...). حافظ در لباس فقر و در خدمت رندان، به‌دل بردن از یک سیه‌چشم شیرازی هم فکر می‌کند و منتظر فرصت مناسب است.

۳ـ این بیت سوّم از رندانه‌ترین ابیات حافظ است. مقابلهٔ غزلهای رندانهٔ حافظ با زاهد و صوفی و شیخ و واعظ و مفتی و محتسب، گاه به‌چنان صراحتی می‌رسد که گفتن آن عبارت‌ها دل و جرأت می‌خواهد، امّا حافظ باک ندارد و می‌گوید که این واعظ «تا ریا ورزد و سالوس، مسلمان نشود» (۱:۲۲۷).

۴ـ این بیت، هم معنی عاشقانه دارد و هم تفسیر عارفانه می‌پذیرد، و با توجّه به «استمداد همّت از رفیقانِ ره» با تفسیر عارفانه مناسبت بیشتری دارد. همّت توجّه قلبی و باطنی مرد حق به‌سیر روحانی خود، یا تأثیر روحانی مرشد در کار مرید است، و در راه معرفت است که سالک چنین همّتی را از پیر یا از یارانِ راه انتظار دارد. افتان و خیزان رفتن، در واقع اعتراف به‌ناتوانی‌هایی است که هر مرد راه حق می‌تواند داشته باشد، و همّت پیر و یاران باید او را یاری کند. امّا «با صبا رفتن» به‌معنی ملایم و آهسته رفتن است چراکه صبا باد صبح بهار و پیک عاشقان، باد ملایم است (نگ: آهسته چون نسیم ۳:۴۳۴، چون صبا با تن بیمار ۴:۳۵۹ و کاهل رُوی چو باد صبا ۳:۴۵۹).

۵ـ از این بیت، غزل حال و هوای عاشقانه می‌گیرد، و روی سخن به‌محبوب این جهانی است: زحمت ما برنتابد، یعنی مزاحمت و حضور ما را تحمّل نمی‌کند، و تخفیف زحمت می‌کنم، یعنی می‌روم، زحمت راکم می‌کنم.

۶ـ معنی بیت روشن است و مضمون‌ها و تعبیرهای آن در غزل فارسی مکرّر آمده است. چندینت نصیحت می‌کنم، یعنی این همه می‌گویم و تو گوش نمی‌دهی.

۷ و ۸ـ در این دو بیت، حافظ از پیدا و پنهان خود پرده برمی‌گیرد، یا با این اعتراف خود را به‌جای ریاکاران می‌گذارد و راز آنها را فاش می‌کند، و این در کلام حافظ موارد مشابهی دارد که

«شیخ و حافظ و مفتی و محتسب، چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند (۱۰:۲۰۰). کریم عیب‌پوش اشاره به‌شخص معیّنی نیست، هرکس که بزرگواری دارد و عیب دیگران را باز نمی‌گوید ـ و با توجّه به تعبیرِ «دیدهٔ بدبین» نباید خطاب به پروردگار باشد! ـ دلیری‌های حافظ در کنج خلوت، در درجهٔ اوّل باید می خوردن باشد و دُردی‌کشی با رندان دیگر، و همراه با مستی، عشق ورزیدن (۱:۳۹۳). حافظ در اینجا دیگر اسم خاصّ و تخلّص نیست. حافظ قرآن است که قرآن را می‌شناسد و آن را از بر می‌خواند، با چارده روایت (۱۱:۹۴) و با تفسیر قرآن و کشّاف زمخشری و «شرح کشف کشّاف» هم سروکار دارد (۲:۴۴). بنگر این شوخی، یعنی ببین این بی‌شرمی مرا. صنعت در اینجا یعنی تردستی، و صنعت با خلق، یعنی فریب دادن مردم.

۳۵۳

من ترک عشقِ شاهد و ساغر، نمی‌کنم — صد بار توبه کردم، و دیگر نمی‌کنم

باغ بهشت و سایهٔ طوبیٰ و قصر و حور — با خاک کوی دوست برابر نمی‌کنم

تلقین و درسِ اهل نظر، یک اشارت است — گفتم کنایتی، و مکرّر نمی‌کنم

هرگز نمی‌شود ز سر خود خبر مرا — تا در میان میکده سر بر نمی‌کنم

ناصح به‌طعن گفت که رو ترک عشق کن — محتاج جنگ نیست برادر! نمی‌کنم

این تقوی‌ام تمام، که با شاهدان شهر — ناز و کرشمه بر سر منبر نمی‌کنم

حافظ! جنابِ پیر مغان جای دولت است — من ترکِ خاک‌بوسیِ این در نمی‌کنم

* غزل رندانه‌ایی است که در آن حافظ از خود به‌عنوان «اهل نظر» یعنی آگاه از عالم معنا و اسرار حق سخن می‌گوید، و این معنی درکلام او مکرّر می‌آید که رندان و صاحب‌دلان، راز غیب را بهتر از اهل ظاهر می‌دانند (نگ: غزل‌های ۱۴۹ و ۱۶۵ و ۱۹۳ و ۳۱۱ و ۳۳۸ و ۳۵۰ و ۳۵۱).

۱ـ شاهد در شعر تغزّلی و ادب صوفیانه، زیبارویی است که گواه زیبایی خلقت است، و بعضی از حافظ‌پژوهان اصرار دارند که در کلام حافظ به پسران ساده‌روی اطلاق شده، امّا این فقط در مواردی درست است که زاهد خلوت‌نشین به‌میخانه می‌رود، و جوان می‌فروش او را به یاد هوس‌های بیمارگونه‌اش می‌اندازد (نگ: شرح بیشتر در توضیح ۷:۱۱ و ۷:۱۶۲ و ۳:۱۷۰). شاهد در اینجا معشوق است و هیچ دلیلی ندارد که زن نباشد (نگ: ای شاهد قدسی که کشد بندِ نقابت؟ ۱:۱۵). عشق هم درکلام حافظ مکرّر دیده‌ایم که با رندی و مستی همراه است و ساغر می‌در بزم حافظ حضور دارد. از توبه هم حافظ مکرّر سخن می‌گوید، خاصّه از این که در «بهار توبه‌شکنِ» شیراز، توبه از می امکان ندارد (نگ: توضیح ۱:۳۵۰).

۲ـ سخن از وعده‌هایی است که به مؤمنان در جهان دیگر داده‌اند: طوبی درختی که همه جور میوه دارد، و شاخه‌های آن بر تمام خانه‌های بهشتیان سایه می‌گسترد، قصرهایی که در تفسیرهای

قرآن از زر و سیم، و مرصّع به‌گرانبهاترین گوهرهاست، و سیه‌چشمان زیبای بهشتی که در خدمت مؤمنان‌اند، و وصال آنها هیچ حدّی و مانعی ندارد(نگ: توضیح بیشتر در ۴:۳۵ و ۳:۵۶ و ۴:۳۱۷ و ۴:۳۳۵). امّا عاشق رند، می‌خواهد خاک‌نشین کوی معشوق باشد و برای وعده‌های جهان دیگر از عشق نمی‌پرهیزد (نگ: با خاک کوی دوست به‌فردوس ننگریم ۵:۳۷۲).

۳ـ اهل نظر و صاحب نظر در کلام حافظ کسی است که اسرار هستی را می‌داند (نگ: توضیح ۴:۴ و ۸:۱۴۳ و ۲:۲۸۳ و مردم صاحب‌نظر ۸:۲۲۶). در اینجا حافظ خود را اهل نظر می‌گوید، و در نظر او رندان نیز اهل نظرند. یک اشارت یعنی سخن کوتاه و مفید، همین که ما رندان وعده‌های زاهد و واعظ را می‌شنویم امّا با خاک کوی دوست برابر نمی‌کنیم.

۴ـ خبر از سر خود، یعنی آگاهی از افکار و احوال خود. حافظ می‌گوید: من حال خود را فقط در میخانه می‌فهمم، جایی که همه از خود بی‌خبر می‌شوند. این هم از سخنان رندانهٔ حافظ است و جوابی است به‌اندرزگویی که در بیت بعد می‌بینیم.

۵ـ به‌طعن گفت، یعنی به‌کنایه گفت یا از روی دشمنی گفت.

۶ـ تقوی را در اینجا با الف مقصوره (تقوا) نمی‌توان خواند. معنی بیت این است که همان ناصح یا واعظ که در بالای منبر، عشق و رندی را بد می‌داند، خود سر و سرّی با زیبایان و دلبران دارد یا می‌خواهد داشته باشد. این تقوی‌ام تمام، یعنی در تقوا و پرهیزگاری من، همین کافی است که من مثل آنها نیستم.

۷ـ جناب یعنی آستانه و درگاه (نگ: آستان پیرمغان ۴:۳۹). جناب پیرمغان یعنی هرجا که رندان و آزادگان حضور دارند و مرشد آنها پیر مغان، نمونهٔ اسطوره‌یی انسان کامل و وارسته است (نگ: ص ۳۲ و ۳۳) عالم رندان. دولت یعنی بخت موافقی که انسان را به‌درک عالم معنا می‌رساند (نگ: توضیح ۱:۳۵۲ ـ نگ: دولت در آن سرا و گشایش در آن در است ۴:۳۹).

۳۵۴

به مژگانِ سیه، کردی هزاران رخنه در دینم
بیا، کز چشمِ بیمارت هزاران درد برچینم

الا ای همنشین دل که یارانت برفت از یاد
مرا روزی مباد آن دم که بی یاد تو بنشینم

جهان پیر است و بی‌بنیاد، از این فرهادکُش فریاد
که کرد افسون و نیرنگش ملول از جان شیرینم

ز تابِ آتشِ دوری، شدم غرقِ عرق چون گل
بیار ای بادِ شبگیری نسیمی ز آن عرق چینم

جهانِ فانی و باقی، فدای شاهد و ساقی
که سلطانیِ عالم را طُفیلِ عشق می‌بینم

اگر بر جای من غیری گزیند دوست، حاکمْ اوست
حرامم باد اگر من جان به‌جای دوست بگزینم

صَباحَ‌الْخَیر زد بلبل، کجایی ساقیا؟ برخیز
که غوغا می‌کند در سر خیالِ خواب دوشینم

شب رحلت، هم از بستر، روم در قصر حورالعین
اگر در وقت جان دادن، تو باشی شمع بالینم

حدیث آرزومندی که در این نامه ثبت افتاد
همانا بی‌غلط باشد، که حافظ داد تلقینم

* غزلی عاشقانه است که در بیت آخر آن، حافظ می‌گوید که آن را به‌صورت نامه‌یی برای معشوق فرستاده است.

۱ـ مژهٔ سیاه، چشم سیاه، خال سیاه و موی سیاه، زیبایی‌های مطلوب حافظ است. مژه و

نگاه معشوق هم که تیری بر دلهای عاشقان است، امّا وقتی بر دل می‌نشیند، دین را هم بر باد می‌دهد (۳:۶). چشم بیمار در غزل حالت خواب‌آلود چشم معشوق است که او را زیباتر و دلخواه‌تر می‌کند (نگ: که پیش چشم بیمارت بمیرم ۱:۳۳۲). امّا معنی مصراع دوّم این است که با دیدن چشم دلفریب تو، دردهای من از جانم برچیده می‌شود (نگ: شکر چشم تو چه گویم...؟ ۶:۲۸۷).

۲ـ همنشین دل، یعنی محبوب که دل همیشه با اوست. معنی مصراع دوّم این است: خدا نکند که من یک دم بی‌یاد تو زنده باشم. مرا روزی مباد، یعنی خدا نصیبم نکند.

۳ـ بی‌بنیاد، یعنی بی‌پایه، بی‌اصل، بی‌حساب و کتاب (نگ: عهد و پیمان فلک را نیست چندان اعتبار ۸:۳۴۶ـ نگ: سست‌بنیاد ۱:۳۷). افسون و نیرنگ دنیا پیش‌آمدهای ناموافق زندگی است. از بس ناکامی و خلاف انتظار در این دنیا می‌بینم، از زندگی بیزار شده‌ام. فرهادکُش یعنی دشمن عاشقان (نگ: فرهاد ۶:۱۰۱).

۴ـ دوری، دوری از همان مخاطب غزل است، و حافظ دوری محبوب را مانند آتشی در جان خود دیده، که از حرارت آن غرق عرق است، مانند گل (گل سرخ) که سرخی آن به آتش می‌ماند و قطره‌های شبنم بر روی آن مثل قطره‌های عرق. باد شبگیری یعنی باد سحری که در غزل پیام معشوق یا بوی معشوق را می‌آورد (نگ: شبگیر ۶:۱۰ و ۱:۳۴۷). عرق‌چین شب‌کلاهی است که هنگام خواب روی سر می‌گذارند، و نسیم عرق‌چین معشوق بوی زلف اوست که باد سحر باید آن را بیاورد تا آتش دوری، حافظ را آزار ندهد.

۵ـ جهان فانی و باقی یعنی این دنیا و آن دنیا، و در اینجا یعنی بهره‌ها و لذّت‌های این جهان و آنچه در بهشت وعده داده‌اند، همه فدای معشوق، و فدای ساقی که به رندان و عاشقان می می‌دهد (نگ: توضیح شاهد ۷:۱۱ و ۱:۱۵ و ۱:۳۵۳). معنی مصراع دوّم این است که اگر من پادشاهی دنیا را هم داشته باشم، در راه عشق می‌دهم (نگ: نعیم هر دو جهان پیش عاشقان به جوی ۳:۲۵۶).

۶ـ معنی بیت روشن است.

۷ـ صَباحَ‌الخیر زد، یعنی صبح به‌خیر گفت، امّا منظور حافظ این است که هنگام بزم صبحگاهی است (نگ: صبوح و صبوحی ۴:۵ و ۱:۱۳ و صبوحی کردن ۹:۲۰۶ و عشرت شبگیر ۵:۲۶۷). غوغا می‌کند یعنی آشوب یا سر و صدا می‌کند (نگ: معنی کلمهٔ غوغا ۳:۲۲). حافظ می‌گوید صبح بهار است، دیشب خواب خوشی دیده‌ام ـ خواب وصال معشوق!؟ ـ و باید بزم صبحگاهی برپا کرد.

۸ـ حوُرالْعین ـ در قرآن حورٌ عین یا حورٍ عین در سوره‌های دخان، طور، رحمن و واقعه ـ زنان سیه‌چشم بهشت‌اند (توضیح حور، و اَحور و حوراء در ۵:۱۸۴ و ۷:۳۳۸). قصر حورالعین هم قصرهای مؤمنان در بهشت است که از زر و سیم و جواهر برای آنها می‌سازند (نگ: توضیح ۴:۳۱۷ و بیت دوّم همین غزل). حافظ که با این غزل ـ یا با این نامه ـ می‌خواهد محبوب را به خانه بازگرداند (نگ: یار سفرکردهٔ حافظ در ۵:۵۷ و ۳:۸۸ و ۲:۸۹ و ۱:۱۰۲ و ۵:۱۳۵ و ۲:۲۰۹) به‌او پیام میدهد که: اگر شب آخر عمر، تو بر بالین من باشی، مرا از بستر مرگ یکسر به‌آغوش حوریان بهشت می‌برند، و با این بیت، بسیار بعید است که آن عُلیا مخدّره حسادت نکند و شب مرگ بر بالین حافظ بیاید!

۹ـ حدیث آرزومندی یعنی داستان عشق، اشتیاق دیدار. منظور حافظ این است که آنچه در این غزل نوشته‌ام عین واقعیّت است. قول حافظ است و حافظ دروغ نمی‌گوید. ناگفته نگذارم که مسجّل کردن کلام با قید «همانا بی‌غلط باشد» با لطافت زبان غزل مناسبتی ندارد.

۳۵۵

حالیا مصلحتِ وقت در آن می‌بینم — که کَشَم رخت به‌میخانه و خوش بنشینم
جامِ می گیرم واز اهل ریا دور شوم — یعنی از اهل جهان پاک‌دلی بگزینم
جز صراحی و کتابم نبود یار و ندیم — تا حریفانِ دَغا را به‌جهان، کم بینم
سر به‌آزادگی از خلق برآرم چون سرو — گر دهد دست که دامن ز جهان درچینم
بس که در خرقهٔ آلوده زدم لافِ صلاح — شرمسار از رخ ساقی و میِ رنگینم
سینهٔ تنگ من و بار غم او، هیهات! — مردِ این بارِ گران نیست دل مسکینم
بر دلم گردِ ستمهاست، خدایا مپسند — که مکدّر شود آیینهٔ مهر آیینم
من اگر رند خراباتم، و گر حافظِ شهر — این متاعم که تو می‌بینی، و کمتر ز اینم

بندهٔ آصف عهدم، دلم آزرده مکن
که اگر دم زنم، از چرخ بخواهد کینم

* از غزل‌های رندانهٔ حافظ است که جان کلامِ آن در بیت دوّم، از اهل ریا دور شدن است. اصل غزل در بیت هشتم تمام می‌شود، و ظاهراً بیت آخر برای تقدیم آن به‌مجلس جلال‌الدّین تورانشاه وزیر شاه شجاع، بر آن افزوده شده است (نگ: توضیح بیت ۹).

۱ـ رخت به‌میخانه کشیدن یعنی در میخانه مسکن گرفتن و ماندن، امّا با توجّه به‌بیت‌های بعد، جان کلام این است که حافظ می‌خواهد از دوستان و معاشرانی که در آنها صفا و صداقت ندیده، دور شود (بیت دوّم و پنجم).

۲ـ معنی بیت روشن است، و در مصراع دوّم پاک‌دل همان جام می است که حافظ در آن و در مستی رندان و آزادگان دل‌پاک می‌یابد.

۳ـ حافظ چند بار در این دیوان از آرزوی همنشینی با دوستی یک دل، و «فراغتی و کتابی و گوشهٔ چمنی» سخن گفته است (۱:۲۹۸ و ۱:۴۷۷). حریفان دغا، آشنایانی هستند که با حافظ به‌می خوردن می‌نشینند امّا با او صادق و یکرنگ نیستند، و حافظ می‌خواهد آنها راکمتر ببیند.

۴ـ دامن از جهان درچیدن، یعنی گوشه‌گیری کردن و در میان مردم نبودن. اگر بتوانم این کار را بکنم، مثل درخت سرو در میان درختان دیگر سرفراز، و از دیگران مشخّص و ممتاز خواهم بود.

۵ـ این بیت اشاره به‌ایّامی است که حافظ همنشین زاهدان و صوفیان بوده و مانند آنها ظاهری زاهدانه داشته، امّا همیشه آن ظاهرِ حق به‌جانب را آلودهٔ ریا و فریب می‌دانسته، و لاف صلاح، یعنی این که صلاح و تقوایی درکار نبوده، ادّعا یا تظاهر به‌آن بوده است. امّا چرا حافظ در برابر ساقی و می رنگین شرمسار است؟ زیراکه درکار ساقی و میخانه، همه کس همان است که می‌نماید، و در واقع سخن از شرمندگی در نزد رندان و آزادگان است.

۶ـ بار غم او، یعنی بار غمی که سینهٔ تنگ من، دل مسکین من بر دوش دارد. هیهات یعنی دور است، یا دور باد، چه سخت است، وای! این غم سنگین‌تر از تحمّل دل و سینهٔ من است، غم آزردگی از ریاکاری‌های اهل زمانه.

۷ـ معنی بیت روشن است، و آیینهٔ مهرآیین هم دل حافظ است که محبّت کیش و آیین اوست. در حافظ تصحیح علاّمهٔ قزوینی این بیت در پایان غزل آمده، و ترتیب متن مطابق نسخه‌های معتبر دیگر است.

۸ـ حافظ شهر، یعنی کسی که به‌عنوان حافظ قرآن در شهر شیراز سرشناس است (نگ: توضیح ۸:۳۵۲). در تصحیح علاّمهٔ قزوینی «زاهد شهر» آمده، و متن مطابق با تصحیح استاد خانلری و دکتر یحیی قریب و سایه است، امّا بیت ستایش آصف عهد در تصحیح دکتر یحیی قریب و در بسیاری از نسخه‌های معتبر نیست.

۹ـ گفتم که این بیت بعد از بیت تخلّص، به‌احتمال زیاد برای دریافت صله‌یی بر غزل افزوده شده است. حافظ جلال‌الدّین تورانشاه را مکرّر به‌آصف وزیر سلیمان تشبیه می‌کند تا شاه شجاع را هم به‌مرتبهٔ سلیمان رسانده باشد. این که آصف عهد انتقام حافظ را از معشوق بگیرد، از شوخی‌های حافظ است که در غزلهای دیگر هم نظیر دارد (۸:۳۱۴ و ۸:۳۱۶).

۳۵۶

گرم از دست برخیزد که با دلدار بنشینم
ز جامِ وصل می نوشم، ز باغ عیش گل چینم

شراب تلخِ صوفی‌سوز، بنیادم بخواهد برد
لبم بر لب نِه ای ساقی و بستان جان شیرینم

مگر دیوانه خواهم شد در این سودا، که شب تا روز
سخن با ماه می‌گویم، پری در خواب می‌بینم

لبت شکّر به‌مستان داد و چشمت می به‌می خواران
منم کز غایتِ حرمان، نه با آنم، نه با اینم

چو هر خاکی که باد آورد، فیضی برد از اِنعامت
ز حال بنده یادآور، که خدمتگار دیرینم

نه هر کو نقشِ نظمی زد، کلامش دلپذیر افتد
تذروِ طُرفه من گیرم که چالاک است شاهینم

اگر باور نمی‌داری، رو از صورتگر چین پرس
که مانی نسخه می‌خواهد ز نوک کلک مشکینم

وفاداری و حق‌گویی نه کار هرکسی باشد
غلام آصف ثانی، جلالُ‌الحقِ وَالدّینم

رموز مستی و رندی ز من بشنو، نه از واعظ
که با جام و قدح، هر دم ندیم ماه و پروینم

* غزل عاشقانه‌یی است که بعضی از تعبیرهای آن، صلابت کلام سالهای کمال حافظ را ندارد، و در بیت آخر آن، در بسیاری از نسخه‌های قدیم و معتبر به‌جای «واعظ» تخلّص «حافظ» آمده، و بعید است که غزل از حافظ نباشد. حدس علامهٔ قزوینی که ممکن است غزل سرودهٔ شخص دیگری باشد، نیز قابل تأمّل است امّا در حدّ یک احتمال. آنچه به‌نظر من می‌رسد ـ و باز حکم قطعی نیست ـ این غزل در سالهای

جوانی حافظ سروده شده، و در زمان وزارت جلال‌الدّین تورانشاه وزیر شاه شجاع، با افزودن بیت هشتم به تورانشاه هدیه شده است نبودن تخلّص حافظ هم در بیت آخر، مشکلی ایجاد نمی‌کند، و در آن بیت، واعظ به‌جای حافظ با مضمون بیت مناسب‌تر است و این که علامهٔ قزوینی هم واعظ را در متن آورده درست است. در تصحیح دکتر یحیی قریب و هوشنگ ابتهاج «حافظ» است!

۱ـ معنی بیت روشن است امّا تعبیرِ از دست برخیزد به‌جای از دست برآید یا دست دهد، جای حرف دارد (نگ: بر سر آنم که گر ز دست برآید ۱:۲۳۲ ـ گر دست دهد خاک کف پای نگارم ۱:۳۲۵).

۲ـ صوفی‌سوز، یعنی آنچه زهد و پارسایی صوفی و زاهد را بر باد دهد یا بسوزاند (نگ: عافیت‌سوز ۴:۱۷۷). ساقی در این بیت همان دلدار در بیت پیش است و حافظ بارها معشوق را ساقی گفته است (۴:۱۵۹ و ۸:۱۹۲ و ۸:۲۰۶ و...). در اینجا منظور این است که بوسهٔ معشوق از شراب تلخ صوفی‌سوز هم گیرنده‌تر است.

۳ـ سودا که در زیست‌شناسی قدما یکی از چهارخلط پدیدآورندهٔ احوال حیاتی و روحانی است، در غزل به‌معنی عشق و خیالات عاشقانه به‌کار رفته (شرح بیشتر ۴:۹۲ و ۱:۱۵۷ و ۲:۲۶۵). گونه‌یی از دیوانگی هم در علم‌النّفس قدما، ماه زدگی است که می‌گویند در اوّل هر ماه قمری دست می‌دهد (نگ: توضیح ۳:۳۰ و ۴:۳۲۰). حافظ که در فراق محبوب شبها خواب ندارد، می‌گوید: مثل این که دیوانه شده‌ام. تمام شب را انگار با ماه حرف می‌زنم و مثل این است که پری در خواب می‌بینم. در اینجا پری را به‌معنی وجود لطیف و زیبا، یا به‌معنی معشوق نمی‌توان گرفت.

۴ـ شکر، بوسه یا کلام خوش‌آیند و مهرآمیز معشوق است (۱۰:۱۲ و ۲:۲۰۴ و بوسهٔ شکرین ۷:۱۹۸). چشم معشوق را هم حافظ مکرّر مست و مستی‌بخش و میگون می‌گوید (نگ: نرگس مست ۴:۱۲۷ و چشم باده‌پیما ۴:۱۵۳ و چشم میگون ۱:۵۷). یکی از گله‌های رایج عاشقان هم در غزل فارسی این است که معشوق به‌رقیبان بیش از عاشق دل‌سوختهٔ خود محبّت دارد، و معنی مصراع دوّم همین است.

۵ـ هر خاکی که باد آورد، یعنی هرکس که راهی به‌کوی تو داشت یا می‌توانست تو را ببیند.

۶ـ نقش نظمی زد، یعنی ابیاتی بافت، شعرگونه‌یی سر هم کرد. تذرو قرقاول است و تذرو طُرفه در این بیت یعنی مضمون و تعبیر جالب، و شاهینِ چالاکی که این تذرو را شکار می‌کند، طبع شعر حافظ است. حافظ به‌معشوق می‌گوید: به‌من توجّه کن که طبع شعر و قدرت کلامی دارم.

۷ـ کلکِ مشکین، قلم حافظ است که عبارات زیبایی بر کاغذ نقش می‌کند، و مشکین هم برای نوشته و دست خط به‌این دلیل به‌کار می‌رود که کاغذ نامه‌های شاهان و بزرگان را معطّر می‌کرده‌اند، رنگ مرکّب هم سیاه است و به‌مُشک می‌ماند (نگ: توضیح ۱:۱۹۰). حافظ از قدرت کلام و زیبایی شعر خود مکرّر سخن می‌گوید و این در سنّت شاعری قدما خودستایی ناپسندی نیست. در اینجا هم می‌گوید که نقش قلم من از نقاشی‌های منسوب به‌مانی زیباتر است، و صورتگر چین هم می‌تواند مانی باشد یا به‌معنی عام کلمه، نقاشانی که نقش‌های ظریف (مینیاتور) می‌کشیده‌اند.

۸ـ آصف‌بن برخیا وزیر سلیمان است و حافظ مکرّر جلال‌الدّین تورانشاه را آصف و آصف ثانی می‌گوید تا شاه شجاع را هم سلیمان زمان گفته باشد.

۹ـ در کلام حافظ مکرّر می‌خوانیم که زاهد و واعظ «راه به‌رندی نمی‌برند» و آن معنای بلند رندی و مستی و عاشقی را که حافظ می‌گوید، نمی‌توانند درک کنند (نگ: زاهد ار راه به‌رندی نبرد، معذور است ۴:۱۵۸). ندیم ماه و پروینم، یعنی با مستی گویی در آسمانها سیر می‌کنم. من که فراتر از این تنگنای دنیا را درک می‌کنم، حرفهایی دارم که نه واعظ و زاهد می‌فهمند، و نه من می‌خواهم به‌آنها بگویم. به‌کار بردن جام و قدح، به‌این دلیل است که در تعبیرهای قدما قدح ظرفی است بزرگتر از جام، و در کلام حافظ کلمهٔ دیگر آن رطل یا رطل گران است (۶:۱۲۷ و ۲:۲۶۸).

۳۵۷

در خراباتِ مغان نور خدا می‌بینم	این عجب بین که چه نوری ز کجا می‌بینم؟
جلوه بر من مفروش ای ملک‌الحاج، که تو	خانه می‌بینی، و من خانه خدا می‌بینم
خواهم از زلف بتان نافه‌گشایی کردن	فکرِ دور است، همانا که خطا می‌بینم
سوز دل، اشک روان، آه سحر، نالهٔ شب	این همه از نظر لطف شما می‌بینم
هر دم از روی تو نقشی زندم راه خَیال	با که گویم که در این پرده چه‌ها می‌بینم؟
کس ندیده‌ست ز مشک ختن و نافهٔ چین	آنچه من هر سحر از باد صبا می‌بینم

دوستان! عیبِ نظربازی حافظ مکنید
که من او را ز محبّان شما می‌بینم

* «شیخ ما را پرسیدند که ای شیخ! مردان او در مسجد باشند؟ گفت: در خرابات هم باشند» (اسرارالتوحید، ج ۱ ص ۲۸۴). این غزل، مانند غزلهای ۱۵۲ و ۱۸۳ و ۱۸۴، گویی شرح خلسه‌یی روحانی است که در آن حافظ فراتر از این دنیای خاکی، عالم غیب را به‌چشم دل تماشا می‌کند، و «محرم رازی» باید تا «دل شرح آن دهد که چه گفت و چه‌ها شنید؟» (۴:۲۴۳).

۱ـ خرابات مغان، و دیر مغان (نگ: توضیح ۲:۲ و ۱:۲۷) و حریم درگهِ پیر مغان (۳:۲۶۹) در کلام حافظ محفل رندان و آزادگان و صاحب‌دلان است، و میخانه ومیکده و کوی می‌فروشان و تعبیرهایی از این دست نیز مکرّر به‌معنی محفل آزادگان به‌کار می‌رود، و میخانه‌یی در یک کوچه و پس‌کوچهٔ شیراز قرن هشتم نیست. در این میکده و در این دیر مغان است که «می‌دهند آبی که دلها را توانگر می‌کند» (۵:۱۹۹). امّا به‌کار بردن خرابات برای این معنی در کلام حافظ، دلیل دیگری هم دارد: حافظ آن صفای باطنی را که در رندان و مریدان پیر مغان می‌بیند (نگ: پیر مغان، ص ۳۲ و ۳۳) در زاهد و صوفی، و در مسجد و صومعه و خانقاه ندیده است، و در مقابله با زهد ریاکاران، خرابات را چون مکانی مقدّس یاد می‌کند (نگ: توضیح ۵:۹ و ۷:۷۴ و ۳:۱۳۱ و ص ۱۹ تا ۲۳). نور خدا در خرابات مغان، تعبیری است برای آن آشنایی که دلهای آزادگان با محبوب ازل و

ابد دارد، و به‌زبان ساده‌تر تجلّی حق در دل عاشقان است، و «این عجب!» برای خود عاشقان حق نیست، برای کسانی عجیب است که آن تجلّی را در دل ندارند و درک نمی‌کنند.

۲ـ شاید در این حال و هوای عارفانه و رندانه، ناگهان روی کردن حافظ به ملک‌الحاج، بی‌مناسبت به‌نظر آید، امّا کمال مناسبت را دارد. ملک‌الحاج یا امیر کاروان حاجیان، هر سال جمعی را به‌مکّه می‌برد، و کاروانیان دل خوش می‌کنند که چند روزی در خانهٔ پروردگار مهمان‌اند، امّا در کلام عارفان و خاصّه در سخن سنائی و عطّار و مولانا و حافظ، همواره این سخن به تکرار می‌آید که حج، دیدن خانه است و دیدار صاحب‌خانه نیست، و «خانه خدا» در این بیتِ حافظ پروردگار است که در دل آزادگان تجلّی می‌کند و به‌چشم سر او را نمی‌توان دید.

۳ـ نافه‌گشایی یعنی پراکندن بوی خوش، امّا در اینجا نافه‌گشایی از زلف بتان، یعنی بیان رازهای عالم معنا، و «فکرِ دور است» یعنی عملی نیست و این نافه‌گشایی خطاست چراکه راز حق را با نااهل در میان می‌گذارد (نگ: جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد ۸:۱۴۲). میان دو کلمهٔ نافه و خطا (به‌جای ختا ـ توضیح بیت ۶) هم رابطه‌یی در ذهن حافظ بوده است که به‌معنی بیت ربط پیدا نمی‌کند.

۴ـ «شما» در این بیت، و در حال و هوای عارفانهٔ این غزل خطاب به‌ساکنان عالم بالا و لاهوتیان است، یا خطاب به‌یاران اهل معنای حافظ که توجّه باطنی (همّت) آنها راه را بر حافظ آسان می‌کند و سخن از «سوز دل، اشک روان، و...» گله‌آمیز نیست. بیان احوال عاشقان حقّ است، و به‌همین دلیل، حافظ آن را «از نظر لطف» لاهوتیان، یا تأثیر دعای یاران راه می‌شمارد.

۵ـ مخاطب این بیت، محبوب ازل و ابد است که تجلّی او در دل عاشقان و در خَیال عاشقان همیشه یکسان نیست (نگ: خَیال ۳:۲۹ و ۳:۳۸) و مهم‌تر این‌که آن تجلّیات قابل توصیف نیست، حافظ آنها را با چه کسی می‌تواند بازگوید؟

۶ـ ختن یا ختا در شمال چین است و نوعی آهو در آن سرزمین بوده که زیر شکمش کیسه‌یی پر از مادّهٔ سیاه‌رنگ و خوشبو پدید می‌آمده، و آن مادّهٔ سیاه‌رنگ مُشک است. در غزل فارسی هم زلف معشوق بوی مشک ـ و زلف سیاه، رنگ مشک ـ دارد، و عاشق از باد صبا ـ باد صبح بهار و پیک عاشقان (۶:۱۴۴) ـ انتظار دارد که بوی زلف معشوق را بیاورد، امّا حافظی که در این غزل با «سوز دل و اشک روان و آه سحر و نالهٔ شب» از شوق وصال حق سخن می‌گوید، از باد صبح بهار نیز بویی می‌شنود که بوی مشک صحرای ختن نیست (نگ:... که با زلفت سخن از چین خطا گفتیم ۶:۳۷۰).

۷ـ دوستان، یاران هم‌دل و هم‌زبان حافظ‌اند که در خرابات مغان با او هستند و با او نور خدا

را می‌بینند، امّا در میان آنها حافظ، نظرباز است، یعنی زیبایی‌های این جهانی را هم می‌بیند و می‌ستاید (نگ: نظرباز ۴:۲۷ و ۹:۲۹ و ۲:۳۱۱ و نظربازی ۱:۱۹۳ و ۳:۲۱۲). حافظ نگران است که دوستان به‌دلیل سلامت و تقوای خود، نظربازی او را ملامت کنند، در حالی که در اندیشهٔ حافظ این نظربازی هم به‌مشیّت و ارادهٔ حقّ است (نگ: مرا روز ازل کاری به‌جز رندی نفرمودند ۳:۱۶۵).

۳۵۸

غمِ زمانه، که هیچش کران نمی‌بینم	دواش جز میِ چون ارغوان نمی‌بینم
به‌ترکِ خدمت پیر مغان نخواهم گفت	چرا؟ که مصلحت خود در آن نمی‌بینم
ز آفتابِ قدح، ارتفاعِ عیش بگیر	چرا؟ که طالعِ وقت آنچنان نمی‌بینم
نشان اهل خدا عاشقی است، با خود دار	که در مشایخِ شهر این نشان نمی‌بینم
بدین دو دیدهٔ حیران من هزار افسوس	که با دو آینه، رویش عیان نمی‌بینم
قدِ تو، تا بشد از جویبارِ دیدهٔ من	به‌جای سرو، جز آب روان نمی‌بینم
در این خمار، کَسَم جرعه‌یی نمی‌بخشد	ببین که اهل دلی در میان نمی‌بینم
نشانِ موی میانش که دل در او بستم	ز من مپرس، که خود در میان نمی‌بینم

من و سفینهٔ حافظ، که جز در این دریا
بضاعتِ سخنِ دُرفشان نمی‌بینم

* حال و هوای غزل عارفانه است و تعبیرهای غزلهای رندانهٔ حافظ هم در آن هست.

۱ـ این که شراب داروی غم است یک مضمون خیّامی است که حافظ آن را، هم در غزلهای عاشقانه و رندانه، و هم در غزلهای عارفانه به‌کار برده است (نگ: غم کهن به می سال‌خورده دفع کنید ۶:۸۸). رنگ می و رنگ روی می‌زدگان را هم حافظ ارغوانی می‌بیند (نگ: می چون ارغوان ۹:۸۷ و چهره ارغوانی کن ۸:۱۹۵). در این بیت سخن از غم دنیا و جاه و مال دنیا نیست، و در ابیات بعد می‌بینیم که سخن از عاشقان حقّ است، و در چنین حال و هوایی، پناه بردن به «میِ چون ارغوان» یعنی پیمودن راهی جز آنچه در مدرسه و خانقاه می‌آموزند، راهی که کاروان سالار آن پیر مغان است:

۲ـ پیر مغان، مرشد اسطوره‌ییِ حافظ، و نمونهٔ والای کمال انسان، مکرّر گفته‌ام که شخصی با نام و نشانی معیّن در شیراز قرن هشتم هجری نیست (نگ: ص ۳۲ و ۳۳) امّا در سیر روحانی حافظ، همیشه اوست که «به تأیید نظر حلّ معمّا می‌کند» (۳:۱۴۲) و درگاه او «جای دولت است»

یعنی بخت موافقِ عاشق حق با هدایت او روی می‌نماید (۷:۳۵۳).

۳ـ ارتفاع در ستاره‌شناسیِ قدما، درجهٔ بالا آمدنِ یک ستاره از افق تا سمتُ‌الرَّأس است که حدّاکثر آن یک زاویهٔ قائمه یعنی نود درجه می‌شود، و ارتفاع گرفتن یعنی تعیین درجهٔ ارتفاع یک ستاره، که نشانهٔ بد و نیک طالع می‌توانست باشد! و می‌دانیم که حافظ به تأثیر کواکب و طالع اعتقادی ندارد (نگ: توضیح ۵:۴۵ و ۷:۴۷). امّا در این بیت صحبت از ستاره و آفتاب نیست، سخن از آفتاب قدح است و حافظ مکرّر شراب و جام شراب را خورشید و آفتاب می‌گوید (نگ: نور باده ۱:۱۱ و آفتاب می ۱:۲۳۴ و خورشید می ۳:۳۹۶ و مشرق پیاله ۱:۲۳۴). با این توضیحات معنی بیت به‌زبان ساده این است که اگر باید عیش و شادی فراهم شود، می‌باید خورد. طالع رندان و صاحب‌دلان را با آفتاب قدح باید اندازه گرفت تا شاید اسباب شادی آنها فراهم شود. با توجّه به توضیح بیت اوّل، در این بیت هم جان کلام این است که به معرفت عالم غیب، از راه مدرسه و طالع‌بینیِ ستاره‌شناسان نمی‌توان رسید.

۴ـ اهل خدا یعنی آنها که در دل راهی با خدا دارند (۱:۱۲۲). آنها ظاهر پرهیزگارانه ندارند، عاشق‌اند. با خود دار، یعنی پیش خودت بماند (نگ: پرده نگه‌دار ۴:۲۸۵). به‌کسی نگو، که من در مشایخ شهر ـ در پیشوایان دینی یا در مرشدان خانقاهها ـ نشانی از این عاشقی نمی‌بینم (نگ: چون شناسای تو در صومعه یک پیر نبود ۴:۲۰۹).

۵ـ در حال و هوای عارفانهٔ این غزل، سخن از دیدار محبوب ازل و ابد است که با این چشمِ سر او را نمی‌توان دید. دو آینه همان دو چشم ظاهر است، و عیان در کلام صوفیان دیدار حقّ است چنان که شکّی در دلِ سالک نماند، و دو دیدهٔ حافظ به این دلیل حیران است که خود او نیز از عظمتی که درک می‌کند در حیرت است.

۶ـ در این بیت، حافظ فراق محبوب ازل و ابد را چون فراق یک محبوب این جهانی تصویر می‌کند: در کنار من نیستی، و مثل این است که در کنار جویبار سروی نباشد، و اینجا فقط آب روان است، و آن هم در جویبار چشم حافظ.

۷ـ جرعهٔ این خمار، تجلّی محبوب، یا رازگشایی پیر و مرشد است. حافظ هنوز به درک اسرار حق راه نیافته، و صاحب‌دلی در کنار او نیست تا از آن اسرار با ا سخن گوید (نگ: اهل دل ۱:۲۲).

۸ـ موی میان، کمر معشوق است که چون موی باریک است. خود در میان نمی‌بینم، یعنی بر احوال خود آگاهی و اختیار ندارم، حیرانم. معنی بیت این است که جمال محبوب ازل را درک می‌کنم امّا توصیفی از او نمی‌توانم بر زبان بیاورم.

۹ـ سفینهٔ حافظ، یعنی دفتر اشعار او (نگ: دفتر اشعار ۲:۴۴ و سفینهٔ غزل ۱:۴۵ و سفینهٔ حافظ

۱۰:۴۹۱). این دریا، دریای معرفت حقّ است. معنی بیت این است که در این سیر و سلوک و حیرت، من در دریای معرفت می‌توانم بضاعتی، سرمایه‌یی، به‌دست آورم که با آن سخنان پرمایه بگویم. سخن دُرفشان، یعنی سخنی که انگار مانند مروارید از دهان گوینده بیرون می‌ریزد.

۳۵۹

خُرّم آن روز کز این منزل ویران بروم — راحتِ جان طلبم وز پی جانان بروم

گرچه دانم که به‌جایی نبرد راه غریبْ — من به‌بوی سرِ آن زلف پریشان بروم

دلم از وحشتِ زندان سکندر بگرفت — رخت بربندم و تا ملکِ سلیمان بروم

چون صبا، با تن بیمار و دل بی‌طاقت — به‌هواداریِ آن سرو خرامان بروم

در ره او چو قلم گر به‌سَرَم باید رفت — با دلِ زخم‌کش و دیدهٔ گریان، بروم

نذرکردم گر از این غم به‌در آیم روزی — تا درِ میکده، شادان و غزل‌خوان بروم

به‌هواداریِ او ذرّه‌صفت، رقص‌کنان — تا لب چشمهٔ خورشید درخشان بروم

تازیان را، غمِ احوال گرانباران نیست — پارسایان! مددی تا خوش و آسان بروم

ور چو حافظ، ز بیابان نبرم ره بیرون — همرهِ کوکبهٔ آصفِ دوران بروم

* این غزل و غزل ۳۶۰ در وزن و در مضمون‌ها و تعبیرها مشابه است، و هر دو حکایت از این دارد که حافظ در دیار دیگری از غم غربت به‌تنگ آمده و آرزوی بازگشت به‌شیراز داشته است. می‌دانیم که حافظ اهل سفر نبوده، و تنها سفری که قرائن روشن، از وقوع آن حکایت می‌کند، سفری به‌اصفهان است (نگ: غزل ۱۰۳). در دو غزل ۳۳۳ و ۳۳۷ نیز سخن از بازگشت به‌شیراز است و این که حافظ می‌خواهد «ره و رسم سفر را براندازد» (۲:۳۳۳) و «خاکِ سرِکوی یار خود باشد» (۱:۳۳۷). در غزل ۲۹۷ هم چنان از فراق یار و دیار به‌خشم آمده که می‌خواهد «فراق را بکشد» (۷:۲۹۷). در همهٔ این غزلها، جز در غزل ۱۰۳ که اشاره به‌نقاط اصفهان دارد، نام و نشان شهر دیگری نیست، امّا نوشته‌اند، و خوانده‌ایم، که این دو غزل ۳۵۹ و ۳۶۰ در یزد سروده شده و زندان سکندر (۳:۳۵۹) شهر یزد است و این هم سندیّت روشنی ندارد. یزد در طول زندگی حافظ بیشتر قلمرو شاه یحیی برادرزادهٔ شاه شجاع بوده، و غزلهای ۱۲، ۳۰۴، ۳۹۲، ۴۲۱ و ۴۳۳ هم با مدح شاه‌یحیی همراه است امّا هیچ یک از این غزلها، نشانی از حضور حافظ در شهر یزد به‌دست نمی‌دهد، و سفر یزد و روایات مربوط به‌آن بیشتر حدس و گمان است. نتیجه این که این دو غزل ۳۵۹ و ۳۶۰ هم شاید در همان سفر اصفهان سروده شده باشد، و باز حکم قطعی در آن نمی‌توان کرد.

۱ـ در یادداشت بالا نوشتم که نمی‌دانیم «این منزل ویران» کدام شهر است، چه یزد، چه اصفهان، و چه جای دیگر، حافظ می‌خواهد به‌شیراز برگردد، جان خود را آسوده کند، و محبوب را یا همسری را که از او بی‌خبر مانده، دوباره ببیند.

۲ـ حافظ اگر به‌شیراز هم برگردد، باز غریب است و نمی‌داند که محبوب را بازخواهد یافت یا نه؟ امّا به‌امید دیدار دوبارهٔ او به‌شیراز می‌رود. به‌بوی سر زلف معشوق، یعنی با آرزوی دیدار او، و با آوردن صفتِ پریشان، که توصیف زیبایی زلف هم هست، حافظ از خاطر پریشان خود نیز سخن می‌گوید.

۳ـ این بیت، تنها پایهٔ حدس و گمانِ چند تن از حافظ‌پژوهان است که از سفر یزد سخن گفته، و زندان سکندر را اشاره به‌شهر یزد دانسته‌اند. این هم روایت مستندی ندارد، و دربارهٔ اسکندر هم آنچه به‌نظم و نثر نوشته‌اند، بیشتر آمیخته با تخیّل است، و با قطع و یقین نمی‌توان گفت که امیرزادهٔ مقدونی در عمر کوتاهش چگونه این همه جهانگشایی کرده است؟ در این بیت ملک سلیمان به‌هر حال شیراز است.

۴ـ آن سرو خرامان، همان جانان بیت اوّل است، هواداری او یعنی در دور و برِ او بودن یا شوق دیدار او. امّا «تن بیمار» چه ربطی به‌باد صبا دارد؟ صبا باد صبح بهار و پیک عاشقان، باد ملایم است و آهسته می‌وزد، و حافظ صبا را چون خود بیمارِ عشق می‌بیند (نگ: بیماری صبا ۵:۱۲۹ و کاهل روی جو باد صبا ۳:۴۵۹ و آهسته چون نسیم ۳:۴۳۴). معنی بیت این است که آهسته و با احتیاط به‌سراغ محبوب خواهم رفت (سرو خرامان، نگ: توضیح ۲:۳۲۲).

۵ـ به‌سر رفتن و در فارسی امروز باکلّه رفتن، یعنی با اشتیاق بسیار، و تشبیه به‌قلم از این نظر است که قلم در نوشتن با سر راه می‌رود. و حافظ در راه بازیافتن محبوب با اشتیاق ـ و مطابق بیت پیش با احتیاط ـ خواهد رفت، و با دلی که زخم فراق را تحمّل کرده است.

۶ـ از این غم به‌درآیم، یعنی این دوران غربت تمام شود، یا فراق محبوب پایان پذیرد. در آن صورت حافظ شادی خود را باز می‌یابد و غزل‌خوانان به‌سوی میکده و محفل رندان می‌رود. نذر کردن یعنی عهد و پیمان و تصمیم داشتن امّا به‌کار بردن این اصطلاح شرعی برای رفتن به‌میخانه، خالی از طنز رندانه‌یی هم نیست.

۷ـ تعبیرها و مضمون این بیت را حافظ برای معانی عارفانه به‌کار می‌برد (۸:۲۲۷ و ۴:۳۸۷). امّا در حال و هوای عاشقانهٔ این غزل، سخن از هواداری همان «سرو خرامان» بیت چهارم است، و معنی بیت این است که در آرزوی دیدار او مثل ذرّهٔ غباری که در نور آفتاب معلّق است، رقص‌کنان به‌سوی او می‌روم (نگ: چشمهٔ خورشید ۱۰:۳۶۴ ـ نگ: ذرّه و خورشید ۸:۲۲۷ و ۱:۳۸۷).

۸ـ تازیان یعنی سوارکاران، آنها که دنیا بر مراد آنهاست، و گرانباران مسافران مانده در راه‌اند، و در اینجا عاشقانی که از محبوب فاصله دارند. پارسایان در ذهن حافظ نمی‌تواند اشاره به‌زاهدان و صوفیان باشد، اشاره به‌کسانی است که بی‌هیچ تظاهر راهی با خدا دارند (نگ: رندان پارسا ۷:۲۷۴ و اهل خدا ۴:۳۵۸) و حافظ از آنها همّت و دعای خیر می‌خواهد (نگ: همّتم بدرقه راه کن ای طایر قدس ۳:۳۲۸).

۹ـ آصف دوران یا آصف عهد در کلام حافظ مکرّر برای جلال‌الدّین تورانشاه وزیر شاه شجاع به‌کار می‌رود، و در این تعبیر در واقع شاه شجاع به‌مقام سلیمان می‌رسد که آصف بن برخیا وزیر او بوده است. امّا در این غزل که نمی‌دانیم در چه زمانی حافظ دور از شیراز بوده، این آصف دوران هم ممکن است وزیر دیگری باشد که امکان بازگشت حافظ با کمک مالی او فراهم شده است (نگ: تولّای وزیر ۷:۳۶۰).

۳۶۰

گر از این منزل ویران به‌سوی خانه روم
دگر، آنجا که روم، عاقل و فرزانه روم

زین سفر، گر به‌سلامت به‌وطن بازرسم
نذر کردم که هم از راه به‌میخانه روم

تا بگویم که چه کشفم شد از این سیر و سلوک
به‌درِ صومعه، با بربط و پیمانه روم

آشنایانِ رهِ عشق گَرَم خون بخورند
کافرم، گر به‌شکایت سوی بیگانه روم

بعد از این دست من و زلفِ چو زنجیر نگار
چند و چند از پیِ کام دل دیوانه روم؟

گر ببینم خمِ ابروی چو محرابش باز
سجدهٔ شکر کنم وز پی شکرانه روم

خُرّم آن دم که چو حافظ به‌تولّای وزیر
سرخوش، از میکده با دوست به‌کاشانه روم

* در یادداشت زیر غزل پیش (۳۵۹) دربارهٔ این غزل نیز سخن گفته‌ام، و آن یادداشت به‌شرح منطقیِ این غزل کمک می‌کند. لطفاً آن را یک بار دیگر بخوانید.

۱ـ این منزل ویران، دیاری بیرون از شیراز است که حافظ به‌آنجا سفر کرده، و پشیمان قصد بازگشتن دارد، و می‌خواهد که عاقل باشد و دیگر به‌چنین سفری نرود.

۲ـ تکرار مضمون بیت ششمِ غزل پیش است، و در شرح آن بیت به‌کاربرد طنزآمیز نذر هم اشاره‌یی کردم.

۳ـ در این بیت کشف و سیر و سلوک و صومعه، که واژگان متون صوفیانه است، به‌معنی

صوفیانهٔ آن به‌کار نرفته. حافظ مکرّر از زهد ریایی و خرقه و مرقّعی که نشانهٔ صلاح و تقوا نیست، سخن می‌گوید، و به‌خرقهٔ آلودهٔ خود نیز اشاره می‌کند، و پیداست که او نیز سیر و سلوک را در جوانی تجربه کرده امّا سراسر دیوان حکایت از آن دارد که از صومعه و خانقاه دلگیر است (نگ: توضیح ۴:۳۵۸). در این سفر هم باید گذارش به‌محافل صوفیان یا صوفی‌نمایان افتاده، و به‌این نتیجه رسیده باشد که باید بربط و پیمانه برگیرد و به‌در صومعهٔ صوفیان برود و آنها را به‌محفل رندان فرا خواند. بیت بعد این تفسیر را تأیید می‌کند:

۴ـ آشنایان ره عشق، رندان و عاشقان‌اند، و بیگانه کسانی هستند که آنها را ملامت می‌کنند. رندان در دوستی صفا و یکرنگی دارند و اگر آزاری هم از یکدیگر ببینند، نمی‌رنجند (نگ: که در طریقت ما کافری است رنجیدن ۲:۳۹۳ ـ نگ: جور از حبیب خوشتر کز مدّعی رعایت ۱۰:۹۴).

۵ـ حافظ می‌خواهد در کنار محبوب خود بماند، و در این بیت، رفتن در پی کام دل دیوانه، همان سفری است که از آن پشیمان شده و قصد بازگشت به‌شیراز دارد (نگ: زلف و زنجیر ۸:۷۰ و ۱۰:۱۴۲) یا بریدن از محبوب و دل سپردن به‌یار دیگر است که حافظ از هر دو پشیمان است (نگ: دل هرجایی ۵:۲۲۴ و دیدهٔ معشوقه‌باز من ۲:۴۰۰).

۶ـ تشبیه هلال محراب به‌هلال اَبروی معشوق یا به‌عکس، در کلام حافظ مکرّر می‌آید، و این مضمون را هم با آن همراه می‌بینیم که در محراب ابروی یار نماز می‌گزارد، و برای چنین نمازی به‌خون وضو می‌گیرد که مضمونی است برگرفته از شعری منسوب به‌حلاّج (نگ: توضیح ۵:۱۳۱ و ۳:۱۳۲). امّا معنی بیت این است که اگر محبوب را بازیابم خدا را شکر می‌کنم و به‌دنبال هدیه یا مالی می‌روم که به‌شکرانهٔ این موهبت به‌نیازمندان ببخشم.

۷ـ در این غزل هم، وزیری که درست نمی‌دانیم کیست؟ ظاهراً به‌حافظ محبّتی کرده و خرج بازگشت او را به‌شیراز تأمین کرده است و به‌لطف او، حافظ می‌تواند، پس از رسیدن به‌شیراز به‌میخانه برود (بیت ۲) و دوست(؟) را با خود به‌خانه ببرد و آسوده‌خاطر باشد (نگ: توضیح آصف دوران ۹:۳۵۹).

۳۶۱

آن که پامالِ جفا کرد چو خاکِ راهم
خاک می‌بوسم و عذرِ قدمش می‌خواهم

من نه آنم که ز جور تو بنالم، حاشا
بندهٔ معتقد و چاکر دولتخواهم

بسته‌ام در خمِ گیسوی تو امّیدِ دراز
آن مبادا که کند دست طلب کوتاهم

ذرّه‌یی خاکم و در کوی توام جایْ خوش است
ترسم ای دوست که بادی ببرد ناگاهم

پیر میخانه، سحر جامِ جهان‌بینم داد
و اندر آن آینه از حسن تو کرد آگاهم

صوفیِ صومعهٔ عالمِ قدسم، لیکن
حالیا، دیر مغان است حوالتگاهم

با منِ راه‌نشین، خیز و سوی میکده آی
تا در آن حلقه ببینی که چه صاحب جاهم

مست بگذشتی و از حافظت اندیشه نبود
آه اگر دامنِ حُسن تو بگیرد آهم

خوشم آمد که سحر خسرو خاور می‌گفت:
با همه پادشهی، بندهٔ تورانشاهم

* غزلی است که بیشتر ابیات آن حال و هوای عارفانه دارد امّا در بیت هفتم حافظ به‌عوالم رندان رو می‌کند، و غزل در بیت هشتم تمام می‌شود. بیت نهم که پس از تخلّص آمده، ظاهراً برای تقدیم این غزل به جلال‌الدّین تورانشاه وزیر شاه شجاع بر آن افزوده شده است (نگ: مدح در شعر حافظ ص ۱۹ و ۵۳- نگ: استقلال ابیات ص ۵۲ و ۵۳).

۱- در بیت‌های اوّل تا ششم این غزل حال و هوای کلام عارفانه و حافظ «صوفی صومعهٔ عالم قدس» است. و معشوقِ این ابیات، باید محبوب ازل و ابد باشد، و در چنین عشقی است که محبوب هرچه بر سر عاشق بیاورد، عاشق می‌پذیرد، و از این که محبوب او را پامال جفا کرده، عذر هم می‌خواهد و قدم رنجهٔ او را سپاس می‌گزارد.

۲- معنی بیت روشن است. حاشا یعنی مبادا، چنین نیست. دولت‌خواه یعنی هواخواه، کسی که برای دیگری بخت موافق آرزو می‌کند (نگ: دولت‌خواهی ۱:۴۸۸) و در حال و هوای این غزل، دولت‌خواه یعنی دوستدار و عاشق.

۳- در خطاب به‌محبوب ازل و ابد، امید به‌گیسوی دوست بستن، یعنی امید وصال او، و معنی مصراع دوّم این است که هرگز دست از این طلب و این امید برنمی‌دارم (نگ: دست از طلب ندارم تا کام من برآید ۱:۲۳۳).

۴- باز معنی بیت روشن است، و در مصراع دوّم بادی که این ذرّهٔ خاک را از درگاه حق دور می‌کند، نومیدی از شایستگی خود و نومیدی از عنایت محبوب است که حافظ از آن بیم دارد.

۵- پیر میخانه در کلام حافظ بیشتر همان مرشدِ اسطوره‌یی او پیر مغان است که نمونهٔ والای کمال انسانی است و مکرّر گفته‌ام که اشاره به‌شخص معیّنی در شیراز قرن هشتم نیست (نگ: پیر مغان، ص ۳۲ و ۳۳). جام جم و جام جهان‌بین هم دل آگاه پیر مغان، یا آگاهی از اسرار غیب است (نگ: توضیح ۶:۸۱ و ۱:۱۴۲ و ۵ و ۷:۲۷۲ و جام جهان‌نما ۴:۲۷۴- نگ: بیا تا در می‌صافی‌ت راز دهر بنمایم ۵:۲۷۸). در مصراع دوّم هم «حسن تو» همان جلوهٔ اسرار حق و جمال حقّ است که پیر مغان حافظ را از آن آگاه کرده است. این تجلّی در کلام حافظ همیشه در پایان شبی رخ می‌دهد که با یاد حق گذشته است (نگ: دوش وقت سحر از غصّه نجاتم دادند ۱:۱۸۳).

۶- حافظ صوفی هیچ خانقاهی نیست، و اگر در جوانی هم به‌جمع صوفیان پیوسته، در جمع آنها نمانده است، و به‌عالم رندان و آزادگان روی آورده است (نگ: دلم ز صومعه بگرفت و خرقهٔ سالوس ۲:۲- نگ: چون شناسای تو در صومعه یک پیر نبود ۴:۲۰۹). در این بیت هم صوفیِ صومعهٔ عالم قدس، یعنی کسی که صوفی خانقاهی نیست، و در درک عالم غیب بر عنایت حق تکیه دارد (نگ: عشق کاری است که موقوف هدایت باشد ۴:۱۵۸) و دیر مغان هم عالم همان آزادگانی است که در دل راهی با خدا دارند.

۷- راه‌نشین یعنی فقیر، و در کلام حافظ آن که به‌حق نیاز دارد و از خلق بی‌نیاز است (نگ: توضیح ۲:۱۸۴) و باز میکده همان درگاه پیر مغان است (توضیح بیت ۵) که حافظ می‌گوید در آن درگاه عزّتی دارد که او را از رفتن به‌صومعهٔ عالم خاکی بی‌نیاز می‌کند.

۸ـ مخاطب این بیت کسی است که جاه و مقام حافظ را در درگاه پیر مغان درک نکرده و بر او گذشته است. و او یکی از یاران است، یا یک معشوق این جهانی. در مصراع دوّم آنچه حافظ می‌گوید که آه اگر آه من تو را بگیرد، بیش از آن که ناله و نفرین باشد، شوخ‌طبعی حافظ است.

۹ـ گفتم که غزل در بیت هشتم تمام است و به تخلّص رسیده است. در بسیاری از غزلهایی که به مدحِ شاهی یا وزیری پایان می‌پذیرد، بیت مدح بیرون از حال و هوای غزل است و پس از تخلّص می‌آید، و این که حافظ غزلی را حاضر داشته و در یک لحظه نیاز بیتی در ستایش وزیری بر آن افزوده باشد، احتمال ضعیفی نیست (نگ: توضیح ۱۰:۱۱ و ص ۱۹ و ۵۳). در این بیت خسرو خاور خورشید است (۱:۱۵۳). معنی بیت این است که خورشید با همهٔ بلندی و درخشندگی خادم درگاه جلال‌الدّین تورانشاه وزیر شاه شجاع است!

۳۶۲

دیدار شد مُیسّر، و بوس و کنار هم — از بخت شکر دارم و از روزگار هم

زاهد! برو که طالع اگر طالعِ من است — جامم به‌دست باشد و زلف نگار هم

ما عیبِ کس به‌مستی و رندی نمی‌کنیم — لعلِ بتان خوش است و می‌خوشگوار هم

ای دل بشارتی دهمت: محتسب نماند — وز می، جهان پُر است، و بتِ می‌گسار هم

خاطر به‌دستِ تفرقه دادن، نه زیرکی است — مجموعه‌یی بخواه، و صراحی بیار هم

بر خاکیانِ عشق، فشان جرعهٔ لبش — تا خاکِ لعل‌گون شود و مُشکبار هم

آن شد، که چشمِ بد نگران بودی از کمین — خصم از میان برفت و سرشک از کنار هم

چون کاینات جمله به‌بوی تو زنده‌اند — ای آفتاب! سایه ز ما برمدار هم

چون آبِ روی لاله و گل فیضِ حُسنِ توست — ای ابرِ لطف! بر منِ خاکی بِبار هم

حافظ اسیر زلف تو شد، از خدا بترس — وز اِنتصافِ آصفِ جم اقتدار هم

برهانِ مُلک و دین که ز دستِ وزارتش — ایّام کانْ یَمین شد و دریا یَسار هم

بر یادِ رأی انور او، آسمان به‌صبح — جان می‌کند فدا، و کواکب نثار هم

گوی زمین ربودهٔ چوگانِ عدلِ اوست — وین برکشیده گنبدِ نیلی حصار هم

عزمِ سبک عِنانِ تو در جنبش آورد — این پایدارْ مرکزِ عالی مدار هم

تا از نتیجهٔ فلک و طَورِ دَورِ اوست — تبدیل سال و ماه و خزان و بهار هم،

خالی مباد کاخِ جلالش ز سروران
وز ساقیانِ سروقدِ گلعذار هم

* مدیحه‌یی است که با تغزّل آغاز می‌شود و با توجّه به تعداد بیت‌ها باید در شمار قصاید حافظ ثبت می‌شد امّا در بیشتر نسخه‌های معتبر دیوان، و در تصحیح علّامهٔ قزوینی و استاد خانلری هم در میان غزلها آمده است. باز با توجّه به این که تخلّص حافظ در بیت دهم است، این احتمال به ذهن می‌آید که ده بیت اوّل یک غزل بوده، و با حکّ و اصلاحی در بیت دهم و افزودن شش بیت دیگر به یک مدیحه تبدیل شده است (نگ: ص ۱۹ و ۵۳ و توضیح ۱۰:۱۱ و ۹:۳۶۱). زمان سرودن این مدیحه باید روزگار شاه‌شجاع باشد که

امیر مبارزالدّین محتسب هم در زندان درگذشته (بیت ۴ و ۷). ممدوح کیست؟ با توجه به «برهان ملک و دین» در بیت یازدهم، تصوّر شده است که ممدوح برهان‌الدّین ابوالمعالی وزیر مبارزالدّین است، امّا پس از مرگ محتسب، که او دیگر وزیر نبوده تا حافظ او را مدح بگوید. احتمال معقول‌تر این است که ممدوح یکی از دو وزیر شاه شجاع، قوام‌الدین صاحب عیار یا جلال‌الدّین تورانشاه باشد، و حافظ، او را «برهان ملک و دین» گفته باشد (نگ: توضیح بیت‌های ۱۰ و ۱۱). در غزل ۴۶۲ هم همان ابوالمعالی را برهان ملک و ملت گفته امّا آن غزل سرودهٔ زمان وزارت او بوده است!

۱ـ در این غزل یا این تغزّل، با حافظِ چهل و چند ساله‌یی روبه‌رو هستیم که از اوضاع مساعد زمان شاه‌شجاع دلِ خوش دارد و از عشق‌ورزی با شادی سخن می‌گوید. معنی این بیت اوّل هم روشن است.

۲ و ۳ـ باز حافظ است و مقابله با کسانی که رندان و عاشقان را ملامت می‌کنند و خود را در راه حق می‌دانند: هرچه می‌خواهی بْگو، فعلاً دنیا به‌کام عاشقان است. ما هم مثل تو نیستیم که رند و عاشق را ملامت کنیم. مهم نیست که تو بفهمی یا نفهمی امّا لب زیبایان بوسیدنی است و شراب هم لذّت دارد (نگ: لب لعلی گزیده‌ام که مپرس ۵:۲۷۰).

۴ـ خطابِ ای دل، در غزل فارسی خطاب به‌خود و به یاران هم‌دل است. محتسب (توضیح بیشتر، ص ۲۳) در این بیت مبارزالدّین محمّد است که در چهل سالگی «شیخ شد و فسق خود از یاد ببرد» (۴:۱۷۸) و پسرش شاه‌شجاع او را از پادشاهی خلع کرد، به‌زندان فرستاد و او در زندان درگذشت. این سرانجام را حافظ و صاحب‌دلان دیگر بشارتی می‌دانند. معنی مصراع دوّم این است که هم شراب فراوان است و هم ساقی زیبا.

۵ و ۶ـ تفرقه در کلام صوفیان یعنی این که ذهن سالک درگیرِ دنیا و از پرداختن به‌سیرِ اِلَی‌الله غافل باشد، امّا در حال و هوای این غزل معنی عارفانه ندارد. خاطر به‌دست تفرقه دادن، یعنی پرداختن به‌نگرانی‌هایی که عیش رندانهٔ حافظ را برهم زند. مجموعه، هم به‌معنی خوانچه و سینی بزرگِ غذاست، و هم به‌معنی مجموعهٔ شعر و سفینهٔ غزل (۲:۴۴ و ۱:۴۵). موقع شادی است، بساطی فراهم کن و تنگ شراب را هم بیاور. در بیت ششم هم «جرعهٔ لبش» جرعهٔ لب صراحی است. حافظ این را می‌داند که آنچه در سنّتِ بزم‌ها و در آداب جوانمردان بر خاک می‌افشانند، جرعه‌یی از جام است نه از صراحی (نگ: توضیح ۶:۱۲۰ و ۴:۲۶۶ و ۱:۲۹۹). خاکیانِ عشق هم رندان و عاشقان‌اند. خاک در مصراع دوّم، هم اشاره به‌خاکیان عشق است، و هم به‌زمین، آنجا که بساط عیش حافظ فراهم است. مشکبار هم ناظر به‌شرابی است که در آن مادّهٔ

خوشبو می ریخته‌اند و می‌پنداشته‌اند که گیرنده‌تر می‌شود (نگ: بادهٔ مشکین ۱:۲۳۰ و ۷:۲۴۳ و می گلرنگ مشکبو ۴:۲۶۳ـ چو لاله در قدحم ریز ساقیا می و مشک ۷:۲۵۶). بادهٔ گلرنگِ صراحی، هم چهرهٔ خاکیان عشق را لعل‌گون می‌کند و هم خاک زمینی را که بساط حافظ بر آن است.

۷ـ چشم بد در اینجا ربطی به‌چشم زدن و نظر زدن ندارد، چشم محتسب یا پاسبان‌های اوست که از دور مستان و می‌گساران را می‌نگرد و بساط عیش آنها را برهم می‌زند. آن شد، یعنی آن دوره گذشت. خصم همان مبارزالدّین! است (بیت ۴)، و سرشک از کنار برفت، یعنی دیگر ما از دست او گریه نمی‌کنیم که اشک ما زمین را تر کند.

۸ـ در این بیت، با قطع و یقین نمی‌توان گفت که مخاطب حافظ کیست؟ مصراع دوّم و بیت بعد، ذهن را به‌طرف یک تفسیر عارفانه می‌برد امّا حال و هوای این غزل و مدیحه، مناسب با چنان تفسیری نیست. معقول‌تر این است که روی سخن با همان یاری است که در مطلع غزل دیدار او میسّر شده، و بوس و کنار هم. حافظ به‌معشوق می‌گوید: همهٔ آنها که تو را دیده‌اند به‌آرزوی دیدار تو دل‌خوش‌اند، پس سایهٔ محبّت خود را از سرما برندار.

۹ـ این بیت هم دنبالهٔ مضمون بیت پیش است. آبِ رو به‌معنی طراوت لاله و گل است. اگر لاله و گلِ سرخ طراوتی دارند، بازتاب زیبایی و لطافت توست. تو مانند ابری هستی که باران آن محبّت و مهربانی است. بر من هم ببار.

۱۰ـ این بیت را باید با توجّه به‌شوخ‌طبعی حافظ معنی کرد: انتصاف یعنی برقرار کردن برابری، عدالت. آصف بن برخیا در روایات وزیر سلیمان است، و اسطورهٔ جمشید و سلیمان هم در ادبیّات ما و خاصّه در شعر حافظ در هم آمیخته، و در مواردی جم سلیمان می‌شود و خاتم سلیمان را حافظ خاتم جم می‌گوید (نگ: ص ۵۱ و ۵۲). امّا حافظ به‌جلال‌الدّین تورانشاه وزیر شاه شجاع آصف خطاب می‌کند، و آصف، جم اقتدار می‌شود یعنی هم وزیر سلیمان یا جمشید است و هم قدرت سلیمان یا جمشید را دارد. حافظ به‌معشوق می‌گوید: مرا اسیر زلف خود کرده‌ای، از خدا بترس و از وزیر شاه شجاع هم بترس که انتقام مرا از تو می‌گیرد. نظیر این شوخی را در غزلهای دیگر هم دارد (۸:۳۱۴ و ۸:۳۱۶). شش بیت بعد ادامهٔ ستایش جلال‌الدّین تورانشاه است:

۱۱ـ برهان ملک و دین، یعنی کسی که وجودش سلطنت را و دین‌داری را ثابت و پایدار می‌کند. دستِ وزارت یعنی مسند وزارت، و معنی قدرت وزارت را هم می‌رساند. کانْ یمین به‌صورت یک صفت مرکّب، یعنی کسی که دست راست او مثل معدن زر و سیم است و به‌دیگران بسیار می‌بخشد. دریا یسار هم یعنی کسی که دست چپش مثل دریا بخشنده است.

معنی بیت این است که در دوران وزارت تورانشاه، روزگار بسیار بخشنده شده، چنان که گویی با دو دست بخشش می‌کند.

۱۲ـ رأی انور یعنی فکر روشن ـ یا روشن‌تر ـ و جانی که آسمان هر صبح فدا می‌کند، نور خورشید و روشنی صبح است که رأی وزیر از آن روشن‌تر است. امّا این که آسمان به‌هنگام صبح کواکب را نثار می‌کند، این است که با طلوع خورشید ستاره‌ها ناپدید می‌شوند، و مثل این است که آسمان آنها را نثار فکر روشن این وزیر کرده است!

۱۳ـ عدل وزیر به‌چوگانی تشبیه شده که تمام روی زمین را دربر می‌گیرد، همان‌طور که چوگان گوی را برمی‌دارد. در مصراع دوّم آسمان هم در چوگان عدالت جلال‌الدّین تورانشاه می‌افتد که قلمرو وزارتش فقط همان ولایت فارس و شهرک‌های دور و بر آن است! اگر به‌فکرتان رسید که حافظ زمین را کروی می‌دانسته، توضیح بیت بعد را بخوانید:

۱۴ـ مخاطبِ بیت خودِ تورانشاه است. سبک‌عنان یعنی سوارکاری که عنان مرکب را تند و چابک در دست دارد، سوارکار ماهر. این پایدارْ مرکز، زمین است که در نظر قدما مسطّح و بی‌حرکت بوده، و کواکب و افلاک در گرد آن می‌گشته‌اند. عالی مدار هم یعنی بلندپایه و نه آنچه می‌گردد. معنی بیت این است که قدرت و ارادهٔ تو چنان بر همه چیز مسلّط است که این مرکز پایدار عالم راکه بی‌حرکت است، می‌تواند به‌حرکت آورد.

۱۵ و ۱۶ـ این دو بیت باید با هم خوانده شود: نتیجهٔ فلک یعنی تأثیر گردش آسمان. طورِ دورِ او هم یعنی کیفیّت گردش فلک. تبدیل سال و ماه و خزان و بهار، یعنی گذشت سالها و آمدن و رفتن فصل‌ها. کاخ جلال یعنی بنای بزرگیِ جلال‌الدّین تورانشاه، و مقام وزارت او، با اشاره به‌لقب خود او که جلال‌الدّین است. سروران یعنی بزرگانی که راستی سرورند و شایستگی آن را دارند. معنی دو بیت این است که تا دنیا دنیاست، او وزیر باشد، بزرگان در خدمت او باشند، و زیبایان بلندبالا ساقیان بزم او باشند.

۳۶۳

دردم از یار است، و درمان نیز هم	دل فدای او شد، و جان نیز هم
این که می‌گویند «آن» خوش‌تر ز «حُسن»	یار ما، این دارد، و آن نیز هم
یاد باد آن، کو به قصد خون ما	عهد را بشکست، و پیمان نیز هم
دوستان! در پرده می‌گویم سخن	گفته خواهد شد به‌دستان نیز هم
چون سرآمد دولتِ شبهای وصل	بگذرد ایّام هجران نیز هم
هر دو عالم یک فروغ روی اوست	گفتمت پیدا، و پنهان نیز هم
اعتمادی نیست بر کار جهان	بل که بر گردونِ گردان نیز هم
عاشق از قاضی نترسد، می بیار	بل‌که از یرغوی دیوان نیز هم
محتسب داند که حافظ عاشق است	و آصفِ ملک سلیمان نیز هم

* از غزلهای عاشقانه‌یی است که صلابت کلام سالهای کمال حافظ در آن نیست، و ردیف «نیز هم» نیز در خود حشوی دارد و ردیف زیبایی هم نیست، هرچند که کاربرد آن در کلام سعدی هم سابقه دارد و پذیرفته شده است. تنها نشانه‌یی که از سالهای کمال حافظ ـ سنّ میان چهل و پنجاه او ـ در این غزل هست، مدح «آصف ملک سلیمان» است که این تعبیر را حافظ بیشتر برای جلال‌الدّین تورانشاه وزیر شاه‌شجاع به‌کار می‌برد، و این بیتِ آخر هم، بعد از بیت تخلّص آمده، و ممکن است بر غزلی که از سالهای جوانی حافظ بوده اضافه شده باشد (نگ: مدح ص ۱۹ و ۵۳ و توضیح ۱۱: ۱۰ و یادداشت زیر غزل ۳۶۱ و ۳۶۲).

۱ـ ردیف غزل خالی از حشوی نیست و دو کلمهٔ آن به‌یک معنی است و با هم به‌کار بردن آنها در سخن سعدی و نیز در همین دیوان حافظ (۱۷۹: ۱) مورد بحث ادبا بوده است. معنی بیت روشن است (نگ: گفته‌ای لعل لبم هم درد بخشد، هم دوا ۹۲: ۵).

۲ـ آن، کیفیّت وصف‌ناپذیری در جلوه و جمال معشوق است، که نام آن نه لب لعل و خطّ زنگاری است (۶۶: ۵) و محبوب حافظ در این بیت هم زیباست و هم «آنی دارد» (۱۲۵: ۱).

۳ـ معنی بیت روشن است.

۴ـ باز معنی بیت روشن است، و «به‌دستان» یعنی در داستان، در مجالس، روی زبانها، که همه از آن باخبر شوند و در پرده نماند.

۵ـ معنی بیت روشن است.

۶ـ هر دو عالم یعنی این جهان و آن جهان. در نظر عاشق، دیدار محبوب به‌همهٔ خوبی‌های این دنیا و آن دنیا می‌ارزد. مصراع دوّم هم ربطی به‌مصراع اوّل ندارد، و آن را می‌توان به‌بیت پنجم ربط داد که راز پنهان عاشق «به‌دستان» نیز گفته خواهد شد (!)

۷ـ باز معنی بیت روشن است، و حتماً حافظ می‌دانسته که «کار جهان» و «کارگردون گردان» دو مفهوم متفاوت نیست. به‌هرحال مصراع دوّم حرف تازه‌یی ندارد.

۸ـ یرغو ـ و یارغو ـ به‌معنی قانون و مرجع قانونی است و «یرغوی دیوان» یعنی دادرسی، یا مقرّراتی که قاضی هم باید همان را اجرا کند، و باز ایراد بیت پیش یعنی تکرار یک معنی، بر این بیت هم وارد است. مگر این که بگوییم حافظ می‌گوید: نه از قاضی می‌ترسم و نه از دستگاه حکومت!

۹ـ محتسب در اینجا یعنی داروغه، و ربطی به‌عنوان محتسب که حافظ به‌مبارزالدّین! محمد داده، ندارد (نگ: محتسب ص ۲۳). آصف ملک سلیمان هم باید جلال‌الدّین تورانشاه باشد که حافظ او را مکرّر به‌وزیر سلیمان تشبیه کرده، و به‌این ترتیب شاه شجاع را هم به‌مرتبهٔ سلیمان رسانده است. حافظ عاشق است و داروغه و وزیر وقت هم کاری به‌او ندارند!

۳۶۴

ما بی‌غمانِ مست، دل از دست داده‌ایم
همرازِ عشق و همنَفَسِ جام باده‌ایم

بر ما بسی کمانِ ملامت کشیده‌اند
تا کارِ خود ز ابروی جانان گشاده ایم

ای گل! تو دوش داغِ صبوحی کشیده‌ای؟
ما آن شقایقیم که با داغ زاده‌ایم

پیر مغان ز توبهٔ ما گر ملول شد
گو: «باده صاف کن، که به‌عذر ایستاده‌ایم

کار از تو می‌رود، مددی ای دلیل راه
کِانصاف می‌دهیم، و ز راه اوفتاده‌ایم»

چون لاله، می مبین و قدح در میانِ کار
این داغ بین که بر دل خونین نهاده‌ایم

گفتی که: حافظ! این همه رنگ و خیال چیست؟
نقشِ غلط مبین، که همان لوح ساده‌ایم

* حسب حالِ رندانه‌یی است که در آن حافظ از داغ دلِ عاشقان و رندان نیز سخن می‌گوید، و در دو بیت آخر به‌ملامتِ مدّعیان زهد و پرهیز، و آنها که رند و عاشق را گنهکار می‌دانند، پاسخ می‌دهد.

۱ـ بی‌غمان یعنی کسانی که غصّه ندارند، و در کلام حافظ بی‌غمان مست همان رندان و عاشقان‌اند که غصّهٔ این دنیا و جاه و مال این دنیا را ندارند امّا داغدارِ غمِ درستی و راستی، و عاشق حقیقت‌اند، و سخن از باده و باده‌نوشی مقابلهٔ آنها با ریاکاران است. در ورای شادی و شادخواری‌شان، غمی نهفته است که به‌آن هم دل‌خوش‌اند. «طرب‌نامهٔ عشق را نوشته، و قلم بر سرِ اسبابِ دل خرّم زده‌اند» (۷:۱۵۲).

۲ـ کار خود از ابروی جانان گشودن، یعنی تمام شادی و دل‌خوشی را در عاشقی یافتن (نگ: گشاد کارمن اندر کرشمه‌های تو بست ۱:۳۲ ـ گشاد کار مشتاقان درآن ابروی دلبند است ۴:۴۷۴). معنی بیت به‌سادگی این است که زاهد و واعظ و به‌طور کلّی اهل ظاهر، عاشقی و رندی ما را نمی‌فهمند و ما را ملامت می‌کنند. شباهت میان کمان و ابروی معشوق هم در ذهن حافظ بوده است، که فقط یک تناسب لفظی است و معنی بیت را تغییر نمی‌دهد.

۳ـ گل در کلام حافظ گل سرخ است و گلهای دیگر هرکدام نامی دارد. صبوح و صبوحی بزم صبحگاهی و می خوردن در بامداد است (نگ: توضیح ۴:۵ و ۱:۱۳ و ۲:۲۱۹ و ۹) امّا داغِ صبوحی کشیدنِ گل سرخ، یعنی حسرت و انتظار این که صبح شود و گل جلوه کند. حافظ به‌گل سرخ می‌گوید: اگر تو حسرت طلوع صبح را تحمّل کرده‌ای، کار ما عاشقان از تو دشوارتر بوده است: ما از ازل عاشق بوده‌ایم، مثل شقایق، لالهٔ خود روی سرخ که وسط کاسهٔ آن سیاه است و انگار از ازل داغی در دل داشته است. ما هم با داغ عشق به‌دنیا آمده‌ایم (نگ: که داغدارِ ازل همچو لالهٔ خودروست ۹:۵۸).

۴ و ۵ـ در حال و هوای رندانهٔ این غزل، در فصل گل سرخ و با دل داغ‌دار حافظ، توبه هم توبه از می است (نگ: توبه از می وقت گل دیوانه باشم گرکنم ۲:۳۴۶) امّا هرجا که سایهٔ هدایت پیر مغان بر سر حافظ باشد، توبه از می، بریدن از عوالم رندان و صاحب‌دلان هم هست، و پیر مغان ـ آن مرشدِ اسطوره‌یی حافظ (نگ: ص ۳۲ و ۳۳) ـ از چنین توبه یی ملول می‌شود، و حافظ که مرید پیر مغان است (۷:۱۴۵) چون درویشانِ خطاکارِ خانقاهها، برپا می‌ایستد تا پیر ازگناه او درگذرد (نگ: توضیح ماجرا در ۷:۱۷). می‌دانیم که حافظ پیر مغان را پیر میکده و پیر می‌فروش هم می‌گوید، و باز می‌دانیم که این پیران او کسانی با نام و نشان معیّن در شیراز قرن هشتم نبوده‌اند. باده صاف کردنِ پیر مغان هم در این بیت چهارم، دوباره پذیرفتنِ کسانی است که چون حافظ از توبه پشیمان‌اند، و به‌عالم رندان و آزادگان (به‌دیر مغان) بازگشته‌اند. بیت پنجم، ادامهٔ عذرخواهی حافظ از پیر مغان است و خطابِ «ای دلیل راه» باز یعنی ای پیر مغان (نگ: به‌کوی عشق مَنِه بی‌دلیل راه قدم ۶:۱۶۸). حافظ به‌عذر ایستاده و اعتراف می‌کند که اگر چندی از رندان دور مانده، از راه دورافتاده و این گناه او بوده است. راه رندان یا طریقهٔ رندی رابطه‌یی است معنوی و روحانی که درک آن برای همه آسان نیست (نگ: چون راه گنج، بر همه کس آشکاره نیست ۶:۷۲).

۶ و ۷ـ در این دو بیت، روی سخن به‌کسی است که بر رندان و عاشقان کمان ملامت کشیده است (بیت ۲). می و قدحِ می با هم به‌لاله، به‌شقایق خودروی صحرایی، تشبیه شده (۷:۱۰۱ و ۴:۱۱۷). وسط گل شقایق هم سیاه است و حافظ از داغ لاله مکرّر یاد می‌کند (۹:۵۸ و ۵:۱۷۴ و

۴:۲۹۵ و بیت سوّم همین غزل). ای زاهدی که رندان و عاشقان را ملامت می‌کنی، داغ دل ما را هم ببین که از زهدِ ریایی و فریب ریاکاران به‌می پناه آورده‌ایم. تو حرف‌های ما را نمی‌فهمی و می‌گویی این حرفها خیالبافی و نیرنگ و فریب است، امّا تو درست نمی‌بینی، در لوح دل ما هیچ فریب و ریایی نیست (نگ: من چنین‌ام که نمودم ۱:۱۹۳).

۳۶۵

عمری است تا به‌راهِ غمت رو نهاده‌ایم   روی و ریایِ خلق به‌یک سو نهاده‌ایم
طاق و رواقِ مدرسه و قال و قیلِ علم   در راهِ جام و ساقی مَه‌رو نهاده‌ایم
هم جان بدآن دو نرگسِ جادو سپرده‌ایم   هم دل بدآن دو سنبلِ هندو نهاده‌ایم
عمری گذشت، تا به‌امیدِ اشارتی   چشمی بدآن دو گوشهٔ ابرو نهاده‌ایم
ما مُلکِ عافیت نه به‌لشکر گرفته‌ایم   ما تخت سلطنت نه به‌بازو نهاده‌ایم
تا سحرِ چشم یار چه بازی کند؟ که باز   بنیاد بر کرشمهٔ جادو نهاده‌ایم
بی‌زلفِ سرکشش سرِ سودایی از ملال   همچون بنفشه، بر سر زانو نهاده‌ایم
در گوشهٔ امید، چو نظّارگانِ ماه   چشمِ طلب بر آن خمِ ابرو نهاده‌ایم

گفتی که حافظا دلِ سرگشته‌ات کجاست؟
در حلقه‌های آن خمِ گیسو نهاده‌ایم

* حال و هوای این غزل عارفانه است و تعبیرهای عاشقانهٔ آن هم تفسیر عارفانه می‌پذیرد و نشانی از حضور یک محبوب این جهانی در آن نیست. در بسیاری از نسخه‌های خطّی و چاپی دیوان حافظ دو غزل با این وزن و قافیه ضبط شده که ظاهراً دو تحریر از یک غزل بوده، و در نسخه‌های نزدیک‌تر به‌زمان ما، در هر دو تحریر ابیاتی هست که باید از افزوده‌های نسخه‌برداران بعد از عصر حافظ باشد. متن بالا مطابق با حافظ تصحیح علامهٔ قزوینی است.

۱ـ روی بر راه نهادن، به‌معنی رفتن به‌طرف چیزی یا جایی، و به‌معنی بر خاک افتادن در پیش کسی، هر دو در این بیت درست است. روی و ریا، درکلام حافظ یعنی ظاهر حق به‌جانب و همراه با فریبِ دیگران و ادّعای درستی و دین‌داری، و این تعبیر، همیشه اشاره‌یی به‌زاهد و صوفی و واعظ و شیخ و مفتی و محتسب دارد (نگ: ص ۲۷ تا ۳۰ و توضیح ۴:۲۰ و ۳:۶۹ و ۸:۱۹۶ و...). به‌یک سو نهادن یعنی کنارگذاشتن و ترک‌کردن. ما رندان و عاشقان غمِ عشق محبوبِ ازل و ابد را پذیرفته‌ایم، و خلق را با دعوی و خودنمایی نمی‌فریبیم.

۲ـ مدرسه در این بیت مدرسهٔ علوم دینی است، و قال و قیل بحث‌های طلّاب آن مدرسه‌هاست (نگ: توضیح قیل و قال ۳:۳۵۱). حافظ درس و بحثِ اهل مدرسه را راه درک اسرار حق نمی‌داند، و در برابر آن از «طریقهٔ رندی» سخن می‌گوید که اهل ظاهر آن را درک نمی‌کنند (نگ: چون راه گنج، بر همه کس آشکاره نیست ۶:۷۲). معنی مصراع دوّم این است که ما با شناختن راه رندان، هرچه را در مدرسه آموخته‌ایم، باید فراموش کنیم. تعبیرهای رندانهٔ حافظ، همیشه سر از میخانه‌یی درمی‌آورد که عالم رندان و صاحب‌دلان است (نگ: ما درس سحر در رهِ میخانه نهادیم ۱:۳۷۱).

۳ـ باز، محبوبی که حافظ از او سخن می‌گوید، محبوب ازل و ابد است، و در کلام حافظ، تجلّیِ جمال ازلیِ او با همان تعبیرهایی توصیف می‌شود که برای لعبتان این دنیا به‌کار می‌رود: دو چشم مانند گل نرگس که عاشق را جادو می‌کند (نگ: توضیح ۲:۱۴۰ و سحر چشم بیت ۶). دو رشتهٔ گیسو، مانند دو شاخهٔ سنبل (نگ: تعریف سنبل در ۵:۸۱ و ۱:۱۲۰ و ۲:۲۳۴ و گیسوی سنبل ۴:۳۸۸) و گیسویی به‌رنگ سیاه که در زلف و چشم و خال، رنگِ مطلوب حافظ است (رنگ: زلف هندو ۷:۲۱۳ و طرّهٔ هندو ۵:۲۱۰ و کفر زلف ۵:۲۱۱). معنی بیت به‌زبان ساده این است که ما در مسیر روحانی خود به تجلّی محبوب ازل امیدواریم.

۴ـ اشارتِ محبوب، عنایتی از عالم غیب است که عاشق را به تجلّی یا به‌وصال امیدوار می‌کند، و در این راه «حسنِ عاقبت نه به‌رندی و زاهدی است» (۴:۱۹۶ـ نگ: تا تو را خود ز میان، با که عنایت باشد؟ ۳:۱۵۸).

۵ـ عافیت درکلام عرفا، دور ماندن از ملامت و وجهه داشتن در پیش خلق است (نگ: توضیح ۳:۱۲ و عافیت‌سوز ۴:۱۷۷ و سلامت ۹:۱۵۴) و سلطنت هم جاه و جلال دنیایی است. حافظ می‌گوید: ما رندان و عاشقان در پی جلوه و خوشنامی نرفته‌ایم و برای جاه و مقام به‌جان این و آن نیفتاده‌ایم.

۶ـ سحرِ چشم یار، عنایتی از سر لطف از محبوب ازل و ابد است (نگ: دو نرگس جادو بیت ۳) و کرشمهٔ جادو، همان اشارت و عنایت حق (بیت ۴) که راه تجلّی خود را در دل عاشق حق می‌گشاید ـ یا می‌بندد! ـ تا سحرِ چشم یار چه بازی کند؟ (نگ: کس این کرشمه نبیند که من همی نگرم ۶:۳۳۰).

۷ـ بی‌زلف سرکشش، باز در حال و هوای این غزل، یعنی در غم آن تجلّی و آن عنایت، و حالت غم‌زدهٔ عاشق به‌شکل خمیدهٔ گل بنفشه تشبیه شده که انگار سر بر زانوی غم نهاده است.

۸ـ نظّارگان ماه، یعنی کسانی که به‌دیدن هلال اوّل ماه ـ ماه شوّال و پایان روزه؟ ـ می‌روند، و

امیدوارند که هلال را در افق خواهند دید، و در مصراع دوّم میان هلال ابرو و هلال ماه مشابهتی در ذهن حافظ بوده است. در تفسیر این بیت، اگر نظّارگان ماه را به‌ماه‌زدگی ـ نوعی جنون که در آغاز ماههای قمری رخ می‌دهد! ـ ربط داده باشند، با توجّه به «امید» در همین بیت، درست درنمی‌آید (نگ: توضیح ماه‌زدگی ۳:۳۰ و ۳:۳۵۶).

۹ـ باز دل سرگشتهٔ حافظ در حلقه‌های آن خم گیسو، تعبیر دیگری است برای همان امید و انتظار تجلّی و عنایت حق.

۳۶۶

ما بدین در، نه پیِ حشمت و جاه آمده‌ایم — از بـدِ حـادثه، اینجا بـه‌پـناه آمـده‌ایم

رهـروِ منزلِ عشقیم، و ز سـرحدّ عـدم — تا به‌اقلیم وجـود ایـن هـمه راه آمـده‌ایم

سبزهٔ خطّ تـو دیـدیم، و ز بستان بـهشت — بـه‌طـلب‌کاریِ ایـن مِـهرْگیاه آمـده‌ایم

با چنین گنج، که شد خـازنِ او روح امین — بـه‌گـدایی بـه‌درِ خانهٔ شاه آمـده‌ایم

لنگرِ حلمِ تو ای کشتیِ تـوفیق! کـجاست؟ — که در این بحرِ کرم غـرقِ گـناه آمـده‌ایم

آبِ رو مـی‌رود، ای ابـرِ خـطاپوش! بـبار — کـه بـه‌دیـوانِ عـمل، نـامه‌سیاه آمـده‌ایم

حافظ! این خرقهٔ پشمینه بـینداز، کـه مـا — از پـیِ قـافله بـا آتشِ آه آمـده‌ایم

* حسب حالی و مناجاتی است که در شمار غزلهای عارفانهٔ حافظ قرار می‌گیرد، و در آن جان کلام این است که آفریدگان در ازل به‌پروردگاری خداوند گواهی داده‌اند، و بار امانت اسرار غیب را ـ که آسمان و زمین از برگرفتن آن بیم داشتند و سر باز زدند ـ انسان بر دوش خود نهاد، و عشق به‌پروردگار در دل او جای گرفت (نگ: توضیح بیشتر در ۲:۱۶ و ۳:۱۸۴ و آیهٔ ۵۴ سورهٔ مائده، آیهٔ ۱۷۲ سورهٔ اعراف و آیهٔ ۷۲ سورهٔ احزاب، مضمون آیات در توضیح ۲:۱۶ و ۳:۱۸۴ نیز آمده است).

۱ـ این در، آستان محبوب ازل و ابد است که عاشقان او از حشمت و جاه این جهان دل برگرفته و به‌غم عشق دل خوش‌اند (نگ: توضیح ۵:۱۵۲ و ۷:۱۵۲). بدِ حادثه یا حادثهٔ بد، در اینجا اشاره به‌فریب خوردن حوّا و آدم از ابلیس، و رانده شدن آنها از بهشت است که نوع بشر را به‌این جهان فناپذیر آورده (شرح بیشتر در توضیح ۶:۷ و ۴:۵۷ و ۶:۸۰ و ۳:۳۱۷ و ۶:۳۴۰ و آیهٔ ۱۲۰ سورهٔ طٰه) و در این جهان خاکی آنچه انسان را تعالی می‌دهد و این نی را به‌نیستان حق برمی‌گرداند، عشق انسان به‌پروردگار است. بیت بعد این معنی را روشن‌تر می‌کند:

۲ـ عشق همان سیر روحانی انسان در شناخت اسرار غیب و پیوند با پروردگار است، و این شناختِ اسرار، کاری است که از این مخلوق برمی‌آید، و مطابق آیهٔ ۷۲ سورهٔ احزاب، امانتی

است که بر آسمانها و زمین و بر کوهها عرضه شده، و همه از برگرفتن بارِ آن سرباز زده‌اند و انسان پذیرای آن شده است (نگ: آسمان بار امانت نتوانست کشید ۳:۱۸۴ ـ نگ: فرشته عشق نداند که چیست ۴:۲۶۶ ـ نگ: یادداشت غزل ۱۸۴ و توضیح ۳:۱۸۴).

۳ـ سبزهٔ خط و خط سبز، موی کم‌پشت بناگوش است که در جوانی بر چهرهٔ مرد و زن می‌روید و در غزل، این تعبیر بیانِ جوانی و جمال است. مهرگیاه یک گیاه خودروی دارویی است که به آن مردم‌گیاه هم می‌گویند. در افسانه‌ها و خرافه‌های مشرق زمین، مهرگیاه، گیاه محبّت است و در سحر و جادو هم جایی دارد. در غزل، موی بناگوش و رشتهٔ زلف معشوق را نیز مهرگیاه گفته‌اند. در این بیت، حافظ جلوهٔ جمال الهی را که روح انسان در ازل شناخته، به مهرگیاه تشبیه کرده، و توجیه جالب او این است که راندنِ انسان از بهشت نیز، مرحله‌یی از سیر او در شناخت اسرار حق بوده است.

۴ـ گنج، گنج محبّت پروردگار است و همان امانت اسرار غیب (نگ: سلطان ازل گنج غم عشق به ما داد ۳:۳۷۱). گنج را حافظ به معنی قرآنی که در سینه دارد و دانش وسیع خود از قرآن نیز به‌کار برده است (نگ: توضیح ۱۱:۳۲۲) و در این بیت هم محبّت پروردگار از آن معنی دور نیست. روح امین، جبرئیل فرشتهٔ حاملِ وحی است (آیهٔ ۱۹۳ سورهٔ شعراء) که گنج محبّت و عنایت حق را پاسداری می‌کند، و کلام حق را به پیام‌آوران او می‌رساند. معنی بیت این است که ما با عشقی که در سینه داریم به درگاه پروردگار آمده‌ایم تا از اسرار غیب آگاه شویم.

۵ـ کشتی توفیق، عنایت پروردگار است، و حلم و شکیبایی از اوصاف اوست. ما بندگان در این دنیای خاکی گناهان بسیاری می‌کنیم و یکی از آنها غفلت از حقّ است. اگر توفیق الهی یاری کند، و شکیبایی او ما را به «کشتی توفیق» برگیرد، می‌توانیم از این دریای گناه که در آن غوطه می‌خوریم، به ساحل برسیم.

۶ـ ابرِ خطاپوش، بخشایش پروردگار است، و خطاپوش ترجمهٔ یکی از اوصاف او: ستّارالعیوب. دیوان عمل، درگاه حقّ است که در آنجا گنهکاران کیفر می‌بینند، یا چنان که حافظ صمیمانه معتقد است، بخشوده می‌شوند (نگ: لطف خدا بیشتر از جرم ماست ۵:۲۸۴). در آثار بزرگان عرفا نیز، این حدیث قدسی مشهور و مذکور است که سَبَقَتْ رَحْمَتی غَضَبی، بخشایش من بر خشم من پیشی می‌گیرد. نامه سیاه یعنی گنهکار که مطابق روایات نامهٔ اعمال او سیاه است و آن را در قیامت به‌دست چپ او می‌دهند (نگ: نامه سیاه ۳:۲۰۱ و نامه سیاهی ۶:۷۹).

۷ـ خرقهٔ پشمینه یعنی ظاهر صوفیانه یا زاهدانه. حافظ مکرّر می‌گوید که خرقهٔ زاهد و

صوفی نشانهٔ پرهیز و پارسایی نیست. خود او هم که ظاهراً روزگاری خرقه‌پوشی را تجربه کرده، مکرّر خرقهٔ خود و خرقه‌های دیگران را مستوجب آتش می‌شمارد (نگ: خرقه بسوزان حافظ ۸:۲۱۱ و توضیح ۱:۱۵۹). در این بیت جان کلام این است که تظاهر به پارسایی تو را به حق نمی‌رساند، آن را بینداز تا آهِ عاشقان راستین حق آن را بسوزاند (نگ: شرمم از خرقهٔ آلودهٔ خود می‌آید ۳:۳۱۱).

۳۶۷

فتویِ پیرِ مغان دارم، و قولی است قدیم
که حرام است می، آنجا که نه یار است ندیم

چاک خواهم زدن این دلقِ ریایی، چه کنم؟
روح را صحبتِ ناجنس عذابی است الیم

تا مگر جرعه فشاند لبِ جانان بر من
سالها شد، که منم بر درِ میخانه مقیم

مگرش خدمتِ دیرینِ من از یاد برفت؟
ای نسیم سحری! یاد دِهش عهدِ قدیم

بعدِ صد سال، اگر بر سر خاکم گذری
سر برآرد ز گِلم رقص‌کنان عَظمِ رَمیم

دلبر از ما به‌صد امّید ستد اوّل دل
ظاهراً عهدْ فرامُش نکند خُلقِ کریم

غنچه، گو تنگ دل از کارِ فروبسته مباش
کز دمِ صبح مددیابی و انفاسِ نسیم

فکر بهبود خود ای دل ز دری دیگر کن
درد عاشق نشود به، به مداوای حکیم

گوهر معرفت‌آموز که با خود ببری
که نصیب دگران است نصابِ زر و سیم

دامْ سخت است، مگر یار شود لطف خدا
ورنه آدم، نَبَرَد صرفه ز شیطان رجیم

حافظ! ار سیم و زرت نیست، چه شد؟ شاکر باش
چه به از دولتِ لطفِ سخن و طبعِ سلیم؟

* حال و هوای غزل عارفانه، و بیشتر حسب حالی است که در آن حافظ از پیمان ازلی پروردگار با بندگان، و از عشق و کار فروبستهٔ عاشقان حق سخن می‌گوید (توضیح روشن‌تر را در یادداشت غزل ۳۶۶ و در ارجاعات آن ببینید). بیت‌های اوّل تا سوّم این غزل، زبان غزلهای رندانهٔ حافظ را دارد.

۱ـ پیر مغان، مرشد اسطوره‌یِی حافظ و پاسخگوی همهٔ پرسش‌های اوست (نگ: ص ۳۲ و ۳۳، و توضیح ۴:۳۹ و ۳:۱۴۲). رندان و صاحب‌دلان در کلام حافظ، مریدان پیر مغان‌اند، و اگر در مسئله‌یی به‌فتوایی نیاز داشته باشند، آن فتوا را هم پیر مغان باید بدهد، و گاه حافظ پا را فراتر می‌گذارد و از «فتوای حافظ» هم سخن می‌گوید و آن را به‌جای فتوای فقیه و مفتی می‌گذارد (۹:۳۷۹). در این مقابله است که به‌فتوای حافظ یا به‌فتوای پیر مغان «باده حلال است» و در واقع سخن از باده نیست، سخن از عوالم و ادراکات صاحب‌دلان است که با حرام و حلال شرعی کاری ندارد. این بادهٔ حلال، برای آنها که درک عوالم رندان و صاحب‌دلان را ندارند، حرام است (نگ: بی‌روی تو ای سرو گل‌اندام حرام است ۳:۴۶).

۲ـ دلق ریایی، یعنی خرقه‌یی که ظاهر و تظاهر پرهیزگاری است، و حافظ مکرّر از تزویر و ریایی که در آن است سخن می‌گوید. صحبت ناجنس یعنی هم‌نشینی باکسی که چون ما نیست و طبعاً با ما صداقت ندارد، و پوشیدن این دلق ریایی روح حافظ را آزار می‌دهد، عذاب دردناکی است. حافظ باید این دلق را پاره کند و از شرّ آن آسوده شود (نگ: در خرقه از این بیش منافق نتوان بود ۵:۳۷۱). در این بیت چاک زدن خرقه در هیجان سماعِ صوفیان نیز به‌ذهن می‌آید امّا با معنی این بیت ربط ندارد.

۳ـ در خواندن این بیت، اوّل مفهوم جرعه بر خاک افشاندن در سنّتِ بزم‌های ایران قدیم و آداب جوانمردان به‌ذهن می‌آید (نگ: توضیح ۶:۱۲۰ و ۴:۲۶۶ و ۱:۲۹۹) امّا معنی بیت با آن سنّت ربطی ندارد. جانان، محبوب ازل و ابد است و جرعهٔ لب جانان عنایت پروردگار به‌عاشقان است (نگ: جرعهٔ تو ۷:۳۷۲ و عنایت ۸:۹۴ و امیدِ اشاراتی ۴:۳۶۵). در مصراع دوّم به‌مناسبت جرعه فشاندن محبوب، عالم صاحب‌دلان و عاشقان حق نیز باید «درِ میخانه» باشد. معنی بیت به‌زبان ساده این است: سالهای زیادی است که در انتظار عنایت محبوب مانده‌ام.

۴ـ خدمت دیرین و عهد قدیم، اشاره به‌مضمون آیهٔ ۱۷۲ سورهٔ اعراف است که در ازل، و پیش از آفرینش این جهان، آفریدگانی که هنوز در قالب خاکی نبودند به‌پروردگاریِ خداوند خود گواهی دادند (اَلَسْتُ بِرَبِّکُم؟ قالوا: بَلیٰ ـ نگ توضیح بیشتر در ۲:۱۶ و ۳:۱۸۴). خدمت دیرینِ عاشقِ حق همان است که گواهی داده و گفته است: بَلیٰ، و حافظ گله دارد که چرا پروردگار به‌او عنایت ندارد و «جرعه بر او نمی‌فشاند»؟

۵ـ این بیت پنجم جدا از حال و هوای غزل، یک بیت سادهٔ عاشقانه است و معنی آن روشن

است، امّا در میان ابیات این غزل که سخن از عشق ازلیِ انسان به پروردگار است، این بیت هم می‌تواند تفسیری مناسب با ابیات دیگر داشته باشد: حتّی اگر صد سال پس از مرگ من عنایت حق مرا دریابد، استخوانهای پوسیدهٔ من زنده می‌شود و رقص‌کنان از گور به‌درمی‌آید. تعبیر «عَظم رَمیم» برگرفته از آیهٔ ۷۷ سورهٔ یاسین است (نگ: توضیح ۷:۳۶). مضمون عاشقانهٔ این بیت در غزل‌های دیگر شواهدی دارد (۵:۳۱۸ و ۸:۳۲۵).

۶ـ به‌مضمون بیت چهارم برمی‌گردیم و این که محبّت میان پروردگار و انسان، ازلی است، و او بندگان را دوست می‌دارد و بندگان او را ـ یُحِبُّهُم وَ یُحِبُّونه (آیهٔ ۵۴ سورهٔ مائده) ـ حافظ می‌گوید: آن روز که ما به پروردگاری او گواهی دادیم و درک اسرار حق را پذیرا شدیم، ما را به‌عنایت خود امیدوار کرده بود، و از خُلقِ کریم او بعید است که ما را نومید کند.

۷ـ عاشق حق مانند غنچه‌یی که آن را نسیم صبح باز می‌کند، باید در انتظار صبح تجلّیِ معبود، شکیبا باشد. دم صبح عنایت حقّ است (نگ: چو غنچه گرچه فروبستگی است کار جهان ۵:۲۷۴).

۸ـ حافظ، چه در غزلهای عارفانه و چه در غزلهای عاشقانه، حکیم را مثل طبیب و منجّم، با طنز به‌کار می‌برد. در اینجا حکیم به‌معنای طبیب است (نگ: طبیب مدّعی ۲:۱۹۶ و حکیم ۴:۳۱۳) و در حال و هوای این غزل، حکیم کسی است که خود را آگاه از اسرار غیب می‌داند و طبعاً عاشقان حق را پند می‌دهد، بی‌آن‌که پاسخ‌گوی پرسش‌های آنها باشد. «دری دیگر» که حافظ برای درمان این درد به‌آن رو می‌کند، باید «درگاه پیر مغان» باشد، و اوست‌که «درِ معنی را بر دل حافظ می‌گشاید» (۶:۳۲۱).

۹ـ معرفت درک اسرار عالم معناست، و حافظ آن را به‌گوهر (جواهر) تشبیه می‌کند، و برتر از ثروت دنیاداران می‌داند. نصاب زر و سیم، مقداری از مال است که بر آن زکات واجب می‌شود، امّا گوهر معرفت سرمایه‌یی است که عاشق حق با خود به‌درگاه حق می‌برد، و محبوب ازل و ابد چنین عشقی را دوست می‌دارد (نگ: توضیح بیت ۶).

۱۰ـ دامْ سخت است، یعنی نیفتادن در دام هوسها و آرزوهای دنیایی و رها شدن از آن دام دشوار است. شیطان هم، حوّا و آدم را با محبّت دنیا فریب داد (نگ: توضیح بیشتر در ۳:۳۱۷ و ۶:۳۴۰). صرفه بردن از کسی، یعنی در مقایسه با او وضع بهتر داشتن (نگ: توضیح ۸:۱۱ و ۹:۱۲۸).

۱۱ـ چه شد؟ یعنی چیزی نشده، غصّه ندارد. این بیت فقط ستایش طبع شعر و قدرت بیان حافظ نیست، سخن از طبع شعری است که از دریای معرفت حق نیز بهره‌مند است (نگ: من و سفینهٔ حافظ، که جز در این دریا، بضاعت سخن دُرفشان نمی‌بینم ۹:۳۵۸).

۳۶۸

خیز تا از درِ میخانه، گشادی طلبیم
به‌رهِ دوست نشینیم و مرادی طلبیم

زادِ راهِ حرمِ وصل نداریم، مگر
به‌گدایی ز درِ میکده، زادی طلبیم

اشکِ آلودهٔ ما، گرچه روان است، ولی
به‌رسالت سوی او، پاک‌نهادی طلبیم

لذّتِ داغِ غمت بر دل ما باد حرام
اگر از جورِ غم عشق تو، دادی طلبیم

نقطهٔ خالِ تو بر لوحِ بصر نتوان زد
مگر از مردمکِ دیده مدادی طلبیم

عشوه‌یی از لب شیرین تو، دل خواست به‌جان
به‌شکرخنده، لبت گفت: مَزادی طلبیم

تا بود نسخهٔ عطری دلِ سودازده را
از خطِ غالیه‌سای تو سوادی طلبیم

چون غمت را نتوان یافت مگر در دلِ شاد
ما به‌امّیدِ غمت خاطرِ شادی طلبیم

بر درِ مدرسه تا چند نشینی حافظ؟
خیز تا از درِ میخانه گشادی طلبیم

* حال و هوای غزل عارفانه است و تعبیرهای عاشقانهٔ آن هم تفسیر عارفانه می‌پذیرد. در دو بیت اوّل و دوّم زبان غزلهای رندانهٔ حافظ غلبه دارد.

۱ـ درِ میخانه، عالم رندان و صاحب‌دلان است (۳:۳۶۷) و گشادی طلبیم، یعنی از یاران

صاحب‌دل و از آستان پیر مغان (نگ: درگاه پیر مغان ۳:۳۲۱) یاری بخواهیم تا راز عالم معنا بر ما گشوده شود (نگ: دولت در آن سرا و گشایش در آن در است ۴:۳۹). رهِ دوست، در اینجا گذرگاه دوستان اهل معنا و همان درگاه پیر مغان است، یا راهی که مرد حق را به‌معرفت اسرار حق می‌رساند.

۲ـ زادِ راهِ حرمِ وصل، یعنی آنچه درک عالم معنا را ـ یا وصال حق را ـ بر سالک آسان کند (نگ: گوهر معرفت ۹:۳۶۷) و باز این توشهٔ راه را، حافظ در دیدار رندان و عاشقان و در درگاه پیر مغان می‌جوید.

۳ـ اشک آلودهٔ ما، یعنی اشکی که از ریا و تظاهر پاک نیست، و روان است، یعنی با آرزوی دیدار محبوب جریان یافته است. او در این بیت همان دوست در بیت اوّل است که حافظ و رندان و صاحب‌دلان دیگر، در آرزوی شناخت او هستند. این اشکِ روان ما، قاصد شایسته‌یی نیست، باید پاک‌دلی را به‌رسالت به‌درگاه محبوب بفرستیم، و او باید همان وجود اسطوره‌یِی پیر مغان باشد. که درِ معنی را بر دل حافظ می‌گشاید (۶:۳۲۱).

۴ـ این معنی که عاشق نباید از جور معشوق بنالد، در غزل حافظ مکرّر می‌آید(نگ: لاف عشق و گله از یار، زهی لاف دروغ ۷:۱۹۳). غم عشق برای عاشق شیرین است (نگ: ریش باد آن دل که با درد تو خواهد مرهمی ۵:۴۷۰). داغی که غم عشق بر دل ما می‌گذارد، سوز دل عاشق، لذّت دارد و اگر ما از آن گله کنیم، آن لذّت بر ما حرام باد (نگ: هرکه ترسد ز ملال، اندهِ عشقش نه حلال ۸:۲۸۱).

۵ـ نقطهٔ خال تو، یعنی جلوه‌یی از جمال تو، و در خطاب به‌محبوب ازل و ابد، یعنی تصویر ذهنی جمال او را در چشم مجسّم کردن، که این ممکن نیست، چراکه جمال حق صورت مادّی ندارد. مداد یعنی مرکّبِ تحریر. اگر ما بخواهیم تصویری از جمال حق را پیش چشم بیاوریم، باید مردمک دیده را که بینایی ظاهر است، فنا کنیم و از دید باطن کمک بگیریم. ارتباط میان مردمک دیده و خال سیاه معشوق هم در کلام حافظ شواهد دیگری دارد(نگ: عکسی است در حدیقهٔ بینش ز خال تو ۹:۴۰۸).

۶ـ این بیت در غزلی عارفانه، خالی از طنز و شوخ‌طبعی نیست. عشوه‌یی از لب شیرین معشوق، یعنی سخنی محبّت‌آمیز که ممکن است عاشق را بفریبد، با این حال عاشق حق، آن عنایت را به‌جان، یعنی به‌بهای زندگی خود می‌خواهد. در مصراع دوّم محبوب می‌گوید: نه! این کافی نیست! بهای این عنایت بیش از زندگی توست. مزاد یعنی افزودن قیمت در حراج یا مزایده (نگ: مَن یَزیدِ عشق ۵:۱۹۶).

۷ـ دل سودازده، یعنی دلی که «داغ غم عشق» دارد (نگ: تعریف سودا ۴:۹۲ و ۲:۲۶۵). عطر و

بوی خوش، غم را، و حالت سودایی را، تسکین می‌دهد. نسخهٔ عطری، یعنی نامه‌یی از محبوب که تسکین دل سودازدهٔ عاشق باشد. خط، موی کم‌پشتِ بناگوش معشوق است. غالیه عطری است مخلوط از چند مادّهٔ خوشبو (۵:۲۷ و ۵:۵۸) و غالیه‌سا یعنی آغشته به‌غالیه، بسیار خوش‌بو. سواد به‌معنی نوشته است. در این تشبیهاتِ درهم پیچیده، حافظ می‌خواهد بگوید که موی بناگوش تو یا زلف تو، مانند نامه‌یی است که درمان دل سودازدهٔ عاشق است، و در این حال و هوا که مخاطبْ محبوب ازل و ابد است، یعنی عنایت او به‌عاشق آرامش می‌دهد (نگ: چشم طلب بر آن خم ابرو نهاده‌ایم ۸:۳۶۵).

۸ـ عاشق با غم عشق هم شادی می‌کند، و «طرب نامهٔ عشق» را روزی نوشته است که «قلم بر سرِ اسبابِ دل خُرّم زده» (۷:۱۵۲ـ نگ: لذّت داغ غم در بیت ۴). حافظ می‌گوید: ما رندان و صاحب‌دلان روزگار را به‌شادی می‌گذرانیم امّا این خاطر شاد، خاطر عاشقی است که غم فراق حق دارد. به‌زبان دیگر، عاشقان حق غم این دنیا را ندارند و با عشق حق شادمان‌اند.

۹ـ مدرسه، مدرسهٔ علوم دینی است که حافظ در آن راهی به‌شناخت عالم معنا نمی‌بیند (نگ: توضیح ۲:۴۴ و قیل و قال مدرسه ۳:۳۵۱) و گشایش را در میخانه، در عالم رندان و صاحب‌دلان، در درگاه پیر مغان می‌جوید (نگ: توضیح بیت اوّل و ارجاعات آن).

۳۶۹

ما ز یاران چشمِ یاری داشتیم / خود غلط بود آنچه می‌پنداشتیم

تا درختِ دوستی، کی بر دهد؟ / حالیا رفتیم و تخمی کاشتیم

گفت‌وگو آیین درویشی نبود / ورنه با تو ماجراها داشتیم

شیوهٔ چشمت فریبِ جنگ داشت / ما غلط کردیم و صلح انگاشتیم

گلبنِ حسنت، نه خود شد دل‌فروز / ما دَمِ همّت بر او بگماشتیم

نکته‌ها رفت و شکایت کس نکرد / جانبِ حرمت فرو نگذاشتیم

گفت: خود دادی به‌ما دل حافظا / ما محصّل بر کسی نگماشتیم

* غزل عاشقانهٔ ساده‌یی است که نیاز به توضیح زیادی ندارد. مصراع آخر هم به‌صورت یک ضرب‌المثل روی زبانها افتاده است.

۱ـ یاری در اینجا به‌معنی وفاداری در دوستی است.

۲ـ کی بر دهد، یعنی ثمری بدهد یا ندهد، نمی‌دانیم.

۳ـ گفت و گو در اینجا یعنی جرّ و بحث یا اعتراض. ماجرا، در خانقاهها بازخواست از صوفی خطاکار است (نگ: شرح بیشتر در توضیح ۷:۱۷ و غرامت ۳:۲۱). در ماجرای خانقاهها، وقتی که صوفی به‌خطای خود اعتراف و از آن عذرخواهی می‌کند، دیگر سرزنشی نمی‌بیند و همه با او بر سر مهر می‌آیند. معنی بیت این است که من هم گله‌ها را فراموش می‌کنم و دیگر گله نمی‌کنم.

۴ـ شیوهٔ چشم یعنی دلربایی، ناز و کرشمه، که عاشق را می‌فریبد و دل او را صید می‌کند. فریب جنگ، یعنی دلربایی به‌قصد آزار، نه این‌که در آن دوستی هم باشد. تو هرگز نمی‌خواستی با من دوستی کنی. باید پذیرفت که بعضی از تعبیرهای این غزل پختگی سالهای کمال حافظ را ندارد.

۵ـ گلبنِ حُسن، اضافهٔ تشبیهی است. دمِ همّت یعنی تأثیر توجّه قلبی و باطنی، و بیشتر

به‌معنی تأثیر روحی پیر درکار مرید به‌کار می‌رود و اصطلاح عارفان و صوفیان است. معنی بیت این است که توجّه ما باعث جلوهٔ زیبایی تو شده است (نگ: که دمِ همّت ما کرد ز بند آزادت ۳:۱۸).

۶ـ نکته‌ها رفت، یعنی کارهایی شد یا حرف‌هایی زده شد که جای شکایت داشت. معنی بیت روشن است.

۷ـ این بیت هم جواب شش بیت پیش است. محصّل یعنی مأمور، و در دستگاههای حکومتی قدیم، مأمور وصول مالیات. ماکسی را نفرستادیم که دل تو را گرفتار عشق ماکند.

۳۷۰

صلاح از ما چه می‌جویی؟ که مستان را صلا گفتیم
به‌دورِ نرگسِ مستت، سلامت را دعا گفتیم

درِ میخانه‌ام بگشا، که هیچ از خانقَه نگشود
گرت باور بود ورنه، سخن این بود و ما گفتیم

من از چشم تو ای ساقی خراب افتاده‌ام، لیکن
بلایی کز حبیب آید، هزارش مرحبا گفتیم

اگر بر من نبخشایی، پشیمانی خوری آخِر
به‌خاطردار این معنی که در خدمت کجا گفتیم

قدت، گفتم که شمشاد است، بس خجلت به‌بار آورد
که این نسبت چرا کردیم؟ و این بهتان چرا گفتیم؟

جگر، چون نافه‌ام خون گشت، کم زینم نمی‌باید
جزای آن که با زلفت، سخن از چین خطا گفتیم

تو آتش گشتی ای حافظ، ولی با یار درنگرفت
ز بدعهدیِ گل، گویی حکایت با صبا گفتیم

* غزل عاشقانه‌یی است که با تعبیرهای غزلهای رندانهٔ حافظ آغاز می‌شود، امّا از بیت سوّم روی سخن به‌معشوق است و تمام غزل صورت یک نامهٔ عذرخواهی و دل‌جویی دارد که ظاهراً به‌محبوبی آزرده‌خاطر نوشته شده است. در این دیوان، سخن از یار سفرکرده‌یی که حافظ برای بازگرداندن او زبان به‌عذرخواهی می‌گشاید، مکرّر است (غزلهای ۸۸ و ۸۹ و اشاره‌هایی در غزلهای ۵۷ و ۱۰۲ و ۱۳۵ـ نگ: من دیوانه چو زلف تو رها می‌کردم ۲:۲۰۹).

۱ـ مخاطب بیت، زاهد و صوفی و واعظ نیست، معشوق است که ظاهراً به‌«رندی‌های حافظ» (۹:۲۸۶) اعتراض کرده، و حافظ رندانه به‌او می‌گوید که از من انتظار صلاح و تقوایِ اهل

ظاهر را نباید داشت. «مستان را صلا گفتیم» یعنی علاوه بر خود، رندان دیگر را هم به‌بزم فراخوانده‌ایم (نگ: صلای سرخوشی ای صوفیانِ باده‌پرست ۱:۲۵). به‌دور نرگست، یعنی از وقتی که عاشق چشم تو شده‌ام. سلامت یعنی برحذر ماندن از ملامت خلق، نیک نامی، و دعا گفتن در اینجا به‌معنی خداحافظی است. معنی بیت به‌زبان ساده این است که من همین رند بدنامم و از روزی که تو را دیده‌ام به‌فکر خوشنامی هم نیستم. در کلام حافظ، رندی و عاشقی جدا از هم نیست (۸:۱۵۴ و ۲:۲۰۱ و ۲:۳۰۷ و ۶:۳۳۷ و...).

۲ـ مضمون این بیت نیز در کلام حافظ مکرّر می‌آید که در صومعه و خانقاه صوفیان، مرد حق کم دیده‌ام (نگ: چون شناسای تو در صومعه یک پیر نبود ۴:۲۰۹) و حافظ هر جا که «دلش از صومعه و خرقهٔ سالوس می‌گیرد» به‌سراغ می و میکده‌یی می‌رود که عالمِ رندان و آزادگان است.

۳ـ ساقی در بسیاری از غزلهای حافظ معشوق است و در این گونه موارد، آنچه حافظ را مست می‌کند، شراب این ساقی نیست، چشم اوست. این خرابی (= مستی) بلایی است که بر سر عاشق می‌آید امّا عاشق به‌آن خوش آمد می‌گوید (نگ: لذّت داغ غمت ۴:۳۶۷ و گنج غم عشق ۳:۳۷۱).

۴ـ گفتم که این غزل، باید یک نامهٔ عذرخواهی باشد که به‌محبوبی آزرده خاطر نوشته شده، و این بیت، موضوع را روشن‌تر می‌کند (یادداشت زیر متن غزل را دوباره بخوانید).

۵ ـ در این بیت، جان کلام این است که با تو چه باید بگویم، و چه‌طور رفتار کنم که از من نرنجی؟ (نگ: قامتش را سرو گفتم، سرکشید از من به‌خشم ۲:۳۴۹).

۶ـ حافظ در این بیت چند تشبیه را درهم آمیخته است: نافه کیسه‌یی است که زیر شکم نوعی از آهوهای شمال سرزمین چین (ختا، خُتن) پدید می‌آید و حاوی مادّهٔ تیره‌رنگ خوشبویی است که به‌آن مُشک می‌گوییم. خون جگر و خون دل هم به‌معنی غصّه و به‌معنی اشک است. چین علاوه بر نام سرزمین چین، چین و شکن زلف معشوق را هم به‌ذهن می‌آورد. میان خطا کردن و نام سرزمین ختا و ختن هم، همیشه در ذهن حافظ رابطه‌یی برقرار است. امّا معنی بیت به‌زبان ساده این است که من چین و شکن زلف سیاه تو را به‌نافهٔ آهوی ختا تشبیه کردم، و تو نپسندیدی و این خطای من بود، و کمترین مجازات من این است که تو را از دست داده‌ام و از فراق تو جگرم خونین است.

۷ـ آتش گشتی یعنی دلت سوخت، فریاد زدی، هرچه باید بکنی، کردی و فایده نداشت. باد صبا آهسته از کنار گلها می‌گذرد، و هرچه بلبل از بدعهدیِ (= بی‌وفاییِ) گل بنالد، در او اثر ندارد. معنی این بیت هم این است که معشوق ناله‌های حافظ را شنیده و به‌روی خود نیاورده است.

۳۷۱

ما درسِ سحر در رهِ میخانه نهادیم — محصولِ دعا در رهِ جانانه نهادیم
در خرمنِ صد زاهدِ عاقل زند آتش — این داغ که ما بر دل دیوانه نهادیم
سلطانِ ازل گنجِ غمِ عشق به‌ما داد — تا روی در این منزل ویرانه نهادیم
در دل ندهم ره پس از این مهرِ بتان را — مُهرِ لب او بر درِ این خانه نهادیم
در خرقه از این بیش منافق نتوان بود — بنیاد از این شیوهٔ رندانه نهادیم
چون می‌رود این کشتیِ سرگشته؟ که آخر — جان در سرِ آن گوهرِ یک‌دانه نهادیم
اَلْمِنَّةُ لِلّه که چو ما بی‌دل و دین بود — آن را که لقب عاقل و فرزانه نهادیم

قانع به‌خیالی ز تو بودیم چو حافظ
یارب چه گدا همّت و بیگانه نهادیم

* حال و هوای غزل عارفانه است و می‌دانیم که درکلام حافظ معانی عارفانه، مکرّر با تعبیرهای رندانه بیان می‌شود، و می و میخانه هم، در این گونه غزلها، راهی به‌عالم معنا دارد.

۱ـ درس سحر، و تعبیر دیگر آن «درس صبحگاه» در کلام حافظ همراه با دعای نیمه‌شب یا ورد نیمه‌شب به‌کار می‌رود (۹:۲۴۲ و ۹:۲۶۹) و باز تعبیر دیگرش «دعا و درس قرآن» (۱۰:۲۵۵) است، و همهٔ اینها اشاره به‌روزگاری است که حافظ دوران دانش‌اندوزی در مدرسه‌های علوم دینی را می‌گذرانده و سحرگاهان به‌نماز و دعا روی می‌آورده، و به «گریهٔ سحری و نیاز نیمه‌شبی» (۸:۶۴) دل‌خوش بوده است. امّا پس از آگاهی از ریاکاری‌هایی که در مدّعیان صلاح و تقوا می‌بیند، به‌عوالم رندان و آزادگان و صاحب‌دلان روی می‌آورد و «طاق و رواق مدرسه و قال و قیل علم» را در راه «جام و ساقی مهرو» می‌گذارد (نگ: توضیح ۲:۳۶۵) و میخانه، میکده، کوی می‌فروشان و آستان پیر مغان، پناه معنوی او می‌شود. از آن پس به «محصول دعا» می‌اندیشد که صفای دل است و رابطهٔ باطنی با «جانانه»، با محبوب ازل و ابد.

۲ـ زاهد عاقل در این بیت طنزی دارد، آن که زاهد است و می‌پندارد که عقل او اسرار حق را

درمی‌یابد. این داغ، داغ دل عاشقان حق است که اگر زاهدانِ مدّعیِ عقل آن را درک کنند، حاصل یک عمر زهد و پرهیز خود را ناچیز می‌بینند (نگ: در سر کار خرابات کنند ایمان را ۵:۹).

۳ـ سلطان ازل، پروردگار است (۶:۳۱۹) که «غم عشق» او برای عاشقان او غم نیست، گنج است و شادی می‌آورد (نگ: لذّتِ داغ غمت ۴:۳۶۸). تا یعنی از روزی که، از وقتی که... از روزی که ما زهد ریایی را رها کردیم و به‌این ویرانه ـ خرابات، میکده، عالم رندان ـ روی آوردیم، غم این عشق ما را شاد می‌کند، مثل این که گنجی یافته باشیم.

۴ـ مِهرِ بتان به‌طور کلّی یعنی دلبستگی به‌لذّت‌های این دنیا. این خانه در مصراع دوّم دل است که عاشق حق آن را خانهٔ خدا می‌داند، و مُهرِ لب او، یعنی خطاب الهی که مرد حق آن را به‌گوش دل می‌شنود، و دل به‌حق می‌سپارد (نگ: پاسبان حرم دل شده‌ام شب، همه شب ۴:۳۲۴).

۵ـ مکرّر خوانده‌ایم و می‌دانیم که حافظ خرقهٔ زاهد و صوفی را، و ظاهر پارسایانه را، نشان صلاح و پرهیزگاری نمی‌داند،و از روزگاری که خود نیز با آنها بوده، تجربهٔ خوبی به‌یاد ندارد (نگ: چاک خواهم زدن این دلقِ ریایی ۲:۳۶۷). معنی مصراع دوّم این است که برای بریدن از نفاق و ریاکاری، پایهٔ کار را بر رندی نهاده‌ایم (نگ: جهدی کن و سرحلقهٔ رندان جهان باش ۳:۲۷۲).

۶ـ این کشتی سرگشته، وجود این عاشق حقّ است که تجلّی حق او را حیران و سرگشته کرده، و دیری در این دریای حیرت باید سفر کند تا شاید به‌درک اسرار حق راه یابد (نگ: سر فرو بردم در آنجا، تا کجا سر برکنم؟ ۳:۳۴۶). گوهر یک‌دانه یعنی مرواریدی که در صدف تنها به‌وجود می‌آید و در جواهرشناسی این مروارید بیشتر می‌ارزد، امّا اینجا گوهر یک‌دانه، پروردگار یگانه است (نگ: توضیح ۳:۱۵۷ و ۸:۱۷۷). معنی بیت این است که ما جان را، هستیِ این جهانی خود را در راه معرفت حق فنا کرده‌ایم، پس این کشتیِ سرگشتهٔ وجود ما چه‌طور زنده است؟

۷ـ بازگشتی به‌بیت دوّم است: عاقل و فرزانه همان «زاهد عاقل» است که حافظ در او عقل و کمالی نیافته، و سرانجام او هم دل از کف داده و آن صلاح و زهد ریاکارانه را رها کرده است.

۸ـ مخاطب بیت، محبوب ازل و ابد است: ما رندان، مثل حافظ، در آن روزگارِ «ورد نیم‌شب و درس صبحگاه» می‌پنداشتیم که خدا را می‌شناسیم و به‌آن پندار قانع بودیم. خدایا چه دون‌همّت و کوته‌نظر بودیم! و از آنچه اکنون درمی‌یابیم چه بیگانه بودیم! حافظ رندان و صاحب‌دلان را بیشتر شناسای حق می‌داند (نگ: راز درون پرده ز رندان مست پرس ۲:۷).

۳۷۲

بگذار تا ز شارعِ میخانه بگذریم — کز بهر جرعه‌یی، همه محتاجِ آن دریم
روز نخست چون دم رندی زدیم و عشق — شرط آن بود که جز رهِ آن شیوه نسپریم
جایی که تخت و مسندِ جم می‌رود به‌باد — گر غم خوریم، خوش نبود، به که می خوریم
تا بو که دست در کمر او توان زدن — در خون دل نشسته، چو یاقوتِ احمریم
واعظ! مکن نصیحت شوریدگان، که ما — با خاک کوی دوست، به‌فردوس ننگریم
چون صوفیان به‌حالت و رقص‌اند مقتدا — ما نیز هم به‌شَعبده، دستی برآوریم
از جرعهٔ تو خاک زمین دُرّ و لعل یافت — بیچاره ما، که پیش تو از خاک کمتریم
حافظ! چو ره به‌کنگرهٔ کاخ وصل نیست
با خاک آستانهٔ این در به‌سر بریم

* حال و هوای غزل و معانی ابیات عارفانه است امّا با زبانی که شوق درک عالم معنا را با رندی می‌آمیزد، و در کلام حافظ، عشق، عشق این جهانی یا آن جهانی، همیشه با رندی آمیخته است، و عاشقی رندی است.

۱ـ شارع یعنی راه، گذرگاه. از شارع میخانه بگذریم یعنی به‌میخانه برویم، و میخانه در این حال و هوا عالم صاحب‌دلان و محفل اهل معنا و «آستان پیر مغان» است که «دولت در آن سرا و گشایش در آن در است» (۴:۳۹). در مصراع دوّم هم «جرعه» مرحله‌یی از درک اسرار غیب و نخستین آشنایی‌های عاشق حق با آن عالم است و معنایی نزدیک به‌«ذوق» در کلام صوفیان دارد.

۲ـ مکرّر دیده‌ایم که در کلام حافظ رندی و عاشقی یکی است، و عاشقی که سخن دل را بی‌پرده بر زبان می‌آورد، رند است. روز نخست، در این بیت یعنی روزی که انسان، پیش از این آفرینش مادّی، به پروردگاری حق گواهی داد (اَلَستُ بِرَبِّکُم؟ قالوا: بَلیٰ ـ نگ: توضیح ۲:۱۶ و آیهٔ ۱۷۲ سورهٔ اعراف). حافظ مکرّر می‌گوید که رندی و عاشقی از ازل در آفرینش او بوده است (نگ: مرا

روز ازل کاری به‌جز رندی نفرمودند ۳:۱۶۵ ـ نگ: نصیبهٔ ازل ۹:۱۶).

۳ـ می‌دانیم که در کلام حافظ اسطورهٔ سلیمان و جمشید به‌هم آمیخته است و گاه خاتم سلیمان خاتم جم می‌شود و مورِ داستان سلیمان سر از بارگاه جمشید درمی‌آورد (توضیح بیشتر در ص ۵۱ تا ۵۳ و توضیح ۴:۲۸ و ۲:۵۷ و ۱:۱۱۹ و مور در توضیح ۷:۳۱ و ۶:۱۷۱) امّا هرجاکه سخن از فناپذیری این جهان است، حافظ «از جمشید و کیخسرو فراوان داستان دارد» (۶:۱۲۰) و زبان خیّام را به‌عاریت می‌گیرد: «که جام باده بیاور، که جم نخواهد ماند» (۵:۱۷۹).

۴ـ دست در کمرِ معشوق زدن، یعنی به‌وصال رسیدن، و حافظ در غزلهای عارفانه هم این‌گونه تعبیرها را برای محبوب ازل و ابد، یا برای درک خود از اسرار غیب به‌کار می‌برد. عاشق حق برای درک اسرار حق، خون می‌خورد، چنان که گویی در اشک خونین خود غرق می‌شود، و این برای او یک ارزش است، و چنین عاشقی مانند یاقوت سرخ گرانبهاست.

۵ـ واعظ که با ما از صلاح و پرهیزگاری سخن می‌گوید، در نظر حافظ صادق و صمیم نیست و «چون به‌خلوت می‌رود، آن کار دیگر می‌کند» (۱:۱۹۹) و نصیحتگو، که عاشق و رند را ملامت می‌کند، در نظر حافظ، با مشیّت پروردگار درمی‌افتد (۸:۱۴۹). معنی بیت این است که ما رندان و عاشقان، محبوب ازل و ابد را از بیم دوزخ یا به‌امید بهشت نمی‌جوییم، عاشقیم، برای آن که عاشقیم (نگ: نیست بر لوح دلم جز الفِ قامت دوست ۵:۳۱۷).

۶ـ در نظر حافظ، رقص و سماع و آداب خانقاه هم اگر با سیر باطنی و روحانی همراه نباشد، راهی به‌عالم معنا نمی‌برد، و در این بیت هم از آن با طنز سخن می‌گوید: نمی‌دانیم که شور و حال و رقص و پایکوبی صوفیان، تا چه حد صمیمانه است؟ به‌هر حال در این آداب خانقاه، از آنها پیروی، و سماع آنها را تقلید می‌کنیم امّا «به‌شعبده» یعنی با تظاهر، و نه از سرِ اعتقاد به‌آداب خانقاه (نگ: شعبده ۷:۱۴۲).

۷ و ۸ـ بیت هفتم خطاب به‌محبوب ازل و ابد است: جرعهٔ تو یعنی عنایتی که موجب نخستین آشنایی سالک با عالم معناست (نگ: توضیح بیت اوّل). سنّتِ جرعهٔ شراب بر خاک افشاندن در آداب بزم و نیز در آداب جوانمردان، هم درذهن حافظ بوده است امّا معنی این بیت به‌آن ربط ندارد (نگ: توضیح ۶:۱۲۰ و ۴:۲۶۶ و ۱:۲۹۹). جرعهٔ تو یعنی عنایت تو (نگ: جرعهٔ لب جانان ۳:۳۶۷). در اعتقاد قدما، تابش آفتاب سنگ را به‌لعل و عقیق تبدیل می‌کند. در این بیت خاک زمین، وجود خاکیِ عاشقان حقّ است که با عنایت حق ارزش پیدا می‌کند (نگ: یاقوت احمر در بیت ۴). امّا حافظ می‌گوید که ما هنوز شایستهٔ آن عنایت نیستیم، و راه به‌وصال حق نداریم، ناچار بر خاک درگاه حق به‌سر می‌بریم تا شاید روزی به‌آن شایستگی برسیم.

۳۷۳

خیز تا خرقهٔ صوفی به‌خرابات بریم — شطح و طامات به‌بازارِ خرافات بریم
سوی رندانِ قلندر به‌ره‌آوردِ سفر — دلقِ بسطامی و سجّادهٔ طامات بریم
تا همه خلوتیان جامِ صبوحی گیرند — چنگ، صبحی به‌درِ پیرِ مناجات بریم
با تو آن عهد که در وادیِ اَیمن بستیم — همچو موسی، اَرِنی گوی، به‌میقات بریم
کوسِ ناموسِ تو بر کنگرهٔ عرش زنیم — عَلَمِ عشقِ تو بر بامِ سماوات بریم
خاکِ کوی تو به‌صحرای قیامت، فردا — همه بر فرقِ سر از بهرِ مباهات بریم
ور نهد در رهِ ما خارِ ملامت زاهد — از گلستانش به‌زندانِ مکافات بریم
شرممان باد ز پشمینهٔ آلودهٔ خویش — گر بدین فضل و هنر، نامِ کرامات بریم
قدرِ وقت ار نشناسد دل و کاری نکند — بس خجالت که از این حاصلِ اوقات بریم
فتنه می‌بارد از این سقفِ مُقَرنس، برخیز — تا به‌میخانه پناه از همه آفات بریم
در بیابانِ فنا گم شدن آخِر تا کی؟ — ره بپرسیم، مگر پی به‌مُهمّات بریم
حافظ! آبِ رخِ خود بر درِ هر سفله مریز — حاجتْ آن بِه، که بَرِ قاضیِ حاجات بریم

* حال و هوای غزل رندانه است و تعبیرها و مضمون‌های غزلهای عارفانهٔ حافظ هم در آن می‌آید، و می‌دانیم که در نظر حافظ رندان و آزادگان، از مدّعیان صلاح و تقوا عارف‌ترند.

۱ـ حافظ، خرقهٔ صوفی و زاهد، و خرقه و لباس فقیرانهٔ خود را نیز، نشان صلاح و پرهیزگاری نمی‌داند، و طنزِ خرقه در گروِ می گذاشتن، در کلام او مکرّر می‌آید (۷۷:۶ و ۱۸۷:۳ و ۱۹۲:۵ و... ـ نگ: این خرقه که من دارم، در رهنِ شراب اولیٰ ۴۶۶:۱). در این بیت هم جان کلام این است که صلاح و تقوای صوفی پایهٔ محکمی ندارد، و او را می‌توان به‌میخانه و خرابات برد. شطح سخنانی است که در شور و مستی بر زبان صاحب‌دلان می‌آید و در ظاهر کفرآمیز می‌نماید. طامات، جمع طامّه به‌معنی بلا و مصیبت ـ طامّةُالکُبری به‌معنی قیامت در آیهٔ ۳۴ سورهٔ نازعات ـ در کلام

صوفیان به‌معنی سخن کفرآمیز به‌کار رفته است. در کلام حافظ، شطح و طامات با هم، یعنی حرفهایی که در نظر اهل ظاهر کفر می‌نماید امّا برای مقابله با مدّعیان بر زبانِ رندان و آزادگان می‌آید (نگ: توضیح ۲۷۵:۲). در مقابل شطح و طامات، خرافات معتقدات بی‌پایهٔ عوام است، که اهل ظاهر با تکیه بر آنها، عوام را می‌فریبند، و مبارزهٔ رندان با ریاکاران، مبارزه با خرافات نیز هست. معنی بیت این است: برخیزید تا صوفیان را با خود به‌میخانه ببریم، و با سخنانی به‌ظاهر کفرآمیز «بازار خرافات» را از رونق بیندازیم.

۲ـ رندان قلندر، صاحب‌دلان آزاده‌یی هستند که با فریب زاهد و صوفی و با خرافات عوام مقابله می‌کنند (نگ: رند، ص ۲۷ تا ۳۰ و توضیح قلندر ۷۷:۷ و رندان قلندر ۴۸۸:۳) و در این مقابله از تهمتِ بی‌دینی هم باک ندارند. دلق بسطامی باید اشاره به‌دلق بایزید بسطامی باشد که در میان بزرگان صوفیّه به‌آزادگی و رندی شهرتی دارد و پایه‌گذار مکتبِ سکر در تصوّف ایران است (نگ: توضیح سکر و صحو ۶۶:۳ و ۱۶۸:۵). سجّادهٔ طامات، تعبیر روشنی نیست و سجّادهٔ کفر معنی ندارد مگر آن که بگوییم منظور خودِ طامات است و به‌مناسبت دلق، سجّاده هم در این مصراع آمده. با این توضیحات، معنی بیت این است که به‌دیدار قلندران آزاده برویم و دلق و سجّاده‌یی را که به‌مستی و کفر آلوده است به‌عنوان ره‌آورد سفر برای آنها ببریم. می‌دانیم که حافظ در پشت سیمای رندان قلندر، دلی سراغ دارد که با خدا در راز و نیاز است (نگ: ذکر تسبیح مَلَک در حلقهٔ زنّار داشت ۷۷:۷). این که در این بیت اشاره‌یی به‌سفر شیخ عثمان رومی (؟) به‌خراسان و دیدار بایزید باشد، و این که بایزید او را به‌دیدار جمال ساوی پیر قلندران فرستاده باشد، روایت است و سند تاریخی روشن ندارد.

۳ـ خلوتیان یعنی صاحب‌دلانی که با یکدیگر عوالم مشترک دارند. صبوح و صبوحی بزم صبحگاهی است (توضیح بیشتر در ۵:۴ و ۱۳:۱) و جام صبوحی گیرند، یعنی آن صاحب‌دلان با هم به‌شادی و فراغت بنشینند. در بزم صبحگاهی، چنگ هم می‌نوازند (نگ: چنگ صبوح ۵۳:۲) امّا پیر مناجات کیست که بر درگاه او باید چنگ صبوحی نواخت؟ او جز همان پیر مغان، مرشدِ اسطوره‌یِی حافظ و پاسخگوی همهٔ پرسش‌های او نمی‌تواند باشد. رندان و صاحب‌دلان می‌خواهند در آستان پیر مغان بزم صبحگاهی برپا کنند، و این هم مقابله با زهد ریایی است.

۴ـ مخاطب بیت، محبوب ازل و ابد است و مضمون بیت اشاره به‌آیهٔ ۱۴۳ سورهٔ اعراف است که موسی از پروردگار تمنّا می‌کند: اَرِنی اَنْظُرْ اِلَیْک، و جواب پروردگار این است که لَنْ تَرانی (بگذار تو را ببینم. ـ نه! مرا نمی‌توانی ببینی، و شرح بیشتر در ۱۹:۲). وادی اَیمَن در سرگذشت موسی همان نقطه‌یی است که او به‌خطاب پروردگار مفتخر شده (نگ: توضیحِ شبان وادی ایمن در

۱۸۸:۶ و آیه‌های ۲۳ تا ۲۹ سورهٔ قَصَص) امّا این که حافظ چه عهدی در وادی ایمن بسته است؟ معنای کلّی‌تری دارد: عهدی که در ازل میان پروردگار و بندگان بسته شده و انسان به پروردگاری او گواهی داده است. حافظ به محبوب ازل و ابد می‌گوید که من در عشق تو پایدارم و چون موسی ـ که آرزومند دیدار تو به میقات آمد ـ همواره آرزومند وصال خواهم بود.

۵ـ ناموس در ادب صوفیانه به معنی خوشنامی ـ و بیشتر، خوشنامیِ حاصل از ریاکاری ـ به‌کار می‌رود امّا در این بیت یعنی آوازهٔ اوصاف پروردگار. کوس ـ یا دهل و نقاره ـ به نشانهٔ ابراز قدرت بر کنگرهٔ کاخ شاهان نواخته می‌شده، و حافظ و دیگر عاشقان حق در این بیت می‌خواهند کوس عظمت و قدرت حق را بر بلندای آسمان بکوبند، یعنی از اوصاف حق چنان سخن بگویند که صدای آن در اوج افلاک بپیچد (نگ: صدای سخن عشق ۱۷۸:۸).

۶ـ خاک کوی محبوب را برای مباهات بر فرق سر ریختن، یعنی در راه وصال او رنجها و تحقیرها را پذیرفتن. ما در راه وصال حق یا معرفت اسرار حق هرچه از دستمان برآید، می‌کنیم.

۷ـ در کلام حافظ، زاهد و صوفی و شیخ و مفتی و واعظ، همیشه رندان و عاشقان را ملامت می‌کنند و در این غزل، حافظ به مقابله با آنها برمی‌خیزد (نگ: توضیح جامع در مقدّمهٔ اوّل، ص ۱۷ تا ۳۰). گلستان یعنی شرایط آسوده‌یی که این ملامتگران در زندگی دارند و خلق را به خدمت و اطاعت می‌گیرند، و مقابلهٔ رندان و آزادگان، زندگی آسوده را برای آنها به زندان مکافات تبدیل می‌کند.

۸ـ در این بیت هم، با این که حافظ از «پشمینهٔ آلودهٔ خویش» سخن می‌گوید، نظر به ظاهر فریبندهٔ همان ریاکاران دارد که آلودهٔ ریا و فریب‌اند و دعوی کرامت هم می‌کنند. حافظ خود را به جای آنها می‌گذارد و می‌گوید: با این آلودگی باطن و ظاهر فریبنده، و با این فضل و دانشی که در واقع فضل و دانشی هم نیست، شرم‌آور است که اینها خود را صاحب کرامت هم می‌دانند (نگ: خرقهٔ آلوده ۳:۳۱۱ و ۵:۳۵۵ ـ نگ: کرامت ۷:۲۱).

۹ـ وقت در کلام صوفیان، حالی است که به ارادهٔ حق در درون سالک پدید می‌آید، و چون حالِ پایداری نیست، سالک باید از آن در سیر روحانی خود بهره بگیرد و قدر این فرصت را بداند. معنی بیت این است که منِ حافظ، یا آن مدّعیان زهد و پارسایی، اگر از فرصت‌های روحی و روحانی برای رشد معنوی خود بهره نگیریم، مایهٔ شرمندگی است.

۱۰ـ فتنه و آفت در این بیت، هر دو به معنیِ جنبهٔ خوش‌آیند و دل‌فریب زندگی این دنیاست. سقفِ مقرنس یعنی سقفی که در معماری آن برجستگی‌های تزیینی به‌کار رفته، و در این بیت معنی کلّی‌تری دارد: سقف مزیّن، و منظور آسمان است و درون آسمان که این دنیای مادّی است.

میخانه هم مانند موارد بسیار دیگر در کلام حافظ، عالم رندان و صاحب‌دلان است. برخیز تا از فریبندگی‌های زندگی بگذریم و به رندان و صاحب‌دلان بپیوندیم که از این جلوه‌ها مستغنی‌اند.

۱۱ـ بیابان فنا هم این دنیای خاکیِ فناپذیر است که عاشقان و رندان در آن غریبه و راه‌گم کرده‌اند. امّا راه درست را از چه کسی باید بپرسند؟ از یاران اهل راه و سرانجام از پیر مغان. مهمّات در این بیت یعنی آگاهی از عالم معنا، درک جهانی فراتر از این دنیای پر از فریب و ریاکاری.

۱۲ـ این بیت آخر بیرون از حال و هوای رندانه و صاحب‌دلانهٔ غزل است. حافظ گویی دست نیاز به سوی «ارباب بی‌مروّت دنیا» (۴:۲۳۲) دراز کرده و خیری ندیده، و به این نتیجه رسیده است که هرچه می‌خواهد باید از خدا بخواهد! قاضی حاجات یعنی برآورندهٔ حاجت‌ها، و در این تعبیر، قاضی یعنی قضاکننده، به‌انجام رساننده.

۳۷۴

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم
فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم

اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد
من و ساقی به هم تازیم و بنیادش براندازیم

شرابِ ارغوانی را، گلاب اندر قدح ریزیم
نسیمِ عطرگردان را، شکر در مَجمر اندازیم

چو در دست است رودی خوش، بزن مطرب سرودی خوش
که دست‌افشان غزل خوانیم و پاکوبان سراندازیم

صبا! خاک وجود ما بدآن عالی‌جناب انداز
بود کآن شاهِ خوبان را نظر بر منظر اندازیم

یکی از عقل می‌لافد، یکی طامات می‌بافد
بیا کاین داوری‌ها را، به‌پیش داور اندازیم

بهشتِ عدن اگر خواهی، بیا با ما به‌میخانه
که از پایِ خُمت روزی به‌حوض کوثر اندازیم

سخن‌دانی و خوش‌خوانی نمی‌ورزند در شیراز
بیا حافظ که تا خود را به‌مُلکی دیگر اندازیم

* از غزلهای رندانهٔ حافظ، و بهتر بگوییم: از شطحیّات اوست (نگ: توضیح شطح و طامات ۱:۳۷۳) و از آن سخنانی است که خود حافظ هم می‌گوید که «نه حدّ ماست چنین لافها زدن» (۸:۳۷۵) امّا این شادی و شور در کلام او مقابله با مدّعیان زهد و صلاح را هم در بر دارد. حافظ نمی‌خواهد که بر چهره «عُبوس زهد» داشته باشد (نگ: مرید خرقهٔ دُردی‌کشانِ خوش‌خویم ۳:۳۷۹).

۱- معنی مصراع اوّل روشن است، و مصراع دوّم یادآور این سخن خیّام است: گر بر فلکم

دست بُدی چون یزدان، برداشتمی من این فلک را ز میان. از نو فلک دگر چنان ساختمی، کآزاده به‌کام دل رسیدی آسان. حافظ این معنی را با تعبیرهای دیگری هم می‌آورد (نگ: غُلغل چنگ در این گنبد مینا فکنم ۵:۳۴۸ ـ که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم ۶:۳۵۰ ـ عالمی دیگر بباید ساخت، وز نو آدمی ۶:۴۷۰).

۲- در کلام حافظ ساقی طبیب عاشقان و می داروی غم عشق است (نگ: که تخم خوش‌دلی این است. پیر دهقان گفت ۶:۸۸). من و ساقی به‌هم تازیم، یعنی با هم به‌غم حمله می‌کنیم، او شراب می‌ریزد و من می‌نوشم، و غم به‌شادی بدل می‌شود.

۳- حافظ رنگ شراب و رنگ چهرهٔ می‌زدگان را ارغوانی می‌بیند یا ارغوانی می‌پسندد (نگ: میِ چون ارغوان ۹:۸۷ و ۱:۳۵۸ و چهره ارغوانی کن ۸:۱۹۵). گلاب در شراب ریختن و آمیختن شراب به‌مادّه‌یی خوشبو از تجمّل‌های بزم بوده و در کلام حافظ هم به‌میِ مُشکین یا مُشک‌بو اشاره‌های مکرّری هست (نگ: بادهٔ مشکین ۱:۲۳۰ و ۳:۲۴۳ ـ چو لاله در قدحم ریز ساقیا می و مشک ۷:۲۵۶). شکردر مجمر، نیز از تجمّل‌های بزم است و در آتش‌دان و مشعل‌های تالار بزم شکر می‌ریخته و از بوی قند سوخته (!) لذّت می‌برده‌اند. معنی مصراع دوّم این است که برای ایجاد نسیم خوشبویی که در اطراف ما بوی خوش پخش کند، شکر در آتش‌دان بریزیم.

۴- در بزمی که حافظ در ذهن خود برپا می‌کند، همیشه در کنار ساقی و شراب ارغوانی او، مطربی هم هست (نگ: می و مطرب ۸:۳ و ۸:۱۶ و ۲:۱۴۹ و شواهد بسیار دیگر). رود از سازهای سیمی است. سرود در اینجا به‌معنی آهنگ به‌کار رفته است، دست‌افشان یعنی در حال رقص، و سراندازیم یعنی سر را به‌شیوهٔ سماع صوفیان، به‌این سوی و آن سوی خم کنیم.

۵- جناب یعنی درگاه و آستانهٔ کاخ‌ها یا خانه‌های مجلّل. امّا در حال و هوای رندانهٔ این غزل کدام درگاه عالی مورد نظر حافظ می‌تواند باشد؟ مدح پادشاهی یا وزیری هم در این غزل نیست، پس آن درگاه، درگاه حق است و در مصراع دوّم «شاه خوبان» پروردگار است (نگ: سلطان خوبان ۱:۱۴ و شاه خوبان ۹:۱۷۷). معنی بیت این است که ما لایق وصال حق نیستیم، تو ای باد صبا ـ ای پیک عاشقان (۶:۱۴۴) ـ پس از مرگ، خاک ما را به‌درگاه محبوب ازل و ابد ببر، شاید در منظر عنایت حق قرارگیرد.

۶- حافظ در شیراز قرن هشتم گمنام نبوده، و طبعاً بسیاری از افراد سرشناس دیگر را هم می‌شناخته است: یکی از عقل و کمال خود سخن می‌گوید، دیگری مدّعی معرفت حقّ است و حرفهایی می‌زند که راه به‌جایی نمی‌برد. طامات می‌بافد در اینجا یعنی یاوه می‌گوید (نگ: توضیح ۱:۳۷۳). در مصراع دوّم حافظ می‌گوید: من دربارهٔ این مدّعیان و یاوه‌گویان چه می‌توانم

بگویم؟ خدا باید داوری کند (نگ: داور و داوری ۱۹۹:۳).

۷ـ به‌حال و هوای رندانهٔ غزل باز می‌گردیم. بهشت عدن ترجمهٔ جنّاتِ عَدنٍ در قرآن است و در متن قرآن مکرّر به‌معنی مطلق بهشت آمده، امّا در تفسیرها، بهشت مراتب هشتگانه‌یی دارد، و نام آنها همان تعبیرهایی است که در متن قرآن بی‌هیچ تفاوتی برای بهشت ذکر شده. بهشت عدن در تفسیرها مرتبهٔ چهارم از آن مراتب است (نگ: توضیح ۴:۳۵). در این بیتِ حافظ هم بهشت عدن، به‌معنی مطلق بهشت است. میخانه هم محفل رندان و صاحب‌دلان است و حافظ در عوالم رندان و صاحب‌دلان، بهشتِ این جهانی خود را می‌بیند، و به‌مخاطب خود - رندی چون خود او یا زاهدی که مدّعی صلاح و پرهیز است ـ می‌گوید: زهد و پرهیز راه به‌جایی نمی‌برد، به‌رندان تکیه کن تا راه بهشت را بر تو هموار کنند. این مضمون، با تعبیرهای دیگر در کلام حافظ آمده است که «روز اجل گر به‌کف آری جامی، یکسر از کوی خرابات برندت به‌بهشت» (۷:۸۰ ـ نگ: توضیح ۵:۲۶۶).

۸ـ این غزلِ سرشار از شادی، ظاهراً در ایّامی سروده شده که حافظ از توجّه بزرگان برخوردار نبوده، یا مدّعیانِ فضل و ادب قدر هنر او را نمی‌شناخته‌اند. سخن‌دانی به‌معنی دانش و قدرت بیان است، امّا خوش‌خوانی یعنی خوش‌آوازی یا بیان خوب و مؤثّر، و حافظ چند بار به‌آواز خود نیز اشاره کرده است (۹:۲۵۸ و ۹:۳۳۳ و ۲:۳۴۲ و ۷:۳۷۷) و حالا که قدر شعر او و سخنوری و خوش‌آوازی او را نمی‌دانند، می‌خواهد از شیراز به‌جای دیگر برود، و می‌دانیم که او شیراز را دوست دارد و اهل سفر نیست، و «نسیم باد مصلّی و آب رکن‌آباد، او را اجازت به‌سیر و سفر نمی‌دهند» (۹:۱۰۱).

۳۷۵

صـوفی بـیا کـه خـرقهٔ سـالوس بـرکشیم — وین نقشِ زرق را، خطِ بُطلان به‌سر کشیم

نذر و فـتوحِ صـومعه در وجـهِ مـی نـهیم — دلق ریـا، بـه‌آبِ خـرابـات بـرکشیم

فردا، اگر نه روضهٔ رضـوان بـه‌مـا دهـند — غِلمان ز روضه، حور ز جنّت به درکشیم

بیرون جهیم سرخـوش و از بـزم صـوفیان — غارت کـنیم بـاده، و شـاهد بـه بـر کشیم

عشرت کنیم، ورنـه بـه‌حسرت کُشندمان — روزی که رختِ جان به‌سرای دگر کشیم

سرّ خدا کـه در تُـتُقِ غـیب مـنزوی است — مسـتانه‌اش نـقاب ز رخسـار بـرکشیم

کو جلوه‌یی ز ابروی او؟ تـا چـو مـاه نـو — گـوی سـپهر در خَـمِ چوگانِ زر کشیم

حافظ! نـه حـدّ مـاست چـنین لافـها زدن — پای از گـلیم خـویش چـرا بـیشتر کشـیم؟

* غزل رندانه‌یی است که در سه بیت آخر آن، حال و هوای سخن عارفانه می‌شود، و می‌دانیم که در ذهن حافظ رندان صاحب‌دل بیش از مدّعیان زهد و پرهیز در راه حقّ‌اند.

۱ـ مکرّر دیده‌ایم که در نظر حافظ خرقهٔ زاهد و صوفی نشان پارسایی نیست، و خرقه، خرقهٔ سالوس است (۲:۲ و ۷:۲۱) و مستوجب آتش است (۱:۱۵۹) و پیر باده‌فروش آن را با یک جرعه می عوض نمی‌کند (۷:۲۳۹). برکشیدن یعنی از سر بیرون آوردن و این ناظر به‌شکل خرقه است که از جلو باز نمی‌شود (۲:۸ و ۷:۱۷ـ نگ فرق خرقه و قبا ۷:۱۷ و ۵:۱۳۶). نقش زرق هم یعنی نشانهٔ فریب و تزویر، و حافظ رنگ ازرق (کبود) خرقه را با زرق به‌معنی فریب ربط می‌دهد (توضیح بیشتر در ۲:۸ و ۷:۲۰۱ و ۹:۲۰۳).

۲ـ این بیت دوّم از رندانه‌ترین بیت‌های حافظ است. نذر پولی است که معتقدان برای هزینهٔ صومعه و خانقاه صوفیان می‌دهند و به‌آن نیاز هم می‌گویند. فتوح به‌معنی گشایش، پول یا تحفه‌یی است که درویش خانقاه دریافت می‌کند. حافظ می‌خواهد این صوفیِ مخاطب را به‌خرابات ببرد (۱:۳۷۳) تا آنچه را از نذر و فتوح به‌او رسیده، در پای جام می بگذارد. دلق ریا هم همان خرقهٔ سالوس در بیت اوّل است که در نظر حافظ بسیار ناپاک است، تا حدّی که آن را با شراب باید بشویند، یعنی شراب از آن پاک‌تر است. این مضمون در کلام حافظ مکرّر و حتّی در

مورد خرقهٔ خود او نیز می‌آید (۹:۱۶ و ۹:۴۸۹).

۳ـ فردا یعنی در قیامت، در آن دنیا. این بیت هم از شطحیّات حافظ است (نگ: توضیح ۱:۳۷۳). غلمان جمع غلام، یعنی پسران زیبایی که خدمتگزاران بهشت‌اند و حور جمع اَحْوَر و حَوراء مردان و زنان سیه‌چشمِ بهشتی که آنها نیز در بهشت در خدمت مؤمنان‌اند. حافظ گناه مستی و رندی را می‌پذیرد امّا به‌عفو الهی نیز امید دارد (نگ: لطف خدا بیشتر ز جرم ماست ۵:۲۸۴) و می‌گوید که بی‌گناهان نیاز به‌بخشایش ندارند (که مستحقّ کرامت گناهکاران‌اند ۵:۱۹۵). با تکیه بر این اندیشه‌هاست که حافظ خود را شایستهٔ بهشت می‌داند و چنین شطحی بر زبان او می‌آید که اگر بهشت را به‌ما ندهند، با یک حمله، از بهشت حور و غلمان بیرون می‌کشیم!

۴ـ بزم صوفیان، یعنی خلوتی که در آن صوفیان زهد و تقوای ظاهری را هم فراموش می‌کنند. شاهد در کلام حافظ و در ادب عارفانهٔ فارسی یعنی زیبارویی که گواه جمال آفرینش است. در کلام حافظ این کلمه بیش از پانزده بار به‌کار رفته، و بسیاری از مفسّران حافظ آن را همه جا به‌معنی پسران ساده‌روی دانسته‌اند و این درست نیست. حافظ، آنجا که «زاهد خلوت‌نشین» سر از میخانه درمی‌آورد (غزل ۱۷۰) یا خرقه‌پوشان صومعه به‌بزم می‌نشینند، از شاهدی سخن می‌گوید که باید پسری زیبا باشد. در موارد دیگر، این گونه تأویل و تفسیر ریشه در علائق مفسّران دارد. در این بیت، حافظ فقط می‌خواهد صلاح و تقوایِ دروغین صومعه‌نشینان را از پرده بیرون بیاورد.

۵ـ اگر امروز، در این دنیا، عشرت نکنیم، در آن دنیا حسرت و پشیمانیِ آن ما را می‌کشد.

۶ـ از این بیت حال و هوای رندانهٔ غزل، عارفانه می‌شود: تُتُق یعنی سراپرده، حرم. حافظ می‌خواهد راز عالم غیب را دریابد و پرده‌ها را کنار بزند تا همه بفهمند، و این کار را مستانه می‌کند، یعنی در حالی که اختیار خود را ندارد، یا همان رندِ مستِ ابیات بالاتر است، یا از مشاهدهٔ راز عالم غیب بی‌خود شده است.

۷ـ او، محبوب ازل و ابد است، خداست. جلوه‌یی ز ابروی او، یعنی تجلّی حق که در نظر عرفا بر دل عاشقان می‌تابد، و درک از راه باطن است. اگر این تجلّی صورت بگیرد، عاشق حق، همهٔ هستی را در پنجهٔ قدرت خود می‌بیند، مثل این که چوگان در دست دارد و آسمان چون گوی در چوگان اوست. تشبیه به‌ماه نو (هلال) می‌تواند تشبیه ابروی محبوب به‌هلال باشد، یا تشبیه چوگان زر به‌هلال.

۸ـ این لاف‌ها، همان شطحیّاتی است که حافظ در این دو غزل ۳۷۴ و ۳۷۵ گفته است که چنین و چنان می‌کنیم، و خود می‌داند که اینها خیالات شاعرانه است و در توان او نیست و نباید پای را از گلیم خویش درازتر کند (نگ: توضیح شطح ۱:۳۷۳).

۳۷۶

دوستان! وقت گل آن به که به‌عشرت‌کوشیم — سخن اهل دل است این، و به‌جان بنیوشیم

نیست در کس کرم، و وقت طرب می‌گذرد — چاره آن است که سجّاده به می بفروشیم

خوش هوایی است فرح‌بخش، خدایا بفرست — نازنینی که به‌رویش میِ گلگون نوشیم

اُرغنون‌سازِ فلک رهزنِ اهل هنر است — چون از این غصّه ننالیم؟ و چرا نخروشیم؟

گل به‌جوش آمد، و از می نزدیمش آبی — لاجرم ز آتش حرمان و هوس می‌جوشیم

می‌کشیم از قدحِ لاله شرابی موهوم — چشمِ بد دور که بی‌مطرب و می مدهوشیم!

حافظا! این حال عجب با که توان گفت که ما — بلبلانیم که در موسم گل خاموشیم

* حسب حالی است در حال و هوای غزلهای رندانهٔ حافظ.

۱ـ وقت گل یعنی موسم گل سرخ، و این مضمون که در موسم گل سرخ باید شادی کنیم و می بنوشیم، در کلام حافظ مکرّر می‌آید (۱:۱۵۸ و ۲:۳۴۶ و ۱:۳۵۱). به‌جان بنیوشیم، یعنی صمیمانه بپذیریم.

۲ـ کرم در اینجا یعنی بخشندگی، و در این حال و هوا، یعنی پرداختنِ خرج می‌خوردن حافظ (نگ: ساقی بهار می‌رسد و وجه می نماید ۵:۲۸۵). از مضمون‌های رندانه‌یی که حافظ مکرّر به‌کار می‌برد، فروختن یا گرو گذاشتن خرقه، سجّادهٔ نماز، و دفتر دانش مدرسه‌یی است برای خریدن می از می‌فروش، و رندانه‌تر این است ک این حاصل یک عمر تحصیل و صلاح و تقوا، ارزش «یک جرعه می» هم ندارد (نگ: که پیر باده‌فروشش به جرعه‌یی نخرید ۷:۲۳۹ ـ نگ: دلق و سجّادهٔ حافظ ۷:۱۵۹ و سجّادهٔ تقوا ۲:۱۵۱ و خرقه در گروِ می ۵:۱۴۹ و ۵:۱۹۳ و ۳:۲۴۰ و...).

۳ـ معنی بیت روشن است امّا این که این نازنین، معشوق است یا دوستی یک‌دل و مهربان، هردو می‌تواند باشد. دعای این بیت را هم ترک ادب شرعی نباید شمرد، مؤمن هر آرزویی را از درگاه حق می‌طلبد.

۴ـ اُرغنون از سازهای بادی است (شرح بیشتر ۳:۲۹۳). در کلام حافظ، زهره ستارهٔ شادی، هر سازی را می‌نوازد، و از جمله اُرغنون یا ارگانن یا اُرگ (نگ: ارغنون ساز کند زهره به‌آهنگ سماع ۳:۲۹۳) امّا در این بیت «ارغنون ساز» یک ترکیب است به‌معنی کلّیِ نوازندهٔ اُرغنون، و فلک یا سرنوشت به‌چنین نوازنده‌یی تشبیه شده است. ارغنون ساز فلک یعنی خودِ سرنوشت که با اهل هنر سر دوستی ندارد و شایستگان را به‌مراد نمی‌رساند.

۵ـ گل، در کلام حافظ گل سرخ است (۱:۹ و ۵:۷۵) و به‌جوش آمدن تعبیری است برای رنگ سرخ چشمگیر گل. در شعر حافظ، فصل گل سرخ بهترین وقت می خوردن است (نگ: توبه از می وقت گل دیوانه باشم گرکنم ۲:۳۴۶). از می نزدیمش آبی، یعنی باید کنار گلها می می‌خوردیم و این کار را نکردیم (نگ: توضیح بیت ۲).

۶ـ حافظ لاله را ـ شقایق خودروی سرخ را ـ مکرّر به‌جام شراب تشبیه می‌کند (۸:۱۰۱ و ۶:۳۶۴ و ۸:۳۷۹) که در واقع شرابی در آن نیست و شراب موهوم، یعنی وهمی یا تصوّری از شراب. در مصراع دوّم، حافظ با خود سرِ شوخی و طنز دارد: ما بی‌مطرب و می مستیم! در این طنز همان گلهٔ بیت‌های پیش نهفته است که «نیست درکس کرم و وقت طرب می‌گذرد». کشیدن و درکشیدن به‌معنی نوشیدن شراب است.

۷ـ در این بیت آخر هم همان گله از روزگار ادامه دارد: در بهار شیراز ما دل و دماغی نداریم، مثل بلبلی که گل سرخ را می‌بیند و بر آن سرودی سر نمی‌دهد.

۳۷۷

ما شبی دست برآریم و دعایی بکنیم — غم هجران تو را، چاره ز جایی بکنیم
دلِ بیمار، شد از دست، رفیقان مددی — تا طبیبش به‌سر آریم و دوایی بکنیم
آن که بی‌جرم برنجید و به‌تیغم زد و رفت — بازش آرید خدا را، که صفایی بکنیم
خشک شد بیخِ طرب، راه خرابات کجاست؟ — تا در آن آب و هوا، نشو و نمایی بکنیم
مدد از خاطر رندان طلب ای دل، ورنه — کارْ صعب است، مبادا که خطایی بکنیم
سایهٔ طایر کم‌حوصله کاری نکند — طلبِ سایهٔ میمونِ همایی بکنیم
دلم از پرده بشد، حافظ خوش‌گوی کجاست؟ — تا به‌قول و غزلش سازِ نوایی بکنیم

* حال و هوای غزل عاشقانه است و حکایت از محبوبی‌دارد که از حافظ رنجیده، و حافظ برای بازآوردن او به‌هر دری می‌زند. قصّهٔ «یار سفرکرده» در چندین غزل این دیوان (۵:۵۷ و ۳:۸۸ و ۲:۸۹ و ۵:۱۳۵ و...) و عذرخواهی از محبوب در غزلهای ۱۳۵ و ۲۰۹ و ۳۷۰، حافظِ نازک‌طبع و گاه ناسازگاری را تصویر می‌کند که محبوب یا همسر خودرا، مکرّر می‌رنجاند و پشیمان می‌شود.

۱ـ معنی بیت روشن است، و مصراع دوّم هم بیان سرگردانی عاشقِ پشیمان است که می‌گوید: نمی‌دانم چه باید کرد؟

۲ـ شد از دست، یعنی دیگر طاقت ندارد، و طبیبِ این دل بیمار معشوق است و دوای عاشق، دیدار اوست (نگ: گفته‌ای لعل لبم هم درد بخشد، هم دوا ۵:۹۲).

۳ـ بی‌جرم، یعنی بی‌آن‌که من خطایی کرده باشم. به‌تیغم زد، یعنی با من خشمگین شد، انگار که می‌خواست برای من شمشیر بکشد.

۴ـ بیخِ طرب، یعنی ریشهٔ درخت شادی. وقتی درخت شادی می‌خشکد، حافظ سراغ میخانه را می‌گیرد و درمانِ «غم زمانه را در میِ چون ارغوان» می‌جوید (۱:۳۵۸). در مصراع دوّم آب و هوا، محیط شادِ خرابات و محفل رندان است که در آن ریشهٔ خشکیدهٔ شادی باز نشو و نما

می‌کند. در ضمن آب خرابات هم شراب است (نگ: آب خرابات ۹:۴۸۹).

۵ـ مدد یعنی کمک، امّا مدد از خاطر رندان، یعنی توجّه باطنی آزادگان و صاحب‌دلان که آن را در ادبِ صوفیانه همّت می‌گویند، همّت پیر در کارِ مرید. این بیت یک معنی کلّی دارد که بیرون از حال و هوای عاشقانهٔ این غزل، تفسیر عارفانه هم می‌پذیرد (نگ: به‌کوی عشق منه بی‌دلیل راه قدم ۶:۱۶۸).

۶ـ در مصراع دوّم این بیت، حافظِ تصحیح علاّمهٔ قزوینی یک «از» اضافه دارد (طلب از...) و زاید به‌نظر می‌رسد. متن مطابق تصحیح استاد خانلری و دکتر یحیی قریب است. حوصله به‌معنی چینه‌دان پرندگان، معنای تحمّل و شکیبایی هم دارد. طایر کم‌حوصله کسی است که تحمّل مشکل‌های عشق را ندارد یا مشکل دیگران را نمی‌تواند حل کند (نگ: مرغ کم‌حوصله ۳:۳۹۱) امّا همای، مرغ افسانه‌یِ بلندپرواز، کسی است که همّت و توجّهِ باطنیِ او این طایر کم‌حوصله را از دام غم می‌رهاند (۱:۱۱۴ و ۴:۱۲۳ و ۴:۱۶۰).

۷ـ از پرده بشد، یعنی از حال عادی خارج شد و در مورد دل، یعنی تحمّل دل تمام شد و دیگر قرار و آرام ندارد (نگ: دلم ز پرده برون شد ۴:۲۲). چه باید کرد؟ حافظ باید بیاید و غزلی را با آواز خوش بخواند. حافظ مکرّر به‌قدرت بیان خود و به‌آواز خود اشاره می‌کند (۹:۲۵۸ و ۲:۳۴۲ و ۹:۳۳۳). قول هم در موسیقی بزمی به‌معنی خوانندگی است و به‌خواننده قوّال می‌گویند، و قول و غزل، تعبیری است برای خواندن غزل با ساز و آواز (نگ: قول و غزل ۸:۹۰ و ۴:۲۷۷).

۳۷۸

ما نگوییم بد و میل به‌ناحق نکنیم　　　جامهٔ کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم

عیبِ درویش و توانگر به‌کم و بیشِ بد است　　　کارِ بد، مصلحت آن است که مطلق، نکنیم

رقمِ مَغلطه بر دفترِ دانش نزنیم　　　سرِّ حق بر ورقِ شَعبده ملحق نکنیم

شاه اگر جرعهٔ رندان نه به‌حرمت نوشد　　　التفاتش به میِ صافِ مُروّق نکنیم

خوش برانیم جهان در نظر راهروان　　　فکر اسبِ سیه و زینِ مُغرّق نکنیم

آسمان کشتی ارباب هنر می‌شکند　　　تکیه آن به، که بر این بحرِ معلّق، نکنیم

گر بدی گفت حسودی، و رفیقی رنجید　　　گو: تو خوش‌باش، که ما گوش به‌احمق نکنیم

حافظ! ار خصم خطا گفت، نگیریم بر او
ور به‌حق گفت، جدل با سخن حق نکنیم

* حسب حالی است دور از حال و هوای غزلهای عارفانه و عاشقانهٔ حافظ، و بیشتر حالت اندرز و راهنمایی دارد و کنایه‌یی به‌حسودان و رقیبان است، و اگر آن را غزل به‌شمار آوریم، باید در شمار غزلهای رندانهٔ حافظ بیاوریم.

۱ـ معنی مصراع اوّل روشن است. دلق صوفیان در بسیاری از خانقاهها ازرق (کبود) بوده، و با این که حافظ دلق و خرقه را نشان صلاح و پرهیزگاری نمی‌داند، در این بیت دلقِ ازرقِ خود، یعنی حفظ ظاهر و خوشنامی برای خود، و جامهٔ دیگری را سیاه کردن یعنی به‌او تهمت زدن. معنی مصراع دوّم این است که ما به‌ناحق خود را خوب و دیگران را بد نمی‌گوییم (نگ: منم که دیده نیالوده‌ام به‌بد دیدن ۱:۳۹۳).

۲ـ معنی مصراع اوّل این بیت، این است که درویش دستش نمی‌رسد و کمتر بدی می‌کند، و توانگر بیشتر بدی می‌کند، چون امکان آن را دارد!

۳ـ دفتر دانش در کلام حافظ به‌معنی حاصل تحصیل و مدرسه است (نگ: دفتر دانش ما جمله بشویید به‌می ۳:۲۰۳). مغلطه یعنی برداشتِ نادرست از معلومات و اطّلاعاتی که داریم، و اشارهٔ

حافظ به‌کسانی است که با علم مدرسه و برداشت‌های نادرست از آن، مردم را می‌فریبند. شعبده به‌معنی تردستی و چشم‌بندی، و باز فریب مردم، در اینجا یعنی به‌نام صلاح و تقوا مردم را گول زدن (نگ: شعبدهٔ سامری ۷:۱۴۲). معنی بیت این است که «سرّ حق» بالاتر از آن است که با این موعظه‌ها و مردم‌فریبی‌ها بیان یا تفهیم شود، و به‌زبان دیگر، مدّعیان دانش و دین از سرّ حق آگاهی ندارند.

۴ـ رندان و آزادگان پادشاهِ بی‌نیازی و استغنای خویش‌اند، و اگر خود را از شاهان برتر بدانند، در نظر آنها یک واقعیّت است. در سنّت‌های جوانمردان هم هست که‌گاه مرشد یا بزرگتر، به‌رسم لطف و نوازش، برای مرید و زیردست خود شراب می‌پیماید، و به‌این کاسه گرفتن هم می‌گویند (نگ: معنی دیگر کاسه گرفتن ۷:۳۲۰). اگر رندی و صاحب‌دلی برای شاهی کاسه بگیرد، شاه باید جرعه‌های لطف او را با حرمت بنوشد، و اگر حرمت رندان و آزادگان را رعایت نکند، آنها به‌او حرمت بیشتری نمی‌گذارند و منّت او را نمی‌کشند. صفتِ مروّق از راوکِ فارسی، به‌معنی صافی شراب و نیز به‌معنی شراب صافی و بی‌دُرد است. راوک به‌صورت راوّق و راووق هم به‌کار رفته است (نگ: راوقِ خُم ۸:۳۴۰).

۵ـ راهروان یعنی سالکان راه حق، امّا حافظ سالک را بیشتر به‌معنی کسی به‌کار می‌برد که منازل سلوک را پیموده و به‌پایان راه رسیده است (نگ: سالک ۴:۱ و عارف سالک ۴:۲۴۳ و پیر سالک ۴:۲۷۴، و رهرو ۱:۴۷). اسب به‌رنگ سیاه کم‌یاب است و در تاریخ، اسب خسرو دوّم ساسانی (خسروپرویز) سیاه و نام آن شب‌دیز است یعنی شب‌رنگ. زین مغرّق هم یعنی زین نقره‌کوب. معنی بیت این است که ما دنیا را چنان می‌گذرانیم که دل‌آگاهان و مردان حق می‌گذرانند و در پی تجمّل و جاه و مقام دنیا نیستیم.

۶ـ آسمان در اینجا یعنی سرنوشت، و شکستن کشتی ارباب هنر، بازماندنِ شایستگان است از راه و هدف و آرزویی که دارند (نگ: ارغنون سازِ فلک رهزن اهل هنر است ۴:۳۷۶). اگر این آسمان دریا باشد، وارونه است و در آن هیچ کشتیی به‌ساحل نمی‌رسد، به‌زبان دیگر، از سرنوشت و گذشت زمان انتظار عاقبت خوب نباید داشت (نگ: عهد و پیمان فلک را نیست چندان اعتبار ۷:۳۴۶).

۷ـ در غزل‌های حافظ مواردی هست که او از بدگویان و رقیبان یاد می‌کند امّا بیشتر سخن او این است که نمی‌رنجد و کینه به‌دل نمی‌گیرد (نگ: که در طریقت ما کافری است رنجیدن ۲:۳۹۳). در این بیت این سعهٔ صدر، رفیقان حافظ را هم دربر می‌گیرد: حسودی از حافظ یا از شعر حافظ بد گفته، و رفیقی به‌خاطر حافظ از آن حسود رنجیده است. به‌آن رفیق بگویید: تو خوش باش و

بگذار آن حسود هرچه می‌خواهد بگوید.

۸ـ خصم همان مدّعی یا بدگوی حافظ است، که ممکن است در حافظ یا در شعر حافظ عیبی دیده و گفته باشد. از حرف حساب که نباید رنجید. امّا اگر به‌حق نگفته و غرض در کار او بوده، باز هم از او نمی‌رنجیم (نگ: با مدّعی نزاع و مُحاکا چه حاجت است؟ ۱:۳۳).

۳۷۹

سرم خوش است و به‌بانگ بلند، می‌گویم — که من نسیمِ حیات از پیاله می‌جویم
عُبُوسِ زهد، به‌وجهِ خمار، ننشیند — مریدِ خرقهٔ دُردی‌کشان خوش‌خویم
شدم فسانه به‌سرگشتگی، و ابروی دوست — کشید در خمِ چوگان خویش چون گویم
گرم نه پیر مغان در به‌روی بگشاید — کدام در بزنم؟ چاره از کجا جویم؟
مکن در این چمنم سرزنش به‌خودرویی — چنان که پرورشم می‌دهند، می‌رویم
تو خانقاه و خرابات در میانه مبین — خدا گواه، که هرجا که هست با اویم
غبارِ راهِ طلب، کیمیای بهروزی است — غلام دولتِ آن خاکِ عنبرین بویم
ز شوقِ نرگسِ مستِ بلندبالایی — چو لاله، با قدح، افتاده بر لب جویم

بیار می، که به‌فتوای حافظ، از دل پاک
غبار زرق، به‌فیضِ قدح فروشویم

* حسب حالی است که معانی عارفانه و تعبیرهای رندانه را با هم دارد، مقابله با زهد ریایی، و تکیه بر پیر مغان مرشد اسطوره‌یی حافظ است که همیشه «درِ معنی را بر حافظ می‌گشاید» (۶:۳۲۱).

۱ـ به‌بانگ بلند، یعنی صریح و روشن (نگ: به‌آواز بلند ۲:۳۲۶ و فاش می‌گویم ۱:۳۱۷). معنی مصراع دوّم این است که پیالهٔ شراب مرا زنده و شاد نگه می‌دارد.

۲ـ این بیت از مواردی است که حافظ‌شناسان روی آن بحث‌های بسیار کرده‌اند و آن قدر پیچیده نیست: عُبوس به‌معنی اَخم و بدخویی و حالتی در خطوط صورت انسان است که حاکی از خشم و دل‌زدگی از چیزی باشد، و عَبوس، صیغهٔ مبالغه از همین مصدر است. تکلیف این دو کلمه روشن است و در این بیت «عُبوس» که معنی مصدری و اسمی دارد، درست است (نگ: زهد خشک ۵:۱۱۶ و زهد گران ۳:۲۷۵ و زهد ریایی ۷:۴۹۲). نشستن در این بیت به‌معنی فروکش کردن و از میان رفتن است. خمار را با نوشیدن باده فرومی‌نشانند، امّا تلخی چهرهٔ زاهد را با شراب نمی‌توان فرو نشاند، چون شراب نمی‌خورد و تلخی هم از درون اوست (نگ: دلش بس تنگ

می‌بینم، مگر ساغر نمی‌گیرد؟ ۸:۱۴۹). دُردی‌کش، آن که شرابِ همراه با رسوبِ تَهِ خم را ارزان می‌خرد و می‌نوشد، همان رند آزاده‌یی است که حافظ با او هم‌دل و هم‌زبان است (نگ: توضیح ۵:۹ و ۵:۲۶ و ۱۱:۷۱ و... ـ نگ: دُرد و صاف ۴:۴۴). حافظ صوفی خانقاه نیست و اگر قرار باشد، در خرقه گرفتن مرید کسی باشد، پیر او رندِ دُردی‌کشی است که خوی خوش دارد، و «عُبوس زهد» بر چهرهٔ او نیست، همان پیر مغان.

۳ـ دوست، محبوب ازل و ابد است که رندان در همان عوالم خود، او را دوست می‌دارند. افسانه شدن به‌سرگشتگی، یعنی این که همه داستان عشق این رند عاشق را بدانند. در غزل آنچه دام دل عاشق می‌شود، بیشتر خم زلف معشوق است که به‌چوگان هم تشبیه می‌شود، امّا در کلام حافظ مواردی هم هست که ابرو به‌چوگان تشبیه می‌شود (نگ: توضیح ۷:۳۷۵).

۴ـ حافظ در سیر عارفانه و رندانهٔ خود به‌مرشدی تکیه می‌کند که خانقاه ندارد (۶:۱۲۷) و او پیر مغان است که همیشه «درِ معنی را بر حافظ می‌گشاید» (۶:۳۲۱) و «به‌تأیید نظر حلّ معمّا می‌کند» (۳:۱۴۲) و مکرّر گفته‌ام که او یک اسطورهٔ حافظ است، و نه چهره‌یی با نام و نشان مشخّص در شیرازِ قرن هشتم هجری.

۵ـ چمن در کلام حافظ به‌معنی باغ است (۲:۹ و ۳:۱۳ و ۴:۲۱ و ۲:۲۲۵ و...) و این چمن، یعنی دنیا و زندگی دنیایی. در مصراع دوّم، با توجّه به‌موارد بسیار دیگر در کلام حافظ، منظور این است که آنچه می‌بینی در خلقت من و در مشیّت پروردگار بوده است و رندی و عاشقی من هم نصیبهٔ ازل است (نگ: که از آن دست که او می‌کشدم، می‌رویم ۳:۳۸۰ ـ نگ: نصیبهٔ ازل ۹:۱۶).

۶ـ حافظ مکرّر می‌گوید که خانقاه و مسجد و میکده هیچ یک نه در راه خداست و نه بیرون از راه خدا (نگ: در هیچ سری نیست که سرّی ز خدا نیست ۹:۶۹ ـ نگ: همه جا خانهٔ عشق است، چه مسجد، چه کنشت ۳:۸۰).

۷ـ راه طلب، راهی است که دلهای رندان و عاشقانِ دل‌آگاه را با محبوب ازل و ابد پیوند می‌دهد، و غبار این راه، یعنی تحمّل سختی‌ها و تنگناهای رندی و درویشی. این تحمّل، مثل کیمیایی است که فلزّ کم‌بها را به‌زر تبدیل می‌کند (نگ: کیمیا ۹:۵ و ۹:۱۶۷ و اکسیر ۴:۱۴۳ و ۳:۲۰۰ ـ نگ: گدایی درِ میخانه طرفه اکسیری است ۴:۱۴۳). دولتِ آن خاک، یعنی بخت موافقی که از تحمّل آن سختی‌ها به‌سالک روی می‌آورد، نتیجهٔ رنج‌های راه طلب.

۸ـ نرگس مست، یعنی چشم دل‌فریب محبوب، و به‌طور کلّی جلوه و جمال او (۶:۲۵۸). تشبیه گل شقایق، لالهٔ خودروی سرخ، به‌جام شراب در کلام حافظ مکرّر می‌آید (۷:۱۰۱ و ۴:۱۱۷ و ۶:۳۶۴ و ۶:۳۷۶). حافظ در فراق معشوق، تنها در کنار جویی افتاده، و دور از توجّه

دیگران، جامی به‌کف دارد، و معنی مصراع دوّم، بیشتر این است که او عاشقی غریب و بی‌کس است.

۹ـ جایی که حافظ از فتوای خود (۷:۲۴۴) و فتوای پیر مغان (۱:۳۶۷) سخن می‌گوید. یعنی درک اواز درک صاحبان فتوا بیشتر و روشن‌تر است. حافظ زهد و پرهیز ریاکاران را می‌بیند و می‌گوید، امّا خود را هم بهتر از آنها نمی‌بیند (چون نیک بنگری، همه تزویر می‌کنند ۱۰:۲۰۰). دل پاک خود را هم خالی از زرق و فریب نمی‌یابد و زرق مانند غباری بر دل او نشسته است، و به‌فتوای حافظ، این زرق را، می از دل می‌شوید، و فیض قدح همین خاصّهٔ می است.

۳۸۰

بـــارها گــفته‌ام و بـــار دگـــر مـــی‌گویم ... که منِ دل‌شده، این ره نه به‌خود می‌پویم

در پس آیـــنه، طـــوطی‌صفتم داشـــته‌انـد ... آنـــچه اســتاد ازل گـفت: بگـو، مـی‌گویم

من اگر خارم وگر گل، چـمن‌آرایـی هست ... که از آن دست که او می‌کَشَدم، مـی‌رویم

دوستان! عـیبِ مـنِ بـی‌دلِ حیران مکنید ... گـــوهری دارم و صـاحب‌نظری مـی‌جویم

گرچه با دلقِ مُلمّع مِیِ گلگون عـیب است ... مکـنم عـیب، کـز او رنگِ ریـا مـی‌شویم

خنده و گـریهٔ عُشّـاق ز جـایی دگـر است ... می‌سرایم بـه‌شب، و وقت سـحر مـی‌مویم

حافظم گفت کـه خـاکِ درِ مـیخانه مـبوی ... گو: مکن عیب، که من مشکِ ختن می‌بویم

* غزلی است که مثل غزل ۳۷۹ حال و هوای عارفانه و تعبیرهای رندانه را بـا هـم دارد، و در آن بـا حافظی روبه‌رو هستیم که با تکیه بر رندی و آزادگی، جویای حقّ است، و خود را به‌مشیّت پروردگار سپرده است. در واقع این غزل هم، غزل نیست، حسب حال است.

۱ـ نه به‌خود، نه به‌میل خود، یا نه به‌اختیار خود.

۲ـ تعبیرِ «در پس آینه» در نسخه‌های خطّی و چاپیِ معتبرِ دیوان حافظ به‌همین صـورت است، و ظاهراً اشتباهی است که از زمان خود حافظ به‌همین صورت ضبط شده. برای تـلقینِ کلمات به‌طوطی، قفس طوطی را «در برِ آینه» می‌گذارند و کسی «در پس آینه» پنهان از چشم طوطی، کلمه‌ها یا جمله‌های کوتاه را تکرار می‌کند، و طوطی به‌هوای این که گـوینده طـوطیِ درون آینه است، حرفها را تقلید می‌کند. استاد ازل پروردگار است، که در آغاز خلقت انسان، معلّم آدم بوده است (وَ عَلَّمَ آدَمَ الْاَسْماءَ کُلَّها، آیهٔ ۳۱ سورهٔ بقره) و حافظ می‌گوید: آنچه من می‌اندیشم و بر زبان می‌آورم، تلقین استاد ازل است (نگ: چه کنم؟ حرف دگر یاد نداد استادم ۵:۳۱۷ـ نگ: سلطان ازل ۶:۳۱۹ و ۳:۳۷۱).

۳ـ چمن در کلام حافظ به‌معنی باغ است (۲:۹ و ۳:۱۳ و ۴:۲۱ و ۴:۱۱۷) و چمن‌آرا یعنی باغبان که در اینجا پروردگار است. از آن دست که او می‌کشدم، یعنی از آن سویی که او شاخهٔ مرا

جهت می‌دهد، و در این بیت یعنی آن‌طورکه مشیّت اوست (نگ: چنان که پرورشم می‌دهند ۵:۳۷۹).

۴ـ عاشق، و عاشق حق، دل ندارد یعنی بی‌آرام است، و حیران است یعنی عظمت یا جمال الهی را درک می‌کند امّا به‌کمال معرفت نرسیده است (نگ: شدم فسانه به‌سرگشتگی ۳:۳۷۹). گوهر در کلام حافظ شایستگی و نیروی برتر ذهنی وعقلی است، و صاحب نظری که باید این گوهر را بشناسد، پیر دل‌آگاهی است که حافظ را در این سیر و سلوک از حیرانی درمی‌آورد. برای حافظ این صاحب‌نظر پیر مغان است.

۵ـ دلق که همان خرقهٔ زاهد و صوفی است، امّا ملمّع، یعنی درخشان و رنگارنگ، و دلق ملمّع یعنی خرقه‌یی که نشانهٔ صلاح و تقواست، و از این نظر به‌چشم خلق می‌آید (نگ: مرقّع رنگین ۷:۲۳۹). با این ظاهرِ زاهدانه عیب است که کسی شراب بنوشد، امّا من این دلق آلوده به‌ریا و فریبِ خلق را، از ریا پاک می‌کنم و رنگ شراب سرخ از رنگ ریا بهتر است (نگ: غبار زرق به‌فیض قدح فروشویم ۹:۳۷۹ـ نگ: تا خرقه‌ها بشوییم از عُجب خانقاهی ۹:۴۸۹).

۶ـ معنی بیت این است که حال شادی و غم ـ و در ادب صوفیانه: بسط و قبض ـ از خود سالک نیست. حال وارد غیبی است که به‌ارادهٔ حق بر دل سالک فرود می‌آید یا از دل او می‌رود. منِ عاشق هم به‌دست خودم نیست. سر شب شادم و شعر می‌گویم و می‌خوانم، و سحرگاهان می‌گریم (نگ: به‌مویه‌های غریبانه قصه‌پردازم ۱:۳۳۳).

۷ـ میخانه محفل رندان و صاحب‌دلان است، و خاک در میخانه را بوییدن، یعنی بر درگاه محفل رندان، یا بر درگاه پیر مغان به‌خاک افتادن (نگ: از ساکنان درگه پیر مغان شدم ۶:۳۲۱ـ نگ: هر که خاک درِ میخانه به‌رخساره نَرُفت ۴:۸۱). آن که به‌حافظ می‌گوید که به‌محفل رندان و صاحب‌دلان و به‌درگاه پیرمغان نباید رفت، زاهد یا واعظ است، که نمی‌داند حافظ در آن درگاه چه می‌جوید؟ (نگ: دولت در آن سرا و گشایش در آن در است ۴:۳۹). در این بیت هم بوی مشک ختن، هدایت پیر مغان است که «درِ معنی را بر دل حافظ می‌گشاید» (۶:۳۲۱). در این بیت ختن کنایه از عالم معناست، و بوییدن مشک ختن، آرزوی مرد راه حق برای رسیدن به‌وصال حقّ است (نگ: عجب مدارکه هم درد نافهٔ ختنم ۵:۳۴۲).

۳۸۱

گرچه ما بندگان پادشهیم / پادشاهانِ مُلکِ صبحگهیم
گنج در آستین، و کیسه تُهی / جام گیتی‌نما و خاکِ رهیم
هوشیارِ حضور و مستِ غرور / بحرِ توحید و غرقهٔ گُنَهیم
شاهدِ بخت چون کرشمه کند / ماش آیینهٔ رخِ چو مَهیم
شاه بیداربخت را هرشب / ما نگهبانِ افسر و کُلَهیم
گو: غنیمت شمار صحبت ما / که تو در خواب و ما به‌دیده‌گهیم
شاه منصور واقف است که ما / روی همّت به‌هر کجا که نهیم،
دشمنان را ز خون کفن سازیم / دوستان را قبای فتح دهیم
رنگِ تزویر پیش ما نبود / شیرِ سُرخیم و افعیِ سیَهیم
وام حافظ بگو، که بازدهند
کرده‌ای اعتراف، و ماگُوَهیم

* مدیحه‌یی است برای شاه منصور برادرزادهٔ شاه شجاع و نوهٔ محتسب (ص ۲۳) که در سالهای آخر زندگی حافظ بر شیراز فرمان رانده و در سال ۷۹۵ هـ. با دیگر بازماندگان آل مظفّر به‌دستور تیمور لنگ کشته شده است. غزلهای ۱۵۳ و ۲۴۲ و ۳۲۹ نیز ابیاتی در مدح این شاه منصور دارد. امّا این غزل، مدحی است آمیخته به‌شوخ‌طبعی حافظ که در بیت آخر، کار آن به‌مطالبهٔ پول می‌کشد.

۱ـ پادشاهان مُلکِ صبحگه، یعنی سحرخیزان، و سحرخیزی بیشتر اشاره به‌توفیق عبادت و سلامت نفس دارد که دعای مستجاب هم در پی آن می‌آید. در این غزل، حافظ از خود تصویر یک درویش را به‌دست می‌دهد که راهی با عالم معنا دارد، و می‌دانیم که او اهل این‌گونه دعوی و خودستایی نیست. بیت‌های بعد این معنی را روشن‌تر می‌کند.

۲ـ گنجی که این درویش در آستین دارد، مناعت طبع و استغناء است. درکلام حافظ جام جم، جام جهان‌بین، جام جهان‌نما، و در این بیت جام گیتی‌نما، تعبیرهایی است برای دلِ آگاه از عالم

معنا (نگ: توضیح جام جم ۱:۱۴۲ و جام جهان‌بین ۵:۱۴۲ و جام جهان‌نما ۴:۲۷۲). معنی بیت این است که ما درویشان که رفاه و تجمّلی نداریم، راهی با خدا داریم، و این قدرتی است که به‌آن تکیه می‌توان کرد (نگ: تمام غزل ۴۹).

۳ـ در این بیت، طنز حافظ دامان خود او را گرفته است: حضور، در ادب صوفیانه این است که دل مؤمن چنان متوجّه پروردگار باشد که به‌این دنیا نیندیشد (نگ: توضیح ۷:۱). در چنان حضوری باید سالکِ راه حق به‌آنچه بر او می‌گذرد. هشیار نباشد. جان کلام این است که ما مدّعی حضور هستیم امّا هشیاریم و به‌خود می‌اندیشیم، و به‌جای آن‌که مستِ تجلّیِ محبوب باشیم، مست غروریم و خود را مرد حق می‌بینیم. در مصراع دوّم نیز این معنی با تعبیرهای دیگر می‌آید: خود را دریایی از درک یگانگی حق می‌دانیم، و چنین نیست، غرق گناهیم و بر درگاه حق ارجی نداریم.

۴ـ باز حافظ با خود و در واقع با مدّعیانِ معرفتِ عالم معنا، سر شوخی دارد: شاهد بخت، اضافهٔ تشبیهی است و بخت، بخت معنوی و روحانی است که شاهدِ آن تجلّی حق در دل مرد حقّ است. حافظ خود را و مدّعیان معرفت را آیینهٔ تجلّی نمی‌داند و این سخن او طنزآمیز است. یکی از دوستان بخت را در این بیت به«شاه بیداربخت» در بیت بعد ربط داده است امّا تعبیرهای این بیت چنان ربطی را تأیید نمی‌کند.

۵ـ باز هم حافظ با درویشان سرِ شوخی دارد: شاه بیداربخت، شاه منصور است امّا این که ما تاج و تخت او را نگه می‌داریم، سخنی نیست که حافظ دربارهٔ خود به‌جدّ بگوید. شاید یکی از مدّعیان چنین لافی زده، و حافظ در این طنز به‌او اشاره کرده است.

۶ـ باز همان طنز در این بیت ادامه دارد. دیده‌گه یعنی محلّ نگهبانی، و عموماً جای بلندی در بالای قصر، یا روی دیوارهای قصر که نگهبانان در آن پاس می‌داده‌اند. منظر، برج مراقبت.

۷ تا ۹ـ همّت توجّه باطنی مرد حق و حمایت روحانی و معنوی مرشد از مرید است. باز طنز حافظ ادامه دارد که غلبهٔ شاه بر دشمنان از دعای ماست. این گونه مضامین را حافظ در غزل ۴۹ این دیوان هم برای درویشان آورده، امّا در آن غزل، او خود دعوی کرامت ندارد. در بیت نُهم دو تعبیرِ شیر سرخ و افعی سیاه، تعبیرهایی برگرفته از ادب عرب است: رنگ سرخ برای شیر و رنگ سیاه برای مار و افعی، در شعر عرب اشاره به‌هراس‌انگیزترین نوعِ شیر و مار است (نگ: دکتر احمد مهدوی دامغانی، حاصل اوقات، ص ۴۳۲) و معنی بیتِ نُهم این است که دشمن شاه‌منصور از دست ما جان به‌در نمی‌برد!

۱۰ـ تمام غزل ـ شوخی و جدّی ـ برای همین یک بیت ساخته شده، و در واقع غزل نیست،

نامه‌یی است برای درخواست حمایت مالی از شاه منصور، که در دو سال آخر عمر حافظ ـ سالهای اوّل و دوّم از پادشاهی پنج‌سالهٔ شاه منصور ـ تحریر شده، و از آن استنباط می‌شود که حافظ تنگ‌دست بوده و شاه‌منصور هم کمک به‌او را وعده داده است!

۳۸۲

فاتحه‌یی، چو آمدی، بر سرِ خسته‌یی بخوان
لب بگشا، که می‌دهد لعلِ لبت به‌مرده، جان

آن که به‌پرسش آمد و فاتحه خواند و می‌رود
گو: نفسی! که روح را می‌کنم از پی‌اش روان

ای که طبیبِ خسته‌ای، روی زبان من ببین
کاین دَم و دودِ سینه‌ام، بارِ دل است بر زبان

گرچه تب، استخوان من کرد ز مهر گرم و رفت
همچو تبم، نمی‌رود آتشِ مهر از استخوان

حالِ دلم؟ ز خالِ تو، هست در آتشش وطن
جسمم از آن دو چشم تو، خسته شده‌ست و ناتوان

باز نشان حرارتی ز آبِ دو دیده، و ببین
نبض مرا، که می‌دهد هیچ ز زندگی نشان؟

آن که مدامِ شیشه‌ام از پی عیش داده است
شیشه‌ام از چه می‌برد پیش طبیب هر زمان؟

حافظ! از آب زندگی، شعر تو داد شربتم
ترک طبیب کن، بیا نسخهٔ شربتم بخوان

* غزل عاشقانه‌یی است که در یک نگاه واقع‌بینانه، حافظ را بیمار، نومید، و به‌احتمال در سالهای پیری نشان می‌دهد، و بعضی از تعبیرهای غزل چنان طبیب پسند و طبیبانه است که از ذهن و زبان حافظ دور به‌نظر می‌رسد!

۱ـ فاتحه علاوه بر نام سورهٔ اوّل قرآن به‌معنی گشایش است. سوره را برای شفای بیمار هم می‌خواندند، و در این بیت، حافظ به‌همین معنی نظر دارد. خسته یعنی مجروح، زخم‌خورده، یا

بیمار. جانی که لب معشوق به‌مرده می‌دهد، در این بیت سخن محبّت‌آمیز، و در غزلهای دیگری بوسه است و هر دو معنی در کلام حافظ شواهد بسیار دارد.

۲ـ پرسش یعنی احوال‌پرسی. «گو: نفسی!» یعنی بگو یک لحظه صبر کن. این آخرین نفس من است، و جان در پی تو می‌آید.

۳ـ خسته باز یعنی بیمار. معشوق طبیب درد عاشق است. دیدنِ بارِ روی زبان و تشخیص پاره‌یی بیماریها از روی آن در پزشکی رایج است و توضیح نمی‌خواهد امّا در این بیت «بار دل» یعنی غم هجران است که به‌صورت شعر روی «زبان» حافظ می‌آید.

۴ـ تب، تبِ حاصل از بیماری است که بدن را ـ و استخوان را ـ گرم می‌کند، و حافظ می‌گوید این لطفی بود که تب استخوان مرا گرم کرد. حالا تب من شکسته و حالم بهتر شده، امّا «آتش مهر» تو، مثل تب در استخوان‌های من نفوذ کرده است.

۵ـ حال دلم؟ یعنی می‌خواهی بدانی که دلم در چه حال است؟ از خال تو، یعنی از عشق جمال تو، دلم در آتش می‌سوزد. در غزل خط و خال و چشم و ابرو، و هر یک از اجزاء صورت معشوق به‌تنهایی به‌معنی جمال او به‌کار می‌رود، و در کلام حافظ خال دانه‌یی است که عاشق به‌طمع آن دانه مثل مرغی به‌دام می‌افتد (نگ: توضیح ۲:۳۴ و ۴:۵۷ و ۲:۱۵۰ و ۶:۳۱۰). در مصراع دوّم این بیت به‌جای «جسمم» در حافظِ تصحیح علامهٔ قزوینی «چشمم» آمده، و متن مطابق نسخهٔ ایاصوفیه، نسخهٔ ۸۶۲ ﻫ. و تصحیح دکتر یحیی قریب و سایه است. معنی مصراع این است که هجرانِ چشم‌های تو ـ دوری از تو ـ مرا خسته کرده است.

۶ـ باز معشوق باید کار طبیب را برعهده بگیرد، با این تفاوت که اوّل باید به‌حال بیمار خود بگرید، و بعد نبض او را بگیرد و ببیند که آیا نبض او می‌زند یا نه؟ در واقع حافظ می‌خواهد بگوید که من در حال رفتنم (نگ: بیت ۲).

۷ـ باز هم تعبیر و مضمون به‌کار طبیبان ربط دارد. شیشه بردن پیش طبیب، یعنی نشان دادن ادرار بیمار که پزشکان همیشه در تشخیص بیماری به‌آن توجّه داشته‌اند، امّا در مصراع اوّل مُدامِ شیشه، شراب است و شراب هم در اینجا عشق محبوب است که عاشق را مست می‌کرده. معشوق که حافظ را با عشق مست کرده، چرا باید به‌پزشکان برای درمان او روی بیاورد؟ (گفته‌ای لعل لبم، هم درد بخشد، هم دوا ۵:۹۲).

۸ـ بیت آخر دور از حال و هوای دردمندِ غزل است، ستایش قدرت کلام و شور و حال شعر حافظ است که مثل آب حیاتِ خضر زندگی‌بخش است. نسخهٔ شربت حافظ هم، همین شعر اوست.

۳۸۳

چندان که گفتم غم با طبیبان   درمان نکردند مسکین غریبان

آن گل که هردم در دستِ باد است   گو شرم بادش از عندلیبان

یارب امان‌ده، تا بازبینند   چشمِ مُحبّان رویِ حبیبان

دُرجِ محبّت بر مُهرِ خود نیست   یارب! مبادا کام رقیبان

ای مُنعم! آخر، بر خوانِ جودت   تا چند باشیم از بی‌نصیبان؟

حافظ، نگشتی شیدای گیتی   گر می‌شنیدی پندِ ادیبان

* غزل عاشقانه‌یی است که صلابت کلام سالهای کمال حافظ در آن نیست، و به‌احتمال از سروده‌های سالهای جوانی اوست.

۱ـ مسکین غریبان، اشاره به‌خود حافظ است، امّا در نظر حافظ درمان عاشق محبّت معشوق است و وصال او، و عشق را طبیب درمان نمی‌کند (نگ: طبیب راه‌نشین درد عشق نشناسد ۵:۴۷۱).

۲ـ آن گل، معشوق است که با دیگران مهر می‌ورزد و به‌هر سو کشیده می‌شود، و عندلیبان عاشقان‌اند.

۳ـ معنی بیت روشن است. امان ده، یعنی مهلت بده تا...

۴ـ دُرج یعنی صندوقچهٔ جواهر که ظاهراً آن را با موادّی مانند موم، مُهر می‌کرده و می‌بسته‌اند (؟) و در کلام حافظ بیشتر دل عاشق است (نگ: حقّهٔ مهر بدآن مُهر و نشان است که بود ۱:۲۱۳) امّا در این بیت دُرج محبّت دلِ معشوق است که رقیبان در آن راه جسته‌اند.

۵ـ مُنعم به‌معنی بخشنده، خطاب به‌معشوق است که حافظ از او نصیبی ندارد.

۷ـ شیدای گیتی یعنی معروف به‌عاشقی و شیدایی. ادیبان یعنی مربّیان و نصیحت‌گویان، که حافظ به‌شنیدن اندرز آنها رغبتی ندارد (نگ: در کُنج دماغم مطلب جای نصیحت ۸:۲۹).

۳۸۴

می‌سوزم از فراقت، روی از جفا بگردان   هجران بلای ما شد، یارب بلا بگردان

مَه جلوه می‌نماید بر سبزْ خِنگِ گردون   تا او به‌سر درآید، بر رَخش پا بگردان

مرغول را برافشان، یعنی به‌رغمِ سنبل   گردِ چمن، بُخوری همچون صبا بگردان

یغمای عقل و دین را، بیرون خُرام سرمست   در سر کلاه بشکن، در بر قبا بگردان

ای نورِ چشمِ مستان! در عینِ انتظارم   چنگِ حزین و جامی، بنواز، یا بگردان

دوران همی نویسد بر عارضش خطی خوش   یارب نوشتهٔ بد، از یار ما، بگردان

حافظ! ز خوب‌رویان، بختت جز این قدر نیست   گر نیستت رضائی، حکم قضا بگردان

* غزل عاشقانه‌یی است که صلابت سخن سالهای کمال حافظ را ندارد.

۱ـ روی از جفا بگردان، یعنی جفا بس است، بیا.

۲ـ خِنگ، اسب سفید یا اسب ابلق سیاه و سفید است، و در این بیت، حافظ آن را به‌معنی مطلق اسب به‌کار برده. آسمان را هم به‌اسب تشبیه کرده، و درکلام حافظ رنگ آسمان سبز است (نگ: دریای اخضر فلک ۱۰:۱۱ و مزرع سبز فلک ۱:۴۰۷ و رواق زبرجد ۸:۱۷۹). مخاطب این بیت معشوق است می‌بینی که ماه سوار خنگِ سبزِ آسمان شده و خودنمایی می‌کند. امّا اگر تو مثل رستم سوار رخش بشوی و بتازی، ماه از آسمان سرنگون می‌شود، یا در برابر تو سر فرو می‌آورد.

معنی سادهٔ بیت این است که جلوهٔ تو از ماه بیشتر است.

۳ـ مرغول یعنی زلف تاب داده یا بافته، و زلف معشوق در غزل بوی خوش دارد. سنبل هم گلی است جز آنچه ما در نوروز بر سفرهٔ هفت‌سین می‌گذاریم، گلِ آن رشته رشته و مانند زلف است (نگ: توضیح ۵:۸۱ و ۲:۲۳۴ و جعد سنبل ۵:۲۷۶). حافظ به‌معشوق می‌گوید: زلف خود را باز کن و بیفشان، و به‌رقابت با سنبل، تو هم بوی خوش در باغ پخش کن، چنان که باد صبا این کار را می‌کند.

۴ـ یغمای عقل و دین را، یعنی برای آن که دل و دین را از همه بربایی. کلاه در سرشکستن یعنی یک طرف کلاه را تو دادن و کج کردن، که در کلام حافظ معنی جلوه‌گری و غرور دارد (نگ: کلاه کج نهادن ۲:۱۷۷ و برشکن طرف کلاه ۲:۳۹۹). قبا لباس مردمِ مرفّه است، از جلو باز می‌شود و بندهایی یا دکمه‌هایی دارد، در مقابل خرقه که لباس زاهدان و درویشان است (نگ: توضیح ۷:۱۷ و ۵:۱۳۶ و ۷:۱۳۰ و ۳:۲۲۰). برای جلوهٔ بیشتر، لباس گرانبها بپوش و مثل بزرگان که کلاه را کج می‌گذارند، جلوه کن. قبا بگردان، به‌جای قبا بپوش، خالی از مسامحه نیست.

۵ـ نور چشم مستان، یعنی ساقی یا معشوق که دیدارش عاشقان را شاد می‌کند. در عین انتظارم، یعنی سخت منتظرم ـ رابطهٔ دو کلمهٔ چشم و عین را هم نادیده نگیریم ـ یا چنگ بنواز تا از غم هجران بگریم، یا می بده تا شادی کنم.

۶ـ خط، موهای کم‌پشتی است که در جوانی بر بناگوش انسان ـ مرد یا زن ـ می‌روید. معشوق جوان بوده است. حافظ می‌گوید که خط سبزِ جوانی را روزگار بر چهرهٔ او نوشته است، امّا ای خدا! نوشتهٔ بد ـ یعنی حکم بد، سرنوشت بد ـ را از او دور کن.

۷ـ این قَدَر یعنی تنها عاشقی و فراق، بی‌وصال. بخت تو همین است، اگر نمی‌خواهی، قضای الهی را عوض کن، که نمی توانی (نگ: گر تو نمی‌پسندی، تغییر کن قضا را ۷:۵).

۳۸۵

یارب! آن آهوی مشکین به‌خُتن بازرسان
وآن سَهی سروِ خُرامان به‌چمن بازرسان

دلِ آزردهٔ ما را، به‌نسیمی بنواز
یعنی آن جانِ ز تن رفته، به‌تن بازرسان

ماه و خورشید به‌منزل چو به‌امرِ تو رسند
یار مهروی مرا نیز به‌من بازرسان

دیده‌ها در طلبِ لعل یمانی خون شد
یارب آن کوکبِ رخشان به‌یمن بازرسان

برو ای طایرِ میمونِ همایون آثار
پیش عنقا، سخن زاغ و زغن بازرسان

سخن این است که ما بی‌تو نخواهیم حیات
بشنو ای پیکِ خبرگیر، و سخن بازرسان

آن که بودی وطنش دیدهٔ حافظ، یارب
به‌مرادش، ز غریبی به‌وطن بازرسان

* غزل عاشقانه‌یی است که حکایت از یاری سفرکرده دارد و حافظ برای بازگشت او دست به‌دعا برداشته است. در غزل‌های عاشقانهٔ حافظ، قصهٔ محبوبی یا همسری که از حافظ رنجیده و سفری شده، مکرّر می‌آید (یادداشت زیر غزل ۳۷۷ را نگاه کنید). ربط دادن این غزل به‌سلطهٔ شاه محمود بر شیراز و دوران کوتاه رفتن شاه شجاع به یزد، حدس و گمانی بیش نیست.

۱ـ یار سفرکردهٔ حافظ مانند آهوی صحرای ختا یا ختن گریخته، و در این بیت ختن، وطن اصلی او شیراز است. چمن در کلام حافظ به‌معنی باغ است و یار او سروی که در باغ بوده، جایش خالی است (نگ: سرو خرامان ۲:۳۲۲ و ۴:۳۵۹ و سرو روان ۱:۳۴۵).

۲ـ نسیم در این بیت پیامی یا خبری از محبوب است که پیک آن در غزل باد صباست.

۳ـ معنی بیت روشن است، و منزل ماه و خورشید در سیر آسمان، یعنی پایان مسیر آنها.

۴ـ از نقاطی که در دنیا لعل آن شهرت دارد، یکی سرزمین یمن است، و لعل یمانی یعنی گوهری گرانبها، و به‌اعتقاد قدما تابش آفتاب سنگ را به‌لعل تبدیل می‌کند (نگ: آری شود، ولیک به‌خون جگر شود ۲:۲۲۶). در مصراع دوّم، آن کوکب رخشان معشوق است که باز آمدنش حافظ را شاد می‌کند، چنان که گویی گوهری گرانبها به‌او می‌دهند. این که حافظ مکرّر لب معشوق را

به‌لعل تشبیه می‌کند، در این بیت مطرح نیست.

۵ـ طایرِ میمونِ همایون آثار ـ پرندهٔ مبارکی که وجودش آثار ارزنده‌یی دارد ـ باید پیک عاشقان، باد صبا باشد (نگ: پیک صبا ۶:۱۴۴). عنقا، سیمرغ، در اسطوره‌ها دور از دسترس و در کوه قاف است، و در این بیت همان یار سفرکردهٔ حافظ به‌عنقا تشبیه شده. عنقا شاه مرغان نیز هست، و هر مرغی، هرچه پست و بی‌ارزش باشد، انتظار دارد که شاه مرغان پیام او را بشنود. حافظ برای آن که محبوب را بر سر مهر آورد، خود را به‌زاغ و زغن تشبیه کرده است.

۶ـ باز پیک خبرگیر باد صباست. معنی بیت روشن است.

۷ـ به‌مراد، یعنی درکمال سلامت و آسودگی. او را به‌ترتیبی که دوست می‌دارد، یعنی با میل و رغبت، به‌من بازگردان.

۳۸۶

خدا را، کم نشین با خرقه‌پوشان	رخ از رندان بی‌سامان مپوشان
در این خرقه، بسی آلودگی هست	خوشا وقتِ قبای می‌فروشان
در این صوفی‌وَشان دَردی ندیدم	که صافی باد عیشِ دُردنوشان
تو نازک‌طبعی و طاقت نیاری	گرانی‌های مُشتی دلق‌پوشان
چو مستم کرده‌ای، مستور منشین	چو نوشم داده‌ای، زهرم منوشان
بیا، وز غبنِ این سالوسیان بین	صراحی خون دل و بربط خروشان

ز دلگرمیِ حافظ برحذر باش
که دارد سینه‌یی چون دیگ جوشان

※ می‌دانیم کلام حافظ حکایت از آن دارد که او دیری درشمار اهل مدرسه بوده و با زاهدان و صوفیان هم حشر و نشری داشته و در بسیاری از آنها صلاح و تقوایی ندیده است. در این هفت بیت هم، مخاطب حافظ عزیزی است که سر از عوالم خانقاه درآورده، و حافظ می‌خواهد او را از دام «صوفی‌وَشان» آزاد کند. در واقع این بیت‌ها اندرزنامه‌یی است که مضمون و تعبیر غزلهای رندانهٔ حافظ را هم دارد.

۱ـ رندان بی‌سامان کسانی چون حافظ‌اند، آزادگان صاحب‌دلی که اهل مدرسه و خانقاه نیستند، امّا دلشان راهی با خدا دارد.

۲ـ خرقه لباس زهد و پرهیز است و حافظ پوشش زاهدان را نیز خرقه، و گاه خود را نیز خرقه‌پوش می‌گوید، و در خرقهٔ خود نیز آلودگیِ ریا را می‌بیند (۳:۳۱۱ و ۵:۳۵۵ و ۸:۳۷۳). در مقابل خرقهٔ زهد، قبا پوشش مردمان مرفّه است (نگ: فرق خرقه و قبا ۷:۱۷ و ۵:۱۳۶ و ۹:۱۹۶). امّا در این بیت، قبا معنی کلّی‌تری پیدا کرده: لباس کسانی که مدّعی زهد و تقوا نیستند، و معنی مصراع دوّم در واقع این است که خوشا عوالم رندان و می‌خواران که در آن صفایی هست.

۳ـ صوفی‌وش یعنی کسی که ظاهر صوفیانه دارد، و «دَرد» سیر در راه حق در او نیست. دُردنوشان یعنی رندان که شراب آمیخته به‌رسوب تَهِ خم را هم قبول دارند (نگ: دُردکش ۵:۹ و

دُردی‌کش ۱۱:۷۱ و ۳:۱۲۳ و دُردی‌آشام ۱:۲۶۵ و دُردنوش ۸:۳۹۸) و در این گونه تعبیرها حافظ به‌رندان صاحب‌دل نظر دارد و آنها را بیش از صوفی‌وشان اهل درد می‌بیند.

۴ـ گرانی یعنی دعوی زهد و پرهیز، که همراه با غرور و خود را برتر دیدن است (نگ: زهدفروشان گران‌جان ۲:۲۰ و زهد خشک ۵:۱۱۶ و زهد ریا ۸:۱۷۵).

۵ـ مستور در کلام حافظ یعنی پرهیزگار یا به‌ظاهر پرهیزگار که در هر حال خود را از بدنامی و ملامت دور نگه می‌دارد (نگ: مستوری ۳:۱۲ و مستور و مست ۵:۶۵). معنی بیت این است که من تو را دوست دارم، از ما رندان دوری نکن، ما از دیدار تو شاد بوده‌ایم، با فراق خودکام ما را تلخ نکن.

۶ـ غبن یعنی گول خوردن، سالوس یعنی فریب و ریا (نگ: صومعه و خرقهٔ سالوس ۲:۲). غبنِ این سالوسیان، یعنی احساس گول خوردن از این خرقه‌پوشان. حافظ می‌گوید: خون دل ما و فریاد ما که اثری ندارد، بیا و در محفل رندان ببین که تُنگ شراب هم از دست اینها خونین‌دل است و صدای ساز هم، با فریادی از دست این جماعت همراه است.

۷ـ اگر حافظ را در زندگی دل‌گرم می‌بینی، از شادی و رضایت خاطر نیست. دل حافظ پر از غم است و از غصّه می‌جوشد.

۳۸۷

شاهِ شمشادقدان، خسرو شیرین‌دهنان	که به‌مژگان شکند قلبِ همه صف‌شکنان
مست بگذشت و نظر بر منِ درویش انداخت	گفت: ای چشم و چراغ همه شیرین‌سخنان
تا کی از سیم و زرت کیسه تهی خواهد بود؟	بندهٔ من شو و برخور ز همه سیم‌تنان
کمتر از ذرّه نه‌ای، پست مشو، مِهر بِوَرز	تا به‌خلوتگهِ خورشید رسی چرخ‌زنان
بر جهان تکیه مکن، ور قدحی می داری	شادیِ زهره‌جبینان خور و نازک‌بدنان
پیر پیمانه‌کشِ من که روانش خوش باد	گفت: پرهیز کن از صحبت پیمان‌شکنان
دامنِ دوست به‌دست آر و ز دشمن بگسل	مردِ یزدان شو، و فارغ گذر از اهرمنان
با صبا در چمنِ لاله، سحر می‌گفتم	که شهیدانِ که‌اند این همه خونین‌کفنان؟

گفت: حافظ! من و تو محرم این راز نه‌ایم
از می لعل حکایت کن و شیرین‌دهنان

* من بسیاری از غزلهای حافظ را که دوستان به‌معانی عارفانه ربط می‌دهند، عارفانه نمی‌بینم و تفسیر ساده و این جهانی را بیشتر مناسب آنها می‌دانم، امّا در این غزل ـ که دو بیت اوّل آن یکی از زیباترین تابلوهای حافظ است ـ حال و هوای غزل‌های عارفانهٔ حافظ غلبه دارد. در سه بیت اوّل هم، آن «شمشاد قدِ شیرین دهن» اوّل ذهن ما را به طرف یک دلربای خوش قد و قامتِ شیرازی می‌برد، امّا در بیت چهارم، این تجلّیِ جمالِ محبوب ازل و ابد، حافظ را به «خلوتگهِ خورشید» می‌خواند، و غزل، حال و هوای عارفانهٔ خود را بیشتر نشان می‌دهد.

۱ـ شمشاد قدان یعنی بلندبالایان، و شاه شمشاد قدان یعنی آن که از همهٔ آنها خوش قد و قامت‌تر است. شیرین‌دهن در کلام حافظ محبوبی است که بوسهٔ او یا سخن او شیرین است، و به‌هر دو معنی در شعر حافظ به‌کار رفته است (۲:۵۷ و ۴:۱۹۳ و ۵:۴۸۱ ـ نگ: بوسهٔ شکرین ۷:۱۹۸، و لبِ شکّرخا ۲:۲۰۴ و لب شیرین شکربار ۸:۲۴۹). صف‌شکنان یعنی دلیرانی که صف سپاه دشمن را درهم می‌شکنند. نگاه یا مژهٔ معشوق هم در غزل به‌تیری تشبیه می‌شود که از کمان

ابروی معشوق بر دل عاشق می‌نشیند. این معنی که در آرایش میدان جنگ، قسمت وسط سپاه را قلب لشکر می‌گویند، نیز به‌ذهن می‌آید امّا به‌معنی این بیت ربط ندارد (نگ: توضیح ۷:۲۸۹). سخن از زیبای خوش‌قامتی است که نگاه او دل پهلوانان را هم بی‌قرار می‌کند.

۲ـ منِ درویش، یعنی حافظی که در پی جاه و مال دنیا نیست امّا «چشم و چراغ همه شیرین‌سخنان» است، یعنی شعر او از شاعران دیگر بهتر و سرمشق شاعران زمانه است (نگ: چه به‌از دولتِ لطفِ سخن و طبع سلیم؟ ۱۱:۳۶۷).

۳ـ معنی مصراع اوّل روشن است، امّا در مصراع دوّم منظور این نیست که این شاه شمشاد قدان، حافظ را به‌وصال زیبایان دیگر می‌رساند! برخوردن از سیم‌تنان، کنایه از رسیدن به‌آرزوهایی است که آسان برآورده نمی‌شود و مشکل آن، کیسهٔ تهی حافظ نیست. در بیت‌های بعد می‌بینیم که سخن از تعالی روح حافظ است:

۴ـ تعبیر «ذرّه و خورشید» در ادب عرفانی ما، خاصّه در کلام مولانا جلال‌الدّین و حافظ، تمثیلی است برای سیرِ انسان خاکی و تعالی روحانی او که او را با پروردگار پیوند می‌دهد، و این ذرّه اگر «همّت عالی» نداشته باشد، «طالب چشمهٔ خورشید درخشان نشود» (۸:۲۲۷ و ۷:۳۵۹). در این بیت مهر ورزیدن همان همّت عالیِ انسان برای درک عالم معناست، و خلوت‌گهِ خورشید، آن مرتبهٔ کمال روح انسان است که روشنایی معرفت در دل او می‌تابد، و ذرّه از شادی به‌وجد می‌آید. تعبیرِ «چرخ‌زنان» تصویری از ذرّه‌های غبار را نیز دربر دارد که در شعاع آفتاب گویی چرخ‌زنان به‌بالا می‌روند (نگ: رقص‌کنان ۷:۳۵۹).

۵ـ این دنیا فناپذیر است و به‌کسی وفا نمی‌کند (نگ: عهد و پیمان فلک ۸:۳۴۶ و تکیه بر ایّام ۷:۳۴۸). مضمون و تعبیر این بیت، بیشتر به‌غزل‌های رندانهٔ حافظ می‌برد، امّا در این حال و هوای عارفانه، می خوردن به‌شادی زیبایان، «ستایشِ جلوه‌های زیبای آفرینش است، و تا رسیدن به‌معنی خلوت‌گهِ خورشید» شاد و شکیبا بودن.

۶ـ پیر پیمانه‌کش، و تعبیرهای مشابه آن ـ پیر میکده، پیر میخانه، و پیر می‌فروش ـ در کلام حافظ نمونهٔ کمال روحانی، و همان اسطورهٔ پیر مغان است که «درِ معنی را بر دل حافظ می‌گشاید» (۶:۳۲۱) و «به‌تأیید نظر حلّ معمّا می‌کند» (۳:۱۴۲). روانش خوش باد، در اینجا طلب آمرزش نیست، چرا؟ که پیر مغان را مکرّر گفته‌ام که شخصی با نام و نشانِ معیّن در شیراز قرن هشتم نبوده است (نگ: ص ۳۲ و ۳۳). امّا پیمان‌شکنان در این بیت دنیاداران‌اند که به‌جلوه و جاه و مال خود می‌اندیشند و پیمان آنها مثل پیمان فلک (۸:۳۴۶) بی‌اعتبار است (نگ: پیمان و پیمانه ۳:۶۷ و ۷:۳۲۷).

۷ـ دوست کسی است که عوالم عاشقان و صاحب‌دلان را درک می‌کند و اندرز پیر پیمانه‌کش را می‌فهمد. در مصراع دوّم هم مرد یزدان اوست، و اهرمنان کسانی هستند که راهی به‌این عوالم ندارند، شاید همان پیمان‌شکنان بیت پیش.

۸ و ۹ـ چمن در کلام حافظ به‌معنی باغ است (۲:۹ و ۴:۱۳ و ۴:۲۱ و چمن‌آرا به‌معنی باغبان ۳:۳۸۰). چمن لاله یعنی باغی که در بهار پوشیده از شقایق می‌شود. حافظ شقایق‌های سرخ را چون شهیدان خونین کفن دیده است. چرا این زیبایی‌ها می‌آید و می‌رود؟ اینها کشتگان کدام عشق‌اند؟ صبا، پیک عاشقان (۶:۱۴۴) ـ که در غزل حافظ خبرهای عاشقان را می‌برد و می‌آورد (نگ: پیک خبرگیر ۶:۳۸۵) ـ رهروی است که راز این عشق و شهادت را نمی‌داند، و به‌حافظ می‌گوید: تو هم در پی این راز نباش، و عمر را به‌شادی بگذران (که کس نگشود و نگشاید به‌حکمت این معمّا را ۸:۳). در پایان شرح این غزل، این گفته سهراب سپهری هم به‌ذهن می‌آید و یاد او بی‌مناسبت نیست: کار ما نیست شناسایی راز گل سرخ، کار ما شاید این است، که در افسون گل سرخ شناور باشیم!

۳۸۸

بهار و گل، طرب‌انگیز گشت و توبه‌شکن — به شادیِ رخ گل، بیخ غم ز دل برکن
رسید باد صبا، غنچه در هواداری — ز خود برون شد و بر خود درید پیراهن
طریقِ صدق بیاموز از آبِ صافیِ دل — به‌راستی، طلب آزادگی ز سروِ چمن
ز دستبردِ صبا، گردِ گل کُلاله نگر — شکنج گیسوی سنبل ببین به‌روی سمن
عروسِ غنچه رسید از حرم به‌طالعِ سعد — بِعَیْنِهِ، دل و دین می‌برد به‌وجهِ حَسَن
صفیرِ بلبل شوریده و نفیر هَزار — برای وصل گل، آمد برون ز بیتِ حَزَن
حدیثِ صحبت خوبان و جام باده بگو — به‌قول حافظ، و فتوای پیرِ صاحب‌فن

※ ستایش بهار در شعر حافظ مکرّر می‌آید، و همیشه فصل گل سرخ توبهٔ حافظ را می‌شکند و او را به‌باده‌نوشی می‌خواند (نگ: توبه از می وقت گل، دیوانه باشم گر کنم ۲:۳۴۶) امّا مکرّر گفته‌ام که این مضامین در شعر حافظ مقابله با مدّعیان زهد و صلاح را هم در بر دارد و تبلیغ می‌خوارگی نیست (شرح بیشتر، ص ۲۴ تا ۲۶). این غزل در بسیاری از نسخه‌های خطّی و چاپ‌های معتبر دیوان نیست. متن مطابق تصحیح علامّهٔ قزوینی است.

۱ـ معنی بیت روشن است امّا اگر رندان دیگر از حافظ بپرسند که چگونه ریشهٔ غم را از دل می‌توان کند؟ جواب او این است که «غم کهن به‌می سال‌خورده دفع کنید» (۶:۸۸).

۲ـ حافظ می‌گوید که صبا ـ باد صبح بهار (۴:۱ و ۵:۱۲ و ۷:۱۱۹ و ۴:۱۷۳) ـ غنچه گل سرخ را باز می‌کند، و در این بیت می‌گوید، با رسیدنِ باد صبا، غنچه چنان بی‌قرار و خوشحال شد که گویی پیراهن خود را از شادی درید.

۳ـ دل من مثل آب زلال، هرچه را در درون آن است، می‌نماید. از دل خود باید صدق و راستی را یاد گرفت ـ آیا دراین تعبیر، گله از ناراستی‌ها و ریاکاری‌ها نیست؟ ـ سرو درختی است که گونه‌های متفاوتی دارد،و سرو آزاد آن گونه‌یی است که راست و بلند است. راستی در مصراع

دوّم بیت، هم ترجمهٔ صدقِ مصراع اوّل است و هم توصیف سرو آزاد، و هم معنی پایداری و استقامت را به‌ذهن می‌آورد. مثل سروی که در باغ می‌بینی راست و مقاوم باش.

۴ـ دست‌برد، در این بیت به‌معنی دست بردن در چیزی و تغییر دادن است. یک معنیِ «کُلاله» دسته گل است. سنبل را هم مکرّر گفته‌ام گلی است شبیه رشتهٔ گیسو (نگ: ۵:۸۱ و زلف سنبل ۶:۳۹۹). سمن هم گل سفیدی است که در غزل صورت محبوب را به‌آن تشبیه می‌کنند. معنی بیت این است که وزیدن باد صبا گلهای دیگر را به‌صورت دسته گلی دور گلهای سرخ درآورده، و نگاه کن که گیسوی سنبل چه‌طور روی گل یاسمن افتاده، مثل این که چین و شکن زلفِ زیبارویی، روی صورتش افتاده باشد.

۵ـ رسید از حرم، یعنی از پرده بیرون آمد. غنچه باز شد، و این را باید به‌طالع خوب تعبیر کرد. می‌دانیم که حافظ به‌طالع بینی و فال‌گیری اعتقاد ندارد (۸:۵۸ و ۶:۶۸) و در این بیت هم نظر او به‌طالع بینی منجّمان نیست. در مصراع دوّم «بِعَیْنِهِ» یعنی به‌مانند آن، همان‌طور ـ ما در فارسیِ محاوره «عَیْنُهُ» را به‌جای آن به‌کار می‌بریم ـ و در هر حال این ترکیب مصراع دوّم را بی‌لطف کرده است و صورت دیگر آن هم که در نسخه‌های چاپی دیوان «معاینه» است، باز لطفی ندارد ـ معنی بیت این است که غنچهٔ گل سرخ باز شده، و دل می‌برد و زیباست. وجهِ حسن، هم به‌معنی روی خوب است، و هم به‌معنی طریقهٔ خوب، روش خوب.

۶ـ صفیر صدای پرنده است و نفیر به‌معنی فریاد، و هَزار یا هَزاردستان هم بلبل است. بیتِ حَزَن یعنی خانهٔ اندوه، و نیز سرایی است که یعقوب نبی در روزگار جدایی از یوسف در آن خانه منزوی بود و می‌گریست (نگ: بیت‌الْحَزَن ۶:۲۸۰ و کلبه اَحزان ۱:۲۵۵ و ۸:۳۱۹). برای وصال گل سرخ، بلبل فریادکنان از لانهٔ غم‌زدهٔ خود به‌در آمد.

۷ـ با توصیفی که حافظ از بهار و فصل گل سرخ به‌دست داده، هنگام می خوردن است (نگ: بیت ۱) و این، هم نظر حافظ است و هم نظر پیر او، پیر صاحب فن یعنی پیری که راه کار را می‌داند و در کلام حافظ همان مرشد اسطوره‌یی او پیر مغان است (نگ: پیر مغان ص ۳۲ و ۳۳، و توضیح پیر پیمانه‌کش ۶:۳۸۷ ـ نگ: فتوای پیر مغان ۱:۳۶۷).

۳۸۹

چو گل، هر دم به‌بویت، جامه در تن — کنم چاک، از گریبان تا به‌دامن

تنت را دید گل گویی، که در باغ — چو مستان، جامه را بدرید بر تن

من از دستِ غمت، مشکل بَرَم جان — ولی دل را، تو آسان بردی از من

به‌قول دشمنان برگشتی از دوست — نگردد هیچ‌کس با دوست دشمن

تنت در جامه، چون در جامْ باده — دلت در سینه، چون در سیم آهن

ببار ای شمع، اشک از چشم خونین — که شد سوز دلت بر خلق روشن

مکن، کز سینه‌ام آه جگرسوز — برآید همچو دود از راهِ روزن

دلم را مشکن و در پا مَیَنداز — که دارد در سر زلف تو مسکن

چو دل در زلف تو بسته‌ست حافظ — بدین سان کار او در پا مَیفگن

* غزل عاشقانه‌یی است که صلابت کلام سالهای کمال حافظ در آن نیست.

۱ـ بوی به‌معنی آرزو، و بوی به‌معنی رایحهٔ خوش، هر دو در این بیت مناسب است: بوی خوش تو که مثل بوی گل بود، مرا بی‌قرار کرد، یا در آرزوی تو، من مثل گل جامه بر تن دریدم.

۲ـ معنی مصراع دوّم این است که گل دید که لطافت تو را ندارد، و از حسد و خشم جامهٔ خود را درید، یا مست زیبایی تو شد و از شوق جامهٔ خود را درید.

۳ـ جان بردن یعنی جان خود را نجات دادن.

۴ـ مصراع دوّم می‌تواند معنی دعایی داشته باشد: خدا کند که کسی دشمن خود را دوست نپندارد.

۵ـ تشبیه تن به باده، هم بیان لطافت تن محبوب است، و هم این که وجود او عاشق را مست می‌کند. معنی مصراع دوّم هم این است که دل تو بی‌رحم است.

۶ـ تصوّر چشم خونین برای شمع جای تأمّل دارد، مگر آن که بگوییم حافظ خود را به شمع

تشبیه کرده است!

۷ـ مکن، یعنی کاری نکن که... این قدر مرا آزار نده.

۸ و ۹ـ هر دو بیت یک مضمون را با اندکی تغییر در الفاظ بیان می‌کند. در پا انداختن و در پا افگندن، یعنی تحقیر و بی‌اعتنایی به‌کسی یا چیزی. دل من جایش در سرِ زلف توست، مقام بالایی دارد! آن را با تحقیر نگاه نکن. این معنی، که زلف معشوق بلند است و به‌پای او می‌رسد، نیز به‌ذهن می‌آید. امّا در این بیت همان تحقیر عاشق مطرح است.

۳۹۰

افسرِ سلطانِ گل پیدا شد از طرف چمن
مقدمش یارب مبارک باد بر سرو و سمن

خوش به‌جای خویشتن بود این نشستِ خسروی
تا نشیند هرکسی اکنون به‌جای خویشتن

خاتم جم را بشارت ده به‌حسنِ خاتمت
کاسمِ اعظم کرد از او کوتاه، دستِ اهرمن

تا ابد معمور باد این خانه، کز خاکِ درش
هر نفس با بوی رحمٰن می‌وزد بادِ یمن

شوکتِ پورِ پشنگ و تیغ عالم‌گیر او
در همه شهنامه‌ها شد داستانِ انجمن

خنگِ چوگانیِ چرخت رام شد در زیر زین
شهسوارا! چون به‌میدان، آمدی، گویی بزن

جویبارِ مُلک را، آب روان شمشیر توست
تو درختِ عدل بنشان، بیخِ بدخواهان بکن

بعد از این نشگفت اگر با نکهتِ خُلقِ خوشت
خیزد از صحرای ایذَج نافهٔ مشک ختن

گوشه‌گیران انتظار جلوهٔ خوش می‌کنند
برشکن طرفِ کلاه و بُرقع از رخ برفکن

مشورت با عقل کردم، گفت: حافظ می بنوش
ساقیا می ده، به‌قولِ مستشارِ مؤتمن

ای صبا! بر ساقیِ بزم اتابک عرضه دار
تا از آن جامِ زرافشان جرعه‌یی بخشد به‌من

* مدیحه‌یی است برای یکی از اتابکان لرستان که هویّت دقیق او، مورد بحث حافظ‌شناسان است: پورپشنگ، در شاهنامهٔ حکیم طوس، افراسیاب پادشاه توران است، و معقول‌تر این که این مدیحه برای اتابک افراسیاب پسر نصرت‌الدّین احمد باشد. یک اتابک دیگر هم شمس‌الدّین پسر سلغرشاه است که نام خود او پشنگ است و نه نام پدرش، امّا همین اسم دوستان را به‌اشتباه انداخته که مدیحه برای اوست!

۱ـ حافظ گل را، گل سرخ را، سلطان باغ می‌داند و چمن هم در کلام او به‌معنی مطلقِ باغ است (نگ: تخت گل ۴:۱۱۷). گل سرخ به‌باغ آمد، و آمدنش بر درختها و گلهای دیگر مبارک باد. مدیحه، در فصل بهار سروده شده است.

۲ـ از این بیت دوّم مدح اتابک افراسیاب آغاز می‌شود، و نشست خسروی، بر تخت نشستن اوست، و معنی مصراع دوّم این است که دیگران دعوی مقابله با او نداشته باشند و مطیع او باشند.

۳ـ مکرّر دیده‌ایم که حافظ اسطورهٔ جمشید و سلیمان را درهم می‌آمیزد، خاتم سلیمان را خاتم جمشید می‌گوید یا مورِ داستان سلیمان را به‌بارگاه جمشید می‌آورد (نگ: توضیح ۲:۵۷ و ۱:۱۱۹ و مور در توضیح ۴:۲۸ و ۶:۱۷۱). خاتم سلیمان، نگین انگشتری او، در روایات نگینی است که نام مهین پروردگار بر آن است و او را به‌فرمانروایی بر جنّ و انس و حیوانات و پرندگان توانا می‌سازد. این خاتم چند صباحی به‌دست دیوی می‌افتد و او بر جای سلیمان فرمان می‌راند، و اهرمن در این بیت همان دیو است (نگ: توضیح ۱:۱۱۹ ـ اسم اعظم، نگ: توضیح ۴:۲۲۷ و ۶:۳۲۷). معنی بیت این است که به‌لطف پروردگار، بدخواهان اتابک دیگر قدرتی ندارند.

۴ـ این خانه، سرای اتابک است، معمور یعنی آباد و برقرار. امّا بوی رحمن و باد یمن، اشاره به‌روایتِ رابطهٔ روحانی میان پیامبر اسلام و اُویس قرنی است: روایت این است که اویس پیامبر را ندیده بود امّا با او یک پیوند باطنی داشت (تفصیل روایت را در بخش دوّم تذکرةالاولیاء عطّار باید دید). حدیثی در این باره از پیامبر نقل شده که می‌گفت اِنّی لَاَجِدُ نَفَسَ الرَّحمٰنِ مِن قِبَلِ الْیَمَن. حافظ در ستایش این اتابک، او را چنان بالا برده که از درگاه او بوی حق یا نفس پروردگار را می‌یابد! (نگ: نفس باد یمانی ۶:۴۸).

۵ـ پورپشنگ را گفتم که افراسیاب تورانی است که در شاهنامهٔ حکیم طوس دشمن نیرومند ایران است و سرانجام به‌دست رستم کشته می‌شود. در عالم شعر و شاعری ما، گاه رزم‌آوران دشمن هم لباس قهرمانی می‌پوشند، و اسکندر مقدونی به‌مقامی می‌رسد که نظامی گنجوی از او جمشید و سلیمانی می‌سازد. در این بیت هم حافظ، بدون توجه به‌سیمای افراسیاب در

شاهنامه، او را یک قدرت دیده و اتابک افراسیاب را با او قیاس کرده است. داستانِ انجمن شد، یعنی در دیدارهای بزرگان بازگفته می‌شد، نَقلِ مجالس شد.

۶ـ خِنگ، اسب سفید یا اسب ابلق سفید و سیاه است امّا حافظ آسمان را بدون توجّه به‌رنگ آن به‌خنگ تشبیه می‌کند (نگ: سبز خِنگِ گردون ۲:۳۸۴). خنگ چوگانی یعنی اسب تربیت‌شده برای بازی چوگان. معنی بیت این است که سرنوشت یا تقدیر به‌کام توست، پس با قدرت حکومت کن.

۷ـ اگر پادشاهی جویباری باشد ـ جای کشت و کار درکنار جوی ـ در این جویبار تو باید درختی بنشانی که عدالت است ـ رساندن حق به‌حق‌دار ـ و درخت‌های بد را که دشمن تو و دشمن عدل و آبادانی‌اند از ریشه بکنی. امّا آب این جویبار شمشیر است، قدرت توست. معنی بیت به‌زبان ساده این است که قدرت تو عدالت را برقرار می‌کند.

۸ـ ظاهراً این اتابک مرد مهربانی بوده، یا حافظ «خلق خوش» را به‌او تلقین کرده است. ایذج شهری یا شهرکی است که مرکز حکومت اتابکان لرستان بوده، و نام کنونی آن «ایذه» است. از حسن خلق اتابک، تمام شهر ایذه و صحرای ایذه بوی خوش گرفته است (نافهٔ مشک ختن، نگ: توضیح ۳:۱۷۶ و ۴:۲۶۵ و نافهٔ چین ۶:۳۵۷).

۹ـ گوشه‌گیران را حافظ به‌معنی درویشان و وارستگان به‌کار می‌برد (۴:۱۹۴ و ۸:۲۴۰ و گوشه‌نشینان ۵:۴۴). طرف کلاه برشکستن، یعنی گوشهٔ کلاه را تو دادن و کلاه را کج گذاشتن که در کلام حافظ جلوهٔ رفاه و آسایش خاطر است و در مورد زیبایان معنی دلبری هم در آن هست (نگ: توضیح ۲:۱۷۷ و ۴:۳۸۴ و ۲:۳۹۹). برقع نقاب یا پیچه است، معنی بیت به‌زبان ساده این است که بگذار ما روی تو را ببینیم.

۱۰ـ این بیت خالی از طنز نیست. عقل، عقل دنیایی و مدرسه‌یی، درکلام حافظ با عاشقی و رندی و می‌خوردن مقابله می‌کند (نگ: آن شحنه در ولایت ما هیچ‌کاره نیست ۳:۷۲) امّا در این بیت عقل دیگری که عوالم رندان و صاحب‌دلان را درک می‌کند، می‌گوید: می بنوش، و برای حافظ چنین عقلی مشاور قابل اعتمادی است و به‌او باید گوش داد! (نگ: عقل و کفایت ۱:۱۵۸) و در بیت بعد می‌بینیم که این سخن به‌اقتضای بزم اتابک است.

۱۱ـ حافظ اگر در بزم حضور دارد، به‌ساقی دسترسی ندارد و باید باد صبا ـ پیک عاشقان ـ سخن او را به‌گوش ساقی برساند. جام زرافشان، ممکن است به‌معنی جام زر اندود باشد که روی فلزّ آن آب‌طلا زده باشند (نگ: جام زر ۸:۲۷۵ و کاسهٔ زر ۱:۲۶۴) و این جام خاصّ امیران و شاهان است. امّا در این بیت ذهن به‌سراغ جام دیگری می‌رود که ظاهراً درکنار دست اتابک و در آن

سکّه‌های زر بوده است، و حافظ برای این مدیحهٔ خود، صله‌یی طلب می‌کند. هر دو معنی به‌یک اندازه قابل قبول است، و اگر معنی اوّل را بپذیریم که «جام زرافشان» جام مخصوص اتابک است، جرعه‌یی از آن، تعبیری است برای توجّه و محبّت اتابک به‌حافظ، و حافظ، به‌کنایه خود را خاک درگاه او شمرده است تا جرعهٔ شراب شاه بر این خاک افشانده شود (نگ: جرعه بر خاک افشاندن ۶:۱۲۰ و ۴:۲۶۶ و ۱:۲۹۹).

۳۹۱

خوش‌تر از فکر می و جام چه خواهد بودن؟ — تا ببینم که سرانجام چه خواهد بودن؟

غم دل چند توان خورد؟ که ایّام نماند — گو: نه دل باش و نه ایّام، چه خواهد بودن؟

مرغِ کم‌حوصله را گو: غم خود خور، که بر او — رحم آن کس که نهد دام، چه خواهد بودن؟

باده خور، غم مخور و پندِ مقلّد منیوش — اعتبارِ سخنِ عام، چه خواهد بودن؟

دست‌رنج تو، همان به، که شود صرفْ به‌کام — دانی آخر، که به‌ناکام چه خواهد بودن!

پیر میخانه همی خواند معمّایی دوش — از خط جام، که فرجام چه خواهد بودن

بُردم از ره دل حافظ به‌دف و چنگ و غزل — تا جزای منِ بدنام چه خواهد بودن؟

* از غزلهای رندانهٔ حافظ است که با نومیدی از سرانجام و با اندیشهٔ خیّامی آغاز می‌شود، و در پایان آن، حافظ به‌عالم رندان و پناه پیر مغان روی می‌آورد.

۱ـ فکر می و جام، یعنی می‌خوردن و نه فقط به‌آن فکر کردن.

۲ـ ایّام نماند، یعنی عمر دارد به‌آخر می‌رسد، و در مصراع دوّم منظور این است که سخت نگیر، هرچه می‌خواهد بشود، چو بر صحیفهٔ هستی رقم نخواهد ماند (۴:۱۷۹).

۳ـ حوصله، چینه‌دان پرندگان، به‌معنی صبر و شکیبایی به‌کار می‌رود، و مرغ کم‌حوصله کسی است که تحمّل دشواری و خلاف میل را ندارد (نگ: طایر کم‌حوصله ۶:۳۷۷). در اینجا روی سخن به‌خود حافظ است: غم خود خور، در واقع یعنی غم نخور، تو نمی‌دانی که روزگار با تو چه خواهد کرد، همان‌طور که پرنده نمی‌داند که صیّاد دلش به‌حال او نمی‌سوزد.

۴ـ مقلّد کسی است که از خود حرفی ندارد، و اگر به‌تو می‌گوید: می‌نخور، یا عاشق نشو، به‌تقلید دیگران می‌گوید، نه این که عاشقی و رندی را فهمیده باشد (نگ: برو، به‌هرچه تو داری، بخور، دریغ مخور ۲:۲۹۹).

۵ـ دست‌رنج یعنی درآمد، آنچه از کار و زحمت به‌دست می‌آید. به‌کام صرف شدن یعنی

مصرف برای شادی و آسایش خاطر، و در مصراع دوّم اشاره به‌فناپذیری این دنیاست (چون عاقبت کار جهان نیستی است، انگار که نیستی، چو هستی، خوش باش ـ خیّام).

۶ـ حافظ برای رهایی از یأس خیّامی که گریبان او را گرفته، به‌پیر میخانه پناه می‌برد که همان تصویرِ کمال روحانی انسان و همان مرشد اسطوره‌ییِ او پیر مغان است (نگ: ص ۳۲ و ۳۳) و اوست که «به‌تأیید نظر حلّ معمّا می‌کند» (۳:۱۴۲). خط جام، در روایات اسطوره‌یی، هفت خط است در جام جهان‌نمای کیخسرو، جامی که در آن کیخسرو احوال هفت اقلیم را می‌دیده. در ادب فارسی نیز جام شراب هفت‌خط دارد (شرح بیشتر و روشنتر در توضیح بیت ۴ غزل ۴۷). معنی دیگر جام در کلام حافظ، دل مرد حق یا دل پیر مغان است که نور معرفتِ عالم معنا در آن می‌تابد (نگ: هر آن که راز دو عالم ز خطّ ساغر خواند ۴:۴۷). پیر میخانهٔ حافظ، به‌پرسش‌های نومیدانه حافظ، از جام دل آگاه خود پاسخ گفت و معمّای آن را حل کرد، امّا چه گفت؟ نمی‌دانیم، که راز غیب گفتنی نبود.

۷ـ حافظ روزگاری اهل مدرسه و در جمع زاهدان و صوفیان، و حافظ قرآن بوده (نگ: توضیح ۱۱:۹۴) و اکنون این حافظِ رند و صاحب‌دل «به‌دف و چنگ و غزل» آن حافظ را از راه به‌در برده، و خود را در بدنامی افکنده، و نمی‌داند که کیفر او در آن جهان چیست؟ امّا این حافظ رند، بدنامی را از نیک‌نامی سالوسیان بیشتر می‌پسندد (از نام چه پرسی؟ که مرا ننگ ز نام است ۸:۴۶).

۳۹۲

دانی که چیست دولت: دیدار یار دیدن — در کوی او گدایی، بر خسروی گزیدن

از جان طمع بریدن آسان بود، ولیکن — از دوستانِ جانی، مشکل توان بریدن

خواهم شدن به‌بُستان، چون غنچه با دل تنگ — و آنجا به‌نیک‌نامی، پیراهنی دریدن

گه چون نسیم، با گُل رازِ نهفته گفتن — گه سرّ عشق‌بازی از بلبلان شنیدن

بوسیدن لب یار، اوّل ز دست مگذار — کآخِر ملول گردی از دست و لب گزیدن

فرصت شمار صحبت، کز این دوراهه منزل — چون بگذریم، دیگر نتوان به‌هم رسیدن

گویی برفت حافظ از یاد شاه یحیی

یارب! به‌یادش آور درویش پروریدن

* غزلی است در حال و هوای عاشقانه، که در بیت آخر اشاره‌یی گله‌آمیز به‌شاه یحیی دارد، شاهی که حافظ در غزلهای ۱۲ و ۲۱۲ و ۳۰۴ و ۴۲۱ و ۴۳۳ او را ستوده و با مبالغه‌یی ستوده، که بیش از شایستگیِ امثال شاه‌یحیی است (نگ: تمام غزل ۳۰۴).

۱ـ دولت یعنی بخت موافق، و دیدار در این بیت یعنی صورت و چهره. عاشق، حتّی با خواری و تحقیر، می‌خواهد به‌محبوب خود نزدیک باشد (نگ: با خاک کوی دوست به‌فردوس ننگریم ۵:۳۷۲).

۲ـ دوستانِ جانی یعنی دوستانی که جان آدم به‌آنها بسته است، دوستان صمیم و عزیز.

۳ و ۴ـ در کلام حافظ گل، گل سرخ و غنچه، غنچهٔ گل سرخ است که با وزیدن صبا ـ باد صبح بهار ـ باز می‌شود، و از تعبیرهای حافظ برای باز شدن غنچهٔ گل سرخ، یکی این است که از شوق نسیم صبح پیراهن خود را می‌درد (نگ: توضیح ۲:۳۸۸). در این بیت، حافظ دل تنگ خود را به‌غنچه تشبیه کرده (نگ: غنچه گو تنگ‌دل از کار فروبسته مباش ۷:۳۶۷) و با رفتن به‌باغ، می‌خواهد از شادی پیراهن خود را پاره کند. امّا چرا به‌نیک‌نامی؟ برای آن که جامه دریدن رندان از خشم و اعتراض به‌ریاکاران است و رند را بدنام می‌کند، و این پیراهن دریدن از آن مایه نیست، از لذّت

تماشای بهار است و بدنامی ندارد (نگ: جامه‌یی در نیک‌نامی نیز می‌باید درید ۶:۲۴۰). بیت چهارم در واقع توضیح این پیراهن دریدن به‌نیک‌نامی است: من در باغِ گل، مثل نسیم با گلها حرف می‌زنم و به‌نغمه‌های عاشقانهٔ بلبل‌ها گوش می‌دهم.

۵ـ این بیت به‌حال و هوای رندی و عاشقی حافظ باز می‌گردد: ز دست مگذار یعنی نگذار که از دست برود، از فرصت استفاده کن، که اگر نکنی باید پشت دست خود و لب خود را از پشیمانی گاز بگیری.

۶ـ صحبت، یعنی دیدار و هم‌نشینی. این دو راهه منزل، یعنی زندگی، که آمدنی هست و رفتنی، و دو دوست، یا عاشق و معشوق دیدار دیگری در پی ندارند.

۷ـ معنی بیت روشن است و ربطی به‌ابیات دیگر این غزل ندارد. ظاهراً در سالهای آخر عمر که شاه‌یحیی مدّت کوتاهی بر شیراز مسلّط بوده، حافظ این غزل را با دستکاریِ بیت آخر برای او فرستاده و درخواست حمایت مالی کرده است. شاه‌یحیی در بیشتر دوران حکومت آل مظفّر حاکم یزد بوده است (نگ: یادداشت غزل ۱۲ و ص ۱۹ و ۵۳ در مقدّمه‌های کتاب). در بعضی از نسخه‌های معتبر دیوان، به‌جای شاه یحیی، نام شاه منصور آمده که او هم دورهٔ کوتاهی در شیراز فرمان رانده، و حافظ او را هم مدح گفته، و او هم مثل شاه‌یحیی، تحفه‌یی نبوده که شایستهٔ ستایش حافظ باشد (نگ: غزلهای ۱۵۳ و ۲۴۲ و ۲۴۵ و ۳۲۹).

۳۹۳

منم که شُهرهٔ شهرم به‌عشق ورزیدن	منم که دیده نیالوده‌ام به‌بددیدن
وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم	که در طریقت ما کافری است رنجیدن
به‌پیر میکده گفتم که چیست راه نجات؟	بخواست جام می و گفت: عیب پوشیدن
مراد دل ز تماشای باغ عالم چیست؟	به‌دستِ مردمِ چشم از رخ تو گل چیدن
به می‌پرستی از آن نقشِ خود برآب زدم	که تا خراب کنم نقش خودپرستیدن
به‌رحمت سرِ زلفِ تو واثقم، ور نه	کشش چو نبود از آن سو، چه سود کوشیدن؟
عنان به‌میکده خواهیم تافت زین مجلس	که وعظِ بی‌عملان واجب است نشنیدن
ز خطّ یار بیاموز مِهر با رخ خوب	که گردِ عارضِ خوبان خوش‌است گردیدن

مبوس جز لب ساقی و جام می، حافظ!
که دست زهدفروشان خطاست بوسیدن

* در مقدّمهٔ اوّل کتاب گفته‌ام که این غزل تصویری از شخصیّت حافظ به‌دست میدهد (نگ: ص ۳۰ تا ۳۲). غزلی است در حال و هوایی رندانه، که در پناهِ پیر میکده، آن نمونهٔ کمال روحانی، و همان پیر مغان، مرشدِ اسطوره‌یِیِ حافظ، رابطهٔ فکریِ حافظ را با جامعهٔ پریشان و پرحادثه و پر فریبِ قرن هشتم هجری نشان می‌دهد، و مضمون بسیاری از بیت‌های آن در غزل‌های دیگر او نیز دلیرانه بر زبان آمده است. عشق ورزیدن در کلام حافظ دو وجههٔ روحانی و مادّیِ هستی را، و تمام وجوه آن را دربر می‌گیرد: عشق به‌نسیم صبح بهار، به‌غنچه‌یی که باز می‌شود، به‌گل سرخ، به‌شقایق‌هایی که صحرا را به‌رنگ خون درمی‌آورد، به‌قامت زیبای سرو، به‌جویبار، به‌زمزمهٔ جویبار، به‌آواز بلبل، به‌موسیقی که از هستیِ هستی جدایی‌ناپذیر است و این جهان خاکی را با عالمی دیگر پیوند می‌دهد، عشق به‌چنگ و عود و دف و نی و بربط، به‌رنگ شراب ارغوانی، به‌شادی و شادخواری، به‌ساقی، به‌مستی، به‌زیبایی با معنایی فراتر از هوس‌های تن آدمی، عشق به‌لحظه‌هایی که انسان از فریب و ریا و حسد می‌گریزد و به‌انسان بودن می‌اندیشد، عشق به‌انسان‌هایی که بهایی روی آنها نمی‌توان گذاشت و آزادگی و وارستگی‌شان را به‌تمامی دنیا نمی‌توان خرید، به«پیر مغان»هایی که «ز هر چه رنگ تعلّق پذیرد، آزاداند» و فراتر و فراتر، عشق به‌محبوبی که

وجودش در تمامیِ این دو وجههٔ مادّی و روحانیِ هستی، هست و هیچ توصیفی توصیف او نیست! این حافظِ رندِ عاشق، همهٔ این معانیِ عشق ورزیدن را در کلام خود دارد، امّا در غزلهایی که از «سرخوشی، از عشق و رندی، از نظربازی، و از مستی و می‌خوارگی، فاش، به‌بانگ بلند» و با تعبیرهایی از این دست سخن می‌گوید، می‌خواهد پرده از فریب و ریای کسانی بردارد که به‌نام سیر در راه حق و به‌نام عشق، پاک‌دلانِ ساده‌دل را به‌راهی می‌برند که راه خدا نیست (چون نیک بنگری، همه تزویر می‌کنند ۱۰:۲۰۰). آنجاست که حافظ به‌آنچه ریاکاران ملامتش می‌کنند، می‌بالد، و یک تنه در برابر موجی عظیم می‌ایستد و مبارزه با جهل و فریب را به‌قرون و اعصارِ پس از خود نیز می‌فرستد. این غزل حسب حالِ حافظی است که می‌خواهد پرده‌های ملامت و ابهام را از چهره شاد و نورانی خود کنار بزند، و به‌ما بگوید که حافظ کیست؟

۱- عشق در کلام حافظ از رندی جدا نیست (۸:۱۵۴ و ۲:۲۰۱ و ۲:۳۰۷ و ۲:۳۱۱ و...). اگر عاشقی گناه است و ملامت دارد، من عاشقم و تمام مردم شیراز هم می‌دانند (نگ: با من چه کرد دیدهٔ معشوقه‌باز من!؟ ۲:۴۰۰). می‌پرسید که چرا عاشقم؟ چون همهٔ هستی زیبا و دوست‌داشتنی است، بد دیدن از آلودگیِ دیدِ ماست (نگ: توضیح ۵:۱۰).

۲- وفای رندان و عاشقان به‌معنی راستی و درست‌کاری است. عاشقی که عشق را پنهان نمی‌کند، ملامت می‌بیند، و ملامت را هم می‌پذیرد و غم آن را ندارد. از ملامت‌گران هم نمی‌رنجد (نگ: رندی و خوش‌باشی عیّاران ۵:۴۳). طریقت ما در این بیت، طریقت صوفیان و آداب خانقاه نیست، هرچند که در تربیت خانقاه نیز این نرنجیدن و نرنجاندن، مطرح است. حافظ همان عوالم رندان و صاحب‌دلان را طریقت می‌گوید که عاشقی و ملامت‌پذیری هم در آن هست (نگ: خرابات طریقت ۳:۱۰ و طریقهٔ رندی ۶:۷۲ و مقام اصلی ما ۳:۱۳۱).

۳- پیر میکده را مکرّر خوانده‌ایم که همان پیر مغان مرشدِ اسطوره‌یِیِ حافظ است که شخصی با نام و نشانِ معیّن در شیراز قرن هشتم نیست (توضیح بیشتر ص ۳۲ و ۳۳). حافظ در سیر روحانی و عوالم رندی و عاشقی، هر پرسشی را از این پیر مغان می‌پرسد و او «درِ معنی را بر دل حافظ می‌گشاید» (۶:۳۲۱) و «به‌تأیید نظر حلّ معمّا می‌کند» (۳:۱۴۲). سخن از راه نجات است، نجات از آنچه روحِ رندِ آزاده را رنج می‌دهد، دیدن زشتی‌های رفتار و کردار دیگران، دیدن زشتیِ ریا و فریب. پیر میکده جام می را به‌دست می‌گیرد و می‌گوید: ندیدن و نگفتنِ عیب دیگران، روح تو را آرام می‌کند (نگ: درکش زبان و پرده نگه‌دار و می بنوش ۴:۲۸۵) و مگر زشتی‌ها واقعاً زشت است؟ با کدام معیار و میزان؟

۴- این بیت، می‌تواند ادامهٔ سخن پیر میکده باشد که عیب و زشتی را نبین و زیبایی‌های

هستی را تماشا کن. تفسیر دیگر این است که حافظ پس از شنیدن اندرز پیر میکده، خود به‌محبوب رو می‌کند و می‌گوید: بله! گردش در باغِ این هستی برای دیدن زیبایی‌های آفرینش است، چرا باید به‌زشتی‌ها بنگریم. مردمک چشم من هم باید تصویر گلِ روی تو را برگیرد و به‌نهان‌خانهٔ چشم بیاورد.

۵ـ این بیت یکی از مواردی است که حافظ به‌وضوح می‌گوید که این همه سخن از می و میخانه، و این قبولِ ملامتِ زاهد و واعظ، برای آن است که من در درون خود غرور و خودپرستی را درهم بشکنم (نگ: دانی غرضم ز می‌پرستی چه بود؟ تا همچو تو خویشتن پرستی نکنم ـ خیّام).

۶ـ این بیت ششم بیرون از حال و هوای رندانهٔ غزل، و بیت عارفانه‌یی است که در کنار تصویر این رند عاشق نوشته‌اند! مخاطبِ آن محبوب ازل و ابد است که مرد راه حق و در نظر حافظ هر رند عاشق نیز، در طلب اوست. رحمتِ سر زلفِ این محبوب یعنی عنایت حق و کشش در مصراع دوّم همین عنایت است که اگر محبوب ازل و ابد نخواهد که تو را عاشق خود کند، کوشش تو هم به‌جایی نمی‌رسد (نگ: بحث استقلال ابیات در غزل‌های حافظ، ص ۵۲ و ۵۳ـ عشق کاری است که موقوف هدایت باشد ۴:۱۵۸).

۷ـ این مجلس محضر پیر مغان یا پیر میکده نیست. حافظ دیری در میان اهل مدرسه و زاهدان و صوفیان بوده و خود به‌عنوان حافظ و مفسّر قرآن (۲:۴۴ و ۱۱:۹۴) نامی داشته است امّا «وعظ بی‌عملان»را در مجلس‌ها مکرّر شنیده، و از مجلس آنها روی به‌میکده، به‌عالم رندان و آزادگان آورده که در آن خودپرستی و خودستایی و خودنمایی نیست (نگ: گر ز مسجد به‌خرابات شدم، خرده مگیر ۴:۱۶۴ ـ نگ: بهتر ز طاعتی که به‌روی و ریا کنند ۸:۱۹۶).

۸ـ خطّ، موی کم‌پشت بناگوش است که در نوجوانی بر چهرهٔ زن یا مرد می‌روید و این طلیعهٔ جوانی زیباست. حافظ در این بیت، از این خط سبز هم عاشقی آفریده که گرد چهرهٔ زیبای محبوب می‌گردد: زیبایی را ببین و تماشا کن، چنان که خط بناگوش زیبایان گرد چهرهٔ زیبایان می‌گردد.

۹ـ این بیت آخر، رندانه‌ترین بیت غزل است: زهدفروشان یعنی آنها که زهد و تقوایی ندارند امّا با تظاهر به‌زهد و تقوا مردم را می‌فریبند و پاک‌دلانِ ساده‌دل هم دست آنها را می‌بوسند. ساقی در بسیاری از غزلهای حافظ معشوق است (نگ: توضیح ۱:۸ و ۱:۱۱). حافظ لب آن ساقی و لب پیالهٔ می را می‌بوسد، نه دست زهدفروشان را. (نگ: لب پیاله ببوس، آنگهی به‌مستان ده ۱۱:۳۹۷).

۳۹۴

ای رویِ ماه‌منظرِ تو نوبهارِ حُسن   خال و خط تو مرکزِ حُسن و مدارِ حُسن

در چشمِ پُرخمارِ تو، پنهان فنونِ سحر   در زلفِ بی‌قرارِ تو، پیدا قرارِ حُسن

ماهی نتافت همچو تو از برجِ نیکویی   سروی نخاست چون قدت از جویبارِ حُسن

خرّم شد از ملاحت تو عهدِ دلبری   فرّخ شد از لطافت تو روزگارِ حُسن

از دامِ زلف و دانهٔ خال تو، در جهان   یک مرغِ دل نماند نگشته شکارِ حُسن

دایم به‌لطفْ دایهٔ طبع از میان جان   می‌پرورد به‌نازْ تو را در کنارِ حُسن

گِردِ لبت بنفشه از آن تازه و تر است   کآبِ حیات می‌خورد از جویبارِ حُسن

حافظ طمع برید که بیند نظیر تو   دیّار نیست جز رُخَت اندر دیارِ حُسن

* غزل عاشقانه‌یی است با مضامین و تعبیرهای پخته‌یی که حکایت از سالهای کمال حافظ دارد، امّا بعضی از تعبیرهای آن هم خالی از تکلّف نیست.

۱ـ نوبهارِ حُسن یعنی تازه‌ترین و زیباترین جلوهٔ زیبایی. خط، موی نرم و کم‌پشت بناگوش، هم نشانهٔ جوانی است. معنی مصراع دوّم این است که اگر زیبایی دایره‌یی باشد، خال چهرهٔ تو مرکز آن دایره، و خط بناگوش تو محیط دایره است و باز منظور این است که زیبایی تو درحدّ کمال است.

۲ـ چشم پرخمار، تعبیری است برای حالت خواب‌آلود چشم محبوب که دل‌ربایی چشم را بیشتر می‌کند، و گویی در آن جادویی هست که عاشق گرفتار آن می‌شود. در حافظِ تصحیح علاّمهٔ قزوینی «فسون سحر» آمده، و متن مطابق تصحیح استاد خانلری و سایه است (نگ: چشم بیمار ۶:۲۸۷ و چشم میگون ۲:۵۴ و ۱:۵۷ و چشم پرخواب ۴:۳۹۵). معنی مصراع دوّم این است که زلف بی‌قرار تو زیبایی پایداری دارد و در همه حال زیباست.

۳ـ برج در مسیر خورشید به‌هر یک از دوازده قسمت منطقه‌البروج گفته می‌شود، امّا در این

بیت برج یعنی جایی که ماه طلوع می‌کند، کنارهٔ شرقی آسمان. باز معنی بیت این است که روی تو از همهٔ زیبایان زیباتر و قد تو از همه خوش‌قامتان موزون‌تر است.

۴ـ ملاحت در زبان غزل و در محاورهٔ فارسی‌زبانان، زیبایی نیست، خوشگلی است، این که خطوط صورت محبوب همهٔ خاصّه‌های زیبایی و تناسب را ندارد امّا به‌دل می‌نشیند و حافظ هم آن را با «دلبری» ربط می‌دهد. اگر زمانه، زمانهٔ دل‌ربایی باشد، ملاحت تو این زمانه را سرسبزتر و شادتر می‌کند، و اگر حسن و زیبایی فقط به‌معنی بدن لطیف باشد، لطافت تو این روزگار را خجسته می‌کند! گفتم که بعضی از تعبیرها خالی از تکلّف نیست!

۵ـ تشبیه زلف و خال معشوق به‌دام و دانه، در شعر حافظ مکرّر می‌آید (۲:۳۴ و ۴:۵۷ و ۲:۱۵۰ و ۶:۳۱۰) و در یک مفهوم کلّی‌تر، تعبیری برای زیبایی معشوق است. معنی بیت روشن است.

۶ـ دایهٔ طبع، طبیعت و زندگی این جهان است، و از میان جان، یعنی صمیمانه و با تمام وجود. کنار حُسن اضافهٔ استعاری است. حُسن به‌دایه‌یی یا مادری تشبیه شده که این محبوب در آغوش او همواره زیباتر و زیباتر می‌شود، و طبیعت و زندگی هم چون دایه در این حسن روزافزون محبوب نقشی و تأثیری دارد.

۷ـ بنفشه در این بیت کنایه از موی کم‌پشت روی لب است که در زن یا مرد نوجوان می‌روید، و حافظ به‌محبوب می‌گوید: این سایهٔ روی لب مثل بنفشهٔ تازه است و گویی از آب حیات پرورش می‌یابد (آب حیات، نگ: شرح ۸:۳۹ و ۴:۶۵) و چشمهٔ این آب حیات دهان معشوق است (نگ: دهان شهد تو داده رواج آب خضر ۴:۹۷).

۸ـ بازگشتی به‌مضمون بیت سوّم است و معنی مصراع دوّم بیت این است که فقط تو زیبا هستی.

۳۹۵

گلبرگ را ز سنبلِ مشکین نقاب کن — یعنی که رخ بپوش و جهانی خراب کن

بفشان عرق ز چهره و اطراف باغ را — چو شیشه‌های دیدهٔ ما پر گلاب کن

ایّام گل، چو عمر به‌رفتن شتاب کرد — ساقی! به‌دور بادهٔ گلگون شتاب کن

بگشا به‌شیوه، نرگسِ پرخوابِ مست را — وز رشک، چشمِ نرگس رعنا به‌خواب کن

بوی بنفشه بشنو و زلف نگار گیر — بنگر به‌رنگِ لاله و عزم شراب کن

ز آنجا که رسم و عادتِ عاشق‌کشیِ توست — با دشمنان قدح کش و با ما عتاب کن

همچون حبابْ دیده به‌روی قدح گشای — وین خانه را قیاسِ اساس از حباب کن

حافظ وصال می‌طلبد از رهِ دعا — یارب! دعای خسته‌دلان مستجاب کن

* غزل عاشقانه‌یی است که در آن گویی عاشق به‌معشوق دلبری می‌آموزد (نگ: غزل ۳۹۹). ساقی بیت سوّم همان معشوق است (نگ: توضیح ۴:۱۵۹ و ۸:۱۹۲ و ۸:۲۰۶ و ۲:۳۵۶).

۱ـ گلبرگ صورت لطیف محبوب است و سنبلِ مُشکین گیسوی اوست (نگ: سنبل ۵:۸۱ و گیسوی سنبل ۴:۳۸۸ و زلف سنبل ۶:۳۹۹). موی سیاهت را روی چهره‌ات بریز تا عاشقان، روی تو را نبینند و از فراق تو دنیا را به‌آشوب بکشند.

۲ـ چهرهٔ برافروخته و عرق‌کردهٔ معشوق در غزل حافظ زیباست (نگ: خوی کرده ۴:۱۶ و ۱:۲۶) و حافظ بوی خوش معشوق را هم در آن می‌یابد چنان که گویی «اطراف باغ را پر از گلاب می‌کند». امّا در مصراع دوّم چشم‌های خود را به «شیشهٔ گلاب» تشبیه کرده و منظور این نیست که اشک حافظ هم بوی گلاب دارد.

۳ـ ایام گل، یعنی فصل گل سرخ که در کلام حافظ هنگام می خوردن است (۱:۳۵۰ و ۱:۳۵۱). دورِ باده یعنی پر کردن و گرداندن جامها، و می دادن به‌رندان و عاشقان، و در اینجا به حافظ (نگ: دور فلک درنگ ندارد، شتاب کن ۱:۳۹۶ ـ نگ: گل به‌معنی گل سرخ ۱:۹ و ۵:۵۱ و ۵:۷۵ ـ نگ: توبه از

می وقت گل، دیوانه باشم گر کنم ۲:۳۴۶).

۴ـ شیوه در این بیت یعنی دلبری، عشوه، ناز. نرگسِ پرخوابِ مست، چشم معشوق است (نگ: چشم پرخمار ۲:۳۹۴ و چشم میگون ۱:۵۷ و نرگس مست ۶:۱۱۸). مضمون و تعبیر، حکایت از صبح دارد و با توجّه به ایّام گل، یک صبح بهاری، که ساقیِ محبوب باید چشم پرخواب خود را باز کند، تاگل نرگس ببیند که چشم او از نرگس زیباتر است، و از حسد چشم خود را ببندد، (نگ: نرگس رعنا ۷:۱۵۷ و ۴:۲۹۵).

۵ـ این بیت خطاب به خود حافظ است یا به رندی دیگر، که حافظ به او می‌گوید: بهار است و موسم عشق و می خوردن. در کلام حافظ زلف معشوق مکرّر به بنفشه، و ساغر شراب مکرّر به لالهٔ صحرایی، به شقایق تشبیه می‌شود، و این دو شباهت، حافظ را به عشق بازی و می خوردن می‌خوانند (نگ: زلف و بنفشه ۷:۱۴ و ۶:۱۶ و ۴:۱۹۵ و ۶:۱۹۲ ـ نگ: قدح و لاله ۷:۱۰۱ و ۴:۳۴۶ و ۴:۳۶۴ و ۶:۳۷۶).

۶ـ باز حافظ به معشوق رو می‌کند، امّا به طنز، طنزی که در آن گله‌یی هست. دشمنان یعنی رقیبان (۴:۳۸۹). تو داری مرا از غصّه، یا از حسد، می‌کشی. با رقیبان قدح می می‌نوشی، و با منِ عاشقِ [وفادار] تندی می‌کنی؟

۷ـ وقتی شراب را از صراحی به قدح می‌ریزند، کف می‌کند امّا حباب‌ها چند لحظه بیش روی شراب نمی‌ماند. در مصراع اوّل، چشم ساقی به حباب تشبیه شده و در مصراع دوّم ناپایداری دنیا به ناپایداری حباب. عمر می‌گذرد، شاد باید بود، «به دور بادهٔ گلگون شتاب کن».

۸ـ معنی بیت روشن است. خدا دعای همهٔ عاشقان را مستجاب کند.

۳۹۶

صبح است، ساقیا قدحی پر شراب کن	دورِ فلک درنگ ندارد، شتاب کن
ز آن پیش‌تر که عالمِ فانی شود خراب	ما را ز جام بادهٔ گلگون خراب کن
خورشیدِ می ز مشرقِ ساغر طلوع کرد	گر برگِ عیش می‌طلبی، ترکِ خواب کن
روزی که چرخ از گلِ ما کوزه‌ها کند	زنهار، کاسهٔ سرِ ما پر شراب کن
ما مردِ زهد و توبه و طامات نیستیم	با ما، به جامِ بادهٔ صافی خطاب کن

کارِ صواب باده‌پرستی است حافظا
برخیز و عزم جزم به کارِ صواب کن

* این غزل بر وزن غزل ۳۹۵ و با همان قافیه، و با تکرار مضمون در بعضی ابیات، شاید تحریر دیگری از ۳۹۵ بوده است. امّا در این شش بیت تعبیر و مضمونِ رندانه بیشتر است و غزل حال و هوای غزلهای رندانهٔ حافظ را دارد.

۱ـ صبح و ساقی و شراب، مفهوم صبوح و صبوحی را به ذهن می‌آورد: بزم صبحگاهی (نگ: توضیح ۴:۵ و ۱:۱۳). مضمون مصراع دوّم به بیت‌های ۳ و ۷ غزل ۳۹۵ نزدیک است.

۲ـ عالم فانی خراب شود، یعنی اینِ دنیا، عمر ما، تمام شود. خراب در مصراع دوّم یعنی مست (نگ: من خراب ۲:۱ ـ نگ: دور بادهٔ گلگون ۳:۳۹۵).

۳ـ حافظ می را و پیالهٔ می را مکرّر به آفتاب تشبیه می‌کند، و این مضمون را پیش از همهٔ شاعران، رودکی در شعر فارسی آورده است (نگ شرح بیشتر ۶:۲۶۳ ـ نگ: نور باده ۱:۱۱ و آفتابِ می ۱:۲۳۴ و این خورشید ۳:۱۶۴). معنی بیت این است که صبح است و ساغر شراب حاضر است، برخیز و بنوش. برگ عیش یعنی امکان یا لوازم بزم و شادی و در اینجا فرصت می خوردن.

۴ـ این بیت، ذهن را به نیشابور می‌برد، و انگار که گفتهٔ خیّام است: بردار پیاله و سبو ای دلجو! برگرد به گردِ سبزه‌زار و لب جو، کاین چرخ بسی قدّ بتانِ مهرو، صد بار پیاله کرد و صد بار سبو!

۵ـ طامات در کلام حافظ، گاه سخنان کفرآمیز، و گاه دعوی آگاهی از عالم غیب است که بر

زبان زاهد و صوفی می‌آید (شرح روشن‌تر ۳۷۳:۱). حافظ نمی‌خواهد زاهد باشد و نیست، از رندی و عاشقی، و از شراب هم توبه نمی‌کند، خودستایی‌های مدّعیان زهد و پرهیز را هم قبول ندارد (نگ: توضیح ۲۷۵:۲). هم‌نشینی با او، بی‌جام باده سرنمی‌گیرد. در مصراع دوّم یک معنی کلّی‌تر هم هست: با من از عوالم رندان و صاحب‌دلان سخن بگو، یا پیش از هر سخن دیگر، بساط باده را جورکن.

۶ـ معنی بیت روشن است (نگ: به‌قول حافظ و فتوای پیر صاحب فن ۷:۳۸۸).

۳۹۷

ز در درآ و شبستان ما منوّر کن / هوای مجلس روحانیان معطّر کن

اگر فقیه نصیحت کند که عشق مَباز / پیاله‌یی بدهش، گو: دِماغ را تر کن!

به‌چشم و ابروی جانان سپرده‌ام دل و جان / بیا، بیا، و تماشای طاق و منظر کن

ستارهٔ شب هجران نمی‌فشاند نور / به‌بام قصر برآ و چراغِ مَه برکُن

بگو به‌خازنِ جنّت که خاک این مجلس / به‌تحفه، بر سوی فردوس و عودِ مَجمر کن

از این مُزوّجه و خرقه نیک در تنگم / به‌یک کرشمهٔ صوفی‌کُشم قلندر کن

چو شاهدان چمن زیر دستِ حُسن تو اند / کرشمه بر سمن و جلوه بر صنوبر کن

فضولِ نفس حکایت بسی کند، ساقی! / تو کارِ خود مده از دست و می به‌ساغر کن

حجابِ دیدهٔ ادراک شد شعاعِ جمال / بیا و خرگهِ خورشید را منوّر کن

طمع به‌قندِ وصال تو، حدِّ ما نبود / حوالتم به‌لبِ لعلِ همچو شکّر کن

لبِ پیاله ببوس، آن‌گهی به‌مستان ده / بدین دقیقه دِماغِ معاشران تر کن

پس از ملازمت عیش و عشق مهرویان / ز کارها که کنی، شعر حافظ از بر کن

* از غزلهای عاشقانه‌یی است که در آن تعبیرها و مضامین غزلهای رندانهٔ حافظ را هم می‌بینیم.

۱ـ روحانیان در کلام حافظ به‌اهل منبر و مسجد اطلاق نمی‌شود، آزادگان و صاحب‌دلانی هستند که با آنها از عشق، عشق این جهانی و آن جهانی، و در ذهن حافظ، با آنها از عاشقی و رندی می‌توان سخن گفت (نگ: در مجلس روحانیان، گه‌گاه جامی می‌زنم ۷:۳۴۴). در این بیت هم، معشوق به‌بزم صاحب‌دلان و رندان فراخوانده می‌شود تا روی او خانه را روشن کند، و بوی او هوای مجلس را معطّر سازد.

۲ـ معنی بیت روشن است، و «دماغ را ترکن» یعنی از خشکی زهد و دعوی پرهیزگاری بیرون بیا (نگ: زهد خشک ۵:۱۱۶ و زهد گران ۳:۲۷۵ و زهد ریا ۸:۱۷۵ و ۱:۲۳۰). نمی‌خواهم بگویم که

مضمون این بیت را حافظ از مولانا جلال‌الدّین گرفته است، امّا در دفتر ششم مثنوی قصّهٔ فقیهی را می‌خوانیم که از برابر قصر پادشاهی می‌گذرد و او را ناخواسته به‌بزم شاهانه می‌برند و به‌او شراب می‌دهند و مستش می‌کنند و در اوج مستی، او از شاه و ندیمان او، تردماغ‌تر از آب درمی‌آید (نگ: مثنوی ۶:۳۹۲۸). مخاطب این بیت همان معشوق است و در کلام حافظ، گاه معشوق و ساقی یکی است.

۳ـ طاق، ابروی معشوق است و منظر چشم اوست، امّا آنچه شنوندهٔ سخن باید تماشا کند، جمال اوست.

۴ـ می‌دانیم که ستاره‌ها به‌دلیل دوری از زمین دنیای ما را روشن نمی‌کنند، امّا معنی مصراع اوّل بیت به‌این ربط ندارد. معنی بیت این است که شب عاشقان در هجران تو تاریک است، مثل ماه که از فراز قصرها طلوع می‌کند، بیا و با روی خود شب ما را روشن کن.

۵ـ خازن جنّت، باغبان بهشت رضوان است، یا کارگزار دیگری که بزم‌های بهشت را برای مؤمنان سامان می‌دهد. این مجلس صاحب‌دلان که روی معشوق آن را روشن و بوی معشوق آن را معطّر ساخته، خاکش مثل مشک و عود است و بوی خوش دارد، و در بزم‌های بهشت، این خاک را به‌جای موادّ خوشبوی دیگر باید در مجمرها بریزند و بسوزانند.

۶ـ مُزوّجه کلاه دولایه و پنبه‌دوزی شده است که بسیاری از صوفیان برسر می‌گذاشته‌اند. مزوّجه و خرقه، یعنی ظاهر صوفیانه. کرشمهٔ صوفی‌کُش یعنی چنان دل‌ربایی که زهد و پرهیز صوفی و زاهد را برهم زند (نگ: شراب تلخ صوفی سوز ۲:۳۵۶ و می صوفی‌افکن ۷:۴۹۲) و صوفیی که ظواهر زاهدانه را رها کند، قلندر است (نگ: توضیح ۷:۷۷ و ۲:۳۷۳). در حافظِ تصحیح علاّمهٔ قزوینی «صوفی‌وش» ضبط شده که معنی روشنی به‌دست نمی‌دهد. متن مطابق تصحیح استاد خانلری و دکتر یحیی قریب و سایه است (توضیح بیشتر مزوّجه و مزدوجه را در تعلیقات اسرارالتّوحید باید دید، ج ۲، ص ۵۴۶).

۷ـ شاهدان چمن یعنی درخت‌ها و گل‌ها که در باغ مثل زیبایان جلوه دارند. زیردست تو اند، یعنی تو از گلها زیباتر و از درخت‌هایی چون سرو و صنوبر (سرو مطبّق) خوش‌اندام‌تری. این زیبایی و موزونی را در باغ جلوه بده، به‌زبان ساده‌تر به‌باغ بیا تا تو را ببینیم.

۸ـ کلمهٔ فُضول در لغت مصدر است و به‌معنی پرگویی یا افزون‌طلبی، و ما در فارسی امروز آن را به‌معنی پرگوی و بیهوده‌گوی به‌کار می‌بریم و ظاهراً حافظ هم همین معنی را از آن اراده می‌کند. تعبیرِ فضول نفس، می‌تواند خود نفس باشد که بیهوده می‌گوید، یا کسی که رندان و عاشقان را ملامت می‌کند و این کار را هم برای خودنمایی و از حبّ نفس می‌کند. در هر حال

حافظ به‌ساقی می‌گوید: به‌این فضول، به‌نفس یا به‌این آدم نفس‌پرست، گوش نده، کار خودت را بکن.

۹ـ باز مخاطب بیت همان ساقیِ محبوبِ حافظ است. مصراع اوّل تفسیر عارفانه می‌پذیرد (ادراکِ جمال محبوب ازل و ابد آسان نیست) امّا در حال و هوای عاشقانهٔ این غزل باید سخن از جمال همین ساقی باشد: تو آن قدر زیبایی که نگاه کردن به‌تو آدم را گیج می‌کند. در مصراع دوّم خرگه خورشید همان ساغر می در بیت پیش است (نگ: مشرق ساغر ۳:۳۹۶) و خرگه خورشید را منوّر کن، یعنی می در ساغر بریز (نگ: آفتاب می ۱:۲۳۴ و آفتاب قدح ۳:۳۵۸).

۱۰ـ طنز لطیف و عاشقانه‌یی است: اگر وصال ممکن نیست، بوسه‌یی به ما بده. شیرینی لب معشوق، بوسهٔ معشوق و شیرینی سخن معشوق در کلام حافظ مکرّر می‌آید (لب شکّرخا ۲:۲۰۴ و لعل شکرین ۶:۱۰۴ و لعل نوشین ۵:۲۴۷ و حدیث قند ۱:۱۸۰ و چشمهٔ نوش ۴:۳۲۲ و...).

۱۱ـ بوسیدن لب پیاله از جانب ساقی، دل‌ربایی او را بیشتر می‌کند، امّا حافظ خود نیز لب جام را می‌بوسد (۹:۳۹۳). در مصراع دوّم، این دقیقه یعنی این کار ظریف، این ظرافت (نگ: توضیح ۲:۳۵). دماغ معاشران تر کن، یعنی ما را سرحال بیاور (نگ: توضیح بیت ۲).

۱۲ـ معنی بیت روشن است امّا مخاطب ساقی است یا یکی از معاشران، یا شما که این شعر را می‌خوانید؟ نمی‌دانم. شما هم اگر وقت دارید، این شعر حافظ را بخوانید و از برکنید!

۳۹۸

ای نور چشم من! سخنی هست، گوش کن	چون ساغرت پُر است، بنوشان و نوش کن
در راه عشق، وسوسهٔ اهرمن بسی است	پیش آی و گوشِ دل به‌پیام سروش کن
برگِ نوا تَبَه شد و سازِ طربْ نماند	ای چنگ ناله برکش، و ای دف خروش کن
تسبیح و خرقه لذّتِ مستی نبخشدت	همّت در این عمل، طلب از می‌فروش کن
پیران سخن ز تجربه گویند، گفتمت	های ای پسر! که پیر شوی، پند گوش کن
بر هوشمند، سلسله ننهاد دستِ عشق	خواهی که زلفِ یار کشی؟ ترکِ هوش کن
با دوستان مضایقه در عمر و مال نیست	صد جان فدای یارِ نصیحت نیوش کن
ساقی! که جامت از میِ صافی تُهی مباد	چشمِ عنایتی به‌منِ دُردنوش کن

سرمست در قبای زرافشان چو بگذری
یک بوسه نذرِ حافظ پشمینه‌پوش کن

* این غزل، غزل عارفانه یا عاشقانه نیست، اندرزنامه‌یی است که رندی برای «نور چشمِ» خود می‌نویسد، برای جوانی که فرزند او یا یکی از عزیزان اوست، و حال و هوای کلام، یادآور باب چهاردهم قابوس‌نامه است بی‌آن که بیت‌ها را یک‌یک بتوانیم با عبارات قابوس‌نامه کنار هم بگذاریم.

۱ـ ساغرت پر است یعنی امکان محبّت به‌دیگران را داری.

۲ـ سخن از طبع لطیف و حسّاس یک جوان است که آسان به‌هر سو کشیده می‌شود. پیام سروش در اینجا اندرزهای حافظ است که در آن غرضی نیست (نگ: توضیح بیت ۵).

۳ـ این بیت در وسط اندرزنامه، حسب حال حافظ است که گویا هرگز زندگی مرفّهی نداشته: برگ نوا، و در بعضی نسخه‌ها برگ و نوا، امکانات مالی است، و سازِ طرب هم امکان شادی و آسایش خاطر است. حافظ در جایی که فریاد و نالهٔ انسان ثمر ندارد، چنگ و عود و دف و نی و بربط، و حتّی صراحی می را به‌فریاد وامی‌دارد: صراحی خون دل و بربط خروشان (۶:۳۸۶).

۴ـ تسبیح و خرقه، یک معنی کلّی‌تر دارد: زهد و پرهیز که روح را در تنگنا می‌گذارد و دلتنگی

به‌همراه دارد (نگ: این مزوّجه و خرقه ۶:۳۹۷ ـ نگ: زهد خشک ۵:۱۱۶ و زهدگردان ۳:۲۷۵). حتّی اگر با کمال اعتقاد هم زاهد باشی، زهد لذّت مستی و آزادگی رندان را ندارد. می‌فروش هم در این بیت علاوه بر معنی اصل کلمه، کسی است که آزادگی و استغنای رندانه دارد، آدمی با روحیّه و منشِ حافظ.

۵ـ عبارتِ «که پیر شوی» همان معنی را دارد که در فارسی امروز به‌کار می‌بریم: الهی عمرت بلند باشد.

۶ـ هوشمند، در اینجا یعنی کسی که کارش حساب و کتاب دارد و عاشق نمی‌شود. «بدان ای پسر، که تا کسی لطیف طبع نبود، عاشق نشود. از آنچه عشق از لطافت طبع خیزد... هیچ غلیظ طبع و گران جان عاشق نشود، از آن که این علّتی است که خفیف روحان را بیشتر افتد...» (قابوس‌نامه، ص ۸۰). خواهی که زلف یار کشی... یعنی اگر می‌خواهی عاشق بشوی، حساب سود و زیان آن را نکن.

۷ـ اندرزنامهٔ حافظ تمام شده، و این بیت بیرون از آن حال و هوا، و معنی آن روشن است.

۸ و ۹ ـ این دو بیت خطاب به‌ساقی است، و دعایی به‌جان ساقی تا از محبّت به‌حافظ غافل نماند. حافظ مکرّر خود را در شمار دُردکشان و دُردنوشان یاد می‌کند: رندان آزاده‌یی که غم نام و نان این دنیا را ندارند (نگ: دُردکش ۵:۹ و ۵:۲۶ و ۱۱:۷۱ و دُردکشی ۴:۲۴۳ و دُردنوشان ۳:۳۸۶). در بیت نهم، قبای زرافشان، قبایی است که در پارچهٔ آن رشته‌های زر به‌کار رفته باشد (نگ: قصب زرکش ۲:۳۲ و پیرهن زرکش ۶:۳۴۲) و قبا هم خود لباس مردمان مرفّه است (نگ: فرق خرقه و قبا ۷:۱۷ و ۵:۱۳۶). این ساقی زیبا، آراسته و خوش‌لباس، باید به‌حافظ می بنوشاند، و برای ثواب اخروی! بوسه‌یی هم بر آن بیفزاید، و این بوسه را نذر کند تا «جام خود او از می صافی تهی نماند» (نگ: نذر حافظ و رفتن به‌میخانه ۶:۳۵۹ و ۲:۳۶۰).

۳۹۹

کرشمه‌یی کن و بازارِ ساحری بشکن	به‌غمزه، رونق و ناموس سامری بشکن
به‌باد دِه سر و دستارِ عالمی، یعنی	کلاه گوشه به‌آیین سروری بشکن
به‌زلف گوی که آیین سرکشی بگذار	به‌غمزه گوی که قلبِ ستمگری بشکن
برون خُرام و ببر گویِ خوبی از همه کس	سزایِ حور بده، رونقِ پری بشکن
به‌آهوانِ نظر، شیرِ آفتاب بگیر	به‌ابروانِ دوتا، قوسِ مشتری بشکن
چو عطرسای شود زلفِ سنبل از دم باد	تو قیمتش به‌سرزلفِ عنبری بشکن

چو عندلیب، فصاحت فروشد، ای حافظ
تو قدر او به‌سخن گفتنِ دری بشکن

* غزل عاشقانه‌یی است که در آن گویی حافظ به‌دلبر، دلبری می‌آموزد (نگ: غزل ۳۹۵) و از نظر تعبیر و مضمون، یکی از غزل‌های پخته و پرمعنای حافظ است.

۱ـ کرشمه، نگاه یا حرکات دلربایانه است (۷:۲ و ۳:۱۶ و ۱:۳۲ و ۶:۳۳۰). شکستنِ بازارِ ساحری، یعنی کاری عجیب‌تر یا مؤثّرتر از سحر و جادو، و در اینجا همان کرشمهٔ محبوب (نگ: کرشمهٔ جادو ۶:۳۶۵). سامری خاله‌زادهٔ موسی است که با ساختن گوساله‌یی از زر، و به‌صدا درآوردنِ آن دعوی معجزه کرد و مطابق روایات نتوانست امّت موسی را بفریبد. رونق و ناموس یعنی بازارگرم و شهرت خوب (نگ: سامری در توضیح ۷:۱۲۸ و ۷:۱۴۲ـ ناموس ۲:۲۰۰ و ۵:۳۷۳) در مصراع دوّم هم منظور این است که دلبری تو معجزه‌آسا یا جاودانه است.

۲ـ سر و دستار، در کلام حافظ تعبیری است برای وقار و رفتار معقول که عاشقی آن را برهم می‌زند (نگ: سر و دستار نداند که کدام اندازد؟ ۳:۱۵۰). کلاه‌گوشه شکستن، یعنی کنار کلاه را تو دادن و کلاه راکج بر سر گذاشتن که درکلام حافظ بیشتر بیان بی‌اعتنائی و آسودگی خیال است. به‌آیینِ سروری هم یعنی مثل کسانی که دیگران را زیر دست خود می‌بینند (نگ: طرف کله کج نهادن ۲:۱۷۷ و در سر کلاه بشکن ۴:۳۸۴ و ۹:۳۹۰). معنی بیت این است که عاشقان را بی‌قرار کن،

انگار که همه زیر فرمان تواند.

۳ـ سرکشی زلف، یعنی این که زلف معشوق دلها را غارت می‌کند، و بگذار، یعنی تمام کن، این کار را ادامه نده. غمزه و نگاه معشوق به‌تیری تشبیه می‌شود که بر دل عاشق می‌نشیند. قلب هم علاوه بر مرکز گردش خون، در آرایش میدان جنگ، بخش میانی سپاه است (توضیح بیشتر در ۷:۲۸۹ و ۱:۳۸۷). معنی بیت این است که این قدر با زلف و با نگاه دل‌فریب خود عاشقان را آزار نده. در حافظِ علاّمهٔ قزوینی به‌جای آیین سرکشی، آیین دلبری آمده، و متن مطابق تصحیح استاد خانلری و دکتر قریب و سایه است.

۴ـ برون خُرام یعنی بیرون بیا و جلوه‌کن ـ حور جمع اَحْوَر و حَوراء، مردان و زنان سیه‌چشم بهشت ـ در فارسی به‌معنی مفرد به‌کار می‌رود، و در شعر عاشقانه، پری هم به‌معنی زن زیبای لطیف است (نگ: حور ۵:۱۸۴ و ۵:۲۵۴ و ۴:۳۱۷ و ۲:۳۵۳ـ نگ: شیوهٔ حور و پری ۲:۱۲۵). معنی بیت این است که تو از زنانِ سیه‌چشمِ بهشت زیباتر و از پریان لطیف‌تری.

۵ـ در این بیت، حافظ با معلومات نجومی خود، مضمون‌ها و تعبیرهای تازه آفریده است: شیر آفتاب، برج اسد است که در ستاره‌شناسی قدیم منزل آفتاب است، و عبور خورشید از آن همزمان با روزهای بلند ماه تیر است. قوس، برج نُهم از مدار خورشید و منزل ستارهٔ مشتری است، و خورشید و مشتری در میان هفت سیّارهٔ نجوم قدیم از سیّارات دیگر درخشان‌ترند. چشم معشوق و نگاه او نیز در غزل به‌نگاه چشم آهو تشبیه می‌شود. حافظ به‌محبوب خود می‌گوید ـ یا می‌آموزد! ـ که با چشمهای آهوشِ خود ـ نه شیرمردان را ـ شیر آسمان را بگیرد، و با کمان ابروی خود، جلوهٔ ستارهٔ مشتری را درهم بشکند. معنی روشن‌تر بیت این است که تو از آفتاب و مشتری زیباتر و درخشان‌تری.

۶ـ سنبل گلی است رشته‌یی که زلف را به‌آن تشبیه می‌کنند و آن سنبلی نیست که ما بر سفرهٔ هفت‌سین می‌گذاریم (نگ: توضیح ۵:۸۱ و ۲:۲۳۴ و گیسوی سنبل ۴:۳۸۸). وقتی که بوی خوش سنبل در باغ پخش می‌شود، تو به‌باغ بیا، تا بدانند که زلف تو از سنبل خوشبوتر است (نگ: توضیح عنبر ۲:۹ و عنبر خام ۳:۲۵۰).

۷ـ عندلیب بلبل است. فصاحت فروختن یعنی به‌آواز خود مغرور بودن و آن را جلوه دادن. حافظ به‌خود می‌گوید که شعر فارسی تو و شعر خواندن تو از آواز بلبل بهتر و دلنشین‌تر است. این ستایش شعر خود در این دیوان و در آثار شاعران دیگر مکرّر می‌آید، و گفته‌ام که در زمانهٔ حافظ این خودستایی هست امّا عیب نیست، در آسمان هم ستارهٔ زهره، ستارهٔ شادی و بزم، گفته‌های حافظ را می‌خواند، و «سرود زهره به‌رقص آورد مسیحا را!» (نگ: توضیح ۸:۴).

۴۰۰

بالابلندِ عشوه‌گرِ نقش بازِ من ‌‌ ‌ کوتاه کرد قصّهٔ زهدِ دراز من
دیدی دلا؟ که آخرِ پیری و زهد و علم ‌‌ ‌ با من چه کرد دیدهٔ معشوقه‌بازِ من؟
می‌ترسم از خرابیِ ایمان، که می‌برد ‌‌ ‌ محرابِ ابروی تو، حضورِ نماز من
گفتم: به‌دلقِ زرق بپوشم نشان عشق ‌‌ ‌ غمّاز بود اشک، و عیان کرد راز من
مست است یار و یادِ حریفان نمی‌کند ‌‌ ‌ ذکرش به‌خیر، ساقیِ مسکین‌نواز من
یارب! کِی آن صبا بوَزَد کز نسیم آن ‌‌ ‌ گردد شمامهٔ کَرَمش کارساز من؟
نقشی بر آب می‌زنم از گریه حالیا ‌‌ ‌ تا کی شود قرینِ حقیقت مجازِ من؟
بر خود چو شمع خنده‌زنان گریه می‌کنم ‌‌ ‌ تا با تو سنگ‌دل چه کند سوز و ساز من؟
زاهد! چو از نماز تو کاری نمی‌رود ‌‌ ‌ هم مستی شبانه و راز و نیاز من
حافظ ز گریه سوخت، بگو حالش ای صبا
با شاهِ دوست‌پرورِ دشمن‌گداز من

* حسب و حال حافظی را می‌خوانیم که عاشق‌پیشه است و با «دیدهٔ معشوقه‌بازِ» خود، عمری را به‌عشق ورزیدن (نگ: توضیح ۱:۳۹۳) گذرانده و «آخر پیری و زهد و علم، بر خود چو شمع، خنده‌زنان گریه می‌کند» امّا به «راز و نیاز شبانهٔ» خود امید دارد، و در بیت آخر هم به «شاه دوست‌پروری» روی می‌آورد که نمی‌دانیم کدام یک از ممدوحان حافظ است؟

۱ـ در سخن حافظ مواردی هست که او خود به‌پیری و عاشقی‌اش اشاره می‌کند (پیرانه‌سر هوای جوانی است در سرم ۳:۳۲۹) و از معشوقی سخن می‌گوید که بسیار جوان است و هنوز دهانش بوی شیر می‌دهد، امّا چشم‌های عاشق‌کش و خونریزی دارد (۳:۶۸ و ۴:۲۸۹). در این بیت، این بالابلند عشوه‌گر، یک صفت دیگر هم دارد: نقش‌باز است، یعنی با حافظ راست و یکرنگ هم نیست (نگ: آن مَهِ عاشق‌کشِ عیّار ۱:۱۹). در مصراع دوّم هم می‌خوانیم که این بالابلند عشوه‌گر کاری می‌کند که ته‌ماندهٔ زهد و پرهیز حافظ را هم بر باد می‌دهد، آن هم در روزگار پیری.

۲ـ معنی بیت روشن است، و تعبیرِ معشوقه‌باز، مرادف با تعبیر دیگر حافظ است: نظرباز، که زیبایی را می‌بینند، می‌فهمد و می‌ستاید (نگ: ۹:۲۹ و ۳:۲۱۲ و ۱:۱۹۳ و...) و در برابر زاهدان و ملامتگران به‌نظربازی خود می‌بالد، و عاشقی و رندی و نظربازی را هنر و کمال خود می‌داند (نگ: تا بدانی که به‌چندین هنر آراسته‌ام ۲:۳۱۱).

۳ـ حافظ هلال ابروی معشوق را مکرّر به‌هلال بالای محراب تشبیه می‌کند، و این هم از مضامین رندانهٔ اوست که عشق را برتر از زهد می‌بیند. حضور در نماز، هم یعنی این که مؤمن وقتی نماز می‌خواند، هیچ چیز جز خدا در نظر او نباشد (نگ: توضیح ۷:۱ و ۳:۳۸۱). یاد ابروی این نقش‌بازِ عشوه‌گر، نمی‌گذارد که حافظ با حضور قلب نماز بخواند، و حافظ می‌ترسد که سر پیری ایمانش متزلزل شود (نگ: در نمازم خم ابروی تو با یاد آمد ۱:۱۷۳).

۴ـ حافظ خرقه و دلقِ زاهد و صوفی را نشانهٔ صلاح و پرهیز نمی‌داند، و مکرّر دیده‌ایم که خرقهٔ خود را هم آلوده می‌بیند (۳:۳۱۱ و ۵:۳۵۵ و ۸:۳۷۳). رنگ ازرق (کبودِ) خرقه را هم با زرق (به‌معنی فریب و ناراستی) ربط می‌دهد، و خرقه را «پرده‌یی بر سر صد عیب نهان» می‌داند (۷:۳۴۰). در این بیت هم، می‌گوید: می‌خواستم عشق این عشوه‌گرِ نقش‌باز را به‌کسی نگویم، و در این سالهای پیری به‌ظاهر پرهیزگار بمانم، امّا اشک مرا رسوا کرد (نگ: غمّازی اشک ۳:۷۳ و ۲:۱۹۵ و ۵:۲۵۸ و ۴:۲۹۴).

۵ـ معنی بیت روشن است، و در مصراع دوّم ساقیِ مسکین‌نواز حافظ، باید یار دیگری باشد که با حافظ مهربان بوده، و دیگر درکنار او نیست (نگ: یار سفرکردهٔ حافظ ۳:۸۸ و ۲:۸۹ و ۵:۱۳۵ و ۲:۲۰۹ و تمام غزل ۳۷۷).

۶ـ صبا، باد صبح بهار و پیک عاشقان است (۴:۱ و ۶:۱۴۴ و ۴:۱۷۳ و...) امّا در این بیت «آن صبا» یعنی لطف پروردگار یا شرایط مساعدی که کاری را بر وفق مراد بگرداند. شَمامهٔ کرم یعنی بوی خوشی که نشان آن لطف باشد.

۷ـ نقش بر آب زدن یعنی کار بی‌حاصل، امّا حافظ تصوّر یا خَیالِ چیزی را در هنگام گریستن، نقش برآب می‌گوید خیالی که اشک آن را از پیش چشم می‌شوید (نگ: توضیح ۳:۲۹ و ۱:۳۲۰). در این بیت هم آرزوی رهایی از غم این عشق، یا آرزوی آرامشی در روزگار پیری مطرح است و حافظ نمی‌داند که آیا چنین فرصتی دست خواهد داد یا نه؟

۸ـ شمع می‌سوزد و آب می‌شود، امّا شعله و نورش را خندهٔ شمع می‌گویند، و حافظ این تعبیر را به‌معنی کوششی برای حفظ ظاهر به‌کار می‌برد (نگ: میان گریه می‌خندم ۹:۱۴۹). مخاطب این بیت، باز همان «بالا بلندِ عشوه‌گرِ نقش باز» است که «دل سنگ» هم بر مناقب او افزوده

می‌شود، و تکلیف حافظ روشن است که از سوز و سازش دیگر کاری برنمی‌آید.

۹ـ حافظ به‌عوالم رندی خود پناه می‌برد: زهد و تقوای زاهد که بیشتر برای جلوه در چشم خلایق است و حافظ در آن راهی به‌خدا نمی‌بیند. امّا همین حافظ رند و عاشق، نیمه‌شب‌ها با خدای خود راز و نیازی دارد که به‌آن می‌تواند امید داشته باشد (نگ: زاهد و عُجب و نماز، و من و مستی و نیاز ۳:۱۵۸).

۱۰ـ حافظ مکرّر معشوق را شاه و سلطان می‌گوید، امّا در این غزل، آن عشوه‌گرِ نقش‌باز نمی‌تواند «شاهِ دوست‌پرور دشمن‌گداز» شده باشد. ظاهراً این بیت آخر، غزل را به‌مجلس پادشاهی که نمی‌دانیم کدام ممدوح حافظ است، برده و امید صله‌یی یا حمایتی در آن بوده است. با توجّه به‌سالهای پیری حافظ در این غزل، ذهن به‌طرف شاه منصور یا شاه یحیی می‌رود، و این هم فقط یک حدس است.

۴۰۱

چون شَوَم خاکِ رهش، دامن بیفشاند ز من
ور بگویم: دل بگردان، رو بگرداند ز من

روی رنگین را به‌هرکس می‌نماید همچو گل
ور بگویم: بازپوشان، بازپوشاند ز من

چشم خود را گفتم: آخر یک نظر سیرش ببین
گفت: می‌خواهی مگر تا جوی خون راند ز من؟

او به‌خونم تشنه و من بر لبش، تا چون شود؟
کام بستانم از او؟ یا داد بستاند ز من؟

گر چو فرهادم به‌تلخی جان برآید، باک نیست
بس حکایت‌های شیرین باز می‌ماند ز من

گر چو شمعش پیش میرم، بر غمم خندان شود
ور برنجم، خاطر نازک برنجاند ز من

دوستان! جان داده‌ام بهر دهانش، بنگرید
کو به‌چیزی مختصر چون بازمی‌ماند ز من؟

صبر کن حافظ! که گر زین دست باشد درسِ غم
عشق در هر گوشه‌یی افسانه‌یی خواند ز من

* از غزل‌های عاشقانه‌یی است که بیشتر حسب حال است و معشوق در آن مخاطب نیست.

۱ـ دامن بیفشاند ز من، یعنی به‌من بی‌اعتنایی می‌کند، مثل این که من مانند گرد و خاک بر دامن او نشسته باشم و او دامن خود را بتکاند. دل بگردان، یعنی با من مهربان شو.

۲ـ روی رنگین، یعنی صورت سرخ و سفید، یا صورت آرایش شده، مثل گل سرخ.

۳ـ معنی بیت این است که اگر او را ببینم، فراقش دشوارتر می‌شود و باید خون بگریم.

۴ـ تا چون شود؟ یعنی نمی‌دانم کار به‌کجا می‌کشد؟ من به‌وصال او می‌رسم؟ یا او مرا می‌کشد؟

۵ـ فرهاد با شنیدن خبر دروغین مرگ شیرین خود راکشت یا از کوه سرنگون شد، امّا قصّهٔ عشق او، از شیرین‌ترین عاشقانه‌هاست. حافظ هم می‌گوید: اگر او مرا بکشد یا در فراق او بمیرم، قصّهٔ من هم روی زبانها می‌افتد (نگ: فرهاد ۱۰۱:۶ و ۱۱۲:۳ و ۳۱۶:۷ و فرهادکش ۳۵۴:۳).

۶ـ اگر مثل شمعی که خاموش می‌شود، پیش او بمیرم، غمگین نخواهد شد و اگر گله کنم از من می‌رنجد. خاطرِ نازک یعنی طبع حسّاس و زودرنج (نگ: نازکی طبع لطیف ۱۳۶:۹). تعبیر خندهٔ شمع به‌معنی روشنایی شمع نیز در ذهن حافظ بوده است امّا به‌معنی این بیت ربط ندارد.

۷ـ بهر دهانش، یعنی برای بوسه‌اش، برای وصالش، چیزی مختصر همان دهان معشوق است و کوچکی دهان یکی از وجوه زیبایی معشوق است (نگ: تشبیه به‌غنچه ۱۶:۵ و ۲۴:۶ـ نگ: هیچ است آن دهان و نبینم از او نشان ۵۹:۴ ـ نگ: تشبیه به‌جوهر فرد ۶۸:۵). معنی بیت این است که من برای وصال او جان خود را هم می‌دهم، امّا او این دهان کوچک را ـ بوسه را ـ از من دریغ می‌کند، بازماندن به‌معنی مضایقه کردن جای حرف دارد!

۸ـ درس غم، یعنی درسی که فراق به‌حافظ داده و او را به‌سرودن این غزلها واداشته، و حالا شعر او ورد زبان دیگران است. مصراع دوّم این بیت و مصراع دوّم بیت پنجم یک معنی دارد.

۴۰۲

نکته‌یی دلکش بگویم؟ خال آن مهرو ببین
عقل و جان را بستهٔ زنجیر آن گیسو ببین

عیبِ دل کردم که: وحشی وضع و هرجایی مباش
گفت: چشمِ شیرگیر و غنجِ آن آهو ببین

حلقهٔ زلفش تماشاخانهٔ باد صباست
جانِ صد صاحب دل آنجا بستهٔ یک مو ببین

عابدانِ آفتاب از دلبر ما غافل‌اند
ای ملامت‌گو! خدا را رو مبین، آن رو ببین

زلفِ دل‌دزدش صبا را بند بر گردن نهاد
با هواداران رهرو، حیلهٔ هندو ببین

این که من در جست‌وجوی او ز خود بیرون شدم
کس ندیده‌ست و نبیند؟ مِثلش از هر سو ببین

حافظ، ار در گوشهٔ محراب می‌نالد، رواست
ای نصیحت‌گو! خدا را آن خمِ ابرو ببین

از مرادِ شاه‌منصور ای فلک سر برمتاب
تیزیِ شمشیر بنگر، قوّتِ بازو ببین

* غزل عاشقانه‌یی است که زیبایی و دل‌ربایی یک دختر شیرازی را تصویر می‌کند: این محبوب «آنی دارد» (۱۲۵:۱) که «جان صد صاحب‌دل» در دام زلف اوست و «به‌یک مو بسته است». بیت آخر غزل، بعد از تخلّص آمده، و ظاهراً در دورهٔ کوتاه حکومت شاه منصور در شیراز، بر آن افزوده شده است (نگ: مدح در کلام حافظ ص ۱۹ و ۵۳).

۱ـ نکتهٔ دلکش، یعنی مطلبی جالب و شنیدنی، امّا در ذهن حافظ نقطه و نکته هر دو مطرح

بوده، و سخن از نقطهٔ دلکش است: خال روی معشوق. معنی مصراع دوّم این است که در برابر زیبایی او، عاشق عقل خود را از دست می‌دهد، و حاضر می‌شود که جان را هم فدا کند.

۲ـ وحشی وضع، یعنی سرگردان یا نافرمان فرمان، و هرجایی یعنی هوس‌باز (نگ: هرزه‌گرد و هرجایی ۵:۲۲۴)، حافظ مکرّر آرزو می‌کند که دل خود را قرار و آرام ببخشد تا «به‌هر درش که بخوانند، بی‌خبر، نرود» (۱:۲۲۴) و مکرّر می‌گوید که چشم او نظرباز است و در پی زیبایی می‌رود (نگ: با من چه کرد دیدهٔ معشوقه‌باز من! ۲:۴۰۰). در این بیت چشم به‌حافظ می‌گوید: مگر می‌توانی این زیبایی‌ها را ببینی و در پی آن نروی؟ چشمِ دل‌ربایِ معشوق در غزل به‌چشم آهو تشبیه می‌شود، و حافظ می‌گوید این چشم زیبا، آهویی است که شکارِ شیر نمی‌شود، شیر را شکار می‌کند (نگ: به‌آهوان نظر شیر آفتاب بگیر ۵:۳۹۹). هرکسی، هرچه خوددار باشد، باز به‌دام عشق او می‌افتد.

۳ـ تماشا در لغت یعنی با هم راه رفتن، گشت و گذار، و تماشاخانه در این بیت، به‌معنی تالار نمایش نیست، جایی است که مردم برای گردش می‌روند، باغ یا گردش‌گاه، و ممکن است در آن سرگرمی‌های نمایشی هم باشد. حافظ می‌گوید: صاحب‌دلان خاطرخواه این لعبت‌اند، و در او لطیفه‌یی هست «که نام آن نه لب لعل و خطّ زنگاری است» (۵:۶۶). جان‌های صاحب‌دلان در حلقه‌های زلف اوست، و با وزیدن باد صبا، حلقه‌های زلف و جان‌های صاحب‌دلان با هم به‌گردش درمی‌آیند، امّا همین جانها به‌یک مو بسته‌اند، و این عشق، صاحب‌دلان را هم از پا درمی‌آورد (نگ: تماشاگهِ زلفش ۱۱:۱۷۸).

۴ـ عابدان آفتاب، یعنی مهرپرستان، امّا به‌نظر نمی‌رسد که حافظ آگاهی روشنی از ایزدِ مهر در ادیان کهنِ هندوآریایی، و حمایت او از راستی و روشنی و پیمان، در ذهن داشته است. در منابع اسلامی، عابدان آفتاب بیشتر به‌قوم سَبا گفته می‌شود که سلیمان آنها را و ملکهٔ آنها بلقیس را به‌خداپرستی خوانده، و سورهٔ سی و چهارم قرآن به‌نام آن قوم سورهٔ سباست. در این بیت، جان کلام این است که این مه رویِ حافظ، از آفتاب زیباتر است. «رو مبین. آن رو ببین» یعنی درست نگاه‌کن و فرق زیبایی‌های دیگر را با زیبایی این محبوب درک کن.

۵ـ زلف دل دزد، یعنی زلفی که دلها را می‌رباید، و همین زلف سیاه در مصراع دوّم به «هندو» تشبیه شده که در راهها کمین می‌کند و اموال مسافران را می‌دزدد (نگ: زلف هندو ۷:۲۱۳ و ۳:۴۰۶). باد صبا در گرد زلف معشوق می‌گردد و «هوادار» اوست، و «هوادار رهرو» ینی دوست موافق و سر به‌راه. معنی بیت به‌زبان ساده این است که زلف او، نه تنها دلهای صاحب‌دلان را، باد صبا را هم اسیر عشق خود کرده و دل باد صبا را هم که هوادار اوست، ربوده!

۶ـ ز خود بیرون شدم، یعنی پریشان شدم، اختیار خود را از دست دادم (نگ: ز خود برون شد و بر خود درید پیراهن ۲:۳۸۸). معنی مصراع دوّم این است که عاشقان پریشانِ او را همه جا می‌توانی ببینی. در حافظِ تصحیح علاّمهٔ قزوینی «ز خود فارغ شدم» آمده! متن مطابق تصحیح استاد خانلری و تعبیری است که در زبان حافظ موارد مشابه دارد.

۷ـ حافظ مکرّر هلال محراب و هلال ابروی معشوق را به‌هم تشبیه می‌کند، و «در نماز، خمِ ابروی معشوق را به‌یاد می‌آورد، و محراب از دست او به‌فریاد می‌آید» (۱:۱۷۳ـ نگ: می‌ترسم از خرابی‌ایمان که...! ۳:۴۰۰). در این بیت هم در محراب دچار همین مشکل است و به‌یاد «آن خم ابرو می‌نالد». نصیحت‌گو، زاهد و عابدی است که عاشقان را ملامت می‌کند (نگ: نصیحت‌گوی رندان را که با حکمِ قضا جنگ است ۸:۱۴۹) و حافظ به‌او می‌گوید که اگر تو هم او را دیده بودی، در محراب به‌یاد او بودی و از فراق او می‌نالیدی.

۸ـ گفتم که این غزل در بیت هفتم به‌تخلّص رسیده و تمام است، امّا حافظ در سالهای پیری، و ظاهراً در یک لحظهٔ نیاز، آن را با افزودن این بیت هشتم برای شاه منصور که چندصباحی در شیراز فرمان می‌رانده، فرستاده است (نگ: شاه منصور در یادداشت‌ها و توضیحات غزلهای ۱۵۳ و ۲۴۲ و ۲۴۵ و ۳۲۹ و ۳۸۱ و ۳۹۲).

۴۰۳

شرابِ لعل کش، و روی مه‌جبینان بین — خلافِ مذهبِ آنان! جمالِ اینان بین
به‌زیرِ دلقِ مُلمّع، کمندها دارند — درازدستیِ این کوته‌آستینان بین
به‌خرمنِ دو جهان سر فرو نمی‌آرند — دَماغ و کبرِ گدایان و خوشه‌چینان بین
بهای نیم کرشمه هزار جان طلبند — نیازِ اهل دل و نازِ نازنینان بین
حقوقِ صحبت ما را به‌باد داد و برفت — وفای صحبتِ یاران و همنشینان بین
اسیر عشق شدن، چارهٔ خلاص من است — ضمیر عافیت‌اندیشِ پیش‌بینان بین
کدورت از دل حافظ ببرد صحبت دوست — صفای همّت پاکان و پاک‌دینان بین

* از غزلهایی است که سه بیت اوّل آن حال و هوایی رندانه دارد و عیب درویشان دروغین را می‌گوید. از بیت چهارم گله از نازنینان شیراز است و این که باز جز عاشقی کاری نمی‌توان کرد، و در بیت آخر، دوست، باید یکی از یاران هم‌دل و هم‌زبان حافظ باشد (نگ: استقلال ابیات، ص ۵۲ و ۵۳).

۱ـ کشیدن در مورد شراب یعنی نوشیدن. در مصراع دوّم، «آنان» اشاره به‌زاهدان و درویشانی است که رند و عاشق را ملامت می‌کنند و بیت دوّم دربارهٔ آنهاست:

۲ـ ملمّع یعنی رنگارنگ و درخشان، امّا حافظ آن را به‌معنی دلق و خرقه‌یی به‌کار می‌برد که مردم را گول می‌زند و در ظاهر نشانهٔ صلاح و تقواست (نگ: توضیح ۵:۳۸۰) و کمند یعنی وسیلهٔ به‌دام انداختن مردم، فریب و ریا. کوته‌آستینان یعنی خرقه‌پوشان ـ آستین خرقه مثل آستین قبای دنیاداران بلند نیست ـ درویش به‌امید مال دیگران زنده است و با آستین کوتاه دست دراز دارد (توضیح بیشتر ۵:۱۳۳ ـ نگ: ای کوته‌آستینان، تا کی درازدستی؟ ۸:۴۳۴).

۳ـ خرمن دو جهان، یعنی هم بهرهٔ دنیا و مفت‌خوری، و هم پاداش اخروی، دَماغ یعنی خودبینی و خودپسندی (نگ: عُجبِ خانقاهی ۹:۴۸۹). خوشه‌چین، نیازمندی است که در فصلِ درو از کنار مزرعه‌ها خوشه‌های باقی‌ماندهٔ گندم را برمی‌چیند. معنی بیت این است که اینها با

ظاهری فقیرانه مردم را به‌خود معتقد می‌کنند و فریب می‌دهند.

۴ـ از اینجا صحبتِ کوته‌آستینان و درازدستی‌شان تمام، و حافظ گرفتار کرشمهٔ نازنینانی می‌شود که هزار عاشقِ اهل دل باید جان خود را مایه بگذارند تا «نیم کرشمه» یکی از آنها را ببینند! (نگ: کرشمه‌یی کن و بازار ساحری بشکن ۱:۳۹۹).

۵ـ صحبت یکی از آن نازنینان است که ظاهراً دیری یار و همنشین حافظ بوده است.

۶ـ با همهٔ بی‌وفایی‌ها، حافظ می‌خواهد عاشق باشد، امّا در مصراع دوّم به‌طنز از این فکر خود یاد می‌کند: عافیت یعنی بر حذر ماندن از ملامت رندی و عاشقی (نگ: توضیح ۳:۱۲ و ۵:۳۶۴ و عافیت‌سوز ۴:۱۷۷). حافظ به‌طنز می‌گوید: ببینید که ما چه قدر به‌فکر آبرو و خوشنامی خود هستیم! در حافظ تصحیح علاّمهٔ قزوینی به‌جای عافیت، عاقبت آمده، و متن مطابق تصحیح دکتر یحیی قریب و نسخهٔ ایاصوفیّه است.

۷ـ در این بیت، حافظ بیرون از شش بیت بالا، از دوستی پاک‌دل و پاک‌دین سپاس می‌گزارد که همّت و مهربانی او حافظ را از غصّهٔ بی‌وفایی‌ها درآورده است.

۴۰۴

می‌فکن بر صفِ رندان، نظری بهتر از این　　بر درِ میکده می‌کن گذری بهتر از این
در حقِ من، لبت این لطف که می‌فرماید　　سخت خوب است، ولیکن قدَری بهتر از این
آن که فکرش گره از کار جهان بگشاید　　گو در این کار، بفرما نظری بهتر از این
ناصحم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق؟　　برو ای خواجهٔ عاقل! هنری بهتر از این؟
دل بدآن رودِ گرامی، چه کنم گر ندهم　　مادرِ دهر ندارد پسری بهتر از این
من چو گویم که قدح نوش و لب ساقی بوس　　بشنو از من، که نگوید دگری بهتر از این
کِلکِ حافظ شکرین میوه نباتی است، بچین
که در این باغ، نبینی ثمری بهتر از این

❋ غزلی است در حال و هوای غزلهای رندانهٔ حافظ، که در آن ظاهراً ذهن حافظ گرفتار مسائل مختلفی است (نگ: استقلال ابیات، ص ۵۲ و ۵۳). در بیت پنجم، از عشق به‌فرزند خود سخن می‌گوید، و این «رود گرامی» باید همان پسری باشد که در غزل ۳۹ او را «شمشادِ خانه‌پرور ما» گفته، و در غزل ۵۴ از رفتن این «رود عزیز» یاد می‌کند، که از غم او «مردمِ چشم حافظ نشسته در خون است». در غزل ۱۳۴ باز از این «قرّةالعین» می‌گوید که چه آسان بشد و کار مرا مشکل کرد! این غزل ۴۰۴ باید به‌روزگاری مربوط باشد که رود عزیز از دست نرفته بود! جزئیّات این واقعه را هم کسی در زمان حیات حافظ در جایی ننوشته است!

۱ـ در سه بیت اوّل غزل، روی سخن به‌کسی است که ظاهراً مورد احترام حافظ است و عوالم رندی و عاشقی حافظ را نمی‌پسندد، امّا آن زاهد و صوفی ملامتگر هم نیست که در غزلهای دیگر مقابلهٔ حافظ را با او، مکرّر می‌خوانیم. صحبت این است که: آقا لطفاً به‌ما عنایت بیشتری داشته باشید!

۲ـ در این بیتِ دوّم هم، لب لبِ معشوق نیست. همان شخص مورد احترام است که اگر هم نصیحت یا سرزنش محبّت‌آمیزی کرده، از راه لطف بوده است.

۳ـ در این بیت حافظ می‌گوید: خدا باید کارها را درست کند و نظری هم درکار ما بکند، تا به

از این باشیم.

۴ـ عشق هم در این غزل، آن عشقی نیست که درکلام حافظ با رندی همراه است و سر از عالم رندان، و به‌تعبیر دیگر از کوی می‌فروشان (۹:۱۳۰) درمی‌آورد. با توجّه به‌بیت بعد، این عشق، عشق به‌«رود گرامی» حافظ است که ظاهراً ناصحی از روی دل سوزی به‌حافظ گفته زیاد گرفتار او نشو! درکلام حافظ این معنی مکرّر می‌آید که غم عاشقی هم لذّت دارد (۷:۱۵۲ و ۹:۲۸۱ و ۴:۳۶۸ و...).

۵ـ آن رودگرامی، جز پسر حافظ نمی‌تواند باشد، و اگرکسانی در این بیت هم یک محبوب هم‌جنس برای حافظ پیدا می‌کنند، به‌زمینهٔ ذهنی خودشان مربوط است. رود یعنی فرزند.

۶ـ این بیت ششم دیگرکاری با رود گرامی حافظ ندارد. حافظ به‌همان ناصحِ مهربان بیت اوّل، یا به‌هرکس دیگر، با رندی توضیح می‌دهد که بوسیدن لب ساقی و جام می، کار بدی هم نیست (نگ: مبوس جز لب ساقی و جام می حافظ ۹:۳۹۳).

۷ـ شکرین میوه نباتی است، یعنی درختی است که میوهٔ شیرین دارد، و میوهٔ شیرینِ قلم حافظ شعر اوست، و مکرّر گفته‌ام که این ستایشِ شعر خود در روزگار حافظ، خودستایی ناپسندی نبوده است. تو رندی و عاشقی و مهرورزی را از یاد نبر، و همراه با آن شعر حافظ را هم بخوان یا «زکارها که کنی شعر حافظ از برکن» (۱۲:۳۹۷).

۴۰۵

به‌جان پیر خرابات و حقّ صحبت او	که نیست در سر من جز هوای خدمت او
بهشت اگر چه نه جای گناهکاران است	بیار باده، که مستظهرم به‌همّت او
چراغ صاعقهٔ آن سحاب روشن باد	که زد به‌خرمن ما آتشِ محبّتِ او
بر آستانهٔ میخانه، گر سری بینی	مزن به‌پای، که معلوم نیست نیّت او
بیا که دوش به‌مستی، سروش عالم غیب	نوید داد که عام است فیضِ رحمت او
مکن به‌چشمِ حقارت نگاه در منِ مست	که نیست معصیت و زهد، بی‌مشیّت او
نمی‌کند دل من میلِ زهد و توبه، ولی	به‌نام خواجه بکوشیم و فرّ دولت او!

مدام خرقهٔ حافظ به‌باده در گرو است
مگر ز خاکِ خرابات بود طینت او؟

* غزلی است با مضامین عارفانه، که زبان و تعبیرهای غزل‌های رندانهٔ حافظ هم در آن هست، و می‌دانیم که او رندان صاحب‌دل را بیش از مدّعیان زهد و پرهیز در راه حقّ می‌داند.

۱ـ پیر خرابات، پیر میکده، پیر می‌فروش و تعبیرهایی از این دست، همان پیر مغان، مرشدِ اسطوره‌ییِ حافظ و نمونهٔ کمال انسان است و مکرّر گفته‌ام فردی با نام و نشانی خاصّ در شیراز قرن هشتم نیست (نگ: ص ۳۲ و ۳۳). حقّ صحبت در مورد یک پیر یعنی حقوق ارشاد و هدایت که حافظ به‌چنان حقّی سوگند می‌خورد و می‌گوید که تنها «هوای خدمت او» را در سر دارد، یعنی مرید پیرانِ حیّ و حاضر در آن روزگار نیست (نگ: چون شناسای تو در صومعه یک پیر نبود ۴:۲۰۹).

۲ـ حافظ بارها به‌این معنی اشاره کرده است که بخشایش پروردگار در جایی مطرح می‌شود که سخن دربارهٔ بندگان گنهکار باشد (نگ: که مستحقّ کرامت گناهکاران‌اند ۵:۱۹۵) و در این بیت هم همان نظر را بیان می‌کند با این تفاوت که در مصراع اوّل عقیدهٔ عموم مؤمنان را مطرح می‌کند و در مصراع دوّم حرف خودش را می‌زند (نگ: گفت: ببخشند گنه، می بنوش ۱:۲۸۴). همّت او یعنی

توجّه و حمایت پیر مغان که اگر یک وجود مرئی هم نیست، برای حافظ همیشه حلاّل مشکلات است و «به تأیید نظر حلّ معمّا می‌کند» (۳:۱۴۲).

۳ـ صاعقه برق آسمان است که گاه آتش‌سوزی بزرگی برپا می‌کند. سحاب ابر است و صاعقه از میان ابرها می‌آید. خرمن ما یعنی حاصل یک عمر زهد و پرهیز، یا مدرسه و تحصیل (نگ: دعای نیم‌شب و درس صبحگاه ۹:۲۶۹ و درس سحر و محصول دعا ۱:۳۷۱ و زهد و علم ۲:۴۰۰). در این بیت «او» محبوب ازل و ابد است و صاعقه‌یی که حاصل یک عمر دانش‌اندوزی و صلاح و تقوای حافظ را به‌آتش می‌کشد، عشق حقّ است، و درک عالم معنا از راه دل و نه از طریق مدرسه و مسجد و خانقاه (نگ: عشق پیدا شد و آتش به‌همه عالم زد ۱:۱۵۲).

۴ـ سری بر آستانهٔ میخانه، یعنی کسی که به‌ظاهر در راه زهد و پرهیزگاری نیست. مزن به‌پای یعنی او را تحقیر نکن یا آزار نده. نظر به‌رندان و آزادگانی است که دعوی زهد و پارسایی ندارند امّا دل آنها با خداست (نگ: این داغ که ما بر دل دیوانه نهادیم ۱:۳۷۱).

۵ـ سروش عالم غیب، باز یک وجود مرئی و قابل تجسّم نیست، ندایی است که حافظ به‌گوش جان می‌شنود (۳:۳۷) و این ندا همیشه با او از بخشایش پروردگار سخن می‌گوید، و این که «فیض رحمت او» همه را شامل می‌شود، و اگر شامل گنهکاران نشود، که بخشایش نیست (نگ: توضیح ۵:۱۹۵ و ۱:۲۸۴ و ۵).

۶ـ حافظ به‌مضمون بیت چهارم برمی‌گردد (مزن به‌پای که...) و می‌گوید: اگر خدا نخواهد، من و تو هرگز نمی‌توانیم به‌کار بد یا خوب دست بزنیم (نگ: که من دل شده این ره نه به‌خود می‌پویم ۱:۳۸۰) امّا این حرف، اعتقاد به‌جبر و سلب مسئولیّت از انسان هم نیست (نگ: این نه جبر، این معنی جبّاری است، مثنوی ۱:۶۲۱). مصراع اوّل این بیت عیناً مصراع اوّل ۶:۲۲۴ است.

۷ـ باز حافظ سرِ شوخی و طنز دارد. این خواجه می‌تواند یکی از کارگزاران و سرشناسان زمان حافظ باشد، یا هرکسی که این شعر را شنیده یا خوانده است: من نه زاهدم و نه از مستی و رندی توبه می‌کنم، امّا اگر آقا می‌فرمایید، چشم! به‌نام شما و برای بقاء بخت موافق آقا، توبه می‌کنیم! و توبه را در بیت بعد باید دید!

۸ـ این مضمون که حافظِ رند و عاشق بضاعت مالی ندارد و برای می باید خرقه و سجّاده و دفتر و کتاب خود را گرو بگذارد، در کلام او مکرّر می‌آید (۳:۱۷۸ و ۹ و ۵:۱۹۳ و ۱۱ و... ـ نگ: نبینندش مگر مست و خروشان، نهاده جامه نزد می‌فروشان ـ توصیف رامین در مثنوی ویس و رامین فخرالدّین گرگانی!). چنین حافظی که همه چیز را فدای رندی و مستی می‌کند، مگر خاکش را از زمین میخانه برگرفته‌اند؟ در حافظِ تصحیح علاّمهٔ قزوینی به‌جای طینت، فطرت آمده که باز درست است، امّا خاک با طینت مناسب‌تر، و متن مطابقِ تصحیح استاد خانلری و سایه است.

۴۰۶

گفتا: برون شدی به‌تماشای ماه نو؟	از ماه ابروانِ منت شرم باد، رو
عمری است تا دلت ز اسیران زلف ماست	غافل ز حفظِ جانبِ یاران خود مشو
مفروش عطرِ عقل به‌هندوی زلف ما	کآنجا هزار نافهٔ مشکین به‌نیم جو
تخم وفا و مهر در این کهنه کشت زار	آن‌گه عیان شود که بود موسمِ درو
ساقی بیار باده که رمزی بگویمت	از سرّ اختران کهن سیر و ماه نو
شکلِ هلال، هر سرِ مه می‌دهد نشان	از افسرِ سیامک و ترکِ کلاهِ زو

حافظ! جناب پیر مغان مأمن وفاست
درسِ حدیثِ عشق بر او خوان و زو شنو

* در غزلهای عاشقانهٔ حافظ، گاه معشوق هم از زبان‌آوری و سخنوری بهره دارد، حافظ را سرزنش می‌کند یا گفته‌های او را به‌طنز پاسخ می‌دهد، و گویا «آن دلبری که آنی دارد» (۱:۱۲۵) همین محبوب نکته‌سنج است (غزلهای ۱۹۲ و ۱۹۸ و ۲۳۱ را نگاه کنید).

۱ـ تماشای ماه نو، دیدن هلال اوّل ماه‌های قمری و درکلام حافظ بیشتر هلال اوّل شوّال و عید فطر است که «به‌دورِ قدح اشارت می‌کند» (نگ: توضیح ۱:۱۸ و ۱:۲۰ و ۱:۱۳۱). در این بیت، معشوق زبان به‌سرزنش حافظ گشوده است که اگر تو عاشق بودی به‌چیزی جز من نباید فکر می‌کردی. در غزل، اشاره به‌هر یک از اجزاء صورت معشوق ـ خال، خط، لب، دهان، چشم، ابرو ـ اشاره به‌زیبایی اوست. ماهِ ابروان هم هلال ابروان است.

۲ـ معنی بیت روشن است، و این که زلف معشوق دام دل عاشق است در غزل حافظ مکرّر می‌آید.

۳ـ هندوی زلف یعنی زلف سیاه (نگ: زلف هندوی تو ۷:۲۱۳ و حیلهٔ هندو ۵:۴۰۲). ارتباط عقل با هندو هم در این است که در هند انواع مختلفی از عطرهای گیاهی تولید می‌شود و غالباً نوع ممتاز عطر هم نیست، و معشوق در این بیت، عقل حافظ را به‌عطری تشبیه کرده که چندان

خوب نیست، و در برابر، بوی خوش زلف خود را چنان ستوده که از نافهٔ مشکِ آهوی ختا هم خوشبوتر است. تعبیرهایی مثل «به‌نیم جو» یا «به‌جوی» یا «به‌دو جو» برای بیان ارزش ناچیز به‌کار می‌رود (نگ: توضیح ۵:۶۴ و ۷:۶۶ و ۶:۳۴۰ و ۷:۴۰۷). معنی بیت این است: از عقل و کمال خود با من حرف نزن، که زلف من ـ زیبایی من ـ کامل‌ترین عقل‌ها را هم از راه به‌در می‌برد.

۴ـ این بیت گله از بی‌وفایی معشوق است. این کهنه کشت‌زار دنیاست و مَوسمِ درو، یعنی وقتی که وفاداری و بی‌وفایی معلوم می‌شود (نگ: گفتا غلطی خواجه، در این عهد وفا نیست ۸:۶۹).

۵ـ حافظ به‌پیش‌گویی‌های منجّمان و تأثیر ستاره‌ها در سرنوشت ما اعتقادی ندارد (نگ: توضیح ۱:۳۱ و ۵:۴۵ و ۷:۴۷). اخترانِ کهن سیر، یعنی هفت سیّاره‌یی که آنها را از روزگار کهن در بخت و طالع مؤثّر می‌دانسته‌اند، و آنچه حافظ از سرّ اختران می‌خواهد بگوید ـ و نمی‌گوید! ـ این است که «قصّه مخوان، که سعد و نحس از تأثیر زهره و زحل است» (۵:۴۵).

۶ـ هلال اوّل ماه یادآور تاج سیامک (؟) فرزند کیومرث، و کلاه و سلطنتِ زَو یا زاب، پسر تهماسب کیانی است. حافظ بی‌گمان با شاهنامهٔ حکیم طوس آشنا بوده، (نگ: ص ۵۰ تا ۵۲) امّا به‌یاد نداشته که سیامک را دیوها در زمان کیومرث کشتند و به پادشاهی نرسید. زو یا زاب هم، پادشاهی کوتاهی داشته است.

۷ـ مکرّر خوانده‌ایم که پیر مغان، مرشد اسطوره‌یی حافظ، تصوّری از کمال روحانی انسان است و شخصی با نام و نشان معیّن در عصر حافظ نیست. امّا حافظ به‌این مرشدِ نادیدنی به‌حرمت می‌نگرد و او را حلّال مشکلات خود می‌داند (نگ: ص ۳۲ و ۳۳ ـ نگ: حافظ جناب پیر مغان جای دولت است ۷:۳۵۳) و اوست که درِ معنی را بر دل حافظ می‌گشاید (۶:۳۲۱).

۴۰۷

مـزرعِ سـبز فـلک دیـدم و داسِ مـهِ نـو — یادم از کِشتهٔ خویش آمـد و هـنگامِ درو

گفتم: ای بخت! بخسپیدی و خورشید دمید! — گفت: با ایـن هـمه، از سـابقه نـومید مشو

گر رَوی پاک و مجرّد چو مسیحا بـه‌فـلک — از چراغ تو، بـه‌خـورشید رسـد صـد پـرتو

تکیه بر اخترِ شب دزد مکن، کـاین عـیّار — تـاج کـاووس ربـود و کـمرِ کـی‌خسرو

گوشوارِ زر و لعل ار چه گـران دارد گـوش — دورِ خـوبی گـذران است، نـصیحت بشـنو

چشمِ بد دور ز خال تو، که در عرصهٔ حُسن — بیدقی راند که بُرد از مـه و خـورشید گـرو

آسمان گو: مفروش این عظمت کاندر عشق — خرمنِ مَه به‌جُوی، خوشهٔ پروین بـه‌دو جـو

آتشِ زهدِ ریا، خرمنِ دین خواهـد سـوخت

حـافظ ایـن خـرقهٔ پشـمینه بـینداز و بـرو

* حال و هوای غزل عارفانه است و حافظ غم روزگاری را دارد که عشق را نمی‌شناخته، و «خرقهٔ زهدِ ریا» به‌تن داشته است (نگ: خرقهٔ آلوده ۳:۳۱۱ و پشمینهٔ آلوده ۸:۳۷۳).

۱ـ حافظ رنگ آسمان را سبز می‌بیند (نگ: این سقف سبز ۳:۲۰۶ و رواق زبرجد ۸:۱۷۹). تشبیه هلال ماه به‌داس، با درو در مصراع دوّم مربوط است. حافظ آسمان و هلال ماه را می‌بیند، و به‌گذشت زمان می‌اندیشد و می‌بیند که حاصل زهد و علم، مدرسه و خانقاه، او را به‌درک اسرار هستی و وصال محبوب ازل و ابد نرسانده است (نگ قیل و قال مدرسه ۳:۳۵۱ و ۳:۳۶۵). بیت بعد این تفسیر را روشن‌تر می‌کند.

۲ـ خوابیدن بخت یعنی از دست رفتن فرصت‌هایی که «درِ معنی را بر دل می‌گشاید» (۶:۳۲۱) و این درِ معنی بر حافظ به‌هنگام راز و نیازِ نیمه‌شب و سحرگاه گشوده می‌شود (نگ: غزلهای ۱۸۳ و ۱۸۴ـ نگ: هم مستی شبانه و راز و نیاز من ۹:۴۰۰). خورشید دمید، یعنی فرصت از دست رفت. در مصراع دوّم، پاسخی که بخت به‌حافظ می‌دهد، او را از نومیدی به‌در می‌آورد: سابقه یعنی پیوند ازلی پروردگار با بندگان و این که او بندگان را دوست می‌دارد (آیهٔ ۵۴ سورهٔ مائده) و در ازل بندگانی

که هنوز خلقت این جهانی نیافته بودند، به‌پروردگاری او گواهی داده‌اند (آیهٔ ۱۷۲ سورهٔ اعراف) و درک اسرار حق را پذیرفته‌اند (آیهٔ ۷۲ سورهٔ احزاب ـ و شرح بیشتر این موارد در ۲:۱۶ و ۱:۱۸۴ و ۳). در حافظِ تصحیح علاّمهٔ قزوینی به‌جای بخسپیدی، بخفتیدی ضبط شده، و هر دو صورت در نسخه‌های معتبر دیوان هست. متن مطابق تصحیح استاد خانلری و دکتر یحیی قریب است.

۳ـ مطابق آیهٔ ۵۵ سورهٔ آل عمران و آیه‌های ۱۵۷ و ۱۵۸ سورهٔ نساء، عیسی به‌دار آویخته نشده و پروردگار او را از آنچه یهود بر او تهمت نهاده بودند، پاک کرده و او را به‌آسمان برده است. در تفسیرها نیز عیسی پس از عروج در فلک چهارم مانده، و در نجوم قدیم فلک چهارم منزل خورشید است. مجرّد در ادب صوفیانه سالکی است که غم این دنیا را ندارد. معنی بیت این است که اگر تو ـ حافظ یا هر آزادهٔ دیگر ـ دل از این دنیا برگیری، نور باطن تو بیش از نور خورشید است (نگ: زین آتش نهفته که در سینهٔ من است، خورشید شعله‌یی است که در آسمان گرفت ۳:۸۷).

۴ـ تکیه بر اختر، یعنی اعتقاد به‌تأثیر ستارگان در سرنوشت آدمی، که حافظ آن را رد می‌کند (نگ: توضیح ۵:۴۵ و ۷:۴۷ و عهد و پیمان فلک ۵:۳۴۸) و اختر را «شب دزد» می‌نامد، یعنی تکیه بر او مثل اعتماد کردن به‌دزدان شب است که در تاریکی همهٔ هستی تو را غارت می‌کنند. عیّار هم در اینجا به‌معنی طرّار و دزد است و نه آن معنای خوبی که در سنّت‌های جوانمردان دارد. در مصراع دوّم منظور این است که اگر اختران فلک نشان بختِ موافق بودند، باید بزرگان روزگاران پیشین بر کرسی قدرت مانده باشند (نگ: توضیح ۴:۱۰۱ و ۵ و ۶).

۵ـ مخاطب این بیت خود حافظ است یا هر کس دیگر، که باید پیش از «دمیدن خورشید» از خواب به‌در آید (بیت ۲). گوشوار زر و لعل، تعبیری است برای دورهٔ گذرای زیبایی و رفاه و آسایش، و گرانی گوش یعنی مغرور بودن و به‌اندرزها گوش ندادن. معنی وزنِ زر و زیور هم به‌ذهن می‌آید امّا جان کلام همان غرور و بی‌قیدی کسانی است که دنیا را دارند. اگر بگوییم که خطاب به‌معشوق هم هست، می‌تواند درست باشد و بیت بعد هم این مناسبت را تأیید می‌کند.

۶ـ خال تو یعنی جمال و زیبایی تو. بیدق معرّبِ پَیادگ، مهرهٔ پیاده در شطرنج است. گاه بازیگر شطرنج با مهرهٔ پیاده حرکتی می‌کند که بازی‌های بعدی آن در غلبهٔ بر حریف بسیار مؤثر است. معنی بیت این است که زیبایی تو ماه و خورشید را از جلوه‌گری بازداشته است. اگر میان این بیت عاشقانه، و حال و هوای کلّیِ غزل فاصله‌یی می‌بینید، در کلام حافظ نمونهٔ آن بسیار است (نگ: بحث استقلال ابیات ص ۵۲ و ۵۳).

۷ـ در این بیت، و با حال و هوای عارفانهٔ ابیات پیش، عشق به‌معنای عشق این جهانی نیست، آن جذبهٔ ازلی و ابدی است که هستی را سرشار از شوق و شور می‌کند و در برابر آن ماه و

ستارگان و عظمت این جهان جلوه‌یی ندارد. خرمن مه، زیبایی مهتاب است، و خوشهٔ پروین مجموعهٔ ستاره‌هایی است که در گوشهٔ برج ثور می‌درخشد. جو، واحد کوچک وزن است که با آن طلا و نقره را می‌سنجند (نگ: توضیح ۵:۶۴). به‌دو جو، به‌جوی، و به‌نیم‌جو، در کلام حافظ یعنی بسیار کم‌ارزش، و در برابر عشق به‌معنیِ متعالیِ آن، تمام هستی، نه کم‌ارزش، که بی‌ارزش است (نگ: نعیم هر دو جهان پیش عاشقان به‌جوی ۳:۲۵۶).

۸ـ زهدِ ریا، یعنی زهد و پرهیزی که صدق و صفایی با آن نیست و برای فریب خلق است (۹:۱۳۰ و ۸:۱۷۵ و ۱:۲۳۰). خرمنِ دین یعنی تمام دین و ایمان، یا حاصل دین‌داری. این زهد ریا در ذهن حافظ همیشه با خرقهٔ زاهد و صوفی ربط پیدا می‌کند، و در این بیت هم اشارهٔ او به‌روزگاری است که خود با اهل مدرسه و زاهدان و صوفیان حشر و نشری داشته، و عشق و آزادگی را درنمی‌یافته (نگ: ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد ۱:۱۵۹). در حافظِ تصحیح علاّمهٔ قزوینی، در متن کتاب، زهد و ریا ضبط شده، امّا علاّمه در زیرنویس اشاره کرده است که چهار مورد دیگر در دیوان بدون واو است. این مورد هم در تصحیح استاد خانلری و دکتر یحیی قریب مطابق متن حاضر بدون واو است و نسخهٔ ایاصوفیه هم آن را تأیید می‌کند.

۴۰۸

ای آفتاب آینه‌دارِ جمال تو	مُشکِ سیاه مَجمره گردانِ خال تو
صحنِ سرایِ دیده بشستم، ولی چه سود؟	کاین گوشه، نیست درخورِ خیلِ خَیالِ تو
در اوجِ ناز و نعمتی ای شهریارِ حُسن	یارب مباد تا به‌قیامت زوال تو
مطبوع‌تر ز نقش تو صورت نبست باز	طغرانویسِ ابرویِ مُشکین‌مثالِ تو
در چینِ زلفش ای دل مسکین چگونه‌ای؟	کآشفته گفت باد صبا شرح حال تو
برخاست بوی گل، ز در آشتی درآی	ای نوبهارِ ما رخِ فرخنده فال تو
تا آسمان ز حلقه به‌گوشانِ ما شود	کو عشوه‌یی ز ابروی همچون هلال تو؟
تا پیشِ بخت باز روم تهنیت‌کنان	کو مژده‌یی ز مَقدمِ عیدِ وصال تو؟
این نقطهٔ سیاه که آمد مدارِ نو	عکسی است در حدیقهٔ بینش ز خال تو
در پیش شاه، عرضِ کدامین جفا کنم؟	شرح نیازمندی خود؟ یا ملال تو؟

حافظ در این کمند سرِ سرکشان بسی است
سودایِ کج مَپَز، که نباشد مجال تو

* از غزلهای عاشقانه‌یی است که در آن تعبیرها و مضامین، حکایت از سالهای کمال حافظ می‌کند، بیشتر ابیات آن شاه‌بیت است و پیچ و تاب غزلهای سبک هندی را هم دارد.

۱ـ آینه‌دار کسی است که برای آرایش زیبایان، آنها را در برابر آینه می‌نشاند، آرایشگر، مشّاطه (نگ: دیده آیینه‌دار طلعت اوست ۱:۵۶). مَجمره‌گردان کسی است که در مهمانی‌های بزرگ مجمری را که در آن موادّ خوشبو می‌سوزانند، دور مجلس می‌گرداند یا موادّ خوشبو در آتش می‌ریزد. معنی بیت این است که روی تو چنان زیبا و درخشان است که آفتاب در برابر آن درخشندگی ندارد و باید در خدمت جمال تو باشد، و خال سیاه تو چنان زیبا، یا خوشبوست که مشک آهوی ختن به‌پای آن نمی‌رسد.

ـ سرای دیده، یعنی خود چشم، و شستن صحن سرای دیده، یعنی گریستن در انتظار معشوق

که گویی خانه را برای آمدن او آب و جارو کرده‌اند. در مصراع دوّم خَیال یعنی صورت ذهنی چیزی که در پیش چشم مجسّم می‌شود (نگ: توضیح ۳:۲۹ و ۳:۳۸) و خیل خیال تو، یعنی تکرار تصوّری از دیدار تو، معنی بیت این است که خانهٔ چشم را برای دیدار تو پاکیزه کرده‌ام امّا امید چنین دیداری ندارم (نگ: در دیدهٔ گریان، تحریر خیال خط او نقش بر آب است ۳:۲۹).

۳ـ پادشاهِ حسن یعنی کسی که از همه زیباتر است (نگ: سلطان خوبان ۱:۱۴ و شاه خوبان ۹:۱۷۷ و پادشاه حسن ۳:۳۳ و ۲:۲۵۴). معنی بیت روشن است.

۴ـ صورت بستن به‌معنی نقش کردن و کشیدن تصویر است (۱:۳۲ و ۹:۹۴). طغرا، یک واژهٔ ترکی است و به‌معنی تحریرِ زینتیِ نام شاهان و فرمانروایان در بالای فرمانهای آنها (۳:۱۰۸) و طغرانویس یعنی منشی دربار و کاتب فرمان. مشکین مثال هم صفت همان طغرانویس است و ناظر به‌این که کاغذ فرمانهای شاهانه را عطرآگین می‌کرده‌اند ـ و رنگ سیاه ابرو هم در ذهن حافظ بوده است ـ معنی بیت به‌زبان ساده این است که آفرینش تو را از همه زیباتر آفریده است.

۵ـ در این بیت، حافظ در ظاهر، احوال دل خود را می‌پرسد، امّا در واقع به‌معشوق می‌گوید که دل در دام زلف او سخت گرفتار است و باید باد صبا خبری از او به‌حافظ برساند. این معنی که زلف محبوب دام دل عاشق است در کلام حافظ مکرّر می‌آید.

۶ـ گل، گل سرخ است (نگ: توضیح ۱:۹ و ۵:۵۱ و ۵:۷۵). برخاست بوی گل، یعنی بهار آمد. در مصراع دوّم منظور این است که بهار بی‌تو بهار نیست. رخ فرخنده‌فال، یعنی صورتی که دیدارش به‌عاشق امید و شادی می‌دهد و آمدنش را به‌فال نیک باید گرفت. مکرّر گفته‌ام که حافظ به‌فال و فالگیری اعتقاد ندارد، و فال را به‌معنی «نیّت خیر» می‌گیرد (۶:۶۸).

۷ـ آسمان حلقه به‌گوش ما شود، یعنی روزگار با ما موافق باشد، و به‌وصال برسیم، و این چگونه ممکن است؟ با اشارهٔ ابروی معشوق که جواب موافق اوست و امّا چرا عشوه؟ عشوه به‌معنی فریب هم هست، و اشارهٔ معشوق هم گاه فریب‌آمیز است.

۸ـ تهنیت در اینجا به‌معنی خوش‌آمدگویی است. وصال تو بخت موافق است و مثل فرا رسیدن عید، اگر مژده بدهی که می‌آیی، من گویی به‌پیشواز بخت می‌روم.

۹ـ این نقطهٔ سیاه، مردمک چشم حافظ است که نور از آن می‌گذرد و دیدن را ممکن می‌سازد. حدیقهٔ بینش، باغ بینش، یعنی چشم (نگ: باغ نظر ۶:۲۴). این نقطهٔ سیاهِ مردمک در چشم من، بازتاب خال سیاه توست (نگ: سواد لوح بینش ۳:۹۵ـ نگ: مدار نقطهٔ بینش، ز خال توست مرا ۸:۱۷۷).

۱۰ـ معنی بیت روشن است و خالی از طنز نیست. ملال معشوق به‌این معنی است که

معشوق حوصلهٔ دیدن عاشق را ندارد. شاه ـ و در نسخه‌های دیگر خواجه ـ نمی‌دانیم کدام شاه یا کدام وزیر است؟ و به‌هرحال طنز و شوخ‌طبعی حافظ است و می‌تواند اشاره به‌شخص معیّنی نباشد. جان کلام این است که نیاز به‌دیدار تو، و ملال تو از دیدار من، هر یک مشکلی است که من راه حلّ آن را نمی‌دانم.

۱۱ـ غزلی به‌این صلابت و پرمعنایی، به‌نومیدی عاشق ختم می‌شود: این معشوق در میان بزرگان و نامداران، عاشقان بسیاری دارد، و تو به‌وصال او نخواهی رسید.

۴۰۹

ای خون‌بهای نافهٔ چین خاک راه تو	خورشید، سایه‌پرورِ طرفِ کلاه تو
نرگس کرشمه می‌برد از حد، برون خُرام	ای من فدای شیوهٔ چشم سیاه تو
خونم بخور، که هیچ مَلَک با چنان جمال	از دل نیایدش که نویسد گناه تو
آرام و خوابِ خلق جهان را سبب تویی	ز آن شد کنار دیده و دل تکیه‌گاه تو
با هر ستاره‌یی سر و کار است هر شبم	از حسرتِ فروغِ رخ همچو ماه تو
یارانِ همنشین همه از هم جدا شدند	ماییم و آستانهٔ دولت پناهِ تو

حافظ طمع مَبُر ز عنایت، که عاقبت
آتش زند به‌خرمنِ غم دودِ آه تو

* از عاشقانه‌های پخته و پرمعنایی است که باید از سروده‌های سالهای کمال حافظ باشد. پیچیدگی‌های شعر سبک هندی هم در آن هست.

۱ـ نافه را می‌دانیم که کیسه‌یی محتوی مادهٔ خوشبوی تیره‌رنگ است که در زیر شکم نوعی از آهو در مرکز آسیا ـ ختا، ختن، ترکستان شرقی ـ به‌وجود می‌آید. حافظ نافه و مُشکِ درون آن را گاه به‌چین مربوط می‌کند (نافهٔ چین ۶:۲۵۷). در غزل سراپای معشوق خوشبوست، و از هرجا بگذرد، خاک راه او بوی خوش می‌گیرد. در نافهٔ آهو، از خون مشک پدید می‌آید، و وقتی که آن را باز می‌کنند، خونش را می‌ریزند، و تصوّر حافظ در این بیت، این است که باید برای آن خون‌بهایی داد، و این خون‌بها خاکی است که آن محبوب زیبای حافظ بر آن قدم گذاشته. معنی مصراع به‌زبان ساده این است که خاک راه تو مثل مشک خوشبو، از مشک هم خوشبوتر است. در مصراع دوّم هم روی معشوق با خورشید قیاس می‌شود. طرف کلاه یعنی لبهٔ کلاه که صورت معشوق زیر سایهٔ آن قرار می‌گیرد، اگر خورشید بخواهد بیشتر جلوه کند باید مثل صورت تو باشد یا در جای صورت تو، زیر سایهٔ کلاه تو باشد. باز جان کلام این است که روی تو از خورشیدزیباتر است.

۲ـ در کلام حافظ، چشم معشوق مکرّر با گل نرگس مقایسه می‌شود و از نرگس زیباتر است. در این بیت می‌گوید: در باغ، گل نرگس بی‌اندازه خودنمایی می‌کند، بیا تا ببیند، یا همه ببینند که چشم تو از نرگس زیباتر است (نگ: شوخی نرگس نگر که پیش تو بشکفت ۴:۱۲۷ـ نگ: برون خرام و ببر گوی خوبی از همه کس ۴:۳۹۹).

۳ـ مضمون این بیت از آیهٔ ۱۱ سورهٔ طارق (یا انفطار) است که فرشتگانی مأمورند تا در هر لحظه کار نیک و بد ما را در نامهٔ اعمال بنویسند (نگ: توضیح ۶:۵۵). خونم بخور، در واقع یعنی آن قدر تو را دوست دارم که اگر جانم را بخواهی در راه تو می‌دهم، امّا حافظ با «کراماً کاتبین» هم سرِ شوخی دارد: نویسندگان نامهٔ اعمال هم دل دارند و گناه زیبایی مانند تو را به‌حضرت پروردگار گزارش نمی‌دهند! (نگ: توضیح کرام‌الکاتبین ۶:۵۵).

۴ـ خلق جهان، یعنی هرکس که تو را دیده باشد که طبعاً عاشق توست. جای تو در دل عاشقان است و اگر تو در پیش چشم من باشی، دلم قرار دارد و شب آسوده می‌خوابم.

۵ـ در شب‌های فراق، تنها، ستاره‌ها را تماشا می‌کنم و انگار با ستاره حرف می‌زنم (نگ: ستاره می‌شمرم تا که شب چه زاید باز ۵:۲۶۱). در اینجا صحبت از تأثیر گردش ستاره‌ها در سرنوشت مطرح نیست، و در هر حال می‌دانیم که حافظ هم چنین اعتقادی نداشته است (نگ: توضیح ۱:۳۱ و ۵:۴۵ و ۷:۴۷).

۶ـ آستانهٔ دولت‌پناه، یعنی درگاهی که در پناهِ بخت موافق، یا پناهگاهِ بخت موافق است و باید دربار شاهی یا دستگاه وزارتی باشد، امّا در این غزل زمینهٔ چنین تفسیری وجود ندارد. حافظِ تنها و غریب، از معشوق تمنّای توجّه و مهربانی دارد یا ـ با توجّه به‌عنایت در بیت بعد ـ از درگاه حق یاری می‌خواهد.

۷ـ معنی بیت روشن است و عنایت، لطف پروردگار است که غم را از دل بنده دور می‌کند (نگ: توضیح ۴:۱۵۸ و ۴:۱۹۶ و ۱۰:۳۲۱).

۴۱۰

ای قبای پادشاهی راست بر بالای تو
زینتِ تاج و نگین از گوهر والای تو

آفتابِ فتح را هر دم طلوعی می‌دهد
از کلاه خسروی، رخسارِ مه‌سیمای تو

جلوه‌گاهِ طایرِ اقبال باشد، هرکجا
سایه اندازد همایِ چترِ گردون‌سای تو

از رسوم شرع و حکمت با هزاران اختلاف
نکته‌یی هرگز نشد فوت از دل دانای تو

آب حیوانش ز منقارِ بلاغت می‌چکد
طوطیِ خوش‌لهجه، یعنی کلکِ شکّرخای تو

گرچه خورشید فلک چشم و چراغ عالم است
روشنایی‌بخشِ چشم اوست خاک پای تو

آنچه اسکندر طلب کرد و ندادش روزگار
جرعه‌یی بود از زلال جامِ جان‌افزای تو

عرض حاجت در حریم حضرتت محتاج نیست
راز کس مخفی نماند با فروغ رای تو

خسروا پیرانه‌سر حافظ جوانی می‌کند
بر امیدِ عفوِ جان‌بخشِ گنه‌فرسای تو

* مدح پادشاهی است که نام او در متن ابیات نیامده، با توجه به «پیرانه‌سر» در بیت آخر، بعضی از دوستان تصوّر کرده‌اند که مدیحه از سالهای اواخر عمر حافظ، و برای شاه‌منصور یا شاه یحیی است، امّا شاهی که از «رسوم شرع و حکمت» بهره دارد، شاه شجاع است که علوم دینی خوانده، شعر می‌فهمیده و شعر می‌گفته، و به‌حافظ نیز بسیار محبّت داشته (نگ: توضیح بیت‌های ۴ و ۵ و ۸) و اشاره به «پیرانه‌سر»

هم اشاره به‌سالهای اواخر سلطنت شاه شجاع است که حافظ دور و بر شصت‌سالگی بوده است.

۱ـ راست یعنی مناسب و برازنده، تاج و نگین به‌طور کلّی پادشاهی و قدرت پادشاهی است. مُهر شاهان را هم بر نگین انگشتر آنها حکّاکی می‌کرده‌اند، و در سرگذشت سلیمان ـ و نیز جمشید در کلام حافظ ـ خاتم سلیمان و خاتم جمشید، نگینی است که نام سلیمان یا جمشید بر آن حکّاکی شده است، و در مورد سلیمان اسم اعظم (نگ: توضیح ۴:۲۲۷ و ۶:۳۲۷). امّا گوهر در این بیت، شایستگی شخصیّت شاه شجاع است و نه اصل و نسب او که از پشت مبارزالدّینِ! محتسب است (نگ: محتسب ص ۲۳).

۲ـ سخن از سالهایی است که شاه شجاع با برادران و برادرزادگان گرفتاری‌هایی داشته و بیشتر بر آنها پیروز می‌شده، در ضمن چهرهٔ مهربان یا موفّق شاه شجاع نیز به‌ماه یا خورشید تشبیه شده که از زیر تاج او طلوع می‌کند.

۳ـ طایر اقبال اضافهٔ تشبیهی است. اقبال یا بخت موافق به پرنده‌یی تشبیه شده که بالای سر شاه پرواز می‌کند. همای پرندهٔ اسطوره‌یی در فرهنگ هند و آریایی، بلندپروازترین پرنده است و پرندگان دیگر زیر بال او پرواز می‌کنند. در اینجا چتر یا سراپردهٔ شاه به‌بال همای تشبیه شده، که طایر اقبال در سایهٔ آن بر فراز سرِ شاه شجاع در پرواز است.

۴ـ در تاریخ زمان حافظ، روایات بسیاری حکایت از آن دارد که شاه شجاع علوم شرعی خوانده، از فنون ادب بهره داشته، با علمای زمان خود به‌بحث می‌نشسته، با مردم آزاری‌های متعصّبانهٔ پدر خود نیز موافق نبوده است. رسوم شرع یعنی احکام یا علوم شرعی. حکمت یعنی حکمت الهی یا فلسفهٔ اسلامی، و اختلاف یعنی مباحثات اهل مدرسه و فقها با یکدیگر یا تفاوت آراء فرقه‌های اسلامی. معنی بیت این است که شاه شجاع همهٔ اینها را خوب می‌دانسته.

۵ـ حافظ قلم را ـ و قلم خود را نیز ـ به‌طوطی خوش‌لهجه تشبیه می‌کند، و نظر به‌نوشته‌ها و سروده‌هایی دارد که قلم بر روی کاغذ می‌آورد. منقار این طوطی، نوک قلم است که آن را شکاف می‌دهند (قط می‌زنند) و شبیه منقار می‌شود. آب حیوان هم در این مضمون، سخن شاعر و نویسنده است که مثل آب حیات خضر زلال و زندگی‌بخش است. در این بیت، حافظ حکم و فرمان شاه شجاع ـ و نیز شعر و نوشتهٔ او ـ را به‌آب حیات تشبیه کرده. مصراع اوّل این بیت، عیناً مصراع اوّل بیت ۹ از غزل ۳۱ است که در آن حافظ قلم خود و سخن خود را ستوده است (نگ: توضیح ۹:۳۱).

۶ـ مدح بسیار مبالغه‌آمیزی است: خاک پای شاه شجاع، چنان عزیز یا مقدّس است که

خورشید آن را مانند سرمه به‌چشم می‌کشد!

۷ـ آنچه اسکندر طلب کرد، آب حیات و زندگی جاودان بود. در روایات منظوم و منثور قصّهٔ اسکندر، پس از جهانگشایی‌هایی که سندیّت تاریخی بسیاری از آنها جای حرف دارد، این امیرزادهٔ مقدونی به‌جستجوی زندگی جاودان می‌رود، و این گوشهٔ سرگذشت او گویا با توجّه به‌مرگ زودرس او در ذهن قصّه‌پردازان خلق شده است! به‌هر حال روایت‌ها حکایت از آن دارد که اسکندر به‌ظلمات رسید و مشکی از آب حیات پرکرد و بیرون آمد، و مشک را بر درخت کاج یا سروی آویخت، امّا زاغی مشک را سوراخ کرد و گلوی خشک اسکندر از آب حیات تر نشد (نگ: توضیح ۹:۳۱). در این بیت حافظ می‌گوید: اسکندر هم باید به‌جای ظلمات به‌بزم شاه شجاع می‌آمد و از لطف زندگی‌بخش او، یا از شراب بزم او، بهره‌مند می‌شد.

۸ـ با این که «عرض حاجت» لازم نیست، این بیت خود عرض حاجت است و حافظ در واقع به‌شاه می‌گوید که خودت می‌دانی که ما برای گذران زندگی به‌بخشش‌های تو نیاز داریم.

۹ـ «پیرانه‌سر» یعنی سرِ پیری (۵:۷ و ۱:۱۱۰ و ۳:۳۲۹). گفتم که اگر این مدیحه در سالهای اواخر پادشاهی شاه‌شجاع سروده شده باشد، حافظ در حدود شصت سال داشته است، امّا «جوانی کردن» در این بیت یعنی تمایل به‌خوش‌گذرانی و خاصّه می خوردن در بزم شاه (نگ: پیرانه‌سر هوای جوانی است در سرم ۳:۳۲۹) و این گناه را هم لطف شاه می‌بخشد، انگار که گناه را از نامهٔ اعمال حافظ پاک می‌کند (نگ: رندی حافظ نه گناهی است صعب، با کرم پادشه عیب‌پوش ۷:۲۸۴).

۴۱۱

تابِ بنفشه می‌دهد طُرّهٔ مُشک‌سای تو
پردهٔ غنچه می‌درد خندهٔ دل‌گشای تو

ای گلِ خوش نسیمِ من! بلبل خویش را مسوز
کز سرِ صدق می‌کند شب همه شب دعای تو

من که ملول گشتمی از نَفَسِ فرشتگان
قال و مقالِ عالمی می‌کشم از برای تو

دولت عشق بین، که چون از سر فقر و افتخار
گوشهٔ تاجِ سلطنت می‌شکند گدای تو؟

خرقهٔ زهد و جام می، گرچه نه درخورِ هم‌اند
این همه نقش می‌زنم از جهت رضای تو

شورِ شرابِ عشق تو، آن نَفَسم رَوَد ز سر
کاین سرِ پُرهوس، شود خاک درِ سرای تو

شاه‌نشینِ چشم من تکیه‌گهِ خَیال توست
جایِ دعاست شاه من! بی‌تو مباد جای تو

خوش چمنی است عارضت، خاصه که در بهارِ حُسن
حافظِ خوش‌کلام شد مرغ سخن‌سرای تو

* این غزل از غزل‌های سنگین و پرمعنای حافظ است و تعبیرها و ساختار جمله‌ها در آن‌طوری است که بعضی از ابیات را عارفانه یا عاشقانه می‌توان تفسیر کرد امّا حال و هوای غزل در بیشتر ابیات عاشقانه است.

۱ـ طرّه موی بالای پیشانی، درکلام حافظ بیشتر به‌معنی کلّی‌تر ـ زلف، گیسو ـ به‌کار می‌رود. زلف معشوق هم همیشه مُشک‌سای است و بوی خوش دارد. چین و شکن زلف و رنگ سیاه آن

را هم حافظ با خرمنی از بنفشه همانند می‌بیند، و زلف معشوق که از بنفشه زیباتر و خوشبوتر است، بنفشه را به‌رشک می‌آورد، و تاب بنفشه می‌دهد، در این بیت به‌همین معنی است (نگ: که تاب من به‌جهان طرّهٔ فلانی داد ۱:۱۱۳). در این تعبیرها، تاب به‌معنی چین و شکن زلف هم به‌ذهن می‌آید (نگ: طرّهٔ مفتول بنفشه ۶:۱۶). مصراع دوّم دو معنی دارد که هر دو درست است: خندهٔ تو مانند صبح غنچه‌ها را باز می‌کند، یا روی گشادهٔ تو زیباتر از غنچه‌یی است که باز می‌شود، و غنچه در برابر آن جلوه‌یی ندارد و بی‌آبرو می‌شود.

۲ـ نسیم وزش باد است امّا صفت خوش‌نسیم یعنی خوشبو، و بلبل خود حافظ است که از جفای معشوق و از فراق او می‌سوزد.

۳ـ در روایات مذهبیِ آفرینش، انسان از خاک، و فرشته از عنصر آتش خلق شده است و خلقتِ اثیریِ فرشتگان بسیار لطیف است و اگر نفس کشیدن هم در خلقت آنها باشد، نفس فرشتگان باید چون نسیمی ملایم بگذرد. ملول شدن از نفس فرشتگان یعنی بی‌نهایت حسّاس بودن. قال و مقالِ عالم، یعنی این که همه عاشق را ملامت می‌کنند. حافظ می‌گوید: من در خلوت و انزوای خود حوصلهٔ دیدار خلق را، و اگر همدمی با ملایک آسمان هم بود، نداشتم. امّا نگاه کن که عشق تو چه‌طور مرا سرِ زبانها انداخته است! (نگ: قیل و قال ۳:۳۵۱ و قال و قیل ۲:۳۶۵).

۴ـ دولتِ عشق، خود عشق است که حافظ آن را به‌دولت، به‌بخت مساعد تشبیه کرده است. گوشهٔ تاج یا کلاه را شکستن، یعنی تو دادنِ یک طرف کلاه که در کلام حافظ تعبیری است به‌معنی آسودگی خیال و بی‌اعتنایی (نگ: برشکن طرف کلاه ۹:۳۹۰ و کلاه‌گوشه به‌آیین سروری بشکن ۲:۳۹۹). عاشق تو، خود چیزی ندارد امّا از دولت عشق چنان مفتخر است که گویی تاج سلطنت بر سر دارد. مضمون حدیثِ اَلْفَقْرُ فَخْری نیز در ذهن حافظ بوده است، و اگر این بیت را دارای تفسیر عارفانه هم بدانیم با آن حدیث مربوط می‌شود که مردان حق، از دولت عشق حق سلطنت معنوی دارند (نگ: کاندر این کشور گدایی رشکِ سلطانی بود ۶:۲۱۸).

۵ـ این بیت پنجم، در حال و هوای عاشقانهٔ غزل، خطاب به‌معشوق است که من هرچه بتوانم برای رضای خاطر تو می‌کنم. امّا در یک تفسیر عارفانه و خطاب به‌محبوب ازل و ابد، یعنی: می‌دانم که با دعویِ زهد و پرهیز، رندی و عاشقی جور نیست امّا من در راه معرفت حق به‌هر دری می‌زنم (نگ: من که بدنامِ جهانم، چه صلاح اندیشم؟ ۲:۳۴۱).

۶ـ شور شراب عشق، در این بیت یعنی بی‌تابی و بی‌قراری، که اگر وصالی دست دهد، این بی‌تابی از سر عاشق به‌در می‌رود. در غزلهای عاشقانه، حافظ از این «سرِ پُرهوس» با تعبیرهای

دیگری هم سخن می‌گوید: دیدهٔ معشوقه باز من (۲:۴۰۰) و دل هرزه‌گرد و هرجایی (۵:۲۲۴) و نظربازی ما (۱:۱۹۳). خاکِ درِ سرای معشوق شدن یعنی به‌وصال رسیدن، و حافظ اگر به‌وصال برسد، باید به‌این هرزه‌گردی پایان دهد!

۷ـ شاه‌نشین قسمت بالای تالارهای پذیرایی است که در بعضی از خانه‌های سنّتی کف آن را بالاتر می‌بردند و چشم هم شاه‌نشین تن است. خَیال، صورتِ ذهنی چیزی است که پیش چشم مجسّم می‌شود (۳:۲۹ و ۳:۳۸). معنی بین این است که تو همواره پیش چشم منی، و دعا می‌کنم که واقعاً ـ نه در خَیال ـ پیش چشم من باشی.

۸ـ چمن در کلام حافظ به‌معنی باغ است (۲:۹ و ۳:۱۳ و ۳:۲۱ و چمن‌آرا به‌معنی باغبان ۳:۳۸۰). حافظ روی محبوب را به‌باغ تشبیه می‌کند (نگ: باغ عارض ساقی ۱:۲۳۴). معنی بیت روشن است.

۴۱۲

مرا چشمی است خون‌افشان، ز دستِ آن کمان ابرو
جهان بس فتنه خواهد دید از آن چشم و از آن ابرو

غلامِ چشم آن تُرکم که در خوابِ خوشِ مستی
نگارین گلشنش روی است و مُشکین سایبان ابرو

هلالی شد تنم زین غم که با طغرای ابرویش
که باشد مَه، که بنماید ز طاق آسمان ابرو؟

رقیبان غافل و ما را از آن چشم و جبین هر دم
هزاران گونه پیغام است و حاجب در میان ابرو

روانِ گوشه‌گیران را جبینش طرفه گلزاری است
که بر طرفِ سمن‌زارش همی گردد چمان ابرو

دگر حور و پری را، کس نگوید با چنین حُسنی
که این را این‌چنین چشم است و آن را آن‌چنان ابرو

تو کافردل، نمی‌بندی نقابِ زلف، و می‌ترسم
که محرابم بگرداند خمِ آن دلستان ابرو

اگر چه مرغ زیرک بود حافظ، در هواداری
به‌تیر غمزه صیدش کرد چشم آن کمان ابرو

※ غزل عاشقانه‌یی است که برای حفظ ردیف و جور کردن قافیه‌های آن، کلام حافظ دچار تکلّف و تصنّع شده، و در هر حال نباید از آثار سالهای کمال حافظ باشد!

۱ـ معنی بیت روشن است.

۲ـ ترک، در شعر فارسی به‌معنی زیباروی و معشوق از صدها سال پیش از حافظ به‌کار رفته، و به ترک‌زبان بودن هم ربط ندارد (نگ: ترک شیرازی ۱:۳). امّا این محبوب رویش مثل باغ گل و

ابروان سیاهش مثل سایبان باغ است (!؟). قید «در خوابِ خوشِ مستی» هم چیزی به‌معنی بیت اضافه نمی‌کند، مگر این که بگوییم چشم او زیر سایبان ابروهایش به‌خواب می‌رود که باز....!

۳ـ هلالی شد، یعنی خم شد، طغرا تحریرِ زینتیِ اسم فرمانروایان است که در بالای فرمانها می‌آمده، و در آن خطوط هلالی بوده، و حافظ ابروی معشوق را به‌دلیل همین شباهت، طغرا می‌گوید (نگ: توضیح ۶:۷۱ و ۴:۴۰۸ و ۲:۴۹۱). در مصراع دوّم، این طغرای ابرو با هلال ماه مقایسه شده (نگ: ماه ابروان من ۱:۴۰۶). حافظ غصّه می‌خورد که با هلال ابروی معشوق، چرا باید هلال ماه در آسمان پیدا شود؟ و از این غم تن حافظ هلالی شده، یعنی قدّش خمیده است!

۴ـ رقیبان، عاشقان دیگرند که نمی‌دانند حافظ با این محبوب عوالم نزدیک‌تری دارد و اشاره‌های ابروی معشوق توجّه او را به‌حافظ باز می‌گوید، و مثل حاجب دربار، نقش رابط دارد، و ناگفته نماند که حاجب به‌معنی ابرو هم هست.

۵ـ گوشه‌گیران را حافظ به‌معنی پارسایان و نیز به‌معنی رندان و صاحب‌دلان به‌کار می‌برد (۴:۱۹۴ و ۹:۳۹۰). جبین یعنی پیشانی، امّا حافظ به‌معنی تمام صورت به‌کاربرده است. صورت محبوب گلزار زیبایی است که ابروهایش [گویی!] در گرد گلهای یاسمنش گردش می‌کنند (؟؟). چمیدن به‌معنی راه رفتن و خرامیدن را حافظ ظاهراً به‌معنی واقع شدن و قرارگرفتن به‌کار برده، و درست نیست.

۶ـ با چنین حُسنی، یعنی با این زیبایی که معشوق دارد. با دیدن جمال این محبوب، دیگر کسی از زیبایی حور و پری تعریف نمی‌کند. چشم در مصراع دوّم ناظر به‌توصیف حور، سیه‌چشمان بهشتی است (نگ: شرح حور در توضیح ۲:۱۲۵ و ۵:۱۸۴ و ۳:۱۸۸ و ۴:۳۱۷).

۷ـ حافظ زلف سیاه معشوق را، وقتی که روی صورت او قرار می‌گیرد، نقاب می‌گوید (نگ: گلبرگ را ز سنبل مشکین نقاب کن ۱:۳۹۵). تو روی خود را با نقاب زلف نمی‌پوشانی، و ابروی تو مثل محراب نماز مرا متوجّه خود می‌کند و از نماز باز می‌مانم (نگ: در نمازم، خم ابروی تو با یاد آمد ۱:۱۷۳).

۸ـ مرغ زیرک در کلام حافظ کسی است که آسان به‌دام عشق، یا به‌دام شیخ و زاهد نمی‌افتد (نگ: مرغ دانا ۴:۴ و مرغ زیرک ۹:۱۲۵ و ۴:۴۶۷). این که حافظ در هواداری مرغ زیرک بود، یعنی عشق می‌ورزید امّا در دام گرفتار نمی‌شد.

۴۱۳

خطّ عِذارِ یار، که بگرفت ماه از او
خوش حلقه‌یی است، لیک به در نیست راه از او

ابروی دوست گوشهٔ محرابِ دولت است
آنجا بمال چهره و حاجت بخواه از او

ای جرعه نوشِ مجلسِ جم! سینه پاک دار
کآیینه‌یی است جام جهان‌بین که آه از او

کردارِ اهلِ صومعه‌ام، کرد می‌پرست
این دود بین که نامهٔ من شد سیاه از او

سلطان غم، هرآنچه تواند، بگو بکن
من بُرده‌ام به باده‌فروشان پناه از او

ساقی! چراغِ می به رهِ آفتاب دار
گو: برفروز مشعلهٔ صبحگاه از او

آبی به روزنامهٔ اعمالِ ما فشان
باشد توان سترد حروفِ گناه از او

حافظ که سازِ مطربِ عُشّاق ساز کرد
خالی مباد عرصهٔ این بزمگاه از او

آیا در این خیال که دارد گدای شهر
روزی بود که یاد کند پادشاه از او؟

* بیشتر ابیات این غزل در حال و هوایی رندانه است، بیت سوّم تفسیر عارفانه می‌پذیرد. می‌دانیم که در نظر حافظ رندان، عالم معنا را بهتر از اهل صومعه و خانقاه درک می‌کنند و تفسیر عارفانه بر کلام آنها می‌توان نوشت. بیت آخر غزل، پس از تخلّص حافظ آمده، و باز مانند چند مورد دیگر، این احتمال را به‌ذهن می‌آورد که در یک لحظهٔ نیاز، حافظ آن تک‌بیت را بر غزل افزوده، و آن را برای شاهی که نمی‌دانیم

کدام ممدوح است، فرستاده! (نگ: مدح در شعر حافظ ص ۱۹ و ۵۳).

۱ـ خطّ، خط سبز، و خطّ عذار، موی کم‌پشت بناگوش است که بر صورت زن جوان یا مرد جوان می‌روید، و در غزل تعبیری است برای توصیف جوانی. این سایه روشنِ روی صورت معشوق را، حافظ به‌گرفتن ماه تشبیه کرده است، و در مصراع دوّم این زیبایی و جوانی محبوب را مانند حلقه‌یی دیده که عاشق گرفتار آن می‌ماند.

۲ـ حافظ بارها ابروی معشوق را مانند هلال بالای محراب دیده، و از آن مضمون‌های بدیع آفریده است (۷:۱۹ و ۸:۴۰ و ۱۱:۶۹ و ۱:۱۷۳ و ۳:۴۱۲ و...). دولت یعنی بخت موافق و در اینجا به‌مناسبت هلال ابروی معشوق، بخت هم به‌محراب تشبیه شده است. مؤمنی که به‌درگاه پروردگار نیازی دارد، در محراب مسجد، چهرهٔ خود را به‌خاک می‌مالد و حاجت می‌طلبد، امّا معنی رندانهٔ مصراع دوّم این بیت، این است که چهرهٔ خود را به چهرهٔ معشوق بمال و وصال او را از او طلب کن.

۳ـ مکرّر گفته‌ام که در کلام حافظ، اسطورهٔ جام جهان‌نمای کیخسرو به‌جمشید نسبت داده شده، و معنی عارفانه‌یی پیدا کرده است (نگ: یادداشت غزل ۱۴۲ و توضیح ۱:۱۴۲ و ۴:۲۷۴ و ۵:۲۷۸ و ۲:۳۸۱ و ص ۵۱ و ۵۲ در مقدّمه‌های کتاب). در کلام حافظ جام‌جم و تعبیرهای دیگر آن، دل مرد آگاه از عالم معناست، و «جرعه‌نوش مجلس جم» صاحب دلی است که به‌آن درک رسیده. جام جهان‌بین هم همان دل‌آگاه است (۶:۸۱ و ۵:۱۴۲ و ۷:۲۷۲ و ۵:۳۶۱). سینه را از خودبینی و کینه و حسد باید پاک کنی تا دل تو چنان جام جهان‌بینی شود، و آن وقت «آه از او!» یعنی در آن چه جلوه‌هایی از عالم معنا می‌بینی! این معنی که آینه را با صیقل دادن یک صفحهٔ آهنی می‌ساختند، و آن را رطوبت یا نفسِ انسان تیره می‌کرده، نیز در این مضمون نهفته است.

۴ـ اهل صومعه یعنی صوفیان خانقاهی که حافظ بسیاری از آنها را مرد راه حق نمی‌بیند و می‌گوید: من با دیدن ریاکاری‌های آنها از خانقاه روگردان شدم و به‌عالم رندان روی آوردم (نگ: دلم ز صومعه بگرفت و خرقهٔ سالوس ۲:۲ـ نگ: درِ میخانه‌ام بگشا که هیچ از خانقه نگشود ۲:۳۷۰). این دود همان تیرگی باطن و بی‌ایمانیِ ریاکاران است، و معنی مصراع دوّم این است که ریاکاری آنها مرا به‌می پرستی و گناه سوق داد و نامهٔ اعمال مرا سیاه کرد (نگ: مکن به‌نامه سیاهی ملامتِ من مست ۶:۷۹).

۵ـ در کلام حافظ، این مضمونِ خیّامی که می درمانِ غم است، مکرّر می‌آید، امّا حافظ همواره به‌عوالم معنوی رندان و صاحب‌دلان نیز نظر دارد، و در میخانه‌یی که او غم را درمان

می‌کند، پیر می‌فروش، پیر میکده، پیر میخانه، و نقطهٔ نهائی کمال آدمی که پیر مغان است، نیز حضور دارد، و مکرّر گفته‌ام که پیر مغانِ حافظ، فردی با نام و نشان معیّن در شیراز قرن هشتم نبوده است، و آن نمونهٔ نایافتنیِ انسان است که روز روشن با چراغ باید در پی او گشت (نگ: ص ۳۲ و ۳۳). در این بیت هم باده‌فروشان همان صاحب‌دلان‌اند که پیر مغان «درِ معنی را بر دل آنها گشوده» و حافظ خود نیز «از ساکنان درگهِ پیر مغان» است (۶:۳۲۱).

۶ـ در کلام حافظ، باده نور دارد (نور باده ۱:۱۱) و جام باده چراغ است (چراغ جام ۴:۲۱۸) و تشبیه می به‌آفتاب هم از چهارصد سال پیش از عصر حافظ در شعر بزمیِ روزگار سامانیان بوده است (توضیح بیشتر ۱:۲۳۴ و ۶:۲۶۳). در این بیت اشاره‌یی به‌بزم صبحگاهی و باده‌نوشی در بامداد شده است (نگ: صبوح و صبوحی ۴:۵ و ۱:۱۳ و بادهٔ صبوح ۸:۲۷۵) و حافظ به‌ساقی می‌گوید: در مسیر طلوع آفتاب «چراغ می» بگذار، تا خورشید با نور باده، صبح را از همیشه روشن‌تر کند.

۷ـ حافظ مکرّر می‌گوید که می خوردن گناه است، امّا گناهی که مورد عفو پروردگار واقع می‌شود (نگ: توضیح بیشتر ص ۲۴ تا ۲۶ و توضیح ۱:۲۸۴). در این بیت آب همان آب خرابات است (۹:۴۸۹) و حافظ می‌خواهد نامهٔ اعمال خود را با باده بشوید و گزارش گناهان خود را از آن پاک کند، و این گناه‌شوییِ رندانه را هم به‌ساقی واگذار می‌کند.

۸ـ در بزم‌هایی که حافظ در خیال شاعرانهٔ خود برپا می‌کند، همیشه مطرب هم حضور دارد (نگ: می و مطرب ۸:۳ و ۸:۱۶ و ۲:۱۴۹ و ۹:۱۷۸ و ۷:۳۳۲)، و آن که سازِ مطربِ عاشقان و رندان را ساز می‌کند، همین حافظ رند است که مطرب بزم با «قول و غزل او سازِ نوایی می‌کند» (۷:۳۷۷). خدا کند که حافظ و شعر حافظ همیشه در این بزم رندان و عاشقان باشد.

۹ـ گفتم که این بیت بعد از تخلّص حافظ آمده، و ممکن است برای عرض حاجت به‌ممدوحی بر غزل افزوده شده باشد (!) و در هر حال گدای شهر همین حافظ رند دل‌آگاه است و از شاهی که نمی‌دانیم کیست؟ انتظار محبّتی دارد.

۴۱۴

گلبنِ عیش می‌دمد، ساقی گل‌عذار کو؟
بادِ بهار می‌وزد، بادهٔ خوش‌گوار کو؟

هر گلِ نو ز گلرخی یاد همی کند، ولی
گوشِ سخن شنو کجا؟ دیدهٔ اعتبار کو؟

مجلسِ بزمِ عیش را، غالیهٔ مراد نیست
ای دمِ صبح خوش‌نفس! نافهٔ زلف یار کو؟

حُسن‌فروشیِ گُلم، نیست تحمّل ای صبا!
دست زدم به‌خون دل، بهر خدا نگار کو؟

شمعِ سحرگهی، اگر لاف ز عارض تو زد
خصمِ زبان دراز شد، خنجر آبدار کو؟

گفت: «مگر ز لعل من بوسه نداری آرزو؟»
مُردم از این هوس، ولی قدرت و اختیار کو؟

حافظ اگرچه در سخن خازنِ گنج حکمت است
از غم روزگارِ دون، طبع سخن‌گزار کو؟

❋ غزل عاشقانه‌یی است که شور و نشاط حافظ در آن با اندوه حکیمانهٔ خیام می‌آمیزد و در بیت آخر، خود حافظ نیز «خازن گنج حکمت» می‌شود و به‌دردهای ناگفتنی اشاره می‌کند.

۱ـ گلبن بوتهٔ گل است، بوتهٔ گل سرخ که در توصیف حافظ از بهار، همیشه حضور دارد، و در کنار ساقی و ساغر می‌نشیند، و حافظ را به‌شادی و عیش می‌خواند (نگ: بهار گل طرب‌انگیز گشت و توبه‌شکن ۱:۳۸۸).

۲ـ این بیت اگر وزن رباعی داشت، از آن صدای خیّام به‌گوش می‌رسید «کآن سبزه ز خاکِ لاله‌رویی رُسته‌ست». دیدهٔ اعتبار یعنی چشمی که ببیند و بیندیشد و عبرت بگیرد، ببیند که

زیباترین زیبایی‌های این هستی پوچ و فناپذیر است.

۳ـ غالیه مخلوطی از چند مادهٔ خوشبوست که ظاهراً مایهٔ اصلی آن مشک بوده و رنگ تیره داشته و به‌همین دلیل، رنگ زلف و بوی زلف معشوق را غالیه‌گون و غالیه‌سا گفته‌اند. در این بیت مراد به‌معنی شرایط مطلوب، به‌غالیه تشبیه شده، و باز «غالیهٔ مراد» زلف معشوق یا بوی زلف معشوق، و به‌زبان ساده‌تر، حضور معشوق است. بهار است و در بزم حافظ جای محبوب خالی است. دم صبح خوش‌نفس، باد صبح بهار، باد صباست که پیک عاشقان است و خبر از معشوق می‌آورد (نگ: پیک صبا ۱۴۴:۶).

۴ـ حسن‌فروشی یعنی زیبایی خود را جلوه دادن، خودنمایی. اگر معشوق من اینجا بود، گل سرخ در برابر او نمی‌توانست خودنمایی کند. دست زدم به‌خون دل، یعنی سخت غصّه‌دارم، خون می‌گریم که او نیست و گل به‌جای او خودنمایی می‌کند.

۵ـ شمع سحرگهی، یعنی شمعی که در سحرگاه فرو می‌میرد و دیگر جلوه‌یی ندارد. مخاطب بیت معشوق است: روی تو از شعلهٔ شمع روشن‌تر و زیباتر است، و اگر شعلهٔ شمع بخواهد ادّعا کند که مانند روی توست، زبان‌درازی و پررویی کرده است و باید زبانش را برید. جدا از این ابراز محبّت به‌معشوق، می‌دانیم که قسمت سوختهٔ فتیلهٔ شمع را با مقراض می‌برند تا بهتر نور بدهد و این معنی هم در ذهن حافظ بوده است (نگ: آن شمع سرگرفته، دگر چهره برفروخت ۲:۸۶).

۶ـ معنی مصراع دوّم این است که تو پیش من نیستی، یا اگر باشی بوسه نمی‌دهی، من چه کنم؟ کاری از من ساخته نیست.

۷ـ خازن یعنی خزانه‌دار، و خازن گنج حکمت یعنی کسی که اسرار هستی را می‌داند. امّا این حافظ حکیم و فرزانه، از دست روزگار نامساعد چنان غمگین است که حال حرف زدن ندارد.

۴۱۵

ای پیکِ راستان! خبر یار ما بگو   احوال گل به‌بلبل دستان‌سرا بگو

ما محرمانِ خلوتِ اُنسیم، غم‌مخور   با یار آشنا، سخنِ آشنا بگو

بر هم چو می‌زد آن سرِ زلفین مشکبار   با ما سرِ چه داشت؟ ز بهر خدا بگو

هرکس که گفت: خاک درِ دوست توتیاست   گو: این سخن معاینه در چشم ما بگو

آن کس که منعِ ما ز خرابات می‌کند   گو: در حضور پیرِ من این ماجرا بگو

گر دیگرت بر آن درِ دولت گذر بود   بعد از ادای خدمت و عرض دعا، بگو:

«هرچند ما بدیم، تو ما را بدآن مگیر»   شاهانه ماجرای گناه گدا بگو

بر این فقیر، نامهٔ آن محتشم بخوان   با این گدا، حکایت آن پادشاه بگو

جانها ز دام زلف چو بر خاک می‌فشاند   بر آن غریبِ ما چه گذشت؟ ای صبا بگو

جان‌پرور است قصّهٔ ارباب معرفت   رمزی بِرو، بپرس، حدیثی بیا بگو

حافظ! گرت به‌مجلس او راه می‌دهند   می نوش و ترکِ زرق ز بهر خدا بگو

* این غزل در واقع نامه‌یی یا پیامی است، برای دوستی که میان او و حافظ رنجیدگی خاطری هست، و اگر معشوقِ حافظ هم بوده، حافظ در این غزل به‌ارزش‌های معنوی او اشاره می‌کند. در غزل‌های این دیوان، چند بار سخن از «یار سفرکرده» حافظ و اصرار حافظ برای بازگرداندن او به‌چشم می‌خورد، و موارد دیگری هم هست که معشوق با نکته‌سنجی به‌حافظ جوابهای آمیخته با طنز می‌دهد و چنین محبوبی‌برای حافظ محبوب‌تر است (یار سفرکرده ۳:۸۸ و ۲:۸۹ و ۵:۱۳۵ و ۲:۲۰۹ـ و طنزگویی محبوب تمام غزل ۱۹۸ و ۲۳۱ و ۷:۳۲ و ۷:۶۷). این مخاطب نیز، هرکه هست، در نظر حافظ عزّتی دارد و از محتشمان است (بیت ۸).

۱ـ پیک راستان، یعنی قاصدی از جانب من که راست می‌گویم، و اگر خطا کرده‌ام عذرخواهی می‌کنم، امّا این پیک در غزل و خاصّه در کلام حافظ باد صباست (نگ: پیک صبا ۶:۱۴۴ و پیک

خبرگیر (۳۸۵: ۶). حافظ در آغاز نامه از باد صبا احوال دوست را می‌پرسد، و بلبل دستان‌سرا خود حافظ است که می‌خواهد از حال او باخبر شود (نگ: بیت ۹ ای صبا...).

۲- خلوت اُنس یعنی دیدار دوستانِ هم‌دل و هم‌زبان که آنچه را با یکدیگر می‌گویند، به‌هرکسی نمی‌توان گفت (نگ: خلوت گهِ راز ۴۲۲: ۶). غم‌مخور، در اینجا یعنی نگران نباش. معنی بیت این است که تو پیام دوستی را به‌دوستی می‌رسانی، و اگر رنجشی هست، برطرف خواهد شد. ما رفیق دیرین او هستیم (نگ: از یار آشنا سخن آشنا شنید ۲۴۳: ۱).

۳- حافظ تعبیرهایی را که در توصیف معشوق این جهانی به‌کار می‌برد، در این نامه برای مخاطب نامه نیز به‌کار برده، چنان که این‌گونه تعبیرها در غزلهای عارفانهٔ او هم برای پروردگار به‌کار می‌رود. در یک غزل عاشقانه، دل عاشقان در سر زلف معشوق است و «برهم زدن سر زلفین مشکبار» یعنی دلها را از دام زلف بیرون ریختن و عشق آنها را نپذیرفتن (بیت ۹: جانها را بر خاک فشاندن). حافظ از پیک راستان می‌پرسد که آن دوست، هنگامی که به‌خشم آمده بود، با ما چه می‌خواست بکند؟ تو را به‌خدا بگو!

۴- این مضمون که خاکِ گذرگاه معشوق یا خاک پای او را، عاشق مانند سرمه و توتیا به‌چشم می‌کشد، در غزل فارسی مضمونی آشناست (نگ: سرمه و توتیا ۶۲: ۶). معنی مصراع دوّم روشن است امّا معاینه در چشم ما، این معنی را هم به‌ذهن می‌آورد که این توتیا را باید عیناً به‌چشم کشید.

۵- منع کردن از خرابات، در کلام حافظ بیشتر تعبیری است برای ملامت رندان و عاشقان که در سایهٔ هدایت پیر خرابات‌اند، پیر خرابات و پیر میخانه کسی است که صاحب‌دلان به‌هدایت و ارشاد او تکیه دارند (نگ: پیر مغان ص ۳۲ و ۳۳ و توضیح ۱۴۲: ۳ و ۳۲۱: ۶). ماجرا در سنّت‌های خانقاه، بازجویی از یک صوفی خطاکار است (شرح بیشتر ۱۷: ۷) و در این بیت معنی کلّی‌تری دارد: به‌آن‌که ما را ملامت می‌کند بگو که اگر حق با توست، بیا و شکایت خود را به پیر دل‌آگاه ما بگو، که ما را به‌خرابات می‌خواند.

۶ و ۷- دو بیت با هم خوانده می‌شود. حافظ به‌باد صبا می‌گوید: هنگامی که گذارت به‌درگاه خانهٔ دوست می‌افتد، سلام و دعاگویی ما را ابلاغ کن و بگو که بدی‌های ما را به‌خوبی خود ببخشد، و «شاهانه» ماجرای گناه راگفتن، یعنی آن را با بزرگواری و به‌نظر بخشایش نگاه کردن، یا با ادب و احترام گفتن چنان که در محضر شاهان می‌گویند.

۸- آن محتشم، حکایت از آن دارد که آن دوست حرمت و عزّتی دارد، و تعبیرهای خلوت انس در بیت دوّم، و مجلس او در بیت آخر، این معنی را تأیید می‌کند. پیک راستان، باید نامهٔ آن

دوست بزرگوار را برای حافظ بیاورد و عذرخواهی حافظ را به‌او برساند.

۹- باز جانها را از دام زلف بر خاک‌فشاندن، یعنی خشم‌گرفتن بر دوستان و از جمله حافظ. آن غریب ما، یعنی جان حافظ یا دل حافظ که دوست آن را از درگاه خود رانده است و حافظ می‌پرسد که چه بر سر او آمد؟

۱۰- ارباب معرفت یعنی یاران صاحب‌دل، و در اینجا آن معنی وسیع معرفت در تصوّف و عرفان مطرح نیست. قصّهٔ آن دوست صاحب‌دل ـ آن محتشم (بیت ۸) ـ روح مرا تازه می‌کند. ای صبا برو، از او سخنی بشنو، و بیا و آن سخن را به‌من بگو.

۱۱- در این بیت آخر، حافظ می‌پذیرد که کاری خلاف دوستی و صداقت از او سرزده (نگ: توضیح زرق ۸: ۲) و اگر او را دوباره به‌محضر آن محتشم بپذیرند، باید صادق و بی‌ریا باشد.

۴۱۶

خُنُک نسیمِ مُعنبر شمامهٔ دل خواه | که در هوای تو برخاست بامداد پگاه
دلیل راه شو، ای طایر خجسته لقا | که دیده آب شد از شوق خاک آن درگاه
به یادِ شخصِ نزارم که غرق خون دل است | هلال را ز کنار افق کنید نگاه
منم که بی‌تو نفس می‌کشم؟ زهی خجلت | مگر تو عفو کنی، ورنه چیست عذرِ گناه؟
ز دوستان تو آموخت در طریقتِ مهر | سپیده‌دم که صبا چاک زد شعار سیاه
به‌عشق روی تو روزی که از جهان بروم | ز تربتم بدمد سرخ گل به‌جای گیاه

مده به‌خاطرِ نازک ملالت از من زود
که حافظ تو خود این لحظه گفت: بسم‌الله

* غزلی است که حال و هوای غزلهای عاشقانهٔ حافظ در آن غلبه دارد امّا بعضی از تعبیرهای آن تفسیر عارفانه هم می‌پذیرد (نگ: استقلال ابیات، ص ۵۲ و ۵۳) غزل، نشان از سالهای جوانی حافظ دارد، حافظی که تازه عاشق شده است (بسم‌الله، بیت۷).

۱ـ معنبر یعنی هرچه بوی عنبر می‌دهد، و خوشبوست (نگ: عنبر ۲:۹ و ۳:۲۵۰) و شمامه به‌معنی بوی است و در این ترکیب، کلمهٔ زاید و به‌اصطلاحِ ادبا حشو است. معنی بیت این است: خوشا نسیم خوشبوی دل‌خواهی که صبح زود از دیار محبوب وزیدن گرفته است.

۲ـ طایر خجسته لقا، پرنده‌یی که دیدارش مبارک است، در تعبیرات عرفانی حافظ، نمونهٔ والای کمال روحانی است که حافظ را با حضرت پروردگار پیوند می‌دهد و اگر این بیت را عارفانه تلقّی کنیم «آن درگاه» در مصراع دوّم درگاه حقّ است (نگ: طایر قدس ۳:۳۲۸ و مرغ سلیمان ۲:۳۱۹) امّا در حال و هوای عاشقانهٔ غزل، این طایر خجسته‌لقا همان نسیم خوشبوی بهاری است که باید اشتیاق حافظ را به‌معشوق او بگوید (نگ: پیک صبا ۶:۱۴۴).

۳ـ شخص نزارم، یعنی تن بیمار من که از فراق یار خون می‌گرید. این بیت پیامی به‌معشوق است که اگر می‌خواهی حال زار مرا ببینی، هلال ماه را نگاه کن که چه بی‌رمق در کنار افق دیده

می‌شود.

۴ـ با این حالِ زار، باز حافظ زنده بودن را در فراق محبوب گناه خود می‌شمارد. مرا ببخش که بی‌تو زنده مانده‌ام.

۵ـ دوستان تو یعنی عاشقان تو، و در اینجا حافظ. در مصراع دوّم، صبا فاعل جمله است. باد صبا که در سپیدهٔ صبح پوشش سیاه شب را درید، از ما آموخت که از اشتیاق تو جامه بر تن دریده‌ایم.

۶ـ در مصراع اوّل منظور این است که روی تو مانند گل سرخ است. اگر من در راه عشق تو جان بسپارم، پس از مرگ به‌یاد تو از خاک گورم گل سرخ می‌روید (نگ: بنفشه‌زار شود تربتم چو درگذرم ۲:۳۳۰).

۷ـ خاطر نازک یعنی طبع حسّاس و زودرنج. تو خیلی زودرنجی، اگر حرفی یا رفتاری تو را می‌رنجاند، تحمّل کن، این حافظ تو، تازه بسم‌اللهِ عشق را گفته است (نگ: نازکی طبع لطیف ۹:۱۳۶ و نازک‌طبع ۴:۲۸۶).

۴۱۷

عیشم مُدام است از لعلِ دل‌خواه — کارم به‌کام است، الحمدُلِلّه

ای بختِ سرکش! تنگش به بر کش — گه جامِ زر کش، گه لعلِ دل‌خواه

ما را به‌رندی افسانه کردند — پیرانِ جاهل، شیخانِ گمراه

از دست زاهد، کردیم توبه — وز فعلِ عابد، اَستَغفِرُالله

جانا چه گویم شرحِ فراقت؟ — چشمی و صد نم، جانی و صد آه

کافر مبیناد این غم که دیده‌ست — از قامتت سرو، از عارضت ماه

شوقِ لبت برد از یادِ حافظ — درسِ شبانه، وردِ سحرگاه

* غزل عاشقانه‌یی است که پختگی سالهای کمال حافظ را ندارد، و غزل ۴۱۸ نیز ظاهراً تحریر دیگری از همین غزل است، و هر دو باید از نخستین تمرین‌های حافظ در سرودن شعر رندانه و مقابله با زاهدان و واعظان و پیران خانقاهها باشد!

۱ـ لعل لب معشوق است، و عیش مدام از لعل دل‌خواه یعنی لذّت پیوستهٔ وصال محبوب.

۲ـ بخت سرکش، یعنی بختی که روی می‌آورد امّا ممکن است روی بگرداند. حالا که وصال میسّر است، باید محبوب را در آغوش کشید، گاه با او جام می‌نوشید و گاه لب او را بوسید. کشیدن در مورد شراب نوشیدن آن است. جامِ زر یعنی جامی زراندود که بیشتر جام می بزرگان و شاهان بوده است (نگ: توضیح ۸:۲۷۵).

۳ـ در کلام حافظ رندی و عاشقی همیشه با هم است و عاشقی هم رندی است (۸:۱۵۴ و ۲:۲۰۱ و ۲:۳۰۷ و ۶:۳۳۷). پیران جاهل و شیخان گمراه، هر دو اشاره به پیرانی است که بر مسند ارشاد می‌نشینند امّا به مراتب کمال روحانی و درک اسرار عالم معنا نرسیده‌اند. حافظ می‌گوید: از هدایت این مرشدان دری بر ما گشوده نشد و ناچار روی به عالم رندان آوردیم (نگ: کردار اهل صومعه‌ام کرد می‌پرست ۴:۴۱۳).

۴ـ از آنچه زاهدان و عابدان می‌کنند، از زهدفروشی این جماعت، ما باید توبه و استغفار کنیم، خودشان که نمی‌کنند (نگ: زهدفروشان گران‌جان ۲:۲۰).

۵ـ صد نم یعنی اشک بسیار، صد برابر آنچه یک چشم می‌تواند بگرید.

۶ـ سرو در مقابل قامت تو، و ماه در برابر زیبایی روی تو جلوه‌یی ندارند و از رشک تو غمگین‌اند، غمی که بسیار سنگین است، مسلمان نشنود، کافر نبیند.

۷ـ حافظ به‌این که روزگاری در شمار طلاّب مدرسه بوده، اشاره‌هایی دارد، در تعلیمات مدرسه‌های علوم دینی و نیز در تربیت مریدان خانقاهها، ذکر و عبادت در ساعات شب، یک تکلیف بوده است. حافظ که این غزل را باید در همان سالهای مدرسه سروده باشد، از شوق وصال محبوب، درس و عبادت را فراموش کرده است (نگ: دعای نیمه‌شب و درس صبحگاه ۹:۲۶۹ و درس سحر ۱:۳۷۱ و درس قرآن ۱۰:۲۵۵).

۴۱۸

گر تیغ بارَد در کوی آن ماه — گردن نهادیم، اَلْحُکْمُ لِلّه
آیینِ تقوا، ما نیز دانیم — لیکن چه چاره با بخت گمراه؟
ما شیخ و واعظ کمتر شناسیم — یا جام باده، یا قصّه کوتاه
من، رند و عاشق، در مَوسمِ گل — آن گاه توبه؟ اَسْتَغْفِرُالله!
مهر تو عکسی بر ما نیفکَند — آیینه رویا آه از دلت، آه!
اَلصَّبْرُ مُرٌّ، وَالْعُمْرُ فانٍ — یا لَیْتَ شِعری حَتّامَ اَلقاه؟
حافظ! چه نالی؟ گر وصل خواهی
خون بایدت خورد، در گاه و بیگاه

* یادداشت غزل ۴۱۷ را نگاه کنید.

۱ـ تیغ یعنی شمشیر یا سرنیزه، و اگر به‌جای تیغ، تیر باشد درست‌تر است، تیرهایی که از کمان رها می‌شود، امّا با توجّه به‌گردن نهادن، شمشیر هم درست است. گردن نهادیم، یعنی در راه او کشته شدن را هم می‌پذیریم. خدا این‌طور خواسته است.

۲ـ این بیت خالی از طنز نیست. من می‌خواهم از عاشقی دست بردارم امّا گمراهی در طالع من بوده است (نگ: نصیبهٔ ازل از خود نمی‌توان انداخت ۹:۱۶).

۳ـ معنی بیت این است که ما به‌شیخ و واعظ که ما را از عاشقی منع می‌کنند، گوش نمی‌دهیم. قصّه کوتاه، یعنی دیگر حرفی برای گفتن ندارم، حرف من همین است که عاشقم و باده می‌نوشم.

۴ـ معنی بیت روشن است (نگ: رندی و عاشقی در توضیح ۳:۴۱۷ـ نگ: توبه از می وقت گل دیوانه باشم گر کنم ۲:۳۴۶). موسم گل یعنی موسم گل سرخ، بهار.

۵ـ عکس به‌معنی نور و تابش است. مهر تو به‌معنی محبّت تو، یا به‌معنی خورشیدِ وجود تو، هر دو درست است. آه از دلت، یعنی فریاد از دل بی‌رحم تو (نگ: آه و آینه در توضیح ۳:۴۱۳).

۶ـ معنی بیت این است: صبر تلخ است، عمر هم گذران و ناپایدار است، ای کاش می‌دانستم که او را کی خواهم دید؟

۷ـ معنی بیت روشن است. عبارتِ قیدیِ «در گاه و بیگاه» اگر حذف شود، چیزی از معنی بیت نمی‌کاهد، و تنها قافیه را جور کرده است. گفتم که دو غزل ۴۱۷ و ۴۱۸ نباید از سروده‌های سالهای کمال حافظ باشد!

۴۱۹

وصال او ز عمر جاودان به — خداوندا مرا آن ده، که آن به

به‌شمشیرم زد و با کس نگفتم — که راز دوست از دشمن نهان به

به‌داغ بندگی مردن بر این در — به‌جان او، که از مُلکِ جهان به

خدا را، از طبیب من بپرسید — که آخر کی شود این ناتوان به؟

گِلی کآن پای‌مالِ سروِ ما گشت — بود خاکش ز خون ارغوان به

به‌خُلدم دعوت ای زاهد مفرما — که این سیبِ زنخ ز آن بوستان به

دلا دایم گدای کوی او باش — به‌حکم آن که دولتْ جاودان به

جوانا سر متاب از پند پیران — که رای پیر با بخت جوان به

شبی می‌گفت: چشم کس ندیده‌ست — ز مرواریدِ گوشم در جهان به

سخن اندر دهان دوست شکّر
ولیکن گفتهٔ حافظ از آن به

* غزل عاشقانه‌یی است که صلابت کلام سالهای کمال حافظ در آن نیست. در حافظ تصحیح علامهٔ قزوینی یک بیت دیگر هم دارد ـ اگر چه زنده‌رود آب حیات است، ولی شیراز ما از اصفهان به ـ که این بیت در بسیاری از نسخه‌های معتبر، و در تصحیح استاد خانلری و دکتر یحیی قریب در متن نیامده و با ابیات دیگر هم ربط قابل توجیهی ندارد.

۱ـ معنی بیت روشن است، فقط مصراع دوّم را با دو تکیه یا دو توقّفِ متفاوت می‌توان خواند، که هر دو درست است: «آن» را اشاره به‌وصال او بدانیم، یا «آن ده که آن به» یعنی هرچه را که برای من بهتر است بده، که ممکن است وصال او باشد یا برآمدن آرزوی دیگر!

۲ـ به‌شمشیرم زد، یعنی با من تندی کرد (نگ: به‌تیغم زد و رفت ۳:۳۷۷). دشمن در اینجا هرکسی جز معشوق است و خاصّه آنها که رقیب عاشق‌اند.

۳ـ بر این در، یعنی درکوی دوست یا در پناه او.

۴ـ طبیب عاشق، معشوق است (نگ: گفته‌ای لعل لبم هم درد بخشد، هم دوا ۵:۹۲).

۵ـ گِلی کان...، یعنی زمینی که معشوق روی آن پا گذاشته است. خون ارغوان باید مایع خوشبویی باشد که از گل ارغوان درست کرده باشند و گل ارغوان بویی ندارد که در گلاب‌گیری و عطّاری مصرف پیدا کند. ناچار باید گفت که قافیهٔ غزل با کلمهٔ ارغوان جور می‌شده، و بقیّهٔ قضایا را به‌جوانی حافظ باید بخشید.

۶ـ این بیت ششم حال و هوای غزلهای رندانهٔ حافظ را دارد. سیب زنخ یا سیب زنخدان، گردیِ چانهٔ زیبایان است، و به‌طور کلّی به‌معنی زیبایی صورت معشوق به‌کار می‌رود (۳:۲۳ و چاه زنخدان ۲:۶ و ۱:۱۲). زاهد و واعظ حافظ را از عاشقی منع می‌کنند و از زیبایان بهشت سخن می‌گویند، آن هم با لحنی که انگار صاحب‌خانه‌اند و حافظ را دعوت می‌کنند (نگ: چو طفلان تا کی ای زاهد فریبی؟ به‌سیب بوستان و شهد و شیرم ۳:۳۳۲).

۷ـ معنی بیت روشن است. جاودان در مصراع دوّم با «دایم» در مصراع اوّل ربط دارد و به‌معنی ابدی نیست. جاودان یعنی بادوام.

۸ـ در مصراع دوّم «با بخت جوان به» یعنی اگر بخت موافق تو با گوش دادن به‌نصیحت پیران همراه شود، بهتر است. در تصحیح علاّمهٔ قزوینی و بسیاری از نسخه‌های معتبر «از بخت جوان به» نیز درست است.

۹ـ مروارید گوش، اضافهٔ تشبیهی می‌تواند باشد که لطافت گوش را به‌مروارید تشبیه کرده است، یا مروارید را، به‌معنی مروارید و گوشوارهٔ معشوق بدانیم. در هر صورت، در شرح این غزل توجیه درکنار تفسیر می‌آید و گاه حکم قطعی نیست.

۱۰ـ معنی بیت روشن است.

۴۲۰

ناگهان پرده برانداخته‌ای، یعنی چه؟   مست از خانه برون تاخته‌ای، یعنی چه؟
زلف در دست صبا، گوش به‌فرمان رقیب   این چنین با همه درساخته‌ای، یعنی چه؟
شاه خوبانی و منظورِ گدایان شده‌ای   قدر این مرتبه نشناخته‌ای، یعنی چه؟
نه سرِ زلفِ خود اوّل تو به‌دستم دادی؟   بازم از پای درانداخته‌ای، یعنی چه؟
سخنت رمزِ دهان گفت و کمر سرّ میان   وز میان تیغ به‌ما آخته‌ای، یعنی چه؟
هرکس از مُهرهٔ مِهرِ تو به‌نقشی مشغول   عاقبت با همه کج باخته‌ای، یعنی‌چه؟
حافظا در دل تنگت چو فرود آمد یار
خانه از غیر نپرداخته‌ای، یعنی چه؟

* غزل عاشقانه‌یی است، سراپا گله از محبوب، یا همسری که بی‌نقاب، یا مطابق بیت دوّم بی‌حجاب (؟!) از خانه بیرون رفته و رسم وفاداری و تمکین (؟) را مراعات نکرده، و در بیت آخر می‌بینیم که خود حافظ هم چندان سربه‌راه نبوده است (نگ: دیدهٔ معشوقه باز من ۲:۴۰۰). در هر حال این هفت بیت بیش از آن‌که سوز و ساز عاشقی را در بر داشته باشد، یکی از گوشه‌های زندگی حافظ را تصویر می‌کند، و ظاهراً از سروده‌های روزگار جوانی اوست.

۱ـ پرده، نقاب یا پیچه است، و حجاب زن پوششی بر روی صورت نیز داشته است که هنوز در بعضی از ولایات ما و در افغانستان وجود دارد.

۲ـ زلف در دست صبا، یعنی زلف محبوب بیرون از حجاب است و باد صبا آن را پریشان می‌کند، و این بی‌مبالاتی به‌فرمان رقیب است، یعنی مرد دیگری که به‌او نظر داشته، او را واداشته که به‌حافظ گوش ندهد و با رقیبان بسازد!

۳ـ شاه خوبان یعنی از همهٔ زیبایان زیباتر (۸:۱۲۱ و ۹:۱۷۷). منظورگدایان یعنی مورد نظر و محبوب درویشان که در اینجا اشاره به‌خود حافظ است و حافظ می‌گوید: این مرتبهٔ بالایی است که درویش آزاده‌یی چون حافظ تو را دوست می‌دارد.

۴ـ ظاهراً این محبوبِ سر به‌هوا، خود به‌حافظ مهر ورزیده و پس از مدّتی ناسازگاری آغاز کرده و حافظ را آن قدر آزار داده که از پا درافتاده و دیگر تحمّل ندارد.

۵ـ این بیت پنجم از نظر مضمون و تعبیر، پرمایه‌تر یا هنرمندانه‌تر از ابیات دیگر غزل است: دهان محبوب چنان کوچک است که اگر سخن نگوید، کسی نمی‌فهمد که دهانی دارد، و میانش چنان باریک است که اگر کمر (= کمربند در فارسی امروز) نبسته باشد، معلوم نیست که میانی دارد (نگ: هیچ است آن دهان، و موی است آن میان ۴:۵۹). امّا از همین کمرگاه باریک شمشیر برای حافظ کشیده است (نگ: به‌تیغم زد ۳:۳۷۷ و به‌شمشیرم زد ۲:۴۱۹).

۶ـ مهر تو یعنی عشق تو، و این عشق در اینجا به‌مهرهٔ شطرنج یا نرد تشبیه شده. هرکس به‌هر طریقی که می‌تواند، می‌کوشد که خود را به‌این محبوب نزدیک کند، امّا او همه راگمراه می‌کند و ناکام می‌گذارد.

۷ـ در بیت آخر، حافظ اعتراف می‌کند که در روزگار همسری با این محبوب ،دل او هم در هوای دیگری بوده است (نگ: دلا مباش چنین هرزه‌گرد و هرجایی ۵:۲۲۴).

۴۲۱

در سرای مغان، رُفته بود و آب زده — نشسته پیر، و صلایی به‌شیخ و شاب زده
سبوکشان همه، در بندگی‌ش بسته کمر — ولی ز تَرکِ کُلَه، چتر بر سحاب زده
شعاعِ جام و قدح نور ماه پوشیده — عذارِ مغبچگان راهِ آفتاب زده
عروس بخت در آن حجله با هزاران ناز — شکسته کَسمه و بر برگ گل گلاب زده
ز شور و عربدهٔ شاهدان شیرین‌کار — شکر شکسته، سمن ریخته، رباب زده
سلام کردم، و با من به‌روی خندان گفت — که ای خُمارکشِ مفلسِ شراب‌زده!
که این کند تو کردی به‌ضعفِ همّت و رای؟ — ز گنج خانه شده، خیمه بر خراب زده
وصال دولت بیدار، ترسَمَت ندهند — که خفته‌ای تو در آغوش بختِ خواب‌زده
بیا به‌میکده حافظ! که بر تو عرضه کنم — هزار صف ز دعاهای مستجاب، زده
فلک جَنیبه‌کشِ شاه نصرت‌الدّین است — بیا، ببین مَلَکش دست در رکاب زده
خرد که مُلهَمِ غیب است، بهر کسبِ شرف — ز بامِ عرش صدش بوسه بر جناب زده

* تصویر و تخیّلی از گرد آمدن رندان و صاحب‌دلان در محضر پیر مغان، و یکی از زیباترین تابلوهایی است که ذهن حافظ آفریده، و در آن دو حال و هوای رندانه و عارفانه به‌هم درآمیخته است. غزل در نُه بیت، و در بعضی نسخه‌های معتبر در ده بیت تمام می‌شود، و به‌احتمال زیاد از سروده‌های زمان شاه شجاع است که روزگار نشاط و رضایت خاطرِ حافظ بوده. امّا در پایان، و پس از بیت تخلّص، دو بیت دیگر در ستایش شاه‌یحیی بر آن افزوده شده و باز مانند چندین مورد دیگر در این دیوان، این احتمال را به‌ذهن می‌آورد که حافظ در دو سال آخر عمر که شاه یحیی در شیراز بوده، در یک لحظهٔ نیاز، این دو بیت را افزوده و غزل را به‌شاه‌یحیی تقدیم کرده است (نگ: ص ۱۹ و ۵۳ و توضیح بیت ۱۰ همین غزل).

۱ـ در مقدّمه‌های این کتاب و در توضیح ابیات، مکرّر گفته‌ام که پس از استقرار اسلام در ایران، تهیّه و عرضهٔ شراب به‌دست زردشتیان و یهودان و ترسایان بوده، و مغبچه و ترسابچه در

کلام حافظ جوانهایی بوده‌اند که در میخانه‌ها وظیفهٔ ساقی و می‌فروش داشته‌اند (شرح بیشتر در ص ۳۴ و ۵۴ و توضیح ۲:۲ و ۳:۹ و ۸:۱۲۳). خلوت رندان و صاحب‌دلان را هم حافظ در ذهن خود به‌خرابات و میکده و کوی می‌فروشان می‌برد، و آن را بیشتر دیر مغان، و در این بیت سرای مغان می‌گوید. در این سرای مغان آنکه بر صدر می‌نشیند، پیر مغان است، مرشدِ اسطوره‌یی حافظ که شخصی با نام و نشانِ معیّن در شیراز قرن هشتم نیست امّا نمونهٔ والای کمال روحانی انسان است، و اوست که «درِ معنی را بر دل حافظ می‌گشاید» (۶:۳۲۱) و «گدایی درِ میخانه» او اکسیری است که خاک وجود مریدان را به‌زر تبدیل می‌کند (۴:۱۴۳). در این تابلوی زیبای حافظ، دیر مغان را آب و جارو کرده‌اند، پیر مغان بر صدر مجلس نشسته و آزادگان را، از پیر و جوان به‌بزم فراخوانده است.

۲ـ سبوکشان ساقیان‌اند که سبوهای می را برمی‌گیرند و جام‌های یاران را پر می‌کنند. بزمِ پیر در تخیّل حافظ جلال و شکوهی دارد: ساقیان، خرقه‌پوش صومعه نیستند، و روی قبای خود کمر بسته‌اند، و کمربستن، به‌معنی آمادگی برای خدمت نیز در ذهن حافظ بوده است (نگ: فرق خرقه و قبا ۷:۱۷ و ۷:۶۶). ترک، باریکه‌های پارچه‌یی است که از کنار به‌هم دوخته می‌شود و کلاه را شکل می‌دهد ـ در اینجا نظر به‌تعداد این ترکها در کلاه بعضی از گروههای صوفیان نیست ـ و ترکِ کلاه ممکن است به‌معنی لبه کلاه باشد که مثل چتر سایه می‌افکند، و با تعبیر «چتر بر سحاب زده» این معنی دوّم مناسب‌تر است. معنی بیت این است که ساقیان در جامه‌های فاخر بودند و در چنان پایهٔ بلندی که گویی کلاهشان بر ابرها سایه می‌افکند.

۳ـ می در کلام حافظ نور دارد و جام و قدح نیز مانند چراغ یا مشرق است (نگ: نور باده ۱:۱۱ و آفتاب می از مشرق پیاله ۱:۲۳۴ و چراغ جام ۴:۲۱۸ و آفتاب نیمه‌شب ۶:۲۶۳). جام و قدح هر دو پیالهٔ شراب است امّا قدح و رطل عموماً از جام و ساغر بزرگتر است، و با قطع و یقین نمی‌توان گفت که حافظ در به‌کار بردن این پنج شش کلمه به‌تفاوتِ گنجایشِ آنها توجّهی داشته یا نه؟ معنی بیت سوّم این است که شرابِ بزمِ پیر مغان نورانی‌تر از مهتاب، و چهرهٔ ساقیان چنان روشن بود که گویی آفتاب را هم مجذوب خود می‌کرد (مغبچه را در توضیح بیت ۱ و ارجاعات آن نگاه کنید).

۴ـ عروس بخت، اضافهٔ تشبیهی است، و سخن از بختِ موافقِ پیر مغان و صاحب‌دلانِ سرای مغان است (نگ: دولت در آن سرا و گشایش در آن در است ۴:۳۹). آن حجله، همان سرای مغان در بیت اوّل است. کَسمه موهای کوتاهی است که از بالای پیشانی روی صورت می‌آید، و شکستن آن همان خم کردن روی پیشانی است. برگ گل هم صورتِ عروسِ بخت است، و همهٔ

این تعبیرها به‌این معنی است که شادی مجلس حکایت از بخت مساعد پیر و صاحب‌دلان می‌کرد. پس از این بیت چهارم، حافظِ تصحیح علّامهٔ قزوینی یک بیت دیگر هم دارد: گرفته ساغر عشرت فرشتهٔ رحمت، ز جرعه بر رخ حور و پری گلاب‌زده. این بیت در بسیاری از نسخه‌های معتبر و در تصحیح استاد خانلری در متن نیامده، و تکرار قافیهٔ «گلاب‌زده» در دو بیت پیاپی، این احتمال را به‌ذهن می‌آورد که بیت اضافی مورد بحث، تحریر دیگری از بیت چهارم بوده، و در بعضی از نسخه‌ها هر دو تحریر به‌دنبال هم آمده است.

۵ـ شاهد در کلام حافظ هر کسی است که جمال او گواه زیبایی خلقت باشد، و در بیشتر موارد زنی زیباست (نگ: توضیح ۷:۱۱ و ۱:۱۵) و حافظ زیبایی‌های طبیعت و گلها را نیز شاهد می‌گوید (نگ: شاهدان چمن ۷:۳۹۷) امّا آنجا که زاهدِ خلوت‌نشین سر از میخانه در می‌آورد، به‌اقتضای احوال او، شاهد عهد شباب پسریِ ساده‌روی و تن‌فروش است (۳:۱۷۰). در این بیت، تصویر ذهنی حافظ از بزم صاحب‌دلان، زیبایان خوش حرکاتی را نیز دارد که کارهای شیرین می‌کنند: شکر شکستن یعنی تقسیم و پخش کردن شیرینی. سمن ریختن، یعنی گل بر سر مهمانان ریختن. زیبایان شیرین‌کار همراه با این کارها رباب می‌نوازند و شور و سر و صدا برپا می‌کنند.

۶ و ۷ـ دو بیت را با هم باید خواند. پیر مغان بر صدر نشسته است، حافظ در همان تصویر ذهنیِ بزم، به‌پیش می‌رود و سلام می‌کند. خمارکش یعنی کسی که دیری در آرزوی مستیِ این دیدار بوده، مفلس بوده، یعنی شایستگی حضور در بزم پیر مغان را نداشته، و گاه به‌شراب انگوری پناه می‌برده و در آن نور دل نمی‌یافته است. همّت توجّه باطنی به‌سیر روحانی خود یا تأثیر باطنی پیر در کار مرید است. رای یعنی فکر و در اینجا درک و فهم. گنج‌خانه عالم صاحب‌دلان است و خراب یا خرابه، زندگی دنیا و دنیاداری است، یا عالم زاهدان و صوفیانی که خود را در راه حق می‌دانند، و پیر مغان آنها راگرفتار دنیا می‌بیند. در جواب سلام حافظ، پیر مغان با روی خوش به‌او می‌گوید: تو که آرزوی پیوستن به‌رندان دل‌آگاه را داری، این چه نادانی و دون‌همّتی بود که دیری در جمع زاهد نمایان دنیادار و دنیادوست به‌سر بردی؟

۸ـ سخن پیر مغان ادامه دارد: دولت بیدار یعنی سعادتِ درک اسرار هستی، که در نظر حافظ رندان بیش از زاهدان شایستگی آن را دارند (نگ: دولت بیدار ۱:۱۷۶). بخت خواب‌زده، در اینجا یعنی همان دلبستگی به‌دنیا، که مرد را به «ضعف همّت و رای» دچار می‌کند. پیرمغان به‌حافظ می‌گوید: تا هنگامی که تو درگیرِ وجههٔ دنیایی خود باشی، دولت بیدارِ درک باطن را نخواهی یافت (نگ: ز بخت خفته ملولم، بود که... ـ ۶:۱۸۷).

۹ـ باز سخن پیر مغان با حافظ ادامه دارد: میکده عالم صاحب‌دلان و رندان است که در دل راهی با خدا دارند، و پیر به‌حافظ می‌گوید: اینجاست که هرچه از خدا می‌خواستی به‌تو می‌دهند (نگ: مرو به‌صومعه، کآنجا سیاه‌کاران‌اند ۸:۱۹۵). غزل در این بیت به‌تخلّص رسیده و تمام است و هیچ جایی برای ممدوحی در آن نیست. دو بیت بعد بیرون از حال و هوای رندانه و عارفانهٔ غزل است:

۱۰ـ در کلام حافظ مکرّر می‌بینیم که یک یا دو بیتِ مدح بر غزلی که تمام ابیات آن عاشقانه یا رندانه یا عارفانه است، افزوده شده، و غالباً تخلّص حافظ ـ یعنی نشانهٔ ختم کلام ـ پیش از این بیت‌های مدح است، و این که مکرّر گفته‌ام که این بیت‌ها در یک لحظهٔ نیاز به‌حمایت مالی، بر غزلی که پیش از آن وجود داشته، افزوده شده است، بیش از یک حدسِ ساده، منطقی و قابل قبول است. دو سال آخر زندگی حافظ در زمان حکومت شاه یحیی در شیراز بوده، و مدایح شاه یحیی که در آن دو سال سروده یا بر غزلهای قبلی افزوده شده، با مبالغه و اغراقی همراه است که نه شاه یحیی شایستگی آن را داشته، و نه در شأن حافظ است. در این بیت دهم، جنیبه یعنی اسب یدک، که برای شاهان و بزرگان آماده می‌کرده و همراه مرکب اصلی آنها می‌برده‌اند، و جنیبه‌کش مأموری است که اسب یدک را همراه پادشاه می‌برده. معنی بیت این است که آسمان محافظ اسب یدک شاه‌یحیی است و فرشتگان آسمان رکاب‌داری او را برعهده دارند. یا رکاب او را می‌گیرند و از او انتظار محبّت و توجّه دارند!

۱۱ـ خرد در اینجا، عقل کلّ یا عقل اوّل، نخستین صادر از مبدأ آفرینش است، و به‌همین دلیل حافظ آن را الهام یافته از غیب می‌گوید. امّا همین خرد با این مرتبهٔ بلندی که در آفرینش دارد، شرف و برتری خود را در این می‌بیند که از فراز آسمانها فرود آید و بوسه بر درگاه شاه‌یحیی بزند! ای کاش این گونه بیت‌ها را دست روزگار از دفتر اشعار حافظ شسته بود.

۴۲۲

ای که با سلسلهٔ زلف دراز آمده‌ای
فرصتت باد، که دیوانه نواز آمده‌ای

ساعتی ناز مفرما و بگردان عادت
چون به‌پرسیدنِ ارباب نیاز آمده‌ای

پیشِ بالای تو میرم، چه به‌صلح و چه به‌جنگ
چون به‌هر حال، برازندهٔ ناز آمده‌ای

آب و آتش به‌هم آمیخته‌ای از لبِ لعل
چشمِ بد دور، که بس شعبده‌باز آمده‌ای

آفرین بر دلِ نرم تو، که از بهر ثواب
کشتهٔ غمزهٔ خود را به‌نماز آمده‌ای

زهدِ من با تو چه سنجد؟ که به‌یغمای دلم
مست و آشفته به‌خلوتگهِ راز آمده‌ای

گفت: حافظ! دگرت خرقه شراب‌آلوده‌ست
مگر از مذهب این طایفه باز آمده‌ای؟

* غزل عاشقانه‌یی است که تعبیرها و مضامین آن، نشان از سالهای کمال حافظ دارد.

۱ـ این مضمون که دل عاشق دیوانه است و زلف معشوق باید این دیوانه را به‌زنجیر بکشد، در کلام حافظ شواهد بسیار دارد (۱۴۲: ۱۰ و ۲۵۶: ۱۱ و ۳۲۶: ۶ و ۳۴۷: ۲). در این بیت معشوق بر سر لطف است. فرصتت باد، یعنی خداکند که بتوانی لطفی بکنی.

۲ـ بگردان عادت، یعنی مثل همیشه تندی نکن (نگ: دل بگردان ۴۰۱: ۱). ارباب نیاز یعنی نیازمندان، و در اینجا نیازمندانِ محبّت.

۳ـ پیشِ بالای تو میرم، یعنی فدای قد و بالای تو. چه به‌صلح و چه به‌جنگ، یعنی با هر

رفتاری که با من بکنی، در هر حال قربانت می‌روم. قیدِ «به‌هر حال» باز یعنی چه به‌صلح و چه به‌جنگ. برازندهٔ ناز آمده‌ای، یعنی در هر حال ناز تو را باید کشید.

۴ـ عاشق تشنهٔ بوسهٔ معشوق است و همین بوسه را اگر معشوق بدهد، آتش شوق او را دامن می‌زند. این به‌هم آمیختن آب و آتش، یک شگفتی، و مانند کار شعبده‌بازان است (نگ: شعبده ۱۴۲: ۷ و ۳۷۸: ۳). چشم بد دور، یعنی با این هنر، خدا از چشم بد تو را حفظ کند، حافظ به‌چشم زدن عقیده ندارد و این تعبیر را به‌طنز به‌کار می‌برد (نگ: توضیح ۹۲: ۶).

۵ـ دلِ نرم یعنی دل مهربان. نماز معشوق بر جنازهٔ عاشق هم از مضمون‌های پراحساس حافظ است (نگ: مستان تو، خواهم که گزارند نمازم ۳۳۴: ۴).

۶ـ چه سنجد؟ یعنی چه وزنی دارد، چه می‌تواند بکند؟ مست و آشفته در توصیف معشوق، یعنی در حالتی که او نیز سرشار از شور و هوس به‌سراغ عاشق آمده است (نگ: زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست... ـ ۲۶: ۱ و ۲). خلوت‌گهِ راز، با توجّه به‌زهد در مصراع اوّل، یعنی خلوتی که حافظ در آن با خدای خود راز و نیازی داشته، و در این میان، این «برازندهٔ ناز، مست و آشفته» به‌سراغ او آمده، و دیگر جایی برای زهد و پرهیز و کفِّ نفس نیست.

۷ـ معشوق نکته‌سنج است و می‌داند که حافظ هم زاهد نیست (نگ: ما مرد زهد و توبه و طامات نیستیم ۳۹۶: ۵) و خرقهٔ خود را هم نشان صلاح و تقوا نمی‌داند (نگ: شرمم از خرقهٔ آلودهٔ خود می‌آید ۳۱۱: ۳). او هم به‌طنز جواب حافظ را می‌دهد: از کدام زهد حرف می‌زنی؟ خرقهٔ تو حکایت از زهد و پرهیز نمی‌کند. لابد از آن مذهبی که این طایفهٔ زاهدان دارند، روی برگردانده‌ای! پس حرف زهد را نزن.

۴۲۳

دوش رفتم بـه‌درِ میکده، خواب آلوده   خـرقه تـر، دامن و سجّاده شراب آلوده

آمـد افسـوس‌کنان مـغ‌بچهٔ بـاده‌فروش   گفت: بـیدار شو ای رهـروِ خـواب آلوده!

شست‌وشویی کن، و آنگه به‌خرابات خُرام   تـا نگـردد ز تـو ایـن دیـرِ خراب، آلوده

بـه‌هـوای لبِ شـیرین‌دهنان، چند کـنی   جـوهرِ روح بـه‌یـاقوتِ مـذاب آلوده؟

بـه‌طـهارت گـذران منزلِ پیری و مکن   خـلعتِ شیب چو تشریفِ شباب آلوده

پاک و صافی شو، و از چاهِ طبیعت به‌در آی   کـه صـفایی نـدهد آبِ تُـراب آلوده

گفتم: «ای جانِ جهان! دفترِ گل عیبی نیست   کـه شـود فـصل بـهار از مـی‌ناب آلوده

آشـنایانِ رهِ عشـق در ایـن بـحر عـمیق   غـرقه گشـتند، و نگشـتند بـه‌آب آلوده»

گفت: «حافظ! لغز و نکته به‌یاران مفروش»

آه از ایـن لطـفِ بـه‌انـواع عـتاب آلوده!

* در این غزل زبان و تعبیرها و مضامین، و حال و هوای غزلهای رندانهٔ حافظ غلبه دارد، امّا در بیت‌های اوّل تا ششم، حافظ خود را چنان «پاک و صافی» نمی‌بیند که در «خرابات» مغان پای گـذارد. آن مغ‌بچهٔ باده‌فروش که می‌خواهد حافظ را بیدار کند، زبان پیر مغان است و می‌بیند که حافظ هنوز در «چاه طبیعت» و گرفتار هوای نفس است. در این غزل همان حال و هوای دوگانهٔ رندانه و عارفانه را می‌بینیم که در غزل ۴۲۱ در «سرای مغان» جریان داشته است.

۱ـ میکده، محفل رندان و محضر پیر مغان است (توضیح بیشتر در یادداشت غزل ۴۲۱ و توضیح ۱:۴۲۱). حافظ میان زهد و عبادتِ اهل ظاهر، و حقیقتی که صاحب‌دلان و عارفان در جستجوی آن‌اند، سرگردان است. تصوّر می‌کند که بر سجّادهٔ نماز نشسته امّا صراحی می هم در کنار اوست و خرقهٔ زهد و پرهیز او، سجّادهٔ نماز او، و دامن او دیگر پاک نیست. از این تخیّل به‌در می‌آید، و خواب‌آلوده به« درِ سرای مغان» می‌رود (۱:۴۲۱) و پیداست که او را آسان راه نـمی‌دهند (نگ: وصال دولت بیدار ترسمت ندهند ۹:۴۲۱).

۲ـ معنی مغ‌بچه را بارها در این تفسیرها و در مقدّمه‌های این درس حافظ، گفته‌ام که ساقی و می‌فروش است، و تنها در غزلهایی که زاهد و صوفی به‌میخانه می‌روند، آنها مغ‌بچه را با نظر آلودهٔ خود می‌نگرند (نگ: ص ۳۴ و توضیح ۲:۲ و ۳:۹ و توضیح شاهد ۷:۱۱). در اینجا حافظ به‌محضر پیر مغان رفته، و مغ‌بچه هرچه به‌او می‌گوید، سخن پیر مغان است. افسوس‌کنان یعنی با لحن تمسخر و سرزنش. رهروِ خواب‌آلوده یعنی کسی که آرزوی سرمنزلِ درکِ اسرار حق را دارد، امّا در خواب مانده و از کاروان معرفت عقب افتاده است.

۳ـ شست و شو در این بیت پاک کردن باطن، و خرابات همان «سرای مغان» و دیر مغان است (نگ: خرابات مغان ۱:۳۳۵ و ۱:۳۵۷) و این دیر خرابه در نظر آن باده‌فروش و در نظر صاحب‌دلان و دل‌آگاهان از هر آبادی آبادتر است (نگ: اساس هستی من ز آن خراب‌آباد است ۵:۳۵).

۴ـ در حافظِ تصحیح علاّمهٔ قزوینی، در این بیت به‌جای «شیرین‌دهنان» که تـعبیر بسیار آشنای کلام حافظ است، «شیرین پسران!» آمده. در بعضی از نسخه‌های قدیم هم «شیرین پسران» است، امّا بیشتر نسخه‌های معتبر، و در چاپ‌های دیوان حافظ، در تصحیح دکتر یحیی قریب، سایه، حسین الهی قمشه‌یی و انجوی شیرازی، همان تعبیر آشنایِ «شیرین‌دهنان» آمده است (نگ: شیرین‌دهنان ۲:۵۷ و ۴:۱۹۳ و ۱:۳۸۷ و ۵:۴۸۱). این حدس علی دشتی نیز منطقی است: «کاتبی به‌جای شیرین‌دهنان، شیرین پسران نوشته و با این تعبیر عامیانه، از همان لجنی که خود در آن غوطه می‌خورده، مشتی به‌حافظ پاشیده است» (نقشی از حافظ، چاپ اول، ص ۶۷). شیرین‌دهنان، در کلام حافظ یعنی زیبایانی که سخن آنها یا بوسهٔ آنها شیرین است (نگ: لب شیرین شکربار ۸:۲۴۹ و لعل شکّرین ۶:۱۰۴ و بوسهٔ شکرین ۷:۱۹۸ و یک شکر به‌معنی یک بوسه ۸:۲۳۰). جوهر روح، یعنی خود روح که در نظر حکمای اسلامی مادّه نیست، جوهر است. یاقوت مذاب، شراب انگوری است (نگ: یاقوت قدح ۶:۲۰۴ و یاقوت رمّانی ۵:۲۱۸). معنی بیت به‌زبان ساده این است که ای حافظ تا کی می‌خواهی دل به‌معشوقان این جهانی بسپاری و به‌مستی از بادهٔ انگوری شادی کنی؟ بیدار شو ای رهروِ خواب آلوده!

۵ـ حافظ در سالهای پیری است و پختگی کلام او هم در این غزل، حکایت از سالهای کمال دارد. خلعت شیب و تشریف شباب ـ جوانی و پیری او ـ جامه‌های فاخری است که آفریدگار بر تن انسان می‌پوشاند، و این خلعت و تشریف را به‌هوس‌های این جهانی آلوده نباید کرد، و خاصّه روزگار پیری را به‌پاکیزگی ظاهر و باطن باید گذراند (نگ: پیرانه سر مکن هنری، ننگ و نام را ۵:۷).

۶ـ چاه طبیعت، یعنی هوای نفس، و تراب به‌معنی گِل در مصراع دوّم، یعنی گرفتاری این

جهان خاکی (نگ: سرای طبیعت ۱۴۳:۶). آب تراب‌آلوده، روحی است که گرفتار این دنیاست، و با این آب گل‌آلود، خود را نمی‌توان شست. روح را با صفای باطن می‌شویند.

۷ و ۸ـ این دو بیت جوابی است که حافظ به آن مغبچهٔ باده‌فروش می‌دهد، که در این بیت، دیگر باده‌فروش میخانه نیست و زبان پیر مغان است. ای جان جهان، یعنی ای روح هستی، ای عزیزتر از همهٔ جهانیان. دفتر گل یعنی باغ و بوستان. حافظ در این دو بیت عذری می‌آورد که می‌خوارگی من در بهار، اقتضای فصل گل است (نگ: توبه از می وقت گل، دیوانه باشم گر کنم ۲:۳۴۶) و در بیت هشتم دلیل می‌آورد که عاشقان عالم معنا، اگر در این دریای عمیق هستی، در همین چاه طبیعت، غرقه شوند، باز باطن آنها پاک می‌ماند. امّا در بیت بعد می‌بینیم که این استدلال حافظ هم در نظر پیر مغان پذیرفته نیست:

۹ـ لغز، چیستان است که نشانه‌های چیزی را بگویی و بپرسی آن چیست؟ امّا در اینجا لغز و نکته فروختن، یعنی لفّاظی یا سفسطه کردن. پیام‌آور پیر مغان استدلال حافظ را رد می‌کند، و در مصراع آخر حافظ این عتابِ بیدارکنندهٔ او را، به‌حساب لطف پیر مغان می‌گذارد و «آه» او گله و شیون نیست. آه! چه خوب مرا از چاه طبیعت به‌در آورد!

۴۲۴

از من جدا مشو، که توام نورِ دیده‌ای — آرامِ جان و مونسِ قلبِ رمیده‌ای

از دامن تو دست ندارند عاشقان — پیراهنِ صبوری ایشان دریده‌ای

از چشمِ بختِ خویش مبادت گزند از آنک — در دلبری به‌غایتِ خوبی رسیده‌ای

مَنعم مکن ز عشقِ وی، ای مُفتیِ زمان — معذور دارمت، که تو او را ندیده‌ای

آن سرزنش که کرد تو را دوست، حافظا — بیش از گلیم خویش مگر پا کشیده‌ای!

* غزل عاشقانهٔ ساده‌یی است که در عین سادگی تعبیرهای آن پخته است.

---

۱ و ۲ـ معنی دو بیت روشن است.

۳ـ منظور این است که تو آن قدر زیبایی که ممکن است بخت موافق تو هم تو را چشم بزند (نگ: چشم بد دور ۶:۴۰۷ و ۴:۴۲۲).

۴ـ مفتی زمان، یعنی فقیهی که در مسائل شرعی فتوای او مورد قبول مردم است، و در کلام حافظ، شیخ و زاهد و فقیه و مفتی و واعظ ـ و محتسب! ـ عاشقی را گناه می‌دانند و عاشق را ملامت می‌کنند. معنی مصراع دوّم این است که اگر تو هم او را ببینی، عاشق او می‌شوی (نگ: ای ملامت‌گو خدا را رو مبین، «آن رو» ببین ۴:۴۰۲).

۵ـ معنی بیت آخر هم روشن است، و مگر، به‌صورت حرف پرسش، یا به‌معنیِ «شاید» هر دو می‌تواند باشد و درمعنی بیت تغییری نمی‌دهد.

۴۲۵

دامن‌کشان همی‌شد در شَربِ زرکشیده ‌ صد ماهرو ز رشکش جیبِ قصب دریده

از تابِ آتشِ مَی، بر گردِ عارضش خَوی ‌ چون قطره‌های شبنم بر برگ گل چکیده

لفظی فصیح شیرین، قدّی بلندِ چابک ‌ رویی لطیفِ زیبا، چشمی خوشِ کشیده

یاقوتِ جان‌فزایش از آبِ لطف زاده ‌ شمشادِ خوش‌خُرامش در ناز پروریده

آن لعلِ دلکشش بین، و آن خندهٔ دل‌آشوب ‌ و آن رفتنِ خوشش بین، و آن گامِ آرمیده

آن آهوی سیه‌چشم از دام ما برون شد ‌ یاران! چه چاره سازم با این دل رمیده؟

زنهار، تا توانی اهل نظر مَیازار ‌ دنیا وفا ندارد ای نورِ هر دو دیده!

تا کی کشم عتیبت؟ از چشمِ دل‌فریبت ‌ روزی کرشمه‌یی کن، ای یار برگزیده!

گر خاطر شریفت رنجیده شد ز حافظ ‌ بازآ، که توبه کردیم از گفته و شنیده

بس شکر بازگویم در بندگیِ خواجه ‌ گر اوفتد به‌دستم آن میوهٔ رسیده

* غزل عاشقانه‌یی است، و تابلوی زیبایی از یک محبوب خوش‌اندام و خوش‌پوش که چشمِ کشیده‌یی چون چشم آهو دارد، سخنش شیرین است و خنده‌اش دل را دیوانه می‌کند.

۱ـ شَرب پارچهٔ لطیف کتانی است، و زرکشیده یا زرکش، پارچه‌یی است که در بافت آن رشته‌های نازک طلایی به‌کار رفته باشد (نگ: قصب زرکش در توضیح ۲:۳۲ و پیرهن زرکش ۶:۳۴۲ - نگ: قبای زرافشان ۹:۳۹۸). قصب هم پارچهٔ لطیف کتانی یا ابریشمی است و در اینجا لباس ماهرویان دیگر است که به‌این محبوبِ حافظ حسادت کرده و از حسد گریبان خود را دریده‌اند.

۲ـ محبوبِ این تابلوی حافظ، می‌خورده، گرم شده، عرق در گرد صورتش نشسته، درست مثل این که روی گلبرگ‌های گل سرخ شبنم نشسته باشد. گل در کلام حافظ گل سرخ است و گلهای دیگر هریک اسمی دارد (نگ: توضیح ۱:۹ و ۵:۷۵ و ۴:۱۴۵).

۳ـ معنی بیت روشن است.

۴ـ یاقوت، لب سرخ معشوق است که در کلام حافظ ـ و نیز در بیت بعد ـ به‌لعل تشبیه می‌شود. این یاقوتِ لب، جان‌فزاست یعنی بوسه‌اش به‌عاشق جان تازه می‌دهد. از آب لطف زاده، یعنی خلقت این لب گویی از لطافتِ محض است. شمشاد خوش‌خرام، قد و بالای معشوق است که «دامن‌کشان» می‌گذرد. و چنان نازی دارد که انگار در زندگی جز ناز و نوازش ندیده است.

۵ـ لعل، لب معشوق است که دل می‌برد. دل آشوب یعنی آنچه دل عاشق را بی‌تاب می‌کند. در مصراع دوّم گامِ آرمیده، یعنی قدم برداشتنِ متین و آهسته.

۶ـ چشم خوشِ کشیدهٔ معشوق، سیاه است و مانند چشم آهوست، و چنان‌که آهو با احساس خطر می‌گریزد، این آهوی سیه‌چشم هم از دام حافظ گریخته است!

۷ـ توصیف تابلوی زیبای معشوق تمام است و حافظ با لحن پدرانه (!) می‌خواهد او را به‌راه بیاورد. اهل نظر یعنی دانا، فهمیده، صاحب‌نظر و حافظ این اوصاف را بارها برای خود به‌کار برده است (۵:۱۹۶ و ۲:۲۸۳ و ۳:۳۵۳).

۸ـ عِتیب، عتاب و تندی و سرزنش است. کرشمه‌یی از چشم دل فریب، یعنی اشاره‌یی موافق که حاکی از توجّه معشوق به‌عاشق باشد. یار برگزیده یعنی محبوبی که در میان زیبایان ممتاز است، یا محبوبی که حافظ او را بر دیگران ترجیح می‌دهد. در هر حال صفتِ برگزیده بیشتر به‌اقتضای قافیه به‌کار رفته و در میان تعبیرهای لطیف این غزل، غریبه است.

۹ـ معنی بیت روشن است امّا توبه کردن از شنیده، معنای مشخّصی به‌دست نمی‌دهد، مگر حدس بزنیم که حافظ دربارهٔ این آهوی سیه‌چشم حرفهایی از دیگران شنیده و باور کرده، و از باورکردن آن حرفها توبه می‌کند یا توبه از آنچه حافظ گفته، و به‌گوش معشوق هم رسیده است!

۱۰ـ این خواجه نمی‌دانیم کیست که باید ریش گرو بگذارد و محبوب حافظ را به‌او بازگرداند(؟!)

۴۲۶

از خون دل نوشتم نزدیک دوست نامه: | اِنّی رَأَیْتُ دَهْراً مِن هَجْرِکَ الْقیامَه
دارم من از فراقش در دیده صد علامت | لَیْسَتْ دُمُوعُ عَیْنی هٰذا، لَنَا الْعَلامَه؟
هرچند کآزمودم، از وی نبود سودم | مَن جَرَّبَ الْمُجَرَّب حَلَّت بِهِ النَّدامَه
پرسیدم از طبیبی احوال دوست، گفتا: | فی بُعْدِها عَذابٌ. فی قُرْبِهَا السَّلامَه
گفتم: ملامت آید گر گردِ دوست گردم | وَاللهِ ما رَأَیْنا حُبّاً بِلا مَلامَه

حافظ چو طالب آمد، جامی به‌جان شیرین
حَتّیٰ یَذُوق مِنْهُ کَأْساً مِنَ الْکَرامَه

* حافظ چند غزل ملمّع ـ دو زبانه ـ دارد که در شمار شاهکارهای او نیست، چراکه به‌هر حال در سرودن آنها تکلّفی هست. توضیح این غزل، در واقع بیشتر ترجمهٔ مصراع‌های عربی آن است:

۱ـ نامه‌یی به‌محبوب خود نوشته‌ام، چنان نامهٔ غمزده‌یی که انگار آن را با خون دل، با اشک خونین نوشته‌ام که: راستی من در فراق تو دنیا را چون روز قیامت می‌بینم.

۲ـ معنی مصراع دوّم این است: آیا این اشک‌های چشم من برای درد فراق ما علامتی نیست؟

۳ـ از وی نبود سودم، یعنی وصال او ممکن نبود. معنی مصراع دوّم این است: کسی که آزموده را بار دیگر بیازماید، پشیمانی نصیب او می‌شود.

۴ـ مصراع دوّم را دو جور می‌توان ترجمه کرد: طبیب محبوب گفت: رنج و عذاب از او دور، و سلامت به‌او نزدیک است، یا طبیب به‌حافظ گفت: اگر تو از او دور باشی عذاب است و اگر به‌او نزدیک باشی برای تو سلامت و آرامش است.

۵ـ معنی مصراع دوّم این است: سوگند به‌خدا که ما عشق را بدون ملامت ندیده‌ایم (نگ: عاشق چه کند، گر نکشد بارِ ملامت؟ ۶۹: ۱۰).

۶ـ جامی به‌جان شیرین، یعنی یک جام شراب عشق را به‌بهای جان می‌خرد، و این شراب، در واقع وصال محبوب است و کرامت او، که عاشق را می‌پذیرد. معنی مصراع دوّم هم مؤیّد این توضیح است: تا از آن جام، یک جام کرامت بنوشد، و کرامت به‌معنی محبّت است.

۴۲۷

چراغ روی تو را، شمع گشت پروانه | مرا ز حال تو، با حال خویش پروا، نه
خرد که قیدِ مجانینِ عشق می‌فرمود | به‌بوی سنبلِ زلفِ تو، گشت دیوانه
به‌بوی زلف تو گر جان به‌باد رفت، چه شد؟ | هزار جان گرامی فدای جانانه
منِ رمیده، ز غیرت ز پا فتادم دوش | نگار خویش چو دیدم به‌دست بیگانه
چه نقش‌ها که برانگیختیم و سود نداشت | فسونِ ما برِ او گشته است افسانه
بر آتشِ رخِ زیبای او به‌جای سپند | به‌غیر خال سیاهش که دید به، دانه؟
به‌مژده، جان به‌صبا داد شمع، در نَفَسی | ز شمعِ روی تواش چون رسید پروانه
مرا به‌دورِ لب دوست هست پیمانی | که بر زبان نبرم جز حدیث پیمانه

حدیث مدرسه و خانقه مگوی، که باز
فتاد در سر حافظ هوای میخانه

* غزل عاشقانه‌یی است که در دو بیت آخر حال و هوای غزلهای رندانهٔ حافظ را در آن می‌بینیم.

۱ـ شمع که خود باید معشوق پروانه باشد، مانند پروانه عاشق توست، و من چنان گرفتار توام که از حال خود خبر ندارم یا نگران خود نیستم (نگ: که با وجود تو کس نشنود ز من که منم ۷:۳۴۲).

۲ـ عقل حکم می‌کند که دیوانه‌ها را ـ دیوانگان عشق را ـ باید به‌زنجیر کشید، امّا تو عقل را هم دیوانهٔ خودکرده‌ای (نگ: عقل دیوانه شد، آن سلسلهٔ مشکین کو؟ ۷:۱۹ ـ نگ: معنی سنبل در توضیح ۵:۸۱ و ۱:۳۴۵ و ۸:۳۵۰).

۳ـ به‌بوی زلف تو، یعنی در آرزوی وصال تو (نگ: به‌بوی مژدهٔ وصل تو ۶:۲۳۹).

۴ـ منِ رمیده، یعنی منِ عاشق، منِ بی‌قرار. ز غیرت ز پا فتادم، یعنی از حسد درمانده شدم، نمی‌دانستم چه بکنم؟

۵ـ چه نقش‌ها که برانگیختم، یعنی چه تدبیرها که کردیم، چه نقشه‌ها که کشیدیم و به‌وصال

او نرسیدیم. فسون هم یعنی همان تدبیرهای بی‌حاصل. فسون ما افسانه شد، یعنی هرچه به‌گوش او خواندیم، اثر نداشت (نگ: برو فسانه مخوان و فسون مدم حافظ ۷:۳۵).

۶ـ تشبیه چهرهٔ سرخ و سفید و دل‌ربای معشوق به‌آتش، و تشبیه خال سیاه او به‌دانهٔ سپند، در شعر عاشقانهٔ فارسی بیش از هزار سال سابقه دارد، و قدیم‌ترین شاهد آن را در این بیت حنظلهٔ بادغیسی پیدا می‌کنیم که محبوب او برای خود اسفند دود می‌کند و حنظله می‌گوید: او را سپند و آتش ناید همی به‌کار، با رویِ همچو آتش و با خالِ چون سپند (پیشاهنگان شعر پارسی، ص ۳). مضمون بیت حافظ هم این است که آتشی درخشان‌تر از روی محبوب، و سپندی مناسب‌تر از خال او نیست، و گویی آفرینش در خلقت او برای او اسفند دود کرده است.

۷ـ پروانه در این بیت فرمان و اجازه، یا قاصدی است که فرمان را می‌آورد. فرو مردن شمع در سحرگاه از مضمون‌های رایج غزل است، و جان به‌صبا دادنِ شمع تعبیر دیگری برای همین معنی است. صبا باد صبح است، امّا حافظ می‌گوید: شمع مجلس ما وقتی شنید که تو خواهی آمد، در همان لحظه جان خود را به‌مژدگانی به‌باد صبا داد، و گویی این کار را به‌فرمان تو کرد. در ضمن این معنی که آمدن معشوق، صبحِ عاشق است و دیگر به‌شمع نیازی نیست، به‌ذهن می‌آید.

۸ـ دورِ لب، علاوه بر معنی ظاهری تعبیر، به‌معنی دوران جلوهٔ معشوق هم هست (نگ: طمع به‌دور دهانت ز کام دل ببریدم ۳:۳۲۲). حال که معشوق چنین جلوه‌یی دارد و دلها بی‌قرار اوست، من با خود پیمان بسته‌ام که فقط از پیمانه و باده‌نوشی سخن بگویم (نگ: پیمان و پیمانه ۳:۶۷ و ۷:۳۲۷ و ۶:۳۸۷).

۹ـ حافظ مکرّر گفته است که در دانش مدرسه‌یی و در تربیت خانقاهی راهی به‌عالم معنا نیافته، و میخانه و کوی می‌فروشان، و دیر مغان و درگاه پیر مغان در کلام او، محفل رندان و آزادگانی است که در دل راهی با خدا دارند (نگ: در خانقه نگنجد اسرار عشق‌بازی ۴:۱۵۴ـ ما درس سحر در ره میخانه نهادیم ۱:۳۷۱ـ از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت ۳:۳۵۱ـ نگ: پیر مغان ص ۳۲ و ۳۳). در این بیت هم بار دیگر می‌گوید که من به‌عالم رندان روی آورده‌ام (نگ: گر ز مسجد به‌خرابات شدم خرده مگیر ۴:۱۶۴).

۴۲۸

سحرگاهان، که مخمورِ شبانه ... گرفتم باده، با چنگ و چغانه
نهادم عقل را ره‌توشه از می ... ز شهرِ هستی‌اش کردم روانه
نگار می‌فروشم عشوه‌یی داد ... که ایمن گشتم از مکرِ زمانه
ز ساقیِ کمان‌ابرو شنیدم ... که ای تیرِ ملامت را نشانه!
نبندی ز آن میان طرفی، کمروار ... اگر خود را ببینی در میانه
برو این دام بر مرغی دگر نِه ... که عنقا را بلند است آشیانه
که بندد طرفِ وصل از حُسنِ شاهی ... که با خود عشق بازد جاودانه؟
ندیم و مطرب و ساقی، همه اوست ... خیال آب و گل در ره بهانه
بده کشتیِّ می، تا خوش برآییم ... از این دریای ناپیدا کرانه
وجود ما معمّایی است حافظ
که تحقیقش فسون است و فسانه

* این غزل پر از تعبیرهایی است که حال و هوای غزلهای رندانهٔ حافظ را به‌ذهن می‌آورد، امّا در درون این تعبیرها، حال و هوای غزل عارفانه است و جان کلام در بیت هشتم که: ندیم و مطرب و ساقی همه اوست.

۱ـ در تخیّل عاشقان حق، مخمور شبانه کسی است که در خمارِ وصال حقّ است و تا سحرگاه بیدار می‌ماند، و باده‌نوشی همراه با چنگ و چغانه، بیان حال خوشی است که این عاشق در دل مشتاق خود دارد (نگ: توضیح چنگ و چغانه ۲:۲۴۱).

۲ـ عقل در کلام عرفا، گاه عقل دنیایی است که عاشق را ملامت می‌کند، و گاه عقلی است که فراتر از این جهان خاکی را می‌شناسد. آن عقل دنیایی را حافظ به‌طنز و تمسخر می‌گیرد (نگ: کآن شحنه در ولایت ما هیچ کاره نیست ۳:۷۲) و در این بیت هم به‌همان عقل دنیایی، می نوشانده و آن را از هستی خویش بیرون رانده است تا به‌محبوب ازل و ابد بپردازد.

۳ و ۴ و ۵ـ نگار می‌فروش، واسطه‌یی است که میِ معرفت را به‌حافظ می‌فروشد، و در کلام حافظ ساقی و پیر می‌فروش و پیر میکده، و به‌تعبیری آشناتر پیر مغان، همین واسطه است. مکرّر گفته‌ام که پیرمغانِ حافظ یک اسطوره است و شخصی با نام و نشان معیّن در شیراز قرن هشتم نیست (نگ: پیر مغان، ص ۳۲ و ۳۳). عشوه دادن یعنی دل بردن (۴:۸۵ و ۳:۸۶) و عشوه به‌معنی مکر و فریب هم هست، امّا در حال و هوای این غزل عشوه‌یی است که عاشق را به‌عالم معنا می‌برد و از فریب اهل ظاهر و دل بستن به‌مدّعیان آزاد می‌کند. در بیت چهارم ساقیِ کمان‌ابرو هم همان نگار می‌فروش، همان عامل یا واسطهٔ درک عالم معناست، و نشانهٔ تیر ملامت، خود حافظ است، چراکه راه حق را به‌شیوهٔ اهل ظاهر نمی‌پیماید و گوش به‌پیر مغان می‌سپارد (مرید پیر مغانم، ز من مرنج ای شیخ! چرا؟ که وعده تو کردی و او به‌جا آورد ۷:۱۴۵). امّا در بیت پنجم، این ساقی کمان‌ابرو به‌حافظ هشدار می‌دهد که اگر تو هم مانند زاهد و واعظ خودبین باشی، به‌درک عالم معنا نمی‌رسی. در اینجا یک توضیح لغوی هم لازم است: کمر در کلام حافظ رشته‌یی است که در فارسی امروز کمربند می‌گوییم، و «میان» قسمتِ وُسطای بدن است. آن رشته یا آن باریکهٔ چرم، میان معشوق را در بغل می‌گیرد امّا لذّتی از آن نمی‌برد. ساقی کمان‌ابرو هم به‌حافظ می‌گوید، با خودبینی، حال تو مانند آن باریکهٔ چرم است و چیزی از معرفت آن عالم نمی‌فهمی.

۶ـ عنقا یا سیمرغ، در اینجا تعبیری است برای عالم معنا و اسرار عالم معنا، و در اسطورهٔ سیمرغ نیز، او دور از دسترس و برفراز درختی بسیار بلند، در کوه افسانه‌یِ قاف آشیانه دارد. ساقی کمان‌ابرو به‌حافظ می‌گوید که «اگر خود را ببینی در میانه» شکار سیمرغ کار تو نیست (نگ: عنقا شکار کس نشود، دام بازچین ۳:۷).

۷ـ شاهی که با خود عشق بازد جاودانه، محبوب ازل و ابد است که با خطابِ «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ» آفریدگان را و خاصّه انسان را عاشق خود ساخته (آیهٔ ۱۷۲ سورهٔ اعراف) و امانت درک اسرار او را انسان پذیرا شده (آیهٔ ۷۲ سورهٔ احزاب) و او در حدیثِ قدسی گفته است که آفرینش برای آن بوده است که آفریدگان او را بشناسند (خَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَف ـ نگ: توضیح بیشتر در ۲:۱۶ و ۱:۲۴ و ۳:۱۸۴). ساقی کمان‌ابرو، باز به‌حافظ می‌گوید که درک اسرار غیب کار هرکسی نیست.

۸ـ جان کلام این غزل در این بیت است و آنچه حافظ در آغاز این غزل با تصوّری از یک بزم شبانه آورده، در این بیت معنی روشن‌تری پیدا می‌کند: ما که در بزم نشسته‌ایم، مطربی که چنگ و چغانه می‌نوازد و ساقیی که می در جام می‌ریزد، همه جلوه‌های آن شاهیم که با خود عشق عشق بازد جاودانه. خیال آب و گل یعنی فکر یا تصوّر این که ما موجودات جهان خاکی وجودی

داریم! حتّی عشق‌ورزی ما به‌او هم از ما نیست، و به‌موجب آیهٔ ۵۴ سورهٔ مائده ـ يُحِبُّهُم وَ يُحِبُّونَه ـ اوست که ما را دوست می‌دارد و عشق ما به‌او از محبّت او مایه می‌گیرد (نگ: توضیح ۲:۱۶).

۹ـ کشتیِ می، صراحی یا ساغری است که به‌شکل کشتی می‌ساخته‌اند (۲:۲۶۳ و ۷:۴۹۰). حافظ هرجا که از سیر روحانی خود نومید می‌شود، به‌می پناه می‌برد، یعنی به‌فراغتی که به‌او مجال اندیشیدن بیشتر می‌دهد تا از این دریای حیرت به‌ساحل معرفت برسد. در حافظِ تصحیح علاّمهٔ قزوینی به‌جای برآییم، «برانیم» آمده؛ و متن مطابق تصحیح استاد خانلری و دکتر قریب و سایه و مطابق با بیشتر نسخه‌های معتبر است.

۱۰ـ تحقیقش فسون است و فسانه، یعنی به‌جایی نمی‌رسد، که کس نگشود و نگشاید به‌حکمت این معمّا را (۸:۳).

۴۲۹

ساقی بیا، که شد قدحِ لاله پر ز می — طامات تا به‌چند؟ و خرافات تا به‌کی؟

بگذر ز کبر و ناز، که دیده‌ست روزگار — چینِ قبای قیصر و طرفِ کلاهِ کی

هشیار شو، که مرغ چمن مست گشت، هان! — بیدار شو که خواب عدم در پی است، هی!

خوش نازکانه می‌چمی ای شاخِ نوبهار — کآشفتگی مَبادت از آشوبِ بادِ دی

بر مهرِ چرخ و شیوهٔ او اعتماد نیست — ای وای بر کسی که شد ایمن ز مکرِ وی

فردا شراب کوثر و حور از برای ماست — وِ امروز نیز ساقیِ مَهروی و جام می

باد صبا ز عهدِ صِبیٰ یاد می‌دهد — جان دارویی که غم ببرد درده ای صُبَیّ

حشمت مبین و سلطنتِ گل، که بِسپَرَد — فرّاشِ باد هر ورقش را به‌زیرِ پی

در دِه به‌یاد حاتمِ طَی جام یک منی — تا نامهٔ سیاهِ بخیلان کنیم طی

ز آن می‌که داد حُسن و لطافت به‌ارغوان — بیرون فگند لطف مزاج از رُخش به‌خَوی

مَسند به‌باغ بر، که به‌خدمت چو بندگان — استاده است سرو، و کمر بسته است نی

حافظ! حدیثِ سِحرفریبِ خوشت رسید
تا حدّ مصر و چین و به‌اطرافِ روم و ری

* بهار و فصل گل سرخ و لاله‌های صحرایی، در غزل‌های عاشقانه و رندانهٔ حافظ همیشه فصل می و مطرب است و این غزل هم یکی از سرودهای بهاری حافظ است.

۱ـ قدح لاله شقایق سرخ است و حافظ این گل را همیشه مانند جام شراب یا کسی که جام شراب سرخ به‌دست دارد، می‌بیند. لاله که خود عمر بسیار کوتاهی دارد، از بی‌وفایی دهر باخبر است چنان که «تا بزاد و بشد جام می ز کف ننهاد» (۱۰۱: ۷ـ نگ: قدح لاله ۳۶۴: ۶ و ۳۷۶: ۶). امّا این که قدح لاله پر از می شد، یعنی در صبح بهار شبنم‌ها کاسهٔ شقایق را پر کرده‌اند، و در این هوای لطیفِ بهار شیراز، ساقی باید بیاید. طامات، و شطح و طامات، سخنانِ به‌ظاهر کفرآمیزی است که راهی به‌صفای باطن و معرفت عالم معنا دارد (توضیح بیشتر ۲۷۵: ۲ و ۳۷۳: ۱) و خرافات

که معتقدات بی‌پایهٔ عوام است، عموماً در مقابل طامات است، امّا حافظ هر دو را دور از صفای باطن و آزادگی رندان می‌داند. در این بیت منظور این است که در این صبح بهاری، جای توجّه به‌سخنانِ مدّعیانِ زهد و پرهیز، و جای گوش دادن به‌معتقدات عوام نیست. باید با خاطر آسوده می خورد.

۲ـ سخن از کبر و ناز در غزل‌های حافظ، اشاره به‌خودبینی و خودپسندیِ مدّعیان صلاح و پرهیزگاری است. قیصر در ادب فارسی عنوانِ عامّ برای پادشاهان روم قدیم است و اصل آن کلمهٔ سزار ـ به‌معنی نوزادی که با جرّاحی از شکم مادر بیرون آورده باشند ـ عنوان ژولیوس سزار پادشاه معروف روم (۱۰۱ تا ۴۴ ق.م.) است. کی عنوانِ عامّ شاهان سلسلهٔ کیان، و در ادب فارسی بیشتر به‌کی‌کاووس و کی‌خسرو اطلاق شده است. «چین قبای قیصر و طرف کلاه کی» به‌طور کلّی یعنی آراستگی ظاهر و جلال و شکوه پادشاهان پیشین که نشانی از آنها نمانده و روزگار هم مانند آنها بسیار دیده است.

۳ـ مرغ چمن بلبل است (۸۱: ۱) که بهار و دیدن گل او را مست کرده است. این بیت دنبالهٔ بیت اوّل است که بهار را ببین و از آن بهره بگیر.

۴ـ نازکانه می‌چمی، یعنی لطیف و نازکی، یا در عینِ لطافت رشد می‌کنی. امّا نمی‌دانی که بادِ سرد پاییز و زمستان با تو چه خواهد کرد؟

۵ـ مِهر چرخ، یعنی آنچه آسمان و گردش ستاره‌ها بر سر ما می‌آورد (نگ: عهد و پیمان فلک ۳۴۶: ۸ و تکیه بر ایّام ۳۴۸: ۷) و می‌دانیم که حافظ به‌تأثیر ستاره‌ها معتقد نیست (۴۵: ۵) و اشارهٔ او به‌حوادث و بازی‌های زمانه است، که همیشه موافق آرزوهای ما نیست، و در این بیت شیوهٔ چرخ و مکر او، همان پیش‌آمدهای خلاف انتظار است.

۶ـ حافظ آنچه را در جهان دیگر به‌مؤمنان وعده داده‌اند، خاصّ پرهیزگاران نمی‌داند، و گنهکاران را هم مشمول عفو پروردگار می‌بیند (نگ: لطف خدا بیشتر از جرم ماست ۲۸۴: ۵). کوثر در روایات، جویی یا حوضی از آب گواراست. حور (جمع اَحور و حَوراء) زیبایان سیه‌چشم بهشتی است (نگ: شرح بیشترِ کوثر ۶۵: ۸ و لب حوض ۳۱۷: ۴ و جرعه‌کشِ حوضِ کوثر ۳۲۹: ۴ ـ نگ: حور در توضیح ۱۲۵: ۲ و ۱۸۴: ۵ و ۳۱۷: ۴ و قصر حورالعین ۳۵۴: ۸). حافظ می‌گوید: هرچه را در بهشت وعده داده‌اند، به‌ما هم می‌دهند، «که مستحقّ کرامت گناهکاران‌اند» (۱۹۵: ۵) و در مصراع دوّم، رندانه می‌گوید که ما، هم آن دنیا را داریم و هم این دنیا را (نگ: گر ما می و معشوق گزیدم چه باک؟ چون عاقبت کار همین خواهد بود ـ خیّام).

۷ـ عهدِ صِبیٰ، یعنی دوران کودکی و بی‌خبری، و صُبَیّ به‌معنی پسرک، پسر عزیزم، خطاب

به‌ساقی میخانه است. وزیدن بادِ صبا مرا به‌یاد کودکی و جوانی می‌اندازد و عمر از دست رفته. جان دارو، داروی زندگی‌بخش به‌من بده. ای ساقی می بریز تا غم گذشت عمر را از یاد ببرم.

۸ـ در این روزهای بهاری، گل، گل سرخ، حشمت و شکوهی دارد امّا به‌زودی بادگلبرگهایش را زیر پای خود لِه می‌کند. سلطنت گل در تصوّر حافظ این است که گل سرخ پادشاه بهار است (نگ: سلطان گل ۱:۳۹۰ و برِ تخت گل ۴:۱۱۷).

۹ـ جام یک منی یعنی قدح بزرگ شراب، امّا مَن به‌معنی امروزی رایج در بازار نیست. به‌طور کلّی ظرفی بزرگتر از ساغر و پیاله و جام مورد نظر است (نگ: رطل گران ۶:۱۲۷ و ۲:۲۶۸ـ نگ: از بادهٔ کهن دومنی ۱:۴۷۷). این رطل گران را ساقی با یاد حاتم طایی باید بدهد که بسیار مهمان‌نواز بوده. بخیلان اشاره به‌کسانی است که نیازِ رندان را برآورده نمی‌کنند (نگ: نیست درکس کرم و وقت طرب می‌گذرد ۲:۳۷۶) و از نظر حافظ نامهٔ اعمال آنها از گناهِ بسیار سیاه است (نگ: نامه سیاهی ۲:۷۹) و حافظ می‌گوید: به‌یاد حاتم طایی می بده، تا کار به‌بخیلان نداشته باشیم و از گناه آنها سخن نگوییم.

۱۰ـ میِ مورد نظر حافظ، بیشتر شراب سرخ است، و حافظ رنگ می و رنگ روی می‌زدگان را ارغوانی می‌بیند (۴:۱۶ و ۹:۸۷ و ۸:۱۹۵ و ۳:۳۷۴) و در این بیت تصوّر او این است که لطافت و سرخی گل ارغوان هم از شراب سرخ است، و شراب است که لطافتِ مزاجِ گل ارغوان را به‌صورت شبنم‌هایی که بر این گل نشسته، بیرون ریخته است (نگ: چو لطف باده کند جلوه در رخ ساقی ۳:۲۴۱).

۱۱ـ مسند یعنی تکیه‌گاه، و در این بیت بالش و پشتی. برو در باغ بنشین، و ببین که سروها مانند خدمتگزاران در پیش تو ایستاده‌اند، و نی ـ شاخه‌های بلند نی یا نیی که می‌نوازند ـ در خدمت توست. کمر بستن نی، اشاره به‌بندهای نی است. منظور این است که در این بهار، در خانه نباید نشست (نگ: دوستان وقت گل آن به که به‌عشرت کوشیم ۱:۳۷۶).

۱۲ـ باز حافظ غزل را با ستایش هنر خود پایان می‌دهد، و گفته‌ام که این ستایش شعر خود، در نظر شاعران پیشین اگرچه خودستایی است، ناپسند نیست. حدیثِ سحر فریب، یعنی سخنی که از جادو جادوتر است، و در همه جا خوانندگان شعر حافظ را مسحور می‌کند.

۴۳۰

به‌صوت بلبل و قمری، اگر ننوشی می	علاجِ کِی کنمت؟ آخِرُالدَّواءُ الْکَیّ
ذخیره‌یی بِنِه از رنگ و بوی فصل بهار	که می‌رسند ز پِی، رهزنانِ بهمن و دی
چو گل نقاب برافکند و مرغ زد هوهو	مَنِه ز دست پیاله، چه می‌کنی؟ هی‌هی!
شکوه سلطنت و حسن، کی ثباتی داد؟	ز تختِ جم، سخنی مانده است و افسرِ کی
خزینه‌دارِ میراث‌خوارگان کفر است	به‌قولِ مطرب و ساقی، به‌فتویِ دف و نی
زمانه، هیچ نبخشد که بازنستاند	مجو ز سفله مروّت، که شَیئُهُ لاشَی
نوشته‌اند بر ایوانِ جَنَّتُ‌الْمَأْوی	که هرکه عشوهٔ دنیا خرید، وای به‌وی
سخا نماند، سخن طی کنم، شراب کجاست؟	بده به‌شادیِ روح و روانِ حاتم طی
بخیل، بوی خدا نشنود، بیا حافظ!	پیاله گیر و کَرَم ورز، وَالضَّمانُ عَلَیّ

* این غزل اندرزنامهٔ حافظ است به‌رندان دیگر، و باز سخن از فصل گل سرخ است و این که «بهار و گل طرب‌انگیز گشت و توبه‌شکن» (۱:۳۸۸).

۱ـ قمری صوت خوشی ندارد (نگ: نوحهٔ قمری ۸:۴۵۴) امّا در این بیت، نظر حافظ به‌سر و صدای پرنده‌هاست و توجّه خاصّ به‌صدای قمری مطرح نیست. به‌صوت بلبل و قمری، یعنی همراه با آواز پرندگان. معنی بیت این است که اگر در بهار می‌ننوشی، در فصل‌های دیگر هم این درمانِ غم برای تو کاری نمی‌کند. عبارت آخرِ بیت، مثل است که آخرین درمان داغ گذاشتن است و گویا طبیبان، جراحت‌های مزمن و درمان‌ناپذیر را با داغ گذاشتن می‌سوزانده و به‌این ترتیب درمان می‌کرده‌اند(!). در این بیت، شوخ‌طبعیِ حافظ هم مطرح است که اگر با من می ننوشی، داغت می‌کنم!

۲ـ ذخیره در این بیت به‌معنی بهره، و ذخیره نهادن به‌معنی لذّت بردن یا نیرو گرفتن است، و معنی مصراع دوّم این است که خزان و زمستان نیروی ما و نیروی حیاتی هرچیز را تحلیل

می‌برد.

۳ـ نقاب افگندن گل، باز شدن گل، و گل در کلام حافظ گل سرخ است که در بهار باز می‌شود (نگ: توضیح ۱:۹ و ۵:۷۵ و گل و نسرین ۱:۱۱۲ و ۴:۱۴۵ و عطر گل ۵:۵۱ـ۵. نگ: گل افگند نقاب ۳:۱۸۲ و نقاب گل که کشید؟ ۲:۲۳۹). هوهو زدن مرغ هم‌آواز پرندگان است. هی‌هی! یعنی هش‌دار، حواست کجاست؟

۴ـ شکوه پادشاهی و جلوهٔ زیبایی ماندگار نیست. از عظمت پادشاهی جمشید و شاهان کیانی، ما فقط حرف می‌زنیم، اثری از آنها نیست (نگ: توضیح ۴:۱۰۱ و ۵ و ۶، و ص ۵۱ تا ۵۳).

۵ـ خزینه‌داری میراث‌خوارگان، یعنی نگه‌داشتن مال برای آن که به‌میراث به‌آیندگان برسد، به‌زبان ساده‌تر بخل و خسّت. حافظ این کار را کفر می‌داند امّا با استناد به‌ساقی و مطربِ بزمِ رندان، و با فتوای اسباب طرب (نگ: فتوای پیر مغان ۱:۳۶۷ و فتوای حافظ ۱۲:۲۴۴ و ۸:۳۷۹).

۶ـ سفله به‌معنی پست و خسیس، دنیاست. شَیْئُهُ لا شَی، یعنی هرچه به‌تو بدهد، انگار که نداده است، چراکه باز می‌ستاند.

۷ـ جَنَّةُ الْمَأْوٰی در آیهٔ ۱۵ سورهٔ نجم بهشت است که مأوای پرهیزگاران است و در تفسیرها یکی از هشت بخش دنیای جاودانه است (نگ: شرح هشت خلد در توضیح ۴:۳۵). معنی بیت به‌زبان ساده این است که هرکس بهشت می‌خواهد باید فریب دنیا و جاه و جلال آن را نخورد.

۸ـ سَخا نماند، یعنی بخشندگی رخت بربسته است (نگ: توضیح ۹:۴۲۹). سخن طی کنم، یعنی بهتر است که دیگر حرف نزنم. شراب را هم باید به‌شادی روح حاتم طایی خورد که سخای او از همه بیشتر بوده است (نگ: توضیح ۹:۴۲۹).

۹ـ بوی خدا نشنود، یعنی از خدا بی‌خبر است (نگ: توضیح بیت ۵). حافظ به‌خود، و در واقع، به‌یاران اهل دل می‌گوید: می بنوشید و سخاوت داشته باشید. ضمانت آن با من که گناه شما را می‌بخشند (نگ: گفت ببخشند گنه، می بنوش ۱:۲۸۴).

۴۳۱

لبش می‌بوسم و درمی‌کشم می — به‌آب زندگانی برده‌ام پی

نه رازش می‌توانم گفت با کس — نه کس را می‌توانم دید با وی

لبش می‌بوسد و خون می‌خورد جام — رُخش می‌بیند و گل، می‌کند خَوی

بده جام می و از جم مکن یاد — که می‌داند که جم کی بود؟ و کی کَی؟

بزن در پرده چنگ، ای ماهِ مطرب — رگش بخراش تا بخروشم از وی

گل از خلوت به‌باغ آورد مَسند — بساطِ زهد همچون غنچه کن طی

چو چشمش، مست را مخمور مگذار — به‌یاد لعلش، ای ساقی بده می

نجوید جان از آن قالب جدایی — که باشد خونِ جامش در رگ و پی

زبانت درکش ای حافظ زمانی — حدیثِ بی‌زبانان بشنو از نی

* حال و هوای غزل رندانه است و سه بیت آغاز آن هم که اشاره به‌معشوق است، باز اشاره‌یی رندانه است و همراه با تظاهر به‌عشق‌ورزی که از رندی جدا نیست.

۱ـ درکشیدن در مورد می، یعنی نوشیدن (نگ: صوف برکش ز سر و بادهٔ صافی درکش ۶:۲۵۷). آب زندگانی، آب حیات خضر، در اینجا می خوردن و بوسیدن لب معشوق است و حافظ هر دو را آب حیات می‌گوید.

۲ـ معنی بیت روشن است.

۳ـ معشوق جام می را به‌لب خود می‌گذارد و انگار جام لب او را می‌بوسد، امّا نمی‌خواهد از آن لب دور بماند. خون جام هم شراب درون آن است (نگ: دل خونین جام ۴:۲۸۶ و خونِ خُم ۵:۳۰). در مصراع دوّم، شبنم‌های روی گل سرخ، به‌خَوی (عرق) تشبیه شده. گل سرخ از این که جلوهٔ گلِ روی این محبوب را ندارد شرمنده شده است و عرق می‌ریزد.

۴ـ سخن از بی‌وفایی دنیاست که به‌جمشید و خسروان کیانی هم وفا نکرد (۵:۱۰۱ و ۲:۲۴۹)

و در مصراع دوّم اشاره‌یی هم به‌این نکته دارد که آنچه در اسطوره و تاریخ خوانده‌ایم، جزء به‌جزء واقعیّت نیست.

۵ـ پرده یعنی دستگاه موسیقی یا به‌طور کلّی آهنگ (نگ: توضیح ۴:۲۲ و ۹ و پردهٔ سماع ۶:۳۰). امّا در اینجا «در پرده» یعنی با آهنگی مناسب حال و با توجّه به‌مصراع دوّم آهنگی محزون (نگ: به‌آواز حزین ۳:۲۶). رگ چنگ تارهای آن است، و رگش بخراش یعنی ناخن بر تارهای چنگ بزن تا من با نوای چنگ تو خروش برآرم. حافظ به‌بیان و آواز خود مکرّر اشاره می‌کند (۹:۳ و ۹:۲۵۸ و ۹:۳۳۳ و ۷:۳۷۷).

۶ـ مسند به‌باغ آوردنِ گل، یعنی باز شدن گل در باغ (نگ: مسند به‌باغ بر ۱۱:۴۲۹). در مصراع دوّم می‌گوید: در این فصل بهار، وقت زهد و پرهیز نیست. بساط زهد را در هم بپیچ.

۷ـ چشم، چشم همان محبوب بیت اوّل است که بوسه‌اش آب زندگانی است. مخمور یعنی خمار و در توصیف چشم معشوق، حالت خواب‌آلود و گاه پرتمنّای چشم است (نگ: چشم بیمار ۶:۲۸۷ و چشم میگون ۱:۵۷ و نرگس مست ۶:۱۱۸). معنی بیت این است که مستان عشق او را در انتظار نگذار و به‌یاد لب او به‌ما عاشقان می بده.

۸ـ خونِ جام شراب است (نگ: توضیح بیت ۳). حافظ می‌گوید که اگر کسی می خورده باشد ـ در حال مستی؟ ـ نمی‌میرد، امّا در واقع منظور او این است که می‌زندگی را شاد و عمر را دراز می‌کند!

۹ـ حدیث بی‌زبانان یعنی قصهٔ عاشقان که از حرف و صوت مستغنی است (۲:۲۱۵) امّا در این بیت، نی از آن حدیث سخن می‌گوید.

۴۳۲

مخمورِ جام عشقم، ساقی بده شرابی | پرکن قدح که بی می، مجلس ندارد آبی
وصف رخِ چو ماهش، در پرده راست ناید | مطرب بزن نوایی، ساقی بده شرابی
شد حلقه قامت من، تا بعد از این رقیبت | زین در دگر نراند ما را به‌هیچ بابی
در انتظار رویت، ما و امیدواری | در عشوهٔ وصالت، ما و خیال و خوابی
مخمور آن دو چشمم، آیا کجاست جامی؟ | بیمارِ آن دو لعلم، آخر کم از جوابی؟

حافظ! چه می‌نهی دل تو در خیال خوبان؟
کی تشنه سیر گردد از لَمعهٔ سرابی؟

* غزل عاشقانه‌یی است و یکی دو بیت آن ممکن است عارفانه هم تفسیر شود، امّا حال و هوای غزل عارفانه نیست.

۱ـ جام عشق یعنی جامی که معشوق به‌عاشق بدهد، وصال و محبّت معشوق. حالا که وصال دست نمی‌دهد، ساقی تو شراب بده. مجلس آبی ندارد، یعنی رونق و جلوه‌یی ندارد.

۲ـ در پرده، یعنی بی‌سر و صداگفتن، پنهانی گفتن. راست ناید، یعنی درست نیست یا ممکن نیست. سخن عشق را باید بی‌پرده و با ساز مطرب و با شور و مستی گفت.

۳ـ رقیب یعنی کسی که مراقب معشوق یا سرپرست اوست (نگ: توضیح ۷:۳۰۱ و ۵:۳۰۳). قامت من حلقه شد، یعنی از فراق پیر شدم. امّا حافظ با این تعبیر بازی دیگری دارد: این قامت خمیدهٔ من مثل حلقهٔ در، به‌در خانهٔ تو آویخته می‌ماند تا رقیب نتواند مرا از این در دور کند. به‌هیچ بابی، یعنی از این خانه به‌جای دیگر، یا به‌هیچ بابی، یعنی به‌هیچ وجه.

۴ـ امیدواری در اینجا بیش و کم معنی عکس دارد و سخن از انتظاری است که برآورده نمی‌شود، و در مصراع دوّم خواب و خیال، این تفسیر را تأیید می‌کند.

۵ـ مخمور آن دو چشم، یعنی در انتظار نگاهی یا توجّهی محبّت‌آمیز از معشوق که امیدی هم به‌آن نیست. بیمار آن دو لعل، یعنی عاشق بی‌قرار لب معشوق که دست کم جوابی بدهد، و او

حتّی این کار را هم نمی‌کند.

۶ـ خیال خوبان یعنی به‌زیبایان اندیشیدن و از عشق به‌آنها حرف زدن، بی‌آن‌که وصالی در کار باشد. در مصراع دوّم لمعهٔ سراب همان خیال خوبان است. سراب، آب نیست که تشنگی را فرو نشاند (نگ: دور است سرِ آب از این بادیه، هش‌دار ۷:۱۵).

۴۳۳

ای که بر ماه از خط مُشکین نقاب انداختی
لطف کردی، سایه‌یی بر آفتاب انداختی

تا چه خواهد کرد با ما آب و رنگِ عارضت
حالیا نیرنگِ نقشی خوش بر آب انداختی

گویِ خوبی بردی از خوبان خَلُّخ، شاد باش
جامِ کیخسرو طلب، کَافراسیاب انداختی

هرکسی با شمعِ رخسارت به‌وجهی عشق باخت
ز آن میان پروانه را در اضطراب انداختی

گنج عشق خود نهادی در دل ویران ما
سایهٔ دولت بر این کُنج خراب انداختی

زینهار از آبِ آن عارض که شیران را از آن
تشنه‌لب کردی و گُردان را در آب انداختی

خوابِ بیداران ببستی، و آن گه از نقش خَیال
تهمتی بر شب‌روانِ خیل خواب انداختی

پرده از رخ برفگندی یک نظر در جلوه‌گاه
وز حیا، حور و پری را در حجاب انداختی

باده نوش از جام عالم، بین که بر اورنگ جام
شاهد مقصود را از رخ نقاب انداختی

از فریبِ نرگس مخمور و لعلِ می‌پرست
حافظِ خلوت‌نشین را در شراب انداختی

وز برای صید دل، در گردنم زنجیر زلف
چون کمندِ خسروِ مالک رقاب انداختی

داور دارا شکوه، ای آن که تاج آفتاب
از سرِ تعظیم بر خاکِ جناب انداختی
نصرت‌الدّین شاه یحیی، آن که خصم ملک را
از دم شمشیرِ چون آتش، در آب انداختی

* غزل عاشقانه‌یی است که در بیت دهم به‌تخلّص می‌رسد، و پس از آن سه بیت دیگر می‌آید که در ستایش شاه یحیی است، در مقدّمهٔ این کتاب (ص ۱۹ و ۵۳) گفته‌ام که در غزلهای مختوم به‌مدحِ حافظ، بیشتر بیت‌های مدح خارج از حال و هوای غزل، و در چندین مورد پس از تخلّص حافظ آمده، و به‌احتمال زیاد، خاصّه در مورد شاه یحیی که دو سال آخر عمر حافظ با پادشاهی او در شیراز همزمان بوده، به‌نظر می‌رسد که حافظ این بیت‌های مدح را بر غزلی که قبلاً سروده، اضافه‌کرده و به‌دربار او برده، یا فرستاده است (نگ: یادداشت غزل‌های ۳۹۲ و ۴۲۱).

۱ـ ماه صورت معشوق است، و خط مشکین در این غزل زلف اوست که روی صورت افتاده، و آن را مانند «نقاب» می‌پوشاند (نگ: گلبرگ را ز سنبل مشکین نقاب کن ۱:۳۹۵). امّا در غزل‌های دیگر حافظ موی کم‌پشت بناگوش است. در مصراع دوّم هم آفتاب صورت معشوق است امّا این که معشوق با سایهٔ زلف خود به‌صورت خود لطف کرده، از تعبیرهای شوخ‌طبعانهٔ حافظ است.

۲ـ آب و رنگِ عارض یعنی زیبایی صورت. نیرنگ، طرح و زیرسازِ تابلو نقاشی است. معنی بیت این است که نمی‌دانم عشق تو چه بر سر ما خواهد آورد؟ در مصراع دوّم، علاوه بر آب و رنگ و نقش خوشِ صورت محبوب، معنی نقش بر آب یعنی کار بی‌سرانجام هم به‌ذهن می‌آید که با مصراع اوّل مناسب‌تر است، و این معنی را می‌رساند که این عشق، به‌وصال نمی‌انجامد.

۳ـ گوی بردن یعنی پیش افتادن، غالب شدن و موفّق بودن. خَلُّخ یا قَرلُق، شهری در ترکستان بوده که از آنجا کنیزان زیبا می‌آورده‌اند. در مصراع دوّم اشارهٔ حافظ به‌جنگ‌های ایران و توران در شاهنامهٔ حکیم طوس است و این که پس از کشته شدن سیاوش در توران، و در دورهٔ پادشاهی فرزندش کیخسرو، سپاه ایران بر توران پیروز شد و رستم به‌کاخ افراسیاب رفت و افراسیاب را کشت. حافظ به‌معشوق می‌گوید: تو که از همهٔ زیبایان ترکستان زیباتری، شایستهٔ آن هستی که بر تخت بنشینی و جام جهان‌نمای کیخسرو را به‌دست بگیری (نگ: جام کیخسرو در توضیح ۵:۱۶۷).

۴ـ معنی بیت روشن است، و پروانه در اینجا حافظ است که بی‌قرار عشق شده.

۵ـ درکلام حافظ، عاشقی ـ عشقِ محبوب این جهانی، یا عشق به‌محبوب ازل و ابد ـ و غم

عشق به‌گنج تشبیه می‌شود (نگ: گنج غم عشق ۷:۴۶ و ۱:۵۲ و ۳:۳۷۱). معنی بیت این است که عشق تو دل را شاد می‌کند، حتّی اگر وصالی هم در پی نباشد (نگ: غم این کار نشاط دل غمگین من است ۱:۵۲).

۶ـ آبِ آن عارض، یعنی طراوت یا زیبایی آن صورت که شیران و پهلوانان هم به‌دام عشق آن می‌افتند و به‌وصال نمی‌رسند. زنهار! یعنی پرهیز باید کرد، که حافظ اهل چنین پرهیزی نیست. و به‌عاشقی و رندی و نظربازی می‌بالد (۲:۳۱۱).

۷ـ بیداران یعنی هشیاران و دانایان. خَیال تصویر ذهنی است که عاشق از معشوق پیش چشم می‌آورد (نگ: توضیح ۳:۲۹ و ۳:۳۸). شب روانِ خیلِ خواب یعنی آنچه مردم در خواب می‌بینند و در آن لحظه آن را واقعی تصوّر می‌کنند. معنی بیت این است که تو همه را بی‌خواب کرده‌ای، و عاشقان تو تصویر ذهنی تو را به‌نظر می‌آورند و تو می‌گویی که آنها تو را در خواب دیده‌اند! این بیچاره‌ها خواب ندارند.

۸ـ این مضمون که معشوق از سیه‌چشمان بهشتی (حور) و از پریان زیباتر است، در کلام حافظ شواهد دیگری هم دارد (نگ: ۲:۱۲۵ و ۶:۴۱۲). جلوه‌گاه، جای خاصّی نیست، جایی است که این محبوب به‌اتّفاق از آن گذشته و حافظ هم او را دیده، و تصوّرکرده است که حور و پری هم او را دیده‌اند. معنی بیت این است که سیه‌چشمان بهشتی و پریان، وقتی که تو را زیباتر از خود دیدند، ناچار روی خود را از شرم پوشاندند، یعنی شرمنده شدند.

۹ـ این بیت در بعضی از نسخه‌های معتبر دیوان حافظ (نگ: حافظِ تصحیح دکتر یحیی قریب، ص ۴۴۱) و در بعضی از نسخه‌های خطّی معتبر، بیت آخر غزل و خطاب به‌شاه یحیی است (حافظ تصحیح سایه، ص ۴۲۲) و در این متن که تابعِ ترتیب ابیات در تصحیح علاّمهٔ قزوینی است و نیز در تصحیح استاد خانلری، پیش از تخلّص حافظ آمده و با این حال تعبیر و مضمون آن با مدح مناسبت دارد: «باده‌نوش» به‌صورت فعل امر باید خوانده شود، امّا «از جام عالم باده بنوش» یعنی از فرمانروایی بر عالم لذّت ببر، چراکه تو بر اورنگ جمشید ـ سرزمین فارس ـ نشسته‌ای و به‌وصال شاهد مقصود رسیده‌ای.

۱۰ـ مخاطب این بیت معشوق است و اگر پیش از بیت نُهم می‌آمد، ترتیب منطقی‌تری بود. نرگسِ مخمور، چشم محبوب است که حالت خواب‌آلود و خمار آن زیباست (نگ: توضیح ۷:۴۳۱). لعلِ می‌پرست معشوق، لب اوست که شراب می‌طلبد، و این هر دو حافظ را چنان مست می‌کند که انگار او را در شراب انداخته‌اند (نگ: مرا به‌میکده بر، در خم شراب انداز ۷:۲۶۳).

۱۱ـ اگر زنجیر زلفِ معشوق در گردن حافظ بیفتد، یعنی وصالی دست داده، امّا این زنجیر

باید فقط دل حافظ را صید کرده و حافظ را به دنبال دل کشانده باشد، چنان که خسروِ مالک رقاب یعنی شاه یحیی! کمند می‌اندازد و شکاری را می‌گیرد. مالک رقاب، یعنی صاحب اختیارِ همه، که گردن همهٔ قدرت‌مندان در قید اطاعت اوست!

۱۲ـ داور یعنی پادشاه عادل، دارا شکوه یعنی دارای جلال و شکوهِ دارای معروف که حملهٔ اسکندر مقدونی شکوهی برای او باقی نگذاشت، و این هر دو تعبیر، وصف شاه یحیی است که چندان تحفه‌یی هم نبوده و حافظ در سالهای پیری او را با اغراق می‌ستوده است (نگ: دو بیت ۱۱:۴۲۱ و ۱۲ و توضیح آنها). در این بیت هم می‌گوید که این پادشاهِ عادلِ دارا شکوه، چنان عظمتی دارد که خورشید بر خاک درگاه او سجده می‌کند و تاجش به‌خاک این درگاه می‌ساید!

۱۳ـ خصم ملک، یعنی کسی که مدّعی حکومت شاه یحیی در شیراز است. در آن سالها در خانوادهٔ مظفّریان برادرها و برادرزاده‌ها همه به‌جان یکدیگر افتاده بودند و سه سال پس از درگذشت حافظ، شمشیر تیمور لنگ، همهٔ آنها را از پا درآورد. شمشیرِ چون آتش یعنی برنده و سوزاننده. در آب انداختن هم به‌معنی غرق کردن و از میان بردن است.

۴۳۴

ای دل مباش یک دم خالی ز عشق و مستی
و آن گه برو که رستی از نیستی و هستی

گر جان به‌تن ببینی، مشغول کار او شو
هر قبله‌یی که بینی، بهتر ز خودپرستی

با ضعف و ناتوانی، همچون نسیم خوش باش
بیماری اندر این ره، بهتر ز تن‌درستی

در مذهبِ طریقت، خامی نشان کفر است
آری، طریق دولت چالاکی است و چُستی

تا فضل و عقل بینی، بی‌معرفت نشینی
یک نکته‌ات بگویم: خود را مبین که رستی

در آستان جانان، از آسمان میندیش
کز اوجِ سربلندی افتی به‌خاکِ پستی

خار ارچه جان بکاهد، گل عذرِ آن بخواهد
سهل است تلخیِ می‌در جنبِ ذوقِ مستی

صوفی پیاله پیما، حافظ قرابه پرهیز
ای کوته آستینان! تا کی درازدستی؟

* این غزل ۴۳۴ و غزل ۴۳۵ ظاهراً دو تحریر یک غزل است. در نسخه‌های قدیم و معتبر دیوان حافظ، این پانزده یا شانزده بیت به‌صورت دو غزل، و گاه با حذف پنج یا شش بیت به‌صورت یک غزل ضبط شده است. همین اختلاف در چاپهای دیوان هم هست. متن مطابق با تصحیح علاّمهٔ قزوینی و هوشنگ ابتهاج است. در تصحیح استاد خانلری و دکتر یحیی قریب، ده بیت از این پانزده بیت به‌صورت یک غزل آمده، و در چاپهای دیگر دیوان هم چنین اختلافی وجود دارد، امّا با توجّه به‌دست‌نویس‌های معتبر، تمام پانزده بیت باید از خود حافظ باشد. هر دو غزل هم حال و هوای غزلهای عارفانهٔ حافظ را دارد.

۱ـ در کلام حافظ عشق و مستی، و عشق و رندی با هم است و عاشقی رندی هم هست (۸:۱۵۴ و ۲:۲۰۱ و ۲:۳۰۷ و ۶:۳۳۷ و...). رستن از نیستی و هستی، یعنی رسیدن به‌آن مرتبهٔ آگاهی یا کمال که غم بودن یا نبودن را نداشته باشی (نگ: از چاه طبیعت به‌درآی ۶:۴۲۳).

۲ـ جان در این بیت، روحی است که راهی به‌عالم معنا دارد، و در نظر حافظ روحی آزاد از بند تعلّق دنیایی (۲:۳۷). اگر چنین روحی در تو هست، در تعالیِ معنوی آن بکوش، و خود یعنی زندگی جسم را از نظر دور کن. خودپرستی توجّه به‌جلوه و آسایش زندگی این جهانی است (نگ: نقش خود بر آب زدم ۵:۳۹۳).

۲ـ نسیم باد صباست که آهسته و ملایم حرکت می‌کند. و حافظ آن را بیمار می‌گوید (نگ: بیماری صبا ۵:۱۲۹ و کاهل روی چو باد صبا ۳:۴۵۹). اندر این ره، یعنی در راه معرفت عالم معنا (= کارِ جان در بیت پیش). معنی بیت این است که در راه رسیدن به‌آن معرفت شتاب نکن، آرام و با تحمّل باش، امّا در بیت بعد توصیهٔ حافظ این است که از فرصت‌های خوب هم بهره بگیر:

۴ـ مذهب در این بیت به‌معنی پیمودن راه است. مذهب طریقت یعنی پیمودن راه معرفتِ عالم غیب، امّا در کلام حافظ، نظر به‌تربیت خانقاهی نیست (نگ: ص ۱۶ تا ۲۰). در سیرِ اِلَی‌الله خام بودن و از فرصت‌ها بهره نبردن، مثل کافر بودن است. طریق دولت یعنی راه رسیدن به‌دولتِ عنایتِ حق، و چالاکی و چستی یعنی بهره‌گرفتن از لحظه‌های مناسب.

۵ـ فضل و عقل دیدن، یعنی به‌فضل و عقل خود معتقد بودن. اگر تصوّر تو این باشد که عالم معنا را می‌شناسی و عقل تو پاسخگوی همهٔ مسائل است، به‌معرفت عالم معنا نمی‌رسی. خود را مبین، یعنی خودبین و خودپسند نباش.

۶ـ آستان جانان، درگاه حقّ است. از آسمان میندیش، یعنی درگاه حق، رابطهٔ دل با خداست نه بلندی آسمان، معنی دیگر این است که به‌بالا رفتن در این دنیای مادّی فکر نکن که سربلندی‌های این دنیا دوامی ندارد.

۷ـ خار، رنج‌های راه معرفت حقّ است، ریاضت که جان آدم را به‌لب می‌رساند. گل، رسیدن به‌سرمنزل معرفت است، که سختی ریاضت را از یاد می‌برد، چنان که مستی، احساس مزهٔ تلخ می را از میان می‌برد.

۸ـ این بیت از مواردی است که بسیاری از کاتبان نسخه‌های قدیم دیوان حافظ آن را ندانسته دستکاری کرده‌اند، و متن حاضر مطابق است با دیوان‌های تصحیح علّامهٔ قزوینی، استاد خانلری، دکتر یحیی قریب و هوشنگ ابتهاج (سایه) و درست است، به‌شرط آن که رابطهٔ این بیت را با کلام و اندیشهٔ حافظ در غزلهای دیگر درست در نظر داشته باشیم. صوفی در کلام حافظ

صومعه نشینی است که مدّعی صلاح و پرهیزگاری است و رندان و عاشقان را ملامت می‌کند امّا اگر فرصتی پیش‌آید از کنج صومعه به‌میخانه می‌رود و درست در پای خم می‌نشیند (نگ: صوفی ز کنج صومعه با پای خم نشست ۲:۲۸۵) و به‌جای ساقی «پیاله‌پیما» می‌شود، یعنی به‌دیگران هم می‌نوشاند. وقتی که آن مدّعیِ صلاح و پرهیزگاری کارش به‌اینجا می‌رسد، حافظ که دعوی پرهیز نداشته، از کوزهٔ شراب فاصله می‌گیرد تا مانند آن صوفی نباشد. در مصراع دوّم، کوته‌آستینان صوفیان‌اند که خرقهٔ آنها آستین بلند ندارد (توضیح بیشتر ۵:۱۳۳ و ۲:۴۰۳) ـ آنچه آستین‌های بلند و مزیّن دارد، قبای دنیاداران است ـ امّا این صوفیانِ کوته‌آستین در نظر حافظ همواره دستشان به‌مال دیگران دراز است (نگ: درازدستی این کوته‌آستینان بین ۲:۴۰۳). مناسبت این بیت با بیت‌های دیگر غزل در این است که در بیت‌های پیش سخن از سیر در راه حق بوده، و حافظ باید حساب عاشقان صادق را از مدّعیان جداکند.

۴۳۵

با مدّعی مگویید اسرار عشق و مستی
تا بی‌خبر بمیرد در دردِ خودپرستی

عاشق شو، ار نه روزی کار جهان سر آید
ناخوانده نقشِ مقصود از کارگاه هستی

دوش آن صنم چه خوش گفت در مجلسِ مغانم:
با کافران چه کارت؟ گر بت نمی‌پرستی

سلطانِ من! خدا را زلفت شکست ما را
تا کی کند سیاهی چندین درازدستی

در گوشهٔ سلامت، مستور، چون توان بود
تا نرگس تو با ما گوید رموز مستی؟

آن روز، دیده بودم این فتنه‌ها که برخاست
کز سرکشی زمانی با ما نمی‌نشستی

عشقت به‌دست طوفان خواهد سپرد حافظ
چون برق از این کَشاکَش پنداشتی که جَستی؟

* یادداشت غزل ۴۳۴ را بخوانید.

۱ـ مدّعی در کلام حافظ کسی است که دعوی زهد و پرهیز دارد، یا خود را آگاه از عالم غیب می‌پندارد. عشق در کلام حافظ از رندی و مستی جدا نیست (نگ: توضیح ۱:۴۳۴). معنی بیت روشن است (نگ: خودپرستی ۵:۳۹۳ و ۲:۴۳۴).

۲ـ در نظر حافظ، زندگی عشق ورزیدن است، عشق به‌تمام هستی و به‌رویهٔ مادّی و روحانی آن (نگ: یادداشت غزل ۳۹۳ و توضیح ۱:۳۹۳) و در حال و هوای عارفانهٔ این بیت، عشق به‌وجههٔ روحانی هستی در نظر است. کارگاه هستی در کلام حافظ یعنی مجموعهٔ کائنات و وقایعی که در

رویهٔ پیدا و ناپیدای زندگی هست (نگ: کارگهِ کَون و مکان ۱:۷۴ و کارخانهٔ دوران ۲:۹۳ـ نگ: در کارخانه‌یی که رهِ علم و فضل نیست ۵:۱۸۶). معنی بیت این است که برای درک اسرارِ هستی باید عاشق بود و در همین هستی این جهانی، تا این زندگی پایان نیافته، باید عاشق شد.

۳ـ مجلس مغان، سرای مغان (۱:۴۲۱) و آستان پیر مغان (۴:۳۹) و جناب پیر مغان (۷:۳۵۳ و ۷:۴۰۶) تعبیرهایی است برای عوالم مشترک صاحب‌دلان و عاشقان و در کلام حافظ رندان، که آنها نیز راهی به‌عالم معنا دارند (نگ: راز درون پرده ز رندان مست پرس ۲:۷). صدر این مجلس هم جای پیر مغان است، مرشدی که حافظ او را به‌عنوان نمونهٔ والای کمال روحانی می‌شناسد و اوست که «درِ معنی را بر دل حافظ می‌گشاید» (۶:۳۲۱) و «به‌تأیید نظر حلّ معمّا می‌کند» (۳:۱۴۲) و اسطوره‌یی است که نام و نشان او را در شیراز قرن هشتم پیدا نمی‌کنید (نگ: ص ۳۲ و ۳۳). در بزم این پیر مغان، سبوکشان و ساقیان به‌خدمت ایستاده‌اند (۲:۴۲۱) و «آن صنم» یکی از سبوکشان سرای مغان است که می‌داند حافظ روزی اهل مدرسه و خانقاه بوده، «از صومعه و خرقهٔ سالوس دلش گرفته» (۲:۲) و «طاق و رواق مدرسه و قال و قیل علم، در راه جام و ساقی مهرو نهاده» (۲:۳۶۵) و اکنون، رندی در سرای مغان است: خوب، خواجه حافظ! ما کافر و بت‌پرست بودیم! تو اینجا چه می‌کنی؟ مگر تو هم بت می‌پرستی؟! نه! امّا حافظ می‌داند که راه آزادگان و صاحب‌دلان و این درگاه پیرمغان، او را به‌نقش مقصود (بیت۲) می‌رساند.

۴ـ سلطان من، خطاب به‌محبوب ازل و ابد است، و می‌دانیم که حافظ در غزلهای عارفانه هم تعبیرهای غزل‌های عاشقانه را به‌کار می‌برد. رنگ مطلوبِ چشم و زلف هم در نظر حافظ سیاه است و زلف معشوق، عاشق را به‌دام می‌اندازد، و در این بیت شکستن به‌معنی شکار کردن است. معنی بیت این است که جلوهٔ جمال تو ما را اسیر کرده است. در مصراع دوّم سیاه و درازدستی تعبیری است که با توجّه به‌زیردست بودن سیاهانِ زرخرید در دربارها و خانه‌های دنیاداران، در کلام حافظ می‌آید (نگ: تو سیاه کم‌بها بین که چه در دماغ دارد ۳:۱۱۷) امّا در خطاب به‌محبوب ازل و ابد، این تعبیر لطف دیگری پیدا می‌کند؛ از جلوهٔ تو انتظار آسایش خاطر داشتم در دام زلف تو گرفتار ماندم.

۵ـ سلامت و عافیت در ادب صوفیانه، دور ماندن از گناه و ملامت است (۳:۱۲ و ۹:۱۵۴ و ۵:۳۶۴) و مستوری هم در کلام حافظ به‌همین معنی است (نگ: مستوری و مستی ۵:۶۵ و ۸:۱۹۳). نرگس چشم معشوق است و چشم مست و نرگس مست در کلام حافظ اشاره به‌حالت خواب‌آلود چشم است که دل‌ربایی را بیشتر می‌کند (۶:۱۱۸ و ۶:۲۵۸ و ۵:۳۰۵ و نرگس مخمور ۱۰:۴۳۳). در حال و هوای عارفانهٔ غزل، معنی بیت این است که جلوه‌های جمال محبوب ازل و

ابد، همواره ما را عاشق‌تر می‌کند و عاشقی ملامت در پی دارد.

۶ـ آن روز، که «عشق پیدا شد و آتش به‌همه عالم زد» (۱:۱۵۲) روز ازل است که پیش از آفرینشِ این جهان خاکی، انسان به پروردگاری حق گواهی داد و درک اسرار حق را پذیرا شد (نگ: توضیح بیشتر در ۲:۱۶ و ۱:۲۴ و ۳:۱۸۴، و آیه‌های ۵۴ سورهٔ مائده، ۱۷۲ سورهٔ اعراف و ۷۲ سورهٔ احزاب). آن روز این انسان خاکی وجود این جهانی نداشت تا محبوب به‌عشق‌ورزی او پاسخ دهد. امّا حافظ می‌گوید که فتنه‌های این عشق را (طوفان در بیت بعد) از ازل می‌شناخته است.

۷ـ معنی این بیت هم مکرّر در کلام حافظ آمده است که عشق آسان نمود اوّل، ولی افتاد مشکل‌ها (۱:۱) و حافظ به‌خود می‌گوید که عاشقی و رندی هم گرفتاری‌های خود را دارد، و باید آن گرفتاری‌ها را «با لب خند ان» پذیرفت، «نی گرت زخمی رسد، آیی چو چنگ اندر خروش» (۴:۲۸۶).

۴۳۶

آن غالیه خط، گر سوی ما نامه نوشتی — گردون ورقِ هستی ما درنَنوشتی

هرچند که هجران ثمرِ وصل برآرد — دهقانِ جهان، کاش که این تخم نکشتی

آمرزشِ نقد است کسی را که در اینجا — یاری است چو حوریّ و سرایی چو بهشتی

در مصطبهٔ عشق تنعّم نتوان کرد — چون بالشِ زر نیست، بسازیم به‌خشتی

مفروش به‌باغِ اِرَم و نَخوتِ شدّاد — یک شیشه می و نوش لبی و لبِ کشتی

تا کی غم دنیای دنی ای دل دانا — حیف است ز خوبی که شود عاشق زشتی

آلودگی خرقه، خرابیِ جهان است — کو راهروی؟ اهل دلی؟ پاک‌سرشتی؟

از دست چرا هِشت سر زلف تو حافظ؟
تقدیر چنین بود، چه کردی که نِهشتی؟

* این غزل عاشقانه، نامه‌یی است برای محبوبی که حافظ از هجران او می‌نالد، و بیت آخر حاکی از آن است که در این جدایی، حافظ تقصیری دارد و به‌گردن تقدیر می‌اندازد. داستان «یار سفرکردهٔ» حافظ، و آرزوی بازگشت او در چندین غزل این دیوان، حکایت از آن دارد که این گونه جدایی‌ها، واقعاً در زندگی حافظ مکرّر پیش آمده، و خود نیز صادقانه گفته است که تقصیری کرده است (نگ: غزل‌های ۸۸ و ۸۹، و ۵:۱۳۵ و ۲:۲۰۹ و ۳:۳۷۷ و ۱:۴۳۹ و ۲).

۱ـ غالیه مادّهٔ خوشبویی است مخلوط از چند مادّهٔ معطّر، مثلاً مُشک و عود و عنبر، و چون رنگ تیره دارد، زلف و موی کم‌پشتِ بناگوش (خط ۶:۱۴ و ۲:۱۲۰ و خط و خال ۲:۳۴) را به‌غالیه تشبیه می‌کنند (نگ: غالیه‌سا ۵:۵۸). درنَوَشتن یعنی درهم پیچیدن و جمع کردن، و درنوشتنِ ورقِ هستی یعنی پایان دادن به‌زندگی کسی. معنی بیت این است که اگر یار نامه‌یی به‌من بنویسد، زندگی من دوام می‌کند.

۲ـ هرچند که، در اینجا یعنی حتّی اگر... ، یا با این که... ای کاش مفهوم هجران در عالم نبود (نگ: اگر به‌دست من افتد، فراق را بکشم ۷:۲۹۷).

۳ـ در اینجا، یعنی در این زندگی دنیا. ما آمرزش آن دنیا و وعده‌های بهشت را نخواستیم، یاری به‌زیباییِ سیه‌چشمان بهشت و خانه‌یی باصفا در این دنیا آمرزش نقد است (نگ: نه عاقل است که نسیه خرید و نقد بهشت ۳:۷۹ـ نگ: حور ۲:۱۲۵ و ۳:۱۴۷ و ۵:۱۸۴ و قصر حورالعین ۸:۳۵۴).

۴ـ مصطبه، شاه‌نشینِ تالار پذیرایی است و در این بیت، عشق به‌شاه‌نشین مجلس تشبیه شده، و حافظ در هجران، از این شاه‌نشین و تکیه بر بالشِ زردوزی شدهٔ آن نصیبی ندارد و به‌فراق می‌سازد.

۵ـ باغ اِرَم بهشتی است که شدّاد بن عاد، به‌مقابله با بهشت دنیای دیگر ساخته بود، و در قرآن آیهٔ ۷ سورهٔ فجر اشاره به‌آن است. امّا حافظ، اگر با محبوبی ـ شاید همان محبوبی که این نامه حکایت از فراق او دارد ـ درکنار کشت‌زاری بنشیند و یک شیشه می داشته باشد، این شادی را بر بهشت شدّاد ترجیح می‌دهد (نگ: که خیمه سایهٔ ابر است و بزمگه لبِ کشت ۲:۷۹، لب جوی ۱:۴۸۵ـ نگ: جامی و بتی و بربطی برلب کشت، این هر سه مرا نقد و تو را نسیه بهشت ـ خیّام).

۶ـ دل دانا دلی است که واقعیّت زندگی دنیا و فناپذیری آن را درک می‌کند. در مصراع دوّم با توجّه به‌قافیهٔ بیت‌های دیگر «خوبی» و «زشتی» هر دو با یاء نکره و وحدت خوانده می‌شود، و خوب همان دل دانا و زشت دنیای دنی است.

۷ـ آلودگی خرقه، ریاکاریِ خرقه‌پوشان و مدّعیان زهد و پرهیز است که حافظ مکرّر از آن گله دارد و خرقهٔ خود یا ظاهر درویشانهٔ خود را هم نشان صلاح و تقوا نمی‌داند (نگ: خرقهٔ آلوده ۳:۳۱۱ و ۵:۳۵۵ و پشمینهٔ آلوده ۸:۳۷۳ و دلق زرق ۴:۴۰۰). حافظ در جستجوی کسی است که راهروِ راه حق، صاحبِ دلی روشن و گوهری پاک باشد. و درکلام او چنین کسی نه عالم مدرسه است و نه زاهد یا صوفی صومعه‌نشین. رندی است که «زیر چرخ کبود، ز هرچه رنگ تعلّق‌پذیر آزاد است» (۲:۳۷).

۸ـ هِشتن یعنی رهاکردن و از دست دادن و واگذاشتن (۶:۸۰). از دست دادن سر زلف معشوق یعنی از دست دادن خود او، دل او را رنجاندن. گفتم که حافظ مکرّر به‌رنجانیدن محبوب خود اعتراف می‌کند، امّا در این بیت با حواله به‌تقدیر مشکل فراق را بر خود آسان کرده است (یادداشت زیر متن این غزل را دوباره بخوانید ـ نگ: ۱:۴۳۹ و ۲ و ۳:۴۴۸).

۴۳۷

ای قصّهٔ بهشت ز کویت حکایتی — شرح جمالِ حور ز رویت روایتی
انفاسِ عیسی از لبِ لعلت لطیفه‌یی — آب خِضَر ز نوشِ لبانت کنایتی
هر پاره از دل من و از غصّه قصّه‌یی — هر سطری از خصال تو، وز رحمت آیتی
کی عطرسایِ مجلسِ روحانیان شدی — گل را اگر، نه بوی تو کردی رعایتی
در آرزوی خاکِ درِ یار سوختیم — یاد آور ای صبا که نکردی حمایتی
ای دل به‌هرزه دانش و عمرت به‌باد رفت — صد مایه داشتی و نکردی کفایتی
بوی دلِ کباب من آفاق را گرفت — این آتشِ درون، بکند هم سرایتی
در آتش، ار خیالِ رُخش دست می‌دهد — ساقی بیا که نیست ز دوزخ شکایتی
دانی مرادِ حافظ از این درد و غصّه چیست؟
از تو کرشمه‌ییّ و ز خسرو عنایتی

* غزلی است که بیشتر ابیات آن حال و هوایی عارفانه دارد و سخن از لب محبوب در بیت دوّم هم با تفسیر عارفانه قابل توجیه است. تعبیرهای بیشتر ابیات هم، همان تعبیرهایی است که در یک غزل عاشقانه به‌کار می‌رود، امّا در این غزل روی سخن به‌یک معشوق این جهانی نیست. در بیت آخر آن ـ ز خسرو عنایتی! ـ که به‌هر حال اشاره به‌یک ممدوح و تقاضای کمک مالی است، به‌لطف عارفانهٔ کلام آسیب می‌زند.

---

۱ و ۲ـ در این دو بیت، حافظ از آنچه دربارهٔ بهشت و نَفَس زندگی‌بخش عیسی و آب حیات خضر درکتابها خوانده، تأویل تازه‌یی به‌دست می‌دهد. مخاطب او محبوب ازل و ابد است: اگر می‌گویند که بهشت جایی سبز و آباد و پرنعمت است، سخن از درگاه توست و عالمی که عاشقان با تو دارند. سخن از زیبایان سیه‌چشم بهشت (نگ: حور ۲:۱۲۵ و ۳:۱۸۴ و ۵:۲۵۴ و ۲:۳۵۳) هم سخن از جمال حقّ است. نَفَس زندگی‌بخش عیسی هم عنایت توست که روح مردهٔ ما خاکیان را زندگی می‌بخشد، و آب حیات خضر هم همان عنایت و محبّت تو به‌عاشقان درگاه توست.

۳ـ فراق محبوب ازل غصّه‌یی است که دل را پر از غصّه می‌کند و این دل پاره‌پاره، هر پاره‌اش قصّه‌یی از این فراق دارد. هر سطری از خصال تو، یعنی هرچه دربارهٔ اوصاف حق نوشته‌اند، همه نشانهٔ رحمت و لطف تو به‌بندگان عاشق است.

۴ـ گل در کلام حافظ گل سرخ است (۱:۹ و ۵:۷۵ و عطر گل ۵:۵۱ و گل و نسرین ۱:۱۱۲). مجلسی روحانیان یعنی محفل صاحب‌دلان و عاشقان حق (۷:۳۴۴ و ۱:۳۹۷). اگر گل سرخ در محفل اهل معنا بوی خوش می‌دهد، لطف تو، یا آرزوی تو، آن را چنین خوشبو کرده است.

۵ـ در غزلهای عاشقانهٔ حافظ این معنی که خاک کوی یار از او بوی خوش می‌گیرد، مکرّر می‌آید، و صبا که قاصد عشق است باید خاک کوی یار را برای عاشق بیاورد (نگ: برای دیده بیاور غباری از درِ دوست ۳:۶۱). و در این حال و هوای عارفانه حمایت صبا از حافظ این است که عنایت محبوب ازل را بیاورد، و در هر صورت این تعبیر در غزل عاشقانه یا عارفانه، فقط یک تصویر ذهنی، یک خیال است.

۶ـ ای دل، عموماً خطاب شاعر به خود اوست. دانش، علوم مدرسه‌های دینی است که حافظ دیری در زیر طاق و رواق آنها بوده (۲:۳۶۵) و پس از درکِ راه باطن به صاحب‌دلان پیوسته است، و اکنون غم آن روزگاری را دارد که در کنار مدّعیان زهد و پرهیز بوده و «تسبیح و خرقه به او لذّت مستی نبخشیده است» (۴:۳۵۸).

۷ـ دل عاشق می‌سوزد، و حافظ که گاه با سخن عاشقانه و عارفانهٔ خود هم سرِ شوخی دارد، می‌گوید: دل من چنان سوخت که بوی کباب همه جا را گرفت، و در مصراع دوّم به مفهوم جدّیِ آتشِ درون بازمی‌گردد که سرانجام دل عاشق را به تجلّی محبوب ازل و ابد روشن خواهد کرد (نگ: زین آتش نهفته که در سینهٔ من است ۳:۸۷).

۸ـ عاشق حق به‌امید بهشت یا از بیم دوزخ روی به‌درگاه حق نیاورده است. خَیال یعنی تصویر ذهنی چیزی که پیش چشم مجسّم می‌شود (نگ: توضیح ۳:۲۹ و ۳:۳۸). در مورد محبوب ازل، خیال رخ او یعنی تجلّی پروردگار، و حافظ می‌گوید: اگر او در آتش دوزخ هم بر من تجلّی می‌کند، شکایتی ندارم، می بده تا به‌گناه می‌خوردن مرا به‌دوزخ ببرند.

۹ـ کرشمهٔ معشوق در غزل عاشقانه حاکی از توجّه او به‌عاشق است، هرچند وصالی در پی آن نباشد، و در حال و هوای عارفانهٔ این غزل عنایت حقّ است. امّا کلمات آخر بیت، کلام حافظ را از عرش به‌فرش می‌آورد، و صله یا حمایت پادشاهی را که نمی‌دانیم کیست؟ در کنار لطف محبوب ازل و ابد می‌نشاند. لطف محبوب ازل وابد باید پادشاه را به «حمایت» از حافظ وادار کند!

۴۳۸

سَبَتْ سَلْمیٰ بِصُدْغَیْها فُؤادی	وَ روحی کُلَّ یَومٍ لی یُنادی
نگارا بر منِ بی‌دل ببخشای	وَ واصِلْنی عَلیٰ رَغْمِ الْاَعادی
حبیبا! در غم سودای عشقت	تَوَکَّلْنا عَلیٰ رَبِّ الْعِبادِ
اَمَنْ اَنْکَرتَنی عَن عِشْقِ سَلْمیٰ	تِه زَ اوّل آن روی نهکو بِوا دی
که همچون مُتِ بُوتَن دل وَ اِی رَه	غَریقُ الْعِشْقِ فی بَحْرِ الْوَدادِ
به پَی ماچان غَرامت بِسْپُریُمن	غَرَت، یک وی‌رَوِشْتی از اَما دی
غمِ این دل بِواتَت خورد ناچار	وَغَرنَه، اوبِنی آنچه‌ت نَشادی

دل حافظ شد اندر چین زلفت
بَلیلٍ مُظْلَمٍ، وَاللهُ هادی

* چند غزلی که حافظ در آنها دو زبان، و در این غزل سه زبان مختلف را در کنار هم به‌کار برده، ناچار با تکلّف همراه است و هیچ یک از آنها شاهکاری نیست. در شرح این غزل‌ها نیز بیشتر به‌ترجمهٔ عبارات غیرفارسی آن باید پرداخت (نگ: یادداشت غزل ۴۲۶)

۱ـ سَلْمیٰ در عاشقانه‌های قدیم عرب زنی محبوب است امّا در فارسی به‌معنی معشوق ـ و نه به‌صورت اسم خاصّ ـ به‌کار رفته است (۲:۱۹۰ و ۲:۲۶۷ و ۳:۲۸۱). ترجمهٔ بیت: معشوق با دو رشتهٔ گیسویش دل مرا اسیر کرد، و روح من هر روز مرا می‌خواند [که از این دام بگریزم، و من نمی‌توانم].

۲ـ ببخشای در اینجا یعنی رحم کن. اعادی جمع اعداء و اعداء جمع عَدُوّ است و در این بیت اشاره به‌رقیبان است. معنی بیت: به‌من عاشق رحم کن و به‌رغم رقیبان مرا به‌وصال برسان.

۳ـ سودا یعنی خیال و آرزو، و در غزل مرادف عشق به‌کار می‌رود (توضیح بیشتر ۴:۹۲ و ۱:۱۵۷) و «غم سودای عشق» تعبیری است که خالی از حشوی نیست غم سودا، یا غم عشق! معنی بیت: ما در غم عشق تو به پروردگار بندگان توکّل کرده‌ایم (!)

۴ و ۵ـ مصراع دوّم بیت ۴ و مصراع اوّل بیت ۵، به‌زبان ولایت فارس در قرن هفتم و هشتم است که سعدی هم آن را گاه به‌تفنّن به‌کار برده است. این دو بیت باید با هم خوانده شود. در مصراع اوّل، انکار به‌معنی عیب‌جویی و ملامت است. «تِه» یعنی تو. «بوا دی» یعنی باید ببینی یا دیده‌باشی. «ببوتن دل وَ ای ره» یعنی دلت در این راه باشد! معنی دو بیت: ای که مرا از عشق محبوب ملامت می‌کنی، تو اوّل باید آن روی نیکو را دیده باشی تا مثل من، دلت یک‌باره در دریای دوستی، غریق عشق شده باشد [و ببینی که جای ملامت نیست].

۶ـ باز تمام بیت به‌زبان فارسی شیراز قرن هشتم است. پِی‌ماچان یا پای‌ماچان، کفش کن خانقاه صوفیان است که اگر درویشی خطا کند، او را در آنجا برپای ـ و گاه روی یک پا ـ نگه می‌دارند، تا عذر بخواهد و پیر او را ببخشد (نگ: توضیح ماجرا ۷:۱۷ و غرامت ۳:۲۱). وی رَوِشتی یعنی بی‌روشی، کار دور از مبالات، خطا، تقصیر. روی سخن به‌محبوب است: اگر خطایی از ما دیده‌ای، چون صوفی خطا کرده در برابر تو می‌ایستیم و جریمهٔ گناه خود را می‌پردازیم.

۷ـ معنی بیت: تو ناچار باید غم این دل را بخوری، وگرنه می‌بینی آنچه را شایستهٔ تو نیست (نگ: اگر بر من نبخشایی، پشیمانی خوری آخر ۴:۳۷۰).

۸ـ بَلیل و مُظلِم، هر دو یعنی تاریک. چین زلف و خم زلف دام دل عاشق است امّا حافظ گاه در این تعبیر، سرزمین چین را هم در ذهن دارد (نگ: جزای آن که با زلفت، سخن از چین خطا گفتیم ۶:۳۷۰). معنی بیت: دل حافظ در پیچ و خم عشق، در تاریکی راه به‌جایی نمی‌برد، خدا او را هدایت کند.

۴۳۹

دیدم به‌خواب دوش که ماهی برآمدی	کز عکسِ روی او شب هجران سرآمدی
تعبیر رفت: یارِ سفرکرده می‌رسد	ای کاج هرچه زودتر از در درآمدی
ذکرش به‌خیر ساقیِ فرخنده‌فالِ من	کز در مدام با قدح و ساغر آمدی
خوش بودی ار به‌خواب بدیدی دیار خویش	تا یادِ صحبتش، سوی ما رهبر آمدی
فیضِ ازل به‌زور و زر ار آمدی به‌دست	آبِ خِضَر نصیبهٔ اسکندر آمدی
آن عهد، یاد باد که از بام و در مرا	هر دم پیام یار و خط دلبر آمدی
کی یافتی رقیب تو چندین مجالِ ظلم؟	مظلومی ار شبی به‌درِ داور آمدی
خامانِ ره نرفته چه دانند ذوق عشق؟	دریادلی بجوی، دلیری، سرآمدی
آن کو تو را به‌سنگ‌دلی کرد رهنمون	ای کاشکی که پاش به‌سنگی برآمدی

گر دیگری به‌شیوهٔ حافظ زدی رقم
مقبولِ طبعِ شاه هنرپرور آمدی

* غزلی است در حال و هوای عاشقانه، و تنها در بیت پنجم و هشتم، تعبیرها و مضامین با حال و هوای غزل‌های عارفانه بیشتر مناسبت دارد (نگ: بحث استقلال ابیات ص ۵۲ و ۵۳). سخن از «یار سفرکردهٔ» حافظ در بیت دوّم، در این دیوان مکرّر آمده و حکایت از آن دارد که این جدایی از یار و همسر در زندگی حافظ به‌راستی و شاید بارها، اتّفاق افتاده است (نگ: غزل‌های ۸۸ و ۸۹ و یادداشت غزل ۴۳۶). اگر نوشته‌اند که این غزل مناسبتی با دوریِ شاه شجاع از شیراز، و سفر او به یزد یا آذربایجان داشته، فقط حدس و گمان است.

۱ـ عکس به‌معنی تابش و نور است و محبوب به‌ماهی تشبیه شده که روشنی خورشید دارد و شبِ هجران را به‌روز تبدیل می‌کند. این توضیح دستوری هم در این غزل مفید است که حرف «ی» در آخر مصراع‌های این غزل حرف استمرار است، سرآمدی یعنی سرمی‌آمد، به‌پایان می‌رسید.

۲ـ تعبیر رفت، یعنی خواب مرا تعبیر کرده‌اند که «یار سفرکرده می‌رسد».

۳ـ حافظ گاه محبوب را ساقی می‌گوید یا ساقی را چون معشوق می‌ستاید (۴:۱۵۹ و ۸:۱۹۲ و ۸:۲۰۶ و...) و گاه از یار سفرکردهٔ خود نیز با کلمهٔ ساقی یاد می‌کند (نگ: ذکرش به‌خیر ساقی مسکین‌نواز من ۵:۴۰۰) و در این بیت هم، همان یار سفرکرده را ساقی می‌گوید که ظاهراً در ایّام وصال مراقب احوال حافظ بوده، و «با قدح و ساغر» به‌سراغ او می‌آمده است.

۴ـ آرزوی حافظ این است که آن سفرکرده، شیراز را به‌خواب ببیند، و یادِ دیدارهایش با حافظ، او را به‌شیراز برگرداند.

۵ـ حال و هوای عاشقانهٔ غزل در این بیت عوض می‌شود: فیض ازل یعنی لطف ازلی پروردگار و بخت موافق، که با زور و زر به‌دست نمی‌آید. در روایت‌های افسانه‌یی که بر سرگذشت اسکندر مقدونی افزوده‌اند، می‌خوانیم که او پس از جهان‌گشایی‌ها، به‌جستجوی زندگی جاودان به‌ظلمات سفر کرد و یک مشک از آب حیات بیرون آورد، در پای درختِ سروی نشست و مشک را بر درخت آویخت، و زاغی با نوک خود، مشک را سوراخ کرد و اسکندر نتوانست از آب حیات خضر لبی تر کند (نگ: توضیح بیشتر ۹:۳۱).

۶ـ معنی بیت روشن است و اشاره به‌روزگاری که حافظ جوان بوده، و این یار سفرکرده یا سیه‌چشمان دیگر، به‌او محبّت بیشتری داشته‌اند.

۷ـ رقیب در بسیاری از ابیات این دیوان، کسی است که مراقب یا سرپرست معشوق است (نگ: توضیح ۳:۱۵۱ و ۳:۳۰۱ و ۵:۳۰۳) و نمی‌گذارد که عاشق معشوق را ببیند. حافظ می‌خواهد از دست او، شبی به‌درگاه خدا بنالد (دو بیت بعد را نگاه کنید).

۸ـ این بیت بیرون از حال و هوای عاشقانهٔ غزل، تفسیر عرفانی هم می‌پذیرد، امّا در همین حال و هوای عاشقانه هم این معنی را می‌رساند که «عاشقی شیوهٔ رندانِ بلاکش باشد» (۵:۱۵۹). خامان ره نرفته، یعنی آنها که عشق‌ورزی را تجربه نکرده‌اند، عشق این جهانی یا عشق محبوب ازل و ابد را. آن رندِ بلاکش را حافظ در این بیت، دلیر دریادلی می‌گوید که سرآمد رندان و عاشقان است (نگ: جهدی کن و سرحلقهٔ رندان جهان باش ۳:۲۷۲).

۹ـ باز سخن از همان رقیب است که محبوب حافظ را به‌سنگ‌دلی و بی‌رحمی وادار می‌کند که الهی پایش به‌سنگی بگیرد و به‌زمین گرم بخورد. در بعضی از نسخه‌های دیوان «گشت رهنمون» درست‌تر یا در فارسی امروز درست‌تر به‌نظر می‌آید، امّا متن با بیشتر نسخه‌های معتبر و با حافظِ تصحیح علاّمهٔ قزوینی و تصحیح استاد خانلری مطابق است.

۱۰ـ این بیت، بیرون از حال و هوای غزل است و شاهِ هنرپروری که حافظ این غزل را به‌دربار

او برده یا فرستاده، نمی‌دانیم کیست؟ و با حدس و گمان می‌توان گفت شاه شجاع است و می‌توان گفت هرکس دیگر، رقم زدن در اینجا نوشتن و سرودن شعر است و مکرّر دیده‌ایم که حافظ شعر و قدرت کلام خود را می‌ستاید و مکرّر گفته‌ام که این خودستایی را زمانهٔ او می‌پذیرفته است.

۴۴۰

سحر، با باد می‌گفتم حدیثِ آرزومندی
خطاب آمد که: واثق شو به‌الطاف خداوندی

دعایِ صبح و آهِ شب، کلید گنجِ مقصود است
بدین راه و روش می‌رو، که با دلدار پیوندی

قلم را آن زبان نبود که سرّ عشق گوید باز
ورایِ حدّ تقریر است شرحِ آرزومندی

اَلا، ای یوسف مصری که کردت سلطنت مغرور
پدر را باز پرس آخر، کجا شد مهر فرزندی؟

جهانِ پیرِ رعنا را، ترحّم در جِبِلّت نیست
ز مهرِ او چه می‌پرسی؟ در او همّت چه می‌بندی؟

همایی چون تو عالی‌قدر، حرصِ استخوان تاکی؟
دریغ آن سایهٔ همّت که بر نااهل افگندی

در این بازار، اگر سودی است، با درویشِ خرسند است
خدایا! مُنعم گردان به‌درویشیّ و خرسندی

به‌شعر حافظِ شیراز می‌رقصند، و می‌نازند
سیه‌چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی

* غزلی است در حال و هوایی عاشقانه که از فراق محبوبی سخن می‌گوید، و از بیت پنجم، این «درویش خرسند» از بلندی طبعِ درویشان یاد می‌کند. در بیت چهارم، روی سخن به‌کسی است که شاید فرزند حافظ بوده، فرزندی که در غزل ۳۹ «شمشاد خانه‌پرور ما» و در غزلهای ۵۴ و ۱۳۴ سخن از مرگ ناگهانی اوست. بعضی از دوستاران حافظ هم پنداشته‌اند که این بیت چهارم خطاب به‌شاه شجاع است که پدر خود مبارزالدّین! را خلع کرد و به‌زندان انداخت، و این هم فقط یک حدس است و اگر در منابع قدیم‌تر

هم آمده، باز سند معتبر تاریخی ندارد.

۱ـ حدیث آرزومندی، یعنی سخن از فراق و اشتیاق دیدار (نگ: حدیث آرزومندی ۹:۳۵۴). خطاب، سخنی است که گویندهٔ آن یک شخص حیّ و حاضر نیست (نگ: سروش عالم غیب ۳:۳۷). سروشی یا ندایی به‌حافظ می‌گوید: به‌لطف خدا اعتماد کن تا حاجتت برآورده شود. مضمون و تعبیرها در این بیت و بیت دوّم هم بیش از آن که عاشقانه باشد، با فراق فرزند مناسبت دارد، و باز آنچه می‌گویم، یک حکم قطعی نیست.

۲ـ معنی بیت روشن است. می‌رو، به‌جای فعل امر است: برو، و که به‌معنی تا، تا به‌محبوب برسی.

۳ـ معنی بیت به‌زبان ساده این است که هرچه بنویسم، باز آن غم فراق را که در دل دارم، بیان نمی‌کند (نگ: زبان خامه ندارد سر بیان فراق ۱:۲۹۷).

۴ـ گفتم که «شاید» این بیت، و تمام غزل خطاب به‌فرزند حافظ باشد، که باز با احتمال، حافظ چندی او را ندیده، و او سراغی از پدر نگرفته است، و تکرار می‌کنم که این حدسی بیش نیست (شرح بیشتر در یادداشت‌های زیر غزلهای ۳۹ و ۵۴ و ۱۳۴). مضمون بیت اشاره به‌گوشه‌یی از زندگی یوسف است که چون بر تخت عزیز مصر تکیه زد، به‌سلطنت دنیا مغرور شد و دیری به‌یاد پدر پیر خود نبود، و این روایت در تفسیرهای قرآن و در قصص‌الانبیاء با اختلاف در جزئیات آمده، و در متن سورهٔ یوسف اشارهٔ صریحی به‌آن نیست.

۵ـ رعنا یعنی خودپسند، و دربارهٔ این دنیای پیر، یعنی بی‌اعتنا به‌دل‌آگاهان و آزادگان. جبلّت یعنی خلقت و سرشت. همّت در اینجا یعنی کوشش و تلاش. از این دنیای بی‌رحم، انتظار محبّت نباید داشت و برای آن نباید کوشید (نگ: عهد و پیمان فلک را نیست چندان اعتبار ۸:۳۴۶). مخاطب این بیت خود حافظ است و در بیت بعد هم، خود را همای عالی‌قدر گفته است:

۶ـ همای در اسطوره‌های آریایی مرغ بلندپروازی است که همیشه در اوج آسمان است، پرندگان دیگر را شکار نمی‌کند و خوراک او استخوان است. در ادب صوفیانه و در کلام حافظ، انسان آزاده و بلندطبع است و گاه چون مرشد و مراد از او یاد می‌شود (نگ: طلب از سایهٔ میمون همایی بکنیم ۸:۳۷۷ ـ نگ: توضیح ۲:۱۰۴ و ۴:۱۳۳). همّت در این بیت تأثیر روحانی و باطنی است و در ادب صوفیانه توجّه پیر به‌سیر روحانی مرید است (نگ: توضیح ۲:۱۲ و ۳:۱۸). سایهٔ همّت بر نااهل افگندن، یعنی کوشیدن برای هدایت و رشد کسی که شایستگی ندارد. در این بیت حافظ به‌خود می‌گوید که به‌زندگی دنیا پرداختن، و کوشش برای آن که دیگری ـ و شاید همان

فرزند حافظ ـ ارشاد بپذیرد، رنج و درد سر است، مثل استخوان خوردن همای است. ای کاش همایی چون تو چنین آرزویی نمی‌داشت!

۷ـ این بازار، دنیا و زندگی این جهانی است. خرسند یعنی قانع که ندارد و نمی‌خواهد. منعم یعنی دارای نعمت که به‌دیگران هم می‌بخشد، امّا در این بیت یعنی بی‌نیاز. درویشی و خرسندی هم یعنی نداشتن و نخواستن، و این معنی با فقر در کلام صوفیان یکی است (نگ: ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم ۹:۳۹ـ نگ: گنجِ زرگر نبود، کنجِ قناعت باقی است ۴:۱۱۲).

۸ـ باز حافظ از حال و هوای ابیات پیش بیرون می‌آید و از شهرت شعر خود سخن می‌گوید، و مکرّر گفته‌ام که در زمانهٔ حافظ، این خودستایی ناپسند نیست. در حاشیه بر این بیت، اگر نوشته‌اند که اشاره‌یی به‌رودکی دارد، در اینجا هیچ ربطی ندارد، و رودکی صدها سال پس از مرگ، چه‌طور باید با شعر حافظ شیراز به‌رقص بیاید؟! امّا در غزل دیگر حافظ «آن ترک سمرقندی، کز نسیمش بوی جوی مولّیان آید همی» رودکی است که ترک نبوده و در زمان او، زبان سرزمین‌های آسیای میانه پارسی خراسانی بوده است. تحریر دیگری از این بیت که در مطلع‌السّعدین عبدالرّزاق سمرقندی آمده و سخن حافظ را به یورش تیمور لنگ در سال ۸۷۱ هـ. به‌خوارزم، ربط می‌دهد، مانند روایت‌های دیگر تذکره‌ها و تاریخ‌های آن دوره، مستند به‌مدارک معتبر نیست (نگ: زیرنویس علاّمهٔ قزوینی بر این بیت).

۴۴۱

چه بودی ار دل آن ماه مهربان بودی — که حال ما، نه چنین بودی ار چنان بودی

بگفتمی که چه ارزد نسیم طُرّهٔ دوست — گرم به‌هر سرِ مویی هزار جان بودی

براتِ خوش‌دلیِ ما چه کم شدی یارب — گرش نشانِ امان از بدِ زمان بودی

گَرَم زمانه سرافراز داشتی و عزیز — سریرِ عزّتم آن خاکِ آستان بودی

ز پرده، کاش برون آمدی چو قطرهٔ اشک — که بر دو دیدهٔ ما حکمِ او روان بودی

اگر نه دایرهٔ عشق راه بربستی
چو نقطه حافظ سرگشته در میان بودی

* غزلی است عاشقانه، و حرف «ی» در آخر بیت‌ها، حرف استمرار است، بودی به‌معنی می‌بود. این غزل و غزل ۴۴۲، ظاهراً دو تحریر یک غزل است (نگ: یادداشت غزل ۴۳۴).

۱ـ ار چنان بودی، یعنی اگر آن ماه مهربان بود.

۲ـ اگرهزاران جان داشته باشم، همه را برای بوی زلف محبوب فدا می‌کنم. طرّه، موی بالای پیشانی، در کلام حافظ به‌معنی تمام زلف به‌کار می‌رود (۲:۱ و ۷:۱۴ و ۶:۱۶ و ۵:۴۵ و...).

۳ـ برات، حواله یا فرمان است و در اینجا تقدیر یا ارادهٔ پروردگار. حافظ دعا می‌کند که این خوش‌دلی برقرار باشد و واقعهٔ ناخوش‌آیندی پیش نیاید.

۴ـ آن خاکِ آستان، یا خاکِ آن آستان، خاک کوی محبوب است. این تعبیر، بیشتر برای مدح شاهی یا وزیری مناسب است امّا در این غزل، حافظ می‌گوید: اگر ـ از نظر مالی؟! ـ آسوده‌خاطر باشم، وصال معشوق را بر هر آسایشی ترجیح می‌دهم (نگ: با خاک کوی دوست به‌فردوس ننگریم ۵:۳۷۲).

۵ـ کاش معشوق بیرون می‌آمد ـ همان‌طور که اشک از چشم بیرون می‌آید ـ تا او را ببینم، و اگر می‌آمد، هرچه می‌خواست، در اختیار او بودم. مصراع دوّم این بیت ـ و شماری دیگر از تعبیرهای این غزل ـ در غزل ۴۴۲ نیز تکرار شده، و گفتم که ۴۴۲ باید تحریر دیگری از این ۴۴۱

باشد، که در این دیوان موارد مشابهی دارد (۱۳۱ و ۱۳۲، ۱۳۸ و ۱۳۹، ۳۳۱ و ۳۳۲، ۳۹۴ و ۳۹۵، ۴۳۴ و ۴۳۵).

۶ـ محیط دایره یک خطّ پیوسته است و نقطه‌یی که روی محیط قرار می‌گیرد، گویی باید همیشه دور دایره بچرخد، و «سرگشته» باشد. حافظ فراق را، و راه نداشتن به‌وصال محبوب را به‌حالت سرگردان این نقطه تشبیه کرده است که در درون دایره نیست. تنها نقطه‌یی که در درون دایره از آن صحبت می‌کنیم مرکز دایره است، و حافظ می‌گوید: ای کاش من آن نقطه بودم.

۴۴۲

به‌جان او که گَرَم دسترس به‌جان بودی — کمینه پیش‌کشِ بندگانش، آن بودی
بگفتمی که بها چیست خاک پایش را — اگر حیاتِ گرانمایه جاودان بودی
به‌بندگیِ قدش، سرو معترف گشتی — گرش چو سوسنِ آزاده ده زبان بودی
به‌خواب نیز نمی‌بینمش، چه جای وصال؟ — چو این نبود و ندیدیم، باری آن بودی
اگر دلم نشدی پایبندِ طُرّهٔ او — کِی‌اش قرار در این تیره خاکدان بودی؟
به‌رخ، چو مهرِ فلک بی‌نظیرِ آفاق است — به‌دل، دریغ که یک ذرّه مهربان بودی
درآمدی ز درم کاشکی چو لمعهٔ نور — که بر دو دیدهٔ ما حکم او روان بودی
ز پرده نالهٔ حافظ برون کی افتادی؟
اگرنه همدم مرغان صبح‌خوان بودی

* در یادداشت غزل ۴۴۱ گفتم که این غزل باید تحریر دیگری از ۴۴۱ باشد و بسیاری از تعبیرهای این غزل و نیز مصراع دوّم بیت ۷ در ۴۴۱ نیز آمده است.

۱ـ معنی بیت روشن است، حافظ جان خود را ـ نه تنها فدای محبوب ـ فدای بندگان او می‌کند، و آن هم به‌عنوان هدیه‌یی بسیار ناقابل!

۲ـ منظور این است که عمر را ـ و اگر عمر جاودان هم باشد ـ اگر او بیاید، به‌پایش نثار می‌کنم. (مقایسه کنیم با ۴۴۱:۲).

۳ـ حافظ پرچم‌های وسط گل سوسن را به‌زبان تشبیه می‌کند امّا سوسن را با ده زبان خاموش است و حرف نمی‌زند (۷:۱۶۰ و ۳:۱۷۴ و ۵:۲۹۵ و سوسن آزاده ۶:۴۳). در این بیت ظاهراً زبان سوسن باز شده امّا سرو زبان ندارد. حافظ می‌گوید: محبوب من از سرو خوش‌اندام‌تر است، سرو هم خود این را می‌داند، امّا مثل گل سوسن سفید، نمی‌تواند اعتراف کند.

۴ـ معنی مصراع دوّم این است: حالا که وصال دست نمی‌دهد، کاش او را به‌خواب می‌دیدم.

۵ـ منظور این است که تنها دل‌خوشی من در زندگی این دنیا عشق اوست، حتّی عشق با فراق، باز زندگی عاشق است (نگ: دولت این غم ۱:۳۱۱ و گنج غم عشق ۳:۳۷۱ و لذّت داغ غم ۴:۳۶۸).

۶ـ توصیف معشوق است که چهره‌یی چون خورشید آسمان دارد، امّا ای کاش دل مهربان هم می‌داشت.

۷ـ لمعهٔ نور، یعنی آن گونه روشنایی که انگار از آتش یا چراغ برمی‌خیزد و بالا می‌رود. مصراع دوّم این بیت، مصراع دوّم بیت ۵ غزل ۴۴۱ است.

۸ـ مرغان صبح‌خوان، یعنی مرغانی که صبح در باغ آواز می‌خوانند، و مرغ صبح در کلام حافظ بلبل است (۶:۱۷۵). اگر حافظ مثل بلبل‌ها عاشق نبود، ناله‌اش یا شعرش به‌گوش همه نمی‌رسید.

۴۴۳

چو سرو اگر بخُرامی دمی به‌گلزاری
خورَد ز غیرتِ روی تو هر گلی خاری

ز کفرِ زلفِ تو، هر حلقه‌یی و آشوبی
ز سحرِ چشمِ تو، هرگوشه‌یی و بیماری

مرو چو بخت من ای چشمِ مست یار به‌خواب
که در پی است ز هر سویت آهِ بیداری

نثار خاک رهت نقدِ جان من، هرچند
که نیست نقدِ روان را برِ تو مقداری

دلا! همیشه مزن لافِ زلفِ دلبندان
چو تیره رای شوی، کی گشایدت کاری؟

سرم برفت و زمانی به‌سر نرفت این کار
دلم گرفت و نبودت غمِ گرفتاری

چو نقطه، گفتمش: اندر میان دایره آی
به‌خنده گفت که ای حافظ این چه پرگاری؟

* غزل عاشقانه‌یی است که تعبیرها و مضامین آن نشان سال‌های کمال حافظ را دارد.

۱ـ معنی بیت به‌زبان ساده این است: اگر به‌باغ بیایی، گلها به‌زیبایی تو حسادت می‌کنند.

۲ـ حافظ همیشه محبوب را با چشم سیاه و زلف سیاه توصیف می‌کند، زلف هم که دام دل عاشق است، عاشقی هم که در نظر اهل زهد و پرهیز گناه، و نامهٔ اعمال گنهکاران هم سیاه است. کفرِ زلف، یعنی زلف سیاه (نگ: کفر زلفش رهِ دین می‌زد ۵:۲۱۱). در مصراع دوّم سحرِ چشم هم دل‌ربایی چشم است (نگ: دو نرگس جادو ۳:۳۶۵). معنی بیت این است: در هر حلقهٔ زلف تو که دلهای بسیاری گرفتار آن است، آشوبی برپاست، و دل‌ربایی چشم تو در هر جا عاشقان تو را

بیمار کرده است (نگ: آه از آن نرگس جادو که چه بازی انگیخت ۲:۱۴۰).

۳ـ بخت به‌خواب رفته یعنی بخت ناموافق (نگ: بخت خواب‌آلود ۴:۱۲۰ و بخت خفته ۶:۱۸۷ و بخت گران‌خواب ۵:۳۳۷). حافظ به‌محبوب می‌گوید: عاشقان تو خواب ندارند و شب تا صبح آه می‌کشند، تو چه‌طور می‌توانی آسوده بخوابی؟

۴ـ نقد یعنی پول، و نقد جان یعنی این جانی که در اختیار من است. در مصراع دوّم نقد روان یعنی سکّهٔ رایج و مورد قبولِ همه، که در این بیت همان جان حافظ است. اگر بیایی، من جان را نثار قدمت می‌کنم، هرچند که تو برای جان عاشق هم ارزشی قائل نیستی.

۵ـ دلی که لاف زلف دلبندان را می‌زند، یعنی دعوی عاشقی دارد و به‌وصال معشوق امیدوار است. تیره‌رای شدن، هم به‌این لاف و خیال باطلِ دل مربوط است، هم به‌رنگ سیاه زلف محبوبان. جان کلام این است که با این خوش خیالی به‌وصال نمی‌رسی.

۶ـ سرم برفت، یعنی عمرم تمام شد، و به‌سر نرفت، یعنی به‌جایی نرسید. معنی بیت روشن است.

۷ـ تعبیرِ نقطه در میان دایره را، حافظ برای وصال معشوق به‌کار می‌برد (نگ: توضیح ۶:۴۴۱). به‌محبوب گفتم، پیش من بیا تا مرکز این دایره باشی، خندید و گفت: حافظ! این دایره را با کدام پرگار کشیده‌ای؟ این دیگر چه نقشه‌یی است!؟(نگ: نقطهٔ عشق نمودم به‌تو، هان سهو مکن ۴:۴۵۸).

۴۶۴

شهری است پر ظریفان، وز هر طرف نگاری
یاران! صلای عشق است، گر می‌کنید کاری

چشمِ فلک نبیند زین طُرفه‌تر جوانی
در دست کس نیفتد زین خوب‌تر نگاری

هرگز که دیده باشد جسمی ز جان مرکّب؟
بر دامنش مبادا زین خاکیان غباری

چون من شکسته‌یی را، از پیش خود چه رانی؟
کِم غایتِ توقّع، بوسی است یا کناری

می بی‌غش است دریاب، وقتی خوش است بشتاب
سالِ دگر که دارد امّید نوبهاری؟

در بوستان، حریفان مانند لاله و گل
هریک گرفته جامی، بر یادِ روی یاری

چون این گره گشایم؟ وین راز چون نمایم؟
دردیّ و سختْ دردی، کاریّ و صعبْ کاری

هر تار موی حافظ در دستِ زلفِ شوخی
مشکل توان نشستن در این چنین دیاری

* غزل عاشقانه‌یی است که در آن شور جوانی موج می‌زند، و وزن آن، غزلهای مولانا جلال الدّین را به‌یاد می‌آورد.

۱ـ شهری پر ظریفان، یعنی شیراز، و سرآمد ظریفان شهر هم خود حافظ است. صلا، یعنی فراخواندن همه به‌مهمانی (نگ: توضیح بیشتر ۱:۲۵). صلای عشق است، یعنی حال و هوای این شهرِ ظریفان، به‌همه می‌گوید: عاشق باشید، کار درست همین است (نگ: که یاران همه کار، بگذارند

و خم طرّهٔ یاری گیرند (۲:۱۸۵).

۲ـ طُرفه یعنی جالب و مطلوب، و این «جوان طرفه» را، ممکن است بعضی از دوستاران حافظ، پسری جوان معنی کنند، امّا هیچ دلیل روشنی ندارد، و نگار در مصراع دوّم نیز، عموماً یا غالباً به‌زن زیبا اطلاق شده است.

۳ـ جسمی ز جان مرکّب، یعنی جسمی چنان لطیف که گویی از عناصر عالم خاک ساخته نشده است. این تعبیر حافظ، یادآورِ توصیف حکیم طوس از تهمینه دختر شاه سمنگان است: روانش خرد بود و تن جان پاک، تو گفتی که بهره ندارد ز خاک. غبار وجود این خاکیان بر دامن محبوب، یعنی رنجش خاطر او. خدا کند که این محبوب لطیف از مزاحمت ما آرزده خاطر نشود.

۴ـ خطاب به‌همان محبوب، و زبان طنز حافظ نیز با آن همراه است: من که از تو توقّع زیادی ندارم، فقط می‌خواهم تو را ببوسم و در آغوش بگیرم! شکسته، یعنی دل شکسته و غمگین (۵:۳۰۶ ـ نگ: شکستهٔ بیتُ‌الحَزَن ۶:۲۸۰).

۵ـ به‌مطلع غزل برمی‌گردیم، و مخاطبِ حافظ همان ظریفان شیرازند: بی‌غش، می‌صاف و روشن است (توضیح بیشتر ۱:۱۵۸ و ۱:۲۰۱ و ۶:۳۳۰). می، صاف و در دسترس است و باید نوشید. از این روزها و ساعت‌های خوش بهار باید لذّت برد، از کجا که بهار سال دیگر زنده باشیم! (این صبح بسی دمد که ما دم نزنیم ـ خیّام).

۶ـ معنی بیت روشن است، و توجّه داشته باشیم که جام حریفان به‌لاله و گل تشبیه شده است، نه خود آنها. تشبیه جام شراب به‌لاله (شقایق) در کلام حافظ مکرّر می‌آید (۷:۱۰۱ و ۶:۳۶۴ و ۶:۳۷۶ و...).

۷ـ معنی بیت روشن است، و این گره، غم عشق و گرهِ فراق است و راز، راز عاشقی است، که هم آن را نباید گفت و هم ناگفته نخواهد ماند!

۸ـ حافظ گرفتار نظربازی و عاشق‌پیشگی خویش است، زیبایی را درک می‌کند و می‌ستاید (نگ: توضیح ۴:۲۷ و ۹:۲۹ و ۱:۱۹۳ ـ نگ: با من چه کرد دیدهٔ معشوقه‌باز من! ۲:۴۰۰). در این شهر ظریفان، که «شهری است پر کرشمه و خوبان ز شش جهت» (۷:۳۳۸) حافظ گرفتار «این لولیان شوخ شیرین کار شهرآشوب» است که دل می‌برند و کیسهٔ حافظ تهی است. ماندن در این دیار دشوار است، امّا حافظ می‌ماند و شیراز به‌او اجازهٔ سیر و سفر نمی‌دهد (۹:۱۰۱).

۴۴۵

تو را که هرچه مراد است در جهان، داری
چه غم ز حالِ ضعیفان ناتوان داری؟

بخواه جان و دل از بنده، و روان بستان
که حکم بر سر آزادگان روان داری

میان نداری، و دارم عجب که هر ساعت
میانِ مجمعِ خوبان، کنی میان‌داری

بیاضِ روی تو را نیست نقشْ درخور، از آنک
سوادی از خطِ مُشکین بر ارغوان داری

بنوش می که سبک روحی و لطیف، مدام
عَلَی‌الخصوص در آن دم که سر گران داری

مکن عتاب از این بیش و جور، بر دل ما
مکن هرآنچه توانی، که جای آن داری

به‌اختیارت اگر صد هزار تیرِ جفاست
به‌قصد جان من خسته، درکمان داری

بکش جفای رقیبان مدام، و جورِ حسود
که سهل باشد، اگر یار مهربان داری

به‌وصلِ دوست، گرت دست می‌دهد یک دم
برو، که هرچه مراد است در جهان، داری

چو گل به‌دامن از این باغ می‌بری، حافظ!
چه غم ز ناله و فریاد باغبان داری؟

※ غزل عاشقانه‌یی است که در سه بیت آخر آن سخن از وصال است امّا با قیدِ اگر!

۱ـ این بیتِ مطلع، به‌آغاز یک مدیحه شباهت دارد، امّا مخاطب با توجه به‌بیت‌های بعد، معشوق است و مرادِ او محبوبیّت اوست.

۲ـ روان در مصراع دوّم بیت به‌صورت قید و به‌معنی آسان و بدون مانع است. اگر جان مرا بخواهی، آسان برای تو جان فدا می‌کنم. آزادگان یعنی رندان عاشق.

۳ـ میان نداری، یعنی کمرت چنان باریک است که انگار نیست (نگ: میان او که خدا آفریده است از هیچ ۲:۳۵). معنی مصراع دوّم این است که در میان خوبان و زیبایان، جلوهٔ تو بیش از همه است. میان‌داری اصطلاح زورخانه است، و میان‌دار، ورزشکار پیش‌کسوتی است که در گودِ زورخانه، جوانترها باید حرکات او را نگاه، و از او تقلید کنند.

۴ـ بیاض روی تو، یعنی چهرهٔ روشن و لطیف تو. نقش در اینجا آرایش است، و درخور نیست، یعنی لازم نیست. خط مُشکین، موی کم‌پشت بناگوش است (نگ: خط مشکین ۴:۱۲۱ و خط سبز ۲:۱۲۰ و خط و خال ۲:۳۴). صورت زیبای تو نیازی به‌آرایش ندارد و خط بناگوش تو مثل سایه‌یی تیره‌رنگ در کنار گُل ارغوان، زیباست. خط مشکین و زلف مشکین به‌معنی خوشبو هم هست، و حافظ از بوی خوش خط یا زلف معشوق بسیار سخن می‌گوید.

۵ـ مُدام در این بیت قید است برای نوشیدن (نگ: توضیح ۲:۱۱). سبک روح و لطیف، یعنی شاد و زیبا. همیشه می بنوش، و خاصّه هر وقت که با عاشقان مغرور و سرسنگینی؛ و نتیجه روشن است که اگر معشوق می بنوشد، سرگران نمی‌ماند و با عاشقان مهربان می‌شود.

۶ـ معنی بیت روشن است، و «جای آن داری» یعنی حق داری. با این زیبایی می‌توانی به‌ما عتاب کنی. در بعضی از نسخه‌های قدیمِ دیوان، در مصراع دوّم «بکن» ضبط شده. متن مطابق تصحیح علامّهٔ قزوینی و استاد خانلری، و با بیت بعد مناسب‌تر است.

۷ـ جان کلام این است که هرچه می‌توانی مرا آزار می‌دهی.

۸ـ رقیب در بسیاری از غزل‌های حافظ، کسی است که مراقب یا سرپرست معشوق، و مانع وصال اوست (۵:۳۸ و ۷:۳۰۱ و جور رقیب ۵:۳۰۳) و حسود عاشق دیگر است. امّا اگر یار مهربان باشد حافظ جور و جفای هر دو را تحمّل می‌کند. مخاطب این بیت خود حافظ است یا هر که عاشق می‌شود.

۹ـ اگر محبوب را، حتّی برای یک لحظه می‌توانی ببینی، برو، که در آن یک لحظه انگار «هرچه مراد است در جهان، داری».

۱۰ـ چو، در اینجا باز معنی «اگر» دارد. اگر از وصال یار بهره‌مندی، بگذار رقیب که خود را باغبان و پروردهٔ او می‌داند، هرچه می‌خواهد بگوید.

۴۴۶

صبا تو نکهتِ آن زلف مشکبو داری — به‌یادگار بمانی، که بوی او داری

دلم که گوهرِ اسرارِ حسن و عشق در اوست — توان به‌دست تو دادن، گرش نکو داری

در آن شمایلِ مطبوع، هیچ نتوان گفت — جز این قَدَر که رقیبانِ تندخو داری

نوای بلبلت، ای گل کجا پسند افتد؟ — که گوشِ هوش به‌مرغان هرزه‌گو داری

به‌جرعهٔ تو سرم مست گشت، نوشت باد — خود از کدام خم است این که در سبو داری؟

به‌سرکشی خود، ای سروِ جویبار مناز — که گر بدو رسی، از شرم سر فرو داری

دم از ممالک خوبی چو آفتاب زدن — تو را رسد، که غلامان ماهرو داری

قبایِ حسن فروشی، تو را برازد و بس — که همچو گل، همه آیینِ رنگ و بو داری

ز کنجِ صومعه حافظ! مجوی گوهر عشق — قدم برون نِه، اگر میلِ جُست‌وجو داری

* از غزلهای عاشقانه‌یی است که تعبیرها و مضمون‌های آن نشان سالهای کمال حافظ را دارد.

۱ـ صبا، باد صبح بهار، پیک عاشقان است (۱:۴ و ۲:۹ و پیک صبا ۶:۱۴۴) و بوی خوشی که می‌آورد، برای عاشق انگار که بوی زلف معشوق است. حافظ به‌باد صبا می‌گوید: تو مانند یادگار معشوقی.

۲ـ حافظ دل خود را «خزانهٔ اسرار حسن و عشق» می‌گوید، و این تعبیر را برای عشق عارفانه و عشق این جهانی هر دو، به‌کار می‌برد (۶:۳۴ و خزینهٔ دل حافظ ۹:۷۶ وگنج‌خانهٔ دل ۳:۳۳۹) و گاه از همین گنج‌خانهٔ دل، لعل و گهر بیرون می‌کشد و نثار مقدم دوست می‌کند (۳:۳۳۹). در این بیت همان گنج‌خانهٔ دل را می‌خواهد به‌محبوب بسپارد، به‌شرط آن که او دل را نرنجاند و خوب نگاهش بدارد.

۲ـ شمایل مطبوع چهرهٔ معشوق است (۱:۳۰۷). رقیب را مکرّر دیده‌ایم که حافظ به‌معنی مراقب یا سرپرست معشوق به‌کار می‌برد، و او مانع وصال است و با عاشقان تندخویی می‌کند

(نگ: توضیح ۷:۳۰۱ و ۸:۴۴۵). شمایل این محبوب، تنها عیبی که دارد این است که مراقبان او مانع دیدار او هستند.

۴ـ بلبل خود حافظ است، و مرغان هرزه‌گو، رقیبان عشقی حافظ که محبوب را از توجّه به‌حافظ باز می‌دارند. در مصراع دوّم، حافظِ تصحیح علاّمهٔ قزوینی «گوش و هوش» ضبط کرده، و متن، (بدون واو) مطابق بسیاری از نسخه‌های معتبر و مطابق تصحیح استاد خانلری و دکتر قریب و سایه است.

۵ـ جرعهٔ تو، در خطاب به‌معشوق، یعنی جلوه‌یی گذرا، یا دیداری کوتاه که حافظ را سرمست کرده، و حافظ جلوه و جمال معشوق را به‌مناسبت همین سرمستی، به‌می تشبیه کرده است و می‌گوید: عجب شرابی است! نوش جانت! سبوی وجود تو را از کدام خم پر کرده‌اند؟

۶ـ سرکشی سرو، یعنی بلندی قامت موزون سرو، و حافظ که همیشه معشوق را بلندبالا می‌پسندد، قامت او را با سرو مقایسه می‌کند. بدو رسی، یعنی با معشوق من روبه‌رو شوی، او را ببینی، و در آخر بیت «سر فرو داری» یعنی سرت را پایین نگه می‌داری، سرافگنده می‌شوی، و اگر آن را «فرود آری» بخوانیم باز به‌همان معنی است.

۷ـ باز روی سخن به‌معشوق است. دم از ممالک زدن، یعنی دعوی فرمانروایی داشتن، و آفتاب فرمانروای آسمان و کواکب آسمان است. حافظ به‌معشوق می‌گوید: تو هم می‌توانی بگویی که پادشاه خوبی و زیبایی هستی. چراکه حتّی زیردستان تو و خدمتگزاران تو هم از جمال و زیبایی برخوردارند، یا خوبان دیگر غلام تو اند (نگ: سلطان خوبان ۱:۱۴ و شاه خوبان ۹:۱۷۷ و پادشاه حسن ۳:۳۳ و ۲:۲۵۴).

۸ـ حسن‌فروشی یعنی زیبایی خود را جلوه‌دادن، و در این بیت به‌قبایی تشبیه شده که بر اندام معشوق می‌برازد. حافظ به‌معشوق می‌گوید: به‌زیبایی خود بناز که مانند گل از هر جهت زیبایی (نگ: گل، گل سرخ ۱:۹ و ۵:۵۱ و ۵:۷۵).

۹ـ صومعه همان خانقاه صوفیان است، و صوفیان که خود را عاشق حق می‌دانند، در نظر حافظ بیشتر مدّعی عشق‌اند، و حافظ که بی‌شک دیری با اهل مدرسه و زاهدان و صوفیان دم‌خور بوده، از آنها بریده و به‌عالم رندان و آزادگان روی آورده است (نگ: چون شناسای تو در صومعه یک پیر نبود ۴:۲۰۹ ـ نگ: در خانقه نگنجد اسرار عشق بازی ۴:۱۵۴). جست‌وجو در اینجا جست‌وجوی اسرار عالم معناست، که در کلام صوفیان آن را طلب می‌گویند.

۴۴۷

بیا با ما مَوَرز این کینه داری — که حقّ صحبت دیرینه داری

نصیحت گوش کن، کاین دُر بسی به — از آن گوهر که در گنجینه داری

ولیکن، کی نمایی رخ به‌رندان؟ — تو کز خورشید و مه آیینه داری

بدِ رندان مگو ای شیخ، و هش دار — که با حکمِ خدایی کینه داری

نمی‌ترسی ز آهِ آتشینم؟ — تو دانی، خرقهٔ پشمینه داری

به‌فریادِ خمارِ مفلسان رس — خدا را، گر میِ دوشینه داری

ندیدم خوش‌تر از شعر تو حافظ — به‌قرآنی که اندر سینه داری

* مطلع این غزل، در نظر اوّل ذهن را به‌طرف غزلهای عاشقانه می‌برد امّا مخاطب غزل زاهدی یا شیخی است که «بدِ رندان را می‌گوید» (بیت ۴) و تا بیت ششم خطاب به‌اوست. بیت سوّم هم، در همین حال و هوای رندانه قابل تفسیر است.

۱ـ مخاطب کسی است که حافظ از دیرباز با او دوستی داشته، و می‌دانیم که حافظ روزی در شمار اهل مدرسه و دیری در جمع زاهدان و صوفیان بوده، در آنها صفایی ندیده و روی به‌عالم صاحب‌دلان و رندان آورده است (نگ: توضیح خرقهٔ سالوس ۲:۲ و ۷:۲۱ و طاق و رواق مدرسه و قیل و قال علم ۲:۳۶۵).

۲ـ حافظ به‌دوست روزگاران گذشته اندرز می‌دهد، و مصراع دوّم خالی از طنز نیست: گوهری که این شیخ زاهد در گنجینه دارد، دانش مدرسه‌یی است که او را به‌درک عالم معنا قادر نمی‌سازد (نگ: قیل و قال مدرسه ۳:۳۵۱).

۳ـ این بیت سوّم بیشتر زبان شعر عاشقانهٔ حافظ را دارد، امّا مخاطب همان زاهدی است که حافظ از دیرباز او را می‌شناسد: آینه در کلام حافظ و خاصّه در غزل‌های عاشقانهٔ او جلوه‌گاه جمال معشوق است و آینه‌دار کسی است که زیبایان را در برابر آینه می‌نشاند و آرایش می‌کند

(نگ: توضیح ۴:۳۱ و ۱:۵۶ و ۶:۱۰۵) و کسی که ماه یا خورشید آینهٔ جمال او باشد یعنی بسیار زیبا و محبوب است. حافظ، همان دوست ایّام گذشته را با تعارف‌هایی که خالی از طنز نیست، به‌بزم رندان دعوت می‌کند. بیت‌های بعد این تفسیر را تأیید می‌کند:

۴ـ حافظ بارها در مقابله با نصیحت‌گوی و ملامتگر گفته است که عاشقی و رندی من در سرنوشت من بوده و کسی که مرا سرزنش می‌کند «اعتراض بر اسرار علم غیب» کرده است (۱:۱۸۸) و «نصیبهٔ ازل از خود نمی‌توان انداخت» (۹:۱۶).

۵ـ حافظ با «آه آتشین» خود می‌خواهد خرقهٔ این زاهد را به‌آتش بکشد، امّا در پشت این شوخ‌طبعی، اعتقاد حافظ است که این خرقه‌ها نشان زهد و پرهیز نیست (نگ: ای بسا خرقه، که مستوجب آتش باشد ۱:۱۵۹) و او خرقهٔ خود را نیز آلودهٔ ریا می‌بیند (نگ: توضیح ۳:۳۱۱ و ۵:۳۵۵ و ۸:۳۷۳).

۶ـ مفلسان، اشاره به‌خود حافظ است که می‌داند این رفیق قدیم در پشت این خرقه‌پوشی، از عوالم رندان هم بی‌بهره نیست: تو را به‌خدا اگر از خلوت دیشب، شرابی برای تو مانده، به‌ما رندان بده که خماریم و پولی هم در بساط نداریم!

۷ـ قرآنی که حافظ در سینه دارد، علاوه بر حفظ متن آیات، همراه با دانش وسیع او از چهارده روایت قرائت قرآن و آشنایی او با تفسیرها و کشّاف و شرح کشّاف است (نگ: توضیح ۲:۴۴ و ۱۱:۹۴ و گنج او ۱۱:۳۳۲).

۴۶۸

ای که در کوی خرابات مُقامی داری جمِ وقتِ خودی، ار دست به‌جامی داری

ای که با زلف و رخ یار گذاری شب و روز فرصتت باد، که خوش صبحی و شامی داری

ای صبا سوختگان بر سرِ ره منتظرند گر از آن یار سفرکرده پیامی داری

خالِ سرسبز تو خوش دانهٔ عیشی است ولی بر کنار چمنش، وَه که چه دامی داری

بوی جان از لب خندان قدح می‌شنوم بشنو ای خواجه اگر ز آن که مشامی داری

چون به‌هنگام وفا هیچ ثباتی‌ت نبود می‌کنم شکر، که بر جور دوامی داری

نام نیک ار طلبد از تو غریبی، چه شود؟ تویی امروز در این شهر که نامی داری

بس دعای سحرت مونس جان خواهد بود
تو که چون حافظِ شب‌خیز غلامی داری

* در مقدّمهٔ سوّم این کتاب، به‌استقلال بیت‌ها در بسیاری از غزلهای حافظ ـ که یکی از مشکلات درک منطقی کلام حافظ نیز هست ـ اشاره کرده‌ام امّا در این غزل، روی سخن به‌مخاطبِ معیّنی نیست، و مثل این است که تک بیت‌ها هر یک در حال و هوایی جداگانه سروده شده (نگ: یادداشت غزل ۵).

۱ـ مخاطب این بیت رندی است مثل خود حافظ که مقیم محفل رندان است (نگ: خرابات ۵:۹ و ۷:۴۶ و خرابات مغان ۱:۳۵۷ و کوی خرابات ۳:۷۶) و رندان این خرابات، اگر جام شرابی هم به‌دست دارند، همراه با دل‌آگاهی و نور باطن است و دست به‌جام داشتن در کلام حافظ این معنی را هم دربر دارد (نگ: توضیح جام جم ۴:۴۷ و ۱:۱۴۲ و ۱:۱۴۳). رندی که راهی به‌عالم معنا دارد، با همان دل آگاه، خود را جمشید زمان می‌بیند.

۲ـ این بیت، باید مخاطب دیگری داشته باشد که از فراغت این جهانی بهره دارد و آن رند خرابات نشینِ بیت اوّل نیست. فرصتت باد، یعنی زندگی به‌کام تو باد، نوش جانت، از آن لذّت ببر.

۳ـ باز مخاطب عوض می‌شود، و حافظ از باد صبا خبر یار سفرکردهٔ خود را می‌خواهد. در

این دیوان بارها از این «یار سفرکرده» حافظ سخن به‌میان می‌آید و حافظ از فراق او با سوز دل یاد می‌کند (نگ: غزل‌های ۸۸ و ۸۹ و ۱۰۲ و ۳۷۷ و در غزل‌های دیگر ۵:۱۳۵ و ۲:۲۰۹ و ۱:۴۳۶ و ۲:۴۳۹ و...). در شواهدی که اشاره کردم، پنهان نیست که در این جدایی یا جدایی‌ها حافظ خود تقصیری کرده است، و گاه تقصیر خود را به‌گردن تقدیر می‌اندازد (نگ: یادداشت غزل ۴۳۶).

۴ـ در این بیت چهارم، روی سخن به‌معشوق است. در غزل اشاره به‌زلف و خط و خال و اجزاء دیگر صورت معشوق، در واقع یک معنی کلّی دارد و اشاره به‌زیبایی اوست. خال روی معشوق در کلام حافظ سیاه است و به‌دانه‌یی که در دام برای پرندگان می‌گذارند تشبیه می‌شود(۲:۳۴ و ۴:۵۷ و ۲:۱۵۰ و ۶:۳۱۰ و...) امّا خال سرسبز، یعنی خال و جمالی که بخت موافق با آن همراه است و نظر به‌محبوبیّت این مخاطب است. به‌جمال تو همه عشق می‌ورزند امّا این دانه دامی با خود دارد. چمن به‌معنی باغ، و در اینجا صورت معشوق است و دامِ کنار چمن زلف اوست که دلها را به‌دام می‌اندازد.

۵ـ خواجهٔ مخاطب در این بیت، نمی‌دانیم کیست، امّا از فحوای کلام روشن است که اهل زهد و پرهیز است و از عالم رندان خبری ندارد. تعبیرِ «لب خندان قدح» به‌این معنی است که می و جام می در کلام حافظ شادی آور است (نگ: خندهٔ جام می ۷:۲۶ و خندهٔ می ۱:۱۱۱ و خندهٔ صراحی ۴:۳۳۴) و حافظ به‌مخاطب خود می‌گوید: شنیدن این «بوی جان» مشام خاصّی می‌خواهد که تو نداری.

۶ـ این بیت می‌تواند خطاب به‌معشوق بیت چهارم باشد که وفا ندارد و در جفا پابرجاست، یا خطاب به‌خواجهٔ ناشناس بیت پنجم که حافظ را ملامت کرده و آزرده است. در یادداشت زیر غزل گفتم که ابیات این غزل هر یک مخاطب دیگری دارد و به‌هم مربوط نیست.

۷ـ باز معلوم نیست که در این بیت روی سخن به‌کیست؟ امّا مخاطبی که در این شهر «نامی دارد» به‌احتمال بیشتر خواجه‌یی است که حافظ غریب از او کمکی انتظار دارد و با ستایش خود ممکن است او را نیک‌نام کند! این تفسیر با بیت بعد هم تأیید می‌شود که حافظ به‌این خواجهٔ ناشناس دعا خواهد کرد!

۸ـ معنی بیت روشن است. حافظ به‌شب خیزی و دعای نیمه‌شب و سحرگاه خود مکرّر اشاره کرده است (۸:۶۴ و ۹:۲۶۹ و ۹:۴۰۰ و ۷:۴۱۷).

۴۶۹

ای کــه مــهجوریِ عُشّـاق روا مــی‌داری
عــاشقان را ز بــرِ خــویش جدا مــی‌داری

تشــنهٔ بــادیه را، هــم بــه‌زلالی دریـــاب
بــه‌امیدی کــه در ایــن ره بــه‌خدا مــی‌داری

دل بــبردی و بِــحِل کــردمت ای جــان، لیکن
بــه‌از ایــن دار نگــاهش، کــه مــرا مــی‌داری

ســاغر مــا کــه حــریفان دگــر مــی‌نوشند
مــا تــحمّل نکــنیم، ار تــو روا مــی‌داری

ای مگس! حضرت سیمرغ نه جولانگهِ توست
عِرضِ خود مــی‌بری و زحمتِ مــا مــی‌داری

تو به‌تقصیر خــود افــتادی از ایــن در مــحروم
از کــه مــی‌نالی؟ و فــریاد چــرا مــی‌داری؟

حــافظ! از پــادشهان پــایه بــه‌خدمت طــلبند
ســعیْ نــابرده، چــه امّــیدِ عــطا مــی‌داری؟

* غزل عاشقانه‌یی است که در آن حافظ از فراق گله دارد، رقیب را مگسی در پیشگاه سیمرغ می‌گوید، و در دو بیت آخر محرومیّت‌ها را نتیجهٔ سستی و تقصیر خود می‌داند.

۱ـ مخاطب بیت، معشوق است که این عاشق و عاشقان همه، راهی به‌وصال او ندارند.

۲ـ تشنهٔ بادیه، کسی که در راه مکّه در صحرای عربستان تشنه مانده و نمی‌داند به‌جستجوی آب کجا باید برود، در این بیت همان عاشقان بیت اوّل‌اند، و خاصّه خود حافظ. زلال هم در اینجا محبّت و توجّه معشوق است. در مصراع دوّم امید به‌خدا با سفر حاجیان در بادیه مربوط است برای رضای خدا به‌ما محبّتی بکن.

۳ـ بِحِل کردمت، یعنی دل را که برده بودی، به تو بخشیدم، حلالت کردم. معنی بیت روشن است.

۴ـ ساغری که حریفان دگر می‌نوشند، دیدار یا وصال این محبوب است که حافظ آن را حقّ خود می‌داند.

۵ـ روی سخن به‌حریفان دیگر است که محبوبْ آنها را پذیرفته. حافظ خود را به‌سیمرغ، به‌شاه مرغان تشبیه کرده، و رقیب را مگس گفته است: تو کسی نیستی و محبوب، تو را از در خواهد راند، و آبرویی برای تو نمی‌ماند، فقط چند روزی راه وصال را بر من می‌بندی.

۶ و ۷ـ دو بیت با هم خوانده می‌شود: حافظ در گله از فراقِ محبوب، گاه می‌پذیرد که تقصیر از خود اوست (نگ: من دیوانه چو زلف تو رها می‌کرم، هیچ لایق‌ترم از حلقهٔ زنجیر نبود ۲:۲۰۹ ـ نگ: یادداشت غزل ۴۳۶). در بیت هفتم، باز اشاره به‌محبوب است و پادشاهی یا ممدوحی در نظر نبوده است. معشوق بر وجود عاشق سلطنت دارد، و عاشق اگر پسند خاطر محبوب نباشد، نزد او پایه‌یی یا جایی ندارد.

۴۵۰

روزگاری است که مـا را نگـران مـی‌داری ... مخلصان را نـه بـه‌وضـع دگـران مـی‌داری

گـوشهٔ چشـمِ رضـائی بـه‌مَـنَت بـازنشد ... این چـنین عـزّتِ صـاحب‌نظران مـی‌داری؟

ساعدْ آن به که بپوشی تو، چو از بهر نگـار ... دست در خـونِ دلِ پـرهنران مـی‌داری

تا صبا بر گل و بلبل ورقِ حسن تو خوانـد ... هـمه را نـعره‌زنان، جـامه‌دران، مـی‌داری

چون تویی نرگسِ باغِ نظر ای چشم و چراغ ... سر چرا بر مـنِ دل‌خسته گـران مـی‌داری؟

ای کـه در دلقِ مـلمّع، طـلبی ذوقِ حـضور ... چشمِ سرّی عجب، از بی‌خبران مـی‌داری؟

گوهرِ جام جم از کـانِ جـهانی دگـر است ... تـو تـمنّا ز گِـلِ کـوزه‌گـران مـی‌داری؟

پدر تجربه ای دل تویی آخـر، ز چـه روی ... طمعِ مـهر و وفـا زیـن پسـران مـی‌داری؟

کـیسهٔ سـیم و زرت پـاک ببـاید پـرداخت ... زین طمع‌ها کـه تـو از سیم‌بَران مـی‌داری

گرچه رنـدی و خـرابـی گـنهِ مـاست، ولی ... عاشقی، گفت که تو بـنده بـر آن مـی‌داری

مگـذران روزِ سـلامت بـه‌مـلامت حـافظ! ... چـه تـوقّع ز جـهانِ گـذران مـی‌داری؟

* غزلی است که تا بیت پنجم عاشقانه است و پس از آن حال و هوای غزلهای رندانهٔ حافظ بـه‌آن می‌پیوندد (نگ: استقلال بیت‌ها، ص ۵۲ و ۵۳).

۱ـ روزگاری است که... یعنی خیلی وقت است که...، نگران یعنی منتظر. مـخلصان یـعنی وفاداران، و دگران یعنی بی‌وفایان و اغیار که عشق را نمی‌فهمند. در اینجا حافظ خود را عاشق وفادار می‌گوید.

۲ـ گوشه چشم، تعبیری است برای توجّه مختصر. در مصراع دوّم صاحب‌نظر اشاره به‌خود حافظ است، و او در بعضی از غزلها از ارزش‌های فرهنگی و هنری خـود بـا مـعشوق سـخن می‌گوید (نگ: به‌خُلق و لطف توان کرد صید اهل نظر ۴:۴ـ زنهار تا توانی اهل نظر میازار ۷:۴۲۵ـ نگ: مردم صاحب‌نظر ۸:۲۲۶). معنی بیت این است که من از تو انتظار حرمت دارم.

۳ـ باز در این بیت، پرهنران اشاره به‌خود حافظ است. تو عاشق هنرمندی چون مرا آزار می‌دهی، چنان‌که گویی خون مرا می‌ریزی. دست و ساعد خونریز یا خون‌آلود خود را بپوشان.

۴ـ باد صبا، باد صبح بهار و پیک عاشقان، در باغ از زیبایی تو سخن گفت، گل سرخ آن را شنید و از حسادت جامهٔ خود را درید (بازشدن‌گل) و بلبل هم شنید و پس از آن دیگر برای گلِ روی تو، نعرهٔ عاشقانه می‌زند. مصراع اوّل بیت در تصحیح علاّمهٔ قزوینی به‌این صورت است: «نه گل از دست غمت رَست و نه بلبل در باغ». متن مطابق تصحیح استاد خانلری و بسیاری از نسخه‌های معتبر است.

۵ـ باغ نظر یعنی چشم، و نرگس باغ نظر، محبوب است که همیشه پیش چشم عاشق است و چشم و چراغ هم به‌معنی کسی است که بسیار عزیز است، نور چشم، نور دیده.

۶ـ در این بیت مخاطب و حال و هوای کلام عوض می‌شود: روی سخن به‌کسی است که به‌زاهدان و صوفیان اعتقاد دارد. دلق ملمّع یعنی خرقه‌یی از تکه‌پارچه‌های رنگین، امّا در کلام حافظ بیشتر به‌معنی ظاهر مردم‌فریب است (نگ: به‌زیر دلق ملمّع کمندها دارند ۲:۴۰۳). حضور یعنی رابطهٔ دل مؤمن با پروردگار، چنان‌که در آن لحظه جز خدا وجودی در خاطرش نیاید، و ذوق حضور یعنی درک ارزش این حضور قلب. حافظ به‌مخاطب خود می‌گوید: تو فکر می‌کنی که دل این خرقه‌پوشان با خداست؟ و ارزش چنین دلی را درک می‌کنند؟ نه! اینها از عالم غیب بی‌خبرند و نمی‌توانند اسرار غیب را به‌تو بگویند. در حافظ تصحیح علاّمهٔ قزوینی «نقد حضور» آمده، و متن مطابق تصحیح استاد خانلری و دکتر یحیی قریب و سایه است.

۷ـ مضمون کلّی بیت پیش، در این بیت با تعبیرهای دیگر می‌آید. جام جم در کلام حافظ دل مرد آگاه و باطنِ روشنِ رندان و صاحب‌دلان است که با «جهانی دگر» پیوند دارد. گِل‌کوزه‌گران یعنی وجود خاکی و این جهانیِ همان بی‌خبرانِ بیت پیش که «به‌زیر دلق ملمّع کمندها دارند» و از آنها توقّع دلی که نور خدا در آن بتابد، نباید داشت (نگ: جام جم در یادداشت غزل ۱۴۲).

۸ـ پسران یعنی ابناء زمانه، مردم این روزگار. ای دل، خطاب به‌خود است، و حافظ به‌خود می‌گوید: تو بارها تجربه کرده‌ای که در کار خلق فریب و ریا کم نیست و به‌دوستی آنها دل نباید سپرد.

۹ـ کیسهٔ سیم و زر، یعنی هرچه داری، سیم‌بران یعنی زیبایان. اگر عاشق می‌شوی، باید از همه چیز بگذری.

۱۰ـ خرابی یعنی مستی (نگ: من خراب ۱:۲). در مصراع دوّم «عاشقی» با یاء مصدری خوانده می‌شود. در این بیت روی سخن با محبوب ازل و ابد است: ما رند و می‌خواره و گنهکاریم امّا

عشق را تو در ما آفریده‌ای و عشق، ما را به‌رندی و مستی می‌کشاند (نگ: توضیح عشق ۱:۱۵۲).

۱۱ـ سلامت ـ و عافیت ـ حفظ ظاهر است، چنان‌که کسی ما را برای رندی و عاشقی ملامت نکند (نگ: توضیح ۲۱:۱۰ و ۹:۱۵۴ و عافیت ۳:۱۲ و ۴:۱۷۷). روز سلامت را به‌ملامت مگذران، یعنی اگر کاری به‌تو ندارند، تو هم دیگران را ملامت نکن. دنیا می‌گذرد و از بد و نیک ما نشانی نمی‌ماند.

۴۵۱

خـوش کـرد یـاوری فـلکت روزِ داوری
تا شکر چون کنیّ و چـه شکـرانـه آوری؟

آن کس که اوفتاد و خدایش گـرفت دست
گو: بـر تـو بـاد تـا غـم افـتادگان خـوری

در کوی عشق، شـوکت شـاهی نـمی‌خرند
اقـرارِ بـندگی کـن و اظـهارِ چـاکری

سـاقی! بـه‌مژدگانیِ عـیش از درم درآی
تـا یک دم از دلم غـم دنـیا بـه‌در بـری

در شاهراهِ جاه و بزرگی خـطر بسی است
آن به، کـزین گـریوه سـبک بـار بگـذری

سلطان و فکر لشکر و سودای تاج و تخت
درویش و امـن خـاطر و کـنجِ قـلندری

یک حرفِ صوفیانه بگویم، اجازت است؟
ای نور دیده! صلح به از جـنگ و داوری

نـیلِ‌مراد، بـر حَسَبِ فکر و هـمّت است
از شـاهْ نـذرِ خـیر و ز تـوفیقْ یـاوری

حافظ! غبارِ فـقر و قـناعت ز رخ مشـوی
کـاین خـاک بـهتر از عـملِ کـیمیاگری

* این غزل در واقع غزل نیست، نوشته‌اند که نامهٔ شادباشی است برای پسر شاه شجاع، سلطان زین‌العابدین که پس از پدر سه سال حاکم فارس بوده و همواره با دو عموزادهٔ خود شاه‌منصور و شاه‌یحیی درگیری داشته و به‌دستور شاه منصور او را کور کرده‌اند. در متن بیت‌ها نام او نیست امّا درستی روایت را هم منابع تاریخی رد نمی‌کنند!

۱ـ داوری، در این بیت و در بیت هفتم به‌معنی دعوا، و در اینجا جنگ با شاه منصور است. در مصراع دوّم سخن حافظ نصیحت است که باید خدا را شکر کنی و به‌درویشان چیزی بدهی.

۲ـ باز اشاره به‌جنگ عموزاده‌هاست که به‌پیروزیِ [موقّتِ] زین‌العابدین تمام شده، و «گو: بر تو باد» یعنی بگو که این وظیفهٔ توست، تکلیف دینی و اخلاقی تو این است.

۳ـ کوی عشق درگاه حقّ است. معنی بیت این است که اگر به‌خدا تکیه‌داری، این پیروزی را از او بدان.

۴ـ این بیت اشاره به‌بزمی در بارگاه سلطان زین‌العابدین نیست. حافظ خود در تخیّل

شاعرانه‌اش پیروزی سلطان زین‌العابدین را جشن می‌گیرد.

۵ـ گریوه یعنی سربالایی و راه ناهموار. سبکباری در شاهراه جاه و بزرگی، در واقع خون‌سردی و مغرور نشدن است.

۶ـ سودای تاج و گنج یعنی فکر و خیال و نگرانی این که چگونه تاج و تخت را حفظ کند. درویش که چیزی ندارد، خاطرش آسوده است و در کنج خلوت درویشی نگران نیست. قلندری در اینجا یک معنی کلّی دارد: رندی و آزادگی و بی‌نیازی از خلق. نظر به‌آداب و رسوم قلندران نیست (نگ: توضیح قلندر ۶۶:۷ و ۷۷:۷ و ۳۹۷:۶).

۷ـ معنی بیت روشن است، و خطابِ «ای نور دیده» به‌سلطان به‌این مناسبت است که حافظ خود را دوست پدر او شاه شجاع، و او را مثل فرزند خود می‌داند.

۸ـ نیلِ مراد، یعنی رسیدن به‌مقصود. فکر و همّت یعنی تدبیر درست و کوشش بسیار. نذر خیر، یعنی این که شاه خیری به‌نیازمندان برساند (نگ: شکرانه در بیت اوّل). توفیق هم توفیق الهی است.

۹ـ فقر و قناعت یعنی نداشتن و نخواستن، بلندی طبع، و درکلام حافظ این دو مفهوم همیشه با هم است (ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم ۹:۳۹) و در واقع اگر فقر نباشد، قناعت معنی ندارد. عمل کیمیاگری یعنی تبدیل فلزّات کم‌بها به‌زر و سیم که آرزوی نابرآوردهٔ قرون و اعصار بوده است (نگ: توضیح ۵:۹ و ۱۷۷:۴). حافظ «امن خاطرِ» درویشان را بر زندگی سرشار از ثروت و نعمت ترجیح می‌دهد و در مصراع دوّم، این خاک همان غبار فقر و قناعت و سادگی زندگی درویشان است.

۴۵۲

طُفیلِ هستی عشق‌اند آدمی و پری — ارادتی بنما، تا سعادتی ببری
بکوش خواجه، و از عشق بی‌نصیب مباش — که بنده را نخرد کس، به‌عیبِ بی‌هنری
میِ صبوح و شکرخوابِ صبحدم تا چند؟ — به‌عذرِ نیمه‌شبی کوش و گریهٔ سحری
تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین‌کار؟ — که در برابر چشمی و غایب از نظری
هزار جان مقدّس بسوخت زین غیرت — که هر صباح و مَسا، شمعِ مجلس دگری
ز من به‌حضرتِ آصف که می‌برد پیغام؟ — که یادگیر دو مصرع ز من به‌نَظمِ دری:
بیا، که وضع جهان را چنان که من دیدم — گر امتحان بکنی، می خوری و غم نخوری
کلاهِ سروری‌ات کج مباد بر سرِ حُسن — که زیبِ بخت و سزاوارِ مُلک و تاجِ سری
به‌بوی زلف و رُخت می‌روند و می‌آیند — صبا به‌غالیه‌سایی و گل به‌جلوه‌گری
چو مُستعدّ نظر نیستی، وصال مجوی — که جامِ جم نکند سود وقتِ بی‌بصری
دعای گوشه‌نشینان بلا بگرداند — چرا به‌گوشهٔ چشمی به‌ما نمی‌نگری؟
بیا و سلطنت از ما بخر به‌مایهٔ حُسن — وز این معامله غافل مشو، که حیف خوری
طریق عشق طریقی عجب خطرناک است — نَعُوذُ بِاللهِ اگر ره به‌مقصدی نبری

به‌یُمنِ همّت حافظ، امید هست که باز
اَرَی اُسامِرُ لَیْلایَ لَیْلَةَ الْقَمَر

* غزلی است که ظاهراً به‌جای قصیده یا ستایش‌نامه‌یی برای جلال‌الدّین تورانشاه وزیر شاه‌شجاع سروده شده، پنج بیت اوّل آن تغزّلی است که در آن روی سخن به‌تورانشاه نیست و از بیت ششم، گفتگوی حافظ با او، ظاهراً به‌روزهایی اشاره می‌کند که جلال‌الدّین تورانشاه مغضوب یا معزول بوده است!

۱ـ طُفیل به‌معنی سربار و مزاحم، گویا اسم خاصّ یک مرد کوفی بوده که حضور ناخواندهٔ او در مهمانی‌ها معنی تازه‌یی به‌این کلمه داده است. کلمهٔ طفیل یعنی طفل کوچک. هستیِ همه چیز از عشقی یا کششی مایه می‌گیرد. این مصراع را مفسّران حافظ به‌آیهٔ ۵۶ سورهٔ ذاریات ربط

داده‌اند ـ و ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلّا لِیَعْبُدُونِ ـ و نیز به‌این حدیث قدسی که انسان را آفریدم تا مرا بشناسد ـ خَلَقْتُ الْخَلْقَ لَکَی اُعْرَف ـ و در ادب عرفانی ما عشق میان بنده و پروردگار ازلی و ابدی است و درک اسرار حق، امانتی است که انسان در ازل آن را پذیرا شده است (نگ: شرح ۲:۱۶، آیهٔ ۱۷۲ سورهٔ اعراف و آیهٔ ۷۲ سورهٔ احزاب). معنی بیت، جدا از آیه و حدیث مذکور، این است که همهٔ هستی از عشق پدید می‌آید، و تو باید طالبِ درکِ این معنی باشی تا آن را درک کنی.

۲ـ خواجه در این بیت مخاطب معیّنی نیست، می‌تواند جلال‌الدّین تورانشاه باشد یا هرکس دیگر که این بیت را می‌خواند. «بی‌هنری» یعنی «بی‌نصیب بودن از عشق» و درک نکردن آن معنیِ متعالیِ عشق. اگر آن درک را نداشته باشی، مقبول درگاه حق نیستی.

۳ـ صبوح و صبوحی، می خوردن و بزم صبحگاهی است (۴:۵ و ۱:۱۳ و صبوحی کردن ۹:۲۰۶). شکر خوابِ صبحدم یعنی استراحت بعد از بزمِ صبحگاهی (نگ: شکر خواب صبوح ۷:۲۳۶) و نظر به‌رفاه و شادخواری دنیاداران است که روی آوردن به‌درگاه خدا را فراموش می‌کنند (نگ: گریهٔ سحری و نیاز نیمه شبی ۸:۶۴).

۴ و ۵ـ در این پنج بیت سخن از عشق محبوب ازل و ابد و درک عالم معناست، و حافظ برای محبوب ازل و ابد، همان تعبیرهایی را به‌کار می‌برد که در عشقِ محبوبان این جهانی بر زبان می‌آورد. شهسوار هم، به‌خلاف حدس و گمان بعضی از حافظ‌پژوهان، ترجمهٔ ابوالفوارس لقب شاه شجاع نیست. حافظ تعبیرِ «شهسوار شیرین‌کار» را به‌معنی معشوقی به‌کار می‌برد که وصال او دشوار است (نگ: عین همین مصراع ۷:۳۴). «در برابر چشم و غایب از نظر» باز توصیف محبوب ازل و ابد است که عاشقان او از او غافل نیستند امّا به‌وصال او هم نمی‌رسند. در بیت پنجم غیرت، حسد عاشق است، و جانِ مقدّس، جان عاشقان حقّ که خود از فراق می‌سوزند و پندارشان این است که محبوب، بر دیگران تجلّی کرده است.

۶ و ۷ـ آصف، آصف بن برخیا وزیر سلیمان است، و حافظ این نام را مکرّر به‌جای نام وزیر شاه شجاع به‌کار برده است، تا شاه شجاع را هم به‌مرتبهٔ سلیمان برساند. دو مصرعی که آصف باید یاد بگیرد، همین بیت هفتم است که به‌او می‌گوید: دنیا همین است، و دوای غم، می است (نگ: که تخم خوش‌دلی این است، پیر دهقان گفت ۶:۸۸).

۸ـ حافظ از حسن و جمال آصف سخن می‌گوید: تو در جلوه و جمال سروری، و امید که این سروری پایدار بماند. اگر وزارت هم نباشد، تو بی‌آن جاه و جلال، بخت موافق داری، شایستهٔ فرمانروایی هستی، و تاج سرِ مایی. تعبیرِ زیب بخت، یعنی کسی که بخت موافق در او جلوه

می‌کند، شایستهٔ خوشبختی است.

۹ـ ظاهراً جلال‌الدّین تورانشاه، از ظاهری خوش‌آیند نیز بهره داشته (نگ: کآن ماه مجلس‌افروز اندر صدارت آمد ۵:۱۷۱) و سخن از زلف و رخ او بی‌مناسبت نیست. غالیه عطری است مخلوط از چند مادّهٔ خوشبو، و مایهٔ اصلی آن مشک و عنبر است که هر دو رنگ تیره دارد و زلف سیاه به‌آن تشبیه می‌شود (نگ: توضیح ۵:۲۷ و غالیه‌سا ۵:۵۸). باد صبا می‌آید و می‌رود تا از بوی زلف تو، همه جا را خوشبو کند، و گل ـ گل سرخ ـ جلوه‌گری می‌کند تا مثل صورت زیبای تو باشد.

۱۰ـ در یادداشتِ بالای این توضیحات گفتم که گویا این سروده به‌روزهایی اشاره می‌کند که تورانشاه مغضوب یا معزول بوده است. مستعدّ نظر، یعنی شایستهٔ توجّه پادشاه، یا آماده برای کار و خدمت. جام‌جم در کلام حافظ دل‌آگاه است (نگ: توضیح ۴:۴۷ و ۱:۱۴۲ و یادداشت غزل ۱۴۲) و در اینجا دل و ذهن تورانشاه که دبیری کارگزار و وزیر شاه شجاع بوده و خدمات بسیاری کرده، و اکنون پادشاه لیاقت او را به‌کار نمی‌گیرد. معنی بیت این است که در حال حاضر انتظارِ توجّه از شاه نداشته باش.

۱۱ـ گوشه‌نشینان، درویشان دل‌آگاه‌اند (۵:۴۴ و گوشه‌گیران ۴:۱۹۴) و در اینجا اشاره به‌خود حافظ است که همواره دعاگوی تورانشاه و سپاسگزار مراحم او بوده است.

۱۲ـ سلطنت در اینجا به‌معنی مطلقِ قدرت و سروری است. حافظ به‌تورانشاه توصیه می‌کند که ما را ـ گوشه‌نشینانِ دعاگو را ـ دریاب، که بندهٔ خوبی‌های تو ایم، و این معامله دوستی درویشان است که در این روزهای معزولی برای تورانشاه نعمت است.

۱۳ـ این بیت یک معنی کلّی دارد: عشق به‌یک محبوب این جهانی، دلبستگی به‌خدمت شاهان و بزرگان روی زمین، یا عشق به‌محبوب ازل و ابد، کار آسانی نیست، و اگر تو ـ در هر عشقی ـ گام در راه بگذاری و راهِ سرمنزل را ندانی، پناه به‌خدا.

۱۴ـ همّت توجّه باطنی مرشد درکار مرید، یا توجّه و دعای مرد حقّ درکار دوستان است. در پایان این نامه یا این مدیحه، حافظ تکرار می‌کند که دعاگوی آصف است و امیدوار که دعای او مستجاب شود. معنی مصراع آخر این است: می‌بینم که باز در شبی مهتابی با لیلای خود همنشینم و با یکدیگر قصّهٔ عشق می‌گوییم. مضمون و تعبیر این مصراع باید برگرفته از عاشقانه‌های منسوب به‌قیس بنی عامر (مجنون) باشد! امّا منظور حافظ این است که تورانشاه باز به‌خدمت برمی‌گردد!

۴۵۳

ای که دایم به‌خویش مغروری — گر تو را عشق نیست، معذوری

گِردِ دیوانگانِ عشق مگرد — که به‌عقلِ عقیله مشهوری

مستیِ عشق نیست در سر تو — رو، که تو مستِ آب انگوری

رویِ زرد است و آهِ دردآلود — عاشقان را دوای رنجوری

بگذار از نام و ننگِ خود حافظ!

ساغرِ می طلب، که مخموری

* غزلی است با حال و هوای عارفانه، امّا با زبان و تعبیرهایی، که نشان از سالهای کمال حافظ ندارد و باید از آثار سالهای جوانی او باشد!

۱ـ معنی بیت این است که اگر عاشق بودی مغرور نبودی.

۲ـ عقیله به‌معنی نمونهٔ خوب هرچیز است، و عقل عقیله یعنی عقل ممتاز، عقل کامل. امّا در شعر عاشقانه و عارفانه، عقل مقابل عشق است (نگ: کآن شحنه در ولایت ما هیچ کاره نیست ۳:۷۲). معنی بیت این است: تو دعوی عقل کامل داری، نمی‌توانی عشق را درک کنی.

۳ـ معنی بیت روشن است.

۴ـ عاشق اگر زردروی و دردمند نباشد، عاشق نیست، یا در عشق او خللی هست.

۵ـ نام و ننگ، یعنی دلبستگی به‌شهرت و جلوهٔ دنیایی، و کسی که عاشق باشد به‌فکر جلوهٔ دنیایی نیست. معنی بیت روشن است امّا چندان مناسبتی هم با چهار بیت پیش ندارد (نام و ننگ، نگ: توضیح ۵:۷ و ۸:۴۶ و ۲:۱۰۰).

۴۵۴

ز کوی یار می‌آید نسیم باد نوروزی
از این باد، ار مددخواهی، چراغ دل برافروزی

چو گل، گر خُرده‌یی داری، خدا را، صرفِ عشرت کن
که قارون را غلط‌ها داد سودای زراندوزی

ز جامِ گل، دگر بلبل چنان مستِ میِ لعل است
که زد بر چرخ فیروزه صفیر تختِ فیروزی

به‌صحرا رو، که از دامن غبارِ غم بیفشانی
به‌گلزار آی، کز بلبل غزل گفتن بیاموزی

چو امکانِ خُلود ای دل در این فیروزه ایوان نیست
مجالِ عیش فرصت‌دان، به‌فیروزی و بهروزی

طریقِ کام‌بخشی چیست؟ ترکِ کامِ خود کردن
کلاهِ سروری آن است کز این ترک بردوزی

سخن در پرده می‌گویم: چو گل از غنچه بیرون آی
که بیش از پنج روزی نیست حکمِ میرِ نوروزی

ندانم نوحهٔ قمری به‌طرف جویباران چیست؟
مگر او نیز همچون من غمی دارد شبانروزی؟

میی دارم چو جان صافی، و صوفی می‌کند عیبش
خدایا هیچ عاقل را مبادا بخت بد روزی

جدا شد یار شیرینت؟ کنون تنها نشین ای شمع
که حکم آسمان این است، اگر سازی، اگر سوزی

به‌عُجب علم نتوان شد ز اسبابِ طرب محروم
بیا ساقی، که جاهل را هنی‌تر می‌رسد روزی

می اندر مجلسِ آصف به‌نوروز جلالی نوش
که بخشد جرعهٔ جامش جهان را ساز نوروزی

نه حافظ می‌کند تنها دعای خواجه تورانشاه
ز مدحِ آصفی خواهد جهان عیدیّ و نوروزی

جنابش، پارسایان راست محرابِ دل و دیده
جبینش، صبح‌خیزان راست روز فتح و فیروزی

* زمینهٔ سرودن این چهارده بیت و چهارده بیتِ غزل یا مدیحهٔ ۴۵۲ باید یکی باشد، و در هر دو، کلام حافظ همراه با ستایش جلال‌الدّین تورانشاه، لحن تسکین و دلداری دارد، و گویا ناظر به‌روزهایی است که نظر شاه‌شجاع از این وزیر برگشته، و او مغضوب یا معزول بوده است. در این چهارده بیت بیشتر سخن از بهار است و این که غم را آسان باید گرفت و به‌صحرا باید رفت تا «از دامن غبار غم بیفشانی».

۱ـ معنی بیت روشن است و فقط یادآوری یک نکته لازم است که حافظ نسیم را به‌معنی وزش و حرکت باد به‌کار می‌برد و نسیم باد یعنی وزیدن باد(نگ: نسیم باد صبا ۱:۱۴۷ و باد خوش نسیم ۷:۳۹).

۲ـ خرده یعنی خردهٔ زر یا پول مختصر، امکان مالی محدود. مصراع دوّم اشاره به‌عاقبت قارون است که مطابق روایات پس از عمری ثروت‌اندوزی و بخل و خسّت با ثروت خود به‌زمین فرو رفت (نگ: گنج قارون که فرو می‌رود از قهر هنوز ۱۱:۴۹ـ قارون، نگ: توضیح ۹:۵). غلط دادن یعنی گمراه کردن.

۳ـ جام گل، اضافهٔ تشبیهی و منظورگل سرخ است که باز شدن آن بلبل را شاد می‌کند. میِ لعل هم که در شعر حافظ شراب سرخ، و در اینجا اشاره به‌رنگ گل سرخ است. چرخ فیروزه آسمان فیروزه رنگ است. تخت فیروزی اسم تخت خاصّی در تاریخ نیست، و اگر نوشته‌اند که نام تخت پادشاهی کیخسرو بوده، سندیّتی ندارد. با توجّه به‌آواز بلبل، ممکن است که نظر حافظ به‌تخت طاقدیس یا طاقدیسی باشد که یکی از سی لحن باربد است و اقتضای قافیه آن را به‌تخت فیروزی تبدیل کرده! معنی بیت به‌زبان ساده این است که آواز بلبل به‌آسمان می‌رسد. این بیت و بیت پنجم و چهار بیت آخر غزل در حافظِ تصحیح استاد خانلری نیست.

۴ـ معنی بیت روشن است (نگ: بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر ۲:۴۴).

۵ـ خلود یعنی ماندن و جاودانگی. در این فیروزه گنبد، یعنی درون این گنبد آسمان، در این

دنیا. مجالِ عیش، یعنی فرصت محدودی که می‌توان شاد بود.

۶ـ کام‌بخشی یعنی دیگران را به‌آرزو رساندن. ترک، باریکه‌های پارچه یا چرم است که در کنار هم دوخته می‌شود و به‌صورت کلاه درمی‌آید. معنی بیت این است که ایجاد رضایت خاطر برای دیگران، انسان را به‌سروری و بزرگی می‌رساند.

۷ـ سخن در پرده می‌گویم، یعنی با اشاره ـ و در اینجا با تمثیل ـ سخن می‌گویم. غنچه، غنچهٔ گل سرخ در کلام حافظ «فروبسته» است و باد بهار این فروبستگی را می‌گشاید (نگ: چو غنچه گرچه فروبستگی است کار جهان ۵:۲۷۴). در این بیت، حافظ همین مضمون را در ذهن دارد. از غنچه بیرون آی، یعنی از تنهایی و گوشه‌گیری بیرون بیا، مثل گل سرخ که از کاسبرگها بیرون می‌آید. حکم میر نوروزی یعنی فرمانروایی بهار که دیر نمی‌پاید.

۸ـ قُمری مرغ خوش‌آوازی نیست (نگ: توضیح ۴۳۰:۱) معنی بیت روشن است و غم شبانروزی یعنی غمی که پایان ندارد.

۹ـ در کلام حافظ، صوفی مثل زاهد و شیخ و واعظ، مدّعی زهد و پرهیز است و رندان و عاشقان را ملامت می‌کند (نگ: شرح بیشتر ص ۱۶ تا ۲۰). مصراع دوّم طنزآمیز است و عاقل کسی است که مدّعی عقل است و رندان و عاشقان را گمراه و بدبخت می‌داند، همان صوفی مصراع اوّل. حافظ به‌طنز دعا می‌کند که خدایا او را مثل ما بدبخت نکن!

۱۰ـ شمع از موم است و یار شیرین او عسل است که آن را از موم جدا کرده‌اند. در این بیت روی سخن به‌کسی است که از اوضاع و احوال مطلوبی دور مانده ـ تورانشاهی که دیگر وزیر نیست!؟ ـ و حافظ می‌گوید که اگر با این بسازی، یا نسازی و غصّه بخوری، تقدیر همین بوده است.

۱۱ـ اشاره کردم که این بیت و سه بیت بعد در بسیاری از نسخه‌های معتبر دیوان نیست. علم در این بیت دانش مدرسه‌یی است که علما به‌آن فخر می‌کنند. و حافظ این مسئله را هم با بیان طنزآمیز مطرح می‌کند: می‌گویند ما جاهلیم؟ باشد! تو می بیار که هرچیزی ـ غذا یا شراب ـ به‌کام جاهل که مدّعی علم و کمال نیست، گواراتر است.

۱۲ـ نوروز جلالی اوّل بهار است، مطابق تقویمی که جمعی از علمای زمان جلال‌الدّین ملکشاه سلجوقی ـ و به‌روایتی با همکاری خیام! ـ تنظیم کردند ونوروز در روز اوّل برج حمل، روز اوّل بهار تثبیت شد. این که جلال‌الدّین تورانشاه بزم نوروزی داشته و حافظ در آن مجلس حضور یافته باشد، بیشتر تخیّل شاعرانه می‌نماید، و جان کلام در مصراع دوّم است که اگر چنین بزمی باشد، جرعه‌یی که می‌خواران بر خاک می‌ریزند ـ یا توجّه تورانشاه ـ جهانیان را شاد می‌کند

(نگ: جرعه بر خاک افشاندن ۱۲۰:۶ و ۲۶۶:۴ و ۲۹۹:۱).

۱۳ـ تنها حافظ نیست که مدح تورانشاه را می‌گوید، جهانیان تورانشاه را می‌ستایند و از او انتظار بخششی به‌مناسبت عید و نوروز دارند (نگ: دعای گوشه‌نشینان ۴۵۲:۱۱).

۱۴ـ جناب یعنی درگاه و آستانهٔ خانه‌های بزرگان. درگاه او نقطهٔ توجّه پرهیزگاران است که از جان و دل او را دوست می‌دارند و چشم مرحمت از او دارند. جبین یعنی پیشانی و در یک معنی کلّی‌تر صورت و دیدار او. صبح خیزان باید اشاره به‌خود حافظ و صاحب‌دلانی چون او باشد که در شام و سحر نیاز به‌درگاه حق می‌برند (۶۴:۸ و ۱۸۷:۱ و ۴۵۲:۳). دیدار تورانشاه برای صاحب‌دلانی چون حافظ روز سعادت و توفیق است (نگ: بیا و سلطنت از ما بخر به‌مایهٔ حسن ۴۵۲:۱۲).

۴۵۵

عمر بگذشت به‌بی‌حاصلی و بُلْهَوَسی	ای پسر جامِ می‌ام ده که به‌پیری برسی
چه شکرهاست در این شهر؟ که قانع شده‌اند	شاهبازانِ طریقت به‌مقام مگسی
دوش در خیلِ غلامانِ درش می‌رفتم	گفت: ای عاشق بیچاره، تو باری چه کسی؟
با دلِ خون شده چون نافه، خوشش باید بود	هرکه مشهورِ جهان گشت به‌مشکین نفسی
لَمَعَ الْبَرْقُ مِنَ الطّورِ و آنَسْتُ بِهِ	فَلَعَلّی لَکَ آتٍ بِشِهابٍ قَبَسِ
کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش	وَه که بس بی‌خبر از غُلغُلِ چندین جرسی
بال بگشا و صفیر از شجرِ طوبیٰ زن	حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی
تا چو مجمر نَفَسی دامنِ جانان گیرم	جان نهادیم بر آتش ز پیِ خوش‌نفسی

چند پوید به‌هوای تو ز هر سو حافظ؟
یَسَّرَاللهُ طَریقاً بِکَ یا مُلْتَمَسی

* حال و هوای غزل عارفانه است و حافظ از آرزوی درک اسرار غیب سخن می‌گوید، و این که «حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی» و این مرغ همان روح خداجویی است که او را از کنگرهٔ عرش فرا می‌خوانند (۵:۳۷ و ۶:۳۱۰) و می‌خواهد «در فضای عالم قدس» پرواز کند (۴:۳۴۲).

۱ـ معنی بیت روشن است امّا در مصراع دوّم، حافظ از غصّهٔ بی‌حاصلی‌ها به‌می پناه می‌برد، و می خواستن او جز آن است که در غزلهای رندانه و در مقابله با ریاکاران به‌می‌خوارگی تظاهر می‌کند (توضیح بیشتر، ص ۲۴ تا ۲۶). در واقع این بیت مقدّمه‌یی است برای معانی عارفانهٔ ابیات بعد (بیت ششم را نگاه کنید).

۲ـ شاهبازان طریقت، اشاره به‌مدّعیانِ سیر در راه حق و درک عالم معناست، که حافظ بسیاری از آنها را در راه حق نمی‌داند (نگ: چون شناسای تو در صومعه یک پیر نبود ۴:۲۰۹) و سالیانی را که او خود نیز در جمع آنها بوده «بی‌حاصل» می‌بیند (نگ: شرمم از خرقهٔ آلودهٔ خود می‌آید ۳:۳۱۱). این شهر، شیراز است، یا کلّی‌تر، این دنیایی که در آن همه در پیِ منافع

بی‌ارزش‌اند. این مدّعیان صلاح و تقوا چرا مثل مگسی که به‌شیرینی می‌چسبد، به‌جلوه‌های بی‌ارزش دنیا چسبیده‌اند؟

۳ـ دوش (دیشب) و کلماتی مانند شب، شب‌قدر، سحر و سحرگاه در کلام حافظ بیشتر اشاره به‌ساعات تنهایی و فراغتی است که او با خدای خود خلوتی دارد (نگ: مستی شبانه و راز و نیاز من ۹:۴۰۰) و در آن خلوت شبانه، گاه عنایت محبوب ازل و ابد او را درمی‌یابد. در خیل غلامانِ درش، یعنی در میان رهروان راه حق. با جمع عاشقان او همراه شده بودم و برای یک لحظه عنایت حق مرا دریافت و به‌زبان دل پرسید: تو دیگر کی هستی!؟

۴ـ مشکین نفس یعنی کسی که راهی به‌عالم معنا دارد، و چنین کسی دلش از فراق حق خونین است امّا نَفَس و کلام او بوی حق دارد و با دل خونین باید شاد باشد (نگ: اگر ز خون دلم بوی شوق می‌آید، عجب مدار که هم دردِ نافهٔ خُتنم ۵:۳۴۲).

۵ـ مضمون و تعبیر این بیت برگرفته از چند آیهٔ قرآن است که در آنها به‌سرگذشت موسی اشاره شده و به‌شب تاریکی، که او در پای طورِ (=کوه) سینا سرگردان مانده بود و برفراز کوه شعله‌یی دید و به‌سوی آن شعله رفت تا پارهٔ آتشی بیاورد و خود و همسرش را از سرمای شب آسوده کند، امّا شعله درختی بود، و پروردگار از دل آن درخت با او سخن گفت (شرح بیشتر ۲:۱۹ و ۶:۱۸۸ و ۶:۳۴۵ و آیه‌های ۲۳ تا ۲۹ سورهٔ قَصص، ۵۲ سورهٔ مریم و ۱۰ سورهٔ طٰه و ۷ سورهٔ نَمل). این را هم ناگفته نگذارم که علّامهٔ قزوینی در زیرنویس این بیت به‌یک خطای دستوری حافظ هم اشاره کرده که فعلِ آنَسْتُ با حرف «ب» متعدّی نمی‌شود. معنی بیت این است: برقی از فراز کوه درخشید، و من آن را دیدم، ای کاش بروم و برای تو شعلهٔ درخشانی از آن بیاورم. در حال و هوای این غزل عارفانه حافظ می‌خواهد بگوید: از آن برقِ عنایتِ حق، ممکن است من هم گفتنی‌هایی برای شما داشته باشم.

۶ـ جرس زنگ اشتران کاروان است و غلغلِ چندین جرس یعنی عواملی که تو را از حقایق این هستی آگاه می‌کند، و تو نمی‌شنوی. عمری بر تو گذشته، با کاروان معرفت نرفته‌ای و در میان راه سرگردانی. بیدار شو، شاید خود را به‌کاروان برسانی. مصراع اوّل این بیت، عیناً مصراع اوّل ۵:۴۵۸ است.

۷ـ خطاب این بیت به‌روحی است که راهی به‌عالم بالا دارد. شجر طوبی درختی است در بهشت که شاخه‌های آن به‌تمام خانه‌های جواهرنشان مؤمنان سر می‌کشد! (نگ: توضیح ۴:۳۷ و ۳:۵۶). صفیر آواز پرنده است، یا تقلید آن که شکارگر درمی‌آورد تا پرنده را با صدای آشنا به‌دام بکشاند. بال بگشا، یعنی از این دنیای خاکی دل برکن. معنی بیت این است که دلبستگی به‌دنیا و

جلوه‌های دنیایی را رها کن، و چنان باش که گویی آواز تو را از فراز عرش می‌شنوند، تو مرغِ این قفسِ دنیا نیستی (نگ: تو را ز کنگرهٔ عرش می‌زنند صفیر ۵:۳۷ ـ چنین قفس نه سزای چو من خوش آلحانی است ۲:۳۴۲).

۸ـ مجمر آتش‌دانی است که در آن موادّ خوشبو می‌سوزانند. نَفَسی دامنِ جانان گیرم، یعنی برای یک لحظه راهی به‌حق پیداکنم. خوش نفسی، یعنی کسی که خود راهی به‌عالم معنا دارد، پیری، مرشدی، و درکلام حافظ پیر مغان (نگ: ص ۳۲ و ۳۳ـ نگ: مشکین نفس در بیت ۴). جانم را بر آتش نهاده‌ام تا شاید مرد ره یافته‌یی دست مرا بگیرد و به‌دامن محبوب ازل و ابد برساند.

۹ـ مصراع اوّل خطاب به‌محبوب ازل و ابد است که حافظ در پی معرفت او به‌هر دری زده است. در مصراع دوّم مخاطب او همان معرفت و درک اسرار است و حافظ به‌آن معرفت می‌گوید: خدا راه رسیدن به‌تو را بر من آسان کند.

۴۵۶

نوبهار است، در آن کوش که خوش‌دل باشی — که بسی گل بدمد باز و تو در گِل باشی

من نگویم که کنون با که نشین و چه بنوش — که تو خود دانی، اگر زیرک و عاقل باشی

چنگ در پرده همین می‌دهدت پند، ولی — وَعظَت آن گاه کند سود، که قابل باشی

در چمن، هر ورقی دفترِ حالی دگر است — حیف باشد که ز کار همه غافل باشی

نقدِ عمرت ببرد غصّهٔ دنیا به‌گزاف — گر شب و روز در این قصّهٔ مشکل باشی

گرچه راهی است پر از بیم ز ما تا برِ دوست — رفتن آسان بود ار واقفِ منزل باشی

حافظا گر مدد از بخت بلندت باشد — صیدِ آن شاهدِ مطبوع شمایل باشی

※ اندرزنامه‌یی است که حال و هوای غزلهای رندانهٔ حافظ را دارد و دوبیت آخر آن، تفسیر عارفانه هم می‌پذیرد (نگ: استقلال ابیات، ص ۵۲ و ۵۳).

۱ـ معنی بیت روشن، و یادآورِ این سخن خیّام است: در سایهٔ گل نشین که بسیار این گل، در خاک فرو ریزد و ما خاک شده!

۲ـ آنچه را حافظ در این بیت نمی‌گوید، مکرّر گفته است که در فصل گل سرخ می باید خورد (نگ: از چار چیز مگذر گر عاقلی و زیرک: اَمن و شراب بی‌غش، معشوق و جای خالی ۵:۴۶۲).

۳ـ در بزم‌هایی که حافظ در خیال شاعرانهٔ خود برپا می‌کند، همیشه مطرب در کنار ساقی حضور دارد و مجلس بی‌ساز و سرود نیست (۸:۱۶ و ۲:۱۴۹ و ۹:۱۷۸ و ۷:۳۳۲ و...). در این بیت چنگ مطرب همان پندی را می‌دهد که حافظ در بیت پیش نگفته، و گفته است: چنگِ خمیده‌قامت می‌خوانَدَت به‌عشرت، بشنو که پند پیران هیچت زیان ندارد (۵:۱۲۶).

۴ـ هر ورقی، یعنی هر یک از برگهای درختان باغ. معنی بیت این است که این برگها، روییدن و پژمردن و فرو ریختن آنها، همه پند است و از این آمدن‌ها و نماندن‌ها عبرت باید گرفت (نگ: برگ درختان سبز، در نظر هوشیار، هر ورقش دفتری است، معرفت کردگار ـ سعدی).

۵ـ نقد یعنی سرمایه، و عمر به‌سرمایه‌یی تشبیه شده، که تا هست باید از آن سود برد، یا به‌پولی که آن را باید در راه آسایش صرف کرد. این قصّهٔ مشکل، همین غصّهٔ دنیاست که عمر بی‌هیچ حاصلی صرف آن می‌شود، یا بخل و خسّت است که زندگی را بر بخیلان دشوار می‌کند (نگ: خزینه‌داری میراث‌خوارگان کفر است ۵:۴۳۰).

۶ و ۷ـ در این دو بیت، دوست و آن شاهد مقبول شمایل، می‌تواند اشاره به‌محبوب این جهانیِ حافظ باشد، امّا به‌دنبال ابیات بالاتر یک تفسیر عارفانه مناسب‌تر است، و «راهِ پر از بیم» باید راه وصال حق باشد (نگ: زنهار از این بیابان وین راه بی‌نهایت ۷:۹۴). واقفِ منزل باشی، یعنی دشواری‌های این راه را بدانی، و باز این کافی نیست. بخت بلند در این راه، عنایت حقّ است، و اوست که بنده را با تجلّی خود صید می‌کند و آن شاهد مطبوع شمایل، محبوب ازل و ابد است.

۴۵۷

هزار جهد بکردم که یار من باشی — مراد بخشِ دل بی‌قرار من باشی
چراغِ دیدهٔ شب‌زنده‌دار من گردی — انیسِ خاطرِ امّیدوار من باشی
چو خسروانِ ملاحت به‌بندگان نازند — تو در میانه، خداوندگار من باشی
از آن عقیق که خونین‌دلم ز عشوهٔ او — اگر کنم گله‌یی، غمگسار من باشی
در آن چمن که بتان دست عاشقان گیرند — گرت ز دست برآید، نگار من باشی
شبی به‌کلبهٔ احزان عاشقان آیی — دمی انیسِ دلِ سوکوار من باشی
شود غزالهٔ خورشید صیدِ لاغر من — گر آهویی چو تو یک دم شکار من باشی
سه بوسه کز دو لبت کرده‌ای وظیفهٔ من — اگر ادا نکنی، قرض‌دار من باشی
من این مراد ببینم به‌خود، که نیم‌شبی — به‌جای اشکِ روان در کنار من باشی
من ارچه حافظِ شهرم، جُوی نمی‌ارزم — مگر تو از کرم خویش یار من باشی

* غزلی است عاشقانه، با زبان و بیان ساده‌یی که تعبیرهای سنگین کلام حافظ در آن نیست امّا شوخ‌طبعی حافظ در آن هست. بعضی از بیت‌ها به‌توضیح نیاز ندارد.

۳ـ خسروانِ ملاحت، یعنی زیبایانی که با جذّابیّت خود بر عاشق سلطنت دارند (نگ: سلطان خوبان ۱:۱۴ و شاه خوبان ۹:۱۷۷). می‌خواستم بندهٔ تو باشم و تو هم خوشحال باشی که چنین بنده‌یی داری.

۴ـ آن عقیق، لب معشوق است، و عشوهٔ او، سخن محبّت‌آمیزی است که معشوق گفته، امّا به‌آن وفا نکرده. معنی بیت این است: انتظار من این بود که اگر از تو گله می‌کنم، گله‌هایم را بشنوی. غمگساری آن عقیق، بوسهٔ معشوق را هم به‌ذهن می‌آورد (نگ: سه بوسه در بیت ۸).

۵ـ چمن را حافظ به‌معنی مطلق باغ به‌کار می‌برد (۲:۹ و ۳:۱۳ و ۴:۲۱ و مرغ چمن ۱:۸۱ و...).

۶ـ کلبهٔ احزان در کلام حافظ، خانه‌یی است که یعقوب در فراق فرزندش یوسف در آن عزلت

گزیده بود (شرح بیشتر ۱:۲۵۵ و ۸:۳۱۹ و بیت‌الحزن ۶:۲۸۰) و در اینجا «کلبهٔ احزان عاشقان» خانهٔ حافظ است.

۷ـ غزاله علاوه بر معنی بچه‌آهو، به‌معنی خورشید هم هست (نگ: غزالهٔ فلک ۹:۲۱۴). معنی بیت این است که اگر تو همدم من باشی، انگار خورشید آسمان در دام من است.

۸ـ وظیفه یعنی کمک مالی یا مستمرّی که در فاصله‌های معیّن باید پرداخت شود (۱:۲۳۹ و ۶:۲۴۷) و حافظ این کلمه را برای بوسهٔ معشوق هم به‌کار می‌برد (نگ: وظیفه از لب روح‌بخش یار ۹:۳۳).

۱۰ـ حافظ شهر، یعنی کسی که به‌عنوان حافظ قرآن و مدرّس علوم قرآنی در شیراز شهرت دارد. جُوی نمی‌ارزم، یعنی ارزشی ندارم (نگ: به‌جوی نفروشم ۶:۳۴۰، به‌نیم جو ۵:۶۴ و ۳:۴۰۳ و به‌دو جو ۷:۴۰۷).

۴۵۸

ای دل آن دم که خراب از می گلگون باشی
بی‌زر و گنج، به‌صد حشمتِ قارون باشی

در مقامی که صدارت به‌فقیران بخشند
چشم دارم که به‌جاه، از همه افزون باشی

در ره منزلِ لیلی که خطرهاست در آن
شرطِ اوّل قدم آن است که مجنون باشی

نقطهٔ عشق نمودم به‌تو، هان سهو مکن
ورنه چون بنگری، از دایره بیرون باشی

کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش
کی رَوی؟ ره ز که پرسی؟ چه کنی؟ چون باشی؟

تاج شاهی طلبی، گوهرِ ذاتی بنمای
ور خود از تخمهٔ جمشید و فریدون باشی

ساغری نوش کن و جرعه بر افلاک افشان
چند و چند از غم ایّام جگرخون باشی؟

حافظ از فقر مکن ناله که گر شعر این است
هیچ خوش‌دل نپسندد که تو محزون باشی

* ای دل، در شعر، همیشه خطاب به‌خود شاعر است، و حافظ در این حسب حال، با خود از مشکلات سیر روحانی و معنوی، و نیز از فقر و تنگ‌دستی خود، سخن گوید. مضمون ابیات، بیشتر حال و هوای غزل‌های عارفانهٔ حافظ را دارد.

۱ـ می در کلام حافظ داروی غم است و حشمت قارون هم در اینجا همان آسایشی است که با فراموشی غمها به‌دست می‌آید (نگ: که تخم خوش‌دلی این است، پیر دهقان گفت ۶:۸۸ـ نیز نگ:

قارون ۹:۵ و ۱۱:۴۹).

۲ـ مقامی که صدارت به‌فقیران بخشند، مقام استغناست که درویش جاه و جلال این دنیا را ندارد و نمی‌خواهد (نگ: کبریائی است که در حشمت درویشان است ۵:۴۹). حافظ از خود انتظار دارد که از همهٔ درویشان درویش‌تر باشد، و «جاه» درویش همان استغنای اوست.

۳ـ به‌طور کلّی سخن از عشق است و این که عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشد (۵:۱۵۹) و این که راهی است پر از بیم ز ما تا برِ دوست (۶:۴۵۶) و رنج‌های این راه را باید پذیرفت، چه در عشق این جهانی، چه در عشق به‌محبوب ازل و ابد، و سیر در راه معرفت عالم معنا.

۴ـ مضمون نقطه و دایره را حافظ مکرّر به‌کار می‌برد: دایره یک خطّ بسته است و کسی که روی محیط یا بیرون دایره است، به‌درون راه ندارد، و نقطه در این تعبیر حافظ، مرکز دایره و آگاهی از اسرار درون است. من راز عاشقی را به تو گفتم که «خطرهاست در آن»، پس عشق را آسان نگیر (نگ: توضیح ۶:۴۴۱ و ۷:۴۴۳).

۵ـ معنی بیت روشن است. مصراع اوّل این بیت، عیناً مصراع اوّل ۶:۴۵۵ است.

۶ـ تاج شاهی در اینجا کمال روحانی و رسیدن به‌معرفت عالم معناست. از تخمهٔ جمشید و فریدون یعنی از نسل بزرگان، و در اینجا نظر به‌دانش و زهد و پرهیز مدّعیان است که حافظ آن را برای رسیدن به‌معرفت حق کافی نمی‌داند. گوهرِ ذات یعنی شایستگیِ فراتر از زهد و علم مدرسه.

۷ـ ساغری نوش کن، یعنی غم دنیا را فراموش کن (بیت ۱). جرعه بر افلاک افشاندن، یعنی چنان به‌جلوه و جاه و مال این جهان بی‌اعتنا شدن که انگار انسان در اوج آسمان است. و آسمان در زیر پای اوست، و جرعهٔ شرابش را به‌جای خاک زمین، بر آسمان می‌افشاند (نگ: جرعهٔ جام بر این تختِ روان افشانم ۶:۳۴۸. نگ: جرعه بر خاک افشاندن ۶:۱۲۰ و ۴:۲۶۶ و ۱:۲۹۹).

۸ـ معنی بیت روشن است.

۴۵۹

زین خوش رقم که بر گلِ رخسار می‌کشی	خط بر صحیفهٔ گل و گلزار می‌کشی
اشکِ حَرَم نشینِ نهان‌خانهٔ مرا	ز آن سوی هفت‌پرده، به‌بازار می‌کشی
کاهل رُوی چو باد صبا را به‌بوی زلف	هر دم به‌قیدِ سلسله در کار می‌کشی
هر دم به‌یاد آن لب میگون و چشم مست	از خلوتم به‌خانهٔ خمّار می‌کشی
گفتی: سرِ تو بستهٔ فتراکِ ما شود	سهل است، اگر تو زحمت این بار می‌کشی
با چشم و ابروی تو چه تدبیرِ دل کنم؟	وَه زین کمان که بر منِ بیمار می‌کشی
باز آ که چشمِ بد ز رُخت دفع می‌کند	ای تازه گل که دامن از این خار می‌کشی
حافظ دگر چه می‌طلبی از نعیمِ دهر	می می‌خوری و طُرّهٔ دلدار می‌کشی

* غزل عاشقانه‌یی است با تعبیرها و مضامینی که نشان سالهای کمال حافظ را دارد.

۱ـ رقم به‌معنی خط و نوشته، در اینجا آرایش صورت است. معنی بیت این است که با آرایش خود جلوهٔ گل و گلزار را از میان می‌بری، ساده‌تر، تو از گل زیباتری.

۲ـ هفت پرده، پرده‌های ساختمان چشم است: مُلتحمه، قرنیّه، عنبیّه، عنکبوتیّه، شبکیّه، مشیمیّه و صُلبیّه. کیسهٔ اشک در پشت چشم است، و اشک در پشت این پرده‌ها، انگار که درون حرم است و دیده نمی‌شود، امّا عشق این اشک را بیرون می‌آورد و راز عاشق بر همه آشکار می‌شود (نگ: پردهٔ گلریز هفت‌خانهٔ چشم ۴:۳۰۳). نهان‌خانه در یک شعر عاشقانه به‌معنی دل هم می‌تواند باشد که غم دل اشک را بیرون می‌آورد. به‌بازار کشیدن هم تعبیری است برای فاش کردن راز و آبروریزی (نگ: غمّاز بود اشک و عیان کرد راز من ۴:۴۰۰).

۳ـ باد صبا، باد ملایم صبح بهار و در غزل پیک عاشقان، آهسته می‌وزد و حافظ آن را بیمار یا کاهل توصیف می‌کند (نگ: بیماری صبا ۵:۱۲۹، چون صبا با تن بیمار ۴:۳۵۹ و پیک صبا ۶:۱۴۴). در کلام حافظ، زلف معشوق به‌زنجیر تشبیه می‌شود (نگ: سلسلهٔ زلف بتان ۱۰:۴۲۱ و زنجیرمو

۲:۳۲۳). معنی بیت این است که تو بوی خوش زلف خود را به‌باد صبا می‌دهی و صبا را درکار می‌کشی تا بوی خوش را به‌همه جا برساند و همه را عاشق تو کند.

۴ـ لب میگون، لب سرخ محبوب است و چشم مست هم چشمی است که حالت می‌زده و خواب‌آلود آن، دل‌ربایی بیشتری به‌آن می‌دهد (نگ: نرگس مست ۶:۱۱۸ و ۸:۳۷۹ و چشم میگون ۱:۵۷). معنی بیت این است که یادِ روی تو چنان بی‌قرارم می‌کند که جز رفتن به‌میخانه راهی ندارم.

۵ـ فتراک بندِ زین است که شکار یا ابزار شکار را به‌آن می‌آویزند (۷:۳۰۰). سهل است، یعنی بسیار خوب، من حرفی ندارم، می‌خواهم که شکار تو باشم.

۶ـ چه تدبیرِ دل کنم؟ یعنی دل را نمی‌توانم نگاه دارم. کمان ابروی معشوق است، امّا در درمان بیماریهایی که زمینهٔ روحی دارد، ترساندن یا ایجاد هیجان شدید را هم عامل درمان می‌دانسته‌اند. و این معنی هم در ذهن حافظ بوده است.

۷ـ خار در اینجا خود حافظ است که خود را خوار می‌کند. امّا معنی بیت این است که اگر بیایی دعای خیر من با توست.

۸ـ این بیت آخر، حال و هوای دیگری دارد، گویی که هفت بیت بالاتر، حافظ را به‌وصال رسانده، و دنیا بر وفق مراد اوست!

۴۶۰

سُلَیْمیٰ مُنْذُ حَلَّت بِالْعِراقِ　　اُلاقی مِن نِواها ما اُلاقی
اَلا ای ساروانِ منزلِ دوست　　اِلیٰ رُکْبانِکُم طالَ اشتیاقی
خرد در زنده‌رود انداز و می نوش　　به‌گلبانگِ جوانان عراقی
ربیعُ الْعُمْرِ فی مَرعیٰ حِماکُم　　حَماکَ‌اللهُ یا عَهْدَ التَّلاقی
بیا ساقی بده رطلِ گرانم　　سَقاکَ‌اللهُ مِن کَأْسٍ دهاقِ
جوانی بازمی‌آرد به‌یادم　　سماعِ چنگ و دست‌افشانِ ساقی
میِ باقی بده تا مست و خوش دل　　به یاران برفَشانم عمرِ باقی
درونم خون شد از نادیدنِ دوست　　اَلا تَعْساً لِاَیّامِ الْفِراقِ؟
دُموعی بُعْدَکُم، لا تَحقِرُوها　　فَکَمْ بَحرٍ عمیقٍ مِنْ سواقی
دمی با نیک‌خواهان متّفق باش　　غنیمت‌دان امورِ اتّفاقی
بساز ای مطربِ خوش‌خوانِ خوش‌گو　　به‌شعر فارسی، صوت عراقی
عروسی بس خوشی ای دخترِ رز　　ولی گه‌گه سزاوار طلاقی
مسیحای مجرّد را بَرازد　　که با خورشید سازد هم وُثاقی
وصال دوستان روزیِّ ما نیست　　بخوان حافظ غزلهای فراقی

* پیش از این گفته‌ام که غزل‌های دو زبانه یا سه زبانهٔ حافظ، خالی از تکلّف نیست، و در آنها توجّه به‌جور کردن الفاظ و عبارات، لطافت کلام را کم می‌کند (نگ: یادداشت غزلهای ۴۲۶ و ۴۳۸). این چهارده بیت باید از سروده‌های سالهای پیری حافظ باشد (بیت ۶ و ۷). توضیح ابیات، بیشتر ترجمهٔ مصراع‌های عربی آن خواهد بود.

۱ـ سُلَیْمیٰ، مصغّرِ سَلْمیٰ، و سَلْمیٰ در عاشقانه‌های عرب نام معشوقی است، امّا در شعر فارسی به‌معنی عامِّ معشوق به‌کار رفته است (نگ: توضیح ۲:۱۹۰ و ۲:۲۶۷ و ۵:۳۴۹) و سُلَیمیٰ

یعنی محبوب کوچولو! عراق هم مرکز فلات ایران و جنوب کوههای البرز را می‌گفته‌اند. معنی بیت: از هنگامی که معشوقک من به‌عراق سفر کرده ـ یا در عراق مانده ـ از دشمنی‌های او می‌بینم آنچه می‌بینم، یعنی از فراق او خیلی رنج می‌برم (نگ: یار سفرکردهٔ حافظ، غزل‌های ۸۸ و ۸۹ و ۳۷۰ و یادداشت زیر غزل ۴۱۵).

۲ـ ای ساربانی که به‌راه عراق می‌روی، اشتیاق من به‌دیدار مسافران تو ـ که محبوب یکی از آنهاست ـ همواره بیشتر می‌شود.

۳ـ مخاطب این بیت خود حافظ است، و اشاره به‌زنده‌رود هم به‌این مناسبت است که اصفهان هم از شهرهای ایران مرکزی (عراق) است. امّا انداختن خرد در زاینده‌رود، یعنی گوش ندادن به‌عقل. می بنوش و آواز خواندن جوانهای عاشق عراقی را بشنو. شاید خاطرهٔ سفری که حافظ سالها پیش به‌اصفهان داشته (غزل ۱۰۳) همراه با یادِ ساز و سرودی در یک مجلس شادی بوده است! بیت بعد هم این حدس را تأیید می‌کند:

۴ـ معنی بیت: بهار عمر در مزرعِ قُرقگاهِ شما بود، ای خاطرهٔ روزگار دیدار خدا نگه‌دار تو! تعبیرهای این بیت برگرفته از عاشقانه‌های قدیم عرب است.

۵ـ ساقی جام بزرگ شراب به‌من بده (نگ: رطل گران ۶:۱۲۷ و ۲:۲۶۸). خدا از شراب بهشت سیرابت کند. تعبیر مصراع دوّم از آیهٔ ۳۴ سورهٔ نَبَأ است که در بهشت به‌مؤمنان جام لبریزی از شراب می‌دهند، کَأساً دِهاقاً کانَ مِزاجُها کافوراً.

۶ و ۷ـ این دو بیت اشارهٔ روشن به‌سالهای پیری حافظ دارد: یاد جوانی، گوش دادن به‌چنگ، و رقص ساقی، همه خاطره‌های روزگار جوانی حافظ است. می باقی یعنی باقی‌ماندهٔ می (نگ: بده ساقی، می باقی ۲:۳). در مصراع دوّم هم عمر باقی یعنی سالهای مانده از عمر، می بده تا این سالها را با یاران بگذرانیم.

۸ـ معنی بیت: از فراق محبوب دلم خون است، آیا روزهای فراق واژگونی ـ پایان ـ ندارد؟

۹ـ معنی بیت: اشکهای مرا در دوری از شما، دست‌کم نگیرید. از این جویبارها چه دریاهای عمیقی که پدید می‌آید!

۱۰ـ مخاطب این بیت را نمی‌توان گفت که یار سفرکرده به‌عراق است؟ یا هرکس که این شعر را می‌خواند؟ امور اتّفاقی، یعنی کارهایی که با اتّفاق و همرایی صورت می‌گیرد، توافق‌های دوستانه.

۱۱ـ این مطرب خوش‌خوان، ممکن است اشاره به‌خود حافظ باشد که بارها از فصاحت یا خوش‌آوازی خود یاد کرده است (۹:۳ و ۸:۴ و ۹:۲۵۸ و ۹:۳۳۳ و ۷:۳۷۷). صوت عراقی هم

آهنگ‌های رایج در مرکز ایران، یا مقام و پردهٔ عراق در موسیقی است (نگ: ساز عراق ۴:۱۳۳ و غزلیّات عراقی ۸:۱۴۴). شعر فارسی خود را به‌شیوهٔ خوانندگان عراقی بخوان.

۱۲ـ دختر رز شراب است (نگ: توضیح ۳:۱۸ و ۶:۶۴ و ۶:۲۶۳ و شراب اندازی در توضیح ۶:۸۸ و ۳:۱۷۳). گاه دختر رز انگور است (نگ: خون دختر رز ۴:۱۳۲).

۱۳ـ مجرّد یعنی آزاد از تعلّقات دنیایی که مسیح یک نمونهٔ بارز آن است (نگ: گر روی پاک و مجرّد چو مسیحا به‌فلک ۳:۴۰۷). مطابق آیه‌های ۵۵ سورهٔ آل عمران و ۱۵۷ و ۱۵۸ سورهٔ نساء، عیسی به‌دار آویخته نشده، و به‌آسمان عروج کرده و در فلک چهارم مانده است. در نجوم قدیم هم که هفت سیّاره را به‌نسبت دوری از زمین، در هفت طبقهٔ آسمان جای داده‌اند، خورشید در فلک چهارم است. امّا این که ناگهان سخن از مسیحای مجرّد و خورشید چه مناسبتی با ابیات بالاتر دارد؟ حافظ، پس از مضامین گوناگون و ناپیوستهٔ دوازده بیت پیش، دختر رز را طلاق داده، و در این بیت می‌خواهد چون مسیحای مجرّد هم‌خانهٔ خورشید، و از این دنیا بی‌نیاز باشد و بردنیا نور بیفشاند. بار دیگر بیت ۳:۴۰۷ را بخوانیم!

۱۴ـ معنی بیت روشن است.

۴۶۱

کَتَبْتُ قِصَّةَ شَوْقی و مَدْمَعی باکی — بیا که بی‌تو به‌جان آمدم ز غمناکی

بسا که گفته‌ام از شوق با دو دیدهٔ خود: — اَیا مَنازِلَ سَلْمیٰ فَاَیْنَ سَلْماک

عجیب واقعه‌یی و غریب حادثه‌یی! — اَنَا اصْطَبَرْتُ قَتیلاً، وَ قاتِلی شاکی

که را رسد که کند عیبِ دامن پاکت؟ — که همچو قطره که بر برگِ گل چکد، پاکی

ز خاک پای تو داد آبِ روی لاله و گل — چو کِلکِ صنع رقم زد به‌آبی و خاکی

صبا عبیرفَشان گشت، ساقیا برخیز — وَ هاتِ شَمْسَةَ کَرْمٍ مُطَیَّبٍ زاکی

دَعِ التَّکاسُلَ، تَغْنَمْ، فَقَد جَریٰ مَثَلٌ — که زادِ راهروان چُستی اُست و چالاکی

اثر نماند ز من بی‌شمایلت، آری — اَریٰ مَآثِرَ مَحْیایَ مِن مُحَیّاکِ

ز وصفِ حُسن تو حافظ چگونه نطق زند؟

که همچو صنعِ خدایی، وَرایِ ادراکی

* پیش از این گفته‌ام که سروده‌های دوزبانی حافظ (ملمّعات او) غالباً خالی از تکلّف نیست (نگ: یادداشت غزل‌های ۴۲۶ و ۴۳۸ و ۴۶۰ـ نگ: حافظ تصحیح علّامهٔ قزوینی، زیرنویس‌های این غزلهای ملمّع، و خاصّه زیرنویس ص ۳۳۰ آن کتاب).

۱ـ ترجمهٔ مصراع اوّل: قصّهٔ اشتیاق خود را در حالی نوشتم که اشک از چشمانم فرو می‌ریخت.

۲ـ سَلمیٰ در عاشقانه‌های قدیم عرب نام معشوقه‌یی است و در شعر فارسی به‌معنی عامّ معشوق به‌کار رفته است (۲:۱۹۰ و ۲:۲۶۷ و ۳:۲۸۱). مصراع دوّم از یک سرودهٔ شریف رضی گرد آورندهٔ نهج‌البلاغه است که از علمای ممتاز شیعه بوده، به‌وارستگی شهرت داشته و شعر هم می‌گفته است. ترجمه مصراع این است: ای منزلگاه محبوب، محبوب کجاست؟ حافظ در این بیت دو چشم خود را منزل سلمی گفته و پرسیده است که چرا محبوب پیش چشم من نیست؟

۳ـ معنی مصراع دوّم این است که معشوق مرا کشته است، کشتهٔ من شکایتی ندارد امّا قاتل

شاکی است (نگ: کاین طایفه از کشته ستانند غرامت ۶:۸۹).

۴ـ که را رسد؟ یعنی چه کسی می‌تواند؟

۵ـ معنی بیت به‌زبان ساده‌تر این است: هنگامی که قلم آفرینش نقش مخلوقات این آب و خاک را رقم می‌زد، آب و رنگِ لاله و گل سرخ را از خاک پای تو برگرفت، باز به‌زبان ساده‌تر یعنی تو از لاله و گل بسیار زیباتری.

۶ـ باد صبا بوی خوش می‌افشاند، یعنی بهار است، و در کلام حافظ، بهار و مَوسمِ گل سرخ، هنگام می خوردن است (۱:۱۵۸ و ۲:۳۴۶ و ۱:۳۵۰ و ۱:۳۵۱ و...) پس ساقی! برخیز و بیاور آن خورشیدِ رز خوشبوی پاکیزه را، و این خورشید، شراب است که در کلام حافظ به‌آفتاب تشبیه می‌شود (نگ: آفتاب می ۱:۲۳۴ و آفتاب نیمه‌شب ۶:۲۶۳ و خورشید می ۳:۳۹۶).

۷ـ دَعِ التَّکاسُلَ تَغْنَم، از امثال عرب است: تنبلی را رهاکن، سود می‌بری. حافظ در بیت پیش به‌ساقی گفت برخیز، و در این بیت می‌افزاید: تنبلی را رهاکن، سود می‌بری، و این مَثَلِ جاری است. آنها که به‌مقصود می‌رسند، توشهٔ سفرشان این است که به‌هنگام برخیزند و هر کاری که باید بکنند (نگ: ساقیا! برخیز و در دِه جام را ۱:۸).

۸ـ شمایل یعنی چهره و تصویر چهره، امّا بی‌شمایلت، یعنی بی‌دیدار تو، در فراق تو، و این که در فراق اثری از من نماند، یعنی از غصّه نابود شدم یا خواهم شد. در مصراع دوّم مُحیّا چهرهٔ محبوب، و معنی مصراع دوّم این است که آثار زنده بودن خود را در چهرهٔ تو می‌بینم، به‌زبان ساده‌تر یعنی به‌دیدار تو زنده‌ام.

۹ـ معنی بیت روشن است، فقط فعلِ «نطق زند» کاربردِ حافظانه‌یی به‌نظر نمی‌رسد و در تمام نسخه‌های معتبر دیوان هم همین است.

۴۶۲

یا مَبْسَماً یُحاکیٰ دُرجاً مِنَ اللَّآلی	یارب، چه درخور آمد گِردش خطِ هلالی
حالی خَیالِ وصلت خوش می‌دهد فریبم	تا خود چه نقش بازد این صورت خیالی
می‌ده، که گرچه گشتم نامه سیاهِ عالَم	نومید کی توان بود از لطفِ لایزالی؟
ساقی بیار جامی، وز خلوتم برون کش	تا در به‌در بگردم، قلّاش و لااُبالی
از چار چیز مگذر گر عاقلی و زیرک:	اَمن و شرابِ بی‌غش، معشوق و جای خالی
چون نیست نقشِ دوران در هیچ حالْ ثابت	حافظ مکن شکایت، تا می‌خوریم حالی
صافی است جامِ خاطر در دورِ آصفِ عهد	قُم، فَاسْقِنی رَحیقاً اَصْفیٰ مِنَ الزُّلالِ
اَلْمُلکُ قَد تَباهیٰ مِن جَدِّهِ و جِدِّهِ	یارب که جاودان باد این قدر و این معالی

مسندفروزِ دولت، کانِ شکوه و شوکت
برهان ملک و ملّت، بونصرِ بوالمعالی

* باز غزل عاشقانهٔ ملمّعی را پیش چشم داریم که عبارات عربی آن خالی از تکلّف نیست (نگ: یادداشت غزلهای ۴۲۶ و ۴۳۸ و ۴۶۱). ظاهراً اصل غزل شش بیت بوده و در بیت ششم به‌تخلّص رسیده، و پس از آن سه بیت در ستایش برهان‌الدّین ابونصر افزوده شده، که چندی وزیر مبارزالدّین محمّد محتسب بوده است. این ابیات در همهٔ نسخه‌های دیوان حافظ نیست، و ممکن است از افزوده‌های کاتبان باشد. دلیل دیگری که این شک را تقویت می‌کند، کلمهٔ آصف است که در کلام حافظ به‌وزیران شاه شجاع و خاصّه به‌جلال‌الدّین تورانشاه اطلاق می‌شود (نگ: توضیح ۶:۴۵۲). حافظ با دربار محتسب رابطه‌یی نداشته تا وزیر او را آصف و تلویحاً او را سلیمان زمان بگوید (نگ: یادداشت غزل ۳۶۲ و توضیح ۱۱:۳۶۲).

۱ـ مَبسِم، لب محبوب است که تبسّم می‌کند. یُحاکیٰ از مصدر مُحاکاة به‌معنی مقابله و رقابت است. خطِ هلالی موی کم‌پشت روی لب است که در زن و مرد نشانهٔ جوانی است. معنی بیت این است: ای محبوبی که لب و دهان تو از صندوقچهٔ مروارید زیباتر است! ای خدا سایهٔ موی بالای لب در گرد این دهان چه زیباست!

۲ـ خَیال تصوّر ذهنی است که از چیزی پیش چشم مجسّم می‌شود (نگ: توضیح ۳:۲۹ و ۳:۳۸) و چون واقعیّت ندارد، فریب می‌دهد. معنی مصراع دوّم این است که نمی‌دانم این صورت خیال واقعیّت خواهد یافت یا نه؟

۳ـ نامه سیاه، یعنی گنهکار که نامهٔ اعمال او سیاه است و نامه سیاهِ عالَم، یعنی گنهکار در نظرهمه، مورد ملامتِ خلق (نگ: توضیح ۶:۷۹ و ۲:۲۰۱ و ۶:۳۶۶). حافظ می خوردن را گناه می‌داند امّا مکرّر می‌گوید که این گناه بخشودنی است (نگ: بحث می خوردن یا نخوردن حافظ، ص ۲۴ تا ۲۶ و توضیح ۸:۶۴ و ۱:۲۸۴ و ۵ـ نگ: با فیض لطف او صد از این نامه طی کنم ۵:۳۵۱).

۴ـ این بیت حال و هوای غزلهای رندانهٔ حافظ را دارد: قلّاش کلمهٔ ترکی است به‌معنی بی‌سر و پا و بی‌پول و فریبکار، و در کلام حافظ مانند رند به‌کار می‌رود، کسی که آداب ظاهر را رعایت نمی‌کند امّا در باطن به‌راستی و شرف و وفاداری معتقد است (نگ: تعریف رند، ص ۲۷ تا ۳۰). لااُبالی، یک فعل منفی از مصدر مبالات است ـ من رعایت ظاهر را نمی‌کنم، یا من رسوم و آداب نمی‌شناسم ـ و در شعر فارسی دست کم از دو قرن پیش از حافظ، این فعل به‌جای صفت، و با معنایی نزدیک به‌رند و قلّاش به‌کار رفته است. ساقی به‌من می بده تا از خانه بیرون بیایم و رندانه در شهر بگردم (نگ: از خلوتم به‌خانهٔ خمّار می‌کشی ۴:۴۵۹).

۵ـ عاقل و زیرک در این بیت، کسی نیست که با عشق‌ورزی و رندی و شادخواری مقابله می‌کند (نگ: مشورت با عقل کردم، گفت: حافظ می بنوش ۱:۳۹۰) معنی آن را حافظ در مصراع دوّم روشن می‌کند. شراب بی‌غش، یعنی شراب صاف و روشن و بدون دُردِ تَهِ خُم (۱:۱۵۹ و ۱:۲۰۱ و ۶:۲۳۰ و دُرد وصاف ۴:۴۴) و جای خالی، یعنی جای خلوت، و امن یعنی دور بودن از دیدِ شحنه و داروغه.

۶ـ روزگار هیچ وضع ثابتی ندارد، پس گله‌ها را کنار بگذار تا شرابمان را بخوریم. حالی یعنی حالا، فعلاً.

۷ـ غزل در بیت ششم تمام است و به تخلّص رسیده. سه بیتی که از این پس می‌آید به‌ستایشِ ابونصر برهان‌الدّین ختم می‌شود که زمانی وزیر مبارزالدّین محمّد محتسب پدر شاه شجاع بوده. حافظ با دربار محتسب نزدیک نبوده و او را ستایش نمی‌کرده، تا وزیرش را آصف عهد، و تلویحاً محتسب را سلیمان زمان بگوید. در بیت هشتم هم آنچه حافظ می‌گوید به‌جلال‌الدّین تورانشاه وزیر شاه شجاع می‌برازد (نگ: توضیح ۶:۴۵۲). معنی بیت این است که در زمان تورانشاه و شاه‌شجاع، خاطر ما آزادگان و صاحب‌دلان آسوده است. پس ای ساقی برخیز و به‌من شرابی بنوشان که از صاف صاف‌تر باشد! (نگ: که دور شاه شجاع است، می دلیر بنوش ۱:۲۸۳).

۸ـ سلطنت، به‌بزرگواری‌های او و به‌کوشش و کاردانی او می‌بالد، الهی که این ارزش و این بزرگی‌ها پایدار بماند.

۹ـ مسندفروز دولت، یعنی کارگزاری که مقام از او روشنی می‌گیرد و معدنِ (؟) شکوه و جلال است! ملّت به‌معنی مذهب است، و برهان ملک و ملّت یعنی کسی که راه درست کشورداری را می‌داند، و دین‌داری او هم جای حرف ندارد. این بیت در بسیاری از نسخه‌های قدیم دیوان حافظ نیست، و با حال و هوای این غزل که رندانه و پر از مضامین بزمی است، جور نمی‌آید، و اگر حافظ می‌خواست شعری برای ابونصرِ ابوالمعالی وزیر مبارزالدّین بفرستد، این غزل را نمی‌فرستاد. به‌هر حال این بیتِ آخر با ابیات پیش مناسبتی ندارد (نگ: یادداشت غزل ۳۶۲ و شرح ۳۶۲:۱۱).

۴۶۳

سلامُ اللهِ ما کَرَّ اللّیالی — وَ جاوَبَتِ الْمَثانی و الْمَثالی
عَلیٰ وادِی الاَراکِ وَ مَن عَلَیْها — وَ دارٍ بِاللِّوی فَوْقَ الرِّمالِ
دعاگویِ غریبانِ جهانم — وَاَدْعُو بِالتَّواتُرِ وَ التَّوالی
به‌هر منزل که رو آرد خدایا — نگه‌دارش به‌لطفِ لایزالی
مَنال ای دل، که در زنجیرِ زلفش — همه جمعیّت است آشفته‌حالی
ز خطّت صد جمال دیگر افزود — که عمرت باد صد سالِ جلالی
تو می‌باید که باشی، ورنه سهل است — زیانِ مایهٔ جاهی و مالی
برآن نقّاشِ قدرت‌آفرین باد — که گِردِ مه کشد خطّ هلالی
فَحُبُّک راحتی فی کُلِّ حینٍ — وَ ذِکْرُک مُونِسی فی کُلِّ حالِ
سُوَیدای دل من تا قیامت — مباد از شوق و سودای تو خالی
کجا یابم وصال چون تو شاهی — منِ بدنامِ رندِ لااُبالی؟
خدا داند که حافظ را غرض چیست — وَ عِلْمُ اللهِ حَسْبی مِنْ سُؤالی

* باز غزل ملمّع دیگر و عبارات تکلّف‌آمیز آن (نگ: یادداشت غزل‌های ۴۲۶ و ۴۳۸ و ۴۶۱). در این غزل تعبیرهایی از عاشقانه‌های قدیم عرب با کلام حافظ همراه شده است.

---

۱ و ۲ـ دو بیت باید با هم خوانده شود: مثانی را علّامهٔ قزوینی تارهای دوّم ساز معروف عود، و مَثالی را تارهای سوّم آن معنی کرده است. در بیت دوّم وادی‌الاراک (!) جایی در نزدیکی مکّه بوده، و شاید درستِ آن ذوالاراکه باشد که در یمامه است و در عاشقانه‌های عرب از آن یاد شده (نگ: توضیح ۴۶۹:۴). در هر حال، در این سخنِ حافظ دیار معشوق است. اَللِّویٰ هم نام رودباری در عاشقانه‌های قدیم عرب است. معنی دو بیت این است: تا هنگامی که شب می‌گذرد و تارهای ساز با گذارِ شب در گفتگوست، سلام خدا بر وادیِ اراک باد و بر کسی که ساکن آن وادی

است، و بر خانه‌یی که در رودباری آن سوی ریگزاران است، خانهٔ معشوق.

۳ـ غریب در کلام حافظ، بیشتر عاشقی است که راه به‌وصال معشوق ندارد(نگ: تمام غزل ۱۴ و ۱:۳۳۳ و ۳:۴۶۹). من دعاگوی عاشقان هجران کشیده‌ام و مکرّر و پیوسته به‌آنها دعا می‌کنم.

۴ـ معنی بیت روشن است و این دعا در حقّ هر عاشقی است که رهسپار کوی معشوق باشد.

۵ـ معنی مصراع دوّم این است که گرفتار دام زلف معشوق بودن، پریشانی نیست، جمعیّت خاطر است (نگ: کسب جمعیّت از آن زلف پریشان کردم ۳:۳۱۹. ۵ـ نگ: ما را غم نگار بود مایهٔ سرور ۴:۲۵۴).

۶ـ خطّ، موی کم‌پشتِ بناگوش است که بر صورت زن یا مرد جوان می‌روید و در کلام حافظ اشاره به‌جوانی محبوب دارد. سایهٔ موی بناگوش، تو را زیباتر کرده است، الهی صد سال خورشیدی زنده بمانی (سال جلالی، نگ: توضیح نوروز جلالی ۱۲:۴۵۴).

۷ـ تو، در این بیت می‌تواند خطاب به‌معشوق باشد، یا خطاب به‌خود حافظ، و هر دو معنی به‌یک اندازه قابل قبول است.

۸ـ خطّ هلالی یعنی همان موی بالای لب، یا خط بناگوش (نگ: توضیح بیت ۶ و ۱:۴۶۲).

۹ـ عشق تو در هر لحظه برای من موجب آسایش است و یاد تو در همه حال همدم من است.

۱۰ـ سُویدا در غزل عاشقانه و عارفانهٔ فارسی نقطهٔ سیاهی در دل و جای عشق و محبّت است، حَبَّةُالقلب (نگ: توضیح ۲:۱۵۷ و خال حیرت ۳:۱۷۲). معنی بیت روشن است.

۱۱ـ شاه به‌جای معشوق در کلام حافظ مکرّر به‌کار می‌رود(نگ: سلطان خوبان ۱:۱۴ و شاه خوبان ۹:۱۷۷ و پادشاهِ حُسن ۳:۳۳ و ۲:۲۵۴). لاُابالی یعنی بی‌مبالات، رند (توضیح بیشتر ۴:۴۶۲).

۱۲ـ غرض حافظ به‌دام آوردن محبوب است، و در مصراع دوّم می‌گوید: آگاهی خدا از دل من، مرا از خواستن و به‌زبان آوردن بی‌نیاز می‌کند (نگ: جام جهان نماست ضمیر مُنیرِ دوست ۶:۳۳).

۴۶۴

بگرفت کارِ حُسنت چون عشق من کمالی
خوش باش، ز آن که نبود این هر دو را زوالی

در وَهم می‌نگنجد، کاندر تصوّرِ عقل
آید به‌هیچ معنی، زین خوب‌تر مثالی

شد حَظِّ عمر حاصل، گر زآن که با تو ما را
هرگز به‌عمرْ روزی، روزی شود وصالی

آن دم که با تو باشم، یک سال هست روزی
وآن دم که بی‌تو باشم، یک لحظه هست سالی

چون من خَیالِ رویت جانا به‌خواب بینم؟
کز خواب می نبیند چشمم به‌جز خیالی

رحم آر بر دل من، کز مهرِ روی خوبت
شد شخصِ ناتوانم باریک چون هِلالی

حافظ مکن شکایت، گر وصل دوست خواهی
زین بیشتر بباید بر هجرت احتمالی

* غزلی است در حال و هوای عاشقانه که تعبیرهای دشوار و مضامین پیچیده در آن نیست.

۱ـ معنی مصراع اوّل این است که تو همواره زیباتر می‌شوی و من بیشتر عاشق تو می‌شوم.
۲ـ نه تنها زیباتر از تو کسی نیست، تصوّر آن هم ممکن نیست.
۳ـ شد، یعنی خواهد شد.
۴ و ۵ـ معنی دو بیت روشن است.
۶ـ شخص ناتوان، یعنی تن ضعیف، و از مهر روی خوبت، یعنی از فراق روی خوبت.
۷ـ احتمال یعنی تحمّل.

۴۶۵

رفتم به‌باغ صبحدمی، تا چِنَم گلی — آمد به‌گوش ناگهَم آواز بلبلی
مسکین، چو من به‌عشق گلی گشته مبتلا — واندر چمن فگنده ز فریادْ غُلغلی
می‌گشتم اندر آن چمن و باغ، دم به‌دم — می‌کردم اندر آن گل و بلبل تأمّلی
گل یارِ حُسن گشته و بلبل قرینِ عشق — آن را تفضّلی نه، و این را تبدّلی
چون کرد در دلم اثر آواز عندلیب — گشتم چنان، که هیچ نماندم تحمّلی
بس گل شکفته می‌شود این باغ را، ولی — کس بی بلای خار، نچیده است از او گلی
حافظ! مدار امیدِ فَرَج از مدار چرخ — دارد هزار عیب، و ندارد تفضّلی

* غزل پراحساس عاشقانه‌یی است که قافیهٔ دشوار در چند بیت آن، کلام را دچار تکلّف ساخته است امّا ابیات نیاز به توضیح زیاد ندارد.

۴ـ یارِ حسن گشته، یعنی زیبا شده بود. قرین عشق، یعنی گرفتار عشق! معنی مصراع دوّم این است که نه گل با بلبل مهربان‌تر می‌شد و نه بلبل از عاشقی دست برمی‌داشت. به‌کار بردنِ تفضّل و تبدّل در این معانی فقط جور کردن قافیه، و تکلّف‌آمیز است.

۶ـ این بیت در واقع نتیجهٔ تأمّلِ بیت سوّم و تأثیر آواز بلبل در بیت پنجم را بیان می‌کند، که دیدم عاشقی کار آسانی نیست.

۷ـ مدار چرخ یعنی گردش آسمان، سرنوشت که محبّتی به‌عاشقان ندارد (نگ: عهد و پیمان فلک را نیست چندان اعتبار ۸:۳۴۶).

۴۶۶

این خرقه که من دارم، در رهنِ شراب اولیٰ — وین دفترِ بی‌معنی، غرقِ می ناب اولیٰ
چون عمر تبه کردم؟ چندان که نگه کردم — در کنجِ خراباتی افتاده خراب اولیٰ
چون مصلحت‌اندیشی دور است ز درویشی — هم‌سینه پر از آتش، هم دیده پر آب اولیٰ
من حالتِ زاهد را با خلق نخواهم گفت — این قصّه، اگر گویم، با چنگ و رباب اولیٰ
تا بی‌سر و پا باشد اوضاع فلک زین دست — در سر هوسِ ساقی، در دست شراب اولیٰ
از همچو تو دلداری، دل برنَکَنم آری — چون تاب کَشَم، باری ز آن زلفِ به‌تاب اولیٰ
چون پیر شدی حافظ! از میکده بیرون آی — رندیّ و هوسناکی، در عهد شباب اولیٰ

* غزلی است در حال و هوای رندانه، که باید از سروده‌های سالهای کمال حافظ باشد، و در بیت تخلّص هم سخن از پیری اوست. کلمهٔ اولیٰ در ردیف غزل، یعنی بهتر است که این‌طور باشد.

۱ـ بارها در این دیوان دیده‌ایم که حافظ دلق و خرقهٔ زاهد و صوفی را نشانهٔ صلاح و پرهیزگاری نمی‌داند، و علم اهل مدرسه را نیز، در شناخت عالم معنا و درک اسرار حق ناتوان می‌بیند. روزگاری را که خود نیز در مدرسه و خانقاه گذرانده، عمر بی‌حاصل می‌داند (نگ: مطرب کجاست تا همه محصول زهد و علم، در کار چنگ و بربط و آواز نی کنم ۲:۳۵۱). مقابلهٔ او با مدّعیانِ صلاح و تقوا هم، در کلام او مضامین و تعبیرهایی می‌آفریند از این دست که خرقهٔ زهدِ ریایی را و خرقهٔ مدّعیان خودبین را با شراب باید شست تا کمی پاک شود (۴۸۹:۱۰). رندی که پولی در بساط ندارد، خرقهٔ خود را پیش می‌فروش گرو می‌گذارد (۷۷:۶ و ۱۴۹:۵ و ۵:۱۹۳ و ۸:۴۰۵). حافظ بارها به‌خرقهٔ آلودهٔ خود نیز اشاره می‌کند (۳:۳۱۱ و ۵:۳۵۵ و ۸:۳۷۳). در این بیت هم چنین خرقه‌یی را که پارسایی در آن نیست، در رهن شراب می‌گذارد و می‌گوید اگر گرو رفت، مهم نیست. در مصراع دوّم دفتر بی‌معنی، همان دانش مدرسه است که باید آن را از صفحات دفتر پاک کنند ـ و می‌دانیم که گذشتگان، گاه نوشته‌ها را می‌شسته و کاغذ را برای نوشتهٔ دیگر به‌کار

می‌برده‌اند ـ امّا حافظ این دفتر بی‌معنی را با می ناب می‌شوید (نگ: دفتر دانش ما جمله بشویید به می ۳:۲۰۳).

۲ـ باز تباه کردن عمر اشاره به‌سالهای مدرسه و خانقاه است که حافظ ـ دست کم در زمانهٔ خود و در جامعهٔ پریشان قرن هشتم ـ در آنها مرد راه حق نیافته و ناچار به‌عوالم رندان و صاحب‌دلان روی آورده است (نگ: چون شناسای تو در صومعه یک پیر نبود ۴:۲۰۹) و خرابات و میکده و دیر مغان و سرای مغان در کلام او همین جمع رندان صاحب‌دل است که دل آنها راهی با خدا دارد.

۳ـ درویشی در این بیت، آن درویشی دروغینِ صومعه‌نشینان نیست، همان رندی و آزادگی حافظ است (نگ: شرح بیشتر، ص ۲۷ تا ۳۰). رند آزاده به‌مصلحت فردی خود توجّه ندارد (نگ: رند عالم‌سوز را با مصلحت‌بینی چه کار؟ ۳:۲۷۶)، آنچه را می‌بیند، بی‌پرده می‌گوید، دلش می‌سوزد و از غم این همه ریاکاری و نادرستی اشک او سرازیر می‌شود.

۴ـ حالت زاهد، یعنی واقعیّت احوالِ مدّعیانِ زهد. اگر من از ریاکاری آنها حرف بزنم، با چنان سر و صدایی حرف می‌زنم که همهٔ مردم باخبر شوند.

۵ـ بی‌سر و پا، یعنی آنچه آغاز و انجام روشنی ندارد، و اوضاع فلک یعنی سرنوشت، که نمی‌دانیم چه بر سر ما می‌آورد (نگ: عهد و پیمان فلک را نیست چندان اعتبار ۸:۳۴۶).

۶ـ معنی مصراع دوّم این است که اگر قرار باشد رنج بکشم یا بسوزم، بهتر که در عشقِ زلفِ تابدار تو بسوزم.

۷ـ از میکده بیرون آی، ترک عوالم صاحب‌دلان نیست. حافظ به‌خود می‌گوید: آرام بنشین و این قدر تظاهر به‌عشق و مستی نکن (نگ: پیرانه سر مکن هنری، ننگ و نام را ۵:۷).

۴۶۷

ز آن میِ عشق کز او پخته شود هر خامی / گرچه ماه رمضان است، بیاور جامی

روزها رفت که دست منِ مسکین، نگرفت / زلفِ شمشاد قدی، ساعدِ سیم اندامی

روزه، هرچند که مهمان عزیز است ای دل / صحبتش مَوهبتی‌دان، و شدنْ إنعامی

مرغ زیرک به‌درِ خانقه اکنون نپرد / که نهاده‌ست به‌هر مجلسِ وعظی، دامی

گله از زاهدِ بدخو نکنم، رسم این است / که چو صبحی بدمد، در پی‌اش افتد شامی

یار من چون بخُرامد به‌تماشای چمن / برسانش ز من ای پیک صبا پیغامی

آن حریفی که شب و روز میِ صاف کَشَد / بود آیا که کند یاد ز دُردآشامی؟

حافظا گر ندهد دادِ دلت آصفِ عهد
کامْ دشوار به‌دست‌آوری از خودکامی

* غزلی است در حال و هوایی رندانه که در بیت آخر، حافظ با شوخ‌طبعی از جلال‌الدّین تورانشاه وزیر شاه شجاع درخواست کمک و حمایتی می‌کند. در غزلهایی که سخن از ماه رمضان و عید فطر است، حافظ حُرمتِ ماه رمضان و فرامین دین را نادیده نمی‌گیرد امّا در عید فطر ،همیشه ساقی را فرا می‌خوانَد تا دوباره بزم رندان را برپا کند (نگ غزل‌های ۱۸ و ۲۰). توصیهٔ رندانهٔ او این است که در ماه شعبان، جام شراب را زمین نباید گذاشت «کاین خورشید، از نظر تا شبِ عیدِ رمضان خواهد شد» (۶:۱۶۴) امّا در این غزل سخن از میِ عشق است یعنی عاشقی، که رمضان و شعبان ندارد (نگ: ز آن باده که در میکدهٔ عشق فروشند، ما را دو سه ساغر بده و گو رمضان باش ۲:۲۷۲).

۱ـ میِ عشق، یعنی عاشقی، که خامان را پخته می‌کند و در کلام حافظ تعبیر «میکدهٔ عشق» و «میخانهٔ عشق» هم عوالم عاشقی است (نگ: میکدهٔ عشق ۲:۲۷۲) و در غزلهای عارفانهٔ او میخانهٔ عشق، عوالم عاشقان حقّ است که فرشتگان بر درگاه آن تسبیح می‌گویند (۷:۱۹۹). می عشق حلال و حرام ندارد که حافظ در ماه رمضان از آن پرهیز کند.

۲ـ برای آن که این بیت درست فهمیده شود، آن را به‌نثر می‌نویسم: دست من زلف شمشاد

قدی را یا ساعد سیم‌اندامی را نگرفت (دست من فاعل جمله است).

۳ـ روزه مهمان عزیز است، چراکه در ماه روزه دلها بیشتر راه به‌حق دارد، یا دست‌کم مؤمنان چنین اظهار می‌کنند و ایّام ماه مبارک را روزهای عزیز می‌دانند. معنی مصراع‌دوّم این است که آداب ماه رمضان، موجب لطف حق وثواب اخروی است، و آمدن عید فطر هم نعمتی است، و رندان این دوّمی را بیشتر دوست می‌دارند که «وقت رندی و طرب کردن رندان» است (۲:۲۰).

۴ـ اکنون، در این بیت معنی وسیع‌تری دارد: در این زمانه. حافظ بارها گفته است که در ظاهرِ فقیرانهٔ زاهد و صوفی، نشان پرهیزگاری و پارسایی نمی‌بیند و صومعه‌نشینان را در راه حق نمی‌یابد (۲:۲ و ۸:۱۱۱ و ۴:۱۵۴ و ۴:۲۰۹ و ۷:۲۲۰ و ۱۰:۴۸۹ و...). در این بیت هم مرغ زیرک اشاره به‌خود او و رندان و صاحب‌دلان دیگر است، که از خانقاه رو برگردانده‌اند، و از موعظه گریزان‌اند (نگ: که وعظ بی‌عملان واجب است نشنیدن ۷:۳۹۳ـ نگ: مرغ زیرک ۹:۱۲۵ و ۳:۴۶۸).

۵ـ زاهد را حافظ بدخو می‌بیند، چراکه او برای حفظ ظاهر، به‌خود و به‌دیگران سخت می‌گیرد(نگ: دلش بس تنگ می‌بینم، مگر ساغر نمی‌گیرد؟ ۸:۱۴۹ـ نگ: زهد خشک ۵:۱۱۶ و پشمینه‌پوش تندخو ۵:۱۹۱ و عُبوس زهد ۲:۳۷۹). معنی مصراع دوّم این است که زاهد بدخو در پی عیب‌جویی از مردم دل‌آگاه و روشن است، همان‌طور که شب در پی روز می‌آید.

۶ـ باد صبا، باد صبح بهار، پیک عاشقان است (۱:۴ و ۶:۱۴۴ و ۴:۱۷۳). چمن هم در کلام حافظ به‌معنی مطلقِ باغ است (۲:۹ و ۳:۱۳ و ۴:۲۱ و چمن‌آرا به‌معنی باغبان ۳:۳۸۰).

۷ـ آن حریف، ظاهراً اشاره به‌شخص معیّنی نیست، هرکس که رفاهی دارد. میِ صاف، همان میِ بی‌غش است، در مقابل دُردی که از ته‌ماندهٔ خم و آمیخته با رسوب خم، و شرابِ رندانِ دُردآشام است (نگ: بی‌غش ۱:۲۰۱ و ۶:۲۳۰ و ۱:۲۹۸ و ۱:۳۳۸ و دُرد و صاف ۴:۴۴). دُردآشام رندی است که پولی در بساط ندارد و شراب تَهِ خم را ارزان می‌خرد و در اینجا خود حافظ است (نگ: دردکش ۵:۹ و ۵:۲۶ و دردی‌کش ۱۱:۷۱ و ۳:۱۲۳ و ۳:۱۶۸ و دردی آشام ۱:۲۶۵). معنی بیت این است که آیا آن‌که رفاه و فراغتی دارد ـ دوست یا محبوبی که غمی در دل او نیست! ـ به‌فکر ما رندان عاشق و غمزده هست؟

۸ـ خودکامی که در این بیت از او سخن می‌رود، باید معشوق باشد که غم عاشق را ندارد. آصف عهد درکلام حافظ، جلال‌الدّین تورانشاه وزیر شاه شجاع است که حافظ او را به‌آصف‌بن برخیا وزیر سلیمان تشبیه می‌کند تا شاه شجاع را هم به‌سلیمان تشبیه کرده باشد. این وزیر به‌حافظ لطف بسیاری داشته، و در مواردی حافظ به‌معشوق می‌گوید که شکایت او را به‌درگاه آصف خواهد برد (نگ: ۷:۳۵۵) و با این شوخ‌طبعی از آصف کمکی یا صله‌یی طلب می‌کند.

۴۶۸

که برد به‌نزد شاهان ز منِ گدا پیامی؟ — که: به‌کوی می‌فروشان دو هزار جم به‌جامی

اگر این شراب خام است، اگر آن حریفْ پخته — به‌هزار بار بهتر ز هزار پخته، خامی

ز رَهَم میفگن ای شیخ به‌دانه‌های تسبیح — که چو مرغ زیرک افتد، نفتد به‌هیچ دامی

شده‌ام خراب و بدنام، و هنوز امیدوارم — که به‌همّت عزیزان برسم به‌نیک‌نامی

تو که کیمیافروشی، نظری به‌قلب ما کن — که بضاعتی نداریم، و فگنده‌ایم دامی

به‌کجا برم شکایت؟ به که گویم این حکایت؟ — که لبت حیات ما بود، و نداشتی دوامی

عجب از وفای جانان، که عنایتی نفرمود — نه به‌نامه‌یی، پیامی، نه به‌خامه‌یی سلامی

سرِ خدمت تو دارم، بخرم به‌لطف و مفروش — که چو بنده کمتر افتد به‌مبارکی، غلامی

بگشای تیر مژگان و بریز خون حافظ — که چنان کشنده‌یی را، نکند کس انتقامی.

* غزلی است که در حال و هوایی رندانه آغاز می‌شود و از بیت پنجم روی سخن به‌معشوق و تعبیرها و مضامین عاشقانه است. در حافظ تصحیح علاّمهٔ قزوینی، ترتیب ابیات این غزل چنان است که مضامین عاشقانه و رندانه درهم می‌آمیزد و گاه نمی‌توان گفت که مخاطب کیست؟ ترتیب متن مطابق تصحیح استاد خانلری است.

۱ـ شاهان در اینجا یک معنی کلّی دارد: دنیاداران. منِ گدا حافظی است که مناعت طبع و استغنای او، او را از خلق بی‌نیاز می‌کند. کوی می‌فروشان ـ و در تصحیح استاد خانلری: کوی دُردنوشان ـ عالمِ رندان و صاحب‌دلان است که از جاه و جلال دنیا بی‌نیازند و نامداران دنیا را به‌حساب نمی‌آورند (نگ: ای توانگر مفروش این همه نخوت که تو را، سر و زر در کنفِ همّت درویشان است ۱۰:۴۹).

۲ـ باز این شراب، علاوه بر معنی شراب، احوال و عوالم رندان است، و آن حریف کسی است که خود را «پخته» و آگاه از عالم معنا می‌داند و در نظر حافظ «پخته» نیست. جان کلام این

است که حقیقت هستی را، ما رندان بهتر از آن مدّعیان می‌دانیم (نگ: توضیح ۸:۷۳). می خام شراب انگور و میوه‌های دیگر است که با تخمیر میوه‌ها و نه با جوشاندن و تقطیر، به‌دست می‌آید (نگ: توضیح ۴:۱۵۰).

۳ـ مرغ زیرک همین حافظ رند است که یک عمر با زاهدان و صوفیان حشر و نشر داشته، و آنها را خوب می‌شناسد و اگر بخواهد احوال درونی آنها را بگوید، «با چنگ و رباب اولیٰ» (نگ: توضیح ۴:۴۶۶). دانه‌های تسبیح در این بیت تعبیری برای ظاهر پرهیزگارانهٔ شیخ است امّا ربط دانه و دام را هم نادیده نگیریم! (نگ: مرغ زیرک ۹:۱۲۵ و ۴:۴۶۷).

۴ـ عزیزان، صاحب‌دلان و مردان حقّ‌اند که حافظ رندان را هم در شمار آنها می‌آورد. همّت عزیزان هم تأثیر باطنی و دعای خیر آنهاست که باید حافظ را در درک عالم معنا یاری کند. حرف «ی» در آخر این بیت یاء وحدت است، یک فرد نیک‌نام، یکی از عزیزان حق.

۵ـ از این بیت، حال و هوای غزل عاشقانه می‌شود و مخاطب معشوق است. کیمیا، آرزوی نابرآوردهٔ آدمی برای تبدیل فلزّهای کم‌بها به زر و سیم (۹:۵) و در کلام حافظ، هر عاملی است که روح انسان را به تعالی و کمال برساند (۹:۱۶۷). در این بیت توجّه و محبّت معشوق کیمیاست و عاشق را اگر چه ناشایسته است، به‌شایستگی می‌رساند. این بیت به‌تنهایی تفسیر عارفانه هم می‌پذیرد امّا حال و هوای این غزل عارفانه نیست.

۶ـ لبت حیات ما بود، یعنی وصال تو زندگی من بود، که گذرا بود و دوامی نمی‌داشت. «نداشتی» در مصراع دوّم، فعل دوّم شخص نیست. سوّم شخص ماضی استمراری است و «ی» به‌جای «می» به‌کار رفته است.

۷ـ معنی بیت روشن است و سخن در بی‌وفایی جانان است، نه وفای او.

۸ـ سرِ خدمت تو دارم، یعنی می‌خواهم در خدمت تو باشم. مرا چون غلامی زرخرید بپذیر امّا با لطف و مهربانی بخر، نه با پول، و نگه‌دار. غلامِ مبارک، هم بدین معنی است که حافظ وجود عزیزی است، و هم، این که دنیاداران این نامِ «مبارک» را بر بردهٔ خود می‌گذاشتند، به‌این امید که بردهٔ خوبی از آب درآید، و می‌دانیم که حافظ درکاربرد یک کلمه به‌معانی دور و نزدیک آن نظر دارد.

۹ـ معنی بیت روشن است (نگ: خونم بخور، که هیچ مَلَک با چنان جمال، از دل نیایدش که نویسد گناه تو ۳:۴۰۹).

۴۶۹

اَتَتْ رَوائِحُ رَنْدِ الْحِمیٰ، وَ زادَ غَرامی	فدای خاکِ درِ دوست باد جان گرامی
پیام دوست شنیدن، سعادت است و سلامت	مَنِ الْمُبَلِّغُ عَنّی اِلیٰ سُعادِ سلامی؟
بیا به‌شام غریبان، و آب دیدهٔ من بین	به‌سانِ بادهٔ صافی در آبگینهٔ شامی
اِذا تَغَرَّدَ عَن ذِی الْأَراکِ طائرُ خَیْرٍ	فَلا تَفَرَّدَ عَن رَوْضِها اَنینُ حَمامی
بسی نماند که روز فراقِ یار سرآید	رَأَیْتُ مِن هَضَباتِ الْحِمیٰ قِبابَ خِیامِ
خوشا دمی که درآیی و گویمت به‌سلامت	قَدِمْتَ خَیْرَ قُدُومٍ، نَزَلْتَ خَیْرَ مقامِ
بَعِدْتُ مِنکَ وَقَد صِرْتُ ذائِباً کَهِلالِ	اگر چه روی چو ماهت ندیده‌ام به‌تمامی
وَ اِن دُعیتُ بِخُلْدٍ وَ صِرْتُ ناقِضُ عَهدٍ	فَما تَطَیَّبَ نَفْسی و مَااسْتَطابَ مَنامی
امید هست که زودت به‌بختِ نیک ببینم	تو شاد گشته به‌فرماندهی و من به‌غلامی

چو سِلکِ دُرِّ خوشاب‌است شعر نغز تو حافظ
که گاهِ لطف سَبَق می‌برد ز نظم نظامی

* باز یکی از غزلهای ملمّع حافظ را پیش چشم داریم که مانند سروده‌های دوزبانی دیگر او، در آن تعبیرها و قافیه‌ها، تکلّف‌آمیز است (نگ: یادداشت غزلهای ۴۲۶ و ۴۳۸ و ۴۶۱ و ۴۶۲). در توضیحات این غزل هم باید روی ترجمهٔ عبارات عربی تکیه کرد.

۱ـ حِمیٰ، قُرقگاه است و در اینجا کوی محبوب که نسیم آن بوی عود (رَند) دارد. معنی مصراع اوّل این است که نسیم‌های خوشبوی کوی محبوب آمد و اشتیاق من فزونی گرفت.

۲ـ سُعاد مثل سَلمیٰ (نگ: توضیح ۲:۴۶۱) در عاشقانه‌های عرب نام معشوقه‌یی است، و در فارسی به‌معنی عامّ معشوق به‌کار رفته است. معنی مصراع دوّم این است: کیست که سلام مرا به‌محبوب برساند؟

۳ـ غریب در شعر عاشقانهٔ حافظ عاشقی است که راه به‌وصال ندارد و شام غریبان یعنی شب فراق (نگ: توضیح ۷:۱۴ و ۱:۳۳۳). در مصراع دوّم رنگ چشم سیاه حافظ به‌آبگینهٔ شامی و اشک

او به‌شراب صاف تشبیه شده است. جان کلام این که در محفل شبانهٔ عاشقان، جز اشک شرابی نیست.

۴ـ ذِی الْاَراک یا ذِی الْاَراکه محلّی است در یمامه، و در عاشقانه‌های عرب منزلگاه محبوب است. ترجمهٔ بیت این است: آن‌گاه که مرغی خوش آواز ـ یا خوش یُمن ـ در کوی محبوب آواز طرب‌انگیز می‌خواند، نالهٔ کبوترِ وجودِ من از آن آواز جدا مباد، به‌زبان ساده‌تر یعنی خداکند که نالهٔ من هم به‌گوش محبوب برسد.

۵ـ در این بیت، حافظ خود را مانند مسافری دیده که رهسپار دیار معشوق است. حِمیٰ قرقگاه یا چراگاه خاصّ مرکب‌های قبیله است و حافظ در مصراع دوّم بیت می‌گوید: از فراز تپّه‌های چراگاهِ دیار او، قبّه‌های چادرهای قبیله را می‌بینم، یعنی به‌زودی محبوب را خواهم دید!

۶ـ در این بیت، تصوّر حافظ این است که محبوب به‌دیدار او می‌آید، و او به‌محبوب خواهد گفت: به‌نیکی قدم نهادی و به‌خوبی فرود آمدی، به‌زبان خودمان: خیلی خوش آمدی.

۷ـ معنی مصراع اوّل: از تو دور ماندم، و اندک‌اندک از فراق ذوب شدم و به‌شکل هلال ماه درآمدم (نگ: شد شخص ناتوانم باریک چون هلالی ۶:۴۶۴).

۸ـ معنی بیت: اگر مرا به‌بهشت فراخوانند و در آنجا پیمان عشق تو را بشکنم، مباد که نفس من شاد و خشنود، و خواب من پاکیزه و آرام باشد! (نگ: با خاک کوی دوست به‌فردوس ننگریم ۵:۳۷۲).

۹ـ به‌بخت نیک، یعنی اگر بخت من مساعد باشد.

۱۰ـ درّ خوشاب یعنی مروارید صاف و درخشان، و سلک درّ خوشاب یعنی یک رشته مروارید درخشان. گاهِ لطف، یعنی از نظر لطف، وقتی که لطف کلام را در نظر بگیرند. شعر تو رشتهٔ مرواریدی است که از سروده‌های نظامی گنجوی بهتر است. به‌کار بردن «نظم» برای نظامی، کنایه‌یی است به‌این که بخشی از آثار نظامی شعر نیست و نظم است!

۴۷۰

سینه مالامالِ درد است، ای دریغا مرهمی
دل ز تنهایی به‌جان آمد، خدا را همدمی

چشمِ آسایش که دارد از سپهر تیزرو؟
ساقیا جامی به‌من ده، تا بیاسایم دمی

زیرکی را گفتم: این احوال بین، خندید و گفت:
صعب روزی! بوالعجب کاری! پریشان عالمی!

سوختم در چاهِ صبر از بهر آن شمعِ چِگِل
شاه ترکان فارغ است از حال ما، کو رستمی؟

در طریقِ عشق‌بازی، اَمن و آسایش بلاست
ریش باد آن دل که با دردِ تو خواهد مرهمی

اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست
رهروی باید، جهان‌سوزی، نه خامی، بی‌غمی

آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به‌دست
عالمی دیگر بباید ساخت، وز نو آدمی

خیز تا خاطر بدآن ترکِ سمرقندی دهیم
کز نسیمش «بوی جوی مولیان آید همی»

گریهٔ حافظ چه سنجد پیشِ استغنای عشق؟
کاندر این دریا، نماید هفت دریا شبنمی

* حسب حالی است که در آن حافظ از غم تنهایی همهٔ رندان و عاشقان سخن می‌گوید. زمان سرودن این غزل، ظاهراً روزهایی است که حافظ از اوضاع زمانه سخت دلگیر بوده، زمان مبارزالدین محتسب؟ یا اواخر حکومت آل مظفّر؟ درست نمی‌دانیم و حکم قطعی نمی‌توان کرد (نگ: یادداشت غزل ۴۷۷).

۱ـ مالامال یعنی پر، لبریز. ای دریغا مرهمی! یعنی آیا درمانی هست؟

۲ـ سپهر تیزرو، آسمان است که به‌اعتقاد قدما برفراز سر ما می‌گردد! و چشم آسایش از آسمان، یعنی انتظار پیش‌آمد خوب و بخت موافق (نگ: عهد و پیمان فلک را نیست چندان اعتبار ۸:۳۴۶).

۳ـ زیرک در اینجا کسی است که نیک و بد زمانه را خوب می‌بیند، رند دل‌آگاهی چون حافظ است (نگ: مرغ زیرک ۹:۱۲۵ و ۴:۴۶۷ و ۳:۴۶۸). بوالعجب یعنی بسیار شگفت‌انگیز، بسیار خلاف انتظار. روزگار دشواری که حافظ از آن سخن می‌گوید، ممکن است زمان مبارزالدّین! محمّد محتسب باشد امّا این فقط یک حدس است (نگ: شرح بوالعجبی ۲:۶۴). در زمان شاه منصور و شاه یحیی، و در سالهای پیری حافظ هم شیراز امنیّت و آرامشی نداشته.

۴ـ مضمون بیت برگرفته از داستان بیژن و منیژه در شاهنامهٔ حکیم طوس است که بیژن فرزند گیو به توران سفر می‌کند، دل به‌منیژه دختر افراسیاب می‌بندد، به‌دستور افراسیاب در چاه اکوان دیو اسیر می‌شود، و سنگی بر سر آن چاه است که تنها زور بازوی رستم می‌تواند آن را از سرِ چاه بلغزاند و بیژن را نجات دهد. چگل هم نام شهری در ترکستان است که زیبایان آنجا شهرتی داشته‌اند (۵:۵۰ و ۲:۳۲۷ و ۱۲:۴۸۴) و شمع چگل معشوق است. در مصراع دوّم شاه ترکان هم همین معشوق است و به‌مناسبت شهر چگل که در ترکستان است، حافظ او را هم شاه ترکان گفته است. معنی بیت به‌زبان ساده این است که از فراق سوختم و معشوق هم به‌فکر من نیست. اگر در شرح این بیت خوانده‌اید که شاه ترکان شاه شجاع است که مادرش ترک بوده (؟) یا شاه ترکان تیمور لنگ است و حافظ انتظار حملهٔ او را به‌شیراز داشته، از حدس و گمان‌هایی است که برای نویسندهٔ آن هم بیش از حدس و گمان نبوده است.

۵ـ امن و آسایش، یعنی انتظار امن و آسایش، عاشقی که به‌فکر امن و آسایش خود باشد عاشق نیست (نگ: عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشد ۵:۱۵۹). اگر عاشق برای زخم عشق مرهمی بخواهد، خدا کند که زخم درونش شفا نیابد (نگ: لذّت داغ غمت بر دل ما باد حرام، اگر از جور غم عشق تو دادی طلبیم ۴:۳۶۸). این بیت و بیت بعد، تفسیر عارفانه هم می‌پذیرد و می‌تواند خطاب به‌محبوب ازل و ابد باشد.

۶ـ اهل کام و ناز یعنی کسانی که به‌فکر امن و آسایش‌اند. کوی رندان و کوی عاشقان در کلام حافظ یکی است و رندی و عاشقی از هم جدا نیست (۸:۱۵۴ و ۲:۲۰۱ و ۲:۳۰۷ و ۶:۳۳۷ و...). در این کوی عاشقان و رندان، کسی می‌تواند پای گذارد که مرد راه باشد و علائق دنیایی خود را سوزانده باشد (نگ: کو راهروی؟ اهل دلی؟ پاک‌سرشتی؟ ۷:۴۳۶) و خامِ بی‌غم، همان اهل کام و ناز

در مصراع اوّل است که تاب رنج‌های عاشقی را ندارد (نگ: خامانِ ره نرفته ۸:۴۳۹).

۷ـ آدمی، یعنی کسی که روح متعالی انسان را داشته باشد و ارزش‌های معنوی را درک کند. حافظ می‌خواهد دنیایی را که در آن «آدمی به‌دست نمی‌آید» ویران کند و از نو بسازد (نگ: فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم ۱:۳۷۴).

۸ـ باز مرحوم دکتر قاسم غنی بر کرسی حدس و گمان نشسته و در ترک سمرقندی، تیمور لنگ را دیده است. مصراع دوّم به‌روشنی حکایت از آن دارد که حافظ، رودکی و شعر بسیار معروفِ «جوی مولّیان» را در خاطر داشته، و شعر جوی مولیانِ رودکی هم هنگامی سروده شده که امیر نصر بن احمد سامانی، دیری در ییلاق مانده و به‌بخارا بازنگشته، و رودکی با این شعر او را به‌بازگشت ترغیب کرده بود. امّا این که حافظ منتظر تیمور لنگ یا خونخوار دیگری باشد که شیراز را از دست امیرزادگانِ درماندهٔ آل مظفر به‌در آورد، هیچ دلیل روشنی ندارد. تنها اشتباه حافظ در این است که رودکی را ترک خوانده و شاید به‌یاد نداشته که در عصر رودکی، سمرقند و بخارا مرکز خراسان پارسی‌زبان و مهد شعر و ادب فارسی بوده، و ترکان، پس از عصر رودکی به‌ازبکستان امروز راه یافته‌اند. این هم جواب دیگری دارد که «ترک» در شعر حافظ و پیش از حافظ به‌معنی زیباروی و معشوق است و ضرورتی ندارد که ترک زبان هم باشد (نگ: توضیح ۱:۳ـ۱. نگ: ترکان سمرقندی ۸:۴۴۰). در این بیت هم با این که مصراع دوّم بی‌شک اشاره به‌شعر رودکی است، خاطر به‌ترک سمرقندی دادن در مصراع اوّل به‌معنی دل سپردن به‌معشوق است، که حافظ در ستایش از بوی خوش زلف و خط و خال او بسیار سخن می‌گوید: بگذار به‌معشوق بیندیشم که بوی خوش او چون بوی جوی مولیان رودکی است. (نگ: گلگشت در شعر و اندیشهٔ حافظ، دکتر محمّد امین ریاحی، ص ۳۶۳ تا ۳۷۶).

۹ـ چه سنجد؟ یعنی چه وزنی دارد؟ چه اثری می‌کند؟ استغنای عشق، یعنی بی‌نیازی معشوق که غم عاشقان را ندارد. این دریا باز همان دریای بی‌کرانهٔ عشق است که هفت دریای جهان، همهٔ دریاهای هفت اقلیم، در قیاس با آن ناچیز است. این بیت هم تفسیر عارفانه می‌پذیرد که اگر حافظ در عشق محبوب ازل و ابد به‌اندازهٔ هفت دریای عالم بگرید، باز ممکن است راه او را به‌درک اسرار غیب نگشایند. در حافظ تصحیح استاد خانلری و دکتر قریب و سایه، به‌جای این دریا، این طوفان آمده است.

۴۷۱

ز دلبرم، که رساند نوازشِ قلمی؟	کجاست پیکِ صبا؟ گر همی کند کرمی
قیاس کردم و تدبیر عقل در رهِ عشق	چو شبنمی است که بر بحر می‌کشد رقمی
بیا که خرقهٔ من گرچه رهنِ میکده‌هاست	ز مالِ وقف، نبینی به‌نام من درمی
حدیثِ چون و چرا دردسر دهد ای دل	پیاله گیر و بیاسا ز عمر خویش دمی
طبیبِ راه نشین دردِ عشق نشناسد	برو به‌دست کن ای مرده دل! مسیح دمی
دلم گرفت ز سالوس و طبل زیر گلیم	به آن که بر درِ میخانه برکشم عَلَمی
بیا که وقت‌شناسان، دو کَون بفروشند	به‌یک پیاله میِ صاف و صحبتِ صنمی
دوامِ عیش و تنعّم نه شیوهٔ عشق است	اگر معاشرِ مایی، بنوش نیشِ غمی
نمی‌کنم گله‌یی، لیک ابرِ رحمتِ دوست	به‌کشته‌زارِ جگر تشنگان، نداد نمی
چرا به‌یک نیِ قندش نمی‌خرند، آن کس	که کرد صد شکرافشانی از نیِ قلمی؟

سزای قدر تو شاها به‌دست حافظ، نیست
جز از دعایِ شبی و نیازِ صبحدمی

* ابیات این غزل در یک حال و هوای ثابت نیست که بگوییم غزلی است عاشقانه، رندانه یا عارفانه، و هر بیت را در حال و هوای آن بیت می‌توان تفسیر کرد (نگ: استقلال ابیات، ص ۵۲ و ۵۳).

۱ـ ز دلبرم، یعنی از دلبر به‌من. ضمیر میم معنی مفعولی دارد، نه اضافی. نوازش قلم یعنی نامهٔ محبّت‌آمیز (نگ: آن غالیه خط گر سوی ما نامه نوشتی ۱:۴۳۶) و نامهٔ محبوب را باد صبا باید بیاورد که پیک عاشقان است (۶:۱۴۴).

۲ـ قیاس کردم، در اینجا یعنی فکر کردم و سنجیدم. جان کلام این است که عقل قادر به‌درک عوالم عاشقان نیست (نگ: عقل اگر داند که دل در بند زلفش چون خوش است؟ عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیر ما ۴:۱۰). شبنمی که روی دریا فرود آید، حتّی دیده نمی‌شود، عقل مانند آن شبنم و عشق مانند دریاست.

۳ـ در این بیت دو وجههٔ رندیِ حافظ با هم است: یکی مقابله با ریاکاران به‌صورت تظاهر به‌می خوارگی، و دیگر نقد مدّعیان دین‌داری که اوقاف و بیت‌المال مسلمانان را در اختیار دارند و به‌مصارف دل‌خواه خود می‌رسانند. خرقه در گرو می، از مضمون‌هایی است که در غزلهای رندانهٔ حافظ مکرّر می‌آید، و روی دیگر این تعبیر این است که لباس زهد نشان صلاح و تقوا نیست (نگ: این خرقه که من دارم در رهن شراب اولیٰ ۱:۴۶۶). در این بیت روی سخن به‌معشوق یا به‌دوستی هم‌دل هم‌زبان است: منِ رند، پولی در بساط ندارم امّا مال وقف را هم به‌نام خود نکرده‌ام (توضیح ۳:۴۴).

۴ـ حدیثِ چون و چرا، بحث‌های اهل مدرسه و علمای دین است که در نظر حافظ راهی به‌درک اسرار غیب ندارد (نگ: قیل و قال مدرسه ۳:۳۵۱ و قال و قیل علم ۲:۳۶۵). در جرّ و بحث‌ها، سرِ آدم درد می‌گیرد و به پاسخ روشنی هم نمی‌رسد.

۵ـ طبیبِ راه‌نشین به‌کسانی می‌گفته‌اند که به‌صورتِ دوره‌گرد و با داروهایی ناشناخته، مدّعی درمان دردها بوده‌اند و در کلام حافظ کسی است که راه درک عالم معنا را نمی‌داند و دعوی آن را دارد (نگ: طبیبان مدّعی ۲:۱۹۶). در مقابل این طبیب مدّعی، مسیح‌دم کسی است که عشق را ـ عشق این جهانی یا عشق به‌محبوب ازل و ابد را ـ می‌شناسد و هدایت و ارشاد او درمان درد عاشقان است، و حافظ از او به پیر مغان تعبیر می‌کند (نگ: پیرمغان ص ۳۲ و ۳۳ ـ نگ: مسیحادم ۴:۱۸۷ و مسیحای مجرّد ۳:۴۰۷ و ۱۳:۴۶۰). در نظر حافظ، کار این مسیح‌دم درمان تن نیست، درمان دل است و زنده کردن دلهای مرده.

۶ـ سالوس در ادب صوفیانه، زهد و تقوای دروغین و تظاهر به‌زهد و تقواست. طبل زیر گلیم هم کارهایی است که مدّعیان صلاح و تقوا در خلوت خود می‌کنند امّا پنهان نمی‌ماند، و در مقابله با این زهدِ ریایی، حافظ همیشه سخن از می و میخانه می‌گوید که در آن به‌صفا و صداقت رندان نیز نظر دارد. عَلَم بر در میخانه برکشیدن، یعنی به‌عالم رندان رفتن.

۷ـ وقت‌شناسان در کلام صوفیان یعنی آنها که در سیر راه حق، از لحظه‌ها و احوال خاصّ بهره می‌برند، امّا در این بیت، یعنی رندان واقع‌بین، که دم را درمی‌یابند و این زندگی بی‌سرانجام را آسان می‌گیرند (نگ: بیت ۴) دوکَون یعنی این دنیا و دنیای پس از مرگ (نگ: کون و مکان ۱:۷۴ و ۲:۱۴۲ و دو کَون ۲:۵۶ـ نگ: جهان فانی و باقی فدای شاهد و ساقی، که سلطانیِ عالم را طفیلِ عشق می‌بینم ۵:۳۵۴).

۸ـ عیش و تنعّم، یعنی خوشی و بهره‌مندی از نعمت‌ها، زندگی آسوده. عاشق نباید در پی آسایش خود باشد (نگ: اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست ۶:۴۷۰). در عاشقی باید نیش غم را

تحمّل کرد و آن را نوشید (نگ: عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشد ۵:۱۵۹).

۹ـ معنی بیت روشن است و دوست در اینجا محبوب ازل و ابد است.

۱۰ـ یک نیِ قند، یعنی یک تکّه نی‌شکر، یک محبّت کوچک و مختصر. شکر افشانی از نیِ قلم یعنی سخنان و اشعار شیرینِ حافظ (نگ: این همه شهد و شکر ۷:۱۸۳). معنی بیت این است که کسی قدر این اشعار شیرین حافظ را درک نمی‌کند و به‌او صله‌یی مناسب نمی‌دهد. حافظ ـ و همهٔ شاعران آن روزگار ـ از سخن خود با ستایش یاد می‌کنند و این خودستایی در روزگار آنها ناپسندیده نیست.

۱۱ـ در این بیت نمی‌دانیم که مخاطبِ حافظ کدام پادشاه معاصر اوست؟ معنی بیت این است که حافظ نمی‌تواند به تو خدمتی بکند که شایستهٔ تو باشد، تنها می‌تواند دعاگوی تو باشد.

۴۷۲

اَحْـمدُاللهَ عَـلیٰ مَـعْدَلَةِ السُّـلطانِ — احـمدِ شـیخ اُویسِ حسـنِ ایـلکانی

خـانِ بـن‌خان و شـهنشاهِ شـهنشاه‌نژاد — آن که می‌زیبد اگر شاهِ جهانش خـوانـی

دیده، نـادیده بـه‌اقـبال تـو ایـمان آورد — مَرحبا ای به‌چـنین لطـف خـدا ارزانـی!

ماه اگر بی‌تو برآید، به‌دو نـیمش بـزنند — دولتِ احـمدی و مـعجزهٔ سـبحانی

جلوهٔ بخت تو دل می‌برد از شـاه و گـدا — چشمِ بد دور که هم جانی و هم جـانانی

برشکن کاکلِ تُرکانه، که در طالع توست — بخشش و کوشش خاقانی و چنگز خـانی

گرچه دوریم، به‌یاد تـو قـدح مـی‌گیریم — بُـعدِ مـنزل نـبود در سـفرِ روحـانی

از گُلِ پارسی‌ام غـنچهٔ عـیشی نشکـفت — حـبّذا دجـلهٔ بـغداد و مـیِ ریـحانی

سَرِ عاشق که نه خاکِ درِ مـعشوق بـود — کی خلاصش بود از محنتِ سرگردانی؟

ای نسـیم سـحری! خـاک درِ یـار بـیار
که کند حافظ از او دیده و دل نـورانـی

* جلایریان، یا آل جلایر یا ایلکانیان، پادشاهانی هستند که از ۷۳۶ تا ۸۱۴ هـ. بر عراق و ارمنستان و قسمتهایی از غرب ایران امروز، و چندی بر آذربایجان نیز حکومت کرده‌اند و دربار آنها بیشتر در بغداد بوده و مؤسس این سلسله، شیخ حسن پیر طایفهٔ جلایر است. ایلکانیان را با ایلخانان، فرزندان هـلاکـو نـباید اشتباه کرد. در متن دیوان حافظِ تصحیح علاّمهٔ قزوینی هم ایلخانی در مطلع این غزل اشتباه بوده و علاّمه، بعدها خود به‌این اختلاف توجّهی یافته است. در این متن، بیت اوّل مطابق با حافظ استاد خانلری است. حافظ که ظاهراً شیراز را عاشقانه دوست می‌داشته و اهل سفر هم نبوده، هر وقت که در آن شهر از حمایت شاهان و وزیران، یا از بی‌توجّهی عموم به‌شعر و هنر خود، دلگیری داشته، سخن از سفر به‌دیار دیگری گفته است (۹:۱۰۱ و ۱:۲۹۱). در غزل ۴۱ که حال و هوای روزگار مبارزالدّین محمّد را دارد، حافظ می‌گوید که شعرش عراق و فارس را گرفته، و اکنون «نوبت بغداد و وقت تبریز است» و این در زمان سلطان اویس جلایر است. در غزل ۱۹۰ باز می‌بینیم که حافظ در شیراز «راه به‌مقصود نبرده» و منتظر نامهٔ دعوتی است، و «خرّم آن روز که حافظ رهِ بغداد کند». در غزل ۲۶۷ حافظ باد صبا را به «ساحل رود ارس» می‌فرستد که بر

خاک قلمرو جلایریان بوسه زند و مانند غزل ۱۹۰ آنجا را «منزل سلمیٰ» یعنی کوی محبوب می‌گوید و انتظار دارد که «نام حافظ بر زبانِ کلکِ دوست برآید» و در واقع گله دارد که هنوز دعوتی از او نکرده‌اند. در این غزل ۴۷۲ قضایا روشن‌تر است که شیخ اویس دیگر نیست، و فرزندش احمد در بغداد سلطنت می‌کند، و هنوز حافظ به‌بغداد نرفته است و «به‌یاد سلطان احمد ایلکانی قدح می‌گیرد». در غزلهای دیگر هم هیچ نشانی از وقوع سفر بغداد نیست و ظاهراً این آرزو هرگز برآورده نشده است!

۱ـ معنی بیت: خدا را سپاس می‌گویم که عدالت سلطان احمد ایلکانی برقرار است.

۲ـ خان در زبان مغولان و ترکان به‌معنی شاه و فرمانروای بزرگ است. در مصراع دوّم منظور این است که اگر سلطان احمد را «جان جهان» بگویند، حقّ اوست.

۳ـ نادیده، یعنی بی‌آن‌که من تو را دیده باشم. چشم من بی‌آن‌که تو را دیده باشم، می‌بیند که بخت موافق و لطف خدا با توست، و آفرین بر تو که شایستگی این بخت موافق را داری.

۴ـ دولت احمدی، یعنی قدرت و تأثیر مقام نبوّت، و معجزهٔ سبحانی هم قدرت‌نمایی پروردگار است. معنی بیت به‌زبان ساده این است که خدا و رسول پشتیبان تو هستند. در مصراع اوّل هم اشاره به‌معجزهٔ منسوب به‌پیامبر در تفسیر سورهٔ ۵۴ قرآن است، که با اشارهٔ انگشت او ماه به‌دو نیمه شد.

۵ـ هم جانی و هم جانانی، یعنی هم زندگی به‌دیگران می‌دهی و هم محبوب همه‌ای.

۶ـ کاکل موی بالای پیشانی است، و کاکلِ تُرکانه باید شکل خاصّی از پیرایش موی باشد که اطراف سر را می‌تراشیده و موی وسط سر را بلند می‌کرده‌اند، و هنوز در سرزمین‌های نژاد زرد و خاصّه در میان پهلوانان چین و ژاپن با تفاوت‌هایی رایج است. امّا این که حافظ از این شیوهٔ پیرایش مو خبر داشته و به‌آن اشاره کرده باشد، حکم قطعی نمی‌توان کرد. تعبیر دیگری که چندبار در کلام حافظ آمده، کلاه‌کج نهادن و طرفِ کلاه شکستن است به‌معنی احساس قدرت و آسودگی خیال و بی‌اعتنایی (نگ: کلاه‌گوشه به‌آیین سروری بشکن ۲:۳۹۹ و توضیح ۴:۳۸۴ و ۹:۳۹۰). در این بیت، با توجّه به‌فعلِ «برشکن» ممکن است دو تعبیرِ مربوط به‌کلاه و کاهل، در ذهن حافظ درآمیخته باشد! درهر حال، معنی بیت به‌زبان ساده این است که تو پادشاهی هستی با بخشش و لیاقتِ خاقانی و چنگیزی، و باید به‌آن افتخار کنی.

۷ـ به‌یاد تو قدح می‌گیریم، یعنی به‌سلامتی تو می می‌خوریم. در مصراع دوّم هم منظور این است که دل من آنجاست.

۸ـ در این بیت، این که گِل پارسی یا گُلِ پارسی کدام درست است؟ هر یک به‌صورتی قابل

توجیه است. معنی بیت به‌زبان ساده این است که در پارس غنچهٔ عیشی برای من شکفته نشد، خوشا روزی که در بغداد باشم و شراب خوشبوی بنوشم. می ریحانی باید شرابی باشد که موادّ خوشبو ـ خاصّه بوی گلها ـ بر آن افزوده باشند (نگ: می مشکبو ۴:۲۶۳ و می مشکین ۱:۲۳۰ و ۳:۲۴۳).

۹ـ در حال و هوای این غزل، این بیت را هم باید به‌مدح سلطان ایلکانی ربط داد: حافظِ نومید از شیراز، می‌خواهد به‌بغداد برود و خاک درگاه سلطان احمد باشد، و سرگردانی حافظ هم همان تنگ‌دستی و نابه‌سامانی است که در شیراز با آن روبه‌رو بوده.

۱۰ـ این بیت هم تعبیرهای غزل عاشقانه را دارد امّا نظر به‌خاک درگاه سلطان جلایر است، و تعبیرِ خاک کوی محبوب و خاک راه محبوب را چون سرمه در چشم کشیدن، در کلام حافظ شواهد بسیار دارد (نگ: کحل‌الجواهر از خاک رهگذار دوست ۷:۶۰ و غباری از در دوست ۳:۶۱ و نکهتی از خاک ره یار ۱:۲۴۹ و...).

۴۷۳

وقت را غنیمت‌دان، آن قَدَر که بتوانی
حاصل از حیات، ای جان این دم است، تا دانی

کام‌بخشیِ گردون، عمر در عوض دارد
جهد کن که از دولت دادِ عیش بستانی

پندِ عاشقان بشنو، وز درِ طرب باز آ
کاین همه نمی‌ارزد، شغلِ عالمِ فانی

پیش زاهد از رندی دم مزن، که نتوان گفت
با طبیبِ نامحرم حالِ دردِ پنهانی

باغبان! چو من ز اینجا بگذرم، حرامت باد
گر به‌جای من، سروی غیرِ دوست بنشانی

با دعای شب‌خیزان ای شِکَردهان مستیز
در پناه یک اسم است، خاتمِ سلیمانی

یوسفِ عزیزم رفت، ای برادران رحمی!
کز غمش عجب، بینم حالِ پیرِ کنعانی

محتسب نمی‌داند این قَدَر، که صوفی را
جنس خانگی باشد همچو لعلِ رُمّانی

می‌روی و مژگانت خونِ خلق می‌ریزد
تیز می‌روی جانا! ترسَمَت فرومانی

دل ز ناوکِ چشمت گوش داشتم، لیکن
ابروی کماندارت می‌برد به پیشانی

جمع کن به احسانی، حافظِ پریشان را
ای شکنجِ گیسویت مجمعِ پریشانی

زاهد پشیمان را، ذوق باده خواهد کشت
عاقلا! مکن کاری کآورَد پشیمانی

گر تو فارغی از ما ای نگار سنگین‌دل
حال خود بخواهم گفت پیش آصف ثانی

* در این غزل بیشتر ابیات حال و هوای غزلهای عاشقانهٔ حافظ را دارد، و در ابیات دیگر مضامین و تعبیرها رندانه و در مقابله با زاهدان و مدّعیان پرهیزگاری است. ترتیب ابیات در حافظِ تصحیح علّامهٔ قزوینی پریشان است و گاه تفسیر منطقی را دشوار می‌کند. متن بالا تابع ترتیب ابیات در تصحیح استاد خانلری و به‌نسبت منطقی‌تر است (نگ: یادداشت غزل ۴۶۸).

۱ـ وقت در این بیت، یعنی فرصت محدودی که انسان برای شادی و لذّت بردن از زندگی دارد (نگ: وقت‌شناسان ۷:۴۷۱) و در مصراع دوّم «این دم» تعبیر دیگری برای آن است (نگ: این دم نکنم نشاط، کی خواهم کرد؟ خیّام). تا دانی، یعنی به تو می‌گویم که بدانی.

۲ـ کام‌بخشی گردون، یعنی این که بختِ موافق انسان را به آرزوهایش برساند، و دولت در مصراع دوّم همان کام‌بخشی است. معنی بیت این است که اگر سرنوشت تو را به آرزوها می‌رساند، در عوض عمر تو را می‌گیرد، پس باید از این عمر لذّت ببری.

۳ـ دنبالهٔ مضمون بیت دوّم است که شادی کن. شغل عالم فانی یعنی گرفتاری‌های دنیا.

۴ـ رندی و آزادگیِ صاحب‌دلان، و سخن از عشق و مستی، چیزی نیست که زاهد یا مدّعیِ زهد و پرهیز آن را درک کند. درد صاحب‌دلان را به صاحب‌دلان می‌توان گفت، اهل ظاهر طبیب دردِ رندان نیستند (نگ: زاهد ار راه به‌رندی نبرد معذور است ۴:۱۵۸).

۵ـ باغبان خطاب به‌دنیا و سرنوشت است: من اگر از این دنیا بروم، می‌خواهم که عمر محبوب دراز باشد و او به‌جای من بماند.

۶ـ شکردهان، در کلام حافظ محبوب است که بوسه‌اش و سخنش شیرین است (نگ: شکردهان ۲:۳۰۹ و شکرلب ۴:۱۶۳ و یک شکر به‌معنی یک بوسه ۸:۲۳۰). امّا در این بیت، مخاطب می‌تواند کسی دیگر باشد که سخنی مخالف سخن حافظ گفته است. شب‌خیزان یعنی آنها که شب بیدار می‌مانند و با خدای خود راز و نیازی دارند (نگ: حافظ شب‌خیز ۸:۴۴۸). یک اسم، اسم اعظم است که مطابق روایات بر خاتم سلیمان نقش شده بود، و انگشتری سلیمان به یاری اسم اعظم، فرمانروایی او را بر جنّ و انس ممکن می‌ساخت (نگ: شرح بیشتر ۴:۲۲۷ و ۶:۳۲۷ و

انگشتری زنهار ۲:۱۶۱). جان کلام در این بیت این است که دعای شب‌خیزان خیلی کارها می‌تواند بکند. با ما مقابله نکن.

۷ـ این بیت در میان ابیات دیگر این غزل بیگانه می‌نماید امّا این‌طور نیست. حافظ پسری داشته که ظاهراً در جوانی از دست رفته، و در غزل‌های ۳۹ و ۵۴ و ۱۳۴ این دیوان، سخن از او و مرگِ اوست. این غزل هم ظاهراً در زمانی نزدیک به‌آن واقعه سروده شده، و حافظ در میان کلام ناگهان به‌یاد مصیبت خود افتاده، و خود را چون پیر کنعان یعقوب دیده است (نگ: توضیح ۱:۸۸ و ۹:۱۹۶).

۸ـ محتسب داروغه است که در زمان حافظ بر اجرای احکام شرع هم نظارت داشته، و در غزلهای رندانه‌یی که حافظ در زمان حکومت مبارزالدّین! محمّد سروده، این پایه‌گذارِ سلسلهٔ مظفّریان را محتسب گفته است (نگ: شرح بیشتر در ص ۲۳). در روزهایی که محتسب «فسق خود از یاد برده و شیخ شده بود» (۴:۱۷۸). ظاهراً اهل حال در پستوی خانه شراب می‌انداختند، و چند اشارهٔ طنزآمیز در این دیوان، حکایت از آن دارد که مـدّعیانِ زهـد و پـرهیز هـم هـمین کـار را می‌کردند،و صریح‌تر از موارد دیگر، در همین بیت است که شـراب خـانگیِ صـوفی صـاف و خوشرنگ درآمده. رمّان انار است و لعل رمّانی لعل سرخ و شفّاف است مثل دانه‌های انار (نگ: شراب خانگیِ ترس محتسب خورده ۴:۲۸۳ و شراب خانگی ۲:۲۹۲ و یاقوت رمّانی ۵:۲۱۸).

۹ و ۱۰ و ۱۱ـ در این سه بیت، تعبیرها و مضامین عاشقانه است. در غزل نگاه و مژهٔ معشوق تیری است که از کمان ابرو رها می‌شود و بر دل عاشق می‌نشیند. ناوک چشم در بیت دهم باز همان تیر مژگان است که حافظ می‌خواهد خود را از تیررسِ آن دور کند امّا ابروی معشوق چنان کمان می‌کشد که تیر به‌هدف می‌خورد. حافظ پریشان می‌شود و معشوق باید او را جمع و جور کند، در حالی که در چین و شکن گیسوی او دلهای عاشقان بسیاری گرفتار همین پریشانی‌اند. مقابلهٔ دو مفهوم جمعیّت و پریشانی را هم از نظر دور نداریم (نگ: کسب جمعیّت از آن زلف پریشان کردم ۵:۳۱۹). در بیت دهم، پیشانی را به‌معنی پررویی گرفته‌اند و نباید درست باشد. پـیشانی یعنی سبقت، و منطقی‌تر این است که با سبقت از دیگران می‌برد و به‌هدف می‌زند.

۱۲ـ حافظ به‌حال و هوای رندانه کلام باز می‌گردد و به‌سراغ زاهدی می‌رود کـه از زهـد و عبادتِ سالیان، خیری ندیده، و سر از میخانه درآورده است (نگ: غزل ۱۷۰). ذوق باده ـ یعنی چشیدن شراب یا نخستین آزمایشِ رندی و آزادگی ـ آن زاهدی را که در وجود اوست خواهـد کشت، و حافظ به‌طنز می‌گوید: ای زاهدی که خود را عاقل می‌پنداشتی، این کار را نکن، پشیمان می‌شوی! (نگ: ترسم این قوم که بر دُردکشان می‌خندند، در سر کار خرابات کنند ایمان را ۵:۹).

۱۳ـ باز این بیت نه عاشقانه است و نه رندانه. حافظ جلال‌الدّین تورانشاه وزیر شاه شجاع را، با نام آصف بن برخیا وزیر سلیمان، یاد می‌کند تا شاه شجاع را هم به‌مرتبهٔ سلیمان برساند. او از این آصف عهد، محبّت بسیار دیده است و گاه نیز با او سر شوخی دارد و شکایت معشوق را نزد او می‌برد و با این شوخ‌طبعی از وزیر صله‌یی طلب می‌کند تا مقدّمات دیدار محبوب را فراهم کند (نگ: ۷:۳۵۵ و ۸:۴۶۷).

۴۷۴

هواخواه تـو‌ام جـانا! و مـی‌دانـم کـه مـی‌دانـی
که هم نادیده می‌بینی و هم ننوشته مـی‌خوانـی

ملامت‌گو چه دریابد مـیان عـاشق و مـعشوق؟
نـبیند چشـم نـابینا، خـصوصْ اسرار پـنهانی

بیفشان زلف و صوفی را به‌پابازی و رقص‌آور
کـه از هـر رُقـعهٔ دلقش هـزاران بت بـیفشانی

گشادِ کـارِ مشتاقان در آن ابـروی دلبـند است
خدا را یک نفس بنشین، گـره بگشـا ز پـیشانی

مَلَک در سَجدهٔ آدم زمـین‌بوسِ تـو نـیّت کـرد
که در حسنِ تو لطفی دید، بیش از حـدّ انسـانی

چراغ‌افـروزِ چشم مـا نسـیمِ زلفِ جـانان است
مباد ایـن جـمع را یـارب غـم از بـادِ پـریشانی

دریغا عیشِ شبگیری که در خوابِ سحر بگذشت
ندانی قدرِ وقت ای دل، مگر وقتی کـه درمـانی

ملول از همرهان بودن طـریقِ کـاروانـی نـیست
بکَش دشـواریِ مـنزل بـه یـادِ عـهدِ آسـانی

خَـیالِ چـنبرِ زلفش فـریبت مـی‌دهد حـافظ!
«نگـر تـا حـلقهٔ اقـبالِ نـاممکن نـجنبانی»

* غزل عاشقانه‌یی است که بیت‌های دوّم و سوّم آن حال و هوای رندانه دارد و زاهد و صوفی را از نقد و طنز حافظ بی‌نصیب نمی‌گذارد. مصراع آخر غزل هم از انوری ابیوردی است.

۱ـ در کلام حافظ مواردی هست که معشوق هم مثل حافظ نکته سنج و شوخ‌طبع است و

گویی حافظ چنین محبوبی را بیشتر می‌پسندد (موارد مشابه در ۷:۳۲ و ۷:۶۷ و تمام غزل ۱۹۸ و ۲۳۱ و...). در این بیت هم سخن از محبوبی است که حال عاشق را ناگفته و ننوشته درک می‌کند. اگر بعضی از دوستان، این بیت را عارفانه و خطاب به‌محبوب ازل و ابد دانسته باشند، جا دارد امّا ابیات دیگر غزل در حال و هوای عارفانه نیست.

۲ـ ملامت‌گو زاهد یا واعظ است یا هرکس که عشق راگناه یا گمراهی بداند، و در نظر حافظ، او معذور است، چراکه عاشقی را تجربه و درک نکرده و رندی و آزادگیِ عاشقان را نمی‌تواند بفهمد (نگ: نصیحت‌گوی رندان راکه با حکم قضا جنگ است ۸:۱۴۹ـ نگ: ای نصیحت‌گو خدا را آن خمِ ابرو ببین ۷:۴۰۲).

۳ـ با تجربه یی که حافظ از مدّعیان زهد و پرهیز دارد، زاهد یا صوفی در نظر او غالباً ریاکار است (نگ: ص ۱۶ تا ۲۰). افشاندن زلف، یعنی چرخاندن سر در هنگام رقص، چنان‌که گیسوان در اطراف سر به‌حرکت آید. اگر معشوقِ دل‌ربایِ حافظ، با چنین طنّازی پیش چشم یک صوفی برقصد، آن صوفی هم چنان به«پا بازی و رقص» برمی‌خیزد، که نشانی از زهد و پرهیزش باقی نمی‌ماند و از هر بت‌پرستی بت‌پرست‌تر از آب درمی‌آید (نگ: خدا ز آن خرقه بیزار است صد بار، که صد بت باشدش در آستینی ۳:۴۸۳).

۴ـ گشادِ کارِ مشتاقان، یعنی حلّ مشکل عاشقان، این که معشوق گره از پیشانی بگشاید و با عاشقان مهربان باشد (نگ: تاکار خود ز ابروی جانان گشاده‌ایم ۲:۳۶۴).

۵ـ مضمون بیت برگرفته از آیهٔ ۳۴ سورهٔ بقره است که به‌فرمان پروردگار پس از خلقت آدم فرشتگان همه او را سجده کردند «اِلّا اِبلیس». حافظ به‌محبوب می‌گوید: سجدهٔ فرشتگان برای این بودٌ که می‌دانستند از نسل آدم چنین لعبتی به‌وجود می‌آید که از همهٔ انسانها زیباتر است.

۶ـ چشم حافظ به‌چراغ تشبیه شده، و چراغ‌افروز چشم یعنی نور چشم، حالتی که حکایت از شادی و آسودگی دارد. بوی زلف معشوق هم عاشق را شاد می‌کند (نگ: چراغ دیدهٔ شب زنده‌دار من گردی ۲:۴۵۷). در مصراع دوّم، این جمع یعنی این که وصال معشوق میسّر باشد و بوی زلفش حافظ را شاد کند.

۷ـ شبگیر یعنی سحرگاه، صبح زود، و حافظ از صبح خیزی ـ چه سحر خیزی برای عبادت و نیاز به‌درگاه حق، و چه سحرخیزی برای بزم صبحگاهی ـ مکرّر سخن می‌گوید. در اینجا سخن از عیش شبگیری و همان بزم صبحگاهی است (نگ: صبوح و صبوحی ۴:۵ و ۱:۱۳ و عشرت شبگیر ۵:۲۶۷) و حافظ گله دارد که چرا در خواب مانده و برای صبوحی برنخاسته است. در مصراع دوّم باز قدرِ وقت دانستن، یعنی بهره‌بردن از زمان برای شادی و شادخواری (نگ: وقت را غنیمت‌دان

۱:۴۷۳ و وقت‌شناسان ۷:۴۷۱).

۸ـ کاروانی، یعنی کسی که با کاروان راه می‌افتد. در حافظِ تصحیح علّامهٔ قزوینی «کاردانی» باید اشتباه خوشنویس باشد. کلمات دیگر بیت با «کاروانی» مناسب است و در تصحیح استاد خانلری و سایه هم به‌همین صورت است. معنی بیت روشن است.

۹ـ گفتم که مصراع آخر غزل از یک قطعهٔ دیوان انوری است. حلقه در اینجا حلقهٔ در است و حلقه جنبانیدن یعنی در زدن. اقبال ناممکن هم یعنی این که می‌خواهی معشوق به تو توجّه کند، در حالی که می‌دانی امکان ندارد. حافظ با وام گرفتن مصراعی از انوری، به‌خود می‌گوید: به‌وصال امیدوار نباش.

۴۷۵

گفتند خلایق که تویی یوسفِ ثانی / چون نیک بدیدم، به‌حقیقت به از آنی

شیرین‌تر از آنی به‌شکرخنده، که گویم / ای خسرو خوبان! که تو شیرین زمانی

تشبیه دهانت نتوان کرد به‌غنچه / هرگز نبود غنچه بدین تنگ‌دهانی

صد بار بگفتی که دهم ز آن دهنت کام / چون سوسن آزاده، چرا جمله زبانی؟

گویی: بدهم کامت و جانت بستانم / ترسم ندهی کامم و جانم بستانی

چشم تو خدنگ از سپرِ جان گذرانَد / بیمار که دیده‌ست بدین سخته کمانی؟

چون اشک بیندازی‌اش از دیدهٔ مردم / آن را که دمی از نظر خویش برانی

* غزل عاشقانه‌یی است که زبان و بیان آن ساده است و به‌شرح زیادی نیاز ندارد.

۱ـ یوسف ثانی یعنی از نظر زیبایی مانند یوسف.

۲ـ به‌شکرخنده، یعنی هنگامی که خندهٔ شیرین می‌کنی، می‌خندی. خسرو خوبان یعنی از همهٔ زیبایان زیباتر (نگ: سلطان خوبان ۱:۱۴ و شاه خوبان ۹:۱۷۷ و خسرو شیرین‌دهنان ۱:۳۸۷).

۳ـ دهان کوچک معشوق در کلام حافظ مکرّر به‌غنچه ـ غنچهٔ گل سرخ ـ تشبیه می‌شود (۵:۱۶ و ۶:۲۴).

۴ـ گل سوسن در کلام حافظ زبان دارد و سخن می‌گوید (۳:۱۷۴ و ۵:۲۹۵) و گاه در برابر عظمت عشق زبانش بند می‌آید و خاموش می‌مانَد (۶:۱۷۵). امّا در این بیت معشوق به‌سوسنی تشبیه شده که وعده می‌دهد و وفا نمی‌کند. سوسن آزاده هم سوسن سفید است (۶:۴۳).

۵ـ معنی بیت روشن است.

۶ـ خدنگ چوب سختی است که از آن تیرِ کمان و سرنیزه می‌ساخته‌اند، و در این بیت نگاه یا غمزهٔ معشوق به‌تیر خدنگ تشبیه شده. جان عاشق هم مانند سپر است امّا در برابر آن خدنگ مقاومت ندارد. بیمار، در توصیف چشم اشاره به‌حالت خواب‌آلود چشم معشوق است که

دل‌ربایی چشم را بیشتر می‌کند (۶:۲۸۷ و ۱:۳۱۴ و ۱:۳۳۲ و ۱:۳۵۴). سخته یعنی سنجیده، و سخته کمان، یعنی تیرانداز ماهر. معنی بیت به‌زبان ساده این است که چشم خواب‌آلود تـو در تیراندازی ماهر است، یعنی عجیب دل می‌برد!

۷ـ کسی که تو او را نخواهی، از چشم دیگران هم می‌افتد.

۴۷۶

نسیمِ صبح سعادت! بدآن نشان کـه تـو دانـی
گذر به‌کوی فلان کن، در آن زمان که تو دانی

تو پیکِ خلوتِ رازی، و دیـده بـر سـرِ راهت
به‌مردمی، نه به‌فرمان، چنان بران که تو دانـی

بگـو کـه: جـان عـزیزم ز دست رفت، خـدا را
ز لعلِ روح‌فزایش، ببخش آن کـه تـو دانـی

من این حروف نوشتم چنان، که غـیر نـدانست
تو هم ز روی کرامت، چنان بخوان که تو دانی

خَیالِ تیغ تو با مـا حـدیثِ تشـنه و آب است
اسیر خویش گرفتی، بکُش چنان کـه تـو دانـی

امـــید در کـــمرِ زرکَشَت چگـــونه بـــبندم؟
دقیقه‌یی است نگارا در آن میان، که تـو دانـی

یکی است ترکی و تازی در این معامله حافظ!
حدیث عشق بیان کن، بدآن زبان که تو دانـی

* غزل عاشقانه‌یی است که احتمالاً به‌صورت یک نامه (بیت ۴) یا همراه نامه برای محبوبی فرستاده شده. و نسیم صبح ـ باد صبا، پیک عاشقان ـ در صور خیال غزل‌سرایان، همیشه قاصدی است که چـنین نامه‌یی را می‌برد، و پیام معشوق یا بوی زلف او یا غباری از کوی او را برای عاشق می‌آورد (نگ: غزل‌های ۲۴۹ و ۴۴۶ و ۴۷۱).

۱ـ نسیم صبح اگر خبری یا پیامی از معشوق بیاورد، نسیم صبح سعادت می‌شود. «بدآن نشان که تو دانی» یعنی از آن راهی که راه کوه و دشت نیست، راه آرزو و خیال. «در آن زمان که تو دانی» باز زمان معیّنی نیست، لحظه‌یی‌است در آرزوی حافظ که ممکن است محبوب نیز به یاد او باشد.

۲ـ خلوت راز، خلوتی است که جز خَیال معشوق کسی در آن راه ندارد و در واقع مکان نیست، رابطهٔ باطنی میان عاشق و معشوق است و باد صبح در صور خیالِ شاعران در این خلوت می‌تواند راه یابد (نگ: خلوت اُنس ۲:۴۱۵ و خلوتگهِ راز ۶:۴۲۲). دیده بر سر راهت، یعنی من چشم به‌راه تو می‌مانم تا برگردی، و در مصراع دوّم به‌باد صبا می‌گوید: نمی‌گویم که مطیع من باش، امّا تو را به‌انسانیّت برو و زود بیا.

۳ـ بگو، یعنی به‌محبوب بگو. در مصراع دوّم، لعلِ روح‌فزای، یعنی لب معشوق، که سخنش و بوسه‌اش جان‌فزا و زندگی‌بخش است. ضمیر «ش» در پی این تعبیر به‌«جان عزیز» در مصراع اوّل برمی‌گردد و حالت مفعولی دارد: به‌محبوب بگو که از لب روح‌فزای خود به‌این جانی که از دست می‌رود لطفی بکن، و «ببخش آن که تودانی» یعنی سخنی محبّت‌آمیز بگو، تا جان عزیز حافظ از دست نرود.

۴ـ این بیت هم دنبالهٔ پیام بیت پیش است. به‌محبوب من بگو: من این غزل را فقط برای تو می‌فرستم. کسی خبر ندارد و اگر هم بخواند، نمی‌داند که میان ما چه می‌گذرد. تو هم این را بخوان، آن‌طور که می‌دانی، یعنی آن‌طور که معشوق زبان عاشق را می‌فهمد (نگ: که هم نادیده می‌بینی و هم ننوشته می‌خوانی ۱:۴۷۴).

۵ـ خَیال یعنی تصوّر چیزی چنان که انگار پیش چشم است (۳:۲۹ و ۳:۳۸). خیال تیغ تو، یعنی تصوّر این که تو برای کشتن من شمشیر کشیده باشی. «حدیث تشنه و آب است» یعنی من همین را می‌خواهم. چنان بکش که تو دانی، یعنی مرا برای همیشه گرفتار خود کن.

۶ـ کمر در اینجا قسمت میانی بدن نیست، تسمه‌یی است که بر میان تن بسته می‌شود. کمر زرکش یعنی کمربندی که زردوزی شده باشد (نگ: قصب زرکش ۲:۳۲ و پیرهن زرکش ۶:۳۴۲). در توصیف معشوق گاه دهان او چنان کوچک است که گویی نیست، و کمر او از مو هم باریک‌تر است (۴:۵۹). در این بیت هم، دقیقه یعنی نکتهٔ باریک، امّا اشاره به‌همان کمر باریک، و کمر او چنان باریک است که فقط خود او از وجودش خبر دارد.

۷ـ منظور این است که حدیث عشق را به‌هر زبان که بگویند، عاشق می‌فهمد و آن که منکر عشق است، در هر حال و به‌هر زبان، نمی‌فهمد (نگ: ترک و کرد و پارسی‌گو و عرب، فهم کرده آن ندا، بی‌گوش و لب ـ مولانا جلال‌الدین مثنوی ۱:۲۱۱۹).

۴۷۷

دو یارِ زیرک و از بادهٔ کهن دو منی | فراغتی و کتابی، و گوشهٔ چمنی
من این مقام به‌دنیا و آخرت ندهم | اگرچه در پی‌ام افتند خلق انجمنی
هر آن که کُنجِ قناعت به‌گنجِ دنیا داد | فروخت یوسف مصری به‌کمترین ثمنی
بیا، که رونق این کارخانه کم نشود | به‌زهدِ همچو تویی یا به‌فسقِ همچو منی
ز تُندبادِ حوادث، نمی‌توان دیدن | در این چمن، که گلی بوده است یا سمنی؟
ببین در آینهٔ جامْ نقش‌بندیِ غیب | که کس به‌یاد ندارد چنین عجب زَمَنی
از این سَموم که بر طرف بوستان بگذشت | عجب که بوی گلی هست و رنگ نسترنی
به‌صبر کوش تو ای دل، که حق رها نکند | چنین عزیز نگینی به‌دستِ اهرمنی
مزاج دهر تبه شد در این بلا، حافظ! | کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی؟

* حسب حالِ غم‌زده‌یی است که حکایت از روزهای تلخ زندگی حافظ دارد، روزهایی که هنوز جوان است و مبارزالدّین محمّد محتسب «فسق خود از یاد برده» و پرچم دین‌داری برافراشته است؟ (۴:۱۷۸) یا سال‌های آخر عمر حافظ که امیرزادگان آل مظفّر حکومتی لرزان و بی‌سامان دارند و تیمور لنگ بر دروازهٔ شیراز است؟ نمی‌دانیم (نگ: صعب روزی، بوالعجب کاری، پریشان عالَمی! ۳:۴۷۰). حافظ در جستجوی فراغتی است که او را از آشوب زمانه دور نگه دارد، و یار زیرک و صاحب‌دلی را در کنار او بیاورد تا «غم بی‌کران زمانه» را (۱:۳۵۸) با او بگوید (نگ: شرح مبسوطی بر این غزل، گلگشت در شعر و اندیشهٔ حافظ، دکتر محمدامین ریاحی، ص ۳۴۷ تا ۳۶۲). این رباعی خیّام را هم از نظر دور نداریم: تُنگی مِیِ لعل خواهم و دیوانی، سدّ رمقی باید و نصفِ نانی، آن‌گه من و تو نشسته در ایوانی، خوش‌تر بود از ملکت سلطانی!

۱ـ یار زیرک در نظر حافظ، رند صاحب‌دلی است که راهی به‌عالم معنا دارد. در خرقهٔ زاهد و صوفی نشانِ صلاح و تقوا نمی‌یابد، و اگر خود نیز خرقه‌یی بر تن داشته یا دارد، آن را «پرده‌یی بر سر صد عیب نهان» می‌بیند (۷:۳۴۰ـ نگ: توضیح ۲:۴۵۶ و ۵:۴۶۲ـ نگ: مرغ زیرک ۴:۴۶۷). امّا «از

بادهٔ کهنِ دو منی» باید دید که چه مقدار شراب است؟ «من» در ولایات ایران یک واحد وزن برابر نبوده، و در دورهٔ ایلخانان هم که گویا «منِ» تبریز واحد رسمی و دولتی شده، باز در روزگاران بعد به‌همان حال نمانده است. «منِ» فارس در زمان حافظ کمتر از یک کیلوگرم بوده، و ظاهراً در خراسان نیز همان وزن را ـ یا وزنی نزدیک به‌آن را ـ من می‌گفته‌اند، و «تُنگی میِ لعلِ» خیّام باید به‌تقریب گنجایش همین «دو منِ» حافظ را می‌داشته است.

۲ـ این مقام، همان گوشهٔ چمنِ بیت اوّل است. در پی‌ام افتند، یعنی پشت سرم بدگویی کنند، اگر همهٔ مردم ملامتم کنند. در پی کسی افتادن به‌معنی طرفداری کردن در اینجا مطرح نیست (نگ: رند عالم‌سوز را با مصلحت‌بینی چه کار؟ ۳:۲۷۶).

۳ـ قناعت و گوشه‌گیری، نداشتن و نخواستن، از هر ثروتی بهتر است (نگ: در این بازار اگر سودی است با درویش خرسند است ۷:۴۴۰ ـ نگ: آبروی فقر و قناعت ۹:۳۹). در مصراع دوّم اشاره به‌آیهٔ ۲۰ سورهٔ یوسف است، که برادران حسود یوسف، او را به‌چاه انداختند، و هنگامی که کاروانیانِ رهگذر او را از چاه درآوردند، برادران او را به‌مرد کاروانی «به‌ثمن بخس» فروختند. حافظ می‌گوید: قناعت، مثل یوسف است و دنیایی که دنیاداران می‌پسندند «کمترین ثمنی» است که به‌دست می‌آورند.

۴ـ این بیت چهارم یکی از رندانه‌ترین طنزهای حافظ است. این کارخانه، کلّ هستی و دستگاه آفرینش است (نگ: کارخانهٔ دوران ۲:۹۳، کارگهِ کَون و مکمان ۱:۷۴ و کارگاه هستی ۲:۴۳۵) و طنز این بیت در این است که حافظ زهدِ زاهدِ ملامت‌گو، و فسق و می‌خوارگی خود را در کنار هم می‌گذارد، چنان که زهد و پرهیز زاهد هم رونق کارخانهٔ هستی را نمی‌افزاید و کم می‌کند. امّا جان کلام این است که در کارگاه هستی نه زهد ما اثری دارد و نه فسق ما خللی ایجاد می‌کند. وَهمِ ضعیف، رایِ فضولی چرا کند؟ (۴:۱۸۶).

۵ـ در یادداشت زیرِ متن غزل گفتم که این غزل در سالهای بی‌سامانی و پرآشوب قرن هشتم سروده شده امّا حکم قطعی نمی‌توان کرد که در زمان محتسب است یا در روزهای افول آل مظفّر، و یورش‌های تیمورلنگ؟ هرچه هست، شیراز آسیب و ویرانی بسیار دیده، و این به‌سالهای جنگ میان امیرزادگان آل مظفّر بیشتر مربوط می‌شود.

۶ـ حافظ برای شراب وجام شراب، علاوه بر معنای شراب انگوری و ساغر، معانی دیگری در ذهن دارد. مستی و رندی و عاشقی هم در کلام او، با درستی و راستی و دل‌آگاهی ربط می‌یابد. جام و تعبیرهایی چون جام جم، جام جهان‌بین، و جام جهان‌نما هم دل مرد آگاه از اسرار هستی است (نگ: توضیح ۴:۴۷ و ۱:۱۴۲ و ۵ و ۴:۲۷۴ و ص ۵۰ تا ۵۲). نقش‌بندی غیب، یعنی آنچه

مشیّت پروردگار و سرنوشت ماست، و دل‌آگاهان آن را درک می‌کنند، و در این بیت آینهٔ جام همان دل است (نگ: بیا تا در میِ صافی‌ت راز دهر بنمایم ۵:۲۷۸). در جامِ دل آزادگان می‌توان دید که مشیّت پروردگار چه روزگاری برای ما تقدیر کرده است!

۷ـ سَموم بادی است که بیماری و مرگ می‌آورد (تندبادِ حوادث، بیت ۵) و در اینجا آشفتگیِ اوضاع شیراز است، و بوی گل و رنگ یاسمن هم، آرامش و شادی زندگی است که رخت بربسته، و اگر مانده بود، جای تعجّب داشت.

۸ـ در مصراع دوّم اشاره به‌داستان سلیمان است که نقشِ اسم اعظم بر نگین انگشتری او، او را به‌فرمانروایی بر جنّ و اِنس قادر می‌ساخت و چندی انگشتری او به‌دست دیوی افتاد و دیو به‌جای سلیمان نشست (توضیح بیشتر ۴:۲۸ و ۲:۱۶۰ـ نگ: اسم اعظم ۴:۲۲۷ و ۶:۳۲۷ و ۶:۴۷۳). امّا این نگین عزیز و گرانبها، شیراز و سرزمین فارس است که در تندباد حوادث، مانند ملک‌سلیمان ممکن است به‌دست فرمانروای ستمگری بیفتد! و حافظ آرزو می‌کند که نیفتد. باز نمی‌توان گفت که اشارهٔ حافظ به‌تیمور لنگ است یا نه؟ منابع معتبر تاریخی اطّلاع قابل اعتمادی از حافظِ آن سالها ثبت نکرده است، و اگر روایت‌هایی از دیدار حافظ با تیمور لنگ در کتابها آمده، برساختهٔ روایت پردازانی است که خود را مسئولِ سندیّتِ روایات نمی‌دانسته‌اند (نگ: ص ۱۵و ۱۶).

۹ـ مزاجِ دهر تبه شد، یعنی در این «تندباد حوادث» دنیا و زمانه فاسد شده است. انتظار این است که حکیمان و متفکّران حلّالِ مشکلات جامعه باشند امّا حافظ در حکما چنین لیاقتی نمی‌بیند و اندیشهٔ حکما و برهمنان هند را به‌طنز مطرح می‌کند. تعبیرهای مصراع دوّم هم برگرفته از کتاب کلیله و دمنه است (نگ: ای حکیم ۴:۳۱۳ و ای پیر فرزانه ۷:۳۲۷ـ نگ: که کس نگشود و نگشاید به‌حکمت این معمّا را ۸:۳).

۴۷۸

نوش کن جام شرابِ یک منی — تا بدآن بیخِ غم از دل برکنی
دل گشاده دار چون جام شراب — سرگرفته چند چون خُمِّ دَنی؟
چون ز جامِ بی‌خودی رطلی کشی — کم زنی از خویشتن لافِ منی
سنگ‌سان شو در قدم، نی همچو آب — جمله رنگ‌آمیزی و تر دامنی
دل به می دربند، تا مردانه‌وار — گردنِ سالوس و تقوا بشکنی
خیز و جهدی کن چو حافظ، تا مگر
خویشتن در پای معشوق افگنی

* حال و هوای غزل، رندانه است امّا پختگی کلام سالهای کمال حافظ در آن نیست و شاید از تمرین‌های روزگار جوانی او در سرودن شعر رندانه است (نگ: شعر رندانه گفتنم هوس است ۷:۴۲).

۱ـ جام یک منی، یعنی جام بزرگ (نگ: توضیح «من» ۱:۴۷۷ ـ نگ: بیخ غم ز دل برکن ۱:۳۸۸).

۲ـ خُم اسم عامّ است برای سبوی بزرگی که در آن شراب می‌اندازند، و دَنّ نوعی از خم است که پایهٔ باریک دارد و آن را در زمین خم‌خانه درون خاک کار می‌گذارند. سرِ خم شراب را هم پس از پر کردن آن از انگورِ لِه شده، با خشتی یا سرپوشی می‌بسته‌اند (نگ: شراب اندازی در توضیح ۶:۸۸ و ۳:۱۷۳ و ۳:۱۸۲). جام شراب باز است و هرچه در آن است پیداست. معنی بیت به‌زبان ساده این است که غمگین نباش و هرچه در دل داری بگو و شاد باش.

۳ـ بی‌خودی، یعنی مستی و بی‌قراری، امّا رطل از جامِ بی‌خودی کشیدن یعنی بی‌خودی و مستی را درک کردن. تعبیر حافظ هم یک اشکال منطقی دارد که رطل از جام بزرگتر است و رطلی از جام، معنی ندارد. اگر مستی را درک کنی، به‌خود مغرور نخواهی بود. منی به‌معنی خودستایی و از «من» سخن گفتن است (نگ: مایی و منی ۲:۴۷۹).

۴ـ سنگ‌سان، یعنی محکم مثل سنگ، استوار، مقاوم. تشبیه به‌آب در این بیت تعبیری است برای ثبات نداشتن و باری به‌هر جهت زیستن. آب رنگ هرچیزی را می‌پذیرد، اما تر دامنی

به‌معنی گنهکاری و ناپاکی، برای آب که پاک‌کننده است، مناسب نیست.

۵ـ دل به‌می دربند، یعنی می را دوست بدار. سالوس رفتاری است که دیگران را گول می‌زند، و تقوا هم در اینجا تقوای ریاکارانه است. رندان و می‌خوارگان مردانه و راست و درست‌اند و کسی را گول نمی‌زنند (نگ: می خور، که صد گناهِ ز اغیار در حجاب، بهتر ز طاعتی که به‌روی و ریا کنند ۸:۱۹۶).

۶ـ معنی بیت روشن است امّا با حال و هوای ابیات دیگر هیچ ربطی ندارد!

۴۷۹

صبح است و ژاله می‌چکد از ابرِ بهمنی   برگِ صبوح ساز و بده جامِ یک منی
در بحرِ مایی و منی افتاده‌ام، بیار   می، تا خلاص بخشدم از مایی و منی
خونِ پیاله خور، که حلال است خون او   در کارِ یار باش، که کاری است کردنی
ساقی! به‌دست باش، که غم در کمینِ ماست   مطرب! نگاه‌دار همین رَه که می‌زنی
می ده که سر به‌گوش من آورد چنگ و گفت   خوش بگذران و بشنو از این پیرِ منحنی
ساقی! به‌بی‌نیازیِ رندان، که می بده
تا بشنوی ز صوتِ مغنّی: هوالغنی

* از غزلهای رندانهٔ حافظ است و با این که از ابرِ ماه بهمن سخن می‌گوید، در واقع سخن از بهار است و در شیراز ماه بهمن هوای بهاری دارد. در نظر حافظ هم بهار هنگام می خوردن است ـ خاصّه آن روزهایی که فصل گل سرخ است (۱:۳۵۰ و ۱:۳۵۱) ـ هوای ابری را هم حافظ دوست می‌دارد (نگ: ساقیا سایهٔ ابر است و بهار و لب جوی ۱:۴۸۵) و صبح ابری شیراز ساقی را به‌بزم صبحگاهی می‌خواند.

۱ـ ژاله در اینجا نم‌نم باران است نه شبنم. صبوح و صبوحی بزم صبحگاهی است (۵:۴ و ۱:۱۳ و بادهٔ صبوح ۸:۲۷۵ و جام صبوحی ۲:۲۱۹). برگ صبوح ساز، یعنی بساط می خوردن صبح را بچین. جام یک منی یعنی جام بزرگ شراب (نگ: توضیح بیشتر ۱:۴۷۷).

۲ـ مایی و منی، یعنی خودبینی و خودخواهی. معنی مصراع دوّم این است که می‌خوردن، مرا از خودپرستی آزاد می‌کند (نگ: به‌می‌پرستی از آن نقش خود برآب زدم که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن ۵:۳۹۳).

۳ـ خون پیاله، شراب است. حلال است خون او، دو معنی دارد: یکی این که ساغر و می در شرع محکوم به‌نابودی است، دیگر این که حافظ می را در صورتی حرام می‌داند که دور از دیدار محبوب باشد (بی‌روی تو ای سرو گل‌اندام حرام است ۳:۴۶).

۴ـ به‌دست باش، یعنی دست به‌کار باش، آماده باش (۲:۵۰). آمادهٔ پرکردن جام‌های ما باش.

حافظ می‌را مکرّر داروی غم می‌گوید (۶:۸۸ و ۱:۴۷۸ـ نگ: غم‌های جهان چو زهر و تریاقش می ـ خیّام). در مصراع دوّم رَه یعنی آهنگ (نگ: راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد ۱:۱۵۴) و نگاه‌دار یعنی ادامه بده، این آهنگِ [غمگین؟] را عوض نکن.

۵ـ پیر منحنی ناظر به‌شکل چنگ است که بدنهٔ چوبیِ آن از کنار، مانند قامت خمیدهٔ انسان است (نگ: چنگ خمیده قامت، می‌خوانَدَت به‌عشرت، بشنو که پند پیران هیچت زیان ندارد ۵:۱۲۶).

۶ـ بی‌نیازی ترجمهٔ استغناء است، مناعت طبع و نخواستن جاه و مال و جلوهٔ دنیایی. حافظ ساقی را به‌مناعت طبع رندان و صاحب‌دلان سوگند می‌دهد که به‌ما می بده. مناعت طبع رندان و صاحب‌دلان به‌بی‌نیازی مطلقِ محبوب ازل و ابد تکیه دارد، و هنگامی که مغنّی ـ همان مطرب بیت ۴ ـ در بزم رندان می‌نوازد و می‌خواند، از استغنای حق سخن می‌گوید. هُوَالْغَنی از آیهٔ ۱۵ سورهٔ فاطر است: اَنْتُمُ الْفُقَراءُ اِلَی اللهِ، وَاللهُ هُوَالْغَنیُّ الْحَمید.

۴۸۰

ای که در کشتن ما، هیچ مدارا نکنی — سود و سرمایه بسوزی و مُحابا نکنی

دردمندانِ بلا، زهر هلاهل دارند — قصدِ این قوم خطا باشد، هان! تا نکنی

رنج ما را که توان برد به‌یک گوشهٔ چشم — شرط انصاف نباشد که مداوا نکنی

دیدهٔ ما چو به‌امّید تو دریاست، چرا — به‌تفرّج گذری بر لب دریا نکنی؟

نقلِ هر جَور که از خُلقِ کریمت کردند — قولِ صاحب‌غرضان است، تو آنها نکنی

بر تو گر جلوه کند شاهد ما، ای زاهد — از خدا جز می و معشوق تمنّا نکنی

حافظا سجده به‌ابروِی چو محرابش بر — که دعایی ز سر صدق، جز آنجا نکنی

* از مواردی است که با قطع و یقین نمی‌توان این هفت بیت را خطاب به‌معشوق دانست. شاید روی سخن با ستمگری چون مبارزالدّین محتسب است (ص ۲۳) که رندان را سخت می‌آزارد (!)

۱ـ مدارا نکنی یعنی ملاحظه نمی‌کنی، بی‌دریغ می‌کشی. سود و سرمایه یعنی وجود ما و بهره‌یی که وجود ما برای تو می‌تواند داشته باشد، همه را از دست می‌دهی.

۲ـ دردمندان بلا، یعنی عاشقان (رندان بلاکش ۵:۱۵۹)، و زهر هلاهل آنها نفرینی است که از سوز دل می‌کنند (نگ: دعای شب‌خیزان ۶:۴۷۳). از نفرین رندان بترس. هلاهل گیاهی سمّی از تیرهٔ آلاله‌هاست.

۳ـ یک گوشهٔ چشم، یعنی مختصر توجه. معنی بیت روشن است.

۴ـ به‌امّید تو دریاست، یعنی از شوق دیدار تو اشک می‌ریزیم و معنی مصراع این است که بیا و اشک ما را تماشا کن.

۵ـ حافظ به‌طرف، تلقین می‌کند که جور و ظلم بس است، و خُلق کریم هم در مورد مخاطبی که ظلم می‌کند، خالی از طنز نیست.

۶ـ خطابِ «ای زاهد» این احتمال را به‌ذهن می‌آورد که تمام شش بیت خطاب به‌مبارزالدّین!

یا به یکی دیگر از مدّعیان زهد و پرهیز باشد، و بسیارند زاهدان و پیران و دین‌دارانی که به‌آسانی، به‌کشتن رندان و آزادگان رضا می‌دهند و «هیچ مدارا نمی‌کنند» (بیت اوّل). در این بیت، حافظ به‌زاهد مورد خطاب خود می‌گوید: تو هم اگر محبوب ما را ببینی، سر از میخانه درمی‌آوری (نگ: زاهدا! ایمن مشو از بازی غیرت زنهار، که ره از صومعه تا دیر مغان این همه نیست ۷:۷۴ـ نگ: توضیح معنی شاهد ص ۳۴ و ۵۴ و توضیح ۷:۱۱ و ۱:۱۵ و...).

۷ـ حافظ هلال ابروی معشوق و هلال بالای محراب را مکرّر همانند دیده و از این تشبیه مضامین لطیفی آفریده است (۷:۱۹ و ۱۱:۶۹ و ۷:۸۹ و ۱۰:۱۳۶ و ۱:۱۷۳ و...). عاشق تنها در برابر معشوق است که هرچه می‌گوید از سر صدق و راستی می‌گوید، و در اینجا سخن از ابروی چو محرابِ همان «شاهد» بیت پیش است، و دعای حافظ این است که وصال او میسّر شود.

۴۸۱

بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی
خون خوری گر طلبِ روزیِ ننهاده کنی

آخِرُالأمر، گِلِ کوزه‌گران خواهی شد
حالیا فکرِ سبو کن که پر از باده کنی

گر از آن آدمیانی که بهشتت هوس است
عیش با آدمیی چند پری‌زاده کنی

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به‌گزاف
مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی

اجرها باشدت ای خسروِ شیرین‌دهنان
گر نگاهی سوی فرهادِ دل‌افتاده کنی

خاطرت کی رقم فیض پذیرد، هیهات!
مگر از نقشِ پراگنده ورق ساده کنی

کار خود، گر به‌کرم بازگذاری حافظ
ای بسا عیش که با بختِ خداداده کنی

ای صبا! بندگی خواجه جلال‌الدّین کن
که جهان پر سمن و سوسن آزاده کنی

* هفت بیت این غزل مانند نامهٔ دوستانه‌یی است که برای دوستی یا محبوبی فرستاده شده و بیشتر پند و اندرز است. پس از تخلّص حافظ هم بیتی در ستایش جلال‌الدّین تورانشاه وزیر شاه شجاع بر آن افزوده شده که ظاهراً در اصل غزل نبوده است (نگ: مدح‌های حافظ ص ۱۹ و ۵۳ و توضیح ۱۱:۱۰ و ۳۴۳:۹ و ۳۵۶:۸ و ۴۸۴:۱۲).

۱ـ روزیِ ننهاده در اینجا فقط خوراک نیست و معنی کلّی‌تری دارد: آنچه برای تو مقدّر نشده است.

۲ـ آخرالامر یعنی در پایان، پس از مرگ. معنی بیت این است که تا در این دنیا هستی از زندگی لذّت ببر. در این بیت دوّم زبان و مضمون خیّام را در کلام حافظ می‌بینیم: ز آن کوزهٔ می که نیست در وی ضرری، پر کن قدحی، بخور، به‌من ده دگری، ز آن پیش‌تر ای پسر که در رهگذری، خاک من و تو کوزه کند کوزه‌گری.

۳ـ این بیت سوّم از اندیشهٔ خیّام بیشتر متأثّر است، با این تفاوت که حافظ به‌عبارت پیچ و تابی داده، که شکِّ خیّامیِ او را در آن پیچ و تاب پنهان می‌کند، امّا جان کلام او همان است:

جامی و بتی و بربطی بر لبِ کِشت، این هر سه مرا نقد و تو را نسیه، بهشت!

۴ـ این بیت معروف حافظ، می‌دانیم که به‌صورت یک ضرب‌المثل به‌کار می‌رود، امّا با ابیات دیگر این غزل در یک حال و هوا نیست. اسباب بزرگی یعنی شایستگی (نگ: استقلال ابیات، ص ۵۲).

۵ـ شیرین‌دهن در کلام حافظ معشوق است که سخن او و بوسهٔ او شیرین است (نگ: لب شیرین ۲۴۹:۸ و لعل شکرین ۱۰۴:۶ و لعل نوشین ۱۱۵:۶ و یک شکر به‌معنی یک بوسه ۲۳۰:۸ـ نگ: شیرین‌دهنان ۵۷:۲ و ۱۹۳:۴) و خسروِ شیرین‌دهنان یعنی محبوبی که از همهٔ آنها زیباتر و دلپذیرتر است (۳۸۷:۱ـ نگ: خسرو خوبان ۴۷۵:۲). این بیت تعبیر و مضمون عاشقانه دارد امّا اگر تمام غزل را نامه‌یی دوستانه بدانیم، این هم خطاب به‌همان مخاطب است و می‌گوید: رفیق! به‌یاد ما باش!

۶ـ این بیت ششم هم مضمون و تعبیر عارفانه دارد. رقم فیض پذیرفتن، یعنی از الطاف و عنایت حق بهره‌مند شدن. نقش پراگنده، یعنی آنچه دنیایی و این جهانی است از جاه و مال و مقام، و دانش مدرسه‌یی که راهی به‌عالم معنا نمی‌یابد. از همهٔ اینها دل برگیر و به‌حق بپرداز تا به‌نور باطن عالم معنا را درک کنی (نگ: لوح دل را از نقوش علوم روحانی و عقلی و سمعی و حسّی به‌کلّی پاک و صافی کند ـ مرصادالعباد، ص ۲۳۹).

۷ـ کرم همان فیض و عنایت حقّ است و بخت خداداده هم جز آن نیست.

۸ـ این غزل در بیت پیش به‌تخلّص رسیده و تمام است، و گفتم که این بیتِ ستایش جلال‌الدّین تورانشاه ظاهراً در اصل غزل نبوده و برای اهداء غزل به‌تورانشاه بر آن افزوده شده است و این امر در این دیوان موارد مشابه بسیار دارد. معنی بیت این است که باد صبا اگر بندگی تورانشاه را بپذیرد، قادر خواهد بود که در باغها و بوستان‌های شیراز گلهای بسیاری را پرورش دهد!

۴۸۲

ای دل به‌کوی عشق گذاری نمی‌کنی — اسبابْ جمع داری و کاری نمی‌کنی

چوگانِ حکم در کف، و گویی نمی‌زنی — بازِ ظفر به‌دست و شکاری نمی‌کنی

این خون که موج می‌زند اندر جگر تو را — در کارِ رنگ و بوی نگاری نمی‌کنی

مُشکین از آن نشد دمِ خُلقت، که چون صبا — بر خاک کوی دوست گذاری نمی‌کنی

ترسم کز این چمن نَبَری آستینِ گُل — کز گلشنش تحمّلِ خاری نمی‌کنی

در آستین جان تو صد نافه مُدرَج است — و آن را فدای طُرّهٔ یاری نمی‌کنی

ساغر لطیف و دلکش، و می‌افگنی به‌خاک؟ — و اندیشه از بلایِ خُماری نمی‌کنی؟

حافظ! بْرو، که بندگیِ بارگاه دوست — گر جمله می‌کنند، تو باری نمی‌کنی

* حسب حالِ غم‌زده‌یی است که مضامین آن نشان از سالهای کمال حافظ دارد، سالهایی که امیرزادگان آل مظفّر به‌خونِ یکدیگر تشنه بودند و یورش‌های تیمور لنگ سراسر ایران را به‌خاک و خون کشیده بود! نمی‌دانم. غزل تاریخِ سال و ماه ندارد. آنچه می‌گویم حدس و گمانی بیش نیست.

۱ـ اسبابْ جمع داری، یعنی می‌توانی. تو مردی صاحب فضل و هنری، از بی‌حالی در بیا.

۲ـ حکم در اینجا یعنی اختیار و تصمیم. گوی زدن یعنی بازی موفّق در چوگان. باز، پرندهٔ شکارگر را بزرگان برای شکار پرندگان دیگر تربیت می‌کردند. معنی بیت این است که می‌توانی بهتر و شادتر زندگی کنی، این کار را بکن.

۳ـ این خون که در جگر موج می‌زند، یعنی این غصّه‌یی که در دل داری، امّا این که این غصّه را در کار رنگ و بوی نگاری نمی‌کنی، یعنی چرا غصّه روزگار را می‌خوری؟ عاشق شو و برای عاشقی غم بخور، و می‌دانیم که در غزل عاشقانه و عارفانه، غم عاشقی شیرین است (نگ: لذّت داغ غم ۴:۳۶۸ و گنج غم عشق ۳:۳۷۱ و دولت این غم ۱:۳۱۱).

۴ـ دمِ خُلق را باید اضافهٔ استعاری گرفت. خُلق و خوی به‌موجود زنده‌یی تشبیه شده که نفس

می‌زند، و اگر کسی عاشق باشد، به‌عشق شاد است. حافظ به‌خود می‌گوید اگر به‌کوی معشوق بروی، همان‌طور که باد صبا از آنجا می‌گذرد و بوی خوش می‌آورد، تو هم مشکین نفس و شاد خواهی شد (نگ: نفس باد صبا ۱:۱۶۴ و دم صبح خوش نفس ۳:۴۱۴).

۵ـ به‌آستین قبای دنیاداران در ادب فارسی اشاره‌هایی هست حاکی از آن که قبا، به‌خلاف خرقهٔ درویشانِ کوته‌آستین، دارای آستین‌های بلند و گشادی بوده، روی مچ دست جمع می‌شده و در آن چیزهایی را می‌گذاشته‌اند (نگ: بیت بعد). آستینِ گل یعنی یک آستین پر از گل و گل، گل سرخ است که خار دارد. در ادامهٔ مضمون بیت ۳ و ۴، در این بیت هم حافظ می‌گوید: عاشقی رنج دارد امّا رنج آن را باید تحمّل کرد (نگ: شیوهٔ رندان بلاکش باشد ۵:۱۵۹). در مصراع دوّم بیشتر نسخه‌های معتبر دیوان حافظ «گلشن» است، و در دیوان تصحیح انجوی شیرازی «گلبن» به‌جای گلشن، درست‌تر به‌نظر می‌آید، چراکه «شاخهٔ» گل سرخ خار دارد (نگ: گلگشت در شعر و اندیشهٔ حافظ، دکتر محمّدامین ریاحی، ص ۳۶۱).

۶ـ جان به‌آستین بلند و گشادِ قبای بزرگان تشبیه شده. نافه کیسهٔ مُشکِ آهوی ختا (۳:۱۷۶ و ۴:۲۶۵ و ۸:۳۹۰ و...) در این بیت دانش و فکر و تعبیرهای دلاویز حافظ است و مضمون کلّیِ بیت با بیت سوّم یکی است: برای زلف یاری غزل بساز تا بوی خوش کلام تو زلف او را مشکبو کند.

۷ـ می‌افگنی به‌خاک، یعنی دور می‌اندازی یا می‌شکنی. این کار را نکن که در هنگام خمار [و دلتنگی؟] به‌ساغر می نیاز داری.

۸ـ بندگی بارگاه دوست، یعنی عشق ورزیدن به‌محبوب. در متن دیوان تصحیح علّامهٔ قزوینی «پادشاه وقت» به‌جای بارگاه دوست آمده که همهٔ نسخه‌های معتبر آن را تأیید نمی‌کند. متن حاضر مطابق با تصحیح استاد خانلری و دکتر قریب و سایه است.

۴۸۳

سحرگه رهروی در سرزمینی / همی گفت این معمّا با قرینی

که ای صوفی! شراب آن گه شود صاف / که در شیشه، برآرد اربعینی

خدا ز آن خرقه بیزار است صد بار / که صد بت باشدش در آستینی

مروّت گرچه نامی بی نشان است / نیازی عرضه کن بر نازنینی

ثوابت باشد ای دارای خرمن / اگر رحمی کنی بر خوشه‌چینی

نه می‌بینم نشاطِ عیش در کس / نه درمانِ دلی، نه دردِ دینی

درون‌ها تیره شد، باشد که از غیب / چراغی برکُند خلوت‌نشینی

گر انگشتِ سلیمانی نباشد / چه خاصیّت دهد نقشِ نگینی

اگرچه رسم خوبان تندخویی است / چه باشد گر بسازد با غمینی؟

ره میخانه بنما، تا بپرسم / مآل خویش را از پیش بینی

نه حافظ را حضورِ درس خلوت / نه دانشمند را علم‌الیقینی

* حسب حالِ غم‌زده‌یی است که در آن گله از روزگار با تک‌بیت‌هایی گاه عارفانه و گاه رندانه همراه است و با حدس و گمان ـ و نه با قطع و یقین ـ می‌توان گفت که از آثار سالهای پیری حافظ است (نگ: توضیح بیشتر در یادداشت غزلهای ۴۷۷ و ۴۸۲).

---

۱ و ۲ـ سحرگاه برای حافظ و برای همه صاحب‌دلان، لحظهٔ گشایش روزنه‌یی به‌عالم معناست (نگ: ۱:۱۷۶ و ۱:۱۸۳). رهروی و سرزمینی، اشاره به‌شخص معیّن و جای معیّنی نیست و «این معمّا» هم در واقع معمّایی نیست. مضمون بیت دوّم اشاره به‌این است که در شراب اندازی، پس از آن که شراب چند ماهی در خم به‌عمل می‌آید، باز در سبو ـ و در اینجا در شیشه ـ مدّتی می‌ماند تا ذرّات کوچکِ دُردِ آن هم ته‌نشین شود. امّا در اینجا، سخن از روح آدمی است که در شیشهٔ زندگی و با تحمّل دشواری‌ها صافی می‌شود (نگ: آداب شراب انداختن در توضیح ۶:۸۸ و

۳:۱۷۳ و ۳:۱۸۲). اربعین یعنی یک دورهٔ چهل‌روزه. اشاره‌یی هم به‌چلّه‌نشینی و خلوت و ذکر و عبادت سالکان راه حق دارد. امّا در کلام حافظ این معنی سیر درونیِ فارغ از آداب خانقاه است.

۳ـ سخن از خرقهٔ آن زاهدان و صوفیانی است که در دل راهی با خدا ندارند و با ظاهرِ درویشانه، خلق را می‌فریبند و در باطن اسیر مطامع این جهان‌اند و از آن «صد بت» پیش از همه بتِ وجود خودشان است (نگ: که از هر رقعهٔ دلقش هزاران بت بیفشانی ۳:۴۷۴ ـ نگ خرقهٔ سالوس ۲:۲ و ۱:۳۷۵ و دلق ریایی ۲:۳۶۷). آستین خرقهٔ صوفیان کوتاه است (۵:۱۳۳ و ۸:۴۳۴) و مانند آستین قبای دنیاداران گشاد و بلند نیست (نگ: توضیح ۵:۴۸۲). در چنان آستین کوتاه «صد بت» پنهان کردن، کنایه از فریب‌کاری بسیار است (نگ: به‌زیر دلق ملمّع کمندها دارند، درازدستیِ این کوته‌آستینان بین ۲:۴۰۳).

۴ و ۵ـ جوانمردی حرف است، وجود ندارد، امّا باز عزیزانی هستند که نیاز خود را با آنها می‌توان درمیان گذاشت. خوشه‌چین درویشی است که به‌هنگام خرمن‌برداری، خوشه‌های پراگنده در کنار مزرعه‌ها را برمی‌چیند. به‌آن نازنین بیت چهارم که مزرعه و خرمنی دارد می‌توان گفت که به‌حال درویشان توجّه کند.

۶ـ صحبت از سه مطلب است: اینکه کسی بخواهد شادی کند و خوش بگذراند، این که کسی دوای دل دردمند دیگران باشد و کاری برای آنها بکند، و این که کسی ـ نه عیش، نه یاری دیگران ـ خود مؤمن و پاک‌دل باشد و دردِ دین داشته باشد. نشانی از هیچ یک از اینها نمی‌بینم.

۷ـ دلها تاریک است، از کینه، از حسد، از حرص، از غم و نومیدی و از همهٔ اینها. خلوت‌نشین کسی است که راهی با خدا دارد ـ اشارهٔ خاصّ به‌خلوت در آداب خانقاه نیست ـ امید که مردی از مردان حق خدا را به‌یاری بخواند و به‌روشنایی لطف حق این درون‌های تیره را روشن کند (نگ: شهر خالی است ز عشّاق، بود کز طرفی، مردی از خویش برون آید و کاری بکند؟ ۶:۱۸۹).

۸ـ انگشت سلیمانی و نقش نگین، اشاره به‌انگشتری سلیمان است که اسم اعظمِ پروردگار بر آن نقش شده بود و فرمانروایی سلیمان بر جنّ و اِنس به‌آن اسم اعظم بستگی داشت (نگ: شرح بیشتر ۴:۲۸ و ۲:۱۶۰ و ۴:۲۲۷ و ۶:۳۲۷ و...). سخن از همان خلوت‌نشینی است که از غیب چراغ می‌افروزد (بیت پیش). نقشِ نگینی که خاصیت نمی‌دهد، همان زهد ریایی است.

۹ـ خوبان در اینجا فقط به‌معنی زیبایان و دل‌ربایان نیست، آزادگان و صاحب‌دلان هم با همه خوش‌خویی و مهربانی نمی‌کنند. حافظ می‌گوید: اگر چنین خوبی، خلوت‌نشینی، سلیمانی، هست، ای کاش با منِ غم‌زده مهربانی کند و دری به‌روی من بگشاید.

۱۰- حافظ هر جا که از مدّعیان زهد و پرهیز نومید می‌شود، راه میخانه را می‌پرسد که عالم رندان و صاحب‌دلان است، و در میخانه، درکوی می‌فروشان، درکوی مغان و در سرای مغان، سراغ کسی را دارد که «درِ معنی را بر دل حافظ می‌گشاید» (۳۲۱:۶) و «به‌تأیید نظر حلّ معمّا می‌کند.» (۱۴۲:۳) و مکرّر گفته‌ام که این پیر حافظ، مردی با نام و نشان خاصّ در شیراز قرن هشتم هجری نیست (نگ: ص ۳۲ و ۳۳- نگ غزل ۴۲۱).

۱۱- حافظ، حافظ قرآن است و روایات قرائت درستِ قرآن، تفسیر قرآن را می‌داند (نگ: توضیح ۲:۴۴ و ۱۱:۹۴) و حضور درس خلوت، یعنی تمرکزِ ذهن روی این کار به‌عنوان یک عالم قرآن و اندیشیدن به‌تعالیم قرآن در خلوت خود. دانشمند هم در زبان و زمان حافظ به‌فقیهان و متشرّعان اطلاق می‌شده، و علم‌الیقین آنها این است که در آنچه برای مردم می‌گویند، خود به‌اعتقاد استواری رسیده باشند. حافظ می‌گوید: نه کار من درست است و نه کار آنها (نگ: ملالت علما هم ز علم بی‌عمل است ۳:۴۵).

۴۸۴

تو مگر بر لب آبی به‌هوس بنشینی — ورنه هر فتنه که بینی، همه از خود بینی

به‌خدایی که تویی بندهٔ بگزیدهٔ او — که بر این چاکر دیرینه کسی نگزینی

گر امانت به‌سلامت ببرم باکی نیست — بی‌دلی سهل بود، گر نبود بی‌دینی

ادب و شرم، تو را خسروِ مهرویان کرد — آفرین بر تو، که شایستهٔ صد چندینی

عجب از لطف تو ای گل که نشستی با خار — ظاهراً مصلحت وقت در آن می‌بینی

«صبر بر جورِ رقیبت، چه کنم گر نکنم؟» — عاشقان را نبود چاره به‌جز مسکینی

باد صبحی به‌هوایت، ز گلستان برخاست — که تو خوش‌تر ز گل و تازه‌تر از نسرینی

شیشه بازیِ سرشکم نگری از چپ و راست — گر بر این منظرِ بینش نفسی بنشینی

سخنی بی‌غرض از بندهٔ مخلص بشنو — ای که منظورِ بزرگان حقیقت بینی

نازنینی چو تو پاکیزه دل و پاک نهاد — بهتر آن است که با مردم بد ننشینی

سیلِ این اشکِ روان، صبر و دل حافظ برد — بَلَغَ الطّاقةُ یا مُقْلَةَ عَیْنی، بینی؟

تو بدین نازکی و سرکشی ای شمع چِگِل
لایقِ بندگیِ خواجه جلال‌الدّینی

* غزل عاشقانه‌یی است که در آن پس از تخلّص حافظ، یک بیت در ستایش جلال‌الدّین تورانشاه وزیر شاه شجاع افزوده شده، و باز مانند موارد بسیار دیگر، احتمال دارد که یازده بیت اصلی در زمان دیگری سروده شده، و حافظ با افزودن این بیت دوازدهم آن را به‌مجلس تورانشاه برده، یا فرستاده باشد (نگ: یادداشت غزلهای ۳۴۳ و ۳۶۱ و ۴۸۱، و در مقدّمه‌های این کتاب ص ۱۹ و ۵۳).

۱- در مصراع اوّل، تکیه روی «بنشینی» است و به‌هوس بنشینی، یعنی هوس کنی و یک لحظه آرام بگیری. معنی بیت این است که اگر برخیزی و راه بروی و بخرامی همه را مفتون خود می‌کنی.

۲- این بیت حکایت از آن دارد که حافظ دیری عاشق این «فتنه» بوده، و او همواره دیگران را

بر حافظ ترجیح داده، و حالا کار به‌قسم و آیه کشیده است (بیت بعد):

۳ـ امانت، امانت حقّ است، یعنی پیوند ازلی انسان با پروردگار، و ایمان به‌او. دل را معشوق برده است، خدا کند ایمان حافظ را نبرد؛ هرچنداین فتنه‌گری که حافظ می‌گوید «دل و دین می‌برد از دست بد آن سان که مپرس» (۴:۲۷۱ـ نگ: امانت ۳:۱۸۴).

۴ـ خسرو مهرویان، یعنی زیباتر از همه زیبایان (نگ: خسرو شیرین‌دهنان ۵:۴۸۱ و خسرو خوبان ۲:۴۷۵ و شاه خوبان ۹:۱۷۷ و سلطان خوبان ۱:۱۴). این فتنه‌گر باید بسیار جوان‌تر از حافظ باشد، و لحن کلام در این بیت‌ها، بیش از آن‌که عاشقانه باشد، پدرانه است.

۵ و ۶ـ این دو بیت را اگر با هم مربوط کنیم، معنی روشن‌تری می‌دهد: یکی از معانی رقیب در کلام حافظ سرپرست یا مراقب معشوق است که مانع وصال اوست (۵:۳۰۳ و ۳:۴۳۲ و ۸:۴۴۵). خار در بیت پنجم همان رقیب در بیت ششم است که حافظ بر جور او صبر می‌کند، و کاری هم جز این نمی‌تواند بکند. امّا به‌معشوق تلقین می‌کند که: بله، فعلاً صلاح در این است که به‌او گوش بدهی، و سرانجام به‌سوی من خواهی آمد! مصراع اوّل بیت ششم از سعدی است و در طیّبات سعدی مصراع دوّم آن این است: همه دانند که در صحبت گل خاری هست.

۷ـ باد صبح، باد صبح بهار، نسیم صباست که در اطراف گلها می‌وزد و هوادار گلهاست امّا در این بیت، حافظ می‌گوید: باد صبح به‌هوای تو، از شوق دیدار تو، از گلزار برخاست و هوادار تو شد (نگ: به‌هواداری آن عارض و قامت برخاست ۴:۲۱). گل، گل سرخ است و نسرین نوعی نرگس زرد است که بوی خوش دارد و از آن عطر می‌گیرند، و نیز نوعی گل سفید پر برگ و کوچک است. حافظ می‌گوید: باد صبح هوادار توست که از گل سرخ و نسرین زیباتری.

۸ـ شیشه بازی به‌معنی تردستی و حقه‌بازی است (نگ: توضیح ۱:۱۳۳) امّا در این بیت، یک بازی نمایشی است که در آن هم تردستی هست امّا حقّه‌بازی نیست و در آن، بازیگر شیشهٔ پرآبی را روی سر خود می‌گذارد و می‌رقصد. این منظرِ بینش، چشم حافظ است و نشستن معشوق بر چشم حافظ دو معنی دارد: از دید من نگاه کنی، یا در «رواق منظر چشم من» فرود آیی (تعبیر ۱:۳۴). معنی بیت این است که بیا و ببین که اشک‌های من چه نمایشی برپا کرده‌اند!

۹ و ۱۰ـ منظور بزرگان حقیقت بین، یعنی معشوقی که علاوه بر زیبایی ارزشهای معنوی هم دارد. امّا «مردم بد» می‌تواند اشاره به‌همان رقیب در بیت‌های پنجم و ششم باشد. در مواردی هم حافظ، دوستان و عزیزان خود را از همنشینی با مدّعیان زهد و پرهیز منع می‌کند (نگ: خدا را کم نشین با خرقه‌پوشان ۱:۳۸۶ و تمام غزل ۳۸۶).

۱۱ـ مُقله یعنی تخم چشم، و مُقلَةَ عَیْنی یعنی نور چشم من. معنی مصراع دوّم این است که

ای نور چشم من، دیگر طاقت ندارم. کلمهٔ آخر مصراع را، علما یک جملهٔ امری عربی گرفته‌اند: بینی یعنی از من فاصله بگیر! امّا چرا یک فعل فارسی با لحن پرسش نباشد؟ دیگر طاقت ندارم، می‌بینی؟ و بدون لحن پرسش هم معنی دارد: می‌بینی که دیگر طاقت ندارم.

۱۲ـ چِگِل شهری در ترکستان است که زیبایان آن شهرتی داشته‌اند، و شمع چگل یعنی زیباتر از زیبایان آن شهر (نگ: توضیح ۵:۵۰ و ۲:۳۲۷ و ۴:۴۷۰). در این بیت آخر، که ظاهراً در اصل غزل نبوده و بعد از بیت تخلّص افزوده شده، حافظ به‌جلال‌الدّین تورانشاه ـ که بیش از هر کس دیگر حامی حافظ و ممدوح او بوده ـ ارادتی ابراز کرده و زیبای زیبایان را به‌خدمت در بزم تورانشاه توصیه کرده است!

۴۸۵

ساقیا! سایهٔ ابر است و بـهار و لب جـوی من نگویم چه کن، ار اهلِ دلی، خود تو بگوی

بویِ یک‌رنگی از این نقش نـمی‌آید، خـیز دلقِ آلودهٔ صـوفی بـه‌مـی نـاب بشـوی

سفله طبع است جهان، بر کَرَمش تکیه مکن ای جهان دیده! ثبات قدم از سـفله مـجوی

دو نصیحت کنمت، بشنو و صـد گـنج بـبر: از درِ عـیش درآی، و بـه‌رهِ عـیب مـپوی

شکرِ آن را که دگـر، بـاز رسـیدی بـه‌بـهار بـیخ نـیکی بـنشان و رهِ تـحقیق بـجوی

رویِ جـانان‌طلبی، آیـنه را قـابل سـاز ورنه هرگز گل و نسرین نَدَمَد ز آهن و روی

گوش بگشای که بـلبل بـه‌فـغان مـی‌گوید: خواجـه! تـقصیر مـفرما، گـلِ تـوفیق بـبوی

گـفتی: از حـافظ مـا بـوی ریـا مـی‌آید؟ آفرین بر نَفَست باد، که که خوش بُردی بوی

* غزلی است در حال و هوای غزلهای رندانهٔ حافظ، که بیانی اندرزگونه دارد و بیت ششم آن هم تفسیر عارفانه می‌پذیرد.

۱ـ حافظ در بهار شیراز، هوای ابری را بیشتر می‌پسندد (نگ: که خیمه سایهٔ ابر است و بزمگه لبِ کشت ۲:۷۹) و در بهار ابری شیراز ساقی باید او را دریابد (نگ: یک شیشه می و نوش لبی و لبِ کشتی ۵:۴۳۶) و در این بیت همان بزم را در لب جوی برپا می‌کند، و به‌ساقی می‌گوید: خودت می‌دانی که چه باید بکنی (نگ: که تو خود دانی اگر زیرک و عاقل باشی ۲:۴۵۶).

۲ـ این نقش، هم به‌معنی زندگی و سیمای جامعه است که در آن صفا و یک‌رنگی نیست، هم دلق صوفی است که از آن انتظار صفا و یک‌رنگی می‌رود، امّا در نظر حافظ «دلق ریایی» است (۲:۳۶۷). حافظ که دیری با زاهدان و صوفیان و اهل مدرسه حشر و نشر داشته، در آنها صفایی ندیده، و خرقهٔ زهد آنها را آلوده یافته، و خرقهٔ خود را هم از این آلودگی پاک ندیده است (نگ: شرمم از خرقهٔ آلودهٔ خود می‌آید ۳:۳۱۱). این خرقه‌های ناپاک را با می باید شست (نگ: ساقی بیار آبی از چشمهٔ خرابات، تا خرقه‌ها بشوییم از عُجبِ خانقاهی ۹:۴۸۹) چرا؟ که رندان و می‌خواران بی‌ریا

و یک‌رنگ‌اند، و پاکی در نظر حافظ پاک‌دلی است (۲:۳۵۵).

۳ـ سفله طبع، یعنی دارای سرشتی مایل به‌بدی و پستی (نگ: دنیای دون ۷:۲۹۰ و جهان سست‌نهاد ۹:۳۷). ثبات قدم یعنی درستی رفتار و کردار و هواداری از آنچه حقّ است. جهان دیده در اینجا به‌معنی بسیار آگاه و با تجربه نیست، در یک معنی کلّی هر کسی است که در این دنیا نیک و بد را تجربه کرده است.

۴ـ معنی مصراع دوّم این است که خوش بگذران و در پی عیب دیگران هم نباش (نگ: بخواست جام می و گفت: عیب پوشیدن ۳:۳۹۳).

۵ـ دگر، یعنی بار دیگر. بیخ نیکی بنشان، یعنی نیکی کن، درخت دوستی بنشان (۱:۱۱۵). ره تحقیق بجوی، یعنی سعی کن که حقیقت این زندگی و این هستی را بفهمی.

۶ـ این بیت تفسیر عارفانه می‌پذیرد: جانان محبوب ازل و ابد است، و روی جانان تجلّی او در آینهٔ دل مرد حقّ است. می‌دانیم که بشر نخستین آینه‌ها را از صیقل دادن صفحه‌یی از آهن ساخته است (نگ: آینهٔ وصف جمال ۴:۱۸۳). گل و نسرین در این بیت همان تجلّی حقّ است که اگر دل قابل نباشد، آن را درنمی‌یابد.

۷ـ گوش در اینجا گوش دل و درک باطن است. بلبل به‌تو می‌گوید که درک اسرار غیب ناممکن نیست و اگر آینه قابل باشد، این توفیق دست می‌دهد.

۸ـ مکرّر دیده‌ایم که حافظ از ریاکاری زاهد و صوفی و شیخ و مفتی و واعظ و قاضی و محتسب سخن می‌گوید (نگ: شرح بیشتر در مقدّمهٔ اوّل این کتاب ص ۲۰ تا ۲۴) امّا خود را هم از این عیب پاک نمی‌بیند (نگ: چون نیک بنگری، همه تزویر می‌کنند ۱۰:۲۰۰). خوش بردی بوی، یعنی خوب فهمیدی. حق با توست (نگ: که ما صمد طلبیدیم و او صنم دارد ۹:۱۱۹).

۴۸۶

بلبل ز شاخ سرو، به‌گلبانگِ پهلوی	می‌خواند دوش درس مقامات معنوی
یعنی: بیا، که آتش موسی نمود گل	تا از درخت نغمهٔ توحید بشنوی
مرغانِ باغ، قافیه‌سنج‌اند و بذله‌گوی	تا خواجه می‌خورَد به‌غزلهای پهلوی
جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد	زنهار، دل مَبند بر اسباب دنیوی
این قصّهٔ عجب شنو از بخت واژگون	ما را بکشت یار به‌انفاسِ عیسوی
خوش وقتِ بوریا و گدایی و خوابِ امن	کاین عیش نیست در خورِ اورنگِ خسروی
چشمت به‌غمزه خانهٔ مردم خراب کرد	مخموری‌ات مباد که خوش مست می‌روی
دهقان سال‌خورده چه خوش گفت با پسر	کِای نور چشم من به‌جز از کِشته ندروی

ساقی، مگر وظیفهٔ حافظ زیاده داد؟
کآشفته گشت طُرّهٔ دستار مولوی!

* غزلی است که با مضامین و تعبیرهای عارفانه آغاز می‌شود امّا در این حال و هوا ادامه نمی‌یابد. از بیت سوّم به‌بعد، سخن حافظ گاه عاشقانه، گاه رندانه، و گاه پند و اندرز است، و در بیت آخر می‌بینیم که خود حافظ هم به‌این پراکندگی توجّه دارد (نگ: بحث استقلال ابیات، ص ۵۲ و ۵۳).

۱ـ گلبانگ یعنی آوازی که بلبل برای گل می‌خواند، آواز بهاری بلبل (نگ: گلبانگ عاشقانه ۳:۳۴ و گلبانگ بلبل ۱:۲۵۴). امّا گلبانگ پهلوی یعنی آوازی که انگار از موسیقی ایران کهن مایه دارد، و دور نیست که حافظ این تعبیر را از شاهنامهٔ حکیم طوس گرفته باشد: نگه کن سحرگاه تا بشنوی، ز بلبل سخن گفتنِ پهلوی. مقامات جمع مقامه است به‌معنی نوشته‌های سجع‌دار و آهنگین با ابیاتی در میان عبارات نثر. مقامات معنوی یعنی نوشته‌ها و سروده‌هایی که حکیمانه است و نکته‌هایی دربر دارد ـ در اینجا مقامات جمع مقام به‌معنی مراتب و منازل تربیت خانقاهی نیست ـ معنی بیت به‌زبان ساده این است که آواز بلبل، شنونده را به‌فکر می‌انداخت، و در بیت بعد حافظ می‌گوید که بلبل چه می‌گفت؟ اصطلاح پهلوی به‌معنی گوشه‌یی از چهارگاه،

به‌معنی این بیت مربوط نمی‌شود.

۲ـ آتش موسی اشاره به‌گوشه‌یی از سرگذشت موسی است که شب سردی در بیابان به‌جستجوی آتش می‌رفت و بر کوهِ (طورِ) سینا شعله‌یی دید و به‌سوی آن رفت، و آن شعله درختی فروزان بود که پروردگار از درون آن با موسی سخن گفت (نگ: شرح بیشتر در ۲:۱۹ و ۶:۳۴۵ و آیه‌های ۵۲ سورهٔ مریم، ۱۲ سورهٔ طٰهٰ و ۲۸ تا ۳۰ سورهٔ قَصص) و نکتهٔ توحید یعنی بیان وجود خدای یگانه. معنی بیت این است که بلبل به‌گلبانگ پهلوی می‌گفت: به‌باغ بیا و ببین که گل سرخ مانند آتش موسی برطور سیناست و درخت‌های باغ گویی بانگ خدا را به‌گوش تو می‌رسانند.

۳ـ قافیه‌سنج، یعنی قادر به‌سرودن شعرهای منظّم، و بذله‌گوی، یعنی نکته‌گو و شوخ‌طبع. غزل‌های پهلوی یعنی شعرهای عاشقانهٔ ایرانی، و می‌دانیم که ترانه‌های محلّی بسیاری را که در ولایات ایران داریم، سرود پهلوی (فهلویّات) می‌گفته‌اند. معنی بیت این است که پرندگان بر شاخه‌های درختان آواز می‌خوانند تا تو همراه با آواز آنها می بنوشی.

۴ـ حکایت جام، اشاره به‌این نکته است که در روایات حماسی و ملّی ما، کشف شراب به‌جمشید منسوب است، و این که حافظ جام جم را به‌معنی دلِ آگاه از عالم معنا به‌کار برده، در این بیت مطرح نیست. معنی بیت این است که از تمام اسطورهٔ جمشید آنچه در خاطره‌ها مانده، جام اوست (نگ: که جام باده بیاور، که جم نخواهد ماند ۵:۱۷۹).

۵ـ این بیت با ابیات پیش و پس از خود ربط ندارد. محبوب که نَفَس او مانند نفس عیسی زندگی‌بخش بود، ما را با فراق خود کشت، و این از بخت نامساعد من بود (نگ: کشت ما را و دم عیسی مریم با اوست ۶:۵۷).

۶ـ وقت به‌معنی حال است امّا نه حال در اصطلاح صوفیان. خوش وقتِ... یعنی چه خوب است آن حالتی که... بوریا حصیر است و اشاره به‌زندگی فقیرانه، و گدایی هم نداشتن و نخواستن است، بی‌نیازی از خلق. معنی بیت این است که این زندگی ساده و فقیرانه با آسایش خاطر همراه است و آنها که بر مسند قدرت‌اند، چنین خاطر آسوده‌یی ندارند.

۷ـ باز حال و هوای کلام عوض می‌شود و حافظ به‌سراغ معشوق می‌رود. غمزهٔ معشوق تیری است که بر دل عاشق می‌نشیند و اورا خانه‌خراب می‌کند. تحسین طنزآمیزی است: همه را خانه‌خراب کردی، بی‌حال نباش، همین کار را ادامه بده.

۸ـ باز این بیت که به‌صورت یک ضرب‌المثل رایج شده، به‌ابیات دیگر این غزل مربوط نیست. معنی بیت روشن است (نگ: هرکسی آن درَوَد عاقبت کار که کشت ۲:۸۰).

۹ـ گفتم که حافظ خود به پراکندگی مضامین این غزل توجّه دارد و به‌طنز می‌گوید: مثل این که ساقی بیش از ظرفیّت ما به‌ما شراب داده است. وظیفه حقوق یا حمایت مالی است که در فاصله‌های معیّن و به‌مبلغ معیّن پرداخت می‌شود (۹:۳۳ و ۱:۲۳۹). دستار مولوی یعنی دستاری که پیران خانقاه بر سر می‌بندند و طُرّهٔ دستار، قسمت آویختهٔ دستار است. حافظ که نه پیر خانقاه است و نه دستار مولوی بر سر می‌بندد، در این بیت با خود سر شوخی دارد: ای وای شراب زیاد خوردم و پریشان گویی کردم. خوب شد که من مرشد و مراد دیگران نیستم! (نگ: حافظ آن ساعت که این نظم پریشان می‌نوشت، طایر فکرش به‌دام اشتیاق افتاده بود ۸:۲۱۲).

۴۸۷

ای بی‌خبر! بکوش که صاحب خبر شوی
تا راهرو نباشی، کی راهبر شوی؟

در مکتب حقایق، پیش ادیبِ عشق
هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی

دست از مِسِ وجود، چو مردانِ ره بشوی
تا کیمیای عشق بیابی، و زر شوی

خواب و خورت، ز مرتبهٔ عشق دور کرد
آن گه رسی به‌خویش، که بی‌خواب و خور شوی

گر نور عشق حق، به‌دل و جانت اوفتد
بِاللّه، کز آفتاب فلک خوب‌تر شوی

یک دم غریقِ بحرِ خدا شو، گمان مبر
کز آبِ هفت بحر، به‌یک موی، تر شوی

از پای تا سرت همه نور خدا شود
در راه ذوالجلال، چو بی‌پا و سر شوی

وجه خدا، اگر شَوَدَت منظرِ نظر
زین پس شکی نماند که صاحب نظر شوی

بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود
در دل مدار هیچ، که زیر و زبر شوی

گر در سرت هوای وصال است، حافظا
باید که خاکِ درگهِ اهل هنر شوی

* مکرّر دیده‌ایم که حافظ صوفی خانقاهی نیست امّا تربیت انسانی و روحانی عرفان و تصوّف را ـ به‌شرط آن که با ریا و فریب همراه نباشد ـ می‌ستاید. این غزل حال و هوای عارفانه، امّا بیشتر زبان تعلیم و

ارشاد دارد و انکار خطابهٔ منظومی است که جان کلامِ عارفان را باز می‌گوید.

۱ـ بی‌خبر کسی است که از عوالم عاشقان حق ـ نه به تعلیم و ارشاد، و نه از راه دل ـ آگاه نشده است (نگ: بی‌خبران ۵:۴۵۰). صاحب خبر، یعنی عارف و دل‌آگاه. راهرو در کلام صوفیان سالک راه حقّ است (نگ: رهرو منزل عشق ۲:۳۶۶ـ ۲. نگ: رهروی باید جهان‌سوزی، نه خامی، بی‌غمی ۶:۴۷۰) و راهبر کسی است که دیگران را در راه حق هدایت می‌کند و صوفیان به‌او پیر یا مراد یا مرشد یا شیخ می‌گویند، امّا حافظ آن راهروِ راهبر شده را، باز سالک یا سالک عارف می‌گوید (نگ: توضیح ۴:۱ و ۴:۲۴۳) که راه را پیموده و به‌سرمنزل رسیده است. در این بیت هم راهبر کسی است که راه را به پایان برده است.

۲ـ ادیب یعنی معلّم، امّا ادیب عشق، کسی است که سالک را برای درک اسرار غیب می‌پرورد و آن گاه اسرار را به‌او می‌آموزد. این تعبیر در کلام حافظ همان معنایی را به‌ذهن می‌آورد که از تعبیرهایی چون پیر مغان، پیر میخانه، پیر میکده، پیر می‌فروش، خضر راه، مرغ سلیمان و مسیح دم در می‌یابیم (نگ: شرح بیشتر در ص ۳۲ و ۳۳). پسری که می‌کوشد و پدر می‌شود، همان راهروی است که به‌کمال می‌رسد و راهبر می‌شود.

۳ـ مِسِ وجود، هستی مادّی و این جهانی ماست که عاشق جاه و مال و جلوهٔ ناپایدار این زندگی است، و زر، روحِ متعالی است که جلوهٔ این جهانی ندارد و نمی‌خواهد، امّا درکی از عالم معنا دارد. در کلام صوفیان این تبدیلِ مس به‌زر، برگرفته از آرزوی نابرآوردهٔ کیمیاگران است و جستجوی آنها برای عاملی که فلزّات کم‌بها را به‌زر تبدیل کند (نگ: توضیح ۹:۵ و ۹:۱۶۷ و اکسیر ۴:۱۴۳ و ۳:۲۰۰) و آنچه مِس وجود ما را زر می‌کند، عشق و کشش درونی ما برای رسیدن به‌آن مرتبهٔ متعالی است.

۴ـ خواب و خور، یعنی همین زندگی مادّی، و رسیدن به‌خویش، یعنی آن مرتبهٔ فکری و روحانی که انسان دریابد او را برای خواب و خور نیافریده‌اند (نگ: تو را ز کنگرهٔ عرش می‌زنند صفیر ۵:۳۷).

۵ـ نور عشق حق، همان کیمیای عشق در بیت سوّم است. و از آفتاب خوب‌تر شدن، یعنی رسیدن به‌جایی که زیباترین و درخشنده‌ترین جزء این عالم مادّی به‌نظر انسان نیاید.

۶ـ بحر خدا، یعنی دریای معرفت حق، و گمان مبر، یعنی شک نکن. در مصراع دوّم تر شدن یعنی آلوده شدن، و هفت بحر، هفت دریای بزرگ جهان در جهان‌شناسی قدماست. در اینجا هفت بحر یعنی تمام این دنیای مادّی، که عاشقان حق خود را آلودهٔ آن نمی‌کنند (نگ: هفت دریا ۹:۴۷۰). اگر عاشق حق باشی یک موی وجود تو آلودهٔ این دنیا نخواهد شد.

۷ـ بی‌پا و سر شدن در راه حق، یعنی چنان حالی که عاشق به‌داوری یا به‌ملامت دیگران توجّه نداشته باشد (نگ: رند عالم‌سوز را با مصلحت‌بینی چه کار؟ ۳:۲۷۶).

۸ـ وجه خدا یعنی جلوه یا تجلّی حق، و تعبیری است برگرفته از قرآن (نگ: فَأَیْنَما تُوَلّوا، فَثَمَّ وَجْهُ الله، آیهٔ ۱۱۵ سورهٔ بقره). صاحب‌نظر در کلام حافظ کسی است که عالم معنا را درک می‌کند (نگ: اهل نظر ۴:۴ و ۳:۳۵۳ و ۷:۴۲۵ و صاحب‌نظر ۴:۲۱۶ و ۸:۲۲۶).

۹ـ هستی تو، در اینجا یعنی هستیِ فردی و دلبستگی‌های این جهانی تو. در دل مدار هیچ، یعنی نگران این زندگی دنیایی نباش (نگ: گمان مبر در بیت ۶). اگر توجّه تو از علائق دنیایی دور شود، تازه آغاز زندگی روحانی و معنوی است.

۱۰ـ اهل هنر، در کلام حافظ یعنی آگاهان و صاحب‌دلان که عالمی ورای این هستی مادّی را می‌شناسند (نگ: ارغنون ساز فلک رهزنِ اهل هنر است ۴:۳۷۶). در این بیت حافظ به‌خود، و در واقع به‌طالبان حقیقت می‌گوید که راه وصال حق را صاحب‌دلان باید بر تو بگشایند (نگ: ادیب عشق در بیت دوّم).

۴۸۸

سحرم، هاتف میخانه به‌دولت‌خواهی — گفت: باز آی که دیرینهٔ این درگاهی
همچو جم، جرعهٔ ماکَش، که ز سرّ دو جهان — پرتوِ جامِ جهان‌بین دهدت آگاهی
بر درِ میکده، رندان قلندر باشند — که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
خشتْ زیر سر، و بر تارکِ هفت اختر پای — دستِ قدرت نگر و منصبِ صاحب‌جاهی
سرِ ما و درِ میخانه، که طرفِ بامش — به‌فلک برشُد و دیوارْ بدین کوتاهی
قطعِ این مرحله بی همرهیِ خضر مکن — ظُلُمات است، بترس از خطر گمراهی
اگرت سلطنتِ فقر ببخشند، ای دل — کمترین مُلکِ تو از ماه بود تا ماهی
تو دمِ فقر ندانی زدن، از دست مده — مسندِ خواجگی و مجلس تورانشاهی
حافظِ خام طمع! شرمی از این قصّه بدار — عملت چیست که فردوس برین می‌خواهی؟

* سخن از عوالم روحانی صاحب‌دلان و رندان است، آنها که راهی به‌عالم معنا دارند امّا دعوی زهد و پرهیز ندارند، و می‌دانیم که در غزلهای رندانه ـ عارفانهٔ حافظ، میخانه و کوی می‌فروشان و دیر مغان، محفل رندان صاحب‌دل یا عوالم روحانی آنهاست، میخانه‌یی که «ساکنانِ حرمِ ستر و عفاف ملکوت» به‌درگاه آن می‌آیند (۱:۱۸۴ ـ نگ: میخانهٔ عشق ۷:۱۹۹ و ۷:۳۱۷) و حافظ در این میخانه صدای سروش عالم غیب را می‌شنود (۳:۳۷ و ۱:۲۸۴).

۱ـ هاتف میخانهٔ عشق، سروش عالم غیب است، دولت‌خواهی یعنی آرزوی بخت موافق، معنی بیت این است که هاتف غیب با بخت موافق همراه شد و به‌من گفت که از این درگاه نومید نباش، تو از مایی (نگ: تو را زکنگرهٔ عرش می‌زنند صفیر ۵:۳۷).

۲ـ مکرّر دیده‌ایم که درکلام حافظ، و در ادب عارفانهٔ پیش از حافظ، اسطورهٔ آریاییِ جمشید و اسطورهٔ سامیِ سلیمان به‌هم آمیخته، و جمشید و سلیمان هر دو راهی به‌عالم معنا یافته‌اند (نگ: شرح بیشتر ص ۵۱ و ۵۲، و توضیح جام جم ۱:۱۴۲ و جام جهان‌بین ۶:۸۱ و ۵:۱۴۲ و جام

جهان‌نما ۴:۲۷۴ و...). جرعهٔ ماکش، یعنی از جام معرفت عالم غیب بنوش، و جام جم و جام جهان‌بین، دلِ آگاه از اسرار غیب است، و جرعه کشیدن از آن، رسیدن به«آگاهی» است (نگ: گرت هواست که چون جم به‌سرّ غیب رسی، بیا و همدم جام جهان‌نما می‌باش ۴:۲۷۴).

۳ـ رندان قلندر، تعبیری است برای نقطهٔ کمال رندی و آزادگی (نگ: توضیح قلندر ۷:۷۷ و ۷:۱۷۷ و رندان قلندر ۲:۳۷۳ و قلندران حقیقت ۷:۶۶). باز میکده عالم رندان و صاحب‌دلان است (نگ: سرای مغان ۱:۴۲۱) و بر درِ این میکده، قلندرانی هستند که هیچ یک از جلوه‌های زندگی این جهانی را ندارند و نمی‌خواهند، و مناعت طبع به‌آنها قدرتی داده است که گویی دادن و گرفتن مقام پادشاهی در دست آنهاست و خود را از پادشاهان دنیا مقتدرتر می‌بینند.

۴ـ خشت زیر سر، یعنی چنان فقیر که حتّی بالش نرمی زیر سر آنها نیست (نگ: چون بالش زر نیست، بسازیم به‌خشتی ۴:۴۳۶). هفت اختر، هفت سیّاره‌یی است که ستاره‌شناسیِ قدما آنها را سیّار و در سرنوشت مؤثّر می‌دانست، و می‌دانیم که حافظ به‌تأثیر آنها در زندگی انسان معتقد نیست (۵:۴۵). تارک هفت اختر، یعنی نقطهٔ اوج مدار آن هفت سیّاره. این رندان قلندر که از دنیای مادّی بهره‌یی ندارند و نمی‌خواهند، چنان مقتدرند که انگار هفت فلک زیر پای آنهاست و بر تمام هستی این جهان فرمان می‌رانند.

۵ـ این مقام بلندِ رندان قلندر، در واقع بلندی مقام میخانهٔ عشق است. عالم رندان تجمّل و دیوار بلند و برج و بارویی ندارد. «طرف بامش» لبهٔ یک ساختمان بلند و مجلّل نیست. سیر ذهنی و روحانیِ این رندان قلندر است که به‌ورای افلاک می‌رسد (نگ: گدابیِ درِ میخانه طرفه اکسیری است ۴:۱۴۳).

۶ـ مرحله یعنی آن مقدار از راه که کاروان در یک روز می‌پیماید، و در اینجا یعنی یک دوره از سیر روحانیِ رندان و عاشقان. خضر، پیامبری که آب حیات نوشیده و جاودان شده، در کلام عرفا، صاحب‌دلی آگاه از اسرار غیب است (نگ: توضیح بیشتر ص ۳۲، و ۹:۳۱ و ۸:۳۹ و ۴:۱۲۹) و همرهیِ خضر یعنی بهره‌مندی از هدایت صاحب‌دلان. حافظی که در این دیوان می‌بینیم، به‌تربیت خانقاه و صومعه نظر ندارد، و خضر او همان پیرمغان و پیر میکده است (نگ: ص ۳۲ و ۳۳ ـ نگ: خضر پی خجسته ۷:۱۹۵ و ۷:۳۱۳). باز می‌دانیم که مطابق روایات آب حیات خضر در تاریکی است و هرکسی به‌آن دست نمی‌یابد (نگ: توضیح ۹:۳۱).

۷ـ سلطنت فقر، همان مناعت و استغنای طبعِ رندان قلندر است (بیت ۳ و ۴). قدما در دانش تخیّلیِ خود برای هفت سیّاره، هفت فلک به‌نسبت دوریِ سیّاره‌ها از زمین، قائل شده بودند، و برای حفظ توازن (؟) زمین را هم دارای هفت طبقه می‌پنداشتند. تمام این هفت طبقه را هم بر

شاخ گاو بدبختی گذاشته بودند، و بیچاره‌تر از آن گاو، ماهیی بود که این گاو بر پشت او ایستاده بود! از ماه تا ماهی یعنی از بالای آسمان تا قعر این دنیای خاکی. معنی بیت این است که اگر به‌مناعت طبع این رندان قلندر برسی، انگار پادشاه تمام این جهان تویی!

۸ و ۹ـ مخاطب این دو بیت خود حافظ است. مسند خواجگی یعنی ارتباط با مجلس جلال‌الدّین تورانشاه وزیر شاه شجاع که بیش از همهٔ معاصران به‌حافظ محبّت داشته، و بیش از همه مورد ستایش حافظ بوده است. دم فقر ندانی زدن، یعنی نمی‌توانی دعوی استغنای طبعِ درویشان را داشته باشی. به‌مجلس وزیر برو، در کنار مهمانان او بنشین، صله‌یی بگیر و زندگی کن (نگ: ندانی به‌جای نتانی، نتوانی ۷:۴۸). خام طمع، یعنی کسی که بیش از شایستگی خود توقّع دارد، و می‌خواهد به:مقام روحانی آن «رندان قلندر» برسد. این قصّه، یعنی این انتظاری که داری (نگ: قصر فردوس به‌پاداش عمل می‌بخشند ۳:۲۶۸).

۴۸۹

ای در رخِ تو پیدا، انوارِ پادشاهی
در فکرتِ تو پنهان، صد حکمت الهی

کِلکِ تو ـ بارَکَ‌الله ـ بر ملک و دین گشاده
صد چشمه آب حیوان از قطره‌یی سیاهی

بر اهرمن نتابد، انوارِ اسمِ اعظم
مُلکْ آنِ توست و خاتم، فرمای هرچه خواهی

در حکمتِ سلیمان، هرکس که شک نماید
بر عقل و دانش او، خندند مرغ و ماهی

باز، ارچه گاه‌گاهی بر سر نهد کلاهی
مرغانِ قاف دانند آیین پادشاهی

تیغی که آسمانش از فیض خود دهد آب
تنها، جهان بگیرد، بی‌منّتِ سپاهی

کِلکِ تو خوش نویسد در شأنِ یار و اغیار
تعویذِ جان‌فزایی، افسونِ عمرکاهی

ای عنصر تو مخلوق از کیمیای عزّت
وِ ای دولت تو ایمن از وَصمتِ تباهی

ساقی بیار آبی از چشمهٔ خرابات
تا خرقه‌ها بشوییم از عُجبِ خانقاهی

عمری است پادشاها! کز می تهی است جامم
اینک ز بنده دعوی، وز محتسب گواهی

گر پرتوی ز تیغت بر کان و معدن افتد
یاقوتِ سرخ رو را، بخشند رنگِ کاهی

دانم، دلت ببخشد بر عجزِ شب‌نشینان
گر حال بنده پرسی از باد صبحگاهی

جایی که برقِ عصیان بر آدمِ صفی زد
ما را چگونه زیبد دعویِّ بی‌گناهی؟

حافظ! چو پادشاهت گه‌گاه می‌برد نام
رنجش ز بخت منما، باز آ به‌عذرخواهی

* این چهارده بیت، ستایش‌نامه‌یی است همراه با عذرخواهی، و ظاهراً مخاطب آن شاه شجاع است که در گیرودار جنگ‌های خانوادگی آل مظفّر، چندی از شیراز به یزد رفته، حکومت شیراز را به‌برادر خود شاه محمود سپرده، و آن را با جنگ دیگری از دست شاه محمود درآورده است. در دیوان حافظ، ستایشی از شاه محمود نیست امّا این عذرخواهی، احتمالی را به‌ذهن حافظ پژوهان آورده که حافظ در دورهٔ کوتاه حضور شاه محمود در شیراز، به‌رسم روزگارا! از او هم ستایشی کرده، و پس از بازگشت شاه شجاع، این چهارده بیت را به‌پوزش آن سروده است. قرائنی که در این ابیات هست، حدس و احتمال را به‌واقعیّت نزدیک می‌سازد امّا در هیچ نسخهٔ معتبر دیوان حافظ هم، کنار این شعر تاریخ صدوری و یادداشتی نیست که احتمال را به‌یقین تبدیل کند!

۱ـ انوار پادشاهی را باید تعبیری مانند فرّهٔ ایزدی در معتقدات آریایی دانست که در میان مسلمانان هم با تعبیرِ اَلسّلطان ظِلُّ‌الله باقی مانده است. حکمت الهی در مصراع دوّم باید اشاره به‌معلومات شاه شجاع از قرآن و علوم اسلامی باشد که منابع تاریخی هم آن را تأیید می‌کند (نگ: جامع علم و عمل، جانِ جهان شاه شجاع ۸:۲۹۴).

۲ـ بارک‌الله را به‌صورت جملهٔ دعایی جداگانه‌یی در میان عبارت (معترضه) باید خواند. بر ملک و دین چشمهٔ آب حیوان گشادن، یعنی به‌پادشاهی و دین زندگی جاودان بخشیدن، و قطرهٔ سیاهی، مرکّب قلم شاه شجاع است. معنی بیت به‌زبان ساده این است که فرمان‌روایی تو موجب بقای دین و دولت است، خدا نگه‌دار آن باشد یا به‌آن برکت و دوام بدهد.

۳ـ مضمون بیت برگرفته از آن گوشهٔ زندگی سلیمان است که چندی خاتم او به‌دست یکی از دیوان افتاد و آن دیو بر جای سلیمان فرمانروایی کرد، و قدرت خاتم سلیمان از اسم اعظمِ پروردگار بود که بر آن نقش شده بود (نگ: توضیح بیشتر ۴:۲۲۷ و ۶:۳۲۷ و ۳:۳۹۰ و ۶:۴۷۳). در این بیت، اهرمن باید شاه محمود باشد که چندی بر جای شاه شجاع نشسته بود.

۴ـ معنی بیت روشن است، و مرغ و ماهی یعنی همهٔ آفریدگان، آبی و خاکی (۵:۴۶۱). امّا حکمت سلیمان باید اشاره به‌آیات بسیاری باشد که در سوره‌های انعام، انبیاء، نمل، سبا و سورهٔ ص دربارهٔ تعلیم پروردگار به‌سلیمان آمده، و در اینجا حافظ به‌دانش شاه شجاع نیز نظر دارد. در این دیوان ستایش‌های بسیاری از جلال‌الدّین تورانشاه وزیر شاه شجاع، و کاربرد مکرّرِ «آصف» یا «آصف عهد» برای تورانشاه نیز تلویحاً شاه شجاع را به‌مرتبهٔ سلیمان می‌رساند (نگ: توضیح ۷:۴۶۲ و ۸:۴۶۷ و ۱۳:۴۷۳).

۵ـ باز، خاصّه بازِ سپید را برای شکار پرندگان دیگر تربیت می‌کردند، در هنگام شکار کلاه کوچکی را روی سر باز می‌گذاشتند و با برداشتن کلاه باز را به‌شکار پرنده‌یی که در هوا ظاهر شده بود، پرواز می‌دادند. مرغ کوه قاف سیمرغ است امّا مرغان قاف یعنی شایستگان، آنها که هنر و لیاقت کاری را دارند، و در اینجا این تعبیر برای شاه شجاع به‌کار رفته، و «باز» شاه محمود است. حافظ در موارد دیگر عنقا و سیمرغ را برای مردان شایستهٔ راه حق به‌کار می‌برد (نگ: توضیح ۴:۷ و ۵:۴۴ و ۶:۲۷۴، و باز و بازداری در توضیح ۷:۴۰).

۶ـ فیض آسمان یعنی حمایت تقدیر الهی یا حمایت بخت. آب دادنِ تیغ یعنی این که شمشیر را پس از تافتن آهن و شکل‌دادن به‌آن، داغ در آب فرو می‌بردند تا سخت و مقاوم شود. در این‌جا تیغ آب داده از فیض آسمان، یعنی سلطنتی که خدا پشتیبان آن است (نگ: رقم فیض ۶:۴۸۱).

۷ـ در شأن یار، یعنی دربارهٔ دوستان، و در شأن اغیار، یعنی دربارهٔ دشمنان. معنی بیت این است که قلم تو ـ فرمان تو ـ چنان حکم می‌کند که نیروی حیاتی و عمر دوستان را می‌افزاید و عمر دشمنان را کم می‌کند. تعویذ دعایی است که برای حفاظت از پیش آمد بد بر بازو می‌بندند یا به‌گردن می‌آویزند (۸:۸۶ و ۸:۳۰۷ ـ نگ: حرز ۳:۸۵).

۸ـ عنصر تو، یعنی وجود تو. کیمیای عزّت، یعنی خود عزّت و سروری که مانند کیمیاست، یا عاملی که عزّت و سروری را پدید می‌آورد. دولت تو، یعنی بخت موافق تو که تو را به‌پادشاهی رسانده، و وَصمت یعنی عیب یا ننگ و بدنامی. معنی بیت این است که عزّت و بخت موافق تو پایدار است.

۹ـ آب چشمهٔ خرابات، شراب است، و حافظ که خرقهٔ زاهد و صوفی را به‌ریا آلوده می‌داند، مکرّر می‌گوید که آن را با شراب باید بشویند، یعنی اگر شراب ناپاک است، زهد ریایی از آن ناپاک‌تر است. خود او هم که با اهل ظاهر و زاهد و صوفی، دیری حشر و نشر داشته، خرقهٔ خود را نیز آلودهٔ ریا می‌بیند و آن را با می می‌شوید (نگ: دلق آلودهٔ صوفی به‌می ناب بشوی ۲:۴۸۵ ـ ۲ـ نگ:

خدای را، به‌می‌ام شست و شوی خرقه کنید ۳:۲۹۲ ـ نگ ۹:۱۶ و ۵:۱۷ و ۷:۲۲ و ۲:۳۷۵ و ۵:۳۸۰).

۱۰ـ در این بیت، اظهار فقر و نیاز با شوخ‌طبعی آمیخته است: دیری است که می نخورده‌ام، چراکه پولی در بساط نبوده. اگر شاه باور ندارد از داروغهٔ شهر بپرسد. محتسب کسی است که با کمک گزمه‌های خود مستان نیمه شب را می‌گیرد و در این طنز، حافظ گواهی او را به‌کمک می‌گیرد تا در بزم شاه به‌او می بدهند!

۱۱ـ پرتو تیغ شاه، یعنی برق شمشیر او، جلوهٔ قدرت او، هیبت او. معنی بیت این است که از بیم تو رنگ از روی همه کس و همه چیز می‌پرد، حتّی یاقوت سرخ در معدن به‌رنگ کاه درمی‌آید. چرا رنگ کاه؟ برای این که ترس رنگ صورت آدم را زرد می‌کند.

۱۲ـ شب‌نشینان، رندان صاحب دل‌اند که در خلوت شبانهٔ خود راز و نیازی با حق دارند (نگ: هم مستی شبانه و راز و نیاز ۹:۴۰۰ و نیاز نیمه‌شبی ۸:۶۴ و عذر نیم‌شبی ۳:۴۵۲ـ نگ: گوشه‌نشینان ۵:۴۴ و گوشه‌گیران ۴:۱۹۴). عجز شب‌نشینان در این است که آنها در دست مشیّتِ پروردگارند، و حافظ نیز اگر خطایی کرده است، شاه باید به‌عجز او ببخشد.

۱۳ـ مضمون بیت از آیهٔ ۱۲۰ سورهٔ طٰه است که حوّا و آدم به‌فریب شیطان میوهٔ درخت جاودانگی را ـ میوهٔ شَجَرَةُ‌الْخُلد راکه در تورات میوهٔ درخت معرفت، و در کلام حافظ گندم است ـ خوردند و از بهشت رانده شدند (نگ: توضیح ۶:۷ و ۴:۵۷ و ۶:۸۰ و ۲:۳۴۸ـ نگ: پدرم روضهٔ رضوان به‌دو گندم بفروخت ۶:۳۴۰). برق عُصیان، برگرفته از عبارت آیه است: فَعَصیٰ آدَمُ رَبَّهُ. معنی بیت این است که انسان خطاکار است.

۱۴ـ معنی بیت روشن است و دلیل عذرخواهی را هم در یادداشت زیر ابیات غزل نوشته‌ام.

۴۹۰

در همه دیر مغان، نیست چون من شیدایی
خرقه جایی گروِ باده و دفتر جایی

دل که آیینهٔ شاهی است، غباری دارد
از خدا می‌طلبم صحبتِ روشن‌رایی

کرده‌ام توبه به‌دستِ صنم باده‌فروش
که دگر می‌نخورم بی رخِ بزم‌آرایی

نرگس ار لاف زد از شیوهٔ چشم تو، مرنج
نروند اهل نظر از پیِ نابینایی

شرح این قصّه، مگر شمع برآرد به‌زبان
ورنه پروانه ندارد به‌سخن‌پروایی

جوی‌ها بسته‌ام از دیده به‌دامان که مگر
در کنارم بنشانند سَهی بالایی

کشتیِ باده بیاور، که مرا بی‌رخِ دوست
گشت هر گوشهٔ چشم از غم دل، دریایی

سخنِ غیر مگو با منِ معشوقه‌پرست
کز وی و جامِ می‌ام، نیست به‌کس پروایی

این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می‌گفت
بر درِ میکده‌یی با دف و نی ترسایی:

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد
آه اگر از پیِ امروز بود فردایی!

* یکی از رندانه‌ترین غزلهای حافظ را پیش چشم داریم که تعبیرها و مضامین آن نشان سالهای کمال او را دارد. دو بیت چهارم و پنجم تفسیر عارفانه هم می‌پذیرد (نگ: استقلال بیت‌ها، ص ۵۲ و ۵۳).

۱ـ دیر مغان، و سرای مغان (۱:۴۲۱) و میکده و میخانه و کوی می‌فروشان که مکرّر در کلام حافظ می‌آید، و درگهِ پیر مغان (۶:۳۲۱) و جناب پیر مغان (۷:۳۵۳ و ۷:۴۰۶) همه تعبیرهایی است که حافظ برای محفل صاحب‌دلان و آزادگان و عوالم رندانِ صاحب‌دل به‌کار می‌برد. در دیر مغان است که پیر مغان بر صدر می‌نشیند، و اوست که «درِ معنی را بر دل حافظ می‌گشاید» (۶:۳۲۱) و «به تأیید نظر حلّ معمّا می‌کند» (۳:۱۴۲). رندی و عشق در کلام حافظ از هم جدا نیست و رندانِ سرای مغان همه عاشق‌اند امّا نه به‌شیدایی و بی‌قراریِ حافظ (نگ: رندی و عشق ۸:۱۵۴ و ۲:۲۰۱ و ۲:۳۰۷ و...). می‌دانیم که در نظر حافظ، خرقهٔ زاهد و صوفی، نشان زهد و پرهیز نیست و خود او نیز که دیری با زاهدان و صوفیان حشر و نشر داشته، خرقهٔ خود را نیز آلودهٔ ریا و «پرده‌یی بر سر صد عیب نهان» می‌داند (۹:۱۷۸ و ۷:۳۴۰). چنین خرقه‌یی است که حافظ آن را به‌می فروش می‌دهد و درگرو باده می‌گذارد، وگاه این خرقه چنان بی‌ارزش است «که پیر می‌فروشانش به‌جامی برنمی‌گیرد» (۵:۱۴۹). دفتر هم در اینجا دفتر اشعار حافظ و سفینهٔ غزل او نیست، دفتر دانش مدرسه‌یی است، علمی است که او از اهل مدرسه آموخته و آن را راهی به‌درک اسرار حق نیافته است (نگ: دفتر دانش ما جمله بشویید به‌می ۳:۲۰۳). این دفتر و این خرقه را در گروِ می‌نهادن، در غزلهای رندانهٔ حافظ معنای عارفانه‌یی هم دارد که از راه مدرسه و خانقاه به‌درک اسرار حق و به‌معرفت حق نمی‌توان رسید و راه وصال حق راه دل است (نگ: در صومعهٔ زاهد و در خلوت صوفی، جز گوشهٔ ابروی تو محرابِ دعا نیست ۱۱:۶۹) و در این منزل روحانی است که سجادهٔ حافظ هم با خرقه و دفتر به‌گروِ باده می‌رود (۷:۱۵۹ و ۲:۳۷۶). بعد از همهٔ این توضیحات، معنی بیت این است که حافظ از همهٔ رندانِ دیر مغان شیداتر و شوریده‌تر، و در سیر روحانی از دانش مدرسه‌یی و آداب خانقاه بی‌نیاز است (نگ: شواهد بیشتر خرقه درگروِ می ۵:۱۴۹ و ۱:۲۰۳ و ۸:۴۰۵ و ۳:۴۷۷).

۲ـ دل آیینهٔ شاهی است، یعنی محلّ تجلّی نور حقّ است (نگ: آینهٔ وصف جمال ۴:۱۸۳) و روشن‌رایی که حافظ به‌صحبت او، یعنی به‌هدایت او نیاز دارد، صاحب‌دلی است که راهی با خدا دارد و حافظ او را در صومعه و خانقاه نمی‌جوید (نگ: چون شناسای تو در صومعه یک پیر نبود ۴:۲۰۹). پیر حافظ پیر مغان است (نگ: نشسته پیر و صلایی به‌شیخ و شاب زده ۱:۴۲۱).

۳ـ صنم باده‌فروش، ساقی بزم رندان و صاحب‌دلان است و می خوردن علاوه بر معنی سادهٔ این تعبیر، اشاره‌یی به‌عوالم صاحب‌دلان نیز هست. رخِ بزم‌آرا هم دیدار دوستی همدل و همزبان است که حافظ می‌تواند از ادراکات روحانی خود با او سخن بگوید (نگ: در مجلس ما باده حلال است ولیکن، بی‌روی تو ای سرو گل اندام حرام است ۳:۴۶).

۴ـ در غزل چشم معشوق به‌نرگس تشبیه می‌شود، و در غزل حافظ، گل نرگس می‌خواهد خود را مانند چشم معشوق بگوید و این لاف او را حافظ نمی‌پذیرد (۳:۱۶ و ۴:۶۹ و ۶:۱۱۸ و ۷:۱۷۸ و...) و اهل نظر صاحب‌دلان‌اند که لاف نرگس را باور نمی‌کنند (۸:۱۴۳ و ۵:۱۹۶ و ۳:۳۵۳ و ۷:۴۲۵). تفسیر عارفانهٔ این بیت هم این است که هیچ یک از زیبایی‌های این جهانِ خاکی مانند جمال محبوب ازل و ابد نیست.

۵ـ این قصّه، قصّهٔ عشق است که زبان و قلم از شرح آن عاجز است، پروانهٔ عاشق، با سوختن خود عشق را بیان می‌کند. شرح این سخن را به‌مولانا جلال‌الدّین واگذاریم: گرچه تفسیر زبان روشنگر است، لیک عشقِ بی‌زبان روشن‌تر است، چون قلم اندر نوشتن می‌شتافت، چون به‌عشق آمد قلم، بر خود شکافت، عقل در شرحش چو خر درگِل بخفت، شرح عشق و عاشقی، هم عشق گفت (مثنوی ۱:۱۱۳ تا ۱۱۵).

۶ـ حافظ در فراق می‌گرید چنان که بر دامن او جویهایی از اشک روان است، و در شیراز هم، کنار جویها درخت سرو می‌نشانند (نگ: ز سروِ قدّ دلجویت مکن محروم چشمم را، بدین سرچشمه‌اش بنشان که خوش آبی روان دارد ۱۰:۱۲۰). در این بیت و در نیمهٔ دوّم این غزل تعبیرها و مضامین به‌حال و هوای غزلهای رندانهٔ حافظ برمی‌گردد، و اصرار برای تفسیر عارفانه و ربط دادن کلام به‌عالم معنا، به‌مشکل برمی‌خورد.

۷ـ کشتیِ باده، صراحی یا جامی است که به‌شکل قایق یا کشتی می‌ساخته‌اند و هنوز می‌سازند (نگ: توضیح ۲:۲۶۳ و ۹:۴۲۸). روی امواج دریای اشکِ حافظ، باکشتی باده سفر باید کرد، امّا جان کلام این است که باده داروی غم است و این معنی در کلام حافظ مکرّر می‌آید (نگ: غم کهن به‌می سالخورده دفع کنید ۶:۸۸).

۸ـ غیر، یعنی هرکه جز معشوق است یا هرکه عوالم رندان و عاشقان را نمی‌فهمد، و در مصراع دوّم «وی» یعنی معشوق، و حافظ می‌گوید: من جز او حوصلهٔ کسی دیگر را ندارم (نگ: دیدهٔ معشوقه‌باز من ۲:۴۰۰).

۹ و ۱۰ـ این دو بیت در سرگذشت حافظ، موجدِ روایتی شده است که اگرکسی کلام حافظ را درست و منطقی بفهمد، بی‌پایگی آن روایت را هم می‌فهمد: روایت این است که حافظ بیت دهم را ـ گر مسلمانی از ... ـ ساخته بود و «اگر»، در مصراع دوّم آن حکایت از شکِّ حافظ نسبت به‌جهان دیگر و بهشت و دوزخ داشت. پس برای گریز از تکفیر و تعزیر، لازم بود که این شک را برطرف کند و با افزودن بیت نُهم، شکّ خود را بر زبانِ «ترسایی» گذاشت که با دف و نی چنین کفری می‌گفت! و کسی نپرسید که مگر ترسای بیچاره به‌دنیای دیگر اعتقاد ندارد!؟ صاحبان

تذکره‌ها و تاریخ‌هایی که این روایت را نقل کرده‌اند، هیچ یک معاصر حافظ نبوده، و این روایت را از شنیده‌های خود ـ و بر سبیل تفنّن، نه تحقیق ـ آورده و در پی سندیّتِ روایتِ آن نبوده‌اند. اگر کسی رندی حافظ را درک کند و زبان فارسی را درست بفهمد، این «اگر» در مصراع آخر غزل معنی شک ندارد. ما در زبان فارسی اموری راکه هنوز واقع نشده، با «اگر» بیان می‌کنیم. در میکده هم که عالم رندان و صاحب‌دلان است، بیانِ شک‌آمیز یکی از شیطنت‌های رندی است. آن مغ یا آن مطربِ ترسا، از فردای کسانی سخن می‌گوید که دعوی مسلمانی دارند امّا کردارشان حکایت از مسلمانی ندارد (نگ: گوییا باور نمی‌دارند روز داوری، کاین همه قلب و دغل در کار داور می‌کنند ۳:۱۹۹). در تخلّص این غزل حافظ نام خود را به‌جای نام آن ریاکاران آورده است، کاری که در تخلّص غزلهای دیگر هم موارد مشابه دارد (نگ: تخلّص غزلهای ۲۰۰ و ۲۰۲ و ۴۸۳ و ۴۸۸). پس وای بر ریاکاران نه بر حافظ!

۴۹۱

به‌چشم کرده‌ام ابروی ماه سیمایی — خیالِ سبزخطی نقش بسته‌ام، جایی

امید هست که منشورِ عشق‌بازی من — از آن کمانچهٔ ابرو، رسد به‌طغرایی

سرم ز دست بشد، چشم از انتظار بسوخت — در آرزوی سر و چشمِ مجلس آرایی

مکدّر است دل، آتش به‌خرقه خواهم زد — بیا، ببین، که کِرا می‌کند تماشایی

به‌روز واقعه، تابوت ما ز سرو کنید — که می‌رویم به‌داغ بلندبالایی

زمامِ دل به‌کسی داده‌ام منِ درویش — که نیستش به‌کس از تاج و تخت پروایی

در آن مقام که خوبان ز غمزه تیر زنند — عجب مدار سری اوفتاده در پایی

مرا که از رخ او ماه در شبستان است — کجا بود به‌فروغ ستاره پروایی؟

فراق و وصل چه باشد؟ رضای دوست طلب — که حیف باشد از او غیرِ او تمنّایی

دُرر ز شوق برآرند ماهیان به‌نثار — اگر سفینهٔ حافظ رسد به‌دریایی

* غزل عاشقانه‌یی است که تعبیرها و مضامین آن نشان سالهای کمال حافظ را دارد.

۱ـ به‌چشم کرده‌ام، یعنی پیش چشم آورده‌ام، و خَیال در مصراع دوّم هم تصویر ذهنی است که پیش چشم مجسّم می‌شود(۳:۲۹ و ۳:۳۸). خط، موی کم‌پشت بناگوش در صورت زن یا مرد جوان است. خیالِ سبز خطی، یعنی تصویر ذهنی چهرهٔ جوان و زیبایی. معنی بیت به‌زبان ساده این است که حافظ عاشق زیباروی جوانی است و همواره تصوّری از او را پیش چشم دارد.

۲ـ منشور یعنی فرمان یا اجازه. طغرا، کلمهٔ ترکی و به‌معنی تحریر زینتیِ نام فرمانروایان در بالای فرمان است، و به‌طغرا رسیدن، یعنی تأیید شدن یک حکم یا اجازه (نگ: توضیح بیشتر ۴:۴۰۸ و ۳:۴۱۲). حافظ هلال‌های تحریر طغرا را به‌هلال ابروی معشوق مانند می‌کند (نگ: طغرانویس ابروي مشکین مثال تو ۴:۴۰۸). معنی بیت این است که امیدوارم معشوق مرا بپذیرد.

۳ـ سرم ز دست بشد، یعنی گیج شدم. چشم از انتظار بسوخت، یعنی آن قدر انتظار کشیدم که

دید چشم از میان رفت (نگ: بسوخت دیده ز حیرت ۲:۶۴). در آرزوی دیدار کسی که با حضور خود مجلس عاشقان را می‌آراید، دیری انتظار کشیده‌ام.

۴ـ مکرّر دیده‌ایم که حافظ خرقه را نشان زهد و پرهیز نمی‌داند و خود نیز که دیری با زاهدان و صوفیان و اهل مدرسه حشر و نشر داشته، در زیر طاق و رواق مدرسه (۳:۳۵۱ و ۲:۳۶۵) راهی به معرفت حق نیافته و «دلگیر از صومعه و خرقهٔ سالوس» (۲:۲ و ۴:۲۰۹ و ۳:۲۴۳) به عالم رندان پناه برده است (نگ: سر ز حسرت به در میکده‌ها برکردم، چون شناسای تو در صومعه یک پیر نبود ۴:۲۰۹). می‌دانیم که حافظ خرقه و ظاهر فقیرانهٔ خود را هم نشان زهد و پرهیز نمی‌داند. آتش زدن به خرقه هم رها کردن این زهد ریایی است (نگ: ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد ۱:۱۵۹) و معشوق، باید به تماشای خرقه سوختن حافظ برود. «کرا می‌کند تماشایی» یعنی تماشای آن لطفی دارد، می‌ارزد.

۵ـ روز واقعه یعنی روز مرگ (نگ: توضیح ۳:۲۹۹). معنی بیت روشن است.

۶ـ حافظ مکرّر معشوق را سلطان یا شاه می‌گوید (سلطان خوبان ۱:۱۴، شاه خوبان ۹:۱۷۷، خسرو خوبان ۲:۴۷۵ و پادشاه حسن ۳:۳۳ و ۲:۲۵۴) و در این بیت هم زیبایی او را به سلطنت و غرور او را به تاج و تخت تشبیه کرده است. معشوق چنان غرق جلوه و زیبایی خویش است که ما را نمی‌بیند.

۷ـ غمزه و نگاه معشوق در غزل، تیری است که از کمان ابرو برمی‌خیزد و بر دل عاشق می‌نشیند. در عالم عشق و عاشقی، اگر عاشق کشته شود، عجیب نیست. مصراع دوّم دو معنی دارد که هر دو درست است: سری از تن جدا شده و افتاده، یا سر عاشق بر پای معشوق، و تسلیم ارادهٔ اوست.

۸ـ در ابیات بالاتر سخن از وصال نیست، پس در این بیت هم نمی‌توان گفت که معشوق به خانهٔ حافظ آمده است و یک «اگر» در این بیت پنهان است: اگر دیدار او، شب را در خانهٔ من روشن کند، به دیگران نیازی یا اعتنایی ندارم. در یاد داشته باشیم که در زمانهٔ حافظ، ماه و خورشید را دو سیّارهٔ بزرگ آسمان می‌دانسته و ستاره‌ها را در برابر آن دو، کم‌نور می‌دیده‌اند.

۹ـ رضای دوست، یعنی تصمیم او که «منشور عشق‌بازی حافظ را به طغرایی برساند یا نرساند». مطیع او باید بود و حرف وصال و فراق را نباید زد.

۱۰ـ دُرَر جمع دُرّ به معنی مروارید است. سفینهٔ حافظ، یعنی دفتر اشعار حافظ، و کلّی‌تر سخن حافظ (نگ: سفینهٔ غزل ۱:۴۵). در این بیت به مناسبتِ دریا، معنی دیگر سفینه ـ کشتی ـ هم در ذهن حافظ بوده است (نگ: من و سفینهٔ حافظ که جز در این دریا، بضاعت سخن دُرفشان نمی‌بینم ۹:۳۵۸).

۴۹۲

سلامی چو بوی خوش آشنایی / بر آن مردمِ دیدهٔ روشنایی
درودی چو نور دل پارسایان / بدان شمعِ خلوتگهِ پارسایی
نمی‌بینم از همدمان هیچ بر جا / دلم خون شد از غصّه، ساقی کجایی؟
ز کوی مغان رخ مگردان که آنجا / فروشند مفتاح مشکل‌گشایی
عروسِ جهان گرچه در حدّ حُسن است / ز حد می‌برد شیوهٔ بی‌وفایی
دل خستهٔ من گرش همّتی هست / نخواهد ز سنگین‌دلان مومیایی
میِ صوفی‌افگن کجا می‌فروشند؟ / که در تابم از دستِ زهد ریایی
رفیقان چنان عهدِ صحبت شکستند / که گویی نبوده‌ست خود آشنایی
مرا گر تو بگذاری ای نفسِ طامع / بسی پادشایی کنم در گدایی
بیاموزمت کیمیایی سعادت: / ز هم‌صحبتِ بد جدایی، جدایی!
مکن حافظ از جورِ دوران شکایت / چه دانی تو ای بنده، کارِ خدایی؟

* حسب حالی است که در آن حافظ از اوضاع زمانه و از گذشته‌های خود دلگیر است، از دوستان صمیم او کسی بر جای نمانده، و او گله روزگار را به «آن شمع خلوتگهِ پارسایی» می‌نویسد که ظاهراً از دوستان سالهای پیری حافظ است!

۱ـ تشبیه سلام به بوی خوش دوستی و محبّت، لطف خاصّی دارد. در مصراع دوّم مخاطب به مردمک چشم تشبیه شده، امّا چشمی که روشن و روشن‌بین است. مردم دیدهٔ روشنایی یعنی عزیزی که نور چشم من است.

۲ـ درودی چو نور دل پارسایان، تعبیر دلاویز دیگری است برای سلامی که در آن طمعی و توقّعی نیست و از دل پاک گوینده و محبّت بی‌ریای او حکایت می‌کند. خلوتگهِ پارسایی، خلوتِ صاحب‌دلان و دیدار اهلِ معناست (نگ: خلوتِ انس ۲:۴۱۵ و خلوتگهِ راز ۶:۴۲۲) و

مخاطب را حافظ شمعِ جمع این محفل گفته است، یعنی عزیزترینِ صاحب‌دلان.

۳ـ معنی بیت روشن است، و حافظ هر وقت که سخت غمگین باشد، سراغ ساقی را می‌گیرد (ساقی به‌دست باش که غم در کمین ماست ۴:۴۷۹) و این معنی در کلام او شواهد بسیار دارد.

۴ـ کوی مغان، کوی میکده و کوی می‌فروشان در کلام حافظ محفل یا عوالم رندان و صاحب‌دلان است و تعبیرهایی چون دیر مغان، سرای مغان، درگهِ پیر مغان، جناب پیر مغان نیز جایی است که حافظِ رند به‌آن پناه می‌برد و «درِ معنی بر دل او گشوده می‌شود» (۶:۳۲۱) و در آنجا پیر مغان «به‌تأیید نظر حلّ معمّا می‌کند» (۳:۱۴۲ـ نگ: توضیح بیشتر، ص ۲۴ تا ۲۶ و توضیح ۲:۲ و ۸:۲۲ و ۱:۲۷ و سرای مغان ۱:۴۲۱ و می مغانه ۴:۱۵۴). مفتاح مشکل‌گشایی در این بیت، علاوه بر می که داروی غم و تخم خوش‌دلی است (۶:۸۸) سخنان و روابط معنوی و ذهنیِ صاحب‌دلان است، که «وَرای مدرسه و قال و قیل مسئله» است (۳:۲۱۵) سخنانی که در «خلوت‌گه» آنها می‌تواند بر زبان بیاید.

۵ـ دنیا زیباست، دوست‌داشتنی است امّا نمی‌ماند، به‌آن دل نباید بست. هرکه پیوست به‌اوعمرِ خودش کابین داد (۵:۱۱۲).

۶ـ خسته یعنی مجروح، و مومیایی را برای شکستگی‌های استخوان به‌کار می‌برده‌اند، امّا در کلام حافظ مومیایی دل‌جوییِ دوست و مهربانی اوست (نگ: مومیایی لطف تو ۳:۱۱۳). سنگین‌دلان هم اشاره به‌محبوب یا دوست بی‌وفاست. همّت در اینجا بلندنظری و مناعت است. من ازکسی توقّع مهربانی و دل‌جویی ندارم.

۷ـ باز حافظ به‌سراغ خرقهٔ زاهد و صوفی می‌رود که در آن زهد و پرهیز نمی‌بیند، و به‌خود بازمی‌گردد که دیری با آنها حشر و نشر داشته و در آن دورهٔ زهد و پرهیز خود نیز صفایی ندیده است (نگ: شرمم از خرقهٔ آلودهٔ خود می‌آید ۳:۳۱۱). میِ صوفی‌افکن، ناظر به‌این معنی است که زهد و پرهیز صوفی ثباتی ندارد و زود درهم می‌شکند (نگ: شراب تلخ صوفی‌سوز ۲:۳۵۶ و کرشمهٔ صوفی‌کُش ۶:۳۹۷). حافظ برای درمان زهد ریایی در وجود خود به‌آن میِ صوفی‌افکن نیاز دارد (نگ: زهد ریا ۸:۱۷۵ و ۱:۲۳۰ و ۸:۴۰۷ و دلق ریایی ۲:۳۶۷).

۸ـ معنی بیت روشن است.

۹ـ نفس طامع، آن وجههٔ وجود حافظ است که او را به‌دنیا و جلوهٔ دنیایی راغب می‌سازد (نگ: تو دم فقر ندانی زدن ۸:۴۸۸). فقر عارفانه، نداشتن و نخواستن است، مناعت طبع، و حافظ آن را با قناعت کنار هم می‌گذارد (۹:۳۹ و ۹:۴۵۱) و این فقر است که فراغت خاطر به‌همراه دارد و در ادب عارفانه به‌آن سلطنت فقر می‌گویند (نگ: خوش وقتِ بوریا و گدایی و خوابِ امن ۶:۴۸۶ و

سلطنت فقر ۷:۴۸۸).

۱۰ـ کیمیای سعادت، یعنی آنچه انسان را از درون راضی کند، همان مناعت و استغنائی که در عین فقر، گویی گنج زیر سر دارد، خشت زیر سر و بر تارکِ هفت اختر پای (۴:۴۸۸). چنین سعادتی است که انسان را از دوستان ناموافق بی‌نیاز می‌کند. امّا حافظ برای «کیمیای سعادت» تفسیر دیگری هم دارد: دوستان موافق را هم کیمیای سعادت می‌داند (نگ: که کیمیای سعادت رفیق بود، رفیق ۳:۲۹۸).

۱۱ـ معنی بیت روشن است: «کار خدایی» مشیّت پروردگار است که اگر موافق میل ما نیست، شاید موافق مصلحت ماست و ما نمی‌دانیم، وَ عَسیٰ اَن تَکرَهُوا شَیْئاً وَ هُوَ خَیْرٌ لَکُم (آیهٔ ۲۱۶ سورهٔ بقره).

۴۹۳

ای پادشهِ خوبان! داد از غم تنهایی
دل بی‌تو به‌جان آمد، وقت است که باز آیی

دایم گلِ این بستان شاداب نمی‌ماند
دریاب ضعیفان را، در وقتِ توانایی

دیشب گلهٔ زلفش با باد همی کردم
گفتا: غلطی، بگذر زین فکرتِ سودایی

صد باد صبا، اینجا با سلسله می‌رقصند
این است حریف ای دل، تا باد نپیمایی!

مشتاقی و مهجوری دور از تو چنانم کرد
کز دست بخواهد شد پایابِ شکیبایی

یارب! به‌که شاید گفت این نکته که در عالم
رخساره به‌کس ننمود آن شاهدِ هرجایی

ساقی! چمنِ گل را، بی روی تو رنگی نیست
شمشاد خُرامان کن، تا باغ بیارایی

ای دردِ توام درمان در بسترِ ناکامی
وِ ای یادِ توام مونس در گوشهٔ تنهایی

در دایرهٔ قسمت، ما نقطهٔ تسلیمیم
لطفْ آنچه تو اندیشی، حکمْ آنچه تو فرمایی

فکر خود و رای خود، در عالم رندی نیست
کفر است در این مذهب خودبینی و خودرایی

زین دایرهٔ مینا خونین جگرم، می ده
تا حل کنم این مشکل در ساغرِ مینایی

حافظ! شب هجران شد، بویِ خوشِ وصل آمد
شادی‌ت مبارک باد ای عاشق شیدایی

* غزلی است که در آن دو حال و هوای عارفانه و عاشقانه همراه است، سراسر از سوز هجران حکایت دارد، امّا در بیت تخلّص ناگهان «بوی خوش وصل» می‌آید!

۱ـ حافظ معشوق را مکرّر سلطان خوبان، شاه خوبان، خسرو خوبان و پادشاه حسن می‌گوید (۱:۱۴ و ۹:۱۷۷ و ۲:۲۵۴ و ۲:۴۷۵). معنی بیت اوّل روشن است.

۲ـ گل این بستان، زیبایی و جلوهٔ معشوق است و توانایی در مصراع دوّم هم، توانایی او برای دلبری و دلداری است.

۳ـ زلف معشوق دام دل عاشق است، و هنگامی که آن را باد پریشان می‌کند، دلهای عاشقان بیشتر بی‌قرار می‌شود. گله از زلف دلبر، در واقع گله از نامهربانی اوست، و باد به‌حافظ جواب می‌دهد که انتظار وفا و مهربانی از زیبایان نباید داشت (نگ: گفتا غلطی خواجه، در این عهد، وفا نیست ۸:۶۹). سودا در زیست‌شناسی قدما، یکی از چهار خلط بدن است که مزاج و حالات حیاتی و روحی انسان به‌آنها بستگی دارد، و مزاج سودایی خیالباف و عاشق از آب درمی‌آید (نگ: توضیح ۱:۱۵۷ و ۳:۱۷۲ و ۱۰:۴۶۳). بیت بعد هم می‌تواند دنبالهٔ جوابِ باد به‌گله‌گزاری حافظ باشد:

۴ـ اینجا، یعنی در عالم عشقی و عاشقی. باد صبا قاصد عاشقان است و به‌کوی معشوق راه دارد، و رقصیدن باد صبا همین رفت و آمد اوست. حافظ می‌گوید: باد صبا هم در عالم عاشقان اختیاری از خود ندارد، چرا؟ که سلسلهٔ زلف معشوق او را هم گرفتار می‌کند، می‌رقصد امّا زنجیری بر دست و پای اوست. این بیت تفسیر عارفانه هم می‌پذیرد، و می‌توان گفت: حریف محبوب ازل و ابد است، و سلسله، مشیّت و ارادهٔ اوست که بی‌آن مشیّت هیچ حرکتی در هستی صورت نمی‌گیرد. تا باد نپیمایی، یعنی مواظب باش که حرف بی‌پایه نزنی، کار به‌دست تو نیست (نگ: محبّان بادپیما ۶:۴).

۵ـ حافظ به‌حال و هوای عاشقانهٔ غزل باز می‌گردد و روی سخن به‌معشوق است. معنی بیت روشن است و پایابِ شکیبایی یعنی امکان ادامهٔ صبر و تحمّل. پایاب در عبور از رودخانه یا کناره‌های دریا جایی است که پا به‌زمین می‌رسد و احتمال غوطه خوردن یا غرق شدن نیست.

۶ـ باز معنی بیت روشن است، امّا کلمهٔ «هرجایی» به‌آن معنایی که در فارسی امروز به‌کار

می‌بریم، نیست. شاهد هرجایی، یعنی زیبارویی که در همه جا جلوه می‌کند، و همه عاشق او هستند (نگ: توضیح شاهد در توضیح ۷:۱۱ و ۷:۱۶۲ و ۱:۱۹۷). این بیت به‌تنهایی تفسیر عارفانه می‌پذیرد و این محبوبِ عاشقان، می‌تواند اشاره به‌محبوب ازل و ابد باشد که دیدار او با چشمِ سر ممکن نیست.

۷ـ ساقی در کلام حافظ، در مواردی، همان معشوق است (نگ: توضیح ۴:۱۵۹ و ۸:۱۹۲ و ساقی مسکین نواز من ۵:۴۰۰ و ساقی فرخنده‌فال من ۳:۴۳۹). چمن گل یعنی باغ گل سرخ، و فصلِ گلِ سرخ بهار است و حافظ در «مَوسمِ گل» انتظار ساقی و می را دارد (۱:۳۵۱) که «بهار گل طرب‌انگیز و توبه‌شکن است» (۱:۳۸۸). شمشاد خرامان کن، یعنی اندام موزونت را به‌حرکت آور، یعنی بیا تا باغ گل جلوهٔ دیگری پیدا کند (نگ: شمشاد خرامان کن و آهنگ گلستان کن ۳:۴۹۵).

۸ـ درد تو، یعنی درد فراق تو، و در واقع یاد تو. ناکام در بستر افتاده‌ام امّا یاد تو درد مرا تسکین می‌دهد، که دل به‌درد تو خو کرده، ترک درمان گفت (۵:۸۸). معنی بیت روشن است.

۹ـ دایرهٔ قسمت یعنی مرحلهٔ تعیین سرنوشت در دستگاه آفرینش (۵:۱۶۱) امّا در این بیت حافظ از مضمون نقطه و دایره به‌تعبیر تازه‌یی دربارهٔ تسلیم و رضا رسیده است: در دایرهٔ قسمت پروردگار، آنها که به‌رضای او راضی‌اند، در درون دایره و بندهٔ خوب پروردگارند.

۱۰ـ در کلام حافظ رندان، صاحب‌دل و از عالم معنا باخبرند، و در این عالم رندی، کسی خودبینی و خودرایی ندارد (نگ: فراق و وصل چه باشد؟ رضای دوست طلب ۹:۴۹۱).

۱۱ـ دایرهٔ مینا آسمان است (نگ: دایرهٔ مینایی ۶:۱۴۰) و در اعتقاد قدما، آسمان و ستاره‌ها در سرنوشت انسان اثر دارند. حافظ به‌تأثیر سعد و نحس ستاره‌ها معتقد نیست (۵:۴۵) و نارضائی او از کلِّ سرنوشت است (نگ: تکیه آن به که بر این بحر معلّق نکنیم ۶:۳۷۸). خونین جگرم، یعنی سخت غمگینم، و دوای غم در کلام حافظ می است و این معنی مکرّر می‌آید. ساغر مینایی یعنی ساغر شیشه‌یی یا ساغر سفالی که لعاب شیشه دارد، امّا حل کردن مشکل در ساغر مینایی، ناظر به‌میِ درون ساغر است که غم در آن حل می‌شود.

۱۲ـ شب هجران شد، یعنی رفت، تمام شد. بعد از این همه نالهٔ هجران، چه شد که بوی خوش وصال به‌دماغ حافظ خورد؟ من نمی‌دانم، تو می‌دانی؟ بگو.

۴۹۴

ای دل گر از آن چاهِ زنخ‌دان به‌درآیی ... هرجا که روی، زود پشیمان به‌درآیی

هُش‌دار که گر وسوسهٔ عقل کنی گوش ... آدم صفت، از روضهٔ رضوان به‌درآیی

شاید که به‌آبی فلکت دست نگیرد ... گر تشنه لب از چشمهٔ حیوان به‌درآیی

جان می‌دهم از حسرت دیدار تو چون صبح ... باشد که چو خورشیدِ درخشان به‌درآیی

چندان چو صبا بر تو گمارم دمِ همّت ... کز غنچه چو گل خرّم و خندان به‌درآیی

در تیره شبِ هجر تو جانم به‌لب آمد ... وقت است که همچون مهِ تابان به‌درآیی

بر رهگذرت بسته‌ام از دیده دوصد جوی ... تا بو که تو، چون سروِ خُرامان به‌درآیی

حافظ! مکن اندیشه، که آن یوسفِ مهرو
باز آید و از کلبهٔ احزان به‌درآیی

* غزل عاشقانه‌یی است، با تعبیرها و مضامینی که نشان از سالهای کمال حافظ دارد، و امید وصال معشوق با آن همراه است.

۱ـ چاه زنخ‌دان، فرورفتگی چانهٔ زیبایان است که در غزل فارسی یکی از اجزاء زیبایی صورت به‌حساب می‌آید (نگ: توضیح ۶:۲ و ۱:۱۲ و ۳:۱۳ و ۶:۲۸۰ و سیب زنخ‌دان ۳:۲۳). از چاه زنخ‌دان معشوق به‌درآمدن، یعنی ترک عاشقی کردن. ای حافظ این کار را نکن!

۲ـ عقل، عقلی است که منافع و لذّت‌ها و جلوه‌های دنیایی را می‌پسندند و توصیه می‌کند. وسوسهٔ این عقل، انسان را از عوالم رندان و عاشقان دور می‌کند و عاشقی و رندی را گناه می‌داند (نگ: توضیح ۶:۱۱۶). در این بیت، حافظ وسوسهٔ عقل را مانند وسوسهٔ شیطان و فریب دادن حوّا و آدم می‌داند که میوهٔ درخت ممنوع را ـ و در کلام حافظ گندم را ـ خوردند و از بهشت رانده شدند (نگ: شرح بیشتر در ۶:۷ و ۴:۵۷ و ۶:۸۰ و ۲:۳۴۸ و ۱۳:۴۸۹ و آیهٔ ۱۲۰ سورهٔ طٰه). به‌دنبال بیت اوّل در این بیت هم منظور این است که عاشقی را ترک نکن که پشیمان می‌شوی.

۳ـ چشمهٔ حیوان، آب حیات خضر است که زندگی جاودان می‌بخشد، و به‌آن زندگی

جاودان، کسی جز خضر و الیاس دست نیافته است. حافظ می‌گوید اگر به‌این آب حیات ـ که در اینجا عشق است ـ برسی و از آن بهره‌مند نشوی، حق این است که تقدیر هم تو را یاری نکند. باز یعنی قدر عشق را بدان. در این بیت گوشه‌یی از افسانهٔ اسکندر و آب حیات هم به‌ذهن می‌آید که اسکندر به‌ظلمات راه یافت، مَشکی از آب حیات برگرفت و چون خسته بیرون آمد، مشک را به‌درختی آویخت و در پای درخت آرمید. زاغی مشک را سوراخ کرد و تمام آب بر زمین ریخت و اسکندر لبی از آن تر نکرد (نگ: توضیح ۹:۳۱).

۴ـ مخاطب بیت معشوق است. صبح یعنی صبح زود که با طلوع آفتاب تمام می‌شود، و معنی بیت این است که برای دیدن تو، حاضرم جانم را فدا کنم (نگ: همچو صبحم یک نفس باقی است با دیدارِ تو، چهره بنما دلبرا تا جان برافشانم چو شمع ۹:۲۹۴).

۵ـ این مضمون که باد صبا، باد صبح بهار، غنچهٔ گل سرخ را باز می‌کند، در کلام حافظ مکرّر می‌آید. در این بیت، حافظ آمدن معشوق را به‌شکفتن غنچه تشبیه می‌کند امّا صبایِ این شکفتن، باد صبا نیست، همّت و توجّه حافظ، و سماجتِ عاشقانهٔ اوست (نگ: یا تن رسد به‌جانان، یا جان ز تن برآید ۱:۲۳۳).

۶ـ معنی بیت این است که اگر بیایی، شب تیرهٔ هجران روشن می‌شود و دیگر شب تاریک هجران نیست.

۷ـ حافظ بر سر راه معشوق انتظار کشیده و بسیار گریسته است. بر لب جویبار اشک او ـ آن هم در شهری چون شیراز ـ باید سروی باشد امّا نه سروِ پای در گِل، سروی که می‌خُرامد، و آن سرو، معشوق است.

۸ـ داستان عشق حافظ در این غزل، پایان خوشی دارد: معشوق خواهد آمد. مضمون بیت برگرفته از داستان یعقوب است که فرزند محبوب او یوسف را برادران به‌چاه انداختند و پدر در فراق او، سالها در خانه‌یی منزوی شد و بیرون نیامد تا هنگامی که به‌او خبر دادند که یوسف زنده، و فرمانروای مصر است و بوی پیرهن یوسف، چشم نابینای پدر را بیناکرد (نگ: شرح بیشتر در توضیح ۱:۸۸ و ۹:۱۹۶).

۴۹۵

می خواه و گل‌افشان کن، از دهر چه می‌جویی؟
این گفت سحرگه گل، بلبل تو چه می‌گویی؟

مسند به‌گلستان بر، تا شاهد و ساقی را
لب گیری و رخ بوسی، می نوشی و گل بویی

شمشاد خُرامان کن، و آهنگِ گلستان کن
تا سرو بیاموزد از قدّ تو دلجویی

تا غنچهٔ خندانت دولت به‌که خواهد داد؟
ای شاخ گلِ رعنا از بهر که می‌رویی؟

امروز که بازارت پُر جوش و خریدار است
دریاب و بِنِه گنجی از مایهٔ نیکویی

چون شمعِ نکورویی در رهگذرِ باد است
طرفِ هنری بربند از شمعِ نکورویی

آن طُرّه که هر جعدش صد نافهٔ چین ارزد
خوش بودی اگر بودی بوییش ز خوش‌خویی

هر مرغ به‌دستانی، در گلشنِ شاه آمد
بلبل به‌نواسازی، حافظ به‌غزل‌خوانی

* غزل بزمی و عاشقانه‌یی است که نشان روزهای شاد زندگی حافظ را دارد و احتمالاً از سروده‌های زمان سلطنت شاه شجاع است!

۱ـ معنی بیت روشن است (نگ: بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم ۱:۳۷۴).

۲ـ مسند به‌گلستان بر، یعنی به‌باغ برو (نگ: مسند به‌باغ بر ۱۱:۴۲۹). معنی بقیّهٔ بیت را هم که می‌دانید.

۳ـ مخاطب این بیت معشوق یا ساقی است (نگ: شمشاد خرامان کن ۷:۴۹۳). معنی مصراع دوّم این است که تو از سرو خوش قد و بالاتری.

۴ـ دولت یعنی بخت موافق، امّا دولتی که غنچهٔ خندان معشوق می‌دهد سخن محبّت‌آمیز او یا بوسهٔ اوست. گل رعنا نوعی گل سرخ است که گلبرگ‌های آن دو رنگ دارد و صورت سرخ و سفید محبوب به‌آن تشبیه شده است. در اینجا، رعنا به‌معنی خودپسند نیست.

۵ـ گنجی از مایهٔ نیکویی بِنِه، یعنی به‌عاشقان مهربانی کن. در واقع حافظ می‌گوید: وقتی که زیبایی تو دیگر جلوه ندارد، ما هم با تو کاری نداریم. بیت بعد را نگاه کنید.

۶ـ شمعِ نکورویی در رهگذر باد است، یعنی زیبایی تمام می‌شود. طرفِ هنری برنند، یعنی نشان بده که از این زیبایی بهره می‌بری، یا عاشقان را به‌وصال می‌رسانی، و البتّه فقط خواجه حافظ را!

۷ـ گله از نامهربانی یا بدخویی معشوق، از مضامین رایج غزل فارسی است. طُرّه موی بالای پیشانی است امّا حافظ آن را به‌معنی مطلق زلف به‌کار می‌برد (۷:۱۴ و ۵:۴۵ و ۱:۱۱۳ و ۱:۴۱۱). نافهٔ چین همان مُشک آهوی صحرای ختا یا ختن است و چون صحرای ختا در کنار سرزمین چین است، در شعر، این مرزهای جغرافیایی نادیده می‌ماند. خاصّه که به‌مناسبت جعد، یعنی چین و شکن زلف، سرزمین چین هم به‌ذهن حافظ می‌آید (نگ: نافهٔ چین ۶:۳۵۷ و ۱:۴۰۹ و سخن از چین ۶:۳۷۰).

۸ـ مجلس شاه با حدس و گمان و نه با قطع و یقین، باید بزم شاه شجاع باشد که حافظ شعر خود را در آن بزم خوانده است امّا این که به‌آواز می‌خوانده، نیز به‌ذهن می‌آید، چرا که حافظ به‌فصاحت و به‌خوش‌آوازی خود اشاره‌هایی دارد (۹:۳ و ۹:۲۵۸ و ۹:۳۳۳).

فهرست‌های «درس حافظ»

۱ـ نمایه

* نام‌ها، تعبیرها، و عبارت‌هایی که در این نمایه می‌آید:

۱ـ هرجا که در متن کلام حافظ بوده، شمارهٔ غزل و بیت در برابر آن آمده، مثال: آب آتشگون ۳:۲۶۵ یعنی در بیت سوّم غزل ۲۶۵ آمده است.

۲ـ تعبیرها و بیشتر نام‌هایی که در چهار مقدّمهٔ کتاب و در زیرنویس غزلها آمده، در برابر آنها شمارهٔ صفحه را آورده‌ام. مثال آن صدها شماره‌یی است که در برابر نام مثنوی، مولانا جلال‌الدّین، علّامهٔ قزوینی، استاد خانلری و... آمده.

۳ـ نام‌ها و تعبیرهای برگرفته از منابع مذهبی، تنها در مواردی که مطلب قابل توجّهی دربارهٔ آنها بوده، بر این نمایه افزوده شده است.

۲- فهرست مطلع‌ها

جلد اوّل:

جلد دوم:

۳ـ کتاب‌نامه

فهرست منابع مقدّمه‌ها و توضیحات «درس حافظ»

ابتهاج، امیرهوشنگ (سایه). حافظ به‌سعی سایه، تهران، انتشارات هوش و ابتکار، ۱۳۷۳ ش.

افشار، ایرج. دیوان کهنهٔ حافظ، از روی نسخهٔ نزدیک به‌زمان شاعر، تهران، ابن‌سینا ۱۳۴۸ ش.

انجوی شیرازی، سیّدابوالقاسم. حافظ، به‌کوشش انجوی شیرازی، تهران، انتشارات جاویدان، ۱۳۵۹ ش.

انوری، دکتر حسن. یک قصّه بیش نیست، تهران، علمی، ۱۳۶۸ ش.

اهور، دکتر پرویز، کلک خیال‌انگیز، چهار جلد، تهران، اساطیر ۱۳۸۰ ش.

بهشتی شیرازی، سیّد احمد. شرح جنون، تفسیر موضوعی کلام حافظ، تهران، انتشارات روزنه، ۱۳۷۱ ش.

پرتو علوی، عبدالعلی. عقاید و افکار خواجه، تهران، نشر اندیشه، ۱۳۵۸ ش.

پژمان بختیاری، حسین. حافظ به‌تصحیح پژمان بختیاری، تهران، کتابخانهٔ بروخیم، ۱۳۱۸ ش.

جلالی نایینی، و نذیر احمد. حافظ به‌تصحیح جلالی نایینی و دکتر نذیراحمد، تهران، چاپ دوّم، ۱۳۵۲ ش.

حافظ ← دیوان حافظ

خاقانی، افضل‌الدّین بدیل بن علی شروانی. دیوان خاقانی. به‌کوشش دکتر سیدضیاءالدّین سجّادی، تهران، زوّار، ۱۳۳۸ ش.

خانلری، دکتر پرویز. دیوان حافظ به‌تصحیح دکتر پرویز ناتل خانلری، تهران، انتشارات خوارزمی، دو جلد، چاپ دوّم، ۱۳۶۲ ش.

خرمشاهی، بهاءالدّین:

ـ حافظ، تهران، انتشارات طرح نو، چاپ سوّم، ۱۳۷۸ ش.

ـ حافظ نامه، شرح الفاظ و اعلام و مفاهیم کلیدی، دو جلد، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ یازدهم، ۱۳۷۹ ش.

ـ ذهن و زبان حافظ، تهران، نشر نو، ۱۳۶۱ ش.

دبیرسیاقی، دکتر محمّد. پیشاهنگان شعر فارسی، تهران، کتابهای جیبی، ۱۳۵۱ ش.

دشتی، علی:

ـ نقشی از حافظ، تهران، انتشارات جاویدان، ۱۳۵۷ ش.

ـ کاخ ابداع، تهران، انتشارات جاویدان، ۱۳۵۷ ش.

دیوان حافظ، چاپ‌های مورد مراجعه در تألیف این «درس حافظ». نگاه کنید به:

ابتهاج، امیرهوشنگ (سایه)

افشار، ایرج

انجوی شیرازی، سیّد ابوالقاسم

پژمان بختیاری، حسین

جلالی نایینی و نذیراحمد

خانلری، دکتر پرویز

عیوضی، دکتر رشید و دکتر اکبر بهروز

قدسی، سیّد محمّد

قریب، دکتر یحیی

قزوینی، محمّد و دکتر قاسم غنی

ذوالنّور، رحیم:

ـ در جستجوی حافظ، دو جلد، تهران، انتشارات زوّار، چاپ سوّم، ۱۳۷۲ ش.

ـ مقدّمهٔ مبسوط و کشف‌الابیات بر دیوان حافظِ تصحیح علّامهٔ قزوینی و دکتر قاسم غنی، تهران، انتشارات زوّار، ۱۳۶۹ ش.

رجائی، دکتر احمدعلی. فرهنگ اشعار حافظ، تهران، انتشارات زوّار، ۱۳۴۵ش.

ریاحی، دکتر محمّدامین. گلگشت در شعر و اندیشهٔ حافظ، تهران، علمی، ۱۳۶۹ ش.

زریاب خویی، دکتر عبّاس. آیینهٔ جام، تهران، علمی، ۱۳۷۴ ش.

زرین‌کوب، دکتر عبدالحسین:

ـ ارزش میراث صوفیّه، تهران، انتشارات آریا، ۱۳۴۴ ش.

ـ از کوچهٔ رندان، تهران، کتابهای جیبی، ۱۳۵۴ ش.

ـ نقش برآب، تهران، انتشارات سخن، ۱۳۷۴ ش.

سعدی، مصلح‌بن عبدالله (؟). کلیّات سعدی، به‌تصحیح محمدعلی فروغی، تهران، چاپ اوّلِ

انتشارات زوّار، ۱۳۸۲ ش.

سنائی، ابوالمجد مجدود. حدیقة‌الحقیقه، به‌تصحیح محمّدتقی مدرّس رضوی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۹ ش.

سودی بُسنَوی. شرح سودی بر حافظ، ترجمهٔ عصمت ستّارزاده، چهار جلد، تهران ۱۳۴۲ تا ۱۳۴۷ش.

صدیقیان، دکتر مهین‌دخت، و میرعابدینی، دکتر ابوطالب. فرهنگ واژه‌نمای حافظ به‌انضمام فرهنگ بسامدی، چاپ دوّم، تهران، انتشارات روزنه، ۱۳۸۲ ش.

عطّار نیشابوری، فریدالدّین محمد. تذکرة‌الاولیاء، بررسی و تصحیح متن و توضیحات و فهرستها از دکتر محمّد استعلامی، تهران، انتشارات زوّار، چاپ دوازدهم ۱۳۸۱ش.

عیوضی، دکتر رشید، و دکتر اکبر بهروز، دیوان حافظ، از انتشارات دانشگاه آذرآبادگان، تبریز ۱۳۵۶ ش.

غنی، دکترقاسم:

ـ تاریخ تصوّف در اسلام، تهران، ابن‌سینا، ۱۳۲۱ ش.

ـ تاریخ عصر حافظ، تهران، چاپخانهٔ بانک ملّی ایران، ۱۳۲۱ ش.

فرّخی سیستانی. دیوان فرّخی سیستانی، به‌کوشش دکتر محمّد دبیرسیاقی، تهران، انتشارات زوّار، چاپ چهارم، ۱۳۷۱ ش.

قرآن. همراه با فهرست‌های گوناگون، به‌کوشش دکتر محمود رامیار، تهران، مؤسسهٔ مطبوعاتی امیرکبیر، ۱۳۴۵ ش.

قدسی، میرسیّد محمّد. حافظ با مقدّمه‌یی از علی‌اصغر حکمت، تهران، ابن‌سینا ۱۳۴۲ش.

قریب، دکتر یحیی. دیوان حافظ شیرازی، به‌تصحیح یحیی قریب، تهران، کتابفروشی صفی‌علیشاه، چاپ دوّم، ۱۳۵۶ش.

قزوینی، محمد و دکتر قاسم غنی. دیوان خواجه شمس‌الدّین محمد حافظ شیرازی، تهران، انتشارات زوّار، ۱۳۵۰ ش.

کسروی، سیّداحمد. حافظ چه می‌گوید، تهران، ۱۳۱۷ ش.

کیکاووس‌بن اسکندر، عنصرالمعالی. قابوسنامه، به‌تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵ ش.

محمدبن منوّر. اسرارالتّوحید فی مقامات شیخ ابی‌سعید، به‌تصحیح دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، انتشارات آگاه، دو جلد ۱۳۶۶ ش.

محمودی بختیاری، دکتر علی‌قلی. راهی به‌مکتب حافظ، تهران ۱۳۴۵ ش.

معین، دکتر محمد. حافظ شیرین‌سخن، به‌کوشش دکتر مهدخت معین، تهران، صدای معاصر، چاپ سوّم، ۱۳۷۵ ش.

ملاّح، حسین‌علی. حافظ و موسیقی، تهران وزارت فرهنگ و هنر، ۱۳۵۱ ش.

منوچهری دامغانی، ابوالنّجم احمد. دیوان منوچهری دامغانی، به‌کوشش دکتر محمّد دبیرسیاقی، تهران، انتشارات زوّار، ۱۳۷۲ ش.

مولانا جلال‌الدّین محمّد بلخی. مثنوی، مقدّمه و تحلیل، تصحیح متن، توضیحات جامع و فهرست‌ها از دکتر محمّد استعلامی، تهران، چاپ ششم در هفت مجلّد، انتشارات سخن، ۱۳۷۹ ش.

مهدوی دامغانی، دکتر احمد. حاصل اوقات، مجموعهٔ مقالات دکتر احمد مهدوی دامغانی، تهران، انتشارات سروش، ۱۳۸۱ ش.

نظامی عروضی سمرقندی. چهارمقاله، با تعلیقات جامع دکتر محمّد معین، تهران، انتشارات زوّار، ۱۳۳۳ ش.

ناصر بخارایی. دیوان ناصر بخارایی، به‌کوشش دکتر مهدی درخشان، تهران، بنیاد نوریانی، ۱۳۵۳ ش.

نجم‌الدّین رازی. مرصادالعباد، با تصحیح و مقدّمه و تعلیقات از دکتر محمّدامین ریاحی، تهران. بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۲ش.

هدایت، صادق، مقدّمه‌های او بر ترانه‌های خیّام، تهران، مؤسسهٔ مطبوعاتی امیرکبیر، ۱۳۳۹ ش.

هژیر، عبدالحسین. حافظ تشریح، تحلیل موضوعی دیوان حافظ، چاپ اوّل ۱۳۰۷ ش. چاپ دوّم و سوّم به‌کوشش مهدی سهیلی، تهران، انتشارات اشرفی ۱۳۴۲ و ۱۳۴۵ ش.

هومن، دکتر محمود. حافظ محمود هومن، به‌کوشش اسماعیل خویی، تهران کتابخانهٔ طهوری، ۱۳۴۷ ش.

یارشاطر، دکتر احسان. مقالهٔ حافظ در دانشنامهٔ ایرانیکا، نیویورک، مرکز مطالعات ایرانی دانشگاه کلمبیا، ۱۳۸۱ ش. / ۲۰۰۳ م.

یادداشت‌های افزوده برچاپ دوّم

در این کتاب، در شرح غزل‌های حافظ، موارد بسیاری بوده است که علاوه برتوضیح روشنِ کاربردها و تعبیرهای حافظ، شمارهٔ غزل و بیت دیگری هم در میان دو هلال آمده، و توصیهٔ من همواره این است که دیدن آن تعبیرها و بیت‌های دیگر، به‌دریافت روشن‌تری از کلام حافظ کمک می‌کند. این روزها که تمام این کار را برای چاپ دیگری آماده می‌کنم، به‌موارد بسیار دیگری هم برخورده‌ام که آنها را برارجاعات قبلی می‌توان افزود، و شما هم در کنار نسخهٔ خودتان، این افزوده‌ها را در جای خود می‌توانید اضافه کنید.

م.ا.

درجلداول: ص ۱۰۰ دنبال یادداشت ستاره‌دار زیر غزل: این نکته را هم از نظر دور نداریم که تخلص این غزل در بیت دهم آمده، و بعید نیست که سه بیت بعد در زمان شاه یحیی و برای تقدیم غزل به‌او افزوده شده باشد.

ص ۱۹۲ دنبال توضیح ۴ اضافه کنید: (بیا تا در می صافی‌ت راز دهر بنمایم، ۵:۲۷۸)

ص ۲۲۰ دنبال یادداشت ستاره‌دار زیر غزل اضافه کنید (نگ: غزل ۲۰۹)

ص ۲۲۳ دنبال توضیح شمارهٔ ۷: (نگ: غباری از در دوست ۳:۶۱).

ص ۲۲۴ دنبال توضیح شمارهٔ ۳: (نگ: آن خاک نیک‌بخت ۶۰: ۷).

ص ۲۴۲ دنبال توضیح بیت ۴: از سر خبرش نیست، یعنی انگار که عقل ندارد (نگ: توضیح ۴:۳۵۳).

ص ۲۸۹ دنبال توضیح بیت ۸: (نگ: توضیح ۹:۳۷).

ص ۳۸۹ دنبال توضیح بیت ۷: ـ نگ: راز درون پرده ز زندان مست پرس (۲:۷)

ص ۴۳۴ سطر ۳ توضیح بیت ۳: ـ نگ: حریفان را نه سر ماند و نه دستار، ۶:۲۴۵

ص ۴۷۱ دنبال توضیح بیت ۳: (نگ: دل بیمار ۷:۵۱).

ص ۴۸۷ در سطر چهارم توضیح بیت ۳: (نگ: ۸۸:۱۰و۲۰۹:۲).

ص ۵۱۳ دنبال توضیح بیت ۶: (نگ: شعر تر ۱۴:۱۴۹ و ۱:۱۶۱).

ص ۵۷۲ به‌سطر آخر اضافه شود: یا چه خوب فهمید که خرقهٔ من نشان صلاح و تقوا نیست (نگ: خرقه سوزاندن ۷:۱۷ و ۱:۱۵۹).

ص ۶۰۲ توضیح بیت ۵: یک جادوست (نگ: چشم جادوانه ۵:۲۱۵).

ص ۶۱۹ به‌سطر آخر اضافه شود: این معنی هم درست است که هرجا در جمع عاشقان نام حافظ برزبان می‌آید، عاشقان دیگر از او به‌نیکی یاد می‌کنند.

ص ۶۴۶ در توضیح بیت ۳، داخل دو هلال سطر سوّم افزوده شود: ـ نگ: راز درون پرده ز رندان مست پرس ۲:۷).

ص ۶۴۷ سطر آخر یادداشتِ زیر غزل: ص ۱۹و۵۳ و غزل‌های ۱۵۳،۲۴۲،۳۲۹،۳۸۱و۴۰۲.

ص ۶۵۱ به‌توضیح ۷ اضافه کنید: باز بنای توبه را، عشق خراب می‌کند / روزه گشای عاشقان از می ناب می‌کند (نظامی گنجوی)

درجلددوّم: ص۷۱۸ اوّل سطر چهارم اضافه شود:...اوست (نگ: توضیح ۹:۳۱ و ۵:۴۳۹).

ص ۷۳۴ دنبال توضیح ۵ : (نگ: زنهار از این بیابان، وین راه بی‌نهایت، ۷:۹۴).

ص ۷۶۵ در توضیح ۲و۳ اضافه شود:... محبوب بلبل (نگ: توضیح ۵:۱۴۱).

ص ۷۷۱ دنبال توضیح بیت ۵ اضافه کنید: زورق یا کشتی را بادبان به‌سوی مقصد می‌برد، و اگر فراق بادبان کشتی باشد، عاشق به‌وصال نمی‌رسد.

ص ۷۸۱ به‌توضیح ۱ اضافه کنید: مصراع اوّل از خواجوی کرمانی است.

ص ۸۰۸ سطر آخر را به‌این صورت باید اصلاح کرد: از حال و هوای عارفانهٔ غزل دور می‌نماید امّا می‌دانیم که حافظ همین زبان و بیان را برای محبوب ازل و ابد نیز به‌کار می‌برد.

ص ۸۱۰ در سطر اوّل توضیح بیت ۸ اضافه کنید: (نگ: بت لشکرشکن ۵:۳۲۷).

ص ۸۲۲ دنبال توضیح ۷ اضافه شود: گدایی در میخانه طرفه اکسیری است (۴:۱۴۲).

ص ۸۴۰ دنبال توضیح بیت ۵: (نگ: صنم لشکری ۸:۳۱۴).

ص ۸۴۵ یادداشت زیر غزل: غزل‌های ۱۵۳، ۲۴۲، ۲۴۵، ۳۲۹، ۳۸۱و۴۰۲

ص ۸۴۶ دنبال توضیح بیت ۱۱: (نگ: عقد ثریّا ۹:۳).

ص ۸۷۵ به‌سطر آخر اضافه کنید: (نگ: جهدی کن و سرحلقهٔ رندان جهان باش ۳:۲۷۲).

ص ۸۹۶ به‌توضیح بیت ۱ اضافه کنید: اگر حافظ بخواهد از معشوق روی بگرداند، معشوق حافظ را دیوانه می‌گوید. این معنی هم در ذهن حافظ بوده است که زلف معشوق زنجیر دل دیوانهٔ عاشق است امّا مضمون بیت با این تشبیه ربط ندارد.

ص ۹۱۳ به‌توضیح بیت ۴ اضافه کنید: نه با آنم، نه با اینم، یعنی از بوسهٔ تو و از نگاه محبّت‌آمیز تو هردو بی‌نصیبم.

ص ۹۳۹ به‌توضیح بیت ۴ اضافه کنید: (نگ: گشاد کار مشتاقان در آن ابروی دلبند است ۴:۴۷۴).

ص ۹۶۰ به‌سطر ۴ اضافه کنید: (توضیح بیشتر در ۲:۱۶).

ص ۹۷۵ به‌سطر ۵ اضافه کنید: (نگ: ص ۳۲و۳۳).

ص ۹۹۶ به‌توضیح بیت ۴ اضافه کنید: در هرحال جای حرف «با» درست به‌نظر نمی‌رسد و منظور این است که هیچ کس با دشمن دوستی نکند، یا دوست نشود!

ص ۱۰۲۰ به‌توضیح بیت ۱ اضافه کنید (نگ: چشم جاودانهٔ عابدفریب ۵:۲۲۵).

ص ۱۰۲۷ سطر آخر یادداشت زیر غزل: ص ۱۹و۵۳ و غزل‌های ۱۵۳، ۳۲۹ و ۳۸۱.

ص ۱۰۴۲ در توضیح بیت ۶ داخل دو هلال اضافه کنید: (توضیح ۸:۵۸ و ۶:۶۸).

ص ۱۰۸۴ به‌توضیح ۳ اضافه کنید: مصراع دوّم از سنائی است.

ص ۱۱۱۰ دنبال توضیح بیت ۴ اضافه کنید: (نگ: خشت زیر سر و برتارک هفت اختر پای، ۴:۴۸۸).

ص ۱۱۴۹ دنبال توضیح بیت ۲ اضافه کنید: خردهٔ گل زردی وسط گل سرخ است که حافظ خردهٔ زر را به‌آن تشبیه کرده است (نگ: توضیح ۱۲۶: ۷).

ص ۱۱۹۰ به‌توضیح بیت ۷ اضافه کنید: مصراع دوّم به‌صورت یک مثل به‌کار می‌رود.

ص ۱۲۲۳ به‌سطر آخر داخل دو هلال اضافه کنید: ـگفت و خوش گفت: برو خرقه بسوزان حافظ، ۸:۲۱۱.

ص ۱۲۳۶ در سطر سوّم توضیح بیت ۱۲ میان دو هلال اضافه کنید: ـ نگ: شب نشینان ۶:۱۳۰.

ص ۱۲۳۸ در سطر اوّل توضیح بیت ۲ داخل دو هلال اضافه کنید: آیینهٔ خدای‌نما ۷:۹۰. در سطر آخر توضیح بیت ۳ هم اضافه کنید: توبه در این بیت توبه از زهد ریایی است.

اشتباهات چاپی را درست کنیم:

این غلط‌نامه شامل مواردی است که اشتباهاتی از چشم دورمانده، و در اینجا فقط صورت درست آنها با اشاره به‌صفحه و سطر آمده است:

در جلد اوّل:	ص ۷۰	س ۱	ازکجاست تا به‌کجا؟
	ص ۹۱	س آخر	توضیح ۵ این همه نیست ۷:۷۴
	ص ۱۴۶	س ۹	۳:۲۹ و ۳:۳۸
	ص ۱۷۴	س ۵	قصّه دراز است
	ص ۲۳۵	س ۸	تا در این خرقه ندانی که چه نادرویشم
	ص ۲۷۲	س آخر	هرچه گویم عشق را...
	ص ۴۱۷	س ۳	در توضیح ۶: طریقهٔ رندی
	ص ۴۱۹	س ۱	یاد نکرد
	ص ۵۰۲	س ۴	آوَرَدم
	ص ۶۲۰	س ۱	در توضیح ۱: باده نور دارد
	ص ۶۲۴	بیت ۷	در کلمهٔ «مانعش» فاصلهٔ بعد از ما لازم نیست.
در جلد دوّم:	ص ۷۲۹	س ۱۱	زهره و زحل ۵:۵۴).
	ص ۷۳۹	س ۵	امام شهر...
	ص ۷۸۶	س ۵	ای کاش که من بودمی...
	ص ۷۸۹	س ۲	در توضیح ۷: آب حیات
	ص ۷۹۸	س ۱۱	آب حیات
	ص ۸۵۴	س ۲	در توضیح ۶: غم کهن
	ص ۸۸۹	س ۳	یکی از غزل‌های...

ص ۸۹۹	س ۲	در میانهٔ...
ص ۹۰۵	س ۹	غزل رندانه‌یی...
ص ۹۳۵	س ۴	گشاده‌ایم
ص ۹۶۶	س ۵	لطف خدا بیشتر از...
ص ۱۰۱۸	س ۵	هان ای پسر
ص ۱۰۱۹	س ۱	زهد گران
ص ۱۰۲۰	س ۶	در توضیح ۱: جادوانه
ص ۱۰۲۸	س ۳	در توضیح ۵: «هوادار رهرو» یعنی...
ص ۱۰۵۹	س ۸	آن پادشا بگو
ص ۱۰۸۸	س ۳	در توضیح ۸ کلمهٔ عشق تکرار شده، یکی را حذف کنید.
ص ۱۰۹۹	س ۱۷	بیت ۹ اورنگ جم
ص ۱۱۰۹	س ۹	(مصراع آخر) نَهِشتی
ص ۱۱۱۲	س ۵	مجلس روحانیان
ص ۱۱۳۰	س ۹	یعنی چهرهٔ روشن تو
ص ۱۱۴۷	س ۵	بگذر
ص ۱۲۳۶	س ۴	در توضیح ۱۳: برق عصیان